حامد حسین کنتوری

استقصاء الافحام و استیفاء الانعام
فی منتهی الکلام

جلد اول

مجمع البحرین لودیانہ ۱۳۷۲ھ

اسیع و حق عباد و ارتکاب ظلم صریح مانند سلب و اثبات امامت از ائمه امجاد و سیما از حضرت
صاحب العصر و الزمان و اعطای قوت و تمکنت برای فسقه فجره در بلاد مقدسه ایران جائز
میدانند و نتیجه این اشکال سقیمه و ضروب عقیمه ابجدیکه نزد اوسط الناس بلکه اکبر و اصغر
ایشان جمیعا قیامت صغری و مصیبت کبری توان شمرد یعنی پشیمان نشد خدا تعالی و هیچ
چیز چنانچه پشیمان شد در باب امامت [illegible] می آرند صدور حکم بالنقیضین بلکه نقائض کثیره
هم روا دارند و ازین تمثیل که امام صادق [illegible] و علی کبیر و کشکول خودش ترجمه آن بهمین الفاظ
نموده و ثقة الاسلام امامیه اصل این [illegible] و کخرافات در کافی وارد کرده هویدا میشود
که حکیم علی الاطلاق حلبت نعامه تقدست [illegible] نمای شعر نه هر جای مرکب توان تاختن
که جاها سپر باید انداختن * بر اصول [illegible] پشیمانی و ندامت کشیده و چرا چنین نباشد
که ملا صادق از شراح کافی در تفرقه [illegible] با نقل آنچه گفته تا کش بدان میکشد که در اول
انابت از حق بسوی حق در کار است [illegible] که گاهی در آن رجوع از خطا میباشد
و مؤید این تحقیقات افادات و معتقدات [illegible] مذهب امامیه است که قد معبود خود را به هفت
شبر می پیمایند و این حکایات و روایات [illegible] در حقیقت کمتر از خرافات ملاحده کمن [illegible]
اقول مستعینا بلطف الرب [illegible] ارباب انکار صائبه و اصحاب انظار ثاقبه مخفی
نیست که ملازمان مخاطب لاثانی در [illegible] باتباع هوا و نفس نفسانی و وساوس
ظلمانی تخییل تقلیب عبارات بلاغت آیات جناب مصنف علامه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه

من لسوء رجال بطلان من عرف دين الحق من الباطل بدين سمين من العاص با
بطلان این نسخ عنکبوت که درین سلک نموده و بزعم خویش قصب السبق اسکات و افحام الخصم
در آن ربوده بسمع اصغا باید شنید و بجان و دل لاحظه آن باید کرد و هر بحث را بغیر آن مقابل باید
وصوت جاء الحق و زهق الباطل بعین بصیرت باید دید و تحسین آنچه در باره صحت
و صدق قبایح از حق تعالی و تقدس عن ذلک افاده فرموده قدوش است بمباحث عدیده و
است بعوض سدیده بنا بر اختصار بر بندی از مباحث و اظهار اقتصار می ورزم بحث اول
آنچه ادعا نموده که جناب او از زبان ثقات الحق شنیده که فی صحیح تر از قرآن است مفتر
افترا و بهتان است کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا حاشا ثم حاشا
که احدی از علمای الحق چنین کلمه سخیف متفوه گردیده باشد تقدیم و ترجیح کلام الهی بسایر
اقسام اهل ایمان آنچنان نمیتواند شد که کسی از ایشان کتابی را بر آن مقدم دارد و تصنیفی
صحیح تر از آن پندارد سبحان الله جناب مخاطب را هوس تقلیب کلام حقیت اظهار مصنف
چنان سر گشته و مستهام ساخته که باوصف ادعای فضل و علم و دین و امانت و صدق و دیانت
پس پشت انداخته بافترای چنین کذب فضیح و اختلاق همچو دروغ قبیح پرداخته و آنرا بزعم باطل خود
مایه تجهیل و اسکات اهل حق پنداشته اگر مخاطب در این ادعای کاذب خود را صادق می انگارد
باید که دلیل و شاهد آن بمنصه اظهار آرد و الا از دعاوی لاطائله که بآن قلوب عوام را فریفته
بردارد و باعتراف و اقرار کذب و افترای خود باقتفای اسلاف همت برگمارد و اگر در وجود این بهتان شنیع
و افترای صریح بعض روایات متضمنه وقوع تحریف و تغییر در قرآن که بطرق اهل حق و ایقان وارد

٦

وارد شده پیش خواهد فرمود در جو
ارباب آن مذهب آن لازم امر آنه
باین بهتانست و از روایات تحریف
نه تصریح اهل حق باین افترای مذموم
شهید پس بنا برین می بایست که
که در اینصورت غایة الامر خطائی جنابش در
دعوی شنیدن این کلام فاسد النظام از ثقات اهل حق
بر بله و بسیان و جواری و نسوان هم مخفی نیست و والد صاحب تحفه در حجه بالغه تصریح
نموده که لازم مذهب مذهب نمیباشد و نسبت لازم بقائل ملزوم هرگاه آنکس تصریح بخلاف
لازم کرده باشد غیر جائز است و عبارت کتاب مسطور اینست فان قیل یلزم من الاختلاف
فی کونه سبحانه فی جهة انیکون حادثا قلنا لازم المذهب لیس بمذهب لان
المجسمة جازمون بانه تعالی فی جهة و جازمون بانه قدیم ازلی لیس بحادث
فلا یجوز ان ینسب الی مذهب من یصرح بخلافه و ان کان لازما
لقوله و دیگر ائمه السنت هم تصریح کرده اند بانیکه لازم مذهب مذهب نمیباشد شعرانی
در یواقیت و جواهر گفته قال الکمال و الصحیح ان لازم المذهب لیس بمذهب
کما هو است هرگاه لازم مذهب مذهب نباشد و نسبت آن بصاحب مذهب غیر جائز بود چگونه ممکن است
که ادعای استماع لازم از ثقات اهل آن مذهب جائز گردد که بطلان آن و عدم جوازش در صورتیکه
لازم مذهب مذهب باشد نیز ظاهر است و طرفه تر این است که جناب شاه صاحب تحفه چنان ادعا
دارند که نزد شیعه تاریخ ابن قتیبه معتمد تر از قرآن است چنانچه در تحفه اجناب مخاطب ازین افاده سیده
رجوع اورده دست بدامن کذب و دروغ تازه زده نسبت صحیح تر دانستن کافی از قرآن بشیعه نموده
ظاهر او ادعای شاه صاحب مبنی و مضعف یافته فریه جدیده و تهمت بدیعه یافته بالجمله هرگاه
حال اینحضرات باین مثابه باشد که کاهی کتاب ابن قتیبه سنی متعصب را نزد شیعه معتمد تر از قرآن
قرار دهند و کاهی نسبت ترجیح و تفضیل کافی بر فرقان بایشان نمایند و از ذکر شاهد و

بعد ما الف
فی آخره النقوه
الشیعة الی الشعر علی الرأس
الکمال ۱۲ الانساب للسمعانی

پیش صاحب تحفه که اخبار داخل
تاریخ ابن قتیبه زیاده از قرآنست

اول یواقیت و جواهر اینست
الحمد لله رب العالمین و صلی
الله علی سیدنا محمد و علی
آله و صحبه اجمعین و بعد فیقول
الفقیر الی عفو الله و مغفرته
عبد الوهاب بن احمد بن علی
الشعرانی عفا الله تعالی
عنه هذا کتاب الفته فی علم
الفضائل سمیته بالیواقیت
والجواهر فی بیان عقائد
الاکابر ۱۲

هم دست ترنند ناظر منصف
شاه صاحب در جواب طعن
بیعه زیاده از کتاب الله است
هو درج من جدید و جعل
والن بین صحها و ظاهر است
ت لد اهل حق بعبارات

آن بر اهل سنت احتجاج میکنند و بر وایاتش ایراد الزام میدهند زیرا که کتاب الامامة والسیاسة
تصنیف عبد الله بن مسلم ابن قتیبه سنی است که ترجمه او در کتب رجالیه مثل تاریخ ابن
خلکان و تاریخ یافعی و امثال آن مذکور است و او است صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب
و غریب الحدیث اما اینکه کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبد الله بن مسلم ابن قتیبه است پس
بن فهد مکی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب اتحاف الوری که صاحب کشف الظنون
هم ذکر شده تصریح بآن فرموده چنانچه نشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل میآید فی الجمله
استدلال المحقق بتاریخ ابن قتیبه بنا بر الزام و الحام است نه بنا بر تحقیق و تصدیق و اعتبار
بر آن و ظاهر است که درین کتاب بسیاری از اکاذیب هم و فضیحات خلفا و امثالهم نوشته
و شیعه آنرا کذب محض و دروغ فضیح میدانند پس چگونه عاقلی ادعا توان کرد که شیعه کتاب ابن
قتیبه را معتبر میدانند چه جای که العیاذ بالله این نسبت بایشان توان کرد که معتقد تر از قرآن میدانند
و اعتبار ایشان بر آن زیاده از کتاب الله است و این افاده شاه صاحب ما بانست که اهل
کتاب بجهت احتجاج اهل اسلام بکتب مخترعه شان بگویند که اعتبار اهل اسلام بر کتب ما زیاده
از قرآن است و یا آنکه چون شیعه صحاح سنیه و دیگر کتب ایشان احتجاج مینمایند کسی بگوید که
شیعه بر صحاح سنیه و دیگر کتب شان زیاده از کتاب خدا است لیکن میدانیم که هرگاه نزد جناب
شاه صاحب استدلال بکتابی بنا بر الزام مستلزم ترجیح آن بر کتاب خدا است پس چرا استدلال
و احتجاج اهل سنت بطریق تحقیق بصحاح و غیر صحاح خود موجب ترجیح آن بر قرآن و ثبوت مزیت
اهل سنت بر آن از قرآن نخواهد شد چه ظاهر است که مرتبه تحقیق درین مقام زیاده از الزام است

که در تحقیق تصدیق لازم است بخلاف الزام [illegible]

و در استدلال تحقیقی این شیعه غیر لازم [illegible]

احتجاج و استدلال میکنند لازم آید که نزد [illegible]

از قرآن باشد بالجمله ازین افاده شاه صاحب [illegible]

احتجاج و استدلال میکنند تحقیقا کثیرا و در مواضع [illegible]

بحاج و همچنین جمیع کتب شیعه که بآن احتجاج و استد[illegible] نزد اهل سنت معتبر

از قرآن باشد و هرگاه حال اهل سنت باین مثابه باشد پس چرا جناب مخاطب با دعای اصحیت کافی از
قرآن که موجب صد خجالت و عار برای جناب اوست کردن تکبر و غرور می افزاید و خلل صریح در
عدالت تقدیری خود می اندازد و کذب و بهتان و عدم مبالات خود بر معتقدین خویش هم روشن
میسازد و مخفی نماند که علاوه بر این همه مذکورشده آنچه خواهد آمد ذکر کافی بهوس تقلیب عبارت جناب
مصنف محض بیجا است زیرا که جناب مصنف تصدیر کلام بذکر اصحیت بخاری باین وجه کرده بود
که حدیث حوض را که مقصود بالذات بحث در آن بود از صحیح بخاری نقل فرموده لهذا ذکر اصحیت آن
و مخالفت حنفیه هم بآن استطرادا بیان نموده و چون جناب مخاطب حدیث حوض را که بحث از آن دین
مسلک میکند از کافی نقل نکرده و ذکر آن در صدر کلام بغرض تقلیب راست نیاید فتدبر **بحث دوم**
آنکه اگر در روایات تحریف قرآن بطرق الحق مستلزم صحیت کافی قبل قرآن باشد چنانچه
قول او که اگر کتاب مذکور بجهت وثوق رواة و عدم تطرق تحریف الخ بآن اشعاری دارد صحیت
کتاب بخاری و مسلم که آنها را با وصف اشتمال بر اکاذیب خرافات و شنائع موضوعات کما اقر به
ثقات اجلاء هم و صرح به ناقد و اخیار هم صحاح می انکارند بلکه جمعی از متکلمین و فقهاء و عامه سلف
و محدثین شان قاطبه کما فی التدریب للسیوطی وغیره قطعی القصد و میدانند و بفضائل و
مناقب آنها بر خود می بالند از قرآن و فوقیت و قبلیت و ارجحیت آن بر قرآن لازم
خواهد آمد چه امثال این روایات تحریف و تغییر قرآن و حذف و اسقاط از آن و تبدیل کلمه بکلمه
و حرفی بحرفی در آن بطرق اهل سنت هم مروی گردیده است و اگرچه علمای اعلام احلهم الله
دار السلام سیما علامه دهلوی و آیة الله فی العالمین اعلی الله مقامهما فی اعلیین روایات و احادیث

9

[illegible]

[illegible] وابن الضريس ابن الانباري في المصاحف

عن ابن عمر [illegible] كم قد اخذت القرآن كله ما يدريه ما كله قد
ذهب منه قرآن كثير ولكن يقل قد اخذت ما ظهر منه انتهى [illegible]
[illegible] نقصان قرآن [illegible] شنيده [illegible] نقصان [illegible]
قرآن منع نمايند و تصريح فرمايند [illegible] قرآن [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] سينه ايشان [illegible] شيعه اهل بيت طاهرين
[illegible] نقصان قرآن [illegible] بنام طعن [illegible]
[illegible] اذ هذا الشيء عجاب فاعتبروا يا اولي الالباب [illegible]
[illegible] قد ذهب منه قرآن [illegible]
[illegible] حقيقت قرآن [illegible] آن خارج كرده
[illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
قرآن [illegible] منسوخ [illegible] نقصان [illegible]
باشد [illegible] نقصان نقل [illegible] ابن عمر [illegible]
تمام قرآن منع [illegible] ولعل صيانة
القرآن عن النقصان لانكون اهم عندهم من صيانة [illegible] عن جنابه عن الملام والهوان
[illegible] روايت [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] سوره البقره [illegible] آيت [illegible]
قال ابو عبيد حدثنا اسمعيل بن جعفر عن المبارك بن فضالة عن عاصم بن ابي
النجود عن زر بن حبيش قال قال لي ابي بن كعب كاين تعد سورة الاحزاب

١٠

الاحزاب قلت اثنتين وسبعين اية او ثلاثا وسبعين اية قال ان كانت لتعدل سورة البقرة وان
كان لنقرء فيها اية الرجم قلت وما اية الرجم قال الشيخ اذا زنيا فارجموهما البتة نكالا
من الله والله عزيز حكيم وراغب صح
تقرء فى زمن رسول الله مايتى اية فلما
وكان فيها اية الرجم ونيز سيوطى در اتقان از ابو عبيد فى در
عن ابى الاسود عن عروة بن الزبير عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرء
فى زمان النبى ٢ مايتى اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان
ونيز سيوطى در در منثور سيفرمايد اخرج ابن الضريس عن عكرمة رضى الله عنه قال كانت
سورة الاحزاب مثل سورة البقرة او اطول وكانت فيها اية الرجم واخرج البخارى
فى تاريخه عن حذيفة قال قرأت سورة الاحزاب على النبى فنسيت منها سبعين
اية ما وجدتها واخرج ابو عبيد فى الفضائل وابن الانبارى وابن مردويه
عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرأ فى زمان النبى ٢ مايتى اية
فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان انتهى اين روايات
نص صريح است بر اينكه سوره احزاب بزمان جناب رسالتمآب دوصد آيه بود وهرگاه حضرت عثمان
جمع مصاحف نمودند از آن همين قدر كه در قرآن موجود است نوشتند وباقى را ساقط فرمودند والعجب
كه شاه عبد العزيز بتقليد كابلى قول نقصان سوره احزاب وانكه اكثرى از آن ساقط شده از مختصات
اهل حق انگاشته از دلائل انيمعنى كه كتاب الله العياذ بالله نزد ايشان از درجه اعتبار ساقط شده ومثل توراة
وانجيل قابل تمسك نمانده پنداشته اند چنانچه سيفرمايند ونيز نزد ايشان ثابت ومقرر ومشهور است كه بعضى
سور تمامها ساقط شده مثل سورة الولاية وبعضى سور باكثرها مثل سورة الاحزاب فانها كانت مثل
سورة الانعام الخ والاسفاه كه شاه صاحب باين امامت وريايست ومرجعيت وشهرت بر اين احاديث
مشهوره شائعه كه در بسيارى از كتب اهل سنت منقولست مطلع نشدند كه مى دريافتند كه سقوط اكثر سوره
احزاب از متفردات اهل حق نيست اهل سنت هم روايت آن كرده اند تا از طعن وتشنيع بر آن وسنت نكشند
واز آنجمله است احاديثيكه متضمن نقصان سوره ايست كه برابر سوره توبه بوده واز جمله آن سوره ابى

[illegible] لا تبغی وادیا ثالثا و صحف خود را جعل ساخته بود و همچنین
یا ایها الذین امنوا الخ ابو موسی اشعری را
روایت کرده انه قال بعثنا رسول
قراء هذا القرآن فقال انتم خیار
[illegible] فقسوا قلوبکم کما قست قلوب
[illegible] فی الطول والشدة ببراءة فانسیتها غیر انی حفظت
منها لو کان لابن آدم وادیان من المال لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا
التراب وکنا نقرأ سورة کانت نشبهها باحدی المسبحات فانسیتها غیر انی حفظت
منها یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم وسیوطی
در منثور میفرماید اخرج مسلم وابن مردویه وابو نعیم فی الحلیة والبیهقی فی الدلائل
عن ابی موسی الاشعری قال کنا نقرأ سورة نشبهها فی الطول والشدة ببراءة فانسیتها غیر
انی حفظت منها لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب
وکنا نقرأ سورة نشبهها باحدی المسبحات ولها یسبح لله ما فی السموات فانسیتها غیر انی حفظت
منها یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم فتسألون
عنها یوم القیامة و در اتقان مذکور است اخرج ابن ابی حاتم عن ابی موسی الاشعری
قال کنا نقرأ سورة نشبهها باحدی المسبحات فانسیناها غیر انی قد حفظت
یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شهادة فی اعناقکم فتسألون
عنها یوم القیامة و از انجمله احادیث صریحه در نقصان سوره براءة است مالک ارشاد فرموده که بسم الله
با یکی از آیات اولینش از آن ساقط گردید چنانچه در اتقان مذکور است و فی المستدرک
عن ابن عباس قال سألت علی بن ابی طالب لم لم یکتب فی براءة بسم الله الرحمن الرحیم
قال لانها امان وبراءة نزلت بالسیف عن مالک ان اولها لما سقط سقط
معه البسملة فقد ثبت انها کانت تعدل البقرة لطولها وحذیفه بصریح تمام
باز گفت که شما از سوره براءة ربع هم نمی خوانید چنانچه در همان کتاب مذکور است و فی المستدرک

۱۲

المستدرك عن حذيفة قال ما تقرؤن [illegible]
ابن ابي شيبة والطبراني في الاوسط وابي الشيخ [illegible]
التي تسمون سورة التوبة هي سو[illegible]
ما تقرؤن منها ثلثها كانت تقرأ الا ربعها [illegible]
الشيخ عن حذيفة قال ما تقرؤن ثلثها [illegible]
چندی از روایات اهل سنت است که [illegible]
وبرفع استبعاد دعوی ایشان که در قرآن [illegible]
مذکور بود و باسقاطش پرداختند می پردازد در در منثور مذکور است اخرج ابو عبيد وابن المنذر
وابو الشيخ وابن مردويه عن سعيد بن جبير قال قلت لابن عباس سورة التوبة
قال التوبة بل هي الفاضحة ما زالت تنزل فيهم ومنهم حتى ظننا انه لا يبقى منا
احد الا ذكر فيها واخرج ابن المنذر وابو الشيخ وابن مردويه عن ابن عباس ان عمر
قيل له سورة التوبة قال هي الى العذاب اقرب ما اقلعت عن الناس حتى ما كادت
تدع منهم احدا واخرج ابو الشيخ عن عكرمة قال قال عمر ما فرغ من تنزيل براءة
حتى ظننا انه لم يبق منا احد الا سينزل فيه وكانت تسمى الفاضحة ودر تفسير كبير
مذکور است عن حذيفة انكم تسمونها سورة التوبة والله ما تركت احدا الا نالت
منه وعن ابن عباس في هذه السورة قال انها الفاضحة ما زالت تنزل فيهم ومنهم حتى
خشينا ان لا تدع احدا انتهى این روایات دلالت صریحه دارد بر آنکه درین سوره معائب
ومثالب بسیاری از اصحاب بکرات ومرات نازل شده تا آنکه ابن عباس وحضرت عمر ودیگران را
چنان مظنون شد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه طعنی وعیبی در حق او نازل شود وبهمین جهت
این سوره را سوره فاضحه می نامیدند وبر ظاهر است که این معائب ومثالب اصحاب الحال درین
سوره موجود نیست پس جز آنکه قائل باسقاط این مثالب شوند چاره نیست ومتوهم نشود که هنوز
هم درین سوره بعض آیات که صریح است در طعن ومذمت صحابه کرام موجود پس قول بسقوط آیات
مثالب صحابه لازم نه آید چه اولا اهل سنت این عذر پیش نتوانند کرد که بهزار زبان از طعن ومذمت این

[illegible] قرآن ثابت خواهند کرد و ثانیاً

[illegible] است مجمل است تخصیص توجه آن ببعض

[illegible] خلیفه ثانی دلالت بر آن دارد

[illegible] بلکه مفصلاً در حق اصحاب واحد

[illegible] کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه در

[illegible] بر سماع از زبان رسول مقبول

[illegible] هرگز اعتراف این تفصیل که آیات

[illegible] از صحابه نازل شده و رسول خدا آنرا

[illegible] عیوب بزرگ کانست پسندیده بجد

[illegible] و خصوص بعض صحابه ثابت کنند

باز هم نیز نافع است زیرا که تر و البسیاری از آیات این سوره در حق اصحاب بحیثیتیکه جای این

گمان باشد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه دست او نازل میشود هرگز ثابت نمی توانند کرد

و اگر بفرض عیب نمایند و این امر ثابت فرمایند پس چون آن عده مقاصد است

بآن واو دست از احتجاج باین روایات تحریف قرآن خواهم برداشت از آنجمله است روایات

کثیره متضمن نقصان سوره فاتحه و سوره حفد سیوطی در اتقان می آورد که مصحف ابن مسعود

مائة و اثنتا عشرة سورة لانه لم یکتب المعوذتین و مصحف ابی ست عشرة

لانه کتب فی آخره سورتی الحفد الخلع اخرج ابو عبید عن ابن سیرین قال

کتب ابی بن کعب فی مصحفه فاتحة الکتاب و المعوذتین و اللهم انا نستعینک

و اللهم ایاک نعبد و ترکهن ابن مسعود و کتب عثمان منهن فاتحة الکتاب و المعوذتین

و اخرج الطبرانی فی الدعاء من طریق عباد بن یعقوب الاسدی عن یحیی بن

یعلی الاسلمی عن ابن لهیعة عن ابی هبیرة عن عبد الله بن رزین الغافقی قال قال

لی عبد الملک بن مروان لقد علمت ما حملک علی حب ابی تراب الا انک اعرابی

جاف فقلت و الله لقد جمعت القرآن من قبل ان یجتمع ابواک و لقد

۱۴

له هکذا کان فی النسخ الموجودة و یظهر من التقریب انه رزین بتقدیم الراء المهملة و تصغیر الفاء و الغافقی بضم الغین المعجمة و کسر الفاء و الفاء نسبة الی غافق کما صرح بذلک فی الانساب للسمعانی

ولقد علمني منه علي بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع
ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو
رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي
طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب
قلت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك
نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمت البسملة انهما سورتان في مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان
يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن ضريس ثنا
احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك
وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى وفي السيوطي في تفسير الدر المنثور ميفرايدة
ابن الضريس في فضائله اخبرني موسى بن اسماعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف
ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن
عبد الرحمن عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد
نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

قرآن ثابت خواهند کرد و ثانیا

[illegible] است مجمل است تخصیص توجه آن ببعض

[illegible] دلالت بر آن دارد

[illegible] بلکه مفصلا در حق اصحاب واحد

[illegible] کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه در

[illegible] بر سماع از زبان رسول مقبول

[illegible] هرگز اعتراف این تفصیل که آیات

[illegible] از صحابه نازل شده و رسول خدا آنرا

[illegible] عیوب بزرگ است پسندیده بجد

[illegible] در خصوص بعض صحابه ثابت کنند

[illegible] و بیشتر [illegible]

باز هم نیز نافع است زیرا که نزول بسیاری از آیات این سوره در حق اصحاب بحیثیتیکه جای این

گمان باشد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه نسبت او نازل میشود هرگز ثابت نمی توانند کرد

و اگر بعض معیوب را غریب نمایند و این امر ثابت فرمایند پس چون آن عمده مقاصد است ضا

بآن داده دست از احتجاج باین روایات در تحریف قرآن خواهم برداشت [illegible] آیات

کثیره متضمن نقصان سوره فاتحه و سوره خلع و سوره حفد سیوطی اتقان می آورد و فی مصحف ابن مسعود

مائتین واثنتا عشرة سورة لانه لم یکتب المعوذتین و فی مصحف ابی ست عشرة

لانه کتب فی آخره سورتی الحفد والخلع اخرج ابو عبید عن ابن سیرین قال

کتب ابی بن کعب فی مصحفه فاتحة الکتاب والمعوذتین واللهم انا نستعینک

واللهم ایاک نعبد و ترکهن ابن مسعود و کتب عثمان منهن فاتحة الکتاب والمعوذتین

واخرج الطبرانی فی الدعاء من طریق عباد بن یعقوب الاسدی عن یحیی بن

یعلی الاسلمی عن ابن لهیعة عن ابی هبیرة عن عبد الله بن رزین الغافقی قال قال

لی عبد الملک بن مروان لقد علمت ما حملک علی حب ابی تراب الا انک اعرابی

جاف فقلت والله لقد جمعت القرآن من قبل ان یجتمع ابواک ولقد

۱۳

[illegible] الغین المعجمة وکسر الفاء والقاف نسبة الی غافق کما فی مذکر کتاب الانساب للسمعانی

ولقد علمني منه علي بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع
ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك [illegible] نسجد واليك [illegible] ونحفد نرجو
رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي
طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن [illegible] بن عمير ان عمر بن الخطاب
قلت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك
نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمت البسملة انهما سورتان في مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان
يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن ضريس ثنا
احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك
وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى ونيز سيوطي در تفسير منثور سيفرمايد قال
ابن الضريس في فضائله اخبرني موسى بن اسماعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف
ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن
عبد الرحمن عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد
نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

[illegible] وقرأت ابو موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
[illegible] وفي مصحف حجر اللهم انا
[illegible] قرأت في مصحف ابي بن كعب بالكتاب
[illegible] الى آخرها بسم الله الرحمن الرحيم
[illegible] الرحيم قل اعوذ برب الناس الى آخرها
[illegible] نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد
واليك نسعى [illegible] رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق
الخ وفيه ايضا واخرج محمد بن نصر عن الشعبي قال قرأت او حدثني من قرأ في بعض
مصاحف ابي بن كعب هاتين السورتين اللهم انا نستعينك والاخرى
بينهما بسم الله الرحمن الرحيم فبلهما سورتان من المفصل وبعدهما سورتان من المفصل

16

ازين اخبار كثيره ابعة النهار بود واو آشكار است كه دو سوره كامله كه در مصحف ابي بن
كعب و ابن عباس ثبت بود و ابو موسى هم بآن قرأت مينمود و جناب سرور كاروان اهل
بسا زنده مي عمود او اهل و او اخر حضرت امير المؤمنين آن دو سوره را بعد الله تعالى تعظيم و تكبير
فرموده بودند و او تصريح كرده كه اين هر دو سوره از قرآنست ازين مصحف عثماني كه حضرات اهل سنت
آنرا قرآن كامل عقيده نمودند و معتقد نقصان آنرا ناقص الايمان بلكه خارج از اسلام پندارند
برداشته اند و ناقص و ناتمش نوشته اما نقصان آيات پس در آن هم روايات بسيار از
طرق آنحضرات وارد گرديده از انجمله است بعض روايات دالة بر نقصان آيه ان الذين
آمنوا والذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم الا ابشروا
انتم المفلحون الآية والذين آووهم ونصروهم وجادلوا عنهم اولئك الذين غضب
الله عليهم اولئك لا يعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
كه در قرآن مجيد يكه در دست مردم است اين هر دو آيه مكتوب نيست چنانچه جلال الدين سيوطي
در اتقان سفر ايد وقال ابو عبيد حدثنا ابن ابي مريم عن ابن لهيعة عن يزيد بن عمرو

والمغافري عن ابي سفيان الكلاعي ان مسلمة بن مخلد الانصاري قال لهم ذات يوم
اخبروني بآيتين من القرآن لم تكتبا في المصحف فلم يخبروه وسئلهم ابو الكنود
بن مالك فقال لي مسلمة ان الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله
باموالهم وانفسهم الا ابشروا انتم المفلحون والذين آووهم ونصروهم وجادلوا
عنهم القوم الذين غضب الله عليهم اولئك لا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء
بما كانوا يعملون این روایت بکمال وضوح وظهور دلالت دارد بر آنکه این دو آیت از قرآن است
و در مصحف مشهور مکتوب و مسطور نشده وهل هذا الا قول بنقصان القرآن وقدح
في فلان وفلان از آنجمله احادیثی است متضمن نقصان آیه لو ان لابن آدم
واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف
ابن آدم الا التراب چنانچه در اتقان مذکور است قال ابو عبيد حدثنا عبد الله بن صالح
عن هشام بن سعيد عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي واقد الليثي قال
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه
قال فجئت ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء
الزكوة ولو كان لابن آدم واد من ذهب لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له الثاني
لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب
و در دو نسخه مذکور است اخرج ابو عبيد واحمد والطبراني في الاوسط والبيهقي في
شعب الايمان عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه
قال فجئته ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة
ولو ان لابن آدم واديا لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له ثان لاحب ان يكون
اليهما ثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج
ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبراني عن زيد بن ارقم قال كنا نقرء على عهد
رسول الله لو كان لابن آدم واديان من ذهب فضة لابتغى الثالث ولا يملأ
بطن ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد عن جابر بن

عبد الله قال كنا نقرأ لو ان لابن آدم ملاء واديا لابتغى اليه مثله ولا يملأ
جوف ابن ادم الا التراب [illegible] من ثابت اخرج البزار وابن الضريس
[illegible] قال سمعت [illegible] ابن ادم واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا
ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله
على من تاب واخرج ابن الانباري عن ابي ذر قال في قراءة ابي بن كعب ابن ادم لو
اعطي واديا من مال لالتمس ثانيا ولو اعطي واديين من مال لالتمس ثالثا ولا يملأ
جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب ونزيد اتقان كفه اخرج الحاكم
في المستدرك عن ابي بن كعب قال قال رسول الله ان الله امرني ان اقرء عليك القران
فقرأ لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين ومن بقيتها لو ان
ابن ادم سال واديا من مال فاعطيته سال ثانيا وان سال ثانيا فاعطيته سال
ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب وان ذات
الدين عند الله الحنفية غير اليهودية ولا النصرانية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
انتهى [illegible] عن ابي بن كعب ان رسول الله قال ان الله امرني
ان اقرء عليك القران وقرأ عليه لم يكن الذين كفروا وقرأ فيها ان الدين عند الله
الحنفية المسلمة لا اليهودية ولا النصرانية ولا المجوسية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
وقرأ عليه لو ان لابن ادم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا لابتغى ثالثا
ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب اخرجه الترمذي ونزيد
تفسير درمنثور ذكر وسيت اخرج احمد والترمذي والحاكم وصححه عن ابي بن كعب ان
رسول الله قال ان الله امرني ان اقرء عليك القران فقرأ لم يكن الذين كفروا من
اهل الكتاب فقرأ فيها ولو ان ابن ادم سال واديا من مال فاعطيته لسال ثانيا ولو
سال ثانيا فاعطيته لسال ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله
على من تاب وان ذات الدين عند الله الحنفية غير المشركة ولا اليهودية ولا
النصرانية ومن يفعل ذلك فلن يكفره واخرج احمد عن ابي بن كعب قال قال لي

لی رسول الله ان الله امرنی ان اقرء علیك فقرء لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة وما تفرق الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة ان الدین عند الله الحنیفیة غیر المشرکة ولا الیهودیة
ولا النصرانیة ومن یفعل ذلك فلن یکفره قال شعبة رض ثم قرء ایات بعدها ثم قرء لو
ان لابن ادم وادیا من مال لسال وادیا ثانیا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ثم ختم
بما بقی من السورة انتهی و در ازالة الخفا مسطور است عن ابن عباس قال رجل اتی عمر رض یساله
فجعل عمر ینظر الی راسه مرة والی رجلیه اخری هل یری علیه من البوس ثم قال لعمر کم مالك
قال اربعون من الابل قال ابن عباس قلت صدق الله ورسوله لو کان لابن ادم وادیان
من ذهب لابتغی الثالث ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی من تاب
فقال عمر رضی الله عنه ما هذا فقلت هکذا اقرانیها ابی قال فبرنا الیه فجاء الی
ابی فقال ما یقول هذا قال ابی هکذا اقرانیها رسول الله صلعم قال افاثبتها فی المصحف
قال نعم و در منثور نیز این روایت از امام احمد نقل کرده و نیز در منثور مذکور است اخرج ابن
الضریس عن ابن عباس قال قلت یا امیر المؤمنین ان ابیا یزعم انك ترکت من کتاب الله
ایة لم تکتبها قال والله لاسالن ابیا فان انکر لتکذبن فلما صلی صلوة الغداة غدا
علی ابی رض فاذن له فطرح له وسادة وقال یزعم هذا انك تزعم انی ترکت ایة من کتاب
الله لم اکتبها فقال انی سمعت رسول الله صلعم یقول لو ان لابن ادم وادیین
من مال لابتغی الیهما وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی
من تاب فقال اوکتبتها قال لا انهاك ازین روایات بصراحت تمام واضح است که آیه مذکوره از ایات قرانیه
بشهادت ابی بن کعب بوده و حضرت رسول خدا آنرا باو تعلیم فرموده بود و بزمان خلیفه ثانی در اولاد قران منوشته
بودند و چون ابن عباس بخبایش از ابی بن کعب نقل کرد که او میگوید که جنابش آیتی از آیات قران
ترک کرده اهتمام تمام در تحقیق و تثبیت آن فرمودند که بسوی ابی شتافتند و حقیقت امر را شکافتند
و کتابت آنرا در قران تجویز ساختند و اجازت از ابی بن کعب خواستند و او اجازت داد لیکن
هیچ پیدا نمیشود که آیا بعد این همه فحص و بحث و کد و کاوش و استجازت کتابت در رای فیض

پیرای جناب شان تغییری روداد و بعد انکه قرائت این دو آیه ثابت شد و الا لما
جوز الکتابة واستجاز فیها [illegible] کفرا و کالکفر کدام چیز رافع این
یقین و رسید و اجتماع متناقضین صحیح [illegible] و اهل نسا خفتند یا در زمان حضرت
عثمان که اصلاح و تغییر مصاحف بعمل امد کما صرحت بهر امنا الصدیقة علی الله مقامها فی
مستقرها این آیه را که حضرت عمر بن بحقیق و تنقید و اهل قران فرموده بودند حذف نمودند
از انجمله روایات متضمن نقصان آیه رجم است که جناب خلافت مآب موسس اساس خلافت تقیه
و ضمن حدیث فاتنه که در آن تهدید کسی که اراده بیعت خصمی بعد ابی بکر کرده بود نموده اند باهتمام
تمام بیان بودن این آیه از کتاب الله فرموده چنانچه در صحیح بخاری مذکور است ان الله بعث
محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق وانزل علیه الکتاب فکان مما انزل الله آیة الرجم
فقرأناها وعقلناها ورجم رسول الله ص ورجمنا بعده فاخشی ان طال بالناس
زمان ان یقول قائل والله ما نجد آیة الرجم فی کتاب الله فیضلوا بترک فریضة انزلها
الله فالرجم فی کتاب الله حق علی من زنی واحصن محاضرات و ذکر ما اوحی انه من القرآن مما لیس
فی المصحف سفر ایعنی روی ان عمر رض قال لولا ان یقال زاد عمر فی کتاب الله لاثبت
فی المصحف فقد نزلت الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله
والله شدید العقاب و سیوطی در اتقان سفر ایدو قال ای ابو عبید ثنا عبد الله
بن صالح عن اللیث عن خالد بن یزید عن سعید بن ابی هلال عن مروان بن عثمان عن ابی امامة بن سهل ان عائشة
قالت لقد قرأنا رسول الله ص آیة الرجم الشیخ والشیخة فارجموهما البتة نکالا من الله
و در موطا مذکور است مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال لما صدر عمر
بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم کوم کومة بطحاء ثم طرح علیها رداءه فاستلقی
ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم کبرت سنی وضعفت قوتی وانتشرت رعیتی
فاقبضنی الیک غیر مضیع ولا مفرط ثم قدم المدینة فخطب الناس ثم قال
ایها الناس قد سنت لکم السنن وفرضت لکم الفرائض وترکتم علی الواضحة الا
ان تضلوا بالناس یمینا وشمالا وضرب باحدی یدیه علی الاخری ثم قال

۲۰

قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله
فقد رجم رسول الله ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر
في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها در
مسند امام احمد بن حنبل كه ايزد منان [illegible] كه فراوان وسعي وكوشش بي پايان
باين بيچيدان عنايت فرموده مذكورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا
هشيم قال اخبرنا الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال
اخبرني عبد الله بن عباس قال حدثني عبد الرحمان بن عوف ان عمر بن الخطاب
خطب الناس فسمعه يقول الا وان اناسا يقولون ما بال الرجم وفي كتاب الله
الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون او يتكلم المتكلمون
ان عمر زاد في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما نزلت ونيز دران مذكورست حدثنا
عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا عبد الرحمان قال حدثنا مالك عن الزهري
عن عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس قال قال عمر ان الله عز وجل بعث محمدا
وانزل عليه الكتاب فكان فيما انزل عليه اية الرجم فقرأناها ووعيناها
فاخشى ان يطول بالناس عهد فيقولون انا لا نجد اية الرجم فتترك الفريضة انزلها
الله وان الرجم في كتاب الله حق على من زنا اذا احصن من الرجال والنساء اذا قامت
البينة او كان الحبل او الاعتراف ونيز درهمين مسند مذكورست حدثنا عبد الله قال حدثني
ابي قال حدثنا محمد بن جعفر وحجاج قالا حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت
عبيد الله بن عبد الله بن عتبة يحدث عن ابن عباس عن عبد الرحمان بن عوف
قال حج عمر بن الخطاب فاراد ان يخطب الناس خطبة فقال عبد الرحمان بن عوف
انه قد اجتمع عندك رعاع الناس فاحذر ذلك حتى تاتي المدينة فلما قدم المدينة دنوت قريبا من
المنبر فسمعته يقول ان اناسا يقولون ما بال الرجم وانما في كتاب الله الجلد وقد رجم
رسول الله ورجمنا بعده لولا ان يقولوا اثبت في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما
انزلت چشم از اهل انصاف آنست كه مضمون اين روايات صحيحه كه در صحاح اين حضرات مسطورست تا آنكه

صحیح بخاری که مؤلف کتاب است مذکور نظر عجب نگرند که دلالت صریحه دارد بر آنکه آیه رجم نزد تلاوت
ثانی از قرآن بود و قطع و یقین بر جمعی داشت و رد تجویز کتابت آن در قرآن چرا میفرمود که زیادت در قرآن
موجب خروج از ایمان است و حالانکه مثل الیوم و [illegible] بنابش هم در قرآن مکتوب بود و بخوف مردم و
عوام الناس بنابش قرآن را ناقص گذاشت و با صلاحش نپرداخت و این عین تقیه و از اظهر افراد است
پس بجا باید این روایات صحت دوام عظیم که این حضرات از راه بی باکی و ناعاقبت اندیشی یکی را عین نفاق
و دیگری را موجب کفر و نفاق میدانند ثابت گردید و مصداق ع چه خوش بود که برآید یک کرشمه دو کار
متحقق شد پس حالا این حضرات اجابه و این نیست که یا حکم نفاق و کفر حضرت خلیفه ثانی که تقیه را کاشته
شده و قائل نقصان قرآن گردیدند ابرمایت فهم المآرب و اعظم المطالب و بعد از این هر کدام
دیگر بیان می آید و صلح بر عدم ثبوت نقصان قرآن و تقیه این دلیل گویند تقیه در مثبت آن باشد
[illegible] ثبوت این هر دو را قائل شوند و فاضلی و [illegible] بلند پروازیها و [illegible]
خود در قول نقصان قرآن و جواز تقیه نوشته دهند با تعلق و [illegible] که این احادیث صحیحه که دلالت
[illegible] بر آنکه جناب ابن خطاب آیه رجم از قرآن بود و [illegible] قرآن [illegible]
تاویل و تسویل [illegible] و کلام [illegible] قبول و قال و [illegible] و مخفی نماند که چون دلالت
[illegible] حدیث [illegible] واقعی نیافته اند و
تصریح کرده اند این قول بر دلالت دارد بر آنکه عمر اعلم حاصل بود و بنکته این آیه از قرآن شریف است لیکن
[illegible] و [illegible] نمود چنانچه [illegible] و [illegible] کتبت آیة الرجم وهی الشیخ
والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة قال عمر بالمصحف [illegible] و بخاری در صحیح خود آورده
قال عکرمة قال عمر لعبد الرحمن بن عوف لو رأیت رجلا علی حد زنی او سرقة
وانت امیر فقال شهادتک شهادة رجل من المسلمین قال صدقت قال عمر لولا ان
یقول الناس زاد عمر فی کتاب الله لکتبت آیة الرجم بیدی انتهی و در [illegible] الباری شرح
قوله قال عمر [illegible] قال المهلب استشهد البخاری بقول عبد الرحمن بن عوف
المذکور قبله بقول عمر هذا انه کانت عنده شهادة فی آیة الرجم [illegible] بالحقها
بنص المصحف بشهادته وحده وافصح بالعلة فی ذلک بقوله لولا ان یقال زاد عمر فی

فی کتاب الله فاشار الی ان ذلک من قطع الذرائع لئلا یجد حکام السوء السبیل
الی ان یدعوا العلوم من احواله الحکم بشیء انتهی واین عبارت بغایت صراحت دلالت دارد
بر آنکه حضرت عمر شهادت میداد باینکه آیه رجم از قرآنست ونیز این آیه را لایق نوشتن در مصحف شریف
میدانستند لیکن بخیال قطع ذرائع منکره ودفع تمسکات باطله که مبادا حکام جور بران باین حیله اقدام کنند در
قرآن شریف داخل نفرمودند وحیف است که حضرت عمر را خوف از جسارت حکام سوء بر ادعای علم
بر آنچه خواهند چنان مهم ولازم افتاد که قرآن مجید را باین هول ناقص گذاشتند وبر حسب افادات
اکابر اهلسنت دین خود وسلام ایشان را برهم ساختند وقرآن شریف را مثل انجیل وتقویم پارینه گردانیدند
وحضرت ابی بکر را خوف از رواج چنین ادعای باطل در حکم بنفی میراث انبیا علیهم السلام که متفرد بان
بودند اصلا از اخذ فدک وغصب حق اهلبیت علیهم السلام مانع نشد حالانکه در ترک غصب فدک
اصلا ضرری وشناعتی لازم نمی آمد ولو کان صادقا فیما عزاه الی سید المرسلین لکان
الاستیهاب من المسلمین ودر ترک کتابت آیه قرآنی شناعات بسیار لازم آمد که بیان آن خارج
از تقریر وتحریر است وافادات صاحب صواعق وصاحب تحفه وجناب مخاطب وامثالهم بعض آنرا
بطور نمونه بیان میکنند واز این جا ظاهر شد بطلان خرافات اولین که این آیه منسوخ التلاوة بود چه این
اقوال دلالت دارد بر آنکه عمر بجهت آنکه شهادت دیگر متحقق نبود بمحض علم وشهادت خود این آیه را
داخل قرآن ننمود اگر شهادتی دیگر هم می یافت آنرا در نص مصحف داخل میساخت وپر ظاهر است
که منسوخ التلاوة را داخل نمودن در قرآن سمتی از جواز ندارد واز اینجاست که علی باید گرونه حضرت
عثمان در اخراج آیات منسوخ التلاوة از قرآن اهتمام تمام بکار بردند تا آنکه مصاحفی را که مختلط بامنسوخ
التلاوة بوده باتش دادند وخود مخاطب در ازالة العین فرموده که ادخال آیات منسوخة التلاوة
در مصحف مجید نزد کسی از شیعه وسنی درست نیست وحواله آن بکتب اصول نموده ونیز از روایات
دیگر وضوح است که خلیفه ثانی در زمان خلیفه اول هم آیه رجم را نزد زید بن ثابت کاتب قرآن آورده
وشهادت دادند که آن از جمله قرآنست تا آنرا داخل قرآن نماید لیکن آن بی یقین بر شهادت چنان
عمل نکرده آنرا در قرآن داخل ننمود وکما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی واز آنجمله روایت نقصان
آیه رضاع کبیر است امام راغب اصفهانی در محاضرات میگوید وقالت عائشة رض لقد نزلت

ية الرجم ورضاع الكبير وكانت في رقعة تحت سريري وشغلنا بموت رسول الله
فدخلت داجن للحي فاكلته بر انصاف وشنیدهای آنحضرات جای آنست که گریبانها چاک و دلهای
اهل انصاف سوخته خاک گردد که اگر الحق حرف انقصان یکحرف هم از قرآن بر زبان آرند آنحضرات همتهای
خود را بر تکفیر شان گمارند و بحق حضرت عائشه که بندائی بهوری جا میزنند که آیه رجم و آیه رضاع
کبیر که هر دو آیه در دو مسئله دینیه نزول یافته داجن آنرا بخورد و باین بیان نصفت توامان انقصان قرآن
ظاهر می فرمایند حرف تفسیق بلکه اولی تجهیل هم بر زبان نارند و در تبیان احقاق شرح کنز الدقائق بلی
در بیان حرمت رضاع مذکور است قال الشافعي لا يحرم الا بخمس رضعات يعني مشبعات
لما روي عن عائشة رضي الله عنها انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات
ثم نسخن بخمس معلومات فتوفي رسول الله وهي فيما يقرء من القرآن رواه مسلم
و در مقام رد این قول شافعی مذکور است ولا حجة له في خمس رضعات ايضا لان عائشة
رضي الله عنها احالتها على انها قرآن وقالت ولقد كان في صحيفة تحت سريري فلما
مات رسول الله وتشاغلنا بموته دخلت داجن فاكلتها انتهی و از اینجا معلوم شد که
که نزد حضرت عائشه آیه خمس رضعات از جمله قرآن شریف بود زیرا که تصریح فرموده باینکه
تا وقت وفات جناب رسالتمآب صلوات الله علیه و آله از جمله قرآن بوده خوانده می شد و در قرآن
متعارف موجود نیست که داجن آنرا خورد و برد و جناب شافعی باین آیه بر حکم شرعی تمسک کرده
تعجب است که اگر الحق بعض الفاظ که در قرآن موجود نیست و بودن آن از قرآن در روایات ائمه
معصومین علیهم السلام وارد گشته متمسک کنند مستوجب توهین و عقاب شوند و امام شافعی
بارتکاب همین شنیع حمود کرده و مثاب ان هذا لشيء عجاب و از اینجا است روایت والد بر اسقاط
ایدان جاهد و الکما جاهد ثم اول مرة چنانچه در اتقان مذکور است قال ابي ابو عبيد حدثنا
ابن ابي مريم عن نافع بن عمر الجمحي حدثني ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال
قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم
اول مرة فانا لا نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القرآن و در تفسیر منثور هم این
روایت نقل کرده حیث قال اخرج ابو عبيد عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد

لعبد الرحمان بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا
لا نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القران و در جمع الجوامع و كنز العمال هم مذكور است
عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان
جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا لم نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القران
ابو عبيد انتهى فقره اسقطت فيما اسقط من القران را بنظر امعان باید نگریست که
بصراحت تمام دلالت بر وقوع حذف و اسقاط در قران شریف دارد تحیر است که اهلسنت اگر در
روایت الحق هیچ حرف را بینند قصب السبق در تضلیل و تکفیر رباینده و در حق عبد الرحمان بن عوف
اغماض نظر فرمایند و این انصاف و شیمهٔ بجز روز جزا از که توان خواست و از انجمله است روایات
متضمن نقصان ایه و لا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم چنانچه سیوطی در
تفسیر در منثور میفرماید اخرج ابن الضریس عن ابن عباس قال کنا نقرأ لا ترغبوا عن ابائکم
فانه کفر بکم و ان کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم و اخرج عبد الرزاق و احمد و ابن حبان
عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق و انزل معه الکتاب فکان فیما
انزل علیه ایة الرجم و رجمنا بعده ثم قال قد کنا نقرأ و لا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکم
ان ترغبوا عن ابائکم و اخرج الطیالسی و ابو عبید و الطبرانی عن عمر بن الخطاب کنا
نقرأ فیما نقرأ لا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکم ثم قال لزید بن ثابت اکذلک یا زید
قال نعم و از انجمله روایاتی است که دلالت دارد بر اینکه ایه و لو حمیتم کما حموا الفسد المسجد
الحرام از بین اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة الایات ساقط
گردیده چنانچه حاکم در مستدرک علی ما نقل روایت کرده عن ابن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه
کان یقرأ اذ جعل الذین فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة کما حموا الفسد المسجد الحرام
فانزل الله سکینته علی رسوله الخ و این روایت را دیگر اکابر و اعیان اهلسنت مانند امام
نسائی و علامه سیوطی نا قلا عنه و عن الحاکم نیز روایت کرده اند سیوطی در تفسیر در منثور میفرماید اخرج
النسائی و الحاکم و صححه من طریق ابن ابی ادریس عن ابی بن کعب رض انه کان یقرأ
اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة و لو حمیتم کما حموا الفسد

المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك عمر رض فاشتد عليه فبعث
اليه فدعى ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرء فيكم سورة الفتح فقرء
زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال اني لم اكلمك قال تكلم قال لقد علمت ان كنت ادخل
على النبي ويقرئني وانت بالباب فان احببت ان اقرء الناس على ما اقرئني والا لم
اقرء حرفا ما حييت قال بل اقرء الناس اما الفاظيكه ازوان ساقط شده وبس افزون از
آنست كه حفاظش توان نمود بمعنى آنكه تمام بايد شنيد از آنجمله است لفظ وعلى الذين يصلون
الصفوف الاول كه ازو بدان ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه
وسلموا تسليما حذف كرده چنانچه در اتقان مذكور است قال ابي ابو عبيد حدثنا حجاج
عن ابن جريج اخبرني ابن ابي عبيدة عن حميدة بنت ابي يونس قالت قرء علي ابي
وهو ابن ثمانين سنة في مصحف عائشة ان الله وملائكته يصلون على النبي يا
ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وعلى الذين يصلون الصفوف الاول قالت
قبل ان يغير عثمان المصاحف اين روايت باوضح دلالت است بر آنكه اين الفاظ
كه نزد حضرت عائشه داخل قرآن شريف بود جناب ابن عثمان وقتيكه تغيير مصاحف نمود ساقط
فرمود پس اگر اين الفاظ كه سقوط و حذف آن در روايات ملحق واردست ساقط شده باشد
كدام محل استعجاب و استغراب است سبحان الله اگر همه مقصود و نسبت تغيير مصاحف بحضرت عثمان تا بعد
حضرات اهل سنت متغير نشوند و از جا نروند و اگر اهل حق اين لفظ بر زبان آرند تعصبات سبق و طعن
تشنيع ايشان را بيدار ميكند مقتضاى انصاف و حق پژوهى همين است كه اين حضرات بر روى كار
آيد اما آنچه تقصان لفظ و بواب ابهم ازواجه امهاتهم النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم
است در تفسير دمنثور مذكور است اخرج الفريابي والحاكم وابن مردويه والبيهقي في سننه
عن ابن عباس رض انه كان يقرأ هذه الاية النبي اولى بالمومنين من انفسهم وهو اب
لهم وازواجه امهاتهم واخرج عبد الرزاق وسعيد بن منصور واسحاق بن
راهويه وابن المنذر والبيهقي عن مجالد قال قرء عمر بن الخطاب بغلام وهو يقرء في
المصحف النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم وهو اب لهم فقال

فقال يا غلام حكها فقال هذا مصحف ابي فذهب اليه فسأله فقال انه كان يلهينى القرآن
ويلهيك الصفق بالاسواق این روایت صریحست در آنکه نزد ابی بن کعب لفظ و ثواب لهم از جمله
قرآن بود و هرگاه حضرت عمر از غایت همه دانی انکار بر این لفظ کردند و امر بحک آن نمودند و طفلیکه آنرا
میخواند ظاهر ساخت که صحفیکه در آن این لفظ نوشته است مصحف ابی است نزد او رفتند و از و سوال
کردند و او جواب سخت و درشت بس مسکت و مفحم که اولیای او را بخجالت و چاره گرداند داد و حقیقت
حال جنابش بیان نمود که جناب او را صفق اسواق بلهو می انداخت و خود او در تعلم قرآن صرف
اوقات خود میساخت فشتان ما بینهما پس چگونه جناب او را جائز است که انکار بر قرارت او نماید لهذا
بعد سماع این جواب دم درکشیدند و ساکت گردیدند از آنجمله سقوط لفظ صلوة العصر است از آخر آیه
وحافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى مسلم در صحیح خود آورده حدثنا يحيى بن يحيى
التميمي قال قرأت على مالك عن زيد بن اسلم عن القعقاع بن حكيم عن ابي يونس
مولى عائشة انه قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه الآية
فآذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فلما بلغتها آذنتها فاملت علي
حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين قالت عائشة
سمعتها من رسول الله و در تفسیر در منثور مسطور است اخرج عبد الرزاق والبخاري في تاريخه
وابن جرير وابن ابي داود في المصاحف عن ابي رافع مولى حفصة قال استكتبتني
حفصة مصحفا فقالت اذا اتيت على هذه الآية فتعال حتى املیها عليك كما اقرأتنيها
فلما اتيت على هذه الآية حافظوا على الصلوات قالت اكتب حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى وصلاة العصر فلقيت ابي بن كعب فقلت ابا المنذر ان حفصة
قالت كذا وكذا فقال هو كما قالت اولیس اشغل ما نكون عند صلوة الظهر في عملنا
ونوا ضحنا واخرج مالك وابو عبيد وعبد بن حميد وابو يعلى وابن جرير وابن الانباري
في المصاحف والبيهقي في سننه عن عمرو بن نافع قال كنت اكتب مصحفا لحفصة زوج
النبي فقالت اذا بلغت هذه الآية فآذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى فلما
بلغتها آذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين

وقالت اشهد لي سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق عن نافع عن حفصة
دفعت مصحفا الى مولى لها يكتب وقالت اذا بلغت هذه الاية حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى فاذني فلما بلغتها جاءها فكتبت بيدها حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وصلوة العصر واخرج مالك واحمد وعبد بن حميد ومسلم وابو داود والترمذي
والنسائي وابن جرير وابن ابي داود وابن الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه
عن يونس مولى عائشة قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه
الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين
قالت عائشة سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي داود
في المصاحف وابن المنذر عن ام حميد بنت عبد الرحمان انها سالت عائشة عن
الصلوة الوسطى فقال كنا نقرءها في الحرف الاول على عهد النبي حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين وابن جرير والبيهقي في الباب
روى مسلم واحمد من طريق ابي يونس عن عائشة انها امرته ان يكتب لها مصحفا فلما
بلغت حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فاملت علي وصلوة العصر قالت
سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى مالك عن عمرو بن نافع قال كتبت
مصحفا لحفصة فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني فاملت علي حافظوا على الصلوات
والصلوة الوسطى وصلوة العصر اخرجه ابن جرير من وجه اخر حسن عن عمرو بن
نافع وروى ابن منذر من طريق عبد الله بن رافع امرتني ام سلمة ان اكتب لها مصحفا
نحوه ومن طريق نافع ان حفصة امرت مولى لها ان يكتب لها مصحفا فذكر مثله
وزاد كما سمعت رسول الله يقولها وابن ابي داود من طريق مالك عن زيد بن اسلم
عن القعقاع بن حكيم ابي يونس مولى عائشة ام المومنين انه قال امرتني عائشة
ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة
الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه

عليه وسلم ونيز در كتاب مسطور مذكور ست مالك عن زيد بن اسلم عن عمر بن نافع انه
قال كنت اكتب مصحفا لحفصة ام المومنين فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني
حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها آذنتها فاملت
علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين از اين
روايات پيدست كه لفظ وصلوة العصر در اية حافظوا على الصلوات الخ نزد حضرت عائشه وحفصه
از جمله قران بود كه اين هر دو اهتمام تمام در ادخال ان در مصحف داشتند وبكاتبين خود گفتند كه هرگاه
باين اية برسند او شانرا اطلاع دهند وهرگاه باين اية رسيدند وبحضرت شان اطلاع كردند اين لفظ را
در قران نويسانيدند ليكن افسوس كه حضرت عثمان اين همه سعي وكوشش وجد وجهد اين هر دو مجتهده
دوران كه پيشواى اهل اسلام وايمان بودند برباد فنا دادند ودر نسخ وابطال ان بهمه تن متوجه
شدند واز روايت ابن المنذر كه در فتح الباري آورده واضحست كه نزد ام سلمه هم لفظ وصلوة العصر
از قران بوده ودر مصحف خود نويسانيده **اما وقوع** تبديل در الفاظ قران پس **از انجمله** لفظ فاسعوا
است كه بجاى لفظ فامضوا در كريمه اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله الاية ثبت
شده چنانچه در موطاى امام مالك مذكور ست مالك انه سال ابن شهاب عن قول الله تبارك
وتعالى يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال
ابن شهاب كان عمر بن الخطاب يقرءها اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فامضوا الى
ذكر الله وقال في الدر المنثور اخرج ابو عبيد في فضائله وسعيد بن منصور وابن
ابي شيبة وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف عن خرشة بن الحر رض قال
راى معي عمر بن الخطاب رض لوحا مكتوبا فيه يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من
يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال من املى عليك هذا قلت ابي بن كعب قال ان ابيا
اقرانا للمنسوخ اقرأها فامضوا الى ذكر الله واخرج عبد بن حميد عن ابراهيم رض قال
قيل لعمر رض ان ابيا يقرأ فاسعوا الى ذكر الله قال عمر رض اني اعلمني بالمنسوخ وكان يقرأها
فامضوا الى ذكر الله واخرج الشافعي في الام وعبد الرزاق والفريابي وسعيد بن
منصور وابن ابي شيبه وعبد ابن حميد وابن المنذر وابن جرير وابن ابي حاتم وابن

الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه عن ابن عمر قال ما سمعت عمر يقرؤها قط الا فامضوا
الى ذكر الله واخرج عبد الرزاق وعبد بن حميد عن ابن عمر رض قال لقد توفي عمر رض
وما يقرؤ هذه الاية التي في سورة الجمعة الا فامضوا الى ذكر الله واخرج عبد الرزاق
والفريابي وابو عبيد وسعيد بن منصور وابن ابي شيبة وعبد بن حميد وابن جرير
وابن المنذر وابن الانباري والطبراني من طرق عن ابن مسعود رض انه كان يقرؤ
فامضوا الى ذكر الله قال ولو كان فاسعوا لسعيت حتى يسقط ردائي این روایات
موجب یقین است بر ثبوت آن در کمال وضوح ثابت است که این قرآن شریف مشتمل بر بعض الفاظ
نیست که جناب خلیفه ثانی و ابن مسعود لفظ فی سعوا را منسوخ و باطل میدانستند و بجای لفظ
منسوخ و نسخ قرآن مکتوب و منسوخ کردید و مفهوم است که لفظ خلیفه ثانی و خواندن این
لفظ بی اقرار زیادتی جنابش را که طاعن قرآن بود کافر و زندیق و یا دست از تحریف و تغییر
اخبار که از آن تبدیل لفظی ثابت و واضح میشود و زیاده از آنچه است که بجای انا الرزاق ذو القوة
المتین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین چنانچه در سنن ترمذی مذکور است حدثنا عبد
بن حميد نا عبد الله عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن يزيد عن عبد الله
بن مسعود قال قرأني رسول الله اني انا الرزاق ذو القوة المتين هذا حديث حسن
صحيح و مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا عبد الله حدثني ابي نا يحيى بن ادم و يحيى بن
ابي بكر قالا حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن يزيد عن عبد الله بن
مسعود قال قرأني رسول الله اني انا الرزاق ذو القوة المتين انا الرزاق بدون لفظ فی قبل
متین بلفظ عدد تثنیه و قرآن مذکور است چنانچه در تفسیر منثور سیوطی مذکور است
اخرج مالك والشافعي وعبد الرزاق في مصنفه واحمد وعبد بن حميد والبخاري
ومسلم وابو داود والترمذي والنسائي وابن ماجة وابن جرير وابن المنذر وابو يعلى
وابن مردويه والبيهقي في سننه عن ابن عمر رض انه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك
عمر رض لرسول الله فتغيظ فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال لو راجعها ثم
يمسكها حتى تطهر ثم تحيض فتطهر فان بدا له ان يطلقها فليطلقها طاهرا قبل ان

يمسها فتلك العدة التي امر الله تعالى ان يطلق بها النساء وقرأ صلى الله عليه وسلم يا
ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن واخرج عبد الرزاق في المصنف
وابن المنذر والحاكم وابن مردويه عن ابن عمر رض ان رسول الله قرأ فطلقوهن في قبل
عدتهن واخرج عبد الرزاق وابو عبيد في فضائله وسعيد بن منصور وعبد بن
حميد وابن مردويه والبيهقي عن ابن عباس رض انه كان يقرأ وطلقوهن لقبل عدتهن
واخرج ابن الانباري عن ابن عمر رض انه قرأ فطلقوهن لقبل عدتهن واخرج سعيد بن
منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عن مجاهد رض انه كان يقرأ
فطلقوهن لقبل عدتهن انتهى وامثال این روایات که دلالت بر تبدل وتغیر الفاظ قرآن میکند بسیار
از بسیار است ودر غایت اشتهار لهذا در اطالت کلام بذکر آن از ملالت اندیشیدم وبر همین قدر اقتصار
ورزیدم واگر حضرات اهل سنت اینهمه نقصان آیات وکلمات وتبدیل بعض را ببعض محمول بر اختلاف
قراءت سازند پس چرا بر روایات الحق زبان طعن دراز میکنند آیا جائز نیست که آنچه اینها از نقصان وتبدیل
آیات فرقانیه روایت میکنند آن هم محمول بر اختلاف قراءت باشد چنانچه این احتمال را خود الحق هم ذکر
میکنند هرگاه اسقاط این آیات وکلمات که بعضی از آن متعلق باحکام ومسائل حلال وحرام است نزد حضرات
اهل سنت جائز شد ولو کان وجهه تعدد القراءة پس کدام مانع است از حذف واسقاط آیات و
کلماتیکه متعلق بفضیلت اهلبیت علیهم السلام ومثالب اعدای ایشان بوده بعین هذا الوجه بلکه
قدرت حق نیست که خود اکابر این حضرات هم بعض احادیث که از آن اسقاط کلمات فضائل اهلبیت علیهم
السلام ثابت میشود روایت کرده اند سیوطی در تفسیر خود آورده اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود
قال کنا نقرأ على عهد رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا
مولى المؤمنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ومرزا محمد
بن معتمد خان بدخشانی که باعتراف فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهل سنت است در مفتاح النجا که خود
مخاطب در کتاب ازالة الغین بان احتجاج نموده آورده واخرج ای ابن مردویه عن زر عن
عبد الله قال کنا نقرأ على عهد رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
ان عليا مولى المؤمنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس

این روایت چنانچه می‌بینی باواز بلند ندا میکند که در آیه بلغ ما انزل الخ تصریح باسم مبارک جناب امیر علیه السلام
الملک القدیر و مولائیت آن امام هر صغیر و کبیر مذکور بود و صحابه کبار در زمان رسول مختار عین طور میخواندند
لیکن حیف است که محرفین و مبدلین که دین اسلام را برهم زدند و شریعت مطهره را تباه و بالا کردند ضعفائی
دیرینه خود پیدا آوردند و اسم مبارک آنجناب و نص امامت آنحضرت را از میان آیه برآوردند تا که اتباع و
اشیاع ایشان از آب مجال جدال و مکابره اهل حق و جدال عوام دست و پا گم کرده از غایت وقاحت نزول
این آیه را در حق جناب انکار سازند و بجاهل عدیده خیفه بگردانند و حدیث جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم را بقول و رای و قیاس و تاویلات باطل سازند و بر تقدیر تسلیم پابند توجیهات رکیکه
و تاویلات سخیفه شوند چنانچه از ملاحظه بعضی از این کتاب کبیر و جواب باب امامت
تحقیق بیان سخافتش وارد کرده ام بیشتر واضح میشود که تیر این محرفین بر نشانه نشست و مظنون
الشیطان و مظنون شیطان بصادق برآمد فصدق علیهم ابلیس ظنه و در معارج النبوة شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة از این نقلهای بسیار آورده مذکور است و نقلست که آنحضرت در باره امیر
المؤمنین فرموده که مبارزه علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی
در روز خندق افضلست از اعمال امت من تا روز قیامت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان بود و ندیده که امیر المؤمنین علی در آنجا بود و بر نیامده و بفرق مبارکش
رسیده است و عبد الله بن مسعود میخواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا
و علامه دهلوی و غیره بعضی حافظ ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده و انه کان یقرأ هذا الحرف
و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا و علامه دهلوی روایت معارج
النبوة و نقل علامه دهلوی الیاه بعد القتال و یکی پیدا نمیشود بجهة این روایت
از مذکوره پیشتر است و بعد اعتراف شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث جامع لطائف شهود
است و بنا بر افاده تحفه احادیث صحاح است و لغیر بار در هر دو عبارت ابن ابی حاتم و ابن مردویه
و ابن عساکر عن ابن مسعود انه کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب و در
بعضی ثانی هم و مقتال انبیا این روایت ابن مردویه نقل کرده چنانچه ابن حجر بعضی روایات از
مردویه گفته و اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود رضی الله عنه کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله

الله المومنين القتال بعلي بن ابي طالب وكان الله قويا عزيزا این روایت که اعاظم ائمه ثقات
سنیه اعنی ابن ابی حاتم وابن مردویه وابن عساکر اخراج آن نموده اند مثل سابق صریحست در تبدیل وتحریف
آیه منقبت جناب امیر علیه السلام که اسم مبارک آنجناب در این آیه ابراهیمست تمام مذکور بود وابن مسعود همان طور
میخواند لیکن بر جامعین قرآن ومحرفین آن این فضیلت صریحه ومنقبت جلیله جناب امیر علیه السلام بسی ناگوار
آمد آنرا از میان انداختند وساختند آنچه ساختند تا آنکه ابن مسعود را با وصف ام جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باخذ قرآن از دهان او کما فی صحیح مسلم والاستیعاب وغیرهما بضرب وشلاق مبتلا کردند ووظیفه او را
منقطع ساختند ومصحفش سوختند ونیز در آیه ان الله اصطفی آدم وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین لفظ
آل محمد هم بود از اهم حضرت جامع قرآن نه پسندیدند ودست از او خال آن در قرآن کشیدند در تفسیر
ثعلبی مذکورست اخبرنی ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله القاینی نا ابو الحسین محمد بن
عثمان بن الحسین النصیبی نا ابو بکر محمد بن الحسین بن صالح السبیعی نا احمد بن محمد بن سعید
احمد بن هیثم بن ابی نعیم نا ابو جنادة السلولی عن الاعمش عن ابی وائل قال قرأت فی
مصحف عبد الله بن مسعود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران وآل محمد علی
العالمین ازین روایت ظاهرست که در مصحف ابن مسعود لفظ آل محمد هم بعد لفظ آل عمران مذکور بود و
بامثال این روایات وجه اهتمام حضرت عثمان در احراق قرآن ابن مسعود بوجه نیک واضح میشود که
چون آنرا مشتمل برین قرآنات که مصرح بفضیلت جناب امیر واهلبیت علیه وعلیهم السلام بوده یافتند
دل شان بسوخت وآتش عداوت در کانون ضمیر نفاق تخمیر برافروخت چاره جز این نیافتند که
مصحف ابن مسعود را بسوزند ومایه خزی وبال برای خود اندوزند ونشان قرآنات مصرحه بفضل اهلبیت
علیهم السلام از جهان بردارند وانیز ابزعم باطل خود موجب اخماد ذکر آنحضرات پندارند ولکن ابی الله
الا ان یزداد شرفهم فی ظهوره وسفوره یریدون لیطفئوا نور الله والله متم نوره
واز همه لطیفتر آنست که آنحضرات اکتفا بر محض اخراج روایات وقوع نقصان سور وآیات والفاظ
وتبدیل وتغییر در قرآن نفرموده در اخراج روایات عدیده مصرحه بوقوع غلط وخطا در قرآن شریف
هم میکوشند وباز بمقابله الحق چشم از انصاف می پوشند وبر روایات اتباع عترت طاهره میچسپند و
علامه دهلوی فرموده که ثعلبی در تفسیر وابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند ان عثمان قال

في قوله تعالى ان هذان لساحران ان في القرآن لحنا فقال رجل صحح ذلك الغلط فقال
دعوه فانه لا يحل حراما ولا يحرم حلالا وروى ابن ابي داود وابن ابي شيبة واقرت قال
عثمان ان في المصحف لحنا وسيقيمه العرب بالسنتهم فقيل له الا تغيره فقال دعوه
فلا يحل حراما ولا يحرم حلالا وابو عبيد وتفسير عاصم الجحدري واثنا في تفسيره لكن الراسخون
في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة
في قوله واختلفوا في وجه انتصابه فحكي عن عائشة وابان بن عثمان انه غلط من
الكاتب ينبغي ان يصلح ويكتب والمقيمون الصلوة وكذلك قوله في سورة المائدة ان
الذين امنوا والذين هادوا والصابئون وقوله ان هذان لساحران قالوا ذلك خطاء
من الكتاب وقال عثمان رضي الله عنه في المصحف لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها فقيل له الا
تغيره فقال دعوه فانه لا يحل حراما ولا يحرم حلالا انتهى ما في التوبة وروى ابو عبيد
[illegible] عن عبد الله بن عامر القرشي قال لما فرغ من المصحف
[illegible] فقال قد احسنتم وجملتم رأى شيئا من لحن سيقيمه العرب بالسنتها
[illegible] ابي داود وهذا عندي يعني بلغتها فيها والا فلو كان فيه لحن لا يجوز في كلام
العرب جميعا لما استجاز ان يبعث بذلك ثم يقرؤنه واخرج ابن ابي داود عن عكرمة
[illegible] عثمان بالمصحف رأى فيه شيئا من لحن فقال لو كان املى من هذيل او الكاتب
من ثقيف لم يوجد فيه هذا واخرج ابن ابي داود عن قتادة ان عثمان لما رفع اليه المصحف
فقال ان فيه لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها واخرج ابن ابي داود عن يحيى بن يعمر قال
قال عثمان ان في القرآن لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها [illegible]
جريج عن هارون بن موسى اخبرني الزبير بن الخريت عن عكرمة قال لما كتبت المصاحف
عرضت على عثمان فوجد فيها حروفا من اللحن فقال لا تغيروها فان العرب ستغيرها
او قال ستقيمها بالسنتها لو كان الكاتب من ثقيف والملي من هذيل لم يوجد فيه هذه
الحروف اخرجه من هذه الطريق ابن الانباري في كتاب الرد على من خالف مصحف
عثمان وابن اشتة في كتاب المصاحف ثم اخرج ابن الانباري نحوه من طريق عبد

عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر وابن اشتة نحوه من طريق يحيى بن يعمر ودر تفسير فقيه
ابو الليث سمرقندي صاحب بستان العارفين كه از قدماي معتبرين اهل سنت است ومناقب جليله ومحامد جميله او
در اعلام الاخيار كفوي وغيران ديده باشي مذكور است قال اي ابو عبيد وروي عن عثمان رضي الله
عنه انه عرض عليه المصحف فوجد فيه حروفا من اللحن فقال لو كان الكاتب من ثقيف
والملي من هذيل لم يوجد فيه هذا الخلاف وحضرات اهل سنت در جواب روايات لحن الحان عجيبه
سرائيده ونغمات لطيفه مترنم گرديده السنه خود را بهفوات طرفة العوده وابواب تاويل وتسويل كشوده
خواسته اند كه حتى الامكان اماطت شوك نقيصت قول بوقوع لحن در قران از حضرت عثمان بفرمايند وهم راه
تصحيح وحاوي خويش در باره قران شريف پيمايند ليكن ره بجاي نمي برند فان السائر على غير المنهج
لا يزيده كثرة السير الا بعدا **ابن روزبهان** در جواب علامه حلي كه روايت ثعلبي نقل فرموده
از حل اشكال لزوم طعن اطلاق لحن بر قران با عجز وزبوني دست وگريبان شده از راه سراسيمگي واضطراب
برين دو سه حرف مختصر قناعت ميكند وميگويد واما علام تصحيح لفظ القران لانه كان يجب عليه
متابعة صورة الخط وهكذا كان مكتوبا في المصاحف ولم يكن التغيير له جائزا فتركه
لانه لغة بعض العرب انتهى سبحان الله از نشاي طعن غفلت نمودن واز مباني اعضال چشم
پوشيدن ودست بدامن چنين كلام مهمل زدن كار همين حضرات است كلام در اطلاق لحن وغلط بر كلام الهي است
وابن روزبهان از ان در گذشته وجه غير صحيح عدم تصحيح ان بيان ميكند ولنعم ما افاده العلامة
الشوستري في جوابه حيث قال واما ما ذكره في اصلاح اطلاق عثمان اللحن على
القران فلا يصدر الا عن مجنون مبهوت فان المصنف اعترض على عثمان بانه اطلق
على القران اشتماله على اللحن المذموم المخل بالفصاحة وهذا الناصب يغمض العين عن
جواب هذا الذي هو محط الطعن ويتعرض بوجه ترك عثمان لتغييره واصلاحه
بقوله دعوه الخ وما اشبه جوابه هذا بما اجاب به اجاب اهل خراسان عمدا عن سوال
اهل ماوراء النهر بان النبال اذا اراد استعلام استقامة النبل واعوجاجه لم
يغمض احد عينيه وبان الطير المسمى باللق لق اذا قام لم يرفع احدى رجليه فاجاب
اهل خراسان بان النبال انما يغمض احدى عينيه لانه لو اغمض العين الاخرى

الارض فلصحك اوليائه كثيرا ومن العجب ان عثمان صرح بان تلك العبارة من القران
لا تقبل الاصلاح وانه لا حاجة الى اصلاحه لعدم تحليله حراما وتحريمه حلالا وهذا
الناصب المروانى الذى غلب عليه هواه عثمان لما ظهر ان ما قاله عثمان طعن لا مدافع
له عدل عن دفعه عنه وقال تركه لانه كان لغة بعض العرب فان كونه لغة بعض العرب
هو الوجه الذى ذكره العلماء لدفع وهم عثمان لا لدافع الطعن عنه وانى يندفع الطعن عنه
بذلك ولو كان عثمان مذهبه فقه ذلك للغة بعض العرب كيف صح له مع كثرة حيائه
عند قوم ان لا يستحيى من الله ويطلق على بعض كلماته التامات انه لحن وخطاء فى
نقول مع ظهور ان بعض نقاط القران وارد على لغة قريش وبعضها على لغة بنى تميم
وبعضها على لغة غيرهم انتهى

خود بر قرآءت دیگران بموافقت قرآءت خود با محاوره متعارفه عرب و لزوم لحن در آن بر قرآءت دیگران
نموده اند پس استدلال حضرت عثمان را که بر ترجیح قرآءت خود و مرجوحیت قرآءت دیگران بلزوم لحن بر قرآءت
دیگران بطوریکه اصحاب آن قرآءت محتاج بطرف توجیهات آن شده اند قائم نموده اند تخطیه در قرآن ناسیدن
از عجائب اشکالات باشد آری اگر قرآءت حضرت عثمان ان هذان لساحران میبود و با وجود ان ایشان بر آن
قرآءت اعتراض مینمودند البته شبهه صاحب رساله که به تبعیت علمای خود وارد کرده است بر ایشان متوجه
میشد ولیس فلیس امام رازی در تفسیر کبیر مذکوره میفرماید القراءة المشهورة ان هذان لساحران
ومنهم من قرأ هذه القراءة وذكروا وجوها احدها قرأ ابو عمرو وعيسى بن عمر ان
هذين لساحران قالوا وهي قراءة عثمان وعائشة وابن الزبير وسعيد بن جبير والحسن
بعده ولیل این قرآءت نقل کرده بعد از آن فرموده وروی عن عثمان انه نظر في المصحف فقال
اری فيه لحنا وسيقيمه العرب بالسنتها انتهى ما اردنا نقله انتهى واین کلام افادت نظام
فاضل رشید که در مقابله اهل حق گفته و البته مقبول طبایع بدایع انحضرات خصوصا جناب مخاطب که طوق
عقیدتش در گردن انداخته و بر رشید المتکلمین او را مخاطب ساخته باطراء و مبالغه در مدایح و مناقبش جا بجا
در مصنفات خود پرداخته صحیح است در قبول حکم حضرت عثمان بوقوع لحن و غلط درین قرآنیکه متعارف
است و فیه المطلوب زیرا که مقصود ما درینمقام زیاده ازین نیست که نزد ائمه اهل سنت بعض الفاظ این قرآن
که متعارف است و مشهور غلط و خطا است و بان وقوع تشنیع از اهل حق که در طرق ایشان روایات تحریف
و تصحیف قرآن و تبدیل کلمه از آن بکلمه واقع شده حاصل است و لله الحمد علی ذلک و حیرتم میرباید که فاضل
رشید با وصف آنکه درینجا راه قبول و تصدیق حکم عثمان بوقوع لحن در آیه ان هذان لساحران که در قرآن
متعارف موجود است پیش گرفته بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل فرموده باز در ایضاح لطافة المقال بجواب
جناب مصنف جائیکه ارشاد فرموده لیکن از ایشان چه عجب که لغویت کلام الهی معنی هم مانند وقوع لحن
لفظا تجویز نمایند استغراب و استعجاب را از حد گذرانیده کلمات حیرت سمات بر زبان آورده بلکه از دواب
علما بر آمده راه کذب و بهتان صریح پیش نظر نهاده مثل جناب مخاطب نسبت تحقیر و توهین کلام الهی بالحق
داده چنانچه میفرماید سبحان الله کسانیکه قرآن شریف را بجهت ترتیب عثمانی در حکم تقویم پارینه می
انگارند و با حفظ و ضبط قرآءت آن و ترتیب علوم کثیره مستخرجه از آن و تقنین قوانین برای

له اول ایضاح لطافة المقال نیست
الحمد لله الذی جعل الاسلام علما لبنائه
علی اساس من الهدایة یری الذهن البصیرة من
جهة الروایة والدرایة والحجة المستجیبة
القضایا مستنیرة کالسراج یبصر فیها
الفرق بالقیاس والاستقراء الخ

اصول تفسیر کاری ندارند بلکه آنرا مفید و محرف می پندارند و حق خاصی که بجان و دل خادم آن هستند و
خدمت آنرا سرمایه سعادت و وسیله نجات دانسته با خاشتی بعمل آورده باشند کلمه طعن بهمین طریق تشنیع
مکرر بر زبان آنها جاری شده باشد با جمله عدم نسبت وجود حکم بوقوع تحریف لفظی در قرآن شریف بطرف کتابی از کتب
اهل سنت در مقام مناظره با وجود ادعای وقوع آن بر مذهب ایشان نصوصا در صورت سبق دعوی
موثقه بر آن بر ذکر شواهد بجهت ادعاهای عجیبه الشان از لطائف نمایان اخبار ارباب صیرت تحقیق
که نسبت بشیعیان قرآن شریف در حکم تقصیر پایند و کاری نداشتن بحفظ و قرارت آن الی غیر ذلک
باطل الحق فاضل شیعه انداخته بود و از جانب تنگی تقویه بان نموده بیتابی است پس غیب که بر طبع
و صعبیان تحمل نمی تواند شد تکلیف علی العقلاء و الافاضل و صدور مثل این دروغ بیفروغ
از بهائی عوام فرست بعید چه جا از اهل علم و خصوصا از سایه تقدیر اهل عیان و مثال الیهم بالبنان باشند
لیکن کلام این حضرات چون در موجب ترجمات تقویه الحق عاجز بوده باشند و محفوظ
منزل باشد و ایشان را بیانی بود و چون که خواهند این بیانها غیب و فرمایشات شکافت
می آرند و از مقابل دلائل واضحه میگویند و بسیاری که بر سبب عادت خواهش از عدم نسبت علم تحریف لفظی
در قرآن شریف بطرف کتابی از کتب اهل سنت ادعا نموده موجب تعجب است جهل علم در بسیاری
از کتب شیعه و اهل سنت از تداول است مذکور و بسیار مفسرین و محدثین و کتب کلامیه متقدمین
و متاخرین الحق مسطور است غفلت ایشان و عدم اطلاع بر آن از ادلای طلبه مدارس بعلم حدیث و تفسیر
کلام بعید است چه جا علماء و مصنفین پس اگر از حیثیت امری شهرت نمایند و سنادان بطرف کتابی نکنند
محل تعجب نباشد آری عدم اطلاع جناب فاضل شیعه بمثل این اشتباه و ذاهب موجب بسیار تعجب
و حیرت است و از یقین باید که لوازم کلام فاضل شیعه در شبهات عدم اقرار بوقوع تحریف لفظی در قرآن شریف
خلاف اجماع و اتفاق طعن از جامع قرآن بلکه نسبت اینکه فهم خیال محال و موهوم خام است و کفی فی دفعه
ما افاده فی الضربة الحیدریة و لنعم ما افاد فلعمری لقد اتی بما تحرق قلوب اهل الفاضل
حیث قال اما جواب یکه قبل خلیفه ثالث بانی حفظ نامه عرت او نوشته بقیت ثلاثیت اما
اولا این دلیل ثابت که بعد تسلیم اینکه قرارت عثمانیه ان جزئی ثابت باشد لازم نمی آید که قرارت
مشهوره اخری خارج از قرآن باشد کیف و قرارت سبعه نفی قرارت از قرآنات سه گانه نمیکنند و قطع نظر

نظر از ان نزول قران بر احرف سبعه که ان غیر از قرات سبعه است از جمله متواترات پس عثمان چه کار کرده باشد
که بر خلاف خدا و رسول قرات خود را بخصوص قران نامد و قرات تهای دیگران را قران نداند و جهل این امر
از مثل جامع قران بس بعید الیس برجل رشید و ثانیا حیرتم میرباید که اگر ان هذان لساحران را قران
نمی انگاشتند چرا حکم ان نفرمودند و مثل سائر مصاحف احراق ان نمودند و چرا محول باقامت و تصحیح
عرب داشتند و چرا بزبان دُرر بیان فرمودند که اری فی القران لحنا هرگاه قرات بالرفع قران نباشد
چگونه لحن در قران خواهد بود بار خدایا مگر بسبیل مجاز و تغلیب اطلاق قران فرموده باشند و اگر قرات مذکوره را
هم قران میدانستند طعن بر ایشان البته متوجه خواهد گشت کما اعترف به الرشید ایضا و نیز بحیرتم که چون
جامع قران خودشان بودند پس این قرات که نزد ایشان قران نبوده از کجا داخل شد که ادخال ان
نمودند مگر اینکه اهلسنت عقوقا للخلیفة و انکارا للحقوقه غیر قران را در قران داخل ساخته باشند و هو بعید الامکان
فیهم رجل رشید و اگر عثمان خود دیده و دانسته انرا روا داشتند افحش خواهد بود و ثالثا قرات مشهوره همین
قرات بالرفع است پس جامع قران چرا بر خلاف مزعوم رشید مشهور را مهجور و غیر مشهور را مختار خود
ساختند انتهی فقیر میگویم که عجب است از فاضل رشید که تغلیط و تخطیه قراءة ان هذان لساحران که
بلاشبه از قران متواتر است منکر و قبیح و شنیع نمی داند بلکه طریقه حمایت و تائید حضرت عثمان درین شناعت
عظیم و جرم فضیح می پیماید و تجویز استحسان ان ثابت میفرماید سبحان الله اگر بچاره شیعی روایتی متضمن وقوع
تغییر و تبدیل در قران متعارف بر زبان آرد مثلا روایت کند که بجای ائمة لفظ ائمة بوده کافر گردد
و اگر حضرت عثمان و اتباع شان تغلیط و تخطیه قران متعارف کنند اصلا شنعتی باینها نه پیوندد و ان
هذا لشیء عجاب و از ملاحظه این روایات که مذکور شد حیرتی دیگر و رای ثبوت لحن در قران دامنگیر میشود
و ان اینکه هیچ ظاهر نمیشود که در اذهان عالیه حضرات اهلسنت معنی فقره سیقیمه العرب که جناب خلافت
مآب از راه کشف و کرامات فرموده بودند تا آن تحریر مصداق ان بر صفحه عالم بوقوع نه پیوسته چیست از
اجلائی بدیهیات است که عرب هنوز این لحن را در قران شریف میخوانند و هرگز همت خود را بر اصلاح ان موافق
ارشاد فیض بنیاد جامع قران نمیگمارند شاید بعد ازین باصلاح خطا و غلط پردازند لیکن اخر وزر وبال
این غلط خواندن تمام عالم تا چندین صد سال برگردن کیست گو اتلاف سخن بنام اختیار از دست بوده
بوادی گستاخی میکشد اما طی کشح ازان می نمایم و بر سر نظر و دیگر تقریرات و توجیهات این بزرگان می ایم

پس باید دانست که شاه سلامت الله صاحب در تعریف سپرده اند کلمات هدایت آیات فاضل رشید
نظر ساخته بود تضعیف و توهین این روایات وقوع نقص قرآن پرداخته اند حیث قال باتفاق جمهور
فریقین ثابت است که آنچه مابین الدفتین است از عهد حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام باجتماع صحابه
متی الحروف والکلمات والسکنات منقول بالتواتر است پس آنچه از بعض روایات ذیل تفسیر کریمه لکن الراسخون
فی العلم الآیة واز مستدرک حاکم در خصوص آیه لا تنفعوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم حتی تستأنسوا نقل کرده اند
این چنین روایات شاذه حاضر اهل حق نیست الخ بحیرت کرده شاه صاحب بقدر پنجاه صفحه بمجال مبارک راه نداده باشد
که غرض از ایشان این روایات نه اثبات نقص قرآن است بلکه مقصود آن محض اثبات این معنی است که
جواب آن اسب بهم ملازمت بعض علمای شیعه اثنا عشریه بلکه مقصود آن محض اثبات این معنی است که
تقدیم این سنیه اثنا عشریه و ایمان بر عثمان قائل بوقوع نقص در قرآن بوده اند و نفع این معنی
دال بر سلامت قرآن از نقص نیست بلکه نهایت آنست که این روایات دلالت بر بطلان این قول خواهد کرد
و نافی ثبوت این قول از جمله ثابت نمی گردد بلکه سنیه بنا بر این روایات احادیث تضمین نفی
این قول از جمله ثابت منقول است و دلیلی بر عدم جواز صدور و اسوتنا قضاء از ایشان قائم نمی شود بالوقت
تنزه و بعد ثبوت حال ثابت است و از این نقل بالاتر و اینکه مسلم الثبوت منقول است بتصحیح تمام
صحیح است بر شیعه و ایشان بر ظاهر است که شیعه این جواب را تسلیم ندارد و تا آنکه حضرت امام جعفر
علیه السلام بالقطع بالاتفاق بالاتفاق بوقوع نقص قرآن تصریح نموده است لیاقت انطباق این سنیه فرموده است
بجانب امام العباد بالقطع و رجب و زیده الفاظ و روایات آن حضرت دست کشیده و در تعریف
سلوات و ذوالاعلام منهاج السنه و زیده این روایات حاکم را شاذ چه طور توان گفت
نیز نقل کرده اند این روایات و تحقیق معلوم نیست الحکم بجز بیان آن صدور آن تیمور و ملائکه حلم
بجز بیان آن نقل کرده اند و غیر ایشان در روایات نقیه و احادیث شیعه چه روی کرده باشد
تفصیل نقل کرده اند و رجب سامی با وصف آنکه نیز شان این چنین روایات و کتب دین و ایمان
خویش روایت کرده و تصحیح نموده باشند سبب دوم از توجه طعن و الزام میشوند بر اهل حق چه طعن
تشنیع بجهت روایت احادیث تحریف قرآن بفرمایند عجب نزد صاحب سلم الفارسی روایات
لعن بطریق تشنیع و تعریض ایراد کرده بود شاه صاحب از فرق شناعت آن غفلت ورزیده بر

بر سر تبیین مزید شناعت آن یعنی اثبات مخالفتش با امر قطعی رسیده اند و آنچه در آخر کلام حرف جرح و قدح
این روایات بر زبان آورده است قال استناد بار روایت شاذه که مشعر وقوع غلط و خطای کاتب یا لحن
در قرآن است با وصف مجروح و مقدوح بودن آنها مفید مزعوم مخاطب شدنی نیست انتهی بلفظه پس غریب تر آنکه
اول است چه روایت بغوی خود از ثابتات و قطعیات است که بالقطع والجزم نسبت حکم بخطا و لحن قرآن بعثمان
و عائشه و ابان بن عثمان نموده حیث قال قالوا ذلک خطأ من الکتاب وقال عثمان رضی ان فی
المصحف لحنا الخ پس هرگاه مثل بغوی که از اکابر ائمه و محدثین و مفسرین و فقها و محققین اهل سنت است این روایت را
قطعاً و جزماً ثابت دانسته باشد این جزو ادعای شما صاحب که خرافتی بیش نیست بچه کار می آید و کی صغار را میشاید
و علاوه بر این ذکر ائمه اهل سنت اصح کتب حدیث کرده اند که بغوی در تفسیر خود روایت نمیکند مگر احادیث صحیحه و از ایراد
موضوعات اجتناب نموده از انجمله ابن تیمیه که از اکابر ائمه سنیه و مشهورین متعصبین ایشان است و بغایت مسارعت
در قدح و جرح ائمه خود و مصنفات شان دارد در منهاج السنه در ذکر تفسیر ثعلبی میگوید وانکان غالب الاحادیث
التی فیه ای فی تفسیر الثعلبی صحیحة ففیه ما هو کذب باتفاق اهل العلم وبهذا لما اختصره
ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی وکان اعلم بالحدیث والسنة والفقه منه ای من الثعلبی
اعلم باقوال المفسرین ذکر البغوی منه اقوال المفسرین والنحاة وقصص الانبیاء فهذا لا اصل
نقلها البغوی من الثعلبی واما الاحادیث فلم یذکر فی تفسیره شیئاً من الموضوعات التی
رواها الثعلبی بل یذکر الصحیح منها ویعزوه الی البخاری وغیره فانه صنف کتاب
شرح السنة وکتاب المصابیح وذکر ما فی الصحیحین والسنن ولم یذکر الاحادیث التی یظنها
العلماء احادیث انها موضوعة کما یفعله غیره من المفسرین کالواحدی الخ واین عبارت بغایت
صراحت دلالت دارد بر آنکه بغوی احادیث موضوعه در تفسیر خود ذکر نکرده بلکه آنچه صحیح بوده آنرا وارد کرده
و طریقه ذکر تفسیر مغفلین سنیه پیش نگرفته که خرافات و موضوعات را در تفسیر کلام الهی وارد کرده در ضلال
و اضلال افتاده اند پس روایت حکم حضرت عثمان بلحونیت قرآن مجید که ثعلبی آنرا روایت کرده و بغوی هم آنرا
در تفسیر خود آورده با اعتراف مثل ابن تیمیه که امام اعظم قوم است کما فی منهاج السنة الاعور ثابت گردید و ادعای
واهی بدلیل که شما صاحب اثبات نهاده اند و هو اجس نفسانیه قدح و جرح روایت بغوی بر زبان آورده
باطل برآمد و بعد اعتماد علی ذلک و جرح روایت صحیحه را که حاکم آنرا بر شرط شیخین گفته بی اقامت دلیل

مجروح و مقدوح گفتن ضحکه بیش نیست عنقریب بیدانی که حاکم نزد این بزرگان در غایت جلالت بوده
بسبب اتفاق علما نقل کرده بر اینکه حاکم از اعظم ائمه است که حق تعالی بایشان حفظ دین کرده و صاحب
جامع الاصول در حق او گفته که او عالم بفن حدیث و خبیر بغوامض آن بوده و آنچه در باره صحیحین گفته نگفته
مگر بعد تفتیش و اختبار پس بحکم چنین حاکم جلیل الشان گوش نهادن داد مکابره دادن است علاوه برین
همه در بابعد بیدانی که این روایت را ضیاء مقدسی نیز تصحیح کرده و دیگر ائمه اهل سنت هم مثل فریابی استاد
و شیخ بخاری و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن الانباری بطرق متعدده
روایت کرده اند پس چنین روایت صحیحه مرویه بطرق عدیده را چگونه شاذ و مجروح و مقدوح توان
گفت و اگر دلیل صحت این روایت اقوال ازدی و نیسابوری و صاحب کشاف که سابق برین
قول ذکر کرده قرار دهند پس سخافت آن خود ظاهر است زیرا که قول صاحب کشاف لیست لا یلتفت الی ما زعموا
من وقوع لحن فی المصحف قدح و جرح این روایت حاکم و امثال آن ثابت نمیشود بلکه بصحت تمام
از آن عدم التفات بقول حضرت عثمان و عایشه و امثال ایشان که لحن در قرآن کرده اند ثابت
میشود و اینها قدح روایت حکم این بزرگان بوقوع لحن در قرآن چه مناسبت است با وصف آنکه استدلال
بکلام صاحب کشاف دلیل صریحست بر اعتبار و اعتماد او و بطلان ظرافت صاحب کشاف و امثال او است
که استدلال بکلام او برای اهل حق با وصف احتجاج انکار بسیار بعبارات و [illegible]
نیسابوری هم تلمیذ [illegible] انتقال کرده تا آنکه [illegible] و این قول از زمان [illegible] فال
ولا یخفی ان هذا القول لان هذا المصحف منقول بالتواتر الخ و همچنین رازی
بعد روایت عثمان و عایشه بوقوع لحن در مصحف گفته و اعلم ان هذا بعید الخ و انهم فرض استبعاد
این قول است [illegible] استبعاد [illegible] کفر قائله باجماع اهل العلم علی ما فی الشفاء
للقاضی عیاض و بیان این [illegible] و این قول از زمین حضرات [illegible] و علاوه برین
همه در بابعد بیدانی که روایات حکم ائمه سنیه [illegible] روایت [illegible] و عالم نیست [illegible]
و آن بعد تسلیم آن ثم سقوط و اشکال [illegible] روایات [illegible] و احادیث متعدده متضمن [illegible]
و ثقات سنیه آنرا قبول نموده اند پس [illegible] روایت ضعیف الاسناد [illegible]
[illegible] بطرق و اتقان بعد نقل حدیث

حدیث حکم عثمان بلحن قرآن از ابو عبید و حدیث عائشه و قول سعید ابن جبیر که عنقریب این هر دو میآید
و جمعی از گروه تصریح میکنند که آنها در نهایت اشکال و اعضال است و قبایح عدیده و شنایع کثیره بر آن
لازم می آید چنانچه گفته و هذه الآثار مشکلة جدا و کیف یظن بالصحابة اولا انهم یلحنون فی
الکلام فضلا عن القرآن و هم الفصحاء اللد ثم کیف یظن بهم ثانیا فی القرآن الذی تلقوه
من النبی کما انزل و حفظوه و ضبطوه و اتقنوه ثم کیف یظن بهم ثالثا اجتماعهم کلهم علی
الخطاء و کتابته ثم کیف یظن بهم رابعا عدم تنبههم و رجوعهم عنه ثم کیف یظن بعثمان
انه نهی عن تغییره ثم کیف یظن ان القرآن استمر علی مقتضی ذلک الخطاء و هو مروی
بالتواتر خلفا عن سلف هذا مما یستحیل شرعا و عقلا و عادة انتهی و سیوطی
بعد ایقاد نار این اشکالات عویصه بر این اخبار مشغول آب پاشی گردیده میگوید و قد اجاب
العلماء عن ذلک بثلاثة اوجه احدها ان ذلک لا یصح عن عثمان فان اسناده ضعیف
مضطرب منقطع و لان عثمان جعل للناس اماما یقتدون به فکیف یری فیه
لحنا و یترکه لیقیمه العرب بالسنتها فاذا کان الذین تولوا جمعه و کتابته لم
یقیموا ذلک و هم الخیار فکیف یقیمه غیرهم ایضا فانه لم یکتب مصحفا واحدا بل
کتب عدة مصاحف فان قیل ان اللحن وقع فی جمیعها فبعید اتفاقها علی ذلک او فی
بعضها فهو اعتراف بصحة البعض و لم یذکر احد من الناس ان اللحن کان فی مصحف
دون مصحف و لمرسومات المصاحف قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة و لیس ذلک
بلحن الوجه الثانی علی تقدیر صحة الروایة ان ذلک مما قل علی الرسم و الاشادة و مواضع
الحذف نحو الکتب و الصبرین و ما اشبه ذلک الثالث انه مما قل علی اشیاء خالف
لفظها رسمها کما کتبوا لاوضعوا و لاذبحنه بالف بعد لا لاوضعوا و لاذبحنه و
جزاؤا الظالمین بواو و الف و یاء بیائین فلو قری ذلک بظاهر الخط لکان لحنا و هذا
الجواب و ما قبله جزم ابن اشتة فی کتاب المصاحف انتهی و سخافت این اجوبه ثلثه که فائده
جز تحدیع عوام سنیه معتقدین خلافت غاصبین ندارد و لائق آن نیست که اهلسنت آنرا بمقابله
اهل حق ذکر کنند و در دفع الزام شان دست بان زنند بر ظاهر است اما در روایات حکم عثمان بوقوع لحن در

فی تاویلات سیوطی در آیات لحن

وعلی الجزم آنرا بعثمان منسوب ساخته چنانچه بغوی در معالم گفته قال عثمان ان فی المصحف لحنا
وسیقیمه العرب بالسنتها الخ وشاه ولی الله در رساله الفوز الکبیر فی اصول التفسیر گفته و در مثل
والمقیمین الصلوة والمؤتون الزکوة حضرت عثمان رضی الله عنه گفته اند سیقیمها العرب بالسنتها انتهی
و نیز ثعلبی که در مابعد جلالت و امامت او برای مفسرین وثقت و اعتماد او حتی علی لسان والد صاحب
التحفه میباشد در تفسیر خود این روایت آورده و از خطبه تفسیر او ظاهر است که او حق را از باطل و مفصول را از
فاضل و صحیح را از سقیم و حدیث را از قدیم و بدعت را از سنت و حجت را از شبهت شناخته و راه تمیز و دراست
و نقد پیموده و در مجرد نقل و روایت اکتفا نموده و کتاب خود را مهذب و ملخص که اعتماد در علم قرآن بآن نمایند
گردانیده و اقاویل بعضی را با قول سلف صالحین مخلوط نساخته و از طریقه بی تمیزان که غث و سمین
و رواهی و مستقیم را در تفاسیر ذکر میکنند اعراض کرده و در اینجا است که فاضل رشید در نامه عربی باوصف آنکه
در مقامات عدیده بسیاری از احادیث خود طعن نموده بر دان پرداخته تا آنکه در بعض مقامات طعنا
و قدحا کرده بعض احادیث را که حاکم در مستدرک تصحیح کرده نیز نامقبول انگاشته و این احادیث که
متضمن حکم عثمان بوقوع لحن در قرآن است طعنی نزده و کلامی نکرده بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل کرده بر دعوی
خود شاهد آورده و فی ذلک کفایة لاهل الدرایة اما آنچه بعضی گفته اند ولان عثمان جعل للناس اماما الخ پس حاصل آن جز
ثبوت این روایات نیست حالانکه ایشان مدعی بالقطع و الجزم اثبات لحن را در قرآن بعثمان نسبت کرده اند
و بعد آنکه دلیل قائم است بر استحاله آنچه که عثمان در مصحفی که آنرا امام و مقتدای مردم گردانیده بود
[illegible] و دعای این استحاله نه بر مذهب اهل سنت است فی ایدونه
[illegible] مذهب اهل سنت پس باین وجه که ایشان هم ادعای عصمت
عثمان ندارند پس اگر [illegible] ظاهر شود چه عجب است و آنچه نوشته شدن چند تا مصحف را
[illegible] دلیل عدم اعتبار این روایات
[illegible] نسخ قرآن که عثمان نوشانیده بود
[illegible] بلکه [illegible] نسخ قرآن متعارفه که ماخوذ
[illegible] نسخه [illegible] است که جمیع نسخ قرآن متعارفه که ماخوذ

ماخوذ از نسخه عثمان است برین لحن مزعومی متفق است و اگر بعید هم باشد لیکن وقوع را که مانعی نیست **وثانیا** فرض
کردیم که این لحن در بعض نسخ واقع شده دون بعض پس کو این معنی اعتراف بصحت بعض آن باشد لیکن مجیب را
چه سود و معترض را چه ضرر زیرا که غرضش آنست که عثمان حکم بلحن و خطای الفاظ این قرآن متعارف کرده که بعض
نسخ آخر که الیوم غیر متعارف است محفوظ از لحن بوده باشد و اما اینکه احدی از مردم ذکر نکرده که لحن در بعض
مصاحف دون بعض واقع بود پس مردود است **اولا** باینکه این دعوی بنا بر افادات شاه عبد العزیز از قبیل
شهادت علی النفی است که صلاحیت قبول ندارد زیرا که جناب او انکار زجاج که از ائمه عربیت است جر جوار را
از قبیل شهادت علی النفی قرار داده از پایه اعتبار ساقط کرده پس این انکار که سیوطی ذکر کرده چه قسم صلاحیت
اعتماد داشته باشد **وثانیا** اینکه بتصریح جناب مخاطب در مسلک اول عدم ذکر دلیل عدم نمی باشد پس اگر کسی
ذکر وقوع لحن فی مصحف دون مصحف نکرده باشد از آن عدم آن فی الواقع لازم نمی آید **وثالثا** این روایات
دلالت اجمالی بر وقوع لحن در مصاحف دارد و هرگاه وقوع آن در جمیع بزعم این قائل مستبعد است دلالت آن
بر شق اخیر اعنی وقوع لحن فی بعض دون بعض متعین خواهد شد پس همین روایات و ذکر امر یکه مجیب خواهش آن
کرده بود کرد **ورابعا** اینکه کسی دیگر ذکر وقوع لحن در بعض مصاحف دون بعض کند یا نکند مطلوب ما که حکم
عثمان بوقوع لحن در الفاظ قرآن متعارف است ثابت است علی کل تقدیر **واما قول او** ولم تات المصاحف
قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة وذلک لیس بلحن پس نفی حکم عثمان بلحن این قرآت هرگز نمیتوان نمود
اما جواب ثانی که محصلش آنست که حکم بلحن بعض الفاظ ماول است بمواضع رمز و اشارت و حذف پس
بغایت وضوح ظاهر است که در حکم عثمان بوقوع لحن در ایه ان هذان لساحران هرگز تاویل بحذف و رمز و
اشاره درست نمیشود زیرا که این آیه چنانچه مکتوب است بهمان طور قرات آن میکنند و علی هذا القیاس روایة
عائشه و سعید بن جبیر اری در روایات مجمله که دران بیان لحن غیر واقع است محتمل است که این تاویل جاری شود
لیکن روایات مفصله که کلام ما در آنست هرگز آن مساغی ندارد و هرگاه در روایات مفصله این تاویل جاری نشد
حمل روایات مجمله هم بر همین روایات مفصله واجب گردید فان الاحادیث یفسر بعضها بعضا و ایضا
یلزم فی هذا التاویل المصیر الی غیر الظاهر من غیر ضرورة وهو غیر جائز وعدم وجود
الضرورة قد ظهر انفا من کلام الفاضل الرشید حیث صحح حکم عثمان بغلط القرآن بما لیس علیه
مزید فبطل ادعاء الضرورة المصححة للتاویل کما لا یخفی علی من لیس للحق بعنید واوتی کفلا

من الرأي السديد باوصف انکه امري که از قبيل رسم خط وکتابت باشد واتباعش از مستحسنات است کما
يظهر من ضيعهم وتصريحاتهم وبعد وتعمد واقع شده آنرا لحن نامیدن واستنکار او کرش کردن کما يظهر
من سياق کلامه معنائي ندارد ونيز بنابرين حضار خدمتش درخواست تغيير واصلاح آن نمي نمودند واما جواب
ثالث پس فساد وخافت آن ظاهر تر از آنست که تشحيم تبيين آن بدارم وکفايت ميکند در دفع آن انچه خود
سيوطي از ابن الانباري نقل کرده حيث نقل عنه انه قال ومن زعم ان عثمان اراد بقوله ارى فيه
لحنا ارى في خطه لحنا اذا قمناه بالسنتنا کان لحن الخط غير مفسد لا حرف من جهة
تحريف الالفاظ وافساد الاعراب فقد ابطل ولم يصب لان الخط مبني عن النطق فمن لحن
في کتبه فهو لاحن في نطقه ولم يکن عثمان ليوخر فسادا في هجاء الفاظ القران من جهة
کتب ولا نطق ومعلوم انه کان مواصلا لدرس القران متقنا لالفاظه موافقا على ما رسم
في المصاحف المنفذة الى الامصار والنواحي انتهى علاوه بران اگر ان هذان لساحران را بيا
مي خواندند وچنانکه مرقوم است بهمان وجه نمي خواندند وچنين قرارت ديگر ايات مبحوث عنها على حسب
الکتابة نمي نمودند اين تاويل را مساغي وگنجائش بود ولیکن هرگاه در مصحف مشهور ومتداول اين لفظ را
بدين طور ميخوانند يعني بالف پس باز حکم عثمان را بلحن آن تاويل باين توجيه حليل کردن راست نمي آيد
واصغاء اني شايد وبعد تحرير اين کلام که در عبارت آينده سيوطي نظر کردم يافتم که او هم بهمين اعتراض
رد اين توجيه غيره وجيه کرده حيث قال اخرج اي ابن اشتة عن ابراهيم النخعي انه قال ان هذان لساحران
وان هذان ساحرين سواء لعلهم کتبوا الالف مکان الياء والواو في قوله والصابئون والمؤمنون
مکان الياء قال ابن اشتة يعني انه من ابدال حرف في الکتابة بحرف مثل الصلوة
والزکوة والحيوة واقول هذا الجواب انما يحسن لو کانت القراءة بالياء فيها والکتابة
بخلافها واما والقراءة على مقتضى الرسم فلا انتهى وسيوطي بعد اين اجوبه جوابي ديگر هم ذکر کرده
وآنرا اقوائي اجوبه قرار داده مالهي بران بجا آورده وآن اينست قوله قال ابن اشتة انبانا محمد بن يعقوب
حدثنا ابو داود سليمان بن الاشعث ثنا حميد بن مسعدة ثنا اسمعيل اخبرني الحرث
بن عبد الرحمن عن عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر قال لما فرغ من هذا المصحف اتي به
عثمان فنظر فيه فقال احسنتم واجملتم ارى شيئا سنقيمه بالسنتنا فهذا لا تزال اشکال فيه

فيه وبه يتضح معنى ما تقدم فكانه عرض عليه عقب الفراغ من كتابته فراى فيه شيئا
كتب على غير لسان قريش كما وقع لهم في التابوت والتابوة فوعد بانه سيقيمه على لسان
قريش ثم وفى بذلك عند العرض والتقويم ولم يترك شيئا ولعل من روى الآثار
السابقة عنه حرفها ولم يتقن اللفظ الذي صدر من عثمان فلزم منه ما لزم من الاشكال
فهذا اقوى ما يجاب به عن ذلك ولله الحمد انتهى واين جواب را كه سيوطي اقوى اجوبه انگاشته
خوش وقت وفارغ البال گرديده بسبب آن تفصي از اشكالاتي كه خود بصعوبت اشكال واعضال آن تصريح
كرده سهل پنداشته اضعف اجوبه توان گفت زيرا كه فارقي بين درين روايت ابن اشته كه آنرا مزيل اشكال
وموضح معناي ما تقدم فرموده ودر روايات متقدمه پيدا نيست جز آنكه درين روايت صيغه سيقيمه بصيغه
متكلم مع الغير واقع است ودران بصيغه غايب كه فاعل آن عرب است ومآل هر دو امر واحد است چه وقوع
اقامت اين لحن از هر دو ثابت نميشود واما محض احتمال كه شايد اقامت اين لحن واقع شده باشد پس اين
احتمال درين روايت متطرق ميشود بخلاف روايات متقدمه زيرا كه در روايات متقدمه نهي حضرت عثمان
از اصلاح وتغيير لحن مذكور است واين نهي مصرح است بانكه هرگز اصلاح واقامت اين لحن از حضرت
عثمان واقع نشده بلكه ديگران را هم از ازاله وتغيير آن منع فرموده اند ولكن پر ظاهر است كه اين روايات بر اين
محمل كه سيوطي درينجا ذكر كرده محمول نتوان ساخت ونه اين روايت را موضح معناي اين روايات توان گفت
بلكه اين روايت اگر برين محمل محمول شود منافات صريح با اين روايات خواهد داشت وهرگز جمع ممكن نخواهد شد
اري اگر اين روايت را برهمين معني حمل كنند كه عثمان حكم لحن قرآن نموده وباز اقامت واصلاح آن
نكرده البته توافق بين الروايات حاصل ميشود علاوه بران در روايتيكه دران تفصيل بعض اين مواضع
لحن مذكور است تامل بايد فرمود كه آيا از آن وقوع وفاء وعده غير مستقيم اقامت ثابت ميشود يا نه باندك
تامل از آن واضح است كه هرگز وفا باين وعد مكذوب واقع نشده زيرا كه از جمله آن مواضع كه عثمان حكم
بوقوع لحن دران فرموده آن هذان لساحران است وآن بهمين نهج تا اليوم موجود است اقامت كجا
واقع گرديد واما ادعاي اينمعني كه آثار متقدمه يعني اخباريكه دران لفظ سيقيمه العرب على صيغة الغائب
واقع است دران از رواة تحريف واقع شده پس مردود است اولاً باينكه عنقريب ميداني كه تمسك
باين عذر نزد فاضل مخاطب كو بجاي خويش باشد موجب كمال ضحك وتسهير است پس چگونه براي

اهل سنت تمسک بمثل این عذر جائز خواهد بود **وثانیا** باینکه اگر ادعای وقوع تحریف در همین روایت ابو عبید
که سیوطی نقل کرده و دران صیغه سیقیمه علی الغائب مذکور است کنند ما را چندان ضروری نیست از ان
روایات که دران تصریح بمواضع لحن مذکور است و همچنان تا الیوم در قران مسطور است چه جواب خواهند
داد و ابو القاسم اصفهانی در محاضرات از تاویلات رکیکه دست بر داشته که از کلامش ظاهر است که چون
ناسخین قران شریف حاذق و در صنعت کتابت فائق نبودند از بی بصیرتی ایشان بعض حروف بر
خلاف ما یجب نوشته شد چنانچه گفته کان القوم الذین کتبوا المصحف لم یکونوا قد حذقوا
الکتابة فان لك وضعت احرف علی غیر ما یجب ان تکون علیه وقیل لما کتبت
المصاحف وعرضت علی عثمان فوجد فیها حروفا من اللحن فی الکتابة قال لا تغیروها
فان العرب ستغیرها او ستعربها بالسنتها ولو کان الکاتب من ثقیف والملی من
هذیل لم یوجد فیه هذه الحروف انتهی **چون ایهم ویدی** و شیب و فرازان و ادی
نور ویدی حالا البعض دیگر روایات هم که نص است بر وقوع لحن در قران شریف باید شنید و از عصبیت
تعصب و تشنیع بی جا بر الحق بگناه اخراج روایات تحریف قران شریف و تبدیل کلمه ازان کلمه دست باید کشید
در اتقان میفرماید قال ابو عبید فی فضائل القران ثنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه
عن جده قال سالت عائشة عن لحن القران عن قوله ان هذان لساحران وعن قوله
والمقیمین الصلوة والموتون الزکوة وعن قوله ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون
والنصاری قالت یا ابن اخی هذا عمل الکتاب اخطاؤا فی الکتاب هذا اسناد صحیح علی
شرط الشیخین انتهی و دیگر ائمه کبار هم این روایت را اخراج کرده اند مثل سعید بن منصور و ابن ابی شیبه
و ابن ابی داود و ابن جریر و ابن المنذر چنانچه سیوطی در منثور گفته اخرج ابو عبید فی فضائله
و سعید بن منصور و ابن ابی شیبة و ابن جریر و ابن ابی داود و ابن المنذر عن عروة
قال سالت عائشة عن لحن القران ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والمقیمین
الصلوة والموتون الزکوة وان هذان لساحران فقالت یا ابن اخی هذا عمل الکتاب اخطاؤا
فی الکتاب انتهی و راغب اصفهانی که او هم از ائمه اهل سنت است نیز در محاضرات این روایت وارد کرده و
والی که مقتدای هر قاصی و دانی است و جلال فضائل او از تبیان فی شرح عمدة الظمان و دیگر کتب اعیان

اعیان روشن و عیان است در رساله مقنع که نسخه عتیقه اش نزد حقیر حاضر است می آرد نا الخاقانی قال نا احمد بن
محمد قال نا علی بن عبد العزیز قال نا ابو عبید قال نا ابو معاویة عن هشام بن عروة عن ابیه
قال سالت عائشة رضی الله عنها عن لحن القرآن عن قول الله عز وجل ان هذان لساحران
وعن قوله والمقیمین الصلوة والمؤتون الزکوة وعن قوله تعالی ان الذین امنوا والذین هادوا
والصابئون فقالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطؤا فی الکتاب حالا منصف لبیب و ناقد
اریب بچشم انصاف درین حدیث که بتصریح جلال الدین سیوطی صحیح است و آنهم بر شرط حضرت شیخین که جلالت
و رفعت آن طلبه علوم نیک میدانند ملاحظه فرماید که نص سیوطی اجوبه و ابیه اهلسنت که در احادیث سابقه
ذکر میکردند دران مساغی ندارد حیث قال بعد ذکر الاجوبة التی تقدمت وما استحسنه من
جوابه وبعد فهذه الاجوبة لا یصلح شیء منها عن حدیث عائشة اما الجواب بالتضعیف
فلان اسناده صحیح کما تری واما الجواب بالرفع وما بعده فلان سوال عروة عن الاحرف
المذکورة لا یطابقه انتهی و چگونه تاویلی درین روایت تطرق یابد حالانکه ازان واضح است که حضرت عروه
که عروه متسنین است این ایات ثلاثه را که بلاشبه در این قرآن که امروز در دست مسلمانان است لحن و غلط و
خطا نامیده و از غایت اضطراب ضبط درد جگر نتوانسته بر جاد انحلال این عقده التجا بمجتهده زمان و علامه
دوران حضرت عائشه برد که شاید تسکین این التهاب و علاج این اضطراب فرماید جناب او هم دست رد
بر سینه امیدش نموده تصدیق اختلاجش فرموده دست برداری از علاجش نمود و بشفقت تمام فرمود که
ای پسر برادر اغلاط این ایات شریفه همه از دستکاری ناسخین و تحریف کاتبین است که راه خطا در نشستن
قرآن شریف پیش گرفتند حیرت که حضرات صحابه و جامع قرآن هم اتباع همین کاتبین که مصداق الکاتب
کالحمار بودند ایثار فرمودند و بازاله و محو اغلاط شان نپرداختند چیزیکه سرمایه ایمان و سعادت دین
و دنیاست آنرا لعبه سفهاء و جهال و ضحکه نسوان و اطفال ساختند نازم بر انصاف پژوهی حضرات اهلسنت
که باوصف روایت چنین احادیث و تصحیح و تصدیق آن نقاب حیا از رخ برداشته بر اهل حق که روایات
تحریف و تصحیف قرآن اخراج میکنند زبان درازی را بغایت قصوی رسانند با آنکه روایات اهل حق پیش
ازین در دلالت بر تحریف و تصحیف قرآن نیست چه غایت الامر ان روایات دلالت بران دارد که بعض الفاظ
قرآن مبدل شده و تبدیل و تغییر دران راه یافته و همین است بعینه مدلول مطابقی این روایات و امثال

آن با وصف آنکه بنابر روایات اهل حق اگر تصحیف و تحریف واقع شده از کرده ضالین و مضلین که ائمه جور
بودند واقع شده و اهل حق قدرت اصلاح آن نیافته اند بخلاف روایات اهلسنت که مدلولش آنست که ائمه
و مقتدایان اینها که بزعم ایشان از اهل حق بودند برین تصحیف و تحریف راضی شده همان قرآن مصحف و محرف
که بنابر افاداته اشاره عبد العزیز مثل توریت و انجیل است و بنابر افادات فاضل رشید تقویم پارینه
و بنابر توهمات مخاطب بیاض عثمانی رواج داده اند و در مسلمین شائع ساختند ع ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا ؛ و حضرات اهلسنت مثل سیوطی و ابو عمرو دانی با آن همه دانی در تاویل این روایت صحیحه
موهما بخته اند لیکن قاضی سناء الله از شدت تلامذه شاه ولی الله دهلوی راه انصاف پیموده از تاویلات
عاطله دست کشیده و اسناد تخطیه حضرت عائشه نموده قول جناب شیخ را خارق اجماع گفته حیث قال في
تفسیره في تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران واختلفوا في توجیهه فروی هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة انه خطاء من الکاتب وهذا القول خطاء خارق للاجماع
انتهی و ابن السمین هم در تفسیر خود بتاویلات سخیفه نظر نمیکند و حکم حضرت عائشه را بلحن و غلط این لفظ بر محمل
صحیح حمل میفرماید چنانچه در تفسیر در منثور في علوم الکتاب المکنون گفته ذهب جماعة منهم عائشة
ام المؤمنین رضي الله عنها و ابو عمرو الی ان هذا مما لحن فیه الکاتب واقیم بالصواب یعنون انه
کان من حقه ان یکتب بالیاء فلم یفعل ولم یقرأه الناس الا بالیاء علی الصواب و هستند
انبان اینها از امثال این روایات سپری نشده و بلکه دیگر روایات جسارت حضرت عائشه بر تخطیه الفاظ
قرآن هم بر می آید و بقدم کدو بتد طریقه نشر و تشهیر آن میسپارند سیوطی در اتقان گفته تذنیب یقرب
مما تقدم عن عائشة ما اخرجه الامام احمد في مسنده و ابن اشتة في المصاحف من
طریق اسمعیل المکي عن ابي مخلف مولی بني جمح انه دخل مع عبید بن عمیر علی عائشة
فقال جئت اسالك عن اية من کتاب الله کیف کان رسول الله یقرأها قالت ایة
اية قال الذین یؤتون ما اتوا او الذین یاتون ما اتوا فقالت ایهما احب الیك قلت
والذي نفسي بیده لاحدهما احب الي من الدنیا جمیعا قالت ایهما قلت الذین
یاتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله کذلك کان یقرأها وکذلك انزلت ولکن
الهجاء حرف انتهی و در در منثور مذکور است اخرج سعید بن منصور و احمد و عبد بن حمید

حميد والبخاري في تاريخه وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري معا في المصاحف
والدارقطني في الافراد والحاكم وصححه وابن مردويه عن عبيد بن عمير رضي الله عنه انه
سال عائشة رضي الله عنها كيف كان رسول الله صلعم يقرء هذه الاية والذين يؤتون
ما اتوا او والذين يأتون ما اتوا فقالت ايتهما احب اليك قلت والذي نفسي بيده لاحدهما
احب الي من الدنيا جميعا قالت ايهما قلت الذين يأتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله
كذلك كان يقرءها وكذلك انزلت ولكن الهجاء حرف كه منصفي كه داد بي انصافي اين قوم
مورد لوم دهد كه امام احمد حنبل در مسند خود كه اصلي است از اصول اسلام وملجاء وماواي محدثين كرام
وحجت وبرهان ومقتداي ائمه اعلام وبصحت آن اكابر قوم تصريح ميكنند كما سيجئ ان شاء الله المنعام چنين
روايت مي كند كه حضرت عائشه تصريح بتحريف قران بدلالت مطابقي فرموده جاي تاويل وتسويل باقي
نگذاشته وتشميرذيل در تفضيح محرفين فرموده اداي شهادت فرمودند كه رسول خدا همچنانكه جنابش ارشاد
فرموده اين آيه را مي خواند وهمچنان نازل شده واز دست ارباب تحريف دستخوش تبديل وتغيير گرديد وحاكم
كه از اعاظم ائمه اسلام ايشان است تصحيح اين خبر مي نمايد بلكه حضرت بخاري هم روايت ان ميفرمايد وابن اشته
وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري ودارقطني وابن مردويه انرا
در كتب خويش وارد ميكنند ليكن قربان برسماحت ووفاداري اينحضرات كه آب در ديده ندارند كه از
عيوب خانگي خود بالمره چشم پوشند ودر اخفاي فضائح ائمه خويش كوشند ودر تشنيع وتغليظ
بر اهل حق زمين وآسمان بهم آرند وشور وشغب غريب آغاز نهند والعياذ بالله اينها را نسبت
تهوين وتحقير كتاب الله سازند لاحول ولا قوة الا بالله وبرين قدر روايات مصرحه بتصريح
جناب عثمان وحضرت عائشه بوقوع خطا وغلط در ايات قران اقتصار نفرموده از جبرئيل ومفسر
جليل ابن عباس هم روايات كثيره متضمنه اين قول مي آرند چنانچه سيوطي در اتقان عاطفا على ما تقدم
ميگويد وما اخرجه ابن جرير وسعيد بن منصور في سننه من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس في قوله حتى تستانسوا وتسلموا قال انما هي خطاء من الكاتب حتى تستاذنوا
وتسلموا اخرجه ابن ابي حاتم بلفظ هو فيما احسب مما اخطاء به الكتاب انتهى و
علامه دهلوي فرموده حاكم در مستدرك روايت كرده عن مجاهد عن ابن عباس في قوله

تخطيه ابن عباس بر آيه حتى تستانسوا وتسلموا

٥١

لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستأنسوا قال اخطاء الكاتب تستأذنوا بعد ان گفته هذا
حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين انتهى واين روايت صحيحه را جمعي كثير وجمعي غفير از
ثقات حضرات اهل سنت ورای ابن جرير وسعيد بن منصور بطرق عديده روايت كرده اند مثل فرمايش استاد
وشيخ بخاري وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
وضياء مقدسي در كتاب مختاره كه التزام اثبات احاديث صحيحه دران كرده چنانچه سيوطي در در منثور گفته
اخرج الفريابي وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم
وابن الانباري في المصاحف وابن منده في غرائب شعبة والحاكم وصححه وابن مردويه
والبيهقي في شعب الايمان والضياء في المختارة من طرق عن ابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها قال اخطاء الكاتب انما هي حتى تستأذنوا
انتهى بود العجب آنكه صاحب تحفه مخاطب بتقليد او بر ورود بعض روايات اهل حق متضمن اينكه بجاي
لفظ امة بود ويا بجاي لفظ فلان لفظ عمر بوده على ما ذكره المخاطب چها اضطراب وبيقراري ونالهٔ
زاري كه اغاز نكنند بلكه ابواب جور واعتساف كشاده براي تضليل وتكفير اهل حق العياذ بالله مستعد وآماده
شوند وايشان را بتهوين وتحقير كتاب خدا نسبت كنند وگويند كه قرآن شريف نزد ايشان تقويم پارينه وبيان
عثماني بيش نيست ومثل توريت وانجيل ساقط از اعتبار واعتماد است وبر ابن عباس كه تصحيح تمام باقتفاي
آثار جناب عثمان وحضرت عائشه قائل بوقوع خطا در قرآن گرديد وتصحيح تمام گفت كه كاتبين بجاي
تستأذنوا لفظ تستأنسوا داخل كردند اصلا طعني متوجه نكنند وبائمه وشيوخ خود كه چنين روايات
اخراج ميكنند ودم تصحيح آن ميزنند هرگز اينهمه استهزاءات وتشنيعات راجع نكردانند ان هذا لشيء
عجيب في تحكم غريب وواعجباه كه شيخ المغفلين الشان حكيم ترمذي را در نوادر الاصول چنان
غفول وذهول رو داده كه چنين روايت معتمده را كه بسياري از ائمه اعلام مثل ابن جرير وسعيد
بن منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
بلكه فرمايش شيخ بخاري روايت كرده اند ودر كتب دين وايمان خويش مندرج ساخته وحاكم كه از اعاظم
ائمه واصحاب صحاح ايشان است تصحيح آن نموده وبر شرط شيخين گفته وضياء مقدسي كه ضياء فضائلش عالي

عالمی را منور ساخته تیر آنرا صحیح پنداشته از مکائد زنادقه می پندارد و تخم فضیحت اعلام معتمدین و ثقات محدثین بلکه صحابه و
تابعین که همه اینحضرات مدار دین و اساطین اسلام مبین اند میکارد چنانچه بر زبان می آرد والعجب من هولاء
الرواة احدهم یروی عن ابن عباس انه قال فی قوله حتی تستأنسوا وتسلموا هو خطاء من الکاتب انما
هو تستأذنوا وتسلموا وما اری مثل هذه الروایات الا من کید الزنادقة فی هذه الاحادیث
انما یریدون ان یکیدوا الاسلام بمثل هذه الروایات فیا سبحان الله کان کتاب الله بین
ظهرانی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مضیعة حتی کتب الکتاب فیها ما شاؤا
او زادوا او نقصوا وروی عنه ایضا انه قال خطاء من الکاتب قوله افلم ییأس الذین آمنوا ان
لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا انما هو افلم یتبین فهذه اللغات انما یتغیر معانیها بزیادة
حرف ونقصان حرف افیحسب ذو عقل ان اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اهملوا امر
دینهم حتی فوضوا عهده الی کاتب یخطی فیه ثم یقره ابو بکر وعمر وابی بن کعب رضی الله
عنهم اجمعین حیث جمعوه فی خلافة ابی بکر ثم من بعده مرة اخری فی زمن عثمان
رضی الله عنه الخ وازین کلام حکیم ترمذی بنهایت صراحت واضح است که اینقسم احادیث دلالت
قطعیه بر وقوع غلط وخطاء در قرآن دارد احتمال تاویل وتوجیه را دران مساغی نیست بلکه یقینا نزد او اینهمه
بر تافته زنادقه وملحدین است که خواسته اند که باین روایات اسلام را مطعون گردانند ودین را درهم وبرهم
زنند وطعن وعیب را بساحت علیائی خلفاء راشدین وائمه مهدیین واصحاب مرضیین رسانند پس بحمد الله
رشته تاویلات ابن اشته وسیوطی وابو عمرو دانی وامثالهم که برای این قسم احادیث برانگیخته بودند از دست
ایشان برهید وبنای که اینحضرات از غایت فطانت بقصد صیانت اعلام وثقات خویش از شنیعه
وضع وافترا احادیث در روایت آن انداخته بودند از هم بگسلید بخربون بیوتهم بایدیهم وما نزد روایت
سابقه هم لطیف تر روایتی است که حکیم ترمذی هم بان اشاره فرموده وبر نقل دیگران محصلش اینست
که ابن عباس فرموده که صحیح چنین است افلم یتبین الذین آمنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس
جمیعا وافلم ییأس الذین آمنوا که در قرآن مذکور است از خطای کاتب است وکاتب وقتیکه
این آیه نوشت خواب غفلت او را ربوده ونعاس وسلب حواس غافلش نموده چنانچه
سقط در اذا عاطفا علی ما سلف میگوید وما اخرجه ابن الانباری من طریق عکرمة

عن ابن عباس انه قرأ افلم يتبين الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس جميعا فقيل له انها
في المصحف افلم ييأس الذين امنوا قال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس و ابن جرير طبري
که از اعاظم محققین و اکابر متقدمین قوم است هم این روایت اخراج نموده چنانچه در در منثور مذکور است
اخرج ابن جرير وابن الانباري في المصاحف عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قرأ افلم
يتبين الذين امنوا فقيل له انها في المصحف افلم ييأس الذين امنوا فقال اظن الكاتب كتبها
وهو ناعس انتهى و از ملاحظه افادات ابن حجر عسقلاني که در علم حدیث تبحر تمام داشته و اعلام
تحقیق و تدقیق افراشته واضح میشود که این حدیث را عبد بن حمید هم روایت کرده و اسناد او و اسناد
طبری صحیح است که رجال آن از رجال بخاری مستند چنانچه در فتح الباری میفرماید روى الطبري
وعبد بن حميد باسناد صحيح كلهم من رجال البخاري عن ابن عباس انه كان يقرأها
افلم يتبين ويقول كتبها الكاتب وهو ناعس و گمان مبر که این تحریر محقق و حبر مدقق برین قدر یعنی
نص بر صحت این حدیث اکتفا کرده بلکه سفاهت زمره متعصبین بی خبر و جاحدین صحاح اثر که از راه عدم
علم و قصور باع و قلت تتبع انکار این حدیث صحیح نموده اند ظاهر کرده و برای تایید و تصدیق آن
روایتی دیگر مثل آن از ابن عباس در باره تخطیه آیه وقضى ربك الا تعبدوا الا که در ما بعد میشنوی می آرد و میفرماید
که تکذیب منقولات صحیحه از داب اهل تحصیل نیست لیکن با وصف این اهتمام تمام در اثبات صحت امثال این
روایات میفرماید که غیر این روایات معتمد هست و این چندان عجب نیست در صورتیکه تاویلی برای آن
ارشاد نماید لیکن غایت عجب درین است که از ذکر تاویل طی کشیده میفرماید و اعراض صریح مینماید و با وصف این همه
امامت و جلالت و تبحر و تحقیق که کم کسی درین حضرات بمرتبه او باشد تاویل را حواله بفکر ناظر قاصر و خاطر عاطل
میکند و عار عجز را از تکلم بهفوات واهیه در تاویل و توجیه چنانچه سیوطی و امثال او را اتفاق افتاده سهلتر
می پندارد و الحال عبارت او باید شنید و بحقیقت عجز و اضطراب این حضرات باید رسید قال بعد فاصلة
يسيرة عما سبق واما ما اسنده الطبري عن ابن عباس فقد اشتد انكار جماعة ممن لا علم له بالرجال
صحته وبالغ الزمخشري في ذلك كعادته الى ان قال وهي والله فرية بلامرية وتبعه
جماعة بعده والله المستعان وقد جاء عن ابن عباس نحو ذلك في قوله تعالى وقضى ربك

الاشیاء وانکان غیرها المعتمد لکن تکذیب المنقول بعد صحته لیس من داب اهل التحصیل
فلینظر فی تاویله بما یلیق انتهی این مبالغه واغراق واهتمام بلیغ را در اثبات صحت این خبر وامثال آن
ملاحظه باید نمود وانصاف باید فرمود وتحریر باید کرد که فقره والله المستعان چه قدر تعریض بلیغ است
بر شناعت وفظاعت انکار منکرین وجحد جاحدین که این خبر را باطل دانسته اند وبار بار بخیال اعواض ابن حجر
از ذکر تاویل حیرت بسوی خود دم میکشد که بارالها بر گاه چنین فاضل دقیق النظر حاوی فنون حدیث که خیلی
مهارت در تاویل وتوجیه داشته خود را از دخول در مضیق تاویل این ارشاد ابن عباس باز داشته ودر حقیقت
بمقتضای من سکت نجی کار بند مزید کیاست گردیده تکلم را درین باره موجب ظهور حقیقت فضل وهنر خود
انگاشته دم در کشیده واز غایت عجز وسراسیمگی چاره جزان نیافته که حواله تاویل آن بنظر ناظر نماید پس دیگر علمای
سنیه را خصوصًا معاصرین که بادنی مرتبه او نمیرسند چه یارا است که حرفی در توجیه وتاویل این اخبار توانند
آرد ایا نمی بینی که سیوطی با اینهمه فضل وتبحر که هوس تاویل این حدیث وامثال آن در سر کرده چه خرافت
صریحه بر زبان آورده که بان در حقیقت امری را که قریب کفر است در حق ابن عباس وحضرت عائشه
وامثال ایشان ثابت کرده کما ستطلع علیه عنقریب نمیدانم که حضرات اهلسنت بملاحظه امثال این روایات
سرهای خود بکدام سنگ خارا میسپارند ودامنهای خویش را تا بکجا چاک میزنند وبکدام صحرای بیابانی
رو می نهند که مطالعه سرسری ان اطمینان وخوشدلی ایشانرا جواب میدهد وبمبتلای انزعاج واضطراب
می گرداند وبر بلندا بینگیها وبالا خوانیها که بدین روایات الحق میکردند عرق ندامت می افشاند سبحان الله
چه انصاف است که حضرات اهلسنت بمجرد اینکه الحق روایت کنند که بجای امة لفظ ائمه بوده از جاروب
وبهم ایند وزبان بسخریات وتشنیعات آلایند واز ین روایات که بصراحت تمام دلالت بر تخطیه وتغلیط
قران دارد اغماض نظر وغض بصر فرمایند بلکه ائمه کبار ایشان باشاعت واذاعت وتصدیق وتصحیح
آن واد خال ان در کتب تفسیر وحدیث کرایند مانکذا نورد باسد الابل وغیر ابن عباس میفرمود که صحیح در ایه
وقضی ربک چنین است ووصی ربک لیکن چون قضا را واو بصاد اتصال یافت مردم آنرا قاف گمان ساختند
واز طرف خود آنرا قضی قرار دادند واینمعنی را فریابی استاد بخاری در تفسیر خودش وسعید بن منصور
وابن جریر وابن الانباری وابن ابی حاتم وابو عبید وابن منیع وابن المنذر وابن مردویه

بن منصور وابن جرير وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه قال التزقت الواو بالصاد
والتو تقرؤها وقضى ربك واخرج ابن ابي حاتم من طريق الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنه
مثله واخرج ابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه من طريق ميمون بن مهران
عن ابن عباس قال انزل الله هذا الحرف على لسان نبيكم ووصى ربك ان لا تعبدوا
الا اياه فلصقت احدى الواوين بالصاد فقرء الناس وقضى ربك ولو نزلت على
القضاء ما اشرك به احد وتنقيص ابن حجر در فتح الباري در يافتي كه اسناد سعيد بن منصور جيد است
واخراج ابن ابي حاتم اين روايت را هم دليل ساطع بر اعتبار آنست كه التزام او آنست كه در تفسير خود اصح ما ورد را
روايت كند كه مستطلع عليه فيما بعد پس مكابرين مجال قدح وجرح ندارند اگرچه اعتساف و ناحق كوشي را
بغايت مرتبه رسانند و در اتقان ميفرمايد اخرج سعيد بن منصور من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس انه كان يقول في قوله وقضى ربك انما هي ووصى ربك التزقت الواو بالصاد
واخرجه ابن اشتة بلفظ استمد الكاتب مدادا كثيرا فالتزقت الواو بالصاد واخرج
هو من طريق الضحاك عن ابن عباس انه كان يقرأ ووصى ربك ويقول امر ربك انهما
واوان التصقت احداهما بالصاد واخرج من طريق اخرى عن الضحاك انه قال كيف
تقرء هذا الحرف قال وقضى ربك قال ليس كذلك نقرءها نحن ولا ابن عباس انما هي
ووصى ربك كذلك كانت تقرء وتكتب فاستمد كاتبكم فاحتمل القلم مدادا كثيرا فالتزقت الواو
بالصاد ثم قرء ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب ولو كانت قضاء من الرب لم يستطع
احد رد قضاء الرب ولكنه وصية اوصى بها العباد انتهى اين روايات در مطلوب حقير
نص صريح است احتمال تاويل و توجيه ندارد چه از آن در كمال وضوح ثابت است كه ابن عباس آيه وقضى
ربك را غلط و خطا ميدانست و استدلال عقلي بر تخريب آن مي نمود كه اگر آيه بصيغه قضى نازل ميشد كسي شرك
نميكرد و ضحاك ميگفت كه آن در مصاحف ووصى ربك بوده و چنان بما بقا نوشته ميشد و خوانده ميشد لكن كاتب

وضحاک بر محض تخطیه و تغلیط این آیه کریمه اکتفا نکرده بلکه باقتفای آثار ابن عباس استدلال عقلی بر
تغلیط لفظ و قضیه تک بر انگیخته نقل را با عقل آمیخته پس بعد انصاف باید داد که آیا از امثال این روایات ثابت
میشود یا نه که کلام الله تر و نیها بازیچه صبیان بیش نیست که بزیادت اندک مداد یا رو داد اندک نعاس و رقاد الفاظ
آن مصحف و محرف شد و همان کلمات محرف را که عقل دلالت بر بطلان آن میکند علی ما افاده ابن عباس
و الضحاک منزل من الله پنداشتند و بتفسیر و توجیه آن پرداختند باز اینچه بجائی و بهن چشمی ست که بسماع بعض روایات
متقفیان آثار ائمه اطهار علیهم السلام متضمن تحریف و تغییر قرآن دمغ میشوند و جامه انسانیت از بر میکشند
و کلمات ناشایان بر زبان می آرند و نیز ابن عباس تخطیه آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان
و ضیاء می پرداخت و واو را قبل لفظ ضیاء از زیادات مصحفین می پنداشت در اتقان مذکور ست
وما اخرجه سعید بن منصور وغیره من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن
عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه
الواو واجعلوها ههنا والذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه
ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس قال انزعوا هذه
الواو فاجعلوها فی الذین یحملون العرش ومن حوله انتهی و در در منثور مذکور ست
اخرج سعید بن منصور وابن المنذر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه کان یقرأ
ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه الواو واجعلوها
ههنا فی الذین یحملون العرش ومن حوله و نیز ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة را هم از خطای کاتب
می انگاشت و آنرا بدلیل عقل باطل می پنداشت و میفرمود که نور خدا بزرگتر ست از اینکه مثل مشکوة
باشد آیه باینطور صحیح ست مثل نور المؤمن کمشکاة کما فی الاتقان وما اخرجه ابن اشته
وابن ابی حاتم من طریق عطا عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نوره کمشکاة قال
هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور المشکاة انما هی مثل نور
المؤمن کمشکاة انتهی و در در منثور مذکور ست اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس فی قوله
تعالی مثل نوره قال هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور
المشکوة قال مثل نور المؤمن کمشکاة اگر کسی بدیده حق بین درین روایات و مضامین نظر کند

فی تخطیة ابن عباس آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء

فی تخطیة ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة

واندک انصاف را کار فرما شود بالجزم والقطع بوهن وضعف وقبح وشناعت تشنیعات والزامات صاحب
تحفه سارق کابلی ومقلدش جنب مخاطب وانقلاب وانعکاس ان بعینها بر انیها با وصف براءت الحق از التزام
آن یقین واثق بهم رساند زیرا که هرگاه این ایات کثیره وکلمات عدیده قران شریف که الیوم درین قران متعارف
موجود است نزد حضرت عثمان وعائشه وابن عباس محرف ومبدل ومصحف از خطایا واغلاط کاتبین وناسخین
باشد بنا بر اقوال صاحب تحفه ومقلدینش این قران نزد اهلسنت مثل انجیل وتوریت وتقویم پارینه وبیاض
عثمانی یا بیاض دیگر کاتبین باشد وکتاب بخاری وصحیح مسلم که نزد عامه سلف اینها وتمامی محدثین وجمعی کثیر از
فقها ومتکلمین معتمدین ومشهورین ایشان قطعی الصدور است ولا اقل اینکه بلاشبه باجماع امت واجب العمل و
لازم القبول است صحیح تر از قران نزد اینها باشد العیاذ بالله من ذلک **وسیوطی** در اتقان بعد اخراج
این روایات سه تاویل ان دارد وبتمام اعلای شناعت هفوات مقتدایان خویش می آرد وقد اجاب
ابن اشتة عن هذه الاثار کلها بان المراد اخطاؤا فی الاختیار وما هو الاولی بجمع الناس
علیه من الاحرف السبعة لا ان الذی کتب خطاء خارج عن القران قال فمعنی قول
عائشة حرف الهجاء القی الی الکاتب هجاء غیر ما کان الاولی ان یلقی الیه من الاحرف
السبعة قال وکذا معنی قول ابن عباس کتبها وهو ناعس یعنی فلم یتدبر الوجه الذی هو
اولی من الاخر وکذا سائرها انتهی ودر رساله جزیل المواهب نیز این تاویل را از علمای خود نقل میکند
حیث قال ونظیر ما قلناه من ان المذاهب کلها صواب وانها من باب جائز وافضل لا
من باب صواب وخطاء ما ورد عن جماعة من الصحابة فی قراآت مشهورة انهم انکروها
علی عثمان وقرؤا غیرها واجاب العلماء عن انکارهم بانهم ارادوا ان الاولی اختیار
غیرها ولم یریدوا انکار القراءة بها البتة وقد عقدت لذلک فصلا فی الاتقان انتهی
واین عبارت اعتماد واعتبار روایاتیکه از اتقان منقول شده نیز بکمال وضوح ظاهر است که فعمون آنرا بصحابه
قطعا وحتما نسبت کرده واز اینجاست که در اتقان هم بعد ذکر جوابیکه انفا نقل کردم جواب ابن الانباری را
بتضعیف این روایات پسند نمیکند چنانچه بعد عبارت سابقه میگوید واما قول ابن الانباری فانه جنح
الی تضعیف الروایات ومعارضتها بروایات اخر عن ابن عباس وغیره بثبوت هذه
الاحرف فی القراآت والجواب الاول اولی واقعد وتاویلیکه ابن اشته ذکر کرده وسیوطی آنرا

آنرا پسندیده و در رساله جزیل المواهب آنرا بعلمای خود نسبت نموده و اعتماد بران کرده آنرا عمدهٔ تاویلات
و توجیهات انگاشته نه لائق ذکر بود و کاش سیوطی هم تقلید ابن حجر عسقلانی برمیگزید و دست از ذکر چنین
خرافت میکشید و دامن خود از ان برمی چید و چنین حرف بیمغز متفوه نمیگردید حیرانم که هرگاه مثل ابن حجر محقق
که سیوطی را یکی از کاسه لیسان او توان فهمید از ذکر تاویل این اخبار دل دزدیده وطی کشح را از ان لازم
و متحتم فهمیده تاویل ابن اشته و من ماثله را لائق ذکر ندیده سخافت ان بمیزان عقل سنجیده طریقه اجمال
و اهمال ظاهر و حواله تاویل بنظر ناظر پسندیده سیوطی را با این ضعف بنیه چه رو داده که دخل در معقول
کرده بر نقل چنین تاویل رکیک و استحسان ان جسارت فرموده سخافت عقل خود بر کافه عالم روشن نموده با جمله
بطلان این تاویل سخیف بر اصول اهل السنت در غایت وضوح و ظهور است تا انکه از همین کتاب سیوطی
یعنی اتقان واضح میشود چنانچه قبل ازین در نوع سابع والعشرون میفرماید قد حکی ابو عمر الزاهد فی
کتاب الیواقیت عن ثعلب انه قال اذا اختلف الاعرابان فی القرآن لم افضل اعرابا
علی اعراب فاذا خرجت الی کلام الناس فضلت الاقوی وقال ابو جعفر النحاس
السلامة عند اهل الدین اذا صحت القراءتان ان لا یقال لاحدهما اجود لانهما
جمیعا عن النبی فیاثم من قال ذلک وکان رؤساء الصحابة رضوان الله علیهم
ینکرون مثل هذا وقال ابو شامة اکثر المصنفون من الترجیح بین قراءة مالک وملک
حتی ان بعضهم بالغ الی حد یکاد یسقط وجه القراءة الاخری ولیس هذا بمحمود
بعد ثبوت القراءتین انتهی و این عبارت دلالت صریحه دارد بر اینکه ترجیح قراءتی بر قراءة دیگر
که ثابت باشد نباید خصوصا کلام ابو جعفر نحاس که باب زر باید نوشت صریحست در اینکه هرگاه دو قراءت
صحیح شود پس ترجیح یکی بر دیگری اثم قبیح و خلاف سلامت نزدیک اهل دین است و چسان چنین نباشد که رؤسای
صحابه آنرا منکر و قبیح میدانستند پس عجب است و نهایت عجب که سیوطی از این افادات ائمه خود که قبل
ازین تاویل در همین کتاب نقل کرده بجهت فقدان حافظه غفلت نموده ابن عباس و حضرت ام المومنین و
دیگر اکابر را نسبت اینمعنی که ترجیح بعض قراءات بر قراءات حضرت عثمان می نمودند از سلامت برون آورده
در عین آفت افگنده قیامت نموده و اثم قبیح بر فرق ایشان فرا بسته از اهل دین بدر کرده و چیزی را که رؤسای
صحابه منکر و قبیح میدانستند بر ذمه ایشان ثابت نموده فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا ولیعلم ان

ما استحسنه يثلم في دينه ثلما كبيرا و اتهم در کنار است از تتبع دیگر افادات بلکه موضوعات آنحضرت
چنان سر بزند ترجیح قرائتی بر قرائت دیگر قریب کفر باشد چنانچه ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در ذکر جمع
عثمان مصاحف را گفته و قد جاء عن عثمان انه انما فعل ذلك بعد ان استشار الصحابة فاخرج
ابن ابی داود باسناد صحیح من طریق سوید بن غفلة قال قال علی لا تقولوا فی
عثمان الا خیرا فوالله ما فعل الذی فعل فی المصاحف الا عن ملأ منا قال ما تقولون
فی هذه القراءة فقد بلغنی ان بعضهم یقول ان قراءتی خیر من قراءتك و هذا یکاد
یکون کفرا قلنا فما ترى قال ارى ان یجمع الناس علی مصحف واحد فلا یکون فرقة
و لا اختلاف قلنا فنعم ما رأیت انتهی و ازین ارشاد عثمانی که ابن حجر عسقلانی تصحیح آن کرده
و بزبان اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده و بتصدیق آن دل داده بشغف و دلنه تمام دری
اثبات آن فتاده واضح است که نزد حضرت عثمان ترجیح قرائتی بر قرائت دیگر قریب کفر است و چون
انحصاری بر این ارشاد عثمانی از جناب امیر علیه السلام و دیگر صحابه نقل کرده اند لهذا نزد ایشان هم صحیح باشد پس الحال
سیوطی و اتباع او را مختار میسازم که خواه ازین تاویل واهی دست بردارند و خواه چنین امری شنیع
را که قریب کفر است بر ذمه ابن عباس و ام المؤمنین و دیگر اکابر خود ثابت سازند و حدیثی که از فتح الباری
نقل کرده جناب مخاطب هم در ازالة الغین بنوعی از اختلاف بوساطت صاحب تنویر الصفیه از شیخ عبد الحق
اسناد آن نقل کرده بر سر و چشم نهاده و لا یظهر ان ما فیه مما یخالف الاول و ینافیه بل هو تصحیف من المخالف
النبیه او المؤلف السفیه الشیخ الوجیه او اختلاف و اضطراب من مفتعل هذا الکذب الکریه و هذا عجب
شیخ الحق دهلوی رحمه الله علی ما نقل صاحب التنویر من ترجمة المشکوة میفرماید که از علی کرم الله وجهه بسند صحیح آمده
که فرمود که ای مردم عثمان در مصاحف آنچه کرد کرد در حضور جماعت صحابه و اتفاق ایشان گفتند
و ملوک بسیار ایشان این قرآن تحقیق رسیده است بمن که بعضی میگویند قرائت من بهتر از قرائت و لیست
و این نزدیک است که کفر باشد الخ ابن حجر الله بطلان تاویل علیل ابن اشته از افادات مخاطب تحریر داده
نشته که او تصحیح حکم استشاعت ترجیح قرائتی بر قرائت دیگر و دانستن آن قریب کفر خود نقل کرده تصدیق
آن نموده و ظاهر است که نسبت چنین ارفطیع و شنیع که قریب کفر است بصحابه کبار خصوصا حضرت امیر
بر حسب افادات مخالفین کار ملحدین و کفار است نه شعار مومنین اخیار پس ازین تاویلیکه تا دم نبیاز

بنیان مذهب اهل سنت باشد و عدالت و جلالت مثل ابن عباس و حضرت عائشه را بباد فنا دهد و قریب است
که ایشان را نیز در معاندین و ملحدین و کفار و مشرکین فرانهد چه سود و گمان نمی برم که عاقلی بچنین حرف که
بنای قصری و هدم مصری کند زبان تواند کشود و در حقیقت سیوطی بترک تقلید ابن حجر عسقلانی و انخداع
بخرافات ابن اشته علم افتضاح خود در چار سوی عالم افراشته و غرابت عقل خود و ائمه خود واضح ساخته
و کمال غفول و ذهول خود از افادات خود ظاهر نموده و جسارت خود و ائمه خود را بر توهین و تفسیق
و تضلیل صحابه عظام و جناب ام المؤمنین بر همگنان عیان فرموده و قطع نظر ازین همه اگر این تاویل
درین روایات که مصرح بتخطیه این الفاظ متواتره قرآن است مساغ و جواز دارد پس طعن و تشنیع بر روایات
اهل حق غیر صحیح است بلکه بغایت شنیع و قبیح زیرا که درینصورت برای اهل حق هم مجال تاویل و تسبیح و تصحیح است
ایشان هم اخبار خود را که دلالت بر تبدیل و تغییر بعض الفاظ قرآن دارد محمول بر همین معنی خواهند کرد
که مبطلین در اختیار این قرآءت که الیوم در قرآن موجود است راه خطا پیش گرفتند مثلا در آیه امة منکم ارجح
لفظ ائمه بوده لیکن چون قرآءت مرجوحه را اختیار کردند گویا تحریف قرآن نمودند و آنرا مبدل ساختند
و قس علی هذا پس بنابرین هم بر اهل حق بحمد الله ایرادی و اعتراضی وارد نمیشود و حیرانم که چرا مخاطب و اسلاف
ازین تاویلات ائمه خویش غفلت ورزیده دیوانه وار بدنبال روایات اهل حق افتاده زبان درازی و بیهوده
سرای پیش گرفته اند و مثل این تاویل را که ذکر کردم خود اعلام اهل حق هم در اخبار تحریف که از ائمه علیهم السلام
مروی شده ذکر کرده اند قال آیة الله فی العالمین احله الله دار السلام فی عماد الاسلام بعد ذکر
نبذ من احادیث التحریف الماثورة عن سادات الانام علیهم الاف التحیة والسلام تقتضی
تلک الاخبار ان التحریف فی الجملة فی هذا القرآن الذی بین ایدینا بحسب زیادة
بعض الحروف و نقصانه بل بحسب بعض الالفاظ و بحسب الترتیب فی بعض المواضع
قد وقع بحیث مما لا یشک فیه مع تسلیم تلک الاخبار نعم لا مجال لعقولنا فی هذا الزمان
فی تحصیل الجزم باحد الوجوه المحتملة عند العقل لکیفیة وقوع تلک التحریفات فیتعین
فان الاحتمالات هنا کثیرة منها ان یکون المعنی من التحریف ان القرآن لما کان نزل علی
سبعة احرف توسعة علی العباد و کان یجوز مثلا ان یقرء تارة قوله تع یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک فی علی و تارة بدون اسمه فلما منع الخلفاء عن القرآءة الاولی و فسخ

اسمه الشريف عليه السلام فكانهم حرفوا القرآن عما انزل عليه انتهى بقدر الضرورة وجمعى از تابعين
هم باقتضاى آثار اين صحابه كبار تخطيه جمله از الفاظ اين قران متعارف ميفرمودند انفا شنيدى كه ابان بن عثمان
حكم بخطاء اقيموا الصلوة ودیگر آيات مى نمود وثعلبى در تفسير اين آيه گفته اختلفوا في وجه انتصابه فقالت
عائشة وابان بن عثمان هو غلط من الكاتب نظيره قوله الذين امنوا والذين هادوا والصابئون
والنصارى وقوله ان هذان لساحران وبجاى هم قيامت كرده كه انكار اخذ ميثاق نبوت جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم از انبياى سابقين كه در قران شريف مذكور است نموده گفته كه آيه واذ اخذ الله ميثاق
النبيين از تحريفات ناسخين واغلاط كاتبين است كه كلام الهى را نسخ وفسخ كردند وبجاى الذين اوتوا الكتاب لفظ
النبيين نهادند وربيع هم بجاى لفظ النبيين الذين اوتوا الكتاب مى خواند واستدلال نظم قرآنى بر تعيين آن
مى نمود چنانچه سيوطى در در منثور آورده اخرج عبد بن حميد والفريابي وابن جرير وابن المنذر عن
مجاهد في قوله تعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيتكم من كتاب وحكمة قال هي خطاء من
الكاتب وهي في قراءة ابن مسعود ميثاق الذين اوتوا الكتاب واخرج ابن جرير عن الربيع انه
قرء واذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب قال وكذلك كان يقرءها ابي بن كعب قال الربيع الا ترى
انه يقول ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن به ولتنصرنه لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه
قال هم اهل الكتاب انتهى وثعلبى در تفسير اين آيه گفته قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث
الله نبيا آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد وامره باخذ العهد على قومه
ليؤمنن به ولئن بعث وهم احياء ليتبعنه وقال اخرون انما اخذ الميثاق على اهل
الكتاب الذين ارسل منهم النبيون وهو قول مجاهد والربيع قال مجاهد هذا غلط من
الكاتب وهي في قراءة ابن مسعود وابي بن كعب واذ اخذ الله ميثاق الذين قالوا
الا ترى الى قوله ثم جاءكم وسعيد بن جبير هم آيه والمقيمين الصلوة را از خطاى كاتب ميدانست
واتقان مذكور است واخرج ابن اشتة من طريق ابي بشر عن سعيد بن جبير انه
كان يقرء والمقيمين الصلوة ويقول هو لحن من الكاتب انتهى وسيوطى از ابن اشته
براى اين روايت تاويلى غريب نقل كرده وهو ذلك اما قول سعيد بن جبير لحن من
الكاتب فمعنى باللحن القراءة واللغة يعنى انها لغة الذي كتبها وقراءته وفيها قراءة

قراءة اخری انتهی وبعد آن خود ظاهر است زیرا که اگر مراد از لحن لغة و قراءة می بود اضافت
آن بصاحبش بعنوان کاتب نمیکردند نام انکس ذکر میکرد اضافت لحن بعنوان کاتب دلیل واضح
است که عنوان کتابت را درین حکم دخلی است و حکمیکه کتابت را دران دخل است همین تصحیف و
غلط است نه قراءت فتامل والنصف **و ضحاک** که از اجله مفسرین و معتبرین اهلسنت است
باتباع ابن عباس لفظ وقضی را در آیه وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه تحریف و غلط ناسخ می پنداشت
چنانچه سابقا بروایت ابن اشته از اتقان منقول شد و ابو عبید و ابن جریر و ابن المنذر هم رد
آن کرده اند چنانچه در در منثور مذکور است اخرج ابو عبید و ابن جریر و ابن المنذر عن الضحاک
بن مزاحم رضی الله عنه انه قرءها ووصی ربک قال انهم الصقوا احدی الواوین بالصاد
فصارت قافا انتهی **بالجمله** اگر ناظر غیر متعسف درین روایات و احادیث متعدده بنظر انصاف
تامل فرماید قطعا و یقینا حکم خواهد نمود بقبح تشنیعات و شناعت استهزاءات اینحضرات که از راه غفلت
جوانب و اطراف و عدم اطلاع بر افادات و روایات اسلاف سر زده زیرا که هرگاه حضرت عثمان و ابن
عباس ترجمان القرآن و جناب ام المومنین و دیگر اکابر تابعین بر الفاظ کثیره و کلمات عدیده ازین قرآن
حکم صریح بخطا و غلط بودنش کرده باشند و آنرا از تحریفات و تغییرات کاتبین و ناسخین پنداشته اگر در
روایات ابلق هم وارد شود که چندی از الفاظ قرآن را محرفین و مبدلین تحریف و تغییر کردند چرا مورد
طعن و ملام و مستحق تشنیع و تضلیل لیام شوند اری دیده بصیرت کور و عالم پر از شر و شور است اتخذوا
الجهل شعارا والجدال دثارا والبهت شیمة والکذب خیمة یرون الحق شنیعا فضیحا
والباطل رضیا صحیحا ان سمعوا آیات الله اتخذوها هزوا ولعبا وان ذکر الله بها لا تاریخ الصحیحة
الصادقة حسبوها کهنا وکذبا یلقنهم شیاطینهم الاکاذیب فیصدقونها ویقولون هذه کالصبح
وضوحا وسفورا یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ویلقون الحق الواضح والصدق الصراح
فیکذبونه وانهم لیقولون منکرا من القول وزورا و از همه گرم تر اینست که نزد حضرات اهلسنت بعض اغلاط
و تصحیفات قرآن شریف از آن قسم است که حضرت جبرئیل و جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله و صحابه کرام را بدان
شعوری دست نداده و بعضی از اولیاء و عارفین بوقت عرض قرآن بر جناب احدیت آنرا تصحیح کردند
چنانچه علامه دهلوی در نزهه میفرماید و از همه غریب تر آنکه میگویند بعضی از اغلاط کتاب الله نوعی است که

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متفطن بآن نشده بعض الفاظ سقیم و غیر صحیح بامت رسانیده هیچیک از خیر جبرئیل امین
و رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین را تنبیه بر آن حاصل نشده تا آنکه خدا تعالی که مرسل
کلام الله است بعضی از اولیا در دست بکه او بشرف رویت خدا تعالی مشرف شد و کلام الله بر مصنفش عرض نمود
و بانسخه اصل مقابله کرد تنبیه بر آن فرمود و لی مذکور بامت مرحومه ابلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد
بن علی شعرانی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب یواقیت و جواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات
یقول قرأت سورة یس علی الحق تعالی حین رأیته فلما قرأت تنزیل العزیز الرحیم بضم اللام
فرد علی الحق تعالی تنزیل بفتح اللام و قال انی نزلته تنزیلا و قال قرأت علیه جل و
علا ایضا سورة طه فلما بلغت الی قوله تعالی و انا اخترناك فقال تعالی و انا اخترناك
فاضل باکو با بدیه فضل و کمال و ادعای اسلام و ایمان بذیانات حمزه بن زیات ناقص عقل را بسمع رضا
قبول نموده بآن اذیت ایمان و اذعان آورده میفرماید فهی قراءة برزخیة نعوذ بالله من امثال
هذه الاعتقادات الفاسدة فی حق کلام الله الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه انتهی ترجمه سید هم که میباید بملاحظه این کلام شناعت نظام جامع کمالات انسانی
فاضل شعرانی که از ائمه و حامیان مذهب مخالف لاثانی است و حقیر بچشم خود هم آنرا در اصل سه
نسخه یواقیت دیده ام مکابرین مجال تشکیک در صحت نقل آن ندارند و دیده های ناظرین بر آب و قلوب
ایشان خونناب گردد و طلبه علوم دین بمطالعه اش گریبان تا بدامن چاک زنند و اولیای خدا اش بمطالعه
آن خاک بر سر بنند لیکن انصاف دیده حق بین کجا هفوات ابن زیات را که از عوام خلق و احاد الناس
و جهلا متصوفین است ابطلان و شناعت آن از مزید روشنی محتاج بروغن چراغ نیست که بکمال صراحت
دلالت دارد بر آنکه العیاذ بالله بعض الفاظ قرآن که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله بامت رسانیده
و صحابه کرام بر صحت اجماع ورزیده اند حق تعالی آنرا مردود فرمود و غلط و خطائش بیان نمود بنقد جان
فرزند قرآت برزخیه نامش کنند و الزام قبایح و شنایع تحریف و تصحیف و تبدیل و تغییر قرآن شریف
و لزوم عیب و نقص و عدم عصمت جبرئیل امین یا رسول خدا صلی الله علیه و آله اجمعین اصلا خبری
نگیرند و اگر اهل حق از خاطان اسرار الحق بطلان آثار جناب رسالت پناهی که هداة اسلام و ائمه
انام اند روایت کنند احادیثی را که دال است بر آنکه در قرآن تغییر مبطلین و اهل ضلال تحریف نموده

وتصحیفش بعمل آوردند و اصل قرآن کما انزل نزد حافظان شریعت موجود است که در نصوص اصلا
بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله نقصی وطعنی عاید نمیشود فریاد و فغان آغاز کنند و کلمات ناشایسته
دور از کار که بادنی عاقلی نمی رسید بر زبان آرند و در حقیقت تخم فضیحت خود کارند و تیر بسیار غریب است
که حضرات اهل سنت بجهت اخراج اهل حق روایات نقصان این همه جوش و خروش دارند که پایانی ندارد تا
آنکه از زبان درازی و طعن و تشنیع دقیقه باقی نگذاشته اند حالانکه ابن مسعود که صحابی عادل است و مقتدای
فاضل و جناب شاه ولی الله در ازاله الخفا ببعض اغراض باطله یعنی اثبات فضیلت خلیفه ثانی بصحبتش با او
و شهادت بر تاثیر صحبتش در نفس او و نهایت اطراء و اغراق در ستایش و مدحت او کرده و گفته که او از
صحابه کبار است و از جمله کسانیکه بشارت داده ایشان را رسول خدا بشارت عظیمه و او را خلیفه خود
گردانیده برامت در قراءة قرآن و فقه و موعظه الی اخر ما افاد و این قرآن را که عثمان جامع آنست
و زید بن ثابت بامر او جمع کرده انکار میکرد و قرآن خود را که بتصریحات اکابر اهل سنت متصف بزیادت
و نقصان بوده برحق میدانست چنانچه در جامع الاصول بعد ذکر روایتی در ترتیب جمع قرآن مذکور است
وزاد الترمذي قال الزهري فاخبرني عبيد الله بن عبد الله بن مسعود انه اي ابن
مسعود كره لزيد بن ثابت نسخ المصاحف وقال يا معشر المسلمين أعزل عن نسخ المصاحف
ويتولاها رجل والله لقد اسلمت وانه لفي صلب رجل كافر يريد زيد بن ثابت ولذلك
قال عبد الله بن مسعود يا اهل القرآن اكتموا المصاحف التي عندكم وغلوها فان
الله يقول ومن يغلل يات بما غل يوم القيامة فالقوا الله بالمصاحف و در فتح الباري
مذکور است وفي رواية النسائي وابي عوانة وابن ابي داود من طريق ابي شهاب عن
الاعمش عن ابي وائل قال خطبنا عبد الله بن مسعود على المنبر فقال ومن يغلل يات
بما غل يوم القيامة غلوا مصاحفكم وكيف تامرونني ان اقرء على قراءة زيد بن ثابت و
قد قرءت من في رسول الله ص وفي رواية حميد بن مالك بيان السبب في قول
ابن مسعود هذا ولفظه لما امر بالمصاحف ان تغير ساء ذلك عبد الله بن مسعود
فقال من استطاع وقال في اخره افاترك ما اخذت من رسول الله ص وفي رواية له
فقال اني غال مصحفي فمن استطاع ان يغل مصحفه فليفعل وعند الحاكم من طريق

ابي ميسرة قال رحت فاذا انا بالاشعري وحذيفة وابن مسعود فقال ابن مسعود
والله لا ادفعه يعني مصحفه اقرأني رسول الله ص فلذكره ودر مجمع البحار در تفسير قول ابن مسعود
ومن يغلل الخ مذكور است يعني ان مصحفه ومصحف اصحابه كان مخالفا لمصحف الجمهور
فانكر عليه الناس وطلبوا احراق مصحفه كما فعلوا فامتنع وقال لاصحابه غلوا مصاحفكم
اي اكتموها ومن يغلل يات بما غل يوم القيامة وكفاكم به شرا فانه قال انكارا ومن هو
الذي تامروني ان اخذ بقراءته واترك مصحفي الذي اخذته من في رسول الله انتهى اين
عبارات نصوص صريحه است براينكه ابن مسعود مصحف عثمان را كه زيد بن ثابت جمع كرده وهمان اليوم متعارف
است انكار ميكرد واز قراءت بآن سر مي تابيد وقرآن خود را واجب الاتباع ميدانست وميگفت كه آنرا
از دهان مبارك جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله فرا گرفته ام پس چه تم در ميكيد كه ابن مسعود كه در انكار
بر قرآن عثمان دقيقه از دقائق نگذاشته چگونه مطعون ملوم وخاسر وكافر نگردد واهل حق باخراج روايات
دفع تحريف ونقصان در ان بين مشغول وقبل مبتلا شوند اما اثبات اتصاف مصحف ابن مسعود بزيادت
ونقصان پس قوشچي در شرح تجريد در جواب بعض مطاعن عثمان ميگويد اجيب بان ضرب ابن مسعود
ان صح فقد قيل انه لما اراد عثمان ان يجمع الناس على مصحف واحد ويرفع الاختلاف
بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فابى ذلك مع كان فيه من الزيادة والنقصان
وله يرض ان يجعل موافقا لما اتفق به اجلة الصحابة فادبه عثمان لينقاد انتهى وهرگاه
ابن مسعود مصحف خود را كه متصف بزيادت ونقصان بوده ماخوذ از دهان مبارك جناب رسالت مآب ص داند
وآنرا برحق انكار دبلاشبه اين مصحف را كه مخالف مصحفش بوده موصوف بزيادت ونقصان دانسته باشد
پس چه تشنيعي كه بر اهل حق بجهت دراين ايشان وقوع نقصان وتحريف دران متوجه ميكنند بايد ابن مسعود را
مستحق ان دانند وابو الدرداء كه صحابي جليل است نيز قرآن را متصف بزيادت والحاق مي انگاشت
يعني در آيه ما خلق الذكر والانثى لفظ ما خلق را از زيادات مردم مي پنداشت وآنرا باين طور مي
خواند والذكر والانثى چنانچه مسلم در صحيح خود آورده حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة وابو كريب و
اللفظ لابي بكر قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام
فاتانا ابو الدرداء فقال فيكم احد يقرأ على قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فكيف سمعت

سمعت عبد الله يقرأ هذه الاية والليل اذا يغشى قال سمعته يقرأ والليل اذا يغشى والذكر
والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله يقرأ ولكن هولاء يريدون ان اقرأ ما خلق
فلا اتابعهم ونيز درهمين صحيح مذكورست وحدثني علي بن حجر السعدي حدثنا اسمعيل بن
ابراهيم عن داود بن ابي هند عن الشعبي عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء فقال لي ممن
انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة
عبد الله بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى
والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلعم يقرأها
وبخاري در صحيح خود آورده حدثنا قبيصة بن عقبة قال حدثنا سفيان عن الاعمش عن
ابراهيم عن علقمة قال دخلت في نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدرداء
فاتانا فقال افيكم من يقرأ فقلنا نعم قال فايكم اقرأ فاشاروا الي فقال اقرأ فقرأت و
الليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى فقال انت سمعتها من في صاحبك
قلت نعم قال وانا سمعتها من في النبي وهولاء يابون علينا ونيز دران مذكورست حدثنا
عمرو بن حفص حدثنا ابي قال حدثنا الاعمش عن ابراهيم قال قدم اصحاب عبد الله
على ابي الدرداء فطلبهم فوجدهم فقال ايكم يقرأ على قراءة عبد الله قال كلنا قال فايكم
احفظ فاشاروا الى علقمة قال كيف سمعته يقرأ والليل اذا يغشى قال علقمة والذكر والانثى
قال اشهد اني سمعت النبي صلعم يقرأ هكذا وهولاء يريدونني على ان اقرأ ما خلق الذكر
والانثى والله لا اتابعهم ودر صحيح ترمذي مذكورست حدثنا هناد نا ابو معوية عن الاعمش
عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال افيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فاشاروا الي فقلت نعم قال كيف سمعت عبد الله يقرأ هذه
الاية والليل اذا يغشى قال قلت سمعته يقرأها والليل اذا يغشى والذكر والانثى فقال
ابو الدرداء وانا والله هكذا سمعت رسول الله صلعم وهو يقرأها وهولاء يريدونني ان
اقرأها وما خلق فلا اتابعهم هذا حديث حسن صحيح وهكذا قراءة عبد الله بن مسعود
والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى انتهى درين احاديث صحيحه كه در صحاح

قوم مسطور است بنظر تامل باید نگریست که از آن ابداحت تمام و ظهور بالا کلام واضح است که ابو الدرداء
از خواندن آیه وما خلق الذکر والانثی چنانکه الیوم در قرآن شریف مذکور است انکار داشت و آنرا از
قرائات مردم می پنداشت و با وصف انکار بر قراءت او و امر بهمین قراءت از اتباع آن سر می تافت
و لفظ ما خلق را زیاده و ملحق می انگاشت و لله الحمد والمنه که سفینه سنیه هم در مقویه قبول نموده که روایت
مسلم دلالت دارد بر ثبوت الحاق در قرآن از عثمان حیث قال شیء الیها ازین روایت ثابت میشود
که خلیفه ثالث لفظ وما خلق را در این آیه آورده الخ پس مجال تاویل و قال و قیل هم مسدود است **و الاعجاب**
و الاسفاه که نزد حضرات اهل سنت قرآن شریف چنان ملعبه اطفال و مستمال جهال گردید که آنرا مثل صحیح بخاری
و صحیح مسلم و غیرهما که بعض اغنیای اهل تشیع آنرا علی ما افاده صاحب التحفة فی مکاتبه خوشخط فرا نمایند
و بجدول جدول طلا کتابت نموده بعض معتقدات مذهب خود بدان الحاق کرده ثمن آن را بهای تحفه نظر
اهل سنت بنفقه مقرر داده اند که در آن هم الحاق و زیادت خاص عین ملحقین راه یافت بلکه از بخاری و مسلم
هم اسود حالا برآمد زیرا که حمد الله و المنه که این بلند پیشان و مخترعان این خیانت پیشان که کتب اسلام را
خراب کردن میخواستند پیش رفت و نسخهای محرفه شان چنانکه بنظر شاه صاحب یکدو از آن سیاه احدی
از عالمیان آنرا ندیده و هزاران هزار نسخه آن خالی از تحریف و تصحیف ایشان یافته میشود بخلاف قرآن شریف
که همان تحریف و تصحیف محرفین و مخالفین در آن سعی جاری گردید که هیچ نسخه آن از شرق تا غرب متفق
است بر این الحاق و زیادت **حالا** انصاف باید داد که هرگاه نزد ابن مسعود که صحابی جلیل المرتبه و مقتدای
رفیع المنزلت بوده انقراض تصحیف نقصان بلکه بزیادت و الحاق یافته و بر قراءت بان انکار و طعن نماید
و ابو الدرداء از اداء و مدون طائفه اثبات زیادت و الحاق در قرآن بیاید و حضرت عثمان و عائشه
و ابن عباس و جمعی از تابعین نظایر عدیده و آیات کثیره آنرا غلط و خطا و تصحیف و تحریف دانسته باشند
آیا تسمیه آن بیانش عثمانی و اغلاط آن را اعتبار و دانستن مثل قدریت و تنجیل و تقویم پارینه بنا بر صحت
حضرات اهل سنت است فیا لله و لله ثم الطیف آنست که ابن مسعود آنچه از این قرآن که بنا بر صحت
منظوره ایشان بیانش عثمانی است منفی و مکتوب بوده و بیان در تدوین و استخفافش کوشیده که بر ملا
میگفت که از این قرآن ابا جام بانش و همچنانچه قرآن را سوختند و بانش دادند و از جهت عدم مکنت
و قدرت بر احراق آن اکتفا حسرت نمودند و دست افسوس بر هم می سایند چنانچه راغب اصفهانی که از ائمه

ابن مسعود تمنای احراق مصحف عثمانی در کتاب

که از ائمهٔ اهلسنت است و در مابعد فضل و جلالت او بر تو ظاهر میشود در کتاب محاضرات می آرد و قیل احرق عثمان
رضی الله عنه مصحف ابن مسعود وان ابن مسعود رضی الله عنه کان یقول لو ملکت کما
ملکوا لصنعت بمصحفهم مثل الذی صنعوا بمصحفی انتهی الحال ناظر منصف را باید که بدیده بصیرت
ببیند و انصاف دهد که آیا اهانت و تهوین و تحقیر قرآن شریف بر اصول حضرات اهلسنت لازم می آید یا بر
اصول الحق چه کسی از اهل الحق و مقتدایان ایشان گاهی تجویز احراق قرآن نکرده و نه بعمل آورده بلکه بر حضرت عثمان
بجهت احراق قرآن که حضرات اهلسنت آنرا متصف بزیادت و نقصان دانند طعنها زنند و مجال را بر اینها
تنگ کنند بخلاف اهلسنت که ابن مسعود که امام و مقتدای ایشان است تمنای احراق این قرآن عثمانی العیاذ بالله
من ذلک داشته و تخم اهانت و استخفاف آن در دل کاشته و آنچه حضرت عثمان با قرآن ابن مسعود و غیر آن بعمل آوردند
خود ظاهر و مشهور و در صحاح و غیر آن از کتب معتمده قوم مسطور است لیکن در تاویلش حضرات اهلسنت ادعای زیادت
و نقصان آن قرآن که بدیهه مجوز احراق نیست دارند مگر حیرانم که این قرآن عثمانی را که ابن مسعود اشواق احراق
آن ظاهر میکرد چه خواهند گفت جز آنکه آنرا هم یکی و زیادت متصف دانند و تقویم پارینه و بیاض عثمانی و مثل
تورات و انجیل بکار قرار دهند بلکه از آنها هم کمتر و پستر دانند زیرا که علی ما فی صحیح البخاری در کتب سابقه الهیه تحریف
لفظی واقع نشده **بحث سیوم** آنکه قرآن مجید و فرقان حمید و مصحف عظیم و کتاب کریم را که تعظیم و اکرام آن از
ضروریات دین و ایمان است و مهون آن و استهزا کننده بآن خارج از دائره اسلام و ایقان از راه بی اعتنائی
ببیاض عثمانی تعبیر کرده راه سخریه بآن پیموده تحقیر آن نموده خود را هدف سهام طعن و ملام اهل اسلام ساخته
زیرا که اگر این تسمیه از راه اعتقاد است پس در صدق کلام مستهام شکی و ریبی نیست و اگر بفرماید که این تسمیه از راه
الزام است و تشنیعی بر او لازم نمی آید پس سخافتش پر ظاهر است زیرا که هرگز احدی از اهل حق قرآن شریف را
باین لقب نا ملائم و این اسم منکر ملقب نساخته پس الزام معنائی ندارد و اگر بنای این تسمیه بر اینست که بزعم
فاسدش اصول امامیه اقتضای آن میکند چنانچه در مسلک اول میفرماید صحیفه سجادیه را علی من نسبت الیه
الاف السلام و التحیه گاهی بانجیل و زمانی بزبور تعبیر نموده اند چه اگر مصحف اهل بیت گفته شود نقصان
مرتبه صحیفه لازم می آید بخلاف القاب شریفه مذکوره که هر چند در انجیل و زبور هم از مثل نصاری
و یهود تحریفی و تبدیلی واقع شده لیکن نه مانند بیاض عثمانی بر اصول امامیه که بعد از اسقاط دو ثلث
تخمینا کما فی الکلینی باز بحال خودش باقی نمانده بلکه بعضی الفاظ زائد هم مانند او مثلها در خاتمه آیه کریمه

تسمیه مخاطب کلام الله را ببیاض عثمانی

ما نسخ من آية او نسيها ما ندرج يافته و بسيار مي از الفاظ واقعيه نفس الامر بزعم اثنا عشريه مثل لفظ
بلفظ فلان مبدل گشته الى غير ذلك من الآيات التي اوردها بعض اكابرهم في كتاب المثالب و
شيخ شيوخهم بل امام ائمتهم علي بن ابراهيم القمي في تفسيره الذي سموه تفسير اهل البيت
وادعوا ان كله ماخوذ من المعصومين كما لا يخفى على من تتبع مصنفات محمد امين مثل
الفوائد المدنية انتهى پس وارد ميشود بر ايشان اولا اينكه سابقا دانستيد نسبت لازم بقائل ملزوم
جائز است پس بالفرض اگر رسول الحق اقتضاء اين تسميه هم كند ايشان را قائل ان قرار دادن و اين تسميه را
بايشان منسوب ساختن هيچ از جواز ندارد و ثانيا اينكه تحريف قرآن شريف بنا بر روايات اهل السنت هم واقع
شده كه بعد از اسقاط بسيارى از قرآن باز بحال خودش باقى نماند و بلكه بعضى از الفاظ زائده مانند ما خلق
در فاتحه اليه الذكر والانثى در ليل يافته بلكه بعضى از سور هم مثل فاتحه و معوذتين كه از قرآن نيست
در آن ملحق شده كما قاله ابن مسعود و سيجيء فيما بعد انشاء الله الودود و بسيارى از الفاظ واقعيه
نفس الامر بزعم ايشان مثل لفظ وصى ربك بلفظ قضى ربك مبدل گشته الى غير ذلك من الآيات
التي اوردها اكثر اكابرهم في صحاحهم ومصنفاتهم وشيخ شيوخهم بل امام ائمتهم بجلد الماية
التاسعة الشيخ جلال الدين السيوطي في تفسيره الدر المنثور في التفسير بالمأثور الذي ادعوا
ان كله ماخوذ ومأثور من الرسول الامين او اصحابه الميامين وذكروا ان احاديثه
حسان ولو لغيرها وانه جامع للتفاسير المشهورة ومعنى الشهرة عند المخاطب القمقام
هو الاعتبار والاعتماد عند العلماء الاعلام والفضلاء الفخام پس نظر باين روايات جناب
مخاطب را لازم است كه قرآن شريف اگر اسلاف او نسخ عثمانى نكرده اند بمباشى عثمانى ملقب سازد
اسلاف او را بمجال تاويل و تسويل باقى نيست كه خود كرده را علاجى نيست بخلاف الحق كه چون ايشان اين
تسميه را بنا بر روايات لازم مى بينند بمجال تاويل و قال و قيل براى ايشان راه نيست بحث چهارم
اگر اگر افترا و تصحيح مخاطب اعراض كنيم و مشاكلت صحيح بخارى با قرآن جوئيم آنهم بدست نمى آيد زيرا كه
الحق چنانچه از نسبت تحريف بهم و نقص است كافى اصح الكتب بعد القرآن مى نامند چنانكه از جمله مخاطب
اين بحث در باره صحيح بخارى بر زبان مى راند و باز بتفحيص و تحليل و كشف عوار و بيان اسقاط مى پردازد

ذوی الافهام **بحث پنجم** انکه اطلاق اصح الکتب مطلقا بی تقیید بعدیت قران بر کافی هم ممنوع است یعنی
این هم غیر ثابت است که المحقق کافی را اصح الکتب تعبیر میکنند و عجب انکه مخاطب در مسلک اول براد عای اطلاق
اصح الکتب بر کافی استناد بتفصیل صواقع کابلی و بعض عبارات ائمه حق نمانموده حیث قال محدثین امامیه
هر چهار کتاب را اصح الکتب میگویند و معهذا میگویند که کافی کلینی صحیح ترین کتب است چنانچه تفصیلش در صواقع
و صور منطبعه ایمعنی در ائمه حق نمادیده باشی انتهی حالانکه صاحب صواقع هم بر محض دعوی بدلیل اکتفا کرده
و اصلا نشان نداده که کدام کس از المحقق قائل این قول است وان اعتراك ریب فانظر الی عبارته
حیث یقول اعلم انه لیس لفرق الشیعة کتاب فی الاخبار الا فرق الامامیة ولهم کتب کثیرة کما
تقدم وزعموا ان اصح الکتب اربعة الکافی وفقه من لا یحضره الفقیه والتهذیب
والاستبصار وزعموا ان العمل بما فی الکتب الاربعة من الاخبار واجب وکذا بما رواه الامامی
ودونه اصحاب الاخبار منهم نص علیه المرتضی وابو جعفر الطوسی وفخر الدین الملقب
عندهم بالمحقق الحلی وهو باطل لانها اخبار احاد لا توجب العلم واختلفوا فی تفضیل
الکتب الاربعة فمنهم من قال اصحها الکافی وقالت جماعة اصحها فقه من لا یحضره
الفقیه وقال بعض المتاخرین الناقدین لکلام المتقدمین احسن ما جمع من الاصول
کتاب الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لا یحضره الفقیه حسن وما زعموه
من صحتها باطل الخ واز مطالعه این عبارت واضح است که انچه از اصحیت کتب اربعه و اختلاف در تقدیم
و ترجیح یکی بر دیگری در صحیت ذکر کرده اصلا حواله ان بکتابی و قائلی نکرده و هرگاه صاحب صواقع بر محض
دعوی اکتفا کرده باشد و صاحب تحفه هم در ترجمه ان از ذکر دلیل ان اعراض نموده باشد دعوی خود را
مدلل بکلامش کردن بغایت غریب است و اگر حواله بصواقع فقط برای اینست که در انجا ایند عوی مفصل تر
مذکور است گو دلیلی مذکور نباشد پس اغرب از اولست و عجب نیست از حسن فهم مخاطب که مرجع ضمیر نص
علیه را مجموع کلام سابق فهمیده گمان کرده باشد که صاحب صواقع اصحیت کتب اربعه و وجوب عمل بر احادیث
ان را هم بسید مرتضی و شیخ طوسی و فخر المحققین نسبت کرده و حالانکه پر ظاهر است که غرض او محض حواله
امر اخیر اعنی وجوب عمل بما رواه الامامی باین حضرات است کما یظهر من ترجمته ایضا اعنی التحفة لو کان
هم محل کلام است کما لا یخفی و اگر جناب مخاطب اصرار و استبداد بر فهم خود ورزد باید که تصدیق این نسبت

به سید مرتضی و شیخ طوسی و فخر المحققین از کتب اهل حق برآرد و دو نه خرط القتاد و عبارت ائمه حق نما که تالیف بعض
تلامذه جناب آیة الله فی العالمین است نه تصنیف خود آنجناب چنانچه مخاطب از راه جهل یا تعمد کذب و افترا جابجا
بر زبان آورده در باره کافی علی ما نقل المخاطب فی المسلک الاول اینست که در کتاب کلینی که در مذهب امامیه بهتر و معتمد
تر از آن کتابی نیست و اگر مذهب اثنا عشری حق است آن کتاب حق است از جناب صادق علیه السلام منقول است
انتهی بلفظه و ازین عبارت نفی ترجیح و تفضیل کتابی دیگر بر کتاب کافی و حق بودن آن ظاهر میشود اما اطلاق
لفظ اصح الکتب بران پس هرگز ازین عبارت ثابت نمیشود بحث ششم آنکه صحت تمام احادیث کافی غیر مسلم است
بلکه نزد اصولیین دگر اقسام احادیث نیز دران موجود است و نصوص بر این مطلب خارج از استقصا است بنا بر
ظهور و وضوح اعراض از ذکرش اولی و انسب می نماید بحث هفتم آنکه کمال تحیر است که فاضل مخاطب با وصف
این دعاوی اطلاع بر مذاهب اهل حق و وسعت نظر و طول خدمت فن مناظره و صرف لیل و نهار در مطالعه
کتب و اسفار درینمقام در باره کافی مذهب واحد را با اصولیین و اخباریین منسوب ساخته هر دو را
در افترای خود متحد القول انگاشته حالانکه خلاف اخباریین و اصولیین در باره احادیث کتب اربعه
مشهور و بر افواه عوام و السنه خواص مذکور است یعنی اخباریین بقطعیت صدور احادیث کتب اربعه
قائل اند و اصولیین را این قول می باشند و قطعیت صدور همه احادیث آنرا منع می سازند پس چگونه
جناب مخاطب هر دو را در یک سلک کشیده یک مذهب بهر دو منسوب ساخته بلکه مقام آنست که اولیای
مخاطب انگشت تحیر بدندان تعجب گزند و باز خیال خام حسن اعتقاد بجنابش نبرند که خود درین مسلک
بعد چندی ازین اوراق سخریه افاق این دعوی باطله خود را باطل ساخته خلاف اصولیین و اخباریین
نقل کرده حیث قال بعد نقل حکم مولانا المجلسی بغرابة حدیث بر عاقل تیز هوش حق نیوش پوشیده نیست
که باجماع محدثین و اخباریین امامیه روایات کلینی قاطبة قطعی الصدور است و صحت احتجاج و استدلال باحادیث
ان اصولا و فروعا کالشمس فی الظهور اگر ملای مجلسی از اخباریین باشد پس حکم غرابت و حدیث مذکور را
لائق احتجاج نه پنداشتن خالی از استبعاد و غرابت نیست و اگر ملا مذکور از اصولیین است کما یقول
المعاصرون پس نیز مجال او نیست که در سند این حدیث قدح تواند کرد چه خودش در عنوان روایت مسطور
باعتبار و اعتماد ان اعتراف نموده انتهی باختصار و این کلام مخاطب بصراحت تمام دلالت دارد که اصولیین
و اخباریین در باره احادیث کافی مختلف اند اخباریین قائل بقطعیت صدور اند و اصولیین

واصولیین قائل آن نیستند و هر حدیث آن قابلیت احتجاج و استدلال نزد ایشان ندارد تا وقتیکه اعتماد سند ثابت
نشود و در صفحه سی ام از مسلک اول نیز جناب مخاطب قول بقطعیت صدور احادیث کافی بمحدثین امامیه خاصه
نسبت داده و آنهم مشعر بخلاف اصولیین است **بحث هشتم** آنکه ذکر قول اخباریین باصحیت کافی حسبما ذکره اگر
راست هم باشد عبث محض و لغو بحت است زیرا که اگر مخالفت اخباریین با آن کتاب ثابت میکرد ذکر این قول
لطفی میداشت و چون در کلام آتی همت والا نهمت بر طعن و تشنیع اصولیین مقصور فرموده بر اثبات مخالفت
مزعومی اینها با کافی اکتفا نموده و حرف مخالفت اخباریین بر زبان نیاورده ذکر قول ایشان باصحیت کافی
محض فضول و موجب تعجب اعلام فحول است **بحث نهم** آنکه اگر مرادش اینست که تمام اصولیه معتقد اصحیت
کافی اند پس تخصیص شیعه علامه حلی منافی آنست زیرا که سابق از علامه حلی هم اصولیین بودند اصولیین منحصر
در متاخرین نیستند و اگر مراد اینست که فقط اتباع علامه حلی باصحیت کافی قائل اند چنانچه صریح کلامش بران
دلالت دارد پس درینصورت واضح خواهد شد که اصولیین متقدمین بر علامه حلی باصحیت کافی قائل نباشند
و مالش ادعای وقوع مخالفت در اصولیین الحق در باره اصحیت و عدم اصحیت کافی خواهد بود و
انهم ممنوع است و نمی تواند که در وجه تخصیص عذر عدم اطلاع بر مذهب متقدمین اصولیین پیش نماید
که لاف و گزاف و فخار و نازش او بر کثرت اطلاع خود بر باد فنا خواهد رفت **بحث دهم** آنکه ملازمت
در میان صحت حدیث کافی و وجوب عمل بران بتقلید صاحب تحفه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث
ان واجب العمل است من بعد در لجه تحیر فرو رفته درین مسلک و در مسلک اول گفته اند که اکنون اعمال
شیعه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه کافی صحیح نیست و همانا این تقریر از جهت غلبه وهم و
تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است والا بودن هر حدیث صحیح واجب العمل مخالف تصریحات علمای
اعلام است صاحب قوانین علی ما نقله المخاطب الفطین انچه فرموده مالش آنست که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست چه جای آنکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از کتب اصول فقه مفصل توان
دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین والفقهاء المتبحرین سید نور الدین و غیر او از افاضل محققین باین
عبارت میرسد که ضرور نیست که هر روایت ثقة الاسلام و شیخ صدوق رضوان الله علیهما و مانند
ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل بعضی از رواة و قرائن و امارات اختلاف است
ممکن است که نزد متاخرین راوی مجروح باشد و نزد ایشان موثق و همچنین جائز است که قرینه که برای

تصحیح حدیث نزد انها موجود بود در زمان متاخرین مفقود گردد بلکه از کتب ثقات بوضوح می انجامد که خود علمای
اخباریه روایات دیگر آنرا در بعضی از مقامات بر روایت کلینی ترجیح داده اند بلکه کابلی در صواقع میگوید والعهدة
علیه که علامه حلی طعن در بعض روایات کلینی نموده است انتهی لیکن بطلان این هم بر ناظر نزیه و غیران پوشیده
نیست بلکه آنچه مخاطب الامراتب درین مقام افاده فرموده چنانکه بوی الزام ندارد روی تحقیق هم ندارد
ندانی که از مطالعه کتب معتبرات سنیه مثل تقریب نووی برزعم مخاطب واضح میشود که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست فضلا عن ان یکون واجب العمل و ازینجا کالنور علی شاهق الطور هویدا شد که حضرت
مجیب بر خلاف داب مناظره دلیلی که نه مقدماتش نزد خصم قابل تسلیم است و نه باصول مذهب مستدل
مربوط و مستقیم بصور خیالیه خودش تراشیده مصداق سرزنش ایت کریمه اتعبدون ما تنحتون گردیده در صدد
الزام در آمده اعاذنا الله من امثال هذه الهفوات **بحث یازدهم** انکه ادعای مخالفت معظم اعمال اصولیین
اطلق با احادیث کافی چنانچه از قلم زرین رقم مخاطب بهوس مشاکلت و تقلید ادعای صحیح جناب
مصنف چکیده دعوی بیدلیل بلکه کذب صریح و بهتان فضیح است که برادنی ممارسی مخفی نخواهد بود و اگر
در بعض مسائل فقهیه باظاهر بعض روایات کافی مخالفتی از اصولیین واقع شده باشد ان مخالفت بعد
اعمال قواعد مقرره جمع بین الادلة المتعارضة والتوفیق بین الاحادیث المتخالفة واقع شده و چنین مخالفت
مخالفت نتوان گفت زیرا که بسا است که توفیق در احادیث متخالفه بحمل کل منها علی محمله میکنند پس اگر باظاهر
بعض ان مخالفت واقع شده آنرا مخالفت آن حدیث نتوان گفت که ظاهرش مراد نیست و آنچه
مراد است بان مخالفت نرفته و بسا است که تطبیق در انها بحمل بعض آن بر تقیه می نمایند و در منصورت
هم مخالفت آن مخالفت احادیث ائمه علیهم السلام نیست و قس علی هذا و اما تمثیل این مخالفت بمخالفت
احادیث مذمت مقاییس و آرا پس مبتنی بر محض توهم و خیال است و انشاء الله تعالی در مابعد بتفصیل تمام
بعرض گزارش خواهد آمد که هرگز اصولیین اطلق باین احادیث مخالفت نمیکنند بلکه بعین مدلول آن تصریحات
واضحه می نمایند و بر مخالفین آن رد بلیغ **و از همه** لطیف تر سخنی دیگر باید شنید که جناب مخاطب در مسلک اول
بر الزام مخالفت با احادیث کافی اکتفا نکرده ادعا فرموده که مجتهدین امامیه قریب نصف کافی را
ضعیف و موضوع میدانند با انکه آنرا اصح الکتب می نامند حیث قال المختصر عند العقلاء بمرتبه
عیان رسیده که در اندفاع اعتضال مذکور از حنفیه حیرتی که دامن مولف میکشد بر چندین مغالطه

مغلطه مبتنی بود حالیا که با وصف تقلید و کاسه لیسی حنفیه کما سیجی انشاء الله تعالی بر علمای اهلحق طعن میکند
واصل در خفیکه در سایه آن بفراغ خاطر نشسته بود بر میکند بیان فرماید که مجتهدین امامیه با انکه گویند که
اصح الکتب کافی ابو جعفر کلینی است و بعد از جمع ان بعرصه شهرت و کثرت آمدند باز چرا با احادیث مرویه آن
مخالفت میکنند بلکه نصف کلینی را تقریبا ضعیف و موضوع میدانند الی ان قال چنانچه تفصیل این اجمال
از حاشیه مجتهد کربلای که بر بعضی از کتب اصول نوشته دست بهم میدهد انتهی بر اصحاب الباب زاکیه و ارباب
اذهان صافیه مخفی و محتجب و مستور و مستتر نخواهد بود که انچه مخاطب فقام درین کلام غرابت نظام بدفع الزام
مصنف لام اسبغ الله علیه الانعام چاویده دعوی بی دلیل محض افهام است و مبنی بر تغافل از افادات
ائمه محققین عظام و اکابر منقدین اعلام خویش در باره صحاح ستهام خود است بالجمله وجود روایات ضعیف
در کافی البته نزد مجتهدین و اصولیین امامیه ثابت و محقق است لیکن اوشان هرگز اطلاق صحیح بر کافی نمیکنند
و نه انرا بوصف اصح الکتب معبر می سازند تا اثبات روایات ضعیف دران موجب اتجاه طعنی گردد مع انه
لا ضیر فی هذا التعبیر فانه لا یستلزم صحة کله بالنقیر و القطمیر علی ما افاده المخاطب الخبیر و انکان
یبطله افادات العزیز الفاقد النظیر فی تحفته المعجبة لکل ناقد بصیر و لا ینبئک مثل خبیر اما اشتمل بودن
کافی بر موضوعات و انهم باین کثرت پس حاشا و کلا که احدی از مجتهدین و اصولیین این را بر زبان آورده
باشد آری حضرات اهل سنت البته صحیح سقیم بخاری را با وصف انکه بوصف اصح الکتب موصوف میسازند
و هم اطلاق صحیح بران می نمایند بلکه نقل اجماع بر صحت و قبول آن میفرمایند و مهون و مخالف آنرا مبتدع
و ضال و مضل می پندارند و کمال تشنیع و طعن بر اهلحق بجهت مخالفت احادیث آن و قدح و جرح دران
می سازند و ایراد و اعتراض بر ایشان می نمایند باینکه اینها کتب اربعه خود را با وصف اشتمال بر ضعاف
معتمد پندارند کما فی النواقض و الصواقع و التحفه مشتمل بر ضعاف بلکه موضوعات دانند چنانچه جناب مخاطب
خود هم باین مقدمات در ازالة الغین هدایت فرموده اما حواله جناب مخاطب در اخر این عبارت بحاشیه
مجتهد کربلای بر بعضی از کتب اصول پس غریب تر از دعوی است زیرا که نه نام مجتهد کربلای نوشته و نه نام
حاشیه و نام کتابیکه بران این مجتهد حاشیه نوشته پس استدلال بچنین کتاب مجهول الاسم و المسمی و چنین
مصنف بی نام و نشان از طرائف استدلالات و غرائب احتجاجات است که غالبا بگوش کسی نظیر ان نخورده
فاضل رشید در ایضاح حواله جناب مصنف را بعض رسائل شاه ولی الله در امریکه شائع و ذائع است

یعنی بحسن قرآن نهایت مستبعد می پندارد و ذکر انرا از عدم ذکر اول و سخن بی انکار و با وصفیکه رسائل شاه ولی الله
مصور و نام مصنف و مولف هم در احتجاج جناب مصنف علام انعم الله علیه با جزل الانعام مذکور پس اگر این
حوالهٔ غریبه بنظر شریفش میگذشت چها تعجبها که نمیکرد و چها حیرتها که ظاهر نمیفرمود و عجب تر آنست که کلام خود
مخاطب بمقتضای مثل مشهور در ذکر این حوالهٔ بحاشیهٔ مجتهد کربلای متهافت و متخالف است زیرا که در اینجا
وضع و ضعف نصف کافی را تقریبا باین حاشیهٔ مجهوله نسبت داده و در ازالة الغین گفته طرفه آنکه در اکثری از
روایات کافی که جامع آن کتاب مذکور را بینه و بین الله حجت میداند مانند مجتهد کربلای در حاشیهٔ کتب اصول
قدح میکنند و ثلثی را ازین کتاب صحیح نمیدانند الخ ظاهر است که قطع نظر از آنکه در ذکر این حاشیهٔ مجهوله هم کلام
مخاطب مضطرب است که گاهی آنرا بحاشیهٔ بعض کتب اصول تعبیر می نماید و گاهی بحاشیهٔ کتب اصول
در نقل و حکایت قدح کافی هم از آن متهافت واقع شده زیرا که در منتهی از آن نقل کرده که اهل الحق نصف کافی را
تقریبا ضعیف و موضوع میدانند و در اینجا عدم صحت ثلث آنرا حواله بان نموده و نیز صحیح ندانستن ثلث
کافی اعم است از آنکه این ثلث را ضعیف دانند یا حسن یا دیگر اقسام حدیث نص در اعتقاد ضعف آن نیست
فکیف که دلیل وضع آن باشد حالانکه در منتهی نص صریح نسبت وضع و ضعف نصف کافی تقریبا بان
نموده **بحث دوازدهم** آنکه قول جناب مخاطب که بیشتر احادیث صحیح مزبور که بر السنهٔ قوم بوصف صحت
و تواتر و شهرت معبر میشود کما سیجیء نموذجه ان شاء الله تعالی انکسوت صحت مدارست انتهی صریح است
در آنکه بیشتر یا کل احادیث کافی را که مخاطب آنرا من تلقاء النفس بصحیح موسوم ساخته اهل الحق بوصف صحت
و تواتر و شهرت موصوف میکنند و حالانکه این هم مثل دعاوی ادعای محض است و اصلا دلیلی
بران اقامت نکرده و عجب آنکه بقول خود کما سیجیء نموذجه [illegible] هم انداخته که در ما بعد سند این
دعوی مذکور خواهد ساخت حالانکه هرگز در ما بعد هم ثابت نکرده که اهل الحق بیشتر یا کل احادیث کافی را
بتواتر و شهرت و صحت معبر می سازند و ظاهر است [illegible] قول آنست که چون در کلام آیت
صاحب جوادیه مذکور است که اهل اصول [illegible] کلام و اصول مخالفت با روایات
متواتره از عترت [illegible] **اولا**
باینکه کلام اخباری بر اصولیه حجت نیست [illegible] گوید و بزعم خویش بلا دلیل ادعای
وقوع مخالفت اصولیین بان نماید [illegible] کلام تصریح بتواتر

بتواتر و صحیحست بیشتر یا کل احادیث کافی نیست اری ازان این قدر ثابت میشود که از احادیث ائمه طاهرین
علیهم السلام بعض احادیث متواتر هم هست خواه کمتر باشد خواه بیشتر خواه در کافی باشد خواه در غیر آن پس
این کلام بعد تسلیم هم دلیل دعوای مخاطب نمی تواند شد **و ثالثا** اینکه ازین کلام تواتر ان احادیث ثابت
میشود که اصولیین بزعم صاحب جوادیه در اصول و کلام مخالفت بآن کرده اند و کلام مخاطب دران
احادیث هست که اعمال الحق بزعم او مخالف آنست و ظاهر هست که متبادر از اعمال اعمال فروعیه هست مطلقا
و علی الخصوص بلحاظ سیاق و سباق کلام مخاطب پس کلام صاحب جوادیه را با دعوی مخاطب ارتباطی
نباشد **بحث سیزدهم** انکه انچه تجویز صدور قبائح را از جناب باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا بالحق منسوب
نموده موجب فراوان حیرت هست زیرا که الحق خلفا عن سلف نفی جواز صدور قبائح از حق تعالی کرده اند
و بدلائل باهره عقلیه و براهین زاهره نقلیه علی مر الدهور و کر العصور در مصنفات و افادات خود افاده
فرموده اند که صدور قبائح از و تعالی شانه ممتنع و محال هست و بر اشاعره لاشعوریه و احزابهم که تجویز
صدور قبائح از و تعالی شانه کرده اند نهایت انکار و طعن و تشنیع نموده مجال را بر ایشان تنگ کرده اند
بوجهیکه اینها از الزامات و ایرادات الحق خلاص نیافته در مضیق حیص و بیص افتاده هفوات غریبه
و تقریرات عجیبه بر زبان اورده اند و صلاره بجای نبرده و احدی از فضلاء متقدمان و فردی از افراد
متاخران متصدی جواب مقنع ان نتوانست شد و چاره بجز اعتراف و اقرار بان نیافته کما یظهر من التحفه و غیرها
لیکن درین ازمان غرائب نشان جناب مخاطب راه مکابره و مباهته پیش گرفته قضیه را منعکس و مقلوب
کرده بالحق نسبت تجویز صدور قبائح از باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا نموده مصداق دروغ گویم بر
روی تو ظاهر کرده هست گفته اند که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت بالجمله بطلان این بهتان و زور
که سخافت آن در کمال وضوح و ظهور هست بر ادنی ممارسی بعقائد الحق و ایقان مخفی و مستور نیست و چنین
اکاذیب بارده ریب و تشکیک در این امر ثابت نتوان انداخت و بهتان و افترا بالزام و افحام خصم نتوان پرداخت
و علاوه بر این تصریح کرده اند باینکه اهل قبله تنزیه حق تعالی از ظلم و قبائح می نمایند چنانچه جلال الدین دوانی
در شرح عقائد عضدی در ذکر عدم تکفیر اهل قبله گفته و قد سئل الامام ابو القاسم الانصاری و
هو من افاضل تلامذة امام الحرمین عن تکفیرهم فقال لا یجوز تکفیرهم لانهم
نزهوه عما یشبه الظلم و القبیح و لا یلیق بالحکمة انتهی و نیز گفته اجمع الامة علی انه تعالی

لا يفعل القبيح لكن الاشاعرة ذهبوا الى انه لا يتصور منه القبيح الخ پس ایحال مخاطب مختار است
که یا بنسبت تجویز صدور قبائح بالحق تکذیب آیه خویش کند و یا ازین نسبت باطل دست بردارد و اعتراف
بتهمت خود کند بالجمله بروایت الحق که بلاشبه داخل اهل قبله اند از تهمت تجویز قبیح بر حق تعالی باعتراف اهل سنت
ثابت است و اما اهل سنت پس در ثبوت ایشان باین قبیح ریبی نیست کتب مذاهب و عقائد ایشان بران اصدق
شواهد است که بتصریحات صریحه برین معنی مشحون است و قلوب اهل ایمان و اسلام بملاحظه ان پر خون و آنچه مخاطب
در توجیه ان بمسلک اول سفیه ملتانی بعض هفوات نقل کرده بر خود بالیده خرافتی بیش نیست زیرا که حاصل آن
اینست که گوئید صدور قبائح از حق تعالی عقلا جائز است لیکن چون حق تعالی وعده کرده که مرتکب قبیح نخواهد شد
لهذا صدور قبائح از و ممتنع و محال گشته و رکاکت ان بنهایت ظاهر است زیرا که لزوم ایفائی وعده بر حق تعالی
از کجا ثابت کرده اند که امتناع صدور قبائح از و تعالی بران بنا کنند آری اثبات آنهم دست بدامن کلام
او تعالی زنند همان آش و کاسه است لزوم صدق او تعالی بچه طور ثابت خواهند کرد که مدتی است که از حکم عقل
دست برداشته اند و بر قول بحسن و قبح عقلی تشنیعات عظیم برپا ساخته و انرا از اقوال اهل الحاد و ضلال پنداشته
و اگر لزوم صدق وعده او تعالی از کلام او تعالی شانه ثابت کنند دور صریح است بلکه در صورت انکار حسن و
قبح عقلی صرف و ثبوت اصل کلام الهی است و بس گو ثابت می تواند شد که قرآن شریف کلام خدا است پس
تا بحیث ان چه رسد علاوه بران سخنی دیگر لطیف تر باید شنید از ابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیه که بندی از
جلائل فضائل او از ابن ابی الوفا و غیر ان در کتب ثقات قوانین است مقام جوش و خروش آمده در زاد المعاد میفرماید
و من ظن انه تعالی سلطا علی رسوله محمد صلی الله علیه وسلم اعداءه تسلیطا مستقرا دائما
فی حیوته و فی مماته و ابتلاه بهم لا یقاومونه فلما مات استبدوا بالامر دون وصیه
و اهل بیته و سلبوهم حقهم و اذلوهم و کانت القوة و الغلبة و القهر لاعدائه و اعدائهم
دائما من غیر جرم و لا ذنب لاولیائه و اهل الحق و هو یری قهرهم لهم و غصبهم ایاهم
حقهم و تبدیلهم دین نبیه و هو یقدر علی نصرة اولیائه و حزبه و جنده و لا ینصرهم
و لا یدیلهم بل یدیل اعداءهم علیهم ابدا اولیائه لا یقدر علی ذلک بل حصل هذا بغیر
قدرته و لا مشیئته ثم جعل انبیائه مضاجعیه فی حفرته یسلم امته علیه و
علیهم کل وقت کما تظنه الرافضة فقد ظن به اقبح الظن و اسوءه سواء قالوا انه قادر علی

على أن ينصرهم ويجعل لهم الدولة والظفر أو انه غير قادر على ذلك فهم قادحون في
قدرته او في حكمته وحمده وذلك من ظن السوء به ولا ريب ان الرب الذي
فعل هذا بغيض الى من ظن به ذلك غير محمود عندهم وكان الواجب ان يفعل خلاف
ذلك لكن رفوا هذا الظن الفاسد بخرق أعظم منه واستجاروا من الرمضاء بالنار
فقالوا لم يكن هذا بمشية الله ولا له قدرة على دفعه ونصر اوليائه فانه لا يقدر
على افعال عباده ولا هي داخلة تحت قدرته فظنوا به ظن اخوانهم المجوس والثنوية
بربهم وكل مبطل وكافر ومبتدع مقهور مستبدل فهو يظن بربه هذا الظن وانه اولى
بالنصر والظفر والعلو من خصومه فاكثر الخلق بل كلهم الا ما شاء الله يظنون بالله غير
الحق وظن السوء الخ واين كلام بصراحت تمام ندا در ميدهد كه مضطر شدن اعداى الهي بر اولياى
او كه سنت قديمه وطريقه پيشينه است عين ظلم وجور باري تعالى است وچون وقوع ان بحدي ظاهر است
كه سنيان هم انرا نتوانند پوشيد ودر اخفاى ان عاقلي نتوان كوشيد كه در صحائف دفاتر مسطور است
وبر افواه عوام وخواص مذكور ومطالعه كتب سير انبيا واوصيا عليهم السلام بران شاهد عادل است
وهر جاهل وفاضل بان قائل لهذا در تحقق ظلم وجور حق تعالى عن ذلك علوا كبيرا نزد ابن القيم واتباع او
شبهتي وريبي نباشد واگرچه ظلميكه بر حضرت امام حسين عليه السلام روحي فداه ونفسي وقاه من
قتيل في الغربة وشهيد في الكربة يا ليتني كنت معه فافوز فوزا عظيما وليتني قتلت بين
يديه فصرت له نصيرا از دست اعداى دين ومنافقين پركين هم در حالت حيات وهم بعد شهادت
ووفات رسيده مثل شمس منير ظاهر ومستنير است اما مي ترسم كه اولياى ابن قيم بسنت اسلاف خويش
روا آرند وقتل انحضرت را عين حق وصواب انكارند واين ظلم وجور را عين داد وانصاف شمارند لهذا
از ذكر آن در گزشته بعض قصص انبياى سابقين ياد نمايم پس از انجمله قصه جگر سوز قتل حضرت يحيى عليه
التحية والثنا است كه قسميكه جور وستم بر انحضرت رسيده وانچه انجناب از دست معاندين امت
خود كشيده بر همگنان ظاهر است تا آنكه سر اقدس انحضرت بريدند وانرا بسوي زني فاجره بطور هديه رسانيدند
وبرين هم اكتفا نكردند بعد ان حضرت زكريا عليه السلام را هم شربت شهادت چشانيدند چنانچه در در منثور
مذكور است اخرج اسحاق بن بشر وابن عساكر من طريق ابي يعقوب الكوفي عن عمر بن ميمون

عن ابيه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به رأى زكريا
في السماء فسلم عليه فقال له يا ابا يحيى اخبرني عن قتلك كيف كان ولم قتلك بنو اسرائيل
قال يا محمد ان يحيى كان خير اهل زمانه وكان اجملهم واصبحهم وجها وكان كما قال
سيدا وحصورا وكان لا يحتاج الى النساء فهوته امرأة ملك بني اسرائيل وكانت بغية
فارسلت اليه وعصمه الله وامتنع يحيى وابى عليها واجمعت على قتل يحيى ولهم
عيد يجتمعون في كل عام وكانت سنة الملك ان يوعد ولا يخلف ولا يكذب فخرج
الملك الى العيد فقامت امرأته فشيعته وكان بها معجبا ولم تكن تفعله فيما مضى
فلما ان شيعته قال الملك سليني فما تسالني الا اعطيتك قالت اريد دم يحيى بن
زكريا قال لها سليني غيره قالت هو ذاك قال هو لك فبعثت جلادا ونزتها الى يحيى و
هو في محرابه يصلي وانا الى جانبه اصلي فذبح في طست وحمل راسه ودمه اليها
فقال النبي صلى الله عليه وسلم فما بلغ من صبرك قال ما انقلبت من صلوتي فلما
حمل راسه اليها وضع بين يديها فلما امسوا خسف الله بالملك واهل بيته وحشمه
فلما اصبحوا قالت بنو اسرائيل قد غضب الله لزكريا لزكريا فقعوا حتى نغضب لملكنا
فتقتل زكريا فخرجوا في طلبي ليقتلوني فجاءني النذير فهربت منهم وابليس امامهم
يدلهم علي فلما ان تخوفت ان لا اعجزهم عرضت لي شجرة فنادتني فقالت الي الي
وانصدعت لي فدخلت فيها وجاء ابليس حتى اخذ بطرف ردائي والتأمت الشجرة
وبقي طرف ردائي خارج الشجرة وجاء بنو اسرائيل فقال ابليس اما رأيتموه دخل
هذه الشجرة هذا طرف ردائه دخلها بسحره فقالوا انحرق هذه الشجرة
فقال ابليس شقوه بالمنشار شقا قال فشقت مع الشجرة بالمنشار فقال النبي صلى الله
عليه وسلم يا زكريا هل وجدت له متألما او وجعا قال لا انما وجدت ذلك الشجرة
جعل الله روحي فيها واخرج ابن عساكر عن وهب بن منبه ان زكريا هرب
ودخل جوف الشجرة فوضع على الشجرة المنشار وقطع نصفين فلما وقع المنشار
على راسه [illegible] فاوحى الله الى زكريا اما ان تكف انينك او اقلب الارض ومن

ومن عليها فسكت حتى قطع نصفين انتهى وگمان مبر كه هزار امه سابقه فقط حضرت يحيى و زكريا را
شهيد كردند بلكه بسياري از انبياي سابقين را شهيد نموده اند چنانچه در در منثور سيوطي است اخرج
ابن عساكر عن شمر بن عطية قال قتل على الصخرة التي في بيت المقدس سبعون نبيا منهم
يحيى بن زكريا و اين همه يكسو است اشرار بني اسرائيل چنان كمر را بر قهر اولياي الهي مي بستند كه هر روز
سه صد كس را از انبياء مي كشتند و باز در بازارها بفراغ بالي مي نشستند چنانچه سيوطي در تفسير در منثور مي گويد
اخرج ابو داؤد الطيالسي و ابن ابي حاتم عن ابن مسعود قال كانت بنو اسرائيل تقتل في اليوم
ثلثمائة نبي ثم يقيمون سوق بقلهم في اخر النهار انتهى و بديهي اولي است كه هرگاه ابن القيم تسلط
اصحاب ثلثه را عين ظلم و جور باري تعالى گمان مي كند در تسلط بني اسرائيل و غير ايشان بر انبيا عليهم السلام
بحديكه حضرت يحيى و زكريا عليهما السلام را شهيد كردند و هفتاد انبيا را بر حجريكه در بيت المقدس است
شهيد نمودند بلكه بني اسرائيل هر روز سه صد كس را از انبيا عليهم السلام شهيد ميكردند كه اگر يكماه هم اين
ماجرا اتفاق افتاده باشد نوبت انبياي مستشهدين از آن ميگذرد و بآلاف ميرسد ظلم و جور و ستم
باري تعالى عياذا بالله بغايت قصوى و درجه عليا كه مزيدي بران متصور نيست خواهد رسيد پندارم
كه ابن القيم كو على الظاهر در تفضيح و تهجين بيچاره روافض كه شان رفيعش بلند تر از انست كه بر ايشان
مشغول شود كما يستفاد من افادات المخاطب ايضا كوشيده ليكن در حقيقت منظور نظر اقدسش تخريب
دين و اضلال عوام مسلمين است كه بنابر افاداتش چاره از اختيار احد الشقين كه هر يكي هادم اركان اسلام
است نمي يابند يا اينكه همه قتله انبيا عليهم السلام را بر حق پندارند چنانچه حضرات اهل سنت ظالمين را
بر اهلبيت طاهرين عليهم صلوات الله رب العالمين متصف بعين حق و صواب و افاضل اميه اطياب
مي انگارند و همچنين حضرت امام حسين عليه السلام را كه اعداي دين تسلط و قهر تام هم در حال حيات
و هم بعد شهادت بر آنجناب داشتند مقتول بحق دانند و يزيد پليد و ديگر اتباع آن شيطان مريد را
محق و مصيب و همچنين سائر اولاد كرام جناب امير عليه السلام را كه بنص عدو الله مخذول هر كه دعوت
از ايشان بخود ميكرد مخذول بلكه مقتول ميشد بر باطل دانند و يا انكه مجاهرة و اعلانا بي انكه پابند تاويل
و تسويل گردند بظلم و جور حق تعالى قائل شوند و دست از انتحال اسلام و ايمان بشويند و راه
كفر و الحاد صراحة پويند و آنچه در دل دارند صاف صاف بلا تقية و توريه گويند و باز گاهي طريقه

مقابله اهل ایمان و اسلام که کردن کبر بمقابله شان می افرازند تجویند **بحث چهاردهم** انکه انچه در تمثیل تجویز
الحق صدور قبایح از او تعالی شانه ذکر ترک اصلح در حق عباد بر زبان آورده سخافتش بوجوه عدیده پیدا
ظاهر است در این مقام بر چند وجه از ان اکتفا نموده میشود **اول انکه** جناب مخاطب در نقل مذهب اهل حق
را و اختباط پیش گرفته کلام نامحصل بر زبان آورده زیرا که نزد اینها اصلح بنسبت نظام کل بر حق تعالی واجب است
و صوفیه اهل سنت هم مثل ابن عربی و غیره باین اصلح قائل اند کما فی المواهب العلیة للمسمی الکشمیری اما چیزیکه
بحسب فرد معین اصلح معلوم میشود و بنسبت نظام کل اصلح نیست پس ترک آن خلاف اعتقاد اهل حق
است و نه مخالف عقل پس اگر جناب مخاطب از اصلح معنی اول مراد گرفته نسبت تجویز ترک آن بر حق تعالی
باهل حق نموده کذب بحت و بهت صریح است هرگز اینها ترک آنرا بر او تعالی شانه تجویز نکرده اند بلکه در کتب
اعتقادات تصریح بوجوب ان فرموده اند و اگر مراد از اصلح معنای ثانی است پس البته اهل حق تجویز ترک
آن بر حق تعالی میکنند لیکن ان منافی عدل او تعالی شانه نیست بلکه عین مقتضای حکمت کامله اوست
دوم انکه مقام تحیر اینست که صاحب تحفه بر قول اهل حق بوجوب اصلح بر حق تعالی می نالد و آنرا باوهام
باطله مخالف ثقلین میداند و بخرافات عدیده قلع ماده اصلح میخواهد و جناب مخاطب بر عکس او نسبت
تجویز ترک اصلح بر حق تعالی باهل حق نموده تکذیب مقتدای خویش فرموده براین اتهان خروشیده
سراسیمه در تیه مجادله و مکابره گردیده العیاذ بالله باین بهت اهل حق را از مجوزین ظلم بر او تعالی شانه
قرار داده ان هذا لشیء عجاب یتحیر فیه الافکار فاعتبروا یا اولی الابصار **سوم انکه**
چون نزد حضرات اهل سنت حق تعالی تارک اصلح است چنانچه در کتب عقائد بسط و شد تمام این معنی ذکر
میکنند و از اعدام ادراک مغز بخش بزعم خود تشافیه ایراد کرده بنائی وجوب اصلح میکنند کما هو
مسطور فی شرح المقاصد فلیطالعه القاصد و کذا فی شرح المواقف کما لا یخفی علی الواقف
و غیر ذلک من الاسفار المصنفة لهؤلاء الاحبار و صاحب تحفه هم بتقلید کابلی کشمیری ذیل
کرده در ابطال قول بوجوب اصلح بر او تعالی شانه دماغ سوزی بسیار بکار برده بزعم خود باثبات
رسانیده که بنا حق تعالی اصلح را ترک کرده و نزد صوفیه اهل سنت مثل ابن عربی و غیره اصلح بر او تعالی
شانه واجب است چنانچه در مواهب علیه محسن کشمیری مذکور است قوله والقول بالاصلح بالنسبة الی
نظام الکل وقع من الصوفیة ایضا ای بعضهم کالشیخ ابن العربی پس بلا شبهه ثابت شد

شد که مجوزین ترک اصلح بر او تعالی شانه و مثبتین ان تجویز و اثبات صدور قبائح از او تعالی شانه کرده اند بحث

پانزدهم انکه نسبت ارتکاب ظلم بحق تعالی نمودن و در تمثیل ان سلب ذاتیات امامت از ائمه امجاد ذکر

فرمودن از خرافات اهل عناد و هفوات ارباب لداد است که هرگز شائبه از واقعیت و طرفی از صحت ندارد

و اصلا اصلی از اصول الحق آنرا بر نمی تابد چه انکه جناب مخاطب از چه راه با مثال این اباطیل زبان میکشاید

و اظهار حقیقت فضل و کمال خویش می نماید ظاهرا از جهت جناب او که قلاده تقلید کابلی دسائس قش در گردن

خود انداخته از سلب نمودن حق تعالی ذاتیات امامت را از ائمه امجاد صلوات الله علیهم الی یوم التناد است

که اکثر اینحضرات را غلبه و تسلط بر رعایا و نفاذ احکام در برایا حاصل نشده و بطلان این وهم در جلباب

خفا است زیرا که فرض کردیم که این معنی از ذاتیات امامت است لیکن نسبت سلب آن بحق تعالی شانه کی جائز

است چه الحق نه او تعالی شانه را فاعل جمیع افعال و خالق جمیع اعمال میدانند و نه بالخصوص نسبت ان

باو تعالی شانه می سازند پس اگر سلب ذاتیات امامت از ائمه علیهم السلام واقع شده باشد از جانب

خلق خواهد بود که اوشان اینحضرات را مسلط نساختند و احکام شان را بر خود جاری نکردند و در مقام

مقابله و معارضه و مجادله آمده مانع نفاذ اوامر و نواهی شان گردیدند با انکه متکلمین الحق در کتب کلامیه

بشرح و بسط تمام ذکر کرده اند که هرگز تسلط و غلبه از ذاتیات امامت بلکه از شروط ان هم نیست والعجب

که هرگاه این معنی از ذاتیات نبوت نیست از ذاتیات امامت چرا باشد نه بینی که بسیاری از انبیا علیهم

السلام را غلبه و تسلط در خلق و نفاذ احکام بر انها حاصل نشده پس اگر قائل باشتراط تسلط شویم

لازم آید که العیاذ بالله ایشان از اتصاف بنبوت ندانیم و مستتبع مخفی نخواهد بود که جناب سرور کائنات

مفخر موجودات علیه و علی اله الاف التحیات در ابتدای بعثت تا مدت مدید تسلط و قهر بر کفار و نفاذ

احکام بران جماعه اشرار نداشت بلکه اظهار شعائر دین و اجهار بامر رب العالمین نموده تستر

و اختفا اختیار میفرمود علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته عن ابن اسحاق رحمه الله

ان مدة ما اخفی صلی الله علیه وسلم امره ای المدة التی صار یدعو الناس فیها

خفیة بعد نزول یا ایها المدثر ثلاث سنین ای فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب

الی بعض الشعاب یستخفی بصلوته من المشرکین ای کما تقدم فبینما سعد بن ابی وقاص

فی نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم فی شعب من شعاب

مكة اذ ظهر عليهم نفر من المشركين وهم يصلون فنكروهم وعابوا عليهم ما يصنعون حتى
قاتلوهم فضرب سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه رجلا منهم بلحي بعير فشجه فهو اول
دم اريق في الاسلام ثم دخل صلى الله عليه وسلم هو واصحابه مستخفين في دار الارقم
اي بعد هذه الواقعة فان جماعة اسلموا قبل دخوله صلى الله عليه وسلم دار الارقم الى ان
قال فكان ص واصحابه يقيمون الصلوة بدار الارقم ويعبدون الله تعالى فيها الى ان امره الله
تعالى باظهار الدين اي في هذا السياق يدل على انه ص استمر مستخفيا هو واصحابه في دار الارقم
الى ان اظهر الدعوة واعلن صلى الله عليه وسلم في السنة الرابعة اي وقيل مدة استخفائه صلى الله
عليه وسلم اربع سنين واعلن في الخامسة انتهى وفي الخميس للحسين بن محمد الديار بكري نقلا عن
معالم التنزيل ولما كثر ايذاء المشركين استتر رسول الله صلى الله عليه وسلم مع اصحابه
في دار الارقم بن ابي الارقم انتهى پس بنا بر اوامر جناب خالق عالم و اسلوب آمر و لازم می باید در وقت اثبات نبوت
آنحضرت سلوب و اتباع و اقتفا و اجتناب غیر مطلوب باشد العیاذ بالله من التفوه بهذه الاقاويل والتكلم
بهذه الاباطيل والاضاليل وفضل ابن روزبهان در کتاب ابطال خود گفته لما بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم واستولى الكفار على المسلمين وضعف امر الاسلام واختفى رسول الله صلى الله عليه وسلم
في بيت الارقم مخافة سطوة الكفار ولم يقدر احد ان يظهر الاسلام دعى رسول الله صلى الله
عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بابي الحكم او بعمر بن الخطاب فوقع الدعاء له فاسلم عمر صبيحة ليلة
دعا فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم ودخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كمل
الاربعين لان باسلامه تكمل عدد المسلمين باربعين وقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم
يا رسول الله اللات والعزى يعبدان علانية ويعبد الله سرا انتهى معلوم است که این اختفا و استتار
[illegible] از خوف کفار و عدم اثبات و اظهار اسلام بسطوت آن اشرار و مغلوب شدن آنحضرت و استیلای
مخالفین فجار کذا این همه مدلول این عبارت این مخلص روزگار است جناب خالق الاثار بر سلب و اثبات نبوت
[illegible] و [illegible] و [illegible] اوقات اجتناب از نصب نبوت معزول می پندارد
و رسالت را از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم العیاذ بالله سلوب می نماید یا از تعرض بر ائمه اطهار و اهلبیت
[illegible] شب و روز دست بردار نمیشود و از این بیان شافی که از زبان صدق و سداد

وسداد از ناصیه آن می تابد و ناظر منصف راه هدایت و رشاد بملاحظه آن می یابد و سمع مخاطب چنانکه دواز وساوس
شیطانیه و شبهات نفسانیه و عناد و لجاج دست بردارد و رو براه صواب آرد اینک بعون الهی تصدیق این بیان
از زبان بعض اکابر نحله او و ثقات متکلمین مذهبش نقل کنم که او شان هم نص صریح فرموده اند باینکه تسلط از ذاتیات امامت
و خلافت نیست و مثل همین دلیل که حقیر عرضه داده متمسک گردیده اند پس باید دانست که ابو شکور که تصریح احمد فاروقی
که حضرات اهلسنت او را مجدد الف ثانی قرار دهند در مکاتیب از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان
التوحید گفته قال بعض الناس بان الامام اذا لم یکن مطاعا فانه لا یکون اماما لانه اذا لم یکن
القهر والغلبة له فلا یکون اماما قلنا لیس کذلک لان طاعة الامام فرض علی الناس فان
لم یکن القهر فذالک یکون من تمرد الناس وهو لا یعزله عن الامامة فلو لم یطع الامام
فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لا یضر بالامامة الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم ما کان
مطاعا فی اول الاسلام وما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة والکفرة قد تمردوا
عن امره ودینه وقد کان هذا لا یضره ولا یعزله عن النبوة وکذا الامام لان الامام خلیفة
النبی صلی الله علیه وسلم لا محالة وکذلک علی ما کان مطاعا من جمیع المسلمین ومع ذلک ما کان معزولا
فصح ما قلنا ولو ان الناس کلهم ارتدوا عن الاسلام والعیاذ بالله تعالی فان الامام لا ینعزل
عن الامامة فکذلک فی العصیان انتهی بحمد الله که حق بر زبان این عمده علمای قوم جاری گردیده و
شبهات و وساوس مکابرین بسهام خرافات و استهزا ات مخاطب بکلیس المعاندین الضاحکین علی شرائع الدین باطل و از حلیه صحت
عاری و عاطل را مدنظر بینی که این بزرگ چسان تایید و تسدید قول الحق کرده نص صریح فرموده که عدم قهر و غلبه و تسلط و نفاذ
حکم در خلق موجب سلب امامت از امام نمیشود بلکه اگر خلق از اطاعت او سر باز زنند و راه تمرد پیش گیرند عصیان و خسران
و زیان عاید بجانب ایشانست امام را از آن ضرری نیست و نیز قولش صریح است در اینکه برین تا فهمان که بلفظ بعض ناس
از ایشان تعبیر کرده لازم می آید که العیاذ بالله در ایامیکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مطاع نبود و قهر و غلبه بعد اند است
سلب نبوت از آنحضرت سازند و دین و اسلام خود در هوای باطل باز بندند و از جناب امیر علیه السلام نفی امامت نمایند و قصب مسابقت
در خارجیت و ناصبیت ربایند که آنجناب هم مطاع کل نبود و غلبه و تسلط بر جمیع خلق آنجناب را حاصل نشده و نیز در
احادیث اهلسنت وارد است که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند مادامیکه دو کس هم از ایشان باقی باشند و از آنجا
که از مدت مدیده و عهد بعید تسلط در بلاد دریاست عباد برای قریش غیر حاصل است شراح در توجیه

ان چنین تاویل گرا نیدند که خلافت حق قریش است و اسم خلافت سزاوار ایشان است که تسلط برای ایشان حاصل نباشد
و متغلبین و غاصبین در اقالیم و بلاد متصرف باشند چه این معنی منافی استحقاق ایشان است بی امامت و خلافت و واجب
الاطاعت و التسلیم بودن ایشان نیست و کوکب منیر شرح جامع صغیر که صاحب کشف الظنون در بارهٔ او ذکر کرده
جامع صغیر می فرماید شرح الشیخ شمس الدین محمد بن العلقمی الشافعی تلمیذ المصنف المتوفی سنة تسع وستین
وتسعمائة وهو شرح بالقول في مجلدين سماه الكوكب المنير انتهى فرموده حدیث قریش لا یزال هذا
الامر في قريش ما بقي الناس تبع لبرهم الى اخره قلت و في حديث البخاري لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي
منهم اثنان قوله هذا الامر اي الخلافة قوله ما بقي منهم اثنان في رواية ما بقي من الناس وما كان
الناس تبعا لقريش في الجاهلية وهم رؤساء العرب كانوا تبعا لهم في الاسلام وهم اصحاب الخلافة وهي
مستمرة لهم الى اخر الدنيا ما بقي من الناس اثنان وقد ظهر ما قاله عليه السلام فمن منه الى ان الخلافة
في قريش من غير تردد هم فيها وان كان المتغلبون ملكوا البلاد لكنهم معترفون ان الخلافة في قريش قائم
الخلافة باق ولو كان بمجرد التسمية انتهى ایشان ثابت است بر اینکه تسلط و حکومت ظاهری شرط خلافت
و امامت نیست بلکه خلیفه و امام همانکسی است که خدا و رسول او را خلیفه و امام گفته اند گو غاصبین و متغلبین حاکمین بلاد
و بنصب حق اعتراف دارند که معنی موجب سلب خلافت و استحقاق آن نمیتواند شد و بنا بر این مطلوب در فتح الباری
مذکور است قال الكرماني ليست الحكومة في زماننا لقريش فكيف يطابق الحديث واجاب عن
ذلك بان في بلاد المغرب خليفة من قريش وكذا في مصر الخ و صاحب فتح الباری ایراد کرمانی را رد
کرده و بعد ذکر این معنی که خلیفه مغرب از قریش نیست گفته و اما قوله و خليفة في مصر صحيح ولكن لا حرمة ولا ولاية
من الخلافة الا اسم فقط وحينئذ فهو خبر بمعنى الامر والا فقد خرج هذا الامر عن قريش في اكثر البلاد ويحتمل
حمله على ظاهره وان المتغلبين على النظر في امور الرعية في معظم الاقطار وان كانوا من غير قريش لكنهم معترفون
ان الخلافة في قريش ويكون المراد بالامر مجرد التسمية بالخلافة لا الاستقلال بالحكم والامر الاخر والله اعلم
این کلام تمام شد است که حمل حدیث بر ظاهر این معنی ثبوت خلافت برای قریش گو حکومت و تسلط ایشان نباشد ممکن است
تاویل صاحب فتح الباری صحیح نیست زیرا اینکه امت بعد ثبوت انبیا و بعد تسلیم خبر بر طلب نمیرساند زیرا که بنا بر خلق مامور باشند
باینکه قریش را بر خود خلیفه سازند و اینها از امتثال این امر تافته باشند عاصی خواهند شد و قریش مستحق خلافت و امامت
خواهند بود و همین است مطلوب ما که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله باطاعت و امتثال اوامر ایشان معصومین خلیفه و حاکم

وحاکم گردانیدن اینها بر خود خلق را حکم کرده بود چون اینها راه مخالفت و معاندت آنجناب پیش گرفتند عاصی و گنهگار و مخالف امر
پروردگار و مستحق عذاب نار گردیدند بالجمله درین تاویل که صاحب فتح الباری از السنیده و تحشیم رضا دیده و در تاویل اخیرین
که آن را ظاهر حدیث گفته عند الامعان فرقی نیست و مال هر دو واحد است و هر دو موید مطلوب اهل حق و یقین و دافع
مکابره مخالفین است و لله الحمد علی ذلک **مخفی نماند** که فاضل رشید چون در ایضاح بجهت دار و گیر جناب مصنف تحریر جو گر
بدعوی لسانی ولای اهلبیت علیهم السلام گردیده و باین وجه جاها از اصول خبیثه خود که مبتنی بر محض ناصبیت و خارجیت است دور تر
رفته لهذا ادعای امامت برای حضرت امام حسین علیه السلام هم کرده چنانچه در مقام تعداد فاطمیین که رتبه عالیه در دنیا برای ایشان
حاصل شده میگوید از انجمله اند حضرت امام حسین علیه السلام که مطابق تصریح اکابر اهلسنت نیز امام بحق بودند و مخالف ملعون باغی
متغلب چنانکه ملک العلما شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات نافلا عن التشریح میفرماید ان یزید کان
باغیا متغلبا خرج و جاء الخروج علی الامام حرام فی الادیان کلها و یزید اللعین خرج علی الحسین بلا تاویل و قتله
بالحرب و غیر نا قلا عن الکتاب المذکور میگوید فلما قتل علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه کانت الخلافة للحسن بن
علی ثم للحسین بن علی رضی الله عنهم و بغی فی عهد الحسین یزید ابن معاویة بغیا تغلبا انتهی و این عبارت
نص واضح است بر امامت و خلافت حضرت امام حسین علیه السلام حالانکه عدم حصول تسلط و قهر و نفاذ احکام و رعایه خلق برای آنجناب
ظاهر و بدیهی است مقام ریب و شک نیست پس نمیدانم که جناب مخاطب الحال برین هفوه شنیعه که بتقلید اسلاف و عدم تامل و خوض
در حقیقت امر بر زبان آورده پای ثبات خواهد فشرد و قائل خواهد شد باینکه حق تعالی از بعض ائمه سلب و انتیاب امامت نموده
و بر تکب ظلم صریح گردیده یا آنکه راه ناصبیت پیموده بتصریحات اسلافش گردیده تکذیب شده خود در ادعای خلافت و امامت
برای حضرت امام حسین علیه السلام خواهد کرد و خواهد گفت که محض ادعای لسانی بود که بجهت دار و گیر جناب مصنف و حید از
فاضل رشید صادر شده و در حقیقت طرفی از صحت ندارد و تصریحات اکابر و اعاظم او کما فی تاریخ الخلفاء و فتح الباری و
غیرهما رد و ابطال آن میکند که خلافت را باهتمام تمام برای یزید پلید ثابت مینمایند و امام حسین علیه السلام را مصداق
لم ینتظر له امر بل قتل قبل ذلک میدانند و بنفی خلافت از آنجناب بندای جهوی جاری نیز نمیشند بلکه روایات متضمنه عدم
ثبوت خلافت برای اولاد جناب امیر علیه السلام بر حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اقرار میکنند چنانچه حکیم ترمذی
از غایت ناصبیت و عداوت آل رسول در نوادر الاصول می آرد عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول اللهم لا تجعل لخلافة فی ولد علی انتهی **الحاصل** بر عاقل ماهر ظاهر و باهر است که حضرات باشتراط غلبه و تسلط
در خلافت و امامت سلب خلافت و امامت از ائمه امجاد علیهم السلام می خواهند و گو سلب خلافت و امامت از دیگر حضرات

ائمه معصومین علیهم السلام چندان نزد اینها شناعتی ندارد لیکن موجب اضطراب اینست که این شرط مستلزم سلب خلافت
و امامت از جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام در مرتبه چارمین هم میگردد و زیرا که جناب ایشان تسلط و قهر و غلبه بر تمامی
رعایا بهم رسید و اکثری از اقطار و امصار در تحت حکومت آنجناب داخل نگردیده و بسیاری از متمردین سر از اطاعت آنجناب تافتند
بلکه بمقابله و محاربه آنجناب پرداختند و اگر نزد سنیه نفاذ احکام بر بعض دون بعض کفایت میکرد زبان طعن در حق دیگر ائمه علیهم السلام
دراز نمیکردند که بر شیعیان و موالیان احکام آنحضرات هم جاری میشد پس این اشتراط بلاشبهه موجب سلب خلافت و امامت
از سر و سر برآرایان ولایت است لیکن عجب نیست که بر سلب خلافت از آنجناب هم جسارت کنند و از اهم قبیح و شنیع نشمارند چنانچه
که شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه در رساله فیوض الحرمین علی ما نقله بعض الثقات حشره الله مع سادته المصطفین
داد ناصبیت که دل داده آنست داده نهایت عداوت و خارجیت پیش نظر نهاده بر محض نفی خلافت از اولاد امجاد حضرت امیر
علیه السلام که حکیم ترمذی مشغوف بآنست اکتفا نمی فرماید بلکه خلافت جناب امیر علیه السلام را هم خلاف لطف الهی گمان میکند
چنانچه میسراید که هرگز در حکمت الهی حکیم اعلی جل مجده گنجایش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال پیغمبر بوده است
خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه در عنایت اولی مقرر بود که هیچگاه مرتضی و اولاد او تا زمان قیامت منصور
نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجه ما صورت نگیرد بلکه از میان اینها هر که دعوت بخود کند مخذول بلکه مقتول گردد
انتهی کلامه بلفظه بر منصف لبیب مستتر نیست که این عبارت مشومه نص قاطع است بر آنکه خلافت جناب اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب و اولاد کرام آن امام همام علیه و علیهم الاف التحیة والسلام الی یوم القیام خلاف حکمت الهی و منافی لطف
او تعالی بوده و هرگز خلافت علی وجه ما برای ایشان صورت نه بسته و هرگز احدی از ایشان تا قیام قیامت غالب
و منصور نگشته بلکه علی کرم الله وجهه مغلوب و مقهور اهل عدوان و فجور بودند پس حالا فاضل مخاطب را باید که قلاده خروج و ناصبیت بحکم
این سراید محدثین و مستند متکلمین در گردن خود اندازد و بلسان هم مثل جنان اعتراف سلب ذاتیات امامت از جناب قطب خاتم
خلافت و مهر سپهر امامت ابو الائمه امام الانس والجن که حضرات سنیین تقول بان میکنند و از جناب خامس خمسه نجبا سید الشهداء
علیه الاف التحیة والثنا که فاضل رشید تصریح بامامت آنجناب نموده اقرار و اعتراف سازد و اگر حامیان
شاه صاحب بخوف انحراف عوام از اعتقاد خدامش بنظر مصلحت دنیا سازی از تصنیف نمودن جنابش رساله
فیوض الحرمین را که در حقیقت فیوض المعین باید گفت انکار انتساب نمایند و در صحت نسبت آن بکلام ایشان ارتیاب نمایند
حقیر بجواب ایشان خواهم گفت که از تصنیف حضرت اوالله الخفاء که نسبتش بجناب او قطعی است نزد همه کس و خود جناب
مخاطب بان معترف و شاه عبد العزیز مدح و ستایش آن در تحفه فرموده اند و علاقه تقاضا بصفت دعوت را از میان

از میان انداخته کلام را بتقیه او ساخته مبالغه در مدح و ستایش مصنف و مصنف اغاز نهاده اند انکار نمی توانند کرد حالانکه خدمش دران
هم مثل همین عبارت فیوض الدین ارشاد فرموده حیث قال هر چند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند
در حکم شرع که بنای ان مظنانست لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله انست برای تقریب
ان مقصود مشروع ساخته اند و اگر مراد حق می بود از وجود متخلف نمیشد و مرتضی درین خلافت مانند نبی در دهان نالی نبود و نه
مانند جارحه برای اتمام مراد حق و قوم مامور نشد که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشایخ ثلثه
و مطابق انچه ازین احادیث مفهوم شد بمعاینه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج
نازل میشد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعه است
و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن بود و باستمرار نهاد و معنی لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی
لیمکنن بسعیهم دینهم صورت نبست و تمکین دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام که مقرر بود واقع نشد و اجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقلی بر این معنی انکار
نمی تواند کرد چنانکه نمی تواند انکار نمود که افتاب امروز از مشرق طالع شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت
نمی شناسند شعر بهر نظر مه من جلوه میکند لیکن ❁ کس آن کرشمه نه بیند که من همی نگرم ❁ و آن نکته انست که انبیا برامت خود
و خلفا بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند سران و مخ دران جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطه اصلاح عالم شدن و این
سر و مخ از خلفای ثلثه علی وجه متحقق بود بشهادة النقل والعقل و در حضرت مرتضی هر چند این معنی در حق وی رضی
نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود در اقامت دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود
احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمیشد و این اقوای وجوه افضلیت مشایخ ثلثه است بر حضرت مرتضی انتهی پس این عبارت
ازاله الخفا که بعضی از اکابر معاصرین سنیه بملاحظه امثال این خرافات و تعصبات نزا ازاله الخلافة عن خاتم الخلفا نام گذاشته
ولعمری لقد صدق فی ذلک من علویة کما لا یخفی علی من شاهد هذا الکتاب المشتمل علی کل فریة باصرح دلالات
دلالت دارد بر انکه خلافت جناب امیر مراد حق تعالی و پسندیده و مرضی او تعالی نبوده و قوم باعانت انحضرت و قتال همراه
رکاب سعادت انتساب انجناب مامور نبودند بلکه غالبا نزدش مامور بقتال همراه معاویه بوده باشند و در زمان خلافت انجناب
عنایت الهی که فوج فوج نازل میشد مستتر گشت و تمکین دین برای انحضرت حاصل نشد و اعلاء کلمه اسلام هم در زمان انحضرت
متحقق نگردید و این امور بمرتبه نزد او واضح است که منکران مثل منکر طلوع افتاب است و خارج از عقل و منحرف از جاده
صواب و نیز از ان ظاهر است که امر یکه سر و اصل فضیلت خلفا برامت است در جناب امیر مفقود بود و احکام خلافت خاصه

از آنحضرت متخلف گردید و آنجناب در آیهٔ استخلاف هم داخل نبود و ان قال به بعضهم بنوع من التقیة والمداهنة والخوف
من تشنیعات اهل الحق پس آنچه در ازالة الخفا گفته صریح و مفصل تر از عبارت فیوض المدید است گو الفاظ گونه نرم و ملایم باشد
پس انکار از تصنیف فیوض المدید با وصف اقرار بتصنیف ازالة الخفا که در آن هم این بزرگ ازالة خفا از ناصبیت خود فرموده
سودی ندارد بلکه بعد اندک تتبع و ورق گردانی نزد کسی که ازالة الخفا نیز عبارتیکه از فیوض المدید نقل شده بعینها مذکور است
چنانچه بعد ذکر سوالی از طرف الحق و برخی از بیهوده سرائی خود می آرد هرگز در حکمت حکیم اعلی جد مجده گنجایش ندارد که مدار
تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر بوده است صلی الله علیه وسلم خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه
در عنایت اول مقدر بود که هیچگاه حضرت مرتضی و اولاد او تا قیامت منصور نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجه ما
صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و بقتال برآرد مخذول بلکه مقتول گردد خدای تعالی میفرماید ولقد
سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون و الخلفاء الذین هم خلفاء
الانبیاء حقا اسوة المرسلین فهم المنصورون و هم الغالبون الی اخر الهذایان و این عبارت نفس است بر آنکه العیاذ بالله
جناب امیر علیه السلام و اولاد کرام آنحضرت که حسنین علیهما السلام هم از جمله ایشانند خلفاء نبوت نبودند زیرا که او تصریح تمام گفته
که مدار تحقق لطف الهی خلافت جناب امیر علیه السلام و اولاد طاهرین آنحضرت نبود و از این حضرات هر کسیکه دعوت بخود کرده
و بقتال سر برداشته مخذول بلکه مقتول شده و غلبه بر اعدای ایشان حاصل نشده و حالانکه کسانیکه خلفاء انبیا اند حقا برای
ایشان حصول نصرت و غلبه ضروریست پس از این هر دو مقدمه بغایت وضوح ظاهر شد که نزد این مخذول جناب امیر
علیه السلام و اولاد امجاد آنحضرت که از جمله شان بخلافت حسنین علیهما السلام اهل سنت بر حق اند خلفاء برحق نیستند
العیاذ بالله من ذلک و این قسم کلمات ناصبیت سمات در این خرافات بسیار مذکور چنانچه انشاء الله تعالی رساله
علیحده مفصلا مبین شود و سلب خلافت از جناب امیر علیه السلام که شاید صاحبان اعتقاد دارند همانا ماخوذ از ائمه و اسلاف
کرام اهل سنت است زیرا که معاویه و عمرو عاص که نزد اهل سنت از صحابه عدول و ائمه قبول بودند انکار خلافت جناب امیر
علیه السلام میکردند چنانچه در تحفه بان تصریح کرده حیث قال بعد نقل عبارة مجالس المؤمنین فی حال الخفا
معلوم شد که انکار امامت امام وقت موجب لعنت و حق شخص نمیشود بلکه بسبب خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و هم
اعدای ایشان و اظهار دشمنی با اولیاء کردن و از آنها انتقام گرفتن و عدوی کلیه کردن موجب خوبی و نجات شخص است
و افعال شنیعه از آن شخص صادر شود و بر وی تقدیم امامت نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت
در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند الخ و در باب مطاعن گفته و معاویه و اهل شام

شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بر ضوب شوکت و غلبه انها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع
و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای انها نفرمود انها بدگمان شده آخر با منکر خلافت شدند و سلب لیاقت این کار
از انجناب و بدگفتن اغاز نهادند و بجنگ برخاستند انتهی و در جای دیگر هم در تحفه تصریح کرده باینکه معاویه ادعا امامت
خود میکرد و امامت جناب امیر علیه السلام را منکر بود بجهت انکه انحضرت را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش
و قدحیات انحضرت در مجالس و مکاتیب ذکر میکرد و **عجب** آنست که شاه صاحب با وصف این تصریحات بانکار نمودن
معاویه و اهل شام خلافت جناب امیر علیه السلام را و بدگفتن انحضرت در اخر کتاب بمفاد و من نعمره ننکسه بجهت فقدان
حافظه این همه افادات خود را فراموش کرده چنین خرافت اغاز نهاده اند که انکار لیاقت جناب امیر علیه السلام برای خلافت
و بدگفتن انجناب هرگز از اهل شام به ثبوت نرسیده و دیگر اکابر اهلسنت و مقتدایان ایشان هم جناب امیر علیه السلام را
از خلفا نمی شمردند بعد عثمان خلافت را برای معاویه ثابت میکردند فی تاریخ الخلفاء اخرج ابن عساکر عن عبد الله
بن عمر قال ابو بکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه ابن عفان ذو النورین
قتل مظلوما یوتی کفلین من الرحمة معاویة وابنه ملکا الارض المقدسة والسفاح وسلام ومنصور و
جابر والمهدی والامین وامیر العصب کلهم من بنی کعب کلهم صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمر ولو یوفعه
احلا و همچنین سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و افاخم ائمه معتمدین اهلسنت است جناب امیر علیه السلام را خلیفه نمیدانست بلکه خلافت را در
سه کس منحصر می انگاشت و باقی همه را ملوک میگفت چنانچه در کنز العمال مذکور است عن سعید بن المسیب قال الخلفاء ثلثة وسائرهم
ملوک قیل من هولاء الثلثة قال ابو بکر و عمر و عمر قیل له قد عرفنا ابا بکر و عمر فمن عمر الثانی قال ان عشت اخبرک
وان متم کان بعدکم نعیم بن حماد فی الفتن عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی سعید بن المسیب انما الخلفاء ثلثة
قلت من قال ابو بکر و عمر قلت هذا ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر قال ان عشت ادرکته وان متم کان بعدک
کر عن مالک بن سعید بن المسیب انه قال الخلفاء ابو بکر و العمران فقیل له ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر الاخر
قال یوشک ان عشت ان تعرفه یرید به عمر بن عبد العزیز کر **بحث شانزدهم** انکه انچه در باره سلب و اثبات مزعومی
امامت خصیص نسبت بحضرت صاحب العصر والزمان خلیفة الرحمان عجل الله ظهوره و قرب حضوره و اضاء فی المشارق والمغارب
نوره کرده اند دفاع ان از ملاحظه ما ذکر انفا در کمال وضوح و ظهور است زیرا که چنانچه عدم تسلط و قهر و غلبه دیگر ائمه علیهم السلام
و نفاذ احکام ان حضرات بر کافه انام با وصف حضور شان در خلق منافی امامت و خلافت و استحقاق این مرتبه عظیم و منصب فخیم نبود

همچنین تسلط حضرت صاحب الامر علیه السلام با عدم حضور مانع امامت و خلافت آنحضرت نیست و چونکه وجه عدم ظهور آنحضرت عدوان
ظلمه و طغیان فسقه کفره و تقصیر خلق است در امامت آنحضرت قدحی پیدا نمی شود و جز این نیست که وزر و وبال و مواخذه و نکال
آن جائد بحال ارباب ضلال و معاندین جهال است که ایشان مانع ظهور و تسلط آنحضرت اند و از انجا که حضرات اهلسنت خلفا عن سلف داد
ثلاثه خواهی در باره آنحضرت داده اند و با ایراد شبهات رکیکه و اعتراضات ضعیفه و ایرادات سخیفه و هفوات شنیعه و خرافات فظیعه و خبر
اخبرت اندوخته بلکه از غایت جسارت الفاظ توهین و تحقیر و اساءت ادب مثل نسبت جبن و امثال آن بر زبان آورده آتش غضب
پروردگار بر خود افروخته اند الحق شکر الله مساعیهم الجمیله و مجاهداتهم الجلیله داد ابطال باطل و احقاق حق داده بغایت توضیح
و تبیین سخافت عقول اینها ظاهر کرده حق را از سفید و صبح روشن تر کرده اند و حقیر هم در کتاب کبیر خود که در مبحث امامت
تالیف کرده ام باقتضای اثنا این اخبار این مبحث را بحیثیتیکه ملحدین و منکرین را جز سر بپایین افگندن چاره نیست ذکر کرده ام
و چون جناب مخاطب بعضی منافع این کتاب که این موضع از انجمله است و دیگر صفات خود بر اختفا و اول عمر آنجناب
و وجود و نابود شیعیان عالی قباب مزور لعن و تشنیع هم بکنایه و هم بتصریح نموده کمر بمعاندت حق بسته قلوب اهل
ایمان بسته لابد ضرور افتاد که بندی از عبارات اکابر قوم که بانجائی قادر علی الاطلاق بر زبان اینها جاری شده
نصوص صحیحه بر صحت اعتقاد اهل رشاد و سداد و بطلان خرافات و شبهات ارباب عناد و لداد است بر زبان خامه عنبرین
شمامه سپارم پس باید دانست که عبد الوهاب شعرانی که افاداتش را جناب مخاطب بنقد جان میخرد و کلماتش را در سلک
جواهر نوادر تحقیقات میکشد و بر مدائح افاداتش علم افتخار بآسمان تمکین می افرازد و بر غرائب تدقیقاتش دل و جان
می بازد در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار که یک نسخه عتیقه آن که بر هامش آن بشیه حواشی نوشته مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی صاحب فتاح النجا ثبت است نزد فقیر حاضر و نسخه دیگر از آن در این بلده مبارکه در کتب خانه بعض اعاظم الحق
موجود میباشد و منهم الشیخ الصالح العابد الزاهد ذو الکشف الصحیح و الحال العظیم الشیخ حسن العراقی کان
فوق الکوم المطل علی برکة الرطلی کان رضی قد عمر نحو مائة سنة و ثلاثین سنة و دخلت علیه مرة
انا و سیدی ابو العباس الحریثی فقال احدکم بحدیث تعرفون به امری من حین کنت شابا الی وقتی هذا
فقلنا نعم فقال کنت شابا امرد انسج العباء فی الشام و کنت مسرفا علی نفسی فدخلت جامع بنی امیة فوجدت
شخصا علی الکرسی یتکلم فی امر المهدی و خروجه فتشرب حبه قلبی و صرت ادعو فی سجودی بان الله یجمعنی علیه
فمکثت نحو سنة و انا ادعو فبینما انا بعد المغرب فی الجامع اذ دخل علی شخص علیه عمامة کعمائم العجم و
جبة من صوف الجمال فجس بیده علی کتفی و قال لی ما لک بالاجتماع بی فقلت له من انت فقال انا المهدی فقبلت یده

يدلّه وقلت امض بنا الى البيت فاجاب وقال أخل لي مكانا لا يدخل علي فيه احد غيرك فاخليت له فمكث عندي
سبعة ايام ولقنني الذكر وامرني بصوم يوم وافطار يوم وبصلوة خمسمائة ركعة في كل ليلة وان لا اضع جنبي على
الارض للنوم الا غلبة ثم طلب الخروج وقال لي يا حسن لا تجتمع باحد بعدي ويكفيك ما حصل لك مني فما ثم الا دوام
ما وصل اليك مني فلا تحمل منة احد بلا فائدة فقلت سمعا وطاعة وخرجت وودعه فاوقفني عند عتبة
باب الدار وقال من هنا فاقمت على ذلك سنين عديدة الى ان قال الشعراني بعد ذكر حكاية سياحة حسن العراقي
وسالت المهدي عن عمره فقال يا ولدي عمري الان ستمائة سنة وعشرون سنة ولي عنه الان مائة سنة فقلت
ذلك لسيدي علي الخواص فوافقه على عمر المهدي رضي الله عنهما انتهى كلامه بلفظه ازين عبارت سراسر
بشارت كالشمس في رابعة النهار والبدر المشرق الانوار تابان و درخشان است كه شيخ حسن عراقي كه مردي صالح و عابد و زاهد و بصير
و ناقد بود و كشف صادق و يقين واثق داشت و لواي عبادت و علم زهادت مي افراشت ببدر قلبي هدايت و ارشاد و رهنمائي
موفق صلاح و سداد جام محبت ان سر اصفيا و امام اتقيا نوشيده تا يكسال دست دعا براي حصول شرف قدمبوسي آن حضرت
بر ميداشت و تخم محبت در مزرعه دل صفا منزل خود بكمال شوق و غرام ميكاشت تا انكه دعاي او بدرگاه مستجيب الدعوات مقبول
و مرام او از پيشگاه قاضي الحاجات دست و گريبان حصول گرديد كه حضرت صاحب العصر والزمان خليفة الرحمان عليه صلوات الله الملك
المنان بنفس نفيس تشريف شريفه ارزاني فرموده ديده حق بين او را كحل الجواهر از توتيائي وصال بيمثال خود فرمودند و تا يك
اسبوع خلوتخانه او را رشك افزاي فردوس برين نمودند و از عمر شريف خود هم كه دران وقت ششصد و بيست سال بود اعلام فرمودند
پس حالا احدي را از منكرين امامت و طول عمر آنحضرت مانند ابن تيميه و اعور و كابلي و صاحب تحفه كه در باب چهارم و هفتم ان تكلم در ولادت
باسعادت آنحضرت و طول عمر و غيبت انجناب با وصف تصريح در كيود خود بوجود العالي قبا كه بسبب فقدان حافظه نموده عجال
كلام در باره وجود و بوجود آنحضرت و طول عمر و اختفا از الجفا نمانده كه ازين كلام هدايت انتظام جمله تشكيكات متشككين و توهمات
متوهمين از ياد برآمد و قفل خموشي بر دهان مخالفين برآمد و اگر پيش فاضل مخاطب نسخه لواقح الانوار كه في الجمله ندرتي دارد حاضر
نباشد بكتابي ديگر از مصنفات همين عالم جليل و فاضل نبيل اعني يواقيت و جواهر كه خود فاضل مخاطب در مسلك اول در مغلطه
رابعه بعبارت ان احتجاج و استدلال كرده و خواسته كه زنگ طعن و ملام بان از امام اعظم خود زداید و فضل و جلالتش اثبات
نمايد رو آرد كه درين كتاب مستطاب حال هدايت مآل ان حضرت بشرح و بسط تمام نگاشته منت عظيم بر الحق گزاشته قلوب نواصب
جاحدين را كه مخاطب هم قلاده اتباع هفوات شان در گردن انداخته باظهار حق گداخته چنانچه ميفرمايد المبحث الخامس والستون
في بيان ان جميع اشراط الساعة التي اخبر بها الشارع صحت لا بد ان يقع كلها قبل قيام الساعة وذلك كخروج

المهدي ثم الدجال ثم نزول عيسى وخروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القرآن وفتح سد يأجوج ومأجوج
حتى لو لم يبق من الدنيا الا مقدار يوم واحد لوقع ذلك كله قال الشيخ تقي الدين بن ابي منصور في عقيدته
وكل هذه الآيات تقع في المائة الاخيرة من اليوم الذي وعد به رسول الله صلى الله عليه وسلم امته بقوله ان
صلحت امتي فلها يوم وان فسدت فلها نصف يوم يعني من ايام الرب المشار اليها بقوله وان يوما عند ربك كالف
سنة مما تعدون قال بعض العارفين واول الالف محسوب من وفاة علي بن ابي طالب رضي الله عنه اخر الخلفاء فان
تلك المدة كانت من جملة ايام نبوة رسول الله ورسالته فمهد الله تعالى بالخلفاء الاربعة البلاد وارساه
انشاء الله بالالف قوة سلطان شريعته الى انتهاء الالف ثم تاخذ في الاضمحلال الى ان يصير الدين غريبا
كما بدأ وذلك الاضمحلال يكون بدايته من مضي ثلاثين سنة من القرن الحادي عشر فهنالك يترقب خروج
المهدي وهو من اولاد الامام حسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و
مائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليه السلام فيكون الى وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة
سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطلي بمصر المحروسة
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمهما الله وعبارة الشيخ
محيي الدين في باب السادس والستين ثلاثمائة من الفتوحات هكذا واعلموا انه لا بد من خروج المهدي رضي
لكن لا يخرج حتى تمتلئ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول
الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله
عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب والده الحسن العسكري ابن الامام علي النقي بالنون بن محمد التقي بالتاء بن الامام
علي الرضا ابن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين العابدين علي بن
الامام حسين بن الامام علي بن ابي طالب يواطئ اسمه اسم رسول الله يبايعه المسلمون ما بين الركن
والمقام يشبه رسول الله في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى
الله عليه وسلم في اخلاقه والله تعالى يقول انك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس
به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية بانية الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي
له ما استطاع ان يحمله يخرج على فدية من الدين يزع الله به ما لا يزع بالقرآن يمسي الرجل جاهلا وجيه
وبخيلا فيجد عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله

ولا يخطي له ملك يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول
ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين الفا من
المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مأدبة الله بمرج عكاء يبيد الظلم واهله ويقيم الدين وينفخ
الروح في الاسلام يعز الله به الاسلام بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف
فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الراي يخالف في غالب احكامه مذاهب العلماء
فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا واطال في ذلك وفي ذكر وقائعه
معهم ثم قال واعلموا ان المهدي اذا خرج يفرح جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم وله رجال العيون يقيمون دعوته
وينصرونه وهم الوزراء له يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما اقلد الله له ينزل عليه عيسى بن مريم
عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي دمشق متكئا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس
في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مكانه فيتقدم ويصلي بالناس يوم الباس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم
يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض المهدي طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة
دمشق ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجورا من ذلك الجيش مكرها يحشر على نيته وقد جاءكم زمانه
واظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يلي الثاني ثم جاء بينها فترات وحدثت امور
وانتشرت اهواء وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل
الامناء قال الشيخ محيي الدين وقد استودع الله تعالى طائفة خبأهم الحق له في مكنون غيبه اطلعهم كشفا
وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه في عباده وهم على اقدام رجال من الصحابة الذين صدقوا ما
عاهدوا الله عليه وهم من الاعاجم ليس فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعربية لهم حافظ من غير جنسهم
ما عصى الله قط هو اخص الوزراء واعلم انتهى وبعد فاصله كورق گفته فان قلت فما صورة ما يحكم به المهدي
اذا خرج هل يحكم بالنصوص او بالاجتهاد او بهما فالجواب كما قاله الشيخ محيي الدين انه يحكم بما القي اليه ملك
الالهام من الشريعة وذلك ان يلهمه الله الشرع المحمدي فيحكم به كما اشار اليه حديث المهدي انه
يقفو اثري فعرفنا صلى الله عليه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم في حكمه اذ لا معنى للعصمة في الحكم

الا انه لا يخطي وحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطي فانه لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
وقد اخبر عن المهدي انه لا يخطي وجعله ملحقا بالانبياء في ذلك الحكم وقال الشيخ فعلم انه يحرم على المهدي
القياس مع وجود النصوص التي منحه الله اياها على لسان ملك الالهام بل حرم بعض المحققين على جميع اهل
الله القياس لكون رسول الله مشهودا لهم فاذا شكوا في صحة حديث او حكم رجعوا اليه في ذلك فاخبرهم بالامر
الحق يقظة ومشافهة وصاحب هذا المشهد لا يحتاج الى تقليد احد من الائمة غير رسول الله قال الله
تعالى قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني واطال في ذلك انتهى **وقسيمكه** ازين عبارت
اسرار بشارت بنگر خواش ارباب خسارت مخافت شبهات وهفوات ثانيا بطلان عمده امامتان جهت خلافت وتعرضين
وشنعين باختفاي ان وقت خاتم ولايت ظاهر شود وقلوب متسيرين كواز عناد وستم پيشگي بر زبان آرند نيك مبدا ندايا مي بينند
كه بيان ابن علي كه قدوه وصوفيه اخيار وزبده خاصان پروردگار نزد اجتهادات است وباعتراف مخالف وازالة الغين مخالف
مي انديكنند وحسن ظن واعتقاد نيك بوده اند واولياي كاملين مي شمارند ونقش شعراني وغيره در لواقح الانوار ودر
كتب واسفار اقوال اين جماعه واجب الاتباع والاتقياء وعين شريعت پروردگار است در اين عبارت فتوحات كه حق تعالى آنرا بر
زبان ملك الهام بست ابن علي نوشيانيده كما في اليواقيت فاضل شعراني مقتداي مخاطب الاثاني آنرا نقل كرده تسليم وتصديقش
پرداخته نص صريح فرموده كه امام مهدي موعود كه صفاتش در احاديث مذكوره وبنده ايا ازين عبارت شيخ مسطور است بيان
جناب است كه والد بزرگوارش حضرت امام حسن عسكري عليه السلام وجد عاليه قدرش امام حسين عليه السلام است وازفلاذ
كبد رسول مقبول صلى الله عليه وآله وذريه صدف عصمت وطهارت حقيقي حضرت بتول است وسلسله نسب ايشان سرور ايشان
علي بن ابيطالب عليه السلام متعدد اسماي طاهره ايشان معين عليهم السلام واحد ابعد واحد مع توصيف كل منهم بلفظ الامام
منتهي ساخته وانه ايكي از كرامات واعجاز جناب ايشان شمرده كه اين بركات بعد تعيين وتعيين وتشخيص آنحضرت كه اصلا
مجال احتمال مشاركت غيره نمي دارد ونفس مدعاي الحق است بعمل آورده تا باب قيل وقال معاندين كه در مقام مجادله ومكابره
از تكلم بهر گونه رطب ويابس استيا نميكنند بسته شود والا ازدقائق اختفاي بعيد نبود كه اگر محض ذكر والد جناب اكتفا ميفرمود
ميگفتند كه حضرت حسن عسكري هم شخصي ديگر است كه او هم متولد خواهد شد واو همشبش امام مهدي ظاهر خواهد گرديد وبرين هم
اكتفا نكرده نص صريح باختفاي آنحضرت بسبب حدوث فتن وپيدا شدن منكرات امور وانتشار اهواء وسفك دماء نموده ونص
واضح بر عصمت آنحضرت واحكام وبيان مسائل حلال وحرام على سبيل التقليد واحتجابنا الكرام فرموده وشعراني خود هم گفته
كه حضرت امام مهدي عليه السلام كه ظهورش متعقب است خلافت امام حسن عسكري عليه السلام است ومولدش شب نيمه شعبان

شعبان سنه خمس خمسین و مائتین است و آنجناب باقی است تا آنکه با حضرت عیسی علیه السلام مجتمع شود و این از شیخ حسن عراقی نقل کرده
و تصدیق آن از علی خواص که شیخ و استاذ و ملاذ او بوده و کشوفات او خطا نمیکرد در معانی کتاب سنت کلام نفیش میگفت و مطمح نظر
شریفش لوح محفوظ بوده کما فی لواقح الانوار حکایت فرموده پس الحال جناب مخاطب را بجان انصاف قسم داده میپرسم که آیا
تعریضات خدام و تشنیعات اسلاف کرام شما بر امامت و طول عمر حضرت صاحب الزمان و اختفا و تستر آنحضرت عین کفر و الحاد و زندقه
و مخالفت دین و استهزا با شریعت و آئین بهین یقین و اتباع وساوس شیطان لعین و پیروی ملاحده منکرین هست یا نه و مخاطب
در کتاب ازاله الغین خصوصا در صدر آن بحدی سسته مهار می رود که العیاذ بالله در حق حضرت صاحب الزمان علیه السلام
بصراحت تمام تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه حوالهٔ قلم هزل رقم می نماید که قلوب اهل باب ایمان بملاحظه آن میلرزد و مسلمی را تاب آن
نیست که اعاده آن بکند و چسان چنین نباشد که هرگاه ائمه و اکابر اوسب جناب مرتضوی بر منابر میکردند و اعاظم متقدمین
و محدثین او در دیگر ائمه طاهرین حضرت صاحب الزمان بر ملاقدح و جرح می نمودند چگونه جناب او خود را از اندوختن مایه
فضیحت دنیا و آخرت بطعن و تشنیع بر حضرت صاحب الزمان معذور دارد و ماجرای شگرف که عاقل متدبر را بر عفران
زار اندازد بلکه بتلای حیرت و سراسیمگی سازد اینست که مخاطب در ازاله الغین ببانگ بلند می سراید که شیخ ابن عربی در فتوحات
بر خلاف مدعای الحق تصریح کرده و امام مهدی را از اولاد امام حسن علیه السلام قرار داده و بعد تنزل و دلالت عبارت
فتوحات که در نسخ مشهوره یافته میشود بر وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام منع کرده در راه تطویل لاطائل رفته خرافات
رکیکه و هفوات سخیفه و تشنیعات شنیعه و کلمات فظیعه بر زبان آورده غافل از اینکه شعرانی که از محققین و معتمدین اوست
و بر نسخ صحیحه فتوحات خالی از تحریف تصحیف مطلع شده چنانچه در صدر یواقیت و غیر آن تصریح کرده از فتوحات چه قسم
تصریح بمذهب الحق نقل کرده خرافات و توجیهات او را گنجایشی باقی نگذاشته جای آنست که خدام مخاطب عرق شرم شده
بر هفوات خود که در اینجا سرائیده اند و یاوه ها که در آن کتاب در رائیده خط بطلان کشند و بر زبان درازی و بلند اهنگی و اسائت
ادبی که در حق اعاظم دین بکار برده ندامت کنند و لیکن انی للخائض فی مهاوی الغواء و ان یلیب و انی للغائص
فی بحار العصبیة ان یلبی داعی الحق و یجیب و محتجب نماند که آنچه در عبارت یواقیت مذکور است که بعض
محققین بر جمیع اهل الله قیاس را حرام ساخته و در توجیه آن گفته که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله برای اهل الله مشهود میباشد
بر گاه در صحت حکمی شک میکنند بآنحضرت رجوع می نمایند و آنحضرت بامر حق یقظة و مشافهة اخبار میفرماید ثبت شناعت
بس عظیم در حق خلفای ثلثه است زیرا که ظاهر است که آنحضرات در اکثر احکام عاجز و درمانده میشدند و محتاج بدیده
گری میگشتند پس معلوم شد که ایشان از اهل الله نبودند و نیز اینها عمل بقیاس و رای می نمودند پس انهم دلیل صریح است

بر خروج ایشان از زمره کریمه یا اهل الله یا را الهاما کرایکه گویند که او صفیکه از اهل الله بودند مرتکب حرام شدند و با وصف
تمکن از استعلام امر حق با هوا و وارا و حکم داده با ضلال عالم مجی پرداختند **و علی اکبر** بن اسد الله الموعودی که از متاخرین
قوم است نیز اقتفای آثار این اعلام کبار کرده وجود و طول عمر و امامت و عصمت آنحضرت بلکه عصمت سایر ائمه اثنا عشر
علیهم السلام باثبات رسانیده خاک فضیحت بر سر منکرین پاشیده قلوب غیر صافیه ایشان را بحمایت حق خراشیده چنانچه
در حاشیه نفحات بترجمه علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی گفته ولقد قالوا ان علام الخطاء فی الحکم مخصوص بالانبیاء اکد
الخصوصیة والشیخ رضی الله عنه یخالفهم فی ذلک لحدیث ورد فی شان الامام المهدی الموعود علی جده وعلیه
الصلوة والسلام کما ذکر ذلک صاحب الیواقیت منه حیث قال صرح الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات بان
الامام المهدی یحکم بما القی الیه ملک الالهام من الشریعة وذلک انه یلهمه الشرع المحمدی فیحکم به کما اشار الیه
حدیث المهدی انه یقفو اثری لا یخطی فعرفنا صلی الله علیه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم فی حکمه
اذ لا معنی للمعصوم فی الحکم الا انه لا یخطی وحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطی فانه لا ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی وقد اخبر عن المهدی انه لا یخطی وجعله ملحقا بالانبیاء فی ذلک الحکم واطال صاحب
الیواقیت فی ذلک نقلا عن الشیخ رضی الله عنه وعن غیره من العلماء والفضلاء من اهل السنة والجماعة
وقال رحمه الله علیه فی المبحث الحادی والثلثین فی بیان عصمة الانبیاء من کل حرکة وسکون وقول وفعل
ینقص مقامهم الاکمل وذلک لدوام عکوفهم فی حضرة الله تعالی الخاصة فتارة یشهدونه سبحانه وتارة
یشهدون انه یراهم ولا یرونه ولا یخرجون ابدا عن شهود هذین الامرین ومن کان مقامه کذلک لا یصدر
فی حقه مخالفة قط صوریة کما سیاتی بیانه وتسمی هذه حضرة الاحسان ومنها عصم الانبیاء وحفظ الاولیاء
فالاولیاء یخرجون ویدخلون والانبیاء مقیمون ومن اقام فیها من الاولیاء کسهل بن عبد الله التستری
وسیدی ابراهیم المتبولی فانما ذلک بحکم الارث والتبعیة للانبیاء استمدادا من مقامهم لا بحکم
الاستقلال فافهم ثم قال فی المبحث الخامس والاربعین قد ذکر الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه ان
للقطب خمسة عشر علامة ان یمد بمدد العصمة والرحمة والخلافة والنیابة ومدد حملة العرش
ویکشف له عن حقیقة الذات واحاطة الصفات الی اخره فبهذا صح مذهب من ذهب الی کون غیر
النبی معصوما ومن قید العصمة فی زمرة معدودة ونفسها عمن غیر تلک الزمرة فقد سلک مسلکا اخر
وله اضاوحه یعلمه من علمه فان الحکم بکون المهدی الموعود رضی الله عنه موجودا وهو کان قطبا

قطبا بعد أبيه الحسن العسكري عليهما السلام كما كان هو قطبا بعد أبيه الى الامام علي بن ابي طالب كرمنا الله
بوجوههم يشير الى صحة سر تلك الرتبة في جوانهم من حين كان القطبية في جوجده علي بن ابي طالب
الى ان تتم فيه لا قبل ذلك فكل قطب فرد يكون على تلك الرتبة نيابة عنه لغيبوبته عن اعين العوام والخواص
لا عن اعين اخص الخواص وقد ذكر ذلك عن الشيخ صاحب اليواقيت عن غيره ايضا رضي الله عنه
وعنهم فلا بد ان يكون لكل امام من الائمة الاثني عشر عصمة خذ هذه الفائدة قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني
في المبحث الخامس والستين قال الشيخ تقي الدين بن ابي المنصور في عقيدته بعد ذكر تعيين السنين للقيامة
فهنا لا يترقب خروج المهدي عليه السلام وهو من اولاد الامام الحسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة
النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليهما السلام فيكون عمره الى
وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمه الله تعالى وعبارة الشيخ
محيي الدين في الباب السادس والسبعين وثلثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام
ثم قال وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن
علي بن ابي طالب رضي الله عنه ووالده الحسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون بن الامام محمد التقي بالتاء
بن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين
العابدين بن الامام الحسين بن الامام علي بن ابي طالب رضي الله تعالى عنهم اجمعين يواطئ اسمه اسم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم قال رضي الله عنه بنداء من شبه المهدي والخلافة النبوية التي تكون فيه على جده
وعليه الصلوة والسلام ونحن نذكرها في احوال العارف الجندي قدس سره ان شاء الله تعالى ودیگر علمای
اعلام وفضلای فخام از اهل سنت هم نصوص صریحه بر ولادت باسعادت آنحضرت وامامت وولایت ووصایت وکرامات
ومعجزات وخوارق عادات آنسرور دین ومهر سپهر شرع مبین کرده اند از انجمله است ملا جامی که از ثقات افاضل واعاظم
اماثل قوم است وفضلش بغایت مشهور وجلالتش در کمال ظهور تا آنکه شیخ عبد الحق دهلوی بان جلالت قدر در رساله
مناقب ایمه اثنا عشر علیهم السلام او را بلفظ مولانا یاد میسازد بلکه خود فاضل مخاطب در رساله المکاتیب او را ملائی نامی میگوید
گرامی خود میداند وولی الله والد ماجد صاحب تحفه در ازاله الخفا فضائل خلفا از کتابش نقل کرده بر خود می بالد ونصر
صریح ملا علی قاری در رساله که بجواب سوال صاحب جامی متضمن رد بر صوفیه خصوصا ابن عربی وتکفیر وتضلیلش نوشته

نقل از ثقات و معتمدین است و نیز جلالتش از مدینة العلوم و اعلام الاخیار واضح و لائح میشود و اعتبار کتابش از ملاحظه
خطبهٔ تاریخ خمیس که شواهد النبوة را از جملهٔ کتب معتبره شمرده از آن نقلها کرده تحقق کو صاحب تحفه در حاشیه آن نقاب حیا
از رخ برداشته بکنار روایت فضیلت جناب امیر علیه السلام و ایراد قصهٔ قتال آن جناب با جن با وصف یاد کردن او را بلفظ
مولانا و همین کتاب شواهد بعقائد منظومه اش در جلالت و اعتمادش کلام کند و از محدثین او را خارج نماید لیکن فاضل
رشید بقول استاد خویش گوش ننهاده در ایضاح احتجاج و استدلال بشواهد النبوة میفرماید و آنرا کتاب جلیل میگوید و معتمد
می پندارد و قلادهٔ عبودیت جامی در گردن خود می اندازد و بلفظ مولانا مانند دیگران نام نامی او را بر زبان میراند در کتاب شواهد
النبوة آنحضرت را امام ثانی عشر میداند و غرائب حالات ولادت آن فرع شجرهٔ رسالت و امامت از قبیل عدم ظهور آثار
حمل بر والده ماجده آنحضرت و سجده افتادن بعد ولادت و تکلم با یه و نوید ان نمن علی الذین استضعفوا الخ در آن حالت
و آمدن حضرت جبرئیل امین و دیگر ملائکه رحمت رب العالمین فرود گرفتن آن امام دین و متولد شدن آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده
و مکتوب بودن آیه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بر ذراع ایمن آنجناب و خلیفه و امام بودن آن
عالی جناب بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و فرستادن خلیفه وقت چند کس را برای فرود گرفتن خانهٔ مبارک حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بعد وفات آنحضرت و قتل نمودن به کسی را که در آنجا یابند و ظهور معجزهٔ حضرت صاحب الزمان
علیه السلام در غرق شدن دو کس از ایشان که رفته بودند و دیدن آنها آنحضرت را به نیکوترین صورتی که بر اب ایستاده نماز
میکرد روایت میکند و شبهات نواصب و مبطلین از میان میبرد چنانچه بعد تصحیح بآنکه آنحضرت امام دوازدهم است میگوید
حکیمه عمه ابو محمد الزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما
باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثری از حمل نمی بینم فرمود
که ای عمه مثل نرجس همچو مثل ام موسی است علیه السلام که مادر وی هیچ وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم
چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
و ابو محمد گفته نیامد ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بخانهٔ که آنجا نرجس بود باز گشتم مرا در راه
پیش آمد لرزه بر وی افتاده و در پیرهن خود پیچیده گفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم از شکم
وی آواز آمد که چه میخواندم فرزند وی نیز بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی بر زمین افتاده بود
و در سجده افتاده و پیراهن گرفتم ابو محمد از سجده خود آواز داد که ای عمه فرزند را پیش من آر پیش وی بردم و بر کنار خود نشاند
[illegible] الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نوید بدان

ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین بعد ازان دیدم که مرغان سبز بالا
فرو گرفتند ابو محمد یکی از مرغان را بخواند و گفت خذ فاحفظه حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ امره یعنی
بگیر این فرزند را و نگهدار تا حکم الهی شود بدرستیکه خدایتعالی رساننده حکم خود است از ابو محمد پرسیدم که این مرغ که بود و
این مرغان دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل علیه السلام بود و دیگران ملائکه رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه ویرا بمادر وی
بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلموا ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم
و چون متولد شد ناف نبریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و از دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب
آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم و گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته گویا که ماه شب چهاردهم بود در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدایتعالی گرامی بودی این فرزند خود را
بتو نمی نمودمی نام این نام رسول است و کنیت این کنیت وی است هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا وظلما
و از دیگری آرند که گفته است که روزی بر ابو محمد در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی
صاحب این امر بعد از تو که خواهد بود فرمود آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که اینست صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخاست
ابو محمد رضی الله عنه گفت ویرا یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بانخانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که در اینخانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است مقصد مرا بادو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن طاهر در سر برای وفات یافت زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که در خانه وی بینید سر وی را بمن
آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرای وی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی گویا حال از عمارت آن فارغ شده بودند و در انجا پرده
دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بانجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیر بر روی آب انداخته
و مردی بخوب ترین صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده و بهیچ التفاتی نکرد یکی ازان دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آنزمان که من دست ویرا گرفتم و خلاص کردانیدم بعد
ازان نفر دیگر خواست که پیش رود و ویرا نیز همان حال پیش آمد و ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ایصاحب خانه
از خدایتعالی و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آئیم از انچه کردم بخدایتعالی باز گشتم هر چند

گفتیم بیچ التفات نکرد و باز گشتیم و پیش مقصد رفتیم و قصه باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را کردن زنند انتهی

و خواجه محمد پارسا که در نفحات جامی ترجمه اش مذکور است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله سره

ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند

و جمعی را صحابه خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنکه

دین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف پیر قبول باید کرد و آن امانت را بحق

حقیقی ادا می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و چون در محرم سنه اثنتین و عشرین و ثمانمائه به نیت

طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصنعانیان و ترمذ و

هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند

و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند انتهی مع الاختصار و از اعلام الاخیار هم بندی از فضائل ایشان واضح میشود

و فاضل رشید و الفضل او را بدین الفاظ یاد میکند حضرت سید محمد پارسا قدس سره الله در کتاب فصل الخطاب میفرماید

ولما زعم ابو عبد الله جعفر ابن ابی الحسن علی الهادی رضی الله عنه انه لا ولد لاخیه ابی محمد الحسن العسکری

رضی الله عنه وادعی ان اخاه الحسن العسکری رضی الله عنه جعل الامامة فیه سمی الکذاب وهو

معروف بذلک والعقب من ولد جعفر ابن علی هذا فی علی بن جعفر وعقب علی هذا فی ثلثة عبد الله

وجعفر واسمعیل وابو محمد الحسن العسکری ولد محمد رضی الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه وثقات

اهله ویروون حکیمة بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه عمة ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه

کانت تحبه وتدعو له وتتضرع ان ترزق ولدا وکان ابو محمد الحسن العسکری اصطفی جاریة یقال لها نرجس فلما

کان لیلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین دخلت حکیمة فلما عت لابی محمد الحسن العسکری

فقال لها یا عمة کونی اللیلة عندنا لامر فاقامت کما رسم فلما کان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت الیها حکیمة

فلما رأت المولود اتت به ابا محمد الحسن العسکری رضی الله عنه وهو مختون مفروغ منه فاخذه وامر یده

علی ظهره وعینیه وادخل لسانه فی فمه واذن فی اذنه الیمنی واقام فی الیسری ثم قال یا عمة اذهبی به الی امه

فلما ذهبت به وردته الی امه قالت حکیمة فجئت الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فاذا المولود بین یدیه

فی ثیاب صفر وعلیه من البهاء والنور ما اخذ بمجامع قلبی فقلت سیدی هل عندک من علم فی هذا المولود الذی

فتلقیه الی فقال ای عمة هذا المنتظر هذا الذی بشرنا به فقالت حکیمة فشربت ماء تعالی ساجدة شکرا لله

على ذلك قالت ثم كنت اتردد الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فلما لم ارَه فقلت له يوما يا مولاي
ما فعلت سيدنا ومنتظرنا قال استودعناه الذي استودعته ام موسى ابنها **ومخفي نماند** كه صاحب تشييد
المباني ادام الله جلائل معاليه وبارك في ايامه ولياليه براي اثبات ولادت صاحب العصر والزمان عليه الصلوة والسلام
از فصل الخطاب اين عبارت نقل فرموده بود وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه علي الهادي رضي الله
عنه ست سنين ولم يخلف الحسن العسكري رضي الله عنه ولدا ظاهرا ولا باطنا غير ابي القاسم محمد
المنتظر المسمى بالقائم عند الامامية وكان ولادة المنتظر ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين
ومائتين امه ام ولد يقال لها نرجس انتهى جناب مخاطب بخير در ازالة الغين بجواب آن از راه غفلت يا تغافل
ثبوت ولادت آنحضرت را ازين عبارت منع نموده وبحسب داخويش خرافات طويله كه ذكرش بعينها وعبارتها موجب
انتشار اذهان ناظرين خواهد شد بر زبان آورده ليكن محصلش اينست كه حكم خواجه پارسا بولادت حضرت صاحب العصر عليه السلام
بر زعم اماميه است نه باعتقاد خود وقرينه براين معنى **اولا** تقييد عبارت خود بقيد عند الامامية است **وثانيا** تقييد
بودن امام حسن عسكري والد آنحضرت بقيد عند الامامية كه در صدر اين عبارت مذكور است پس اگر ازين كلام ولادت را
مطلق مراد گيرند تناقض لازم آيد كه اين قيود دلالت دارد بر آنكه ولادت آنحضرت نزد سنيه ثابت نيست **وثالثا**
اينكه صاحب فصل الخطاب حديثي آورده كه مذهب الحق را قلع وقمع مي نمايد وبعد ذكر الحديث گفته كه اين حديث مذهب
رفضه را كه امام حسن عسكري پدر مهدي است باطل كرد **ورابعا** اينكه خواجه پارسا بعد ازين قول جناب امير عليه السلام
نقل كرده كه استيصال مذهب اماميه ميكند وان اينكه روزي آنجناب حسن مجتبي را ديد وگفت كه اين فرزند من سردار است
چنانچه رسول خدا صلى الله عليه وسلم او را بهمين لقب ياد فرموده وعنقريب از صلب او بيرون مي آيد شخصيكه نام او
مطابق نام پيغمبر خدا است مشابه او باشد در خلق ومشابه او نباشد در خلق پس حضرت حسن عسكري عليه السلام
چگونه والد مهدي موعود تواند بود كه بمقتضاي ارشاد مرتضوي امام مهدي از صلب حسن مجتبي سبط اكبر است اينست
وجوه اربعه كه بتلخيص واختصار تمام از افادات طويله مخاطب قمقام آورده ام ودر ضمن آن تشنيعاتيكه ذكر كرده از آن
چه ميپرسي هيچ حرفي سخت نگذاشته كه بان زبان را نالوده **حالا** بايجاز تمام جواب اين شبهات هم بايد شنيد كه محمد پارسا
اگرچه بعض جا قيد عند الامامية ذكر كرده ليكن در فقره وكان ولادة المنتظر الخ كه صاحب تشييد المباني نقل فرموده اين
قيد هرگز مذكور نيست وهرگاه درين كلام اين قيد مذكور نباشد بدلالت قطعيه واضح خواهد شد كه نزد او آنجناب حتما وجزما
متولد شده پس استدلال بان صحيح باشد واگر در عبارات ديگر صاحب فصل الخطاب از جهت تعصب بخلاف اين افاده صحيحه

[illegible]

مشغوله باشد مضرت باستدلال نرساند فقد تقرر ان اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول علی غیرهم مردود با آنکه مناقضت
و مناقشات این کلام صاحب فصل الخطاب با کلمات دیگرش هم محل کلام است چه تناقض الکلام بتقییدات دیگر وقتی لازم آید که
این قیود اجتماعی باشد و هو ممنوع چه جایز است که بنا بر مزید شهرت الحق باین اعتقاد واقع باشد با آنکه استدلال صاحب تشیید
الباب بمنطوق کلام است و احتجاج مخاطب بمفهوم و ظاهر است که منطوق مقدم است بر مفهوم چه دلالت منطوق قطعی است و دلالت
مفهوم ظنی و الظنی لا یعارض القطعی قطعا فان الظن لا یغنی من الحق شیئا علاوه در میان قائل نبودن سنیه بولادت آنحضرت و قائل
بودن محمد پارسا باین سبب وضوح حق بر او تنافی و تناقض نیست بلکه مطلوب ما همین است که با وصفیکه جمهور متعصبین انکار از آن دارند
باز حق بمجدی واضح است که جمعی از معتمدین و ثقات ایشان بر خلاف جمهور حق را واضح ساخته بتکذیب تجهیل ائمه خود پرداختند
با احادیثیکه خواجه محمد پارسا بعد ایراد آن گفته که این حدیث مذهب الحق را نفی میکند و همچنین قول جناب امیر علیه السلام که دلالت
بر بودن امام مهدی علیه السلام از صلب امام حسین علیه السلام دارد و خواجه پارسا آنرا هم نقل کرده پس قطع نظر از آنکه محل استدلال
الحق نمی تواند شد لما تبین انفا من ان اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود و ایضا ظن المتفق
علیه اولی بالاختیار من المختلف فیه کما یشهد به العقل بداهة و لما اعترف به صاحب التحفة ایضا
این امور دلالت بر آن ندارد که خواجه پارسا معتقد دلالت آنحضرت نموده زیرا که جایز است که این احادیث نزد او اعتماد
نداشته باشد و محض ابی الظهار مروی بودن احادیث مختلفه در این باب ذکر کرده باشد تا از اعتماد بر آن دم دست
کشند و چگونه چنین نباشد حالانکه عبارتیکه تقریر سابقا نقل کرده صریح است در اینکه [illegible] خواجه پارسا
ثابت است که جناب او از اصحاب والد آنحضرت و ثقات اهل آنجناب معلوم و معروف الشیعه و گفته که [illegible] انکار آنجناب
طلب بکذاب کرده و باز حکایت حکیمه را [illegible] دلالت آنحضرت [illegible] است [illegible] نقل کرده و سکوت [illegible]
و انکاری نفرموده و سکوت بعد نقل کلامی [illegible] دلیل تسلیم آنست قطع نظر از [illegible] سکوت
[illegible] و [illegible] الحجة و وضوح المحجة باید خواند و این است که خواجه پارسا
در حاشیه کتاب پرده دانه [illegible] تقویت [illegible] این حدیث [illegible] از ابو داود آورده و همچنین تبیین
قول جناب امیر و اعلال آن از حاتم راوی از ابن [illegible] نقل کرده و حدیثیکه مخاطب بان اشاره کرده مع عبارت خواجه
پارسا و بیان مفاد آن در متن فصل الخطاب است ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا من امتی او من اهل
بیتی یواطئ اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و فی اخری لا

لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى
الله عليه وسلم واسم ابيه اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله ينفي صريحا ما ذهب اليه الامامية
انتهى وخواجه پارسا در حاشيه افاده فرموده ذكر في بعض الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي واهل البيت لا يصححون
هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه والجمهور من اهل السنة نقلوا ان زائدة كان يزيد في
الاحاديث ذكره الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب المجروحين من المحدثين زائدة مولى عثمان رضي الله
عنه روى عنه ابو الزياد منكر الحديث جدا وهو مدني لا يحتج به لو وافق الثقات فكيف اذا انفرد وزائدة بن
ابي الرقاد الباهلي من اهل البصرة يروي المناكير من المشاهير لا يحتج بخبره ولا يكتب الا للاعتبار قالوا يحتمل ان الراوي وهم
بحرف تقديره واسم ابيه اسم ابني والمراد بابنه الحسن وكذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه
قال وقد نظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه ان ابني هذا سيد وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه في
الخلق يملأ الارض عدلا قالوا فان الراوي وهم ايضا في حرف واحد وهو الياء فاراد ان يقول الحسين فقال الحسن
وبعد این خواجه پارسا حکایت معتضد را که صاحب شواهد النبوة آورده نقل نموده و گفته که رواة اهل البیت آنرا روایت کرده اند و بعد آن
نبذی از علامات قیام آنحضرت بروایت رواة اهل البیت علیهم السلام نقل کرده و بعد آن گفته والاخبار في ذلك اكثر
من ان تحصى ومناقب المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الاعيان الموجود في كل زمان كثيرة وقد
تظاهرت الاخبار على ظهوره واشراق نوره يجدد الشريعة المحمدية ويجاهد في الله حق جهاده ويطهر من
الادناس اقطار بلاده زمانه زمان المتقين واصحابه خلصوا من الريب وسلموا من العيب فاخذوا بهديه وطريقه
واهتدوا من الحق الى تحقيقه به ختمت الخلافة والامامة وهو الامام من لدن مات ابوه الى يوم القيمة
وعيسى عليه الصلوة والسلام يصلي خلفه ويصدقه على دعواه ويدعو الى ملته التي هو عليها والنبي صلى الله
عليه وسلم صاحب الملة انتهى ازین عبارت حاشیه که از نسخه محشی فصل الخطاب که دران سائر منهیات مصنف مذکور است نوشته
است بدست مولوی مرتضی کریم برادر مولوی نور کریم که از افاضل اهلسنت اند نقل کردم امر حق مثل آفتاب تابان درخشید و
فساد توهمات مخاطب منتهی ظهور رسید که دران اولا حکم اهلبیت که واجب الاتباع اند بعدم صحت روایت ابو داود و اعلال آن
بوهم راوی و همچنین اعلال قول مروی از جناب امیر علیه السلام آورده و بعد آن تصریح صریح جزما و حتما بوجود آنحضرت در هر زمان
و غیبت از اعیان و امامت آنحضرت از ابتدای وفات والد بزرگوار آنحضرت تا روز قیامت نص نموده زنگ شبهات مشکلین و
جاحدین و مسولین زدوده زبان بلاغت بیان را بامر حق کشوده قصب السبق در تفضیح معاندین ربوده پس با وصف این نصوص

صریحه و افادات صحیحه اکابر قوم چنانکه منکرین و جاحدین خصوصا جناب مخاطب و دیگر اولیاء و صاحب تحفه و امثالهم سر بجیب ندامت فرو
برند و باعتقاد الحق و سداد رجوع آرند و از هفوات و ترهات خود استغفار نمایند چاره و گزیری نیست و اگر پرده آزرم
و حیا از رخ برگرفته بهمت عناد و عصبیت با اینهمه ظهور تصدیق نسازند و همان وساوس و هواجس شیطانیه پیش سازند و بر
جحود و انکار اصرار نمایند و همان عناد و لداد را اعاده فرمایند و شیخ الموحدین خود و علی خواص و شیخ حسن عراقی و فاضل
شعرانی و علی اکبر جودوری و ملا جامی و خواجه پارسا را تکذیب و تسفیه کنند و گویند که آنچه اینها در باره حضرت صاحب العصر
والزمان علیه الصلوة والسلام گفته اند همه از اکاذیب و افترات است و این اعلام کرام که از اکابر اولیاء الله و اعاظم عارفان اند
و در علوم ایشان خطا راه نیافته نیست کما فی الیواقیت از راه خوشامد روافض آنرا بر بافته اند ناچار تصریحات دیگر اکابر
فقها و محدثین اهلسنت نقل نمایم و بمزید اسکات و افحام کرایم پس باید دانست که شیخ عبد الحق دهلوی که بر زبان مخاطب
در سلک آن اکابر محدثین و محققین است و تصریح فاضل رشید در ایضاح تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای
اهلسنت و جماعت خاصه مشایخ بهمت اتصاف باوصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است و رساله مناقب و احوال ائمه اطهار
که فاضل رشید نیز در ایضاح بعض عبارات از آن نقل فرموده استشهاد و استدلال آن نموده میفرماید و ابو محمد حسن عسکری
ولد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهلش و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جواد
رضی الله عنه که عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد دوست میداشت و دعا میکرد و تضرع مینمود که او را پسری
بوجود بیاید و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه برگزیده بود که نرجس میگفتند چون شب نصف سنه خمس و خمسین و مائتین
شد حکیمه ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یک امشب نزد ما باش که کاری در پیش است
حکیمه بالتماس حسن عسکری شب در خانه ایشان بماند و چون وقت فجر رسید نرجس بدرد زه مضطرب شد حکیمه نزد نرجس آمد
مولود دیدم بوجود آمده ختون مفطوم منه یعنی ختنه کرده شده فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند نزد
حسن عسکری آورد و بگرفت و دست بر پشت و پیشانی او فرود آورد و زبان خود را در دهنش در آورد و در گوش راست او
اذان و در گوش چپ او اقامت گفت [illegible] پس حکیمه او را بمادرش سپرد و حکیمه میگوید که بعد
از آن پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی دیدم در جامهای زرد و او را نوری و عظمتی دیدم
که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی چه علمی داری بحال این مولود مبارک که آن علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این
مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند حکیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده رفتم دیگر

ان سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم بآنکس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است
از ابو الحسن رضا که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قائم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام نبریم **جمال الدین**
محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است چنانچه صاحب تحفه در رساله اصول حدیث که برای سید قمر الدین حسینی نوشته
در بیان سند مشکوة میگوید مشکوة المصابیح حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ
احمد بن عبد القدوس شناوی و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی و ایشان از شیخ محمد سعید معروف بمیر کلان که در وقت
خود شیخ مکه بودند و ایشان از سید نسیم الدین میرک شاه و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال الدین عطاء الله بن سید
غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن الخ و ملا علی قاری در مرقاة نص صریح کرده که او از مشائخ کبار است و فاضل
مخاطب هم او را در مسلک اول از اکابر محدثین خود میداند در روضة الاحباب که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة و ملا یعقوب
لاهوری در خیر جاری شرح صحیح بخاری و حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال انفس النفیس و عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة و رجال مشکوة و شاه ولی الله والد صاحب تحفه که بر زبان مخاطب خاتم العارفین قاصم المخالفین سند
المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشد در ازاله الخفا از آن کتاب نقلها کنند و استدلال و احتجاج بآن نمایند و معتبرش پندارند
میفرماید کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن محمد بن الحسن تولد همایون آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول
اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث و العشرین من
شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادران حالی گوهر ام ولد بوده و مسماة بصقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن
امام ذی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة و السلام موافقت دارد و مهدی منتظر و الخلف
الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بروایت اول که بصحت اقرب است پنجساله بود و بقول
ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار را مانند یحیی و زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت
فرمود و در وقت صبا بمرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران در زمان معتمد خلیفه فی سنه
خمس و ستین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غائب شد انتهی
و این عبارت نص صریحست بر اینکه حضرت محمد بن الحسن العسکری علیه السلام امام دوازدهم است و حق تعالی آنجناب را
در طفولیت حکمت کرامت فرموده و بمرتبه امامت رسانیده و نیز همین جناب مهدی دوران و صاحب الزمان است و ظهورش
مترقب و منتظر است پس بطلان مزعومات و هفوات صاحب تحفه و اسلافش که منکر اصل ولادت آنحضرت و امامت و منتظر
بودن آنجناب اند بتصریح جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک و آنچه

محدث مذکور بعد این اختلاف اهلسنت والجمع درین باره که مهدی موعود همین جناب است یا نه نقل نموده موجب اختلال این استدلال
نمی تواند شد کما لا یخفی علاوه بعد آن خود این حدیث جلیل اسناد دیگر را که در باره مهدی موعود در صحاح و مسانید و کتب
حدیث اهلسنت مسطور است و آنچه در باره علامات ظهور آنحضرت وارد شده بر همین جناب یعنی حضرت محمد بن حسن عسکری
علیه السلام محمول نموده و بسیاری از روایات و احادیث نقل کرده که از آن بصراحت واضح است که مهدی موعود همین
جناب است از آنجمله حدیث است که از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که
میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله والرسول واولی الامر منکم
گفتم یا رسول الله می شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدا تعالی اطاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت
تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم هم خلفائی من بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی
بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام
ثم الصادق ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن
بن علی ثم حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز وجل
علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وذلک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند
فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس
بالشمس وان علاها سحاب ای جابر این اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار آنرا مگر از کسیکه اهل آن باشد انتهی الحدیث
بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه امام مهدی موعود که حق تعالی بر دست حق پرست او مشارق و مغارب ارض را
مفتوح سازد همین حضرت محمد بن الحسن عسکری است و نیز از آن واضح است که منکر غیبت آنحضرت با وصف جناب سالک
صلی الله علیه وآله بهره از ایمان ندارد و نیز از آن ظاهر است که شیعیان آنجناب با وصف غیبت منتفع از آنجناب خواهند شد
حالا بر ذره مرای صاحب تحفه و اسلافش بخیال باید آورد که در معاندت حق چها مفوات بر زبان آورده دست از
ایمان بر داشته اند و جمال الدین محدث در خاتمه این بحث تصریح صریح باین نموده که او معتقد وجود آنحضرت و غیبت و
اختفای آنجناب و منتظر و مترقب ظهور آنحضرت است قال راقم حروف گوید که چون این سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام
طی بساط انبساط واجب دید رجا و اثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت

واقبال طالع نماید تا رایت هدایت ایمان مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد بر آمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بکشاید همین
اهتمام انسرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذی
الاحترام قواعد بنیان ظلم ظلام نشان در بسیط غبرا صفت انخفاض و انعدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلام مشارب
اقتناب حوادث امان و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند
و لمصنفه من قال ابیات بیا ای امام هدایت شعار ٭ که برگشت از حد غم انتظار ٭ ز روی همایون برافگن نقاب ٭ عیان
ساز رخسار چون آفتاب ٭ برون آی از منزل اختفا ٭ نمایان کن آثار مهر و وفا ٭ الی آخر الابیات و ابو عبد الله محمد بن
یوسف بن محمد گنجی شافعی صاحب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب در کتاب البیان که در اخبار حضرت صاحب العصر
و الزمان تالیف نموده نیز بامامت و وجود و طول عمر آنحضرت و اینکه مهدی موعود همین جناب است تصریحات کرده و
براهین و دلائل بیمعادات واهیه و شبهات سخیفه منکرین را از بیخ و بن برکنده است حیث قال علی ما نقل عنه المؤلف
و المخالف من الدلالة علی کون المهدی باقیا منذ غیبته الی الآن انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی بن
المریم و الخضر و الیاس من اولیاء الله و بقاء الاعور الدجال و ابلیس اللعین من اعداء الله و هؤلاء قد ثبت
بقاؤهم بالکتاب و السنة الی آخر ما هو مذکور فی کتب الاصحاب و کتب اهل الخلاف ککشف الغمة و
الفصول المهمة و سبط بن الجوزی که از اکابر علمای اهل سنت است و برخی از محامد و مناقب او در ما بعد مذکور خواهد شد نیز در
کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة در باره حضرت صاحب الزمان موافق اعتقاد الحق تصریح کرده بامامت آنحضرت قائل شده
نام و اوصاف آنحضرت را گفته و هذه عبارته علی ما نقل عنه فی ذکره علیه السلام هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و کنیته ابو عبد الله و ابو القاسم
و هو المخلف الحجة صاحب الزمان القائم و المنتظر الباقی و هو آخر الائمة الخ و شیخ نور الدین بن الصباغ المالکی
هم تصریح بوجود صاحب الزمان علیه السلام و امامت آنحضرت نموده و اوصاف حمیده اش از ضوء لامع فی احوال اهل
القرن التاسع تصنیف شمس الدین محمد بن عبد الرحمان سخاوی مصری تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری شرح
صحیح بخاری که عالم نبیل جلیل القدر و فاضل نهایت معتبر است درخشان و تابان است حیث قال فیه علی ما نقل عنه علی
بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدین الاسفاقسی الغرناطی الاصل المکی المالکی و یعرف بابن الصباغ و لد فی
العشر الاول من ذی الحجة سنة اربع و ثمانین و سبعمائة بمکة و نشأ بها فحفظ القرآن و الرسالة فی الفقه
و الفیة ابن مالک و عرضهما علی الشریف عبد الرحمان الفاسی و عبد الوهاب بن عفیف الیافعی و الجمال بن

بن ظهيرة وقرينه ابي السعود وسعد النووي وعلي بن محمد ابن ابي بكر الشيبي ومحمد بن ابي بكر بن سليمان البكري
واجازوا له واخذ الفقه عن اولهم والنحو عن الجلال عبد الواحد المرشدي وسمع على الزين المراغي سداسيات
الرازي وله مولفات منها الفصول المهمة لمعرفة الايمة وهم اثنا عشر والعبقري من سفه النظر اجازني
ومات في سابع ذي القعدة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ودفن بالمعلاة سامحه الله وايانا انتهى باختصار
وسيد نور الدين سمهودي كه نامه فضائلش بناظر جذب القلوب وسرور الامم وغير مخفي نيست وخود فاضل متخاطب است كتاب
احتجاج واستدلال مي نمايد در كتاب جواهر العقدين بروايات ابن الصباغ احتجاج واستشهاد ميكند چنانچه در تفسير اية كريمه قل
لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى بيفزايد ويشهد لذلك ما اخرجه ابن المؤيد في كتاب المناقب
فيما نقله ابو الحسن الاسفاقسي ثم المكي في الفصول المهمة الخ ومايه تحير وسرآيگي اينست كه چنين فقيه مالكي اكه از اكابر
ايمه ايام است اخذ علوم كرده واورا اجازه داده اند ومثل سخاوي از و اجازه گرفته صاحب صواعق از راه عصبيت وعناد
وتلبيس واضلال وصاحب تحفه از راه تقليد وعدم اطلاع شيعي قرار داده بموس احتجاج بروايات ابن الصباغ در سر كرده ها
بالجمله حديث ابن الصباغ در كتاب خود فصول مهمه فصلي علحده براي ذكر حالات آنحضرت منعقد ساخته فرموده الفصل الثاني عشر
في ذكر ابي القاسم محمد الحجة الخلف الصالح ابن ابي محمد الحسن الخالص وهو الامام الثاني عشر وتاريخ
ولادته وذكر ائل امامته وذكر طرف من اخباره وغيبته ومدة قيام دولته وذكر نسبه وكنيته
ولقبه وغير ذلك وبعد پاره از كلام گفته وروى ابن الخشاب في كتابه موالد اهل البيت برفعه بسنده
الى علي بن موسى الرضا عليه السلام انه قال الخلف الصالح من ولدي محمد الحسن بن علي وهو صاحب
الزمان والقائم المهدي واما النص على امامته من جهة ابيه فروى محمد بن علي بن بلال قال خرج
الي امر ابي محمد الحسن بن علي العسكري قبل مضيه بسنتين يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج الي قبل
مضيه بثلثة ايام يخبرني بالخلف بانه ابنه من بعده وعن ابي هاشم الجعفري قال قلت لابي محمد الحسن
بن علي جلالتك تمنعني من مسالتك افتاذن لي ان اسالك فقال سل فقلت يا سيدي هل لك ولد
قال نعم قلت فان حدث حادث فاين اسئل عنه قال بالمدينة ولد ابو القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص
من ابي ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين للهجرة وبعد فاصله يسيره گفته وهذا طرف
يسير مما جاء من النصوص الدالة على الامام الثاني عشر عن الايمة الثقاة والروايات في ذلك كثيرة و
الاخبار شهيرة اضربنا عن ذكرها وقد دونها اصحاب الحديث في كتبهم واعتنوا بجمعها الخ وبه

وبعد این بسیاری از احادیث وارده در حق حضرت مهدی علیه السلام ونصوص امامت آنحضرت ذکر کرده وبعد آن گفته
قال الشیخ ابو سعید محمد ابن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی فی کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان من
الدلالة علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الآن انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی الخ ودر آخر بحث
گفته قال بعض علماء اهل الاثر المهدی هو القائم المنتظر وقد تعاضدت الاخبار علی ظهوره وتظاهرت
الروایات علی اشراق نوره وسیستنفر ظلمة الایام واللیالی بسفوره وتنجلی برویته الظلم انجلاء الصبح
عن دیجوره ویخرج من اسرار الغیبة فیملاء القلوب بسروره الخ ودر ذکر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته
وخلف ابو محمد الحسن رضی الله عنه من الولد ابنه الحجة القائم المنتظر الدولة الحق وکان قد اخفی مولده
وستر امره لصعوبة الوقت وخوف السلطان وتطلبه للشیعة وحبسهم والقبض علیهم وکمال الدین بن طلحه
شافعی که صاحب مراتب جلیله ومناقب جمیله واز اکابر علمای اهل سنت واعاظم فقهای ایشان است در کتاب مطالب السئول
فی مناقب آل الرسول امامت وطول عمر آنحضرت واینکه مهدی موعود همان جناب است ثابت نموده شبهات منکرین وجود
ذی جود آنحضرت را از بیخ وبن استاصل فرموده کلامی بس متین بآئین بهین گفته وجلالت ورفعت مرتبت این بزرگ
جای ارتیاب نیست چنانچه مولانا علی بن عیسی اربلی که از علمای اهل حق است وبان مرتبه علوشان دارد که اهل خلاف
هم چاره از مدیحت وثنای جنابش نمی یابند چنانچه بر ناظر فوات الوفیات صلاح الدین وغیر آن مخفی نیست در کتاب کشف
الغمة فی معرفة الائمة که اهل خلاف هم از آن در کتب خود نقلها آرند میفرماید مطالب السئول فی مناقب آل الرسول
تصنیف الشیخ العالم کمال الدین محمد ابن طلحة جزاه الله خیرا وکان شیخا مشهورا وفاضلا مذکورا
اظنه مات سنة اربع وخمسین وستمائة وحاله فی ترفعه وتزکه وزیارة الشام وانقطاعه ورفض الدنیا
حال معلوم قریب العهد بها وفی انقطاعه عمل هذا الکتاب وکتاب الدائرة وکان شافعی المذهب من
اعیانهم ورؤسائهم انتهی واگر کلام صاحب کشف الغمه را در باره ابن طلحه العیاذ بالله من الوساوس بر غرض محمول
سازند واز پایه اعتبار ساقط نمایند واز اکابر اعلام خویش جهل خود ظاهر فرمایند ناچار از کتب اهل سنت فضائل و
مناقب ابن طلحه نوشته شود پس مخفی نماند که یافعی در مرآة الجنان میفرماید الکمال محمد ابن طلحة النصیبی المفتی الشافعی
وکان رئیسا محتشما بارعا فی الفقه والخلاف ولی الوزارة مرة ثم زهد وجمع نفسه توفی بحلب فی
شهر رجب وقد جاوز السبعین وله دائرة الحروف قلت وابن طلحة المذکور لعله الذی روی عن السید الطلیل
المقدار الشیخ المشکور عبد الغفار صاحب الروایة فی مدینة قوص قال اخبرنی الوصی الاصبغ قال طلعت

جبل لبنان فوجدت فقيرا فقال لي رأيت البارحة في المنام قائلا يقول سه بيت در ذكر ابن طلحة ما جاء
ترك الوزارة عامدا فتساطنا + لا تعجبوا من زاهد في زهده + في درهم لما اصاب المعدنا + قال فلما
اصبحت ذهبت الى الشيخ ابن طلحة فوجدت السلطان الملك الاشرف على بابه وهو يطلب الاذن عليه فقعدت
حتى خرج السلطان فدخلت عليه فعرفته بما قال الفقير فقال ان صدقت رؤياه فانا اموت الى اخر
عشرة يوما وكان كذلك ازين عبارت ظاهر است كه ابن طلحه مذكور از روساي محتشمين اهل سنت ومفتي شافعي بود ودر فقه
وخلاف نهايت كمال ومهارت داشت ودر زهد وترفع آن مرتبه عالي حاصلش بود كه وزارت را ترك نموده وانچه ناقف
غيبي از مدح وثناي او در اشعار مذكور گفته خود ظاهر است وابن جماعه در طبقات فقها وشافعيه مي گويد محمد ابن طلحة ابن
محمد بن الحسن الشيخ كمال الدين ابو سالم العدوي العدوي النصيبي مصنف كتاب العقد الفريد احد الصدور
والرؤساء المعظمين ولد سنة اثنتين وثمانين وخمسمائة ونفقه وشارك في العلوم وكان فقيها بارعا عارفا
بالمذهب والاصول والخلاف توسل عن الملوك وساد وتقدم وسمع الحديث وحدث ببلاد كثيرة وفي سنة
ثمان واربعين كتب تقليده بالوزارة فاعتذر وتنصل فلم يقبل منه فتولاها يومين ثم انسحب وتولى الاموال
والوجوه ولبس ثوبا قطنيا وذهب فلم يدر اين ذهب قد نسب الى الاشتغال بعلم الحروف والاوفاق وانه
يستخرج من ذلك اشياء من المغيبات وقيل انه رجع عنه فالله اعلم توفي بحلب في رجب سنة اثنتين وخمسين وستمائة
وازين عبارت ظاهر وواضح است كه ابن طلحه مذكور از معظمين ومكرمين اهل سنت در روساء وصدور ايشان است واز فقهاي بارعين
وعلماي كاملين بمذهب واصول وخلاف وخلاف عارف وبمرتبه سيادت وتقدم فائز وسماع حديث كرده وببلاد كثيره تحديث
نموده وكتاب مطالب السؤول او مشهور است واهل سنت هم در كتب خود نقل از ان مي نمايند چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشي
در نزل الابرار بما صح من مناقب اهل بيت الاطهار در حال جناب امام حسن عليه السلام ميفرمايد قال ابن طلحة وحج خمسا
وعشرين حجة ماشيا الخ وعبارت مطالب السؤول كه نسخه عتيقه آن پيش حقير حاضر در باره حضرت صاحب الزمان عليه
السلام اينست الباب الثاني عشر في ابي القاسم محمد الحجة ابن الحسن الخالص بن علي المتوكل ابن محمد القانع ابن علي
الرضا عليهم السلام قد ابدى الله وهداه منهج الحق واتاه سبحانه بابا واعلى في ذرى العليا بالتنايه هواه
واتاه من فضل عظيم فخطره وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قولا قد رويناه وذو العلو بما قال
اذا ادراك معناه يرى الاخيار في الهدى جلت بمسماه وقد اتاه بالنسبة والوصف وسماه ويكفي قوله
من لا شقاق بحياه ومن بصنعة الزهراء سماه وسماه ولن يبلغ ما اوتيه امثال واشباه فان قالوا له

هو المهدي فاما اولا فاهو قد انتزع من النبوة في اكناف عناصرها ونزع من الرسالة اخلاف واصرها
ونزع من القرابة بسبحال معاصرها ونزع في صفات الشرف فعقدت عليه بخناصرها فاقتنى من الانساب
شرف نصابها واعتلا عند الانتساب على شرف احسابها واجتنى جنا الهداية من معادنها واسبابها
فهو من ولد الطهر البتول المحروم بكونها بضعة من الرسول فالرسالة اصلها وانها لاشرف العناصر والاصول
فاما مولده فبسر من راى في ثالث وعشرين من شهر رمضان سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة واما نسبه
ابا واما فابوه ابو محمد الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق
بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين الزكي بن علي المرتضى امير المؤمنين وقد تقدم ذكر ذلك مفصلا و
امه ام ولد تسمى صقيل وقيل حكيمة وقيل غير ذلك واما اسمه فمحمد وكنيته ابو القاسم ولقبه الحجة والخلف الصالح
وقيل المنتظر واما ما ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم في المهدي عليه السلام من الاحاديث الصحيحة فمنها ما نقله
الامامان ابو داود والترمذي رضي الله عنهما كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي سعيد الخدري
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة واقنى الانف يملا الارض قسطا وعدلا
كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين ومنها ما اخرجه ابو داود بسنده في صحيحه يرفعه الى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتي يملاها
عدلا كما ملئت جورا ومنها ما رواه ايضا ابو داود رضي الله عنه في صحيحه يرفعه بسنده الى ام سلمة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد
فاطمة ومنها ما رواه القاضي ابو محمد الحسين بن مسعود البغوي رضي الله عنه في كتابه المسمى بشرح
السنة واخرجه الامامان البخاري ومسلم كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم ومنها ما اخرجه ابو داود
والترمذي بسندهما في صحيحيهما يرفعه كل واحد منهما بسنده الى عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا
مني من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
وفي رواية اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي وفي رواية اخرى
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي هذه الروايات عن ابي داود والترمذي

ومنها ما نقله الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره بسنده الى انس بن مالك قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي
قال المعترض هذه الاحاديث النبوية الكثيرة بتعدادها المصرحة بجملتها وافرادها متفق على صحة اسنادها
ومجمع على نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وايرادها وهي صحيحة صريحة في اثبات كون المهدي من
ولد فاطمة عليها السلام وانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه من عترته وانه من اهل بيته وان
اسمه يواطي اسمه وانه يملأ الارض قسطا وعدلا وانه من ولد عبد المطلب وانه من سادات الجنة وذلك مما
لا نزاع فيه غير ان ذلك لا يدل على ان المهدي الموصوف بما ذكره من الصفات والعلامات هو هذا ابو القاسم
محمد بن الحسن الحجة الخلف الصالح فان ولد فاطمة عليها السلام كثيرون وكل من يولد من ذريتها الى يوم القيمة
يصدق عليه انه من ولد فاطمة وانه من العترة الطاهرة وانه من اهل البيت فتحتاجون مع هذه الاحاديث
المذكورة الى زيادة دليل على ان المهدي المراد هو الحجة المذكور ليتم مرامكم فجوابه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما وصف المهدي عليه السلام بصفات متعددة من ذكر اسمه ونسبه مرجعه الى فاطمة
عليها السلام والى عبد المطلب انه اجلى الجبهة اقنى الانف وعدد الاوصاف الكثيرة التي جمعتها الاحاديث
الصحيحة المذكورة انفا وجعلها علامة ودلالة على ان الشخص الذي يسمى بالمهدي ويثبت له الاحكام المذكورة
هو الشخص الذي اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة ودلالة مجتمعة في
ابي القاسم محمد الخلف الصالح دون غيره فيلزم القول بثبوت تلك الاحكام له وانه صاحبها والا لو جاز
وجود ما هو علامة ودليل ولا يثبت ما هو مدلوله لزم قدح ذلك في نصبها علامة ودلالة من رسول الله
وذلك ممتنع فان قال المعترض لا نسلم العمل بالعلامة والدلالة الا بعد العلم باختصاص من وجدت فيه
بها دون غيره وتعيينه لها فاما اذا لم يعلم تخصيصه وانفراده بها فلا يحكم له بالدلالة ونحن نسلم ان
من رسول الله الى ولادة الخلف الصالح الحجة محمد عليه السلام ما وجد من ولد فاطمة عليها السلام شخص
جمع تلك الصفات التي هي العلامة والدلالة غيره لكن وقت بعثة المهدي وظهوره ولا يتم هو في
آخر اوقات الدنيا عند ظهور الدجال ونزول عيسى بن مريم وذلك سيأتي بعد مدة مديدة ومن الان الى
ذلك الوقت المتراخي الممتد ازمان متجددة وفي العترة الطاهرة من سلالة فاطمة عليها السلام الكثيرة يتعاقبون
يولد الذي في ذلك الان يجوز ان يولد من سلالة الطاهرة والعترة النبوية من يجمع تلك الصفات فيكون هو المهدي المشار

المشار اليه في الاحاديث المذكورة ومع هذا الاحتمال والامكان كيف يبقى دليلا كم مختصا بالمجتهد المذكور
فالجواب انكم اذا عرفتم انه الى وقت ولادة الخلف الصالح والى زماننا لم يوجد من جمع تلك الصفات
والعلامات باسرها سواه فيكفي ذلك في ثبوت تلك الاحكام له علاوة بالدلالة الموجودة في حقه وما
ذكرتموه من احتمال ان يتجدد مستقبلا في العترة الطاهرة من يكون بتلك الصفات لا يكون قادحا في
الدلالة ولا مانعا من ترتيب حكمها عليها فان دلالة الدليل راجحة لظهورها واحتمال تجدد ما يعارضها مرجوح
ولا يجوز ترك الراجح بالمرجوح فانه لو جوز ذلك لامتنع العمل باكثر الادلة المثبتة للاحكام اذ ما من
دليل الا واحتمال تجدد ما يعارضه متطرق اليه ولم يمنع ذلك من العمل به وفاقا والذي يوضح ذلك و
يؤكده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اورده الامام مسلم بن الحجاج في صحيحه بسنده قال عمر بن الخطاب
اني عليك مع امداد اهل اليمن اويس بن عامر من مراد ثم قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له
والدة هو بها بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فالنبي صلى الله عليه وآله ذكر اسمه و
نسبه وصفته وجعل ذلك علامة ودلالة على ان المسمى بذلك الاسم المتصف بتلك الصفات لو اقسم على الله
لابره وانه اهل لطلب الاستغفار منه وهذه منزلة عالية ومقام عند الله تعالى عظيم فلم يزل عمر رضي الله
عنه بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وبعد وفاة ابي بكر رضي الله عنه يسئل امداد اليمن من الموصوف
بذلك حتى قدم وفد من اليمن فسألهم فاخبر شخص متصف بذلك فلم يتوقف عمر رضي الله عنه في العمل
بتلك العلامة والدلالة التي ذكرها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بل بادر الى العمل بها واجتمع به وسأله
الاستغفار وجزم انه المشار اليه في الحديث النبوي لما علم تلك الصفات فيه مع وجود احتمال ان يتجدد في قومه من
مستقبلا من يكون بتلك الصفات فان قبيلة مراد كثيرة والتوالد فيها كثير وعين ما ذكرتموه من الاحتمال
موجود وكذلك قضية الخوارج لما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وآله بصفات ورتب عليها حكمهم ثم بعد ذلك لما وجدها
علي رضي الله عنه موجودة في ذي الثدية في اقتحموا والنهروان جزم بانهم هم المراد وبالحديث النبوي قاتلهم و
قتلهم فعمل بالدلالة عند وجود الصفة مع احتمال ان يكون المراد غيرهم واحتمال هذه الدلالة والعلامة مع قيام الاحتمال
كثيرة فعلم ان الدلالة الراجحة لا تترك لاحتمال المرجوح وتزيده بيانا وتقريرا فنقول لزوم ثبوت الحكم عند وجود العلامة
والدلالة لمن وجدت فيه من يتعين العمل به المطلب الرابع فمن تركه وقال بان صاحب الصفات المراد بها الحكم له المسمى بهذا
بل شخص غيره شيئا فقد عدل عن النهج القويم ووقف نفسه موقف اللئيم ويدل على ذلك ان الله عز وجل

لما انزل في التوراة على موسى انه يبعث النبي العربي في آخر الزمان خاتم الانبياء ونعته باوصافه وجعلها
علامة ودلالة على اثبات حكم النبوة له وصار قوم موسى عليه السلام يذكرونه بصفاته ويعلمون انه
يبعث فلما قرب زمان ظهوره وبعثه صاروا يهددون المشركين به ويقولون سيظهر الآن نبي نعته كذا
وصفته كذا ونستعين به على قتالكم فلما بعث صلى الله عليه وسلم ووجدوا العلامات والصفات بأسرها
التي جعلت دلالة على نبوته انكروه وقالوا ليس هو هذا بل هو غيره وسيأتي فلما جنحوا الى الاحتمال واعرضوا
عن العمل بالدلالة الموجودة في الحال انكر الله تعالى عليهم كونهم تركوا العمل بالدلالة التي ذكرها لهم في التوراة
وجنحوا الى الاحتمال وهذه القصة من اكبر الادلة واقوى الحجج على انه يتعين العمل بالدلالة بعد وجودها
واثبات الحكم لمن وجدت تلك الدلالة فيه فاذا كانت الصفات التي هي علامة ودلالة لثبوت الاحكام
المذكورة موجودة في الحجة لخلف الصالح محمد تعين اثبات كونه المهدي المشار اليه من غير جنوح الى احتمال
تجلد غيره في الاستقبال فان قال المعترض نسلم ان الصفات المجعولة علامة ودلالة اذا وجدت تعين العمل
بها ولزوم اثبات مدلولها لمن وجدت فيه لكن نمنع وجود تلك العلامة والدلالة في الخلف الصالح محمد فان
من جملة الصفات المجعولة علامة ودلالة ان يكون اسم ابيه مواطئا لاسم اب النبي صلى الله عليه وسلم وهكذا صرح
به الحديث النبوي على ما اوردتموه وهذه الصفة لم توجد فيه فان اسم ابيه الحسن واسم اب النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله وابن الحسن من عبد الله فلم توجد هذه الصفة التي هي جزء من العلامة والدلالة واذا لم يوجد جزء
العلة لا يثبت حكمها فان الصفات الباقية لا تكفي في اثبات تلك الاحكام اذ النبي صلى الله عليه وسلم لم يجعل تلك
الاحكام ثابتة الا لمن اجتمعت تلك الصفات فيه كلها التي جزؤها مواطأة اسمي الابوين في حقه وهذا لم يجتمع
في الحجة الخلف فلا يثبت تلك الاحكام له وهذا اشكال قوي فالجواب لا بد قبل الشروع في تفصيل الجواب من بيان امرين
ينبني عليهما الغرض الاول انه شائع في لسان العرب اطلاق لفظة الاب على الجد الاعلى وقد نطق القرآن الكريم بذلك
فقال تعالى ملة ابيكم ابراهيم وقال تعالى حكاية عن يوسف عليه السلام واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسمعيل واسحاق
ونطق بذلك النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الاسراء انه قال قلت من هذا قال ابوك ابراهيم فعلم ان لفظة الاب
تطلق على الجد الاعلى ايضا فهذا احد الامرين الثاني ان لفظة الاسم تطلق على الكنية وعلى الصفة وقد استعملها الصحابة
ودارت بها السنتهم ووردت في الاحاديث حتى ذكر الامام ابو الفضل الهروي ومسلم رضي الله عنهما كل منهما بسنده الى
سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه انه قال عن عمر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم سماه

سماه بابي تراب ولم يكن له اسم احب اليه منه فاطلق لفظة الاسم على الكنية ومثل ذلك قول الشاعر اني
اجل قدرك ان تسمى مؤبنة * ومن كناك فقد سماك للعرب * ويروى ومن يصفك فاطلق التسمية على الكناية
او الصفة وهذا شائع ذائع في لسان العرب فاذا وضح ما ذكرناه من الامرين فاعلم ايدك الله بتوفيقه ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان له سبطان ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسين ولما كان الحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام من ولد
ابي عبد الله الحسين ولم يكن من ولد ابي محمد الحسن وكانت كنية الحسين ابا عبد الله فاطلق النبي صلى الله عليه وآله وسلم
على الكنية لفظ الاسم لاجل المقابلة بالاسم في حق ابيه واطلق على الجد لفظة الاب فكانه قال يواطئ اسمه
اسمي فهو محمد وانا محمد وكنية جده اسم ابي انا هو ابو عبد الله وابو عبد الله لتكون تلك الالفاظ المخصوصة جامعة
لتعريف صفاته واعلام انه من ولد ابي عبد الله الحسين بطريق جامع موجز وحينئذ تنتظم الصفات وتوجد
باسرها مجتمعة للحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام وهذا بيان شاف وكاف في ازالة ذلك الاشكال فافهم واما
ولده فلم يكن له ولد ذكر ولا ولد له انثى ولا ذكر واما عمره فانه في ايام المعتمد على الله خاف فاختفى والى الان
فلم يكن ذكر ذلك من غاب وان انقطع خبره لا لوجب غيبته وانقطاع خبره الحكم بمقدار عمره ولا بانقضاء
حياته وقدرة الله تعالى واسعة وحكمه والطافه بعباده عظيمة عامة ولو رام عظماء العلماء ان يباركوا
حقائق مقدوراته وكنه قدرته لم يجدوا الى ذلك سبيلا ولا تقلب اطراف تطلعهم اليه حسيرا وحملا كليلا
ولتلا عليهم لسان عجزهم عن الاحاطة به وما اوتيتم من العلم الا قليلا وليس ببدع ولا مستغرب تعمير بعض
عباد الله المخلصين ولا امتداد عمره الى حين فقد امد الله سبحانه وتعالى اعمار جمع كثير من خلقه من اصفيائه
واوليائه ومن مطروديه واعدائه فمن الاصفياء عيسى عليه السلام ومنهم الخضر عليه السلام وخلق آخرون
من الانبياء عليهم السلام طالت اعمارهم حتى جاز كل واحد منهم الف سنة او قاربها كنوح عليه السلام و
غيره واما من الاعداء المطرودين فابليس وكذلك الدجال ومن غيرهم كعاد الاولى كان فيهم من عمره ما يقارب
الالف وكذلك لقمان صاحب لبد وكل هذا بيان اتساع القدرة الربانية في تعمير بعض خلقه فاي مانع يمنع من امتداد
عمر الخلف الصالح الى ان يظهر فيعمل ما حكم الله تعالى له به وحيث وصل الكلام الى هذا المقام وانتهى جريان
القلم بما خطه من هذه الاقسام الوسام فلنختمه بالحمد لله رب العالمين فانها كلمة مباركة جعلها الله
سبحانه وتعالى آخر دعوى اهل جنانه وخصها بمن اجتباه من خلقه وكساه ملابس رضوانه واكرمه بهم
ارشادات اكابر فقهاء ومحدثين وافادات ثقات ناقدين ومحررين هم مقبول ناقد وبراهل حق وبارها اعتقاد بامامت

حضرت صاحب العصر والزمان علیه السلام وجود و طول عمر آنحضرت از تشنیع و طعن و ایراد و اعتراض دست نبرداشته اند از بعض
مصنفات والد ماجد صاحب تحفه که باعتراف فرزند ارجمندش آیتی از آیات الهیه و معجزه از معجزات نبویه بوده و فاضل
مخاطب در صدر کتاب او را باین الفاظ ستوده و جناب خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین
شاه ولی الله دهلوی انار الله برهانه الی یوم الدین وجود آنحضرت و امامت آنجناب روایت نموده اهل سنت از آن عالی قباب ثابت
نام علامه دهلوی در نزهه فرموده که والد شیخ فاضل ناصب در کتاب سلسلات مشهور بفضل المبین روایت کرده قلت شافهنی
ابن عقیلة باجازة جمیع ما یجوز له روایته ووجدت فی مسلسلاته حدثنا مسلسلا بانفراد کل راو من رواته
بصفة عظیمة تفرد بها قال رحمه الله اخبرنی فرید عصره الشیخ حسن بن علی العجیمی انا حافظ عصره جمال الدین
ابا بی انا مسند وقته محمد الحجازی الواعظ انا صوفی زمانه الشیخ عبد الوهاب الشعرانی انا مجتهد عصره الجلال
السیوطی انا حافظ عصره ابو نعیم رضوان العقبی انا مقرئ زمانه الشمس محمد بن الجزری انا الامام جمال الدین
محمد بن محمد الجمال زاهد عصره انا الامام محمد بن مسعود محدث بلاد فارس فی زمانه انا شیخنا
اسمعیل بن مظفر الشیرازی عالم وقته انا عبد السلام بن ابی الربیع الحنفی محدث زمانه انا ابو بکر عبد الله
بن محمد بن شاه بن القلانسی شیخ عصره انا عبد العزیز بن محمد الدهلی امام اوانه انا سلیمان بن ابراهیم بن
محمد بن سلیمان نادرة عصره ثنا احمد بن محمد بن هاشم البلاذری حافظ زمانه ثنا محمد بن الحسن بن علی
المحجوب امام عصره ثنا الحسن بن علی عن ابیه عن جده عن ابی جده علی بن موسی الرضا ثنا موسی الکاظم
قال ثنا ابی جعفر الصادق ثنا ابی محمد الباقر بن علی ثنا ابی علی بن الحسین زین العابدین السجاد ثنا ابی الحسین
سید الشهداء ثنا ابی علی بن ابی طالب سید الاولیاء قال اخبرنا سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه
وسلم قال اخبرنی جبرئیل سید الملائکة قال قال الله تعالی سید الساداتی انا الله لا اله الا انا من اقر لی
بالتوحید دخل حصنی من دخل حصنی امن من عذابی قال الشمس بن الجزری کذا وقع هذا الحدیث من المسلسلات
السعیدة والعهدة فیه علی البلاذری انتهی شکریه احسانات و عنایات خالق کائنات تا جائیکه نموده آید لحق ارزانی
و بیان اثبات حدیث متعصبان ثابت کرده و بعبارات و تربیات تکریر جاهلین باین الاسانید بعینها نقل ساخته باری اگر
حضرات اهل سنت کلام علمای سابقین را مثل شیخ الموحدین ابن علی و شیخ حسن عراقی و علی خواص و شعرانی و شمس پارسا و ملا جامی
و ابن طلحه و شیخ عبد الحق و ابن الصباغ و جمال الدین محدث و سبط ابن جوزی بسمع اصغا باند بلکه از غایت وقاحت و
عصبیت خطر اعتبار بر این سخنان کشند و نقل روایت و افادات جناب شاه ولی الله صاحب که حلقه انقیادش در گوش

بوش و غاشیه عقیدت او بر دوش دارند کلامی نمی توانند کرد و بحمد الله از آن در کمال ظهور و انجلا لائح و هویدا است که حضرت
ابن الحسن العسکری علیه السلام متولد شده و امام عصر است و از نظر مردم محجوب و اکابر امامیه اهل سنت حدیث منقول را از آنحضرت
روایت میکنند و مثل صاحب صواعق و صاحب تحفه که استحیا و مبالات را در جناب ایشان باری نیست اخذ روایات منقوله از آنحضرت
منع و قطع نمیدانند و نیز شاه ولی الله در مقاله وضیه بوجود ائمه اثنا عشر علیهم السلام قائل گردیده و بوصف امامت آنحضرت
ستوده و معترف بوقوع نص و اشاره هر یکی بر متاخر شده که این امامت را راجع بقطبیت کرده لیکن مقصود ما که اثبات وجود
امام مهدی علیه السلام و پیدا شدن آنحضرت و وجوب تعظیم و تکریم آنحضرت است قطعاً ثابت است و چون نصاب کلام باینجا
رسید و رشته سخن دراز کشید مناسب چنان نمود که نبذی از تشنیعات و مطاعن و استهزاءات و هفوات منکرین نیز در اینجا نویسیم
بطلان شناعت آن ظاهر گردد و انقلاب آن بافحش وجوه برین حضرات که اسامی متبرکه ایشان بر زبان خامه مکسو اللسان رفته
پیدا شود و پس باید دانست که در تحفه بعد ذکر اعتقاد الحق بر توقیعات صاحب العصر و الزمان علیه السلام میفرماید بالجمله باین
تخیلات بیهوده و دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت است و بیخردی و این حرکت بلاشبه از حرکات جنون و هوس
است بلکه تاریخ است که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست الی آخر الهفوات و
آنجا که بتاریخ افادات حقیقه شاه صاحب جنون و هوس و کمال بی خردی و سفاهت بسیاری از اکابر و اعاظم امامیه و شیوخ
شیعه که عبارات شان منقول شده لازم می آید ناچار حضرت مخاطب بمفاد من ابتلی ببلیتین اختار ابوهما این صفات جمیله را در حق
خود و شاه صاحب و اولیای شان ثابت خواهد نمود و آنچه شاه صاحب در باب امامت زبان آوری و بلاغت و فصاحت
تسمیع و تمویه در ابطال این اعتقاد اهل حق و ایراد شبهات سخیفه بر آن بکار برده بطلان آنهم بر ناظر این افادات خود واضح است
غور جزاه الله بصیرة در هفوات خود علاوه بر رد و تکذیب امامت و وجود و ولادت آنحضرت تسمیه آنحضرت را بصاحب
زمان ایذاء و خروج و دروق اکبر فسوق دانسته چنانچه گفته اکبر الفسوق تسمیة هذا المفقود بصاحب الزمان و لا
صاحب للزمان غیر الله تعالی ما اجرءهم علی الله انتهی و ابن حجر هم در صواعق محرقه راه عناد و لداد پیموده و زبان خود را
بتهجین و تشنیع شنیع که همه اش عائد باکابر دین اوست کشوده قال ثم المقرر فی الشریعة المطهرة ان الصغیر لا تصح ولایته
فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامة من عمره خمس سنین و انه اوتی الحکم صبیا مع انه صلی الله
علیه و سلم لم یخبر به ما ذلک الا مجازفة و جرءة علی الشریعة الغراء قال بعض اهل البیت و لیت شعری
من المخبر لهم بهذا و ما طریقه و لقد صاروا بذلک و بوقوفهم بالخیل علی ذلک السراب و صیاحهم بان یخرج الیهم
ضحکة لاولی الالباب و لقد احسن القائل ۔ ما آن للسراب ان یلاقی الذی ۔ کلفتموه بجهلکم ما انا ۔ فعلی

عقولکم الصفاء انکم ثلثم العقاء والغیلاء ناد نیست حال متعصبین متعنتین قوم که معاصرین ایشان را از اکابر و اعاظم و بزرگ
دانند که از راه عصبیت و عناد مرتکب اکاذیب و فسوق و انکار و حرمت و جسارت و وقاحت و خسارت گردید تسمیه آنحضرت را
بصاحب النساء که اکابر قوم بآن تصریح میکنند العیاذ بالله از قبیل فسق عظیم و جرأت و جسارت بر خدا دانند و اعتقاد امامت
و اعطای حکمت و رسالت طفولیت بآنحضرت که ثقات و محققین قوم بآن تصریح کرده اند از راه حماقت و غفلت و مجازفت
و جرأت بر شریعت و اهل حماقت و غفلت و مجازفت و جرأت بر شریعت دانند و استهزاء و تمسخر بآن نمایند و از عدوان بر اعاظم
ابتخاء بآن نکنند و وقاحت صاحب صواعق دینی است که بر بعض اهل البیت افترا می بندد که او را ملحق بجهت این اعتقاد باسلام
انکار میفرمود بار الها اگر اینکه مراد او از بعض اهل البیت بعض معاندین اهل البیت علیهم السلام باشد و از غالب الطائف است که حجج
و بیغام راه عصبیت و حمیت و حرفت و بر قول الحق باسلام آنحضرت و اینکه حق تعالی آنجناب را در صغر سن حکمت عطا نموده و طفل
و تشنیع بلیغ نموده بلکه بسیار اوقات بلیغی و الشاء ها را غاز نماده حالانکه در ما بعد خود تصریح کرده که حق تعالی آنحضرت را
در سن صغر بحکمت عطا نموده و آنحضرت قائم منتظر نامیده میشود و چنانچه در حال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میگوید
و لم یخلف غیر ولده ابی القاسم محمد الحجة و عمره عند وفات ابیه خمس سنین لکن آتاه الله فیها الحکمة و نسبی
القائم المنتظر اقبل لانه ستر بالمدینة و غاب فلم یعلم این ذهب الخ بحث هفدهم آنکه جناب مخاطب در اول قدرت
و مکنت سلاطین بلاد ایران از جانب ایزد منان دانسته آنرا از شواهد صدور ظلم از او تعالی شانه و سلطانه قرار
داده و این خیال فاسد از غرائب توهمات و بدائع اختیارات است و بطلانش بآن مرتبه است که احتیاج اظهار داشته باشد حیرانم
که تخصیص بلاد ایران از چه راه نموده و بنا بر عنایت بی بایستی گفتی که حصول قدرت و مکنت که برای سائر متغلبین در جمیع اقطار
و بلاد از جانب حق سبحانه و تعالی است و نیز بلاد عرب اشرف و افضل
از بلاد ایران است مثل مکه و مدینه و اشخاص آن که مقدس ترین بلاد است و ظلم و فجور و فسق بلکه کفر بر این بلاد هم متصرف اند
و قدرت و مکنت دارند و از تعلیل قرینه بلاد ایران که در شرف و فضیلت با این بلاد نسبتی ندارد
و مع قطع النظر عن کیفیت و کمیت از حصول قدرت و مکنت برای ظلم و فسق در بلاد موجب صدور ظلم از رب عباد است
پس اولا ایراد مشکل الورود است چه حصول قدرت برای ظلم و فسق بلکه کفر در بلاد مقدسه و غیر مقدسه امر است
بدیهی که فرش آن بساط تسویه خطاء و الخ است و چون آن موجب صدور ظلم از حق تعالی است بزعم مخاطب
بلا شبهه زندیق و حاشا العیاذ بالله [illegible] مع قطع النظر از زعم مخاطب
[illegible] و مکنت برای کفر و ظلم [illegible]

در بلاد جزاو تعالی شانه دیگری نباشد **وثانیا** اینکه این توهم فاسد غلطی بیش نیست صدورش از مثل مخاطب که دم مباهات در
اطلاع مذاهب و اصول اهل الحق میزند بس بعید می نماید زیرا که نزد اهل الحق افعال قبیحه و امور شنیعه مستند بفعل او تعالی شانه نیست و او را
هرگز فاعل و مرتکب شرور و قبایح ندانند پس حصول لکنت و قدرت برای ظلمه و فسقه مستند بفعل او تعالی شانه نباشد تا ارتکاب
ظلم بر حق سبحانه و تعالی لازم آید **بحث هجدهم** انکه آنچه جناب مخاطب از راه جسارت بلکه خسارت باهل الحق نسبت داده که
العیاذ بالله اینها بر زبان می آرند که پشیمان نشد حق تعالی در هیچ چیز چنانچه پشیمان شد در باره امامت کذب صریح و بهتان فضیح است
که موجب صد حیرانی و پریشانی و هزار ندامت و پشیمانی برای مخاطب جاوی ملکات انسانی است چه ساحت علیای اهل الحق از خس و
خاشاک این هفوات پاک است البته حضرات اهل سنت که تجویز صدور قبایح از او تعالی شانه میکنند اگر امثال این کفریات و هفوات در حق
او تعالی شانه بر زبان آرند عجبی نیست حیرتم میرباید که مخاطب عالیمقام با این همه کبر و خیلا و ادعای احتراز از کذب و افترا چنین
اکاذیب ظاهر و بهتان های واضح بر زبان می آرد و از بازپرس روز محشر حسابی بر نمی دارد صاحب تحفه در افترای اکاذیب و بهتانها
استاد کامل بود لیکن مخاطب با هم عدیل و نظیر جناب اوست سبحان الله با وصف انکه بر صحت منقولات و صدق و عادی خود لاف
و گزاف مجاوز از اسنگ علم و فضل اغاز نهاده علم نهایت افتخار افراشته باز اکاذیب باطله و هفوات شنیعه را الزامات قویه
خیال کرده در اوراق سخریه افاق درج میفرماید و بر چنین بهتانها می نازد و بر این اباطیل می لافد و آنرا ممتنع الجواب می انگارد
و اهل الحق را از ابطال چنین مزخرفات عاجز می پندارد **بحث نوزدهم** انکه جناب مخاطب را تسلیه خاطر از افترا پردازی بر
اهل الحق حاصل نشد تا انکه کذبی و بهتانی بر جناب معصوم علیه السلام بافته عروج بر معارج نصب و خروج ساخته ادعا کرده که العیاذ
بالله حجة الله الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این تمثیل ارشاد فرموده و جواب این طعن بر زبان شما بصاحب انکه
این دروغ بیفروغ که از استماع آن موی بر اهل ایمان میخیزد از مفتریات سنیه و کذابان بصره است جواب این غیر ازین نیست که راست
میگوئید دروغی را جزا باشد دروغی ❊ و اگر از دروغ خود جوابی از اهل حق درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند
در داد مثل مشهور است که نزد دروغگو هر کس لاجواب است اول این بهتان را باید از کتب اهل الحق بر آورد و بعد از ان جواب خواست
بحث بستم انکه استناد مخاطب بعلی کبیر و حواله باو که او در کشکول خود ترجمه این تمثیل به همین الفاظ شنیعه ذکر ساخته موجب
حیرت هر صغیر و کبیر است زیرا که علی کبیر و کشکول او هر دو مجهول و بعلت عدم اشتهار معلول نه ترجمه او در کتب جالیه متداوله مسطور
و نه ذکرش و نقل از کتابی از مصنفاتش خواه کشکول باشد خواه غیر ان در کتب شایعه اهل الحق مذکور پس در چنین امر عظیم و خطب جسیم
اعنی نسبت نداشت بخدای کریم که کفر صریح و الحاد قبیح است بکتاب چنین کس مجهول غیر معروف بهوس الزام استناد نمودن بغایت
غریب بالجمله مخاطب را لازم است که **اولا** عبارت او نقل سازد **وثانیا** اعتماد و اعتبارش نزد اهل الحق باثبات رساند **وثالثا**

صحت انتساب کشکول بطرف او از اقوال علمای ثقات اثبات فرماید و رابعاً احتمال الحاق این عبارت را از میان بردارد بعد از آن جواب
از الحق طلبید و بغیر طی این مراحل چنین استناد مجمل اگر از غیر جناب مخاطب سر میزد صاف میگفتم که نهیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
که هرگز الحق بر آن گوش نمی نهند و بچنین دعاوی بی سر و پا التفات نمیکنند لیکن با این خاطر نازک مخاطب مانع از آن است
و از ذکر نمودن حقیر احتمال الحاق ابرو ترش نفرمایند و سر که بجبین نمالند که بادی این بخود حضرات اهل سنت اند شاه عبد العزیز
در تحفه بخیال محال ابطال استدلال الحق بحدیث اعطای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فدک بحضرت فاطمه علیها السلام
که باعتراف شان مبطل مذهب اهل سنت است فرموده اند که این قصه را در بعض تفاسیر اهل سنت الحق ملحق ساخته اند چنانچه
میفرمایند کید ۳۲ دوم آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر
دستمال علما و طلبا نمیباشد و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه
که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در این تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن
حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة واعطاها
فدکا انتهی و بر متتبع مخفی نیست که این روایت در بسیاری از کتب مشهوره معتمده اهل سنت مذکور است مثل تاریخ حاکم و مسند
ابو یعلی و مصنفات بزار و ابن مردویه و ابن ابی حاتم و کنز العمال بالاعلی متقی و جمع الجوامع و در منثور سیوطی که باعتراف خود
شاه صاحب جامع تفاسیر مشهوره است و هرگاه در مثل این حدیث که در بسیاری از مصنفات اهل سنت مذکور است شاه صاحب
حکم الحاق بجزم فرمایند اگر حقیر در عبارت کشکول علی کبیر که غایتش اینست که سوای آن در کتابی دیگر یافته نمیشود علی تقدیر
الوجدان الحاق را راه دهم چه جای استبعاد و استغراب است که تجویز الحاق در عبارت کشکول مراتب کمتر است از تجویز الحاق
در این کتب کثیره اری مقام استغراب اینست که فاضل مخاطب و صاحب تحفه نظر نمیکند و کید روافض را که نقل از
کتب نادر الوجود و کمیاب است بلکه شنیع را از آن کید برای خود اختیار می نماید نمی بینی که صاحب تحفه در مکاتب خود میفرماید
کید بست دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود و کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب اثری
از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتب بیشتر کسی در بر وقت و بدکان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان
رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود و حالانکه این بیچاره ها عبث دردسر
میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت
و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت و کیفیت رواه و چون این امور در آن نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره
صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چه اعتبار دارد و کتابهای که از آن فرقه شیعه برای اثبات اهل سنت نقل میکنند همه اینست که

که نادر الوجود کمیاب میباشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس
دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند انتهی از ینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا گردید که فاضل مخاطب که
این الزام را از کتابی نادر الوجود کمیاب بلکه مجهول و غیر معروف که مصنفش هم غیر مشهور نقل نموده در کید و صید از روافض
هم پا را فراتر نهاده و جای دیگر هم صاحب تحفه تصریح کرده که نقل از کتب غیر مشهوره جائز نیست حیث قال محققین اهل سنت از غیر
کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب الخ و اگر جناب مخاطب بعد ارشاد فیض بنیاد صاحب تحفه هم با عراف
شناعت استناد خود بکشکول مجهول تن ندهد و کلام جنابش با تهام عدم تحقیق و التزام تقلید ساقط از اعتبار سازد دلیلی دیگر بر
شناعت استناد بکتب مجهولین از کلام فاضل رشید که از استاد خود محقق تر بوده و جناب مخاطب معتقد نهایت رشادت و غایت
مهارت او در کلام است پیش سازم پس باید دانست که جناب او با انهمه طول باع و اشتهار بمزید انصاف و تحقیق نقل و استدلال را
از کتاب جواهر العقدین سید سمهودی که عالم مشهور و محدث معتمد و معروف است نهایت شنیع و قبیح دانسته و او را در عداد مجهولین
داخل ساخته میگوید که ذکر امثال او جز اظهار حمق فائده نمی بخشد چنانچه در شبهات سخیفه خود بر سیف ناصری تصنیف والد ماجد
قدس الله نفسه و طیب رمسه که ذکر جواب این شبهات خود مخاطب هم در ازالة الغین و غیران نموده میگوید قوله از انجمله است انچه صاحب
جواهر العقدین فی فضل الشرفین العلم الجلی و النسب العلی در قسم ثانی ان کتاب مذکور نموده که از ام سلمه مرویست که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود شیعة علی هم الفائزون انتهی مردود است بسه وجه اول انکه ما کتاب جواهر العقدین را نمی دانیم و مصنف از انی نشناسیم
که سنی پاک عقیده بود یا رافضی دهن دریده ذکر این قسم مجهولین بجز اظهار حمق خود فائده نمی بخشد انتهی بلفظه السخیف هرگاه نزد
فاضل رشید ذکر سید سمهودی با ان همه جلالت شان و اشتهار و اعتبار که عنقریب میدانی و احتجاج بکتاب جواهر العقدین و انهم در
چنین حدیث شائع و مشهور که بسیاری از محدثین اهل سنت روایت آن کرده اند چنانچه در حاشیه سیف ناصری بان اشاره رفته
کما فی الاجوبة الفاخرة موجب اظهار حمق و سفاهت و نادانی و باعث طعن و تشنیع شنیع باشد نمیدانم که نزد فاضل رشید ذکر علی کبیر
که هرگز نزد شیعه بعشر عشیر جلالت و عظمت و اشتهار و اعتبار سید سمهودی نمیرسد بلکه معدود بودنش از علمای الحق هم غیر ثابت
و استناد و احتجاج بکشکول او در چنین امر شنیع و مستغرب که هرگز عوام الحق هم بان متفوه نمیشوند چه جای خواص الشان مستحق چها
مدائح و مناقب و محامد و فضائل خواهد بود اما جلالت شان سید سمهودی پس کو بزادنی ممارسی مخفی نیست لیکن هرگاه نوبت
انکار ضروریات باین مرتبه رسیده که فاضل رشید او را در عداد مجهولین داخل میسازد و در تسنن او ارتیاب می ورزد و احتمال
رفض و دهن دریدگی حاشاه عن ذلک بجنابش میدهد ناچار تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس مخفی نماند که صاحب جواهر العقدین
عالم مورخ است و مصنفات او سیما تواریخ مدینه طیبه که بر بعضی از ان حقیر هم مطلع گردیده و نسخ عدیده ان دیده نهایت مشهور

چنانچه کتاب جذب القلوب شیخ عبدالحق که پر مشهور است حقیقة ترجمه کتاب وفاء الوفی است که یکی از جمله این تواریخ است و شیخ موصوف
در خطبه ان سید سمهودی را بالقاب جلیله و مناقب عظیمه ستوده که از آن کمال اعتماد و اعتبار و اشتهار و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت
شان سید نورالدین واضح است زیرا که او را عالم کامل و اوحد علمای اعلام و عالم مدینه خیر الانام گفته و تواریخ منقطعه او را
بر سائر تواریخ ترجیح داده از مشهورترین و عمده ترین تواریخ گفته و بعض انها را بغایت تنقیح و نهایت تهذیب و شهرت و تداول بین
الانام ستوده و بعض را بتحقیق موصوف نموده و هذه عبارته علماء سیره و تواریخ در هر زمان و هر عصر در فضائل و اخبار این بلده
الابرار یعنی مدینه شریفه کتب و دفاتر نوشته اند و از انجمله مولفات سید عالم کامل اوحد العلماء والاعلام عالم مدینه خیر الانام
نورالدین علی بن السید الشریف عفیف الدین عبدالله بن احمد الحسینی السمهودی المدنی رحمه الله رحمة الابرار و سکنه الجنة
دار القرار مات ضحی یوم الخمیس للیلة بقیت من ذی القعدة عام احدی عشر و تسعمائة و دفن فی البقیع عند قبر الامام مالک
رضی الله شهورترو عمده ترین تواریخ یکی کتاب وفاء الوفی باخبار دار المصطفی که از کتاب دیگر مسمی باقتفاء الوفا
قبل از اتمام و تکامل اقسام ان در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه اختصار نموده و جمع کرده و کتاب اصل در قضیه حریقی که در
مسجد شریف شد سوخته و خسته و بی سلامت ماند و این کتاب وفاء الوفی کتابیست نافع و فاضل شامل احوال مدینه طیبه و ذکر وقائع
و حوادث که در وی واقع شده و احادیث و آثار که ورود یافته باشتمال بر تعدد روایات و اختلاف اقوال که منقول
شده بعد از ان از کتاب وفاء الوفی در سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مختصری دیگر انتخاب کرده و از اخلاصه الوفا باخبار دار
المصطفی نام کرده در غایت تنقیح و نهایت تهذیب این خلاصه در این ایام بین الانام مشهور و متداول است و منظور کاتب
حروف در اکثر اوقات کتاب وفاء الوفی بوده اگر احیانا با کتاب خلاصه در بعضی روایات مخالفتی ظاهر شود دور نباشد
سید سمهودی علیه الرحمه رساله دیگر است که در خصوص قضیه حریق مذکور و انهدام حارت مسجد شریف و تاخیر مردم در تجدید ان
عمارت تصنیف کرده و در این رساله سیات الانبیا را بالتفصیل هر چه تمامتر تحقیق ساخته الخ و از دیگر کتب هم مثل ضوء اللامع و
کفایة المتطلع و امثال ان فضل و جلالت سید سمهودی توان یافت بلکه وثوق و اعتمادش بحدیست که ملا زمان مخاطب هم
روایات او را بالفضیلت تمام نقل کرده بخود می بالند و ما جرا ای حیث افزایست که ذکر سید نورالدین سمهودی کتاب
جواهر العقدین او خود فاضل شیخ در انساب که در زمان کاوست و ارتفاع انکی از جهت عصبیت و عناد بهیت دار و گیر جناب
مصنف تحریر کرده الله تعالی جل الاستبرق و اجر تصنیف فرموده نموده و آنرا از جمله مصنفات علمای اهلسنت شمرده که در
مناقب اهلبیت علیهم السلام تصنیف کرده اند و بیان فضل و مباهات و اثبات ولای اهل بیت خود با اهلبیت علیهم السلام خواسته و سید
نورالدین سمهودی را امام و پیشوای و مقتدای خود دانسته نفع بوده فش از عظمای اهلسنت نموده چنانچه بعد ذکر عبارت شیخ

شیخ علی حزین متضمن ذکر علمای اهلسنت که در مناقب اهلبیت علیهم السلام کتب و رسائل تصنیف نموده اند گفته و سوای اشخاص
مذکورین علمای دیگر از عظمای اهلسنت رسائل منفرده در فضائل اهلبیت طهارت تالیف نموده اند مثل رساله مناقب السادات
از ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا و نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار
از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودة القربی از سید علی همدانی و سنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب از جزری و فضائل
اهل البیت از بزار و جواهر العقدین فی فضل اهلبیت النبی و شرفهم العلی للامام السید علی السمهودی الخ پس الحال از خود فاضل رشید
انصاف میطلبم و او را حکم قرار می دهم که ارشاد فرمایند که ایا استناد بکتاب جواهر العقدین که مایه فخر و مباهات شماست و بوسیله
ان ولای خود با اهلبیت علیهم السلام ثابت میفرمائید و مصنف آنرا امام و مقتدا و پیشوای خود میدانید و او را از عظمای
علمای اهلسنت میشمارید مصداق کلمه خبیثه ضدام الامقام است یا اظهار جهل از چنین عالم جلیل و تردد در تسنن او و نمودن
و احتمال رفض جناب او راه دادن و ذکر او را دلیل حمق دانستن با جمله از کلام فاضل رشید در غایت وضوح ثابت شد
که ذکر نمودن جناب مخاطب علی کبیر را که شخص مجهول است و استناد بکتاب او مصداق ان کلمه است که فاضل رشید ارشاد
فرموده و از خوف اشمئز از طبع نازک مخاطب که مجرد نقل است بر زبان نمی توانم اورد با وصف انکه در استناد بجواهر
العقدین و استناد بکشکول علی کبیر بچند وجه فرق واضح ظاهر است **اول** اینکه ثابت شد که سید سمهودی عالمی نهایت جلیل
الشان و بغایت معتمد و مشهور است تا انکه او را اوحد اعلام و افضل علمای کرام می دانند و تصانیفش را در تاریخ مدینه از همه تصانیف
این باب معتمدتر و مشهورتر میگویند و خود رشید اقرار بعظمت و امامت او کرده و جناب مخاطب هم در مسلک اول از کتاب او
احادیث فضیلت خلفا نقل کرده احتجاج بآن نموده بخلاف علی کبیر که هرگز باین مراتب رفیعه نمیرسد **دوم** اینکه استناد بجواهر
العقدین در امری واقع شده که دیگر اهلسنت هم نقل و روایت آن کرده اند صاحب جواهر العقدین متفرد بان نیست بخلاف
نسبت ندامت بحق تعالی که هرگز کسی از اهلحق ذکر آن نکرده **سیوم** انکه امریکه مخاطب بکشکول علی کبیر نسبت داده کفر صریح و ضلال
قبیح است قائل ان خارج از دائره اسلام است چه جا که از اهلحق معدود شود بخلاف فضیلت شیعه جناب امیر علیه السلام که هرگز
اهلسنت معتقدان را از خود خارج ندانند بلکه خود ادعای ان دارند الحاصل بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید که استناد
مخاطب بکشکول علی کبیر بدون اثبات توثیق مورد تشنیعات شیعه ائمه و اکابر خود اوست چه جا طعن و تشنیع اهلحق بلکه می توانیم
گفت که اگر بفرض محال جناب مخاطب کوه کنده کاهی برآرد و توثیق علی کبیر ثابت کند و تصحیح نقل هم نماید باز هم نفعی عاید حال
او نمی تواند شد زیرا که لابد است که جناب مخاطب کید طولی در توجیه و تاویل هفوات اکابر خویش دارد توجیهی و تسویلی برای
حکم رشید بمجهولیت سید سمهودی پیدا خواهد کرد و تصحیح طعن و تشنیع او بر استناد بجواهر العقدین با وصف ثبوت اعتماد و کمال

وثوق و بدلالت سید سمهودی خواهد نمود همان جواب از طعن و انکار حقیه بر استناد مخاطب غیر یکشکول علی کبیر با وصف ثبوت
توثیقش قبول باید فرمود با وصف آنکه بعد ثبوت توثیق علی کبیر هم فرقی واضح در طعن و تشنیع حقیه بر استناد یکشکول او
و تشنیع رشیدیه احتجاج بجواهر العقدین سید سمهودی باقی خواهد ماند زیرا که توثیق علی کبیر و اقرار بعظمت و امامت و جلالت او و مباهات
بکتابش و آنرا دلیل حصول فضیلتی برای خود کردن از کلام حقیه ثابت شدنی نیست بخلاف سید سمهودی که خود رشیدیه اعتراف بعظمت
و امامت و جلالت و رفعت او کرده و افتخار بکتاب او نموده و از دلائل حصول فضیلت جمیله و ولای اهلبیت برای ارباب نحله خود
شمرده و نسبت ترا از جمله اینست که ملازمان مخاطب با وصف استناد بچنین مجهولین غیر معروفین مثل علی کبیر و محمد صادق که حالش عنقریب
می آید در صدر کتاب و در اول تکیه بر نقل مدیحت و ثنا خوانی خویش بزبان خویش است چنین بالاخوانی آغاز نهاده که در آیات
الامامیه از کتب ایراد کرده و کلمه از شنابیه و معتبر تر بر اغار قوم و از تالیفات کسانی است که بزعم شان در اصحاب ائمه باو کیا
کاملین بر شمرده و بعد و الظلیه ملقب میگردانند و خود صفات مصدوبه او کرده بودند که انبیا را جمع کنند و بعد فراغ
از این میثاق و حق بر اعتبار نسخ و مجموعات شان مرقوم بعد اخری نفس فرمودند که این ادعای دور و دراز یاد از دعوی
باطل صاحب تحفه میدهد که در صدر کتاب فرموده که در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول
ایشان و الزاماتی که عائد بایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد انتهی نیز گفته در این رساله آنچه
از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افتراء و بهتان باو راه نیافته اش ندهند زیرا که کتب منقول عنها از شنابیه کتب شیعه
و معتبرات ایشان است انتهی با وصف این مواثیق اتباع یهود پیش گرفته بزودی هر چه تمامه عذر و نقض عهود و تاسیا
باسلاف آغاز نهاده و جای بسیار از عقد بیانات است التزام الحق خواسته و در مقامات شتی بمتن مجهوله غیر معروفه که توثیق
مصنفین آن غیر ثابت است استناد نموده مثل رساله علی الاحبق که فاضل رشید با وصف اطلاق بر واخذه جناب آیه الله
فی العالمین بر احتجاج و استناد صاحب تحفه باین رساله در شبهات خود بر سیف الله علی اثبات توثیقش نتوانست کرد چنانکه گوید
که این رساله موجود است و مثل اظهار آنچه که خود شاه صاحب تصریح کرده اند که مصنفش در عوام و بی چندان کلام نکرده بلکه در
مذهب کلام گفت و شنیدی دارد و نزد عوام شیعه اعتباری پیدا کرده و این صحیح است که نزد خواص اعتباری ندارد و مثل
مجمع السالکین که خود آن کتاب هم غیر معروف و مصنفش هم مجهول الاسم و المسمی است و جناب مخاطب در ازالة الغین رجما
بالغیب من غیر دلیل مصنفش را عماد الدین طبرسی قرار میدهد و ذلک مما یضحک علیه الثکلی و مثل آنست که بنا بر سبب
تعدد و نوعه که خیلی [illegible] بر صاحب کشف الغمه افترا نموده که آنجناب ذکر کرده که شیخ ابو عبد الله نجاشی
منطبس موجود بصورت شافعیه تقیه [illegible] و مثل هذا الا محض الکذب و الافتراء کما لا یخفی علی المتتبع البصیر

والناقد البصير وصال استعداد و اطلاع و وافقیت او بر کتب اهل حق از ملاحظه خرافاتش عیان است که کتاب محاسن
ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی را بملا ابو عبد الله مفروض منسوب ساخته و بعض اخبار موضوعه اهلسنت را که صاحب صواعق
از ابو المحاسن که از روات سنیه است آورده بان کتاب کذبا و افترا نسبت میکند و نهج البلاغه را تصنیف شیخ رضی
میداند و بیان شافی علی اکبر متصوف سنی را تصنیف ملا محمد صادق گمان کرده از کتب معتمدین اهل حق می پندارد و صحیفه
کامله را که از امام زین العابدین علیه و علی آبائه و اولاده افضل التحیة و السلام است منسوب بزید بن علی گفته و محمد بن یعقوب
کلینی را بملا تعبیر نموده و منهاج الکرامه علامه حلی را منهج الکرامه تقلید لصاحب الصواعق و التحفه موسوم ساخته و خود
علامه حلی را که اسم آنجناب حسن بن یوسف بن علی بن مطهر است از نهایت قصور باع محمد بن مطهر علی قرار داده و منهج الفاضلین
را که از محمد بن اسحق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین است در جمله تصانیف مولانا محمد باقر مجلسی شمرده و علی بن عیسی اربلی
صاحب کشف الغمه را خلافا لتصریحات الفریقین بتقلید صاحب صواعق و تحفه که درین تقلید غیر سدید فاضل رشید هم گرفتار است
اردبیلی قرار داده و شیخ حر و بهاء الدین عاملی را املی نوشته و از همه عجیب و غریب تر آنست که بعد ذکر محمد بن بابویه قمی و تلقیب آنجناب
بشیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی را هم ابن بابویه قرار میدهد و آنجناب را باین لقب یاد می نماید شیخ اقدم ابو جعفر ابن بابویه
طوسی بر ین خبط و خلط اکتفا نکرده کتاب الاعتقادات را که از ابن بابویه قمی است و جامع الاخبار را که کسی از الشیخ طوسی
نسبت نداده بشیخ ابو جعفر طوسی نسبت میکند الی غیر ذلک من الاختباط و الاختلاط و الخطایا و الاغلاط من
تلقاء النفس از غایت جسارت و بیحیائی مهج السالکین را بعماد الدین طبرسی منسوب ساخته حیث قال فی ذکر اسماء کتب
الشیعه و تفسیر مجمع البیان و احتجاج و مهج السالکین تصنیف عماد الدین طبرسی انتهی و این طرفه خبطی است که در بیان نگنجد
و دلیل قاطع بر دانشمندی صاحب آنست زیرا که قطعا و یقینا مجمع البیان و احتجاج از عماد الدین طبرسی نیست زیرا که مجمع البیان
تصنیف ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی است و احتجاج تصنیف ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی کما یظهر من
الرجوع الی الکتب الرجالیة و این بزرگ هر دو کتاب را که از تصنیف شخصین مختلفین است بشخصی ثالث نسبت داده یعنی آنرا
تصنیف عماد الدین طبرسی گفته و عماد الدین طبرسی در علمای مصنفین شیعه وجودی ندارد اری عماد الدین طبرسی مصنف
کتاب بشارة المصطفی در علمای شیعه معروف است او طبرسی نیست طبری است پس اینجا این بنا بر سی طرفه خبطی بکار برده
که لائق تماشای ارباب افکار است که دو کتاب را که از دو شخص مختلف است تصنیف یکی گمان کرده و آن شخص هم از جمله
آن هر دو نیست بلکه شخص ثالث است و باز هم وجودی ندارد بلکه مفروض بحت است و با این همه خلط و خبط واضح از
غایت کذب و افترا مهج السالکین را هم بهمین شخص مفروض که در نسبت دو کتاب معروف الحق باو غلط صریح کرده منسوب

ساخته و دلیل قاطع و برهان واضح بر کذب خود بدست خصوم داده جناب مخاطب کلام چنین مخلوط العقل مختلط الحواس را که
اصلا خبری ندارد در مقام دارد و گیر الحق که بصاحب تحفه کرده اند غنیمت دانسته بلکه علق نفیس شمرده از مایه تخلیص خویش پنداشته
بمفاد آن کول خورده مجاج السالکین را منسوب بعماد الدین طبرسی ساخته و این قدر از طرف خود زیاده ساخته که این عماد الدین
با امین الدین طبرسی هم مشهور است و ظاهر است که امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان است پس مخاطب در کذب و بهتان و تفضیح خود
از بنا سی هم فراتر رفته که مجاج السالکین را بصاحب مجمع البیان منسوب ساخته و هل هذا الا کذب صریح و بهتان فضیح بالجمله اولا
امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان هرگز بعماد الدین طبرسی مشهور نیست و ثانیا کتاب مجاج السالکین هرگز تصنیف آنجناب
نیست و کسی از ثقات و اوثاق ندیده و هم با آنجناب منسوب نساخته سبحان الله صاحب صواعق را که بادی استدلال بمجاج
السالکین است بدیشه که نام مصنفش و توثیق او ثابت کند و همچنین مقلدش دهلوی در گرداب بی خبری مانده و بنا بر
و جناب مخاطب خواهان که باقرات واهیه و هفوات ایشان را تلمیع نماید و خرافات شان را در نظر عوام زیب و زینت دهند
و نمی داند که چنین تلبیسات سودی نمی دهد بلکه موجب زیادة افتضاح و ابهت نهایت عجز و عدم تمیز پیش هر کس میگردد
بست و یکم آنکه مخاطب این تشبث افتضاح پرخصه نامیده نسبت بکافی ثقة الاسلام اعلی الله دار السلام نموده و این از
سابق هم لطیفه است زیرا که بعد نسخ متعدده کافی در اکناف و اطراف عالم رسیده و دائر و طلبه علوم دینیه بر روایات
و احادیث آن واقف و ناظر بچنین کتاب مشهور چنین کذب را بی نسبت کردن نهایت شنیع و قبیح است که موجب نهایت
فضیحت نه خواص و عوام بلکه متقدمین خود او هم هست زیرا که نسبت بهتانی بکتابی که اسباب و غیره مشهور اولیاء و متقدمین
و اعاظم حاضر تعبیه کتاب کاشف حقیقت الامر که در دست موجود لیکن نسبت چنین بهتان بدان بکتاب مشهور و
متداول هرگز چشیشی هم در دست ندارند که تشبث بان نمایند بالجمله اعلام در کافی از این بهتان و افترا اثری و نشانی
نیست و اگر جناب مخاطب ادعای این ادعا لازم که اصل عبارت کافی و نشان باب و مقام نقل کند و از وصمت کذب و افترا خود را
خلاص سازد و انی له ذلک و ظاهر است جناب مخاطب را باعث برین بهتان ملاحظه بعضی از احادیث بداء است که در کافی مذکور است
و این خوش فهمی است که از برین محل حیث فرود آورده و از راه دهارت و حماقت بتقلید اسلاف متعصبین هرزه سرایان
خود بداء را بمعنی پشیمانی قرار داده و آن مستغنی از جواب است و قائلش لیاقت خطاب ندارد چه قول بداء اصلا دلالت
بر تجویز ندامت بر او تعالی شانه نمیکند چنانچه اعلام کرام ایاهم الله شکر الله مساعیهم الجمیله داد توضیح و تبیین داده رفع شکوک
و شبهات معاندین و متعصبین کرده و اندمن شاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة المبسوطة عجب که مخاطب با این همه تبختر و نازش در
مقامات کلامیه برهان بغوات پایه اسلاف خویش که از ارباب فهمی بطالب خاصه نرسیده هر زبان آورده بودند اعتنا

اعتماد مساخته الزام الحق میخواهد وقول بالبداء را که مطابق ادله عقلیه و موافق براهین نقلیه است موجب نسبت ندامت باو تعالی شانه
عما یقول الظالمون علوا کبیرا می انگارد و باوصف عاوی تحیر و اطلاع براجوبه مسکته و وجوه شافیه که الحق ذکر کرده اند اطلاعی ندارد
که از ذکر و اعاده چنین هفوات کف لسان فرماید و اگر باوصف اطلاع بران باز چنین هفوات میسراید پس ناچاری است که مرض عصبیت
و عناد را علاج نتوان نمود و نعم ما قیل شعر فان کنت لا تدری فتلک مصیبة + وان کنت تدری فالمصیبة اعظم
الحاصل رجوع بکتب کلامیه و تدقیقات و تحقیقات اعلام مانند آیة الله فی العالمین و علامه دهلوی و غیر ایشان رضوان الله علیهم
شاهد عدل بر آنست که در قول بالبداء اصلا شنعتی و قباحتی و ایرادی و اعتراضی لازم نمی آید بنابر تطفلی بودن مقام از
تفصیل اعراض و رنیدم و ترک تعرض آن مناسب دیدم لیکن بنابر رفع شکوک و اوهام عوام تقریر متین مولانا مجلسی در باره
بداء که بسیار لطیف و شافی و مدفع وساوس شیاطین کافی است در اینجا می نویسم و بعد از آن بعض دلائل باهره قول بالبداء
می نگارم و بنیاد شکوک و شبهات مخاطب و اتباع و متبوعین او را از پا در می آرم **اما امر اول** پس بدانکه علامه مجلسی بعد
ذکر نبذی از احادیث و اقوال علما در باره بداء فرموده ولنذکر ما ظهر لنا من الآیات والاخبار بحیث تدل
علیه النصوص الصریحة ولا تأبی عنه العقول الصحیحة فنقول وبالله التوفیق انهم علیهم السلام انما بالغوا
فی البداء رداً علی الیهود الذین یقولون ان الله قد فرغ من الامر والنظام وبعض المعتزلة الذین یقولون
ان الله خلق الموجودات دفعة واحدة علی ما هی علیه الآن معادن و نباتا و حیوانا و انسانا ولو یتقدم
خلق آدم علی خلق اولاده والتقدم انما یقع فی ظهورها لا فی حدوثها و وجودها وانما اخذوا هذه المقالة
من اصحاب الکمون والظهور من الفلاسفة وعلی بعض الفلاسفة القائلین بالعقول والنفوس الفلکیة
وبان الله تعالی لم یؤثر حقیقة الا فی العقل الاول فهم یعزلونه تعالی عن ملکه وینسبون الحوادث الی
هؤلاء فنفوا علیهم السلام ذلک واثبتوا انه تعالی کل یوم فی شأن من اعدام شیء واحداث آخر وامانة
شخص واحیاء آخر الی غیر ذلک لئلا یترک العباد التضرع الی الله ومسئلته وطاعته والتقرب الیه بما یصلح
امور دنیاهم وعقباهم ولیرجوا عند التصدق علی الفقراء وصلة الارحام وبر الوالدین والمعروف و
الاحسان ما وعد الله علیها من طول العمر وزیادة الرزق وغیر ذلک ثم اعلم ان الآیات والاخبار تدل
علی ان الله تعالی خلق لوحین اثبت فیهما ما یحدث من الکائنات احدهما اللوح المحفوظ الذی لا تغیر
فیه اصلا وهو مطابق لعلمه تعالی والآخر لوح المحو والاثبات فیثبت فیه شیئا ثم یمحوه لحکم کثیرة
لا تخفی علی اولی الالباب مثلا یکتب ان عمر زید خمسون سنة ومعناه ان مقتضی الحکمة ان یکون عمره

كذا الذي يفعل ما يقتضي طوله او قصره فاذا وصل الرحم مثلا يحيى الخمسون ويكتب مكانه ستون واذا قطعها يكتب
مكانه اربعون وفي اللوح المحفوظ انه يصل عمره ستون كما ان الطبيب الحاذق اذا اطلع على مزاج شخص يحكم بان
عمره بحسب هذا المزاج يكون ستين سنة فاذا شرب مقاويات او قتله انسان فنقص من ذلك ويستعمل دواء
قوي مزاجه به فزاد عليه لم يخالف قول الطبيب والتغير الواقع في هذا اللوح مسمى بالبداء اما لانه شبيه
به كما في ما يطلق عليه سبحانه من الصفات الاضافية او لانه يظهر للملائكة او
للخلق اذا اخبروا بالازل خلاف ما علموا او في استبعاد وقوعه بين الموحدين وانه استحالة في
هذا المحو والاثبات حتى يحتاج الى التاويل والتكلف وان لم يظهر الحكمة فيه لنا بحيث عقولنا عن الاحاطة
بجميع الحكم فيه ظاهرة منها ان يظهر للملائكة الكاتبين في اللوح والمطلعين عليه لطفه تعالى بعباده و
ايصالهم في الدنيا الى ما يستحقونه فيزداد ايمانهم ومعرفتهم ومنها ان يعلم العباد باخبار الرسل والحجج عليهم السلام ان
لاعمالهم الحسنة مثل هذه التاثيرات في صلاح نوعهم وان لاعمالهم السيئة تاثيرا في فسادها فيكون داعيا لهم الى
الخيرات صارفا لهم عن السيئات فظهر ان لهذا اللوح تنزلا ما على اللوح المحفوظ من جهة صيرورته سببا
لحصول بعض الاعمال فبذلك انتقش في اللوح المحفوظ حصوله فلا يتوهم انه بعد ما كتب في هذا اللوح حصوله
لا فائدة في المحو والاثبات ومنها انه اذا اخبر الاوصياء احيانا من كتاب المحو والاثبات ثم اخبروا بخلافه
يلزمهم الذعان به ويكون في ذلك تشديد للتكاليف عليهم تسببا لمزيد الاجر لهم كما في سائر ما يبتلي الله عباده
به من التكاليف الشاقة وايراد الامور التي يحيل العقول عن الاحاطة بها وبما امتاز المسلمون الذين فازوا بالدرجات
اليقين عن الضعفاء الذين ليس لهم قدم راسخ في الدين ومنها ان يكون هذه الاخبار تسلية لقوم من المؤمنين
المنتظرين لفرج اولياء الله وغلبة الحق واهله كما روي في فرج اهل البيت عليهم السلام وغلبتهم لانهم عليهم
السلام لو كانوا اخبروا الشيعة فرج ابتلاؤهم باستيلاء المخالفين وشدة محنتهم انه ليس فرجهم الا بعد الف
سنة او الفي سنة لتيسروا وخرجوا عن الدين ولكنهم اخبروا شيعتهم بتعجيل الفرج وربما اخبروهم بانه يمكن ان
يحصل الفرج في بعض الازمنة القريبة ليثبتوا على الدين ويثابوا بانتظار الفرج كما في خبر امير المؤمنين صلوات
الله عليه وقال رحمه الله بعد ايراد حديثين في اخبارهم عليهم السلام بما يظهر خلافه ظاهرا من قبيل المجملات و
المتشابهات التي اتصل عنهم تفسيرها وبيانها وقولهم يقع الامر الفلاني في وقت كذا معناه
ان كان كذا وان لم يقع الامر الفلاني الذي ينافيه ولم يذكروا الشرط كما قالوا في النسخ قبل الفعل في نداء فصحناه في

في باب ذبح اسمعيل عليه السلام فمعنى قولهم عليهم السلام ما عبد الله بمثل البداء ان الايمان بالبداء من اعظم
العبادات القلبية لصعوبته ومعارضة الوساوس الشيطانية فيه ولكونه اقرارا بان له الخلق والامر وهذا
كمال التوحيد والمعنى انه من اعظم الاسباب والدواعي الى عبادة الرب تعالى كما عرفت وكذا قولهم ما عظم الله
بمثل البداء يحتمل الوجهين وان كان الاول فيه اظهر واما قول الصادق عليه السلام لو علم الناس ما في القول
بالبداء من الاجر ما فتروا عن الكلام فيه فلما مر ايضا من ان اكثر مصالح العباد موقوفة على القول بالبداء اذ لو
اعتقدوا ان كل ما قدر في الازل فلا بد من وقوعه حتما لما دعوا الله في شيء من مطالبهم وما تضرعوا اليه
وما استكانوا لديه ولا خافوا منه ولا رجوا اليه الى غير ذلك مما قلنا وما ذهبنا اليه واما ان هذه الامور
من جملة الاسباب المقدرة في الازل ان يقع الامر بها لا بد وانها فمما لا يصل اليه عقول اكثر الخلق فظهر ان
هذا اللوح وعلمهم بما يقع فيه من المحو والاثبات اصلح لهم من كل شيء انتهى كلامه رفع مقامه واما امر ثاني
پس بدانکه روایات کثیره در طرق اهل سنت متضمن تغییر و تبدیل مقدرات الهی که عین مفاد احادیث بداء است وارد گردیده در این مقام
اکتفا بذکر چند روایت از آن مینمایم روایت اول ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم که ائمه مفسرین و محدثین
اهل سنت اند در مصنفات خود ها از مجاهد آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور آورده اخرج ابن ابی شیبة وابن جریر
وابن المنذر وابن ابی حاتم عن مجاهد رضي الله عنه قال قالت قريش حين انزل وما كان الرسول ان يأتي بآية
الا باذن الله ما نرى الا يا محمد قد فرغ من الامر فانزلت هذه الآية تخويفا ووعيدا لهم يمحو الله
ما يشاء ويثبت اذا شيئا احدثناه من امرنا ما شئنا ويحدث الله تعالى في كل رمضان فيمحو الله
ما يشاء ويثبت من ارزاق الناس ومصائبهم وما يعطيهم وما يقسم لهم انتهى این روایت بصراحت تمام دلالت
دارد بر آنکه در مقدرات حق تعالی شانه تغییر و تبدیل راه می یابد و آنچه او تعالی مجدده از ارزاق مردم و مصائب آنها
و عطای ایشان مقدر میکند آنرا محو هم میکند و بجهت دفع توهم کفار اشرار و مشرکین فجار که گمان کردند که او تعالی شانه از
تقدیر امور فراغت حاصل شده لهذا گریند یمحو الله ما یشاء ویثبت متضمن محو مقدرات که عین مفاد احادیث بداء جزو
از طرق الحق است نازل گردید و این روایت تائید میکند قول مولانا مجلسی را که مبالغه حضرات ائمه علیهم السلام در اثبات
بداء بجهت رد بر یهود بوده که اوشان چنان گمان باطل داشتند که از امر و نظام فراغت حاصل شده روایت دوم
منقول از ابن عباس ترجمان القرآن است که عبد الرزاق و فریابی شیخ بخاری و ابن جریر و ابن نصر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم
و بیهقی روایت آن نموده اند چنانچه در همان تفسیر مذکور است اخرج عبد الرزاق والفريابي وابن جرير وابن نصر وابن المنذر

وابن ابي حاتم والبيهقي في شعب الايمان عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله يمحو الله ما يشاء ويثبت قال
ينزل الله في كل شهر رمضان الى سماء الدنيا فيبدا له امر السنة الى السنة في ليلة القدر فيمحو الله ما يشاء ويثبت
الا الشقاوة والسعادة والحياة والممات انتهى این روایت هم صریح است در آنکه محو و تغییر در مقدرات خالق الارض
والسموات واقع میشود زیرا که ابن عباس تصریح باز گفته که حق تعالی شانه تدبیر امور هر سال در شهر رمضان میفرماید و بعد از آن
آنچه میخواهد سوای شقاوت و سعادت و حیاة و ممات آنرا محو مینماید و تعیین است عین بدا خواه حضرات اهلسنت اطلاق
لفظ بدا بر آن نمایند خواه ننمایند **روایت سوم** از جابر بن عبد الله انصاری است که ابن سعید و ابن جریر و ابن مردویه
در تصانیف خود آورده اند قال السیوطی فی الدر المنثور اخرج ابن سعید و ابن جریر و ابن مردویه عن الکلبی رضی الله
عنه فی الآیة قال یمحو الله من الرزق ویزید فیه ویمحو من الاجل ویزید فیه فقیل له من حدثک بهذا قال
ابو صالح عن جابر بن عبد الله بن رباب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و نیز سیوطی در رساله افادة الخبر
بنصه فی زیادة العمر و نقصه آورده اخرج ابن جریر و ابن مردویه فی تفسیرهما عن الکلبی فی قوله یمحو الله ما یشاء
ویثبت قال یمحو من الرزق ویزید فیه ویمحو من الاجل ویزید فیه فقیل من حدثک بهذا قال ابو صالح
عن جابر بن عبد الله بن رباب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم این روایت نیز که ابو صالح از جابر بن عبد الله
انصاری آورده در وقوع محو ارزاق و اجال مقدره صریحست و تعیین است عین بدا **روایت چهارم** از ابو الدرداء است
عمر بن عادل در لباب گفته روی ابو الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات
یبقین من اللیل فینظر فی الساعة الاولی منهن فی ام الکتاب الذی لا ینظر فیه احد غیره فیمحو ما یشاء ویثبت
انتهی این روایت هم بندای بلند آواز میدهد که جناب رسالت مآب علیه و آله اشرف التحیات و التسلیمات ارشاد فرمودند که محو و تبدیل
و تغییر در مقدرات الهی واقع میشود اگر حضرات اهلسنت پای ثبات بر معتقدات خود میفشرند و بدار و گیر الحق متزلزل نمیشوند باید
که العیاذ بالله بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله طعن و تشنیع افترا نکنند و فرمایند که آنجناب حق تعالی را بندامت منسوب میساخت
و تجویز ارتکاب قبیح بر او تعالی شانه می پرداخت **روایت پنجم** ابن مردویه در تفسیر و ابن عساکر در تاریخ اخراج آن نقلا عن
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام نموده اند چنانچه سیوطی در رساله افادة الخبر بنصه فی زیادة العمر و نقصه گفته اخرج ابن
مردویه فی تفسیره و ابن عساکر فی تاریخه عن علی رضی الله عنه انه سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قوله
یمحو الله ما یشاء ویثبت فقال لاقرن عیناک بتفسیرها ولاقرن عین امتی بعدی بتفسیرها الصدقة علی وجهها
وبر الوالدین واصطناع المعروف یحول الشقاء سعادة ویزید فی العمر ویقی مصارع السوء و در در منثور در ذیل آیه یمحو الله

يمحو الله ما يشاء ويثبت مسطور است اخرج ابن مردويه وابن عساكر عن علي رضي الله عنه انه سأل
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية فقال له لأقرّن عينك بتفسيرها ولأقرن عين امتي بعدك
بتفسيرها الصدقة على وجهها وبر الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر
ويقي مصارع السوء انتهى وقاضي سناء الله در لباب آورده سأل علي عن النبي صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية
يعني يمحو الله الآية قال لأقرن عينك بتفسيرها واقرن عين امتي تفسيرها الصدقة على وجهها وبر
الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر رواه ابن مردويه قلت المراد بهذا
القضاء القضاء المعلق از حديث شريف ظاهر است كه فعل صدقه وبر والدين وبجا آوردن نيكوي با ديگر خلق شقاوت
ابدي را به سعادت سرمدي محول ميسازد وعمر كوتاه را بعمر دراز مبدل مينمايد پس تغيير وتبديل در امور مقدره راه يافت
وبداء كه اهل حق معتقد اند ثابت گرديد واستبعادات وتشنيعات جاهلين متعصبين مضمحل شد به روايت ششم از ابن عباس است
كه حاكم نيسابوري در مستدرك آورده وتصحيح آن نموده سيوطي در در منثور ميگويد اخرج الحاكم وصححه عن ابن عباس
رضي الله عنهما قال لا ينفع الحذر من القدر ولكن الله يمحو بالدعاء ما يشاء من القدر انتهى واين
روايت صحيحه دلالت صريحه دارد بر آنكه حق تعالى شانه بجهت دعا ومناجات وتضرع ارباب حاجات محو وتغيير در مقدرات
خود را ميدهد وهمين است عين بداء كه در روايات ائمه اطهار صلوات الله عليهم ما اشرق النهار بالاسفار وارد
گرديده به روايت هفتم از قيس بن عباد است كه ابن جرير طبري كه محامد سنيه ومناقب وضيه او بر متتبعين كتب عاليه حضرات
سنيه از امور واضحه جليه است آورده في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن قيس بن عباد رضي الله
عنه قال العاشر من رجب يمحو الله فيه ما يشاء انتهى ازين روايت هم مانند سفيده صبح روشن وهويدا است
كه در دهم ماه رجب محو وتغيير وتبديل چيزهاي كه او تعالى شانه ميخواهد ميفرمايد به روايت هشتم نيز از ابن عباس است
كه اعاظم مفسرين اين حضرات مانند ابن المنذر وابن ابي حاتم در تفاسير خود ها وبيهقي در شعب الايمان آورده اند
في الدر المنثور اخرج ابن المنذر وابن ابي حاتم والبيهقي في الشعب عن قيس بن عباد رضي الله عنه قال الله
امر في كل ليلة العاشر من الاشهر الحرم اما العشر من الاضحى فيوم النحر واما العشر من المحرم فيوم عاشوراء واما
العشر من رجب ففيه يمحو الله ما يشاء ويثبت قال ونسيت ما قال في ذي القعدة انتهى ازين روايت ظاهر است كه
در ماه رجب در مقدرات الهي محو وتغيير وبداء واقع ميشود پس از روايات مرويه طريق خود غفلت ورزيدن وبر
مقتفيان آثار ائمه اطهار عليهم السلام طعن وتشنيع نمودن كار همين حضرات است وبس به روايت نهم از جناب

خلیفه ثانی است که او شان هم قائل تبدل مقدرات ربانی که این حضرات از غایت خوش فهمی آنرا مستلزم ندامت و پشیمانی جناب
یزدانی میدانند بودند عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر که از معتبرین مفسرین اهل سنت اند انرا اورده اند چنانچه سیوطی
در تفسیر در منثور میفرماید اخرج عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه
قال وهو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقاوة او ذنبا فامحه فانك تمحو ما تشاء وتثبت
وعندك ام الکتاب فاجعله سعادة ومغفرة انتهی هرگاه جناب خلافتمآب قائل بدا شدند و محو و تغییر
در مقدرات الهی جائز و شتند حضرات اهل سنت را که بلسان و بنان معتقد و متاسی جناب شان می باشند چاره و جز قبول
ساختن وقوع بدا نیست روایت دهم از ابن مسعود است که ابن ابی شیبه در مصنف خود و ابن ابی الدنیا در کتاب الدعا
از و روایت نموده اند که ستایش و فضیلت دعای متضمن سوال محو و تغییر تقدیر الهی بیان می نمود اخرج ابن ابی شیبة
فی المصنف و ابن ابی الدنیا فی الدعاء عن ابن مسعود رضی الله عنه قال ما دعی عبد قط بهذه الدعوات
الا وسع الله علیه فی معیشته یا ذا المن ولا یمن علیه یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الطول لا اله الا انت
ظهر اللاجین وجار المستجیرین ومأمن الخائفین ان کنت کتبتنی عندك فی ام الکتاب شقیا فامح عنی
اسم الشقاوة واثبتنی عندك سعیدا وان کنت کتبتنی عندك فی ام الکتاب محروما مقترا علی رزقی
فامح حرمانی ویسر رزقی واثبتنی عندك سعیدا موفقا للخیر فانك تقول فی کتابك الذی انزلت
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب هکذا فی الدر المنثور عجب است از این حضرات که درین روایات
مرویه از طرق خود نظر نمی فرمایند و زبان طعن و تشنیع بر اهل حق میکشایند و استهزات ناشایان بروایات ائمه اطهار علیهم
السلام مینمایند و تعصب السبق در ضلال و اضلال می یابند و عمر بن بناول حنبلی نیز در تفسیر لباب فی علوم الکتاب
خواندن خلیفه ثانی و ابن مسعود این دعا را و قائل بودن ابن عمر و ابن مسعود بمحو سعادت و شقاوت و رزق و اجل
ذکر کرده چنانچه در تفسیر یمحو الله ما یشاء الخ گفته عن ابن عمر و ابن مسعود انهما قالا یمحو السعادة والشقاوة
ویمحو الرزق والاجل ویثبت ما یشاء وروی عن عمر انه کان یطوف بالبیت وهو یبکی ویقول
اللهم ان کنت کتبتنی فی اهل السعادة فاثبتنی فیها وان کنت کتبتنی فی اهل الشقاوة فامحنی واثبتنی
فی اهل السعادة والمغفرة فانك تمحو ما تشاء وتثبت وعندك ام الکتاب رمله عن ابن مسعود
و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه یمحو الله ما یشاء گفته فی هذه الآیة قولان الاول انها عامة فی کل شیء کما
یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا ان الله یمحو الرزق ویزید فیه وکذا القول فی الاجل والسعادة والشقاوة

والشقاوة ولا بالايمان والكفر وهو مذهب عمر وابن مسعود ورواه جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

روايت يازدهم ابن جرير از مجاهد آورده كه او در تفسير آيه يمحو الله الخ بيان ميكرد كه حق تعالى جميع كائنات سال در شب قدر
نازل مي فرمايد و بعد ان محو ميكند آنچه ميخواهد از آجال و ارزاق و مقادير سواى شقاوت و سعادت سيوطي در در منثور
و رسالة افادة الخبر بنصه في زيادة العمر و نقصه مي آرد اخرج ابن جرير عن مجاهد في قوله يمحو الله ما يشاء و يثبت
قال الله ينزل كل شيء يكون في السنة في ليلة القدر فيمحو ما يشاء من الآجال والارزاق والمقادير
الا الشقاوة والسعادة روايت دوازدهم ابن جرير و محمد بن نصر و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و حاكم از ابن عباس
نقل نموده اند كه او در تفسير آيه يمحو الله ما يشاء گفته كه براى حق تعالى دو كتاب است از يك كتاب آنچه مي خواهد محو مي نمايد و آنچه
مي خواهد آنرا اثبات ميكند في الدر المنثور اخرج ابن جرير و محمد بن نصر و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و الحاكم
و صححه عن ابن عباس يمحو الله ما يشاء و يثبت قال من احد الكتابين هما كتابان يمحو الله ما يشاء من احدهما
و يثبت و عنده ام الكتاب اي جملة الكتاب روايت سيزدهم از كعب الاحبار كه علو كعب و جلالت شان او معتقد اهل سنت است
كه ابن عباس تكذيب او نمايد و قولش را در باره تعذيب شمس و قمر بروز قيامت رد فرمايد كما يظهر من حيوة الحيوان كه او بحضرت
عمر ميگفت كه اگر اين كريمه يعني يمحو الله ما يشاء و يثبت در قرآن مي بود آنچه تا روز قيامت واقع شدني است از آن خبر
ميداد ام قال السيوطي في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن كعب رضي الله عنه انه قال لعمر رضي الله عنه يا
امير المؤمنين لولا آية في كتاب الله لانبأتك بما هو كائن الى يوم القيمة قال وما هي قال قول الله يمحو الله
ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب انتهى ازين روايت بكمال ظهور و وضوح ثابت است كه در مقدرات الهي كه انبياء و مقربين
او تعالى شانه را اطلاع بر آن حاصل ميشود احتمال تغيير و تبديل و بداء باقي ميماند و ازين روايت علاوه بر ثبوت بداء لطيفه
ديگر هم بادنى تامل واضح است يعني افضليت كعب از جناب خليفه ثاني بلكه خلفاى ثلثه ثابت ميگردد زيرا كه كعب از عالمي
علم خود بجميع امور مستقبله كه تا روز قيامت واقع شدنيست نموده و پر ظاهر است كه حضرات اهل سنت تكذيب او در ين او عالمي نتوانند كرد
على الخصوص كه تقرير خليفه ثاني هم موجود است و اين هم ظاهر كه حضرات ثلثه علم ما كان و يكون نداشتند پس در افضليت كعب
كه از ذكر قصص هم بصراحت واضح ميشود چه جاى انكار است و بملاحظه امثال اين روايت استبعاد و انكار ناحق كه شان
در حق چنين روايات كه بطرق از ائمه اطهار عليهم السلام نقل ميكنند مندفع ميشود چه مثل اين روايت كه از كعب منقول است
بطرق الحق از ائمه عليهم السلام نيز ماثور است في البحار عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال لولا آية في كتاب
الله لاخبرتكم بما كان و ما يكون و ما هو كائن الى يوم القيمة و هي هذه الآية يمحو الله ما يشاء و يثبت

وعنده ام الكتاب والصافي البحار عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال كان علي بن الحسين عليهما السلام يقول لولا آية
في كتاب الله لحدثتكم بما يكون الى يوم القيمة فقلت اية اية قال قول الله يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انتهى
وصاحب تحفه این روایت و امثال آن نقل کرده و بعد آن گفته و آثاری که از ائمه در این باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و رد آن
انها کذابون و شاعین انتهی روایت چهارم و هم نیز ابن جریر از ضحاک که از عمده مفسرین اهل سنت است آورده که او میفرمود که حقسبحانه
اگر خواهد در اعمار زیاده کند و اگر خواهد کم فرماید چنانچه سیوطی در رساله الفاوذ الجنة فی زیادة العمر و نقصه کتابت منثور آورده
اخرج ابن جریر عن الضحاك رضي الله عنه في الآية قال يقول النسخ ما شئت واصنع في الآجال ما شئت ان شئت زدت فيها
وان شئت نقصت وعنده ام الكتاب قال جملة الكتاب وعلمه يعني بذلك ما ينسخ منه وما يثبت انتهى آنست حال آنحضرت که
با وجود روایت چندین روایات صریحه بر بداء و رد آن و تبدیلات و تغییرات در مقدرات خالق الارض والسماوات بر احادیث عترت طاهره
زبان طعن تشنیع و تهجین دراز کند و اگر بعد ملاحظه این روایات ارشاد فرمایند که از آن مطلق وقوع تغییر در تقدیرات الهی ثابت
آن ثابت و متحقق گردیده لیکن جائز است که این تبدیل و تغییر فی اطلاع ملائکه مقربین بر اول واقع شده باشد بخلاف روایات اهل حق
که از آن واضح است که بسا چنان واقع شده که حق تعالی انبیاء و مقربین خود را بامری مطلع کرده باز خلاف آن ظاهر ساخته و معنی این
روایات ظاهر شده یا اگر از بعض روایات این معنی ظاهر شده بطور محض تجویز و اما وقوع پس غیر ثابت است لهذا با وصف آنکه قدر
مذکور کافی است ضرورتی باثبات وقوع خلاف اخباریکه بانبیاء و اوصیا علیهم السلام رسیده داعی نیست بمحض پاس خاطر ایشان
ناچار رجوع بذکر آیات قرآن شریف و تفاسیر کتب معتبره اهل سنت میسازم و نقل این قسم قصص صریحه وقوع بداء در اخبار انبیاء
و ملائکه هم میدارم پس از آنجمله قصه حضرت یونس است که قوم خود را وعده کرده که فلان روز بر شما عذاب نازل خواهد شد
ملائکه چون قوم آنحضرت از روی تضرع و ابتهال بدرگاه قادر ذو الجلال التجا نمودند عذاب از ایشان مرتفع شد و مخالف
اخبار اجناب ظاهر گردید چنانچه در تفسیر منثور مذکور است اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان يونس دعى قومه فلما ابوا ان يجيبوه وعدهم العذاب فقال انه يأتيكم يوم كذا وكذا
ثم خرج عنهم وكانت الانبياء عليهم السلام اذا وعدت قومها العذاب خرجت فلما اظلهم العذاب خرج
فرقوا بين المرأة وولدها وبين البهيمة وولدها وخرجوا يعجون الى الله وعلم الله منهم الصدق فتاب عليهم
وصرف عنهم العذاب وقعد يونس في الطريق يسأل عن الخبر فمر به رجل فقال ما فعل قوم يونس فحدثه بما صنع
فقال لا ارجع الى القوم فقد كذبتهم ولم يكن كذبهم وانطلق مغاضبا يعني مراغما انتهى این روایت ظاهر و واضح است که او صف
اخبار حضرت یونس قوم خود را بنزول عذاب بعد از آنها مرتفع شد تا آنکه حضرت از قرب ایشان جدا شد و گفت که بسبب

که بسوی اینها نخواهم رفت که کذب و دروغ یعنی علی حسب مزعوم القوم بایشان گفته ام و نیز در در منثور مسطور است اخرج ابن ابی حاتم
عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما دعی یونس علیه السلام علی قومه اوحی الله الیه ان العذاب مصبحهم فقال لهم
فقالوا ما کذب یونس علیه السلام و لیصبحنا العذاب فتعالوا حتی نخرج سخال کل شیء فنجعلها مع اولادنا لعل الله
ان یرحمنا فاخرجوا النساء مع الولدان و اخرجوا الابل مع فصلانها و اخرجوا البقر مع عجاجیلها و اخرجوا الغنم مع
سخالها فجعلوها امامهم و اقبل العذاب فلما راوه اجأروا الی الله و دعوا و بکی النساء و الولدان و رغت الابل و فصلانها
و خارت البقر و عجاجیلها و ثغت الغنم و سخالها فرحمهم الله فصرف ذلک العذاب عنهم و غضب یونس علیه السلام
فقال کذبت فهو قوله اذ ذهب مغاضبا و سنا الله در تفسیر خود آورده اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال تاب
علی قوم یونس یوم عاشوراء و کان یونس قد خرج ینتظر العذاب و هلاک قومه فلم یر شیئا و کان من کذب و لم یکن
له بینة قتل فقال یونس کیف ارجع الی قومی و قد کذبتهم فانطلق هاربا علی ربه مغاضبا لقومه الخ ازین روایت هم ظاهر است
که عذاب بر قوم موافق اخبار حضرت یونس نازل نشد بلکه بجهت توبه و انابت از ایشان مرتفع گردید و حضرت یونس غضبناک شد و گفت
که من با انها دروغ گفتم یعنی بر مزعوم قوم پس جای تامل است که خود حضرات اهل سنت چنین روایات اخراج کنند که از ان صریح و قوی
خلاف اخبار نبی معصوم ظاهر است و باز بر روایات الخ که از ائمه طیبین طاهرین معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ماثور است طعنه زنند
و استهزا نمایند و اعتقاد ارتداد و کفر و ضلال انکار ند العیاذ بالله من التعصب و العمی و التجنب عن الهدی و عروة بن الزبیر
و سعید بن جبیر و جماعتی دیگر نیز تصریح کرده اند که مغاضبت حضرت یونس با متوجه بوده که کشف عذاب از قوم انحضرت بعد وعده ان
واقع شد پس انجناب مکروه داشت که در قومی باشد که تجربه خلف بر انجناب کرده باشند و شرم کرد از ایشان پس غضب انجناب
ازین معنی بود که مردم او را کذاب گویند و خلف وعده انحضرت ظاهر شود چنانچه سنا الله در تفسیر خود آورده قال عروة بن
الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة و ذهب عن قومه مغاضبا لربه اذ کشف عن قومه العذاب بعد ما وعدهم
و کره ان یکون بین قوم جربوا علیه الخلف فیما وعدهم و استحیی منهم و لم یعلم السبب الذی به رفع العذاب
عنهم و کان غضب من ظهور خلف وعده و ان یسمی کذابا لا کراهیة لحکم الله عز و جل و فی بعض الاخبار
انه کان من عادة قومه ان یقتلوا من جربوا علیه الکذب فخشی ان یقتلوه لما لم یاتهم العذاب المیعاد فغضب
و نیز در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم و اللالکائی فی السنة عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال
ان الحذر لا یرد القدر و ان الدعاء یرد القدر و ذلک فی کتاب الله الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب
الخزی و اخرج ابن المنذر و ابو الشیخ عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان الدعاء لیرد القضاء و قد نزل من السماء

اقررتان شئتم الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم العذاب انتهی این هر دو روایت صریح است در آنکه
جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس تصریح کرده اند بکشف عذاب از قوم یونس و ام مقضی و تغییر امر
مقدر واقع شد و همین است معنی بداء و اسد الهادی الی الاستقامة و السواء و از آنجمله است قصه حضرت موسی علیه السلام
که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را وعده سی روز فرموده بود و بعد انقضای سی روز آن وعده وفا نشد بلکه ده روز بر آن افزوده
گردید و بعد چهل روز ایفای آن وعده بوقوع پیوست چنانچه در تفسیر در منثور می آرد اخرج عبد الرزاق و عبد بن حمید
عن مجاهد و واعدنا موسی ثلثین لیلة قال ذو القعدة و اتممناها بعشر قال ان موسی قال لقومه ان ربی وعدنی
ثلثین لیلة ان القاه و اخلف هارون فیکم فلما اتصل موسی الی ربه زاده الله عشرا فکانت فتنتهم فی العشر التی
زادها الله الی آخر الروایة و نیز در منثور در ضمن حدیثی طولانی که از ابن ابی عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابو یعلی و ابن
جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه نقل کرده مذکور است که مردم قوم حضرت موسی گفتند فما بال موسی وعدنا
ثلثین لیلة ثم اخلفنا فهذه اربعون لیلة انتهی از اینجا که الشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید که در وعده سی روز
که حضرت موسی فرموده خلاف واقع شد تا آنکه قوم بی بصیرت آنحضرت را فهمی بعدم ادراک حقیقت امر و جواز بداء بر آنجناب طعن
کردند چنانچه حضرات سنیه بروایات عترت طاهره طعن مینمایند و از آنجمله قصه شخصی است که بسوی ایشان طائری می آمد
و هر گاه او را فرخی تولد میشد آنرا میگرفت پس آن طائر شکایت کرد بسوی حق تعالی و او تعالی شانه وعده کرد که اگر آن شخص
باز مکب این امر میشود او را هلاک می سازم حالانکه بعد این وعده باز آن مرد آمد و دو فرخ او را گرفت و چون تصدق بعمل آورده
بود حق تعالی او را از فنا محفوظ داشت و او را بر وفق وعده خود هلاک نساخت در سیوطی الحیوان مذکور است و فی تاریخ ابن النجار
و عوالی ابی عبد الله بن المثنی بن انس بن مالک الانصاری قاضی البصرة و عالمها و مسندها و هو من کبار شیوخ
البخاری من حدیث الحسن بن ابی الحسن البصری عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کان فیمن قبلکم
رجل یاتی وکر طائر کلما افرخ یاخذ فرخه فشکی ذلک الطائر الی الله تعالی ما یفعل به فاوحی الله الیه ان عاد فساهلکه
فلما افرخ الطائر خرج ذلک الرجل کما کان یخرج فبینما هو فی بعض الطریق فسأله سائل فاعطاه رغیفا کان معه
ینتعله ثم مضی حتی اتی الوکر فوضع سلمه ثم صعد و اخذ الفرخین و ابواهما ینظران الیه فقالا ربنا انک لتخلف
المیعاد و قد وعدتنا ان تهلک هذا اذا عاد و قد عاد و اخذ فرخینا و لم تهلکه فاوحی الله الیهما الم تعلما انی
لا اهلک احدا تصدق فی یومه بمیتة سوء انتهی این روایت هم در بداء و نهایت صریح است و از آنجمله قصه صاحب
[illegible] علیه السلام گذشت آنجناب خواهر بداء را اخبار بدو نشد در همان ساعت فرمود و چون او تصدق نمود حق تعالی او را سلامت

سلامت داشت و خلاف اخبار حضرت عیسی علیه السلام ظاهر شد چنانچه زندوبستی که از اکابر فقهاء حنفیه است و جلالت قدر و عظمت
شان او بر ناظر اعلام الاخیار کفوی و غیره پوشیده نیست در کتاب روضة العلما که چند تا نسخ آن از نظر حقیر گذشته می آرد حدثنا
ابو عبد الله المطوعي باسناده له عن وهب رحمه الله قال كان عيسى النبي صلوات الله عليه قاعدا مع الحواريين
اذ مر قصار على ظهره حزمة ثياب فقال عيسى عليه السلام للحواريين ان هذا القصار ليهلك الساعة ويرد
على جنازته فجلسوا فلما كان عند المساء رجع القصار سالما مع ثيابه فتعجب الحواريون من ذلك فقال عيسى
للقصار اخبرني عن قصتك قال خرجت بالغداة ومعي ثلاثة ارغفة فاستقبلني سائل فدفعت اليه
واحدا فدعا وقال صرف الله عنك السوء فمضيت فاستقبلني سائل آخر فسألني فدفعت اليه الرغيف الثاني
فقال صرف الله عنك البلاء فاذا فتحت حزمة ثيابي رأيت فيها حية سوداء تلتهب النار من عينيها وفي
عنقها سلسلتان واذا ملكان يمدان تلك الحية حتى اذا اخرجاها من حزمة ثيابي فقال عيسى لذلك الرغيف
سلمك الله تعالى وزاد في عمرك انتهى كو منصفی که بنظر انصاف درین روایات تامل فرماید و دریابد که آیا این قصه بصراحت
تمام متضمن وقوع بداء در اخبار و وقوع خلاف آنچه انبیای کرام بان اعلام فرموده بودند هست یا نه مقام نهایت استعجاب
و استغراب است که با وصف اخراج محققین و مدققین قوم چنین روایات را متعصبین و متعنتین ایشان بجهت ابتلاء عناد و لداد از حق و اصحاب
پوشی نموده بر اهل الحق که امثال این روایات و قصص ذکر کرده اند تهجین و تغلیط و تشنیع نمایند و در لوم و ملام مبالغه فرمایند و ندانند
که این مطاعن و شنائع اینها بکجا میرسد فاعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و عصمنا من حسائد السنتنا و شنائع افعالنا از آنجمله
است قصه مردیکه قوم حضرت صالح را ایذا میرسانیدند پس آنحضرت سوال کردند که برا و دعائی بفرماید و آنحضرت ارشاد فرمود که شما از او محفوظ
شدید و با وصف این ارشاد چون تصدق نموده بود ضرری باو نرسید و موافق عادت خود بار هیزم چیده آورد چنانچه در حیوة
الحیوان مذکور است روی احمد في كتاب الزهد عن سالم بن ابي الجعد قال كان رجل من قوم صالح عليه السلام قد
آذاهم فقالوا يا نبي الله ادع الله عليه فقال اذهبوا فقد كفيتموه قال وكان يخرج كل يوم يحتطب قال فخرج يوما
ومعه رغيفان فاكل احدهما وتصدق بالآخر قال فاحتطب ثم جاء بحطبه سالما لم يصبه شيء فجاؤا الى صالح
عليه السلام وقالوا قد جاء بحطبه سالما لم يصبه شيء قال فدعاه صالح عليه السلام وقال له اي شيء صنعت
اليوم قال خرجت ومعي رغيفان فتصدقت باحدهما واكلت الآخر فقال صالح حل حطبك فحله فاذا فيه حية
سوداء تلتهب النار من عينيها وفي عنقها سلسلتان فجذع حاص على جدال من الحطب فقال بهذا دفع عنك يعني بالصدقة از آنجمله قصه دو بادشاه است
که یکی جائر بود و دیگری عادل و حق تعالی شانه بنبی زمان او شان وحی نمود که از عمر جائر سی سال باقیمانده و از عمر عادل سه سال

[illegible] خلاف الواقع [illegible] مختصر تاریخ بغداد از احمد بن
علی می آرد که او گفت حدثني ابي عن جدي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان في بني اسرائيل ملكان اخوان على
مدينتين وكان احدهما بارا برحمه عادلا على رعيته وكان الآخر عاقا برحمه جائرا على رعيته وكان
في عصرهما نبي فاوحى الله الى ذلك النبي انه قد بقي من عمر هذا البار ثلاث سنين وبقي من عمر هذا العاق ثلاثون
سنة قال فاخبر النبي رعية هذا ورعية هذا فاحزن ذلك رعية الجائر واحزن ذلك رعية العادل قال
ففرقوا بين الاطفال والامهات وتركوا الطعام والشراب وخرجوا الى الصحراء يدعون الله تعالى ان يمتعهم
بالعادل ويزيل عنهم امر الجائر فاقاموا ثلاثا فاوحى الله الى ذلك النبي ان اخبر عبادي اني قد رحمتهم
واجبت دعاءهم فجعلت ما بقي من عمر هذا البار لذلك الجائر وما بقي من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا
الى بيوتهم مات العاق لتمام ثلاث سنين بقي العادل فيهم ثلاثين سنة ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره الا في كتاب ان ذلك على الله يسير انتهى بزيادة در فضائل اهل البيت صلى الله عليهم
صاحب مفتاح كنز الدراية نيز اين روايت را آورده چنانچه در مفتاح كنز الدراية گفته قال الامام الثقة ابو الحسن علي بن معروف
البزار في حديث البر والصلة وهو من اخر الجزء حدثنا ابو اسحاق ابراهيم بن عبد الصمد بن موسى بن محمد
بن ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس قال حدثني محمد بن ابراهيم الامام عن عبد الصمد بن علي
بن عبد الله بن عباس قال حدثني ابي عن جدي عبد الله رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم انه
قال كان في بني اسرائيل ملكان اخوان على مدينتين وكان احدهما بارا برحمه عادلا في رعيته وكان الآخر
عاقا لرحمه جائرا على رعيته وكان في عصرهما نبي فاوحى الله عز وجل الى ذلك النبي انه قد بقي من عمر
هذا البار ثلاث سنين بقي من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلك النبي رعية هذا ورعية
هذا فاحزن ذلك رعية العادل واحزن ذلك رعية الجائر قال ففرقوا بين الاطفال والامهات و
تركوا الطعام والشراب وخرجوا الى الصحراء يدعون الله عز وجل ان يمتعهم بالعادل ويزيل عنهم امر الجائر
فاقاموا ثلاثا فاوحى الله عز وجل الى ذلك النبي ان اخبر عبادي اني قد رحمتهم فاجبت دعاءهم
فجعلت ما بقي من عمر هذا البار لذلك الجائر وما بقي من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا الى بيوتهم مات العاق
لتمام ثلاث سنين وبقي العادل فيهم ثلاثين سنة ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يعمر من معمر
ولا ينقص من عمره الا في كتاب ان ذلك على الله يسير انتهى از اين روايت در كمال وضوح ظهور مانند صبح سفور [illegible]

روشن است که در اخبار حق تعالی که برسول خود فرمود بدا واقع شد یعنی او لاحق تعالی بنبی خود وحی نمود که از عمر ملک عادل سه سال
باقیمانده و از عمر بادشاه جائر سی سال و آن نبی این معنی را بامت خود باز گفت و باز بدعا و تضرع امت خلاف این اخبار و اظهار
خدا و رسول واقع شد و کسی را که گفته بودند که سی سال زندگی خواهد نمود و بعد سه سال مرد و کسیکه از عمرش سه سال باقی گفته بودند
سی سال زنده ماند و از لطائف امور این است که این روایت را که نص صریحست بر بداء و ما دم اساس هفوات حضرات اهل سنت است
شاه عبدالعزیز هم در بستان المحدثین که بزعم معتقدین شان در آن داد تبحر و کثرت اطلاع داده اند و در حقیقت بدستور خویش
کتاب مفتاح کنز الدرایة را سرقه و انتحال فرموده بترجمه آن پرداخته اند و در دهاند و عجب است که با وصف اخراج چنین روایت
در تحفه بر روایات الحق که مثل آنست زبان درازی ای غازنهاده اند و درین باب عذر مشهور که دور و عکور را حافظه نباشد
برای اولیای ایشان کافی و بسند است حالا عبارت بستان المحدثین باید شنید که شاه صاحب در آن میفرمایند جزء فضائل
اهلبیت تصنیف ابوالحسن علی بن معروف البزاز است در آخر کتاب در حدیث البر والصلة میگوید حدثنا ابو اسحق ابراهیم
بن عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس قال حدثنی ابی قال حدثنی
محمد بن ابراهیم الامام عن عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبدالله رضی الله
عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین کان احدهما بارا
برحمه عادلا فی رعیته وکان الآخر عاقا لرحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز وجل الی ذلک
النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا
ورعیة هذا فاحزن ذلک رعیة العادل وفرح ذلک رعیة الجائر فقال فقراء الناس الاطفال والامهات
وتوکوا الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله عز وجل ان یمتعهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجائر
فاقاموا ثلثا فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من
عمر هذا البار لذلک الجائر وما بقی من عمر ذلک الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم ومات الجائر لتمام ثلاث
سنین وبقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره
الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر و از آنجمله است آنچه در در منثور آورده اخرج ابن سعد فی الطبقات عن کعب قال کان فی
بنی اسرائیل ملک اذا ذکرناه ذکرنا عمر واذا ذکرنا عمر ذکرناه وکان الی جنبه نبی یوحی الیه فاوحی الله الی
النبی ان یقول له اعهد عهدک واکتب وصیتک فانک میت الی ثلثة ایام فاخبره النبی بذلک فلما کان
الیوم الثالث وقع بین الجدار والسریر ثم جاء الی ربه فقال اللهم ان کنت تعلم انی کنت اعدل فی الحکم واذا

جالسا عندي لقبض روحي فدخل علي والدي فقال لعزرائيل راجع ربك فان ذلك الامر تغير فخرج عزرائيل وانا اعيش
الى الان والحكاية لها اكثر من ثلثين سنة واز جمله آنست كه شقاوت ملا طاهر لاهوري بدعاء مجدد الف ثاني بسعادت مبدل
شد با وصف آنكه شقاوت او بقضاء مبرم كه روشش غير ممكن است مقدر شده بود چنانچه سنا الله در تفسير خود بعد ذكر مذهب عمر وابن
مسعود درباره محو وتغيير مقدرات گفته ويوافق مذهب عمر وابن مسعود رضي الله عنهما ما ذكر في المقامات المجددية ان
المجدد رضي الله عنه نظر ببصيرة الكشف مكتوبا في ناصية ملا طاهر اللاهوري شقي وكان ملا طاهر معلما لابنيه
الكريمين محمد سعيد ومحمد معصوم رضي الله عنهما فذكر المجدد رضي الله عنه ما ابصر لولديه الشريفين فالتمسا منه
رضي الله عنهما ان يدعو الله سبحانه ان يمحو عنه الشقاوة ويثبت مكانه السعادة فقال المجدد رضي الله عنه نظرت
في اللوح المحفوظ فاذا فيه انه قضاء مبرم لا يمكن رده فالحاحا ولداه الكريمان في الدعاء لما التمسا منه فقال المجدد
رضي الله عنه تذكرت ما قال غوث الثقلين السيد السند محي الدين عبد القادر الجيلي رضي الله عنه ان القضاء المبرم
ايضا يمحو الله سبحانه وقلت اللهم رحمتك واسعة وفضلك غير مقصور على احد ارجو لقوله تعالى
من خاف العقاب عقيب دعوتي في محو كتاب الشقاء من ناصية ملا طاهر واثبات السعادة مكانه كما اجبت
دعوة السيد السند رضي الله عنه قال فكاني انظر الى ناصية ملا طاهر انه محي منها كلمة شقي وكتب مكانه سعيد
وما ذلك على الله بعزيز واز جمله آنست كه بوقوع پيوسته در مقدرات ابي قحمه بورومي است كه وي بود فاسق ترين مردم
مدينه [illegible] صلى الله عليه وآله وسلم بود كه آمرزش او را دعاء اهل مدينه بيم سرشش از حد اكثر وحق تعالى او را در مرض
[illegible] افعال شنيعه خود توبه نمود او تعالى شانه او را از اهل جنت نوشت وتغيير تقدير
[illegible] صلى الله عليه وآله وسلم او را آگاه فرمود چنانچه در دو مثنوي مذكور است اخرج ابن مردويه
[illegible] عباس رضي الله عنهما قال كان ابو رومي من اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا
ارتكبه وكان [illegible] صلى الله عليه وسلم يقول [illegible] رأيت ابا رومي في بعض ازقة المدينة لا ضربن عنقه وان بعض
[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] فقال لا تفعل [illegible] فغاب [illegible] منه [illegible] طعاما
حتى [illegible] الى ابو رومي [illegible] اهل المدينة فقال [illegible] ليس عليك منه
بأس ان شاء الله تعالى فانطلقت فضربت عليه الباب فقال من هذا قالت فلانة قال ما كنت لنابه وانه فتح لها
الباب فاخذها بتلابيبها ومد يده اليها فاخذتها رعدة شديدة فقال ما شانك قالت ان هذا عمل ما عملته
قط قال ابو رومي ثكلتك امك رومي امه هذا عمل عملته وهو صغير لا تاخذه رعدة ولا يبالي على ابي رومي عهد الله

عبد الله ان عاد لشيء من هذا ابدا فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم فقال مرحبا يا ابا رومي واخذ يوسع له المكان
وقال له يا ابا رومي ما عملت البارحة فقال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله
قد حول مكتبك الى الجنة فقال يمحو الله ما يشاء ويثبت واخرج يعقوب بن سفيان وابو نعيم عن ابن عباس رضي الله عنه
قال كان ابو رومي من شر اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا ارتكبه فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم
فلما رآه النبي صلى الله عليه وسلم من بعيد قال مرحبا يا ابا رومي واخذ يوسع له المكان فقال له يا ابا رومي ما عملت
البارحة قال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله جعل مكتبك الى الجنة
فقال يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انتهى حالا باید دید که مخاطب و دلیلش بعد ملاحظه نمودن روایات و تمحیص
می ستیزند یا قفل سکوت بر لبهای خود میزنند بحث پنجم آنکه آنچه مخاطب در باره تفرقه بداد و نسخ از ملا صادق بتلخیص
و تحویل نقل کرده بتقلید فاضل رشید احتجاج و استدلال بآن بر الحق خواسته و از آن حجج قاطعه بر نسبت کردن این نامه امت و خطا را بحق
پنداشته بیقینی است بر چندین شبهات و غفلات و خطایا و عثرات چه خدام والا مقام مخاطب در احتجاج بعبارات این شرح کافی که مصنفش را
ملا صادق گمان می سازد بتقلید فاضل رشید و نظام دهلوی و بنارسی صاحب تبصره راه رفته زمام اختیار بدست شان سپرده بهر سو که
کشیدند دویده و بهر رنگی که رنگین کردند رنگین شده با وصف کمال نازش و فخار در کثرت اطلاع بر کتب و سفار و چشمکاری و استبصار
نزد بر اعلام اخیار از حقیقت الامر خبری برنداشته بلکه بعض جاها بواسطه و بحوالهٔ نقل احدی بعض عبارات را بملا صادق نسبت داده
حامل وزر نقل دیگران گردیده و برای تبیین و توضیح حقیقت الامر ضرور افتاد که حقیقت حال این شرح که اینحضرات از آن عبارات
بی سر و پا نقل میکنند و بزعم خویش با سکات الحق پرداخته دلهای خود شاد می نمایند بیان کرده آید پس مخفی نماند که مصنف این شرح
که این فاضل رشید و غیره بعض عبارات در محامات ابو حنیفه و عدم سلامت عبارات احادیث و روایات و امثال آن نقل کرده اند
و جناب مخاطب تقلیدا بهمان عبارات سخیف متمسک فرموده و بملا صادق نسبت نموده و شرحش را بنام شافی یاد کرده شخصی است که
نامش علی اکبر است و خطابش فضائل علیخان نسبت آن بمحمد صادق از اوهام صریحة البطلان است اری شخصی مسمی بمحمد صادق در شرح
آن کتاب خطبه مشتمل بر عبارات سقیمه و کلمات رکیکه که از قوانین نحویه و محاورات عربیه بمراحل دور افتاده نوشته و در آن خطبه حال
تصنیف این شرح و مدح شارح بیان کرده و آنرا به بیان شافی مسمی ساخته و برای مزید توضیح آن خطبه کو بس سقیم است بتمامها نقل کرده می آید
وهذه عبارتها الحمد لله الذي جعل اهل بيت النبوة مصابيح الهدى ومفاتيح الندى من اقتدى بهم فقد اهتدى ومن
اعرض عنهم واقتفى فقد ضل وغوى فسبحان من خصهم بخصائص لا تعد ولا تحصى واعلو عباده بهم باعلام الرضى
والرجى فقال لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وشرائف الصلوات والتسليمات ولطائف التحيات والتكريمات

الاسنى على من فاق وعلى ونال الرفعة وعتلى جنابه ارفع وشرفه اعلى من ان يكون محصورا بين كلمة من والى دنى فتدلى
فكان قاب قوسين او ادنى ساح بالعرفان في ميدان معرفته فصاح بانه الجدا فصل اللهم على النبي محمد في اطراف
النهار وانات الليالي ابدا وعلى اله سادات اولي النهى اصفياء الله من بين خلقه على جميع الورى اغصان شجرة اللطف
والسماحة واهل التقى اثمار باب الفضل والفصاحة واصحاب التقى واصحابه شموس فلك فلاك العز والقرب والرقي نحو
سماء الهداية والكرامة والعلى وبعد فيقول العبد الذليل الراجي الى رحمة ربه الواثق محمد الصادق ان كتاب الكافي
لما كان كافيا في اصول الدين ومشربا صافيا لطلبة عين اليقين وجميع احاديثه مستندة الى حبل الله المتين عترته
الطاهرة واهليته الذي هو بالفضل مبين عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين مورد الفيوضات الالهية الحقيقية
مجمع الالطاف الجلية والخفية ائمة لفيضه العزيز مهابط لايصاله الى من سواهم وسائط فافاضة المفيض جل شانه
وردت اولا عليهم اذ الواسطة موصولة العناية قبل الموسوط اليهم ان كنت تحتاج في تصويره الى سلوة توقي به
وتريد شفاء عليل جهلك باسمه الشافي فلاحظ نارا وماء وقدرا موضوعة على الانا في هم الاسماء الحسنى والصفات
العليا اسماهم الحسنى وان كان جميع اجزاء الكون منها يتفوح الا انى اذكر اذ المسك اذا ما كررته يتضوع فاقول
الامام بعد امير المؤمنين علي عليه التحية والسلام اكبر السبطين الحسن بن علي ثم السبط التابع لمرضات الله
الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم
الزكي العسكري الحسن ثم الحجة المهدي محمد الخلف الدائم المنتظر المرجى الذي ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى
وبوجوده ثبتت الارض والسماء به يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت جورا وظلما صلوات الله
وسلامه على جدهم وعليهم اجمعين وهذا ابو الفراس استمع منه ما يمتدح به هؤلاء اخيار الناس ويقول شعرا
لا يستطيع جواد بعد غايتهم * ولا يدانيهم قوم وان كرموا * من معشر حبهم دين وبغضهم * كفر وقربهم منجى ومعتصم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم * او قيل من خير اهل الارض قيل هم * الله فضلهم قوما وشرفهم * جرى بذلك في لوح القلم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم * في كل بدء ومختوم به الكلم * شمس الحقيقة النبوية على صاحبها الصلوات والتحية ثم
في هذه المنازل الاثني عشر وجاء تبارك الذي جعل في السماء بروجا وهؤلاء العظام الكرام عليه وعليهم التحية
والسلام عز شانهم من ان يعد اوصافهم نادر وشهد لمناقبهم حاد فليس للواصفين فيه الا وصف انفسهم بالحقيقة
والمعنى بكونهم متصفين بحقائق الايمان ودقائق التقوى فاسالك اللهم كوسا مالية من حميا حبهم وشرابا رويا من عين
ودهم ولبهم وشيخنا الامام القدوة للانام المحتظي من مكارم الاخلاق واختص من بين اقرانه بالفضل

بالفضل ومعالي الاشفاق نعمة عم البرايا جودها وغنيمة سبق بالكرم وجودها صاحب المناقب عالي المناصب
السميدع الالمعي والجهبذ اللوذعي كل كل لبس عن بيان محامده واقر بفضله معتقده ومعانده المتشبث
باذيال اهل البيت الكرام عليهم التحية والسلام عملا واعتقادا ابدا ومعادا اقبلتنا ومولانا الاشرف الاطهر
الشيخ علي اكبر المخاطب من حضرت السلطان بفضائل علي خان سلمه الله الملك المنان تبريزي مولدا وهندي
مسكنا كان مشغوفا بحبه ويريد الشرح وخدمته بقدر وصوله الى معانيه ولبه خصوصا حين نزوله في
بلدانه المحروسة من البلية انشاء الله البتة بسبب التعلق بحضرته خدمة الوزارة مع اعتلاء رتبة الامارة
ولكن يعوقه عن هذا الامر تعليقه الحواشي على جملة من الكتب لرفع الغواشي ولما قضى عنها الوطر وحصول الفتح
والخير منه تعالى انتظر رأى في خلسة نومية حضرت واحد من الملائكة الاربعة الكبار جالسا على كرسية رفيعة
وحوله جمع من الاخيار وهذا سلمه ربه قام في مواجهته كبوعا قابضا ايا ديه على الصدر خضوعا فاشار هو بيده
الى طرفه اليمنى ليجلس فائتمر بامره الكريم وعلى اليمين جلس فاعطاه هذا الشرح بتقطيع عرايض طويل ومن العجب وقوع
استكتاب الشرح بعد التسويد مطابقا عليه كما بين بوجه جميل اخلافيه على نمط جديد وطرز سديد فكتب
اولا الفاظ الحديث الذي يميز الطيب من الخبيث وثانيا قبل ان يطفق في البيان معنى الفاظ تحتاج الى التوضيح
بكثرة التبيان ثم حرر ما فهم منه عجلا موافقا لمذاق الاقدمين من الحكماء الالهيين اذ الحقائق صارت
كانها حاضرة لديه مرئية مشهودة منتصبة بين عينيه وصرف عمره العزيز فيه مريدا اجورا فاجعل
اللهم سعيه مشكورا وكيف اصف وامدح المصنف والكتاب وهو بذاته يصف اياه ونفسه عند اولي الالباب
وسميناه بالبيان الشافي في حل احاديث كتاب الكافي والمصنف سلمه ربه قد شرع فيه مجردا عن حوله وقوته
متوكلا على كرمه العميم متوجها اليه سائلا منه القلب السليم قائلا استعيذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين الخ
اخر این خطبه بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه مصنف این شرح خود محمد صادق نیست بلکه مصنف آن فضائل علیخان است که حاش
محمد صادق بیان کرده و بمدح او پرداخته و شروع کلام شارح از الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه اجمعین است
فاضل رشید و نظام دهلوی همین که در شروع خطبه نام محمد صادق دیدند پنداشتند که این کتاب تصنیف خود محمد صادق است
و تمام کلام او را بچشم بصیرت ندیدند و کرد تحقیق نگردیدند و بی خوض و امعان آنرا منسوب بمحمد صادق نمودند تا آنکه چون این
شرح پیدا است که شارح صدر شیرازی را استاد خود میگوید بنابرین توهم فاضل رشید محمد صادق را تلمیذ صدر شیرازی

در بعض شبهات خود قرار داده و جا بجا در مصنفات خود نوشته که محمد صادق در شافی شرح کافی چنین و چنان نوشته ع چه خوش
گفته است سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها و چون نام مصنف این شرح و نام کتاب و حال حسن فهم این حضرات
در نسبت آن محمد صادق دریافتی حالا لطف استدلال بعبارات این شرح بمیزان عقل باید سنجید و غایت این هوس باطل بسمع اصغا
باید شنید اول آنکه می گوییم که استدلال باین عبارات بوجهیکه در اذهان ایشان مرتسم است یعنی محمد صادق در شافی شرح کافی چنین گفته
خود بر هم خورد و کفایت میکند در جوابش همین که بر محض تکذیب و تخطیه اینها اکتفا کنیم و گوییم که به گمان محمد صادق شرحی بر کافی که مسمی
بشافی باشد یا واقع نشده و ادعای این حضرات که محمد صادق در شرح کافی مسمی بشافی چنین و چنان گفته بهت بحت و کذب صریح است
شرحی از محمد صادق مسمی بشافی پیدا کنند و این عبارات که نقل میکنند از آن برآرند بعد از آن هوس استدلال باین در سر کنند و ثانیا
بطریق تنزل می گوییم که اگر این عبارات در شرحی مسمی ببیان شافی که تصنیف فضائل علیخان است البته یافته میشود لیکن بر اولی الالباب
مخفی و مستتر نیست که استدلال بعبارات این شرح بهر نحوی از جواز ندارد چه اعتبار و اعتماد شارح مذکور غیر ثابت است اولا و ثانیا
اولا از کلام ثقات علمای اهل حق ثابت باید نمود و بعد از آن کلامش استدلال باید فرمود و دون اثبات وثوق خبر الثقة و ضرب
الاسداد و الاتیان فی الباب الی جمیع الثقات و ان اجتمع جمیع اهل العناد و ساروا باجمعهم لذلک فی البلاد و تفحصوا سائر کتب العلماء الاجواد
و نگویند که ثقه است که نقل از کلام علمای کرام ثابت سازند حالانکه شارح مذکور چنانکه از شرحش هویدا است شخصی است فاسد
المذهب بی ادب بی حیا و بی پیش خصم اندیش مختلط العقل مجانب طریقه اهل فضل قلیل البضاعة فقید الاستطاعة قصیر الباع
عدیم الاطلاع قدرت بر نسخ عبارات تحفه و تادیه مقصود باقل ما یلزم هم ندارد چه جا که در جمله علما و فضلا و مصنفین سر برآرد و عبارات
خاص و کلماتش از مصنفات اعلام و اکابر و اماثل و اعاظم در شرح مذکور بسیار است و خوشتر از خود و از آن کلماتیست که جناب
مخاطب مسکین اول و فاضل شهید در مصنفات خود از او نقل کرده اند که لازم در تسنن او صریح است لیکن محتمل است که احتجاج ایشان
اقوال آن مسکین را که خود و فاضل شهید عبارت را تقیه اکابر حق و مطاعن خلیفه اول نقل کنند و ایشان تشیع و با وصف عدم تشیع
آن گمراه را قبول ندارند و از قبول اعذار باده پندارند لهذا ناچار بکشف حقیقت حال او می پردازم و پرده از روی کار
برمی اندازم پس می گوییم که قسم شارح مذکور از شرح قوده و توده می برد که جا بجا کلماتیکه خلاف اجماع اهل حق و مضاد ضروریات
مذهب ایشان است و موافق مذهب خود و مطابق اعتقاد معاندین است بر زبان می آرد چنانچه بعد ذکر حدیث حض معاشر
الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و قالت فرقة اخری ان هذا الحدیث موضوع و بقی النزاع بین فرق الاسلام
و لعن بعضهم بعضا و تبرأ بعضهم من بعض و اما نحن اهل الحق فالتولی للعن الی اهله یحصل المعرفة بالله و برسوله انتهی این کلام
نقد شیخ فرقه و نوع و اما نحن اهل الحق یا اهل الحق که قائل بصحت این حدیث اند و می اند و لعن اهل حق را بر ایشان که

که استحسانش مجمع علیه علمای کرام است منکر دانسته از آن استعاذه می سازد و خود را تارک لعن میگوید و جای دیگر در شرح حدیث
ثانی از باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة بامکان نجات طلحه و زبیر و بودن ایشان از عشره مبشره
و خلص اصحاب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل شده و محاربه ایشان را با جناب امیر علیه السلام منافی آن ندانسته توجیه
و تاویل رکیک آن باحتمال وقوع توبه نموده و ظاهر است که اجماع الحق بر ذم و لوم و مطرودیت و ملعونیت طلحه و زبیر و عدم
نجات ایشان و کذب حدیث تبشیر عشره بجنت واقع شده و این معنی ضروری مذهب ایشانست پس کسیکه بخلاف آن اعتقاد داشته
باشد چسان از جمله ایشان محسوب می تواند شد و جای از راه کمال جهل حدیثی را که متضمن مذمت ابو حنیفه و سفیان ثوری است
از ملحقات گمان کرده حدیث اینست عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام و هو داخل و انا خارج و اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یاتونا فیعلمونا ولایتهم لنا و هو قول الله
تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یا سدیر افاریک الصادقین
عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفة و سفیان الثوری فی ذلک الزمان و هم حلق فی المسجد فقال هؤلاء الصادقون عن
دین الله بلا هدی من الله و لا کتاب مبین الخ بشرح این حدیث میگوید و هذا الحدیث المتضمن کون هذین الفقیهین صادقین
فی دین الله صریح فیما لا ینبغی فالصواب ان یقال ان هذا من الملحقات انتهی و این عبارت سقیمه سخیفه او در دلالت بر تسنن
و نهایت جهل و اختباط او بس است زیرا که مذمت و مردودیت و خسران حال و مآل ابو حنیفه و سفیان ثوری نزد الحق از قطعیات
و یقینیات است و کفر و بیدینی ایشان از امور مجمع علیها لا یختلف فیه منهم اثنان پس کسیکه مذمت ایشان را غیر صواب داند و ایشان را
از نیکان گمان برد بلا شبهه از دائره تشیع خارج است و بزمره مخالفین لاحق و حکم او باینکه حدیث مذکور از ملحقات است اصح که ایست
غریب چه نسخ کافی که کتاب متداول است و الحق بضبط و روایت و شرح احادیث آن اعتناء داشته اند متفق است بر وجود این حدیث
احتمال الحاق در آن راه دادن و دلالت بر کمال مجانبت بفن حدیث و نهایت جهل باین علم منیف دارد و جا ثانی را بامیر المؤمنین یاد
می نماید و لفظ رضی الله عنه قرین اسم او میکند و همچنین ابن عفان را ذو النورین میگوید و راه تعظیم او می پوید چنانچه می سرایه اختلف
فرق الاسلام فی ان الامامة من الفروع ام من الاصول و الحق انها من الاصول لان الامامة اذا کانت تفصیل
الرسالة و الرسالة من الاصول فالامامة ایضا من الاصول و لما قال تعالی فی شان علی ابن ابیطالب علیه السلام الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی فان امامة علی مرتبة کمال الدین و تمام النعمة و لیس مرادی من هذا القول ان
دین النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ناقصا و اکمله و اتمه علی علیه السلام حاشا عن ذلک بل المراد انه کان
اعلم الاصحاب بالآیات و بالاحادیث فکان بعده صلی الله علیه و آله و سلم یفید الناس علی نهج لا یخالفه اصلا

فهو عليه السلام بسبب عدم مخالفته اصلا تمام الدين لمن بعده وكماله لا لمن كان في عصر النبي صلى الله عليه وسلم وآله
صلى الله عليه وآله اكمل الدين واتمه فانتقل الى الله تعالى ولو لم يكن المعصوم بعده ينقص الدين بعد رحلته وهذا اتبع
الاصحاب الكبار رضي الله عنهم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اياه عليه السلام حين امارتهم وقول
امير المؤمنين عمر رضي الله تعالى عنه لولا علي لهلك عمر اصدق شاهد على ذلك وقسميكه ازين عبارت ركيكه
تسمين او ظاهر است احتياج بيان ندارد كه عمر را بلفظ امير المؤمنين يا دعي بيارد و رضي الله عنه در حقش بر زبان نمي آرد و چسان ممكن است
كه شيعي عامي مضلا عن الفاضل پور خطاب را بلقب امير المؤمنين كه از القاب خاصه جناب علي ابن ابيطالب عليه السلام است واطلاق آن
بر ديگر ائمه عليهم السلام هم نمي كنند ملقب سازد و رضي الله عنه بنام او منضم نمايد و نيز بعد نقل حديث ما ادعى احد من الناس انه
جمع القرآن كله كما انزل الا كذاب ما جمعه وحفظه كما انزل الله الا علي ابن ابيطالب والائمة من بعده
عليهم السلام ميگويد بيان اقول لانك لا تشك في كون علي عليه السلام اعلم اصحاب رسول الله الا ترى
الى ان حضرة الفاروق رضي الله تعالى عنه قال ازيد من سبعين مرة لولا علي لهلك عمر وان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال في شانه عليه السلام وانا مدينة العلم وعلي بابها فيعلم عليه السلام ترتيبا
لا يعلم غيره رضي الله عنهم وهذا لا ينقص في شان الترتيب الذي وقع من حضرة ذي النورين بل ثبت
في الصحيح ان شخصا من اصحاب احد من ائمتنا عليهم السلام سأله ان يعطيه قرآنا بالترتيب الذي كان من علي
عليه السلام فقال له اقرأ القرآن بالترتيب الذي وقع عن حضرة ذي النورين الخ واين عبارت سخيفه هم بصد زبان بر فساد
عقيدت و خبث سريرت اين شارح فاقد البصيرة شهادت ميدهد و جاي ديگر در ذكر ترتيب قرآن بترتيب اهل بيت عليهم السلام
ميگويد وعلم هذا الترتيب ايضا مختص بالائمة عليهم السلام ويظهر القرآن بهذا الترتيب في ظهور الامام الثاني
عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور قالوا يجب ان يعمل بالترتيب الذي رتبها حضرة ذي النورين
عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى و فاضل رشيد در اصلاح
اين عبارت را براي احتجاج و استدلال بر وجوب تسليم ترتيب عثماني آورده ليكن از غايت تفطن و ذكا و نهايت تورع و ديانت
الفاظ تعظيم خليفه ثالث حذف كرده تا نقل عبارت بعينها موجب بطلان استدلالات بعبارات اين شارح نگردد چنانچه
گفته قال صاحب الشافي في شرح الكافي للكليني في شرح الباب المشتمل على ذكر الجفر والجامعة ومصحف فاطمة عليها
السلام ويظهر القرآن بهذا الترتيب في وقت ظهور الامام الثاني عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور قالوا يجب
ان يعمل الترتيب الذي رتبها عثمان بن عفان كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى و در بعض مقامات

مقامات عنان صبر از دستش برفته پرده تلبیس و تدلیس از رو برگرفته بمکنون خاطر خبث ذخائر خود تصریح کرده یعنی بخلافت خلفای
ثلثه صراحة قائل شده چنانچه میگوید الخلافة ظاهرة کما فی الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم بعد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم وباطنة کما فی علی علیه السلام انتهی و جائی دیگر میگوید وقال ای الراوی جعلت فداک کان علی علیه
السلام حجة من الله ورسوله علی هذه الامة فی حیوة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال نعم یوم اقامه
للناس یعنی کان علی علیه السلام حجة الله علی خلقه یوم اقامه للناس بالقوة القریبة من الفعل واذا مات
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صار حجة للناس بالفعل لان امامته وخلافته تمت حین قبض رسول الله
کما ورد ان رسول الله حین موته وصل فمه بفمه حتی فتح له الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب اخر لما علمت
ان فی وقت واحد لا یجتمع الامامان التامان فی الامامة وعلی ما ذکر یبنی تمام الحدیث واما الخلفاء الثلثة
رضوان الله علیهم فانهم خلفاء التشریع للرسول صلی الله علیه واله وسلم کما ان علیا علیه السلام خلیفة فی
الولایة الکلیة له صلی الله علیه واله وسلم واین کلمات سخیفه نهایت صریحست در تسنن او که تصریح صریح بحصول خلافت
جناب رسالت مآب در امور شرعیه برای خلفاء ثلثه ساخته پرده تلبیس و تلمیع از روی کار برداشته و لله الحمد علی وضوح الامر و انتهاک
تلمیعات اهل الخدیعة والمکر و نیز این شارح صوفی بحث و قائل بوحدت وجود که کفر محض است بوده چنانچه میگوید ثم اعلم ان الوجود
اذا کان عن الله تعالی وهو بذاته لا بامر خارج عن ذاته وذاته تنبسط علی المخلوقات بالتشکیک والمخلوقات
هی انحائه فیکون المنبسط عین ما ینبسط علیه من المخلوقات والاختلافات التشکیکیة عین الامر الذی یختلف
بها فالاجمال عین التفصیل فعلمه تعالی بذات المنبسط علی هیاکل الوجود عین علمه تعالی بالمخلوقات فثبت قوله
علیه السلام فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه لان الشیء اذا انبسط علی هیاکل الوجودات بذاته بحیث
لا یزید علیه شیء ولا ینقص عنه شیء فالمفصل عین الاجمال فاعلمه فانه معرکة الاراء ففیه یلعن بعضهم
بعضا الی ان قال والوجود المجمل عین الوجودات المفصلة مع قطع النظر عما یعرض علیه من القبضیات والبسطیات
فلا یکون العدمات داخلة فی الوجود المطلق بل هی داخلة فی حقیقة الممکنات فافهم فانه دقیق کجزر البحر
ومده فان البحر الجزر وهو البحر الممدود ومع ذلک یعرض علیه القبض والبسط لا بامر زائد علی البحر ولا بامر
ناقص عن البحر و جائی دیگر گفته ان احاطة الوجود بالاسماء والابصار بالتشکیکیة الوجود فانه فی ذاته له ظهورات
وبطونات فبنحو من الظهور او البطون یحضر عند الاسماء وبنحو اخر منها یحضر عند الابصار وتلک الانحاء
لما کانت بذات المشکک لا بامر خارج عن ذاته فیمکن ان یقال فی انحاء اختلافه انه هو المشکک کالبحر

في ملاه وجزره فانه بحر لا تغير في اصل وجوده فانه بحر في ملاه كما انه بحر في جزره وكل من الجزر والمد
لا ينافي اصل الحقيقة فحقيقته من حيث هي وكل منهما باقية في ذاتها بخلافه اذا كان اختلافه بامر زائد
على ذاته او بامر ناقص عن ذاته فان كلا منهما هو الحقيقة مع امر اخر والشي مع غيره غير هذا الشي فالحقيقة
حينئذ مع كل من الامر الزائد والناقص غيرها مع امر اخر منهما ولما كان الاختلاف بذاته لا بامر زائد على ذاته
فيمكن ان يقال البحر اذا ملاه هو البحر اذا جزر ويمكن ان يقال كل منهما غير الاخر ايضا وكذا الوجود وثبت ان
اختلافه بالظهور والبطون بذاته انتهى وازين كلمات باصرح دلالات واضح است كه اين شارح قائل بوحدت وجود
وعينيت ممكنات با خالق معبود وتمثيل او تعالى شانه بجر مجزور ومحدود است العياذ بالله من ذلك واين كفر واضح است كه قائل آنرا بالحق
خارج از دائره اسلام دانند فكيف كه او را از خود شمارند يا اقوال او را معتمد پندارند وهمت باصلاح وتاويل كلماتش بگمارند حالا
از منصفان حق بين كه سالكان راه يقين اند داد طلبي است كه اين چه بوالعجبي است كه جناب مخاطب قلاده تقليد رشيد ونظام دين
در گردن انداخته بعبارات شخصي كه از عوام الحق هم معدود نيست بلكه سني صريح قائل بخلافت خلفاء ثلاثه ومعتقد ديگر اعتقادات
شنيعه است احتجاج بالحق نموده وآن را مشار اليها كشته از حقيقت حال خبري نبرده وبا اينهمه اعلام افتخاري افرازد
وكوس من الملك مي نوازد وعاوي انا لا غيري بر زبان مي آرد وافاضل كرام واماثل فخام را مستحق نهايت طعن وتشنيع
مي پندارد وبلكه اسخف است از اطفال بستان هم كمتر مي انگارد وباز برين بلوه ها سر بجيب ندامت فرو نمي گزارد وكوه الباء
تخاطب [illegible] گناه بزرگي پيدا كنند كه اين استدلال واحتجاج فاسد شان انست كه جنابش شرح مزبور را بچشم خود
ديده وبر نقل ديگران گزيده باظهار انها اين شخص رشيدي فهميده والا شان جنابش ارفع از انست كه از كلام چنين متخبط
فاسد المذهب احتجاج نمايد واگر احتجاج هم نمايد تفرقه در ميان مصنف وغير مصنف نكرده مادح كتاب مصنف آن گمان فرمايد
لكن چه تدبير بايد كه بر آن فاضل رشيد كدام مصيبت پيدا خواهند كرد كه او با وصف ديدن اين كتاب وبه مطالعه اين اقوال ناصواب
كه صريح است در فساد مذهب شارح مرتاب اضلال وتلبيس پيش نظر داشته دين وامانت را گذاشته استدلال واحتجاج باقوالش بالحق
خواسته وشكر فرانكه جناب مخاطب در مسلك اول او را حاضر نموده كه محمد صادق شارح كافي در نفي ميراث وجريان احكام تركه ميراث
در متروكات انبيا براه تعميم رفته واين او را علاوه بر انكه محمد صادق شارح كافي چه باذهان عاليه فاضل رشيد ونظام دين
ومن ماثلها ومقلد شان جناب مخاطب وجودي ندارد وباشتباه وقلت تدبر على اكبر را محمد صادق مي نامند واو هم فاسد المذهب
سني صريح قائل بخلافت ثلاثه است كلماتش شهيق حماري ونعيق غرابي بيش نيست مطابق واقع هم نيست زيرا كه هر كه
از شارح در شرح موسوم ببيان شافي نفي ميراث انبيا على العموم ذكر نكرده وعبارتيكه در شرح حديث الانبياء لا يورثون

یورثوا درهما ولا دینارا گفته هرگز بر این ادعای کاذب دلالت ندارد و کو صدور این قول از این شایع مستبعد نبود که بیشتر از این میرود
و بیشتر از این میگوید لیکن کلام در نیست که این نقل محض غلط و خطاست و اینجا ابواب حیرت بر ارباب خبرت می‌گشاید نیست
که مخاطب درینمقام چنان مزید وثوق بر ناقلین غیر متدین بهم رسانیده که حوالهٔ نقل ناقل هم نکرده خود ادعای آن فرموده
پس ما بوصف تعین استغراق در گرداب تقلید و کاسه لیسی این بزرگان که اصلا از حقیقت حال خبری نداشتند و از نفسی و زبان
درازی در حق محققین اعلام مدققین فخام مورث حیرتهاست که نتوان گفت و مظهر غرابتهاست که نتوان نهفت بالجمله مقام صد گونه
استعجاب و استغراب و لی الالباب است انصاف و شمنی این حضرات که خود بعبارات و هفوات چنین کسان که انتساب ایشان هم
باطلق ثابت نیست چه جا که از خواص متقدمین ایشان باشند که ایشان بالخلاف می‌باشند احتجاج و استدلال می‌نمایند و نقل خرافات
شان بر خود می‌بالند و در جهل ایشان و از جا میروند و خود از غایت جسارت و عدم استحیا احتجاج را بکلام و مرویات اکابر ایمه دین
خود قبول ندارند و اسمع اصغا جا ندهند بلکه از مزید عناد یا بی بصیرتی آن علما را گاهی شیعی و رافضی قطعا و حتما قرار دهند و گاهی
مجهول و غیر معروف گویند و گاهی غیر معتبر و نامعتمد پندارند و مجروح و مطروح بودن شان ظاهر سازند چنانچه ثعلبی را با انهمه جلائل
اوصاف و امامت مفسرین تضعیف و توهین سازند و مرویات او را اعتباری ندهند و بجوی نخرند و پرده ناموس او را بقدح
و جرح مدرند و ابن مغازلی را با وصف ظهور محدثیت و اعتماد و مدحش از اسناب سمعانی و نقل روایات او کما فی الصواعق
و جواهر العقدین مجهول دانند بلکه تشیع او بدلائل بسیار و براهین بیشمار ثابت دانند و ابن الصباغ مالکی سنی را توهین و تضعیف
کنند بلکه در حق او سکت و برادر شغال بر زبان آرند کما فی معرکة الآراء بلکه از غایت وقاحت او را شیعی قرار داده بکلامش
بر ملحق حجت آرند کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما و ابن حبان را که از اصحاب صحاح و ایمه معتبرین و ثقات معتمدین ایشانست مطروح
و متروک گویند و راه تنقیص او جویند و احتجاج بکلامش جائز ندارند بلکه دلیل سفاهت و حماقت دانند و سفه و حمق کافه اکابر
خویش که احتجاج بروایات او می‌نمایند بلکه سفه و حمق جناب مخاطب هم که بر افادات ابن حبان می‌نازد کما فی المسلک الاول ظاهر سازند
و یحیی بن سعید را با انهمه جلالت و امامت گویند که چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست بلکه هیچ نیست کما فی تنزیه الشریعة و طبری را
با انهمه فضل و شهرت و تنقید و تحقیق ساقط الاعتبار سازند بلکه تهمت رفض بر او گزارند و از قبول روایات حاکم که خود شما صاحب
در تحفه بروایات او استدلال کرده اند و از علماء اهل سنت شمرده سر باز زنند کما یظهر من الشوکة العمریة و شهرستانی را هم
مقدوح و مجروح سازند و مائل بر رفض و تشیع قرار دهند کما فی المنهاج لابن تیمیة و تمسک بروایات سید سمهودی
قبول ندارند و ذکر او دلیل حمق انگارند و خطیب خوارزم را که مدح و ستایش او در کتب اهل سنت مذکور و بمحامد صفات موصوف
و مشهور کما یظهر من اعلام الاخیار للکنوی و بغیة الوعاة للسیوطی و العقد الثمین للفاسی و مسند ابی حنیفة لابی

الموبد الطوارئ ازپایه اعتبار و اعتماد ساقط سازند الی غیر هؤلاء من اکابرهم و اعاظمهم الذین قد حوهم فی مقابلتنا
و جرحوهم فی مناظراتنا بحث بیست و سوم آنکه استدلال بکلام محمد صادق مغروش باوصف آنکه مبنی بر چندین غفلات
و خرافات است باز هم آنچه قندیان مخاطب را تقدیم بداد از نسخ بقطع صدر و عجز از و نقل کرده اند باثبات ندامت خطا بر حق تعالی
شانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا هرگز ربطی و مناسبتی ندارد و اصلا برین عموم فاسد دلالت نمی کند زیرا که نزد شارح
مذهب بداء حقیقت از انبیاء و اوصیاء واقع می شود نه از حق تعالی و نسبت آن باو تعالی شانه مجاز محض است چنانچه در بیان شارح
و شرح باب البداء گفته البداء اثبات ما نفی او نفی ما اثبت و اسند الیه تعالی کما سیجیء فی صریح عبارات الاحادیث
و هذا لا یلیق بالله تعالی فی مرتبة التنزیه بل هو فی مرتبة ظهوره و احاطته بالمظاهر فکان بیاء ثواحوالهم
یستند الی الله فکذا بداؤهم انتهی و بحث در مقامات عدیده این باب بامعنی تقدیم کرده و پس کلام نزد این شارح بداء رجوع
از امر غیر حق باشد لیکن ایراد آنکه حق تعالی از آن منزه و مبرا و تجویز او وقوع خطا از حق تعالی ثابت نخواهد شد و عبارتیکه
مصنف در باب بداء ایراد نموده مثل این شارح ذکر کرده پاره بیست از عبارتیکه شرح حدیث لو علم الناس ما فی القول
بالبداء من الاجر ما عرفوا من الکلام فیه نقصان تمامها نیست لان القول بالبداء لله تعالی اقرار باحاطته تعالی
بالانسان لان البداء فی الانسان الکامل و نسبه الله تعالی الی نفسه و ذلک لا یکون الا باحاطة الله تعالی
بالانسان و الانسان محیط بجمیع الموجودات عموما و بجمیع الموجودات و کالاتها خصوصا و هو اقرار
باحاطته تعالی بجمیع الموجودات و قد علمت ان معرفة احاطته تعالی جزء المعرفة التامة بالله تعالی لان المعرفة
التامة هی معرفة ذاته الاقدس و معرفة احاطته بالاشیاء و نظنی ان کون الاقرار بنبوة نبی العصر جزء
لکلمتی الشهادتین اللتین هما شرط فی الاسلام لا جعل هذا ایضا فمن فوائد القول بالبداء کونه مستلزما لتمام
المعرفة و تمام الاسلام لما عرفت کذا انه تمام الایمان لان الاقرار برسله تعالی جزء الایمان و البداء فی الرسل
فاذا اقر بالبداء فیقر بالانسان الکامل و هو الرسل و اوصیاء هم و لا توهمن ان البداء قد یقع بالوحی بان یخبر جبرئیل
بامر ثم اخبر بنقیضه لما لا امر و هو یستلزم ان یکون البداء فی علم الله تعالی بدون وساطة الانسان الکامل
فلما الرجوع عن الامر فی الوحی لیس بداء بل هو نسخ و الفرق بینهما ظاهر لان النسخ رجوع عن الامر الحق
الی الامر الاخر منه تعالی المحو و محکمه عند الله و البداء رجوع عن امر قد یکون لیس بحق فان قیل قد نص الله
فی کتابه المجید بانه صانه تعالی عن الوحی ان هو الا وحی یوحی فکیف یوجد البداء منه و لا یلزم ان
یوجد البداء فی کلامه تعالی بلا واسطة الانسان الکامل فنقول و الجواب ان الوحی کما یکون بالملک کذلک

كذلك يكون بالالهام كما قال تعالى واوحى ربك الى النحل اى الهمناه والبداء مختص بالوحي الذي هو الالهام
فهو مختص بنوع من الوحي والالهام قد يكون بحيث يظهر المدعى بعينه ويخفى بعض شرائطه فيظهر البداء في اخفاء
بعض شرائطه التي توجب المدعى بان الهم ان عمر زيدا مثلا خمسون سنة وكان ذلك مشروطا بفعل يوجب ذلك
وغفل الانسان الكامل عن الشرط بالبشرية ولم يخبر عنه الملك ثم لم يقع الشرط فمات في اربعين سنة فتخلف
ما الهمه الله تعالى عما وقع لاجل عدم الشرط الذي غفل عنه المقرب بالله تعالى فالبداء يقع على الانسان الكامل
وليس في اخبار الملك فبقي قوله بحاله مع وجود البداء في الانسان الكامل بل يمكن ان يقال مثل هذا في اخبار
الملك ايضا بان يقال ان الملك اظهر بعض المطالب التي وقوعها مشروطة بامور ولم يقل الشرائط لعدم كونها مهتما له
في هذا الانزال فاذا لم يقع الشرائط لم يقع المشروط فيقع البداء في قلب الرسول الملك ايضا لا من الله تعالى فتدبر
انتهى و ازين كلام مثل تابشير صبح ميدرخشد كه شارح مذكور اين بداء را كه مشتمل بر رجوع از امر غير حق دانسته بحق تعالى حقيقة منسوب
نمي داند و او تعالى را از ان تنزيه و تقديس مي نمايد بلكه اسناد آنرا باو تعالى شانه از قبيل مجاز مي شمارد اي چنين بداء را بانبياء و ملائكه
عليهم السلام نسبت مي كنند پس بموجب تحير فراوانست كه مخاطب الانبار كه افتخار و استكبارش از حد انسانيت پا بيرون گذاشته
بچنين عبارتيكه بكمال صراحت دلالت بر خلاف مزعوم باطلش دارد متمسك نموده مگر اينكه همان عذر بدتر از گناه كه اعتماد
بر نقل ديگران و عدم اطلاع خود بر حقيقت حالست و بروي ارباب تدقيق و تحقيق پيش كند و خود را ضحكه عالميان گرداند و بر اين
گزاف فزون از حد كه جا بجا در اين اوراق سخريه اقاق و ديگر افادات خويش كه حيرت گاه خلائق است اغاز نهاده ندانست و انصاف
ورزيده نمانده كه اگرچه ادعاي خطا در امثال اين اخبارات كه بظاهر مطابق ارشاد و اخبار انبياء و ملائكه عليهم السلام واقع نگردد
عين خطاست و مشتمل بر جهل از تحقيقات علمائي كرام است زيرا كه اين اخبارات كما ظهر من العبارة و مدارج النبوة مشروط
بود بشروطي كه بيان نشده پس تخلف ان از جهت فقدان شرطي از شروط است و ليس في ذلك خطأ ولا غلط فاطلاق
الخطاء عليه عين الجهالة والشطط و كيف يعني اينكه اين بزرگوار امام سنيه تجويز خطا بر حضرت جبرئيل امين در امثال
اين اخبارات كرده اند لهذا اگر بفرض محال اين شايع از قصيدين علماء شيعه مي بود باز هم جناب مخاطب را چه اولا جاي اعتراض
و تشنيع بر ين قول فاسدش نبود و شيخ احمد مذكور كه بر جم حضرات اهل سنت مجدد الف ثاني بوده و محامد سنيه و فضائل عليه او
در ايضاح رشيدي و سبحة المرجان بلگرامي باجمال و تفصيل ديده باشي در مكاتيب خود گفته باشد اگر پرسند كه سبب چيست
كه در بعضي از كشوف كوني كه از اولياء الله صادر ميگردد غلط واقع مي شود و خلاف ان بظهور مي آيد مثلا خبر كرد زيد كه فلاني بعد
از يكماه خواهد مرد يا از سفر بوطن مراجعت خواهد نمود و اتفاقا بعد از يكماه ازين دو چيز هيچكدام بوقوع نيامد در جواب گوئيم

که حصول ان بکشوف و مخبر عنه مشروط بشرائط بوده است که صاحب کشف در ان وقت بتفصیل ان شرائط اطلاع نیافته و حکم کرده بحصول
ان شیء مطلقا یا انکه گوئیم حکمی از احکام لوح محفوظ بر عارفی ظاهر شده که ان حکم فی نفسه قابل محو و اثبات است و از قبیل قضاء معلق
اما ان عارف را تعلیق و قابلیت خودی خبر نه درین صورت اگر بمقتضای علم خود حکم کند ناچار احتمال تخلف خواهد داشت منقولست
که روزی حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام پیش حضرت پیغمبر ما علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات آمده اخبار کرد در حق
شخصی که این جوان فردا علی الصباح خواهد مرد حضرت پیغمبر ما علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات بر حال ان جوان رحم امد پرسیدند
که از دنیا چه آرزو داری گفت دو چیز آرزو دارم یکی انکه حلوا فرمودند تا هر دو مهیا ساختند ان جوان شب با اهلیه خود در خلوتخانه
نشسته بود و طبق حلوا در پیش اتفاقا سائل محتاج بر در آمده اظهار احتیاج نمود این جوان ان طبق حلوا را دست برداشته
بان فقیر داد چون صباح شد حضرت پیغمبر علیه و علی اله الصلوات و التسلیمات انتظار خبر فوت ان جوان بردند چون دیر شد فرمودند
که خبر بیارید که ان جوان چه حال دارد خبر آوردند که خوش و خرم است متحیر ماندند درین اثنا حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام آمده گفت که تصدق حلوا دفع بلای ان جوان نمود و زیر بستر او مار کلانی یافتند که مرده و در درون ان مار انقدر حلوا
فرو رفته اند که از بسیاری حلوا بان داده است و این فقیر این نقل را نمی پسندد و تجویز خطا بر جبرئیل امین نمیناید که حامل وحی قطعی
اوست و احتمال خطا حامل وحی تجویز نمودن مستقبح میداند مگر انکه گوئیم که عصمت و امانت و عدم احتمال خطا را مخصوص بوحی است که
تبلیغ است از قبل حق سبحانه و این خبر از قسم وحی نیست بلکه اخبار است از علمیکه مستفاد از لوح محفوظ است که محل محو و اثبات است
پس خطا درین خبر محال پیدا شد بخلاف وحی که مجرد تبلیغ است فافترقا کالفرق بین الشهادة و الاخبار فان الاول
معتبر فی الشرع و الثانی انتهی از اخر این عبارت که صدر ان هم برای دفع طعن قاصرین و متوهمین بر احادیث و روایات
ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کافی است صاف ظاهر است که مجدد دین سنیه تجویز خطا بر حضرت جبرئیل امین در
اخبار الی که بجناب سالت مآب می رسانید و انجناب بران اعتماد فرموده بامت خود تبلیغ میکرد نموده و این اخبارات را که مطابق
ارشاد انحضرت واقع نمی شد بر خطا و غلط حضرت جبرئیل محمول نموده و ظاهر است که کلام شارح کافی هم مثل این است
و مآل هر دو واحد کما لا یخفی علی المتامل الناقد پس طعن و تشنیع بر کلام شارح کافی نمودن و از اعین کفر و ضلال دانستن در حقیقت
مجدد دین خود را و چار سوی عالم رسوا کردن و ضلالت و سفاهت را رائج ساختن است هرگاه ازین افاده جدیده مجدد غیر
مسدد و ظاهر آید که این قضیه تجویز خطای حضرت جبرئیل است در اخبار امثال این قصص متعدده سابقا از کتب معتمده دین و ایمان
سنیه منقول شده و در انسبت امثال این اخبار بوحی الهی مذکور است پس بنا بر زعم مجدد خطای حق تعالی هم در وقائع
متعدده ثابت خواهد شد بلا شک و ریب ایا نمی بینی که در قصه که از تفسیر در منثور بروایت ابن سعد گذشت مذکور است قاوی

فاوحى الله الى النبي ان يقول له اي لملك فقد اعهد عهدك واكتب وصيتك فانك ميت الى ثلثة ايام پس ازينجا
صاف ظاهر است كه خود حق تعالى بموت ملك بعد سه روز وحي فرموده تا كه حضرت جبرئيل بالا بالا بدون امر الهي انرا رسانيده
تا كه خطا فقط بفراك جبرئيل بسته شود و خداي تعالى انان بري كردد و همچنين در قصه كه از مختار مختصر تاريخ بغداد و فضائل
اهل بيت تصنيف بزار بروايت صاحب مفتاح كنز الدراية و شاه عبد العزيز مذكور شده صراحة مذكور است كه حق تعالى
وحي فرموده بود بخبريكه خلاف آن ظاهر شد در حق ملك عادل و ملك جائر حيث ذكر فيها فاوحى الله عز وجل الى ذلك النبي
انه قد بقي من عمر هذا البار ثلث سنين وبقي من عمر هذا العاق ثلاثون سنة و همچنين در قصه طائر كه در تاريخ ابن نجار
و عوالي ابي عبد الله محمد بن عبد الله مذكور است كما سبق عن حيوة الحيوان مذكور است كه حق تعالى وحي بامري فرمود كه خلاف
آن ظاهر شد يعني بطاير وحي نمود كه مردي را كه فرخهاي او ميگرفت بشرط عود باين فعل هلاك خواهد فرمود حالانكه چنين واقع
نشد بالجمله درين قصص صراحة نسبت وحي امور يكه خلاف ان ظاهر شده بحق تعالى مذكور است پس بنا بر مزعوم مجدد خطائي
حق تعالى العياذ بالله بلا شبهه و ريب ازين قصص ثابت شد زيرا كه قصه كه مجدد نقل كرده و آنرا مبين خطائي حضرت جبرئيل
و عدم عصمت او دانسته مثل همين قصص است حذو النعل بالنعل فرق همين قدر است كه دران نسبت اخبار بخبريكه خلاف آن ظاهر شده
بحضرت جبرئيل مذكور است و درين قصص نسبت وحي اين امور كه خلافش ظاهر گشت بجناب باري تعالى پس درين قصص
العياذ بالله خاطي بالاصالة حق تعالى خواهد بود و حضرت جبرئيل مبلغ ان و در قصه كه مجدد نقل كرده خطا بر عمش مخصوص
بحضرت جبرئيل است و نيز اصوليين حضرات سنيه تصريح فرموده اند كه نسخ خبر بايقاع نقيض ان جائز است اگرچه دران كذب
ضرور ليست چه النقيضين بلا شبهه كذب خواهد بود و همين جهت معتزله منع آن كرده اند مولوي عبد العلي در شرح مسلم
فرموده واما النسخ اي الخبر بايقاع نقيضه فمنعه الحنفية والمعتزلة مطلقا سواء كان الاول مما يتغير ام لا و
اعلم انه لم يوجد من الحنفية تصريح في منع هذا النسخ بل المعتزلة قالوا به على ان فيه تجويز الكذب
القبيح وفي التحرير وينبغي ان يكون قول الحنفية مشهورا لكن يرد عليه ان قبح الكذب ليس مما لم يقبل السقوط
بعروض جهة حسنة حتى يمتنع نسخه بل يجوز ان يامر الشارع بالاخبار عن شيء وهو صادق به حسنا
ثم يعرضه بعد حين مفسدة ويكون في الكذب مصلحة غالبة على قبحه فيامر بالاخبار عن النقيض والحنفية
قد صرحوا بجواز انتساخ كلما حسنه وقبحه يقبل السقوط و اين كلام چنانچه مي بيني صريح است در انكه جائز است
كه اولا حق تعالى امر فرمايد باخبار از چيزي بصدق و بعد ان در صدق مفسده لاحق شود و در كذب مصلحت غالب شود
پس حكم فرمايد بجواز ان از نقيض صدق كه عين كذب است پس تجويز امر باخبار كذب بر حق تعالى نص صريح واضح شد

[illegible]

وبهمین چشمی انچه خواهد گوید و راه تفضیح ایمه خویش که مورث صد عار و ننگ است پوید و بگناه جریان بعض کلمات حق
من غیر شعور بر زبان او و خواندن اوراد عیه صحیفه کامله را علم عناد با او افزاید و متهم بمداهنه و دنیا طلبی و بیدینی سازد
و قلاده حمایت مذهبی که نزد اینها بدتر از مذهب یهود و نصاری است در گردنش اندازد لیکن امثال این هفوات جز آنکه
مزید تعصب و عجز ایشان ثابت نماید هیچ ضرری باستدلال الحق نمیرساند بالجمله هرگاه شهرستانی مجلالت شان هشام
بن الحکم قائل گردیده و در برادت ساحت او از قول تجسیم و صورت کوشیده باشد بجا و کفی الله المومنین القتال الحق احتیاج
بتجشم مؤنت جواب و تاویل و توجیه باقی نمانده و از غرائب دهور و عجائب امور که بمنصه ظهور رسیده اینست که بعضی از سفها
که هوس جواب آیة الله فی العالمین در سر کرده و مخاطب او را خاتم متکلمین خود میداند و بر هفواتش افتخار تمام دارد و بعضی از
خرافاتش بتقلید رشید ذکر هم میکند از غایت سفاهت و قصور باع و قلت استعداد که از ترهات او ظاهر است که باوائی طلبه
که سلیقه فهم عبارت دارند هم نمیرسد چنان او عا نموده که العیاذ بالله آیة الله فی العالمین کلام شهرستانی را نفهمیده و مدعای
شهرستانی اینست که هشام را سلیقه الزام بر خصم خوب بود اگرچه در عقیده تشبیه و تجسیم و اعتقاد داشت و نیز گفته که ملحد بودن هشام
از عبارت شهرستانی صریح می نماید انتهی محصله و اگرچه ذکر چنین هفوات و جهالات در کتب علمیه پس ناشایان و توجه بآن
بعید از شان محصلان است لیکن چون مخاطب بلکه فاضل رشید هم کتاب این سفیه را جواب کتاب صوارم گمان می برند و او را
از متکلمین میدانند بلکه بنقل خرافاتش دل شاد می سازند لهذا بعرض تحصیل کلامش نمودم و نه در حقیقت از التفات بامثال
این هفوات استحیاء امنگیر می شود بالجمله گمان نمی برم که ادانی طلبه علوم هم اینمعنی را که این سفیه ادعای ظهور آن از عبارت
شهرستانی کرده محتمل الصحة انکار نماید چه جا که آنرا از آن ظاهر دانند زیرا که از عبارت شهرستانی صریح ظاهر است که هشام بن الحکم
که اظهار تجسیم و تشبیه کرده برای محض الزام بوده و اعتقاد بآن نداشته زیرا که محصل کلامش اینست که این هشام بن الحکم صاحب غوص
و تدقیق است در اصول جائز نیست که غفلت کرده شود از الزامات او بر معتزله بتحقیق که این رجل یعنی هشام را اینچنین
که الزام می کند آنرا بر خصم و مغائر و مباین آنست که ظاهر می کند از تشبیه و بیان اینمعنی که او معتقد این تشبیه و الزام نبوده و در
آن بوده اینست که او الزام داده علاف را و گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است بعلم و علم او ذات اوست پس مشارک شد
حق تعالی محدثات را در اینباب که او عالم است بعلم و مباین کردید او شانرا در این که علم او تعالی ذات اوست پس عالم باشد
نه مثل دیگر عالمین پس چرا نمی گوئی که او جسمی است نه مثل دیگر اجسام و صورتی است نه مثل دیگر صور و قدری است
نه مثل دیگر اقدار و سوای این دیگر اطلاقات هم تجویز کنی انتهی محصله پس این کلام با صریح دلالات بر برادت هشام از تشبیه
و تجسیم دلالت دارد و ظاهر می سازد که او علاف را بنا بر قول او الزام بتشبیه و تجسیم داده نا نکه خود اعتقاد آن داشته

این چنین عبارت صریحه را بر خلاف مدلول آن حمل کردن و گفتن که صریح است در الحاد و هشام و اعتقاد او تجسیم و تشبیه
از قبیل سفسطات بعیده و فسوقات حمیه قوم است و از لطائف آنکه جناب مخاطب از فضائح و قبائح اعتقادات ائمه و پیشوایان
خود که قائل تجسیم و تشبیه حق تعالی بودند حسابی نداشته در پی تعریض و تشنیع بر روات الحق افتاده و ابن حجر مکی صاحب
صواعق در اشرف الوسائل الی فهم الشمائل در ذکر از عمامه بر کتفین گفته قال ابن القیم عن شیخه ابن تیمیة انه ذکر
شیئا بدیعا و هو انه صلی رأی ربه واضعا یده بین کتفیه اکرم ذلک الموضع بالعذبة قال العراقی
ولم یجد لذلک اصلا اقول بل هذا من قبیل رایهما وضلالهما اذ هو مبنی علی ما ذهبا الیه واطالا فی الاستدلال
له والحط علی اهل السنة فی نفیهم له و هو اثبات الجهة والجسمیة لله تعالی عما یقول الظالمون والجاحدون
علوا کبیرا و نحن فی هذا المقام من الفضائح و سوء الاعتقاد ما یصم عنه الاذان و یقضی علیه بالزور والکذب
والضلال والبهتان قبحهما الله و قبح من قال بقولهما و الامام احمد و اجلاء مذهبه مبرؤون عن هذه
الوصمة القبیحة کیف و هی کفر عند کثیر من العلماء و کلام ابن حجر که با اعتراف شیخ عبد الحق اعظم فقهاء آن
[illegible] و اعلم علماء آن
[illegible] و پیشوایان اهل سنت و مناقب [illegible] در تاریخ
[illegible] در فوات الوفیات [illegible]
[illegible] خود میدانند [illegible]
[illegible] ثابت کردند
[illegible] خود را [illegible] تجسیمیت اند
[illegible] در ضلال و بهتان درین باره
[illegible] و عدم تیسر آنها [illegible] و مناص خود
[illegible] فضائل امام اعظم [illegible] نقل کرده اند
[illegible] عظیم الی اثبات
الجهة و مبالغة فی القدح فی نفیها و رأیت فی بعض تصانیفه انه لا فرق عند بداهة العقل
بین ان یقال هو معدوم او یقال طلبته فی جمیع الامکنة فلم اجده و نسب النافین الی التضلیل
[illegible] و العلماء النقلة و العقلة کما یشهد به من تتبع تصانیفه انتهی و فی مسند الدین

صدر الدین که از اکابر فضلاء معاصرین مخالفین است در رساله منتهی المقال که بعد مقرظ شدن بتقریظات علمای اهل سنت
چهاپ شده در خدمتگزاری شیخ الاسلام مخاطب و امام اعظم اعور مساعی جمیله بتقدیم رسانیده کشان کشان او را از حد
فسق و سفه و حماقت و عناد بوادی کفر و ضلال و الحاد آورده و قول او بجسمیت و تشبیه نقل کرده چنانچه گفته قال الشیخ
الامام الحبر الهمام سند المحدثین الشیخ محمد البرلسی فی کتابه اتحاف اهل العرفان برویة الانبیاء والملائکة
والجان و قد تجاسر ابن تیمیة الحنبلی عامله الله تعالی بعدله و ادعی ان السفر لزیارة قبر النبی حرام و ان
الصلوة لا تقصر فیه لعصیان المسافر به و اطال فی ذلک بما تمجه الاسماع و تنفر منه الطباع و قد اعاد
شوم کلامه علیه حتی تجاوز الجناب الاقدس المستحق لکل کمال النفس و خرق سباج الکبریاء و الجلال و حاول
اثبات ما ینافی العظمة و الکمال بادعائه الجهة و التجسیم و نسبته من لم یعتقدهما الی الضلالة و التاثیم و اظهر
هذا الامر علی المنابر و شاع و ذاع ذکره بین الاکابر و الاصاغر و خالف الائمة المجتهدین فی مسائل
کثیرة و استدرک علی الخلفاء الراشدین باعتراضات سخیفة حقیرة فسقط من اعین علماء الامة
و صار مثلة بین العوام فضلا عن الائمة و تعقب العلماء کلماته الفاسدة و زیفوا حججه الداحضة الکاسدة
و اظهروا عورة سقطاته و بینوا قبائح اوهامه و غلطاته و نیز از کتب معتبره مثل تاریخ بکری و تاریخ نویری
مختصر حال او که لایق تماشای ارباب کمال است نقل کرده و چون المختصر هم طویل است بر ذکر آن جسارت نرفت
لیکن بعض فقرات منشور سلطانیکه متضمن حال فساد عقیده ابن تیمیه است و او نقلش کرده باید شنید و هی هذه و کان
الشقی ابن تیمیة فی هذه المدة قد بسط لسان قلمه و مد عنان کلمه و تحدث فی مسائل القرآن و الصفات
و نص فی کلامه علی امور منکرات و تکلم فیما سکت عنه الصحابة و التابعون و فاه بما تمجه السلف الصالحون
و اتی فی ذلک بما انکره ائمة الاسلام و انعقد علی خلافه اجماع العلماء الاعلام و اشتهر من فتاواه
فی البلاد ما استخف به عقول العوام و خالف فی ذلک علماء عصره و فقهاء شامه و مصره و بعث
رسائله الی کل مکان و سمی کتبه باسماء ما انزل الله بها من سلطان و لما اتصل بنا ذلک من سلکه من هذه المسالک
و اظهروه من هذه الاحوال و اشاعوه و علمنا انه استخف قومه فاطاعوه حتی اتصل بنا انهم صرحوا فی حق الله
بالحرف و الصوت و التجسیم فقمنا فی حق الله تعالی مشفقین من هذا النبأ العظیم الی آخر المنشور الطویل المشهور
للمخاطب و اولیاءه العویل الهادم لاساس مخرجهم الجزیل و مجدهم الاثیل و سد المحمد و المنة که الحق را احتیاج بانتقام خرافات
و کفریات ابن تیمیه و مجازات بی ادبیها و بی اندامیها او که در حق اهلبیت کرام علیهم التحیة و السلام و موالیان و اتباع و متمسکان

وشیاع ایشان بعمل آورده نافتاده خود منتقم حقیقی پاداش این شنائع اعمال و قبائح کردارهای او بر سبیل اهل نحله او در کنارش
نهاده که فعلاً و قولاً بتنگ ناموس او کرده بسزای اعمال شنیعه اش رسانیدند و الحق راز توجه بسوی هیچ نالائقی وا رهانیدند
فلله در هم و علیه اجرهم و ابن تیمیه بر نقض قول بجسمیت حق تعالی اکتفا نکرده بلکه بقدم عرش هم قائل شده و شریک باری تعالی
در ازلیت ثابت نموده چنانچه دوانی در شرح عقائد در ذکر قدم جنسی عالم گفته و قد قال به بعض المحدثین المتاخرین
و قد رأیت فی بعض تصانیف ابن تیمیة القول به فی العرش و مولوی عبد الحکیم کازرانی فاضل معاصر سنیه هست در حاشیه
شرح عقائد مسمی بحل العقائد گفته کان تقی الدین ابن تیمیة حنبلیا لکنه تجاوز عن الحد و حاول اثبات ما یباین
عظمة الحق تعالی و جلاله فاثبت له الجهة و الجسم و له هفوات اخر کما یقول ان امیر المومنین سیدنا
عثمان رضی الله عنه کان یحب المال و ان امیر المومنین سیدنا علی رضی الله عنه صاحب ایمانه فانه آمن فی
حال صباه و تقویه فی حق اهل بیت النبی صلی الله علیه و علیهم ما لا یتفوه به المومن المحق و قد ورد الاحادیث
الصحاح فی مناقبهم فی الصحاح و انعقد مجلس فی قلعة جبل و حضر العلماء الاعلام و الفقهاء العظام و
رئیسهم کان قاضی القضاة زین الدین المالکی و حضر ابن تیمیة فبعد القیل و القال بحبس ابن تیمیة و حکم قاضی
القضاة بحبسه و کان ذلک سنة سبع مائة و خمس من الهجرة ثم نودی بدمشق و غیره من کان علی عقیدة
ابن تیمیة حل ماله و دمه کذا فی مرآة الجنان للامام ابی محمد عبد الله الیافعی ثم تاب و تخلص من السجن
سنة سبع مائة و سبع من الهجرة و قال ابی اشعری ثم نکث عهده و اظهر مکنونه و مرموزه فحبس حبسا
شدیدا مرة ثانیة ثم تاب و تخلص من السجن و اقام فی الشام و له هناک واقعات کتبت فی کتب التواریخ
و رد اقاویله و بین اضاریله الشیخ ابن حجر فی المجلد الاول من الدرر الکامنة و الذهبی فی تاریخه و غیرهما
من المحققین عند علمهم و تعصبی ابن تیمیة لما کان قائلا بکونه تعالی جسما قال بانه ذو مکان فان کل جسم لا بد له
من مکان جلی ما ثبت و ما ورد فی القرآن المجید الرحمن علی العرش استوی قال ان العرش مکانه و لما کان الواجب ازلیا
عنده و اجزاء العالم حوادث عنده فاضطر الی القول بازلیة جنس العرش و قدامه و تعاقب اشخاصه
الغیر المتناهیة فاطلق التمکن له تعالی ازلی و التمکنات المخصوصة حوادث عنده کما ذهب المتکلمون
الی حدوث التعلقات انتهی این عبارت سراپا افادت روشن و عیان است که ابن تیمیه بیدین رئیس المشرکین و الملاحدین
شریک رب العالمین ثابت کرده و بجهت اضطرار از قول خبیثش بجسمیت باری تعالی و اثبات جهت برای او تعالی شانه
عما یقول الظالمون و الملحدون پناه بخدا بقدم و ازلیت عرش قائل گردیده شریک کفر و الحاد خود بمرتبه بدیهی

اولی رسانیده و هم در حق اهل بیت نبوی مرتکب بی ادبی و بی اندامی که مخالف ایمان و ایقان است گردیده و زبانش قطع باد در صحت
ایمان سرور مومنین و افضل وصیین حرف زده و علاوه برین همه و دیگر عقائد فاسده اش مثل منع از زیارت حضرت
خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام و تحریم چنین شعار اسلام که در اثبات شناعت و ردّ آن رساله منتهی المقال مصنف
شده و تحریم استغاثه بجناب شفیع المذنبین و مستغاث الملتجین بر حضرت عثمان زبان طعن دراز کرده نسبت محبت مال دنیای
فانی که راس هر خطیه و عمده تلبیسات شیطانیست بجناب او نموده و بحیرتم که جناب مخاطب چنین ملحد بی ایمان و منافق
شیطان را شیخ الاسلام خود میداند و زبان را بمدح و ثنای او می جنباند و از غایت جسارت بمقابله اهل حق نازش
و فخار بر خرافات و هفوات او می نماید کاش اگر جناب او را مراعات اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله که جا با از غایت ضطرار
و دار و گیر علمای اخیار کذبا و بهتانا دعوی این بر زبان آورده و بهر وجه مودت جناب امیر المومنین و سید الوصیین
سلام الله علیه که آنجناب را اولوی المرتبة الرابعة امام و خلیفه میداند و هم حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و دعای
اعتقاد نبوت آن عالی قباب و هم پاس اسلام و توحید و تنزیه و تقدیس او تعالی شانه مانع از اعتقاد جلالت و امامت
و ریاست چنین ملحد بیدین نافتاد که این همه دعاوی ولای اهل بیت علیهم السلام و امامت و جلالت جناب امیر
علیه السلام و اعتقاد نبوت و اسلام محض لسانی بوده و قلب مخاطب در اظهار آن موافق لسان نبوده کاش اظهار اعتقاد
بامامت و رفعت و جلالت عثمان مانع از مدح و ستایش او شد لیکن حیف و صد حیف که چنانچه مخاطب در دعاوی ولای
اهلبیت و جناب امیر علیهم السلام و نبوت و توحید محض لاف و گزاف زبانی داشت و دست از همه آن برداشت همچنین
در اظهار اعتقاد امامت و جلالت حضرت عثمان و شیخین هم محض دروغ زن بوده و بخوشامد بعض اغنیای سنیه
که بوسیله اظهار تسنن و نقض مقالات اهل حق زر کثیر از او ربوده دست دراز خود بر اطعمه خوان الوان نعمتش کشوده اینهمه
ظاهر میکرد و در واقع چنانچه بتوحید و نبوت و جلالت اهلبیت و جناب امیر علیه و علیهم السلام معتقد نیست همچنین
اعتقاد بامامت و جلالت شیخین و ثالث ثلثه هم ندارد کار او محض خدع و تزویر و تحصیل دنیاست حالا اصل عبارت
در رکاکت شیخ ابن حجر که مصدق دعاوی صاحب حل العقاد است نیز باید شنید وهي هذه في ترجمة ابن تيمية واقول
الناس فيه شيعا فمنهم من ينسبه الى التجسيم لما ذكر في العقيدة الحموية والواسطية وغيرهما من
ذلك بقوله ان اليد والقدم والساق والوجه صفات حقيقية لله وانه مستو على العرش بذاته
فقيل له يلزم من ذلك التحيز والانقسام فقال انا لا نسلم ان التحيز والانقسام من خواص الاجسام
فالمراد بانه يقول بالتحيز في ذات الله ومنهم من ينسبه الى الزندقة لقوله ان النبي صلى الله

عليه وسلم ولا يستغاث به وان في ذلك تنقيصا ومنعا من تعظيم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان
اشد الناس عليه في ذلك النور البكري فانه لما عقد له المجلس بسبب ذلك قال بعض الحاضرين يعزر فقال
البكري لا معنى لهذا القول فانه ان كان تنقيصا يقتل وان لم يكن تنقيصا لا يعزر ومنهم من ينسبه الى النفاق
لقوله في علي ما تقدم ولقوله انه كان مخذولا حيث ما توجه وانه حاول الخلافة مرارا فلم ينلها وانما
قاتل للرياسة لا للديانة ولقوله انه كان يحب الرياسة وان عثمان كان يحب المال ولقوله ابو بكر اسلم شيخا
يدري ما يقول وعلي اسلم صبيا والصبي لا يصح اسلامه على قول ولكلامه في قصة خطبة بنت ابي جهل
وما نسبه من الثناء على قصة ابي العاص ابن الربيع وما يوخذ من مفهومها فانه شنع في ذلك فالزموه
بالنفاق لقوله صلى الله عليه وسلم لا يبغضك الا منافق ونسبه قوم الى انه يسعى في الامامة الكبرى
فانه كان يلهج بذكر ابن تومرت ويطريه فكان ذلك مولدا لطول سجنه وله وقائع شهيرة وكان
اذا حوقق والزم يقول لو اردت هذا انما اردت كذا فيذكر احتمالا بعيدا انتهى ازين عبارت ظاهر و باهر است
كه اين تيره بخت بيحيا از ساحت قاتله جناب سرور كائنات منزه نموده وراه تنقيص حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله
ومنع تعظيم آنجناب پيموده وبهمين جهت نور بكري بتجويز قتلش فرموده ونيز ازان واضح است كه با وصف تهجين جناب
عثمان ونسبت حب مال كه غايت ذل وهوانست بان عمدة الاعيان در تنقيص شان اعداء جناب امير عليه السلام
وبخل آنحضرت مساعي نامشكور بتقديم رسانيده كلمات ناهنجار كه عين كفر ونفاق است در حق آنحضرت بر زبان آورده
از غايت خذلان ان مخذول اعدائي حضرت امير عليه السلام را مخذول گفته ومحاولت خلافت چند دفعه ونرسيدن
بان كه نزد سنيه عين مخالفت شرع وارشادات خاتم النبيين وافساد عامه مسلمين وتشتيت نظام مومنين بوده بآنجناب نسبت
كرده ونيز گفته كه آنجناب مال دنيا بجهت رياست قتال كرده نه بجهت ديانت وهذا هو الكفر الصراح والالحاد البواح ونيز كلام
در صحت اسلام ان مقتداي اهل اسلام نموده ونيز بجهت تقبيه موضوعه خطبه بنت ابي جهل اساءت ادب بآنجناب نموده والله الحمد
كه علماي محققين اهل سنت با وصف آنهمه تعصب وعناد كه زبان ايشان در اظهار حق لال مي باشد وتعصبات نادره ايشان
همه شقاوت اهل ايمان خواهد شد وبكمال باطل كه بسته مي خيزند وبه وبال زيادت خويش خاك مذلت بر سر خود مي بيزند
از اقرار بامر حق نيافتند وبسوي حكم نفاق ان معاندين كفر ونفاق نسبت نافته علاوه بر اين همه قبائح وفضائح سعي
دارند كه مي بيند ابن قرشت كه تقبيه باطل بوده وبغاوت انجنس بل الى انجنس مدح وثنا وستايش باطراء
واغراق مي نموده وله تنقيص تمام بذكر ان فساد كار مبدل است واين بما بحمد الله كالشمس في وسط السماء ظاهر

ظاهر و منجلی گردید که مدح نمودن علمائی قوم و اطراء اغراق در وصف ابن تیمیه و بوجد آمدن در مدح و ستایش او چنانچه
عین ناصبیت و عداوت عترت طاهره است که چنین کسی را که مطاعن عظیمه در حق جناب امیر علیه السلام یاد کرده تا آنکه
نفی دیانت از آنحضرت نموده و نسبت اسخاط خدا و رسول با آنحضرت و جناب بتول علی جمیعهم الصلوة والسلام من الملک
المعطی للسؤل کما فی منتهی المقال لعمدة الفحول کرده همچنین حین الحاد و کفر و بیدینی و خروج از دین و اسلام و توحید و اعتقاد
نبوت و جلالت آنسرور بهم هست چه کسی را که ملحد و زندیق بحت باشد و جسم و جهت برای حق تعالی جهارا غیر سرا
ثابت نماید و عرش را قدیم گوید مدح نمودن و طریقه کمال تعظیم و تبجیل او پیمودن کفر صریح و ضلال قبیح است **وحال**
دیگر اسلاف و اکابر سنیه نیز بر این نمط است که غرائب خرافات را در باره او تعالی شانه اعتقاد میکنند از کتاب الاسماء
والصفات بیهقی که نسخه عتیقه از آن بعنایت الهی پیش حقیر موجود است ظاهر است که بعض شیوخ اهل الحدیث که مرجع اهل آن
و مقتدای دوران در معرفت حدیث و رجال بوده حدیث نزول حق تعالی را از آسمانی باسمانی فرود آمدنش از
بالا بزیر که در کتب دینیه اشعرات بطرق کثیره مروی است بر ظاهرش فرود آورده و تصریح کرده باینکه عیاذا بالله حق تعالی
هرگاه از بالا بزیر فرود می آید اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد حرکت نکند و بیهقی خود هم ملجا شده و چنین شیخ در مرجع
و عارف حدیث و رجال را بزیر شق طعن و تشنیع خود کرده و تصریح نموده باینکه حرکت از اوصاف و اعراض حادثات
و مخلوقین است نه از صفات رب العالمین و اثبات آن برای خدای تعالی خطائی فاحش و زلل عظیم است چنانچه بعد تاویل
حدیث نزول حق تعالی بطور خود گفته وقد زل بعض شیوخ اهل الحدیث ممن یرجع الی معرفته بالحدیث والرجال
فحاد عن هذه الطریقة حین روی احادیث النزول ثم اقبل علی نفسه فقال ان قال قائل کیف ینزل
ربنا الی السماء قیل له ینزل کیف یشاء فان قال هل یتحرک اذا نزل فقال ان شاء تحرک وان شاء لم یتحرک
وهذا خطاء فاحش عظیم والله تعالی لا یوصف بالحرکة لان الحرکة والسکون یتعاقبان فی محل
واحد وانما یجوز ان یوصف بالحرکة من یجوز ان یوصف بالسکون وکلاهما من اعراض الحدث واوصاف
المخلوقین والله تبارک وتعالی متعال عنهما لیس کمثله شیء انتهی سبحان الله نیست حال اعتقادات سخیفه بزرگان
اهلسنت که حق تعالی را بوصف مخلوقین و حادثین ستایند و تجویز حرکت و نزول بر او تعالی شانه نمایند و جناب مخاطب
این همه را در انبان استتار و اسرار مثل خرق حیض پوشیده داشته ظاهر نمی سازد و بتاویل و توجیه آن که ایمه او بر شناعت
آن نص کرده اند نمی پردازد و هوس طعن و تشنیع بر الحق در سر میکند و زبان درازی بیجا نهامی نماید و بشبهات و وساوس
پارینه اسلاف خویش که بمساعی جمیله الحق فرسوده شده بی تعرض بجواب در دهان متشبث گردیده آنرا بار بار بر زبان

[illegible]

[illegible] فضائل و محامد او از کران تا کران رسیده و مناقب و مفاخر او در اصقاع عالم مشتهر گردیده و جناب مخاطب
می آرد و [illegible] هم منقبت قیدش و [illegible] تایش او بر دوش دارد و از محققین و منقدین ایمه دویش می پندارد و صاحب تحفه بتقلید
کتابی او را بامام اهل الحدیث موصوف می سازد با وصف استظهار اسلام و رفق ایمه اعیان از شافعیه و حنفیه آنرا مدحت
خلق از مدح و اطراء و تقریظ تسمه بالغه تمام دارد چنانچه سبکی با وصف اقرار بسیادت و امامت شیخ
و علم و شیخ بودنش و اعتراف بحقوق او و عقوقش پیش نظر نهاده زبان را بتهجین او کشاده در طبقات شافعیه گفته و اما تاریخ
شیخنا الذهبی غفر الله له فانه علی جمعه و حسنه مشحون بالتعصب المفرط لا واخذه الله فلقد
اکثر الوقیعة فی اهل الدین اعنی الفقراء الذین هم صفوة الخلق و استطال بلسانه علی کثیر من الائمة الشافعیین
والحنفیین و مال فافرط علی الاشاعرة و مدح فزاد فی المجسمة هذا و هو الحافظ المدره والامام
[illegible] و [illegible] تنزیه باری تعالی [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و

که سبکی باین کلام تعریض بر ذهبی و امثال او کرده زیرا که ذهبی این ابو اسمعیل را بشیخ الاسلام می ستاید چنانچه در میزان الاعتدال
میفرماید قال ابو اسمعیل الانصاری شیخ الاسلام سالت یحیی بن عمار عن ابی حاتم الخ و ابن مندہ
که از اکابر محدثین و اعاظم متقدمین اهل سنت و از ائمه ثقات و مشیخه اثبات است نیز قائل بثبوت جهت برای باری تعالی عن ذلک
بوده چنانچه یافعی گفته الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن مندة الاصبهانی صاحب التصانیف کان ذا هیبة
و وقار له اصحاب و اتباع قال الذهبی و فیه تسنن مفرط اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده و توهموا
فیه التجسیم قال و هو بریء منه فیما اعلمت و لکن لو قصر من شانه لکان اولی به قلت و کلام الذهبی هذا
یحتاج الی ایضاح فقوله فیه تسنن مفرط ای یبالغ فی الاخذ بظواهر السنة و الاستدلال بها و حمله
حملها علی التاویل و قوله اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده یعنی بعض العلماء المتکلمین الماولین و قوله
توهموا فیه التجسیم لان الجری علی اعتقاد الظواهر و منع التاویل فیها یدل علی ذلک و الکلام فیه یطول
و قد اوضحت ذلک فی الاصول و قوله لو قصر من شانه لکان اولی به ای لو ترک المبالغة فی التظاهر بذلک
و الاستشهاد به لکان اولی و اما قوله و هو بریء منه فشهادة علی امر باطل و الله اعلم بحقیقته
و غایة ما اثر انه ما یصرح بالتجسیم بلسانه لکنه یقول بالجهة و اسلم ما فی ذلک انه یلزم منه القول
بالتجسیم و فی لزوم المذهب خلاف مشهور عند العلماء هل هو مذهب ام لا هذا اذا اقتصر علی اعتقاد
الجهة فاما اذا اعتقد الحرکة و النزول و الجارحة فصریح فی التجسیم الخ این عبارت نص قاطع است بانکه
ابن مندہ برای حق تعالی جهت را اثبات می کرد و بدیهی است که ثبوت جهت مستلزم ثبوت جسمیت است چنانچه یافعی
هم بان قائل شده و از همین جا است که یافعی شهادت ذهبی را بر برائت ابن مندہ از اعتقاد تجسیم قبول نکرده بلکه شهادت
او را شهادت بر امر باطل گفته و گو لازم مذهب نباشد لیکن اثبات جهت چه کم است که خواهی نخواهی اثبات اعتقاد
تجسیم بر ابن مندہ کرده شود و تشبیه حق تعالی بخلق از این اعتقاد هم لازم می آید و قطع نظر از این هر قباحتی و شناعتی
که بر اعتقاد تجسیم لازم می آید همان یا مثل آن در اعتقاد جهت لازم خواهد آمد و گمان مبر که متاخرین سنیه مثل ابن تیمیه
و ابن مندہ که تجسیم و تشبیه او تعالی شانه قائل شده اند من تلقاء النفس این قول ایجاد کرده اند بلکه مستند ایشان اقوال
متقدمین و اعتقادات اسلافشان است مضر و کهمس و احمد حنبل که از قدمای اهل سنت اند و ادبی اند ای و الحاد داده کفریات
تجسیم باری تعالی از زبان خود ها می آرند و خرافات غریب که هیچ متدینی را تاب سماع آن نیست بر زبان
رانند بنا بر ضرورت کلام شهرستانی که در آن این کفریات نقل کرده نقل میشود قال فی الملل و النحل بعد ذکر مذهب

احمد بن حنبل وامثاله من منع تاويل الآيات الدالة على التشبيه وقال اي هذا المذهب من التشبيه
في شيء غير ان جماعة من الشيعة الامامية وجماعة من اصحاب الحديث الحشوية صرحوا بالتشبيه
مثل الهشاميين من الشيعة ومثل مضر كهمس واحمد الهجيمي وغيرهم من اهل السنة قالوا معبودهم
صورة ذات اعضاء وابعاض روحانية وجسمانية ويجوز عليه الانتقال والصعود والنزول والاستقرار
والتمكن فاما مشبهة الشيعة فسياتي مقالاتهم في باب الغلاة واما مشبهة الحشوية فقد حكى الاشعري
عن محمد بن عيسى انه حكى عن مضر وكهمس واحمد الهجيمي انهم اجازوا على ربهم الملامسة والمصافحة وان المخلصين
من المسلمين يعانقونه في الدنيا والآخرة اذا بلغوا في الرياضة والاجتهاد الى حد الاخلاص والاتحاد
الخ وحكى الكعبي عن بعضهم انه كان يجوز الرؤية في الدنيا بان يزوره ويزورهم ويحكى عن داود الجواربي
انه قال اعفوني عن اللحية والفرج وسلوني عما وراء ذلك قال ان معبوده جسم ولحم ودم وله جوارح
واعضاء من يد ورجل وراس ولسان وعينين واذنين وهو معنا بالجسم لا كالاجسام ولحم لا كاللحوم
ودم لا كالدماء وكذلك سائر الصفات وهو لا يشبه شيئا من المخلوقات ولا يشبهه شيء حكي انه
قال اعوذ من اعلاه الى صدره ومصمت ما سوى ذلك وان له وفرة سوداء وله شعر قطط واما ما
ورد في التنزيل من الاستواء والعينين والوجه والرجلين والجنب والمجيء والاتيان والفوقية وغير ذلك
فاجروها على ظاهرها ابقاء عند الاطلاق على الاجسام وكذلك ما ورد في الاخبار من الصورة
في قوله خلق آدم على صورة الرحمن وقوله حتى يضع الجبار قدمه في النار وقوله قلب المؤمنين بين
اصبعين من اصابع الرحمن وقوله خمر طينة آدم بيده اربعين صباحا وقوله فوضع يده او كفه على
كتفي فوجدت بردا نامله في صدري الى غير ذلك اجروها على ما يتعارف في صفات الاجسام الخ
اين عبارت نص قاطع است بر آنكه مضر وكهمس واحمد كه از اهل سنت بودند اين عقائد فاسده در بارهٔ تجسيم وتشبيه حق تعالى
اعتقاد داشتند واثبات اين اعضا براى او تعالى شانه مى نمودند وثابت است كه شيعه در تنزيه وتعريه غايت
سعى خود را بجا آورده اند عبارت ... ونقل ... كه ... اين اصحاب ... از اهل سنت نموده واند ... غايت
اكابر ايشان خود دست بردار شده ايشان را بملاحده وزنادقه نسبت ميدهند وعجب كه بنابرين مزعوم فاسد وتوهم كاسد كه
پاره چيزگى حضرات اهل سنت است كه بهگاه از چار سو ابواب خلاس بندى يابند بلا محابا بقدح وجرح اكابر ائمه
دين بكلمات ايشان از علماى خود مى پردازند زبان دراز مى سازند ... ابواب خويش نموده ولسان خرافت ...

توامان با اهل سنت شوم بوده فاعوذ بالله من سوء الفهم والغباوة وتسلط الخذلان والشقاوة وایضا در هم
بخیال نیاورده که علاوه بر تکذیب شهرستانی که او تصریح کرده بودن این هر سه از اهل سنت تکذیب امام و مقتدای او یعنی
صاحب تحفه که حمایت و محامات و ذب حریم او پیش نهاد خاطر عصبیت بنیاد دارد هم لازم می آید زیرا که او هم با وصف
آنکه در ابطال ثابتات و انکار بدیهیات ید طولی دارد اعتراف کرده که این مجسمه که صاحب ملل و نحل ذکر ایشان کرده از اهل سنت اند
حیث قال فی مکایده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب دانیست
زیرا که تجسیم آن کرده اگرچه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است
پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
وجه و ید و عین جائز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعیض و تجزی را اعتقاد کنند انتهی و این کلام بصراحت تمام
دلالت دارد بر آنکه شهرستانی جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته پس اخراج این جماعه از اهل سنت چنانکه دفع بداهت مصادمت
صراحت است همچنین چون تکذیب شاه صاحب هم است که حمایت شان پیش نظر دارد و همت را باصلاح مفاسد و ستر
معائب او شان می گمارد و آنچه شاه صاحب جماً بالغیب ارشاد فرموده اند که این مجسمه سنیه اعتقاد تنزیه حق تعالی از
ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیت دارند و فقط اطلاق جسم بر او تعالی شانه می کنند بکلام زبان و بیان کذب آن
ثابت کنم که مثل مشهور صادق است عیان را چه بیان خود شهرستانی تصریح کرده باینکه مضر و کهمس و احمد گفته اند که معبود ایشان
صورتی است ذات اعضا و ابعاض روحانیه و جسمانیه و جائز است بر او انتقال و صعود و نزول و استقرار و تمکن و این نهایت
تصریح بجسمیت و اثبات لوازم آن و تبعیض و تجزی در او تعالی شانه است و با وصف این تصریح صریح از معائب ایمه خویش
چشم پوشیدن و در انکار و اصحات کوشیدن و ببانگ بی هنگام سر دویدن این مجسمه تنزیه حق تعالی از ابعاد ثلاثه و دیگر
لوازم جسمیت می کنند کار همین حضرات است و بس و نیز تجویز ملامسه و مصافحه و معانقه باری تعالی که شهرستانی از ایشان
آورده پر ظاهر است که عین تنزیه است از لوازم جسمیت و همچنین قول او اما ماوردوا الخ نیز بران دلالت صریحه دارد و عجب
آنست که کابلی هم با وصف دعاوی علم و فضل همین خرافات بر زبان می آرد و با وصف ملاحظه ملل و نحل این قسم کذب
و بهتان که سراسر عبارت شهرستانی تکذیب آن می نماید و هر حرف و هر لفظ آن بابطال کلامش و اثبات کذبش کافی است
ذکر می کند و هر گاه حال خود کابلی اینست پس از شناعت جسارت شاه صاحب که محض اعتماد بر تقلش گفتند
آنچه گفتند چه حرف بر زبان آرم و جلال الدین دوانی در شرح عقائد تصریح کرده باینکه اکثر مجسمه محدثین می باشند
چنانچه گفته و اکثر المجسمة هم الظاهریون المتبعون بظواهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون انتهی

وازافادات ابن الجوزي چنان جلوه ظهور مي پذيرد كه عامه محدثين اهل سنت مشبهه مي باشند چنانچه بعد ذكر بندي
از فضائح محدثين خويش تحلا قبائح بعض مفصلا باعيانهم واشخاصهم وهم مثل ابن صاعد وعلي بن داود وابن شاهين
وذلك لما لقيت واعلم ان عموم المحدثين حملوا ظاهر ما نقلوا من صفات الباري سبحانه وتعالى على
مقتضى الحس فشبهوا لانهم لم يخالطوا الفقهاء فيعرفوا حمل المتشابه على مقتضى المحكم انتهى وحنابله
اهل سنت هم مشبهه مي باشند وحضرات اشاعره تكفير ايشان مي كنند چنانچه در مواهب علية حسن كشميري مذكور است كل فرقة
تكفر مخالفها بنسبتها الى تكذيب الرسول فالحنبلي يكفر الاشعري زاعما انه كذب الرسول في اثبات
الفوق لله تعالى وفي الاستواء على العرش والاشعري يكفر الحنبلي زاعما انه شبه وكذب الرسول
في انه ليس كمثله شيء **واجماع** ائمه اهل سنت كه قائل به تشبيه وتجسيم بودند مقاتل بن سليمان است كه امام شافعي در مدح
او گفته الناس عيال في التفسير على مقاتل وقيل وكل اولاد السلف تقليدين واصحاب حديث كه متبوع ومقتداي
شان امام احمد بن حنبل وداود بن علي اصبهاني وجماعتي از ائمه سلف باشند شمرده واز اقران مالك بن انس گرفته حيث قال
فقه احمد بن حنبل وداود بن علي الاصبهاني وجماعة من ائمة السلف فهم على منهاج السلف المنقلبين
عليهم من اصحاب الحديث كمالك بن انس ومقاتل بن سليمان سلكوا طريق السلامة وقالوا نؤمن
بما ورد به الكتاب والسنة ولا نتعرض للتاويل انتهى وچون ذكر محامد ومناقب او عنقريب بگوش تو خواهد رسيد
اينجا از ان در گذشته مي كشيم وبذكر مخالفت اعتقادات او مي گرائيم در مواقف مذكور است والمجسمة قالوا
هو جسم حقيقة فقيل مركب من لحم ودم كمقاتل بن سليمان انتهى وابن تيميه در منهاج آورده قال الاشعري
في المقالات وقال داود الجواربي ومقاتل بن سليمان ان الله جسم وانه جثة واعضاء وعلى صورة
الانسان ولحم ودم وشعر وعظم له جوارح واعضاء من يد ورجل ولسان وراس وعينين ومعهذا لا يشبه
غيره ولا يشبهه انتهى بعد اينكه اشعري امام اهل سنت باين جزم مقاتل بن سليمان را عل ما نقل ابن تيميه قائل اين اقوال سخيفه
گفته قبول وقال ابن تيميه كه از غايت قباحت وعبارت زياده الانق اصنافيست ومعهذا ديگر ارباب جاه ومعتمدين
اهل سنت نيز القول مقاتل را قائل تشبيه گفته اند سمعاني در انساب مي فرمايد ابو الحسن مقاتل بن سليمان الخراساني
مولى الازد اصله بلخي وانتقل الى البصرة وجاء الى بغداد بعد قدوم الهاشمية وكان ياخذ عن اليهود والنصارى
علم القرآن الذي يوافق كتبهم وكان مشبها يشبه الرب بالمخلوقين وكان يكذب مع ذلك في الحديث
وكان ابو يوسف القاضي يقول قال ابو حنيفة رحمه الله يا ابا يوسف احذر صنفين من خراسان الجهمية

الجهمية والمقاتلية انتهى واگر قول هيچكس ازين ائمه وثقات ومعتمدين فحول درباره مقاتل مقبول نباشد ارشاد امام اعظم كه
البته مقبول خواهد افتاد ليكن بتحيل كه اجمال اين ارشاد را حيله خلاص سازند وگويند كه پيدا مي شود كه امر تحذير از رأي مقاتل
بچه وجه است لهذا ارشاد مفصل هم بايد شنيد ذهبي در ميزان مي ارد قال ابو حنيفة افرط جهم في نفي التشبيه حتى
قال انه تعالى ليس بشيء وافرط مقاتل يعني في الاثبات حتى جعله مثل خلقه انتهى وابن حبان هم تصريح
كرده كه مقاتل قائل تشبيه بوده كما في الميزان في ترجمته قال ابن حبان كان يأخذ عن اليهود والنصارى من
علم القرآن الذي يوافق كتبهم وكان يشبه الرب بالمخلوق وكان يكذب في الحديث واز جمله
اهل سنت نعيم بن حماد است كه صاحب فضل وسداد وجلالت ورشاد بود ودر ائمه اعلام ومحدثين فخام معدود واز كتاب او
سيوطي در جمع الجوامع نقلها مي ارد وحديثها از ان مذكور مي سازد ومثل ديگر كتب ائمه خويش مي پندارد وورع وتقوى
باين مرتبه داشت كه قول بخلق قرآن اظهار نكرد وسخت حبس وشدائد ظلم را گوارا نمود تا انكه در حبس بمرد سمعاني در حق او گفته
يقال له الفارض لانه يعرف الفرائض وقسمة المواريث معرفة حسنة واشتهر بهذه النسبة حتى كان
يقال له نعيم الفارض الى ان قال كان من العلماء ولكنه رهبانيتهم ويخطي من يجوز من ذلك ثبت في المحنة
حتى مات في الحبس وسمع منه حمزة الكاتب في الحبس وكان قد امتنع عن القول بخلق القرآن وكان
يقول اذا كنت جهميا فلذلك عرفت كلامهم فلما طلبت الحديث علمت ان امرهم يرجع الى التعطيل
وذهبي او را يكي از ائمه اعلام دانسته وخطيب نقل كرده كه او اول كسي است كه بجمع مسند پرداخت ويحيى بن معين او را توثيق
نموده وصدوق اهل سنت گمان كرده وگفته كه من او را نيك ميدانم كه صديق ودوست من بوده است واز روح بن عباده
كه حال علو منزلت او در ما بعد ميداني پنجاه هزار حديث نوشت واحمد بن حنبل توثيق او نموده واحمد عجلي هم او را ثقه
وصدوق گفته وعباس بن مصعب هم ستايش او نموده ونسائي هم فضل نعيم بن حماد وتقدم او در علم ومعرفت آن
ذكر مي كرد چنانچه در ميزان گفته نعيم بن حماد الخزاعي المروزي احد الائمة الاعلام على ابن في حديثه
قال الخطيب يقال ان نعيم بن حماد اول من جمع المسند وقال الحسين بن حبان سمعت يحيى بن معين
يقول نعيم بن حماد صدوق وانا اعرف الناس به وكان صديقي في البصرة كتب عن روح بن
عبادة خمسين الف حديث وكذا وثقه احمد وروى ابراهيم ابن الجنيد عن ابن معين ثقة
وقال احمد العجلي ثقة صدوق وقال العباس بن مصعب في تاريخه نعيم بن حماد وضع كتبا في الرد
على الحنفية ووضع كتبا في الرد على الجهمية وكان من اعلم الناس بالفرائض وقال الحافظ ابو علي

النيسابوري سمعت النسائي يذكر فضل نعيم بن حماد وتقدمه في العلم ومعرفة السنن اما اثبات قائل بود
نعيم بن حماد بجسميت رب عباد پس ابن الجوزي كه از اكابر اعاظم ايمه اعلام است تصريح بان كرده كه او مثل ديگر اكابر قوم كالمقاتل
وغيره اثبات صورت واعضا براي حق تعالى نموده چنانچه در تلبيس ابليس گفته قال ابو يحيى وقد حكى كثير من المتكلمين
ان مقاتل بن سليمان ونعيم بن حماد وداود الجواربي يقولون ان الله صورة واعضاء افترى هؤلاء كيف
يثبتون له القدم دون الادميين ولا يجوز عليه عندهم ما يجوز على الادميين من مرض وتلف الى
آخر ما افاد واجاد وقاضي ابو اليمن مسعود بن محمد در مختصر تاريخ بغداد خطيب نيز او را مذموم مي داند واز تشبيه وتشبيهي شمارد
وبعد ذكر حديثي شنيع متضمن تجسيم جناب باري تعالى كه او نقل كرده از ان تشنيع بر او مي نمايد وبرائيه وكبراء خود كه در اين
امر شنيعه واكاذيب صريحه او را مساعده با او پيموده اند زبان درازي كند ومي گويد كه همش جز اين نيست كه چون او بقول
خلق قرآن اجابت نكرد همه شنائع او را بنظر رضا ديدند وراه تاويل وحمايت او گزيدند قال في مختصر تاريخ بغداد
نعيم بن حماد بن معوية بن الحرث ابو عبد الله الخزاعي الاعور المروزي كان قد سكن مصر ولم يزل مقيما
حتى اشخص للمحنة في القرآن الى سر من رأى في ايام المعتصم فسئل عن القرآن فابى ان يجيبهم الى ان القرآن مخلوق
فسجن الى ان مات في السجن سنة ثمان عشرين ومائتين والقي في حفرة ولم يكفن ولم يصل عليه وروى
مسندا الى مروان بن عثمان عن عمارة بن عامر عن ام الطفيل قالت سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يذكر انه
رأى ربه تعالى في المنام في احسن صورة شابا موفرا رجلاه في خضر عليه نعلان من ذهب على
وجهه فراش من ذهب قال القاضي ابو اليمن مسعود بن محمد تعالى الله علوا كبيرا عن اقاويل المشبهة
والمجسمة الذين يستجيزون ايراد مثل هذا الحديث عن صاحب الشريعة المعصوم المنزه عن الصغائر فكيف
يقول مثل هذا او يتفوه به وروى الخطيب عقيب هذا الخبر عن نعيم باسناده يرفعه قال سمعت ابا
عبد الرحمان النسوي يقول ومن مروان بن عثمان حتى يصدق على الله عز وجل وقال صالح بن محمد ان نعيما
كان يحدث من حفظه وعنده مناكير كثيرة لا يتابع عليها قال القاضي ابو اليمن وكل هذا التجهيل
لامره والتاول له واستصغار ما روي من الاحاديث المناكير وقول ايمة الحديث فيه توهم وتشبه
عليه انما سببه انه لم يجب الى القول بخلق القرآن وانه صبر على السجن والقيد فاغتفروا له بذلك هذه
العظائم البشعة والاخبار المحال نعوذ بالله من الغلو في كل شيء والافراط وما يقع للكبراء من العصبيات
فان العجب يكثر مما وقع في القرآن والكلام فيه للخلفاء من جانب والتشدد في اخذ الناس بالاقرار

بالاقرار بانه مخلوق ومبالغتهم في ذلك وما وقع للفرقة الاخرى من ان من توقف فيه لا يقبل حديثه
ولا يعد من اهل السنة وان الصابر على المحنة فيه قد فاز بصحة الاعتقادات في كل شيء حتى كانه الدليل
على كل ما يعتقد من الاصول والفروع في الصحة والفساد والحق والباطل مع انه لم يتكلم فيه الخلفاء
الراشدون ولا الصحابة الناقلون ولا التابعون لهم الذين فعلهم عرفنا السنة واحكام الشريعة
فيما لم ينطق به الكتاب مفصلا مبينا ونسال الله سبحانه التوفيق والعصمة فلقد نهانا ربنا جل عظمته
عن الغلو فقال يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم والله ولي التوفيق ازين عبارت قاضی ابو اليمن غلو وعصبيت ايمه اهلسنت
هم عيانست كه بمحض اينكه هر كسيكه قائل عدم خلق قران باشد او را فائز بصحت اعتقادات مي دانند ومجرد اينمعني را دليل
صحت فروع واصول او مي انگارند وكسيكه توقف درين باره نمايد حديث او را قبول نكنند واو را از اهلسنت نشمارند
بحث بيست وپنجم انكه مقام مزيد استغراب آنست كه مخاطب در اخر اين مبحث بقول خود ملاحده مكن پور شعار تمام تهجين
وتوهين مكن پور وبود نش معدن ملاحده پر نور نموده حالانكه مقام مذكور چنان مشهد مقدس ومزار انفس است كه اهلسنت
نقد جان بران مي بازند وقلاده اعتقاد وستايش واطرائي ان در گردنها مي اندازند واينرا از مضامين شعريه يا اقوال
عاميه نبايد پنداشت بلكه بعض اكابر متكلمين او بان تصريح كرده چنانچه متبع اثار شيطاني ومقتفي وساوس ظلماني كه بزبان
مخاطب فاضل ملتاني هست در شروع كتاب تنويه السفيه مكن پور را بغايت تعظيم وتكريم ياد كرده وطريقه كمال ادب وتبجيل آن
سپرده وگفته اما بعد مي گويد بنده درگاه سيف الله بن اسد الله ملتاني كه هرگاه اين احقر بتقريب زيارت مزار فائض
الانوار حضرت شاه بديع الدين مدار قدس الله سره در حدود سنه عشرين بعد الالف والمائتين وارد بلده مجمع البركات
والنور مكنپور گرديد الخ حيرانم كه از قول اين دو متكلمان سنيه ومقتديان ايشان كه باهم تخالف وتشاجر دارند قول كدام كس
راست ودرست سازم وكلام كدام كس را پس پشت اندازم ايا مكن پور را مجمع بركات ونور پندارم يا منبع الحاد وزندقه
انگارم معدن حسنات وخيرات دانم يا منشا وبدعات وكفريات مقام زيارت وبركات يا محل شقاوت ودركات لائق
توهين وتهوين يا سزاي تعظيم وتحسين اصحاب آنرا ملحدين پندارم يا مرشدين شياطين يا اساطين كفار يا اخيار اشرار
يا ابرار حق اينست كه اين كلمه بلا اختيار از خامه بدائع نگار مخاطب عالي تبار چكيده واين مكافات زبان درازيهاي
اوست كه بحق الحق بزبان قلم سپرده بمجازات ان بتفضيح چنين مشهدي جليل وعظيم وتكفير ارباب آن كه اهلسنت هم
مذهب وهم مشرب اويند گرفتار گرديده **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى**
الى سواء السبيل القصه درين مقام بخلاف داب مولف قمقام دليلي دارم وبرهاني بر دعوي مرقوم الصدر

می‌آرم که اگر دست از دامن انصاف جدا نکنند قفل خموشی بر لب نهند بیانش آنکه مولانای موصوف در کتاب منهج الاجتهاد
مع جزر این جماعة اهل العناد که تمام تمیش از حقیقت مسمی خبر میدهد فرقه اصولیه را بجهت مخالفت ایشان با اصول و
اخبار ائمه اهلبیت اطهار از کاسه لیسان ابو حنیفه می‌شمارد و همت علیای خود را باخراج تمامی اقاصی و ادانی اینها از
دائره تشیع ائمه هدی علیهم التحیة والثنا می‌گمارد و اینهمه ارشاد فیض بنیاد او در باره مقلدین حضرت اعظم اعظم
است که تخصیص بحث بذوات این بزرگان در صدد تقریر واقع شده احتمال تاویل و تسویل را باقی نگذاشته چنانچه عبارت
سراسر بشارت آن بزرگ در فائده اولی از کتاب مسطور اینست بدانکه علمای امامیه در زمان غیبت بر دو قسم اند اخباریین
و اصولیین طریق اول قدیم و موافق مسلک اصحاب ائمه علیهم السلام است و مذهب دوم جدید و ماخوذ از عامه است تفصیل
این اجمال می‌آید انشاء الله تعالی انتهی و ایضا در مبادی فائده رابعه در بیان تقدم طریقه اخباریه و تجدد مسلک اصولی میفرماید
بدانکه علمای ثقات گفته اند که امامیه در عهد ائمه علیهم السلام و بعد از آن تا اوائل غیبت کبری عمل باخبار صحیحه مرویه
ائمه معصومین می‌کردند و بر اکثری از اصول دین هم استدلال آنان می‌نمودند و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل ظنیه
مثل متاخرین معمول نداشتند چون بعضی از علمای خاصه با اصحاب باطنیه و مذکر نزد شما مثل ما علم کلام و فقه و اصول
مستنبط بدلائل و ضوابط نیست و بجز روایات منقوله ائمه علیهم السلام خود تمام ندارد برای دفع این عار گروهی از متاخرین
امامیه کتب در این فنون ثلاثه تصنیف کردند و بنا بر افکار عقلیه گذاشتند و غافل شدند از اینکه ائمه علیهم السلام نهی فرموده
اند از علم کلامی که مبنی بر چنین افکار عقلیه باشد و امر بتعلم فن کلام از جناب مطهر خود شان فرموده و از این غفلت در اکثر
مواضع از مباحث کلام و اصول مخالفت با روایات متواتره از حضرت طاهره نموده اند و نیز در بیشتری از مسائل
فقهیه خلاف اخبار صحیحه از اینها سرزده و اول کسی که بعد از این غفلت شد دو کس بودند محمد بن احمد بن جنید عالی
و حسین بن عقیل عمانی بعد و شیخ مفید حسن نظمی با این دو کس و تصانیف اینها یا سید مرتضی رئیس الطائفه شاگردان
خود را ظاهر کرده و این طریقه شایع گردید تا آنکه نوبت بعلامه حلی رسید که در تصانیف خود التزام اکثر قواعد و اصول
عامه نموده الی آخر ما افاد و اجاد پس در فوائد دیگر سیما فائده رابعه مذکوره آنچه در خدمت مجتهدین اصولیه ارشاد
فرموده نقلش خالی از سوء ادب نیست معهذا کیست که حامل نقل آن تواند شد مگر بعضی از ابیات آن مقام را ذکر می‌کنیم و بعضی
شعر نامی و حلوا چیست ای شوریده سر ❊ مجتهد خود را نمودن هر زه و عاقل طمع از فحوای این شعر لامحاله می‌توان
دریافت که فاضل موصوف در خدمتگذاری اصولیه همه دقیقه نامرعی نگذاشته و مضمونی در تقبیح و تشهیر فواحش این طائفه
در دل نگذاشته باز در فائده سادسه می‌فرماید که مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر

بغیر شنیدن از معصومین علیهم السلام و مراد از رای خلاف روایت است و این هر دو معنی شامل است جمله استنباطات
ظنیه را چه آن احکام بسمع از معصوم در روایت نیست اما لفظ قیاس پس در چند معنی باختلاف موارد و مواقع استعمال می‌پذیرد
فقهای اهلسنت بمعنی تمثیل مصطلح نموده اند که عبارت از تعدیه حکم یک جزئی بجزئی دیگر باشد و منطقیین اصطلاح
کرده اند بر اینکه قیاس قولیست مرکب از قضایا که چون تسلیم کنند آن قضایا را لازم آید بجهت ذات آن قضایا قولی دیگر و
در عرف بمعنی عام که شامل است تمثیل و قول مولف و دیگر جمیع اقسام ادله را می‌گویند و همین معنی عرفی مقصود است از قیاس
که ممنوع است در شرع چنانچه در احادیث اشعار باین معنی نموده شیخ حر عاملی در جلد آخر وسائل الشیعه از محاسن برقی
نقل کرده که او باسناد خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده و نیز در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام
نقل نموده آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه اعتقاد و عبادت کند خدا را بغیر از شنیدن از دریکه خدا گشوده است آنرا از
برای خلق خود پس او مشرک است و دریکه اعتماد کرده شده است بر وحی خدا محمد است صلی الله علیه وسلم و در معانی الاخبار
باسناد خود از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که هر کسیکه دین خدا را اختیار کند بغیر از شنیدن از راست که
ملزم خواهد کرد خدا او را بافنای عالم انتهی و از این حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و حتی الامکان
در احادیث تطبیق باید نمود پس احادیثیکه در آن مذمت قیاس است مراد از آن مقابل سماع باشد و این را منصف سلیم العقل
قبول می‌کند و هم شیخ سابق الذکر در وسائل آورده از کتاب محمد بن الحسن که او باسناد خود از امام حسن عسکری
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند بجواب فرمود که اخذ کنید هر آنچه آنها روایت
کرده اند و ترک کنید آنرا که برای خود می‌گویند انتهی از این حدیث تقابل روایت با رای ظاهر شد پس رای خلاف روایت باشد
و نیز می‌گوییم که بر این دعوی دلیل عقلی است و آن اینکه در احادیث بسیار وارد است که اول من قاس ابلیس یعنی نخستین
کسیکه قیاس کرد ابلیس بود علیه اللعنة و بیقین ثابت است که قیاس ابلیس از قبیل تمثیل مصطلح فقها نبود بلکه شکل اول از قیاس
مصطلح اهل منطق بوده است چرا که مفادش چنانچه از قرآن مجید مستفاد می‌شود اینست که بعد امر الهی بسجده آدم علی نبینا
و علیه السلام بجناب اقدس او سبحانه عرض کرد که من از آدم بهترم چه من از آتش آفریده شده ام و او از خاک و کسیکه از آتش
باشد بهتر است از آنکه خاکی باشد و این دلیل بدیهه بصورت شکل اول است و قیاس فقهی که تمثیل باشد نیست و نیز مقصود
در احادیث ذم قیاس بخصوص قیاس منطقی هم نمی‌تواند گفت زیرا که معصوم با ابو حنیفه و دیگران خطاب نموده می‌گفته اند
که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی زینهار قیاس مکن که اول قیاس کننده ابلیس است و ظاهر است که قیاس مخالفین بر صورت
قیاس ابلیس بود و این از قبیل شکل اول و آن از باب تمثیل است و چون مخالفین قیاس بشکل قیاس شیطان نمی‌کردند نهی از

ع در اصل رساله جواب چنین است و در یکی اضافه کرده شده
بر وحی خدا محمد است صلی الله علیه وآله وسلم
ع در اصل رساله چنین است از کتاب بنت محمد بن الحسن
و خطا است لفظ بنت ترک کرده و بود کتابی

همچنین قیاس بالخصوص از شان امام علیه السلام نیست عبث و لغو است بلکه هیچ عاقل صاحب فهمی روا ندارد که شخص تحصیل
علم منطق شلاهی کرده باشد و او را نهی از تحصیل حکمت نماید باین نحو که من شنیده ام که تو این کار میکنی زینهار این کار
مکن بلکه قرینه کلام سابق از امام علیه السلام شاهد برین است که قیاسی که نهی از آن می فرمایند مخاطب می کرد و حالانکه
قیاس مصطلح منطقیین معمول او نبود و ازین احادیث باطل شده و باقی نماند مگر همان معنی عرفی که عبارت از دلیل عقلی
مقابل سماعی است و عام و شامل است قیاس فقهی و منطقی و غیر انها را و لفظ قیاس باشتراک لفظی برین سه معنی اطلاق
می پذیرد و چون قرائن و ادله انتفای دو معنی در احادیث موجود است اراده معنی سوم متعین گردید و هرگاه این عقیده
ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره که باعتراف خود شان مفید ظن است
نه یقین داخل قیاس مذموم بزبان معصوم علیه السلام خواهد بود و اگر کسی گوید که مراد معصوم از رای قیاس اینست که
حکم بمجرد رای خود بغیر ملاحظه شواهد الفاظ قرآن و حدیث و ادله عقلیه بلا استنباط بلکه از روی هوا و خواهش
نفس کند و حال استنباطات ظنیه که اصولیین بان قائل اند اینچنین نیست شواهد و علامات و امارات ان در کتاب
و سنت موجود است گوییم که بطلان این قسم حکم قیاسی مجمع علیه در میان اهل اسلام و از ضروریات دین محمدی است صلی الله
علیه وسلم و عامه همچنین می کنند بلکه در قیاس فقهی که تمثیل است علت مشترکه میان اصل و فرع تفحص می نمایند و ظن
تا امکان جامع اصل می سازند علاوه و مقابل نص قیاس را باطل می پندارند و قیاس ابلیس را ازین جهت مردود میدانند و هیچگاه تجویز
خواهش نفس بی شواهد و قرائن کتاب و سنت حکم جائز نمی انگارند پس این قسم قیاس نهی امام علیه السلام بی فائده و تصور می گردد
و طعن معصوم علیه السلام بر ابو حنیفه تا بعد انتشار خبر متوجه از باب تهمت بی اصل می شود معاذ الله من هذا انتهی کلامه **اقول**
مستعینا بلطف الرب الجلیل عدم تعرض جناب مصنف بایراد دلیل مبتنی بود بر استطرادی
بودن بحث و انکار ایراد کتب کلامیه مثل توضیح و انوار و احقاق الحق مبین شده و علما شافعیه در شروح صحیح بخاری و
رسائل تحقیق مذهب شافعی در رد ابو حنیفه مثل رساله [illegible] بیان کرده اند لیکن چون مخاطب در بحث استطرادی و بحث اصلی
[illegible] و کتابات [illegible] عدم ایراد دلیل بجانب جناب مصنف علام علی الله مقامه
فی دار السلام می نماید و اخفات و تغافل اکابر تحقیق خویش اصلا خبر می کند که جا بجا ایراد دلیل در مباحث اصلیه
فضلا عن المباحث الاستطرادیه کشف نموده اند بلکه بنائی تشنیعات بر دعاوی کاذبه خود که تا الیوم با وصف صرف
نمودن و مقلدین و هواخواهان شان تمام عالیه خود را در تفحص و تجسس دعاوی بدست نیامده نهاده اند اینک جناب
مخاطب تحفه شاه معاصر را بیشتر ملاحظه فرماید که باب اول ان از دعاوی نقض مشحون است که اصلا دلیل آن ذکر نکرده

نکرده بلکه افسانه محض و قصه خوانی صرف فاز نهاده چنانکه خود هم از مزید انصاف بان متنبه شده در اخر باب گفته و انچه درین باب
گزشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد الخ و همچنین در ابواب دیگر
جاهائی بیشمار از ذکر دلیل و برهان اعراض نموده اگر تطویل کلام که موجب ملالت قاصرین عوام است سنگ راه نمی شد
دفتری طویل ازین قسم دعاوی اکابر قوم که دلیل آن وجودی ندارد مینگاشتم لیکن اگر ناظر ماهر باجوبه تحفه مسرقه رجوع کند
و باسعان نظر انرا به بیند البته بصدق کلام مستهام یقین بهم خواهد رسانید و دور تر چرا رو م خود جناب مخاطب با وصف
این همه بلند اهنگیها جاهائی بسیار بر دعاوی محض اکتفا کرده بلکه در همین یکصفحه مسلک ثانی چنانچه انفا شنیدی دعاوی عدیده
بر زبان آورده که هرگز دلیل و شاهدان ایراد نکرده و نه با وصف تجسس و تفحص ظاهر می تواند نمود بالجمله صدور چنین تعریض
از جناب مخاطب که جاهام مرتکب این امر شده و از اکابر او این معنی مرسوم است خیلی نازیبا آمدم بر دلیلی که جناب مخاطب بایراد
ان سر افتخار افراشته و انرا حجت قاطع و دلیل ساطع انگاشته هوس قفل زنی بر لب خصوم که بحمد الله گاهی در مقابله امیه
مخاطب که باینان بذهب او مستند ساکت نشده اند و همیشه ایشانرا در مجالس و محافل مالیده اند فکیف بمثل المخاطب الماهر
و شرکانه الاکابر در سر کرده در انفسی ها از صد گز رانیده پس می گوییم که کلام جنابش یادار قصه هائله قفال که بلاشبه قفل
خموشی بر لب اهل سنت می زند و بیخ و بنیاد افتخار و مباهات حنفیه می کند داده بیانش انکه امام الحرمین ابو المعالی جوینی که
شهره فضل و جلالش در جهان دائر و سائر گردیده و علو مقامش در علوم دینیه بغایت قصوی رسیده و بر امامت و جلالت
و عظمت او اتفاق و بر غزارت علمش و تفتیش در فروع و اصول اجماع واقع شده و در درس او اکابر علما و جمعی عظیم از طلبه
حاضر می شدند تا انکه هر روز پیش وی قریب صد کس می نشستند و جمعی از ائمه اهل سنت ببرکت او فقیه شدند کما یظهر بالرجوع
الی طبقات الفقهاء الشافعیه لابن جماعة و وفیات الاعیان و مرآة الجنان و غیرها من الکتب المعتمدة
رساله در بیان فضائح و قبائح مذهب امام اعظم تصنیف نموده و باغاثت مظلومانی که از دست امام اعظم ستمها بر ایشان
رسیده و ارسیده و انرا بمغیث الخلق فی اختیار الحق نام نهاده و دران رساله این قصه پر غصه وارد کرده و تفضیح و تقبیح
امام اعظم و مذهبش بحدی رسانیده که بعضی از خیر خواهان امام اعظم از نهایت دینداری کوشش و سعی بلیغ نمودند در
ابطال نسبت ان بامام الحرمین بخوف اینکه فضیحت جنابش بر زبان چنین عمدة الاعیان ثابت نشود و رجما بالغیب و ستراً
للعیب از غایت سوز دین و حمایت امام ائمة المسلمین جسته بند آنرا بخوارج یا بیچاره روافض منسوب ساختند لیکن چون
امر باطل را قراری و امر حق را استتاری نمی باشد خود متنبه بر فساد مزعومات خود شدند و اقرار بحق نمودند چنانچه ملا علی قاری
در شروع رساله که آنرا جواب این رساله امام الحرمین گمان کرده و در کتب وقفیه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزکیه

وافاض شآبيب الرحمة على تربته السنية موجود بكمال نور وشور انكار نسبت آن بامام الحرمين نموده وگفته يقول افقر عباد
الله الغني الباري علي بن سلطان محمد الهروي القاري رأيت رسالة مصنوعة في ذم مذهب السادة الحنفية
الذين هم قادة الامة الحنفية واكثر اهل الملة الاسلامية وموضوعة فيها اشياء من اعجب العجائب التي
تشير الى ان قائلها جاهل او كذاب وهي منسوبة الى ابي المعالي عبد الملك بن عبد الله بن يوسف الجويني
المشهور بامام الحرمين من اكابر علماء مذهب الشافعي وحسن ظني به ان احدا من الخوارج او الروافضة
الحاسدين لاجتماع اهل السنة والجماعة على طريقة واحدة مشتملة على المستنبط من الكتاب والسنة واجماع
الامة والقياس المعتبر عند الائمة كتب هذه الرسالة ونسبها اليه ليكون سببا لرواج بضاعته المزجاة
لديه ووسيلة الى مهابة العوام والجهلة في الرد عليه كما يدل على ما قلنا ركاكة الفاظه الخ ليكن در آخر
رساله از خواب غفلت وعصبيت بيدار شده واز ظن فاسد خود ندامت ظاهر ساخته از آن رجوع مي نمايد ومي فرمايد
ثم اعلم اني كنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما يكون على امام الحرمين موضوعة لكن رأيت في بعض الكتب
انه ذكرها اليافعي في كتابه مرآة الجنان وعبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان
وعبارت يافعي كه انتساب ونسبت رساله مذكور بامام الحرمين جويني ملا علي قاري بر اصل آن مطلع نشده وبر نقل آن
بواسطه بعض كتب اكتفا كرده والله ما جاد قدس الله سره واعلى في اعلى عليين ذكره تصفح فرموده از اصل تاريخ يافعي
بر آورده واز بعض منقولات خويش ذكر فرموده وهذه الفاظها ومما ذكروا عن السلطان محمود ما هو مشهور من
فضل مذهب الشافعي معدود منسيا لي الان ذكره ويعلم منه فضل المذهب المذكور وفخره قصة عجيبة
مشتملة على نادرة غريبة وهي ما ذكره امام الحرمين في كتاب الفروع والاصلين ابو المعالي عبد الملك ابن الشيخ
الامام ابي محمد الجويني في كتابه الموسوم بمغيث الخلق في اختيار احق ان السلطان محمود المذكور كان على
مذهب ابي حنيفة رضي الله عنه وكان مولعا بعلم الحديث وكان الناس او قال الفقهاء يسمعون الحديث
من الشيوخ بين يديه الخ وامام الحرمين كه درين رساله فضائح وقبائح امام اعظم در سياق احكام ذكر كرده وبطلان
مذهبش ثابت ساخته مي شود الاطلاع بالتفصيل فليرجع اليها يجد الامر كما قلت بعون الله الجليل ليكن در اينجا اقتصار
بر كيفيت صلوة امام اعظم كرده وآن مشتمل است بر قصه وقضال نقل نموده مي شود پس بدانكه در رساله مذكوره
بعد فضائح ابو حنيفه ومسائل نهايت گفته جئنا الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة
من الدعاء والخضوع والخشوع وقال المعنى المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع واستكانة

واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة والفكر في معاني القرآن والابتهال
الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرائطها حتى رجع حاصل
الصلوة الى نقرات كنقرات الديك واذا عرض مثلا صلوته على كل عامي جلف امتنع عن اتباعه فان
من غمس في مستنقع نبيذا والبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا بصيغة التكبير ترجمته
تركيا كان او هنديا ويقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع فينقر نقرتين
لا قعود بينهما ولا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا في اخر صلوته بدل التسليم ولو اتفق منه ان سبقه
الحدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث فانه ان لم يكن قاصدا لحدثه الاول لم يختل عن صلوته
على الصحة والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث الله به نبيا ولا بعث
محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام
وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب وهي الصلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام
وما عداها اداب وسنن ويحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على
مذهب ابي حنيفة وكان مولعا بعلم الحديث وكان ندمائه وجلسائه يسمعون الحديث من
الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث فوجد الاحاديث اكثرها موافقا لمذهب
الشافعي فوقع في خلده حبه فجمع الفقهاء من الفريقين في المرو والقس منهم الكلام في ترجيح احد المذهبين على
الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي وركعتين على مذهب ابي حنيفة
لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب الشافعي بطهارة مسبغة
وشرائط معتبرة من الطهارة والستر واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات والسنن والاداب والفرائض
على وجه الكمال والتمام وكان صلوته لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما يجوز ابو حنيفة فلبس جلد
كلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبيذ التمر وكان في صميم الصيف بالمفازة فاجتمع عليه
الذباب والبعوض وكان وضوءه معكوسا منكوسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غير نية واتى
بالتكبير بالفارسية ثم قرء اية بالفارسية دو برگ سبز ثم نقر نقرتين كنقرات الديك من غير فصل ومن
غير ركوع وتشهد وضغط في اخره من غير سلام وقال ايها السلطان هذه صلوة ابي حنيفة فقال
السلطان ان لم تكن هذه الصلوة ابي حنيفة لقتلتك لان مثل هذه الصلوة لا يجوزها ذو دين وانكرت

الحنفية ان يكون هذه صلوة ابي حنيفة وامر القفال باحضار كتب العراقيين وامر السلطان نصرانيا كاتبا يقرء
المذهبين جميعا فوجدت الصلوة على مذهب ابي حنيفة على ما حكاه القفال فاعرض السلطان عن مذهب
ابي حنيفة وتمسك بمذهب الشافعي ولو عرضت الصلوة التي جوزها ابو حنيفة على العاقي لامتنع من قبولها.

انتهى و این حکایت قفال امام یافعی که از اکابر ثقات و صلحاست در مرآة الجنان و ابن خلکان که صاحب تحفه بر نقل او اعتماد
می کنند و جناب مخاطب بسیار افاده اتش گوشه کلاه می شکند و لاف و مباهات بسیار میزند در وفیات الاعیان ذکر کرده اند
حالا بجا دانش و امید صادق از جناب مخاطب حاذق اینست که دست از دامن انصاف جدا نکند و قفل خموشی بر لب زند
و این قصه عجیبه و نادره غریبه را که یافعی با آن صلاح و سداد و ورع و تقوی که معلوم عالمیانست از فضل مذهب شافعی شما
کرده و از اثبات فضل و فخر مذهبش گفته بعین امعان ملاحظه فرماید و حظ وافر از آن برباید که موجب چه خرابیها و باعث
چه ازامیها که نیست حیرت آنست که صاحب تحفه نقاب حیا از رخ برگرفته و تورع و دیانت را واگذاشته مسائل فقهیه
امامیه اثنا عشریه را که ماخوذ و مستنبط از احادیث ماثوره از ینابیع عصمت و طهارت و مستند باقوال حاملان اسرار رسالت
العیاذ بالله شریعت یهودیت و نصرانیت و پندایت و شاستر و ویدانیه صابئین میداند و از غضب خدا و رسول
و معاندت ذوی بتول و طعن و تشنیع بر ائمه طاهرین و حضرات معصومین علیهم السلام نمی ترسد و این مسائل شنیعه امام اعظم خود نمی بیند که
باعتراف اکابر ثقات او از دین اسلام خارج است و بدرجه درشتناعت رسیده که اضحوکه ناظرین گردیده و موجب انتقال
سلطان حنفی مذهب شافعیه شده و حضرات حنفیه خود جلالت و عظمت آن بانکار شرع خاستند و تحاشی از آن ظاهر ساختند
کواخر با قفال سعی وافر بتقدیم رسانیده کتب ایشان را امانه کرده تصدیق خود ظاهر ساخت و تکذیب ایشان پرداخت
و هر چند حضرات حنفیه می خواستند که ابطال این قصه بی قصه مانند لیکن کاری نمی گشاید و امر حق از ابطال مبطلین باطل
نمی گردد علامه ابن عبد الرزاق حنفی نیز اقرار ابطال و تکذیب بسیار دست و پا زده و آخر مقر بحقیقت و ثبوت آن گشته چنانچه
در کتاب سیف مسلول فی ضرب القفال و المقول که اسم آن از غیظ و غضب بیچ و تاب نفس خبر میدهد در انکار این قصه تیغ زبان
برکشیده پس فصاحت در میدان قاحت جهانیده و قفال با کمال بلند امام اعظم خود را هم من حیث لا یشعر در زمره ملحدین
و معاندین در آنجا نیده چنانچه علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه بیت گفته یقول ضعف عباد الله القوی علی
بن عبد الرزاق الحنفی اصلح الله حاله و حقق آماله کنت اسمع من افواه الرجال قصة المروزی القفال مع السلطان
محمود الغزنوی المغتال فی تخریجه بالشعبذة و الاحتیال و تنقیله عما کان علیه من سنی الاحوال من مذاهب
الامام ابی حنیفة الاعظم الی مذهب الامام محمد بن ادریس المحترم و لما کانت القصة مشتملة علی قباح

على قبائح شنيعة وشنائع فظيعة لا تليق به بل يستحيل ان تصدر عمن له حظ قليل من الاخلاق الرضية
والاداب المرضية بل من له ادنى رائحة من طيب الاسلام فضلا عمن يعده جمع من العلماء الاعلام
كنت كذابتها وما صدقتها وخطأتها وما صوبتها وقلت حاشاه حاشاه اين هذا واين علمه وتقواه
مطهر جنابه من هذه الانجاس منزه لسانه عن لوث هذه الادناس شانه اجل من ان يكون معروفا
بهذى الفضائح ومشهورا بتلك القبائح من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة واضحوكات
المضحكة ومهملات المتمسخرة وتكلمات المجانين وحكايات المغمورين وخطابات المسحورين وهذيانات
المحمومين هزل الفضل جهل الفضل وكنت على ذلك برهة من الزمان ومدة من الاكوان وبعد اين همه شور وشغب
وانكار بر روفتاده وباقرار صحت ان لب كشاده چنانچه گفته حتى وقفت على تاريخ اليافعي من اعيان مقلدي الشافعية
فرأيته قد ذكر القصة على ما شاعت في الخافقين نقلا عن الكتاب المسمى بمغيث الخلق لامام الحرمين فظهر ان
القصة واقعة وان الحكاية على ما هي شائعة ليس في صدقها ريب ولا فيها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذه
اليقين لا يستراب زدت تحيرا وقلت ان هذا الشيء عجاب واعجب من هذا ان هؤلاء الذين عدوا اجلاء الشافعية
عظماء ذكروا القصة تبجحا وافتخارا واوردوا الحكاية تبهجا وابتشارا كما يدل على ذلك عباراتهم ويجلو ما هنالك
اشاراتهم انتهى ازين عبارت ظاهر است كه صاحب سيف مسلول اين قصه را از قبائح شنيعه وشنائع فظيعه گمان كرده وصدورش را
از كسانيكه ادنى بهره از اخلاق رضيه واداب مرضيه دارند محال شمرده بلكه وقوعش را از كسيكه ادنى رائحه طيب اسلام بمشامش
رسيده مستحيل انگاشته واز انجاس وادناس وقبائح بطالات مزخرفه وخرافات مستطرفه واضحوكات مضحكه ومهملات متمسخره
وكلمات مجانين وحكايات مغمورين وخطابات مسحورين وهذيانات محمومين دانسته واينهم ظاهر كه درين قصه از قفال جز اينكه نماز را
بر وفق مذهب ابي حنيفه خوانده عبادت حق تعالى على مزعوم ابي حنيفه بجا آورده امري ديگر بظهور نپيوسته پس همه اين تشنيعات و
مطاعن بر ابي حنيفه لازم مي آيد وثابت مي گردد كه جنابش مجوز قبائح شنيعه وشنائع فظيعه كه مخالف اسلام است واز انجاس و
ادناس الى غير ذلك مما ذكره معدود است بوده علاوه اين همه تشنيع وتضليل وتحميق وتسفيه را كه كشان كشان بحد تكفير از زبده
محققان قفال انشا نموده واو از اكابر شافعيه است وخود صاحب سيف مسلول بعلم وتقوى وجلالت شان او معترف واز افادات
ديگر ائمه اهل سنت ظاهر كه در زمانش احدى افقه از او نبوده ونه بعد او بوجود آمده بلكه ملك در صورت آدمي بوده ووحيد
زمان در فقه وعلامه دوران در حفظ وورع وزهد بر آمده وائمه كبار اشتغال بر او ورزيده بودند كه هر يكي از ايشان امامي
براي امت گرديده وجمله تخاريج او جيده والزامات او لازمه است چنانچه ابن خلكان در وفيات الاعيان مي گويد

ابو بكر عبد الله بن احمد بن عبد الله الفقيه الشافعي المعروف بالقفال المروزي كان وحيد زمانه فقها وحفظا
وورعا وزهدا له في مذهب الامام الشافعي من الآثار ما ليس لغيره من ابناء عصره وتخاريجه كلها جيدة
والزاماته لازمة ويشتغل عليه خلق كثير وانتفعوا به منهم الشيخ ابو علي السنجي والقاضي حسين بن محمد
وقد تقدم ذكرهما والشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين سيأتي ذكرهما ان شاء الله تعالى وغيرهم
كل واحد من هؤلاء صار اماما يشار اليه ولهم التصانيف النافعة ونشر علمه في البلاد واختلاف
ائمة كبار ايضا وابن قاضي شهبة في طبقات فقهاء الشافعية ترجمته في وفاة عبد الله بن احمد بن عبد الله المروزي
الامام الجليل ابو بكر القفال الصغير شيخ طريقة خراسان انما قيل له القفال لانه كان يعمل الاقفال في ابتداء
امره يتعيش منها في صناعته حتى صنع قفلا بآلاته ومفتاحه وزن اربع حبات فيما كان ابن ثلاثين سنة
احس من نفسه ذكاء فاقبل على الفقه واشتغل به على الشيخ ابي زيد وغيره فصار اماما يقتدى به في
الفقه عليه خلق من اهل خراسان سمع الحديث وحدث واملى قال الفقيه ناصر العمري لم يكن في زمان
ابي بكر القفال افقه منه ولا يكون بعده مثله وكنا نقول انه ملك في صورة انسان وقال الحافظ ابو بكر
السمعاني في انباه ابو بكر القفال وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا وله في المذهب من الآثار
ما ليس لغيره من ابناء عصره وطريقته معتمدة في مذهب الشافعي التي حملها عنه اصحابه متن طريقة واكثرها
[illegible] اليه الفقهاء من [illegible] ويرجع به ائمة [illegible] ابو بكر القفال المروزي
[illegible] حتى في صنعته حتى عمل قفلا بمفتاحه وزن اربع حبات
[illegible] احس بنفسه ذكاء [illegible] الفقه فاشتغل به فشرع فيه وهو [illegible]
[illegible] الفقه عاش تسعين سنة قال ناصر العمري لم يكن في زمانه افقه منه ولا يكون بعده
كما قال [illegible] القفال المتقدم ذكره مع السلطان محمود الملقب يمين الدولة
[illegible] بن نصر الدين سبكتكين وله في صلاته الجهرية على مذهب الشافعي والجهرية على مذهب ابي حنيفة
الفقيه الامام ذكره [illegible] سنة [illegible] وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا واشتغل
عليه خلق كثير منهم الائمة الكبار [illegible] الشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين والشيخ ابو علي السنجي
وغيرهم [illegible] كبار ايضا انتهى
[illegible]

رسول یزدانی کما فی المحاضرات للراغب الاصفهانی میدهد جامه انسانیت از بر کشیده بر سر یاوه گوی و جسارت پر خسارت رسیده
در حق چنین امام جلیل الشان و فاضل سمی المکان که از نهایت کمالات ملک قدسی صفات بوده الفاظ سب و شتم و فحش و دشنام
و کمال تهجین و تضلیل و تفسیق و اخراج او از اسلام و نسبت او باستخفاف دین حضرت خیر الانام بر زبان آورده ملا علی قاری در رد
رساله امام الحرمین نقاب حیا و ادب را بر رخ می افکند و این همه نقل می کند و از افاده با اجاده می راند و از غایت غفلت مطلوب
طاعنین را بر کرسی می نشاند قال فی آخر الرسالة ثم رایت بعض اصحابنا انه افاد فی هذه الحکایة ما اجاد حیث
قال و ما اقبح صلوة هذا المصلی و اشنعها و ما اسوء ضرطته و افظعها لقد لبس ثوب الخلاعة و ارتدی
برداء الشناعة و اصم بضرطته الاسماع و اتی بما تنفر عنه الطباع و فعل فعل السفلة الخفاف و استخف
بالدین غایة الاستخفاف فضل به عن سواء الصراط و التحق بالاراذل و الاسقاط بصلوته هذه
و ختمها بالضراط و لقد ساعدته استه کل المساعدة و باعدته عن الحیاء و الدین کل المباعدة اما عن الدین
فظاهر لارباب الیقین لانه تعمد الحدث فی حال مناجاته لرب العالمین و اما عن الحیاء فذلک شیء لا ینکره
احد من العقلاء فوا عجباه کیف اقدم هذا الذی ینسب الی العلم علی هذا الفعل القبیح بحضرة جماعة منهم
السلطان فصیر نفسه ضحکة لاهل الزمان بامر الشیطان ثم مع هذا ظن ان ضرطته هذه له نافعة
و انما هی له عن رتبة العقلاء واضعة اذ لو فعل مثل ذلک احد من العوام لقیل انه ملحد مستخف بالاسلام
بل من ثم له الصلوة راسا اهون فی مقام القبائح من هذه السیئة المشتملة علی الفضائح اذ هی الشناعة
العظمی و الداهیة الدهیاء و انما حمل علی ذلک اتباع الهوی لاجل اغراض الدنیا فلیته حین مات مات فعله
هذا معه و لم یذکر و لم یکتب فی الدفاتر و لم یسطر لکنه اثبت فی التواریخ و اشتهر و تشدق به من لا خلاق
له و افتخر فلو عرفوا ما فیه من ان الشناعة راجعة الیهم لما ذکروا مثل هذا فیما لدیهم و لکن کما قال سبحانه افمن
زین له سوء عمله فرآه حسنا فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من
سیئات اعمالنا و نستغفره من زلل فی اقلامنا و خطل فی اقوالنا انتهی حیرت است که صاحب این تشنیع و ملا علی
قاری که تحسین این تشنیع پرداخته اینقدر نفهمیدند که با وصفیکه آن موجب تضلیل و تکفیر قفال که از ائمه اعلام و ثقات فخام بوده
هست همه اش بساحت علیای امام اعظم می کشد زیرا که این ضرطه که قفال مروزی نیابة عن ابی حنیفه زده و صاحب این
تشنیع نهایت ذم و تهجین نموده تا آنکه آنرا الحاد و غایت استخفاف بدین قرار داده و چنین صلوة که آنرا مشتمل بر فضائح گفته
و شناعت عظمی و داهیه دهیا آنرا نامیده و تارک صلوة را از صاحب چنین صلوة بهتر گفته ابو حنیفه تجویز کرده پس در حقیقت

اینهمه تشنیعات راجع بامام اعظم باشد و ثابت گردد که جناب او الحاد و استخفاف بدین جائز می داشت و بصلوتی که مشتمل است
بر فضائح و شناعت عظمی و داهیه دهیا که ترک صلوة را سبا بهتر است از آن فتوی میداد و کیفیت صلوة ابی حنیفه بهمین طور که ابو المعالی
جوینی نقل کرده و گفته که قفال تصحیح آن از کتب حضرات حنفیه بعمل آورده دیگر اکابر و ثقات ایمه اهل سنت هم ذکر کرده اند
چنانچه سیوطی که بر رأس هر مجددین مبین جناب سید المرسلین در مائه تاسعه است و سائر متاخرین او را از نقاد و حفاظ میدانند
و بر او اعتماد و اعتبار دارند و بنص شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث مستند و حافظ وقت خود بود و تصانیف او در
و سائر و اسانید شش در آفاق مشهور و معروف است و در جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب در بیان فضائل مذهب شافعی می فرماید
و منها کثرة الاحتیاط فی مذهبه و قلته فی مذهب غیره فمن ذلک الاحتیاط فی العبادات و اعظمها شانا
الصلوة و من ادی صلوته علی مذهب الشافعی کان علی یقین من صحتها و من ادّاها علی مذهب مخالفه وقع الخلاف
فی صحة صلاته من وجوه اجازتهم الوضوء بنبیذ التمر و تطهیر البدن و الثوب عن النجاسات بالمایعات و
اجازوا الصلوة فی جلد الکلب المذبوح من غیر دباغ و اجازوا الوضوء بغیر نیة و لا ترتیب و اسقطوه فی
مس الفرج و الملامسة و اجازوا الصلوة علی ذرق الحمام و مع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة
و طرح ربع الثوب من البول و مع کشف بعض العورة و ابطلوا تعیین التکبیر و القراءة و اجازوا القران منکوسا
و بالفارسیة و اسقطوا وجوب الطمانینة فی الرکوع و السجود و الاعتدال من الرکوع و القعود بین السجدتین
و التشهد و الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فی الصلوة مع الخروج عنها بالحدث و ابطلنا نحن الصلوة
فی هذه الوجوه و اوجبنا الاعادة علی من صلی خلف واحد من هولاء الخ و ابن تیمیه هم باوصفیکه بدطولی در تکذیب
ثابتات و ابطال واضحات دارد چاره جز تسلیم تجویز امام اعظم و مرشد افخم بهمچو صلوة رانی بیند و می فرماید که جمهور اهل سنت
انکار ان دارند و رجوع سلطان محمود را از مذهب ابو حنیفه محمود می داند و بکنایه ابلغ من التصریح بمخالفت ابو حنیفه با سنت
نبویه اشعار تمام می کند چنانکه آیة الله فی العالمین علامه حلی علیه الرحمه امور شنیعه را که ایمه اربعه فتوی بآن داده اند ذکر فرموده
از جمله صلوتیکه ابو حنیفه تجویز شش نموده بیان کرده بجوابش در منهاج السنة می فرماید و اما ما ذکره من الصلوة التی یجیزها
ابو حنیفة و فعلها عند بعض الملوک حتی رجع عن مذهبه فلیس بحجة علی فساد مذهب اهل السنة لان
اهل السنة یقولون ان الحق لا یخرج عنهم لا یقولون انه لا یخطی احد منهم و هذه الصلوة ینکرها
جمهور اهل السنة کمالک و الشافعی و احمد و الملک الذی ذکره هو محمود بن سبکتکین و انما رجع الی ما ظهر عنده
انه من سنة النبی صلی الله علیه وسلم و کان من خیار الملوک و اعدلهم و کان من اشد الناس قیاما علی اهل

على اهل البدع لا سيما الرافضة انتهى واگر جناب مخاطب بملاحظه این قصه هائله قفال و مساعی جمیله امام الحرمین در تفضیح و تقبیح
امام اعظم و مذهب او هم دل سیر نشود و پنبه غفلت خواب گران از گوش نه برآرد بلکه همت را بقال و قیل دران گمارد بلکه تضلیل و تسفیه قفال
و امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی و سیوطی و ابن تیمیه و امثالهم که از ائمه مشاهیر و فحول نحاریر اند پردازد و عدوان و ضلالت و سفاهت
ایشان در تضلیل و تقبیح امام اعظم ظاهر سازد پس اینک بحمد الله حقیر از زبان امام شافعی که یکی از ارکان اربعه دین و اسلام است و احدی
از اهل اسلام مجال سرتابی از افاداتش و زبان درازی در حق جنابش ندارد مخاطب و حریفانش را چه مجال است که حرف ابطال آن
بر زبان آرند و یا دست رد بران گزارند باثبات میرسانم که جناب او بنهایت مبالغه در تهجین و ازراء و تحقیر و تشنیع بر امام اعظم و مسائل
او و تلامذه اش فرموده همه آنرا باکتاب و سنت مخالف گفته مثلی لطیف درباره کتب ابی حنیفه و اتباعش مذکور ساخته چنانچه
شیخی که در طبقات کبری از زبان شافعی نقل می کند که او گفته کتب مطرف بن مازن الی هارون الرشید ان اردت الیمین
لا یفسد علیک و لا یخرج من یدیک فاخرج عنه محمد بن ادریس و ذکر اقواما من الطالبیین قال فبعث الی
حماد البربری فاوثقت بالحدید حتی قدمنا علی هارون بالرقة قال فادخلت علی هارون قال فاخرجت
من عنده قال و قدمت و معی خمسون دینارا قال و محمد بن الحسن یومئذ بالرقة قال فانفقت تلک الخمسین
دینارا علی کتبهم قال فوجدت مثلهم و مثل کتبهم مثل رجل کان عندنا یقال له فروخ و کان رجل الدهن
فی زراق له فکان اذا قیل له عندک فرستان قال نعم فان قیل عندک زنبق قال نعم فاذا قیل له ارنی و للزراق
فرس کثیرة فیخرج من تلک الرؤس و انما هی من واحدة و کذلک وجدت کتاب ابی حنیفة انما یقولون
کتاب الله و سنة نبیه علیه السلام و انما هم مخالفون له انتهی پس این عبارت سراسر بشارت و این افادت
سراپا افاضت بنظر امعان بنگرند و خاک بر سر کنند و جامه را تا دامن چاک زنند که امام شافعی چه قسم توهین کتب ابو حنیفه و اتباعش
نموده که اولا مثلی لطیف درباره تلبیس و تدلیس و خدع و فریب ایشان زده و گفته که این کتب شان مثل مشکیزه خداعی است که اشیاء
کثیره مختلفه از یک چیز بر خلائق ظاهر می نمود و راه خدع و فریب با ایشان می پیمود و ثانیا بتصریح صریح ارشاد نموده که ادعای
مطابقت کتاب ابی حنیفه باکتاب خدا و سنت رسول باطل است بلکه ابو حنیفه و اتباعش مخالف کتاب خدا و سنت رسول اند
کجایند اهل انصاف که داد حق بر روی هم دهند و دراز نفسیهای قوم که این عیوب خود ندیده بطعن و تشنیع اهل حق گردیده اند تماشا کنند و
معترف بسخافت عقول فحول ایشان شوند و بشناعت هفوات شان اقرار نمایند و اگر برین اجمال امام شافعی دل ندهند و رغبت
تفصیل باشند اینک بشنوند که امام شافعی بمشافهه محمد بن الحسن بعضی از احکام او و اماش را که مخالف کتاب رب منعام و شریعت
حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام بوده مفصلا شمار کرده و بطلان و مخالفتشان باکتاب و سنت رو برو ی او

ثابت نموده وچون کلامش مسئله لاجواب والزام باصواب بوده برای وجز سکوت وصموت چاره وگزیری وجوابی وتدبیری باقی
نگذاشته پس باید دانست که در طبقات سبکی بعد عبارت سابقه مذکور است قال ابی الشافعی فسمعت ما لا احصیه
محمد بن الحسن یقول ان بایعکم الشافعی فما علیکم من حجازی کلفة بعده فجئت یوما فجلست الیه وانا من
اشد الناس همّا وغمّا من سخط امیر المومنین وزادی قد نفد قال فلما ان جلست الیه اقبل محمد بن الحسن
یطعن علی اهل دار الهجرة فقلت علی من تطعن علی البلد ام علی اهله والله لئن طعنت علی اهله انما تطعن علی
ابی بکر وعمر والمهاجرین والانصار وان طعنت علی البلدة فانها بلدتهم التی دعا لهم رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یبارک لهم فی صاعهم ومدهم وحرّمها کما حرّم ابراهیم مکة لا یقصد صیدها فعلی ایهم تطعن فقال
معاذ الله ان اطعن علی احد منهم او علی بلدته وانما اطعن علی حکم من احکامه فقلت له وما هو قال الیمین
مع الشاهد فقلت له ولو طعنت قال فانه مخالف لکتاب الله فقلت له فکل خبر یاتیک مخالفا لکتاب الله
ایسقط قال فقال لی کذا یجب فقلت له ما تقول فی الوصیة للوالدین فتفکر ساعة فقلت له اجب فقال لا یجوز
قال فقلت له فهذا مخالف لکتاب الله لو قلت انه لا یجوز قال فقال لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لا وصیة للوالدین قال فقلت له اخبرنی عن شاهدین حتم من الله لا غیره قال فما تریدمن ذا قال فقلت له لئن
زعمت ان الشاهدین حتم من الله لا غیره کان ینبغی لک ان تقول اذا زنا زان فشهد علیه شاهدان ان کان محصنا
رجمته وان کان غیر محصن جلدته قال فان قلت لک لیس هو حتم من الله قال قلت له اذا لم یکن حتما من الله
فتنزل کل الاحکام منازله فی الزنا اربعا وفی غیره شاهدین وفی غیره رجلا وامرأتین وانما اعنی فی القتل
لا یجوز الا شاهدین فلما رأیت قتلا وقتلا اعنی بشهادة الزنا واعنی بشهادة القتل فکان هذا قتلا
وهذا قتلا غیران احکامهما مختلفة فکذلک کل حکم تنزله حیث انزله الله منها باربع ومنها بشاهدین
ومنها برجل وامرأتین ومنها بشاهد والیمین فرایتک تحکم بدون هذا قال وما احکم بدون هذا قال
فقلت له ما تقول فی الرجل والمرأة اذا اختلفا فی متاع البیت فقال اصحابی یقولون فیه ما کان للرجال
فهو للرجال وما کان للنساء فهو للنساء قال فقلت ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له
فما تقول فی الرجلین اذا اختلفا فی الحائط فقال فی قول اصحابنا اذا لم یکن لهم بینة ینظر الی العقد من این
هو فاحکم لصاحبه قال فقلت له ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله فقلت فما تقول فی رجلین
بیدهما خص فیختلفان لمن تحکم اذا لم یکن لهم بینة قال انظر الی معاقده من ای وجه هو فاحکم له قلت له

قلت له بكتاب الله تعالى قلت هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له فما تقول في ولادة المرأة اذا لم يكن
يحضرها الا امرأة واحدة وهي القابلة ولم يكن غيرها قال فقال الشهادة جائزة بشهادة القابلة وحدها
نقبلها قال فقلت له قلت هذا بكتاب الله ام بسنة رسول الله قال ثم قلت له من كانت هذه احكامه فلا يطعن
على غيره قال ثم قلت له اتعجب من حكم حكم به رسول الله وحكم به ابو بكر وعمر وحكم به علي بن ابي طالب
بالعراق وقضى به شريح ورجل من رأي يكتب الفاظي وانا لا اعلم قال فدخل على هارون وقرأه عليه قال
فقال لي هرثمة بن اعين كان متكئا فاستوى جالسا وقال اقرأه علي ثانيا قال فانشأ هارون يقول صدق الله
ورسوله صدق الله ورسوله صدق الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعلموا من قريش ولا تعلموها
قدموا قريشا ولا تؤخروها اما امكن ان يكون محمد بن ادريس اعلم من محمد الحسن انتهى واين مناظره شافعي با ياقوت
حموي هم در معجم الادباء وارد كرده ودران مذكور است كه شافعي لمحمد بن الحسن گفت واما كتابك الذي ذكرت انك وضعته
على اهل المدينة فكتابك من بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطاء الى اخره قلت في شهادة القابلة كذا وكذا
وهو خطاء وقلت في مسئلة الحامل كذا وكذا وهو خطاء وقلت في مسئلة كذا كذا وكذا وهو خطاء فاصفر
محمد بن الحسن ولم يحر جوابا الخ وفخر الدين رازي هم در رساله ترجيح مذهب شافعي اين مناظره را وارد كرده وشاه ولي الله
نيز پاره ازين مناظره را در رساله كه آنرا بانصاف في بيان سبب الاختلاف نام كرده ذكر فرموده وهذه عبارتها ودخل
ابي الشافعي على محمد بن الحسن وهو يطعن على اهل المدينة في قضائهم بالشاهد الواحد مع اليمين ويقول هذا
زيادة على كتاب الله فقال الشافعي اثبت عندك انه لا يجوز الزيادة على كتاب الله بخبر الواحد قال
نعم قال فلو قلت ان الوصية للوارث لا تجوز لقوله صلى الله عليه وسلم لا لا وصية لوارث وقد قال الله
تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت الاية واورد عليه اشياء من هذا القبيل فانقطع كلام محمد بن الحسن ودر معدن
يواقيت ملتمعه مذكور است قال الشافعي لما حبست في دار العامة ضاق قلبي في الحبس وكنت لا ارى احدا استانس به
الا محمد بن الحسن وكنت اميل اليه لفقهه وآمل ان يشفع لي عند السلطان فحضر يوما واقبل يذم المدينة
ويضع من اهلها ويعظم اصحابه ويرفع من اقدارهم وذكر انه وضع على اهل المدينة كتابا وزعم انه لو وجد
احدا في الدنيا ينقض منه حرفا او يرد عليه منه شيئا تبلغني اليه الا بل لسرت اليه وناظرته قال الشافعي
فرأيت وجوه اولاد المهاجرين والانصار انها تسود لما سمعوا من ذم المدينة واهلها ورأيت اصحاب
محمد بن الحسن وان وجوههم تشرق ببياض مما سمعوا من مدح اصحابهم قال فبقيت بين امرين بين ان اجيب

عن كلامه وابيض وجوه اولاد المهاجرين والانصار ويزداد به على غضب السلطان وبين ان اسكت عن ذلك
رجاء ان يكون محمد بن الحسن شفيعا لي عند السلطان فاخترت رضا الله عز وجل في ذلك الموضع فجثوت
بين يديه ثم قلت يا ابا عبد الله اراك اصبحت تهجر المدينة وتلام اهلها فان كنت اردتها فانها حرم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ودار هجرته وبها نزل الوحي ومنها خلق النبي صلى الله عليه وسلم وبه طابت وبها روضة
من رياض الجنة وقال النبي صلى الله عليه وسلم المدينة لا يدخلها الدجال والطاعون والمدينة على كل
نقب من انقابها ملك شاهر سيفه ولئن كنت اردت اهلها فهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
واصهاره وانصاره الذين تبوءوا الايمان وحفظوا الوحي وجمعوا السنن وان كنت اردت من بعدهم فهم ابناؤهم
والتابعون بعدهم وهم الاخيار من هذه الامة ولئن كنت اردت من القوم رجلا واحدا وهو مالك
بن انس فما عليك لو سميت من اردت ولم تذكر المدينة كما ذكرت فقال ما اردت الا مالك بن انس قال فقلت
قد نظرت في كتابك هذا فاذا بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطأ كله قال فما ذاك قلت له قلت فيه قال اهل
المدينة ولست تخلو في قولك قال اهل المدينة من ان يكون اردت جميع علماء اهل المدينة او تكون اردت
بقولك قال اهل المدينة مالك بن انس واردت انفراده فان كنت اردت بقولك قال اهل المدينة جميع
اهل المدينة فقد اخطأت لان علماء اهل المدينة لم يقفوا على ما حكيت عنهم وان كنت اردت به مالك بن انس
على انفراده وجعلته اهل المدينة فقد اخطأت لان بالمدينة من علمائها من يرى استتابة مالك فيما
خالفه فيه فاي الامرين قصدت له فقد اخطأت قال قصدت ذم القائلين بالشاهد مع اليمين لانهم
قالوا بخلاف كتاب الله عز وجل قال فقلت له واين خالف الكتاب فقال قال الله تعالى واستشهدوا شهيدين
من رجالكم وقال سبحانه ذوي عدل منكم فقالوا شاهدا واحدا فقال فقلت له اخبرني عن قوله عز وجل
فاستشهدوا شهيدين من رجالكم اختلف ولا يجوز اقل من شاهدين ام ذلك ليس بمختلف قال بل هو مختلف
ولا يجوز اقل من شاهدين فقلت انك ان ما قلت كما قلت فقد خالفت انت وصاحبك الكتاب قال واين خالفنا الكتاب
فقلت له ما تقول في شهادة القابلة وحدها على انفرادها على الولادة فقال شهادتها وحدها جائزة فقلت له
قد اجزت شهادة امرأة واحدة لا شاهد معها فقد خالفت الكتاب وقلت في رجلين تداعيا جدارا ولا بينة
لهما ان الجدار من بليه انصاف اللبن معا فقد القمطوه وقلت في متاع البيت يدعيه الزوجان ان ما كان يصلح للرجال
فهو للرجل وما كان يصلح للنساء فهو للمرأة وقلت في الزقوق اذا ادعاها صاحب الحانوت وساكنه ان كانت

ان كانت منفصلة غير مستمرة فهي للساكن وان كانت متصلة مستمرة فهي لرب الحانوت فقضيت للمدعي في هذه
الصور بغير بينة ولا يمين ثم انكرت علينا الشاهد واليمين وهو سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول
علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه وقول الحكام عندنا بالحجاز وانت تقول هذا برايك وترد علينا السنة
قال وذكرت اشياء مما خالفنا وترك السنن وقلت له خالفت انت في كتابك هذا في سبعين موضعا كتاب الله
تعالى على قولك ثم حكيتها له قولا قولا منها كذا ومنها كذا قال فتغير وجه محمد بن الحسن وانقطع فتبين لاهل
المجلس ذلك واسر به اكثر من حضرنا من اهل الحجاز وابيضت وجوه اولاد المهاجرين والانصار بما سمعوا
في دار الهجرة من نصرة الحق وكان على الدار يومئذ هرثمة فكتب الخبر وبعث به الى هارون قال الشافعي
وتوقعت البلاء فلما قرئ الخبر على هارون الرشيد قال وما ينكر لرجل من بني عبد مناف ان يقطع محمد بن
الحسن قال فبعث الي هارون الرشيد بالف دينار وبعث الي المامون بخمسمائة دينار وقال احب ان تجعل
انقطاعك الي قال فجاءني هرثمة واخبرني برضاء امير المومنين واقرء علي منه السلام ووضع المال الذي
امر به هارون بين يدي ثم قال لولا ان الخليفة لا يساوي لامرت لك بمثلها وقد امرت لك باربعمائة
دينار قال الشافعي جزاك الله عنا خيرا لولا اني لا اقبل جائزة الا لمن هو في اقبلت جائزتك فرد
الشافعي جائزة هرثمة وقبل جائزة هارون الرشيد ثم جعل يصره صرة صرة فيقسمه في اهل مكة والقرشيين
الذين بالحضرة فما انصرف الى منزله الا باقل من مائة از جمع اين عبارات واضحست كه هرگاه محمد بن الحسن وبروي امام شافعي
برخلاف داب علماء اخيار باستكبار واستيشار بسيار تحقير ومذمت مدينه شريفه واهل مدينه سرور مختار صلوات الله وسلامه عليه
واله الاطهار انازنهاد وكلمات ابتهاج وافتخار ودعوى انا ولا غيري كه منشاء آن جز اتباع هواي نفس نابخار نيست بر زبان آورد
واولاد مهاجرين وانصار باستماع اين هفوات دور از كار سياه رنگ گرديدند واز سماع ذم مدينه طيبه بجان رنجيدند امام شافعي را
يارا ي صبر وقرار باقي نماند وباوصف خوف از غضب سلطان بسعايت اشرار رضا وخوشنودي پروردگار اختيار نمود وكوي
سبقت در نصرت حق وابطال باطل ربود وقطع لسان محمد بن الحسن واظهار سخف عقلش در مذمت مدينه مباركه كه مدائح جليله
ان معتقد اهل ايمان است ومخالفان ملحد بي ايقان فرمود ومخالفت بسياري از مسائل او با كتاب وسنت ثابت كرد وتقول
بالراي ورد سنته باو نسبت داد وبتصريح فرمود كه تو در هفتاد موضع از كتاب خود كتاب خدا را بنابر قول خود مخالفت نمودي
وان مواضع را بالتفصيل برشمرد بلكه تمامي كتاب او را از اول تا اخر خطا وغلط گفت ومحمد بن الحسن از خجالت وانفعال زرد شد
وجوابي نتوانست راست پس دكر حضرات حنفيه كه كاسه ليسي او پيشه گرفته اند چه تاب وطاقت دارند كه استدلال صحيح برين

مسائل از کتاب و سنت اقامت نمایند و بر ذمت ایمه خود از مخالفت کتاب و سنت ثابت فرمایند که بطلان این مسائل بتقریر امام شافعی
و سکوت و عجز امام و مقتدای ایشان محمد بن الحسن ثابت گردید و بسعد الحمد علی ذلک حمد الکثیر و فخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب
شافعی سوای این مناظره مناظرات دیگر هم نقل کرده که امام شافعی با محمد بن الحسن اتفاق افتاده و در آن هم بطلان و رکاکت مسائل
و ضعف دلائل او ظاهر و پیش نهاده و با فحام و اسکات و تعجیز او زبان حقائق ترجمان کشاده داد تو بین تفضیح امام اعظم و اتباع
ایشان داده قال الرازی فی تلک الرسالة مسئلة قال الشافعی قلت لمحمد بن الحسن ما عمدتک انه لا یجوز ان یدعو
الرجل فی صلوته الا بما فی القرآن اما مجملا او مفصلا ثم رأینا ان طلب جمیع الخیرات فی الدنیا والآخرة
والاستعاذة من جمیع شرور الدنیا والآخرة مذکورة فی القرآن فما معنی قولکم لا یدعو الرجل الا بما فی القرآن
الا ترى ان ابراهیم علیه السلام قال واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام الی ان قال وارزق اهله من الثمرات
فطلب خیرات الدنیا والآخرة وقال موسی علیه السلام ربنا انک آتیت فرعون وملأه زینة واموالا
فی الحیوة الدنیا الآیة وقال زکریا فهب لی من لدنک ولیا وقال سلیمان هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی وقال نوح لقومه استغفروا ربکم انه کان غفارا الی قوله انهارا وقال تعالی زین للناس حب الشهوات
الآیة وقال وهو الذی انشأ جنات معروشات وغیر معروشات الآیة قال الشافعی لو ان الرجل
قال اللهم هب لی خیلا ارکبها وفاکهة آکلها وامرأة اتزوج بها لکان کل ذلک مذکورا فی القرآن
فما معنی قولکم لا یجوز ان یدعو الا بما فی القرآن قال فسکت محمد ولم یحر جوابا قلت والذی یؤکد هذا
الکلام انهم جوزوا قراءة الفاتحة بالفارسیة وقالوا المقصود هو المعنی وهو لا یختلف فکذا ههنا مقصود
الدعاء طلب هذه الاشیاء باعیانها ومنافعها فاذا کانت مذکورة فی قوله ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی
الآخرة حسنة فالقول بان طلب هذه الاشیاء لا یجوز مع القول بجواز قراءة الفاتحة بالمعنی کالمتناقض
ثم قال الشافعی وقد دعا النبی صلی الله علیه وسلم لقوم وسماهم باسمائهم ونسبهم الی قبائلهم وهذا یدل
علی ان الضرر من الکلام انما هو کلام الناس بعضهم بعضا فی حوائجهم اما من دعا ربه فیما سأله ایاه فلا ضرر
لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والتابعین فی التقدیر ولا الحدیث اختلفوا فیه
وقد صح انه صلی الله علیه وسلم قال اما السجود فاجتهدوا فیه فی الدعاء فانه قمن ان یستجاب لکم ولو جاز
دعاء دون دعاء ازین عبارت واضحست که شافعی محمد بن الحسن را در حکم بعدم جواز دعا در صلوة الا بما فی القرآن ملزم ساخت
و باظهار بطلان این دلیل عقل و نقل پرداخت و واضح فرمود که در تجویز دعا فی الصلوة بغیر ما ورد فی القرآن اصحاب

اصحاب جناب رسالت مآب و تابعین ایشان در قدیم و حدیث اختلاف نکرده اند و نیز در رساله رازی مذکور است مسئله روی الربیع
انه جرت مناظرة بین الشافعي ومحمد بن الحسن في باب الماء فقال زعمت ان فارة ان وقعت في بير فماتت
تنزح منها عشرون دلوا فيطهر البير ارايت شيئا يتنجس قطرة كله فيخرج بعضه فيذهب النجاسة عن الباقي قلت لو قالوا
انما اخذنا بهذا المذهب لورود الامر به قلنا ههنا تركتم هذا القياس اليقيني بسبب هذا الامر وتركتم النص
الصريح في مسئلة المصراة بسبب قياس ضعيف هذا عجيب جدا ثم قال الشافعي لمحمد بن الحسن زعمت انك اذا
ادخلت يدك في بير تتوضأ فيها ان البير تتنجس كلها ولا تطهر حتى ينزح الماء بالكلية وان سقطت فيها
نجاسة ميتة طهرت بعشرين او ثلاثين دلوا فهل يعقل ان البير تتنجس بدخول اليد التي لا نجاسة عليها اكثر
مما تتنجس بسبب النجاسة الواقعة فيها قلت في الالزام ظهر فيما اذا فرضنا ان الرسول صلى الله عليه وسلم لو كان
محدثا فادخل يده المباركة في البير يتنجس ماءها عندهم بالكلية ولا يطهر الا بان ينزح الماء بالكلية ازين
مناظره هم واضحست كه شافعي محمد بن الحسن را در حكم بتطهير بير بنزح ماء الزام داده و او را ساكت فرموده و فخر رازي هم براه
تاييد و تسديد ان رفته و همچنين امام شافعي محمد بن الحسن را در حكم بعدم تطهير بير بلاقي بماء وضوء الا بنزح ان كليه حكم بتطهير ان
نجاست واقعه در ان هست يا سخن لو بلزم و مفحم ساخته و رازي اين الزام را تقويت و تظاهر ساخته بفرض او خال حضرت
بشير و تدبير صلوات الله و سلامه عليه و آله يد مبارك خود را در بير دلا يتناهى مثل خنزير و نيز در رساله مذكوره مسطور است مسئله روى ان
محمد بن الحسن قال للشافعي بلغني انك تخالفنا في مسائل الغصب قال الشافعي فقلت له اصلحك الله انما هو شيء اتكلم به
في المناظرة قال فناظرني قلت اني اجلك عن المناظرة فقال لا بد منه ثم قال ما تقول في رجل غصب ساجة
وبنى عليها جدارا واتفق عليه الف دينار فجاء صاحب الساجة واقام الشاهدين على انه ملكه فقال الشافعي قلت اقول
لصاحب الساجة اترضى ان تاخذ منه قيمتها فان رضي والا قلعت البناء ودفعت ساجته اليه قال محمد بن الحسن
فما تقول في رجل غصب لوحا من خشب وادخله في سفينة ووصلت السفينة الى لجة البحر فاتى
صاحب اللوح بشاهدين عدلين اكنت تنزع اللوح من السفينة قلت لا قال الله اكبر تركت قولك ثم قال
فما تقول في رجل غصب خيطا من ابريسم فمزق بطنه فخاط بذلك الابريسم تلك الجراحة فجاء صاحب الخيط
بشاهدين عدلين ان هذا الخيط مغصوب اكنت تنزع الخيط من بطنه قلت لا قال الله اكبر تركت قولك
وقال اصحابه تركت قولك قال الشافعي فقلت لا تعجلوا ارايت لو كان اللوح لوح نفسه ثم اراد ان ينزع
ذلك اللوح من السفينة في حال كونه في لجة البحر ايباح له ذلك ام يحرم قال بل يحرم قلت ارايت

لو كان الخيط خيط نفسه واراد ان ينزعه من بطنه ويقتل نفسه امباح ذلك او محرم قال بل محرم قلت ارايت
لو جاء مالك الساحة واراد ان يهدم البناء وينزعها اهو ذلك ام مباح قال بل مباح قال الشافعي فقلت
يرحمك الله تقيس مباحا على محرم فقال محمد كيف تصنع بصاحب السفينة قال له امره ان يجرها الى اقرب
الساحل ثم اقول له انزع اللوح وادفعه اليه فقال محمد بن الحسن قد قال النبي صلى الله عليه وسلم لا ضرر
ولا ضرار في الاسلام قال الشافعي هو الذي ضر نفسه ثم قال ما تقول في رجل من الاشراف غصب جارية
لرجل من الزنج في غاية الرداءة ثم اولدها عشرة كلهم قضاة سادة اشراف خطباء فاتى صاحب الجارية
بشاهدين عدلين ان هذه الجارية التي هي ام هؤلاء الاولاد كانت مملوكة لي ماذا تعمل فقال محمد بن الحسن احكم بان
اولئك الاولاد مماليك لذلك الرجل قال الشافعي فقلت انشدك الله اي هذين اعظم ضررا ان تقلع الساحة
وترد الى مالكها او تحكم برق هؤلاء الاولاد فانقطع محمد بن الحسن ازين مناظره لطيفه هم واضحست كه شافعي
محمد بن الحسن را در مسئله غصب منقطع و عاجز و ساكت و ملزم ساخته و بطلان مذهب تخفيش بكلام او ثابت نموده فلمدره
وعليه اجره و نيز درين رساله مذكور است مسئله قال محمد بن الحسن للشافعي في مسئلة العارية انتم لا تعرفون معنى
حديث صفوان في ذلك لان العارية هنا انما صارت مضمونة لانه عليه السلام قال بل عارية
مضمونة قال الشافعي فقلت من استعار الساحة وشرط ان يضمنها هل يضمن قال محمد لا قال الشافعي فقلت
انما يخدع هؤلاء والحاصل ان ما لا يكون مضمونا في الاصل لا يصير مضمونا بشرط الضمان كالوديعة
وغيرها من الامانات ازين عبارت واضحست كه شافعي در مسئله ضمان محمد بن الحسن را بيان ملزم و ساكت و منقطع اللسان
گردانيد و ظاهر فرمود كه جناب او بتسويل و تلميع جهله بي بصيرت و عوام ناواقف را تخديع مي نمود كما يلمح اليه قوله انما
يخدع هؤلاء والله الهادي الى السواء فاين التلميع والتخديع من الفقه والاجتهاد الذي هو مقام رفيع
ومحل منيع وهل التخديع الا جرم شنيع واثم فظيع لا يتجاسر عليه الا كل نكس وضيع وامام شافعي چنانكه محمد
بن الحسن را در مناظرات عديده ساكت و مجبور ساخته همچنين ابو يوسف را هم بالزام شديد و استدلال سديد مالا يده بمثابه
او را عاجز و مختل الحواس نموده كما و بكنايه ابلغ من التصريح عدم تدين و قلت ورع و تعصب خود در اخفاء حق و ترويج كاسد ظاهر
فرموده چنانچه در رساله فخر رازي مسطور است وحكى الشافعي عن ابي يوسف انه قال في الشاهد واليمين فقال رجل
وماذا تقول قال ابو يوسف تمسك بقوله تعالى واستشهدوا شهيدين من رجالكم فقال الرجل لو سالوك
عن الشاهدين اللذين امر الله بقبول شهادتهما قال ابو يوسف هما عدلان مسلمان قال الشافعي فقلت له

فقلت له لو قالوا لو اجزت شهادة اهل الذمة في الحقوق وقد قال الله تعالى ممن ترضون
من الشهداء قال فتفكر ساعة ثم قال هم في الحماقة اشد من ان يهتدوا الى ذلك فقلت انت انما تحتج على ضعفى
الناس ازين عبارت ظاهرست كه ابو يوسف تلميذ رشيد امام اعظم اتباع حق واقتفاى آثار دلائل صادقه مطمح نظر نداشت بلكه
همت عالى بر اخفاى حق مى گماشت و مى خواست كه بدلائل ناتمام بر ضعفاء ناس و عوام كالانعام حقيقت امر ملتبس و مشتبه سازد و نزد
كسانيكه باعتراض شديد الحماقه و غير مهتدى الى شعور بودند و قدرت بر ابطال استدلال و نقض مقال خدام باكمال او نداشتند
مسائل خويش را ترويج دهد ظاهرست كه كار فقيه متدين اين است كه خود تحقيق و تدقيق فرمايد و معارضات حكم را خود تفحص نمايد
و جواب آن مهيا سازد و اگر جواب صحيح در نظر نيايد آنچه از احاديث و دلائل ظاهر شود باختيار آن بپردازد و آنرا بر مردم ظاهر كند
و ايشان را بآن هدايت نمايد نا آنكه در اخفاى معارض حكم خود كوشد و امر حق را پوشد و بعدم اهتداء عوام ناس و جهله اوباش
بمعارض حكمش خوشوقت و فارغ البال شود و باز از غايت جسارت و عدم مخافت از ظهور عدم تدين و تورع خويش بمقابله خصميكه
بدقت نظر او را الزام دهد اين خوشوقتى خود ظاهر كند و گويد كه مخالفين من شديد الحماقه اند بمعارض حكم من و مبطل آن مهتدى
نخواهند شد و هذا غاية الوقاحة و الجلاعة بالجمله ازين عبارات جزالت سمات واضح شد كه امام شافعى در رد امام اعظم
و تلامذه او و هتكات و افحام ايشان مساعى جميله و مجاهدات جليله بكار برده طريقه اثبات مخالفت ايشان با حق بقدم
كد و جد سپرده و اگر خواهش اطلاع بر تفصيل واقعى و ادراك حال مخالفت مسائل حنفيه با كتاب و سنت كما هى منظور نظر است
بكتاب الرد على محمد بن الحسن كه از مصنفات امام شافعى است كما ذكره ارباب الرجال كالياقوت الحموى فى معجم الادباء و غيره فى غيره
رجوع بايد نمود و حقيقت لاف اين بزرگان در باره اتباع كتاب و سنت كه جناب مخاطب هم بتقليد ايشان در مسلك اول همين حرف
بر زبان آورده دريافت بايد فرمود و پاره از شناعت و فظاعت مسائل حنفيه در حل ابواب باجمال حجة الاسلام و امام همام
آنحضرت جامع خصال كمالى حاوى مفاخر و معالى ملك ملك شيرين مقالى امام غزالى هم بيان فرموده و حقير اگر بذكر مناقب امام
غزالى پردازم كتابى مبسوط تصنيف سازم ليكن حرفى نغز از مناقبش عرض مى نمايم كه او مايه مباهات جناب سرور كائنات
با حضرت موسى و عيسى عليه و آله و عليهما السلام بوده كما فى حيوة الحيوان للدميرى بالسند الصحيح عن الشيخ الامام العارف
بالله ابى الحسن الشاذلى انه قال رايت النبى صلى الله عليه و سلم فى المنام و قد باهى موسى و عيسى فى امتكما حبر
هكذا و اشار الى الغزالى قال الشيخ الامام العارف بالله الاستاذ ركن الشريعة و الحقيقة ابو العباس
المرسى و قد ذكر الغزالى فشهد له بالصديقية العظمى و حسبك من باهى النبى به موسى و عيسى و شهد له
الصديقون بالصديقية العظمى و ديگر كرامات و مقاماتش مثل امر جناب رسالت پناه صلى الله عليه و آله بتعزير منكر او بر ناظر

تاریخ یافعی وغیره خود مخفی نیست غزالی را خود مخاطب قمقام بهم بحجت الاسلام موصوف می سازد و دولتاباد ای در هدایة السعداء
تصریح کرده که قول او حجت اسلام است و اکابر اعلام حنفیه مثل ایمه شافعیه بذکر مدائح سنیه و مناقب علیه او رطب اللسان و عذب
البیان می باشند چنانچه محمود بن سلیمان کفوی در کتائب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار که خود مخاطب به ازالة الغین
باین کتاب احتجاج و استدلال می نماید و مصنف او را از جمله علماء سنیه که بتکفیر یزید رفته اند معدود می فرماید گفته الشیخ الامام
حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد ابن احمد ابو حامد الطوسی الغزالی ولد بطوس سنة خمسین و اربعمائة وکان والده یغزل
الصوف و یبیعه وکان فقیرا صالحا لا یاکل من کسب یده فی عمل غیر غزل الصوف وکان یطوف علی المتفقهین
و مجالسهم و یتوفر علی خدمتهم و ینفق ما یمکنه علیهم وانه کان اذا سمع کلامهم یبکی و یتضرع و یسال الله
ان یرزقه ابنا و یجعل فقیها و یحضر مجالس الوعظ و یسال الله ان یرزقه ابنا واعظا فاستجاب الله دعاءه
واعطاه ولدین ابو حامد محمدا و ابو الفتوح احمدا اما ابو حامد فکان آفة زمانه و فارس میدانه شهد به
الموافق والمخالف واقر به المعادی والمخالف الی ان قال بعد ذکر احمد الغزالی وکان حجة الاسلام علی مذهب الشافعی
وناصر مذهبه ومن تصانیفه البسیط والوسیط والوجیز والخلاصة والمستصفی فی الفقه الشافعی واحیاء
العلوم فی اربع مجلدات ضخم فی العبادات والعادات والمهلکات والمنجیات وکتاب منهاج العابدین والاسماء
الحسنی والرد علی الباطنیة وشفاء العلیل وغیر ذلک من الکتب والرسائل اشتغل فی اول امره بطوس واخذ العلم
عن احمد الراذکانی الشافعی وفاق علی اقرانه قدم نیسابور ولازم امام الحرمین واجتهد حتی برع فی المذهب
والخلاف والاصلین والجدل والمنطق وقرأ فی الحکمة والفلسفة واحکم ذلک وفهم کلام ارباب هذه العلوم وتصدی
للرد علیهم وابطال دعاویهم فعظم شانه عند امام الحرمین ناظرا الائمة والعلماء فی مجلس الوزیر نظام الملک ولی التدریس بمدرسته
ببغداد وامر بالتوجه الیها فقدم بغداد فی سنة اربع وثمانین و اربعمائة ودرس بالنظامیة واعجب الخلق بحسن کلامه
وکمال فضله واحلوه المحل الاعلی وقالوا له اهلا بمن اصبح لاجمل المناصب اهلا واقام علی التدریس وتعلیم العلوم مدة
عظیم الجاه زائد الحشمة جلیل القدر علی الرتبة یضرب به الامثال ثم رفض ما فیها
من التقدم والجاه وترک کل ذلک وراء ظهره وقصد بیت الله الحرام فحج وتوجه الی الشام فی سنة ثمان وثمانین واستناب
اخاه فی التدریس وجاور ببیت المقدس مدة ثم عاد الی دمشق واعتکف فی زاویة الجامع الاموی المعروف الیوم
بالغزالیة نسبة الیه ولبس الثیاب الخشنة وقلل طعامه وشرابه واخذ فی تصنیف الاحیاء وصار یجاهد جهاد
الابرار ویروض نفسه ویکلفها مشاق العبادات ویبلوها بانواع القرب والطاعات الی ان صار قطب الوجود والبرکة

والبركة العامة لكل موجود وذلك ببركة صحبة شيخ الشيوخ فضل بن محمد ابو علي الفارمذي وكان مرشدا للطريقة
الموصلة الى رضى الرحمن ثم رجع الى بغداد وعقد بها مجلس الوعظ وتكلم على لسان اهل الحقيقة وحدث
بكتاب الاحياء ثم عاد الى نيسابور فدرس بالمدرسة النظامية مدة ثم رجع الى طوس واتخذ الى جانب
داره مدرسة للفقهاء وخانقاه للصوفية ووزع اوقاته بختم القرآن ومجالسة ارباب القلوب وتدريس طلبة
العلم وادامة الصلوة والصيام وسائر العبادات الى ان انتقل الى رحمة الله بطوس يوم الاثنين رابع عشر
جمادى الاخيرة سنة خمس وخمسمائة في نفحات الانس حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالي يكنيه ابو حامد
ولقبه زين الدين وكان انتسابه في التصوف الى الشيخ ابي علي الفارمذي الطوسي قال ابو حامد محمد الغزالي لقد
سمعت الشيخ ابا علي الفارمذي قدس الله سره عن شيخه ابي القسم الكركاني قدس سره قال ان الاسماء التسعة
والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل وذكر الدميري في حيوة الحيوان
في ذكر الجماعة ما حكي لنا واشتهر ما رويناه بالسند الصحيح الى الشيخ العارف بالله ابي الحسن الشاذلي انه
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وقد باهى موسى وعيسى عليهما السلام وقال لهما امتكما هكذا
واشار الى الغزالي فقال الامام العارف بالله تعالى الاستاذ ركن الشريعة والحقيقة ابو العباس
المرسي وقد ذكر الغزالي فشهد له بالصديقية العظمى وقد ذكر له شيخنا جمال الدين الاسنوي رحمه الله في المهمات
ترجمة حسنة منها وطب الوجود البركة الشاملة لكل موجود وروح خلاصة اهل الايمان والطريق الموصلة
الى رضى الرحمن يتقرب الى الله تعالى به كل صديق ولا يبغضه الا كل ملحد او زنديق قد انفرد في ذلك العصر عن
اعلام الزمان وكان حجة الاسلام الغزالي قد ولي تدريس النظامية بمدينة بغداد ثم تركها وسلك طريق
الزهد وقصد الحج ثم اقام بدمشق في زاوية الجامع وانتقل الى القدس واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى
وطنه بطوس ثم الزم العود الى نيسابور والتدريس في النظامية ثم تركها وعاد الى وطنه واتخذ خانقاه للصوفية
وصرف وقته الى وظائف من القرآن ومجالسة الصالحين وكثرة العبادة والتخلي عن الدنيا والاقبال على الله تعالى
وكبو الهمة والتبحر في علوم الحقيقة الى هنا من كلام الدميري انتهى ازين عبارت مناقب ومحامد وعلو مراتب وغايت فضل
وجلالت وعظمت وتورع وتدين وتقدم غزالي ووصول او بمقامات عالية وكرامات سامية ومجاهدات عظيمه جليله وريا ضات
شاقه جميله وصرف اوقات در عبادات وانواع قربه وطاعات ظاهر ست وواضح كه او قطب وجود وبركت عامه براي
هر موجود بود وبكمال فضل وغايت نبل وحلول در محل اعلى ومقام اسنى وعظمت جاه وزيادت حشمت وجلالت قدر وعلو

رتبه و شهرت تامه مرجعیت عظیمه موصوف بوده و نیز ثابت است که او روح خلاصه اهل ایمان و طریق موصله بسوی رضاء رحمن بوده
جمیع صدیقین باو تقرب بدرگاه الهی می جویند و کسانیکه ملحد و زندیق اند راه بغض و عناد او می پویند و ناهیک بهذا رادعا
عن ادنی توهینه و تهوینه و تعییره فضلا عن تجهیله و تفسیقه و تکفیره فان بغضه علی هذا التصریح زندقة
والحاد و خروج عن الایمان والاسلام و سلامة الاعتقاد بحیرتم که این حضرات بعد این افادات در حق غزالی همه
کمالات چه خواهند گفت هرگاه خواهند شنید که آن امام عالیمقام با این همه فضائل و کمالات و کرامات و مقامات باطال تقبیح
و تشنیع مسائل امام اعظم برخاسته نسبت تخریب دین و برهم زدن شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین بجناب
او ساخته تضلیل و تجهیل و تفسیق و تحمیق و تکفیر او پرداخته اگر با معان ملاحظه رود واضح شود که تسمیکه او در کتاب منخول که امام الحرمین
المرتبه احسانش کرده که هرگاه غزالی از ابرو عرض نمود گفت که تو دفن کردی مرا و من زنده ام ایا در تصنیفش انقدر صبر نکردی
که من می دم بدستیکه کتاب تو غلطاری بر کتاب من انداخت کذا فی تاریخ الیافعی و غیره توهین و تهجین آن امام المسلمین نموده و در یاد
اعمال و مکافات افعالش تسفیه و تضلیل او فرموده کسی در حق فجار و فساق هم روا ندارد چه جای امام علی الاطلاق الحال عبارات
کتاب منخول بسمع اصغا باید شنید و دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و تحقیقات رشیقه و افادات انیقه امام غزالی بمیزان
عقل باید سنجید و حقیقت جلالت مرتبت امام اعظم و اعتقاد اکابر قوم در حق او باید دید سید غزالی در منخول که بعنایت الهی نسخه
حقیقه آن نزد این مظلوم و مجهول موجود است در کتاب الفتوی گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من
الصحابة والتابعین و غیرهم و لا خفاء بامر الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا مفت و کذا کل من
افتی فی زمنهم کالعبادلة و زید بن ثابت و معویة قلده الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا
مفتین لان عمر جعل الامر فیما بینهم فدل علی صلاحه کلهم احد له قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من واحد
الا و شبب عمر فیه بشیء لما ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب نخوة و انه و استکبار و فی الزبیر انه صاحب الملا
والصاع و فی سعد انه صاحب مقنب و فی علی ان فیه دعابة و فی عثمان انه کلف باقاربه فلا یتلقی حکم
اجتهادهم من هذا الا عبد الله و ابو هریرة لم یکن مفتیا فیما قاله القاضی و کان من الرواة و الضابط عندنا فیه
ان کل من علمنا قطعا انه یتصدی للفتوی فی اعصارهم و لم یمنع عنه فهو من المجتهدین و من لم یتصل له قطعا
فلا و من تردد فی ذلک فی حقه تردد فی صفته و قد انقسمت الصحابة الی متنسکین لا یعتنون بالعلوم
و الی مفتین به و اصحاب العلم منهم لم یکن لهم مرتبة الفتوی و الذین یعلمون و افتوهم المفتون لا مطمع فی عدادهم بعد ذکر الضابط
و الضابط ایضا فی التابعین الشافعی فی الحسن البصری کلام و اما ما لک فکان من المجتهدین نعم له زلل فی الاسترسال علی

على المصالح وتقديم عمل علماء المدينة وله وجه كما ذكرناه من قبل واما ابو حنيفة فلم يكن مجتهدا لانه كان
لا يعرف اللغة وعليه يدل قوله لو رآه بابو قبيس وكان لا يعرف الاحاديث ولهذا عزي بقبول الاحاديث
الضعيفة وترك الصحيح منها ولم يكن فقيه النفس بل كان يتكايس لا في محله على مناقضة ماخذ الاصول الزاخر
این عبارت که صدر الدین در قدح اصحاب شوری صریحست بصراحت تمام بر اولی الافهام واضح ولائحست که امام غزالی ابو حنیفه را از جمله
مجتهدین بر آورده و در زمره جهله متخبطین داخل ساخته که تصریح دارد بان امام اعظم سینه مجتهد نبوده و معرفت لغت نداشته و علم نحو و غلط
او داشته و حدیث را هم نشناخته و ازین جاست که احادیث صحیحه را رد نموده بر احادیث ضعیفه دست انداخته و معهذا کله
فقیه النفس و جید القریحه و ذکی الفطنه هم نبوده و تکایس لا فی محله بکار می برد و طریقه مناقضت ماخذ اصول می پیمود و ظاهر است
که نفی اجتهاد از امام اعظم و تصریح بانکه او لغت و احادیث را نمی دانست و فقیه النفس نبوده غایت عیب و ذم است و صریحست
در تضلیل مقلدین جناب او چه تقلید غیر مجتهد و غیر عارف لغت و حدیث که از فقه بر اصل دور باشد عین جسارت و خساره
بلکه محض جهالت و ضلالت است و نیز غزالی در منخول در کتاب الترجیح گفته الباب الثاني في ترجيح بعض الاقيسة المتعارضة
على البعض ولا بد من تقديمه على الخوض في ترجيح المقاييس فيما ذكره القاضي في ترتيب النظر وقواعد الادلة
فقال النظر فيها ينقسم الى ما لا يتفاوت في نفسه والى المتفاوت وعني بالمتفاوت ما يتفاوت فيه نظر الناظرين
يتعارض فيه الخواطر قال والنظر الذي لا يتفاوت ينقسم الى ما يقع في مرتبة البديهي كعلمنا ان المخبر القائل بالمتقول عاقل
للقتل وان اصبح خلافه يسفه في عقله والى ما يقع في مرتبة النظري كعلمنا بوجوب القصاص عليه فان من علم مقصود
الشارع من القصاص في الحقن والعصمة استبان بادنى نظر على القطع ايجاب القصاص ولا ينبغي ان يتمارى فيه
وكذلك علمنا بان العقوبات الرادعة عن الفواحش شرعت زجرا عنها واذا اجتمعت اسباب ما ارتكاب الفاحشة
مع تمحض التحريم ومسيس الحاجة الى التوجر فلا بد منه كعلمنا بان العدول اذا شهدوا على الزنا فلا يسقط الحد بقول
المشهود عليه صدقوا كما قاله ابو حنيفة وكعلمنا بان الحد لا يتعلق الا بفاحشة ولكن الشرع تولى بيانه فانا
لا ندركه بافهامنا وقد خصصها بتغييب الحشفة واستثنى مقدماته من معانقة وتقبيل ومماسة منها وعلمنا
بان اقل مراتب موجب العقوبة ان يتمحض تحريمه فالوطء بالشبهة لا يوجب الحد واشارته الى الذي صادف امرأة على
فراشه ظنها حليلته القديمة قال فهذه جهة لا يتفاوت فيها نظر العقلاء ولا اكتراث بمخالفة ابي حنيفة
فاني اقطع بخطائه في تسعة عشر مذهبا التي خالف فيها جمهور الخلق فانه اتى فيها بالزلل وفي عدة اصولية يأتي
القول فيها عن مظان الظنون كتقديمه القياس على الخبر ورجوعه الى الاستحسان الذي لا مستند له وزعمه

ان الزيادة على النص نسخ في مسائل ذكرناها وتمسكه بمسائل شاذة في خرم القواعد فليس الكلام معه فيها مظنة النظر
في المظنونات والعشر الباقي يستوي فيه قدمه وقدام خصومه ولعلهم يحجون عليه ازين كلام بلاغت اظام حضرت
قاضي كه مقبول امام غزالي است صاف اصحست كه ابو حنيفه مخالفت بدهت در مسئله متقل نموده در جرگه سوفسطائيه وزمره دا
منكرين امور بديهيه كه تشنيع ارباب علم وفضل بهيچ فرقه زياده ازان نخواهد بود كه در حق اين شرذمه دشمن عقل بر داشته اند دا
شده واعجباه كه امام اعظم با اين همه امامت وجلالت در رأي وقياس چنين مكابره ومباهته ومعانده عقل اغاز نهاده كه در
قتل بالمثقل تعمد را نفي مي فرمايد وازين جاست كه اكابر محققين سنيه را يارا ي ضبط نمانده ناچار بتسفيه وتحميق حضرتش پرداختند
وعلم تجهيل وتشنيع او افراختند ونيز از كلام قاضي واضح كه امام اعظم در حكم باسقاط حد بتصديق مشهود عليه وايجاب حد بر دا طي
بالشبهه نيز مخالفت بدهت نموده وبطلان حكم جنابش ازان قبيل است كه نظر عقلا دران متفاوت نمي شود پس در خروج حضرت
امام اعظم از جمله عقلا كدام انتظار باقي است كه سجل سفاهت وحماقت امام اعظم ومخالفت بدهت ومعاندت صراحت وشناعت
كافه عقلا وخروج از زمره اهل نظر وعلما بحكم وقضاء حضرت قاضي وشهادت حضرت غزالي مسجل شده ومي بيني كه قاضي بر محض
تجهيل وتسفيه وتحميق امام اعظم اكتفا نكرده اين هم بصراحت تمام باز گفته كه بمخالفت ابي حنيفه در امثال اين مسائل واضحه اكثرت
موسبالات نيست كه مر اقطع ويقين حاصل است بخطاء ابي حنيفه ورنه عشر مذاهب او كه دران مخالفت خصوم خود نموده بر
خطا وزلل وفساد وخلل دران كرديده ودر اين مسائل كه او اختيار كرده ظنون واوهام را مدخل نيست بلكه از مظان ظنون قول دران متر
وقطع ويقين بخطائش دران حاصل است مثل آنكه قياس را بر خبر تقديم داده وباستحسان كه مستندي براي آن نيست رجوع آورده ودر زيادت
بر نص نسخ كمان كرده وامثال ان مسائل شاذه اختيار كرده كه بان خرم قواعد وقطع اساس اصول نموده پس كلام با او درين مسائل جاي نظر
در مظنونات نيست بالجمله اين فصل را كه قاضي افاده نموده وحجة الاسلام سنيه اعني امام غزالي انرا پسنديده ودر سلك تحقيقات انيقه
كشيده وتقديم آنرا بر خوض در ترجيح مقاييس لازم ومحتم ديده از اول تا آخر صريح است در طعن وتشنيع بليغ بر حضرت ابي حنيفه ونهايت
تهجين وتوهين وتسفيه وتحميق او واثبات مخالفتش با قواعد دين ومحتجب نماند كه تصريح قاضي باينكه ابو حنيفه باستحساني كه مستندي براي آن
نيست رجوع آورده در حقيقت تكفير اوست زيرا كه غزالي در همين كتاب اعني منخول تصريح كرده باينكه تجويز تمسك باستحسان كه دليل
بران نباشد كفر است چنانچه گفته قال الشافعي من استحسن فقد شرع ولا بد اولا من بيان حقيقة الاستحسان
وقد قال قائلون من اصحاب ابي حنيفة الاستحسان مذهب لا دليل عليه وهذا كفر من قائله وممن يجوز
التمسك به بلا حاجة فيه الى دليل ونيز غزالي در منخول گفته قال ابو حنيفة لا يجري القياس في الحدود و
المقدرات والرخص ثم افحش القياس في درء الحدود في السرقة والقصاص حتى ابطل قاعدة

قاعدة الشرع وفي اثباتها حتى وجب الحد في شهود الزنا ايا واوجب قطع السرقة بشهادة شاهدين يشهد
احدهما على انه سرق بقرة بيضاء ويشهد الآخر على بقرة سوداء لاحتمال ان البقرة كانت ملمعة وقاس غير الجماع
على الجماع في الصوم في ايجاب الكفارة واخطأ في قتل الصيد على العمد في ايجاب الجزاء مع اختصاص النص بالعمد
وقدر نزح ماء البير عند نجاسته بثلاثين دلوا قياسا ولا ينفعهم قولهم انا قلدنا الاوزاعي فانهم ابوا عن تقليد الصحابة
في مسائل فكيف قلدوه وقدروا العفو عن النجاسة بربع الثوب والمسح على الراس بربعه وقاسوا في الرخص سائر
النجاسات على مقدار ما عفي عنه على محل التخفيف رخصة فقد خبطوا هذه الاصول ازين عبارت بليغه بهم نهايت اختبار
وقلت احتياط امام اعظم وتورط شان در تناقض صريح وتهافت قبيح وعدم احتفاظ . بتضاد ظهور عناد صراح ظاهر است كه بتصريح
حضرت غزالي امام اعظم خود ارشاد فرمودند كه قياس در حدود وكفارات ورخص ومقدرات جاري نميشود وباز از تناقض شديد
قياس فاحش در حدود واثبات آن در سرقه وقصاص نمودند تا آنكه قاعده شرع ظهر را براي انور باطل فرمودند وهر چند امام
غزالي در بين مقامات بلا مبالات داد تجهيل وتحميق امام اعظم داده چنانكه بايد در كتب جنايش افتاده ليكن در آخر كتاب منخول پايه سخن را
بغايت تصوري سانيده ذم وعيب وتضليل وتكفير امام اعظم بمنصه نهايت ظهور نشانيده چنانچه در آخر كتاب گفته ان ابا حنيفة نزق
حكم ذهنه في تصوير المسائل وتقرير المذاهب فكثر خبطه لذلك ولهذا استنكف ابو يوسف ومحمد عن اتباعه في
تلقي مذهبه لما رايا فيه من كثرة الخبط والخلط والتورط في المتناقضات وصرف الشافعي ذهنه الى انتخاب
المذاهب وتقديم الاظهر فالاظهر واقدم عليه بقريحة وقادة وفطنة منقادة وعقل ثاقب ورأي صائب بعد
الاستظهار بعلم الاصول والاستمداد من جملة اركان النظر في المعقول والمنقول فيستبان على القطع انه ابعد عن الزلل
والخطاء ممن اشتغل بالتمهيد وتشويش الامر عليه في رسم التاسيس والتقعيد وعلى الجملة اذا قدم مذهب ابي حنيفة
على مذهب ابي بكر لتاخره وشدة اعتنائه بالنخل فاعتبار التاخر في نسبة الشافعي الى ابي حنيفة ومن قبله
ابين واوضح بعد از ان گفته المسلك الثالث ان نستقري مذاهب ائمة يستبين تقديم الشافعي على القطع فاما
مالك فقد استرسل على المصالح استرسالا جره ذلك الى قتل ثلث الامة لاستصلاح ثلثيها والى القتل في التعزير
والضرب بمجرد التهم الى غيره مما اومانا اليه في اثناء الكتاب تا آنكه گفته واما ابو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن
وشوش مسلكها وغير نظامها تا آنكه گفته ولا يخفى فساد مذهبه في تفاصيل الصلوة والقول في تفاصيلها يطول وثمرة
خبطه بين فيما عاد اليه اقل الصلوة عنده واذا عرض اقل صلوته على كل عامي جلف كاع امتنع عن اتباعه
فان من انغمس في مستنقع نتيذ وخرج في جلد كلب مدبوغ ولو بنوا احرام الصلوة مدلا لصيغة التكبير

تشريق بر جانب ابو حنيفه

تصريح غزالي بانكه ابو حنيفه قلب شريعت نمود

بدعته تركها كان او هنديا ويقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع وينقر نقرتين
لا تعود بينهما ولا يقرأ التشهد ثم يحدث عمدا في اخر صلوته بدلا عن التسليم ولو انفلت منه او سبقه الحدث
يعيد الوضوء في اثناء صلوته ويحدث بعده عمدا فانه لم يكن قاصدا في حدثه الاول لتخل عن صلوته على الصحة والذي
ينبغي ان يقطع به كذا في دين ان مثل هذه الصلوة لا يبعث الله بها نبيا وما بعث محمد بن عبد الله صلوات الله
عليه بدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب في الصلوة التي بعث بها
النبي وما عداها اداب وسنن واما الصوم فقد استاصل ركنه وحده الى نصفه حيث لم يشترط تقديم النية واما الزكوة
فقد قضى انها على التراخي فيجوز تاخيرها وان كانت الحاجة ماسة واعين المساكين اليها ممتدة ثم زعم انها تسقط بموته
قبل اداءها وكان قد جاز له التاخير وهل هذا الا ابطال غرض الشارع من مراعاة حق المساكين ثم عكس هذا في الحج
الذي لا يرتبط به حاجة مسلم وزعم انه على الفور فهذا صنيعه في العبادات واما العقوبات فقد ابطل مقاصدها
وخرم اصولها وقواعدها فان مما راعاه الشرع عصمة الدماء والفروج ولا سيما الزنا وهدم قاعدة القصاص بالقتل
بالمثقل فهذا التحريق والتغريق والقتل بانواع المثقلات ذريعة الى درء القصاص ثم زاد عليه حتى باكراه الحس
والبداهة وقال لم يقصد قتله وهو شبه عمد وليت شعري كيف يجد العاقل من نفسه ان يعتقد مثل ذلك تقليدا
لا فرط العبادة وشدة الخذلان واما الفروج فانه محد ذرائع اسقط الحد بها مثل الاجارة ونكاح المحارم
وزعم انها دارئة للحد من بيع البغاء بمومنة كيف يعجز عن استيجار بغاء من عذارى من ذلك تردد نظره
منعكسا في ايجاب الحد في مسئلة شهود الزنا بانا زعما ان تعطلت الدقيقة وهي انزحاهم في زنية واحدة على الزنا
ثم قال لو شهد عليه اربعة عدول بالزنا فاقر مرة واحدة سقط الحد عنه ثم اوجب الحد في الوطء بالشبهة
اذا صادف اجنبية على فراشه فظن انها حليلته القديمة واقل موجبات العقوبات ما تحتمل تهمة والداهل
الخطي لا يوصف فعله بالتحريم واما الاموال فانه زعم ان الغصب فيها مع ادنى تغيير يزيل ملك المالك عنها كالطحن
الحنطة وشي الشاة انكر كفته ثم ارد في جميع قواعد الشريعة باصل هدم به شرع محمد صلى الله عليه قطعا
حيث قال شهود الزور اذا شهدوا كاذبين على نكاح زوجة الغير وقضى به القاضي لخطا حلت الزوجة للشهود
له وان كان عالما بالتزوير حرمت على الاول وبينه وبين الله تعالى ما انكر كفته ولولا شدة النباوة وقلة الدراية وتدرب القلوب
على اتباع التقليد والمالوف ما اتبع مثل هذا المتصرف في الشرع من سلم حسه فضلا عمن يشتد نظره وهذا اشتد الطعن
والمنع من سلف الائمة فيه الى ان نموه بروحه خرم الشرع وهو الذي قطع به القاضي ابو بكر في قوله

قوله في مسئلة المنقل قال من زعم ان القاتل لو يتعمد القتل به ان لم يعلو نقيضه فليس من العقلاء وان علمه
فقد رام خرم الدين عاقل غير ذاهل را باید که کلام بلاغت نظام امام الانام وحجة الاسلام را بنظر بصیرت تامل شافی فرماید و
در مبانی ومعانی ان امعانی وافی نماید واز هارا عتبار از این چمنستان همیشه بهار چینند واز کلمات فصاحت ایات او تنبهی گزینند که چه
قسم جنابش واو تهجین وتوهین امام اعظم سنیه داده در پوستین او ومذهب او فتاده زبان حقائق ترجمان را بتحقیر وتضلیل وتفسیق او
کشاده واز ظهارت ناجنایات قبح وشناعت مسائل جنابش بیان نموده قصابات سبق در تبیین حال پر اختلال آن بوده والفاظ
در حق آن امام اعظم ومقلدینش بر زبان آورده که موجب اختلال حواس اولیای ان امام اعظم است یعنی خبط وتورط در متناقضات
وبر گردانیدن شریعت مقدسه رو را پشت وتشویش مسلک آن وقطع نظام وهدم بنیان ان وبودن مذهبش در صلوة بحیثیتی که
هر عامی جاف وخر ومایه ناکس از ان امتناع نماید وحصول قطع ویقین باینکه جنابه رسالت مآب وکسی دیگر از انبیا بمثل این صلوة مبعوث
نشده واستیصال رکن صوم وافساد غرض شارع وابطال مقاصد عقوبات وقطع اصول وقواعد ان وفرط عبادت وشدت
خذلان را صاف صاف بجناب او منسوب ساخته وبمقتضای بلاغت اندک اندک بسلسله کلام را جنبانیده تا انکه مقصود را بر منصه
نهایت ظهور نشانیده عنان تمالک از دست داده کلامی ارشاد فرموده که از ان صراحة واضحست که تقلید چنین بزرگیکه چنین تصرف
در شرع می کرد کار شخصی نیست که حس او غیر مأوف وعقل ونظر او باختلال غیر موصوف باشد لیکن حضرات حنفیه بجهت شدة
غباوت وقلت درایت واعتیاد بتقلید اباو وجدان مردم برین طریقه ناسزا افتاده وتقلید او در گردن انداخته دین وایمان خود را
باخته اند ونیز تصریح فرموده که ائمه سلف وخلف طعن ولعن بر ابو حنیفه کرده اند واو را بقصد خرم شرع وافساد آن منسوب ساخته اند
وظاهر است ولا کظهور الشمس که لعن ائمه اعلام ومقتدایان فخام حضرات سنیه بر امام اعظم وانتشار غالی بان ونشر وتشهیر ان تکفیر
صریح امام اعظم است زیرا که نزد حضرات اهل سنت لعن مسلم جائز نیست پس بغیر انکه کفر ابو حنیفه نزد ایشان ثابت شده چگونه بر لعن
او اقدام فرموده اند وخود غزالی مبالغه تمام در منع لعن اهل اسلام فرموده تا انکه از لعن یزید کردن پیچیده ودر منع آن دست وپا زده
ودر اثبات حرمتش کوشش بلیغ بکار برده بلکه لاعن او را ملعون وفاسق وفاجر دانسته وهذه عبارته على ما في تاريخ ابن خلكان
وغيره من كتب اكابرهم الاعيان لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلما فهو الملعون وقد قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم وقد ورد النهي عن ذلك وحرمة المسلم
اعظم من حرمة الكعبة بنص النبي صلى الله عليه وسلم ويزيد صح اسلامه وما صح قتله الحسين رضي الله عنه
ولا امره ولا رضاه بذلك وما لم يصح ذلك منه لا يجوز ان يظن ذلك به فان اساءة الظن ايضا بالمسلم
حرام وقد قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى

٢٠١

حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وأن يظن به ظن السوء ومن زعم أن يزيد أمر بقتل الحسين أو رضي به
فينبغي أن يعلم به غاية حماقته فإن من قتل من الأكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو أراد أن يعلم حقيقة
من الذي أمر بقتله ومن الذي رضي به ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وإن كان قد قتل في جواره و
زمانه وهو يشاهده فكيف لو كان في بلد بعيد وفي زمن بعيد وقد انقضى عليه قريب من أربع مائة
سنة في مكان بعيد وقد تطرق التقصير في الواقعة فكثرت فيها الأحاديث من الجوانب فهذا أمر لا يعرف
حقيقته أصلا وإذا لم يعرف وجب إحسان الظن بكل مسلم ومع هذا فلو ثبت على مسلم أنه قتل مسلما فمذهب
أهل الحق أنه ليس بكافر والقتل ليس بكفر بل هو معصية وربما مات بعد التوبة والكافر لو تاب من كفره لم يجز
لعنه فكيف من تاب عن قتل ولم يعرف أن قاتل الحسين رضي الله عنه مات قبل التوبة وهو الذي يقبل
التوبة عن عباده وإذا لا يجوز لعن أحد ممن مات من المسلمين ومن لعنه كان فاسقا عاصيا لله تعالى
ولو جاز لعنه فسكت لم يكن عاصيا بالإجماع بل لو لم يلعن إبليس طول عمره لا يقال له في القيامة لم لم تلعن إبليس
ويقال للآخر لم لعنت ومن أين عرفت أنه مطرود ملعون والملعون هو المبعد من الله تعالى وذلك غيب
لا يعرف إلا في من مات كافرا فإن ذلك علم بالشرع وأما الترحم عليه فهو جائز بل مستحب بل هو داخل
في قولنا في كل صلاة اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فإنه كان مؤمنا والله أعلم از این عبارت ظاهر است که
امام غزالی لعن اهل اسلام را محض معصیت و حرام دانسته بلکه لاعن مسلم را ملعون و مرتکب آنرا مطعون پنداشته و علم حمایت یزید
و ذب حریمش هم افراشته لعن او را هم ممنوع و ناجائز انگاشته بلکه او را مومن و مسلم و لائق ترحم و دعا گمان برده در مجامات
او اجر و ثواب خواسته پس امامی که چنین مشابه تورع و تدین داشته که خود را از لعن یزید هم باز داشته و باوصال رضای یزید
بقتل امام حسین علیه السلام که از آفتاب درخشان روشن تر است کمر چست بسته برخاسته چگونه باور توان داشت که او لعن امام
اعظم بی ثبوت کفر و الحاد و زندقه او بدلیل قاطع و برهان ساطع تجویز نماید و آنرا از ائمه سلف نقل فرماید پس بلا ریب ثابت شد که ابو حنیفه
نزد امام غزالی و ائمه سلف سنیه کافر و ملحد بحت بوده و از یزید هم بدتر که غزالی امر یزید بقتل امام علیه السلام پوشیده و در اخفای
کفریات او و انکار واضحات کوشیده و علی تقدیر ثبوت امر به القتل و ارتکاب آنرا نیز بر لعنش خرده شیده و بحمایت او جوشیده
و با این همه امام اعظم را ملعون دانسته که باستشمار تمام لعن او را ائمه سلف بعد ذکر فضائح و شنائع موجبه آن نقل فرموده پس امام اعظم
نزد او از یزید هم بدتر بوده و کفر او اجلای بدیهیات و اوضح ثابتات نزدش بوده که در ثبوت آن شک نموده با وصفیکه در ثبوت
رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام چه شبهات که بخاطر شریفش راه نیافته و چه استدلال که برای منع آن اقامت نفرموده

نفرموده بلکه کسی را که زعم رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام یا امر بان نماید نهایت احمق و سفیه و بی عقل و بی دانش دانسته
و از افادات جناب مخاطب هم در ازالة الغین ظاهر است که لعن مسلم جائز نیست و ارتکاب آن جزو رحق کفار روا نه چنانچه در ذکر لا عنین
و مکفرین یزید می فرماید و از انجمله محمود بن سلیمان کفوی که در کتاب خود اعنی کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار
بعد تذکار این ابرار می فرماید والحق ان لعن یزید بناء علی اشتهار کفره و تواتره و ظاهر شره علی ما عرف تفاصیله
و الا فاللعن علی الشخص و ان کان فاسقا لا یجوز بخلاف اللعن علی الجنس کقوله تعالی لعنة الله علی الظالمین
ازین کلام هم ثابت شد که لعن غیر کافر درست نیست کو فاسق و فاجر باشد پس متحقق گردید که ابو حنیفه نزد ایمه سلف سنیه که لعن براو
نموده اند کافر بوده و لله الحمد علی ذلک سبحان الله حضرات اهلسنت اگر ادنی تهجین امام اعظم از اهلحق بشنوند از خود رفته چه یاوه ها که
بر زبان ناورند و نمی بینند که ایمه ماضین و سلف صالحین و امام امام و حجة الاسلام ایشان بر ملا تضلیل و تکفیر امام اعظم می نمایند
و او را بزمره کفار و ملاحده مقرون ساخته از طعن پا فراتر نهاده بر لعن او اقدام می کنند و **مخفی نماند** که چون مخاطب در افادات
اهلحق دیده یا از زبان طلبه علوم شنیده که غزالی در مخول بر سر غایت تهجین و توهین و تضلیل و تکفیر امام اعظم رسیده چاره جز آن نیافته
که انکار نسبت آن با امام غزالی آغاز نهاده و کذبات ثلثه در مقام واحد حسبة لله برای تخلیص کلوی امام اعظم از تضلیل و تسفیه غزالی
نسبه بر زبان آورده چنانچه در مسلک اول در ذکر مادحین ابو حنیفه می گوید و حجة الاسلام ابو حامد غزالی رح در احیاء العلوم که
بالاتفاق و بلا شبهه از تصانیف اوست بخلاف مخول که عند التحقیق از محمود غزالی معتزلی است و خود امام غزالی چنانچه بر اهل استقرا
پوشیده نیست از آن انکار می فرماید مدائح و مناقب و زائد الوصف ذکر کند الخ در این کلام غرابت نظام جناب مخاطب مقام
تبرکا باعداد حضرات ثلثه مرتکب کذبات ثلثه گردیده اول آنکه کتاب مخول از غزالی نیست دوم آنکه از محمود غزالی است سوم آنکه
امام غزالی از مخول انکار می فرماید و بعنایت الهی حقیر باوصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت تکذیب و تجهیل مخاطب
جلیل که سر افتخار در کثرت اطلاع و تحقیق مصنفین و تمییز مصنفات و اسفار بآسمان هفتم افراشته مقابله و مجادله اعلام کباره بلکه طعنه
زنی و تخریه بر این اخیار جابجا آغاز نهاده بوجهی می نمایم که ام حق مثل فلق صبح منجلی و قلوب اولیای مخاطب از غیظ و غضب ممتلی
و چرا نه که مخاطب بکد و جهد بلیغ افروخته منطفی و وساوس قاصرین منتفی گردد و ملازمان جنابش بخجالت و ندامت بلکه مرض
خفقان و ضعف قلب و درد جگر و انزعاج و اختلاج و اضطراب و التهاب مبتلا شوند و باز در مقابله اهل تحقیق کردن کبر و غرور نا فرازند
پس باید دانست که صحت نسبت کتاب مخول با امام غزالی از قطعیات و یقینیات است و علما و محققین و اکابر متقدمین آنرا باو نسبت
داده اند و جهابذه ثقات و نحاریر اثبات در کتب دینیه و مباحث اصولیه بکتاب مخول احتجاج و استناد نموده اند و
بغزالی منسوب فرموده و عمده مکذبین مخاطب رئیس المتکلمین بل امام المسولین و قائد المزورین و سائق المفترین علامه ابن خلکان است

انکار مخاطب صاحب مخول بغزالی

تصریح ایمه سنیه بانکه مخول تصنیف غزالی است

کرمیاند و مناقب و سیر ناظر حسن المحاضره و طبقات اسنوی و طبقات ابن جماعه و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و امثال آن ظاهر و مخفی
فضل این بزرگ بهان و صاحب تحفه با فاداتش استناد می نمایند و خود مخاطب به تحقیقاتش می نازد و سر افتخار بنقل کلماتش
می افرازد علامه مذکور در تاریخ وفیات الاعیان که از آن مخاطب درین کتاب در ازالة الغین نقلها آورده در ترجمه امام غزالی
می گوید وصنف الکتب المفیدة فی عدة فنون منها ما هو انتهرها و هو الوسیط والبسیط والوجیز والخلاصة و منها
احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجمعها و له فی اصول الفقه المستصفی و له المنخول و المنتخل فی علم الجدل انتهی
این عبارت چنانچه می بینی نص قاطع و برهان ساطع است بر صحت نسبت منخول بامام غزالی حاوی فروع و اصول و دلیل شافی
و حجت کافی است برای تکذیب و تخجیل مخاطب مخدوم الفحول که بجهت غیظ عطش مشتاق الزام انکار امور واضحه و اختلاق اکاذیب
فاضحه انگار نهاده و اعجابه که خود با فادات ابن خلکان در مقابله الحق و بیت اندازد و مباهات و مفاخرت بان آغاز سازد و در نسبت
منخول بامام غزالی کلام او را پشت اندازد و متفحص و متتبع ترجمه غزالی نه پردازد و علامه یافعی هم که باوصف کشف کرامات و اتصاف
بمحامد و اوصاف و علو مقامات در علم تاریخ ید طولی دارد و فضائل و کمالات او بر متتبع کتب معتمده مثل درر کامنه ابن حجر
عسقلانی و نفحات الانس جامی و تاریخ ابن راجح و صفات ابن جماعه و طبقات اسنوی و طبقات الخواص مبرالدین یمنی و غیرهم ظاهر
و واضح است تکذیب مخاطب لبیب می نماید و کتاب منخول را مرة بعد اخری بامام غزالی منسوب می فرماید و رنگ شبهات و وساوس
می زاید چنانچه در ترجمه غزالی گفته وصنف الکتب المفیدة فی الفنون العدیدة و من مشهورات مصنفاته الوسیط
والبسیط والوجیز والخلاصة فی الفقه و منها احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجمعها و له فی اصول
الفقه المستصفی و المنخول و المنتخل فی علم الجدل و این کلام تام مثل کلام علامه ابن خلکان صریح است در آنکه بلا اختلاف و شکوک
و اوهام کتاب منخول تصنیف امام حجة الاسلام و از جمله کتب ممدوحه مفیده آن مقتدای انام است و اگرچه شهادت تنها یافعی را
اکابر علماء قوم که ذب حریم امام اعظم پیش نظر دارند کافی می دانند و ذکر او حکایتی را دلیل ثبوت آن حتما و جزما می پندارند چنانچه
آنقدر از کلام صاحب سیف مسلول در یافعی که او باوصف مبالغه در تکذیب قصه قفال چون بر کلام علامه یافعی مطلع شده اعتراف
بفساد ظنون خود نموده و اذعان بصحت آن فرموده و ذکر او را دلیل ثبوت آن بلا ریب دانسته چنانچه گفته حتی وقفت علی تاریخ
الیافعی من اعیان مقلدی الشافعی فرایته قد ذکر القصة علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی بمنخول
الامام الحرمین فظهر ان القصة واقعة و ان الحکایة علی ما هی شائعة لیس فی صدقها ریب و لا فیها من الافتراء
شوب الخ و هرگاه تنها شهادت یافعی دلیل قطعی و برهان کافی است فکیف که با شهادت ابن خلکان که عمده محققین اعیان است
منضم شود و مصداق نور علی نور بلکه در حق جناب مخاطب و حامیان امام اعظم ضعفت علی ابالة گردد و همچنین ملا علی قاری حنفی بعد آنکه گمان

گمان کرده که رساله مغیث الخلق موضوع و مصنوع است چون بر ذکر یافعی آنرا مطلع شده بر روی خود افتاده و شعار تمام بطلان
مزعوم خود نموده پس بجاد واثق از مخاطب حمید الطرائق رضی الخلائق نیست که بعد اطلاع بر شهادت یافعی و علامه ابن خلکان از ظن
فاسد بهتان کاسد خود رجوع کند و استغفار و انابت و توبه اغاز نهد و مثل صاحب سیف مسلول و ملا علی قاری اعتراف
بفساد مزعوم مذموم خود نماید لیکن چون جناب مخاطب بتعمد مرتکب کذب و بهتان برای حمایت امام اعظم گردیده و خیانت تلبیس
و تدلیس و افترا و اضلال خلق را از وقتیکه قصد مناظره الحق کرده برای خود حلال نموده و باتباع امام اعظم مرجعیت خلق در مجادله
و تصنیف این کتاب عزا استه او را کجا گوارا است که اعتراف ببطلان بهتان خود نماید و بحق رجوع آرد و خلل صریح در اعتقاد
اولیائی خود اندازد و امام یافعی بار دیگر هم منحول را بغزالی نسبت نموده و مدحی بلیغ و ثنای عظیم از امام الحرمین در باره آن
نقل کرده و بان استدلال و احتجاج بر کمال فضل و علو مقام امام غزالی فرموده چنانچه در تاریخ مرآة الجنان میگوید ویقال علی
ما ذکره بعض المورخین انه لما صنف کتابه المنخول عرضه علی امام الحرمین فقال له ستنتهی الی فهذا صبوت
الی ان اموت لان کتابک غطی علی کتابی هکذا نقل عن امام الحرمین والله اعلم مع کونه بالمحل الذی شهد له بفضله
الجلة من افراد الائمة من ذلک ما تقدم عن الامام السمعانی ان الشیخ ابا اسحق الشیرازی قال تمتعوا بهذا الامام
فانه نزهة هذا الزمان یعنی ابا المعالی الجوینی رحمة الله علیهم اجمعین و ما تقدم من وصفه بامام الائمة علی
الاطلاق وغیر ذلک مما اشتهر من وصفه بالفضائل و براعته فی العلوم فی الآفاق و هنوز بحمد الله تعالی دست
از ایراد دلائل و براهین و تکذیب و توهین مخاطب غطین و تفضیح شرکاء متحرین او در استین نمیکشم و شواهد تصدیق نسبت منحول بامام غزالی
پیش میکنم و نشتر خونین بجگر مخاطب و اولیائی او میزنم پس مستتر نماند که ملا علی قاری که باعتراف مخاطب عمدة المنقدین از اکابر
محدثین است و جا بجا درین کتاب در ازالة الغین بافاداتش احتجاج و استدلال می نماید در رد رساله امام الحرمین منحول را بامام غزالی
نسبت فرموده و باو عاوردان از امام کردری مباهات فرموده چنانچه می گوید ثم رایت الامام الکردری صنف تصنیفا
فی الرد علی الغزالی فیما نقل عنه انه ذکر فی کتابه المنخول طعنا فی ابی حنیفة واصحابه الفحول ولعله کان فی ایام
جهالته وزمان حیرته ومبداء ضلالته قبل ان یدخل فی طریق الاولیاء وتصنیفه الاحیاء علی ما تدل علیه
ترجمته للامام الاعظم مع سائر العلماء درین عبارت ملا علی قاری منحول را صراحة بامام غزالی منسوب فرموده و آنچه
قاری بدماغ و تفت شده نسبت جهالت و ضلالت بغزالی نموده پس عین جسارت و حسارت بلکه محض جهالت و ضلالت
است مگر نشنیدی که کفوی از سبوی نقل فرموده که غزالی را مبغوض می دارد مگر ملحد یا زندیق و یافعی در تاریخ خود گفته
و ما ینکر فضل الغزالی و یسیء الظن به الا کل مخذول محروم بعیش مشوم انتهی امسک قاری باینکه غزالی

ترجیح ابو حنیفه یا دیگر علما در احیا ذکر کرده و مخاطب هم بتقلید او تمسک بان نموده کو کلامش در نسبت مخول بغزالی بسمع
اصغا نشنیده پس ظاهر است که الحق را التفات بمدائح مذکوره در احیاء العلوم غیر لازم است و استناد ایشان با فادات
غزالی در تقبیح و توهین ابو حنیفه که موید با فادات دیگر ائمه است بر جای خویش است ایا المیدانی که اهل اسلام موید
مذهب خود که در کتب اهل کتاب می یابند احتجاج می کنند و با کاذیب شان التفات نمی کنند و معهذا از احیاء العلوم هم ذم و طعن
ابو یوسف تلمیذ رشید امام اعظم بصراحت تمام و عیب و مذمت امام اعظم بکنایه و التزام واضحست چنانچه قبل از مدائح ابو حنیفه
بچند ورق گفته وقد حکی ان ابا یوسف کان یعیب ماله لزوجته فی اخر الحول و یستوهب مالها لاسقاط
الزکوة فحکی ذلک لابی حنیفة فقال ذلک من فقهه وصدق فان ذلک من فقه الدنیا ولکن مضرته فی الاخرة
اعظم من کل جنایة ومثل هذا العلم هو الضار انتهی ازین عبارت واضحست که غزالی ابو یوسف را بعیب و ذم شدید
طعون ساخته یعنی ثابت فرموده که فقهی او داشته و بسبب ان حیله در اسقاط زکوة بکار برده ضرر ان در اخرت زیاده از هر گناه بود
و علم او علم ضار بوده و هر گاه نزد غزالی حیله ابو یوسف مذموم و ملوم باشد و ابو حنیفه چنین حیله را استحسان نماید پس بلاریب ابو حنیفه
هم نزد غزالی مطعون و مقدوح خواهد بود که چنین امری شنیع و فظیع را که مضرت ان اعظم از جمیع معاصی منکره و کبائر موبقه است استحسان فرموده و هر گاه غزالی
در مخول تضلیل و تکفیر امام اعظم نماید و در احیاء العلوم ذم و لوم او ثابت فرماید ایا این همه چگونه مدائح ابو حنیفه که در احیاء مذکور است عاقلی التفات می تواند کرد
و اگر جناب مخاطب المعی فاضل یلمعی در تصدیق نسبت مخول بامام غزالی بر شهود ثلثه اعنی ابن خلکان و یافعی و ملا علی قاری التفات
نفرماید بلکه اینها را بتاسی خلیفه ثانی مثل شهود زنای مغیره بن شعبه لائق حد و تعزیر و تفسیق و تضعیف و اندایک بعنایت الهی و
مدد جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و برکت انفاس علما و کرام و خدمت افادات اکابر عظام شاهد رابع هم گردانم
و معانی دیگر در قلب مخاطب بخلانم و نصاب شهادتی را که بان رجم متحقق شود کامل گردانم تا که نزد اهل اسلام بشهادت شهود
اربعه که ائمه عدول و ثقات فحول اند صحت نسبت مخول بامام جامع معقول و منقول ثابت شود پس بدانکه عبد الرحیم بن الحسین الملقب
بزین الدین العراقی که استاد ابن حجر عسقلانی بوده و صاحب مصنفات مشهوره است و محامد و مناقب او بر متتبع حسن المحاضره
و طبقات ابن حماصه و مقتل کنز الدرایه و طبقات سبکی و طبقات و تبات سیوطی و تصانیف شهاب الدین بن حجی و ابن حجر عسقلانی
و مناوی و کفوی مستور نخواهد بود در مصنفات خود جابجا مخول را بغزالی نسبت داده چنانچه در فتح المغیث شرح الفیة الحدیث
می گوید اختلف فی التعدیل والجرح هل یقبلان او احدهما من غیر ذکر اسبابهما ام لا یقبلان الا مفسرا علی
اربعة اقوال و بعد ذکر قول اول می گوید والقول الثانی عکس القول الاول انه یجب بیان سبب العدالة ولا یجب
بیان سبب الجرح لان اسباب العدالة یکثر التصنع فیها فیبنی المعدلون علی الظاهر حکاه صاحب المحصول

المحصول وغيره ونقله امام الحرمين في البرهان والغزالي في المنخول تبعا له عن القاضي ابي بكر وبعد ذكر قول ثالث گفته
والقول الرابع عكسه انه لا يجب ذكر سبب واحد منهما اذا كان الجارح او المعدل عالما بصيرا وهو اختيار القاضي
ابي بكر ونقله عن الجمهور فقال الجمهور من اهل العلم اذا جرح من لا يعرف الجرح يجب الكشف عن ذلك ولم يوجبوا
ذلك على اهل العلم بهذا الشان قال والذي يقوى عندنا ترك الكشف عن ذلك اذا كان الجارح عالما كما لا يجب
استفسار المعدل عما به صار عنده المزكا عدلا الى اخر كلامه وممن حكاه عن القاضي ابي بكر الغزالي في المستصفى
خلاف ما حكاه عنه في المنخول الخ ونيز عبد الرحيم عراقي در كتاب التقييد والايضاح لما اطلق واغلق من علوم ابن الصلاح
در بيان جرح مي گويد وقد اختلف كلام الغزالي في نقله عن القاضي فحكى عنه في المنخول انه يوجب بيان الجرح مطلقا
وحكى عنه في المستصفى ما تقدم نقله الخ ازين عبارات ظاهر است كه عبد الرحيم عراقي سه جا منخول را بامام غزالي جزما وقطعا منسوب
ساخته والحمد لله المنان كه از افادات اين ايمه اربعه اعيان كذب بهتان جناب مخاطب الاشان جرا انكار نسبت منخول بغزالي وحوالهٔ
آن بمعتزلي جهان بمنصه غايت ظهور وعيان رسيد وتار چودي كه بقصد صيانت امام اعظم از تضليل وتكفير غزالي بافته بود از هم
پاشيد وليكن حقير هنوز از خدمتگزاري جناب او باز نمي ايستم وچند تير جگر دوز ملازمان جنابش وگرهاي كنم ابن جماعه در طبقات
فقهاء شافعيه بترجمه ابو حامد غزالي مي گويد ومن تصانيفه الوجيز والخلاصة مجلدون النبيه وكتاب الفتاوى له
مشتمل على مائة وتسعين مسئلة وهي غير مرتبة وله فتاوى اخرى غير مشهورة اقل من ذلك وصنف في الخلاف
المآخذ جمع مآخذ ثم صنف كتابا اخر في الخلاف سماه تحسين المآخذ وصنف في المسئلة الشريحية تصنيفين
اختار في احدهما عدم وقوع الطلاق وفي الاخر الوقوع وكتاب الاحياء وهو الاعجوبة العظيمة الشان
وبداية الهداية في التصوف والمستصفى في اصول الفقه والمنخول والجام العوام والرد على الباطنية ومقاصد
الفلاسفة وتهافت الفلاسفة الخ وحافظ دمياطي كه از ايمه با احتياط است نيز اين نسبت منخول بامام غزالي در مسيد بلكه چندان
آنرا بمرتبه عظمت وجلالت مي نهد كه آنرا پيش حسين بن الحسن بن منصور القاضي الدمياطي مي خواند وجان نازنين بتعب ومشقت تحصيل
آن مي نجاند چنانچه اين را هم ابن جماعه مي آرد ودر طبقات شافعيه مي نگارد الحسين بن الحسن بن منصور القاضي زين الدين
ابو عبد الله السعدي المقدسي الاصل الدمياطي قال الحافظ الدمياطي هو شيخي ومفتي درست عليه التنبيه وبعض
المهذب ومنخول الغزالي في اصول الفقه وجمل الزجاجي الخ وعلامه سيوطي هم منخول را بغزالي منسوب فرموده وعبارت او را
درباره اجتهاد در سلك افادات وتحقيقات مستنده داخل نموده چنانچه در رساله الرد على من اخلد الى الارض وجهل ان الاجتهاد
في كل عصر فرض در بابي كه آنرا مصدر باين عنوان نموده الباب الرابع في فوائد منثورة تتعلق بالاجتهاد گفته الثالثة والثلثون

قال الغزالي في المنخول الاجتهاد ركن عظيم في الشريعة الخ واگر مخاطب رئيس المتواضعين وامام المتبحرين بعد سماع افادات این علماء
سبعه که ایمه علی الاطلاق اند و سبعه سیاره فی الافاق نیز نادم و خجل و شرمسار و منفعل نشود بحمد الله تعالی و حسن اعانته و وفور فضله و عنایته
ثابت سازم که اکابر علماء او اجازه روایت کتاب منخول بسند متصل از امام غزالی حاصل ساخته اند و انرا در جمله مرویات خود که افتخار
تمام بران دارند داخل فرموده و اعتراف بودن ان تصنیف غزالی نموده پس **از انجمله** است تاج الدین دهان مکی حنفی که در کتاب کفایة
المتطلع که ذکر آن شاه ولی الله در کتاب الارشاد الی مهمات علم الاسناد فرموده تصریح نموده که کتاب منخول تصنیف غزالی است و اجازه
ان بسند متصل الی الغزالی نقل فرموده **و از انجمله** است شیخ حسن بن علی العجیمی که او از ان مشایخ سبعه است که شاه ولی الله را در رساله
ارشاد باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار تمام است و تصریح فرموده که آوازه مشایخ جلهٔ کرام و ایمه و قاده اعلام و از مشهورین
بحرمین محترمین و مجمع علی فضلهم من بین المخالفین است **و از انجمله** است شیخ صفی الدین احمد بن محمد القشاشی که از مشایخ اجازه شاه
عبد العزیز و والد ماجد ایشان است و تصریح شیخ احمد نخلی که شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث او را اعلم علماء عصر خود در مکه معظمه
گفته در رساله حال مشایخ خود شیخ عارف بالله و فاضل کامل و ولی خدا بلا نزاع و محرر مذهب شافعی بلاد فاع بوده و تاج الدین
دهان هم او را خاتمة المحققین و امام المسلمین می داند و شیخ سالم بصری در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را شیخ طریقت و حقیقت
می گوید و شیخ ابراهیم کردی اوصاف جمیله او در ذیل کتاب الامم بیان کرده **و از انجمله** است شهاب الدین احمد بن محمد بن
خفاجه المصری الحنفی المشهور بالخفاجی که صاحب تصانیف مشهوره مثل نسیم الریاض شرح شفاء قاضی عیاض و حاشیه تفسیر بیضاوی
و ریحانة الالباب است و از مشایخ اجازه شاه ولی الله دهلوی بوده و شیخ احمد نخلی او را در رساله اسانید خود از اجل مشایخ شیخ خود
عیسی بن محمد ثعالبی شمرده و بوصف قاضی القضاة ستوده **و از انجمله** است شمس الدین محمد بن احمد الرملی که او از اکابر علماء و افاضل
فضلاء ایشان است و ابراهیم بن محمد المیموسی او را شیخ شافعیه گفته و عیسی بن محمد الثعالبی استاد صاحب مفتاح کنز الدرایة
هم تصریح کرده که او از شیوخ اسلام است و بر حصول اجازه موطا از و مفاخرت نموده **و از انجمله** است شیخ عبد الحق سنبهلی
که او هم از مشایخ اجازه شاه عبد العزیز و والد ماجد شان است و شعرانی در لواقح الانوار تصریح کرده که او شیخ و امام و عالم صالح و عابد
متواضع بوده و ریاست در فقه و اصول و دیگر علوم باو منتهی شده و تصریح شاه عبد العزیز او مستند و حافظ وقت خود
بوده و تصانیف او دائر و سائر و اسانید او در افاق مشهور و معروف و از نور ساز عبد القادر بن العید در سن ظاهر که او بقیه
شیوخ اسلام و برگزیده علماء اعلام بوده **و از انجمله** است ابو الفتح محمد بن الزین ابی بکر بن الحسین المراغی که او مفتاح کنز
الدرایه ظاهر است که او شیخ و امام و علامه ربانی بوده و از رساله انتباه شاه ولی الله واضح است که او شیخ و عالم عامل و صوفی
ربانی بوده و محمد بن محمد بن سلیمان مغربی در رساله اسناد خرقه و سبحه و مشابکه و ضیافه که شاه ولی الله انرا در رساله انتباه آورده

اورده او را باین الفاظ ستوده سیدنا و مولانا العالم العلامة ابو الفتح محمد بن ابی بکر بن الحسین بن عمر العثمانی الشافعی المدنی
عرف بالمراغی قدس الله سره و اعلی فی مقامات العرفان قدره و شیخ احمد نخلی هم در رساله اسانید خود او را عارف بالله گفته و شیخ سالم
بن عبد الله در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را بورع و زهد ستوده **و از انجمله** است بهاء الدین عبد الله بن محمد بن خلیل العثمانی
المکی که مناقب زاهره و مدائح باهره او بر متتبع در رکامنه و معجم کبیر ذهبی ظاهر است و علاوه بر ورع و دین و تعفف و جودت فطنه و قوت
مذاکره و عظمت علم و انتهاء ریاست زهد و رفض دنیا و اقبال بر عمل بسوی او و جودت معرفت و ایثار عزلت و انقطاع و خمول
و کبر قدر بعجائب کرامات و خوارق عادات هم موصوف بوده **و از انجمله** است رضی الدین ابراهیم بن محمد الطبری المکی که ابن حجر در رکامنه
و ذهبی در معجم مختص او را بمناقب جلیله و محامد جمیله ستوده اند که از آن علم و فهم و دیانت و ورع و متابعت و معرفت مذهب شافعی و امانت
و جلالت و اتقان و تفرد در دین و تالله و عبادت و تواضع و وقار و خیر او ظاهر است **و از انجمله** است ابو الحسن علی بن المغیر البغدادی
که عبد المؤمن الدمیاطی الشافعی که فضائل و مناقب و علو مراتب و مناصب و غایت فضل و جلالت و نهایت عظمت و نبالت او
بر ناظر مفتاح کنز الدرایه و معجم مختص ذهبی و طبقات ابن جماعه و در رکامنه عسقلانی و امثال آن مخفی نیست از مستفیدان و خوشه چینان
حضرتش بوده و علماء اهل سنت صحیح حاکم و صحیح ابن حبان و وسیط واحدی باسناد او روایت می کنند

کنز الدرایة و الامداد بمعرفة علو الاسناد و الارشاد الی مهمات علم الاسناد **و از انجمله** است ابو العباس احمد
بن مختار که از علماء کبار و فضلاء عالی فخار بوده و محامد و مناقب او بر ناظر معجم الادباء یاقوت حموی و بغیة الوعاة سیوطی ظاهر است
و از انجمله است ابو الفضل احمد بن طاهر المیهی که او هم از مشائخ عظام اهل سنت است و مستدرک حاکم و وسیط واحدی و دیگر کتب باسناد
او روایت می کنند کما لا یخفی علی ناظر الامداد و الارشاد و غیرهما من کتب اکابرهم النقاد الحال عبارتی که شاهد شهادت
این اکابر اعلام و مشائخ فخام بودن نخول تصنیف امام حجة الاسلام باشد و از آن ثابت شود که این حضرات یکی از دیگری روایت
منخول کرده اند و سلسله سند اخذ آنرا تا بغزالی رسانیده باید شنید و حقیقت جلالت مرتبه و علو منزلت جناب مخاطب و غایت
تورع و تدین او در انکار نسبت منخول بغزالی باید دریافت پس بدانکه شیخ تاج الدین دهان مکی حنفی در جمع مرویات شیخ خود
حسن بن علی العجیمی کتابی جمع فرموده و آنرا بکفایة المتطلع لما ظهر و خفی من غالب مرویات شیخنا العلامة الحسن بن علی العجیمی نام
نهاده و در اول آن گفته اما بعد فهذه جملة من مرویات شیخنا الامام العلامة المحدث المتقن ابی البقاء الحسن بن
علی العجیمی اوصله الله الی غایة المطالب و اوصل به الی سواء الطریق کل طالب و رساله کفایة المتطلع را شاه ولی الله
هم ذکر فرموده چنانکه مشائخ سبعه را که از جمله ایشان است شیخ حسن عجیمی باتصال سند خود با ایشان ابتهاج و افتخار انداز نهاده
و زبان گهرفشان را بمدح و ستایش و اطراء و ثناء ایشان کشاده چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد که ذکر آن شاه

عبد العزیز هم در رسالهٔ اصول حدیث نموده گفته قد اتصل سندي والحمد لله بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الأئمة الفقهاء
الأعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد بن العلاء البابلي والشيخ
عيسى المغربي الجعفري والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الرداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ حسن بن
علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها
او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى الى ان قال واما العجيمي فالف الشيخ تاج الدين الدهان رسالة بسط
فيها اسانيده اجازني بجميع ما رواه العجيمي ابو طاهر عنه وكان ابو طاهر قاري دهره واخص تلامذته وقرأ
عليه الستة بكمالها سمعت من الشيخ تاج الدين القلعي الحنفي مفتي مكة اوائل الستة وشيئا من مسند الدارمي وموطا
محمد واثاره واجاز بباقيها وبجميع ما تصح له روايته عن العجيمي وهرگاه حال كفاية المطالب المستي پس بدانكه در همين كتاب
مذكور است كتاب المستصفى والمنخول للامام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالي الشافعي اخبرهما
عن الشيخ صفي الدين احمد بن محمد القشاشي والشهاب احمد بن محمد الخفاجي عن العلامة شمس الدين محمد بن
احمد الرملي عن الحافظ عبد الحق بن محمد السنباطي عن الشيخ الزاهد شرف الدين ابو الفتح محمد بن الزين
ابي بكر بن الحسين المراغي قال اخبرنا بها جماعة اعلاهم الحافظ بهاء الدين عبد الله بن محمد بن خليل العثماني المكي
اذنا عن الراضي ابراهيم بن محمد الطبري المكي قال اخبرنا ابو الحسن علي بن المقير البغدادي اذنا قال اخبرنا ابو العباس
احمد بن مختار بن علي الندائي وابو الفضل احمد بن طاهر الميهني قالا اخبرنا بهما مولفهما الامام حجة الاسلام
ابو حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي فذكرهما اين عبارت كالشمس الساطعه روشن گرديد كه تاج الدين دهان مكي بالجزم والقطع
اولا اخبار داده است ام حجة الاسلام ابو حامد غزالي منسوب فرموده وبعد آن سلسله سند استاد نحو وشيخ حسن عجيمي را بواسطه اين اماثل
اعلام ومشايخ عظام وايمه اكابر ومعتمدين ذوي المفاخر تا بغزالي رسانيده پس بلا ريب ثابت شد كه همه اين حضرات مخول را تصنيف
غزالي بالقطع والحتم مي دانستند وسلسله متصله اسناد اجازه روايت انرا تا بغزالي مي رسانيدند حالا جناب مخاطب غير مجادل
معدوم النظير را مي بايد كه از مسند تصنيف وتاليف ومناظره ومقابله برخيزد وخاك صحاري وبراري بر فرق خويش بيزد كه كذب
بهتان مخاطب عمدة الاعيان ومجانبت از ديانت وترك صدق وامانت واقدام وجسارت برافترا وخسارت باوصاف
ادعاء عظمت وجلالت وانتحال امامت ونبالت كالشمس في رابعة النهار هويدا واشكار گرديد واعجبا كه چندين مشايخ
اسلام واكابر اعلام اعني ابن خلكان ويافعي وكردري وقاري وعراقي وسيوطي ودمياطي وابن جماعه ودهان مكي وعجيمي
وقشاشي وخفاجي ورملي وسنباطي ومراغي وابن خليل عثماني ورضي الدين طبري وابن المقير بغدادي وابن مختار واحمد بن طاهر ميهني وغير

وغیر ایشان کتاب منخول را تصنیف غزالی دانند و شافعیین و حنفیین و مورخین و اصولیین و فقها و مجتهدین نص بر نسبت آن نمایند و جناب
مخاطب من تلقاء النفس رجما بالغیب انکار بلیغ باین جسارت نماید و از ابراز افتراک معتزلی بر بندد و بهره از تتبع افادات این
حضرات نبرد و سبحان الله بر جناب مصنف علام و دیگر اکابر کرام بهواجس و اوهام چندان تجریه زند و استهزا نماید که پایانی ندارد و خود
مرتکب چنین هفوات و اکاذیب و خرافات و افترات می گردد و متنبه نمی شود بالجمله عاقل یلمعی بعد اطلاع بر معروضات حقیر حقیقت
لاف و گزاف مخاطب عمدة الاشراف و شناعت استهزآت و قبح کبر و رعونت و خیلا و او بخوبی می داند و عجب این است که چنین
انکار شنیع اغاز نهاده و سندی و لو کان ضعیفا مدخولا و سخیفا معلولا برای آن ذکر نکرده و بر مجرد انکار نسبت منخول بغزالی
اکتفا نموده آنرا بمعتزلی نسبت داده حالانکه آن کتاب از رد بلیغ بر معتزله مشحون است در منخول گفته مسئلة لا یستدل بحسن
الافعال و قبحها مسالک العقول بل یتوقف ورکها علی الشرع المنقول اذا الحسن عندنا ما حسنه الشرع بالحث
علیه و القبیح ما قبحه بالزجر عنه والذم علیه وقد خالف فی ذلک المعتزلة والکرامیة والرافضة الخ و نیز گفته
مسئلة صیغة النفی اذا اتصل بالجنس لم یقتض الاجمال کقوله لا عمل الا بالنیة ولا صیام ولا صلوة و زعمت
المعتزلة انها مجملة من حیث انه یتردد بین نفی العمل حسا و بین نفیه حکما و هذه جهالة الخ و نیز گفته الامر قسم
من اقسام الکلام و اصل الکلام مما انکرته المعتزلة فلا بد من تقدیمه والکلام فیه فی ثلاثة فصول الفصل الاول
فی اثباته علیهم ان الکلام عندنا معنی قائم بالنفس علی حقیقة و خاصیة یتمیز بها عما عداها و اما العبارات
فانما تسمی کلاما مجازا او حقیقة تردد فیه شیخنا ابو الحسن و هو متلقی من اللغة و انکرت المعتزلة جنس
الکلام و زعمت انه فعل حرکات مخصوصة و اصوات مقطوعة و زعموا ان الباری سبحانه متکلم بمعنی انه
فاعل للکلام والدلیل علی اثباته ثلاثة مسالک الخ و نیز گفته مسئلة عند المعتزلة المامور یخرج عن کونه مامورا
حالة الامتثال و حدوث الفعل المطلوب لان الامر طلب و الکائن لا یطلب کما قالوا یخرج عن کونه مقدورا
لان القدرة لا تتعلق بالموجود و خالفهم اصحابنا فی المسئلتین و بنوا الامر علی القدرة و نیز گفته قال شیخنا
ابو الحسن المعدوم مامور علی تقدیر الوجود اذ عنده ثبت الکلام القدیم و ثبت کون الباری آمرا ازلا و ابی
المعتزلة و قالوا الامر طلب فکیف یتوجه علی المعدوم الخ و نیز گفته قالت المعتزلة لا یخصص عموم القرآن
باخبار الاحاد فان الخبر لا یقطع باصله بخلاف القرآن و قال الفقهاء یخصص به الی ان قال والمختار انه یخصص
لعلمنا ان الصحابة کانوا یقبلون حدیثا ضاینقل لهم الصدیق فی تخصیص عموم القرآن الخ و نیز گفته القول فی افعال
رسول الله صلی الله علیه وسلم و لا یتوصل الی ذلک الا بذکر مقدمة فی عصمة الانبیاء عن المعاصی و هی

منقسمة الى الصغائر والكبائر وقد تقرر بمسلك النقل كونهم معصومين عن الكبائر واما الصغائر ففيه تردد العلماء
والغالب على الظن وقوعه واليه يشير بعض الآثار والحكايات هذا كلام في وقوعه اما جوازه فقد اطبقت
المعتزلة على وجوب عصمته عليه السلام عقلا عن الكبائر تعويلا على انه يورث التنفير وهو مناقض لغرض
النبوة وهذا يبطل بكون الحرب سجالا بينه وبين الكفار وبه اعتصم بعض اليهود في تكذيبه والمختار ما ذكره
القاضي وهو انه لا يجب عقلا عصمتهم اذ لا يستبان استحالة وقوعه بضرورة العقل ولا بنظر وليس مناقضا
لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فيما يخبر عن الله تعالى فلا جرم لا يجوز وقوع الكذب فيما يخبر به
عن الله تعالى لا عمدا ولا سهوا ومعنى التنفير باطل فانا نجوز ان يبتلي الله تعالى كافرا ويؤيده بالمعجزة
والمعتزلة يابون ذلك ايضا ازين عبارات ظاهر است كه مخول جاي دارد بر معتزله نموده و مسائل ايشانرا باطل فرموده بلكه در مسئله
اتصال نفي بجنس تجهيل ايشان نموده پس نميدانم كه چگونه جناب مخاطب انرا بمعتزلي نسبت داده دليل زيده النشمندي فراست
و غايت صدق و ديانت خود و بري ارباب فضل و تحقيق نهاده اللهم الا ان يعتذر و يقول انه لم يعثر على اصل المنخول
ولم يحم حول افادات المحققين العدول فلذلك عزاه الى معتزلي مجهول ولم يدر المغشوش من المنخول ولو بذل
التسليم من المدخول ولم يكترث بمواخذة القوم الفحول فاني لتخدع اخفاء العقول بهذا الكذب المنحول
والانكار المعلول والبهتان المجعول والكلام المرذول والافتراء المنخول والهذر المغسول و بهر كاه فضائح و مخازي
امام اعظم و تضليل و تكفير حضرت او از كتاب منخول كه ايمه سنيه بدرس و اخذ آن اشتغال دارند و حضرات حنفيه كه از مشايخ حضرت شاه
ولي الله اند بتحصيل اجازه روايت آن همت مي گمارند و خود شاه ولي الله هم اجازه روايت آن در جمله مرويات شيخ عثيمي حاصل ساخته اند
و بافتخار و ابتهاج بر روايت آن در بين جمله قلوب حضرات حنفيه گداخته شنيدي الحال مطاعن عظيمه و فواحش قبيحه و قبائح فظيعه آن
امام عالي مقام از كتاب تاريخ بغداد كه انهم از مرويات مشايخ شاه ولي الله است و مصنف آنرا خود حضرت شاه عبد العزيز بمحامد
عظيمه و محاسن جليله ستوده اند و در بث مناقب و فضائل او و لو بالاستراق والانتحال قصب سبقت ربوده باين شنف و قبل
از ذكر عبارتش بطريق انموذج اندكي از مناقب و فضائل و جلائل محامد خطيب كه مصنف تاريخ بغداد است ذكر ميكنم ابن خلكان در تاريخ
وفيات الاعيان گفته الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب
تاريخ بغداد وغيره من المصنفات المفيدة كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه
يدل على اطلاع عظيم وصنف قريبا من مائة مصنف وفضله اشهر من ان يوصف واخذ الفقه عن ابي الحسن الماحلي
والقاضي ابي الطيب الطبري وغيرهما وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد في جمادى الآخرة سنة اثنتين

مناقب ابي حنيفة

مناقب ومحامد خطيب كرد طاعن
ومثالب ابو حنيفه ذكر كرده

اثنتين وتسعين وثلثمائة يوم الخميس لست بقين من الشهر وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة سنة ثلث وستين واربعمائة
ببغداد رحمه الله تعالى وقال السمعاني توفي في شوال وسمعت ان الشيخ ابا اسحق الشيرازي رحمه الله تعالى كان من
جملة من حمل نعشه لانه انتفع به كثيرا وكان يراجعه في تصانيفه والعجب انه كان في وقته حافظ المشرق وابو عمر
يوسف بن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب حافظ المغرب وماتا في سنة واحدة كما سياتي في حرف الياء ان شاء
الله تعالى وذكر محب الدين بن النجار في تاريخ بغداد ان ابا البركات اسمعيل بن سعد الصوفي قال ان الشيخ ابا بكر بن زهراء
الصوفي كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافي رحمه الله تعالى وكان يمضي اليه في كل اسبوع مرة وينام فيه
ويقرء فيه القرآن كله فلما مات ابو بكر الخطيب وكان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر فجاء اصحاب الحديث
الى ابي بكر بن زهراء وسالوه ان يدفن الخطيب في القبر الذي كان اعده لنفسه وان يوثره به فامتنع من ذلك
امتناعا شديدا وقال موضع قد اعددته لنفسي منذ سنين يوخذ مني فلما راوا ذلك جاءوا الى والدي الشيخ ابي سعد
وذكروا له ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء وقال له انا لا اقول لك اعطهم القبر ولكن اقول لك لو ان بشرا الحافي
في الاحياء وانت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك كان يحسن بك ان تقعد اعلى منه قال لا بل كنت اقوم
واجلسه مكاني قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعة قال فطاب قلب الشيخ ابي بكر واذن لهم في دفنه فدفنوه الى جانبه
بباب حرب وكان قد تصدق بجميع ماله وهو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث والفقهاء والفقراء
في مرضه واوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب ووقف جميع كتبه على المسلمين ولم يكن له عقب
وصنف اكثر من ستين كتابا وكان الشيخ ابو اسحق الشيرازي احد من حمل جنازته وقيل انه ولد في سنة احدى
وتسعين وثلثمائة والله اعلم ورءيت له منامات صالحة بعد موته وكان قد انتهى اليه علم الحديث وحفظه
في وقته هذا آخر ما نقلته من كتاب ابن النجار ودر مدينة العلوم مذكور است ومن جملة التواريخ تاريخ الخطيب البغدادي
عشر مجلدات وهو الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب تاريخ بغداد
كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه يدل على اطلاع عظيم وصنف
قريبا من مائة مصنف وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد جمادى الآخرة سنة اثنتين وتسعين
وثلثمائة وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة وقيل في شوال سنة ثلث وستين واربعمائة وفاضل محقق ومحدث
مدقق عبد الرءوف مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ستايش خطيب باين الفاظ مي فرمايد الحافظ احمد بن علي ابو بكر البغدادي
الفقيه الشافعي احد الاعلام الحفاظ وهو اول المحدثين له نحو خمسين مولفا ولد سنة اثنتين وتسعين وثلاثمائة

وسمع خلائق ولخذ الفقه عن المحاملي وابي الطيب قال ابن السمعاني كان مهيبا وقورا ثقة حجة حسن الخط كثير
الضبط فصيحا اختم به الحفاظ له ثروة ظاهرة وصدقات طائلة مات سنة ثلاث وستين واربع مائة
ببغداد وحمل جنازته صاحب المهذب ودفن بجانب بشر الحافي وكان شرب ماء زمزم لذلك وان يحدث
بتاريخه بجامع بغداد وان يملي بجامع المنصور فاجيب وكان سريع القراءة جدا قرأ البخاري على كريمة المروزية
في خمسة ايام وسمع على اسمعيل الضرير البخاري في ثلثة مجالس ويأتي في تاريخ مرآة الجنان كتبه الحافظ احد الائمة
الاعلام صاحب التواليف المنتشرة في الاسلام ابو بكر الخطيب احمد بن علي بن ثابت البغدادي الى اخرها يقرب
من عبارة ابن خلكان وابن جماعة وطبقات فقهاء شافعية مي فرمايد احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي الحافظ ابو بكر
الخطيب البغدادي احد حفاظ الحديث وضابطيه المتقنين ولد في جمادى الاخرة سنة اثنتين وتسعين
وثلاثمائة وتفقه على القاضي ابي الطيب الطبري وابي الحسن المحاملي واستفاد من الشيخ ابي اسحاق الشيرازي وابي نصر
بن الصباغ وشهرته في الحديث تغني عن الاطناب في ذكر مشايخه فيه وتعداد البلدان التي رحل اليها وسمع فيها
وذكر مصنفاته في ذلك فانها تزيد على ستين مصنفا منها تاريخ بغداد قال ابن ماكولا كان اخر الاعيان ممن
شاهدناه معرفة وحفظا واتقانا وضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفننا في علله وسائله
وعلما بصحيحه وغريبه وفرده ومنكره وقال ولم يكن للبغداديين بعد الدارقطني مثله وقال الشيخ ابو اسحاق الشيرازي
كان ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني ونظرائه في معرفة الحديث وحفظه وقال ابن السمعاني كان مهيبا
وقورا ثقة متحريا حجة حسن الخط كثير الضبط فصيحا اختم به الحفاظ وقال غيره كان يتلو في كل يوم وليلة ختمة
وكان حسن القراءة جهوري الصوت الخ ودر انساب سمعاني مذكور است ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي
الخطيب الحافظ من اهل بغداد وكان امام عصره بلا مدافعة وحافظ وقته بلا منازعة صنف قريبا من
مائة مصنف صارت عمدة لاصحاب الحديث منها التاريخ الكبير لمدينة السلام بغداد الخ وجناب والد
ماجد قدس الله نفسه وطيب رمسه از كتاب تاريخ صفدي مدائح ومناقب خطيب با ين الفاظ نقل كرده احمد بن علي بن ثابت بن مهدي
الخطيب ابو بكر الحافظ امام هذه الصنعة انتهت اليه الرياسة في الحفظ والاتقان والقيام بعلوم الحديث
وحسن التصنيف وقال في الذيل والخطيب في درجة القدماء من الحفاظ والائمة الكبار كيحيى بن معين وعلي
بن المديني واحمد بن ابي خيثمة وطبقتهم وكان علامة العصر اكتسى به هذا الشان غضارة وبهجة ونضارة وكان
مهيبا وقورا نبيلا خطيرا ثقة صدوقا متحريا حجة فيما يصنفه ويقوله ويجمعه حسن النقل والخط اكثر الشكل والضبط

والضبط قارئا للحديث فيهما وكان في درجة الكمال والرتبة العليا خلقا وخلقا وهيئة ومنظرا انتهى اليه معرفة
علم الحديث وحفظه وختم به الحفاظ بدء بسماع الحديث سنة ثلث واربعمائة وقد بلغ احدى عشرة
سنة من عمره انتهى بالاختصار از این عبارات نهایت فضل و جلالت و عظمت و علو مدارج و تبحر و اتقان و تحقیق و تنقید و وثوق
و اعتماد و امامت و نبالت خطیب ظاهر است که ابن خلکان گفته که او از حفاظ متقنین و علما و متبحرین است و محض تاریخ بغداد برای تبحر
جلالت و عظمت و شرف او کافی دانسته و تصریح کرده که فضل او مشهور است از اینکه وصف کرده شود و ابن نجار هم محامد و فضائل
او نقل کرده و ادعاء منامات صالحه در حق او نموده و تصریح کرده که علم حدیث و حفظ آن در وقتش با او منتهی شده بود و یافعی
او را از ائمه اعلام و صاحب تالیف منتشره در اسلام دانسته و عبد الرؤف مناوی او را یکی از حفاظ اعلام و ماهران حدیث حضرت
خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام گفته و ابن السمعانی او را بهیبت و وقار ستوده و ثقه و حجت و کثیر الضبط دانسته بلکه تصریح
کرده که او خاتم الحفاظ بوده و ابن ماکولا او را آخر اعیان گفته و برای او معرفت و حفظ و اتقان و ضبط حدیث جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم و مهارت در شناختن علل و اسانید آن و تمییز صحیح و غریب و فرد و منکر ثابت نموده و در انساب او را امام
عصر بلا مدافعه گفته و تصانیف او را عمده برای اهل حدیث دانسته و از افادات صفدی ظاهر است که خطیب امام صنعت حدیث
بوده و ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلوم حدیث و حسن تصنیف با او منتهی شده و در درجه قدماء حفاظ و ائمه کبار مثل
یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن ابی خیثمه که جلائل فضائل این حضرات که هویدا از سرمی باید بر ناظر کتب ثقات محققین اهل سنت
مخفی نیست بوده و علامه عصر که فن حدیث بوجود ذی جود او مکتسی حلل بهجت و نضارة و حسن و غضارة گردیده و صاحب هیبت
و جلالت و نبالت و علو خطر و ثقه و صدوق و متحری و حجت در تصنیف و تالیف و اقوال خود بوده و با این همه بحسن نقل و خط
و کثرت تکسل و ضبط و قرائت حدیث و فصاحت هم موصوف و بدرجه کمال در رتبه علیا در خلق و خلق و هیئت و منظر فائز و ابو سالم
عبد الله بن محمد العیاشی المغربی در مفتاح کنز الدرایة در ذکر تاریخ بغداد خطیب گفته فوائد من تعریفه منتخبة من الحافظ
الذهبی و تلمیذه التاج السبکی هو الامام الحافظ الکبیر محدث الشام والعراق ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد
بن مهدی احد اعلام الحفاظ و مهرة الحدیث ولد یوم الخمیس لست بقین من جمادی الآخرة سنة اثنتین
وسبعین و ثلاثمائة وکان لوالده المام بالعلم فحض ولده علی السماع فسمع وله احدی عشرة سنة ورحل الی
البصرة والکوفة ونیسابور واصبهان والدینور وهمدان والری والحجاز سمع ابا نعیم الحافظ وابا الحسن بن بشران
واحمد بن الحسین الکسار وابا سعید المالینی وامما سواهم روی عنه البرقانی وهو من شیوخه وابن ماکولا
ومحمد بن مرزوق الزعفرانی فی آخرین قرأ صحیح البخاری بمکة فی خمسة ایام علی کریمة وقرءه علی ابی

عبد الرحمن اسمعيل بن احمد الحيري النيسابوري الضرير في ثلاث مجالس وقد سمعه من الكشميهني قال الخطيب
اثنان منها في ليلتين كنت ابتدئ بالقراءة وقت المغرب واقطعها عند صلوة الفجر والثالث قراءة من صخرة النهار
الى المغرب ثم من المغرب الى طلوع الفجر ففرغ من الكتاب قال الذهبي وهذا شيء لا اعلم احدا في زماننا يستطيعه
ثم طوى شقة الاسفار واقام ببغداد الى حين وفاته فما طاف سورها على نظيره يروي عن افصح من نطق بالضاد
ولا احاطت جوانبها بمثله وان طفح ماء دجلتها وروى كل صاد مصنفاته تزيد على ستين مصنفا منها
الجامع والتاريخ والكفاية وشرف اصحاب الحديث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والمؤتلف
والمختلف وتلخيص المتشابه والرواة عن مالك وغنية المقتبس في تمييز الملتبس وتمييز متصل الاسانيد ورافعة
الارتياب عن الاباء وغير ذلك في تصانيفه يقول الحافظ ابو طاهر السلفي رضي الله عنه تصانيف ابن ثابت
الخطيب الزاهر الصبا الغض الرطيب يراها اذا راها من جواها رياض اللفظ اليقظ اللبيب ويأخذ
حسن ما قد ضاع منها بقلب الحافظ الفطن الاديب فاية راحة وتعلو عيش يوازي عيشها بل اي طيب
وقال غير واحد ممن رافقه في الحج كان يختم كل يوم ختمة قرآنية ترتيل وكانت له ثروة ظاهرة وصدقات
على طلاب العلم دائرة ويذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات وسأل الله ثلاثا ان يحدث
بتاريخ بغداد وان يملي بجامع المنصور وان يدفن عند بشر الحافي وكان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ
والخطباء ان لا يرووا حديثا حتى يعرضوه على ابي بكر واظهر بعض اليهود كتابا وادعوا انه كتاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم باسقاط الجزية عن اهل خيبر وفيه شهادات الصحابة رضي الله عنهم وذكروا ان خط
علي فيه فعرض على الخطيب فقال هذا مزور لان فيه شهادة معوية وهو اسلم عام الفتح وخيبر فتحت قبل
ذلك وفيه شهادة سعد بن معاذ وقد مات بعد قريظة بسهم اصابه يوم الخندق وذلك قبل خيبر
بسنتين ولما مرض وقف جميع كتبه وفرق جميع ماله في وجوه البر بعد استيذان الخليفة لكونه ليس له
وارث توفي سابع ذي الحجة سنة ثلاث وستين واربعمائة وكان ابو اسحاق الشيرازي ممن حمل جنازته
ورآه بعض الصالحين في المنام فسأله عن حاله فقال انا في روح وريحان وجنة نعيم انتهى ازين عبارت
واضحست كه خطيب لبيب امام افاق وحافظ كبير محدث شام وعراق ويكي از حفاظ اعلام ومهره حديث سرور انام عليه وآله الصلوة
والسلام بوده وبراي سماع احاديث سرور اخيار صلوات الله وسلامه عليه وآله الاطهار سير بلاد وامصار نموده وبخدمت
علماء كبار ومحدثين عالي مقدار فائز گرديده از افادات ايشان دامن استفاده پر كرده تو با مرتبه جلالت وعظمت رسيده كه بر قاضي

که بر قاضی که از شیوخ او بوده و همچنین ابن باکولا و دیگر اکابر از و استفاده نمودند در بغداد که مجمع اعاظم و نقاد است نظیری و عدیلی
برای او یافت نشده و هر روز بختم قرآن می پرداخت و بصدقات و تبرعات طلبه علوم را می نواخت و رئیس الرؤسا ابو عاظ
و خطبا حکم کرده بود که روایت حدیثی نمایند تا از ابن خطیب عرض نکنند و ناسیک بهذا جلالة و عظمة و حافظ سلفی تصانیف
او را باوصاف جلیله و مدائح جمیله موصوف ساخته و منام بعض صالحین اخبار از حسن خاتمه و صلاح عاقبت او می نماید که در روضه
ریحان و جنت نعیم ساکن و مقیم است و شاه عبد العزیز هم فضائل و مناقب و مدائح و محامد خطیب را که در مفتاح از ذهبی و سبکی ادا نموده تصدیق
نموده و در بستان المحدثین که از باستحال و استراق از کتاب مفتاح تصنیف فرموده و باخفاء حقیقت الامر علی حسب دیدنه دیانت
و جلالت خود را سالم نگذاشته عدل تقدیری هم باطل ساخته بترجمه عبارت مفتاح می پردازد و بنشر محاسن و مدائح خطیب قلوب
معتقدین امام اعظم می گدازد چنانچه می فرماید کنیت خطیب ابو بکر و نام او احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی روز پنجشنبه بستم
ذی قعده سال سه صد و هفتاد و دو متولد شده پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را تشویق بر طلب این فن شریف نمود
یازده ساله بود که در طلب علم و سماع شروع کرد بعد از آن سفر کرد و در بصره و کوفه و نیشاپور و اصفهان و دینور و همدان
و ری و حجاز شریف از ابو نعیم حافظ صاحب حلیة الاولیاء و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگران استفاده نموده
و ابن باکولا که محدث مشهور است از شاگردان او است و محمد بن رزق زعفرانی و دیگر اجله این فن از ترغیب او سر سبز شده اند
صحیح بخاری در مکه معظمه بر سنتی کریمه که از مشاهیر رواة بخاری است در پنج روز ختم کرد و بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد
الحیری نیسابوری که معروف بضریر است نیز بخاری را در سه مجلس ختم کرده و از کشمیهنی نیز بخاری را سماع نموده و وقت مغرب
شروع خواندن بخاری میکرد و متصل نماز فجر پس میکرد و شب دیگر همین قسم گذرانیده و روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب
تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته است که این قوت دماغ و مهارت در قرائت از نوادر است و بعد از آن که از این
سفرها فارغ شد در بغداد رحل اقامت انداخت و بتصنیف و روایت حدیث اوقات خود را معمور ساخت تا آنکه بدار الرضوان
شتافت مصنفات او زیاده بر شصت کتاب است از آنجمله است جامع خطیب و از آنجمله است تاریخ بغداد و کفایه و شرف
اصحاب الحدیث و السابق و اللاحق و المتفق و المفترق و المؤتلف و المختلف و تلخیص المتشابه و کتاب الرواة عن مالک و بغیة المقتبس
فی تمییز الملتبس و تمییز متصل الاسانید و روایة الابناء عن الاباء و غیر ذلک من التصانیف المفیدة التی هی بضاعة
المحدثین و عروتهم فی فنهم حافظ ابو طاهر سلفی در حق تصانیف او گفته است ٭ تصانیف ابن ثابت الخطیب ٭ اللذ من
الصبا الغض الرطیب ٭ یراها ذو رواها من حواها ٭ ریاضا للفتی الیقظ اللبیب ٭ و یاخذ حسن ما قد ضاع
منها ٭ بقلب الحافظ الفطن الاریب ٭ فایة راحة و نعیم عیش ٭ یوازی عیشها بل ای طیب ٭ و هر روز

ختم قرآن میکرد و ترتیل و تجوید قراءة می نمود در سفر حج مردم لفظ بلفظ از وی می شنیدند و با وجود تعب سفر این ورد را ناغه
نمی کرد و او را حق تعالی ثروت ظاهره بوفور بخشیده بود و بر طالبان این علم شریف صدقات و خیرات او بسیار جاری بود
و در حج چون متصل ابن عزم رسید سه بار از آن آب مبارک سیر خورد و سه چیز را از خدای تعالی درخواست کرد که در آن حالت
دعا مستجاب است اول آنکه تاریخ بغداد را روایت کند و منتشر سازد دوم آنکه در جامع منصور که بهترین بقاع بغداد است با بلا
و تعلیم حدیث مشغول شود سوم آنکه مدفن او متصل بشر حافی باشد هر سه حاجت او روا شد و الحمد لله و مرتبه او در بغداد
بحدی انجامیده بود که خلیفه وقت حکم کرد که هیچکس از واعظان و خطیبان و دیگر اصناف علما حدیثی را ذکر نکنند تا آنکه
حدیث بر خطیب نگذرانند و او اجازت ندهد و در زمان او بعضی یهودیان که در خیبر سکونت داشتند و در وقت حضرت
عمر رضی الله عنه از آنجا برخاسته در اطراف و جوانب شام منتشر شدند بحضور خلیفه نامه پیغمبر ظاهر نمود و بخط حضرت علی رضی الله عنه
و مهر جناب رسالت علیه الصلوة و السلام و شهادت جمعی کثیر از صحابه مضمون آن نامه آنکه از فلان و فلان قبیله یهود جزیه ساقط
کردم و معاف نمودم خلیفه آنرا نزد خطیب فرستاد خطیب بعد از تامل گفت که این همه زور و جعل است زیرا که در وی شهادت
معاویه و سعد بن معاذ ثبت بود حالانکه معاویه در وقت فتح خیبر مسلمان نبود و شرف صحبت حاصل نکرده و سعد بن معاذ
در غزوه خندق زخم تیر خورده بود متصل غزوه قریظه وفات او است در وقت فتح خیبر زنده نبود چون بیاورند خلیفه
گفته فرستاد که من هیچ وارث ندارم مال من بیت المال میرسد اگر اذن باشد من آنرا بطور خود بمصرف نمایم خلیفه فرمود
مبارک است همه کتابها را وقف کرد و جمیع اجناس مال را در راه خدا صرف نمود در هفتم ذی حجه سنه چهارصد و شصت و سه
وفات یافت و شیخ ابو اسحاق شیرازی که از مشاهیر مشایخ شافعیه است و در علم ظاهر و باطن جامع جنازه او را خود برداشته اند
و بعد از وفات او بعضی صالحین بغداد او را بخواب دیدند و از حال او پرسیدند گفت انا فی روح و ریحان و جنة نعیم انتهی
و الحمد لله که از این همه که مذکور شد بوضوح تمام ثابت گشت که علما اعلام و محققین فخام اهلسنت معترف بتبحر و جلالت و وثوق
و فضل و ورع و غایت عظمت خطیب می باشند و شاه عبد العزیز هم بتذکار محامد و محاسن و فضائل و مناقب او و نمایش جراحات
خفیه می باشند و قلوب ایشان بمدح و ستایش و ثنا و اطراء او می خراشند و حافظ ابن حجر عسقلانی که جناب مخاطب عالیمقدار را
فخار و تحقیقات و تدقیقاتش مسلم علما و کبار است در حق خطیب قول حافظ ابو بکر بن نقطه را که کل من انصف علم ان المحدثین بعد
الخطیب عیال علی کتبه که از آن بنا بر افاده مخاطب و صحت که جمله محدثین محکوم و زیر دست او بیند واقعی می پندارد کما لا یخفی علی
ناظر شرح نخبة الفکر و فخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی تصریح می کند که خطیب از جمله کسانی است که بعد شیخین صدور
علم حدیث بوده و بر دیگر متاخرین در کثرت علم و قوت و شدت تحقیق در علم حدیث فائق و حقیر بخیال نازکی طبع مخاطب ماهر

مخاطب باید رسانید و ملالت ناظر می کشیم از استیعاب اوصاف جلیله و محامد جمیله خطیب که در دگر کتب اکابر و اعیان مذکور است
می کنیم و بر سر مطلب میرویم و می گوییم که همین خطیب پاره از مناقبش شنیدی در کتاب تاریخ بغداد که معتمد اهل حدیث است و برای
اثبات شرف و جلالت مرتبه خطیب علماء قوم آنرا کافی و برای ایضاح غایت عظمت و تقدم و تبحر او وافی می دانند و خطیب را زمرهٔ
بیست محدثان بجامع بغداد لو شیده و در تهذیب و تالیفات نهایت مرتبه کوشیده و آثار این همه صفات و خصائص
طویت او ظاهر گردیده که علی ما فی مفتاح کنز الدرایة و بستان المحدثین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای سماع آن تشریف
آورده و ان لو تومن فانظر فی المفتاح حیث یقول قال مکی الرملی کنت نائما ببغداد فرایت کانا عند الخطیب
لقراءة تاریخه علی العادة والشیخ نصر بن ابراهیم المقدسی عن یمینه وعن یمین نصر رجل فسألت عنه
فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء لیسمع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلالة لابی بکر
انتهی بلفظه و جناب شاه عبد العزیز در بستان المحدثین می فرمایند که یکی از بزرگان این عهد گفت که من روزی در بغداد بخواب
بودم دیدم که نزد خطیب حاضریم و می خواهیم که تاریخ بغداد بطریق عادة نزد او بخوانیم و بر دست راست ایشان بزرگی
دیگر نشسته بسیار بجلالت و هیبت که چشم از جمالش خیره می شود گفتم که این بزرگ کیست گفتند که ایشان حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم برای شنیدن این تاریخ تشریف آورده اند و این شرف عظیم خطیب را رحمة الله علیه انتهی آنچه از فضائل
و مناقب جناب امام اعظم نقل کرده که را تاب و طاقت است که استماع آن نماید یا از جهت وفور آن بذکر جمله اش گراید اگرچه این
خلکان از نقل کلام خطیب اعراض می ورزد و در اخفاء مثالب امام اعظم می کوشد و بر اجمالیکه ان هم عند الامعان کافی است
اکتفا می سازد و تصریح معیوب بودنش نقلت عربیت که منافات آن با رتبه اجتهاد خود ظاهر است قلوب معتقدینش
می گدازد و می فرماید و فضائله ای فضائل ابی حنیفة کثیرة وقد ذکر الخطیب فی تاریخه شیئا کثیرا اشر
اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه والاعراض عنه ومثل هذا الامام لا یشک فی دینه ولا ورعه
ولا تحفظه ولو یکن یعاب بشیء الا قلة العربیة الخ لیکن ازین چه می کشاید امریکه در تصانیف مندرج گردید و در شرق
و غرب شایع و ذائع شد از اخفا مخفی نمی تواند شد نهان کی ماند رازی که سازند محفلها شکرف کاری حق دیدنی است
که نسخه عتیقه مختار مختصر تاریخ بغداد خطیب که از مصنفات ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی است و آن مختصر ثانی است
از مختصر اول که قاضی ابو الیمن مسعود بن محمد باختصارش پرداخته بمساعی وافره بدست حقیر افتاد و پرده از روی کلام برافتاد
یعنی یافتم و چهار یافتم که در ان ترجمه ابو حنیفه مذکور است که خطیب بغدادی بعد نقل مدائح و مناقب آن امام اعظم از ایوب
سختیانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان می گوید والمحفوظ عند نقلة الحدیث من الائمة

المتقدمين وهؤلاء المذكورين منهم في ابي حنيفة خلاف ذلك وكلامهم فيه كثيرا لامور شنعة حفظت
عليه يتعلق بعضها باصول الديانات وبعضها بالفروع ونحن نذكرها تسمية الله عز وجل معتكاون
الى من وقف عليها وكرهنا عما بان ابا حنيفة عندنا مع جلالة قدره اسوة غيره من العلماء الذين
دونا ذكرهم في هذا الكتاب واوردنا اخبارهم وحكينا اقوال الناس فيهم على تباينها والله الموفق للصواب
اول الخليفة هي گويد كه هر عاقل لبيب متفطن اريب لطف اين اعتذار كه جناب خطيب سر اعلام روزگار براي ذكر مطاعن آن امام
عاليمقدار اغاز نهاده مخفي نيست واحتياج بيان ندارد بالجمله از كلام در كمال وضوح ظاهر است كه ايوب سجستاني وسفيان ثوري
وابن عيينه وابوبكر بن عياش كه از ائمه واكابر اهل سنت اند بر ابو حنيفه طعن وتشنيع كرده ووهم وتحقير او بجهت اموشنيعه كه از وسرزده
فرموده اند وعلماء بزرگان كه خطيب مدح ابو حنيفه از ايشان نقل كرده وبعد آن گفته كه محفوظ نزد ناقلين حديث اين مذكورين خلاف
اين مدح وتقريظ است بجهت اموشنيعه كه براو ياد گرفته اند شصت ويكفه اند واينست اسماي اين بزرگان على ما في مختار مختصر
تاريخ الخطيب ابن عيينه وابن المبارك وابو يحيى الحماني وابن عياش واحمد الزاغي والقسم بن معن ومالك بن انس ومحمد بن ادريس الشافعي
والاوزاعي ومسعر بن كدام واسرائيل وعمر والفضيل بن عياض وابو يوسف وايوب وسفيان وابو شيخ الحكم بن عبد الله
ويزيد بن هارون وابو عاصم النبيل وعبد الله بن داود الخريبي وعبد الله بن يزيد المقرئ وشداد بن حكيم وبكر بن
ابراهيم ووكيع والنضر بن شميل ويحيى بن سعيد القطان وابو عبيد والحسن بن عثمان الطاحي ويزيد بن زريع وجعفر بن عون وابراهيم
بن عكرمة القرويني وعلي بن عاصم والحكم بن هشام وعبد الرزاق والحسن بن محمد الليثي ويحيى بن ايوب وحفص بن عبد الرحمن وقرين
سليمان واسد بن عمرو والحسن بن عمارة ويحيى بن فضيل وابو اسامة وزائدة ويزيد بن هارون وعلي بن حفص البزاز وطلق بن وكيع
ومحمد بن عبد الرحمن السعدي وابو يوسف السختي وحماد بن زيد وقيس بن الربيع وجرير بن عبد الحميد وجعفر بن عون القرشي
والحسن بن زياد وجعفر بن عون العمري وعبد الله بن رجاء الغداني ومحمد بن عبد الله الانصاري وعبد الله بن عباد وجرير
بن عبد الله الحضرمي وابن وهب العابد وابن عائشة ونيز عدد بيست مختار مختصر مذكور است قال الخطيب ذكر القوم الذين ردوا
على ابي حنيفة ايوب السجستاني وجرير بن حازم وهمام بن يحيى وفلان وفلان فعدد خمسة وثلثين رجلا
العجب ان فيهم عبد الله بن المبارك وحفص بن غياث وهذان من اصحاب ابي حنيفة اما عبد الله
بن المبارك فاخذ العلم عنه واشتهر بذلك واما حفص بن غياث فمن مشاهير اصحابه والاخذين عن
اصحابه انتهى پس ازين جا عيان گرديد كه اين شصت ويكنفر از اعلام اهل سنت واين سي وپنج كس كه جمعي از ايشان از همان
جمله اند بر امام اعظم طاعن بوده اند وتحقير وتوهين او مي نموده اند وخطيب بعد عبارت سابقه مشتمل بر اعتذار شروع در ذكر

در ذکر مطاعن ان قدوه اخبار می نماید چنانچه می آرد که جناب او ارشاد کرده که اگر کسی بگوید که من شهادت میدهم که محمد بن عبد الله
نبی بوده لیکن نمیدانم که آنجناب همین است که قبر حضرتش در مدینه است یا نه پس مومن است حتا حالانکه حمیدی تصریح کرده که هر که این
بگوید او کافر است چنانچه ابن جزله در مختار مختصر تاریخ خطیب می آرد که او ذکر کرده ان ابا حنیفة سئل عن رجل قال اشهد
ان الکعبة حق ولکن لا ادری هذه هی التی بمکة ام لا فقال مومن حقا وسئل عن رجل قال اشهد ان محمد بن عبد الله
نبی ولکن لا ادری هو الذی قبره بالمدینة ام لا فقال مومن حقا وقال الحمیدی من قال هذا فقد کفر وانچه
بعرض رسانیدم درجه حسابست امام اعظم عبادت نعال را نیست تقرب بخدای ذی الجلال جائز دانسته چنانچه قاضی ابو الیمن
علی با نقل ابو علی یحیی بعد کلام بر روایت منقوله از خطیب نقل می نماید و مصیبت عظمی و طامه کبری نامش میگزارد و جمیع محامد و مناقب
امام اعظم را در جنب ان حقیر و یسیر می شمارد ولا ریب فیه ولفظه هکذا ثم اتبع الخطیب ذلک بالطامة الکبری یروی
باسناده ان ابا حنیفة قال لو ان رجلا عبد هذه النعل یتقرب به الی الله تعالی لم ار بذلک بأسا وحکی
عن سعید انه قال هذا هو الکفر وقاضی ابو الیمن در جواب این قول قبیح بلکه کفر صریح باب تسویل و تاویل را مسدود دیانه تصریح
صریح بر کمال شناعت ان کرده و گفته که ان عین قول مشرکین لئام است و عبادت نعال عین عبادت اصنام است وهذا عبارته
ولعمر الله ان الاضراب عن ذکر ما قاله الخطیب وصنفه فی هذا الباب اولی واجمل واحق فان الذریعة قد
انتقلت من رمی ابی حنیفة بالارجاء وقوله فی الایمان قول بلا عمل الی عبادة الاصنام فانه لا فرق بین عبادة
النعل وعبادة الحجر والخشب وهل جاهد النبی صلی الله علیه وسلم قریشا وقتلهم ودعاهم الا الی ترک عبادة الاصنام
وان یعبدوا الله فاذا قال قائل انی اعبد النعل التقرب به الی الله فهل هو الا نفس قول المشرکین ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و بعد شورش دیگر خطیب گفته و جمیع ما اتی به بعد ذلک حقیر یسیر عند هذه الحکایة فانه ذکر عنه
ان الایمان قول بلا عمل وشنع فی حکایات اوردها عنه یرتفع قدره عن مثلها وعن التفوه بها منها ان ایمان
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وایمان ابلیس واحد نعوذ بالله انتهی این کلمه حقی که بر زبان گوهر نشان حضرت امام اعظم رفته
خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آنرا از و نقل فرموده اگر تعصب را بکنار گزارند قابل تحسین و آفرین است که چه مشابهت واقعی
و تمثیل صادق را افاده فرموده که ایمان حضرت عتیق و ایمان ابلیس یکسان است فلله دره وعلیه اجره و حرف دیگر پیش
باید شنید که حضرت امام اعظم متمذهب بمذهب فرقه هالکه ضاله جهمیه نیز بودند چنانچه در مختار مختصر مذکور مسطور است که خطیب
بغدادی گفته انه ای ابا حنیفة کان مذهبه مذاهب جهم ولطیفه دیگر آنکه قائل بخلق قرآن هم بودند چنانچه ابو علی
یحیی از خطیب نقل می سازد واما القول بخلق القرآن فقد قیل ان ابا حنیفة لم یکن یذهب الیه المشهور انه کان یقوله

واستیبه منه وخطیب بغدادی روایات بسیار متضمن اینکه امام اعظم قائل بخلق قرآن بود در تاریخ بغداد ایراد فرموده چنانچه در مختار

مختصر آن مسطور است فاول ما بدء بعد ما تقدم ذکره ان قال ذکر الروایات فی من حکی عن ابی حنیفة القول بخلق القرآن

واطال وانه کان فی مجلس عیسی بن موسی فقال القرآن مخلوق فقال اخرجوه فان تاب والا فاضربوا عنقه انتهی و قول بخلق قرآن

نزد حضرات اهل سنت کفر است کما هو فی اسفارهم مذکور وعلی السنتهم مشهور و خود در همین روایت مسطور است که عیسی بن موسی

باین جهت حکم بکفر و قتل امام اعظم در صورت عدم توبه فرمود پس حال این حضرات عجیب است که از امام خود خبر ندارند که قائل باین

کفر صریح بوده باز در معارضه الحق بی باکانه بر می خیزند بلکه از غایت بهین چشمی هوس اثبات مناقب ابی حنیفه بمقابله ایشان

دارند و ازین مجانب صریحه غفلت میورزند و خطیب بغدادی جزاه الله خیرا بیچ وقیقه از دقائق تکفیر و تضلیل امام اعظم باقی

نگذاشت بار احسان و امتنان بر الحق نهاده قلوب حضرات اهل سنت را بسان کباب سوخته عرض و آبروی دین و ایمان ایشان را بر باد فنا

داده روایت می فرماید که استتابت ابو حنیفه از زندقه دو مرتبه و بنا بر روایتی از کفر چند بار واقع شده چنانچه قاضی ابو یوسف

از ابو عبید و خطیب بغداد در حق امام اعظم خویش می نالد و کلمات تاسف نهایت جنابش می بالد و بمکافات تفضیح امام اعظم خطیب

را بسب و شنام یاد می سازد بعد نقل روایت سابق کما فی مختار المختصر می آورد وهذا الخبر مع بطلانه وضعفه یناسب

ما رواه الخطیب ایضا واقدم علی حکایته فی هذا الباب ان ابا حنیفة استتیب من الزندقة مرتین و ذلک

کذب فی روایة من الکفر مرارا لو الفاظ رواها هی بالسب المشاتمة اشبه منها بکلام العلماء اعاذنا الله من

ذکرها و تسطیرها و ان کان قد سطرنا ما حکاه مما هو اظهر منها لکن بما فیه ذکر مذاهب مخالفة فان جاکی

الکفر الکفر مذاهب الملحدة والدهریة لینتقض علیهم مذاهبهم فاما ذکر المنامات والرؤیا الصراح بالتعلیل

ضرایقة الجهال الاغبیاء الخ و لطیفه دیگر شنیدنیست که جناب قاضی القضاة حضرت ابی یوسف که شاگرد رشید امام

اعظم بود در جواب مستفسری تصدیق جهمی در حق بودن او فرموده از طرف خود حاجیت راهم بر او افزوده و چون سائل

اعتراض نمود که کسی که در امر حق شرم نکرده می فرماید که ما محض در سر تقلید او در دین می ساختیم

چنانچه ابو علی یحیی نقلا عن القاضی ابی العین متصل عبارت سابقه می آرد واعجب ما رأیت فی هذا الباب ما حدثه به

باسناده عن سعید بن سالم قال قلت لقاضی القضاة ابی یوسف سمعت اهل خراسان یقولون ان ابا حنیفة

جهمی مرجی فقال لی صدقوا وری السیف ایضا قلت له فانت منه فقال انا کنا نتبعه لسنا الفقه ولم نکن

نقلد دینا و ازین جاست که عارف ربانی قطب صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی که بندی از مناقب موفوره و محامد

غیر محصوره او در تاریخ یافعی و جذب القلوب و اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی دیده باشی و مقامات علیه و کرامات سنیه

وکرامات سنیه او مفصلا از کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار نور الدین ابو الحسن علی بن یوسف شافعی و بهجة الاسرار بوصیری
توان دریافت در کتاب غنیه که نبض شاه ولی الله در قرة العینین بتفضیل الشیخین و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر و غیر ایشان
از مصنفات اوست و در ازالة الخفا هم نقلها از آن مسطور است ابو حنیفه را مرجی گفته حضرات حنفیه را هم مرجیه قرار داده
بمقتضای حدیث صنفان من امتی لیس لهما من الاسلام نصیب احدهما مرجی و الآخر قدری کما رواه الترمذی امام اعظم و پیشوای
را از اسلام خارج فرموده از فرق هالکه که در نار اند شمرده و از اهل سنت بدر کرده چنانچه اولا این حدیث نقل کرده عن
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل افترقوا علی احدی وسبعین فرقة کلها
فی النار الا فرقة واحدة و ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة قالوا یا رسول الله
و ما تلک الواحدة قال من کان علی مثل ما انا علیه و اصحابی و بعد فاصله گفته فاصل ثلث وسبعین فرقة عشر
اهل السنة والخوارج والشیعة والمعتزلة والمرجئة والمشبهة والجهمیة والضراریة والنجاریة والکلابیة فاهل
السنة طائفة واحدة ثم قال بعد فاصلة اما المرجئة ففرقها اثنا عشر فرقة الجهمیة والصالحیة والشمریة
والیونسیة والیونانیة والنجاریة والغیلانیة والشبیبیة والحنفیة والمعاذیة والمریسیة والکرامیة و بعد
فاصله گفته اما الحنفیة فهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله و رسوله
و بما جاء به من عنده حمله علی ما ذکره البرهوتی فی کتاب الشجرة انتهی و ملا علی قاری در مصنفات خود بعد نقل
کلام قطب بابی سرگشته بیابان بولی و حیرانی می شود و نهایت پیچ و تاب می خورد و غایت اضطراب می نماید چنانچه در شرح
فقه اکبر می فرماید و اما ما وقع فی الغنیة للشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه عند ذکر الفرق الناجیة
حیث قال و منهم القدریة و ذکر اصنافا منهم ثم قال و منهم الحنفیة و هم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت
زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله و رسوله و بما جاء من عنده حمله علی ما ذکره البرهوتی فی
کتاب الشجرة فهو اعتقاد فاسد و قول کاسد مخالف لاعتقاده فی الفقه الاکبر الخ سبحان الله چه گاه مثل عبد القادر
جیلانی که خود علی قاری در مصنفات خود جا بجا او را قطب بابی می گوید و ذکر حضرات او را بغوث صمدانی یاد می کنند
و صاحب کشوف صادقه و کرامات باهره و مقامات زاهره می دانند و بحد تمام اطراء و مبالغه در ثنا و ثنا کنند و اقرار
بعجز از احصای مناقب سند و نصف و صوفی عمر الحق و عبد العلی و غیر ایشان قدر او بر رقاب علم او می باشد اینهمه
را بابو حنیفه نسبت کرده باشد و حنفیه را از فرق هالکه ضاله شمرده دست فرمازدن امثال قاری و زاری و سیقراری و چگونه
کاری خواهد گشت حرف حق که بالکای قادر علی الاطلاق از خامه عنبرین شمامه حضرت غوث الثقلین و رحمة الله ابی حنیفه ریخته مساعی

غیر مشکوره ایشان چگونه باطل می‌توان شد اگر ناظر منصف نظر سرسری هم بر مناقب و محامد این بزرگ که علمای قوم دفاتر طوال
بلکه سیاه کرده اند اندازد دریابد که محال عقل است و خلاف نقل که چنین بزرگ امر باطل و نسبت کاذب بر زبان آرد و چنین
امام اسلام و مقتدای انام را مع اتباع و اشیاع او که بسیاری از افاضل و علمای عظام اند من تلقاء النفس در فرق ضاله محسوب
نماید ذلک و مقام مزید تشویش حیرت آنست که ابو یوسف با وصف آنکه از مذهب ارجاء و درین جا بر اوست حسبه لیکن ابن قتیبه نوشته
که اعاظم ثقات اهل سنت و عمده ترین معتبرین ایشان است ابو یوسف رامع استاد اعظمش یعنی ابو حنیفه و استاد استادش
یعنی حماد با رفیقش یعنی محمد بن الحسن مرجی قرار می‌دهد و مجموعه این اساتذه و تلامذه در یک سلسله بسوی دار البوار می
فرستد چنانچه در کتاب معارف که بعنایت ایزد متعال نسخه متعارف آن پیش این متشتت البال حاضر است می‌فرماید
اسماء المرجئة ابو ابراهیم التیمی عمرو بن مرة ابو ذر الهمدانی طلق بن حبیب حماد بن ابی سلیمان ابو حنیفة الفقیه عبد العزیز
بن ابی رواد ابنه عبد المجید خارجة بن مصعب عمر بن قیس الماصر ابو معاویة الضریر یحیی بن زکریا ابن ابی زائدة
ابو یوسف صاحب الرای محمد بن الحسن محمد بن السائب مسعر بن کدام انتهی و سلیمانی هم که از اکابر ثقات است امام اعظم را
از مرجئه بالکه می‌شمارد چنانچه در میزان ذهبی مسطور است اما مسعر بن کدام فحجة امام و لا عبرة بقول السلیمانی کان
من المرجئة مسعر و حماد بن ابی سلیمان و النعمان و عمر بن مرة و عبد العزیز بن ابی رواد و ابو معویة و عمر بن
ذر و سرد جماعة قلت الارجاء مذهب لعدة من جلة من العلماء لا ینبغی التحامل علی قائله انتهی
دانشمندی ذهبی دیدنی است که چون بعلم الیقین دانسته که ارجا مذهب جمعی از اجله اهل سنت است چنانچه خود شش ابن تصریح
کرده چاره جز این نیافته که از مذمت ارجا دست بردارد و آنرا موجب ذم و طعن نشمارد و حمایت ائمه و علمای خود جهة
و راه صیانت ایشان از طعن و ملام پویدوان هذا لشیء عجیب یحیر الناظر السدید و انی له التناوش من مکان
بعید چه قطعا و حتما در ضلال و فساد و قبح و شناعت ارجا و هلاک ارباب آن ریب و ارتیاب نزد اهل ایمان و اسلام نیست و جا
باطل او در باره خفا و شناعت ارجا ناشی از اختلال عقل است چنانچه کتب مقالات و عقائد بر این مدعا شاهد است
و ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفته و قالت المرجئة ان من اقر بالشهادتین و اتی بکل المعاصی لم یدخل النار اصلا
و خالفوا الاحادیث الصحاح فی اخراج الموحدین من النار قال ابن عقیل ما اشبه ان یکون واضع الارجاء
زنادیقا فان صلاح العالم باثبات الوعید و اعتقاد الجزاء و المرجئة لما لم یمکنهم جحد الصانع لما فیه
من نفور الناس و مخالفتهم اسقطوا فائدة الاثبات و هی الحسبة و المراقبة و هدموا سیاسة الشرع فهم
شر طائفة علی الاسلام انتهی عجب است که ذهبی چنین مذهبی را که بدترین مذاهبی است که باسلام ضرر میرساند و چنان

وچنان شنیع وفظیع است که در حد حد صانع تعالی وتجد است وفائده اثبات باری تعالی دران وجودی ندارد و
مخالف احادیث صحاح ومضاد عقل صراح است موجب عیب وعار واستحقاق عذاب نار نمیداند هان هرگاه امام اعظم
ودیگر اجله علمای سنیه قلاده وار جادر کردن اندازند وباختیار وتصویب آن پردازند حمیت عصبیت همین می خواهد
که در دفع طعن وملامت ازان دست وپا زنند وصرف همت در اصلاح حال پراختلال ایمه خویش کنند کو مخالفت
دین وائین وانکار ومعاندت شرع مبین لازم اید شاباش وافرین کارمردان همین است وما جرای حیرت افزا وسانحه جانکزا
بل واهیه عظمی بلکه قیامت کبری اینست که جناب امام اعظم با این همه فضائل ومناقب که مذکور شد در حق احادیث حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی فکرش بمقابله ارشاد او می سازد کلمه حک هذا بذنب خنزیر می فرماید وچنین کفر صریح
زبان گهرفشان را می الاید خطیب بغدادی اینهمه را از جنابش بواسطه ابی اسحاق نقل می نماید وبخاک فضیحت در سوای اولوف
شناخته اینحضرات می ساید چنانچه ابو علی یحیی می گوید ومن طریف ما سطره ابی الخطیب فی هذا الباب انه اسند الی ابی
اسحاق الفزاری انه قال کنت آتی ابا حنیفة واسئله عن الشیء من امر الغزو فسالته عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی کذا وکذا فقال دعنا من هذا وقال وسالته یوما اخر عن مسئلة فاجاب فیها
فقیل له انه یروی عن النبی فیه کذا وکذا فقال حک هذا بذنب خنزیر انتهی خطیب بغدادی را چون حمیت دین
گرفته در حق امام اعظم بجهت مفاسدی که در دین مبین وشرع متین از ذوات بابرکاتش راه یافته الفاظی اطلاق کرده که ذکر
این قول با نقل هم اسائت ادب است لیکن بنابر ضرورت گفته می آید که خطیب بغداد در حق ان صاحب سداد ورشاد لفظ دجال
اطلاق می نماید ودر دجال را ضبط نتوانسته می ساخته می فرماید ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه چنانچه در مختار الصحاح
یحیی مسطور است وحمزة ابی الخطیب الابواب الخشنة بان قال ذکر ما قاله العلماء فی امر رایه والتحذیر عنه الی ما یصل الیه
من ذکر اخباره وبدا بالطعن علی من قال بالرای وما ورد من الاخبار فیهم فسلک مذهب النظام ومن تبعه من نفاة
القیاس سواء واورد اضعف شبهاتهم واورد السباب وانه دجال وانه ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه
عجیب که بزعفران زار می اندازد انست که جناب مخاطب چون خود را حافظ ثغور وحدود ملت ومذهب خویش می پندارد وحتی
الوسع در اصلاح وتصحیح اقوال همه اعلام همت خویش می گمارد وتاویل وتوجیه هر شنیع وعجیب شبهه وریب بس ضروری می
انگارد در کتاب ازالة الغین با وصف دست وپا زدن در ابراء ساحت امام اعظم از مطاعن ومثالب خیال بس بدیع در گیر وده می
خواهد که تبرئه خطیب بغداد هم از ایراد مطاعن بوحنیفه سازد وتاویل القول بما لا یرضی قائله وتوجیه الکلام بما یاباه صاحبه
نموده اراده می نماید که اینها همه جمیله خطیب را در تذلیل وتضلیل وتحقیر وتکفیر ابوحنیفه بچرب زبانی وادعای لسانی بالی

سازد تفصیلش آنکه چون صاحب تشیید المبانی جایله از قلم بلاغت رقم جناب مخاطب فقره عربیه پس بلیغ و پس فصیح چکیده که در توجیه
و تاویل آن قوت بتالیف اجزاء طویله کشیده و هنوز بابی بر روی کار نرسیده رمزی لطیف بطول باع امام اعظم در عربیت
که باعتراف ابن خلکان ثابت هست فرموده مخاطب عالی تبار بر حسب داب خویش اسهاب اطناب لاطائل در جوابش بکار برده بعد
ازان بر سر ذکر مطاعن خطیب در حق امام اعظم رفته و نقل کرده که بعضی از حامیان ابو حنیفه بدان کرده اند و شهادت بر
ممدوحیت ابو حنیفه از فقها و ائمه خود از کتاب عقود الجمان نقل کرده گفته بعد ازین نصوص قاطعه که از فقهای متبحرین و ائمه مجتهدین
درباره اعلمیت ابو حنیفه و مزید اتصاف او بعلوم دینیه منقول افتاد هیچکس را ریبی نماند که قادحین را جز جهل و حسد چیزی دیگر
باعث شده باشد انتهی ولیکن چون باین افسانه سرای و یافه درای خلاص از الزام الحق غیر ممکن بود که ایشان می گفتند
که هرگاه خطیب کبیر جلالت قدر و شانش بغایت قصوی رسیده و در فنون دینیه ید طولی داشت و اکابر و اعاظم نقاد و توثیق
و تعدیل مدح و ثنای او متفق اند این مطاعن در حق ابو حنیفه ایراد کرده و قدح و جرح آوازه اکابر ائمه اعلام و اعاظم مشایخ اسلام
نقل نموده و قصد تلبیس ساخته الزام ما صحیح و بر جای خویش است ابدا جناب مخاطب از نهایت ذکا متفطن بان شده بسوراخی
دیگر خزیده بر سر تبریه خطیب رسیده از تکذیب مقولات سابقه خویش نیندیشیده در مقام تاویل و توجیه دست و پا کم می کند
و ترانه عجیب بیاقیکه بنا بر افادات خودش درین کتاب دلیل ضعف و وهن و سخافت بلکه عین بطلان و فساد باشد
می سراید چنانچه می فرماید خدایا مگر مراد خطیب مذکور حط رتبه ابو حنیفه و انتقاص او نباشد بقرینه آنکه در تاریخ خود بسیاری
از جلائل اوصاف او را یاد کرده تا آنکه جمعی از علما مناقب امام را ازین کتاب و اگرفته اند بلکه مراد او از کلمات قادحین این
معنی باشد که ائمه مسلمین بالخصوص امام اعظم با این همه درجات رفیعه از السنه حساد و جهله نجات نیافته اند و از اینجا است که آن
امور بیشتر از مجهولین و اهل حسد نقل کرده پس چگونه حط رتبه مسلمانی باین کلمات [illegible] امام ائمه المسلمین چنانچه از
کتاب خیرات حسان فی مناقب ابی حنیفه النعمان هست ظهور دارد انتهی اذ الخطیب [illegible] که فاضل مخاطب با این همه دعاوی
اطلاع بر کتب و تتبع و اجتناب از کذب [illegible] جلالت و امام کرام بلکه ایشان [illegible] باصول [illegible]
هر چه می خواهند بر زبان می آرند بقاعده [illegible] حنفیه [illegible] حنفیه افتاده و [illegible]
باصل عبارت خطیب بغداد بعد اصلاح و تاویل کلمات کذب و تسویل [illegible] این جلالت منزلت از اقتضاح
مرتبه جهل خود از کلام خطیب واضح ساخته و از راه جسارت بر کذب و افترا دعوی کرده که مراد خطیب از ایراد این مطاعن
حط و انتقاص رتبه ابی حنیفه نیست این دعوی باطله مخاطب کم از آن نیست که کسی بگوید که شیعیان که کتب طویله در مطاعن
خلفای ثلثه تصنیف کرده اند محض برای اظهار بطلان آنست نه برای تصدیق و اثبات آن سبحان الله جناب مخاطب

مخاطب عالیمقام درینمقام از جهت کمال حیرانی و پریشانی سراسیمه شده و هوش و حواس را بجهت سنوح این داهیه عظمی
و مصیبت کبری اعنی افتضاح امام اعظم بر دست مثل خطیب باخته اصلا نفهمیده که چه می سراید و چه می درآید اگرچه
از عبارت خطیب که فقیر بوساطت ابو علی یحیی نقل کردم بر ظاهر هست که خطیب بغداد مطاعن ابو حنیفه را تصدیق و تسلیم
کرده و آنرا محفوظ و ثابت دانسته اشعار تمام بطلان مناقبش که ناقلین از ائمه اهلسنت نقل کرده اند فرموده و باز آن عبارت
مع شیء زائد منقول می شود وهي هذه قال القاضي ابو اليمن ثوابه الخطيب تجاوز الله عنا وعنه اتبع ما ذكره
من هذه الابواب في وصف ابي حنيفة بما كان الاولى والاليق ان لا يذكره ويطيل فيه ويبوب فيه
ابوابا ويظهر منه فيه العصبية والميل وقد اعتذر قبل ان يشرع في ذلك بما ليس بعذر وهو انه قال ما قد نظمته
بالفاظه وهو قد سقناه عن ايوب السجستاني وسفيان الثوري وابن عيينة وابي بكر بن عياش وغيرهم من
الائمة اخبارا كثيرة تتضمن تقريظ ابي حنيفة والمدح له والثناء عليه والمحفوظ عند نقلة الحديث
من الائمة المتقدمين وهؤلاء المذكورين منهم في ابي حنيفة خلاف ذلك وكلامهم فيه كثير لا موا
شنعة حفظت عليه الى اخر ما نقلناه سابقا پس این عبارت خطیب بندای جمهوری جاری نیز که نزد خطیب
این مطاعن ابی حنیفه درست بوده و آنرا برای تحسین و تنقیص ابو حنیفه وارد کرده چه تصریح صریح فرموده که کو مدائح
ابو حنیفه را از ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نقل کردیم لیکن محفوظ نزد
ناقلان حدیث از ائمه متقدمین خلاف این مدائح است هم ازین کسانکه نام شان بردیم و هم از دیگران پس ظاهر شد که آنچه محفوظ
و معتبر است نزد ناقلان حدیث خلاف مدائح و مناقب است و مدائح امام اعظم که ازین ائمه و دیگران منقول است نزد ایشان
معتمد نیست پس کالشمس في وسط السماء واضح شد که غرض خطیب از ایراد مناقب ابو حنیفه تصدیق آن نیست بلکه فقط
برای اظهار اینمعنی است که اینمناقب که منقول است لیکن اعتبار آنشاید که محفوظ نزد ناقلین حدیث خلاف آنست پس آنچه
مخاطب ایراد خطیب جلائل اوصاف ابی حنیفه را در تاریخ قرینه بر تاویل رکیک بلکه تحریف قبیح بلکه تکذیب صریح آورده
از غرائب هفوات و داهیه عجائب خرافات رکیکه است که حدی و پایانی ندارد و نیز خطیب تصریح کرده باینکه خلاف مدیح
و تقریظ ابی حنیفه که ذم و تحقیر و تذلیل باشد از این ائمه و دیگران محفوظ شده بجهت آنست که امور شنیعه از ابی حنیفه واقع
شده و براو محفوظ گردیده و از ذکر آن امور شنیعه بخدمت معتقدین امام اعظم اعتذار پس لطیفا غاز نهاده پس این کلام
نص واضح است بر آنکه او تصدیق نموده باینکه از ابو حنیفه امور شنیعه واقع شده و آنچه از مطاعنش ذکر کرده نزد او از امور
ثابته و محفوظه بوده پس عجب است که جناب مخاطب با این همه تصریحات خطیب بثبوت و تحقق این مطاعن میخواهد که اخفای

مطاعن امام اعظم کند و خطیب را از اجرا نیمه اعمی جمیله که در خدمتگزاری امام اعظم بکار برده محروم سازد تا فضیحت امام اعظم
بر زبان مثل خطیب عمدة الاعیان ثابت نشود و دال بر ذلک و از همه عجیب تر آنکه مخاطب برین کذب و افترا اکتفا نکرده گفته که
خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر از مجهولین و اهل حسد نقل کرده و ظاهر است که دعوی بمعنی که خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر
از مجهولین و اهل حسد نقل کرده و این را قرینه عدم تصدیق خطیب این مطاعن را قرار داده باوصف تصریح او باینکه مطاعن
ابو حنیفه و ذم و تحقیر او از ائمه متقدمین و ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نزد
نقاد حدیث معروف است و امور شنیعه را بر ابو حنیفه یاد گرفته اند از مناقب افترا است و هفوات واضحه و اکاذیب و ترهات فاضحه
است و قطع نظر ازین همه قصه بحیات خطیب در اول کلام تصدیق مطاعن ابی حنیفه صریح سیاق آن مطاعن که بکمال اهتمام ذکر کرده
و ابواب و عنوانات برای آن قرار داده و باستشناء و اتهام تمام بذکر شش پرداخته دلالت واضحه دارد بر آنکه او این مطاعن را
بطریق تصدیق آورده نه بطور رد و تکذیب الحاصل درین تاویل رکیک مخاطب هر قدر که امعان می رود تحیر و تعجب می افزاید و هر
مرتبه تازه تر از تازه تری می آید و فرض کردیم که خطیب این مطاعن را بطریق تصدیق نیاورده بلکه برای اظهار شناعت
جسارت طاعنین و جسارت قادحین و اظهار حماقت و سفاهت و بیحیائی شان آورده و آنرا باطل محض و کذب صرف دانسته
پس میگوئیم که بنابرین مخاطب را ذکر کلماتیکه سابق ازین توجیه نقل کرده و در آن طعن و تشنیع و سب و دشنام خطیب مذکور است
هرگز سمت جواز نداشت چنانچه سابق برین کلام خود کلام مولای ذاتی خود ابو البقا که در مجبت امام اعظم خناست باین الفاظ
ترجمه می کند از اینجا می توان برد که خطیب عراقی که مطاعن امام از دست زیبا و مسائل ایمان را و آنچه بنکات علم تعلق دارد نیز
و هر چیزی از آن واقف نگشته زیرا که اگر مطلع می شد باوصف غلبه هوای نفس هم هرگز جرات برین قسم اعتراضات نمی کرد که مکابره
از شان عالم نیست بلی جاهل بسبب نادانی جسارت می کند پس معلوم شد که خطیب کریه الصوت از جهت عدم اطلاع مرتکب
این هفوات گردیده و چه خوش کرد سلطان فاضل بادشاه معظم عیسی بن مالک عادل ابو بکر بن ایوب زمان روای شام قدس الله
روحه که در کتابی مستقل مطاعن خطیب را که تعلق بابو حنیفه داشت رد کرده و تحقیق داده جزاه الله عن الاسلام خیرا انتهی
ازین عبارت بکمال صراحت پیدا است که خطیب مطاعن ابو حنیفه را تصدیقا و تسلیما نگاشته اظهار فضیحت و رسوائی امام اعظم
بان خواسته لهذا مولای مخاطب در جواب او بهم برآمده تفت شده زبان بسب و شتم او گشوده و نادانی و جهالت و غلبه هوا
نفس و مکابره و کراهت صوت و تفوه بهفوات و جهل از مسائل ایمان و نکات علم باو منسوب نموده پس عجب است از جناب مخاطب
که اولا این کلام مولای خود نقل ساخته علم مباهات بان افراشته و بوسیله آن بر دیگران حق خواسته من بعد چون خود را مضطر
در گرفت و بجواسی دامن گیر شد از مملوکیت آقا و مولای خود سر تافته زر و غنا باو باخته تا رد بود غریب در تبریه خطیب یافته

از حسن المحاضرة و وديعة العلوم و مفتاح كنز الدراية و ذيل التقييد تقي فاسي طبقات شعراء بدر تستري و عقود فريده مقريزي و ذيل تاريخ خطيب علامه ابن خطيب و توضيح المشتبه
شمس ابن ناصر الدين و ذيل طبقات الحفاظ تقي بن فهد و طبقات شافعيه قطب خضري و غير آن ظاهر است كمال حق بر خاسته و هست عالي همت بر انتاج جرح و قدح او كرده
و بنقل مطاعن و مثالب او مفصلة از متقدمين و محققين قوم پرداخته از ابن عدي نقل فرموده كه او افاده نموده كه شريك شهادة مرجئه جائز است و هست و محمد بن الحسن نيز او
شهادت او پس شهادت او را رد كرده و ابن عدي تصريح فرموده كه محمد بن الحسن را عنايتي بحديث نبود و اهل حديث از تخريج حديث او استغنا دارند و امام احمد بن حنبل در اظهار
حق از قوم لائمين مخافتي نموده تصريح تمام فرموده كه محمد بن الحسن و شيخ او يعني ابا حنيفه مخالف اثر بودند و زكريا ساجي هم حضرت او را مرجي قرار داده از اهل اسلام و ايمان
خارج مي فرمايد و بزمره زنادقه و ملحدين مي گنجاند و يحيى بن معين كه امام الائمه و شيخ الشيوخ ايشان است حضرت او را بكذب و دروغ منسوب مي نمايد و باظهار حق طريقه هدايت
و ارشاد و تحذير عوام از اغترار بافترا آنست خدام او مي پيمايد و او را كذاب قرار مي دهد و داغ كاري بر قلوب حضرات حنفيه مي نهد و فضل علاي و راوحسن لؤلؤي تضعيف ميكنند
و بيان فضل و جلالت ايشان ميكند و معاويه بن صالح نيز از ابن معين تضعيف او نقل مي فرمايد و عمر بن علي هم تضعيف او مي كند و ابو داود كه جلائل فضائل او مستغني
از شرح و بيان است و يكي از اصحاب صحاح ستة سنيان است در حق محمد بن الحسن ارشاد مي نمايد كه لا شيء لا يكتب حديثه و از لطائف آنست كه ابن عدي بتنابه در پي تفضيح محمد بن
الحسن قتاده كه تكذيب او از ابو يوسف باثبات رسانيده ابواب جارح قدح و جرح بر روي حضرتش كشاده و طرفه تر از همه آنست كه عقيلي كه امام صناعت و حامل راية
اهل سنت و جماعت است از منصور بن خالد در نصرت حق نقل مي نمايد كه او از خود محمد بن الحسن نقل فرموده كه حضرت او از عنيد انصاف اعتراف بان نموده كه در كلام ناظري كند كسي
كه اراده حق تعالى نمايد و كفى بذلك خسرانا و هوانا و صغارا و ذلا و خزيا و بوارا و هذه عبارة العسقلاني في لسان الميزان في ترجمة محمد بن الحسن و نقل ابن عدي عن اسحق بن راهويه
سمعت يحيى بن ادم يقول كان شريك لا يجيز شهادة المرجئة فشهد عنده محمد بن الحسن فرد شهادته فقيل له في ذلك فقال انا لا اجيز شهادة من يقول الصلوة ليست من الايمان
و من طريق ابي نعيم قال قال ابو يوسف محمد بن الحسن يكذب علي قال ابن عدي و محمد لم يكن له عناية بالحديث و قد استغنى اهل الحديث عن تخريج حديثه و قال ابو اسمعيل الترمذي
سمعت احمد بن حنبل يقول كان محمد بن الحسن في الاول يذهب مذهب جهم و قال حنبل بن اسحق عن احمد كان ابو يوسف منصفا في الحديث و اما محمد بن الحسن و شيخه فكانا مخالفين للاثر
و قال سعيد بن عمرو البرذعي سمعت ابا زرعة الرازي يقول كان محمد بن الحسن جهميا و كذا شيخه و كان ابو يوسف بعيدا من التجهم و قال زكريا الساجي كان مرجئا و قال محمد بن سعد الصوفي
سمعت يحيى بن معين يرميه بالكذب و قال الاحوص بن المفضل العلاي عن ابيه حسن اللؤلؤي محمد بن الحسن ضعيفان و كذا قال معاوية بن صالح عن ابن معين و قال ابن ابي مريم
عنه ليس بشيء لا يكتب حديثه و قال عمر بن علي ضعيف و قال ابو داود لا شيء لا يكتب حديثه الى ان قال العسقلاني ناقلا عن العقيلي قال حدثنا احمد بن محمد بن صدقة سمعت
العباس الدوري يقول سمعت يحيى بن معين يقول جهمي كذاب من طريق اسد بن عمرو قال هو كذاب من طريق منصور بن خالد سمعت محمدا يقول لا ينظر في كلامنا من يريد الله
تعالى و عبد الله بن المبارك كه بمحامد و مناقب او حنفيه هم اعتراف دارند و بنشر محاسن و فضائل او همت مي گمارند تكذيب محمد بن الحسن و ابو يوسف هر دو نموده و بتضعيف ايشان
بفقه راضي نشده بجواب سائليكه از و پرسيده كه محمد بن الحسن افقه است يا ابو يوسف ارشاد نموده كه چنين بگو كه كدام كس اكذب است چنانچه ابن حزم كه ابن تيميه با فاوات او در
منهاج السنة احتجاج مي نمايد و صاحب تحفه تصريح فرموده كه او از علماء اهل سنت است و محامد او بر متتبع وفيات الاعيان ابن خلكان و امثال آن مخفي نيست در كتاب محلى كه شيخ
عز الدين ابن عبد السلام على ما في مفتاح كنز الدراية نظير مي نمايد آن در كتب اسلام نديده و مسئله حقيقة المبايع بمتاع المفتاح اذا فلس گفته و بنا من طريق ابي عبيد الله
ناظر في هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم يجد عنده اكثر من ... قال هذا من حديث ابي هريرة قال ابو محمد لم يرو هذا من حديث ابي هريرة قال الصلوة ... حديث ...

بر ملا تکذیب می فرماید و بتوصیف ایشان بفقه رضا نمی دهد و عوض فقه صفت کذب بایشان می بخشد و ترجیح یکی از ایشان بر دیگری درین وصف جمیل قابل سوال و تحصیل می سازد
عجب که حضرت مخاطب و دیگر حنفیه با این همه شرمساری می برند و از مجادلات و مکابرات شنیعه دست نمی کشند و جلالت قدر ابن المبارک هر چند حاجت باظهار ندارد لیکن از زبان
محمود بن سلیمان و شیخ عبد الحق که هر دو حنفی هستند بعض مناقب جلیله او باید شنید کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و فی الجواهر المضیة ایضا اجتمع جماعة من اصحاب ابن
المبارک مثل الفضل بن موسی و محمد بن الحسن و محمد بن النضر قال فقالوا حتی نقدر خصال ابن المبارک من ابواب الخیر فقالوا جمع العلم و الفقه و الادب و النحو و اللغة و الشعر و الزهد و
الفصاحة و الورع و الانصاف و قیام اللیل و العبادة و السداد فی الروایة و قلة الکلام فیما لا یعنیه و قلة الخلاف علی اصحابه و کان کثیرا ما یتمثل ؎ و اذا صحبت
فاصحب ماجدا ذا حیاء و عفاف و کرم ؎ قائلا للشیء لان قلت لا ؎ و اذا قلت نعم قال نعم ؎ روی له الجماعة و کان حجة ثقة مامونا و شیخ عبد الحق دهلوی در تحصیل الکمال
گفته عبد الله بن المبارک بن واضح بالضاد المعجمة ابو عبد الرحمن المروزی الحنظلی من بنی حنظلة مولاهم شیخ خراسان و احد الائمة الاعلام و حفاظ الاسلام قال نعیم بن
حماد قلت لابن مهدی ایما افضل ابن المبارک و الثوری قال ابن المبارک قلت فان الناس یخالفونک قال ان الناس لم یجربوا ما رایت مثل ابن المبارک رحل الی الیمن
و الی مصر و الی الشام و البصرة و الکوفة و کان من رواة العلم و ایامه کان رجلا صاحب حدیث حافظا و قال شعبة ما قدم علینا مثله و قال ابن عیینة ما قدم علینا من
اصحابنا مثل هذین الرجلین ابن المبارک و یحیی بن زکریا بن زائدة و قال ابن مهدی ما رات عیناي مثل اربعة ما رات اعیناي مثل ابن المبارک و لا اشد تقشفا من
شعبة و لا اعقل من مالک و لا انصح للامة من ابن المبارک و قال اسمعیل بن عیاش ما علی الارض مثل عبد الله بن المبارک قدم بغداد غیر مرة و حدث بها و کان من الربانیین
اماما فقیها حافظا زاهدا ورعا جوادا ثقة ثبتا و مناقبه کثیرة رحمة الله علیه روی عن سلیمان التیمی و عاصم الاحول و الاعمش و مالک و الثوری و شعبة و الاوزاعی و غیرهم و عنه
ابن مهدی و ابن معین و ابن جریج و عبد الرزاق و خلق سواهم ولد فی سنة ثمان عشرة و مائة و مات سنة احدی و ثمانین و مائة اما ابو یوسف پس اگرچه تکذیب ابن المبارک او را
کافی است و لیکن خطیب بغدادی هم در خدمتگاری حضرتش مثل استاد اعظمش سعی بلیغ بکار برده و از ائمه عظام اهل سنت مثل بخاری و ابن المبارک و وکیع بن الجراح و یزید
بن هرون و دارقطنی و غیر ایشان ذم و عیب او بتشابه نقل فرموده که موجب اختلال حواس معتقدین حضرتش می باشد و ابن خلکان اگرچه بالاجمال شهادت بایراد خطیب افادات
این حضرات را در باره ابی یوسف میدهد لیکن از ایراد آن بالتفصیل و ذکر آن بعینها اعراض می فرماید بغایت شناعت و فظاعت آن اشعار تمام می نماید چنانچه در وفیات
الاعیان گفته و اخبار ابی یوسف کثیرة و اکثر الناس من العلماء علی تفضیله و تعظیمه و قد نقل الخطیب البغدادی فی تاریخه الکبیر الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن
الجراح و یزید بن هرون و محمد بن اسمعیل البخاری و ابی الحسن الدارقطنی و غیرهم ینبو السمع عنها فترکت ذکرها و الله اعلم بحاله و از رجوع بمختار مختصر تاریخ خطیب که پیش حقیر حاضر است
حقیقت بعض افادات اکابر امیه قوم واضح شده از انجمله آنست که خطیب از ابن المبارک نقل کرده که او فرموده که من کراهت می دارم مجلسی را که در آن ذکر ابو یوسف باشد و نیز از ابن المبارک
آورده که هر گاه ابو یوسف بمرو آمد ابن المبارک گفت که ابو یوسف مسکینی بود و آنچه در آن بود او را نفعی نرسانید چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است و فی جملة ما روی الخطیب
عن ابن المبارک فی حقه ای حق ابی یوسف انه قال انی لاستثقل مجلسا فیه ذکر ابی یوسف و انه لما قیل له مات ابو یوسف قال مسکین یعقوب ما اغنی عنه ما کان فیه و از انجمله آنکه
خطیب از بخاری نقل کرده که او در حق ابو یوسف گفته ترکوه چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد نقلا عن الخطیب مذکور است قال محمد بن اسمعیل البخاری ابو یوسف القاضی ترکوه
و خطیب از دارقطنی که محدث و سایش او جناب مخاطب در مسلک اول از نور الحق نقل کرده باینکه می گوید که بعد از وی مثل وی درین باب یعنی فن حدیث نیامده و در ازالة الشبهات

وقیل فی سنة عشرة و مائة

قال الدارقطني عن ابي يوسف صاحب ابي حنيفة هو اقوى من محمد بن الحسن وروى يعني الخطيب ايضا عن الدارقطني انه قال وقد سئل عنه اعور من عميان وكان القاضي ابو عبد الله
الصيمري حاضرا فقام وانصرف ولم يعد الى المجلس الذي فيه الدارقطني بعد ذلك قال القاضي ابو اليمن بعد ذكره فنعم ما فعل وامتعض لامام من ائمة المسلمين قد رفع الله قدره ونشر علمه
وصيته ينتقصه رجل جل علمه الحديث ولا يحاسب نفسه فيما يقول انه يحقق ان يقلى ويهجر ولا يسمع منه وازافادات ذهبي هم ظاهر است كه حضرت بخاري در ابو يوسف قدح نموده وگفته
كه او را ترك كرده اند وفلاس او را كثير الغلط گفته وازابن معين كه خود او بخطاب رب الارباب دعا كرده كه حضرتش در غير كذابين تكلم نكرده كما في تهذيب الاسماء للنووي وتحصيل الكمال
للشيخ عبد الحق الحنفي تضعيف وتليين ابو يوسف نقل شده وشريك شهادت او را رد نموده وابو حاتم بحق او گفته يكتب حديثه ومعناي اين كلام باعتراف ذهبي در ترجمه
عباس بن الفضل العدي آنست كه او حجت نيست حيث قال في الميزان العباس بن الفضل العدي نزيل البصرة عن حماد بن سلمة وغيره سمع منه ابو حاتم وقال شيخ فقوله يعد
شيخ ليس بصريح من عبارة الجرح ولهذا لم اذكر في كتابنا احدا ممن قال فيه ذلك ولكنها ايضا ما هي بعبارة توثيق وبالاستقراء يلوح لك انه ليس بحجة ومن ذلك قوله يكتب حديثه اي ليس
هو بحجة الحال عبارت ذهبي در باره ابو يوسف بايد شنيد در ميزان الاعتدال مي فرمايد يعقوب بن ابراهيم القاضي عن عطاء بن السائب وهشام بن عروة وقال الفلاس صدوق
كثير الغلط وقال البخاري تركوه وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم يكتب حديثه وقال المزني هو اتبع القوم للحديث وقال ابن راهويه ثنا يحيى بن آدم قال شهد
ابو يوسف عند شريك فرده وقال لا اقبل من رجل يرى ان الصلوة ليست من الايمان وقد روي عن ابن معين تليين ابي يوسف نيز ذهبي در مغني مي گويد يعقوب بن ابراهيم
القاضي عن عطاء بن السائب قال الفلاس صدوق كثير الغلط وقال خ تركوه وقال المزني ابو يوسف اتبع القوم للحديث وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم
يكتب حديثه وازافادات علامه ابن حجر عسقلاني كه ممدوح قاضي دهلوي است يا رامي عاصر خصمه صاحب رئيس المتكلمين نيست كه گردن كشي از ارشادات او نمايند
ظاهر است كه عقيلي بسند صحيح از ابن المبارك نقل فرموده كه تضعيف ابو يوسف نموده يزيد بن هارون ارشاد فرموده كه روايت از رجال نيست كه او اموال يتامي را
بطريق مضاربه بمردم مي داد ونفع آن براي خود مي گرفتند وافضل بن عباس كه او نفي علم از ابو يوسف نموده واين عبد در كنار است قيامت اين است كه حضرت عسقلاني
چندان تفضيح وتقبيح قاضي ابو يوسف پيش نظر دارد كه اشعاري چند نقلا عن كتاب ابي الطيب لشيرازي مي آرد كه از آن صراحة نهايت عدم ديانت وانهماك در الحاد وضلالت
وصداوت شريعت ومخالفت ملت واضح است چه از آن ظاهر است كه ابو يوسف بقياس خود خمر را حلال ساخته واگر كسي او را بعلت مي گرفت مهلتي ميداد وزنا وخرابد ولواطه
را هم جائز ميكرد وقال العسقلاني في لسان الميزان في ترجمة ابي يوسف وذكر العقيلي بسند صحيح عن ابن المبارك انه رماه وعن يزيد بن هارون لا تحل الرواية عنه كان يعطي الاموال
اليتامى مضاربة ويجعل الربح لنفسه يعني انه كان يقبض عليها ذمته وعن الفضل بن عباس وقيل له ما تقول في علم ابي يوسف قال اي علم هو وقال الشيرازي في الالقاب سمعت
عبد الملك بن محمد السوائي يقول لما دفن ابو يوسف وقف النظام على قبره فقال سقى جدثا به يعقوب امسى * من الاوسمي منهمر كام * تلطف في القياس لنا فاضحت
حلالا بعد حرمتها المدام * ولولا ان مدته تقضت * وعاجله بمنية الحمام * لاعمل في القياس الفكر حتى * يحل لنا الخريدة والغلام * انتهى ولا يخفى على اولي الافهام
ما في هذه الاشعار اللطيفة النظام من غاية الذم والملام على هذا الامام الهمام والجهبذ القمقام بحيث عزى النظام فيها الى ابي يوسف تحليل المدام ورجا منه لو طالت حياته
تحليل الزنا بالخرائد الناعمات الاجسام ولواطة الصباح الملاح عملا باهل الاسلام وهل هذا الا اخراج من المتدينين الكرام واقحام له في الملاحدة الطغام والزنادقة اللئام
وكان مبرا كه از حضرت ابو يوسف تحليل فروج محرمه گاهي واقع نشده چنانچه اشعار نظام ايهام آن ميكند بلكه مراد شش تحليل مطلق است والا در وقوع تحليل في الجملة كلامي نيست
[illegible] كه حضرت [illegible]

جاریه شوهر بقضاء شهوت خود مشغول شود ابن المبارک گفت افسوس و حسرت می بالد و برین فتوی و جسارت می نالد و تجبر خود ظاهر می سازد که از کدام کس ازین جهت جرم
بین کس که دست خود در دماء مسلمین و اموال شان نهاده و با این همه در هتک حرمت پدر خود تجرح و تاخم پیش نظر نهاده یا ازین جلد یکی از چنین بادشاه اعراض نموده
بر وفق خواهش او عمل نکرد یا ازین فقیه دوران و مجتهد زمان که بر مسند افتاء و قضا نشسته و از دین و دیانت دست شسته بهارون رشید حکم داده که هتک حرمت
پدر خود نماید و حظ نفس کما ینبغی برباید و قضاء شهوت خود فرماید و عذاب و عقاب آن در گردن ابو یوسف اندازد و در جسارت برین فعل شنیع تا بی نسازد علامه
سیوطی که مجدد دین اهل سنت در مائه تاسعه است در کتاب تاریخ الخلفا گفته اخرج السلفی فی الطیوریات بسنده عن ابن المبارک قال لما افضت الخلافة الی الرشید
وقعت فی نفسه جاریة من جواری المهدی فراودها عن نفسها فقالت لا اصلح لک ان اباک قد اطاف بی فشغف بها فارسل الی ابی یوسف فسأله عنک فی هذا
شیء فقال یا امیر المؤمنین او کلما اوعت امة شیئا ینبغی ان تصدقها فانها لیست بمأمونة قال ابن المبارک فلم ادر من اعجب من هذا الذی قد وضع یده فی
دماء المسلمین و اموالهم یخرج عن حرمة ابیه او من هذه الامة رغبت بنفسها عن امیر المؤمنین او من هذا فقیه الارض و قاضیها قال انهتک حرمة ابیک و اقضی شهوتک
و صیرورت فی رقعتی سلفی که این روایت بدیعه در تقبیح و تفضیح حضرت ابو یوسف نقل نموده از اکابر و اعاظم علماء اهل سنت و مشاهیر معتمدین ایشان است
سمعانی در انساب گفته السلفی بکسر السین المهملة و فتح اللام و فی آخرها الفاء هو ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلفة الاصبهانی من اهل اصبهان کان
فاضلا مکثرا رحالا اعتنی بجمع الحدیث و سماعه و صار من الحفاظ المشهورین و صحب والدی رحمه الله مدة ببغداد و کان یسمعان معا بها و بالکوفة و الحجاز و سمع
باصبهان اصحاب ابی بکر بن مردویه و ببغداد ابا الخطاب نصر بن البطر و ابا عبد الله الحسین بن احمد بن طلحة النعالی و غیرهما و لما کتب الکثیر بالعراق و الجبال
و الشام خرج الی دیار مصر و سکن الاسکندریة و هو من المقیمین بها و هذه النسبة الی جده سلفة و هو یعرف بالحافظ السلفی و یافعی در مرآة الجنان گفته ابو طاهر
السلفی الحافظ العلامة الکبیر مسند الدنیا و معمر الحفاظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد الاصفهانی سمع من الثقفی و احمد بن عبد الغفار و مکی السلار و خلق کثیر و
خرج عنهم فی معجم و حدث باصبهان قال و کنت ابن سبع عشرة او اکثر او اقل و رحل تلک السنة فادرک بها ابا الخطاب ابن البطر ببغداد و عمل معجما لشیوخ بغداد ثم
حج و سمع بالحرمین و الکوفة و البصرة و همدان و الزنجان و الری و الدینور و قزوین و اذربایجان و الشام و مصر فاکثر و اطال و تفقه فاتقن مذهب الشافعی
و برع فی الادب و جود القرآن بروایات و کان اشتغاله بالفقه علی ابی الحسن الکیا و فی اللغة علی الخطیب یحیی بن علی التبریزی اللغوی و قصده الناس من الاماکن
البعیدة و سمعوا علیه و انتفعوا و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله و بنی له العادل ابو الحسن بن علی بن السلار وزیر الظافر العبیدی صاحب مصر مدرسة
فی الاسکندریة و فوضها الیه و ماء جده بخطه من قصیدة لمحمد بن عبد الجبار الاندلسی لو لا اشتغالی بالامیر و مدحه لاطلت فی ذلک الغزال لکن اوصاف
الجلال عدتنی فترکت اوصاف الجمال و استوطن الاسکندریة بضعا و ستین سنة مکبا علی الاشتغال و المطالعة و النسخ و تحصیل الکتب و جاوز المائة بلا
و انما النزاع فی مقدار الزیادة و مات یوم الجمعة بکرة خامس ربیع الآخر رحمه الله تعالی

یافته واز تکذیب خود و مولای خود حسابی برنداشته و نمی دانم که چگونه مخاطب بر نقل کلام ابو البقا اقدام کرده و خیال
نموده که کمال تحقیر خطیب که از ائمه کبار المحدثین سنیان و صاحب حفظ و اتقان و در نهایت رفعت شان بوده و همه المحدثین
محتاج و دریوزه گر و کاسه لیس او بوده و بمرتبه جلالت و شأن که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله برای
سماع تاریخش تشریف آورده و شاه عبد العزیز بمدائح جلیله و مناقب عظیمه او دل می دهند و در ذکر محامد او و امثال او
با وصف شهرت عذر قصد تبرک و تزیین رساله خود در شروع آن اغاز می نهند ثابت می گردد بلکه جاهل بودنش
از مسائل ایمان واضح می شود و نیست حال علو حق و خذلان باطل که مثل جناب مخاطب با این همه حزم و هوشیاری
امام و مقتدای خود را که در مدح و ثنایش دفاتر طویله سیاه است در مقابله الحق تحقیر و تذلیل می نماید و او را از مسائل
ایمان جاهل قرار می دهد و ای بر مذهبی که ائمه و مقتدایان آن را چنین حال باشد پس تابعان و مقلدان ایشان که بخاک اقدام
ایشان هم نرسیده اند چه رسد در حیرتم که با این همه فضائح و قبائح چرا بمقابله الحق می خیزند و با ایشان می ستیزند و خاک
فضیحت و مذلت بر سرهای خود می بیزند و اگر ناظرین را هنوز اشتیاق استماع بعض وجوه دیگر ابطال تاویل مخاطب باشد
و سیری حاصل نشود بحمد الله تعالی و عونه دست از تبیین نکشم و حرفی دیگر بعرض رسانم که مختار مختصر تاریخ بغداد را برکشایند
و در انجا مطالعه نمایند که قاضی ابو الیمن چه ناله و فغان از دست خطیب بیب می نماید که ایشان سب و دشنام و فحش و ملام
روح خطیب را بیاد اشش طعن بر ابو حنیفه شاد می سازد بعضی از کلماتش سابقا منقول گردیده و بعض دیگر باید شنید
که بعد نقل روایت تحاشی ابو یوسف از تقلید ابو حنیفه در دین و تصدیق مرجی و جهمی بلکه خارجی بودنش از خطیب می گوید
اما استحی هذا الشیخ الحافظ من ان یورد مثل هذا الخبر عن ابی یوسف تلمیذ الرجل و صاحبه المنتهی
الیه المنتفع به اعاذنا الله من فرط الغفلة و الجهالة ثم قال ای الخطیب ذکر ما حکی من مستشنعات
الالفاظ و الاقوال و هذا منه غایة العداوة و الافراط فی العصبیة القبیحة کانه یصف بوابا من العلم
او الحکمة حتی یترجم الباب هذه الترجمة القبیحة الدالة علی قلة تحفظ مترجمها و تهوره و خفته
و لعمر الله انی قد شاهدته بحلب مرتین و سمعت منه و اخذت اجازته و کان جلدا خفیفا
طیاشا کاد ان یثب علیه العامة بحلب یقتلوه لقلة تحفظه فیما حدث مما لا یحتمله ذلک الوقت
و البلد فانه کان فی الزمان الذی دخل فیه بسا سیری بغداد و قتل ابن المسلمة و فعل تلک الافعال و خرج
الخطیب هاربا فمضی منها هاربا مما خیف علیه الی الشام و اقام به و جری له بدمشق ما تورع عن
ایراده تجاوز الله عنا و عنه پس تعجب است که چرا قاضی ابو الیمن خطیب را که از ائمه کبار و محدثین عالی فخار بوده با وصف

انکه بنا بر زعم مخاطب او مطاعن ابو حنیفه را برای انتقاص و سقط رتبه او ذکر نکرده بلکه برای رد و تکذیب و اظهار اینکه اهل حسد چنین
اکاذیب یافته اند ایراد نموده نیز تازیانه طعن و تشنیع و سب و شتم می کشد و بنهایت عداوت امام اعظم و افراط عصبیت قبیحه
وقلت تبحر و خفت عقل او را موصوف می سازد بلکه کفران نعمت خطیب کرده با وصف اقرار بتلمذ او و اخذ اجازه از و که آن هم دلیل
اعتماد و وثوق اوست او را بخفت و حدت و کمال طیش و قلت تحفظ در حدیث و چیزیکه از ذکرش هم تورع باید منسوب می گرداند
و شیخ عبد الحق دهلوی هم با وصف اینکه اسباب بیان و خشونت لسان خطیب بغدادی را متعصب و مکابر می خواند حیث قال فی
تحصیل الکمال فی ترجمة ابی حنیفة فی ذکر مسنده الذی جمعه ابو المؤید الخوارزمی هکذا و رتبه علی ابواب الفقه و
ذب عنه ما انکلوفیه بعض المناس خصوصا الخطیب البغدادی المتعصب المکابر مع هذا الامام العظیم
الشان و لقد ناقض هذا الرجل المکابر نفسه فی ما ذکر من المطاعن و العیوب و تهافت کلامه فی ذلک و تساقط
من القلوب و چون سخن باین نصاب رسید و کلام در ابطال تاویل سخیف مخاطب ظریف با وصف قصد اختصار بطول انجامید
الحال ما خود جناب مخاطب را حکم می سازیم و می گوییم که خدا را حاضر و ناظر دانسته ارشاد فرمایند که آیا این تاویلیکه از خدام عالیمقام
شده غلط محض و کذب صریح و تحریف فضیح و موجب هزار ننگ و عار و باعث گریه هزار زار است یا وجهی از وجوه صحت دارد
و قابل آنست که علما بان تفوه کنند و در تالیف و تصنیف آنرا مندرج سازند باز بر سر مطلب میرویم و می گوییم که آنچه حیرت
بر حیرت می افزاید و هوش از سر می رباید و قلوب حضرات اهلسنت را کباب و عقول اینها را قرین ازعاج و اضطراب می سازد
آنست که جناب بخاری نیز با آن همه دیانت و ورع و نباهت و تقدس و تزهد و تحقیق و تنقید تفضیح المعدن کمالات میکرده
و در تاریخ صغیر مشکوة سپاه سفیان بر مردن امام اعظم نعمان و نهایت اسارت ادب در حق جنابش و تصریح باینکه او اسلام را
نقض میکرد عروة عروة و در اسلام هیچ مولودی شوم تر از و بوجود نیامده نقل می فرماید حیث قال حدثنا نعیم بن
حماد قال حدثنا الفزاری قال کنت عند سفیان فعی النعمان فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام عروة
عروة ما ولد فی الاسلام اشأم منه انتهی علی ما نقل عنه حضرات جان نثاران و مقلدان هواخواهان را وقت است
که برای نوحه و ماتم برخیزند و در یک دشت و بیابان بر مفارق خویش بیزند که پرده ناموس امام اعظم بدست مثل بخاری
بدرید و رشته تلبیس و تسویل در اختلاق فضائل و مناقبش از هم گسیخته گردید و از لطائف آنست که چون کبرای اهلسنت بر حقیقت منکر
سفیان در حق امام اعظم مطلع گردیدند راه مقلدین کالانعام بمواعظ بارده زدند و فرمودند که هرگز بهر گز باین امور نظر نباید
کرد که در صورت اشتغال بان مخافت هلاکت است سبکی در طبقات کبری می گوید فایاک ثم ایاک ان تصغی الی ما اتفق
بین ابی حنیفة و سفیان الثوری و بین مالک و ابن ابی ذئب و بین احمد بن صالح و النسائی و بین احمد

احمد بن حنبل والحارث المحاسبي وهلم جرا الى زمان الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ تقي الدين بن الصلاح

فانك اذا اشتغلت بذلك خشيت عليك الهلاك الخ وشعراني نيز در ميزان باطل بهمين تلبيس وتدليس راه مي رود و

عبارت سبكي را بعينها نقل مي كند واگر شوق شنيدن بعض فضائل وكبر بر زبان بخاري بوده باشد هنوز بحمد الله كيش من از

تيرهاي سينه دوز مخالف عناد كيش خالي نيست بعض دگر عبارات او هم نقل كنم و دست از خدمتگزاري امام اعظم نكشم پس مخفي نماند

كه حضرت بخاري بمرتبه در تفضيح امام اعظم كوشيده كه اولا حكايت تحجيل حجام ان امام را و تنبيه جنابش بر احكام حضرت سيد انام عليه

وآله آلاف التحية والسلام در باره حجامت كه جناب سامعش از ان جاهل و ذاهل بوده از حميدي نقل كرده و بعد ان از حميدي آورده

كه او امام اعظم را بسبب جهالت از احكام حجامت لائق منصب امامت ندانسته و تقليدش را در احكام شريعت و فتاوي

ملت ناجائز پنداشته چنانچه از حميدي نقل كرده كه او مي گويد قال ابو حنيفة قدمت مكة فاخذت من الحجام ثلث سنين

لما قعدت بين يديه قال لي استقبل الكعبة فبدا بشق راسي الايمن وبلغ الى العظمين قال الحميدي فرجل

ليس عنده سنن من رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه في المناسك وغيرها كيف يقلد في احكام الله

في المواريث والفرائض والزكوة والصلوة وامور الاسلام انتهى و امام رازي كه حضرت مخاطب بآنهمه كاوتازي جناب

او را بجا در مصنفات خود بتبجيل و تعظيم تمام ياد مي نمايد و اغراق و اطراء در مدح او بكار مي برد اتيح فرموده باينكه بخاري

ابو حنيفه را در ضعفا ذكر كرده چنانچه در رساله ترجيح مذهب شافعي كه عبارات عديده مشتمل بر تفضيح محمد بن الحسن و ابو يوسف انفا از ان

منقول شده و بعد ابيات ربائي فتنه عتيقه از ان بدست اين حقير افتاده مي فرمايد واما البخاري فقد ذكر الشافعي في تاريخه

الكبير فقال في باب الميم محمد بن ادريس الشافعي القرشي مات سنة اربع ومائتين ثم ذكره في باب

الضعفاء مع علمه بانه كان قد روى شيئا كثيرا من الحديث ولو كان من الضعفاء في هذا الباب لذكره

كما ذكر ابا حنيفة في هذا الباب و ديگر نقاد رجال و متهمين باكمال هم تضعيف و توهين و جرح و قدح امام اعظم نموده اند

و بتك ناموس ان برگزيده افاق و نفوس فرموده يحيى بن معين كه احصاء فضائل و كمالاتش از طاقت من ناتوان

بيرون و از اطراء و مدح مهارت و حذاقت او و اعتبارش در جرح و تعديل كتب اين حضرات مشحون در جواب ابن ابي مريم

از كتابت حديثش منع مي فرمايد و قابل اعتماد و اعتبار نمي داند و علي بن عبد الله المديني كه شيخ و استاد بخاري است

و بخاري باين مرتبه در اطراء و مدح او كوشيده كه گفته كه نزد هيچكس خود را صغير نشمردم الا نزد ابن المديني و سفيان بن عيينه

كه استاد او بوده در حق او گفته كه من از ابن المديني زياده از ان مي آموختم كه او از من استفاده ان ميكرد كما صرح به ميرزا

في تراجم الحفاظ و غيره في غيره از راه نصيحت بفرزند دل بند خود غش نكرده اظهار امر حق مي سازد و بنهايت تضعيف

این امام شریف می پردازد و می گوید که ابو حنیفه پنجاه حدیث روایت فرموده که در همه اش راه خطا و غلط و لغزش
و سقط پیش گرفته و ابی حفص عمرو بن علی فلاس که از ائمه مشاهیر و علمای نحاریر است و ابو زرعه او را از فرسان حدیث
و ماهران این فن شریف دانسته و حجاج بن شاعر اخذ از کتابت و حفظ او برابر پنداشته کما لا یخفی علی ناظر الانساب للسمعانی
و تراجم الحفاظ لمیرزا محمد البدخشانی از راه اضطراب ضبط و دلگیر نتوانسته جناب امام اعظم را بلقب مستجمع مضطرب الحدیث
و واهی الحدیث ملقب می سازد و نفی حفظ هم از جناب او می نماید و ابو بکر بن ابی داود که محدث عراق و مقدم اصحاب حدیث
در بغداد و از اهل علم و فقه و اتقان و در نهایت جلالت شان بود و سی هزار حدیث از حفظ خود در اصبهان روایت نمود
جز در پنج حدیث در هیچ حدیثی غلط نکرد الی غیر ذلک من المناقب المسطورة فی الکتب المذکورة و غیرها من الاسفار
المشهورة نیز از حال واقعی مرویات آن شهره آفاق و امام علی الاطلاق خبر میدهد که همگی یکصد و پنجاه حدیث روایت فرموده
و در نصف آن تکذیب خطا و غلط شده ابن الجوزی در کتاب المنتظم مجموع اقوال این ایمه رجال نقل فرموده چنانچه صاحب
توضیح النور می فرماید ذکر صاحب المنتظم باسناده المتصل الی سعید بن ابی مریم انه قال سألت یحیی بن
معین عن ابی حنیفة قال لا یکتب حدیثه والی عبد الله بن علی بن عبد الله المدینی قال سألت ابی
عن ابی حنیفة فضعفه جدا وقال روی خمسین حدیثا اخطأ فیها والی ابی حفص عمرو بن علی قال ابو
حنیفة لیس بحافظ مضطرب الحدیث واهی الحدیث وقال ابو بکر ابن ابی داود جمیع ما روی ابو حنیفة
من الحدیث مائة وخمسون حدیثا اخطأ وقال غلط فی نصفها انتهی ونسائی صاحب صحیح و ابن عدی
صاحب کتاب الکامل که محامد و فضائل هر دو غیر محتاج بیان و جلالت و عظمت و امامت و نبالت شان مسلم علما و اعیان نیز
جرح و قدح امام اعظم نموده اند از این جا است که ذهبی با اعتراف خود مخاطب امام است و صاحب صواعق و مولف تحفه تصریح
کرده اند که او امام اهل حدیث است و دیگر مدائح و محاسن و مناقب و فضائل او بر ناظر فوات الوفیات و طبقات ابن جماعه
و امثال آن مخفی نیست حضرت امام اعظم را در ضعفا و مجروحین داخل ساخته و نقل کرده که امام نسائی صاحب صحیح تضعیف او
نموده و یحیی بن معین ابن عدی و دیگر بزرگان جرح او فرموده اند و خطیب در تاریخ خود کلام معدلین و مضعفین او ذکر فرموده چنانچه
در میزان می گوید النعمان بن ثابت ابن زوطی ابو حنیفة الکوفی امام اهل الرای ضعفه النسائی من جهة
حفظه و ابن عدی و آخرون و ترجم له الخطیب فی فصلین من تاریخه واستوعب کلام الفریقین معه له
و مضعفیه انتهی و نیز ذهبی در میزان گفته اسمعیل بن حماد بن النعمان بن ثابت الکوفی عن ابیه عن جده قال ابن عدی
ثلاثتهم ضعفاء انتهی و عبد الرؤف مناوی که از اکابر محققین و معتمدین اهل سنت است حدیثی را که در آن امام اعظم واقع شده بجهت

بجهت وقوع جنابش وضعیفی دیگر در طریق آن مقدوح می سازد و می گوید که جنابش را ذهبی در ضعفا آورده و گفته که ابن عدی
بر عامه احادیث او حکم غلط و تصحیف زیاده کرده چنانچه در فیض القدیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث اذا طلعت الثریا
امن الربع من العاهة می فرماید وفیه شعیب بن ایوب الصریفینی اورده الذهبی فی الضعفاء وقال ابوداود اخاف الله
فی الروایة عنه والنعمان بن ثابت الامام اورده الذهبی فی الضعفاء وقال قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط وتصحیف
وزیادات فی له احادیث صالحة انتهی و امام احمد بن حنبل نیز داد توهین و تفضیح و تحقیر و تقبیح امام اعظم داده و از مالک و اوزاعی
که ایشان را بضعف رای منسوب فرموده نیز بدتر دانسته جناب او را از رای و حدیث هر دو عاری و قدح را در عقل و فهم حضرتش
هم ساری ساخته و فرموده که او نه رای است و نه حدیث و بیهقی که جلالت مرتبه و علو محامد و مناقب او بر ادنی ممارسی
بفن حدیث و تاریخ مخفی نخواهد بود و مدائح و محاسن او شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین بیان فرموده اند نیز تصدیق
ارشاد امام احمد بن حنبل نموده و در توجیه آن سخافت رای امام اعظم و رکاکت مذهبش عدم قبول احادیث صحیحه سائر بلاد
و عدول بقیاس و استحسان ظاهر الفساد و قبول مجاهیل و مراسیل و مقاطیع و ضعاف احادیث بلاد خود بیان فرموده چنانچه
فخر الدین رازی که جناب مخاطب با فادات او جا بجا احتجاج و استدلال می نماید و او را بفخر المتکلمین و امام المتبحرین می ستاید و
تصریح می فرماید که در تائید و نصرت او شریعت غرا را بی پرامون خواطر می گردد و در واهیه و لهیه بعلو مقامات او اعتراف
می فرماید این حکایت بر نکایت بغرض اثبات فضل شافعی نقل می فرماید و از غایت تنقص و تنفر او یا مروی عنه امام اعظم را بتعبیر
بابی فلان می نماید و نواصی حضرات حنفیه بخاک تفضیح می آلاید چنانچه در رساله ترجیح مذهب شافعی در بیان شرح احاطه شافعی
بعلم حدیث گفته الحجة الثالثة ان اکابر علماء الحدیث اقروا له بالفضل والقوة فی هذا العلم روی ان احمد
بن حنبل سئل اهل کان الشافعی صاحب حدیث فقال ای والله کان صاحب حدیث ذکرها ثلاثا وروینا
انه سمع الموطا علیه وقال انه ثبت فیه وسئل احمد بن حنبل عن مالک فقال حدیث صحیح ورای ضعیف
وسئل عن الاوزاعی فقال کذلک وسئل عن الشافعی فقال حدیث صحیح ورای قوی وسئل عن ابی فلان
فقال لا رای ولا حدیث قال البیهقی وانما قال احمد عن مالک ذلک لانه کان یترک الحدیث الصحیح لعمل اهل
المدینة وانما قال عن الاوزاعی ذلک لانه کان یحتج بالمقاطیع والمراسیل فی بعض المسائل ثم یقیس علیها
وانما قال فی الشافعی ذلک لانه کان لا یری الاحتجاج الا بالحدیث الصحیح ثم یقیس الفروع علیها وانما
قال فی ابی فلان ذلک لانه کان یقبل المجاهیل والمقاطیع والمراسیل وما وقع الیه من حدیث بلده
وان کان ضعیفا یترک القیاس لاجله وما رفع الیه من احادیث سائر البلاد وان کان صحیحا لم یقبله بل

عدول الی الاستحسان والقیاس وهیچ میدانی که باعث این همه خبط و خلط و غلط و خطا و اضطراب امام اعظم در احادیث
وجسارت بر رد احادیث صحیحه با وصف قبول ضعاف و مجاهیل که منشأ طعن و جرح و قدح جناب او گردیده چیست باعث
آن این است که حضرت او بفن شریف حدیث توجهی نفرموده و آنرا از مهره فن فرا نگرفته بنابر تحصیل مرجعیت خلائق و حب
ریاست که جها و عید و تهدید بر طالبان وارده نگردیده بعلم فقه گردیده چنانچه در مختصر تاریخ بغداد در مناقبش مذکور است
قال ابو حنیفة لما اردت طلب العلم جعلت اتخیر العلوم واسئل عن عواقبها فقیل لی تعلم القرآن فقلت اذا تعلمت
القرآن وحفظته فما یکون آخره قالوا تجلس فی المجلس بالمسجد ویقرأ علیک الصبیان والاحداث ثم لا تلبث
ان یخرج فیهم من هو احفظ منک او یساویک فی الحفظ فیذهب بما استلک قلت فان سمعت الحدیث و
کتبته حتی لم یکن فی الدنیا احفظ منی قالوا اذا کبرت وضعفت حدثت واجتمع علیک الاحداث
والصبیان ثم لا یأمن ان تغلط فیرموک بالکذب فیصیر عارا علیک فی عقبک فقلت لا حاجة لی فی هذا
ثم قلت اتعلم النحو فقلت اذا حفظت النحو والعربیة ما یکون آخر امری قالوا تقعد معلما فاکبر ذلک وقلت دینار
او ثلاثة قلت وهذا لا عاقبة له قلت فان نظرت فی الشعر فلم یکن احد اشعر منی ما یکون امری قالوا تهجو
هذا فیهب لک او یجعل علی دابة ویخلع علیک خلعة وان حرمک هجوته فصرت تقذف المحصنات
فقلت لا حاجة لی فی هذا قلت فان نظرت فی الکلام ما یکون آخره قالوا لا یسلم من نظر فی الکلام
من مشنفات الکلام فیرمی بالزندقة فاما ان یرجع فیقتل واما ان یسلم فیکون مذموما ملوما قلت
فان تعلمت الفقه قالوا تسئل وتفتی الناس وتطلب للقضاء وان کنت شابا قلت لیس فی العلوم شیء انفع من هذا
فلزمت الفقه وتعلمته انتهی ازینجا از نهفته مثل صبح روشن دمید و باعتراف خود امام اعظم منکشف گردید که اشتغال
بعلم حدیث و قرآن و کلام توجهی نفرمودند و اعتنائی بآن نکردند و کو حضرات اهلسنت در اعتذار از ترک علم کلام استناد
بافادات دیگر امیه خود که مشتمل است بر ذم و تهجین آن تا آنکه امام شافعی از بدتر از شرب خمر و زنا و لواطه و قتل نفس مومنه
بلکه سائر معاصی منکره سوائی شرک بخدا دانسته کما فی تلبیس ابلیس لابن الجوزی وغیره کنند و شناعت و فظاعت مساعی خود
و اسلاف خود که در اشتغال آن بکار برده اند ثابت سازند لیکن بعجم می اندازد که درباره حدیث و قرآن چه ارشاد خواهند فرمود
که علم حدیث و قرآن مدار دین و ایمان است و اشتغال بآن از اعظم فضائل و مناقب نوع انسان ندیده که علمای قوم چها مدائح
و مناقب برای محدثین ثابت می کنند و چه قسم داد ستایش علم حدیث میدهند کرمانی در شرح بخاری گفته اما بعد فان
علة الحدیث بعد القرآن هو افضل العلوم واعلاها واجل المعارف واسناها من حیث انه به یعلم مراد

مراد الله تعالى من كلامه ومنه يظهر المقاصد من احكامه لان احكام القرآن جلها بل كلها كليات
والمعلوم منه ليس الا امورا اجماليات كقوله اقيموا الصلوة واتوا الزكوة فان السنة هي المعرفة بجزئياتها
كمقادير اوقات الصلوة واعداد ركعاتها وكمياتها وكيفياتها وقرائنها ونوافلها وهيئاتها وادابها
واوضاعها وصفاتها وهي الموضحة لمفصلاتها كاقدار نصب الزكوة وانواع ما يجب فيها واوقات الاداء
ومن وجبت عليه وما وجب منها وهلم جرا ولذلك اعلى العلماء قدرا وانورهم بدرا وافخمهم خطرا
وانبلهم شانا واعظمهم عند الله منزلة ومنزلا واكرمهم مكانة ومكانا حملة السنة النبوية وناقلو
اخبارها وحفظة الاحاديث وعاقلوا اسرارها ومحققو الفاظها وارباب روايتها ومدققو معانيها
واصحاب درايتها وهم الطائفة المنصورة المشيدة لمباني الحق والمسالك ولن يزال الظاهرين عليه حتى
ياتي امر الله وهم على ذلك انتهى وبعضي از احاديث فضيلت روايت احاديث هم بايد شنيد في كنز العمال اللهم ارحم
خلفائي الذين ياتون من بعدي يروون احاديثي وسنتي ويعلمونها الناس طس عن علي وايضا فيه رحمة
الله على خلفائي قيل ومن خلفاؤك يا رسول الله قال الذين يحيون سنتي ويعلمونها الناس ابو نصر السجزي
في الابانة وابن عساكر عن الحسن بن علي انتهى مقام عبرت است كه امام اعظم چنين علم شريفي را بگفته بعضي از جهال
بي بصيرت مذموم پنداشته متروك فرمودند وقول ايشان را كه از غايت جهالت وبي اندامي وعدم مراقبت رب الارباب علم
حديث را موجب علما اعتقاب گفتند تصديق كرده از راه بي باكي ودليري كلمه لا حاجة لي في هذا بر زبان گهرفشان آوردند اري
چنين بزرگيكه كار بقياس ورايي وتخمين ووهم خرد داشت او را بحديث چه كار وهيچ امامي را كه خود ادعاي شارعيت داشت باين
تمن شريف چه احتياج وهرگاه درباره علم حديث چنين استغناي خود ظاهر فرمايند وچنين راي باصواب زنند از ترك علم
نحو وعربيت كه جناب خليفه ثاني حث وترغيب بتعلم ان مي فرمودند كما يظهر من كنز العمال وغيره واز مفاسد ترك ان بطور خوشه
از خروار است كه بقلت عربيت بر زبان حاميان خود هم معيوب شدند ومحرور را از منصوب باز نشناختند چه شكايت كنم ودرباره
اعتقاد انچنين ان كدام حرف بر زبان آرم واين همه را يكسو بايد گذاشت اينرا چه توان كرد كه بعد اين همه كاوكاو وتفتيش وتحقيق
در اختيار علوم وتمييز ممدوح از مذموم واستشاره واستخاره كه علم فقه پسنديدند وهمت خود را بسوي ان كشيدند وهمانست
ايه فخار وناريش اولياي شان پس قطع نظر از انكه فقه ايشان تام فقه بيش نبود ودر حقيقت عبارت بود از راي وقياس
تصرف در احكام شريعت غراي خير الانام ابو سلوس واوهام باز هم توجه بان حسب اعتراف شان بنابر تحصيل رضاي الهي
تقرب بجناب او نبوده بلكه بجهت حب رياست وفتوي ومرجعيت خلق بود وواقعي كه در تحصيل چنين فقه رضاي الهي تقرب

بدرگاه او تعالی چه مصرف دارد علت غایبه اش سوای ان چیزی نیست که امام اعظم اندیشیدند و نظر بعش از ان پسندیدند پس
مقام صد افسوس ست که امام اعظم نه حدیث و قران و کلام را اموختند و نه باخلاص نیت در تعلم فقه و تحریر حسن عاقبت اندوختند
بیت شرم باد از خدا و از رسول ٭ نی فروعت محکم امدی و اصول ٭ سبحان الله نیست حال امام اعظم که علم قران و حدیث
نزد او چنان بیقدر باشد که اشتغال بان نفرماید و کلمه لا حاجة لی فی هذا ارشاد نماید و اگر بفقه رجوع اورد و همت بتحصیلش بر گمارد
با وصف انکه فقه واقعی نبود بلکه رای و قیاس و عین ضلال و وسواس بود بنا بر حب ریاست و مرجعیت خلق و جلوس بر مسند افتا
تمکن بر منصب قضا لا تقربا الی الله و ابتغاء لمرضاته و لا توسلا الی مراضیه و توخیا لبرکاته **شعر** نان و حلوا هست ای شوریده سر
مجتهد خود را نمودن بهر زر ٭ الحال نحن بسماع احادیث ذم و تهجین طلب علم برای غیر رضای رب العالمین و تحصیل ان برای
حب ریاست که از وساوس و مکاید عظیمه ابلیس لعین است و ان احادیث از جناب سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین
در کتب ایمه دین اهلسنت مرویست متوجه باید شد و تطبیق ان بحال خسارت مال امام اعظم باید فرمود فی کنز العمال احادیث
الشهوة الخفیة العالم یحب ان یجلس الیه فر عن ابی هریرة ایضا فیه من ابتغی العلم لیباهی به
العلماء او یماری به السفهاء او یقبل افئدة الناس الیه فالی النار ابن عساکر عن کعب بن مالک من تعلم
علما مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة
حم ه ک عن ابی هریرة من تعلم العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس
الیه ادخله الله جهنم ه عن ابی هریرة من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الناس لم یقبل الله منه
یوم القیمة صرفا و لا عدلا د عن ابی هریرة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السفهاء و لتصرفوا
وجوه الناس الیکم فمن فعل ذلک فهو فی النار ه عن حذیفة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لا لتماروا به
السفهاء و لا لتتخیروا به المجالس فمن فعل ذلک فالنار النار حب ک عن جابر من تعلم العلم لغیر الله فلیتبوء
مقعده من النار ت عن ابن عمر من تعلم العلم لیماری به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس
الیه ادخله الله النار ت عن کعب بن مالک من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء فی المجالس
لم یرح رائحة الجنة طب عن معاذ من طلب العلم لیماری به السفهاء او یکاثر به العلماء او یصرف وجوه الناس
فلیتبوء مقعده من النار ابو نعیم فی المعرفة کر عن انس من طلب علما لیباهی به الناس فهو فی النار ابن
عساکر عن ابی سلمة انتهی و وخامت عاقبت و شامت خلاقت حب ریاست و وساوس ارای افتا و امامت که در
امام اعظم افتاده ان بود که در آخر ایام منصور مخذول و در خواست ان ظلوم جهول از غایت ناعاقبت اندیشی نهایت

ونهایت بدکیشی خیال خام الزام امام انام حضرت جعفر صادق علیه السلام در سر کرده چهل مسئله مشکله بنا بر مزعوم خود مهیا ساخته
تا بان اعدای آنحضرت را الزام دهد و افحام نماید و حسن اعتقاد آنجناب را از قلوب مردم رباید و قاصرش ملاحظه
کردنی است که خود این را نقل می نماید چنانچه قاضی القضاة ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه
این روایت می آرد و بحقیقت طعن و تشنیع بلیغ بر امام اعظم می نگارد وهذه عبارته ابو حنیفة قال جعفر بن محمد
افقه من رایت ولقد بعث الی ابو جعفر المنصور ان الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد فهیئ له مسائل شدادا
فلخصت اربعین مسئلة وبعثت بها الی المنصور بالحیرة ثم ابرد الی فوافیته علی سریره وجعفر بن محمد عن
یمینه فوجدت من جعفر هیبة لم اجدها من المنصور فاجلسنی ثم التفت الی جعفر قائلا یا ابا عبد الله
هذا ابو حنیفة فقال نعم اعرفه ثم قال المنصور سله ما بدا لک یا ابا حنیفة فجعلت اساله ویجیبنی بالحجة
الحسنة ویفهم حتی اجاب عن اربعین مسئلة فرایته اعلم الناس باختلاف الفقهاء فلذلک حکم انه افقه من
رایت اخرجه الحافظ طلحة عن ابی العباس احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن الحسین عن ابی یحیی ابراهیم بن
محمد عن الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة انتهی ازین روایت سند خوارزمی که برای اظهار فضائل و مناقب امام اعظم
تصنیف شده و مساعی فراوان در ذب حریم جنابش دران بکار رفته و بلجاء و مناص پس منیع برای اتباعش
مقرر گشته چنانچه از کتاب ازالة الغین مخاطب نیز منکشف می شود واضح است که امام اعظم سنیه و مقتدای این
فرقه سنیه بصدد الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام در آمده و سوال نالائق مخذول شقی را که از غایت سوء
سریرت و خبث باطن و عداوت و معاندت حضرات اهلبیت مظاهر برکات و میامن خیال محال در سر کرده که مردم را از موالات
آنحضرت برگرداند و از جاده حسن عقیدت ایشان را بلغزاند بکمال طیب خاطر و رضای نفس بسمع قبول شنیده و اضاعت
اوقات عزیزه کرده در استخراج و استنباط مسائل صعاب برای الزام آن عالی قباب گوشیده و باین اراده فاسد دین و
ایمان خویش را تباه و روی خود را سیاه ساخته و آخر بشافهه آنحضرت در صدد معارضه و مقابله در آمده استفسار چهل مسئله
بهمین قصد فاسد کرده تا آنکه حضرت صادق علیه السلام بفاوجادلهم بالتی هی احسن بجوابات مستحسن سوالات او را جواب
داد و او را عاجز و ساکت و مفحم و صامت فرمود بحیرتم که این خیال محال از چه راه امام اعظم را دامن گیر شده مگر از علو
مدارج و سمو مراتب آنحضرات و اتصاف خدام ایشان بعلوم لدنیه و فیوض قدسیه و معارف وهبیه و مواهب الهیه
واقف نبود که در نزد آنحضرات هیچ مشکلی و معضلی نبود که انحلال نپذیرد و ایام صبا و اوان نشو و نما و مبادی شعور
و اوائل امور حاوی معالی علوم و معارف و جامع محاسن حکم و لطائف می باشند چه جا که در زمان کهولت و شباب

از مسائل صعاب العیاذ بالله عاجز و لاجواب شوند لیکن چرا جاهل از فضائل اخیضرات باشد که باقتفای آثار وساوس
ابلیس گرفتار بود اگر چنین زعم لاطائل و مزعوم باطل در سر کرده مایه خزی و خجالت برای خود و اولیای خود اندوزد
و آتش غضب و قهر الهی بر خود افروزد مقام استعجاب و استغراب نباشد و دو کرا کابر سنیه بر مثل این داعیه ها بهم می رسانند
و قلوب اهل ایمان می بخانند یحیی بن اکثم که از افاضل قضاة اهلسنت و اماثل ثقاة و اعاظم بداة ایشان است کو بفضائح
اعمال و قبائح افعال که از ذکرش بکنایه هم شرم می آید و تصریحش از مصنفات سیوطی و ابن خلکان و ذهبی و صلاح الدین
و غیران توان دریافت مبتلا باشد قصد الزام و افحام امام حسن عسکری علیه السلام در حالت صغر سن جنابش بالتماس
عباسیه کرده و آخر در مناظره آنحضرت ساکت و بخود مانده و سراسیمه گردیده فبهت الذی کفر کانه القم الحجر و تفصیل این واقعه از
صواعق ابن حجر مکی متعصب توان دریافت سبحان الله اتباع و ولا همین است که در صدد الزام و افحام ائمه اهلبیت علیهم السلام
در آیند و العیاذ بالله اسکات ایشان خواهند و قصد کنند که پناه بخدا ایشان را در نظر مردم سبک سازند و خلق را از اعتقاد
و وداد ایشان برگردانند و وقاحت متاخرین دیدنی است که از طعن و تشنیع اهل حق تنگ آمده تهمت اتباع و ولای اهلبیت
علیهم السلام بر فتراک ائمه خود جبراً و قسراً می بندند و در اثبات آن و انهم از طرق اهل حق داد افترای اکاذیب و بهتانها میدهند
کما لا یخفی علی ناظر التحفة حیث نسب کثیراً من اکاذیب سلافه الی اهل الحق فی الباب الحادی عشر
والله العاصم من کید کل کذاب اشر و جای حیرت آنست که امام اعظم خود روایت ماجرای قصد الزام و افحام امام علیهم السلام
برای اتباع خویش می کند و اتباع او از در تصنیفات و تالیفات خود بکمال انبساط و نهایت طیب خاطر وارد می نمایند و
متاخرین از راه عدم اطلاع و قصور نظر امثال این حکایات را از مفتریات اهل حق انکار نمایند و شاه صاحب در مکاید خود روایت
عیاشی و احتجاج طبرسی را که متضمن است اراده الزام دادن ابو حنیفه حضرت امام جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام را
آورده و روایت چنین اخبار از مکاید اهل حق پنداشته و بعد نقل هر دو روایت خصوصاً اولین خیلی سخن سازی زبان درازی
نموده و شکنها بر جبین مبین شکسته قطعاً آنرا کذب صریح و بهتان قبیح دانسته و استغراب و استعجاب از حد گذرانیده و مزعومات
خود را دلیل بطلان آن گردانیده و قصد الزام و افحام اهلبیت علیهم السلام را نهایت تشنیع و فظیع شمرده استعاذه
از آن نموده حالانکه اگر عاقل بصیر در خرافات طویله شاه صاحب بعد ملاحظه این روایت سند خوار زنی بچشم بصیرت
نظر کند تعجب و تلیع ایشان بی برد و قطعاً بعلم الیقین داند که از مزید عصبیت و ناحق کوشی بی دلیل تکذیب روایات معتمده
پرداخته اند و برای تخدیع عوام تهمت موالاة و تمسک حضرات اهلبیت علیهم السلام بر ائمه خویش یافته میدانم که هرگاه

۲۳۸

چنین از خود رفتگی بود داده که در جواب آن خیلی هم برآمدند و از جا رفتند و بهر طلب و یابس متفوه گشتند از ملاحظه این روایت
سند که مشتمل است بر قصد نمودن ابو حنیفه الزام آنحضرت را در چهل مسئله بغرض برگردانیدن مردم از اعتقاد آنحضرت چه
اضطراب و سرگیجگی رو خواهد داد الحاصل از این روایت مسند بچند وجه لوم و طعن و عیب امام اعظم ثابت می گردد **اول** آنکه از آن
واضح است که او هرگز معتقد ائمه اهلبیت علیهم السلام نبود و اخلاص با آنحضرات نداشت بلکه از اعادی و دشمنان آنحضرات بوده
زیرا که قصد الزام و افحام از کسانیکه معتقد و مخلص نباشند لیکن پایداری ظاهری کرده باشند و حظی از آن نسبت داشته می آید چنانچه
که از مخلص و محب واقعی و بلاشبه و بلاریب این قصد باطل دلالت صریحه دارد بر معادات و مناوات و عداوت و خبث باطن و سوء
سریرت و از اینجا است که شاه صاحب بعد نقل حدیث ابلج متضمن مثل این قصه بسیار تعجب و دمغ شده کلمات تحاشی بر زبان
آورده اند که از آن واضح است که این فعل نهایت شنیع و فظیع و منکر و قبیح است چنانچه بعد ذکر روایت عیاشی می آید
و این افترائیست صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از
اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک زدن و بر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و نیز می فرمایند و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلما لولا السنتان
لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که این قسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام
از زبان او برآید و با جماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر هشام خروج فرمود ابو حنیفه او را دوازده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدائح اهلبیت و آنکه نصرت دادن زید بن علی در این زمانه موجب نصرت دین و
اسلام است شروع کرد الخ و نیز بعد ذکر روایت احتجاج و تغلیط آن و ایراد روایتی متضمن سوال ابی حنیفه از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام گفته و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه
آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک و این کلام شاه صاحب صریحست در آنکه بر کبر و بزرگان
گرفت و گیر نمودن کار جهلای سفله وضع سبک گفتار است و از اهل وقار و تمکین وقوع آن مستبعد و محل انکار فکذا یکون
السوال بقصد الالزام و الاستفسار بزعم الافحام کما لا یخفی علی اولی الافهام و نیز از کلمات جناب او واضح است که قصد الزام
امام علیه السلام بغایت شنیع و فظیع است و منافات صریحه دارد بحقوق صحبت و خدمت و محبت و صداقت و اعتقاد
و اخلاص و لاریب فیه فانه بدیهی و چون امر اول باعتراف خود امام اعظم ثابت شد کذب و بطلان امور مخالف نسبت
واضح گردید و بالفرض اگر این قصص ابو حنیفه که شاه صاحب ذکر کرده اند صحیح هم باشد ممکن است که بنا بر تدلیس عوام و تلبیس
امر بر مردم مشتبه یا بر امور مشتبه است که بسیاری از مطلعان و منافقان و خواص یا صحت عدم اعتقاد و تلبیس خود

وغيره ونقل الجزري وابن عبد السلام والسبكي عنه انه يقول بقدم العالم وبتحليل كل فرج من بني آدم
وامثال ذلك مما هو كفر صريح وليس له تاويل صحيح انتهى واين عبارت ملا علي قاري كه جناب والد ماجد قدس الله نفسه
هم آنرا در مصنفات خود نقل فرموده نص است بر آنكه صاحب قاموس طاعن بر ابو حنيفه بلا ريب وشبهه بوده واز سياق
عبارت مذكوره واضح مي شود كه علي قاري انكار صاحب قاموس را از تكفير ابو حنيفه دليل عدم وقوع آن ندانسته بلكه ايماي لطيف
فرموده باينكه اين انكارش از راه ضرع بوده والا ذكر ساختن امري كه سمتي از واقعيت ندارد بلكه تهمت محض باشد نسبت
شخصي در مقام طعن وتشنيع بر آنكس هرگز بعقل عاقلي راست نمي آيد وعند الامتحان بدان مي ماند كه كسي بر كسي ذكر كردن شروع كند
واو لا تشنيع خلاف براو نمايد ودر مقام تفصيل طعن تجويد كه گفته از كه چنين فعل از او بعمل آمده ولكن او انكار كرده وان انكارش
صحيح است پس در اين صورت تسفيه ناقل اين حكايت لازم خواهد آمد كه هرگاه اين انكارش صحيح است واز واين فعل بوقوع نيامده
پس از اين مطاعن ابو حنيفه شمار دو مجيد اعني كه انكار صاحب قاموس بر ابو حنيفه قابل اعتبار نيست انست كه صاحب قاموس
چنانچه مخاطب نقل نموده از طعن بر ابو حنيفه هم در جواب ملا علي قاري كرده حالانكه طعن او بر ابو حنيفه بلا شبهه نزد ملا علي قاري
ثابت ومتحقق است فكذا الحمد عليه وكذا بعينه مثل صحيفه وهرگاه بعضي از فضايح وقبايح امام
اعظم كه فضل خوشي بر لب مخاطب عالي تبار وتركار كبار او زند وبنياد مفاخرت ومباهات ايشان بر كنند شنيدي الحال حقيقت
كلامي كه جناب او نقل فرموده بايد دريافت پس بايد دانست كه اين كلام در رساله مذكوره است كه مصنفش خود را بنام جواز ظاهر
كرده چنانچه گفته بنده فقير اثم راجي رحمت خداوند كريم جواد حسن الله عنه اليه الاظهار الامجاد في زمرة الذين نودوا
ان تكلم الجنة او تموتوا يوم التناد فتوش صفات ساده اي كه بايمان واي الواح قلوب صافيه اصحاب ايقان ميكند
انتهى واگرچه مناسب آن بود كه از توجه تنقيد اين عبارات تنبيه بشود كه عجبي فتوش بيش نيست اعراض نمايم كه بطلان
آن در مواضع خود بتفصيل تمام مذكور است ليكن محتمل است كه عوام مسلمانان سكوت را از جواب مجهول بر تجويز نمايند وهم جناب مخاطب
در آخر كلام مدعي متانت ورزانت اين شبهات گرديده در حقيقت خود قائل آن شده لهذا خاطر را افتاد كه بايجاز واختصار بر مواضع
غلط وفساد اين شبهات تنبيه بكنم وفراغ بالي خوشوقتي جناب مخاطب را كه راه ستايش ومدحيت آن همچو مبدل بالضجاج
وملال سازم **قوله** فرقه اصوليه را بجهت مخالفت ايشان با اصول اخبار ائمه اهل بيت اطهار از كاسه ليسان ابو حنيفه شمار
الخ **اقول** بر اولي الابصار ظاهر است كه اصوليين همشيه بجهت والاهمت خود را بر اقتفاي ائمه اطهار واتباع اخبار
اين اخيار صلوات الله وسلامه عليهم باسطاع قدر واستطاع نهار گماشته ولو از ترجيح طريقه مرضيه آنحضرات بجهاد با اهل عناد
افراشته مخالفين ومعاندين آن طيبين را بسيوف حجج قاهره وبراهين باهره مخذول ومنكوب واعادي ومعاندين دين را

از سنه دلائل مفحمه مغلوبی مرعوب داشته اند و بهتکات ناقص طریقه ایشان معالم شرع و دین و مراسم حق و یقین در رواج و شیاع
و بضاعت مزجاة اهل باطل و رکاد و ضیاع بوده و محض قربة الی الله و ایثار الله علی ما سواه اتعاب جسم و جان خود گوارا
کرده کاسهای الام و محن و حوادث و فتن نوشیده بمراتب رفیعه و مدارج منیعه فائز گردیده و اندایین بزرگان دین و مروجان
شرع و آئین بهین جناب سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین را العیاذ بالله نسبت مخالفت با طریقه
اهل بیت اطیاب و جاده مرضیه اصحاب آن انجناب نمودن خاک بر آفتاب ریختن و خون انصاف ریختن است بحکم و مجادل
اخباری بر چنین اعلام کرام و اماثل عظام که خلقی از چشمه فیوض ایشان مغترف و عالمی بفضل و جلالت اینها معترف
زبان طعن دراز کند و خود را واصل بحقائق و دقائق و اینها را مخالف طرائق سادات خلائق داند و حق را تا کجا توان پوشید
و در اخفاء انوار صدق تا کجا توان کوشید که الحق یعلو و لا یعلی خود مجادل اخباری در همین کتاب با لجاء قادر علی الاطلاق
زبان بثنا و مدحت این محمودین فی الآفاق گشوده اعتراف بحق نموده زبان درازی را در حق اعلام کرام شیوه جهال
و عوام گفته و از تهجین و توهین این اکابر دین برائت جسته حیث قال و از تکفیر و تهجین افاضل جلیل القدر رفیع الشان
که عمری صرف اثبات حقیت مذهب امامیه و امامت ائمه هدی علیهم السلام و نفی و ابطال خلافت خلفای جور و اشاعت
نشر دین حق بین الانام و استکمال الزام مخالفین اهل بیت سید المرسلین و اعلای کلمه شرع مبین کرده و صبحهای منکر و بکا
برده اند زبان بکام می کشیم و امر اینها مفوض بخدا می نمائیم و در حاشیه این قول گفته یعنی در حق علما اصول که متاخرین اند میباشد
سکوت می ورزیم و نه مدح اینها کنیم و نه ذم اینها بخلاف جهال و عوام که زبان درازیها در باره اینها بکار می برند و این خلاف
احتیاط و طریقه عمل باخبار است با جمله متابعت و پیروی الحق بحضرات ائمه اطهار و عدم مخالفت اخبار آن گنجور عصمت
و اختیار صلوات الله و سلامه علیهم بان مرتبه واضح و روشن است که احتیاج تبیین و توضیح و تقریر و تشریح داشته باشد
مخالف و موافق باین معنی اعتراف می فرمایند و یگانه و بیگانه باقرار حصول این فضیلت جلیله برای اینها می گرایند اگر شعاعی
آفتاب را بگل اندایند و از صبح روشن چشم پوشی نماید ضرری نمی رسد و لعمری اتباعهم هؤلاء الکرام الذین هم رواد
الانام و هداة الاسلام و انوار الظلم و منار الحکم و مغارس الفخار المعرق و مطالع الفضل المشرق کالشمس
ظهورا و الصبح سفورا و القمر ضیاء و النجوم سناء لا یستراب فیه و لا شک یعتریه و بعد ازین که حضرت مخاطب
چسان مخالفت مرعوی ائمه اطهار صلوات و سلام علیهم ذکر نموده فضائح و مخازی مذهب خویش بیاد می دهد یا نمیداند
که ثقات حضرات اهل سنت را فخر و مباهات تمام است بر اینکه ایشان اتباع حضرات ائمه اهل بیت علیهم السلام می نمایند

نه بینی که ملا جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدی بزعم خود نجات فرقهٔ اشعریه بدلیلیکه بصراحت تمام دلالت بر هلاک
وتخلف ان از سفینهٔ اهلبیت علیهم السلام وارد ثابت کرده چنانچه جائیکه ماتن حدیث ستفترق امتی ثلثا وسبعین
فرقة کلها فی النار الا واحدة الخ ذکر کرده وبعد ان جمعه فرقهٔ ناجیه را اشاعره بوده می گوید فان قلت کیف حکم بان
الفرقة الناجیة هم الاشاعرة وکل فرقة تزعم انها الناجیة قلت سیاق الحدیث مشعر بانهم مقتدون
بما روی عن النبی علیه السلام واصحابه وذلک انما ینطبق علی الاشاعرة فانهم یتمسکون فی عقائدهم
بالاحادیث الصحیحة المرویة عنه علیه السلام وعن اصحابه رضی الله عنهم لا یتجاوزون عن ظواهرها
الا بضرورة ولا یسترسلون مع عقولهم کالمعتزلة ومن یحذو حذوهم ولا مع النقل عن غیرهم
کالشیعة المتشبثین بما روی عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فیهم انتهی این کلام باصرح دلالات دلالت دارد
بر انکه شیعه اتباع احادیث مرویه از ائمه علیهم السلام که اعتقاد عصمت انها دارند می کنند و حضرات اهلسنت از ان تحاشی
وانکار تمام بر زبان می اورند و برین معنی فخر و مباهات مالا کلام دارند بلکه ترک اتباع اهلبیت علیهم السلام را دلیل حقیت خود
می پندارند فوا اسفاه و وا لهفاه که مخاطب چنان در گرداب غفلت سر فرو برده و چنان انصاف و شیمهها اختیار کرده که برین
عیوب خانگی خود نظر می نافکند در پی طعن و تشنیع الحق افتاده و ندیده که ائمه او از اتباع اهلبیت علیهم السلام در رکوب سفینه
ایشان که باعتراف شاه عبد العزیز نجات مربوط و منوط باتباع ایشان در اعمال و افعال است سر باز می زنند و باثبات عدم
اتباع خود این حضرات را بنا و دین و اسلام خود می کنند و حسین خلخالی در حاشیه شرح عقائد قیامت کرده باعتقاد محفوظیت
ائمه اهلبیت علیهم السلام را از کذب و افترا باطل و تشنیع انگاشته باظهار حال واقعی مذهب الحق بمشرب خود پرداخته
حیث قال قوله المتبعین بما روی عن ائمتهم من غیر استنادهم المروی الی النبی علیه السلام واصحابه
وذلک لاتباع منهم لاجل اعتقادهم العصمة فی ائمتهم وعدم صدور الکذب والافتراء منهم انتهی
واین بانگ بی هنگام و کلام نامناسبت فطام هر کیست در اینکه اعتقاد عصمت ائمه علیهم السلام و عدم صدور کذب و افترا از ایشان
مخصوص الحق است و لله الحمد علی ذلک حمد الشاکرین و سنیه باین اعتقاد نمی گرایند و تصویب ان نمی نمایند بلکه آنرا منکر
و قبیح می شمارند و مخالفت آنرا دلیل حقیت مذهب خود می پندارند پس این مذهب سنیه را مبارکباد که لیاقت اعتقاد
ان جز ایشان کسی ندارد که هیچ مسلمی را تاب ان نیست که تصور ان نماید فکیف که راه تصدیق ان بیاید و مولوی عبد الحکیم
که از فضلای معاصرین سنیه اند که بداره و کیر ابحاث الحق از اصول مذهب خویش فرار می کنند و بخوف و هول
ایشان مداهنت و مسالمت در اظهار مکنون ضمائر اسلاف خویش می سازند و چاره ناچار طوق دعوای ولاء اهلبیت

اهلبیت علیهم السلام در اعناق خویش می اندازند در حاشیه شرح عقائد عضدی در اینجا راه انصاف می پیمایند و اختلاج
قلب ظاهر می نمایند و بکلمه حق خرافت دوانی تابع وساوس شیطانی واضح می فرمایند چنانچه در حاشیه خود که حل
المعاقد فی شرح العقائد نامش گذاشته می گویند قوله کالشیعة اه ههنا اختلاج فانه ان الشیعة یتبعون
الائمة الذین هم عترة الرسول صلی الله علیه وآله وسلم لکونهم عدلا دین لانهم ناقلوه عن ناقل الدین
فهو افتراء وان اراد ان الشیعة یتبعون الائمة لانهم نقلوا الدین وهم عدول الامة حتی اثبتوا العصمة لهم
فالطعن اما لعدم کون الائمة علیهم السلام عدولا فهو تزلزل الایمان او لعدم صحة الاتباع بالائمة
وانکار عدالة فهو ترجیح بلا مرجح فان معاشر الاشاعرة انما یتبعون الاشعری والشافعی لانهما ناقلا
الدین عادلین فلا فرق فتدبر **قوله** و مذهب دوم جدید و ماخوذ از عامه است الخ **اقول** علماء کرام تشمیر ذیل در دفع
حریم حق نموده و امثال این شبهات را باطل و چنین توهمات را زائل فرموده اند و همانا وجه این توهم فاسد زعم کاسد است
که در زمان سابق تدوین اصول و تنقیح مباحث آن بسبب معلوم بودن اکثر آن از عرف و عادت و محاوره بعمل نیامده اکتفا
بر نقل احادیث می کردند و هم طریقه ترجیح و تطبیق و بحث و فحص اخبار مختلفه شائع نبوده که هر کس بخبری که باو می رسید او را
وثوق بآن دست می داد عمل بر آن می ساخت و بجهت عدم تدوین احادیث مخالف و معارض آن ظاهر نمی شد که راه تطبیق
و ترجیح می پیمود پس این طریقه استنباط که در متاخرین شائع است نزد متقدمین بکثرت معمول بود چه پر ظاهر است که اصحاب
ائمه علیهم السلام که خود مسائل را از السنه مطهره آنحضرات می شنیدند ایشان را احتیاج استنباط و جمع بین المتعارضین و ترجیح
یکی بر دیگری نمی افتاد و هم مسائل اصول مثل آنکه امر دلالت بر وجوب دارد و مفهوم شرط حجت است و امثال آن بجهت حضور
معصوم و معلوم بودن اکثر آن بالیقین نزد ایشان و عدم لحوق ریب و شک محتاج بحجت و فحص و تدوین و تنقیح نبود و همچنین
کسانی را که قریب العهد با آنحضرات بودند حاجت باین تحقیقات و مباحث نمی افتاد و اکتفا بر احادیث می کردند که نزد ایشان
احادیث و مسائل معمول بها منقح و معلوم بود لهذا این طریقه در متقدمین شائع نگشت اما در زمان متاخر که قرائن مفقود
گردید و احادیث ملتبس شد و روایات متعارض و متخالف بدون شد و امور یکه در آن زمانه از اولیات و بدیهیات
و یقینیات محسوب بوده در نظریات و فکریات و مشکوکات داخل گردید و مدت مدید و عهد بعید شد لابد محتاج شدند باین
تحقیقات و تدقیقات و تدوین و جمع و تالیف و تصنیف و تاصیل اصول و تفریع فروع **قوله** بر اکثری از اصول دین
هم استدلال از آن می نمود الخ **اقول** اگر غرض اینست که بر اصول دین استدلال از عقل جائز نمی پندارند بلکه بنای
اعتقاد بر محض دلائل نقلیه می انداختند که هر چه از احادیث ثابت شود خواه موافق عقل باشد خواه مخالف آن بظاهرش

می کردند پس قید اکثریت بی فائده محض است بلکه بنا برین می بایست گفتن که بر تمامی اصول دین از احادیث استدلال
می کردند و هرگز در مسئله از مسائل این استدلال بعقل جائز نمی داشتند و اگر غرض آنست که بنای اصل اعتقاد و اصول
دین بر عقل می گذاشتند لیکن تائید از احادیث بران استدلال می کردند پس درینصورت ذکر اینمعنی لغو و عبث محض است
که اینمعنی اصلا با اصولیین مخالف نیست که طریقه ایشان هم همین است که بر مسائل اصول دین که عقل بادراک آن مستقل است
از احادیث هم بطریق تائید استدلال می نمایند **قوله** و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل ظنیه مثل متاخرین مرسوم
قدما نبود **اقول** برای دفع امثال این توهمات تقریر شافی سید محسن ابن میر جزاه کاظمی است حیث قال و اجاد
الاجتهاد یطلق تارة علی الملکة التی یقتدر بها علی تحصیل الاحکام من مدارکها و اخری علی
بذل الجهد فی تحصیل الاحکام و هذا ضربان واجب و محظور لان بذل الجهد فی تحصیل الاحکام
ان کان من المجتهد و هو صاحب تلک الملکة و کان التحصیل عن الادلة الشرعیة فهو الواجب و الا فهو الحرام
المحظور کما یحصل المخالفون من القیاس و بعضهم من الرای و الاستحسان و الضعفاء و لو من الکتاب و السنة
کل ذلک للمنع من الاخذ بالظن الا ما خرج بالقاطع و هو ظن المجتهد الشارع الصادر به عن الشارع
و هو الذی عقد له السید فی الذریعة و الشیخ فی العدة لتحریمه و حظره بابا ذکرا فیه اتفاق الطائفة علی
تحریمه کالقیاس مع انهما من ائمة المجتهدین فان اراد هؤلاء الاخباریة بما حرموه هذا الاخیر فذلک
مقالتنا و اجماعنا منعقد علیها بل ربما کان تحریمه من الضروریات فیما بین العلماء و ان اراد المطلق
بحیث یتناول الاول اعنی بذل المجتهد الجهد فی تحصیل الحکم من الدلیل الشرعی کما هو ظاهر اطلاقهم
فذلک قاصمة الظهر و لیس یجب ان یکون فی الناس من یرد الفروع الی الاصول الواردة عن آل محمد کقولهم
للرضاع لحمة کلحمة النسب و لا ضرر و لا ضرار و ما جعل علیکم فی الدین من حرج الی غیر ذلک مما لا یسعه
المقام حسب ما جاء فی الصحیحة علینا ان نلقی الیکم الاصول و علیکم ان تفرعوا و یجمع بین الاخبار المختلفة
و یرجح منها ما ترجح بالطرق الواردة عنهم و یعرف المحکم من اخبارهم من المتشابه و المجمل من المبین و العام
من الخاص و المطلق من المقید و مذاهب المخالفین ایام الصدور حتی یعرف الموافق لکتاب الله و المخالف
للعامة و یعرف المشهور بین الاصحاب من الشاذ و المتاخر صدوره من المتقدم و ما فیه الحائطة
من غیره و غیر ذلک مما نطقت به الاخبار فی ذلک و یعرف مقامات الرجال لیرجح روایة العدل
و الاعدل و الافقه و الاصدق و الاورع بل العارف بمحاوراتهم و لحنهم علی ما جاء فی خبر المفضل

المفضل الى غير ذلك ولا اقل من ذلك ليرجع الناس اليه في استعلام الاحكام والافكو في خصوصيات
الاخبار فضلا عن هذه الكليات من عويصات لا يقوم بادراكها العلماء الا بعد النظر الصادق والفكر
الطويل **قوله** چون جمعي از علماي عامه بر اصحاب طعن كردند الخ **اقول** اگر بالفرض تصنيف و تدوين كلام و اصول براي
دفع طعن اهل خلاف و شقاق و رد زبان درازي ارباب نفاق باشد موجب كدام طعن است كه فاضل اخباري قصد ايهام آن كرده
زيرا كه دفع طعن معاندين و اظهار عظمت و جلالت مذهب خود در نظر مخالفين موجب اجر عظيم است نه موجب طعن و تشنيع
ديگر **قوله** و بنا بر افكار عقليه كذاشتند و غافل شدند الخ **اقول** اگر اخذ اصول دين موقوف بر نقل باشد لازم آيد كه در ترجيح
متعارضات و جمع مختلفات با عجز دست و گريبان كردند و نيز تصديق رسول و نظر در معجزات او لازم نشود كه دخل عقل در اصول
دين ممنوع است و هنوز شرع متحقق نيست پس اگر از عقل دست بردار شويم مفاسد عظيم لازم آيد و اصل دين ثابت نشود و نهي
امام عليه السلام از بنا بر افكار عقليه محمول است بر اموري از اصول دين كه موقوف بر سمع است عجب تر آنكه با وصفيكه فاضل
اخباري درين جا زبان طعن و تشنيع بجهت قائل شدن اصوليين بحجيت دلائل عقليه دراز كرده خود در مابعد بكلام بصحت
و جواز استدلال عقلي و حجيت آن در اصول دين بلكه فروع آن هم قائل شده حيث قال مطلقا استدلال عقلي در اصول و فروع
نزد اخباريين ممنوع نيست چنانچه قاصر البضاعتان خيال مي كنند و برين فريق معترض بلزوم اكثر مفاسد در اصول مي شوند
بلكه در اثبات صانع و توحيد و صفات واجب و نبوت و هر چه مثل آن بدلائل عقليه مفيده يقين احتجاج مي نمايند در فروع
نيز بمقدماتيكه از احاديث صحيحه معصومين عليهم السلام يقينا ثابت است استدلال بر جزئياتيكه داخل آن كليات قطعا باشد
مي سازند و اينگونه ادله در مصحف و احاديث نبويه و كلام ائمه هدى عليهم السلام زائد از حد شمار است و از آنجمله بعضي از احاديث
مشعر باجازت چنين استدلال ايراد نموده مي آيد الخ پس جاي تدبر است كه هرگاه نزد اين فاضل مطلقا استدلال عقلي در اصول
دين بلكه فروع دين ممنوع و غير جائز نيست كه التزام ممنوعيت آن على الاطلاق مستلزم مفاسد است باز از چه راه بر اهل اصول
بجهت استدلال بعقل در مسائل اصول طعن مي كنند بلكه طعن بر استعمال دلائل عقلي در فروع دين هم درينصورت بجا نمي ماند زيرا كه
چنانچه در دو نهي از اعتماد بر عقل و احتجاج بآن موجب توجه طعن بر اخباريين با وصف استعمال استدلال عقلي در اصول
و فروع مي شود همچنين اگر اهل اصول استعمال دلائل عقليه در فروع كنند چرا جاي اعتراض باشد چه اخباريين توجيه استعمال
دليل عقلي با وصف نهي از آن همين طور خواهند كرد كه اين نهي مخصوص است پس همچنين اصوليين نيز تخصيص اين نهي خواهند نمود
غايت الامر آنكه در نهج تخصيص اصوليين و اخباريين فرق خواهد بود و ليكن هرگاه اصل تخصيص جائز شد طعن بر مجرد تخصيص
نهي كه بالبداهة مندفع شد و اينقدر مجملا ثابت شد كه اگر كسي خلاف اين نهي كند و استعمال دليل عقلي در اصول و فروع

نمایند بمجرد آن مورد طعن نمی تواند شد باقی ماند اینکه وجه تخصیص این نهی بنهیکه اصولیین میکنند چیست پس ان در کتب اصول
بسط و شرح مذکور است و در نهج تخصیص اصولیین و اخباریین در اصول دین فرق هم نیست زیرا که فاضل اخباری دلائل عقلیه را
که مفید یقین باشد در اصول دین حجت دانسته و همچنین اصولیین هم در اصول دین جز یقین را حجت ندانند و بر دلائل ظنیه عقلیه
اصلا در اصول دین اعتماد نسازند کما صرحوا بذلک فی اسفارهم پس حیرانم که هرگاه نزد فاضل اخباری استدلال بدلیل
عقلی که مفید یقین در اصول دین باشد جائز است باز از کدام راه بر اصولیین که اینها هم استدلال بدلیل مفید ظن در اصول دین
جائز ندارند و بر دلائل یقینیه اعتماد می سازند زبان طعن دراز نموده و اصولیین در فروع هم بدلائلی احتجاج می نمایند که حجیت
آن با احادیث شهیره و روایات صحیحه متایده بدلائل عقلیه ثابت شده **قوله** و از این غفلت در اثنای مواضع از مباحث کلام
و اصول مخالفت با روایات متواتره از عترت طاهره نمودند **اقول** حاشا و کلا که اعلام کرام و ثقات فخام که اتباع
عترت طاهره و متمسک بیوامر آخره شان اصل ایمان و مدار ایقان میدانند در مباحث کلام و اصول مخالفت با احادیث
مقبول الحضرات یا انحراف از جاده مستقیمه روایات ثقات کرده باشند مدعی را دلیل بر این دعوی باطل بایستی آوردن و الا
محض ادعا در امثال این مواضع غیر کافی است و آنچه جناب مخاطب بعضی از مخالفات مرحومه خود که با اصولیین الحق منسوب
ساخته دهن و سخافت آن عنقریب میشنوی فکن من المتربصین **قوله** و نیز در بسیاری از مسائل فقهیه خلاف اخبار صحیحه از ایشان
شده **اقول** اینهم مثل سابق دعوی بدلیل و ادعا غیر قابل التعویل است اگر دلیل بر آن می آوردند لیاقت کلام و جواب
می داشت و الا محض دعاوی اصلا حیثیت التفات ندارد **قوله** تا اینکه نوبت بعلامه حلی رسیده که در تصانیف خود التزام
اکثر قواعد و اصول عامه نموده الخ **اقول** اصولیین الحق آنچه از قواعد اصولیه اعتبار کرده اند بعضی از آن قسم است که احادیث
و روایات دلالت بر حجیت و صحت آن کرده و بعضی از آن قسم است که لغت و تفاهم بر آن دلالت دارد و در اعتبار هر دو قسم
طعنی و تشنیعی متوجه نمی شود و اگر علامه باعتبار آن سبقت کرده باشند این معنی موجب بطلان آن نمی تواند شد که در حدیث
وارد شده الحکمة ضالة المومن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق و نیز وارد شده که خذ الحکمة انی کانت
فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتختلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المومن
و شعری که از زبان اخباری در حق علمای اهل اصول نقل کرده از امایه تجهیل و الزام پنداشته پس البته بحال خسارت مآل امام اعظم
مطابق است بسعی او در تحصیل فقه موافق سابقا واضح کردم که او تحصیل علم فقه برای تقرب الهی نساخته بلکه بجهان باطل حصول
ریاست فتوی و مرجعیت خلائق همت را بتحصیل آن گماشته و از دیگر علوم دینیه و مقدمات آن که خالی از این فائده عاجله
بوده دست برداشته **قوله** مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد الخ **اقول** از این مسلم میدارم که مقصود از قیاس آنست

افست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر شنیدن از معصوم و مراد از رای خلاف روایت است لیکن نفعی باخبار به
وضرری باصولیه نمیرساند زیرا که اصولیین هم قائل بعدم جواز اعتماد بر دلیلیکه از قرآن و سنت ماخوذ نباشد هستند و عمل بقیاس
و رای حرام میدانند **قوله** و این هر دو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را الخ **اقول** اگر مراد از استنباطات ظنیه ان استنباطات است
که ماخوذ از سنت و قرآن نیست فلا ضیر فی شمول القیاس المذموم لها و اگر مراد ازین استنباطات انست که حجیتش از قرآن و سنت و احادیث
ثابت است پس هرگز از اقیاس و رای مذموم شامل نیست زیرا که این استنباطات راجع بمسموع می شود و اگر این استنباطات مذموم باشد
لازم آید که العیاذ بالله شارع تجویز امر مذموم کرده باشد و لا یقول به عاقل فضلا عن فاضل و اگر سماع را حضرات اخباریین
از راه تضییق محمول بر این نمایند که چیزیکه بالخصوص مسموع باشد اعتماد بران جایز است و سوای ان بر هیچ چیز اعتماد
نمی شاید اعتماد بر حجیت عام و مطلق نیز از میان می خیزد زیرا که مخصوصات هر عام بالخصوص البته مسموع نیست مثلا اینکه هرگز مسموع
نیست که بزنید در فلان شهر و فلان وقت نماز واجب است پس اگر سماع را برین معنی حمل کنند لازم آید که حکم را بوجوب صلوة برین فرد
مخصوص هم مذموم و داخل رای و قیاس ممنوع دانند **قوله** ازین حدیث ظاهر شد که انچه مسموع از معصوم نیست مذموم است الخ
اقول این خود مسلم است که انچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و مراد از قیاس مقابل سماع است در اثبات ان احتیاج بنقل
شواهد و دلائل و دور و دراز رفتن نیست لیکن یافتیکه این معنی اصلا باصولیین ضرری نمیرساند **قوله** از امام حسن عسکری
روایت نموده که انحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند الخ **اقول** اصل الفاظ حدیث اینست عن ابی الحسین
بن تمام الکوفی خادم الشیخ الحسین بن روح عن الحسین بن روح عن ابی محمد الحسن بن علی علیهما
السلام انه سئل عن کتب بنی فضال فقال خذوا بما رووا و ذروا ما رأوا انتهی و این حدیث هرگز دلالت بر عدم
صحت استنباط از حجج ظنیه ندارد چه محتمل است که مراد از رای بنی فضال اعتقاد ایشان باشد چه بنی فضال فاسد العقیده بودند
پس امام علیه السلام حکم اخذ روایات ایشان بجهت وثوق و اعتماد شان فرموده و از اخذ مذهب و اعتقاد فاسد شان نهی
نموده حکم بترک ان داده حاصل انکه روایات ایشان را که از ما روایت می نمایند بگیرید و عمل بران نمایید و لکن اعتقاد و مذهب
شان را که ضلال بحت است ترک کنید و وجه این ارشاد انست که مبادا کسی از حکم باخذ روایات ایشان توهم صحت عقیده ایشان
هم بهم رساند لهذا از راه مزید احتیاط و نهایت ارشاد و هدایت عباد فرمودند که مذهب و عقیده ایشان را ترک کنید گنجایش
این توهم برای احدی باقی نماند و اگر مراد از رای که درین حدیث امر بترک ان وارد شده رای در احکام فروعیه باشد نیز
مضرتی باصولیین نمیرسد زیرا که اصولیین نیز عمل برای در احکام شرعیه جایز ندارند و استنباطات معتمده که اصولیین بان
قائل اند از قبیل رای نیست بلکه عمل بان عمل است باحادیث و روایات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم که دلالت

برتجویز آن کرده پس اثبات ممنوعیت رای بمقابله اصولیین که خود مثبت ذم و عیب و ممنوعیت آنند و بر اهل خلاف بجهت
رای و قیاس تبلیغ میکنند فائده ندارد اما دلیل عقلی که فاضل اخباری بتطویل تمام بر این مقصود ذکر کرده پس اظهر همین قدر ظاهر
می‌شود که مراد از قیاس درین احادیث قیاس عرفی است که عام است و ممنوعیت آن خود مسلم است لیکن آنچه گمان کرده که از ثبوت
آن بطلان ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره که باعتراف خودشان مفید ظن است نه یقین
ظاهر خواهد شد و داخل قیاس مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد گردید ناشی از استیلاء وهم است زیرا که صحت این ادله
با احادیث عترت طاهره علیهم السلام ثابت شده و بحجیت این ادله جمعی از اکابر علما که باعتراف اخباریه از مقبولین اند قائل اند
پس چه قسم ممکن است که چیزیکه صحتش از احادیث کثیره و روایات شهیره ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت باشد
و موید باشد بدلائل باهره نقلیه و حجج قاهره عقلیه و اعاظم علما و افاخم فضلا بحجیت آن قائل باشند در مراد این احادیث
که در مذمت رای و قیاس وارد است داخل باشد العیاذ بالله من ذلک آیا نه بینی که اباحت اصلیه بنص حدیث حضرت
امام صادق علیه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و امثاله من الاحادیث والروایات المنقولة عن الائمة
ثابت است پس اگر کسی حکم بعدم وجوب امریکه وجوبش ثابت نشده مستدلا بهذا الدلیل المنیف و اتباعا لهذا الحدیث الشریف
بکند آیا علی قلی تجویز می‌توان کرد که این استدلال او داخل رای و قیاس مذموم بر زبان معصوم است و احادیث دالّه بر حجیت
اباحت اصلیه بسیار است منها قول الصادق علیه السلام کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی کما فی الفقیه
و فی بعض الروایات حتی یرد فیه نص و منها ما روی الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی
عبدالله علیه السلام قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و منها ما روی باسناده عن
حفص بن غیاث النخعی قال قال ابو عبدالله من عمل بما علم کفی ما لم یعلم و منها ما روی الشیخ فی الامالی باسناده
عن ابی منذر عن ابیه عن ابی عبدالله علیه السلام قال الاشیاء مطلقة ما لم یرد علیک امر و نهی
و کل شیء یکون فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا ما لم تعرف الحرام فتدعه و عجب است از فاضل
اخباری که استصحاب را هم بقول مطلق داخل رای و قیاس مذموم و ممنوع نموده حالانکه حجیت استصحاب با احادیث کثیره
معتمده ثابت است تا آنکه صاحب فوائد مدنیه با وصف آنکه مقتدای اخباریه است چاره و گریزی از اعتراف بحجیت
بعض اقسام استصحاب نمی‌یابد بلکه حجیت آنرا از ضروریات دین میداند چنانچه در فوائد مدنیه می‌فرماید اعلم ان للاستصحاب
صورتین معتبرتین باتفاق الامة بل اقول اعتبارهما من ضروریات الدین احدهما ان الصحابة و غیرهم
کانوا یستصحبون ما جاء به نبینا صلی الله علیه و آله الی ان یجیء ناسخه و ثانیهما انا نستصحب کل امر من الامور الشرعیة

الشرعية مثل كون رجل مالك الارض وكونه زوج امرأة وكونه عبد رجل آخر وكونه على وضوء وكون
ثوبه طاهرا او نجسا وكون الليل باقيا وكون النهار باقيا وكون ذمة الانسان مشغولة بصلوة او طواف الى
ان نقطع بوجود شيء جعله الشارع سببا لنقض تلك الامور انتهى خود فاضل اخباري هم ترجمه اين عبارت
درين كتاب پرداخته حجيت اين هر دو قسم استصحاب مقبول داشته وجناب سيد محسن در حجيت استصحاب واثبات آن از احاديث
كلامي بس لطيف ومتين افاده فرموده حيث قال رحمه الله في شرح مقدمات الحدائق ثم ليس الاستصحاب الا
الانكباب على الحكم الثابت بالدليل الشرعي والعمل بمقتضى ما دل عليه من نص واجماع عند عروض الشك
في تغير ذلك لان المفروض كون الدليل مطلقا بالنسبة الى جميع العوارض والاحوال وليس بخاص فيها
قبل عروض الشك ليحتاج فيما بعده الى دليل آخر ولا بمنصوص على عمومه ليستغنى عن مراعاة الاستصحاب
عند عروض ما يوجب الشك قلت اذا لم نحكم ببقاء الحكم السابق ولم نعول على الظن الحاصل من الدليل
الشرعي فبماذا عسانا نحكم اترانا نعرض عن مقتضى الدليل الى الشك او الوهم الناشي لا عن دليل بل التحقيق
ان من لم يستصحب فانما اعرض عن العلم السابق اذا كنت على الطهارة بيقين ثم عرض لك ما شككت بسببه
في زوالها كالملاعبة وخروج المذي ومس الفرج وحكمت بزوالها لكون قد تركت اليقين واخذت
الشك وكذا اذا اثبت النكاح بالعقد الصحيح ثم عرض ما تشك بسببه في زواله كانت خلية او برية وكذا
سائر العقود عند عروض ما يوجب الشك في زوالها تعلم انه لما خاطب المكلفين القادرين على الصيام
اطلق ولم يفرق بين من شق عليه الامساك لكبر او حبل او رضاع او غير ذلك ومن لم يشق عليه بل
الاسباب كذلك فانه لما جعل عقد النكاح علامة لاباحة الاستمتاع وغير ذلك من الاحكام
اطلق ولم يفرق بين ما عرض له من الاحوال والعوارض وما لم يعرض وكذلك سائر العقود والعلامات وكذلك
لما جعل الوضوء سببا للطهارة لم يقيده بحال دون حال وهكذا فاذا اتجه الافطار مثلا لمن شق
عليه الصيام لامر من الامور التي لم يقم دليل شرعي على كونها مبيحة وابطلت عقد النكاح لعروض
ما لم يثبت كونه مبطلا من خبر قولك وانت برية او خلية بمجرد احتمال كون الاول مبيحا والثاني مبطلا
فلا ريب انك تكون معرضا عن الدليل الشرعي بمجرد الاحتمال العقلي والذي يؤيد ما قلناه ان الشارع
ارسى قواعد شرعه عليه شكر بقاء ما ثبت من ملك او نكاح او حرية او عدالة او فسق او غنى وفقر
او ليل او نهار او نحو ذلك بنى على ذلك في الشهادات والقضاء والعتق والميراث والصوم والصلوة وغير

ذلك من الاحكام الشرعية وبعد هذا كله فقد جاء في النص ما يدل عليه ويمنع من الاعراض
عن الحكم السابق المعلوم من الدليل وهو ما جاء في المنع من نقض اليقين بالشك واشتهر بين الطائفة ورواه
الائمة النقاد كما روى الشيخ في الصحيح عن زرارة عن ابي جعفر ع قال قلت له الرجل ينام وهو على وضوء توجب
الخفقة والخفقتان عليه الوضوء قال يا زرارة قد تنام العين ولا ينام القلب والاذن فاذا نامت العين والاذن
والقلب وجب الوضوء قلت فان حرك الى جنبه شيء وهو لا يعلم به قال لا حتى يستيقن انه قد نام حتى يجيء من
ذلك امر بين والا فانه على يقين من وضوئه ولا ينقض اليقين ابدا بالشك ولكن ينقضه بيقين اخر
وما رواه في الصحيح عن زرارة ايضا قال قلت اصاب ثوبي دم رعاف او غيره او شيء من مني قال فان ظننت انه قد اصابه
ولم استيقن ذلك فنظرت فلم ار شيئا ثم صليت فرأيت فيه قال تغسله ولا تعيد الصلوة قلت لم ذلك
قال لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت فليس ينبغي لك ان تنقض اليقين بالشك وما رواه الكليني
في الصحيح عن زرارة ايضا عن احدهما ع قال قلت له من لم يدر في اربع هو ام في ثنتين وقد احرز الثنتين
قال يركع ركعتين الى ان قال ولا ينقض اليقين بالشك ولا يدخل الشك في اليقين ولا يخلط احدهما
بالاخر ولكن ينقض الشك باليقين ويتم على اليقين فيبني عليه ولا يعتد بالشك في حالة من
الحالات وما رواه الصدوق عن ابيه بسنده عن ابي بصير ومحمد بن مسلم على ما في البحار في باب من
نسي او شك في شيء من افعال الوضوء عن ابي عبد الله ع قال قال امير المؤمنين ع من كان على يقين فشك
فليمض على يقينه فان الشك لا ينقض اليقين ورواه في الخصال في حديث الاربعمائة عنه ع ايضا
وطريقه الى محمد بن مسلم على ما ذكره في المشيخة وان كان لا يخلو من جهالة لكن في طريقه اليه احمد البرقي وهو
يروي جميع روايته في الصحيح وفي البحار عن امير المؤمنين ع ايضا من كان على يقين فاصابه شك فليمض على يقينه
فان الشك لا ينقض اليقين وروى الشيخ عن الصفار عن القاساني انه قال كتبت اليه ع وانا في المدينة عن اليوم
الذي يشك فيه من رمضان هل يصام ام لا فكتب ع اليقين لا يدخل فيه الشك صم للرؤية وافطر للرؤية ويؤيد
ذلك ما جاء من المنع منه في وقائع مخصوصة كما روى عبد الله بن سنان في الصحيح قال سأل رجل ابا عبد الله
وانا حاضر اني اعير الذمي ثوبي وانا اعلم انه يشرب الخمر ويأكل لحم الخنزير فيرده علي فاغسله قبل ان اصلي فيه
فقال ع صل فيه فانك اعرته اياه وهو طاهر ولم تستيقن نجاسته فلا باس ان تصلي فيه حتى تستيقن انه
نجسه وما روى بكير عنه ع قال قال اذا استيقنت ذلك فلا توضأت فاياك ان تحدث وضوءا ابدا حتى تستيقن

تستيقن انك احدثت الى غير ذلك والتشكيك في ذلك بانه انما يفيد لو كان لفظ اليقين والشك للعموم
حتى يكون المعنى لا تنقض شيئا من اليقين بشيء من الشك ليتناول كل يقين وكل شك فيندرج يقين
الاستصحاب وشكه لكن المفرد المحلى ليس من الفاظه مع احتمال ارادة العهد ههنا على ان يكون ارادة
اليقين المعهود الذي اشار اليه في الخبر الاول بقوله فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني بقوله لانك
كنت على يقين من طهارتك خطاء وعدول بالخطاب عن المتبادر المنساق من الاطلاق الى ما يعينه
المقام والسوق من الاحتمال والتحقيق ان هذا التركيب اعني قوله لا تنقض اليقين بالشك مما يدل على
العموم المذكور كما هو المتبادر من غير حاجة الى كون المفرد المحلى من الفاظ العموم بل على حقيقته اعني
الجنس والطبيعة وذلك لان وقوع الجنس في سياق النهي مما يفيد العموم كالنكرة في سياق النفي ولا سيما في
التاكيد بمثل قوله ابدا بل لا يفيد العموم الا على ارادة طبيعة الجنس اذ لو كان المحلى هنا للعموم لكان
المعنى لا تنقض كل يقين بكل شك واين هذا من العموم والمنع من نقض شيء من اليقين بشيء من الشك واما دعوى
العهد فيبطلها انه سبق مساق الاستدلال على المعهود ومعلوم ان الاستدلال لا يتم الا على ارادة
العموم لا يقال اقصى ما في الخبر المنع من نقض اليقين بالشك ومن لم ياخذ بالاستصحاب فاقصى امره
ان ينقض بالشك ظنا لا يقينا لانا نقول انما يريد ما كان متيقنا لديك بما عرض لك من الشك والا
فما كان اليقين والشك يجتمعا على امر واحد ان كان في العموم ريبة فليس في الخصوص مجال للريب
وقد قال في الصحيح الاول فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت
فهذا ونحوه هو اليقين الذي اراد بقوله اياك ان تنقض اليقين بالشك اي ما كان متيقنا قبل عروض الشك
والتردد وان صار بعد العروض مرجوحا وبالجملة فهم عليهم السلام في جميع تلك الاخبار لم يريدوا
الا الاستصحاب والحكم ببقاء ما كان والا فليس لها مصداق اصلا لما عرفت من امتناع اجتماع الشك
واليقين فان قلت هذه الاخبار وان تظافرت لا تخرج عن حيز الاحاد ومعلوم ان خبر الواحد لا يصلح
لاثبات المدارك قلت ان خبرا تلقاه الاصحاب بالقبول وعملوا عليه ورواه المشايخ الثلاثة في الصحيح
معضودا بما جاء في الوقائع المخصوصة حتى ارسى الشارع عليه قواعد شرعه فيما لا يحصى من الاحكام
حتى تطابق فيه قوله وفعله محسوب في عداد العلميات بل التحقيق ان الاستصحاب من عمل الفقيه لا مدركه
في العمل وانما مدركه فيه النص المذكور فكانت هذه القاعدة من القواعد التي ثبتت بنص الشارع كما ثبت

اصل الطهارة بقوله كل شيء طاهر حتى تعلم انه قذر واصل الاباحة بقوله كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي
والضمان بقوله على اليد ما اخذت حتى تؤدي ونفي الضرر بقوله لا ضرر ولا ضرار الى غير ذلك واثرها
الاصوليون بالذكر لان مدارکها عندهم انما كان من طريق العقل لان اخبار اليقين انما جاءت من طريقنا
على انا لا نثبت بهذه الاخبار حكما شرعيا بل الحكم ثابت من قبل اقصى ما هناك انه عرض ما يحتمل كونه مزيلا
للحكم وما كان ينبغي لنا ان نرتاب لاستمرار الطريق على عدم الاكتفاء بالاحتمال في ازالة ما ثبت فاستظهرنا
في ازالة الريب ودفع الشك بما جاءنا في ذلك من اخبار اليقين افبعد هذا كله من ريبة فان قلت هذا
معارض بما اشتهر منه من قوله دع ما يريبك الى ما لا يريبك وسائر ما جاء في الاخذ بالحائطة فكيف
رجحتم الاخذ بهذا دون ذلك قلت ان ترك اليقين الى الشك بمجرد احتمال تغير الحكم محل الريبة
فكان لنا لا علينا نعم اذا كان الشك لتعارض الادلة فهنالك يتجه الالتفات الى الشك للاحتياط
وبالجملة فالاحتياط في نفسه ليس بحجة ليكون معارضا لما دل على المنع من ترك العمل بمقتضى الدليل
كاخبار اليقين وانما هو مرجح عند تعارض الادلة كغيره من المرجحات وقد قال العلامة في المنتهى الاحتياط
انما يعتبر مع دليل اما مع عدمه فلا على ان ما جاء في الاحتياط ظاهر في الاستحباب كما مرت
الاشارة اليه وح فاقصى مراتبه ان يوخذ به ويعمل بمقتضى الشك اذا كان عن منشأ صحيح غير مستلزم
لنقض اليقين فكان جملة ما نقول في هذا الباب انا اذا اخذنا بالاستصحاب فانما نأخذ بالدليل الذي
دل على اصل الحكم من نص واجماع ورددنا ما خالجنا من الشك في زواله بما علمنا ان ذلك الشك لم ينشأ
عن مدرك شرعي وانما كان بمجرد احتمال العقل مع ورود النص المانع من الالتفات اليه واستقامة الطريق
على عدم الاحتفال به والتعويل عليه واتفاق العلماء على عدم الاعتداد بمثله بعد قيام العلائق
الشرعية من العقود وغيرها **قوله** واگر كسي گويد الخ **اقول** راي وقياس كه دوم وعيب ان در احاديث سرور انام وروايات
ائمه كرام عليه وعليهم الصلوة والسلام وكلام علماء اعلام مذكور است بر دو قسم است يكي مجرد راي وخواهش نفساني كه با ملاحظه
قرآن وسنت دران كاري نيست دوم راي وقياسيكه صاحبش انرا مستند بكتاب وسنت كمان كند حالانكه در واقع چنين نباشد
مثل قياس وتمثيل مخالفين كه انرا جائز مي دانند واز جانب شارع ماخوذ مي پندارند حالانكه اين ادعا بهتاني بيش نيست
كما بينه اعلامنا الكرام اسبغ الله عليهم ايادي الجسام پس راي وقياس مذموم كه در احاديث منع ازان وارد گشته شامل اين
هر دو قسم است وكو عامه اكثر مرتكب قسم اخير مي باشند ليكن قسم اول را هم مرتكب مي شوند چنانچه از رجوع بكتاب محلى ابن حزم ظاهر

ظاهری که در خدمت گزاری این بزرگان دقیقه فرو نگذاشته پرده از روی کار انداخته و کتاب احقاق الحق و امثال آن حقیقت
این حال خسارت مال بوجه نیک ظاهر می شود و اتفاقا بعض امثله چنین مسائل که مخالفت کتاب و سنت در آن کرده اند از زبان فیض ترجمان
حضرت شافعی شنیدی و تصدیق آن از سکوت محمد بن الحسن دریافتی و عنقریب تصریح بآن که حضرات سنیه لمحض رای و خواهش نفسانی
مخالفت کتاب و سنت کرده اند از زبان گهرفشان شیخ محی الدین ابن عربی خواهی شنید **قوله** گوئیم که بطلان ابن قسم حکم مجمع علیه
در میان اهل اسلام و از ضروریات دین محمدیست الخ **اقول** اعلام کرام الحق و ابن حزم ظاهری بتفصیل هر چه تمامتر بمنصه ظهور
جلوه گر نموده اند که فقهای اربعه مخالفین و اتباع و اشیاع شان در مسائل کثیره و احکام عدیده راه مخالفت کتاب و سنت پیموده
سالک راه ضلال گردیده بهوا جس نفسانیه و اراء شیطانیه گردیده اند هر که را شکی و ریبی در آن باشد بفقهیات احقاق الحق
و کتاب محلی ابن حزم که شیخ عز الدین عبد السلام تصریح کرده که برای این کتاب نظیری در کتب اسلام ندیدم رجوع فرماید **قوله**
و عامه همچنین نمی کنند بلکه در قیاس فقهی الخ **اقول** هرگز شواهد این قیاس فاسد الاساس متابعین اول من قاس در کتاب و سنت
یافته نمی شود و هرگز حدیثی و آیتی بر جواز آن دلالت ندارد کما شرح فی موضعه و از تفحص علت میانه اصل و فرع لازم نمی آید که
شاهدان در قرآن و سنت موجود باشد زیرا که محض ظن اشتراک علت هرگز شاهد حکم نمی تواند شد شاهد آنست که دلالت بر جواز
حکم بظن اشتراک علت داشته باشد عجبکه فاضل اخباری حکم بمساوات قیاس مخالفین و دلائل اهل الحق نموده حالانکه دانستیکه
بر حجیت دلائل اصولیین بسیاری از احادیث عترت طاهره دلالت می کند بخلاف قیاس مخالفین که هرگز دلیل جواز آن
پیدا نمی شود بلکه منع و ذم آن در احادیث مستفیضه وارد گشته و اگر فاضل اخباری کلام در ثبوت و صحت و حجیت این دلائل
از احادیث دارد پس این امر آخر و بحث دیگر است بالجمله اگر کلام در ابطال آن قطع نظر از ثبوت حجیت آن بدلیلی و عدم آن
است پس آن بحمد الله هرگز ثابت نمی تواند شد و اگر غرضش ابطال این دلائل و براهین بضمیمه ادعاء عدم دلالت دلیلی بر حجیت
آن و عدم ثبوت صحت آنست پس احتیاج این تطویل لاطائل و دور و دراز رفتن و مقدمات طویله بر انگیختن چه بود همین کفایت
می کرد که می گفت که حجیت این دلائل و براهین از دلیل ثابت نمی شود و هر دلیلیکه حجیت آن ثابت نشود اعتماد بر آن در احکام
شرعیه نزد خود اصولیین هم جائز و حرام است **قوله** علاوه مقابل نص قیاس را باطل می پندارند **اقول** اولا ارتباط
این علاوه باین مقام هرگز ظاهر نمی شود که باطل دانستن قیاس بمقابله نص باین مقام کدام مداخلت دارد **ثانیا** اینکه مخالفین
بترجیح قیاس بر حدیث در بعض صور حکم می دهند کما فی المنار و غیره من الاسفار پس محامات فاضل اخباری کیست و کالت
فضولی اختیار کرده کاری نمی کشاید و مثل سائر مدعی سست گواه چست صادق می آید **قوله** هیچ گاهی بمجرد خواهش
نفس نمی شواهد و قرائن کتاب و سنت حکم جائز نمی انگارند الخ **اقول** عمل مخالفین بمجرد خواهش نفس بلا شواهد کتاب و سنت

باعتراف همه میان شان سابقا ثابت کرده ام و در ما بعد هم ثابت میکنیم و معهذا یکی از ادله مخالفین استحسان است وان محض حکم بخواهش
نفس بی شواهد و قرائن کتاب و سنت است و از اینجا است که شافعی که یکی از ائمه اربعه ایشان است ارشاد کرده که استحسان تشریع
محض است چنانچه در شرح مختصر الاصول تصنیف عضدی مذکور است الاستحسان قال الحنفیة والحنابلة یکون دلیلا
وانکره غیرهم قال الشافعی من استحسن فقد شرع یعنی من اثبت حکما بانه مستحسن عنده من غیر دلیل من قبل
الشارع فهو الشارع لذلک الحکم لانه لم یاخذه من الشارع وهو کفر او کبیرة الخ و در نقود و ردود و حاشیه
شرح عضدی تصنیف کرمانی مسروست قوله فهو الشارع ای الواضع واثبات الحکم من تلقاء نفسه بلا دلیل
کفر ان اعتقد جوازه له او کبیرة ان لم یعتقد الجواز و شاه ولی الله در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف و ذکر
امور یکه شافعی از مشارکت دران با اوائل اهلسنت عنان خود گرفته نیز حرف انصاف گفته چنانچه می گوید منها انه ای الشافعی
رأی قوما من الفقهاء یخلطون الرای الذی لم یسوغه الشرع بالقیاس الذی اثبته فلا یمیزون واحدا منهما
من الآخر ویسمونه تارة بالاستحسان واعنی بالرای ان ینصب مظنة حرج او مصلحة علة للحکم وانما القیاس
ان یخرج العلة من الحکم المنصوص ویدار علیها الحکم فابطل هذا النوع اتم ابطال وقال من استحسن فانه
اراد ان یکون شارعا حکاه العضدی فی شرح مختصر الاصول مثاله رشد الیتیم او خفی فاقاموا مظنة
الرشد وهو بلوغ خمس وعشرین سنة مقامه وقالوا اذا بلغ الیتیم هذا العمر سلموا الیه ماله قالوا هذا استحسان
والقیاس ان لا یسلم الیه وبالجملة فلما رأی فی صنع الاوائل مثل هذه الامور اخذ الفقه من الراس
فاسس الاصول وفرع الفروع وصنف الکتب فاجاد وافاد واجمع علیها الفقهاء انتهی و اینجا است که ازین
عبارات ثابت شد که ابو حنیفه و اتباعش که تجویز ملکه استحسان استحسان کرده اند و باین استحسان مستقبح حکم در مسائل شرعیه داده
باعتراف امام شافعی شرعی از طرف خود اختراع نهاده اند و دست تصرف در شرع الهی کشاده و نیز واضح است که این استحسان
ابو حنیفه و اتباعش باعتقاد جواز آنست و هو ظاهر جدا پس بمفاد حکم عضدی و کرمانی کفر و الحاد این حضرات بلا مؤنت گفتگو
ثابت شد و از تصریح شاه ولی الله که باعتراف فرزند ارجمندش ایتی از آیات الهی و معجزه له معجزات نبوی می باشد و جناب مخاطب
هم باطراء مدیحت و ثنای حضرتش قلوب اهل ایمان مسخر شد واضح و لائح است که استحسان از ادله غیر سائغه و براهین باطله است
و سعی امام شافعی که در رد و ابطال ان بکار برده مشکور و خدام حضرتش درین ابطال و رد ماجور باجور است و قول جناب
که من استحسن فانه اراد ان یکون شارعا صحیح و متین و کسیکه استحسان کند از اعدای دین است فواعجباه که حضرت امام اعظم بر غصب
منصب قضا و افتا که بطمع ان تحصیل علم کرده بودند اکتفا نفرموده بغصب منصب شارعیت هم پرداختند و تیغ بیدادی بر جان ایمان

ایمان و اسلام اختند و جامه کفر و ضلال باعتراف ایشان قوم در بر ساختند و دست تصرف در شرع الهی انداختند و شاه ولی الله در حجة بالغه
هم داد احقاق داده زبان حقائق ترجمان بتشنیع بلیغ بر استحسان کشاده و آنرا از جمله اسباب تحریفات دین شمرده و از افعال یهود که در
انکار رجم و تجویز تحسین وجه و جلد استحسان را انکار بر زند و انسته و تصریح کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنرا تحریف
گفته فتامل حتی یاتیک الیقین و لا تکن ممن یضل عن الدین بتسویلات الشیاطین والله الموفق والمعین و هذه
عبارة حجة الله البالغه فی بیان اسباب تحریف الدین و منها الاستحسان و هو حقیقة ان یری رجل
الشارع یضرب لکل حکمة مظنة مناسبة و یراه یعقد التشریع فیختلس بعض ما ذکرنا من اسرار التشریع
فیشرع للناس حیث عقل من المصلحة کما ان الیهود رأوا ان الشارع انما امر بالحد و زجر عن المعاصی للصلاح
و رأوا ان الرجم یورث اختلافا و تفاقما فلا تحیث یکون فی ذلک اشد الفساد استحسنوا تحسین الوجه و الجلد
فبین النبی انه تحریف و نبذ الحکم الله المنصوص بآرائهم و غزالی در منخول در کتاب القیاس گفته الباب السادس فی الاستحسان
قال الشافعی من استحسن فقد شرع و لا بد و لا من بیان حقیقة الاستحسان و قد قال قائلون من اصحاب ابی حنیفة
الاستحسان مذهب لا دلیل علیه و هذا کفر من قائله و ممن یجوز التمسک به فلا حاجة فیه الی دلیل و قال
قائلون هو معنی خفی مقدس لا عبارة عنه و هذا ایضا هوس فان معانی الشرع اذا لاحت فی العقول انطلقت
الالسن بالتعبیر عنها فاما الاعبارة عنه لا یعقل و الصحیح فی ضبط الاستحسان ما ذکره الکرخی و قد قسمه اربعة
اقسام منها اتباع الحدیث و ترک القیاس کما فعلوا فی مسئلة القهقهة و نبیذ التمر و منها اتباع قول الصحابی علی
خلاف القیاس کما قالوا فی تقدیر اجرة رد العبد الآبق باربعین درهما اتباعا لابن عباس و تقدیر ما یحط
عن قیمة العبد اذا ساوی دیة الحر او زاد بعشرة اتباعا لابن مسعود و منها اتباع عادات الناس و ما یطرد به
عمل کثیرهم الی ان المعاطاة صحیحة لان الاعصار لا تنفک عنه و یغلب علی الظن جریانه فی عصر الرسول
و منها اتباع معنی خفی هو اخص بالمقصود و امس له من المعنی الجلی فنقول اما اتباع الخبر تقدیما له علی القیاس
واجب عندنا و ابو حنیفة لم یف به فی مسئلة المصراة و العرایا و خیار المتبایعین فلم یستحسنوا اتباع
هذه الاحادیث مع اتفاق ائمة الحدیث علی صحتها و ضعف حدیث القهقهة و اما قول الصحابی اذا
خالف القیاس فهو متبع عندنا و خالف ابو حنیفة فی مسئلة تغلیظ الدیة مع ما نقل فیه من الصحابة
و تقدیر ابن عباس اجرة الآبق باربعین یحتمل ان یکون بحکم مصالحة او مصلحة اقتضاها نزاع فی تلک الحال
و قول ابن مسعود فی قیمة العبد یلتفت الی قیاس الدیة و مراعاتها و تقدیره فی الحط ملاحظة لنصاب

السرقة فانه عظيم في الشرع يظهر التفاوت به فلذلك لو تتبعه واما دعواه بان عمل الناس متبع في المعاطاة
لان الاعصار فيه متقارب فكم فانا نعلم ان العقود الفاسدة والربويات في عصرنا اكثر منه في ابتداء الاسلام
وصفوته وعوام الناس لا مبالاة باجماعهم حتى يتمسك بعملهم واما اتباع المعنى الخفي اذا كان اخص فهو متبع لان
الجلي الذي لا يمس المقصود باطل منه اذ هو مقدم عليه ولكن ابا حنيفة لو يف بموجبه حتى اني بالعجائب
والآيات وسماه استحسانا فقال يجب الحد على من شهد عليه اربعة بالزنا في اربع زوايا كل واحد يشهد
على زاوية وقال لعله كان ينوحف في زنية واحدة في الزوايا واي استحسان في سفاهتهم مسلم مثل هذا الخيال
مع انه لو خص كل واحد شهادته بزمان وتقاربت الازمنة واحتمل استدامة الزنا في مثلها لا حد ولا
اغلب في العرف من شغل زوايا البيت بزناء واحد فهذا وامثاله من الاستحسانات باطلة وما استند الى ماخذ
مما ذكرناه صحيح فهو مقول به این کلام حجت الاسلام هم صریحست در نهایت شناعت و فظاعت استحسان که اولا از شافعی
نقل فرموده که هر که استحسان کند او تشریع می نماید و بعد ان از جمعی از اصحاب ابی حنیفه نقل کرده که ایشان گفته اند که استحسان بدی
است که دلیلی بر ان نیست و بتصریح غزالی تجویز تمسک باین استحسان کفر است فقد ثبت کفر هؤلاء القائلین بتصریح الغزالی عمدة
المحققین و از اخر عبارت بصراحت تمام ظاهر است که ابو حنیفه اعجائب و غرائب توهمات و خیالات دست زده و انرا استحسان
نامیده چنانچه در مسئله شهود زوایا بتوهم انزجاف حکم بوجوب حد داده و سفک دماء مسلمین و قتل نفوس مؤمنین بخیال باطل
و توهم لاطائل تجویز نموده **قوله** پس ازین قسم قیاس نهی امام علیه السلام بفائده متصور می گردد **اقول اولا** از بیان سابق
دانستیکه قیاس و رای را اعم ازین قسم میگوییم و شامل ان قیاس میدانیم که مخالفین باقرار فاضل اخباری مرتکب اند یعنی تمثیل
وثانیا چون در حقیقت رای و قیاس ابو حنیفه از همین قسم یعنی محض خواهش نفس و رای باطل بوده که اصلا مستند بقران
و سنت نیست نه ان که بطلان قیاسیکه ابو حنیفه عامل آن بوده اظهر من الشمس است و اصلا کتابی و سنتی بر جواز ان دلالت ندارد
چنانچه در محل خود مذکور است پس اگر امام علیه السلام ازین قسم قیاس نهی فرماید از ان فائده متصور کردن از عجائب تهمات است
قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل و اگر بر سامعین
و ناظرین وهم و تردد مستولی شود که انچه از رساله مذمة الاجتهاد قبائح و فضائح طائفه اصولیه و لو کانت مجملة مذکور شد
بر مقام خویش نمی نماید زیرا که اصولیین و اخباریین مانند اهل کتاب مذهب همدگر را الاشی می گویند و مثالب و عیوب یکدگر را
می جویند بلکه اهل اخبار در تکفیر و تضلیل اهل اصول قصبات سبق می ربایند و کمال غلو درین معنی می نمایند پس کلام
یکی بر دیگری خصوصا کلام اخباریین حجت نباشد گوئیم ایراد کلام صاحب مذمة الاجتهاد بر اخباریین مولف سر دفتر

سر دفتر اهل خلاف و عناد که در کان تالیف این رساله بکالای او آراسته کما عرفته چنانچه وعده سابق را که در صدر اوراق
مسلک اول بر زبان قلم رفته وفا می کند مظهر تناقضی و تهافتی عظیم است که در کلام او و کلام مستفیدان او وقوع یافته کما لا یخفی
مع ذلک آنچه فاضل موصوف در اثبات آن بذیل چند حدیث حضرات معصومین تشبث کرده گویا از بدیهیات اولیه توان شمرد
و برای دلیل سمعی لفظ تنبیه بر زبان باید آورد و برهانیکه از براهین عقلیه اقامت نموده و در ترتیب مقدمات آن بجهت عدم
تتبع مقالات و کتب فن راه مؤنت و کلفت پیموده اکابر علما که اهل اصول از هندوستان تا بایران بر افادات شان
افتخار میدارند و آنها را در زمره خویش میشمارند تصدیق و تائید آن فرموده اند حضرت مؤلف مدعی انصاف و حریف نقش
کی مجال دارند که حرف ابطال و رد و قدح آن بر زبان آرند اگر باور نیاید بمجلد اول از کتاب بحار الانوار امام متاخرین
شیعه رجوع کن و در باب که او در ذیل شرح بعضی از احادیث مذمت آرا و مقائیس که بخطاب حضرت ابو حنیفه مرح بر عم خود
از بعض ائمه هدی نقل کرده رو براه انصاف آورده ملخص مقالش که تعلق باین بحث دارد وارد می کنم که مراد از قیاس مذموم فقط
قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آرا مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک گردد بلکه مقصود از آن قیاسی است
که استحسانات عقلیه و آرا و اهویه و دگر ادله غیر سمعیه را شامل باشد و اراده حضرات ائمه علیهم السلام اینست که در طریق عقل بیشتر
خطا رو میدهد پس در امور دینیه اعتمادی بر آن نباید کرد بلکه در جمیع مسائل اصولی و فروعی رجوع باهلبیت نبوی و ذریت طاهره
مرتضوی لازم است و قیاسی که ابلیس علیه اللعنة والعذاب بکار برد و به ترتیب مقدماتش مستحق لعن ابدی و طرد سرمدی شد قیاس
منطقی است زیرا که آن شقی اول بر خیریت و فضیلت ماده خود از ماده حضرت آدم استدلال کرده باز آنرا صغرای قیاس گردانیده
و بشکل اول بدین صورت ترتیب داده ماده تو خیر من ماده آدم و کل ما کان ماده تو خیر من ماده غیره یکون خیرا منه و از آن ثابت کرده
که او از آدم بهتر است باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته و تقریر آن بدین نهج کرده که ابلیس
اول استنباط کرد که علت بزرگی آدم کرامت طینت اوست باز قیاس نمود که کرامی بودن ماده در وی زیاده تر از آدم علیه السلام
است پس باید که او را مسجود سازند چه جای آنکه معامله بر عکس کنند و هرگاه این تعلیل باعث کفر ابلیس شد بر بطلان بعضی
از معانی قیاس بطریق اولی دلالت خواهد کرد و تتمه کلام بعد ازین سمت ذکر خواهد یافت انتهی محصله چون بر فحوای کلام این
بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است علمای اصولیه مجال سر تابی از آن
ندارند و واضح شد که استدلال طائفه اصولیه بامثال این احادیث که در مذمت آرا و مقائیس در اصح الکتب قبل صحیفه
عثمانی مروی است بر بطلان قیاس مصطلح فقها فقط و در آن نفسی در مطاعن ایشان نمودن و آسمان را زمین کردن و مذهب
خود را بکمال تعصب منزه از غبار مخالفت ائمه هدی گمان بردن بعد تسلیم واقعیت این احادیث اگر حنفیه را مضرت میرساند

اصولیه را ضرری عظیم می دهد بلکه برای ایشان هم بلا اهل است و نیز بمعرض وضوح انجامید که اگر اصولیه قیاس مذموم را بر معنی
ثانی با وصف ضعف آن حمل کنند دلالتش بر بطلان قیاس حنفیه را سا ممنوع است بلی غایة الامر دلالت آن بر بطلان قیاس
مع الفارق است و هو لا یستهم و لا یغنی من جوع حاشا که حنفیه این قسم قیاس را اعتبار کرده باشند کما اعترف الفاضل الاخباری
ایضا و الحمد لله علی ذلک و بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت کثرت
استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین به مراحل دور افتاده اند ولیکن بنا بر وجوهیکه در صدر کلام اشاره بران کردم فقط بر
کلام برادر بزرگ حضرت مخاطب و افادات صاحب بحار الانوار اکتفا ورزیدم و کرد تطویل نگردیدم **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل آنچه درین مقام افاده فرموده مخدوش است بوجوه عدیده **اولا** آنکه اگر مراد او آنست
که اصولیین و اخباریین معتقدین و متدینین مانند اهل کتاب بمذهب همدگر الاشی می گویند و مثالب و عیوب یکدگر می جویند فهو
ممنوع و بر متاملین متتبعین ظاهر است که اصولیین و اخباریین ثقات در ضروریات مذهب که خروج از آن موجب هلاک
و ضلال است مخالفت با همدگر ندارند تا که موجب تضلیل و تفسیق شود اما اختلاف ایشان در مسائل معدوده که از ضروریات
مذهب نیست پس آن هرگز موجب تضلیل و تفسیق یکدگر نیست و آن بر جوع می کند باختلاف در حجیت و عدم حجیت اشیاء معدوده
مثل مفاهیم و ظواهر و اباحت اصلیه و امثال آن و این اختلاف ما نا است باختلاف اصولیین فیما بین خود در مسائل فروعیه که آن هم
موجب تفسیق و تضلیل یکدگر نمی شود و نیست اصل اختلاف در اهل اصول و اهل اخبار اما کسانیکه از اخباریین پا از جاده اعتدال
فراتر نهاده زبان به توهین و تفسیق و ازراء و عیب و تضلیل علمای کرام گشوده اند پس آن عداد علما خارج اند کلام شان لائق
اصغا نیست صاحب الحق المبین فی تصویب رای المجتهدین می فرماید ان المجتهدین ان لم یراجعوا الی الاخبار و لم یعولوا
علی ما روی عن النبی و الائمة الاطهار علیهم السلام مرقوا من الدین و لم یوافقوا شریعة سید المرسلین و الاخباریون
ان لم یجتهدوا فی المقدمات التی یتوقف علیها فهم الاخبار و الروایات خرجوا عن طریقة الامامیة
و لم یسلکوا مسلک الفرقة المحقة الجعفریة فرجع الطرفین الی ما روی عن سادات الثقلین فالمجتهدون
اخباری عند التحقیق و الاخباری مجتهد بعد النظر الدقیق ففضلاء الطرفین بلطف الله ناجون
الواصلون الی الحق منهم و القاصرون و الجهال المقصرون و الطاعنون علی المجتهدین المشیدین لارکان الدین
هالکون **دوم** آنکه جناب مخاطب را سزا نیست که لفظ الاشی بر زبان آورده مذکر شود تحقیقات ائمه متقدمین سنیه در باره
محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که جناب مخاطب در مسلک اول مدح و ستایش عظیم برای او ثابت می کنند و دیگری یا کان
قوم هم غایت اطراء و اغراق در ثنای او بکار برده لیکن ابو داود که مدائح و مناقبش مستغنی از اظهار و بیان است او را لائق

لاشي گفته حديث او را غير معتمد دانسته و يحيى بن معين هم در حق او ليس بشي ارشاد كرده و حديث او را لائق كتابت ندانسته
بلكه بنابر مزيد صيانت شريعت مطهره از اكاذيب مفتريان دروغگوي و كذب او هم ظاهر فرموده و حضرت او را كذاب دانسته
ابن حجر عسقلاني در لسان الميزان در ترجمه محمد بن الحسن مي فرمايد قال محمد بن سعد الصوفي سمعت يحيى بن معين يرميه
بالكذب وقال الاحوص بن الفضل العلائي عن ابيه حسن اللؤلؤي ومحمد بن الحسن ضعيفان وكذا قال معوية
بن صالح عن ابن معين وقال ابن ابي مريم عنه ليس بشي ولا يكتب حديثه وقال عمرو بن علي ضعيف
وقال ابو داود لا شي ولا يكتب حديثه الى ان قال العقيلي في ذكره العقيلي في الضعفاء وقال حدثنا
احمد بن محمد بن صدقة سمعت العباس الدوري يقول سمعت يحيى بن معين يقول جهمي كذاب ومن طريق
اسد بن عمرو وقال هو كذاب انتهى سوم آنكه نسبت تكفير اصوليه باخباريين نيز محض دعوي است دليلي بران نياورده پس
لائق توجه و جواب نباشد كه حضرت مخاطب بذكر آن بنابر مرحوم خود داد تبحر دهد و بغايت قصوي در اسكات و افحام رسد
ليكن ظاهر است كه بر محض دعوي هر كس قدرت دارد و ازان كاري نمي كشايد و ابي بر روي كار نمي آيد چهارم اينكه از حزم و احتياط
حضرت مخاطب پس بعيد است كه تكفير مرعوي كرده دل خود شاد مي كند و نمي ترسد كه ان باعث نشر حكايات تفسيق و تضليل
و تكفير اهل نحله او باهمدگر است و موجب انجرار طعن و استهزاء و تشنيع بسوي مذهب او است انفاشنيدي كه اكابر ائمه دين
و حفاظ شرع متين كه از مقتداياني مخاطب اند چها تعصبات سبق در تكفير و تضليل امام اعظم كرده اند و چها مطاعن و فضائح
و قبائح او كه اظهار نموده قسميكه خطيب لبيب كه ممدوح حضرت شاه عبد العزيز است در تضليل و توهين و تقبيح و تفضيح امام اعظم
مسابقت از اقران و امثال ربوده قلوب متشنين نيك ميداند كه ابو حميدي شيخ و استاد بخاري كه سينه او را امير المؤمنين
في الحديث مي گويند تكفير او ثابت نموده و تجويز عبادت قتل كه كفر صريح و الحاد قبيح است ازو نقل كرده و آورده كه سعيد
آنرا كفر گفته و جهميت و مرجيت ابو حنيفه و قول او بخلق قرآن و امر عيسى بن موسى بضرب عنق او در صورت عدم توبه ازان بمنصه
ظهور رسانيده و شيخ عبد القادر جيلاني كه علماء حنفيه هم بمدح و ستايش و توصيف او بمحامد و مناقب جليله مشغول مي شوند
حضرات حنفيه را از فرق ضاله هالكه كه در نار اند شمرده و در تقبيح و تضليل و اخراج ايشان از اسلام طريقه حق بقدم كد و جد
سپرده و ابو حنيفه را متبوع اينها درين باب قرار داده حضرت او را هم مرجي و خارج از فرقه ناجيه پنداشته و امام غزالي در تحسين
تسفيه و تخميق و تضليل و توهين و تكفير ابو حنيفه بابلغ وجه نموده و نيز غزالي اصحاب ابي حنيفه را كه قائل شده اند باينكه استحسان
مذهبي است كه دليلي بر انست تكفير نموده و قاضي عضد و كرماني هم تصريح كرده اند كه قول باستحسان يا كبيره است و يا كفر
و شافعي ارشاد نموده كه من استحسن فقد شرع و سفيان ثوري حسب افاده حضرت بخاري تصريح فرموده كه ابو حنيفه اسلام را

عودة عودة نقض میکرد و سوم تری از زود در اسلام پیدا نشده و حکایت قصهٔ قفال که مشتمل است بر کیفیت صلوة ابو حنیفه و آنرا
امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی با بتهاج و استبشار و انبساط و افتخار نقل فرموده اند نیز مشتمل است بر تکفیر ابو حنیفه و اتباع او که
قائل قائل مستند و علیم اسمدین عبد الرزاق المکی الحنفی در سیف مسلول بمکافات ان تکفیر یافعی و امام الحرمین و امثال اینها نموده
چنانچه در جواب عبارت یافعی که مشتمل است بر نقل این قصه گفته و اما رابعا فلانکو حکمتم بمقتضی قولکو هذه الصلوة
لا یجوز هاذو دین ان الامام لا دین له و ان ما ذهب الیه باطل و فی هذا انکار الاجماع و هو کفر
و آنچه صاحب سیف مسلول در حق قفال تشنیعات و مطاعن یاد کرده و سابقا منقول شده انهم تضلیل و تکفیر صریحست و دیگر
تشنیعات و کلمات او شنیع است و شتم قفال بسیار است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الی اصل الرسالة و ملا
علی قاری هم تکفیر امام الحرمین و یافعی و قفال و امثال اینها که کیفیت صلوة ابی حنیفه طاعن می باشند نموده چنانچه در جواب
رسالهٔ امام الحرمین گفته ثم اعلم انی کنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما تکون علی لسان امام الحرمین موضوعة لکن
رأیت فی بعض الکتب انه ذکرها الیافعی فی کتابه مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان
و تقلب احوال الانسان الا ان ما حسبوه شرابا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء او کدواء لا یزید العلیل
الا داء و قد قال تعالی بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و قال عز و جل یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره
المجرمون و قال سبحانه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و عبارتیکه ملا علی در جواب حکایت قفال از بعض اصحاب خود نقل کرده و مدح آن نموده نیز نهایت صریحست در تضلیل و تفسیق
و تکفیر قفال و از افادات امام رازی که حضرت مخاطب هم او را بغایت تبجیل و تعظیم یاد می نماید تا آنکه بامام المتبحرین و المتکلمین یستاید
کفر ابو حنیفه و حضرات حنفیه ظاهر است چنانچه در رسالهٔ ترجیح مذهب شافعی گفته مسئلة یجوز عندهم الخروج من الصلوة
بالضراط و سائر الاحداث و الدلیل علی بطلانه ما ذکرنا من ان الرسول صلی الله علیه و سلم لم یفعل ذلک
فوجب ان یجب علینا ان لا نفعله لقوله تعالی فاتبعوه ثم نقول ان احدا من فساق المسلمین لا یفعل ذلک
و لو فعل احد ذلک لقالوا انه ملحد قد استخف بالدین و الشرع بل عندهم ان ترک الصلوة اهون بکثیر من
الصلوة المشتملة علی هذه الفضائح انتهی و ابن قتیبه حماد و ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن را از مرتبه شمرده و بنا
احادیث نبویه علی صاحبها الف تحیة از اهل اسلام ایمان بدر کرده بزمرهٔ ملحدین و زنادقه گنجانیده و کفوی هم در کتاب
اعلام الاخیار نقل کرده که ابن قتیبه حماد را مرجی بودن حماد از میزان الاعتدال ذهبی هم ظاهر است و یحیی بن معین هم محمد بن
الحسن را از جملهٔ ملحق خارج کرده و جهمی کذاب و مبطل و ناب قرار داده و ابو المؤید خوارزمی حنفی سفیان ثوری و محمد بن

ومحمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی وشریک وحسن بن صالح را که هر چهار از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ ایشان اند تضلیل نموده
که مذهب ایشان را مذهب خوارج گفته چنانچه در جامع مسانید ابی حنیفه از خطیب نقل کرده که ابو مرین چهار کس حکایت
نموده که ایشان بر ابو حنیفه پرسیدند که کسیکه پدر خود را قتل کند و یا مادر خود را زنا کند و شرب خمر نماید آیا از ایمان
بدر می شود یا نه ابو حنیفه گفت نه بعد سماع این جواب این ائمه اربعه زبان طعن بر ابو حنیفه دراز کردند بعد نقل این
حکایت می گوید فالجواب من وجوه اربعة احدها ان الخطیب اراد ان یشنع بهذا علی ابی حنیفة
فاظهر به فضله وصداعه بالحق وقدح فی ذلک علی هؤلاء الاربعة لان اخراج صاحب الکبیرة
بکبیرته عن الایمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا یخرج عن الایمان المطلق ولا یصیر
کافرا فما قاله ابو حنیفة هو الحق وما قالوه هو مذهب الخوارج و در فتاوی در مختار از ابن المبارک اشعاری
چند در مدح ابی حنیفه نقل نموده که از جمله آن یک بیت اینست ؎ فلعنة ربنا اعداد رمل + علی من رد قول
ابی حنیفة + ازین شعر ملعونیت سائر علماء اهل سنت که رد اقوال ابی حنیفه می نمایند علی الخصوص امام شافعی و اتباع
او که در تفضیح و توهین حضرت قصب مسابقت می ربایند مثل سفید صبح روشن است بلکه ملعونیت محمد بن الحسن و ابو یوسف
که ایشان هم بسیاری از اقوال ابو حنیفه رد کرده اند ازین شعر ثابت می شود و فضلی که از فضلاء معتمدین و ائمه مشهورین
سنیه است حضرات شافعیه را تکفیر نموده و نکاح زنان شافعیه را برای اهل اسلام تجویز نکرده چنانچه شمس الدین قهستانی در جامع الرموز
این سر لطیف نقل می نماید لیکن بعد نقل پیچ و تاب می خورد و بشناعتان متنبه شده می گوید که شاید ترک تعرض بمثل آن
اولی باشد در جامع الرموز می گوید ولا للمسلم نکاح امراة کافرة غیر کتابیة کالوثنیة والمجوسیة والمرتدة
کما اشار الیه فلا یجوز به الوطی کما بملک الیمین وفیه اشارة الی انه یصح نکاح صابئة قوم من النصاری
یعظمون الکواکب کتعظیم المسلمین الکعبة والی انه لا یصح نکاح کتابیة قومیة وهی کعبادة الکافرین
الاوثان والاول قوله والثانی قولهما فالخلاف بینهما لفظی کما ترى والی انه لا یصح نکاح المعتزلة لانها
کافرة عندنا والی انه لا یصح نکاح الشافعیة لانها صارت کافرة بالاستثناء علی ما روی عن الفضلی
ومنهم من قال نتزوج بناتهم الکل فی المحیط ولعل ترک التعرض بمثله اولی فانهم متاولون فی ذلک کما بین
فی محله و ابو شکور سلمی که از اکابر علماء حنفیه حضرات اشعریه را که اتباع ابو الحسن اشعری می باشند بصراحت تمام تکفیر نموده و از
اهل سنت و جماعت خارج فرموده چنانچه در تمهید فی بیان التوحید می فرماید قال اهل السنة والجماعة ان الله تعالی
لم یزل کان خالقا موصوفا بهذه الصفة وسائر الصفات من صفات الفعل وقالت الاشعریة والکرامیة

صفحه ۳۶۲

حاشیه اول جامع الرموز این است الحمد لله الذی فضلنا بتحاصیل اصول مضبوطا بالجامع الکبیر من الاحکام ولکن بتفهم فروعه الی ان نقدر علی ایضاح بقیة ابوابه بالجامع الصغیر من الاحکام

ما لم يخلق الخلق لو يكن خالقا وهذا كفر وسابقا در ياختي كه محسن كشميري در مواهب عليه حاشيه شرح عقائد عضديه افاده
نموده كه حنبليه تكفير اشعريه مي نمايند واشعريه تكفير حنبليه مي كنند وهر يكي از ينها ديگري را بتكذيب رسول خدا صلى الله
عليه وآله وسلم منسوب مي سازند ونيز سابقا واضح شده كه ابن حجر مكي كه با عتراف شيخ عبد الحق اعظم فقهاء مكه واعلم علماء
آن در زمان خود بوده در شرح شمائل تضليل ابن تيميه وابن القيم كه هر دو از اكابر سنيه مستند نموده وايشانرا از ظالمين وجاحدين
قرار داده وتصريح كرده كه ايشان اثبات جهت وجسميت براي حق تعالى نموده اند وايشانرا بقبائح وسوء اعتقاد وزور وكذب
وضلال وبهتان موصوف نموده وگفته قبحهما الله وقبح من قال بقولهما ونيز تصريح كرده كه اعتقاد ايشان كفر است نزد اكثرين
واو حاء ابن تيميه جهت وتجسيم را كه كفر صريح است از اتحاف اهل العرفان نيز ظاهر شده واز منشور سلطاني كه صاحب منتهى المقال
نقل نموده شقاوت وضلالت ابن تيميه واضح شده وقول او بقدم عرش كه كفر محض است از شرح عقائد دواني منقول شده واز تاريخ
يافعي ظاهر است كه در دمشق وغيره ندا كرده بودند كه هر كه بر عقيده ابن تيميه باشد مال وخون او حلال است واز درر كامنه هم
ظاهر شده كه ابن تيميه را زنديق ومنافق دانسته اند وابن حجر مكي در ديگر تصانيف نيز تضليل وتوهين وتفضيح ابن تيميه بشرح وبسط
نموده ودر انشاء عبارات رشيقه وتسجيع فقرات انيقه داد فصاحت وبلاغت وطلاقت وذلاقت داده چنانچه در رساله
جوهر منظم في زيارة القبر المكرم گفته فان قلت كيف تحكي الاجماع السابق على مشروعية الزيارة والسفر اليها وطلبها
وابن تيمية من متاخري الحنابلة منكر لمشروعية ذلك كله كما رواه السبكي في حطه واطال اعني ابن تيميه في الاستدلال
لذلك بما تمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع بل زعم حرمة السفر لها اجماعا وانه لا تقصر فيه الصلوة وان جميع
الاحاديث الواردة فيها موضوعة وتبعه بعض من تاخر عنه من اهل مذهبه قلت من ابن تيمية حتى ينظر
اليه ويعول في شي من امور الدين عليه وهل هو الا كما قال جماعة من الائمة الذين تعقبوا كلماته الفاسدة
وحججه الكاسدة حتى اظهروا عوار سقطاته وقبائح اوهامه وغلطاته كالعز بن جماعة عبدا اضله الله
واغواه والبسه رداء الخزي وارداه وبؤه من قوة الافتراء والكذب ما اعقبه الهوان واوجب له الحرمان ولقد تصدى
شيخ الاسلام وعالمه الانام المجمع على جلالته واجتهاده وصلاحه وامامته التقي السبكي قدس الله روحه
ونور ضريحه للرد عليه في تصنيف مستقل افاد فيه واجاد فاصاب واوضح بباهر حججه طريق الثواب فشكر الله
مسعاه وامام عليه شآبيب رحمته ورضاه ومن عجائب الوجود ما تجاسر عليه بعض السرجاء من الحنابلة
فعبر في وجوه شحذاته الحسان التي لم يطمثهن انس قبله ولا جان وانى بما دل على جهله واظهر به عوار غباوته
وعدم فضله فليته اذا جهل استحيى من ربه وعاله اذا فرط وافرط رجع الى لبه لكن اذا غلبت الشقاوة استحكمت

استحكمت الغباوة فعياذا بك اللهم من ذلك وضراعة اليك في ان تديم لنا سلوك اعظم المسالك هذا وما وقع
من ابن تيمية مما ذكر وان كان عثرة لا تقال ابدا ومصيبة يستمر عليه شومها دواما وسر مدا ليس بعجيب فانه
سولت له نفسه وهواه وشيطانه انه ضرب مع المجتهدين بسهم صائب وما درى المحروم انه اتى بافحش المعائب
اذ خالف اجماعهم في مسائل كثيرة وتدارك على ائمتهم سيما الخلفاء الراشدين باعتراضات سخيفة شهيرة
واتى من نحو هذه الخرافات بما يمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع حتى تجاوز الى الجناب الاقدس المنزه عن كل
نقص والمستحق لكل كمال النقص فنسب اليه العظائم والكبائر وخرق سياج عظمته وكبرياء جلاله بما اظهره
للعامة على المنابر من دعوى الجهة والتجسيم وتضليل من لم يعتقد ذلك من المتقدمين والمتاخرين حتى قام عليه
علماء عصره والزموا السلطان بقتله او حبسه وقهره فحبسه الى ان مات وخمدت تلك البدع فزالت تلك الظلمات
ثم انتصر له اتباع لم يرفع الله لهم راسا ولم يظهر لهم جاها ولا باسا بل ضربت عليهم الذلة والمسكنة وباؤا بغضب
من الله ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون وابن تيميه كه مخاطب او را شيخ الاسلام ياد مي نمايد وبافادات او تشبث مي فرمايد
با آنهمه فضائل وكمالات وعلو مدارج ومقامات جميع اهل سنت را كه نفي جهت براي حق تعالى مي كنند تضليل نموده كما ظهر
من شرح العقائد للدواني وازافاده ابن حجر در شرح شمائل نيز ظاهر شده كه ابن تيميه وابن القيم اهل سنت را حط وتنقيص نموده اند
بجهت نفي ايشان جهت وجسميت را وازافاده صاحب اتحاف اهل العرفان هم واضح شده كه ابن تيميه كساني را كه اعتقاد جهت
تجسيم ندارند تضليل وتاثيم نموده واز عبارت جوهر منظم نيز ظاهر است كه ابن تيميه جميع متقدمين ومتاخرين اهل سنت را كه
اعتقاد جهت وتجسيم ندارند تضليل نموده ونيز بعض فقهاء جبال يمن فقهاء زبيد را تكفير نموده اند چنانچه يافعي در مرآة الجنان
مي گويد وفقهاء جبال اليمن يخالفون لفقهاء تهامة كما ذكر ابن سمرة انه وقع في زمان صاحب البيان تكفير
من بعض فقهاء الجبال لفقهاء زبيد هذا كله لانطوائهم على الجمود وعدولهم عن الطريق المحمود ومحمد بن اسمعيل
بخاري صاحب صحيح را كه امام الائمه وشيخ الشيوخ سنيه است ومحامد ومناقب او بالاتر از آنست كه بشرح وبيان احاطه آن توان نمود
علماء حنفيه بر او تكفير مي نمايند وداد توهين وتضليل او مي دهند عبد الرحيم سبط صاحب هدايه در كتاب فصول الاحكام في اصول
الاحكام گفته ذكر ابو سهل بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران
مخلوق فهو كافر ومن قال الايمان مخلوق فهو كافر وحكى انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة فاتي بمحضر منها
الى ائمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسماعيلي
رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق ومن قال مخلوقه فهو كافر وقد خرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسمعيل

حنفيه تكفير بخاري مي كنند

صاحب الجامع بسبب قولهم الایمان مخلوق انتهی و مضر و کهمس و احمد جهمی که باعتراف شهرستانی بلکه اعتراف شاه عبد العزیز
از اهل سنت بودند بعجائب کفریات قائل شده اند و حضرات سنیه تکفیر انها می کنند ملتانی در تنبیه گفته قوله اشعری حکایت
نموده از محمد جیسی که او حکایت کرد از مضر و کهمس و احمد جهمی که انها تجویز می کنند بر پروردگار خود ملامست و مصافحت را
الخ ازین نقل هم معلوم شد که اشعری پروردگار خود را و ای پروردگار مضر و کهمس و جهمی میداند و اتباعا لسنة نبیه صلی الله
علیه وسلم سوره قل یا ایها الکافرون می خواند و مقاتل بن سلیمان که باعتراف شهرستانی از سلف متقدمین و اصحاب حدیث
و اقران مالک بن انس و متبوعین احمد بن حنبل و دیگر ائمه سلف است حسب تصریحات محققین سنیه از مجسمه می باشد و می گوید
که خدا تعالی جسم حقیقی است مرکب از لحم و دم و نعیم بن حماد که او هم از اعاظم ائمه اهل عناد است و بخاری و ابو داود و ترمذی
و ابن ماجه از خوشه چینان حضرتش می باشند بتصریحات متقدمین اهل سنت از مجسمه است چنانچه از افادات ابن الجوزی ظاهر شده
که او قائل است که حق تعالی را صورت و اعضا است و قاضی ابو الیمن هم او را از مجسمه و مشبهه پنداشته و ابن منده که از ائمه
و اکابر اهل سنت است نیز قائل بجهت بوده بلکه با فعی شهادت ذهبی را بر براءت او از تجسیم شهادت بر امر باطل دانسته و نیز با فعی
تصریح کرده که حنابله متاخرین قائل بجهت و حرف و صوت در کلام الهی می باشند چنانچه در مرآة الجنان اولا از ابن سمره نقل کرده
که او گفته که یحیی بن ابی الخیر صاحب کتاب البیان که شافعی مذهب است نصرت مذهب حنابله نموده و بعد ان گفته اما ما ذکر من کون
عقیدته حنبلیة فصحیح بالنسبة الی الحنابلة المتاخرین حاشی الامام احمد و المتقدمین منهم و قد اوضحت
ذلک و اشبعت الکلام فیه فی کتاب المرهم و الیه اشرت بقولی و فی حشومات کسوفان اظلما بهما جهة
و الحرف حاشا ابن حنبل اعنی ان ذلک مذهب الحشویة بعد ان استقرت البلاد و الائمة کل مذهب
و ذکرت ان بلاد المذاهب الثلثة انارت و انه حصل فی بلاد مذهب الحشویة کسوفان مظلمان و هما ما
ما ذکرت من القول بالجهة و الحرف و الصوت فی کلام الله تعالی اما ما ذکرت من کون الامام احمد
و المتقدمین من اصحابه براء مما ادعاه المتاخرون منهم فمن نص علی ذلک بعض الحنابلة و هو الامام ابو الفرج
ابن الجوزی حتی ذکر انهم صاروا سبة علی المذهب باعتقادهم الذی یتوهم غیرهم انه مذهب احمد و لیس
العجب من حنابلة الفروع و انما العجب من شافعیة الفروع کصاحب البیان المذکور و من تابعه من اهل الجبال
انتهی ازین عبارت ظاهر است که حنابله متاخرین جهت را برای باری تعالی ثابت می کنند و بحرف و صوت در کلام الهی قائل میشوند
و شافعیه فروع مثل صاحب البیان که از اعاظم ائمه سنیه است و متابعین او از اهل جبال نیز بمذهب حنابله متمذهب می باشند
و اثبات جهت و جسمیت برای حق تعالی تصریح ائمه سنیه کفر است شاه عبد العزیز در تحفه می فرمایند نیز تصحیح می کنند روایات مجسمه

مجسمه مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار
صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برای او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع انتهی و حضرات حنابله بر محض اثبات
حرف و صوت قدیم برای باری تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکتفا نکرده اند تا آنکه بعضی از ایشان جلد و غلاف کلام الله را
هم قدیم گفته اند چنانچه در مواقف مذکور است ثم قال الحنابلة کلامه تعالی حرف و صوت یقومان بذاته وانه
قدیم وقد بالغوا فیه حتی قال بعضهم جهلا الجلد والغلاف قدیمان و ابن حبان را که از علماء اعیان و اکابر
جلیل الشان است و خود حضرت مخاطب در مسلک اول بافادات او احتجاج می نماید و سبکی و شیخ عبد الحق و ذهبی و ابن جماعه و سمعانی
و حاکم او را بمحامد و مناقب جلیله ستوده اند حضرات اهل سنت تکفیر می کنند و بزندقه و الحاد او فتوی می دهند و قابل قتل
می پندارند چنانچه از میزان ذهبی و لسان عسقلانی ظاهر است و ملتانی هم در تنبیه طریقه تایید و تسدید ایشان درین باب
می سپارد و مطروح و متروک ساختن او و اخراج او را عین صواب می پندارد و حکیم ترمذی را که از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ
ایشانست و صاحب صواقع او را بمدح و ستایش یاد نموده و بروایت او احتجاج نموده و مولف تحفه هم بتقلید او رفته و دیگر اکابر
اهل سنت او را بمدائح و فضائل جلیله موصوف می نمایند کما ستطلع علیه عنقریب نیز تکفیر کرده اند چنانچه مناوی در فیض القدیر
بترجمه او گفته قال السلمی نفوه من ترمذ وشهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة وانما مراده
ولایة النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و در مفتاح کنز الدرایة بترجمه حکیم ترمذی مذکور است قال السلمی نفوه من ترمذ
بسبب تالیفه کتاب ختم الولایة وکتاب علل الشریعة وقالوا زعم ان للاولیاء خاتما وانه یفضل الولایة
علی النبوة واحتج بقوله علیه السلام یغبطهم النبیون والشهداء وقال لو لم یکونوا افضل منهم لم یغبطوهم الخ
و از احتجاج حکیم ترمذی باین حدیث ظاهر شد که مراد او تفضیل جماعت اولیا بر انبیا است نه تفضیل ولایت حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بر نبوت دیگر انبیا علیهم السلام چنانچه مناوی آورده و در لسان المیزان بترجمه حکیم ترمذی مذکور است
ومما انکر علیه انه کان یفضل الولایة علی النبوة ویحتج بحدیث یغبطهم النبیون قال لو لم یکونوا افضل
لما غبطوهم و صاحب قوت القلوب که نزد یافعی شیخ الاسلام و قدوه اولیا و کرام است نیز مبتدع و ضال و گمراه میدانند
و می ارند که او گفته است لیس علی المخلوقین اضر من الخالق ذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن علی بن عطیة ابو طالب
المکی الزاهد الواعظ صاحب القوت حدث عن علی بن احمد المصیصی والمفید وکان مجتهدا فی العبادة
وحدث عنه عبد العزیز الازجی وغیره قال الخطیب ذکر فی القوت اشیاء منکرة فی الصفات وکان
من اهل الجبل ونشأ بمکة قال لی ابو طالب العلاف ان ابا طالب وعظ ببغداد وخلط فی کلامه وحفظ

عنه انه قال ليس على المخلوقين اضر من الخالق فبدأ عوه وهجروه فبطل الوعظ مات سنة ست وسبعين
وثلثمائة ودر ما بعد خواهي دانست كه سهيلي صاحب الروض الانف وابن قتيبه وزبير بن بكار وابو الربيع كلاعي صاحب الاكتفا
غير ايشان اثبات سفاح در نسب اطهر حضرت رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم نموده اند كه قائل شده اند باينكه كنانه بر
زوجه پدر خود خزيمه بعد وفات او متصرف شده ونضر بن كنانه كه از اجداد نبويست ازين نكاح متولد شده وحافظ قطب الدين
حلبي ومغلطائي ومحمد بن يوسف شامي صاحب سيرة شاميه اثبات چنين نكاح را در نسب آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم
كفر مي دانند ومعتقد انرا از جمله مسلمين خارج مي پندارند ونيز حضرات اهل سنت تكفير مجوز متعه مي نمايند چنانچه ابو شكور سالمي
در كتاب التمهيد في بيان التوحيد گفته واما المتعة فكانت مباحة ثم نسخت باية النكاح واجتمعت الامة
على نسخها ومن اباح يصير كافرا انتهى حالانكه ابن جريج كه از اكابر ائمه وشيوخ ايشانست تجويز متعه مي نمود واز كتاب آن
هم مي فرمود چنانچه شيخ عبد الحق در تحصيل الكمال بترجمه ابن جريج گفته قال في الكاشف كان يبيح المتعة ويفعلها انتهى
وسيف الدين بن اسد الله ملتاني كه هفوات چند بجواب صوارم رقم نموده وآنرا تنبيه السفيه نام نهاده وفاضل رشيد شاه سلامت الله
وخود فاضل مخاطب بر خرافات او مي تازند وبمقابله الحق وست بر ترهات او مي اندازند اشعاري را كه دران هجرت حضرت
صلوات الله عليه وآله وسلم را فرار قرار داده بطريق استحسان واستناد انشاد نموده چنانچه در تنبيه گفته تسبب باسباب وسعي
در محافظت وكوشش در ان منافي اعتماد بر وعده صادقه الهي نيست چه با وجود الله يعصمك من الناس وكتب الله
لاغلبن انا ورسلي وان جندنا لهم الغالبون انسه در چقدر در جمع اسباب زره پوشيدن وخود بر سر داشتن وجمع رجال
واستعمال خيل وسلاح توغل فرموده اند اگر خلفاي راشدين آنجناب بر روش ايشان در جمع توكل وتسبب فتنه باشند چه جاي
طعن وملام است ٭ بيچاره بحكم قضا از بلا گريخت ٭ زد طعنه جاهلي كه فلان تنها گريخت ٭ اسباب چون مظاهر فعل مسبب اند ٭ هر كه
گريخت هم ز خدا در خدا گريخت ٭ گر نيست از سبب بسبب التجا رواست ٭ خير البشر ز مكه به يثرب چرا گريخت ٭ انتهى وملا علي قاري كه از
محدثين ومعتمدين سنيه است تصريح كرده كه تلفظ باين بيت كه دران هجرت آنحضرت را فرار قرار داده بر وجه استحسان كفر صريح است
نزد علما واعيان چنانچه در مجمع الوسائل شرح شمائل ترمذي بعد نقل قول سلمة بن الاكوع مررت على رسول الله صلى الله عليه
وسلم منهزما گفته فقال العلماء قوله منهزما حال من ابن الاكوع كما صرح اولا بانهزامه ولو اراد انه صلعم
انهزم اذ لم يقل احد من الصحابة انه صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم اجمع المسلمون
على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم انه انهزم في موطن من مواطن الحرب ادب تاديبا عظيما لاتقاربه
جريمته الا ان يقوله على جهة التنقيص فانه يكفر فيقتل ما لم يتب على الاصح عندنا ومطلقا عند مالك وجماعة

تكفير اهل سنت بجهل كرده

اثبات كفر ملتاني بجواب صوارم

٢٤٨

وجماعة من اصحابنا وبالغ بعضهم فنقل فيه الاجماع بل لو اطلق ذلك قتل عندهم على ما اشار اليه بعض
محققيهم انتهى فما وقع لبعض سلاطين ماوراء النهر وهو عبيد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى
الملا جامي حيث جعل هجرته صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة فرارا فاحذر من ذلك كله فالحذر
الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح عند العلماء الاعيان العارفين بالمعاني
والبيان و شاه سلامت الله صاحب هم تکفیر منشد این شعر نموده اند و تصریح فرموده اند که نسبت فرار و انهزام بسوی جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم جائز نیست بلکه کسیکه قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب تسنن
لائق کشتن و قابل گردن زدنست و عبارت شرح شمائل ملا علی قاری هم بحذف و زیادت و تغییر و تبدیل بدون اشعار
بان بواسطه نقل فرموده اند چنانچه در معرکة الآرا می فرمایند و در مذهب اهل سنت باجماع ثابت است که نسبت فرار و انهزام
بسوی سید انبیا علیه الصلوة والسلام اصلا جائز نیست بلکه کسیکه قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب
تسنن لائق کشتن و قابل گردن زدنست ملا علی قاری که از عمائد علمای ماست در شرح شمائل علی ما نقل عنه نوشته که لو فروا
صلى الله عليه وسلم انهزم ولو يقل احد من الصحابة انه صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم
اجمع المسلمون على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من مواطن
الحرب ارتد ارتدادا عظيما لا يقابل بعظم جرائمه الا ان يقول على جهة التنقيص فانه يكفر فيقتل ما لم يتب على الاصح
فما وقع لبعض السلاطين الماوراء النهري وهو عبد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى الملا جامي حيث
جعل هجرته من مكة الى المدينة فرارا فاحذر الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح
عند العلماء الاعيان والبيت المشهور هكذا ناگاه عاقلی ز قضا از بلا گریخت ٭ ز وطعنه جاهلی که فلان از قضا
گریخت ٭ گر نیست از سبب التجار واله خیر البشر زکه به یثرب چرا گریخت ٭ پس از تصریح ملا علی قاری تحقق رسید که قائل بیت
مذکور عبد الله خان ماوراء النهر نیست که از بعض سلاطین است و عوام بغلط نسبت شعر مرقوم بطرف ملا جامی کرده اند و تلفظ بیت مسطور
بر وجه استحسان کفر صریح است نزد علمای اعیان و در شفای قاضی عیاض از قاضی ابو عبد الله بن مرابط مالکی منقولست که من قال ان
النبي صلى الله عليه وسلم هزم يستتاب فان تاب والا فيقتل لانه تنقص او لا يجوز ذلك عليه في خاصته اذ هو
على بصيرة من امره ويقين من عصمته انتهى پس ثابت شد که در مذهب اهل سنت و جماعت نسبت انهزام و فرار بطرف رسول
مختار هرگز درست نیست بلکه قائل انهزام اگر از ین کلام توبه نکند قابل قتل است انتهی ازین کلام بلاغت انسجام شاه سلامت الله
صاحب ثابت شد که سنیه ملتانی که خودشان بر تفوات اومی نازند کافر و ملحد و طاعن بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم

تنبیه کفر صاحب تنبیه بر محبت صوارم از کلام شاه سلامت الله

ولائق گشتن و کردن بودن بوده و از غرائب امور این است که حضرت مخاطب بقبیل هم تکفیر جمعی غفیر و جمعی عظیم از امامیه خود نموده بیانش آنکه در ازالة
الغین چندان در گرداب غفلت و عصبیت سر فرو برده که بنابر مزید تهجین و توهین عقائد اهل الحق و یقین اعتقاد حسن و قبح عقلی اشیا را
مذهب ملاحده اشقیا و زنادقه بی حیا گردانیده چنانچه گفته و سر آمد همه چیزها آنکه رفضه با وجود اعتقاد بوجوب اصلح و بعثت
انبیا و نصب امام بر خدا و عقلیت حسن و قبح اشیا چنانکه مذهب معتزله و دیگر ملاحده اشقیا است الخ حالانکه حضرات ماتریدیه
که حنفیه از جمله ایشانند معتقد حسن و قبح عقلی می باشند چنانچه شاه سلامت الله صاحب در رساله جواب شافی لمخاطبه جناب
مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه می فرمایند اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان
از ایشانیم چون معتقدان بوده اند باز ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ فلله الحمد والمنة که از افاده حضرت مخاطب
ظاهر شد که حضرات ماتریدیه و علماء حنفیه که از جمله ایشانند و شاه سلامت الله صاحب هم خود را در ایشان داخل نمایند
متمذهب بمذهب ملاحده اشقیا می باشند و نیز مخاطب در ازالة الغین میگوید باید دانست که هرگاه بعضی از انبیا باقرار
مخاطب مامور بذبح ولد شده اند پس حکم علی الاطلاق نمودن که حسن و قبح اشیا عقلی است و تقلید علماء معتزله مشغول شدن
خلاف عقل و دین خواهد بود که امامیه باختیار ان مورد تشنیع و تقبیح تقلیدین گشته اند پس بر خلاف آن بنیاد اعتقاد یا فتوی
خویش نهادن نه کار اهل اسلام و ایمان است و لیکن درین جا عذر امامیه بس است که بیاض عثمانی لائق آن نیست که شیعه
اهلبیت اساس اعتقاد بران بگزارند الخ ازین عبارت هم بحمد الله واضح است که نزد جناب مخاطب تحریر حضرات ماتریدیه
و حنفیه و حضرت شاه سلامت الله صاحب کافر و بیدین و خارج از جمله مومنین و مسلمین اند که بنیاد اعتقاد خود در حسن و قبح
اشیا بر خلاف قرآن و عترت نهاده مورد تشنیع و تقبیح تقلیدین گشته اند فوا عجبا که حضرت مخاطب در مسلک اول این کتاب
غایت جد و جهد و سعی و کد در ذب حریم حضرات حنفیه صرف می فرماید و حقیت ایشان در مسائل فروعیه هم بکمال اهتمام
ثابت می نماید و در ازالة الغین چندان بیزاری و تبری از ایشان پیش نظر دارد که بتکفیر و تضلیل ایشان همت عالی می گمارد
و ایشان را مع شاه سلامت الله صاحب از جمله اهل اسلام و ایمان بدر می آرد و اگر استیعاب دیگر حکایات مرتکبات که مشتملست
بر تکفیر و تضلیل حضرات اهلسنت باهم بگزارم هر یک تفصیل و توضیح و اشتهار تفحص و تتبع کرایم از مقصود باز مانم لهذا قدری
که در خاطر داشتم بلا تجشم مؤنت تفحص نگاشتم در انبساط خاطر مخاطب باهر اختلال کلی انداختم و اگر اجل مهلت دهد و تقدیر الهی
و عنایت نامتناهی فرستاد حال این متشتت البال نگردد تالیفی بسیط درین باب خاص بسلک تحریر میکشم و بخدمت خدام
مخاطب پیشکش کرده داغهای حسرت و الام بر سینه پر کینه او می نهم و تحریم از اعتساف حضرات سنیه که در اخفاء عیوب خانگی
خود چنان سعی کرده اند که با وصف آنکه تکفیر و تضلیل فرق ایشان باهم کر مثل صبح روشن دمیده است و در وضوح

۲

بلاید
ن ۱۲ اصولیه

و در شرح و ظهور بغایت قصوی رسیده باز بمقابله اهل حق راه انکار و تکذیب سپارند و پوشیدن معائب اهل نحله خود متحتم
پندارند شاه صاحب در تحفه می فرمایند و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهلسنت کرده
حالانکه اهلسنت را در اصول عقائد و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و انهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر
نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است الخ بحیرتم که شاه صاحب را چه غفلت یا تغافل رو داده که با وصف این همه
جلالت و تجوز تکفیر و تضلیل اهلسنت همدیگر را و اختلاف ایشان در اصول عقائد انکار می سازند و میخواهند که چنین رازی را
که علمای قوم خود بر ملا انداخته بچار سو مشتهر ساخته اند بجلباب تلمیح و بهتان مخفی سازند و دور زوایای استتار اندازند
پنجم آنکه ادعا و مخاطب المعی که رساله جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه از مولوی حسین علیخان باخود است دعوی
بی اصل است و مطابقت بعض مضامین رساله جناب مصنف با بعض مضامین تصنیف مولوی مذکور دلیل آن نمی تواند شد چه
جائز است که مولوی حسین علیخان از جناب مصنف طاب ثراه اخذ کرده باشد یا توارد در بعض مضامین اتفاق افتاده باشد
و هو غیر بعید ششم آنکه فرض کردیم که جناب مصنف از تصنیف مولوی مذکور بعض مضامین اخذ کرده لیکن از آن لازم نمی آید
که جناب او متمذهب بمذهب اخباریه هم شود یا شبهات ایشان بر جناب او حجت گردد نمی بینی که امام شافعی با آنهمه جلالت قدر
تلمیذ معتزله بوده و فخر الدین رازی بجواب آن گفته که استفاده از معتزلی موجب اعتزال نیست چنانچه در رساله ترجیح مذهب
شافعی بجواب کلام قاضی عبد الجبار که او تلمیذ شافعی از معتزله است استدلال بر معتزلی بودن شافعی نموده گفته و اما قول القاضی
عبد الجبار فهو فی غایة الضعف لان کون الانسان مستفیدا علم الفقه والحدیث من انسان آخر
معتزلی لا یوجب کونه معتزلیا لا سیما و قد نقلنا الاشعار الکثیرة عن الشافعی الدالة علی بعده
عن مذاهب المعتزلة انتهی و هرگاه بر امام شافعی با وصف تلمذ از معتزله اقوال معتزله حجت نباشد بلکه حضرات اهلسنت
تکفیر معتزله نمایند باز چگونه حضرت مخاطب شبهات صاحب جوادیه را حجت میگردانند هفتم آنکه ادعا صحت و متانت کلام فاضل
اخباری نمودن و دعاوی او را از بدیهیات اولیه شمردن بلا بها بر سر او می انگیزد و شربت افحام و الزام در کام او میریزد زیرا
که هر چند بطلان کلام فاسد البنیان فاضل اخباری باحسن وجوه بیان کرده ایم و هرگز او را مقدرتی نیست که جواب آن بتقریر
متین بیارد جز آنکه خرافاتی چند در هم بافته زبان را بسب و شتم کشاید و اگر فاضل مخاطب هوس باطل و خیال محال توجیه
و تصویب آن در سر داشته باشد بسم الله بر این کلام کلامی نماید و بتقویت و تصویب مقالات فاضل اخباری دایر
هشتم آنکه از غرائب توهمات و عجائب تخیلات اینست که فاضل مخاطب از راه حسن فهم و دقت نظر کلام جناب علامه مجلسی را
که ملخص آن در اینجا ذکر کرده تصدیق و تصویب و اقرار بدلیلیکه فاضل اخباری از براهین عقلیه که موهومات و مزعومات

۲۷۱

محض است ملفق بیاخته قرار داده فخار و کزاف از حد بیرون اغاز نهاده طرائف یوقلمون و مضحکات گوناگون بر زبان آورده
بنا بر کشف حقیقت حال و اظهار مهارت مخاطب باکمال اصل کلام جناب مولانای مجلسی در بحار مکارم قال رحمه الله
في المجلد الاول من البحار نقلا عن احتجاج الطبرسي عليه الرحمة والرضوان القدسي عن عيسى بن
عبد الله القرشي قال دخل ابو حنيفة على ابي عبد الله عليه السلام فقال يا ابا حنيفة قد بلغني انك
تقيس فقال نعم فقال لا تقس فان اول من قاس ابليس لعنه الله حين قال خلقتني من نار وخلقته من طين فقاس
ما بين النار والطين ولو قاس نورية ادم عليه السلام بنورية النار عرف ما بين النورين وضياء احدهما
على الاخر ايضاح يحتمل ان يكون المراد بالقياس هنا اعم من القياس الفقهي من الاستحسانات العقلية
والاراء الواهية التي لم تؤخذ من الكتاب والسنة ويكون المراد ان طريق العقل مما يقع فيه الخطاء كثيرا فلا
يجوز الاتكال عليه في امور الدين بل يجب الرجوع في جميع ذلك الى اوصياء سيد المرسلين صلوات الله
عليهم اجمعين وهذا هو الظاهر في اكثر اخبار هذا الباب فالمراد بالقياس هنا القياس اللغوي ويرجع قياس
ابليس الى قياس منطقي مادته مغالطة لانه استدل اولا على خيريته بان مادته من نار ومادة ادم
من طين والنار خير من الطين فاستنتج من ذلك ان مادته خير من مادة ادم ثم جعل ذلك صغرى
ورتب القياس هكذا مادته خير من مادة ادم وكل من كان مادته خيرا من مادة غيره يكون خيرا
منه فاستنتج انه خير من ادم ويرجع كلامه عليه السلام الى منع كبرى القياس الثاني بانه لا يلزم
من خيرية مادة احد على غيره كونه خيرا منه اذ لعله تكون صورة الغير في غاية الشرافة وبذلك
يكون ذلك الغير اشرف كما ان ادم لشرافة نفسه الناطقة التي جعلها الله محل انواره ومورد اسراره
اشد نورا وضياء من النار اذ نور النار لا يظهر الا للمحسوسات ومع ذلك ينطفئ بالماء والهواء ويضمحل
بضوء الكواكب ونور ادم نور به يظهر عليه اسرار الملك والملكوت ولا ينطفئ بهذه الاسباب والدواعي
ويحتمل ان يكون المراد بنور ادم عقله الذي به نور الله نفسه وبه شرفه على غيره ويحتمل ارجاع كلامه
عليه السلام الى ابطال كبرى القياس الاول بان ابليس نظر الى النور الظاهر في النار وغفل عن النور الذي
اودعه الله في طين ادم لتواضعه ومذلته فجعله لذلك محل رحمته ومورد فيضه واظهر منه انواع
النباتات والرياحين والثمار والمعادن والحيوان وجعله قابلا لافاضة الروح عليه وجعله محلا
لعلمه وحكمته فنور التراب نور خفي لا يطلع عليه الا من كان له نور ونور النار نور ظاهر بلا حقيقة

سود فهم صاحب منتهى در احتجاج
بعبارت بحار

وقال رحمه الله في توضيح هذا الحديث

بلا حقیقة ولا استقرار ولا ثبات ولا یحصل منها الا الرماد وکل شیطان مرید ویمکن حمل القیاس
هنا علی القیاس الفقهی ایضا لانه لعنه الله استنبط اولا علة اکرام ادم فجعل علة ذلک کرامة طینته
ثم قاس بان تلک العلة فیه اکثر واقوی فحکم بذلک انه بالسجودیة اولی من الساجدیة فاخطأ العلة
ولم یصب صار ذلک سببا لشرکه وکفره ویدل علی بطلان القیاس برهانی اولی علی بعض معانیه وسیاتی
تمام الکلام فی ذلک فی کیفیة خلق ادم وابلیس فی کتاب السماء والعالم وکتاب قصص الانبیاء علیهم السلام
انشاء الله تعالی هرگاه بر اصل کلام بلاغت نظام مولانای مجلسی اعلی الله دار السلام مطلع گردیدی حالا محصل آن بالاختصار
باید شنید و بعد از آن با غلاط و اوهامیکه جناب مخاطب را در فهم چنین کلام سلیس رو داده باید رسید پس باید دانست که حاصل
مطلوب آنجناب اینست که محتمل است که مراد از قیاسیکه امام همام علیه السلام درین کلام فخم و ملام آن فرموده اعم باشد
از قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است و آن قیاس لغوی است و این قیاس عام لغوی شامل جمیع اقیسه است هم قیاس منطقی را و هم غیر آنرا
و قیاس ابلیس قیاس منطقی باشد و با وصف نهی از اعم یکفتم از آن که مذمت آن در قرآن وارد است امام علیه السلام بیان فرموده
مقصود مولانای مجلسی ازین کلام بیان ارتباط در قیاس منهی عنه و قیاس ابلیس است باین طور که چون قیاس ابلیس بظاهر قیاس
منطقی بود اگر قیاس منهی عنه را محض بر قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است حمل میفرمود ارتباط در هر دو پیدا نمی شد حالانکه
مناسبت در هر دو ضروری است لهذا قیاس منهی عنه را بر معنی عام حمل فرمود تا که قیاس شیطان هم یکی از افراد آن باشد
اینست تقریر احتمال اول و اما احتمال ثانی پس خلاصه آن اینست که ممکن است که مراد درین جا از قیاس مذموم فقط قیاس فقهی
باشد نه بمعنی عام و بنا برین ایراد عدم مطابقت درین قیاس و قیاس ابلیس وارد می شد لهذا دفع آن باین قول خود فرمود
لانه لعنه الله الخ حاصلش آنکه ما عدم مطابقت را برین تقدیر مسلم نمیداریم بلکه قیاس ابلیس را هم برین تقدیر محمول بر قیاس
فقهی می سازیم پس ارتباط حاصل خواهد شد و مخفی نیست که این کلام اصلا مخالف طریقه اصولیه نیست و هرگز بایشان ضرری
نمیرساند زیرا که غایت آنچه ازین کلام مستفاد است مذمومیت قیاس فقهی است که عبارت از تمثیل است و حرمت استحسانات عقلیه
و آراء و اهوائیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب و سنت و این عین مطلوب اصولیین است که بر وفق آن تصریحات صریحه و نصوص واضحه می نمایند
نه بینی که علامه حلی در مبادی الوصول می فرماید اما العلماء فیجوز لهم الاجتهاد باستنباط الاحکام من العمومات
فی القرآن والسنة وترجیح الادلة المتعارضة اما باخذ الحکم من القیاس والاستحسان فلا انتهی
پس بجمله کلام تحقیق نظام مولانای مجلسی اعلی الله دار السلام که محض حق و صواب است موافق مذهب اصولیین الحق است
و هرگز از آن بطلان دلائل ایشان لازم نمی آید زیرا که حجج اصولیه که اصولیین الحق قائل آن گردیده اند و رای قیاس فقهی مذموم است

که عبارت از تخیل است و هم و رای استحسانات عقلیه و آراء واهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب و سنت زیرا که این جمله دلائل و حجج ماخوذ
از کتاب و سنت است کما هو مشروح في موضعه مفصلا وقد ذکرت نموذجا منه فیما سبق پس هرگز بخوض
الاخبار کلام مولانا مجلسی دلالت بر بطلان این براهین اصولیه نکند و اصلا با اصولیین ضرری نرساند و هرگز تا نیند
مقالات صاحب جوادیه ننماید پس نهایت تحیر و پریشانی است که جناب مخاطب تعصب و جفا پیشگی اختیار کرده تهمت ابطال
حجج اصولیه و ذم و لوم آن بر علامه مجلسی بسته این کلام صدق نظام را موید و مصدق ترهات صاحب جوادیه و تشنیعات
سخیفه او گفته قلوب اهل انصاف را خسته و اعجب آنکه چشم بصیرت وا کرده اینقدر هم ندیده که سابق از همین عبارت که علامه
نقل کرده علامه مجلسی برای ذکر آیات و احادیثیکه از آن بسیاری از حجج اصولیه مستنبط می شود بابی مخصوص منعقد ساخته و آنرا مصدر
کرده باین عنوان باب یمکن ان یستنبط من الآیات والاخبار من متفرقات مسائل اصول الفقه انتهی و بعد این در قریب یکهزار بسیاری
از آیات و احادیث که از آن حجیت ظواهر و استصحاب و اصل اباحت و استدلال بعموم و نفی حرج و امثال آن ثابت می شود ذکر
کرده حجیت اصولیین در استدلال باین حجج از صبح روشن ظاهر تر ساخته جزاه الله احسن الجزاء و حیرانم که مخاطب را چه بلا زده که
این نص صریح آنجناب را گذاشته بعبارتیکه اصلا با مطلوبش مناسبت ندارد استدلال بر مرغوبات مجادل اخباری کرده
تهمت ابطال و رد دلائل و استنباطات اصولیین بر آنجناب فرا نهاده و هرگاه محصل کلام مولانای مجلسی میزان عقل سنجیدی و تفکر
و معنای این رسیدی و عدم مخالفت آن با طریقه اصولیین فهمیدی و عدم مناسبت آن با کلام فاضل اخباری دیدی حالا
خطایای مخاطب در تلخیص این کلام سلاست التیام باید شنید پس بسم الله غلط آنست که ترجمه قول آنجناب را یحتمل الخ باین الفاظ
ادا کرده که مراد از قیاس مذموم فقط قیاس مصطلح فقهاء نیست تا راه استحسانات و آراء مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک گردد الخ
و این غلط صریح است زیرا که بر تقدیر اراده قیاس فقهی از قیاس مذموم در امثال این احادیث نیز راه استحسانات و آراء و طریقه
ادله عقلیه غیر معتمده مسدود است زیرا که احادیث بسیار بر حرمت و مذمت آن دلالت دارد و هرگز از کلام مولانای مجلسی
مستفاد نمی شود که بر تقدیر اراده قیاس فقهی طریقه ادله عقلیه مسلوک خواهد شد غرض آنجناب از تعمیم قیاس مخصوص ذکر مناسبت قیاس
منهی عنه با قیاس الیس است و نیز جناب مخاطب در ترجمه کلام مولانای مجلسی عجب دستکاری و شعبده بازی بکار برده یعنی اراده قیاس
عام را که مولانای مجلسی بطریق احتمال ذکر کرده حیث قال یحتمل الخ بطریق جزم ذکر کرده حیث قال مراد از قیاس الخ و وجهش
اینست که در فهم جناب او مرتکز گردیده که این احتمال اول که مولانای مجلسی ذکر نموده مخالف اصولیین و موافق اخباریین است
لهذا برای تخدیع عوام مرتکب تحریف و خیانت گردیده حسبة لله محتمل را بطریق جزم ذکر کرده و ندانسته که بنا بر هیچ احتمال
ضرری باصولیین عائد نمی شود و مخالفت مسلک ایشان لازم نمی آید که هر دو احتمال در مناسب مساوی می باشد دیگر آنچه گفته

خیانت صاحب منتهی در تلخیص عبارت مجلسی

انچه گفته که باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته نهایت سخیف است و بغایت شنیع و فظیع که افترای
پیش نیست زیرا که مولانای مجلسی این احتمال را هرگز بعد کلام اول ضعیف و سخیف نگفته اری بعد احتمال اول این احتمال ثانی ذکر کرده
حیث قال ویمکن حمل القیاس الخ و دلالت این کلام بر ضعف و سخافت آن ممنوع بلکه بصراحت تمام بر صحت اراده آن دلالت دارد
و وجه این افترا و جسارت هم همان است که چون بزعم او احتمال اول ضرری باصولیین میرساند بخلاف احتمال ثانی در تقویت اول
انقدر کوشیده که محتمل را جزمی قرار داده و در ذکر احتمال ثانی ضعف و سخافت آن بر علامه مجلسی افترا کرده حالانکه هر دو احتمال
در عدم مناسبت با انچه مخاطب در پی اثبات آنست برابر اند **قوله** بزعم خود از بعض ائمه هدی نقل کرده الخ **اقول** اگرچه ملازمان
سامی باین قیدم عمومی تعریضی صریح نموده بکذب و افترا حدیث شریف که در بحار مذکور است و بزعم خویش طرفه حزم و احتیاط
برده لیکن بادنی تتبع ظاهر است که این تقیید غیر سدید موجب خجالت و ندامت ملازمان مخاطب و مخبر از مهارت و کثرت اطلاع
اوست و دلیل قاطع و برهان واضح است بر جسارت بلکه خسارت خدام او که احادیث صحیحه ائمه معصومین و ارشادات اطیبین را
بی دلیل بمحض مشتهیات نفسانی موضوع و مفتری می دانند و اصلا افادات و روایات اکابر و ائمه خویش را پیش نظر ندارند و
بتکذیب و ابطال چنین احادیث راه تفضیح و تخجیل خویش و اولیای خویش بقدم کدو جدی سپارد جای شرم و ازرم است که
مدعیان تحقیق و تنقید و تالیف و تصنیف باوصف افراشتن کردن دعوی و افراختن علم افتخار بلاء اعلی بچنین خرافات و هفوات
زبان الایند و بلا محابا مثل عوام سبک گفتار هر چه خواهند بان تفوه نمایند الحاصل منع نمودن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را از قیاس و عیب و مذمت آن بنهجیکه در حدیث بحار مذکور است نزد منقدین حضرات اهلسنت هم ثابت است و بقطع
و یقین آنرا ذکر می کنند از انجمله شعرانی که از جمله اکابر علماء اهلسنت است و از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجدش بوده و
فاضل مخاطب هم میزان و منهج او را بغایت مدح و ثنا می ستاید و او را از عمده حامیان امام اعظم دانسته خرافاتش در مسلک
اول نقل کرده بوجدی آید باین روایت قطع و یقین کرده در کتاب خود لواقح الانوار که سابقا ذکرش شنیدی در ترجمه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفته ودخل علیه ای علی الصادق علیه السلام ابو حنیفة رضی الله عنه فقال
یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس و این روایت شعرانی همان روایت بحار است که جناب
مخاطب بنقل نمودن علامه مجلسی انرا تعریض کرده و آنرا از افترات و موضوعات گمان برده و تفرقه بسیری که در هر دو
روایت است مضری ندارد کما لا یخفی پس الحال گمان ندارم که مخاطب کثیر الحیاء تقتضی آثار من تستحی منه الملائکة علی زعمهم
نکث عهود سابقه فرموده تضلیل و تکذیب عمده اکابر ائمه خویش فرماید و زبده حامیان و محامیان امام اعظم خود را
از مفتریان و کذابان وانماید و بر ملا سراید که شعرانی که در میزان بحمایت امام اعظم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده لیکن در

نکوهش امام صادق علیه السلام ابو حنیفه را بر قیاس و منع از آن

لوائح الانوار وبال طعن و تشنیعش گرفته چنین حکایت متضمنه تهجین او را بر امام علیه السلام افترا ساخته پس لابد بقبول این
روایت سراپا هدایت طوعا و کرها دل خواهد نهاد و زبان را بتکذیب آن نخواهد کشاد و بطلان زعم باطل خود ظاهر خواهد ساخت
و این قید زعم را که بنابر زعم باطل خود افزوده از میان خواهد انداخت و بخراحت خود قائل خواهد شد و بعدم اطلاع خود
معترف خواهد گردید و لله الحمد والمنة که این ضعیف چندان در ابطال و نقض و رد افادات او کوشیده ام که چنین تعریفات
او را که بتقوه آن نهایت نازانست و از اختیلی موجب الزام و تخجیل میداند و بزعم خویش موجب تشویش و اضطراب الحق
انکار و چنان برهم و درهم نموده ام که در اخر این تعریفات بر او وبال افتاده و ابتهاجی و طیب نفسی که بان داشته بملال و انفجار
مبدل گردیده و هیچ میدانی که مخاطب را باعث بر زعم کذب و افترای این حدیث بجا چیست آن نیست مگر اینکه این حدیث بصراحت
تمام دلالت دارد بر عیب و مذمت ابو حنیفه و نکوهش و توبیخ او و ظاهر میکرداند که ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام تابع ابلیس بود
زیرا که آنحضرت بعد منع ابو حنیفه از قیاس تصریح فرموده باینکه اول کسیکه قیاس کرده ابلیس است پس این صریحست در انکه کسانیکه
قیاس میکنند از اتباع ابلیس و مقتفیان تلبیس اویند و چون در عمل ابو حنیفه بقیاس ریبی و شکی نیست چنانچه آنحضرت هم ارشاد نموده
که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی او هم تابع ابلیس باشد پس مخاطب چاره نیافته جز اینکه این حدیث را موضوع و مفتری گمان کند
و قید زعم بیفزاید و لیکن چون از کلام شعرانی بالقطع ثابت گردید بحمد الله در ثبوت آن و ثبوت مدلول آن هیچ مقام ارتیاب نماند
و فخر رازی که امام اهل سنت و ممدوح خود حضرت مخاطب است داد تفضیح و تقبیح امام اعظم داده و از تعویل او بر قیاس اظهار عجب و حیرت
انداز نهاده از کلامش ظاهر است که تعویل ابو حنیفه بر قیاس بوده و خصوم او مذمتش بسبب کثرت قیاسات می نمودند و امام
جعفر صادق علیه السلام دلائل کثیره ابطال قیاس بر ابو حنیفه وارد فرموده و ابو حنیفه عمر خود را در قیاس فاسد البنیان
ضائع و فانی کرده و باین سبب در میان مردم ممتحن و فعلش نزد انها غیر مستحسن بوده و با این همه از و یا از اصحاب او منقول نشده
که در اثبات قیاس یک ورقه هم تصنیف کرده باشند فضلا عن رساله صغیره فضلا عن کتاب حافل و تصنیف ورقه را چه ذکر در اثبات
قیاس شبهه را هم ذکر نموده چه جای انکه حجتی بر ان اقامت کرده باشد یا از دلیل خصوم خود جوابی داده الحال بسمع اصغا عهدات
فخر رازی باید شنید که در رساله ترجیح مذهب شافعی که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است و سابقا هم ذکرش شنیدی گفته
والعجب ان ابا حنیفة کان تعویله علی القیاس وخصومه کانوا یذمونه بسبب کثرة القیاسات ونقل ان جعفر بن
محمد الصادق ورد علیه الدلائل الکثیرة فی ابطال القیاس ثم انه افنی عمره فی القیاس وکان ممتحنا فیما بین
الناس بهذا السبب ولم ینقل عنه ولا عن احد من اصحابه انه صنف فی اثبات القیاس ورقة وانه ذکر فی
تقریره شبهة فضلا عن حجة ولا انه اجاب عن دلیل خصومه فی انکار القیاس انتهی فلله الحمد والمنة که از اخبار

کدازعبارت امام رازی نیز تصدیق حدیث بخاری وانهماک امام اعظم در عصبیت و قرد مایگی و عجز از اقامت شبهه فضلا
عن الدلیل بر حجیت قیاس واضحشد وظاهر گردید که استعمال ابوحنیفه قیاس را مبنی بر خواهش نفس و مخالفت امام جعفر صادق
علیه السلام نبوده و سیجی مزید ایضاح لذلک انشاء الله تعالی فتربص **قوله** چون بر فحوای کلام این بزرگ اطلاع یافتی
بلاریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است الخ **اقول** کسانیکه بر فحوای کلام ان علامه حالیمقام اطلاع
یافته و خطی از فهم و درایت برداشته اند او شانرا بلاریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری هرگز از مسلمات نیست و علمای
اصولیین را مجال رد و ابطال ان فسیح است و ذیل انکار و هتک استار ان وسیع زیرا که غرض فاضل اخباری انست
که باین احادیث مذمت قیاس و ارا و استحسانات و اهوا بطلان ادله اصولیه مثل ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره
ثابت نماید کما صرح بذلک و قال هرگاه اینمقدمه ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب
و غیره که باعتراف خودشان مفید ظن است نه یقین داخل قیاس و مذموم بزبان معصوم علیه السلام خواهد بود و انتهی و از
عبارت سراسر افادت مولانای مجلسی هرگز بطلان این ادله که صحت ان از کتاب و سنت ثابت شده کما بینه العلماء
الاخیار و عقد لبیان ذلک مولانا المجلسی بنفسه بابا فی البحار ثابت نمی شود زیرا که انجناب تصریح کرده که مراد ازین قیاس مذموم
قیاس فقهی و استحسانات عقلیه و ارا و اهوا است که غیر ماخوذ است از کتاب و سنت و بحمد الله این ادله اصولیه که فاضل اخباری
هوس ابطال ان در سر کرده از قبیل استحسانات عقلیه و ارا و اهوا غیر ماخوذه از کتاب و سنت نیست بلکه ماخوذ از کتاب و سنت است
قوله و واضح شد که استدلال الخ **اقول** مخدوش است بچند وجه **اول** انکه سابقا دانستی که امر یا که جناب مخاطب برای
اصولیه هم بلابل و زهر قاتل میداند یعنی مذمت استحسانات عقلیه و ارا و اهوا در هر صورت ثابت است خواه قیاس را
عام از مصطلح فقها گیرند و خواه مقصور بران دارند و این خوش فهمی جناب اوست که ثبوت مذمت استحسانات و ارا و اهوا را
مقصور بر احتمال اول که تعمیم قیاس از قیاس مصطلح است فرموده **دوم** انکه تسمیه او کافی را باصح الکتب قبل صحیفه عثمانی
که این کلام بیهوده و عبارت خبیثه را بار بار بتکرار بر زبان گهربار خود می راند دلیل بی اعتنائی اوست بامر دین و برهان
استهزای اوست بکلام رب العالمین **سوم** انکه کلام ملا زمان او در واقعیت احادیث مذمت قیاس چنانچه قولش
بعد تسلیم واقعیت این احادیث الخ بران دلالت دارد ناشی از غفلت یا تغافل است زیرا که مذمت رای و قیاس
ثقات حضرات اهلسنت بطرق متعدده نقل کرده اند چنانچه شاه ولی الله در حجة بالغه فرموده عن ابن سیرین قال
اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس و عن الحسن انه تلا هذه الآیة خلقتنی من نار
و خلقته من طین و قال قاس ابلیس و هو اول من قاس و عن الشعبی قال والله لئن اخذ تعر بالمقاییس لتحرمن الحلال

ولتحلن الحرام و سیوطی در در منثور گفته اخرج ابو نعیم فی الحلیة والدیلمی عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده
ان رسول الله ص قال اول من قاس امر الدین برایه ابلیس قال الله له اسجد لآدم فقال انا خیر منه خلقتنی
من نار وخلقته من طین قال جعفر فمن قاس امر الدین برایه قرنه الله تعالی یوم القیمة بابلیس لانه اتبعه
بالقیاس و در کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل تصنیف سیوطی مذکور است اخرج ابن ابی شیبه عن ابن سیرین
قال اول من قاس ابلیس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاییس و در کنز العمال مذکور است من قال فی الدین برایه
فقد اتهمنی ابو نعیم عن جابر لا تقیسوا الدین فان الدین لا یقاس و اول من قاس ابلیس الدیلمی عن علی و نیز در ان مذکور است
تعمل هذه الامة برهة بکتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله ص ثم تعمل بالرای فاذا عملوا بالرای
فقد ضلوا واضلوا عن ابی هریرة و در صحیح بخاری مذکور است باب ما یذکر من ذم الرای و تکلف القیاس
وقول الله ولا تقف ما لیس لک به علم حدثنا سعید بن تلید قال حدثنی ابن وهب قال حدثنی عبد
الرحمان بن شریح وغیره عن ابی الاسود عن عروة قال حج علینا عبد الله بن عمرو سمعته یقول سمعت
النبی ص یقول ان الله لا ینزع العلم بعد ان اعطاکموه انتزاعا ولکن ینزعه عنهم مع قبض العلماء بعلمهم
فیبقی ناس جهال یستفتون فیفتون برایهم فیضلون ویضلون فحدثت عائشة زوج النبی ص ان عبد الله
بن عمرو حج بعد فقالت یا ابن اختی انطلق الی عبد الله فاستثبت لی منه الذی حدثتنی عنه فجئته فسألته
فحدثنی به کنحو ما حدثنی فاتیت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ عبد الله بن عمرو انتهی
و در سنن ابن ماجه قزوینی مسطور است حدثنا سوید بن سعید ثنا ابن ابی الرجال عن عبد الرحمان بن عمرو الاوزاعی
عن عبد الله ابن ابی لبابة عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول لیوشکن امر بنی اسرائیل معتدلا حتی تشابه فیهم المولود وابناء سبایا الامم فقالوا بالرای فضلوا واضلوا
و امثال این اخبار و آثار در مذمت رای و قیاس بسیار است و بر متتبع کتب احادیث سرور مختار صلوات الله علیه وآله مثل
اللیل والنهار پوید و اشکار پس مزید عصبیت و غایت بعد از اطلاع و مناسبت بعض شرح حدیث است که حضرت مخاطب در
واقعیت این احادیث کلام میکند و از لطائف مقام آنست که امام رازی که حضرت مخاطب با مامت و نصرت او شریعت غرا
اعتراف دارد و او را امام المتکلمین والمتبحرین می داند و اثبات بکمال مذمت و شناعت رای اطناب اشباع بتقدیم رسانیده و قلوب
حضرات حنفیه چنانکه باید رنجانیده و بنقل احادیث و روایات عدیده ایشان را در زمره ضالین و مضلین گنجانیده چنانچه
در قسم ثالث رساله مناقب شافعی گفته الفصل الرابع فی بیان ان تلقیب الانسان بابه من اصحاب الرای لیس

ليس من القاب الشرف والمدح ويدل عليه القرآن والاخبار والآثار المقبولة اما القرآن فقوله تعالى ان
الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله ولا تقدموا بين يدي الله ورسوله
الثاني قوله تعالى لو كنا نسمع او نعقل قدم السمع على الراي في كونه سببا للخلاص عن السعير فان قالوا هذا
معارض بقوله ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع فقدم القلب الذي هو معدن الفهم والراي على السمع
قلنا المراد ههنا العقل الذي هو شرط التكليف الثالث قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم اطيعوا الله اشارة للكتاب والرسول اشارة للسنة واولي الامر اشارة للاجماع
ثم قال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول اشارة الى القياس فالله تعالى اخبر عن جميع الدلائل
وجعل جواز التمسك به مشروطا بعدم وجدان سائر الدلائل على ما بينا ذلك في كتاب التفسير الكبير وهذا
يدل على ان اصحاب الحديث اعلى شانا من اصحاب الراي ويقرب منه قوله صلى الله عليه وسلم لمعاذ حين
بعثه الى اليمن بم تحكم قال بكتاب الله قال فان لم تجد قال بسنة رسول الله قال فان لم تجد قال اجتهد
برايي فقال الحمد لله الذي وفق رسول رسول الله لما يرضيه رسول الله والاستدلال به عين ما تقدم واما الاخبار
والاحاديث الكثيرة فناطقة بذلك احدها ما روي عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من قال في ديننا برايه فاقتلوه وثانيها ما روي ان عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
لا ينزع العلم انتزاعا من اهله ولكن ينتزعه بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا
فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا وجه الاستدلال به ان الفتوى بغير علم هي الجواب بالراي وثالثها ما
روي عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها فتنة
على امتي قوم يقيسون الناس برايهم ورابعها روي ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يحمل هذه الامة
بوهة بالراي فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا وخامسها روي جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تكلم
في الدين برايه فقد اتهمني واما الآثار فكثير منها ناطق بذلك قال عمر بن الخطاب اتهموا الراي في الدين فان الراي
الماخوذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انما كان صوابا لان الله تعالى كان يريه اياه ودعوا التكلف وظن
ان الظن لا يغني من الحق شيئا وعنه اياكم ومجالسة اصحاب الراي فانهم اعداء الدين قالوا برايهم فضلوا
واضلوا كثيرا وقال ابن عباس اياكم والراي فان الله تعالى رد الراي على الملائكة اذ قالوا اتجعل فيها من
يفسد فيها فقال تعالى اني اعلم ما لا تعلمون يعني لا اطلاع لكم على اسرار افعالي واحكامي فاتركوا الاقيسة

بوهة بكتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله ثم تعمل

وقال للنبي صلى الله عليه وسلم وان احكم بينهم بما انزل الله ولم يقل بما رأيت وسئل عن نبي فقال لا ادري
فقال الرجل قل فيها برايك فقال اني اخاف ان اقول برأيي فتنزل قدم بعد ثبوتها وقال ابن مسعود يذهب
خياركم ولا يحدثون منهم خلفا ثم يجيء قوم يفتشون الامور برأيهم فينهدم الاسلام وعن عمر بن
عبد العزيز انه كتب الى الناس لا رأي لاحد مع سنة سنها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الشعبي
يقول في اصحاب الرأي ما قالوا برأيهم فقل عليه وما حدثوك عمن كان قبلهم من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فخذ به وروي ان ابا سلمة بن عبد الرحمن والحسين البصري التقيا فقال ابو سلمة يا حسين قيل لي
انك تحدث الناس برأيك اتق الله واتق رأيك وعن جعفر الصادق بن محمد الباقر انه قال من وكل
الى نفسه اخذ برأيه وقد روي من اخذ برأيه وكل الى نفسه وعن الحسن البصري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان المؤمن من اخذ دينه عن الله تعالى وان المنافق يصيب رأيا فيأخذ دينه عنه وقال ابن المبارك اخبرنا
هشام بن عروة عن ابيه قال ما زال امر بني اسرائيل مستقيما حتى كثرت فيهم ابناء السبايا فوصفوا فيهم الرأي
فاهلكوهم وقال الليث بن سعد جئت ابن شهاب يوما بشيء من الرأي فقبض وجهه كالكاره ثم جئته يوما
آخر باحاديث من السنن فتهلل وجهه وقال اذا جئتني فجئني بهذا وقال الشعبي انما هلكتم لانكم تركتم الآثار
واخذتم بالمقاييس وقال ابن سيرين اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاييس وقال ايضا
ما حدثوك من اصحاب محمد فاقبله وما حدثوك عن رأيهم فالقه في الحش وكان الثوري يقول من قال برأيه
فقل رأيي مثل رأيكم انما العلم بالآثار وذكر عند عبد الرحمن بن مهدي قوم من اهل البدع فقال لا يقبل الله
الا ما كان مبنيا على الاثر والسنة ثم قرأ ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم واعلم ان اقوال الصحابة
والتابعين في ذم الرأي كثيرة ولنكتف بهذا القدر من الروايات ونحن ننقلها من كتاب الانتصار لاصحاب الحديث
من تصانيف الشيخ ابي المظفر السمعاني فان قيل هذه الروايات معارضة بروايات اخر عن الصحابة تدل على
انهم كانوا قائلين بالرأي قال ابو بكر الصديق اقول في الكلالة برأيي وقال ابن مسعود في المفوضة اقول فيها برأيي الجواب
ان الصديق انما قال في الكلالة برأيه ثم قال بعده فان يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمني ومن الشيطان وهذا
يدل على انه كان كالخائف من الرأي ونحن نفرق بين هذه الروايات فنقول الروايات التي ذكرناها تدل على انه
يجب الحذر عن الرأي والتي ذكرتموها تدل على انه يجوز استعمال الرأي عند الضرورة الشديدة بشرط الحذر
والاحتراز عن مخالفة النصوص وعلى جميع التقديرات فانه يخرج منه ان كون الانسان صاحبا للحديث خير

خير من أن يكون صاحب الرأي وأما الوجوه العقلية في بيان تقديم النص على القياس والرأي فكثيرة أحدها
أن التمسك بالنص محمود عند جميع الطوائف وأما التمسك بالقياس فمذموم عند البعض دون البعض والشيء الذي
يكون محمودا عند الكل خير من الذي أقصى درجاته أن لا يكون مذموما وثانيها أن الحديث أصل والرأي فرع
والأصل خير من الفرع وأيضا الحديث بمنزلة الماء في الطهارات والرأي بمنزلة التراب فكما كان الماء مقدما
على التراب في طهورية الظواهر كان الحديث مقدما على الرأي في طهورية البواطن ومثل من قدم الرأي على
الحديث كمثل من قدم التراب على الماء وثالثها قال بعض العلماء الماء نوعان ما نزل من السماء وما نبع من الأرض
فالماء النازل من السماء يكون في طعم واحد من اللذة والطيب وعلى لون واحد من الصفاء والنقاء وعلى
جوهر واحد في الطهارة والنظافة فكذا العلم النازل من السماء يكون طاهرا نقيا عن شوائب الشبهات
وممازجة الكدورات والظلمات وأما الذي نبع من الأرض فإنه يختلف لونه وطعمه ورائحته وطبعه
بحسب اختلاف المعادن تارة يكون طيبا وتارة يكون منتنا وتارة يكون لطيفا وأخرى يكون كثيفا
وكذا العلم الذي يظهر من القياس والرأي تارة يكون فاسدا باطلا وتارة يكون نافعا لكن كيف كان فإن
النفع فيه قليل ازين احاديث نهايت مذمت وشناعت رأي وقياس ظاهر است كه از روايت عمر وضحست كه كسيكه
در دين براي حكم كند او لائق قتل است واز حديث عوف بن مالك ظاهر است كه بدترين فرق امت آنحضرت كسانى اند
كه فتوى براي ميدهند واز روايت ابو هريرة ثابت است كه عمل براي عين ضلال است واز روايت جابر ظاهر است
كه متكلم بالرأي معاذ الله جناب رسالت مآب را متهم مى سازند واز ارشاد حضرت عمر هم وضحست كه اصحاب راي اعداء دين
وضالين ومضلين اند واز خبر ابن عباس پيدا است كه راي ملائكه هم لائق قبول نيست فكيف بآراء الناس ونيز از حكايت
نبي كه بجواب سائلي لا ادري گفته ظاهر است كه تقول براي انبيا را هم جائز نيست واز خبر ابن مسعود ثابت است كه
افتا براي موجب هدم اسلام است وحضرت شعبي اقوال اصحاب راي را كه براي خود گفته اند شر او اشاشيدن دانسته
وحسن بصري اخذ دين را از راي خلاف ايمان وعين نفاق دانسته ونيز شعبي اخذ مقاييس را موجب هلاك فرموده واين
سيرين قياس را اتباع ابليس دانسته وتصريح كرده كه عبادت شمس وقمر واقع نشده مگر بمقاييس ونيز ابن سيرين اقوال راي را
لائق القاء وحش دانسته وغرض امام رازي از نقل اين همه روايات واخبار اثبات ذم وعيب حضرات حنفيه وفضيلت
وارجحيت شافعيه است زيرا كه قبل ازين ثابت نموده كه اتباع شافعي نزد جمهور ملقب باصحاب حديث اند واصحاب ابو حنيفه
اصحاب راي اند چنانچه گفته اعلم ان اتباع الشافعي ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الحديث واتباع

ابي حنيفة ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الراي وذلك يوجب رجحان مذاهب الشافعي
بيان المقام الاول من وجوه الاول ان جميع الفرق لو حضروا في محفل واحد ثم قام انسان وذكر اصحاب
الحديث بمدح او بذم فانه يتسارع الى فهم كل احد ان المراد بذلك الكلام اصحاب الشافعي وذلك
يدل على اتفاق الكل على انهم هم المختصون بهذا اللقب واما اصحاب ابي حنيفة فانهم المختصون بانهم اصحاب
الراي والدليل عليه ما ذكرناه بعينه ثم نقول انهم معترفون بانهم هم المخصوصون بهذا اللقب بل
يفتخرون به وبيان ان الامر كذلك كالمعلوم بالضرورة فلا حاجة فيه الى الاستدلال ونيز فخر رازي در بيان
عدم صدق لقب اصحاب حديث بر اصحاب ابو حنيفه گفته اما اصحاب ابي حنيفة فهي في غاية البعد عن هذا
اللقب لانهم لما كان مذهبهم ان القياس مقدم على الخبر فكيف يليق بهم هذا اللقب لقولهم انا نقبل المراسيل
والمجاهيل بل نقول هذا الكلام بالعكس اولى لان صاحب الشيء هو الذي يكون مشفقا عليه كثير الاجتهاد
في صلاحه والمشفق على الاخبار النبوية هو الراغب في صونها عن الافات والاخطار فان الشافعي انما لم يقبل
المراسيل والمجاهيل لغاية حرصه على صون الاخبار عن الاكاذيب وذلك من اجل الدلائل على انه بهذا
اللقب الشريف اولى والعجب ان ابا حنيفة قبل روايات المجاهيل وقبل المراسيل ثم قال لا اقبل الحديث الصحيح
اذا كان مخالفا للقياس ولا اقبل الحديث الصحيح في الواقعة التي يعم بها البلوى ولا اقبل الحديث الصحيح الذي يكون
راوي الفرع قاطعا بصحته وراوي الاصل غير حافظ للرواية عنه فليت شعري اذن اكان هذا الخبر
اولى ام خبر مجهول لا يعرف حاله ولا صفته اين عبارت واضحست كه امام رازي حضرات حنفيه را از اهل حديث
بدر آورده وايشانرا مصداق اين لقب شريف ندانسته بلكه از اسفل با علي ترقي نموده توهين امام اعظم هم نموده وخفت
عقل او در رد احاديث صحيحه باوصف قبول روايات مجاهيل ومراسيل ثابت نموده **چهارم** انكه اين احاديث
براي اصوليه مضر پنداشتن بلكه سم هلاهل انگاشتن دليل حسن فهم وخوض وغور او در حقائق ودقائق است وبحمد الله انقا
دانستيكه هرگز اين احاديث باصوليين مضرتي نميرساند ودعوي فاضل اخباري وتوهمات مخاطب را بر كرسي ثبوت
نمي نشاند وهرگز كلام مولانا ي مجلسي بر اينمعني ولا التي بوجه من الوجوه ولو كان بعيدا ندارد پس واضح شد كه استدلال
اصوليه بامثال اين احاديث كه در مذمت اراء ومقاييس در كافي مرويست وامثال ان در اصح الكتب بعد القران
كه كتاب بخاري است نيز موجود بر بطلان قياس مصطلح فقها فقط بر جاي خويش است وانچه اهل حق وادا احقاق حق
داده در اظهار فضائح مخالفين قصب السبق ربوده اند ومذهب خود را منزه از غبار مخالفت اميه اظهار واضح ساخته

ساخته اند در نهایت متانت و رزانت و موجب فضیحت مخالف کینه کیش است و از تسلیم واقعیت این احادیث حنفیه را
گزیری نیست و در دفع احتمال مضرت آن تدبیری و هرگز با صولیین الحق ضرری نمیرساند اری برای حنفیه و امثال اینها
البته سم هلاهل و زهر قاتل می نماید چنانچه از افادات امام رازی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است انفا واضح شده
قوله و نیز بعرض وضوح انجامید الخ **اقول** ازین هفوات و خرافات و خیالات محالات جز خوش فهمی سامی جناب امری
دیگر هرگز بوضوح نمی انجامد اولا آنچه ادعای ضعف احتمال ثانی ذکر فرموده ممنوع است کما سبق بیانه ثانیا آنچه فرموده که دلالت
این احادیث بنا بر احتمال ثانی بر بطلان قیاس حنفیه را مسلم ممنوع از غرائب افادات است آیا این قیاس فقهی که ذم و نکوهش
آن بین احتمال درین حدیث مذکور است قیاس حنفیه نیست آیا خطاب امام علیه السلام و نهی از قیاس بین تقدیر با حنفیه
متوجه نیست تا که بر بطلان قیاس حنفیه دلالت نکند مگر اینکه ادعا فرماید که قیاس ابو حنیفه و راو قیاس حنفیه است پس اگر این ادعا
دلالت بر بطلان قیاس ابو حنیفه داشته باشد از آن لازم می آید که بطلان قیاس حنفیه هم از آن ثابت شود و از همه عجیب تر اینکه
مخاطب ادعا میفرماید که غایة الامر دلالت این احادیث بر بطلان قیاس مع الفارق است و ذلک عجب عجاب این دعوی
دلیل قطعی است بر آنکه جنابش هرگز پیرامون مقصود علامه مجلسی با وصف وضوح و ظهور آن نگردیده و اصلا مراد آنجناب سر نزده
زیرا که خلاصه کلام مولانای مجلسی اینست که ممکن است حمل قیاس درین حدیث بر قیاس فقهی نیز زیرا که شیطان اولا استنباط
علت اکرام آدم نمود و آنرا کرامت طینت آنحضرت بزعم خویش قرار داده بعد آن قیاس کرد که این علت در خودش زیاده
و قوی تر است پس حکم کرد باینجهت که خود او مسجود بودن اولی است از آنکه سجده حضرت آدم بکند پس در ادراک علت خطا
نمود و چیزیرا که شیطان علت مسجودیت قرار داده یعنی کرامت طینت در حقیقت علت مسجودیت نبوده بلکه علتش امر آخر بوده
و آن فضائل و محامد نفسانی حضرت آدم است پس شیطان از راه عدم ادراک علت حکم این قیاس فاسد الاساس آغاز نهاد
و این کلام هرگز بوجه من الوجوه دلالت ندارد بر آنکه مراد از قیاس مذموم قیاس مع الفارق است زیرا که قیاس مذموم
مولانای مجلسی برین احتمال بر قیاس فقهی مصطلح فقهاء مخالفین حمل فرموده و خود فاضل مخاطب از اعتبار مخالفین
قیاس مع الفارق را تحاشی زده در تبریه انها از آن سعی وافر بتقدیم رسانیده و علاوه بر آن کوانیها در بعض
احیان یا اکثر آن عامل بقیاس مع الفارق باشند لیکن قیاس مصطلح ایشان که قیاس مع الفارق نیست زیرا که
مماثلت فرع با اصل در آن خود شرط کرده اند بالجمله ادعای دلالت کلام مولانای مجلسی بر بطلان محض قیاس مع الفارق
و سوای این نیست که منشا آن جز عدم ادراک مرام امری دیگر نیست باقی ماند اینکه قیاس شیطان برین تقدیر بطوریکه
علامه مجلسی تقریر فرموده قیاس مع الفارق است پس از جهت جناب مخاطب دلالت آن مقصور بر بطلان قیاس

۲۸۳

مع الفارق فهمیده باشد واین هم توهم صریح وغفلت فضیح است چه اولا فرض کردیم که این قیاس شیطان قیاس مع الفارق
است لیکن کلام مولانای مجلسی که دلالت بر بطلان قیاس فقهی مصطلح دارد کما بینا انرا مقصود بر دلالت بطلان قیاس
مع الفارق گفتن چسان صحیح خواهد شد وثانیا این قیاس شیطان قیاس مع الفارق اعنی مع الفارق الظاهری نیست
زیرا که کرامت طینت که آنرا شیطان علت مسجودیت قرار داده در هر دو جا موجود است فارق کجاست اری علتیکه او
قرار داده ان در حقیقت علت نیست وقیاسات حنفیه که بدون منصوص بودن علت بعمل می آرند نیز از قبیل همین قیاس
شیطان است زیرا که از کجا ثابت کرده اند که علت حکم همان امر است که اوشان انرا علت قرار داده اند وباشتراک ان حکم
بتعدیه حکم نموده اند محتمل است که چنانچه شیطان در ادراک علت خطا کرده اوشان هم خطا کرده باشند وعلت واقعی احکام
شرعیه که اکثر عقول ادراک ان نمی توان کرد امری دیگر باشد واگر مراد از فارق فارق واقعی میگیرند پس درینصورت جمیع قیاسات
مخالفین هم محتمل است که قیاسات مع الفارق باشد زیرا که جائز است که در هر دو حکم که یکی از آنرا بر دیگری قیاس میکنند
فارقی در واقع باشد که عقول ناقصه مخالفین بآن نرسیده چنانچه عقل شیطان بفارق واقعی وانرسیده مبتلای خذلان
وخزی ابدی گردید **قوله** بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت
کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند الخ **اقول** بر اهل تصفح مخفی نیست که هرگز تصنیف
احدی از اکابر اصولیه دلالت بران ندارد که العیاذ بالله امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل
دور افتاده اند ودعوی مخاطب نبیل محض کذب وتلبیس وتسویل است بحیثیکه مخاطب باوصف اطلاع بر تصریحات اکابر اصولیه
بر مخالفت امامیه باطریق ائمه هدی وبدست آمدن چنین الزام سترک سر دست بی تکلف وتجشم استدلال از ذکر ان الا اقل
اشاره اجمالیه بقائلین ان اعراض ورزیده بدامن خیالات اخباری که نزد اصولیه بجوی نمی ارزد دست زده و
مویدان کلام مولانای مجلسی که اصلا با مقصودش ارتباطی ومناسبتی ندارد آورده معلوم نیست که جناب مخاطب در این
مقام کدام تقیه ومداهنه دامن گیر شده که از دلیل قاطع که در دستش موجود بود دل دزدیده بسوراخ تشبث بکلمات
اخباری واستدلال بغیر ما یدل علی مطلوبه خزیده نزد ارباب بصیرت فضیحت گردیده **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل من بعد گذارش است
که فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است ابن جنید که در جلالت وتبحر او در علوم وحسن سلیقه او
در تصنیف ذکر محامد او کلامی نیست در دفاتر مبسوطه علمای قوم بستایش او مملو ومشحون است واو حامل اسرار
ائمه اطهار بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان بوده حتی که مال آنجناب وشمشیر مبارک بطور امانت نزد

نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین بحجیت آن قائل است و همچنین بسیاری از اتباع و اشیاع
او نیز که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم می نواختند تا آنکه بعد از تتبع روایات و اسفار معلوم
می شود که حسن بن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم میانه علمای طائفه اصولیه مانند شمس بن النجوم است سالک
همین طریق است و دیگران قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد این قیاس دانند لیکن این همه انکار و مذمت با قرار
و محمدت مبدل میشود و به ثبوت میرسد که اصولیه در اظهار بطلان قیاس مصداق یَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ گشته اند
چنانچه از کلام فاضل اخباری مولف بحار هویدا شد و یزید ذلک بیانا و تفسیرا و یؤیده تائیدا کثیرا
ما اجری الله تعالی علی لسان المجلسی فی المجلد الرابع من الکتاب المزبور و هو نص علی ان الصدوق
من القدماء الذین یتبعون اثار الائمة الاخیار و یتشبثون باذیال الاحادیث و الاخبار
و لا یجوزون اتباع الاراء و اقتداء الاهواء مثل المتاخرین الذین سلکوا طریق الشیاطین و لذا
صار کلامه و کلام ابیه مثل النص الصریح و الحدیث الصحیح انتهی محصله و از حسن ظن مفید در باره ابن
جنید قائل بحجیت قیاس بحدیکه تلامذه او نیز بمسلک جنیدی مائل گردیدند و اقتباس انوارش کردند کما عرفت هم
ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش را می کنند و باظهار اینمعنی که از تصانیف ابن جنید و امثال
او دست برداشته ایم تیشه بر پای خود میزنند پس فرق میان ایشان و اهل حق آن است که ایشان در استنباط مسائل فرعیه
استعمال قیاس می نمایند لیکن انرا مخالف قرآن و حدیث نمی پندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از تمسکش هنوز دست برنمیدارند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشان است
که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
بخدمت ارباب الباب گزارش است که فیما بین مجتهدین اهل حق هرگز در باب عدم حجیت قیاس اختلاف نیست و
ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه او در تصنیف و ذکر محامد او کلامی نیست و بنا بر ادعای مخاطب
دفاتر مبسوطه علماء اهل حق بستایش او مملو و مشحون است و نیز بنا بر افاده مخاطب او حامل اسرار امیه اطهار صلوات الله
و سلامه علیهم بالخصوص حضرت صاحب العصر و الزمان علیه و علی ابائه الصلوة و السلام بوده حتی که مال الجناب
و شمشیر مبارک بطور امانت نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین بحجیت
آن قائل نیست و همچنین دیگر اعلام کرام که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم بمقابله اهل خلاف
می نواختند و ایشانرا در هر باب عاجز و مفحم می ساختند و خلل کلی در مذهب مموه ایشان می انداختند تا آنکه بعد

از تتبع مقالات واسفار معلوم می شود که اجماع اهل حق با جمعهم بر عدم جواز قیاس منعقد شده چنانچه حضرات اهلسنت
هم بآن تصریح می کنند وحسن ابن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم بنابر افاده مخاطب رئیس القوم مانند شمس بین
النجوم است سالک همین طریق است که قیاس را مثل دیگر اهل حق حرام و ناجائز می داند و بسیاری از صحابه و تابعین
مقبولین اهلسنت هم قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد قیاس دانند و اکابر اهلسنت حرمت قیاس
و عدم جواز آن از ائمه اهلبیت علیهم السلام ثابت سازند کما رایت نموذجه وستری فیما بعد انشاء الله تعالی
و با این همه حضرات سنیه عناد او مکابره تجویز و تحسین قیاس کنند لیکن اینهمه اقرار و محمدت بانکار و مذمت مبدل
می شود و بثبوت میرسد که سنیه در اظهار بطلان مخالفت اهلبیت علیهم السلام و شناعت انحراف از جاده اتباع
ایشان مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند چنانچه از کلام فاضل شعرانی و مولف کتاب
ترجیح مذهب شافعی اعنی امام رازی و عبری شارح منهاج بیضاوی و میری هویدا است پس در کذب مخاطب
نبیل که مدعی اتباع و ولاء این حضرات علیهم السلام با وصف تجویز قیاس می باشد نیز ریبی نماند و یزید کذب
المخاطب بیانا و یؤیده تایید اکثیرا ما اجری الشیطان لعنه الله علی لسانه حیث افتری علی مولانا الجلبی انه قال
فی المجلد الرابع من البحار ان المتاخرین سلکوا طریق الشیاطین والله العاصم من شر من یکذب جهارا و یمین و از
حسن ظن ائمه متقدمین سنیه بصحابه و تابعین و ائمین قیاس بلکه اعتقاد کمال جلالت و عظمت و علو مرتبت و منزلت
و نهایت مدح و ستایش و غلو و اغراق در ثنا و اطراء ایشان بحدیکه اتباع و اخلاف ایشان نیز بسلک این صحابه
و تابعین مائل گردیدند و قلاده اتباع شان در گردن انداختند و اقتباس انوار شان کردند کما هو ظاهر هم ظاهر
و باهر شد که سنیه در تحسین قیاس اصل مذهب خویش می کنند و باظهار این معنی که صحابه و تابعین معصوم نیستند و اتباع
شان در هر امر غیر واجب تبعیت بر پای خود می زنند پس فرق میان ایشان و اهل حق آنست که ایشان در استنباط مسائل
فروعیه استعمال قیاس می نمایند و آنرا مخالف قرآن و حدیث سرور مختار و ارشادات ائمه اطهار صلوات الله وسلامه
علیه و علیهم بالتفق الازهار و اشرق الانوار می دانند و عدم حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و سنیه قیاس را
بزبان خویش نکوهش نمی کنند بلکه تجویز آن می نمایند و با وصف اثبات ائمه ایشان ذم و شناعت آن از احادیث
جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و آله در روایات ائمه اهلبیت علیهم السلام از تمسکش هنوز دست بر نمی دارند و با
این همه حرف اتباع سنت و عترت بر زبان می آرند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشانست که در دل چیزی دیگر و
بر زبان چیزی دیگر و هر گاه این عرض اجمالی بسمع اصغار رسید الحال جواب تفصیلی افادات مخاطب تحریر باید شنید قوله

قوله من بعد گزارش است که فیمابین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است **اقول** فیمابین اهل الحق در
باب عدم جواز قیاس هرگز اختلاف نیست و همه ایشان قائل عدم حجیت اند چنانچه از افادات محققین و منقدین
اهلسنت نیز واضح می شود و غزالی در کتاب منخول گفته وصار الی رد قیاس الشرع جملة الروافض سوی الزیدیة
انتهی ازین عبارت بصراحت تمام بر اولی الافهام واضح و لائح می گردد که جمیع امامیه قائل عدم حجیت قیاس و راد و
منکر اند پس ادعاء حضرت مخاطب عمدة المکابرین اختلاف مجتهدین اهل الحق و یقین در باره حجیت قیاس مخالفین سمتی
از واقعیت ندارد و مخالف تحقیق و تصریح امام غزالی می باشد **قوله** ابن جنید که در جلالت و تبحر او الخ **اقول** اولا
اگر مراد جناب مخاطب آنست که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام باین معنی بوده که نسبت دیگر علما در حمل
اسرار این حضرات عزیزی بهم رسانیده فهو ممنوع زیرا که از کتب رجالیه که در ان حال ابن جنید نگاشته اند جز این ظاهر
نمی شود که مال و شمشیر مبارک حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد او بوده و حمل اسرار دیگر ائمه علیهم السلام یا حمل اسرار حضرت
صاحب الزمان علیه السلام باو نسبت نکرده اند و اگر مراد مخاطب از حمل اسرار ائمه اطهار آنست که او حامل اسرار اخبار
و آثار این حضرات بوده پس سائر علماء اهل الحق علی اختلاف مراتبهم با او درین فضیلت شریک اند **و ثانیا** اگر مراد مخاطب
از حواله بکتاب حسن بن داود و فهرست شیخ و مجالس المومنین این است که درین کتب مذکور است که ابن جنید حامل اسرار
ائمه اطهار علیهم السلام بوده و علی الخصوص مال و شمشیر حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزد خود داشته کما هو
ظاهر کلامه پس صحت آن ممنوع است زیرا که درین کتب بودن مال و شمشیر حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد ابن جنید
البته مذکور است و حمل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام را باو نسبت نکرده اند و اگر مراد جناب مخاطب از حواله باین کتب آنست
که قول ابن جنید بقیاس درین هر سه کتب مذکور است ففیه ایضا ما سیجیء **و ثالثا** تمسک حضرت مخاطب بقول ابن
جنید بقیاس و اثبات اختلاف مجتهدین اهل الحق در حجیت قیاس بآن از غرائب توهمات است زیرا که گو ابن جنید علی ما حکی
عنه در مبادی امر قائل بقیاس بوده لیکن بنابر تصریحات ثقات اهل الحق از ان رجوع نموده و قائل بحرمت و عدم
جواز قیاس گردیده پس قول مرجوع عنه خصوصا هرگاه مخالف اجماع باشد در حکم عدم و کان لم یکن سنبئا
مذکور است و ظاهر است که هرگاه بعد رجوع بحق سبق اعتقاد عقائد زائغه در اصول دین قادح و موجب طعن
و عیب و تمسک ارباب آن عقائد باطله نمی شود پس سبق قول باطل در فروع دین بعد رجوع ازان چگونه موجب
طعن و تمسک مخالفین خواهد شد اما رجوع ابن جنید از حجیت قیاس پس بر کسیکه اندک تتبع و تفحص نموده ظاهر است
فاضل محمد حسین بن محمد رحیم رحمهما الله در فصول غرویه فی الاصول الفقهیه در بیان قیاس گفته وان ظن علیة

العلة بحدس وشبهه فهو مستنبط العلة وقد اطبق اصحابنا على عدم حجية الا ابن الجنيد فانه قال
بحجيته على ما حكي عنه في اوائل الامر ثم رجع عنه وبطلانه في مثل زماننا يعد من ضروريات
المذهب عند المحصلين واقاسيد محمد طباطبائي طاب ثراه در مفاتيح الاصول فرموده اختلف علماء
الاسلام في حجية ما عدا القياس المستنبط بالطريق الاولى والقياس المنصوص العلة في الاحكام
الشرعية الفرعية وهو القياس المستنبط علته على قولين الاول انه حجة كظاهر الكتاب وهو لمعظم
العامة وحكي ايضا عن ابن الجنيد من قدماء الامامية الثاني انه ليس بحجة وهو للذريعة
والعدة والغنية والمعارج ويب ونهج الحق وبه ودي وشرحه والمنية والزبدة والمعالم و
غاية المامول والوافية وبالجملة عليه معظم الامامية كلهم اذ حكي عن ابن الجنيد الرجوع
عما كان عليه وهو المعتمد وملا ابو القاسم قمي رح در قوانين فرموده قانون القياس في اللغة التقدير و
المساواة كما يقال قست الارض بالقصبة اي قدرتها وفلان لا يقاس بفلان اي لا يساوي
وفي الاصطلاح اجراء حكم الاصل في الفرع لجامع بينهما وهو علة ثبوت الحكم في الاصل
وهي اما مستنبطة او منصوصة اما الاخير فسيجي الكلام فيه واما الاول فذهب الاصحاب
كافة عدا ابن الجنيد من قدمائنا في اول امره وبعض العامة الى حرمة العمل به وذهب
الاخرون الى جوازه الخ بلكه از مطالعه مجالس المومنين كه مخاطب قائل بودن ابن جنيد را بقياس يا مدح او را
بان حواله كرده نيز واضح است كه او قائل قياس در مبادي امر بوده واخر از ان رجوع كرده زيرا كه در ترجمه او فرموده
محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الاسكافي الكاتب در كتاب نجاشي وفهرست شيخ ابو جعفر طوسي مذكور است كه او از وجوه
اصحاب ما بوده وثقه وجليل القدر وحسن التصنيف بود وليكن در مبادي حال قائل بقياس بود الخ عجب كه بخاطر فلك
فرساي مخاطب نگذشت كه بچنين عبارت كه دافع شبه وقاطع ماده توهم اوست حواله نبايد كرد كه آخر برجوع آن پرده
از روي كار خواهد افتاد وحقيقت امر واضح خواهد كرديد بلكه با وصف مطالعه اين عبارت مجالس كه صريح است در رجوع
ابن الجنيد از قياس نسبت قياس با ابن الجنيد كردن وباين جهت تحقيق اختلاف الحق در باره قياس نمودن بلكه قياس را
مذهب شان قرار دادن تدليس وتلميع صريح است كه ثمر تفضيح ميكردد والله العاصم من التدليس في الدين والالزام
بما يفضح الملزم ويهين ورجوع ابن الجنيد را از قياس اكابر اخباريين نيز نقل كرده اند مرزا محمد استرابادي در فوائد
مدنيه گفته اما القياس فقد قال به ابن الجنيد من اصحابنا ثم رجع عنه على ما قيل وشيخ حسين در هداية

٢٨

در هدایة الابرار گفته ابن الجنید کان یعمل بالقیاس ثم رجع عنه انتهی پس بحمد الله خلافی در میان المحق در
حرمت قیاس واقع نیست و کافه اینها اجماع بر عدم جواز آن دارند و دعوی جناب مخاطب که در میان اصولیین
المحق در حجیت قیاس خلاف واقع است حظی از واقعیت ندارد و این هم لطیف تر آنست که جناب مخاطب ذکر
پاره کذب و افترا و دروغگوی و سفیه پردازی پیش گرفته از افتضاح نترسیده و ادعا کرده که بسیاری از اتباع
و اشیاع ابن جنید که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند نیز قائل بحجیت قیاس اند و هل هذا الا بهتان عظیم تقشعر
منه الجلود و تهمة شنیعة تقرن صاحبها بمسیلمة الکذاب لعنود اگر اولیای مخاطب کتب المحق را
شرقا و غربا تفحص خواهند کرد هرگز سند این بهتان نخواهند یافت و جز نصوص صریحه بر بطلان و کذب آن ملاحظه
نخواهند ساخت انفا عبارات مصرحه باجماع المحق بر حرمت قیاس شنیدی و دانستیکه تصریح کرده اند که سوای
ابن جنید که در اول امر قائل بحجیت آن بوده همه اینها قائل بحرمت قیاس اند و ابن الجنید هم از آن رجوع کرده جناب
مخاطب برای تنفیر عوام قربة الی الله مرتکب کذب و بهتان گردیده چنین دعوی فاسد آغاز کرده و نه دانسته
که اکاذیب و اباطیل کاری نمی کشاید بلکه در فضیحت و رسوای کاذب در دنیا و آخرت می افزاید بالجمله ظهور چنین اکاذیب
و اباطیل از جناب مخاطب نبیل که معتقدین جنابش اعتقاد تمام بصدق و صحت دعاوی او دارند باعث کمال
اطمینان اهل ایمان و زیادت یقین اهل دین بافترا و کذب مخالفین است که از امثال این مقامات مثل صبح روشن
واضح می شود که ایشان برای دفع عار و شنار خود بهتانها می تراشند و چون حجتی قابل تمسک نمی یابند بافترا
اکاذیب و اباطیل قلوب اهل ایمان میخراشند و از ترهات مزخرفه و اکاذیب ملفقه مخاطب تا کجا گوییم که بر ما ذکر هم اکتفا
نکرده ادعا می فرماید که از تتبع روایات و اسفار قائل بودن حسن بن ابی عقیل عمانی هم بقیاس واضح می شود و این
داء عضال کذب و افترا و بیهوده سرایی را چه علاج هرگز ابن ابی عقیل قائل بحجیت قیاس نیست کتب اصول المحق
که مذاهب علما در آن مسطور است موجود و همچنین اسفار تراجم غیر مفقود هرگز احدی این معنی را بجنابش نسبت نساخته
خدا داند که مخاطب از چه راه بی صرفه چنین بهتان فاسد و تهمت کاسد بافته خود را اصحو که ارباب تحقیق و تدقیق ساخته
بتشهیر کذب و افترای خود در چار سوی عالم پرداخته و بحمد الله برای تکذیب مخاطب و اظهار بهتانش عبارتیکه انفا
مذکور شده کافی است چه از آن اجماع علما المحق کافه بر حرمت قیاس واضح شده افترات و اکاذیب مخاطب راه
ادای طلبه علوم هم نمی زند سبحان الله بر جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه که از ذکر دلیل امر مشهور که در کتب
کلامیه المحق جا بجا مذکور است اعراض فرموده چها تعریضات و تشنیعات که بقلم هذیان رقم نسپرده و خود برای چنین

وعاوی که بتطویل واسهاب ذکر می کند دلیلی و شاهدی نمی آرد و بنای تشنیعات و مفاخرات بران میگزارد و از لطائف
غریبه آنست که جناب مخاطب ادعا فرموده که انکار اهل حق بر قیاس و مذمت آن مبدل باقرار و محمدت می شود و این دعوی
از عجائب ترهات و غرائب هفوات است ظاهرا غرض جنابش آنست که چون قائل بودن ابن جنید و اتباع و اشیاع او
و حسن ابن ابی عقیل بقیاس ثابت شد و اینها اکابر علمای اهل حق اند لهذا اهل حق این انکار و مذمت را بپاسداری اینها
مبدل باقرار و محمدت خواهند کرد و حالانکه این وهمی بیش نیست چه انفاق نسبتی که نسبت قیاس بحسن ابن ابی عقیل و دیگر
اهل حق از اکاذیب فاضحه و افترات واضحه است و ابن جنید هم اگر قائل بقیاس بود در اول امر بود و باز از آن رجوع
نمود پس هرگز بحمد الله احدی از اعلام کرام اهل حق قائل بقیاس نیست تا ما را در ذم و انکار آن تردد و تامل باشد
و اگر بفرض غیر واقع ابن جنید و ابن ابی عقیل و بعض دیگر قائل قیاس می بودند باز هم از اینجا که مذمت و انکار آن
باحادیث متواتره عترت طاهره ثابت شده هرگز اهل حق در انکار و مذمت آن تامل نمی کردند که از خلال مرضیه
اهل حق است که در اظهار حق هرگز مراعات و محابات کسی از زید و بکر و فلان و بهمان نمی نمایند همیشه ایشان را اتباع آثار
عترت طاهره منظور نظر می باشد و الطف و اعجب ازین دعوی فاسد است قول جنابش که اصولیه در اظهار بطلان قیاس
مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند زیرا که اولا هیچ ظاهر نمی شود که بکدام دلیل جناب مخاطب را
که ایمه اوهام لاف علم غیب نمیزدند و از اطلاع بر ضمائر و علم ما فی القلوب حرفی بر زبان نمی آوردند علم بهم رسید که
اصولیه در اظهار بطلان قیاس العیاذ بالله راه مخالفت لسان و جنان می پیمایند و آنچه در دل نیست از زبان
اظهار می نمایند اللهم الا ان یدعی علی ذلک قرینة و دلیلا و لن یجد الی ذلک طریقا و سبیلا
مقام حیرت است که اصولیین اهل حق باهتمام تمام حرمت و بطلان قیاس ثابت سازند و بابطال آن بدلائل و براهین
باهره و پرواز ندو بر عامه عیاره و بلیغ نمایند و داد تفضیح آنها دهند و باز جناب مخاطب ارشاد فرماید که این همه
انکار و ابطال اینها مخالف اعتقاد و جنانی اینها است اگر فتح ابواب جنید و حاوی ابی عقیل و پا کرده اید برای مجادلین
بشارتی آتازه و مژده ایست بی اندازه که اینها هم ادعا خواهند کرد که آنچه اهل اسلام از معتقدات خود از توحید
و نبوت و معاد و امثال آن ظاهر می کنند در عمل آن مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
افتاده اند و ثانیا اینکه جناب مخاطب برین دعوی غریب اکتفا نفرموده ادعای ظهور آن از کلام فاضل اخباری
و علامه مجلسی کرده و ذلک عجب عجاب زیرا که کلام فاضل اخباری و علامه مجلسی هرگز برین مزعوم شنیع بلکه
بهتان فظیع دلالت ندارد و چه غایت آنکه کلام فاضل اخباری دلالت بر بطلان حجج نظریه اصولیه دارد و اینرا باو

بادلالت براینکه اصولیین درباره اظهار بطلان قیاس مخالفت لسان وجنان می نمایند کدام علاقه است واما
کلام علامه مجلسی پس حاصلش بطلان قیاس واراده واهیه است که ماخوذ از کتاب وسنت نباشد اینرا هم بادعوی
غریب مخاطب بوجه من الوجوه ارتباطی نیست نمیدانم که جناب او را چه بلازده که چنین کلمات مهمل که شرح عجائب
ان خارج از حیطه تقریر است برزبان آورده وجناب مخاطب کثیر الحیا بعد فراغ از افترای این همه اکاذیب بی سر وپا
از فارسی بعربی انتقال فرموده کلام مقفی ومسجع وعبارت مموه وملمع که رشک افزای فصاحت سحبان وبلاغت
حسان باشد برزبان گهرافشان آورده وعبارت مولانای مجلسی را که در عربی است بعبارت عربی که از اصل
هم زائد است خلاصه نموده وحقیر قبل مراجعت باصل بحار حیران بودم که حضرت مخاطب چرا تحشم انشاء این فقرات
عربیه برداشته واصل عبارت بحار نقل نساخته ازینجهت طلحانی عظیم دامن گیر حقیر بود وگمان داشتم که غالبا
جناب مخاطب در نقل این محصل تدلیسی وخیانتی بکار برده اخر چون مراجعت باصل بحار کردم پرده از روی
کار برافتاد وظنیکه داشتم مطابق واقع افتاد یعنی دیدم وچها دیدم که اصلا این محصل غیر محصل که مخاطب ذکر
کرده باصل کلام مطابقتی ندارد بلکه در هر دو فرق مابین السماء والارض راه یافته وامری که اصل مقصود مخاطب
محو است در ان مفقود ودر باقی مضمون هم تغییر وتحریف بکار رفته چون این ماجرای غریب دیدم بنهایت حیرت
وفراوان تعجب مبتلا گردیدم که جناب مخاطب با وصف این همه دعاوی انا ولا غیری ولاف وگزاف متجاوز
از حد اسلاف تا انکه باین ترهاتش عوام بی بصیرت کمال حسن اعتقاد بجنابش حاصل کرده اند باقتفای اثار صاحب
تحفه ومصنف صواعق در تدلیس وتلبیس وتلمیع وعدم استحیا پا زده بهمان عادت شنیعه شان بنای الزام واحتجاج
بر کذب وافترا گذاشته حالا اصل عبارت بحار باید شنفت وحال دیانت وامانت مخاطب دریافته انچه در حق
جنابش گفتنی است باید گفت پس مخفی نماند که علامه مجلسی در بابی از ابواب مجلد رابع کتاب بحار الانوار عبارت
صدوق علیه الرحمه که متضمن عقائد ومذاهب امامیه است ذکر فرموده وانرا مصدر باین عنوان فرموده باب
فیما بین الصدوق محمد بن بابویه ره من مذاهب الامامیة واملی علی المشایخ فی مجلس واحد
علی ما اورده فی کتاب المجالس وبعد ذکر عبارت شیخ صدوق فرموده اقول سیاتی بیان ما یخالف المشهور
من عقائده وبسط القول فی کل منها فی ابوابها ان شاء الله تعالی وانما اوردناها لکونه من عظماء القدماء
التابعین لاثار الائمة الهداة الذین لا یتبعون الاراء والاهواء ولذا ینزل اصحابنا کلامه
وکلام ابیه رضی الله عنهما منزلة النص المنقول والخبر الماثور انتهی حالا منصفان جهان وداد

رسان عالمیان را صلاست که بیایید و برای خدا در تحریف و تصحیف و افترا و کذب و خیانت مخاطب مدعی انصاف
و راست گوی و لاف زن فضل و حق پژوهی نظر کنید و شناعت و فظاعت فعلش دریابید که بکذب و دروغ الزام
الحق خواسته چنان تدلیس و تلبیس بر روی کار آورده که ابلیس هم بصد جان بران رشک می برد و دندان حسرت
بران می گزد می بینی که نقاب حیا از رخ برداشته می فرماید که علامه مجلسی ذکر فرموده که العیاذ بالله متاخرین
الحق سالک طریق شیاطین اند و حالانکه در کلام آنجناب نشانی ازین بهتان پیدا نیست فضلا عن ذکره بالصراحة
فالعیاذ بالله من هذه الوقاحة و مزید جسارت مخاطب دیدنی است که برای این بهتان خود نشان هم داده و
بتصریح تمام باز گفته که این عبارت را علامه مجلسی در مجلد رابع ذکر فرموده پس برای ناظرین تخفیف مؤنت هم نموده که در
تحصیل علم بکذب و افترای او احتیاج تفحص ذکر مجلدات بحار نیست همین قدر کفایت می کند که بمجلد رابع آن رجوع نمایند
و حقیقت الامر دریابند فلیت شعری کیف لم یهب المخاطب الذی له انف فی السماء و غایة الکبر و
الخیلاء من الافتضاح و الملامة و لا تسام بوسم الخیانة فاراد ان ینفق الجزاف البهرج
و یروج الباطل الملحق بالکذب و الافتراء علی اهل الحق و العلاء و زعم ان هذا البهتان الجالب
علیه الهوان یزید ما هو بصدده بیانا و تفسیرا و یؤیده تاییدا کثیرا فلعمری ان اراد ان ما ذکره
العلامة المجلسی فی الحقیقة یؤید ما ذکره من الترهات فهو من اعجب البطلات و اغرب الهفوات
و ان اراد ان ما کذب به و افتراه و الی مولانا المجلسی عزاه من القرفة المستهجنة و التهمة الغیر المستحسنة
یؤید هذه الاکاذیب و یصدق تلک الاعاجیب فلا غرو و لا ضیر فان الکذوب البعید
من الخیر یمکنه افتراء کل اکذوبة شنیعة و اختلاق کل قولة فظیعة بلی اداله التسخی فافعل
ما شئت و اذا لم تحت فلا تبال بما جئت العجب ممن یدعی مقام الفضل و التصنیف و ینتحل
هذا المنصب المنیف ان یکذب جهارا و یفتری کذبا کبارا ثم یهجو و یفحش و یماری و یطری و یاتی
نکرا و یکذب جدا و یکثر بدعا و لا یدری انه من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و انظروا معاشر المتسننین هداکم الله و ایاکم
اجمعین جانبین عن التعسف الی تقتدیکم صاحب التصلف کیف جاز قصب السباق فی مضمار التدلیس
و الافتراء و تردی برداء التواقح و الاجتراء فتردی فی مهاوی الردی و هوی فی ضلال
بعیدا ملدی حیث کذب بهتانا شنیعا و افتری طعنا بدیعا اسس بنیان الاستدلال و الاقوال

والالزام على الكذب والبهت الحرام ولو يبال من الافتضاح بين الانام والمواخذة من الله الملك
العلام وانهتاك الاسرار يوم القيام اما لك ايها الشيخ البكري حياء يزعك عن اقتحام هذه المهلكات
ودين يردعك عن امتطاء متن هذه الافتراءات وعقل يزجرك عن الاقدام على هذه الكذبات
وفهم يزويك عن التهالك على هذه المخزيات غبارات فليتك اذا آثرت مثل هذه الفضائح العظيمة
وهونت على نفسك هذه الملمة قصرت عن فجارك وربعت على نفسك ولو جرى في ضمارك ولو
ترم الاعلام الكرام بالعظائم ولو تعزى الهم الجرائم بالجملة نسبت سلوك مسالك شياطين بمتاخرين الحق
ويقين كه جناب مخاطب فطين از راه افترا و بهتان و عدم مبالات بفضوح دنيا و آخرت جسارت بران كرده چندان
موجب حيرت و تشويش نيست كه محض كذب و بهتان است و الزام و تخجيل بهتان و افترا ميسر نمي شود اما موجب حيرت
و وحشت حضرات اهل سنت آنست كه باعتراف اكابر محققين و ائمه محدثين و شيوخ متدينين ايشان اعاظم و اكابر
متقدمين و متاخرين آنحضرات سالك مسالك شياطين و تابع وساوس ابليس لعين بودند و اين مقدمه از غايت وضوح
محتاج بتبيين نيست كه ابن الجوزي كه از اكابر ائمه ايشانست كتابي مستقل و مبسوط كه مشهور است بتلبيس ابليس در حقيقت
موضوع خود خبر ميدهد در اثبات اين مرام تصنيف نموده و هيچ فرقه را از فرق خويش نگذاشته كه تلبيس ابليس بر او
ثابت نكرده چه محدثين و چه متكلمين و چه فقها و چه اوباد و چه عباد و چه زهاد و چه لغويين و چه متصوفين و چه فلسفيين و چه امرا
و چه سلاطين و چه ارباب جرح و تعديل و چه اصحاب توجيه و تاويل همه را در يك رسن بسته بدار البوار فرستاده و او
بلاغت و فصاحت و زبان آوري داده كلام را باشباع تمام رسانيده چنان بناي مستحكم ريخته كه اگر كافه فضلا
و كملاي عالم جمع شوند دران رخنه نمي توانند انداخت و گردن خويشتن بمقابله ان نتوانند افراخت بر فقها است بالفاظه
نقل كنم تا حقيقت فرق ميان خرافات اهل باطل كه محض افترات توجيه طعن و تشنيع مي خواهند و ميان الزامات الحق
واضح شود پس بدانكه در كتاب تلبيس ابليس گفته ذكر تلبيسه على الفقهاء كان الفقهاء في قديم الزمان هم اهل
القران والحديث فما زال الامر يتناقص حتى قال المتاخرون يكفينا ان نعرف ايات الاحكام من
القران وان نعتمد على الكتب المشهورة في الحديث كسنن ابي داود ونحوها ثم اهملوا بهذا الامر ايضا
وصار احدهم يحتج بآية لا يعرف معناها وبحديث لا يدري اصحيح هو ام لا وربما اعتمد على
قياس يعارضه حديث صحيح ولا يعلم وانما الفقه استخراج من الكتاب والسنة فكيف يستخرج
من شيء لا يعرف ومن القبيح تعليق حكم على حديث لا يدري اصحيح هو ام لا ولقد كانت معرفة

هذا تصعب يحتاج الانسان الى السفر الطويل والتعب الكثير حتى يعرف فيصنف الكتب ويقرر
السنن ويعرف الصحيح من السقيم ولكن غلب المتاخرين الكسل بمرة عن ان يطالعوا علم الحديث
حتى انني رايت بعض الاكابر من الفقهاء يقول في تصنيفه عن الفاظ الصحاح لا يجوز ان يكون
رسول الله قال هذا ورايته يحتج في مسئلة فيقول دليلنا ما روى بعضهم ان رسول الله قال
كذا ويجعل الجواب عن حديث صحيح قد احتج به خصمه ان يقول هذا الحديث لا يعرف وهذا
كله خيانة على الاسلام ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان جل اعتمادهم على تحصيل علم الجدل
يطلبون بزعمهم تصحيح الدليل على الحكم والاستنباط لدقائق الشرع وعلل المذاهب ولو صحت
هذه الدعوى منهم لتشاغلوا بجميع المسائل وانما يتشاغلون بالمسائل الكبار ليتسع فيها الكلام
فيقدم المناظر بذلك عند الناس في خصام النظر فيهم احدهم بترتيب المجادلة والتفتيش
عن المناقضات طلبا للمفاخرة والمباهلة وربما لم يعرف الحكم في مسئلة صغيرة يعم بها البلوى
ومن تلبيسه عليهم ادخالهم في الجدل كلام الفلاسفة واعتمادهم على تلك الاوضاع ومن
ذلك ايثارهم للقياس على الحديث المستدل به في المسئلة ليتسع لهم المجال في النظر وان
استدل احدهم بالحديث هجن ومن الادب تقديم الاستدلال بالحديث ومن ذلك انهم جعلوا
جل اشتغالهم ولو يمزجوه بما يرقق القلوب من قراءة القران وسماع الحديث وسيرة الرسول
صلى الله عليه وسلم واصحابه ومعلوم ان القلوب لا تخشع بتكرار ازالة النجاسة والماء
المتغير وهي محتاجة الى التذكار والمواعظ لتنهض لطلب الاخرة ومسائل الخلاف وان كانت
في علوم الشرع الا انها لا تنهض بكل المطلوب ومن لم يطلع على اسرار سير السلف وحال الذي
تمذهب له لم يمكنه سلوك طريقهم وينبغي ان يعلم ان الطبع لص فاذا ترك مع اهل هذا الزمان
سرق من طباعهم فصار مثلهم واذا نظر في سير القدماء فراحمهم وتادب باخلاقهم وقد كان
بعض السلف يقول حديث يرق له قلبي احب الي من مائة قضية من قضايا شريح وانما قال هذا لان
رقة القلب مقصودة ولها اسباب ومن ذلك انهم اقتصروا على علم المناظرة واعرضوا عن حفظ
المذهب وباقي علوم الشرع فترى الفقيه المفتي يسال عن اية او حديث لا يدري وهذا عين
التقصير فاين الفقه من التقصير ومن ذلك ان المجادلة انما وضعت لتبيين الصواب وقد كان

وقد كان مقصود السلف المناصحة باظهار الحق وقد كانوا ينتقلون من دليل الى دليل واذا خفي
على احدهم شيء نبهه الاخر لان المقصود كان اظهار الحق فصار هؤلاء اذا قاس الفقيه على
اصل لفقيه بعلة يظنها فقيل له ما الدليل على ان الحكم في الاصل معلل بهذه العلة فقال هذا
الذي يظهر لي فان ظهر لكم ما هو اولى من ذلك فاذكروه قال المعترض لا يلزمني ذلك ولقد صدق
في انه لا يلزمه ولكن فيما ابتدع من الجدال بل في باب النصح واظهار الحق يلزمه ومن ذلك ان احدهم
يتبين له الصواب مع خصمه ولا يرجع ويضيق صدره كيف ظهر الحق مع خصمه وربما اجتهد
في رده مع علمه انه الحق وهذا من اقبح القبيح لان المناظرة انما وضعت لبيان الحق وقد قال
الشافعي ما ناظرت احدا فباليت مع من كانت الحجة ان كانت معه صرت اليه ومن ذلك ان طلبهم
الرياسة بالمناظرة يثير الكامن في النفس من حب الرياسة فاذا رأى احدهم في كلامه ضعفا يوجب
فتح خصمه له خرج الى المكابرة وان رأى خصمه قد استطال عليه بلفظة ظهرت حمية الكبر فقابل
ذلك بالسب فصارت المجادلة مجالدة ومن ذلك ترخصهم في الغيبة بحجة الحكاية عن المناظر فيقول
احدهم تكلمت مع فلان فما قال شيئا ويتكلم بما يوجب التشفي من عرض خصمه بتلك الحجة ومن ذلك
ان ابليس لبس عليهم بان الفقه هو وحده علم الشرع ليس ثم غيره فان ذكر لهم محدث قالوا اذا رأيتم
شيئا وينسون ان الحديث هو الاصل فان ذكر لهم كلام يلين به القلب قالوا ذاك كلام الوعاظ ومن ذلك
اقدامهم على الفتوى وما بلغوا مرتبتها وربما افتوا بالمخالف للمنصوص ولو توقفوا في المشكلات كان
اولى والحديث مرفوعا الى عبد الرحمن بن ابي ليلى قال ادركت عشرين ومائة من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما منهم من يحدث حديثا الا ود ان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن فتيا
الا ود ان اخاه كفاه الفتيا وقد روينا عن ابراهيم النخعي ان رجلا سأله عن مسألة فقال ما وجدت
من تسأله غيري وعن مالك بن انس انه قال ما افتيت حتى سألت سبعين شيخا هل يرون لي ان افتي
فقالوا نعم فقيل له لو نهوك قال لو نهوني انتهيت وقال رجل لاحمد بن حنبل اني حلفت ولا ادري
كيف حلفت فقال ليتك اذا دريت كيف حلفت دريت كيف افتيك وانما كانت هذه سجية
السلف لخشيتهم الله عز وجل وخوفهم منه ومن نظر في سيرتهم تأدب ومن تلبيس ابليس على الفقهاء
مخالطتهم للامراء والسلاطين ومداهنتهم وترك الانكار عليهم مع القدرة على ذلك رجاء حصول

ما لا رخصة فيه لينالوا من دنياهم فيقع بذلك الفساد لثلثة الاول الامير فيقول لولا اني على
صواب لانكر علي الفقيه وكيف لا اكون مصيبا وهو ياكل من مالي والثاني العامي فانه يقول لا باس بهذا
الامير ولا بماله ولا بافعاله فان فلان الفقيه لا يزال عنده والثالث الفقيه يفسد دينه بذلك وقد
لبس ابليس عليهم في الدخول على السلطان فيقول انما ندخل لنشفع في مسلم وينكشف هذا التلبيس بانه لو دخل
غيره يشفع لما اعجبه ذلك ولربما قدح في ذلك الشخص لينفرد بالسلطان ويلبس عليه ابليس في اخذ اموالهم
فيقول لك فيه حق ومعلوم انها ان كانت حراما لم يحل له منها شيء وان كانت من شبهة فتركها اولى وان كانت
من مباح جاز له الاخذ بمقدار مكانه من الدين لا على وجه انفاقه في مقام الوعونة وربما اقتدى العوام
بظاهر فعله واستباحوا ما لا يستباح وقد لبس ابليس على قوم من العلماء فيقطعون عن السلطان اقبالا على
التعبد والدين فيرين لهم غيبة من يدخل على السلطان من العلماء فيجتمع اثنان غيبة الناس وصلاح النفس وفي
الجملة الدخول على السلطان خطر عظيم لان النية قد تحسن في اول الدخول ثم تتغير باكرامهم وانعامهم او
بالطمع فيهم والايتماس عن مداهنتهم وترك الانكار عليهم وقد كان سفيان الثوري يقول ما اخاف من
اهانتهم لي انما اخاف من اكرامهم فيميل قلبي اليهم وقد كان علماء السلف يبعدون عن الامراء لما يظهر من جورهم
فيطلبهم الامراء لحاجتهم اليهم في الفتاوى والولايات فنشأ اقوام قويت رغبتهم في الدنيا فتعلموا العلوم
التي تصلح للامراء وحملوها اليهم لينالوا من دنياهم ويدل على انهم قصدوا بالعلوم الامراء ان الامراء كانوا قديما
يميلون الى سماع الحجج في الاصول فاظهر الناس علم الكلام ثم مال بعض الامراء الى المناظرة في الفقه فمال الناس الى
الجدال ثم مال بعض الامراء الى المواعظ فمال خلق كثير من المتعلمين اليها ولما كان جمهور العوام يميلون الى
القصص كثر القصاص وقل الفقهاء ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان احدهم يأكل من وقف المدرسة المبنية على
المتشاغلين بالعلم فيمكث فيها سنين فلا يتشاغل بشيء يقنع بما قد عرفه او ينتهي في العلم فلا يبقى له في الوقف
حظ لانه انما جعل لمن يتعلم الا ان يكون ذلك الشخص معيدا او مدرسا فان شغله دائم ومن تلبيس ابليس ما يحكى عن
بعض عوام المتفقهة من الانبساط في المنهيات فمنهم من يلبس الحرير ويتختم بالذهب ويحال على المكس
فياخذ الى غير ذلك من المعاصي وسبب انبساطه هو لا يختلف فمنهم من يكون فاسد العقيدة في اصل الدين
فهو يتفقه فيشتهر نفسه اوليا خذ من الوقف وليروس اوليناظر ومنهم من عقيدته صحيحة لكن يغلبه
الهوى وحب الشهوات وليس عنده صارف عن ذلك لان نفس الجدال والمناظرة تتحرك الى الكبر والعجب وانما

وانما يتقوم الانسان بالرياضة ومطالعة سير السلف واكثر القوم في بعد عن هذا وليس عندهم
الا ما يعين الطبع على سموحه فحينئذ يسرح الهوى بلا زاد ومنهم من يلبس عليه ابليس بانه عالم
وفقيه وصفت والعلم يدافع عن ارباب وهيهات فان العلم اولى ان يحاجه ويضاعف عذابه
كما ذكرنا في حق القراء وقد قال البصري انما الفقيه من يخشى الله عز وجل قال ابن عقيل رايت فقيها
خراسانيا عليه حرير وخرات يذهب فقلت له ما هذا فقال خلع السلطان وكمد الاعداء فقلت
بل هو شماتة الاعداء بك ان كنت مسلما لان ابليس عدو لك فاذا ابلغ منك مبلغا البسك ما يسخط
الشرع فقد اشمته بنفسك وهل خلع السلطان الا سائقة لنهي الرحمان يا مسكين خلع عليك
السلطان فاخلعت به من الايمان وقد كان ينبغي ان يخلع عنك السلطان لباس الفسق ويلبسك
لباس التقوى ربما كره الله جزيه حيث هو نعم امر لبسك قلت هذه رهوات الطبع والهوى لان
تمت هنا لان عذاره دليل على فساد باطنك ومن تلبيسه عليهم ان يحسن لهم ازدراء الوعاظ
ويمنعهم من الحضور عندهم فيقولون من هؤلاء هؤلاء قصاص ومراد الشيطان ان لا يحضروا في
موضع يلين فيه القلب ويخشع والقصاص لا يذمون من حيث هذا الاسم لان الله تعالى قال نحن
نقص عليك احسن القصص وقال فاقصص القصص وانما ذم القصاص لان الغالب منهم الاقتناع
منهم بذكر القصص دون ذكر العلم المفيد ثم غالبهم يخلط فيما يورده ويرويه ما اعتمد على ما اكثره محال
فاما اذا كان القصص صدقا ويوجب وعظا فهو ممدوح وقد كان احمد بن حنبل يقول ما احوج
الناس الى قاص صدوق انتهى ازين كلام بلاغت نظام ابن الجوزي بوضوح تمام روشن است كه فقهاي
متاخرين سيما ترك آثار متقدمين كه اهل قرآن وحديث بودند نمودند وسالك مسالك شيطان گرديدند و
بسوي تلبيس ابليس مدبل وجاذب گرديدند اولا بر محض آيات احكام وكتب مشهوره حديث اكتفا كردند وبعد آن
چندان بتخصيص نقصان ميلان نمودند كه باين قدر هم تهاون ورزيدند واخرى مبالاتي وخرافت ايشان
بمرتبه كشيد كه احتجاج كردن گرفتند بآنچه از معانش غافل وذاهل بودند وگاهي بحديثي حجت آوردند كه مجهول
الحال واعتمادش غير متعين است وصحت وعدم صحتش غير متبين وگاهي از نهايت بيمبالاتي اعتماد كردند بر قضيه كه
معارض باشد آنرا احاديث صحيح وهذا من اقبح القبائح واقبح الفضائح وچگونه حال احاديث را باز شناسند
صحيح را از غير صحيح متميز بدانند كه اين امريست جليل الشان عظيم المرتبه كه محتاج بمقاساة آلام وافكار ومعاناة اتعاب

اسفار است چون برین بزرگان متاخرین کسل غالب اند مطالعه علم حدیث را ترک گفتند تا آنکه بعض اکابر فقهای
متاخرین سنیه بخیالات واوهام زبان طعن بر احادیث صحیحه سرور انام علیه آله الف تحیه وسلام دراز کردند
وجسارة وخسارة گفتند که جائز نیست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا ارشاد نماید ونیز احادیث
صحیحه را بهوای نفسانی غیر معروف گفتند وبمقابله خصم که احتجاج بحدیث صحیح می کند با احادیث غیر معتمده
حجت آوردند وبهمه این امور خیانت در دین وایمان واسلام نمودند وزنگ شبهات از عدم تدین خود زدودند
جزاهم الله باعمالهم وکافاهم بافعالهم ونیز بجهت اتباع وساوس ابلیس جل اعتماد خود را بر تحصیل علم جدل
مقصور کردند واز راه کذب وافترا در تبریه خود از عیب وعار راه اعتذار پیش گرفتند ودر توجیه ارتکاب
جدل عذر طلب تصحیح دلیل حکم قرآنها دادند حالانکه اگر درین اعتذار بهره از راستی میداشتند حال خود را در جمیع
مسائل یکسان می ساختند با آنکه دیده ایشان اینست که بمسائل کبار ومباحث عظام اشتغال می نمایند
تا مفاخرت ومباهات که مدار آنست که دانی دست دهد واز تحقیق مسائل جزئیه دامن بر می چینند تا آنکه حکم
بعض مسائل صغیره که عام البلوی است نمی دانند ودر علم جدل که آنرا وسیله فقه گردانیده اند کلام فلاسفه را
داخل می سازند ودر مسائل دینیه بر اوضاع فلاسفه اعتماد می نمایند ودر مقام استدلال بر مسائل دینیه
احادیثی را که دلالت بران نماید ترک می دهند وبقیاس فاسد الاساس بجهت حب تکثیر جدل وجدال که عین
افساد واضلال است دست می اندازند وحدیث را پس پشت می اندازند واز غایت جسارت وبی باکی
کسیرا که استدلال بحدیث نماید تهجین وتوهین می نمایند ولطیف تر آنست که چندان انهماک در ضلال وهلاک نمودند
که اشتغال خود را مقصور بر جدال کردند واز چیزهای که ترقیق قلوب واز اخته عیوب نماید کلیة دست کشیدند
قراءة قرآن وسماع حدیث وسیره جناب رسول ص واصحاب مقبول را فراموش کردند وشب را از روز بمحض ذکر
ازاله نجاسته وماء متغیر بر آوردند وظاهر است که محض مسائل فقهیه موجب کفایت مراد وانتهاج منهج سداد نمی شود
وقلوب بذکر احکام نجاست وامثال ذلک خشوع نمی گیرد بلکه آن محتاج است بمواعظ وتذکار ثواب وعقاب
پروردگار تا قیام بامر آخرت صورت وقوع پذیرد وچون فقهای سنیه ازان معرض اند وابی ابی بر روی کار
نمی آید وامر آخرت بدست ایشان نمی آید وچون اطلاع بر سیر سلف سابقین وحالات هدایت سمات جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم که ادعای تمذهب بشریعة آنجناب دارند ندارند لهذا سلوک طریقه
آنحضرت وطریقه سلف صالحین ایشانرا ممکن نمی شود وداهیه وما ادراک ما هیه که فقهای سنیه چندان الف و

الف وانبس بعلم مناظره که حقیقتش شنیدی یعنی جدل و جدال و اتباع فلاسفه جهال عبارت از انست
پیش گرفتند که حفظ مذهب و سائر علوم شرع را ترک گفتند تا انکه اگر ازین حضرات از ایتی یا حدیثی سوال کنند
ببهوت و سراسیمه بخود می مانند و ضعفت علی ابالة اینست که در علم مناظره قلب موضوع و خلاف مشروع کرده
بنای آنرا که بر تبیین صواب است منهدم ساخته از اظهار حق دست بر داشته اند و مناصحت و اظهار حق را
که واجب است عقلا و شرعا و کتابا و سنة بر خود واجب نمی دانند و بعدم لزوم ان از جهت ابتلا باوهام
جدلیه متفوه می شوند و ازین هم غریبتر انست که بحب و هوای باطل و سخن پروری و اتباع وساوس ابلیسیه
باوصفیکه حق را با خصم خود ظاهر می بینند از باطل خود دامن فرانمی چینند و طریقه حق و صواب نمی گزینند
و دلتنگی دارند ازینکه حق با خصم ظاهر شود بلکه بسا است که کوشش می نمایند و دست و پا میزنند که امر حق را
که بر خصم ظاهر شده رد نمایند و حقیر می گویم که مصداق افاده ابن الجوزیست حال پر اختلال محمد بن الحسن
تلمیذ رشید امام اعظم که باوصفیکه در مناظره شافعی خطاء خویش در مسائل عدیده و حقیت مذهب
شافعی بیان شافی او دریافته تا انکه در جوابش یارای حرف زدن نیافته باز از مسائل باطله خود رجوع
نکرده و بافادات حقه شافعی رو ناورده و مآل جدال فقهای سنیه اینست که هرگاه انحضرات در کلام خود
ضعفی می بینند بوادی مکابره پا می نهند و اگر خصم خود را می یابند که او استطالت بر ایشان بکلامی کرده حمیت
کبر در ایشان بروز می کند و زبان خود را بسب و شتم خصم مثل مخاطب المعی و دیگر حضرات متقدمین و متاخرین
متکلمین سنیه می الایند پس مجادله را مجالده می گردانند و فسق و فجور و عدم تدین خود را بوضوح و ظهور تمام
می رسانند و برین هم اکتفا نکرده وادی پر خار غیبت اخیار و عیب ابرار که چها شناعت و فظاعت دارد
و بنصوص صریحه بدتر از زنا است و در کلام الهی باکل لحم برادر میت معبر شده و چها تهدیدات و تشنیعات
که درباره ان وارد نشده می سپارند و قدم خود را در مضمار این عیب و عار که آخرش عذاب نار است میگزارند
فیا سوأتاه و وا فضیحتاه حیث یبعثون و یحشرون و فی نار تلفح وجوههم تلفحون و نیز از تلبیسات ابلیس بر فقهاء
سنیه پر تدلیس اینست که گمان می برند که علم شرع منحصر است در فقه مزعومی شان و غیر ان علم نیست پس اگر
کسی کلام وعظ و پند که برای فلاح و صلاح آخرت کافی و بسند است ذکر نماید آنرا تهجین می نمایند و می گویند
که این کلام وعاظ است یعنی لائق اصغا نیست اگر کسی محدثی را نزد ایشان مذکور سازد او را بعدم فهم منسوب
می سازند و نمیدانند که اصل شرع حدیث است و عجب که این تلبیس ابلیس با مام اعظم سنیه هم سرایت کرده

که چنانچه سابقا دانستی تحقیر و تهوین علم حدیث را معتقده شده دست خود از آن کشیده و بعضی از حضرات سنیه
با وصف آنکه بمرتبه فتوی نرسیده اند جسارت بر فتوی می نمایند و خود را از شیخ بقصر سعیر میرسانند و بخلاف
منصوص حکم می دهند و در مشکلات توقف نمی نمایند و مصداق این حال قتاده که تصریح رشید در
ایضاح از قدمای سنیه است با وصف عجز و فرو مایگی در فقه کردن کبر و غرور را کرده و قسم دروغ بخدای
قهار یاد نموده و گفته که ما یسئلنی احد عن الحلال والحرام الا اجبته و آخر تقبیح حضرت امام اعظم فضیحت شده
کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و نیز از تلبیسات شیطانی بر زمره فقهای سنیه مخالطت اینها است
با امرا و سلاطین و مداهنت ایشان در ترک انکار بر اینها با وصف قدرت و ترخیص ایشان در چیزی که در آن
رخصت نیست بطمع نیل مال دنیا چنانچه مصداق اول از حال زهری که امام الائمه سنیه است واضح است
که مخالطت امرا اختیار کرده بود و در شنائع ایشان سکوت می نمود و از انکار بر آن دست می کشید و زبان
می برید کما سیجیء انشاء الله تعالی عن تحصیل الکمال و ثانی از حالات قاضی القضاة سنیه ابو یوسف ظاهر است
مثل خصمت دادن با مامون نارشید که مادرش را که جاریه و ملوکه پدرش بود بکابین قضای شهوت خاطر
خواه بلا وسواس نماید و همچنین اخذ نمودن او مال بسیار از مامون و زوجه او که انهم طشق است از بام افتاده
حالانکه باعتراف ابن الجوزی در اخذ مال سلطان جائر و رسه کس فساد می یافت یکی امیر که باخذ فقیه مال او
استدلال بر اصابت خود می نماید و دیگری عامی که او بودن فقیه نزد این سلطان احتجاج بر نفی باس از امیر
و مال و افعال او می نماید و سیوم خود فقیه که دین او باین اخذ و حضور که عین فجور است فاسد می شود
از دلائل قاطعه بر اینکه غرض علمای سنیه در تحصیل علم همین ارضای سلاطین بود نه تقرب بالعلماء
آنست که بهر سو که سلاطین متوجه گردیدند همان سو این حضرات دویدند هرگاه سلاطین مائل بعلم حدیث
اصول شدند علم کلام ظاهر کردند و هرگاه امر بسوی مناظره در فقه توجه نمودند اینها بسوی جدل و نهادند
و هرگاه جمهور بسوی قصص گرایند فقها کمتر شدند و قصاص بسیار پدید آمدند کما یظهر من تاریخ الخلفا
و غیره و باین تلبیس ابلیس اکثر فقهای سنیه گرفتار اند چنانچه از تتبع حالات ایشان لائح است و قد ظهر
نموذجه فی هذا الزمان ایضا حیث افتی معاصرونا من فقهاء هم طمعا فی زخارف الدنیا
وحطامها بقتل کبیر من کبرائهم خرج بزعمه للجهاد فقالوا انه باغ عن اطاعة السلطان یفسد
البلاد ینبغی ان یوخذ علی یدیه فان لم ینزجر یقتل فوقع کذلک کما هو شائع فی الوهاد والنجاد

والاجتهاد ولطیف تر اینست که بعضی از ایشان که بجد و جهد تمام از آمد و رفت نزد سلاطین و حکام خود را باز می دارند
و بوادی مخالطت ایشان پا نمی گزارند بلکه بسوی تعبد و تدین مائل میشوند و بزهد و عبادت اهل مال ایشان
اینست که شیطان راه ایشان بوجه دیگر میزند و میل ایشان را بسوی طعنه نیکان می برد که علمای متدینین
و فقهای با دین را که بر سلاطین داخل میشوند مساوی می گویند و طریقه غیبت ایشان می پویند پس بدو گناه
بزرگ گرفتار و بدو معصیت عظیم دوچار می شوند یکی غیبت مذموم و دیگری مدح نفس شوم و اما اکل
فقهای سنیه از اوقاف مدارس که برای متشاغلین بالعلم مقرر و موظف است با وصف ترک تشاغل بان و خروج
از حد تعلم و همچنین انبساط ایشان در منهیات و پوشیدن حریر و تختم بذهب و ارتکاب دیگر معاصی و مجازی
با وصف صحت عقیده و تدین بمذهب سنیه که ابن الجوزی ذکر آن نموده پس شرم می آیدم از تفصیل قول
دران و یاد نمودن امثال ان فلهذا طویناه علی غره و ختمنا حول الکشف عن سره و حکایت فقیه خراسانی که
باتباع هوای نفسانی و وساوس شیطانی بخلع سلطانی که موجب انخلاع از لباس ایمانی بوده مباهات و بالا
خوانی اغاز نهاده و ارتکاب حرام را موجب فخر خود دانسته قطعا برای تلی بردن بحالات فقهای ایشان
کافی است اری از تحقیر ایشان و عاظ را که وسیله شفا استقام و روای اوام خواص و عوام اند و منع دیگران
از حضور نزد ایشان که آخر ها این معنی موجب حرمان از سعادت و ابتلا بقساوت که خلیفه اول بان متصف
بودند و از غایت انصاف خود بان معترف کما یظهر من کنز العمال و غیره البته شکایت بجاست و اگر معتقدین
فرقه و عاظ الفاظ صبح و مسا باین جهت بر ایشان طعن و ملام کنند روا است بالجمله از ینکلام ابن الجوزی ثابت
گردیده که فقهای سنیه بچندین وجوه کثیره که اگر وجوه شناعت و فظاعت این وجوه مفصلا بیان کرده اید
دفاتر طوال احصا بان نتوانند نمود تابع وساوس ابلیس و مقتفی آثار اضلال و تلبیس او شدند پس بحیرتم که چسان
جناب مخاطب چنین افادات رنگین ابن الجوزی در حق فقهای خود پس پشت انداخته خیال خام الزام الحق
و اثبات عیب و مذمت شان در سر کرده آخر چون در اثبات ان حیله نیافته ناچار بافترا و بهتان که محض
سرمایه خذلان است کار بند شده و لله الحمد که ما برات ساحت اعلام کرام خویش از تهمت او کالشمس
فی رابعة النهار واضح ساختیم و مثل ان بلکه افحش و اشنع ازان برات کثیره در حق فقهای اهل نحله او از
زبان امام الائمه و بکمال وضوح و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور باثبات رسانیدیم و لله الحمد الجمیل علی
ما وفقنا لابطال هذیانه و ترضیض بنیان بهتانه و ایدنا لان فضحنا اهل الباطل و صببنا علیهم سوط عذاب باطل

واگر این افادات انیقه و تحقیقات رشیقه ابن الجوزی هم مرض عصبیت جناب مخاطب را مداوا نکند و چشم
غفلت او را و انسازد ناچار پاره از کلمات هدایت سمات شیخ المتصوفین و امام الموحدین شیخ ابن عربی
که بتصریح جناب مخاطب سنیان مدح او می کنند و حسن ظن و اعتقاد نیک با او دارند و او را از اولیای کاملین
می شمارند و طریقه موافقت ظاهر با باطن در باره او می سپارند بر او بر خوانم و دروغ گو را تا بدروازه رسانم
و حقیقت الامر فقهای مذاهب اربعه که پابند تقلید کبرای خود اند و نصوص جناب رسالت مآب در تقلید
خرافات لصوص پس پشت می اندازند و حق حقیق بالاتباع را در جب باطل و هوای نفس مطمح نظر و قبله نفس میسازند
منجلی کردانم و دکر پاره ستان جان ستان در قلب قلب مخاطب بخلانم و باتش سوزان شرر بار خانه خراب دین و ایمان
ملازمانش بسوزانم پس باید دانست که شیخ ممدوح در فتوحات مکیه می فرماید قال تعالی لنبیه علیه الصلوة
والسلام لتحکم بین الناس بما اراک الله ولم یقل الله بما رأیت بل عاتب علیه سبحانه وتعالی
لما حرم علی نفسه بالیمین فی قضیة عائشة وحفصة فقال تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
تبتغی مرضات ازواجک فکان هذا مما اراه نفسه فهذا یدل ان قوله تعالی بما اراک الله انه ما
یوحی به الیه لا ما راه فی رایه فلو کان الدین بالرای لکان رای النبی صلی الله علیه وسلم اولی من
رای کل ذی رای فاذا کان هذا حال النبی صلی الله علیه وسلم فیما راه فکیف رای من لیس بمعصوم و
الخطاء اقرب الیه من الاصابة فدل ان الاستبداد الذی ذکره رسول الله صلی الله علیه
وسلم انما هو فی طلب الدلیل علی تعیین الحکم فی المسئلة الواقعة لا فی تشریع حکم فی النازلة فان
ذلک شرع لم یاذن الله به ولقد اخبرنی القاضی عبد الوهاب الاسکندری بمکة
سنة تسع وتسعین وخمسمائة قال رأیت رجلا من الصالحین بعد موته فی المنام فسألته
ما رأیت فذکر اشیاء منها قال ولقد رأیت کتبا موضوعة وکتبا مرفوعة فسألت ما هذه الکتب
المرفوعة فقیل لی هذه کتب الحدیث فقلت وما هذه الکتب الموضوعة فقیل لی هذه کتب
الرای حتی یسأل عنها اصحابها فرأیت الامر فیه شدة اعلم وفقک الله ان الشریعة هی المحجة
البیضاء محجة السعداء وطریق السعادة من مشی علیها نجا ومن ترکها هلک فان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لما نزل علیه قوله تعالی ان هذا صراطی مستقیما خط رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الارض خطا وخط خطوطا عن جانبی الخط وقال تالیا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

فاتبعوه ولا تتبعوا السبيل واشار الى تلك الخطوط التي خطها عن يمين الخط ويساره فتفرق
بكم عن سبيله واشار الى الخط المستقيم ولقد اخبرني بمدينة سلا مدينة بالمغرب على
شاطي البحر المحيط يقال لها منقطع التراب ليس وراءها ارض رجل من الصالحين الاكابر
من عامة الناس قال رايت في النوم محجة بيضاء مستوية عليها نور سهلة ورايت عن يمين تلك
المحجة وعن شمالها خنادق وسقايا واودية وكلها شوك لا تسلك لضيقها وتوعر مسلكها وكثرة
شوكها والظلمة التي فيها ورايت جميع الناس يخبطون فيها مخبطة عشواء ويتركون المحجة
البيضاء السهلة وعلى المحجة رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفر قليل معه يسير وينظر الى
خلفه لكنه عليها الشيخ ابو اسحاق ابراهيم بن قرقور المحدث كان سيدا فاضلا في
الحديث اجتمعت بابنه فكان يفهم عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول نادى الناس يرجعون
الى الطريق وكان ابن قرقور يرفع صوته ويقول في ندائه هلموا الى الطريق هلموا قال فلا يجيبه
احد ولا يرجع الى الطريق احد واعلم انه لما غلبت الاهواء على النفوس وطلبت العلماء المراتب
عند الملوك تركوا المحجة البيضاء وجنحوا الى التاويلات البعيدة ليمشوا اغراض الملوك فيما
لهم هواء نفس ليستندوا في ذلك الى امر شرعي مع كون الفقيه ربما لا يعتقد ذلك ويفتي به
وقد رايتنا منهم جماعة من قضاتهم وفقهائهم ولقد اخبرنا الملك الطاهر غازي بن الملك
الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب وقد وقع بيني وبينه في مثل هذا كلام فنادى
بمملوك وقال جئني بالحرمدان فقلت ما شان الحرمدان قال انت تنكر ما يجري في بلدي
ومملكتي من المنكرات والظلم وانا والله اعتقد مثل ما تعتقد فيه من ان ذلك كله منكر ولكن
والله يا سيدي ما منه منكر الا يفتينا به فقيه وخطيده بجواز ذلك فعليهم لعنة الله ولقد
اتاني فقيه هو فلان وعين لي افضل فقيه عنده في بلده في الدين والتقشف بانه لا يجب
علي صوم شهر رمضان هذا بعينه بل الواجب علي شهر في السنة والاختيار لي فيه اي شهر
شئت من شهور السنة قال السلطان فلعنته في باطني ولم اظهر له ذلك وهو فلان فسماه
لي رحم الله جميعهم فليعلم ان السلطان قد مكنه الله من حضرة الخيال وجعل له سلطانا فيها
فاذا راى الفقيه يميل الى هواء يعلم انه يردي عند الله زين له سوء عمله بتاويل غريب

قال رضي الدين الحافظ ذوي الالباب الى سلا مدينة بفتحتين اخره واو الى المغرب بالقصر

٣٠٣

يمهد له فيه وجها يحسنه في نظره ويقول له ان الصدر الاول قد دانوا الله بالرأي وقاسوا في
الاحكام واستنبطوا العلل للاشياء وطردوها وحكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في
المنصوص عليه للعلة الجامعة بينهما والعلة من استنباطه فاذا مهد له هذا السبيل صح
الى نيل هواه وشهوته بوجه شرعي في زعمه فلا يزال هكذا فعله في كل مسألة ولسلطانه فيه
هوى نفس ويرد الاحاديث النبوية ويقول لو ان هذا الحديث يكون صحيحا وان كان صحيحا لم
يكن له خبر اخر يعارضه وهو ناسخ لقال به الشافعي ان كان هذا الفقيه شافعيا ولقال
به ابو حنيفة ان كان هذا الرجل حنفيا وهكذا قول اتباع هولاء الايمة كلهم ويرون ان
الحديث والاخذ به مضلة وان الواجب تقليد هولاء الايمة وامثالهم فيما حكموا وان
عارضت اقوالهم الاخبار النبوية فالاولى الرجوع الى اقاويلهم وترك الاخذ بالاخبار والكتاب
فاذا قلت لهم قد روينا عن الشافعي رضي الله عنه انه قال اذا اتاكم الحديث يعارض قولي
فاضربوا بقولي الحائط وخذوا بالحديث فان مذهبي الحديث وقد روينا عن ابي حنيفة
انه قال لاصحابه حرام على من افتى بكلامي ما لم يعرف دليلي وما رأينا شيئا من هذا عن
ابي حنيفة الا من طريق الحنفيين ولا عن الشافعي الا من طريق الشافعية وكذلك المالكية
والحنابلة فاذا جادلتهم في مجال الكلام هربوا وسكتوا وقد جرى لنا معهم هذا مرارا
بالمغرب وبالمشرق فما منهم احد على مذهب من يزعم انه على مذهبه فقد انتسخت
الشريعة بالاهواء وان كانت الاخبار الصحاح موجودة مسطرة في الكتب الصحاح وكتب
التواريخ بالتجريح والتعديل موجودة والاسانيد محفوظة مصونة من التغيير والتبديل
ولكن اذا ترك العمل بها واشتغل الناس بالرأي ودانوا انفسهم بفتاوى المتقدمين مع معارضة
الاخبار الصحاح لها فلا فرق بين عدمها ووجودها اذا لم يتولها حكم عندهم واي نسخ
اعظم من هذا واذا قلت لاحدهم في ذلك يقول لك هو المذهب وهو والله كاذب فان صاحب
المذهب قال له اذا عارض الخبر كلامي فخذ بالحديث واترك كلامي في الحش فان مذهبي
الحديث فلو انصف لكان على مذهب الشافعي من ترك كلام الشافعي للحديث المعارض
فالله يأخذ بيد الجميع انتهى وبحمد الله وحسن توفيقه ازين عبارت سراپا بدايت واضح است كه اهواء

اهواء نفسانی بر جماعه فقهای سنیه سالکین مسالک شیطانی غالب گردیده و نفوس ایشان منازل و مراتب دنیویه
طالب پس بغرض فاسد تقرب ملوک دنیا خوف جلال ملک حقیقی ترک ساختند و محجه بیضای شریعت را پشت
انداختند و برای قضای شهوات ملوک و سلاطین و نجاح اغراض این جماعه متقنیان آثار شیاطین مرتکب تاویلات
بعید و توجیهات غیر سدید گردیدند تا نزد عوام کالانعام مستند دلیلی برای این زمره هالکه وانمایند و
ایشان را از انظار بی بصیرتان از اتباع شریعت و طریقت گردانند و اخر نوبت فضیحت و رسوائی ایشان بدرجه
رسید که در نظر این سلاطین بی وقع گردیدند و بحد بی دینی رسیدند چنانچه ملک طاهر شیخ ابن عربی بیان کرد
که جمیع منکرات و منهیات و ظلم و جور و جفا و ستم که در مملکت من واقع می شود اگرچه من اعتقاد دارم که همه آن منکر
و ناجائز است ولکن هیچ منکری ازین منکرات نیست مگر اینکه فتوی میدهد بان فقیهی و بر محض فتوای زبانی کفایت
نکرده کتابت آن بخط خود می نماید و افضحتاه که این است حال علمای سنیه و فقهای ایشان که چنان بطمع مزخرفات
دنیویه مبتلا شدند که فضیحت دنیا و اخرت را در خوشامد ملوک گوارا کردند و در نظر خود سلاطین هم تحلیل محرمات روزگار
ذلیل و خوار شدند تا آنکه بیچاره ملک طاهر بر ایشان لعنت نمود و از حریم اسلام خارج فرمود و بطور نمونه از فتاوای
ایشان است که ملک طاهر بیان کرده که فقیهیکه افضل فقهای وقت او بوده در دین و تقشف فتوی داده که بر سلطان
زمان صوم شهر رمضان بعینه غیر واجب است بلکه واجب اینست که در یک شهر از تمام سال روزه بگیرد یا رمضان باشد
یا شعبان پس ملک طاهر بر او در باطن لعنت کرده حماقت و سفاهت و بی دینی او بدریافت و هیچ دانستی که باعث
برین تحلیل محرمات چیست و فاتح این باب کیست خود شیخ ابن عربی بیان کرده که این فقها بحجت اینکه صدر
اول تدین برای داشتند و قیاس در احکام الهی میکردند و استنباط علل کرده در اشیای مسکوت عنها بقیاس
اشیای منصوصه حکم می نمودند شهوات و اغراض نفسانی را تجویز می سازند و اعمال قبیحه و معاصی شنیعه سلاطین را
در نظر ایشان حلال و جائز و مزین میگردانند و کار شیطان را که استاد ایشان است بوجه نیک ادا می نمایند
و رای و قیاس را دلیل جواز آن میگردانند و همیشه بر همین نمط می باشند که هر چیز یکه در آن خواهش نفس سلطان
یا خواهش نفس خویش می یابند آنرا طیب و حلال میگردانند و شریعت را از رو پشت میگردانند و اعجب
اینست که احادیث نبویه را علی صاحبها الف الف تحیه بجهت کمال شقاوت و خسارت و نهایت غوایت
و ضلالت رد می نمایند و در معرض توجیه و تاویل این رده ابطال میاورند که اگر این حدیث صحیح می بود و
لیاقت عمل میداشت چرا شافعی و ابو حنیفه بان عمل نمی کردند و همچنین است حال اتباع دیگر ائمه سنیه مثل

مالک واحمد بن حنبل که رد احادیث نبویه می نمایند وعدم عمل ایمه خویش را بان حجت میگردانند وبرین قدر
اکتفا نکرده العیاذ بالله عمل را بر حدیث عین گمراهی وضلال ومایه وزر ووبال میدانند وعمل را باقوال ائمه مضلین خویش
که معارض اخبار نبویه است واجب ولازم وضروری ومتحتم می انگارند وعجب اینست که اگر اقوال ایمه ایشان را متضمن امر
ترک اقوال ایشان عند ظهور المخالفة للاحادیث برخوانند مهره سکوت وصموت بر لب میزنند وباقتدای ایمه خویش
قدم را در وادی فرار می نهند چنانچه شیخ ابن عربی را این ماجرا با ایشان بارها اتفاق افتاده ومال این همه رد
وابطال ایشان بر احادیث رسول رب متعال اینست که باعتراف ابن عربی شریعت باهوای ایشان منسوخ گشته
ونام ونشانی ازان باقی نمانده وکو اخبار صحاح در کتب موجود است لیکن هرگاه عمل را بان ترک کردند واشتغال
نمودند مردم برای وتدین نمودند بفتاوای متقدمین با وصف معارضه ان با اخبار صحاح پس فرقی نیست درمیان
عدم ووجود وزیاده ازین تسخی نمی باشد ولله الحمد والمنه که ازین بیان شافی وبرهان کافی که از افادات شیخ ابن عربی
قطره ایست از بحار وذره از صحرائی ناپیدا کنار فضیحت ورسوائی فقهائی ارباب مذاهب اربعه سنیه ظاهر وهویدا
گردید که اینها بدین محض وتابع اهوائی نفسانی وتلبیسات شیطانی اند ورد صریح بر خدا ورسول او می نمایند و
احادیث صحیحه انجناب را بجوی نمی خرند ودر وقت مکالمه ومناظره تن بعجز وزبونی میدهند وباغراض نفسانی
تحلیل محرمات واباحت منهیات می سازند ودین وایمان خویش را می بازند وخوف خدا ورسول را از نظر می اندازند
فاذاقهم الله مرارة عدله ولم یقربهم ابدا من رحمته وفضله ولعنهم لعنا کبیرا وادخلهم سعیرا
واصلاهم فی نار حرها شدید وقعرها بعید وسقاهم کوسا مالئة من القیح والصدید واکر
جناب مخاطب واولیائی او را بعد سماع جواهر زواهر افادات امام الموحدین وقدوة العارفین خود هم
اختلاج قلب ووسواس وشک زوال نه پذیرد بلکه مرض عصبیت وعناد زیادت گیرد ناچار بنده می از افادات نصفت
سمات وکلمات بلاغت ایات جناب شاه ولی الله که مدائح ومناقبش بالاتر از وهم وقیاس است وارشاد
باسداوش شافی مرض وهم ووسواس بر جناب او عرض کنم ودست باخر الدواء الکی زنم پس مخجب نماند که جناب
شاه ولی الله در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف می فرماید ولا ینبغی ان یرد حدیثا اوآثرا ثابتا
علیه القوم لقاعدة استخرجها هو واصحابه کرد حدیث المصراة وکاسقاط هم ذوی
القربی فان رعایة الحدیث اوجب من رعایة تلک القاعدة المخرجة والی هذا المعنی اشار الشافعی
حیث قال مهما قلت من قول او اصلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلاف

ای الفقیه المخرج ۱۲

ورضی بها اسکید دران بر فقها مجتهدین نموده

خلاف ما قلت فالقول ما قاله ومن شواهد ما نحن فيه ما صدّر به الامام ابو سليمان
الخطابي كتابه معالم السنن حيث قال رايت اهل العلم في زماننا قد حصلوا حزبين
وانقسموا الى فرقتين اصحاب حديث واثروا اهل فقه ونظر وكل واحدة منهما لا تتميز
عن اختها في الحاجة ولا تستغني عنها في درك ما تنحوه من البغية والارادة لان الحديث
بمنزلة الاساس الذي هو الاصل والفقه بمنزلة البناء الذي هو له كالفرع وكل بناء لم
يوضع على قاعدة واساس فهو منهار وكل اساس خلا عن بناء وعمارة فهو خراب وجدت
هذين الفريقين على ما بينهم من التداني في المحلين والتقارب في المنزلين وعموم الحاجة من
بعضهم الى بعض وشمول الفاقة اللازمة لكل منهم الى صاحبه اخوانا متهاجرين على
سبيل الحق بلزوم التناصر والتعاون غير متظاهرين فاما هذه الطبقة الذين هم
اهل الحديث والاثر فان الاكثرين منهم انما كدهم الروايات وجمع الطرق وطلب الغريب
والشاذ من الحديث الذي اكثره موضوع او مقلوب لا يراعون المتون ولا يتفهمون المعاني
ولا يستنبطون سرها ولا يستخرجون ركازها وفقهها وربما عابوا الفقهاء وتناولوهم بالطعن
وادعوا عليهم مخالفة السنن ولا يعلمون انهم عن مبلغ ما اوتوه من العلم قاصرون وبسوء القول
فيهم آثمون واما الطبقة الاخرى وهم اهل الفقه والنظر فان اكثرهم لا يعرجون من الحديث
الا على اقله ولا يكادون يميزون صحيحه من سقيمه ولا يعرفون جيده عن رديه ولا يعبئون بما لم
منه ان يحتجوا به على خصومهم اذا وافق مذاهبهم التي ينتحلونها ووافق آرائهم التي يعتقدونها وقد
اصطلحوا على مواضعة بينهم في قبول الخبر الضعيف والحديث المنقطع اذا كان ذلك قد اشتهر
عندهم وتعاورته الالسن فيما بينهم من غير تثبت فيه او يقين علم به فكان ذلك نزلة من الرأي
وعيا فيه وهؤلاء وفقنا الله واياهم لو حكي لهم عن واحد من رؤساء مذاهبهم وزعماء
نحلهم قول يقوله باجتهاده من قبل نفسه طلبوا فيه الثقة واستبرؤا له العهدة فتجد اصحاب
مالك لا يعتمدون في مذهبه الا ما كان من رواية ابن القاسم والاشهب وضربائهما من اجلاء
اصحابه فاذا جاءت رواية عبد الله بن عبد الحكم واضرابه لم يكن عندهم طائلا وترى اصحاب
ابي حنيفة لا يقبلون من الرواية عنه الا ما حكاه ابو يوسف ومحمد بن الحسن والعلية من اصحابه

والاجلة من تلامذته فان جاءهم عن الحسن بن زياد اللؤلؤي وذويه رواية قول بخلافه
لم يقبلوه ولم يعتمدوه وكذلك بخلاف اصحاب الشافعي رح انما يعولون في مذهبه على رواية المزني
والربيع بن سليمان المرادي فاذا جاءت رواية حرملة والحيوي وامثالهما لم يلتفتوا اليها ولم
يعتدوا بها في اقاويله على هذا عادة كل فرقة من العلماء في احكام مذاهب ائمتهم واستاذيهم
فاذا كان هذا دابهم وكانوا لا يقتنعون في امر هذه الفروع وروايتها عن هولاء الشيوخ الا بالوثيقة
والتثبت فكيف يجوز لهم ان يتساهلوا في الامر الاهم والخطب الاعظم وان يتواكلوا في الرواية
والنقل عن امام الائمة ورسول رب العزة الواجب حكمه اللازمة طاعته الذي يجب علينا
التسليم لحكمه والانقياد لامره من حيث لا نجد في انفسنا حرجا مما قضاه ولا في صدورنا
غلا من شيء ابرمه وامضاه الا بعد اذا كان الرجل اهل في امر نفسه ويسامح غرمائه في
حقه فياخذ منهم الزيف ويقبض منهم المعيب هل يجوز له ان يفعل ذلك في حق غيره
اذا كان نائبا عنه كولي الضعيف ووصي اليتيم ووكيل الغائب وهل يكون له ذلك منه اذا فعله الا
للعهد واخفار الذمة فهذا هو ذلك اما عيان حس واما عيان ميل ولكن اقواما عساهم استوعروا
طريق الحق واستطالوا المدة في درك الحظ واحبوا عجالة النيل فاختصروا طريق العلم واقتصروا
على نتف وخرف منتزعة من معاني اصول الفقه سموها علما وجعلوها شعارا لانفسهم في
الترسم برسم العلم واخذوها حجة عند لقاء خصومهم ونصبوها درية للخوض والجدال يتناظرون
بها ويتلاطمون عليها وعند التصادر عنها قد حكم للغالب بالحذق والتبريز فهو الفقيه المذكور
في عصره والرئيس المعظم في بلده ومصره هذا وقد دس لهم الشيطان حيلة لطيفة وبلغ منهم
مكيدة بليغة فقال لهم هذا الذي في ايديكم علم قصير وبضاعة مزجاة لا تفي بمبلغ الحاجة
والكفاية فاستعينوا عليه بالكلام وصلوه بمقطعات منه واستظهروا باصول المتكلمين ليتسع
للمرء مذهب الخوض ومجال النظر فصدق عليهم ابليس ظنه واطاعه كثير منهم واتبعوه الا
فريقا من المومنين فيا للرجال والعقول اين يذهب بهم واني يخدعهم الشيطان عن حظهم وموضع
رشدهم والله المستعان انتهى كلام الخطابي پس اين كلمات بلاغت سمات جيدة اللفظ والمعنى
صحيحة المرام والمبنى كه جناب شاه ولي الله صاحب براي تصديق وتصويب افاده پر اجاده خود كرده

که روح صریح است بر حضرات حنفیه و امثالهم که پابند قواعد مخرجه می باشند و بر دنصوص صریحه و احادیث صحیحه قلوب
اهل ایمان می خراشند از امام ابو سلیمان خطابی صاحب معالم السنن آورده اند و دل تحسین ان داده زبان بمدح
صاحبش کشاده صریحست در ما نحن فیه کما لا یخفی علی المتدبر النبیه زیرا که علاوه بر اینکه پرده از صنیع مشایخ محدثین
سنیه می اندازد و عدم فهم و فقدان استنباط و حرص بر جمع موضوعات و مقلوبات و قصور و اثم و عدوان
بطعن و عیب اعیان در حق ایشان ثابت می سازد دلالت واضحه دارد بر طعن و عیب فقهای سنیه و اتباع ایشان
ابلیس را و خلاصه اش این است که اکثر فقها و سنیه اعتماد نمی کنند مگر بر قلیلی از حدیث و صحیح را از سقیم نمی شناسند
و جید را از ردی تمیز نمی کنند و هرگاه حدیث موافق مذهب ایشان باشد پس در احتجاج و استدلال بآن
مبالات ندارند خواه ان حدیث لائق احتجاج باشد و خواه نباشد و بجهت زلهٔ رای و ضعف عقل حدیث
ضعیف و منقطع را هرگاه مشهور باشد قبول می نمایند و تثبت و تامل و طلب صحت ان نمی کنند با وصفیکه در
نقل فتاوی و اقوال ائمه خویش که باجتهاد و رای گفته اند ثقت ناقلین و اعتماد راوین شرط می نمایند و بدون انکه
اجله و اعاظم مذهب نقل این اقوال کنند گوش بان نمی دهند این است حال ایشان در فروع سهله که نقل اقوال
مجتهدین است لیکن عجب که در امر اهم و خطب اعظم که روایت و نقل از امام الائمه و رسول رب العزة است
تساهل می نمایند و راه تواکل و تخاذل و اهمال و اخلال می پیمایند پس حال ایشان بمنزله کسی است که نائب و وکیل
از جانب غیر باشد و در امر او مساهلت و مسامحت نماید که بلاشبهه این معنی خیانت عهد و شکستن ذمه است فلله الحمد
که بر زبان امام خطابی خیانت و جنایت فقهای سنیه در امر شرع بثبوت پیوست و صد دره که برین اکتفا
نفرموده صاف صاف زبان تشنیع و تعییر بر علم و علل مستقذره ایشان می کشاید و می فرماید که اینها اقوامی اند که
طریق حق را سخت و درشت دیدند پس دامن از سلوک ان فراچیدند و مدة درک حظ آخرت را در از پنداشتند
پس از تشمیر ذیل در تحصیل ان اعراض ساختند و سرعت نیل و وصول دوست داشتند پس همت باختصار طریق
علم گماشتند و اقتصار بر اشیای معدوده منتزعه از معانی اصول فقه که انرا علل نامیده اند مناسب انگاشتند
و این علل را در ترسم برسم علم شعار نمودند و برای لقاء خصوم خود سپر کارزار و هر کسیکه درین علل که مایه خوض
و جدال و مناظره و ملاطمه است غالب آید او را عالم حاذق و مقدم سابق پندارند و فقیه نام او در زمان و مصر
معظم بین الاعیان شمارند و هنوز برین اکتفا نیست موجب انزعاج قلوب حضرات سنیه این است که امام خطابی
بتصریح صریح می فرماید که شیطان برای فقهای سنیه حیله لطیفه مدسوس کرده و مکیده بلیغه برای ایشان

اورده وگفته که این علل اصول فقه که در دست شماست علم قصیر و بضاعت مزجاة است که وفا بمقصود
وکفایت حاجت نمی کند استعانت نمائید بران بکلام و بندی از مقطعات و منتخبات ان و اصول متکلمین را
وران داخل نمائید که مذهب خوض و مجال نظر متسع شود پس شیطان ظن خود را برایشان تصدیق نموده و بسیاری
از فقهای سنیه اطاعت او کردند و اتباع او نمودند مگر فریقی از مومنین پس عجب است ازین مردم و عقول ایشان که کجا
میروند و چگونه شیطان بفریب و خدع خود آورده از حظ و رشد ایشان باز می دارد و نیز جناب شاه ولی الله در
رساله عقد الجید فی احکام الاجتهاد و التقلید در اجیاد فقهای سنیه که مقلدین ایمه اربعه اند قلاده نفاق خفی
یا حمق جلی انداخته و برای تائید افاده خود از شیخ عز الدین بن عبد السلام آورده که فقها مقلدین با وصف وقوف
بر ضعف ماخذ امام خود بحیثیتی که برای ضعف ان دافعی نمی یابند تقلید امام خود نمیگذارند و مذهبی را که کتاب
و سنت و اقیسه صحیحه بران شهادت داده ترک نموده برای دفع ظاهر کتاب و سنت تاویلات بعیده باطله می کنند
قال فی رسالة عقد الجید فما ذهب الیه ابن حزم حیث قال التقلید حرام ولا یحل لاحد ان
یاخذ بقول احد غیر رسول الله بلا برهان ونقل کلاما طویلا عنه ثم قال نمایته فیمن له ضرب من
الاجتهاد ولو فی مسئلة واحدة وفیمن ظهر علیه ظهورا بینا ان النبی امر بکذا ونهی عن هذا
وانه لیس بمنسوخ اما بان یتتبع الاحادیث واقوال المخالف والموافق فی المسئلة فلا یجد لها ناسخا
او بان یری جماعة من المتبحرین فی العلم یذهبون الیه ویری المخالف له لا یحتج الا بقیاس
او استنباط او نحو ذلک فحینئذ لا سبب لمخالفة حدیث النبی الا نفاق خفی او حمق جلی
وهذا هو الذی اشار الیه الشیخ عز الدین بن عبد السلام حیث قال ومن عجب العجیب ان الفقهاء
المقلدین یقف احدهم علی ضعف ماخذ امامه بحیث لا یجد لضعفه مدافعا وهو مع
ذلک یقلده فیه ویترک من شهد الکتاب والسنة والاقیسة الصحیحة لمذهبهم جمودا علی تقلید
امامه بل یتحیل للدافع ظاهر الکتاب والسنة ویتاولها بالتاویلات البعیدة الباطلة وابو زرعه
که از اکابر معتمدین و ثقات معظمین سنیه است و محامد و مناقبش از کتاب حسن المحاضره و مفتاح کنز الدرایه
و غیر ان ظاهر و باهر است نیز اکابر و اعاظم فقهای خود را منسوب نموده بهوی و دنیا و ترک امر واجب بطمع زخارف
دنیا و حطام ان و حرص مسند قضا و افتا که امام اعظم بغرض آن تحصیل فقه نمودند یعنی گفته که با سبکی و امثال او از
اعاظم و اکابر علی با وصفیکه قدرت بر اجتهاد داشتند و ترک ان کردند و جهش این است که اگر اجتهاد می نمودند

واز مذاهب اربعه خارج می شدند و طائف را که برای فقهای مذاهب مقرر است نمی یافتند و از ولایت قضا
محروم میشدند و مردم ایشان استفتا نمیکردند و بلقینی که از اکابر ایمه ایشانست و ابو زرعه او را هم باین نمی یابتی
در پرده بلکه بی پرده منسوب ساخته بر این کلام ابو زرعه موافقت نموده چنانچه شاه ولی الله در رساله انصاف
این همه نقل میکند و بعد ان مشغول بیان شناعت آن میشود و ممن نظم البلقيني في سلك المجتهدين المطلقين
المنتسبين تلميذه الولي ابو زرعة فقال قلت مرة لشيخنا الامام البلقيني ما يقصر بالشيخ تقي الدين
السبكي عن الاجتهاد وقد استكمل آلته وكيف يقلد قال ولو اذكره هواي شيخه البلقيني
استحياء منه لما اردت ان ارتب على ذلك فسكت فقلت فما عندي ان الامتناع من ذلك للوظائف
التي قررت للفقهائه على المذاهب الاربعة وان من خرج عن ذلك واجتهد لم ينله شيء من ذلك
من حرم ولاية القضاء وامتنع الناس من استفتائه ونسب للبدعة فتبسم وافقني على ذلك
انتهى قلت اما انا فلا اعتقد ان المانع لهم من الاجتهاد ما اشار اليه حاشا منصبهم العلي عن
ذلك وان يتركوا الاجتهاد مع قدرتهم عليه لغرض القضاء والاسباب هذا ما لا يجوز
ان نعتقده فيهم وقد تقدم ان الراجح عند الجمهور وجوب الاجتهاد في مثل ذلك وكيف سائغ
للولي نسبتهم الى ذلك ونسبة البلقيني الى موافقته على ذلك وعلامة زمانه شمس الدين محمد بن عمر بن حسين الكاظمي
نيز بر فقهاء اهل سنت كه اهل رای اند طعن و تشنیع بلیغ نموده و عناد و لداد و مخالفت ایشان با کتاب و سنت
باوضح بیان ثابت کرده چنانچه در کتاب شرح اسماء النبی که نسخه عتیقه ان که با نسخه مصنف مقابله شده پیش حقیر
حاضر است می فرماید وقد كره الائمة جماعة من اهل الرأي والتصرف حبس الشعر وقالوا لانه
علامة للجند وكذلك كره جماعة منهم التختم الثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقد جاء الوجهان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهما تختم في اليمين وفي الشمال فقولهم
فيه انهم تنزهوا عنه بسبب الروافض وفي الشعر لئلا يتشبه بالجند فهذا تغيير للسنة الثابتة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بدون دليل يرجع اليه وهو باطل بالاجماع ولا يدعون
قياسا اذ لا اصل لهم في ذلك يختص بما نحن فيه ولو كان لبطل ايضا فان القياس في مقابلة السنة
الثابتة باطل وانما يرجع اليه عند عدمها هل هذا الا محض العناد والتقليد المخالف للسنة
الثابتة والقرآن المجيد قال مالك لا يحلف القاضي المدعى عليه الا ان يثبت المدعي مخالطة

حيث قال

والاستفتاء

٣١١

في اليمين وهذا ليس شيئا لانه رد السنة

بينة المدعى عليه وقال ابن ابي رقد ولا يمين حتى تثبت الخلطة وبذلك قضى حكام المدينة فاعجبوا
رحمكم الله لهذا الكلام المخالف لسيد الانام ثبت باتفاق في الصحيحين من حديث علقمة
بن وائل عن ابيه قال جاء رجل من حضرموت ورجل من كندة الى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحضرمي يرسول الله ان هذا قد غلبني على ارض لي كانت لابي فقال الكندي هي
ارضي في يدي ازرعها ليس له فيها حق فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي الك بينة قال
لا قال فلك يمينه قال يرسول الله ان الرجل فاجر لا يبالي على ما حلف عليه وليس يتورع
من شيء فقال ليس لك منه الا ذلك الحديث بطوله وفي حديث منصور عن ابي وائل
عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال شاهداك او يمينه
مقتضى هذا الحديث الصحيح يدل دلالة ظاهرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع
هذه الدعوى ولم يشترط على المدعي فيها شرطا ولو ان مدعيا في هذا العصر حضر الى قاض
من مقلدي المذاهب واصر على ان لا يدعي الا هكذا لاخرج من بين يديه وقيل له حرر
دعواك اين موضع هذه الارض وكم مساحتها طولا وعرضا مع ما يشترطون من
الشرائط التي الشارع صلى الله عليه وسلم تسامح في الاحكام ام وكل الخلق بعده الى من
ينقح شرعه من الانام وهذه واحدة ينبغي لذوي العقول ان يعلموا منها ان كل احد يوزن بسمع
ما يقول ولا يرد حوادث الفروع الى الاصول واخرى انه صلى الله عليه وسلم لم يقل هل بينكما
خلطة او معاشرة ام انت من البادية وهو من الحاضرة ولو ان بعض المقلدين حكم بمذهب
من مذاهب الماضين لاخرج هذا المدعي بغير حق الا ان يثبت الخلطة بين المتداعيين
وقال هذا خبر واحد خرج عن ظاهره لاجل الاستصلاح والاستحسان وهما عند الصحابة
والتابعين فجوران ولو مات رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى تزل الشريعة بيضاء نقية
ولم يبق منها لخالف بعده بقية واكمل الله الدين ثم توفي محمدا سيد المهتدين ولكن طال الامد
فنزل ما ينبغي ان يكون عليه المعتمد فالله تعالى يرشد سلاطين المسلمين ان يتمسكوا بكتاب
رب العالمين وبالسنة الثابتة عن سيد المرسلين ويعضوا عليها بالنواجذ ولا يمكنوا ان ياخذ
بخلافهما احد هذا ما وجب ذكره من النصيحة في الدين والحمد لله رب العالمين فحكم اهل الراي

اهل الراي بخلاف ما حكم به رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال الله جل وعلا وما كان
لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان تكون لهم الخيرة من امرهم وذكر البخاري في
صحيحه في كتاب الحيل باب اذا غصب جارية فزعم انها ماتت فقضى بقيمة الجارية الميتة ثم
وجدها صاحبها فهي له ويرد القيمة ولا تكون القيمة ثمنا وقال بعض الناس وهو ابو حنيفة الجارية
للغاصب لاخذه القيمة وفي هذا احتيال لمن اشتهى جارية رجل لا يبيعها فغصبها واعتل بانها ماتت
حتى ياخذ بها قيمتها فيطيب للغاصب جارية غيره وقال النبي صلى الله عليه وسلم اموالكم عليكم
حرام ولكل غادر لواء يوم القيمة حدثنا ابو نعيم قال ثنا شيبان عن يحيى عن ابي سلمة عن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر ولا تنكح البكر حتى تستاذن
قالوا كيف اذنها قال تسكت وقال بعض الناس يعني ابا حنيفة ان احتال انسان بشاهدي زور
على تزويج امراة ثيب بامرها فاثبت القاضي نكاحهما اياه والزوج يعلم انه لم يتزوجها قط فانه
يسعه هذا النكاح ولا باس بالمقام له معها حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن ابي مليكة عن
ذكوان عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البكر تستاذن قلت ان البكر
تستحيي فقال اذنها صماتها وقال بعض الناس ان هوى انسان جارية ثيبة او بكرا فاحتال فجاء
بشاهدي زور على انه تزوجها فرضيت الثيبة فقبل القاضي شهادة الزور والزوج يعلم
بطلان ذلك حل له الوطء الى ان قال ولو تتبعنا اقوال اهل الراي والفروع لخرجنا عن غرضنا
في هذا المجموع فلنرجع الى الحديث من ايد بالوحي والتنزيل وعصم من التغيير والتبديل فليس
لاحد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قول قال عبد الله بن عباس صاحب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابن عمه هي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتاب الله عز وجل فمن قال بعد
رواية فلا ادري امن حسناته ام سيئاته وقال ابو عمر والشعبي وقد ادرك من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم اكثر من خمس مائة فيما ذكره ابو بكر بن ابي خيثمة ما حدثوك عن اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فخذ به وما حدثوك برايهم فهل عليه وغوالي هم در طعن و تشنيع
بر فقهاء اهل سنت و توهين و تهجين ايشان قصب السبق ربوده و ايشان را بانهماك در طلب دنيا و مبالغه در ارضاء
سلاطين و متابعت اهواء ايشان و بعد از تقرب بالعالمين ستوده چنانچه در احياء العلوم در كتاب العلم گفته

اهل احياء العلوم

الباب الرابع في سبب اقبال الخلق على علم الخلاف وتفصيل آفات المناظرة والجدل وشروط

اباحتها اعلم ان الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم تولاها الخلفاء الراشدون

رضي الله عنهم وكانوا ايمة وعلماء بالله وفقها في احكامه ومستقلين بالفتوى في الاقضية

وكانوا لا يستعينون بالفقهاء الا نادرا في وقائع لا يستغنى فيها عن المشاورة فتفرغ العلماء

لعلم الآخرة وتجردوا لها وكانوا يتدافعون الفتاوى وما يتعلق باحكام الخلق من الدنيا واقبلوا

على الله بكنه اجتهادهم كما نقل من سيرهم فلما افضت الخلافة بعدهم الى اقوام تولوا بغير

استحقاق ولا استقلال بعلم الفتاوى والاحكام اضطروا الى الاستعانة بالفقهاء والى

استصحابهم في جميع احوالهم لاستفتائهم في مجاري احوالهم وكان قد بقي من علماء التابعين

من هو مستمر على الطراز الاول وملازم صفو الدين ومواظب على سمت علماء السلف وكانوا

اذا طلبوا هربوا واعرضوا واضطر الخلفاء الى الالحاح في طلبهم لتولية القضاء والحكومات

فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الايمة والولاة عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا

لطلب العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على علم الفتاوى وعرضوا

انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم

من نجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين

طالبين وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله تعالى

في كل عصر من علماء دينه وقد كان اكثر الاقبال في تلك الاعصار على علم الفتاوى والاقضية

لشدة الحاجة اليها في الولايات والحكومات ثم ظهر بعدهم من الصدور والامراء من يسمع

مقالات الناس في قواعد العقائد ومالت نفسه الى سماع المنجح فيها فعلم رغبته الى المناظرة

والمجادلة في الكلام فاكب الناس على علم الكلام واكثروا فيه التصانيف وتهوفوا فيه طرق المجادلات

واستخرجوا فنون المناقضات في المقالات وزعموا ان غرضنا الذب عن دين الله تعالى والنضال

عن السنة وقمع المبتدعة كما زعم من قبلهم ان غرضهم الاستقلال بفتاوى الدين وتقلد احكام

المسلمين اشفاقا على خلق الله ونصيحة لهم ثم ظهر بعد ذلك من الصدور من لم يستصوب الخوض

في الكلام ولا فتح باب المناظرة فيه لما كان قد تولد من فتح بابه من التعصبات الفاحشة والخصومات

والخصومات الناشية المفضية الى اهراق الدماء وتخريب البلاد ومالت نفسه الى المناظرة في
الفقه وبيان الاولى من مذاهب الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص فترك الناس علوم
وفنون العلم واقبلوا على المسائل الخلافية بين الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص
وتساهلوا في الخلاف مع مالك وسفين واحمد بن حنبل وغيرهم وزعموا ان غرضهم استنباط
دقائق الشرع وتقرير علل المذهب وتمهيد اصول الفتاوى واكثروا فيها التصنيفات والاستنباطات
ورتبوا فيها انواع المجادلات والتصنيفات وهم مستمرون عليه الى الان ولسنا ندري ما الذي
قدر الله تعالى فيما بعدنا من الاعصار فهذا هو الباعث على الاكباب على الخلافيات والمناظرة
لا غير ولو مالت نفوس ارباب الدنيا الى الخلاف مع امام آخر من الائمة او الى علم آخر من العلوم لمالوا
ايضا معهم ولو يسكتوا عن التعلل بان ما اشتغلوا به علم الدين وزعموا ان لا مطلب لهم سوى التقرب
الى رب العالمين والله اعلم ازين عبارت صاف ظاهر است كه علماء اهل سنت كه در زمان خلفاء غير اشتغال
بودند طلب علم بجهت تحصيل نيل عزت وجاه نمودند وعلم فتاوى را براى حصول مناصب دنيويه حاصل كردند
ونفوس خود را بر ولاة عرض نمودند وتعرف با ايشان حاصل ساختند وطلب ولايات وصلات از سلاطين
كردند پس بعضى از ايشان محروم شدند وبازى بمراد خود فائز گرديدند وكسانيكه فائز بمقصود گرديدند از ذل وخوارى
خالى نبودند پس فقها بعد از انكه مطلوب بودند طالب گرديدند وبعد انكه عزيز بودند بسبب اعراض از سلاطين
ذليل شدند بجهت اقبال بر سلاطين الا من وفقه الله تعالى وبعد اين چون امراء صدور مائل بسماع حجج در قواعد
عقائد شدند وخواهش ادراك مقالات ناس در آن نمودند علما بر علم كلام رد آوردند كتب بسيار بقالب تصنيف
ريختند وترتيب طرق مجادلات واستخراج فنون مناقضات در مقالات نمودند وگمان كردند كه غرض ما ذب
حريم دين وبدافعت از سنت جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين ودفع مبتدعين است چنانچه سابقين گمان
كردند كه غرض ايشان استقلال بفتاوى دين وتقلد احكام مسلمين شفقت بر خلق خدا ونصيحت ايشان است وبعد اين
صدور وامراء استصواب خوض در كلام نمودند ومائل بمناظره در فقه گرديدند وخواستند كه بدانند كه اولى مذهب شافعي
است يا ابو حنيفه پس علما علم كلام را ترك كردند وبالخصوص بمسائل خلافيه شافعي وابي حنيفه متوجه شدند وگمان
كردند كه غرض ايشان استنباط دقائق شرع وتقرير علل مذهب وتمهيد اصول فتاوى است واكثار تصنيفات واستنباطات
در مسائل خلافيه نمودند وترتيب انواع مجادلات وتصنيفات دران كردند وتا زمان غزالي برين علم مستمر ماندند

شد که باعث بر توجه مردم بر خلافیات و مناظره همین رغبت امر است لا غیر و اگر نفوس ارباب دنیا مائل می شد بسوی
خلاف دیگر امیه یا دیگر علوم این حضرات هم بهمان سو مائل می شدند و در توجیه آن بیان میکردند که آنچه بان اشتغال دارند
علم دین است و گمان میکردند که ایشان را از آن علم مطلبی نیست جز تقرب بسوی رب العالمین **قوله** و از حسن ظن مفید
الخ **اقول** سابقا حال نسبت قیاس بابن الجنید دانستی و رجوع او از آن دریافتی پس اظهار شیخ مفید حسن ظن را
بابن جنید در تقبیح قیاس خللی نمی اندازد و الزامی بطرف اهل الحق عاید نسازد علاوه آنکه رجوع ابن الجنید از قیاس
اگر بفرض باطل ثابت هم نمی بود باز هم حسن ظن شیخ مفید علیه الرحمة بابن الجنید محمول بر دیگر تحقیقات و تدقیقات
و تبحر و تبحر او میشد نه علی الاطلاق تا که تحسین قیاس هم لازم می آمد زیرا که آنجناب قطعا و جزما مثل سائر اعلام
کرام منکر قیاس و مبطل آن بوده چنانچه از مجالس جناب او که علم الهدی علیه الرحمه نقل کرده و دیگر مصنفات او
واضح است و اما میلان تلامذه شیخ مفید بمسلک جنیدی پس اگر مراد از آن سلوک مسلک قیاس است فهو فریة
بلا مریة هرگز احدی از تلامذه شیخ مفید و اتباع و اشیاع او قائل قیاس نبوده و اگر غرض اینست که بدیگر افادات
و تحقیقات ابن الجنید تلامذه جنابش گردیدند و مائل بآن گردیدند فلا شنعة فیه و لا عیب بلا اعتراض و شک و ریب
قوله ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش را می کنند **اقول** نوبت بی باکی و عدم
مبالات مخاطب باینجا رسیده که العیاذ بالله قیاس را مذهب اهل الحق قرار داده و از تصریحات اکابر امامیه
خویش بر اینکه مذهب اهل الحق حرمت قیاس است حسابی بر نداشته بالجمله انصاف دانستی که هرگز کسی از اهل حق قائل
قیاس نیست جز آنکه ابن الجنید در اول قائل قیاس بوده لیکن باز از آن رجوع نموده قائل بحرمت آن گردیده
و اگر بالفرض ابن الجنید و بعض دیگر قائل بقیاس می بودند باز هم قیاس را مذهب اهل الحق گفتن افترای صریح بود
زیرا که معظم اهل الحق بلا شبهه قائل بحرمت قیاس اند و بنا بر تصریح فاضل رشید مذهب عبارت از ما یستفاد من
معظم الطائفه می باشد چنانچه در ایضاح گفته و هرگاه جلالت شان ابن عباس نزد معظم امامیه که مذهب عبارت
از ما یستفاد من معظم الطائفه می باشد چنانکه صاحب نواقض میفرماید المذهب ما یستفاد من السواد الاعظم
انتهی ثابت شد الخ **قوله** پس فرق میان ایشان الخ **اقول** اولا تفریع این هم بدیع بر ما ذکر غیر صحیح زیرا که
غایت الامر آنچه از ما سبق ظاهر می شود اینست که جناب مخاطب نسبت تجویز قیاس ببعضی از اصولیین اهل الحق
کرده از آن چگونه لازم می آید که اصولیین اهل الحق با وصف نکوهش قیاس بزبان از آن کش دست بردار نمی شوند
زیرا که اگر مراد از این اصولیین همان کسان اند که نسبت تجویز قیاس بایشان کرده پس ایشان برین تقدیر نکوهش

نکوهش آن کی خواهند کرد و حرف ذم و تقبیح آن چرا بر زبان خواهند آورد اللهم الا علی طریقة الرجوع
فالتسلب بتجویزهم حینئذ لا یسمن و لا یغنی من جوع و اگر مراد ازین اصولیین مجرمین قیاس اند چونکه
عمل اینها بر قیاس و ادخال آن در مسائل فقهیه هرگز ثابت نیست لهذا این تفریع شنیع غیر صحیح بلکه بهتان فضیح باشد
و ثانیا ادعای دلالت دلائل کثیره بر حجیت قیاس و اتهام بمقابله اهل الحق بدون تعرض تحقیقات سدیده و مباحث
انیقه اهل الحق که برای ابطال قیاس و رد و نقض شبهات سخیفه سنیه ذکر کرده اند از شان اهل تحقیق و مدعیان کمال
و تدقیق بس غریب و بدیع است اولا جناب مخاطب را باید که بکتب اصولیه اهل الحق و شروح و حواشی احادیث و کتب
کلامیه ایشان رجوع نماید و در انجا قدرت خدا را تماشا نماید که چسان اهل الحق در ابطال قیاس و رد شبهات اهل
وسواس و ادعای احقاق حق و ابطال باطل داده امر واقعی را بسان سفیده صبح واضح و روشن ساخته اند بعد ان
اگر هوس ادعای دلالت دلیلی بر جواز قیاس در سر داشته باشد یا در میدان مناظره گذارد و انچه در انبان خویش
داشته باشد بجواب این تحقیقات و تدقیقات غامضه که فهم او از ادراک انهم قاصر است تا بجواب و ابطال آن چه رسد
بمعرض اظهار در آید انشاء الله تعالی همان در آخر براو وبال خواهد گردید و شناعت و سخافت آن بوضوح تمام
خواهد انجامید و اگرچه میخواستم که در ختام بعض ادله سخیفه قوم را نقل کرده بعد ان همت بابطال و نقض آن بتفصیل
تمام بکمارم بحثی طویل که بوشت افزای ارباب بصیرت و جگر خراش اصحاب عصبیت تواند بود برشحه وجود گرام
لیکن چون اختصار خیست فی و بلکه بطور نمونه بر اختلال حال دلیلیکه عمده ادله قوم است و جمیع فقهای ایشان
در جواز قیاس بران اعتماد دارند و آنرا عروة الوثقای اسباب و عمده مافی الباب در حجیت قیاس می انگارند اکتفا کنم
پس مخفی نماند که حدیث معاذ بن جبل بلحاظ ملاذ این قوم است در حجیت قیاس و جواز آن و فقهای ایشان قاطبة آنرا
در کتب خویش ذکر می کنند و در حجیت قیاس بران دست میزنند حالش ناگفته به است زیرا که بتصریح اکابر ائمه سنیه
و اعاظم متبحرین ایشان این حدیث مقدوح و مجروح و معلول و مردود و مطعون و نامقبول بلکه بتصریح امام نقاد و تحقیق
ایشان موضوع است و بحیرتم که جز هوای نفس و حب باطل و ترویج کاسد و تنفیق زائف و تلبیس و تدلیس بر عوام عمدا
مخالفت از افتضاح نزد اعلام کرام چه چیز داعی شده این حضرات را بر احتجاج باین حدیث و اعتماد بران و ابتهاج
و افتخار بران و اغلب که حضرت مخاطب بملاحظه این کلام حقیر که مجرد دعویست کردن کشد بلکه این بادیه پیمای همچو ادنی
را بدرد نفسی بهتان و افترا منسوب سازد لهذا ایراد سند هم ضرور است که قاصم ظهور ارباب زور است پس مخفی
نماند که راوی این حدیث حارث بن عمرو است حالانکه حضرت بخاری که تحقیقش العیاذ بالله برای سنیه علی

حسب ما افاد صاحب التحفه في كتاب ابن قتيبه بل على طريق الاولى منه زائد از وحي سماوي است تصريح فرموده كه حديث
حارث بن عمرو غير صحيح است وجناب ترمذي كه او هم يكي از اركان سته حديث است نيز زبان بقدح وجرح اين حديث
كشاده وگفته كه اسناد اين حديث نزد من متصل نيست وذهبي كه نزد مخاطب بامام موصوف است ومهارت
او در تنقيد مسلم ايشان است واو را محك رجال مي دانند وبقول شاه عبد العزيز دكابلي امام اهل الحديث است
اين حديث را از احاديث مجهوله وروايات معلوله ميداند حالا عبارات ناصه برين دعاوي بشنيد في
الميزان للذهبي الحارث بن عمرو الثقفي ابن اخي المغيرة عن رجال عن معاذ بحديث الاجتهاد
قال خ لا يصح حديثه قلت تفرد به ابو عون محمد بن عبيد الله الثقفي عنه وما روى
عن الحرث غير ابي عون فهو مجهول وقال الترمذي ليس اسناده عندي بمتصل وفي كتاب
المغني للذهبي الحارث بن عمرو عن رجال عن معاذ قال البخاري لا يصح حديثه وفي مرقاة
الصعود للسيوطي في شرح هذا الحديث قال الحافظ جمال الدين المزي الحارث بن عمرو لا يعرف
الا بهذا الحديث قال البخاري لا يصح حديثه ولا يعرف وفي تهذيب التهذيب گفته الحارث
ابن عمرو الثقفي ابن اخي المغيرة بن شعبة عن اناس من اهل حمص عن معاذ وعنه ابو عون
محمد بن عبيد الله الثقفي حديث اجتهد رايي قال البخاري لا يصح وفي كاشف فرموده
الحارث بن عمرو ابن اخ المغيرة بن شعبة عن اناس من حمص عن معاذ وعنه ابو عون محمد الثقفي
في الاجتهاد قال خ لا يصح وفي الحاشية بعد لا يصح لا يعرف وبعد لفظ الثقفي ولا يعرف
الا بهذا الحديث وفي التقريب الحارث بن عمرو ابن اخي المغيرة بن شعبة الثقفي ويقال
ابن عون مجهول من السادسة واصل عبارت صحيح ترمذي اينست باب ما جاء في القاضي كيف
يقضي حدثنا هناد ثنا وكيع عن شعبة عن ابي عون عن الحارث بن عمرو عن رجال من
اصحاب معاذ عن معاذ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن فقال كيف
تقضي فقال اقضي بما في كتاب الله قال فان لم يكن في كتاب الله قال فبسنة رسول الله قال
ان لم يكن في سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اجتهد رايي قال الحمد لله الذي وفق
رسول رسول الله حدثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر وعبد الرحمان بن مهدي قالا ثنا
شعبة عن ابي عون عن الحارث بن عمرو ابن اخ للمغيرة بن شعبة عن اناس من اهل حمص

٣١

اهل حمص عن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم بنحوه هذا حديث لا نعرفه الا من هذا
الوجه وليس اسناده عندي بمتصل وابو عون الثقفي اسمه محمد بن عبيد الله انتهى وابن حزم كه
استاد حميدي صاحب جمع بين الصحيحين است در كتاب محلى على بالنقل گفته وحديث معاذ الذي فيه
اجتهد رايي ولا آلو لا يصح لانه لم يروه الا الحارث بن عمرو وهو مجهول الحال لا يدرى
من هو عن رجال من اهل حمص لم يسمهم عن معاذ وبحمد الله ازين عبارات ومقالات بوضوح
تمام ثابت است كه اين حديث مطعون ومجروح وغير مقبول ومقدوح است وبنصوص اكابر ايشان لياقت احتجاج
واعتبار ندارد چه رايي ان كه حارث بن عمرو است مجهول است واو متفرد بانست وبخاري نص بر عدم صحت
آن نموده وترمذي باواز بلند بعدم اتصال ان ندا در داده وبا اينهمه اصحاب معاذ بن جبل كه حارث بن عمرو
از ايشان روايت كرده نيز مجهول اند فتلك ظلمات بعضها فوق بعض واما موضوع بودن ان نزد امام نقاد
تحقيق ايشان پس انهم بحمد الله نزد متتبعين واضح است كه قاصرين وخاسرين را دران ارتيابي باشد زيرا كه
جوزقاني كه از مشاهير علماء وتحارير فضلاء ايشان است وكتاب موضوعات او از كتب مشهوره است
وصاحب تنزيه الشريعه ومولف فوائد مجموعه وغير ايشان ازان نقلها آرند موضوع ومفتري ومجعول ومكذوب
دانسته وبتصريح تمام ارشاد كرده كه ان باطل است در رد وابطال وتوهين ان اهتمام تمام نموده چنانچه بنابر
نقل علامه سيوطي در مرقاة الصعود شرح سنن ابي داود اين عبارت بليغه وكشف حقيقت ابن جوزي گفته
هذا حديث باطل رواه جماعة عن شعبة وقد تصفحت عن هذا الحديث في المسانيد
الكبار والصغار وسالت من لقيته من اهل العلم بالنقل عنه فلم اجد له طريقا غير هذا والحارث
بن عمرو هذا مجهول واصحاب معاذ من حمص لا يعرفون ومثل هذا الاسناد لا يعتمد عليه
في اصل من اصول الشريعة فان قيل ان الفقهاء قاطبة اوردوه في كتبهم واعتمدوا عليه قيل
هذا طريقه والخلف قلد فيه السلف فان اظهروا طريقا غير هذا مما يثبت عند اهل النقل رجعنا
الى قولهم وهذا مما لا يمكنهم البتة انتهى ازين عبارت رشيقه واضح گرديد كه اين حديث مفتري وموضوع
وباطل وبهتان لاطائل است وجوزقاني كه امام نقاد وتحقيق است با وصف تفحص بالغ وتجسس كثير كه بمسانيد
صغار وكبار سنيه را بنظر تفحص وبحث ديده وبران هم از راه مزيد احتياط قناعت نكرده از هر عالميكه بملاقات
فائز گرديده از حال اين حديث سوال كرده براي ان طريقي غير اين طريق نيافته وحالش همين است كه ديدي

۳۱۹ اين حديث را

یعنی حارث بن عمرو شخص مجهول است و اصحاب معاذ که حمصیان بودند هم غیر معروف پس چنین حدیث که مجهولی
از مجاهیل روایت کرده چه قسم لیاقت اعتبار و اعتماد داشته باشد و انهم در اصلی از اصول شریعت که هزاران
هزار مسائل دینیه بران متفرع شود و نیز از کلام جوزجانی واضح است که جمیع فقهای سنیه اگرچه این بیان
و اقرار بر سید الانبیاء علیه و آله الاف التحیة والثناء در کتب خویش وارد کرده و در تجویز قیاس رای که باعتراف
ابن عزلی وسیله شهوت رانی و تحصیل مستلذات نفسانی و حین اتباع وساوس شیطانی و هواجس ظلمانی است
بران اعتماد کرده اند لیکن این ذکر ایشان اعتماد را نشاید و هرگز اصحابان نباید که حال حدیث ظاهر است
و عیان و عیان را چه بیان و اینحضرات بتقلید اسلاف مغفلین و اتباع آثار سابقین تا و اتخذین مثل انعام مسلم
پی یکدیگر افتاده اند و تحقیق و تدقیق را پیش نظر نهاده اند و حجتی و دلیلی را در اعتماد بران بدست ندارند و
بمحض تقلید و غفلت و ذهول و بی تدبری رو بدان می آرند و اصلا قدرتی ندارند که اعتماد این حدیث را ثابت
توانند نمود یا طریقه اظهار طریقی که ثابت شود نزد اهل نقل و لیاقت اعتماد و شبهه باشد توانند جوز
فهم فی کل واد یهیمون و فی کل غی یسدرون اعتمادا علی ما لیس فیه دلیل و صدقوا ما لیس
الی ثبوته سبیل جعلوا الکذب الباطل حجة و اتخذوا الاجماع باطلا و الهوی حجة
فوقعوا من الضلال و الهلاک فی کل جلیة اسسوا اساس اصل من اصول الشریعة علی ما لیس
لثباته فی ایدیهم وسیلة و ذریعة قلدوا اسلافهم فاخذوا الخلاف فهم بالجملة گاه حال
دلیلیکه باین مثابه در عظمت و جلالت شان است که باعتراف جوزجانی فقهای سنیه در کتب خویش آورده
اند و اعتماد بران در حجیت قیاس نموده و هل هذا الا کذب من عادة الدلائل و اوثق الوسائل فی
باین فصیحت در سوای سید که بر لسان اکابر و اعاظم ائمه قوم بها صاحب اکرد بیان حال
این دلیل نزد ایشان هم نمیرسد چه توان گفت و این چیزیکه بنا بر افادات اعلام اعظم الائمه تصریح
نموده باینکه بسیاری از علمای اهل سنت قیاسها که فاسد است تعلق بجهات نقل کرده اند چنانچه در منهاج
می فرماید لا ریب ان القیاس فیه فاسد و کثیر من الفقهاء قاسوا قضیة بعضها باطل بالنص
و بعضها مما اتفق السلف علی بطلانه الخ و هرگاه تصریح امام الائمه ایشان ثابت شد که بسیاری از فقها
مرتکب ان قیاسها گردیده اند که بعضی از ان بنص باطل است و بر بطلان بعضی از ان اجماع سلف واقع شده و
گردید که حجیت جمیع قیاسات مخالفین غیر ثابت است بلکه بعضی از ان بنص یا اجماع باطل است پس

اگر مخاطب ادعای حجیت جمیع قیاسات اهل نحله خود نماید لاف محض است که امام اعظم سنیان تکذیب آن میکند
واگر جناب مخاطب هم ملجا شده بعض قیاسات اهل نحله خود را جائز گوید و بعض را فاسد و ناجائز فمرحبا
بالوفاق ولو في بعض المراد ويثبت الباقي ايضا بالدلائل المفحمة لاهل العناد ولله الحمد والمنة كه از تتبع افادات
والد ماجد صاحب تحفه كه بر زبان مخاطب خاتم عارفين و سيد محدثين و حجة الله على العالمين است و با عجاز
پيرش آيتي از آيات الهي و معجزه از معجزات نبوي نيز واضح گرديد كه اكثر قياسات فقهاي اهلسنت باطل و فاسد
و غير صحيح و كاسد بلكه عين ضلال و مايه وزر و وبال و خزي و نكال است وان اعتراه ريب فانظر الى عبارته
واشارته وتامل في افادته وبشارته كيف افصح عن الحق الصريح وجعل سعي اهل الباطل
كرماد اشتدت به الريح قال في حجة الله البالغة بعد كلام في القياس واذا تحققت هذه
المقدمة اتضح عندك ان اكثر المقاييس التي يفتخر بها القوم ويتطاولون لاجلها على معشر اهل
الحديث يعود وبالا عليهم من حيث لا يعلمون انتهى ما افاد ولقد احسن واجاد ازين
ارشاد باسداد ظاهر است كه اكثر مقاييس فقهاي حضرات اهلسنت با وصفيكه افتخار و مباهات بان دارند و آنرا
مايه تطاول و تصاول خود بر اهل حديث پندارند عين وزر و وبال و موجب ندامت و انفعال است و بحيثيتي
كه چگونه حضرت مخاطب با وصف ادعاء مزيد ولاء اهلبيت طاهرين و انتحال اتباع ائمه طيبين عليهم الصلوة والسلام
اجمعين تا آنكه از غايت تخلق و تشدق ادعا كرده كه در تصنيف اين كتاب نصرت و اعانت اهلبيت عليهم السلام
ملحوظ داشته و الحق را معاذ الله مخاصم قرار داده قياس را جائز مي داند و ادعاء دلائل كثيره بران مي نمايد
حالانكه بنابر افادات اعاظم و اكابر ثقات اهلسنت و اماثل شيوخ و ائمه ايشان اهلبيت طاهرين عليهم السلام
منكر و مبطل قياس بوده اند مگر سابقا نشنيدي كه علامه شعراني كه مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است
در لواقح الانوار تصريح كرده كه امام جعفر صادق عليه السلام بخطاب ابو حنيفه ارشاد فرموده كه اي ابو حنيفه بمن
رسيده است كه تو قياس ميكني قياس مكن كه اول كسيكه مرتكب قياس گرديد ابليس بود و فخر الدين رازي كه امام
الائمه سنيان و ممدوح و معتقد فيه خود ملازمان و الاشان جناب مخاطب عمدة الاعيان است در كتاب ترجيح مذهب
شافعي بعد آنكه اظهار عجب از ابو حنيفه نموده و گفته كه تعويل او بر قياس بوده و خصوم او او را مذمت ميكردند بسبب
كثرة قياسات نقل كرده كه حضرت جعفر صادق عليه السلام بر ابو حنيفه دلائل كثيره در ابطال قياس وارد فرموده
و با اين همه ابو حنيفه عمر خود را در قياس فاني كرده و در ميان مردم بسبب قياس ممتحن بوده و منقول نشده از وي

تصريح شاه ولي الله بانكه اكثر مقاييس فقهاي اهلسنت بر ايشان وبال است

از اصحاب او که یک ورقه هم تصنیف نموده باشد در اثبات قیاس یا در تقریر قیاس شبهه را ذکر کرده باشد فضلا عن حجة
ونه از دلیل خصوم در انکار قیاس جواب داده پس هرگاه بنا بر شهادت شعرانی و افاده رازی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را باطل و ناجائز و ممنوع و مذموم دانند و دلائل کثیره ابطال آن بر ابو حنیفه وارد فرمایند بحثیثی
که ابو حنیفه با آن همه حمارات و مکابره در جواب آن حرفی نتوانست از است الحال چگونه مومنی و متدینی که بهره
از موالات اهل بیت علیهم السلام و سر اتباع ایشان داشته باشد قیاس را تجویز خواهد کرد یا ادعاء دلالت
دلائل کثیره بران خواهد نمود مگر کسیکه جامه ناصبیت در بر و طیلسان خارجیت بر سر کند و مجاهره و اعلانا الصیاح
باسد رد صریح بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نماید و سر اید که پناه بخدا آنحضرت ازین دلائل کثیره که دال
بر حجیت قیاس است ناواقف بود و بر خلاف حق پناه بخدا قیاس را ناجائز می گفت و عجب که امام اعظم را
با آن همه دانی در حجیت قیاس تصریح رازی شبهه هم بدست نیاید که بدان تشبث فرماید و حضرت مخاطب او عاد
دلالت دلائل کثیره بر حجیت آن نماید و علامه کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری که محامد و مناقب او
بر متتبع عقد ثمین تقی الدین فاسی و طبقات شافعیه ابن جماعه و مدینة العلوم ارنیقی و حیز الکلام سخاوی و حسن
المحاضره سیوطی و غیر آن ظاهر است نیز انکار امام جعفر صادق علیه السلام بر ابو حنیفه در باره قیاس
و مذمت و نکوهش آن بروایت مفصله نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان گفته قال ابن شبرمة دخلت
انا و ابو حنیفة علی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه فقلت هذا رجل فقیه من اهل العراق
فقال لعله الذی یقیس الدین برایه اهو نعمان بن ثابت ولم اعرف اسمه الا ذلک الیوم فقال له
ابو حنیفة نعم انا ذاک اصلحک الله فقال له جعفر اتق الله ولا تقس الدین برایک فان اول من قاس
برایه ابلیس اذ قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین فاخطأ بقیاسه وضل ثم قال له
اتحسن ان تقیس راسک من جسدک قال لا قال جعفر رض فاخبرنی لما جعل الله الملوحة فی العینین
والمرارة فی الاذنین والماء فی المنخرین والعذوبة فی الشفتین لای شیء جعل الله ذلک قال لا ادری
قال جعفر رض ان الله خلق العینین فجعلهما شحمتین وخلق الملوحة فیهما منا منه علی ابن آدم ولولا
ذلک لذابتا فذهبتا وجعل المرارة فی الاذنین منا منه علیه ولولا ذلک لهجمت الدواب فاکلت
دماغه وجعل الماء فی المنخرین لیصعد منه النفس وینزل ویجد منه الرائحة الطیبة من الرائحة
الردیة وجعل العذوبة فی الشفتین لیجد ابن آدم لذة المطعم والمشرب ثم قال لابی حنیفة اخبرنی

اخبرني عن كلمة اولها شرك واخرها ايمان ما هي قال لا ادري قال جعفر رض هي كلمة لا اله الا الله
فلو قال لا اله ثم سكت كان شركا ثم قال ويحك ايما اعظم عند الله اثما قتل النفس التي حرم الله عز وجل
بغير حق او الزنا قال بل قتل النفس فقال جعفر رض ان الله تعالى قد قبل في قتل النفس شهادة شاهدين
ولم يقبل في الزنا الا اربعة فاني يقوم لك القياس ثم قال ايما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال
الصلوة قال فما بال الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برايك
فانا نقف غدا ومن خالفنا بين يدي الله فنقول قال الله تعالى وقال رسول صلى الله عليه وسلم
وتقول انت واصحابك سمعنا ورأينا فيفعل الله تعالى بنا وبكم ما شاء ازين روايت سراپا هدايت كه
علامه دميري بايراد آن داد اظهار حق داده سراسر واضح است كه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بغايت
قصوى قياس را مذمت فرموده و در تهجين و تقبيح آن جواهر زواهر ارشادات بمخاطبه ابو حنيفه بر زبان اقدس
آورده و بجهت مزيد تاكيد بوجوه عديده مذمت و عدم جواز قياس بيان فرموده اولا ارشاد آنحضرت
لعله الذي يقيس الدين برايه انكار صريح است بر قياس كما هو ظاهر من ملاحظة السياق و ثانيا ارشاد آنحضرت
اتق الله دليل واضح است بر حرمت قياس كه از آن ظاهر است كه ترك قياس موجب اتقا است و ارتكاب
قياس عين ترك اتقا و عدم مبالات بعقاب پروردگار است و ثالثا بصراحت تمام منع از قياس فرموده
و ارشاد كرده لا تقس الدين برايك و آن دليل ساطع و برهان قاطع بر عدم جواز قياس است و رابعا از مزيد
تاكيد تعليل ممنوعيت قياس بوجهي فرموده كه از آن بغايت وضوح ظاهر است كه هر كسيكه مرتكب قياس باشد
او از اتباع ابليس لعين است كه اول كسيكه در دين قياس نمود ابليس بود وقتيكه گفت انا خير منه پس خطا كرد
بقياس خود و گمراه گرديد و خامسا برين قدر هم آنحضرت اكتفا نفرموده براي مزيد تعجيز و افحام و الزام ابي حنيفه سوالاتي
چند از او پرسيد كه در جواب آن عاجز و سراسيمه و مبهوت گرديد و ساد ساكلمه ويحك مشعر از تكويش و مذمت
ابو حنيفه بر ارتكاب قياس ارشاد فرمود و سابعا براي ابطال قياس بعض دلائل باهره بيان فرمود و ثامنا
بار دگر كلمه اتق الله ارشاد فرمود كه از آن مذمت و ممنوعيت واضح گرديد و تاسعا بار دگر بتصريح تمام ابو حنيفه را
از قياس در دين منع فرمود و لا تقس الدين برايك ارشاد نمود و عاشرا براي اظهار غايت شناعت و فظاعت
و قبح قياس ارشاد فرمود با ابو حنيفه كه ما و مخالفين با فردا ي قيامت روبروي خدا تعالى خواهيم ايستاد پس ما
خواهيم گفت قال الله تعالى و قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و تو و اصحاب تو خواهيد گفت سمعنا و رأينا پس

خواهد کرد خدا تعالی با ما و شما آنچه خواسته است و ازین ارشاد باسداد ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه و اصحاب او را بصراحت تمام از مخالفین خود شمرده و هر کسیکه ارتکاب قیاس کند او از مخالفین و معاندین
آنجناب است و بروز قیامت هم در زمره مخالفین و معاندین آنجناب حشور خواهد شد و بعقاب هائل و عذاب شدید
که برای مخالفین این حضرات آماده است مبتلا خواهد شد فواعجبا که چگونه متدینی و عاقلی بعد ادعای تمسک
و اتباع اهلبیت علیهم السلام قیاس را تجویز خواهد کرد و راضی بدخول خود در زمره مخالفین آنحضرت و اتباع
شیطان و مصداق نکوهشهای مذکور خواهد گردید مگر نواصب را البته میسر که بعد این همه ارشادات آنحضرت
تجویز قیاس نمایند و بر وصیح بر آنحضرت کوشند مگر اینکه جناب مخاطب و دیگر حضرات سنیه بفرمایند که ما در حقیقت
بدتر از نواصب و خوارج هستیم و گاهی از دخول بزمره مخالفین و معاندین اهلبیت علیهم السلام باکی و مبالاتی نداریم
بلکه جا بجا در اصول عقائد و فروع مسائل وصیح بر این حضرات میکنیم و در کتب اصول بشد و مد تمام عدم حجیت
اجماع این حضرات بیان کنیم و اجماع ایمه خود را بر آن ثابت نمائیم لیکن چون اتباع و تمسک آنحضرات هم برای تحذیر
عوام و سلب منقصت مخالفت اهلبیت علیهم السلام بظاهر بر زبان می آریم پس اگر با این همه تهدیدات امام جعفر صادق
علیه السلام ذم و نکوهش آنحضرت بر ابو حنیفه در باره قیاس و منع از آن تجویز قیاس کنیم و مباهات بر آن داریم
و بر منکرین آن رو شنیع کنیم ما را چه باک و کدام مقام الزام و از طرائف عجیبه آن است که چون مخاطب تحریر دیده
که روایت علامه دمیری را سابق قیاس میکند و امام اعظم را چنانکه باید تفضیح و تقبیح میکند و حضرت او را بزمره مخالفین
و معاندین اهلبیت علیهم السلام که بروز قیامت ذلیل و خوار و داخل عذاب نار و مستوجب غضب پروردگار
اند فراهم نهد ناچار بجواب آن حیله رذیله و مکیده سخیفه بر انگیخته و برای ستر معائب امام اعظم کما ینبغی توفیق
ریخته خلاصه افاده بدیعه اش این است که این روایت از روایات شیعه است و وضع آنرا برای روان وارد
کرده چنانچه در مسلک اول بعد نقل روایت کتاب جامع الاسرار متضمن نکوهش امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بر قیاس و توهین و مذمت آن گفته سلمنا که این روایت را صاحب حیوة الحیوان بر طبق شهادت شهید
ثالث تشیعین حیث قال بعدها فی الاحقاق قد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام اورده ولیکن مقصودش چنانچه ازین عبارت هم سمت ظهور دارد است
که روایات شیعه و خرافات ایشان بی کم و کاست نقل کند و خواهش نویسد و عیان نماید که اراده الزام و افحام
ابو حنیفه باین مناقشات که ادانی علما بر حل آن قادر اند از منصب امامت امام صادق علیه السلام و جودت و جواب ابو حنیفه

ابو حنیفه رح بغایت بعید بوده پس نقل روایت که در کتاب حیوة الحیوان اتفاق افتاده لنا است لا علینا
انتهی حقیر میگویم بر ناقد متتبع که اندک مؤنت تفحص کتب حضرات اهلسنت بر داشته و بامعان نظر بمطالعه الفاظ
دمیری پرداخته و انصاف است که تاویل علیل حضرت مخاطب نبیل ساقط از درجه اعتبار و قابل تماشای اولی الابصار
است زیرا که دمیری این روایت را بالقطع و جزم بابن شبرمه نسبت داده حیث قال قال ابن شبرمه پس ثابت شد
که ابن شبرمه بالقطع حاکی این حکایت و ناقل این روایت است و او از اعیان و ثقات و معتمدین و مقبولین حضرات
اهلسنت است از تهذیب الاسماء نووی ظاهر است که اهل رجال بر توثیق و مدح و ستایش او بجلالت و
عظمت اتفاق و اجماع دارند و ثوری او را بمحامد جمیله و مناقب جلیله ستوده یعنی گفته که ابن شبرمه
مفتی و عفیف و عاقل و فقیه و شبیه بنساک و ثقه فی الحدیث و شاعر و حسن الخلق و جواد بوده و بخاری و مسلم
و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از و در صحاح خود روایت مینمایند و آخذ روایات و مستفید از برکات او می باشند
و ابو معمر هم زبان بمدح او می کشاید و علامه یافعی هم او را بمدائح جمیله ستوده و ابن حجر عسقلانی نص کرده
بر آنکه او ثقه و فقیه بوده نووی در تهذیب الاسماء میگوید عبد الله بن شبرمة التابعی مذکور فی المهذب
فی اول نکاح المشرک هو ابو شبرمة عبد الله بن شبرمة بن الطفیل بن حسان المنذر ابن ضرار
بن عمرو بن مالک بن زید ابن کعب بن بجالة بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن ضبة الضبی
الکوفی التابعی فقیه اهل الکوفة روی عن الشعبی و ابن سیرین و آخرین روی عنه السفیانان و شعبة
و وهیب و غیرهم اتفقوا علی توثیقه و الثناء علیه بالجلالة و کان قاضیا لابی جعفر المنصور
علی سواد الکوفة و قال الثوری مفتینا ابن ابی لیلی و ابن شبرمة قال و کان ابن شبرمة عفیفا
عاقلا فقیها یشبه النساک ثقة فی الحدیث شاعرا حسن الخلق جوادا توفی سنة اربع
و اربعین و مائة و ذهبی در کاشف گفته عبد الله بن شبرمة الضبی قاضی الکوفة و فقیهها
عن انس بن مالک و ابی الطفیل و ابی وائل و عنه عبد الله بن المبارک و عبد الوارث التنوری
و طائفة و ثقة احمد و ابو حاتم توفی ۱۴۴ و فی حاشیة الکاشف قال ابو معمر عبد الوارث
ما رایت احدا اسرع جوابا من ابن شبرمة ما کان الرجل یتم المسئلة حتی یرمیه بالجواب
قال الثوری جالس الحسن و جالس ابن سیرین و استشهد به خ فی الصحیح و روی له فی الادب
و در تاریخ یافعی در وقایع سنة اربع و اربعین و مائة مذکور است و فیها توفی فقیه الکوفة ابو شبرمة

عبدالله بن شبرمة الضبي القاضي روى عن انس والتابعين وكان عفيفا عارفا عاقلا يشبه
النسائي شاعرا جوادا وابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته عبدالله بن شبرمة بضم المعجمة
وسكون الموحدة وضم الراء ابن الطفيل بن حسان الضبي ابو شبرمة الكوفي القاضي ثقة فقيه
من الخامسة مات سنة اربع واربعين هرگاه محامد و مناقب ابن شبرمه بسمع اصغار رسید الحال
بر بی نماند در انکه روایت دمیری از روایات معتمده اهلسنت است که ابن شبرمه که حضرات اهلسنت
بنا بر افاده نووی اجماع بر توثیق و مدح و ستایش و اجلال و اکرام و اعظام او دارند از نقل نموده
پس این روایت را جرح و قدح نمودن و آنرا از موضوعات و مفتریات و مخترعات کمان بردن در حقیقت
هتک حرمت ایمه و شیوخ و اساطین مذهب خود نمودنست و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه
و احمد بن حنبل و امثال ایشانرا که توثیق و تعدیل ابن شبرمه می کنند و اخذ روایات او می نمایند بجرکه سفها
و بی تمیزان داخل ساختن که چنین کسی را که مثالب و مطاعن امام اعظم وضع نموده توثیق نمودند و طریقه
اجلال و تعظیم و مدح و ستایش او چه بودند الحال غالبا مخاطب والا تبار بالاضطرار اختیار اهون الامرین
نماید و تصدیق روایت ابن شبرمه فرماید و دست از افادات بلکه خرافات خود بردارد و بعد ندامت
و خرابی بسیار بمقصود الحق رو آرد و انچه دمیری بعد نقل این روایت گفته از ان رد و ابطال این روایت
چنانکه مزعوم مخاطب است هرگز متوهم هم نمیشود چه جا که ثابت و متحقق گردد بلکه او بعد نقل این روایت از
بعض اسوله امام جعفر صادق علیه السلام که امام اعظم بجواب آن بساکت و عاجز مانده بزعم خود جواب نوشته
چنانچه گفته والجواب في ان الزناء لا يقبل فيه الا اربعة طلبا للستر وفي الحائض لا تقضي
الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتكرر في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه
في السنة مرة والله اعلم از ملاحظه این عبارت واضحست که دمیری در ثبوت و صحت و اعتماد این روایت
قدح نکرده و هرگز آنرا از مفتریات و موضوعات شیعه کمان ننموده چنانچه مزعوم مخاطب قدوم است بلکه از
سیاق و سباق کلامش ظاهر است که او این روایت را ثابت می داند لیکن غایت الامر انکه کلام امام علیه السلام را
نفهمیده جواب بعض اسوله آنحضرت که امام اعظم از جوابش درمانده بزعم خود می نگارد و این امر اخراست
انرا با تکذیب ابطال روایت و جرح و قدح ان چه مناسبت است والا لازم آید که جواب هر سوال دلیل باشد
بر عدم صحت ثبوت سوال از سائل ولا یقول به جاهل فضلا عن فاضل واما انچه حضرت مخاطب از جهت

از جهت عدم اطلاع بر اصل کلام دمیری ادعا کرده که مقصود دمیری آنست که اراده الزام و افحام ابو حنیفه
باین مناقشات که ادانی علما بر حل آن قادر اند از منصب امامت امام صادق علیه السلام و جودت و تبحر
ابو حنیفه بغایت بعید بوده پس سخافت آن بر ظاهر است بلکه غرض دمیری مثل امام رازی کما ظهر
من کلامه فی رساله مناقب الشافعی آنست که عیان نماید که ابو حنیفه نهایت بلید و جامد القریحه و خالی
الفطنة و عاجز بوده و بجواب اشکالات سراسیمه و مبهوت و محجوج میگردید و بحدی فرومایه بود که از جواب سوالاتی
که دمیری بزعم خود پی بجواب آن وجه عاجز و ساکت گردیده و موید و مصدق این معنی آنست که دمیری قبل روایت
ابن شبرمه بلا فاصله روایتی دیگر از ابن خلکان نقل کرده که دلالت تامه بر کمال دانشمندی و فراست و عقل
و دانش امام اعظم دارد چنانچه در حیوة الحیوان گفته و ذکر ابن خلکان فی ترجمة جعفر الصادق
انه سال ابا حنیفة ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن بنت رسول الله
لا اعلم ما فیه فقال ان الظبی لا یکون رباعیا و هی ثنی ابدا کذا حکاه کشاجم فی کتاب
المصائد والمطارد وقال الجوهری فی ماده سنن فی قول الشاعر فی وصف الابل
فجاءت کسن الظبی لو ارمثلها سناء فتیل او حلوبة جائع ای هی ثنیات لان الثنی
هو الذی یلقی ثنیة والظبی لا رباعیة له فهو ثنی ابدا وقال ابن شبرمة الخ ازین روایت
طریقه که حقیقة برای تایید ان دمیری روایت ابن شبرمه آورده صاف ظاهر است که امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را در مسئله سهله عاجز و ساکت و ملزم و مفحم ساخته و ابو حنیفه بمرتبه دانشمند و زیرک بوده
که این هم ندانسته که ظبی را چهار دندان نمی باشد بلکه او را همیشه دو دندان می باشد و اصل الفاظ ابن
خلکان بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام این است و حکی کشاجم فی کتاب المصائد والمطارد
ان جعفرا المذکور سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول
الله ما اعلم ما فیه فقال له انت تتلاهی ولا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة وهی ثنی
ابدا انتهی و یافعی بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام گفته و ذکر بعض المورخین انه یعنی جعفرا الصادق
علیه السلام سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول الله
ما اعلم ما فیه فقال له انت تتلاهی ولا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة وهو ثنی ابدا یعنی
من الدهاء فی قوة الفهم وجودة النظر این روایت نص صریحست بر آنکه امام جعفر صادق علیه السلام

طویله

الزام و اون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه

سفه و بیدانشی امام اعظم ظاهر کرده و بتصریح باو فرموده که تو تدابیر میکنی یعنی اظهار دهاء و قوت فهم و جودت
نظر میکنی و نمیدانی که ظنی را بپیاره ندان نمی باشد پس بارشاد آنحضرت ظاهر شد که دعوی دهاء و قوت
فهم و جودت نظر که ابو حنیفه برای خود داشته و همچنین ادعاء اتباع او این امور را برای او کذب و دروغ
محض است پس باین روایت کمال تهجین و توهین ابو حنیفه و بعد او از دانشمندی و فطانت و جودت نظر و قوت
فکر ثابت شد بالجمله قطعا بوضوح پیوست که هرگز علامه دمیری معتقد جودت و تبحر ابو حنیفه نبوده و نه الزام
و افحام او از منصب امامت امام علیه السلام بعید دانسته بلکه غرض او اثبات همین معنی است که امام جعفر صادق
علیه السلام مرة بعد اخری الزام و افحام ابو حنیفه نموده و بعد او از جودت و قوت نظر و فطانت و حذاقت
و انصاف بعور و فرومایگی ثابت فرموده و جناب مخاطب قلب و ضوع نموده رجما بالغیب یعنی السهام
الظلام میکند و بر خلاف سیاق و سباق کلام علامه دمیری براد افترا می بندد که او روایت ابن شهر مدار از
خرافات شیعه می داند و هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من الناس الا من مسه القحط
والوسواس و از لطائف این است که حضرت مخاطب ادعا فرموده که از عبارت علامه شوستری نیز واضح میشود
که مقصود دمیری آنست که روایات و خرافات شیعه نقل کرده و بر آنها نویسد و بطلان آن عیان
نماید و هل هذا الا بهتان صریح و کذب فضیح از عبارت احقاق الحق که ثابت می شود که دمیری این روایت را
از روایات شیعه و موضوعات ایشان دانسته یا بابطال و تکذیب آن برخاسته و مخاطب تمام عبارت
علامه شوستری نقل کرده تا ایهام مقصود باطل خود در پیش عوام بکند و تمام عبارت علامه شوستری
بعد نقل روایت جامع الاسرار این است وقد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض اسئلة الامام علیه السلام بان الزناء لا یقبل الا اربعة طلبا للستر تمام
والحائض لا تقضی الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتکرر فی الیوم واللیلة خمس مرات بخلاف
الصوم فانه فی السنة مرة انتهی واقول من البین ان غرض الامام علیه السلام من القاء تلک
الاسئلة الی ابی حنیفة انما کان تعجیزه و تنبیهه علی ان الرای والقیاس غیر صالح لان یکون
مدارکا للاحکام الشرعیة ولم یکن غرضه علیه السلام ان تلک الاحکام خالیة عن العلل حتی یجاب
عنها بذکر العلل علی ان تلک العلل مما لم یعرفها الا منهم علیهم السلام ولو کان امرا ظاهرا یعرفه
الدمیری فاضرابه من غیر احتیاج الی اعلام احد من الائمة الاعلام علیهم السلام لما عجز

لما عجز ابو حنيفة رئيس القوم في ذلك المقام ولما وقع في مضيق الافحام از نقل تمام عبارت
علامه شوستري بغايت وضوح ظاهر گرديد كه هرگز دميري تكذيب و ابطال اين روايت نمي كند و آنرا از
مخترعات و موضوعات شيعه نمي داند بلكه اين روايت را ثابت و معتمد و معتبر مي داند وليكن از مزيد تحذلق
جواب اسوله امام عليه السلام كه ابو حنيفه از آن عاجز شده نگاشته اظهار فطانت و دانشمندي و تبحر خود مينمايد
و عقلا و اهل تتبع مي دانند كه اين اجوبه با آنكه ماخوذ از ارشادات ائمه معصومين است ليكن با مقصود امام
جعفر صادق عليه السلام كه ابطال قياس باين اسوله بوده ارتباطي ندارد زيرا كه غرض آنحضرت اين است
كه آنچه در رأي قياس مردم مناط حكم مفهوم مي شود بسا است كه در واقع علت حكم خلاف آن مي باشد چنانكه
در ظاهر رأي مظنون ميشود كه چون صلوة اعظم است از صوم پس بايد كه حائض قضاء صلوة بكند حالانكه
چون در قضاء صلوة مشقت زائد است بجهت تكرار آن لهذا حكم بقضاء آن ساقط شده و همچنين در هر مقام
كه برأي و قياس حكمي كرده شود در آن جا محتمل است كه حقيقت امر بنهج ديگر باشد كه عقل در ادراك آن خطا كرده
پس رأي و قياس صلاحيت آن ندارد كه بآن حكم كرده شود پس جوابي كه دميري ذكر كرده با مقصود امام عليه السلام
منافات ندارد زيرا كه غرض آنحضرت اين است كه اين احكام خالي از علل و مصالح است كما نبه عليه
العلامة الشوستري و طرفه تر آنست كه حضرت مخاطب سوالات امام جعفر صادق عليه السلام را كه در روايت
ابن شهر آشوب مذكور است و ابو حنيفه از جواب آن عاجز گرديد بمثابه توهين نموده كه آنرا مناقشات نام نهاده
و ادعا كرده كه ادائي علما بر حل آن قادر اند و صدور اين اسوله از منصب امامت بعيد است و سكوت
و عجز ابو حنيفه نيز همچنان حالانكه يفتري الكذوب لا حافظة له او رايا و نمانده كه اين دعاوي لاطائل و خرافات
لا حاصل او را افاده لاحقه و تكذيب مي كند چه ظاهر است كه از جمله سوالات امام جعفر صادق
عليه السلام كه دميري جواب آن نوشته و بنا بر ادعاء مخاطب خواسته كه عيان نمايد كه صدور آن از منصب
امامت امام صادق عليه السلام و عجز از آن از جودت و تبحر ابو حنيفه بعيد بوده مناقشه بوده كه ادائي علما
بر حل آن قادر اند سوال از وجه عدم قضاء حائض صلوة را با وصف قضاء صوم است و حالانكه خود
حضرت مخاطب قبل از اين نقل كرده كه محمد بن حسن بن علي بن ابي طالب علي ابيه و جده الف تحية و سلام
و رضي الله عنه و ارضاه اين سوال از ابو حنيفه بمقاوان اذعان آورده كه بآن استدلال بر بطلان مخالفت
نص بقياس نموده چنانچه در مسلك اول قبل از كلام در روايت حيوة الحيوان گفته در كتب فقهيه بروايات

ثقات مروی است که وقتی امام ابوحنیفه با حضرت محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم برخورد
فرمود که قیاس را بر نص مقدم میکنی و خلاف سنت نبوی روا میداری ابوحنیفه گفت حاشا و کلا من بعد
بزانوی ادب در آمد محمد بن حسن فرمود که مرد ضعیف تر می باشد یا زن گفت زن فرمود نصیب او از میراث
چه قدر است گفت نصف مرد و اگر آنچه بسمع شریف تو رسیده صحیح می بود بخلاف آن حکم میکردم و حصه زن
دو چند می گفتم باز محمد پرسید که از صوم و صلوة درجه کدام یک بزرگتر است ابوحنیفه گفت نماز فاضلتر است
و اگر مخالفت نص بقیاس جایز می پنداشتم فتوی بقضای نماز بر حائض میدادم نه بقضای روزه الخ
درین عبارت خود مخاطب این سوال را که چندان توهین و تهجین آن نموده که آنرا از مناقشات سهله قرار داده
که ادای علما بر حل آن قادر اند و دمیری را هم در جواب آن مصیب و صاحب حل پنداشته و صدور آن را از
منصب امامت و استفسار آن از ابوحنیفه بعید دانسته بمحمد بن الحسن رضی الله عنه نسبت داده و نقل کرده که
ابوحنیفه باین سوال اذعان آورده و آنرا مبطل قیاس و لو فی مقابلة النص دانسته و بخدمت محمد بن الحسن برات
خود از تقدیم قیاس بر نص از همین وجه ثابت ساخته حالانکه بنا بر مزعوم دمیری که براه تطبیق این سوال
بر قیاس رفته در قضاء حائض صوم را دون الصلوة مخالفتی بقیاس نیست تا این وجه را دلیل بطلان قیاس
در مقابله نص توان آورد بالجمله اگر این سوال بوجهیکه مزعوم دمیری است و مخاطب هم بان رضا داده که او را
در حل آن مصیب انگاشته مقتضی بطلان قیاس نباشد یعنی هرگاه بنا بر تقریر دمیری این وجه موافق قیاس شد و بطلان
قیاس از آن لازم نه آمد بنا برین باین وجه بر بطلان قیاس بمقابله نص هم استدلال نتوان کرد زیرا که محصل
تقریر ابطال قیاس بمقابله نص بتمسک قضاء حائض صوم را دون الصلوة آنست که این حکم خلاف قیاس است
و هرگاه با وصف مخالفت قیاس این حکم ثابت شد واضح گردید که قیاس را در مقابله نص اعتبار نیست که
قیاس مقتضی آنست که حائض قضاء صلوة کند دون الصوم و هرگاه بنا بر مزعوم دمیری این حکم موافق قیاس
باشد این استدلال که ابوحنیفه بان در ابطال قیاس بمقابله نص متمسک گردیده بر جای خویش نمی ماند
پس ثابت شد که این سوال که امام جعفر صادق علیه السلام وارد کرده نهایت متین و رزین است و بنا بر تقریر خود
ابوحنیفه هم دلالت بر بطلان قیاس و لو فی مقابلة النص دارد لیکن بعد امعان نظر دلالت آن بر بطلان اصل
قیاس نیز ظاهر است فتامل حتی یاتیک الیقین و لا تزل عن الحق الصریح بتخدیعات المسولین والله الموفق
والمعین و نیز از جمله سوالات امام جعفر صادق علیه السلام که دمیری جواب آن نوشته و حضرت مخاطب

۳۲

مخاطب توبیخ ان نموده و صدور ان از منصب امامت بعید دانسته سوال از وجه لزوم چهار شاهد در شهادت
زنا با وصف اکتفا در قتل بشاهدین است و خود حضرت مخاطب بعد این کلام که در ان جواب از روایت دیگر
نوشته صدور این سوال را از حضرت جعفر صادق علیه السلام تصدیق نموده چنانچه گفته و ازین جا حال اسد لال
علمای امامیه و منهم المولف فی الرسالة الثانیه باین روایت بر امور مزبوره متجلی و روشن میگردد که تلمیعی
بیش نیست و موید ان کتب ملاحظه کتب فضائل امام ابو حنیفه چه صراحة از ان استفاده میشود که امامیه بمقتضای
یحرفون الکلم عن مواضعه درباره الزام و افحام ابو حنیفه و قصد تعجیز او انچه روایت می نمایند خلاف
حق بوده چنانچه بعضی از ثقات از مسند بلخی آورده اند که ابو حنیفه روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام فائز شد
فرمود کدام سوره باشد که اغازش تحمید و انجام ان دعا و وسطش اخلاص است ابو حنیفه گفت سوره فاتحه
باز پرسید که ان کلمه کدام است که اولش کفر و اخرش ایمان گفت لا اله الا الله پس فرمود که قتل بیگناه اکبر است
یا زنا جواب داد که قتل نفس فرمود پس چرا در قتل دو گواه کفایت می کنند و در زنا حاجت بچهار می افتد گفت
که در زنا مقصود ستر عیوب است و در قتل احیاء حقوق مردم علاوه برین زنا جرمی است که بنای آن بر اختفا است
و قتل که حق بنده است بر خلاف ان الخ ازین روایت که خود مخاطب تصدیق ان نموده و بایراد آن بالاخوانی
و بدزبانی اغاز نهاده ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام سوال از وجه اکتفا در قتل بدو شاهد
و احتیاج در زنا بچهار شاهد بر ابو حنیفه وارد فرموده حالانکه حضرت مخاطب حاذق در عبارت سابق این
سوال را هم توبیخ و تهجین نموده که آنرا از مناقشات سهله پنداشته که ادانی علما بر حل آن قادر اند و صدور
ان از منصب امامت بعید دانسته پس اگر معاذ الله این سوال همین مشابه بوده چرا حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام انرا بر ابو حنیفه وارد کرده و اگر بفرماید که در روایت بلخی اگرچه صدور این سوال از حضرت جعفر صادق
علیه السلام مذکور است لیکن در ان این هم منقول است که ابو حنیفه جواب آن داده بخلاف روایت ابن شهر
که در ان جواب ابو حنیفه مذکور نیست پس مجاب است باینکه از افادات سابقه ملازمان تهجین اصل سوال
ظاهر است که آنرا از مناقشاتی که ادانی علما بر حل ان قادر اند قرار داده اند و اصل سوال در هر دو روایت
یکسان است و صدور جواب از ابی حنیفه رافع اشکال و دافع اعضال و مثبت عظمت سوال و صلوح ان برای
توجه ارباب کمال نمی تواند شد کلام درین است که هرگاه بنا بر مزعوم ملازمان سامی این سوال از مناقشات
سهله است که ادانی علما بر حل ان قادر اند باز چرا امام جعفر صادق علیه السلام بنا بر روایت بلخی و ازین بیان

ثابت گردید که ادعای حضرت مخاطب که این سخنان مناقشه است که ادانی علما هر چند ان قادر اند و صدور آن
از شان منصب امامت امام علیه السلام بعید است محض تعصب بی معنی است که افاده خود و ملازمانش تکذیب آن
می کند و سخافت عقل خدامش درین دعوی واهی ظاهر می سازد بالجمله از روایت حیوة الحیوان و افاده علامه
شعرانی در لواقح الانوار و ارشاد امام رازی در مناقب شافعی بوضوح تمام انجامیده که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را انکار و ابطال فرموده و ابو حنیفه را از ارتکاب آن منع نموده و علامه عبید الله بن محمد الحنفی
المعروف بالعبری نیز رو براه انصاف آورده در شرح منهاج الاصول جائیکه بیضاوی ذکر کرده که نقل امامیه
انکار قیاس را از عترت طاهره علیهم السلام معارض است بنقل زیدیه کلام بیضاوی را رد کرده و تصریح فرموده
که حق آنست که مشتهر شده از اهلبیت مثل امام محمد باقر و امام جعفر صادق و دیگر ائمه علیهم السلام انکار قیاس
چنانچه مشتهر شده از ابو حنیفه و شافعی و مالک قول بوجوب عمل بقیاس قال البیضاوی فی منهاج
الوصول الی علم الاصول الرابع نقل الامامیه انکاره ای القیاس عن العترة قلنا معارض
بنقل الزیدیة وقال العبری فی شرح هذا الکلام والحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر
والصادق وغیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر من ابی حنیفة
والشافعی ومالک القول بوجوب العمل به انتهی شکر حق که باعتراف علامه عبری که محامد علیه و مناقب
سنیه و مدائح زاهره و فضائل باهره او از درر کامنه ابن حجر عسقلانی و کتاب مشتبه النسبة ذهبی و طبقات سیوطی
و ذیل العبر زین عراقی و طبقات ابن جماعه و غیر ان ظاهر است واضح گردید که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و دیگر ائمه اهلبیت علیهم السلام انکار قیاس می نمودند چنانکه ابو حنیفه و شافعی و مالک قائل وجوب عمل بقیاس
بودند پس الحال در بطلان قیاس و هلاک و ضلال ابو حنیفه و شافعی و مالک و امثال ایشان که بمخالفت ائمه
طاهرین تجویز قیاس نموده اند ریبی و وسواسی باقی نماند و حضرات اهل سنت بر حسب عادت قدیم و دیدن
ذمیم خود بجواب افاده صحیحه علامه عبری هیچ و تاب خورده تاویلات سخیفه و توجیهات رکیکه ترشیده
قلوب اهل انصاف بحر فهای لا طائل خراشیده اند ملتانی در شبهات خود بر صوارم میگوید شارح منهاج
غیر از اشتهار انکار قیاس از ائمه چیزی نگفته و فی الواقع چنین است که شیعه بسبب آنکه انکار قیاس میکنند آنرا بسبب
ائمه ساخته مشتهر گردانیده اند حالانکه خود ائمه قیاس فرموده اند و دیگران نیز بقیاس امر نموده چنانچه صاحب
قیاسات جناب مرتضوی را از کتب امامیه نقل نموده از انجمله آنکه در مسئله وجوب غسل از ادخال محض بی انزال

تصریح عبری باشتهار انکار از ائمه اهلبیت علیهم السلام

بی انزال هرگاه صحابه را اختلاف واقع شد حضرت مرتضی فرموده اتوجبون علیه الحد ولا توجبون علیه
صاعا من الماء انتهی که صریح قیاس وجوب غسل بر وجوب حد است و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم
مکه ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس میدهد تصویب فرموده گفت که علی هذا ادرکت آبائی انتهی و چیزها است
که کذا بین مشتهر میسازند و در حقیقت اصلی ندارد و بمجرد اشتهار احتجاج نتوان کرد انتهی این هفوات رکیکه که ملتانی
بجواب عبارت شرح منهاج درهم بافته نه لائق توجه و قابلیت رد دارد لیکن چون فاضل رشید بر خرافاتش در شوکت
بینازد و حضرت مخاطب هم بنقل ترهاتش کردن مباهات می افرازد لهذا بالاختصار بجوابش میگوییم که عبارت
عبری در شرح منهاج نص صریح است بر آنکه غرض او اثبات انکار قیاس از ائمه اطهار و رد و ابطال دعوی تجویز آن
از این حضرات اخیار علیهم الصلوة والسلام ما اضاء النهار و تفتق الازهار است و چنین عبارت صریحه را بر خلاف
مدلول صریح آن بمحض ادعائی و اهی بدون بیان و توجیه آن حسب داب اولین حمل نمودن و ادعا نشمندی و مکابره
دادن است و امان از سائر نصوص صریحه و توضیحات جلیه برخاست ساختن چه بر ناظرین عبارت عبری صراحة
ظاهر است که غرض او آنست که آنچه بیضاوی در معارضه نقل اجماع اهلبیت علیهم السلام بر انکار قیاس از زیدیه
آورده طرفی از صحت ندارد بلکه باطل محض است و حق آنست که انکار اهلبیت علیهم السلام قیاس را بشهرت و شیاع
رسیده چنانچه از شافعی و ابو حنیفه و مالک قول بوجوب عمل بقیاس مشهور و شائع گردیده پس چنانچه بایشان
نسبت انکار قیاس نتوان نمود همچنان باهلبیت علیهم السلام نسبت تجویز قیاس نتوان کرد پس نقل زیدیه باطل
محض و خلاف واقع است و معارضه بان وجهی از صحت ندارد چنانچه اگر کسی انکار قیاس بابو حنیفه و شافعی
و مالک نسبت کند کلامش لائق التفات و قابل اصغا نیست این است تقریر کلام عبری و هر کس اندک امعان در
کلام عبری میکند و سیاق و سباق آنرا ملحوظ نظر میدارد او را یقین قطعی و علم واثق بهمین معنی هم میرسد و اما
تاویل سفیه ملتانی پس مضحکه بیش نیست و لائق آن نه که کسی توجه هم بابطال آن کند یا در خاطر او الی طلب صحت
آن خطور کند چه اگر مراد عبری از اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام این باشد که انکار قیاس از ائمه
اگرچه مشهور است لیکن بی اصل است پس چرا کلام خود را مصدر کرده بکلمه واو حق انه چه این کلام دلالت دارد
بر آنکه آنچه سابق از این در متن مذکور است آن خلاف حق است و سابق از این در متن حجیت قیاس از ائمه علیهم السلام
بنقل زیدیه ذکر کرده و از معارض نقل امامیه گفته پس ثابت شد که نقل زیدیه و معارضه آن با نقل امامیه خلاف
حق و باطل محض است و کلام عبری بدان می ماند که کسی از قائلی نقل بکند که او گفته است که امامیه مسح رجلین از جنابت

رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده اند و آن معارض است با آنکه سنیه غسل رجلین را از آنجناب نقل میکنند
و بعد این ناقل بگوید که حق آنست که مسح رجلین از جناب رسالت مآب مشتهر گردیده چنانچه دیگر امور ثابته مشهوره
شده پس این کلام نزد هر کس جز مموه ملتانی که بر عقل او اطفال دبستان خنده می زنند نص قطعی خواهد بود
بر آنکه قائل این کلام مسح رجلین را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بالقطع صحیح و ثابت می داند
و غسل رجلین را باطل محض می پندارد و تاویل این کلام بآنکه غرض قائلش این است که اگرچه از جناب رسالت مآب
مسح رجلین مشهور شده لیکن لائق اعتماد نیست بلکه کذابین آنرا مشتهر ساخته اند ضحکه بیش نیست و هر گز کسی از عقلا
بان گوش نمی نهد و علاوه بر این عبری تصریح کرده است که اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام مثل اشتهار
قول بوجوب عمل بقیاس از شافعی و ابو حنیفه و مالک است پس بنا بر مزعوم باطل ملتانی لازم می آید که اشتهار
قول بوجوب عمل بقیاس از ابو حنیفه و مالک و شافعی نیز بی اصل و باطل محض باشد و هل هذا الا سفسطة لا یرضی
بها جاهل فضلا عن فاضل و آنچه ملتانی باتباع وساوس ظلمانی نسبت ارتکاب قیاس و امر بآن
بائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام نموده محض بهتان و افترا است حاشا ثم حاشا که ائمه اطهار علیهم السلام مرتکب
قیاس شوند یا کسی را امر بآن نمایند بلکه انکار این حضرات بر قیاس باعتراف طرفین ثابت است کما اتضح من افادات
الرازی و الشعرانی و الدمیری و العبری و کاش ملتانی بر محض نسبت قیاس بائمه علیهم السلام اکتفا میکرد که
استتار حقیقت حال نزد عوام متصور میشد لیکن حیف آنست که استشهاد بران بدعاوی لاطائل نموده که مشحون
بکذب و بهتان و افترا و هذیان است و عجب تر آنست که بر کذب و افترا بر ائمه معصومین علیهم السلام و علماء متدینین
اکتفا نکرده بر امام اعظم خود ابو حنیفه و مرشد افخم خود شاه عبد العزیز هم افترا بسته بالجمله درین کلام مختصر که
سطری چند بیش نیست چند اکاذیب و افترا آت را درج ساخته اول آنکه ائمه علیهم السلام مرتکب قیاس نشدند
دوم آنکه این حضرات دیگران را نیز امر بقیاس نمودند سوم آنکه بر صاحب تحفه افترا کرده که او قیاسات جناب
امیر علیه السلام از کتب امامیه نقل کرده حالانکه صاحب تحفه جز این یک روایت وجوب غسل بمحض دخال
هیچ روایتی دیگر که مشعر بقیاس باشد نقل نکرده پس نقل قیاسات جناب مرتضوی از کجا صادق آید چه
ازین روایت غایت الامر بنا بر مزعوم باطل صاحب تحفه هم یک قیاس ثابت میشود نه قیاسات چهارم آنکه
برین همه اکاذیب و افترا آت اکتفا نکرده کذبی بس فظیع و شنیع که مشتمل است بر کذب و افترا بر امام جعفر صادق
علیه السلام و امام اعظم ابو حنیفه و شاه عبد العزیز بر یافته عدم تدین و تورع و انهماک در بهتان و وقاحت مثل

خود مثل صبح روشن ساخته حیث قال ونیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم مکه ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس
میدهد تصویب فرمود الخ و درین قول مختصر سه افترا مرتکب گردید و یکی آنکه ابو حنیفه در حرم مکه فتوی بقیاس
می داد دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام تصویب ابو حنیفه در قیاس نمود سوم آنکه صاحب تحفه این هر دو
افترا نقل کرده و بر متتبع تحفه ظاهر است که هرگز صاحب تحفه این روایت را باین نحو که مفتری ملتانی آورده ذکر
نساخته بلکه او روایتی متضمن جواب دادن ابو حنیفه مردم را در مسجد حرام که دران بر امام صادق علیه السلام افترا کرده اند
که آنجناب با ابو حنیفه گفته اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی در تحفه آورده و آنرا با روایتی دیگر که باو بهتانا
و مجازفة و عداوتا بکتب امامیه علی العموم و بشرح تجرید علامه حلی علی الخصوص منسوب ساخته و از مزید جسارت
نشان مسئله تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام هم داده ولیکن با این همه درین روایت از فتوی دادن ابو حنیفه
بقیاس و تصویب امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه را در قیاس اثری نیست و هذه عبارة التحفة و جمیع امامیه
روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود و بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان ممن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت عن اصحاب
علی عن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز
در کتب امامیه است که ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا لیسالوه عن
کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل فی کمه فیخرجها فینادیها فوقف علیه الامام ابو عبد الله فقطن به ابو حنیفة فقام ثم
قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لا رانی الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس ایها حنیفة
واجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن حلی موجود است در مسئله تفضیل
حضرت امیر رضی از ملاحظه اصل الفاظ شاه صاحب واضح گردید که درین روایت فتوی دادن ابو حنیفه بقیاس هرگز
مذکور نیست بلکه فقط همین قدر مذکور است که ابو حنیفه مردم را جواب می داد و امام صادق علیه السلام دروغ
بر گردن راوی باو فرموده که اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی پس وقاحت و بی مبالاتی ملتانی ملاحظه باید
نمود که در افترا و بهتان از کجا تا بکجا رسیده و هر چند افترا بر امام جعفر صادق علیه السلام نزد او بس سهل و آسان
باشد لیکن کاش از افترا بر امام اعظم استحیا مینمود و اگر از ان هم بجهت تقدم زمان او مبالاتی نداشته کاش از افترا
بر شاه صاحب و انهم در نسبت چنین کتاب مشهور و شائع که مصدق ذب حریم آنست میترسید ولیکن اذا لم
تستحی فاصنع ما شئت و فاضل رشید چون تاویل رکیک صاحب تنبیه را با آنکه خودش مدح و ثنای آن نموده

وسیاهات و اختیار بآن آغاز نهاده و بنهایت وهن و بطلان و شناعت دیده از تشبث بآن استحیا نموده
و از آنجا که عبارت عبری را نص قاطع بر ثبوت انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام یافته ناچار سر از قبول کلام
متنبش تافته و بر خلاف داب مناظره بدون بیان دلیلی متین بر رد آن پرداخته و در حقیقت سخافت تاویل
ملتانی و رکاکت مکابره او بر همگنان روشن ساخته قال فی الشوکة العمریة قوله شارح منهاج و این مقام
انصاف فرموده اخ گوییم اشتهار انکار بر قیاس و منع از آن از ائمه اطهار در حق قدمای شیعه مسلم است زیرا که در
اکثر عامی بودند و الفاظ احادیث ائمه را بسبب سعلی بطوری در نقل تغییر می دادند که قصور در عبارات بلیغه
آن حضرات واقع شد چنانکه صاحب شافی شارح کافی کلینی در شرح باب فی الغیبة میگوید اقول الائمة علیهم
السلام کانوا اکمل هذه الامة وهم فصحاء وکلامهم دون کلام الله ورسوله وفوق کلام
الامة والرواة یروون کلامهم ویتساهلون فی الفاظهم ولذا یقع فی الفاظهم عدم السلاسة
انتهی و نیز در شرح باب ابطال الرویة می فرماید ولما کانت هذه الاحادیث من تقریرات الرواة
فان رایت القصور فی عباراتها فهو من الرواة لانهم کانوا فی الاکثر عامیین رضوان الله علیهم
ولا شانهم علیهم السلام اعلی واجل من ان تکون عباراتهم قاصرة فانهم علیهم السلام علی مرآة
الکمال وفی عرشها لاحول ولا قوة الا بالله انتهی و هرگاه این اشخاص بسبب سعلی مطلب عبارت ائمه را
نمی فهمیدند و آنرا بطور تغییر مینمودند پس ترتیب قیاس صحیح شرعی از ایشان امکان نداشت لهذا در حق این
قسم اشخاص منع از قیاس وارد شده اما در حق مثل ابی حنیفه پس انکار ائمه اطهار از قیاس و منع از آن ممنوع
زیرا که در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت اجازت حضرت امام جعفر صادق ابو حنیفه را بقیاس
مصرح است و مطابق تصریح صاحب رساله که در همین مقام فرموده حنفیه اعلم اند بمذهب ابو حنیفه و همچنین
بروایاتی که در کتب ایشان مرویست پس قول شارح منهاج شافعی بر خلاف روایاتی که در کتب حنفیه
موجود است بر ایشان حجت نباشد انتهی اقول اگر غرض فاضل رشید از ذکر تسلیم انکار قیاس از ائمه اطهار در حق
قدمای شیعه آنست که تاویل کلام عبری نماید و خود را مماثل ملتانی در مکابره و انکار و اضحاک کرده اند پس بطلان
آن خود ظاهر است زیرا که کلام عبری در قیاس مقبول اهل سنت است نه قیاس مردود کما نبه علیه فی الضراب
الحیدریة ویظهر من کلام الملتانی ایضا حیث جعل اشتهار الانکار علی القیاس المذکور
فی کلام العبری من قبیل اشتهار الجیف الکذابین وافتراآت الوضاعین بلکه از آخر کلام

خود فاضل رشید نیز بطلان این مزعوم ظاهر می شود که کلام شارح منهاج را مخالف روایات حنفیه در تجویز قیاس
گفته ولا تنافی المخالفة الا ان یکون المراد بالقیاس فی کلامه القیاس المقبول کما لا یخفی علی ذوی
العقول و اگر غرض فاضل رشید از تسلیم انکار قیاس در حق قدمای شیعه نه تاویل کلام عبری است پس بحث محض است
که فائده از ذکر آن جز تغلیط عوام که گمان برند که فاضل رشید بجواب عبارت شرح منهاج عبارت طولانی
نوشته متصور نیست و آنچه در باره عدم حجیت کلام شارح منهاج نگاشته پس کلامی است که نه شایان جلالت قدر
فاضل رشید می نماید بلکه از نسبت چنین کلام بی سر و پا بحضرت او شرم می آید و خدشاتی که بران وارد میشود
بالاجمال بعضی از آن بر می شمارم اول آنکه فاضل رشید بالاجمال دعوی مصرح بودن اجازت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را بقیاس در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت علیهم السلام نموده و چنین اجمال بمقابله استشهاد
با فاده علامه عبری که موید با فادات دیگر شیوخ سنیه مثل دمیری و رازی و شعرانی و مطابق روایات متظافره
الحق است بکار نمی آید اولا می باید که این تصریح را بتفصیل از کتب معتمده نقل کند و باز وجه ترجیح آن بر شهادت
علامه عبری باثبات رساند دویم آنکه اگر روایتی در طرق اهلسنت متضمن اجازت امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بقیاس در کتب معتمده بطریق ثقات اهلسنت منقول هم باشد چون آن مختلف فیه است و انکار
قیاس از آنحضرات مجمع علیه که الحق هم روایت آن بنمایند و شعرانی و دمیری و رازی و عبری هم افاده آن میکنند
پس مختلف فیه بمقابله مجمع علیه لائق اصغا نیست کما اعترف به صاحب التحفة ایضا سوم آنکه استدلال
فاضل رشید با فاده جناب سلطان العلماء ادام الله ایامه ما دامت الارض والسماء در رساله بارقه ضیغمیه
بر اعلمیت حنفیه بر روایات حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام طرفه ماجرائی است زیرا که آنجناب
در رساله بارقه ضیغمیه می فرماید و معلوم است که بمقتضای اهل البیت ابصر بما فی البیت شیعیان بمذهب ائمه
و پیشوایان خود اعرف و اعلم اند از غیر خود چنانچه معلوم است که مذهب ابو حنیفه را حنفیه بهتر میدانند و مذهب
مالک را مالکیه و مذهب شافعی و احمد را شافعیه و حنبلیه شارح منهاج درین مقام انصاف فرموده میگوید الحق
انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر والصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار
القیاس الخ ازین عبارت صاف ظاهر است که آنجناب حنفیه را بمذهب ابو حنیفه اعلم گفته نه بروایات عترت طاهره
علیهم السلام بلکه منطوق و مفهوم این عبارت صریح است در آنکه حنفیه و همچنین دیگر فرق مذهب اهلبیت را خوب میدانند
بلکه در تقول بحجیت قیاس راه مخالفت این حضرات می پیمایند پس مقام حیرت است که فاضل رشید بچنین عبارت

که در خلاف مراد او نص صریح است استدلال کرده بر اعلمیت حنفیه بروایات عترت طاهره علیهم السلام
واعتنیت شان بثبوت حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام وهل هذا الا سفاهة ظاهرة
الفساد واضحة کله لا یرضی بها احد من النقاد چهارم آنکه اعرفیت واعلمیت حنفیه بروایات نزد
حضرات اهل سنت هم مسلم نیست تا بشیعیان چه رسد بلکه امام رازی در اثبات بعد ایشان از حدیث اهتمامی
وافر بکار برده وقصور باع وقلت بضاعت شان در فن حدیث بعیان رسانیده کما علمت فیما سبق ونیز
امام رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته واما اصحاب ابی حنیفة فان امرهم فی باب الاخبار والقیاس عجیب
فتارة یرجحون القیاس علی الخبر وتارة بالعکس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصریة سبب مثبت للرد
وعندهم لیس کذلک ودلیلنا ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ثلثة ان رضیها امسکها
وان سخطها ردها ورد معها صاعا من تمر واعلم ان الخصوم لما لم یجدوا لهذا الخبر تاویلا البتة
بسبب انه مفسر فی محل الخلاف اضطروا الی ان یطعنوا فی ابی هریرة وقالوا انه کان متساهلا فی
الروایة وما کان فقیها والقیاس علی خلاف هذا الخبر لانه یقتضی تقدیر خیار العیب بالثلث
ویقتضی اللبن بصاع من تمر من غیر زیادة ولا نقصان ویقتضی اثبات عوض فی مقابلة لبن حادث
بعد العقد وهذه الاحکام مخالفة للاصول فوجب رد ذلک الخبر لاجل القیاس هذا کلامهم
فی ترجیح القیاس علی الخبر واما کلامهم فی ترجیح الخبر علی القیاس الجلی فهو من وجوه احدها ان
انتقاض الطهارة بسبب القهقهة فی الصلوة امر یاباه القیاس الظاهر ثم انهم اثبتوا ذلک بسبب خبر
ضعیف ما قبله احد من علماء الحدیث وثانیها وهو اعجب من الاول انهم یقدمون عمل الصحابة علی
القیاس الجلی بل علی الدلیل المستفاد من نص القرآن اما الاول فلانه اذا وقعت عصفورة فی بئر
وتفسخت قالوا ینزح منها عشرة ادلاء ویصیر الباقی طاهرا وصریح العقل یشهد بدفع هذا الحکم
لان ماء البئر یشابه الاجزاء فکیف یعقل ان یکون نزح بعض ذلک الماء سببا لصیرورة الباقی
طاهرا فعند هذا قالوا انما حکمنا بذلک لانه نقل هذا المذهب عن بعض الصحابة واما الثانی
فان البائنة فی مرض الموت صریح کتاب الله یقتضی انها لیست زوجة له لانها لو کانت زوجة
لکان اذا ماتت یجب ان یرث عنها لقوله تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة وبالاجماع الا

الزوج لا يرث منها فثبت انها ليست زوجة له واذا ثبت هذا وجب ان لا ترث هي منه لان
الربع نصيب الزوجات فمنع ان يكون شي منه نصيبا لهذه البائنة لدليل ظاهر من كتاب الله
تعالى في هذه المسئلة ثم انهم قالوا انها ترث بدليل ان عثمان بن عفان قضى بذلك في حق تماضر زوجة عبد
الرحمن بن عوف والعجب ان ابن عوف وابن الزبير كانا مخالفين لعثمان في هذه الفتوى ثم انهم
قد موا فتوى عثمان في هذه المسئلة على ظاهر كتاب الله تعالى فثبت انهم تارة يقدمون القياس
على الخبر وتارة يقدمون عمل بعض الصحابة على الكتاب وتارة يعكسون الامر في هذه الابواب
وذلك يدل على ان طريقتهم غير مبنية على قانون مستقيم انشد بعضهم دين النبي محمد
اثار نعم المطية للفتى الاخبار والهما غلط الفتى سبيل الهدى والشمس واضحة لها انوار لا تغفلوا
عن الحديث واهله فالراي ليل والحديث نهار پنجم انكه مقصود از امثال این مقامات تحقیق اثبات
مخالفت حنفیه با عترت طاهره علیهم السلام است بلکه چون دیگر ائمه سنیه مثل شافعی واحمد بن حنبل ومالک
واتباع شان نیز قائل قیاس اند پس قول عالم شافعی اگر برای انحام واسکات حنفیه نزد فاضل رشید
کافی نباشد برای تفضیح شافعیه واظهار مخالفت ایشان با اهلبیت علیهم السلام چرا کافی ووافی نخواهد بود
ششم انکه عبری شارح منهاج که باشتهار انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام اعتراف کرده بتصریح علامه
یافعی حنفی بوده ودیگران نیز تصریح کرده اند که او مذهب حنفیه وشافعیه را میدانست وهر دو مذهب را درس
میداد ودر هر دو مذهب تصانیف دارد وظاهر این جهت او را شافعیه از علما خود شمار میکنند بالجمله در
معرفت او بمذهب حنفیه ریبی نیست غایت الامر انکه مذهب شافعی هم خوب میدانست وآن مضری ندارد
بلکه ادخل فی الالزام والنفع فی المرام است چه کسیکه در هر دو مذهب ماهر وحاذق باشد قولش اقرب الی
القبول است نسبت قول کسیکه معرفت او بر یک مذهب مقصور باشد یافعی در مراة الجنان گفته سنة
ثلث واربعین وسبعمائة فیها توفی الامام العلامة قاضی القضاة عبید الله بن محمد العلیمی
الفرغانی الحنفی البارع العلامة المناظر یضرب بذکائه ومناظرته المثل کان اماما بارعا
متقنا خرج به الاصحاب یعرف المذهبین الحنفی والشافعی اقرءهما وصنف فیهما واما
الاصول والمعقول فتفرد فیهما بالامامة وله تصانیف منها شرح الغایة فی الفقه فی
مذهب الشافعی وشرح الطوالع وشرح المصباح وشرح المنهاج للبیضاوی وغیر ذلک

التصانيف والامالي والتعاليق وولي تبريز واعمالها الى ان توفي وكان استاذ الاستاذين
في وقته وابن حجر عسقلاني در درر كامنه مي فرمايد عبيدالله بن محمد الشريف الحسيني الفرغاني
المعروف بالعبري بكسر المهملة وسكون الموحدة كان عارفا بالاصلين وشرح مختصرات
القاضي ناصر الدين البيضاوي المنهاج والمطالع والغاية في الفقه والمصباح وسكن سلطانية
ثم تبريز وولي قضاءها ذكره الاسنوي في طبقات الشافعية ويقال انه كان يقرأ المذاهب
وكان اولا حنفيا وذكره الذهبي في المشتبه في العبري فقال عالم كبير في وقتنا وتصانيفه
سائرة ومات في شهر رجب سنة ٧٤٣ قلت رايت بخط بعض فضلاء العجم انه مات في غرة
ذي الحجة منها وهو اثبت ووصفه فقال هو الشريف المرتضى قاضي القضاة كان مطاعا عند
السلاطين مشهورا في الافاق مشارا اليه في جميع الفنون ملاذا للضعفاء كثير التواضع
والانصاف ومال في اواخر عمره الى الاشتغال في العلوم الدينية وشرح كتاب المصابيح في
المسجد الجامع بحضرة الخاص والعام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الافهام وكانت
وفاته بتبريز وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبيدالله بن محمد الشريف برهان الدين
الحسيني الفرغاني المعروف بالعبري قاضي تبريز كان جامعا للعلوم شتى من الاصلين والمعقولات
وله تصانيف مشهورة وسكن السلطانية مدة ثم انتقل الى تبريز وشرح كتب البيضاوي
المنهاج والغاية القصوى والمصباح والمطالع ذكره الاسنوي في طبقاته لكن قال الحافظ
زين العراقي في ذيل العبر كان حنفيا يقرئ مذهب ابي حنيفة والشافعي وصنف فيهما وقال
الذهبي في المشتبه النبيل العبري عالم كبير في وقتنا توفي بتبريز في رجب سنة ثلاث
واربعين وسبعمائة والعبري بكسر العين المهملة وسكون الباء الموحدة لا ادري نسبة
الى ماذا ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وتبحر ومهر علامه عبري ظاهر است از عبارت يافعي
واضح است كه او امام وعلامه وقاضي القضاة ومحقق متقن وعالم بارع وفاضل كامل بوده كه ذكاوت
او ضرب المثل است وعلماء شافعيه استفاده از و نموده اند وبركت او سر بر آورده ومذهب حنفيه وشافعيه
هر دو را ميدانست وهر دو را درس ميداد ودر هر دو مذهب تصنيف كرده ودر اصول ومعقول امامت
وپيشوائي متفرد شده واستاذ الاساتذه وشيخ الشيوخ وامام الائمه در وقت خود بوده واز عبارت در

الفرغاني بالفتح والسكون وفتحه الى فرغانة بلاد وراء النهر وفرغانة قرية بقارس ١٢ اتحاف

در رکاکت ظاهر است که علامه عبری عارف باصلین بوده و بشریف مرتضی و قاضی القضاة موصوف
و در آفاق جهان مشهور و معروف و در جمیع فنون مشار الیه بالبنان و متقدم بر اماثل و اقران و ملاذ ضعفا
و ملجاء فقرا با این همه تواضع و انصاف که خیر الاوصاف است بکثرت داشت و همت بر اشتغال بعلوم دینیه
میگماشت و بحضرت خاص و عام کتاب مصابیح را بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام شرح میساخت
و ذهبی که بتصریح شاه عبد العزیز امام اهل حدیث است و در نقد و تحقیق و جرح و تعدیل مقتدای حضرت
سنیه می باشد نیز زبان حقائق ترجمان بمدح و ستایش علامه عبری کشوده و تصریح کرده که او عالم
کبیر در وقت او بوده فلله الحمد که ازین جا حال مزید انصاف فاضل رشید واضح گردید که کلام علامه عبری
را که محققین و پیشوایان اهلسنت داد مدح و ستایش و اطراء او میدهند و او را در اعلای مراتب جلالت
و امامت می نهند و ذهبی چاره از مدح و ثناء او نیافته با وصفیکه موید است با فادات دیگر پیشوایان
سنیه کالدمیری و الرازی و الشعرانی حجت می داند و سر از قبول آن می تابد و کلام صاحب شافی را که
حالش سابق دریافتی که جاهل متخبط العقل و عامی فاسد المذهب است دلیل شافی قوله چنانچه مقتضای
اصل الاصول ایشان است که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر اقول تعریضیکه در ینمقام بر اهل حق
بجهت تجویز تقیه کرده و در مسلک اول صراحة العیاذ بالله تقیه را نفاق گفته پس صدور مثل آن از جلالت
مخاطب فخور بمراحل دور است زیرا که بالفرض اگر تتبع کتب سیر و احادیث و اسفار فقهیه و فتاوای دینیه
خویش نکرده لااقل که کلام الهی را ولو مرة خوانده باشد فکیف که ادعای حفظ آن دارد و افتخار بران میسازد
پس چه قسم دیده و دانسته امری را که حق تعالی بنص صریح تجویز کرده باشد نفاق نام میگزارد و همت را
بتشنیع و تعریض بران میگمارد مگر اینکه العیاذ بالله مقصود جنابش استهزا با خدای ذو الجلال و رسول
رب متعال بوده باشد لیکن درینصورت می بایستی گفتن که اصل الاصول خدا و رسول است که در دل
چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر بالجمله جواز تقیه بایات قرآنیه و احادیث نبویه و تتبع سیرت اهلبیت عظام
و صحابه کرام و فتاوی و نصوص علمای اعلام ثابت است چنانچه علمای فرقه حقه شکر الله مساعیهم الجمیله
در مصنفات خود مفصلا بیان فرموده اند و بعض رسائل مفرده جناب والد ماجد قدس الله نفسه درین باب
کافی و بسند است گمان ندارم که بعد ملاحظه ان متدینی زبان را بتهجین و تشنیع بر تقیه الاید یا اگر بهره از
انصاف داشته باشد انکار ثبوت آن نماید و نجم الدین طوفی که از اعاظم علمای اهلسنت و ایمه ایشانست

انصاف کرده سپر در معرکه انداخته چاره جز اعتراف بثبوت تقیه نیافته چنانچه در شرح اربعین نووی گفته

واعلم ان النزاع الطويل بينهم في التقية استدلالا وجوابا ذاهب في الغالب هدرا فان محل
الخلاف انما هو مبايعة علي رضا ابا بكر تقية ادعاه الشيعة لما مر ونفاه السنية كما مر نفيا
وهو لا ينبغي نسبته الى علي رضا اما التقية في غير ذلك فلا مبالاة باثباتها وجوازها وانما يكره
عامة الناس لفظها لكونها من مستندات الشيعة والا فالعالم مجبول على استعمالها وبعضهم
يسميها مداراة وبعضهم مصانعة وبعضهم عقلا معيشيا ودل عليها دليل الشرع
انتهى والحق كه كلامي بس لطيف گفته بلكه جواهر زواهر در سلك بيان سفته كو در انكار تقيه جناب مرتضوي
عصبيت پيموده وطريقه تقليد سپرده ليكن اين قدر از كلامش قطعا ثابت است كه اين نزاع طويل كه اهل سنت
در تقيه برپا ساخته اند نفوس محو پيش را در تحميل اعباء جواب استدلالات الحق بر تجويز تقيه انداخته همه لغو محض عبث
صرف است وتقيه در سائر مقامات سواى بيعت جناب امير عليه السلام جائز است وباكي وحرجي در اثبات
وتجويز آن نيست ليكن عوام سنيه باين وجه كه از مستندات الحق است آنرا مكروه مي دارند واز سماع نام آن
شكن بر جبين مي شكنند وعالم را چاره از استعمال وتجويز آن نيست كه دليل شرع بر آن دلالت كرده وكو بعض
اهل سنت از تصريح بجواز تقيه استحيا كرده آنرا مداراة يا مصانعة يا عقل معيشت نام نهاده تجويز كنند مگر اينهم
كافي است زيرا كه بحث از معاني است نه الفاظ ومباني واما انكار تقيه در بيعت جناب امير عليه السلام با ابي بكر
پس ناشي است از جهل يا تجاهل چه روايات كثيره تا آنكه روايت صحاح ايشان هم دلالت دارد بر آنكه بيعت آنجناب
با ابي بكر نه بطيب نفس واختيار بود العياذ بالله من ذلك بلكه از راه ناچاري واضطرار وهذا واضح
كالشمس في رابعة النهار لمن تتبع السير والاخبار وما رس الوقائع والآثار علاوه برين هر گاه
در ديگر مقامات تقيه جائز است ونفاق نيست در بيعت ابي بكر چرا جائز نباشد وبچه وجه نفاق شود معاذ الله
من ذلك **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء
السبيل** وهر چند موجب ملالت اهل وحشت وكسالت باشد لكن تعداد بعضي از امثله قياس اكابر
اين منكرين در مسائل فقهيه وعمل مثل سائر ما لا يدرك كله لا يترك كله نمودن بنا بر تكميل تمهيد اين مسلك
بر زبان بعضي از اكابر معاصرين پرفتور مي نمايد فاعلم ان اكثر الاحاقات التي ذكرها المتاخرون
داخلة في القياس غير ما روي ان الارض تقلها اسفل النعل والقدم فاحتقر ادبه خشبة

خشبة الاقطع واسفل العصا وسكة الحرث ونحوها وكذلك ما روي ان الشمس تطهر الارض
والحصر والبواري اذا جففت فالحقوا بذلك ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر وكل ذلك قياس لا ينكره الا من لا يعرف معنى القياس
ومن ذلك ما نقله في شرح الشرائع عن العلامة انه منع في التذكرة من اخراج الرواشن
والاجنحة الى الطريق النافذة اذا استلزمت الاشراف على جاره وان لم يضر بالمارة وقال
لست اعرف في هذه المسئلة بالخصوصية نصا من الخاصة ولا من العامة وانما صرت الى
ما قلت عن اجتهاد ومن ذلك ما في كتاب الخلع من الشرائع في مسئلة العوض اذا كان معيبا ثم
ظهر فيه عيب ولو يكن كما وصف كان يكون عبدا على انه حبشي فبان زنجيا ان شاء
رده وطالب بالمثل والقيمة وان شاء امسكه مع الارش قال الشارح بعد ان ذكر
الاعتبارات والتقريبات العقلية والنظر في هذه المطالب مجال ان لم تكن اجماعية
اذ لا نص فيها وانما هي احكام اجتهادية ثم قال ولو في فوات الوصف يتعين اخذه بالارش
كان حسنا انتهى وقال بالرأي والاستحسان معا الى اخر ما افاده الشيخ في كتابة هداية الابرار اقول
وقال الشهيد في الذكرى الخامس روى عمار عن الصادق عليه السلام في الرجل يؤذن ويقيم
ليصلي وحده فيجيء رجل اخر فيقول نصلي جماعة هل يجوز ان يصليا بذلك الاذان والاقامة
قال لا ولكن يؤذن ويقيم وبما افتى الاصحاب ولم ارها رادا سوى الشيخ نجم الدين فانه ضعف
سندها بانهم فطحية وقرب الاجزاء بالاذان والاقامة اولا لانه قد ثبت جواز الجزء
باذان غيره فباذان نفسه اولى انتهى وقال فيه ايضا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال اني احيانا اكون في الصلوة فاخفف السورة اريد ان اتمها فاستمع
بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق
الطفل جازت الزيادة رعاية اللاحق الى غير ذلك من الاحكام الغير الوارد فيها حكم من

سادات الانام وقتيكه نوبت كاسه ليسي حضرت ابو حنيفه رح بدين درجه رسد چنانچه حرفي اذان واقامه ليس
زبان طعن ولوم بر انجناب ومقلدين او كشادن چون كفران نعمت خواهد بود كما قال الشاعر شعر وجحدوا بها واستيقنتها
زاهد چه كافر نعمتي است * دشمن جي بودن چه هر كه مستان نيستن * وانچه مقام بمرتبه بدين اعلى في رسد

که آنچه مولف در رساله حدیث الثقلین در باره قلع اساس قیاس زبان درازی کرده بعنایت ایزدی و تائید سماوی بجانب اکابر
مذهبش که بعضی صراحةً و بعضی اشارةً بحجیت قیاس بجان و دل گردیده اند رجوع میکند و حقیقة خطاب او با آیه خویش
واقع شده حیث قال و ادعای اینکه قیاس مستنبط از آیات قرآنی است مثل فاعتبروا یا اولی الابصار پس جوابش
جز این نیست که اعاده همین آیت کرده شود که فاعتبروا یا اولی الابصار زیرا که جناب کبریا قصص ماضیه متضمن
ابتلای امم سابقه بمهالک از ایمان نیاوردن بانبیا و امثال آن بیان فرماید و تفریعا علیه مخاطبین را بعبرت مامور سازد
و ایشان از آن تمثیل منطقی مراد گیرند این اثری من اثریا و استدلال بحدیث معاذ بن جبل ازین هم شگرف تر است که
اولا بنای چنین امر محظور را که حلالا و حراما و نفیا و اثباتا هزاران هزار مسئله دینیه بران متفرع می گردد با وجود آنکه
احادیث صحیحه محفوف بالقرائن بلکه متواتر چنانچه محدثین امامیه تصریح بان کرده اند و قد عرفت سابقا در منع
قیاس مروی و ماثور باشد بر خبر احاد شاذ و نادر بنیاد نهادن کدام تدین است و ثانیا از مفاد آن حدیث چگونه
ثابت می شود که معاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل باجتهاد رای خود عرض کرده بود بلکه احتمال قوی اینست
که چون او را حاکم یمن فرموده بودند او گفته باشد که در امور نظم و نسق و رتق و فتق آنجا که نه از باب واجبات
و محرمات باشد هر چه دران حکم خدا و رسول بمن رسیده است بران عمل می کنم و در آنچه حکم خدا و رسول
نمی یابم برای خود اجتهاد می سازم و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و آنچه تقویت این احتمال می کند و تقریر
مصرحین بحجیت قیاس و مائلین بآن را از سر باطل میکند بلکه باذعانش ملجا می سازد این است که اگر بالفرض قیاس
جائز باشد آیا در حیات رسول مختار هم جواز داشت لا و الله در حیات رسول باتفاق من المخالف و الموافق
استفسار از رسول واجب بود کما یرشد الیه قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و افضل
اهل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات الله علیه و آله و اگر قیاس در حیات آنحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب
می شد و چه امکان داشت که معاذ بن جبل مسئله مشکله در اصول و فروع دین در پیش می شد و با وجود وسعت
مجال آنرا در حضرت نبوی عرض نمیکرد پس ظاهر است که غرض بیچاره معاذ همین بود که در معارک سیاست
مدن اگر امری در پیش می شود که حکم خدا و رسول دران بصراحت صادر نشده و معهذا جهت ضیق وقت
بسبب احتمال فساد مهلت استفسار از رسول مختار نخواهد بود موافق رای خود حکم خواهم کرد انتهی بقدر
الضرورة مع ضم بعض الالفاظ الذی یناسب زیادته رعایة لاکابر المولف مصرحین بحجیة القیاس او مائلین الیه

مستعینا بلطف الرب الجلیل هر چند موجب ملالت اهل دعت و جهالت باشد لیکن کلام

کلام برین امثله موهومه قیاس در مسائل فقهیه هم اجمالاً و هم تفصیلاً بنا بر تکمیل جواب تمهید این مسلک پر ضرور می نماید
اما جواب اجمالی این متتبعین متفحصین و صحت که اجتناب و احتراز اهل الحق از عمل بقیاس و رای در مسائل فقهیه و قصار
اینها در استنباط و استخراج آن بر دلائل کتاب و سنت سنیه و اخبار مرویه از حضرت ایمه علیهم الصلوة والسلام
والف الف تحیه امریست ظاهر و طریقه ایست باهر اکابر اهل سنت تصریحات کرده اند که اهل الحق در استنباط مسائل
فقهیه اقتصار بر اخبار و آثار ایمه اطهار می کنند و قیاس و رای را دخل نمیدهند و چون کلام معاصرین ادخل فی
الافحام و الالزام است که خواص و عوام همه معتقد جلالت و نبالت و علم و فضل و تحقیق و تدقیق ایشان می باشند
و از حامیان دین و حافظان مذهب و آیین خود می انگارند و در متقدمین جهلاً و عناداً و عجزاً و لداداً طعن هم میزنند
و کلام شانرا قابل احتجاج نمی شمارند لهذا نص صریح برین معنی از زبان بعض اکابر معاصرین نقل کنم پس باید دانست
که جناب مولوی سلامت الله صاحب که حضرات اهل سنت علم افتخار بر وجود ذی جود ایشان افراشته اند و او شانرا
از متکلمان بی عدیل انگاشته در کتاب معرکة الآراء بعد نقل عبارت شرائع محقق نجم الملة والدین علیه الرحمة
متضمن انصراف از مصاف بوقت ظن شبهه هلاک می فرمایند و چون درین شک نیست که صاحب شرائع فتوی
بوجوب یا استحباب بوقت غلبه ظن از زحف داده و نیز درین شک نیست که مسائل فقهیه در مذهب امامیه مستنبط از
احادیث ایمه علیهم السلام است قیاس و رای را در احکام شرعی نزد این طائفه مساغی نیست پس آنچه در مقام این
تخبه روافض طغام از جا در آمده بجانب مدعیان تشیع ایمه انام علیهم التحیة والسلام از انکار فرار عن الزحف بوقت
تیقن هلاک اسناد کرده مبنی بر ارتکاب فریه و اتهام و مبنی از عدم فهم مقصود و مرام است انتهی بلفظه فالحمد لله
حمداً جمیلاً که بشهادات این فاضل معاصر عمدة الاکابر حاوی المفاخر واضح و ظاهر گردید که بلا ریب و شک جمیع
مسائل اهل الحق مستنبط و ماخوذ از احادیث معادن عصمت و روایات آن ینابیع حکمت است اصلاً قیاس و رای
را در احکام شرعیه و مسائل فقهیه ایشان مساغی نیست و حمل این شهادت بر محض الزام بنا بر قرار داد مخاطب و اسلاف
غیر ممکن که ایمه او و خودش بتلمذ ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام که متکلمین اهل الحق ذکر کرده اند بر ایشان احتجاج
می نمایند و خاصة مخاطب کلام جناب مصنف را که درباره لفظ صاحب بنا بر تشقیق ان المشقین و حصر ان در دو
احتمال مبنی بر محض الزام بوده بر تحقیق محمول نموده بزعم باطل خویش اثبات فضیلت صاحب غاره و برائت او از عیب
عار فرموده و همچنین درین تالیف و دیگر مولفات اکثر کلمات الجزئیه که مبنی بر الزام بوده و ناشی از مشرب تحقیق دانسته
بر ایشان حجت گردانیده پس چه قسم این کلام بلاغت نظام را محمول بر محض الزام می توان کرد و نیز صاحب تحفه

یعنی در ثانی خود علی ما فی قوله
قتیبة ابن قتیبة و الشیخ الاجل
العلامة العلامة تقی الدین
ابو العباس احمد بن عبد السلام بن تیمیة
الحرانی شرح الدرة الحنبلی
کان اماما فاضلا بارعا فی
کثیرة و لا سیما علم الحدیث
والتفسیر والفقه والاصولین
وکان سیفا صارما علی المبتدعین
ولد بحران و قدم مع ابیه
وکان علی مکانه
طیبة وکان علی مکانه
عظیمة من الورع و
العیش والقناعة والکف
عن حطام الدنیا و
کثیرة وکتب کثیرة
کتب الی الشیخ صفی الدین
وصفاته جلت عن الحصر ❊ بحجة الشیخ تاج الدین
الحجة العظمی روایة تلک ظاهرة ❊ و قد بعثنا
وکان اماما المعروف و نهاه عن المنکر وکان فی الجهة
وشجاعة واقدام و جری له حکایات کثیرة متعلق
بمسائل الطلاق و غیرها و قد ذکرنا بعضها فی اشارة
السبق الی الفضیلة قال عالم الزمان افضل فضلاء الزمان
والقی فی زمانه الشک الاخرس ایضا
الشیخ السفر صباحا ایضا

کتاب را راه ذهول و غفول انداز نهاده اند باطل گردید و حالا بحمد الله جز اعتراف بحق چاره ندارند مگر اینکه
جامه نصب و خروج علانیه در بر کشند و احادیث اهلبیت طاهرین و ائمه معصومین علیهم السلام را از طعن
و تشنیع و استهزا انکار نمایند و اگر رغبت بسماع تصریحات متقدمین باشد اینک دعوی خود را بشهادت شیخ
الاسلام و امام انام ابو العباس سفینه که بتصریح اعور امام اعظم است مسجل سازم پس باید دانست که او در منهاج
الضلالة از راه عناد و لداد با اهل حق و سداد و پیروی و اتباع ایشان را احادیث ماثوره را از ائمه اعجاد
و حجت دانستن اجماع این برگزیدگان جهاد و اعتقاد عصمت آن اخیار و متحد دانستن قول شان را با قول رسول
مختار علیه و علیهم صلوات الله ما اشرقت الظلماء بالانوار باعث طعن و تشنیع و مایه تهجین و تقبیح می پندارد
و می سراید و اما الفقه فهم یعنی خذلهم الله الحق من ابعد الناس عن الفقه و اصل دینهم
فی الشریعة هی مسائل نقلوها عن بعض علماء اهل البیت کعلی بن الحسین و ابنه ابی جعفر

جعفر وابنه جعفر بن محمد وهولاء رضي الله عنهم من ائمة الدين وسادات المسلمين
لكن لا ينظرون في الاسناد اليهم هل ثبت النقل اليهم ام لا فانه لا معرفة لهم بصناعة
الحديث والاسناد ثم ان الواحد من هولاء اذا قال قولا لا يطلب دليله من الكتاب والسنة
ولا مما يعارضه ولا يردون ما تنازع فيه المسلمون الى الله والرسول كما امر الله به ورسوله
بل قد اصلوا لهم ثلثة اصول احدها ان هولاء معصومون والثاني ان كل ما يقولونه فانه نقل
عن النبي والثالث ان اجماع العترة حجة وهولاء هم العترة فصار لذلك لا ينظرون الى دليل
ولا تعليل الخ ازين كلام امام اعظم مدعين آل اهلبيت كه افتخار بسر ايشان مي نگيرد وخاكستر نصب وخروج
وفضيحه وملامت بر روي او وايشان مي بيزد كالشمس في رابعة النهار او كالصبح اذا استنار منجلي مي شود
كه اصل دين اهلحق وبنيان فقه ايشان مسائلي است كه از حضرات ائمه معصومين عليهم السلام كه خود اين تيره بخت
در نجا ايشانرا از ائمه دين وسادات مسلمين گفته ماثور است كو از غايت عناد ونهايت حقد ودسم نهاد
اين مسائل كلام كند كه اين امر آخر است ونيز از كلامش هويدا است كه هرگاه كسي از اهلحق قولي مي گويد مبني
بر اين سه اصول اصيله كه بنظر بد آنرا ديده وزبان طعن بران كشاده واهلحق بجهت تاصيل اين اصول
سواي آن بهيچ دليلي وتعليلي نظر نمي كنند پس ثابت شد بحمد الله كه هرگز اهلحق در مسائل فقهيه استعمال
دلائل باطله وحجج واهيه از قبيل قياس ورايي واستحسان كه بلاشبهه سواي اين اصول سه گانه است نمي كنند
ومخاطب كه استعمال قياس ورايي را باهلحق نسبت مي كند تكذيب امام اعظم خود بر ملا مي نمايد واز ايذاي روح
پرفتوح او شرم نمي آرد ووقاحت اين امام اعظم سنيه كه بشيخ الاسلام هم ملقب است ملاحظه بايد نمود كه اين سه اصل
كه ذكر كرده بعد اين عبارت بجهت اختلال دماغ بسودا نصب وخروج مشتمل بر جهل وضلال عظيم ميداند چنانچه
مي گويد وان كانت المسئلة مما انفردوا بها اعتمدوا على الاصول الثلثة التي فيها من الجهل
والضلال ما لا يخفى انتهى فواحيرتاه وواعجباه كه مخاطب عالي مقام بر افادات عمده اسلاف كرام
وائمه عظام خويش نظري نمي افكند وبعين بصيرت آنرا نمي بيند كه اهلحق بجهت اتباع اقوال معصومين
واحاديث آن طيبين طعن وتشنيع مي نمايد واعتقاد عصمت وحجيت اقوال ان برگزيدگان الهي را جهل
وضلال ميداند مخاطب را چه خيال خام در گرفته كه بر خلاف افادات وكه خود در مسلك اول از غاية
جسارت وبي تدبري مباهات وافتخار بران دارد وبراي دو ابطال مذهب اهلحق تحقيقات

دیگر ایمه خود می انکار و بر الحق طعن مخالفت معصومین کرام می نماید و راه کذب و بهتان و تکذیب بدهٔ ایمه اعیان
خود می پیماید و نیز از کلام ابن تیمیه جهل و ضلال صاحب تحفه و اتباعش که دعوی تمسک اهل بیت دارند
و نجات را مربوط باتباع اقوال ایشان می خواند بنا بر مزعوم امام اعظم ایشان ثابت می شود چه هرگاه حجت و انسنت
اجماع عترت جهل و ضلال است علی الاطلاق اقوال ایشان را حجت و انسنت و نجات را مربوط باتباع ایشان
چرا بنا بر مزعوم ابن تیمیه و اتباع او جهل و ضلال نخواهد بود و اذا استحصفت ذلک فحان لنا ان ناخذ
فی الجواب بالتفصیل عما اورده المخاطب المتمخر النبیل ناقلا عن بعض معاصریه القشریین
مسمیا ایاه ببعض اکابر المعاصرین و هو المجادل المتحامل ابن صاحب کتاب المعاول ذکر ذلک
فی رسالة سماها سبیکة اللجین و هی شین لا زین مخائل الرکاکة علیها بادیة و الفاظها
قصور باع ملحها منادیة قد شحنها بالدعاوی المتساقطة و الکلمات المتهافتة و حاول ان یطیر
الی السماء و هو مقصوص الجناح و رام ان یعارض حذاق العلماء و هو یلی بالعجز الصراح قلنا
و رد مشرعا رنقا و بیئا و جرع مسلکا و عرا و یا غض بغروره من الاعلام الکرام النقاد و
تصلف و تعسف و تنکب عن لقم السداد و لذلک خفی الفاضل المعاصر اسم هذا المکابر حتی یروج
کساده و ینفق فساده فیغتر به الجاهلون و یفتتن به الذاهلون و لکن لم یشعر بان النقل
عن مجهول لیس بمقبول و دور مثل هذا الاستناد خرط القتاد و ضرب الاسداد و تکیف عد
هذا المکابر من الاکابر و لا نسلم عوض العائضین و دهر الداهرین ذلک الابیه المحتال الملتاع
لمعارضة اهل الکمال فکیف لسلیله المغترف من فضالته السائر بدلالته القائل بمقالته
الاخذ بخثالته الملتقط لزبدالته المتقیل لاثاره المثیر لقتاره الممسک بغرزه اللاجی الی حرزه
و لا یخفی ان المخاطب النحریر النبیل نقل هذه العبارة بالحذف و الاسقاط و التبدیل من
غیر اشعار بذلک و تنبیه علیه و لا تصریح به و لا اشارة الیه و ما حذفه ایضا عدة مسائل
عدها من القیاس هذا المتحامل و لا ادری ما حداه علی التغییر و الحذف و الاسقاط مع ذلک
عریضا فی دعاوی الحزم و الاحتیاط و لکن لا غرو لو ظن ان ما نوله من غایة السخافة و الرکاکة
علی طرف الثمام فاحتشم من ایراده و التشبث به للالزام و مع ذلک لا یخلو ما نقل المخاطب
التشبث بحل و هم سخیف من السقم و الغلط و التصحیف کما لا یخفی علی المتامل الظریف فانه ذکر

فانه ذكره معيبا من العيب مكان معينا من التعيين وحذف لفظة قيل من فقرة ولو قيل
في فوات الوصف بتعين اخذه بالارش كان حسنا وبدل الفتح بالفح وصحف لفظ الاجزاء
في موضعين من مسئلة الاذان بلفظ الاجزاء الى غير ذلك مما يظهر بالتامل والرجوع
الى اصل الرسالة وهذا ضعف على ابالة ولا يذهب عليك ان المخاطب لما استطال
لسانه المصنف طاب ثراه ورماه رجما بالغيب بكل عظيمة حيث الفى بعض العبارات
المنقولة في رسالته سقيمة وجاز قصب السبق في مضمار الاستهزاء والاستخفاف
وجاوز في القطع والاستكبار وطعن بكل طعن شنيع وشنع بكل تشنيع وايضا بالغ في
الفخار والمباهات في صدر كتابه الحاوي على شنائع الهفوات مدعيا الصحة عبارته
المنقولات حسن منا التعرض لامثال هذه التصحيفات لندرء على دعاويه الكاذبات
ونظهر شناعة تشنيعاته ومواخذاته على المصنف اسكنه الله دار القرار وبين قبح جسارته
على الدعوى العريضة المشتملة على الاستكبار ثم ان ما ذكره هذا المتحامل من الطعون وما زعمه
من الظنون كله سخيف موهون فان الحكم بتطهير الارض الخشبة الاقطع واسفل العصا
واسفل الرمح ونحوها ليس من قبيل القياس الذي هو داب اهل الخلاف والوسواس بل منشأ
هذا الحكم كما لا يخفى على الممارس للاخبار المتفحص للاثار هو الاحاديث المأثورة عن الائمة
الاطهار الدالة بالعموم والاطلاق على تطهير الارض المتنجسات بالاقذار فمنها عن المعلى
بن خنيس قال سئلت الصادق عليه السلام عن الخنزير يخرج من الماء فيمر على الطريق فيسيل
منه الماء امر عليه حافيا فقال ليس ورائه شيء جاف قلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر
بعضها بعضا وعن محمد الحلبي في الموثق قال نزلنا في مكان بيننا وبين المسجد زقاق قذر
فدخلت على الصادق عليه السلام فقال اين نزلتم فقلت نزلنا في دار فلان فقال ان بينكم
وبين المسجد زقاقا قذرا فقلنا له ان بيننا وبين المسجد زقاقا قذرا فقال لا باس الارض يطهر
بعضها بعضا ومنها ما في مستطرفات السرائر نقلا عن نوادر احمد بن ابي نصر عن المفضل
بن عمر عن محمد بن علي الحلبي عن الصادق عليه السلام قال قلت له ان طريقي الى المسجد
في زقاق يبال فيه فربما مررت فيه وليس علي حذاء فيلصق برجلي من نداوته فقال

٣٤٩

اليس تمشي بعد ذلك في ارض يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضا قلت فاطأ على الروث الرطب قال لا باس لا والله ربما وطات عليه ثم اصلي ولا
اغسله وفي الحسن او الصحيح عن محمد بن مسلم قال كنت مع الباقر عليه السلام اذ مر على عذرة
يابسة فوطأ عليه فاصاب ثوبه فقلت جعلت فداك وطأت على عذرة فاصاب
ثوبك فقال عليه السلام اليست يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضا فما ذكر من قولهم عليهم السلام في هذه الاخبار ان الارض يطهر بعضها بعضا معناه
على ما افاده الاعلام ان بعضها يطهر ما تنجس ببعض وانما اسند الى البعض مجازا كما يقال الماء
مطهر للبول اي لنجاسة البول فالمطهر بصيغة اسم المفعول ما يتنجس بالبعض لا نفس البعض
وهذا بالاطلاق يدل على تطهير الارض لكل ما يتنجس خرج منه ما اخرجه الدليل وبقي الباقي
على حاله واما التعميم لكل ما يوطأ به من الخف والنعل وخشبة الاقطع فمع قطع النظر عن
دلالة هذا القول عليه يدل عليه اطلاق صحيحة الاحول الانصاري ثقة الاسلام
في الصحيح عن الاحول عن الصادق ع قال في الرجل يطأ على الموضع الذي ليس بنظيف ثم يطأ
بعده مكانا نظيفا قال لا باس اذا كان خمسة عشر ذراعا ونحو ذلك وهكذا اطلاق موثقة الحلبي السابقة
فان هذين الخبرين يدلان على طهارة ما يوطأ به اعم من ان يكون اسفل القدم او غيره وها
ذلك الشيخ يوسف البحراني الذي لا يختلف في جلالة فضله وعظمة شانه من الاخبارية
الشان وتصفه بفضائل ومدائح عظيمة الشان باهرة البرهان حتى قال ولد هذا المجادل في كتاب
المعاول في حقه انه الذي بالاقتباس من حدائقه ودرره فتح المعاصرون على وجوههم
باب الفضيلة وعرفوا القول الحق من الدليلة وهدموا المصباح الفتيلة فقد اقر بامكان استفادة
هذا الحكم من الاحاديث حيث قال في الحدائق مشيرا الى صحيحة الاحول وموثقة الحلبي
والظاهر انه الى اطلاق هذين الخبرين استند من عمم الحكم في كل ما يوطأ به من خف او نعل
ولو من خشب مثل خشبة الاقطع وقال ايضا ربما امكن شمول الحكم لها اي خشبة الاقطع
من حيث قوله ع في جملة من الاخبار المتقدمة ان الارض يطهر بعضها بعضا بل ربما استفيد
منه تطهير اسفل العصا والرمح الخ فيهات ثم فيهات ان يطعن مثل هذه الاحكام المستنبطة

المستندة الى احاديث المعصومين الكرام بانها مبنية على الراى والقياس ويرمى الامر الواضح
الجلى بالارتياب والالتباس ولكن حب المماراة يحدو على هذه العظائم والاستبداد بالراى
يوقع في هذه المقاحم وهكذا الحكم بطهارة ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التى على الشجر بتجفيف الشمس اياها وجهه اوضح من الشمس والبس
بقياس ولا يقول بكونه قياسا الا من لا يعرف معنى القياس ولم يجتن من شجرة التحقيق ثمرا
ولم يصب من التدقيق عينا ولا اثرا فان هذا الحكم مستند الى عموم الاحاديث الواردة في
هذا الباب الشاملة لنحو الاخشاب والابواب قال في الحدائق بعد ذكر رواية ابي بكر الحضرمي
عن الباقر عليه السلام قال يا ابا بكر ما اشرقت عليه الشمس فقد طهرها هذا لفظه وهي
كما ترى ظاهرة في القول المشهور من طهارة الارض والحصر والبواري وما لا ينقل ولا يحول وهي
وان كانت مطلقة بالنسبة الى ما زاد على ذلك الا انه لا بد من تقييدها بما ذكروه وان ما ينقل
ويحول لا بد من غسله بالادلة الكثيرة وكذلك بالنسبة الى النجاسة بجميع النجاسات وبالجملة
فانها ظاهرة الدلالة على القول المشهور وان امكن تطرق المناقشة الى الطهارة فيها بالتاويل
المتقدم الا انه خلاف الظاهر وقال بعد كلام ويعضد هذه الرواية ايضا ما في الفقه
الرضوي حيث قال عليه السلام ما وقعت عليه الشمس من الاماكن التى اصابها شئ من
النجاسات مثل البول وغيره طهر منها واما الثياب فانها لا تطهر الا بالغسل وهي ظاهرة تمام
الظهور في القول المشهور انتهى ولقد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق مجال لرواج البهت والمين
حيث اسفر الحق اسفارا ووضح الامر جهارا فكيف يمكن للمنصف الذي لم يردعه رمص
التعصب عن ادراك الحقيقة والبصير الناقد الذي لم يعتره ريب في الامور الواضحة التى هي
بالاذعان حقيقة ان يقول ان هذا الحكم الذي يدل عليه الاحاديث بالظهور ويشير
اليه روايات اهل العصمة من غير حجاب مستور مبني على القياس الممنوع والدليل الفاسد
المردوع ولعمري لا ادري ان من يرمى هذا الحكم بالقياس مع اندراجه في عموم الاحاديث
الماثورة عن هداة الناس ورعاتهم وحفاظهم عن وساوس الخناس كيف لا يتوقى من اتساع
الخرق عليه بلزوم الحكم بالقياس على جل الجزئيات التى حكم عليها الاصحاب لانسلاكها

٣٥١

في الاطلاقات والعمومات واعجب من ذلك كله زعم هذا القائل وادعاء هذا المجادل ان
منع العلامة الحلي من اخراج الرواشن والاجنحة الى الطرق النافذة اذا استلزمت
الاشراف على جاره وضرره وان لم تضر بالمارة من باب القياس وهذا اعجب من كل عجيب
واغرب من كل غريب فان والد هذا المتحامل يصف العلامة في كتابه المعاول انه آية الله
في العالمين ويدعي انه ما كان يستعمل الظن والتخمين بل كان من العالمين بالقطع واليقين فهل
يكذب اباه ويبطل ما توخاه ويتهم آية الله وحجته على العباد بانه يستعمل القياس المحرم
الملزوم على السنة الائمة الامجاد عليهم الصلوة والسلام الى يوم التناد وليس هي
اية مناسبة ومشابهة للقياس بل انما هو مستند الى الاحاديث الدالة على عدم
جواز التصرف في ملك الغير بغير اذنه والطريق يصير ملكا للمسلمين كلهم باحيائهم اياه
وكذا قراره وهواءه فالمنع من التصرف فيه باخراج الرواشن والاجنحة كيف يكون من
القياس الموجب للجناح وهذا واضح بين صراح واما تصريح العلامة بانه لا يعرف
نصا من الخاصة والعامة في هذا الباب وانما افتى بما افتى عن الاجتهاد فمعناه واضح صحيح
كما لا يخفى على اهل السداد لان مراده قدس الله روحه كما ينادي به الفاظه جهارا
انه لم يجد نصا على هذه المسئلة بخصوصها من العامة والخاصة لا انه لم يجد عليها
دليلا من الكتاب والسنة اصلا وقاله بمحض الراي والتشهي وكيف يظن به ذلك العياذ
بالله منه مع انه يصرح بانه انما صار الى ما افتى به عن الاجتهاد والاجتهاد كافة
هو وغيره من العلماء هو استنباط الاحكام من القرآن والسنة الغراء فقد ظهر انه ادعى
العلامة ان هذا الحكم مستنبط من الكتاب والسنة وانما نفى كونه واردا في النصوص
بالخصوص فالعجب من هذا المعترض كيف لم يتدبر عبارته رحمه الله وجعله من دلائل
دعواه الفاسدة مع كونها صريحة في خلافها ناصة على بطلانها وكيف يظن بالعلامة
الحلي ره انه عمل بالقياس وحكم بمحض الراي مع انه قد صرح في كتبه ومصنفاته
بتحريم ذلك وعدم جوازه وقد عد والد هذا المعترض العلامة من ثقاة الاجتهاد وعده
من العلماء الاجلاد وصرح في كتابه المعاول ببراءة ساحته من القول المتناقض الباطل

الباطل فلا يجوز على زعمه نسبة العمل بالظن والاستنباط اليه ايضا فضلا عن العمل بالقياس
والراي الذي عدم جوازه مجمع عليه اتفقت كلمتهم عن اخرهم على حظره وتحريمه وثبت
حرمته بضرورة دين الامامية ولم يختلف في عدم جوازه منهم اثنان والله الهادي
والمستعان والعاصم من المجازفة والعدوان واما مسئلة العوض في الخلع اذا كان معينا
توظر معينا فاقل فيها العالم الرباني ذو النور الشعشاني والمجدد الصمداني الشهيد الثاني وجه
غير خفي على القاصي والداني فان استحسانه تعين اخذ الارش في صورة فوات الوصف
نشأ نظرا الى الحديث المشهور والنص الماثور من انه لا ضرر ولا ضرار وغيره من الاحاديث
الدالة على عدم جواز التسلط على ملك الغير الماثورة عن المعصومين الاخيار خرج منها
ما اخرجه الدليل وبقي الباقي على حاله وايضا يؤيده اصل عدم التسلط وعدم ثبوت اختيار
المطالبة بالمثل والقيمة اما اخذ الارش فصار اليه لمكان الدليل عليه ولم يرد عليه من المطالبة
بالقيمة او المثل لعدم ثبوت ذلك عنده واما حكم المحقق الكلي باجزاء اذان المنفرد اذا اراد
الجماعة فذلك ايضا غير مبني على القياس المذموم والراي الملوم فان القياس هو تعدية الحكم
من جزئي الى جزئي اخر والامر ههنا ليس كذلك بل مبنى هذا الحكم في الواقع هو اصل عدم لزوم
الاعادة والحكم بصحة الافعال الواقعة على نهج الشرع واعتبارها حتى يظهر دليل على عدم
اعتبارها فان المنفرد الذي اذن لنفسه ثم اراد الجماعة قد وقع منه الاذان صحيحا فعدم
عتبار ذلك الاذان والحكم باعادته يحتاج الى دليل يدل عليه وكون ارادة الجماعة موجبة
للاعادة غير ثابت عند من يقول بعدم لزوم الاعادة لان الرواية الواردة بذلك ضعيفة
السند وقد عارضها خبر ابي مريم الانصاري قال صلى بنا ابو جعفر في قميص بلا ازار ولا رداء
ولا اقامة فلما انصرف قلت له عافاك الله صليت بنا في قميص بلا ازار ولا رداء ولا اذان
ولا اقامة فقال ان قميصي كثيف فهو يجزي ان لا يكون علي ازار ولا رداء واني مررت بجعفر
وهو يؤذن ويقيم فلم اتكلم فاجزأ ذلك انتهى وظاهره ترتب الاجزاء على مجرد سماع الاذان
من غير مدخلية لما عدا ذلك كما افيد واما الاستدلال بالاولوية فهو يفيد ان ذلك الدليل
الدال على الاجتزاء مع انه لو بنينا الحكم على هذا ايضا لم يكن فيه شيء لان الاستدلال

بالاولوية مما قد ثبت حجيته بالدلائل القاطعة والبراهين الصادعة وهو ليس من
القياس المذموم في شيء واما المسئلة الاخيرة التي نقلها هذا الاخباري عن الذكري
فالمنقول منها في رسالته في غاية السقم والغلط حيث ترك فيه صورة المسئلة ونقل
الحكم فقط وقطع العبارة من غير موضع القطع فكان كمن الغى الاصل واخذ بالفرع
ونحن ننقل اولا عبارة الذكرى بعد ذلك لنعين بطلان توهم كونه مبنيا على القياس
قال في الذكرى لو احس في اثناء القراءة بداخل لو يستحب له تطويل القراءة لحصول الغرض
بادراكه في الركوع ولو قلنا باشتراط ادراك تكبير الركوع فلا باس بتطويل القراءة بل يستحب
وهل يكره تطويلها على القول بادراكه راكعا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي قال اني
احيانا اكون في الصلوة فاقتتح السورة ارى بكاء الصبي فاتجوز في صلوتي مخافة
ان تفتتن امه فاذا جاز لاختصار رعاية حق الطفل جاز الزيادة رعاية حق اللاحق
ويتاكد زوال الكراهة بعلمه انه لا يلحق بتطويل الركوع بل يستحب هنا تطويل القراءة انتهى
وهذا الحكم يرجع عند التحقيق والتامل الى تنقيح المناط وهو غير القياس الذي جرت به العامة
الراكبة متن الاحتياط الناكبة عن سوي الصراط ثم نقول اذا المعلوم ان هذه المسئلة
حكم بها العلامة الحلي لان المراد بالفاضل هو رحمه الله تعالى قلا دعى ابو داود ان العلامة من
العلماء الاخباريين العاملين بالقطع واليقين المحترزين عن الظن والتخمين فكيف لا تستحي من
مخالفته ومعاندته وتدعي ان العلامة اعلى الله دار السلامة جاوز عن العمل بالظن
والتخمين حتى وصل الى العمل بالقياس الذي اجمع اهل الحق على عدم تجويزه وبالغوا في حظره
وتحريمه والتشنيع على مجوزيه فلزم عليك ان ترجع عما كنت فيه من الاقدام على الاعمال
لقصور الفهم وقلة التدبر وتتوب عنه وتشمر عن ساق الجد في ابطال ما تفوهت به وسطرته
والا لزمك تكذيب ابيك ومخالفته ومن اتبع سبيلهم اختيارا هو كما هذا ما سطرناه في
توجيه هذه المسائل والاشارة والتلميح الى الدلائل وبيان المقصد اختيارها وترجيحها جزما
ونصرتها وتصحيحها حتما فانها مسائل خلافية بعضها النظر فيه مجال لكن الغرض ابطال قول من
قال انها مبنية على القياس والرأي اضلال العباد بالله المتعال من التفوه بهذه الاقوال

مخاطب عمدة الامائل بعد ذکر این مسائل زبان تعریض و تشنیع بر اهل حق کشوده قصب السبق در جدال مکابره
ربوده و نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه باتباع عترت طاهره نموده دل خود را باین خیال محال شاد فرموده
طعن اینها را بر او کافر نعمتی انگاشته نوای نی آهنگ بخواندن شعر مجمل بر داشته و این همه موجب سخریه
ارباب انظار و تعجب اولی البصار و الابصار است که باین خیالات فاسده که تبیین آن بعرض عرض آمد
چنین هفوات بر زبان می آرد و مسائلیکه الحق در فتوی آن متمسک باحادیث عترت و دلائل و براهین اهل بیت
واضح الصحة انداز قبیل قیاس فاسد الاساس قرار داده بران تفریع و تشنیع نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه که کاسه
لیسی ابلیس کار او بود با اهل حق می فرماید سبحان الله کمال مخاطب نیست که الحق با وصفیکه در قلع و قمع اساس
قیاس فاسد و دیگر ادله باطله ابلیسیه کاسد که ابو حنیفه و اتباعش آن کرده اند داد سعی داده و تقبیح او و
اتباعش پرداخته مخالفت اینها را با کتاب و سنت ظاهر ساخته اند اتباع او برگزیده اند و خطای او را
بنظر اختیار دیده لعنه الله ان هذا لالک صریح و بهتان قبیح و اگر چه مخاطب بخواندن شعر مجمل
و تفصیل الحق در سر کرده لیکن بعد الحمد والمنة که بزبان خود امام اعظم خود را از مستاه و خواه و باده پیمایان
ناهنجار قرار داده باقصی الغایت در تذلیل و شناعت خود کشیده پرده ناموس او را بدست خود دریده و
تمثیل قیاس اشعب خود داده بطلان و شناعت آن بیان کرده باسباب صحیحه فرا نهاده و العجب و الاعجب که
جناب مخاطب کاسه لیسی ابو حنیفه بر اهل حق میگرداند و از انواع طعن و تشنیع اهل حق بر ابو حنیفه و مقلدین او که
اطاعت اهل بیت طاهرین و موافقت ایشان تشنیع است کما علمت سابقا می پندارد و این قدر بخیال نمی آرد
که این مزعوم واهی موجب چه مفاسد شنیعه که برای او و اهل نحله او نخواهد شد نیز اگر سخنان حنفیه با عتراف
اکابر ایشان سنیه از کاسه لیسان معتزلی باشند شاه ولی الله تصریح فرموده که این محاورات جدلیه که در مبسوط
سرخسی و هدایه و تبیین و غیر آن مذکور و مبین است از ایجادات معتزله است که ایشان در کتب اینها را در قبال
سنیه گردیده اند و متاخرین از توسعا و تشحیذ الاذهان یا غیر آن پسندیده اند و بسبب قبول شنیده اند حالانکه
بنای مذهب ایشان نیست و هذه عبارته فی رسالة الانصاف فی بیان سبب الاختلاف
وجدت بعضهم یزعم ان بناء المذهب علی هذه المحاورات الجدلیة المذکورة فی مبسوط
السرخسی و الهدایة و التبیین و نحو ذلک و لا یعلمون اول من اظهر ذلک فیهم المعتزلة و لیس
علیه بناء مذهبهم و استطاب ذلک المتاخرون توسعا و تشحیذا لاذهان الطالبین و اغتر

ذلك والله اعلم وقتیکه نوبت کاسه لیسی اتباع حضرت ابو حنیفه برای معتزله بدین درجه رسد چنانچه
حرفی از آن آنستی پس زبان طعن و لوم بر واصل بن عطا و مقلدین او کشادن بلکه تکفیر ایشان پیش نظر نهادن
کما یشهد به کتبهم فی العقائد فانها علی ذلک من اصدق الشواهد عین کفران نعمت خواهد بود
کما قال الشاعر حد منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است ❊ دشمن می بودن و همرنگ مستان زیستن
و طرفه آنکه مخاطب برای اظهار تعمق که او بر دگر مصنفات جناب مصنف هم ناظر است و حتی الوسع در ابطال تعاریف
هم درین کتاب می کوشد و بران سخنان جگر دوز هم مخدوشند ادعا کرده که آنچه جناب در رساله تنقیح در ابطال
قیاس افاده فرموده با کابر الملحق رجوع میکند حالانکه انفا بحمد الله بیان کردم که هرگز کسی از الملحق قائل بحجیت
قیاس نیست و کو ابن الجنید در مباهی امر قائل قیاس نبود ولیکن رجوع او از آن ثابت است و نسبت حضرت مخاطب
تجویز قیاس با ابن ابی عقیل و دیگر علما و الملحق محض افترا و بهتان است و افادات امام غزالی که حجت الاسلام سبحان
است نیز تکذیب مخاطب متحقق و نسبت تجویز قیاس با الملحق می نماید و زنگ شبهات وسواس از قلوب
محصلین می زداید پس چگونه تقریر جناب مصنف با کابر الملحق رجوع کند فبطلان دعواه الفاسدة فی کال
الظهور و متانة ما ذکرناه فی نهایة الوضوح والسفور فارجع البصر هل تری من فطور و اگر بکاری
بر معروضات سابقه حقیر که برای تبریه ساحت الملحق از قول بقیاس و تکذیب و تخجیل بلازمان مخاطب دیانت
اساس کافی و وافی است کوش نهند و دل ندهند و طالب مضامین جدید باشد اینک بحمد الله و حسن توفیقه تکذیب
حضرت مخاطب بر زبان گهر فشان حقائق ترجمان رشید المتکلمین و حمید المتسنین عمدة اکابر هم المتقدمین و فخار
اماثلهم المتقین که خود جناب مخاطب بر افادات و تحقیقات او ناز و فخار دارد و انتساب خود را بحضرت او
موجب مباهات می پندارد و او را در تحقیق و تدقیق بغایت قصوی میگزارد و ارشادات و تدقیقات او را
بمقابله الملحق بنازش تمام می آرد و باثبات می رسانم و شاهد بس قوی که برابر شواهد و دلائل عدیده باشد
برای تبریه ساحت الملحق از کذب و افترا و حضرتش میگزارانم مخفی نماند که فاضل رشید در ابرام شبهات خود
بر سیف ناصری که آنرا از راه جسارت و ترک تادب که با دعاء لسانی آن قلوب عوام فرقیه موسوم ساخته
بالحجة النابضة علی حماقة الرافضة می فرماید و ابو نصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس
قائل شده چنانکه صاحب تحفه بیان کرده حالانکه مذهب احدی از ایشان نیست انتهی بعنایت الهی
جلت نعماه و عظمت الائه این عبارت ظاهر گشت که هرگز کسی از الملحق سوای ابو نصر هبة الله بن الحسین

الحسین قائل بحجیت قیاس نیست وهمه ایشان قائل بعدم حجیت آن می باشند پس بحمد الله تعالی کذب
فاضل مخاطب در نسبت قیاس بابن ابی عقیل و دیگر اهل الحق مثل سفیده صبح روشن ظاهر گردید و براءت
اهل الحق از تجویز قیاس بوضوح تمام انجامید واما آنچه حضرت رشید اعتماداً علی افترات صاحب التحفه
گمان کرده است که ابو نصر هبة الله بن الحسین از امامیه قائل قیاس است پس حیف است وصد حیف که حضرت
رشید باوصف این همه تنبیهات علماء اهل الحق شکر الله مساعیهم الجمیله بر اکاذیب وافترات وخیانات
صاحب تحفه متنبه نمی شود ونمی داند که حضرت او جابجا در نقل عبارات وحواله بکتب اهل الحق بلکه
کتب خود هم خیانت نموده چه جا چنین وحاوی لسانیه که از شتر بی مهار هم بدتر است بالجمله در علماء
اهل الحق کسی نیست که کنیت او ابو نصر ونام او هبة الله بن الحسین باشد تا بقائل بودن او بحجیت قیاس
چه رسد پس چنین حرف لاطائل که ابو نصر هبة الله بن الحسین از امامیه قائل بقیاس است از شعر مشهور که
ع چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ع الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ع هم بالاتر رفته است
وشاه صاحب در حاشیه تحفه جائیکه نسبت قیاس بابو نصر هبة الله بن الحسین کرده اند می فرمایند هبة
الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السواری ظهیر الدین کان من علماء الامامیة
اخذ عن ابیه وسمع من محمد القمی وابی جعفر القاسم الطبری روی عن علی بن یحیی کان علی راس
الستمائة ذکره ابن ابی طی وهو من محدثی الشیعة وصاحب رجالهم لسان المیزان از نقل این
عبارت ظاهر می شود که شاه صاحب را از مزید تبحر وکثرت اطلاع چنان اختلال دماغ رو داده که ابو نصر
هبة الله بن الحسین همین شخص را قرار داده اند که ترجمه او از لسان المیزان نقل فرموده اند وهمین شخص را قائل
بقیاس گفته واین گل دیگر شگفت وضعفت علی ابالة بظهور رسید که اولا شخصی را بمحض اختراع مفروض
ساختند وبعد آن کذبا وبهتانا باو نسبت تجویز قیاس نمودند وبعد ان از ظهور اختراع وافترا خود ترسیده
تدارک ان بحاشیه نمودند که از ان واضحست که شخص مفروض را با هبة الله بن الحسین السواری متحد میدانند
واو را مجوز قیاس می پندارند ودر این افادات وتحقیقات از خبط عشوا هم ترقی فرموده اند بر متابل
ومتتبع ظاهر است که هبة الله بن الحسین السواری که ترجمه او در لسان المیزان مذکور است کنیت او ابو نصر نیست
وشاه صاحب این هم بخیال مبارک راه نداده اند که در عبارت لسان هم کنیت او ابو نصر ذکر نکرده پس
چگونه ابو نصر را بر این کس حمل باید کرد ومهذا حاشا ثم حاشا که هبة الله بن الحسین السواری که ترجمه او

در لسان المیزان مذکور است قائل بقیاس باشد و صاحب لسان هم چنانچه می بینی نسبت قیاس باو نموده
و نه کسی از اهل حق تجویز قیاس باو منسوب ساخته بحیرتم که شاه صاحب از نقل عبارت لسان المیزان چه فائده
قصد کرده اند کاش اگر نسبت قیاس دران بهبة الله بن الحسین السواری میکرد تا هم تخدیع عوام ازان متصور میشد
گو نزد اهل حق بجوی نمی ارزید لیکن نمیدانم که از مجرد نقل ترجمه فاضل سواری و آنهم از لسان المیزان چه فائده بدان
شریف شان خطور کرده سوای آنکه اظهار خبط و خلط خود نمایند بار الها مگر اینکه بفرمایند که برای محض اثبات
وجود شخصی که در متن تحفه تجویز قیاس باو کرده اند این عبارت آورده اند لیکن آنهم ضحکه بیش نیست چه از
عبارت لسان وجود بهبة الله بن الحسین السواری ثابت می شود نه وجود ابو نصر بهبة الله بن الحسین
و اصل عبارت ابن حجر عسقلانی در لسان بترجمه فاضل سواری که از فقره مزیده شاه صاحب در توصیف
ابن ابی طی بتشیع مأخوذ است این است هبة الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السواری ظهیر الدین
ابو طاهر کان من علماء الامامیة اخذ عن ابیه و سمع عن محمد بن محمد القمی و ابی جعفر بن
ابی القاسم الطبری و غیرهما روی عنه علی بن یحیی بن علی الحلی و الحسن بن صبیح الحارثی
و اخرون و کان علی راس الستمائة ذکره ابن ابی طی انتهی از ملاحظه این عبارت واضحست که
شاه صاحب در نقل عبارت لسان تغییر و تبدیل و اسقاط و زیادة راه داده اند و کنیت فاضل سواری
که در عبارت لسان مذکور است نیز حذف فرموده تا بزعم شان انطباق این ترجمه بر ابو نصر بهبة الله بن الحسین مفروض
صورت بندد حالانکه از عبارت لسان واضحست که کنیت فاضل سواری ابو طاهر است نه ابو نصر و هرگاه
بعنایت ربانی و تائیدات فوقانی باعتراف فاضل رشید براءت جمیع علماء اهل حق سوای ابو نصر بهبة الله
بن الحسین از تجویز قیاس ثابت گردید و بطلان نسبت قیاس بهبة الله بن الحسین خود ظاهر و واضح است که شاه صاحب
در تلبیس آن چه خبط و خلط که نکرده اند پس در ثبوت اجماع اهل حق با جمعهم بر حرمت قیاس و بطلان افادات
رکیکه و مفاخرات طویله و تعریضات سخیفه فاضل مخاطب نزد هیچ عاقلی ریبی نماند والله تعالی
یحق الحق بکلماته و یزهق الباطل ببیناته و حضرت مخاطب تو دعی بزعم باطل آنکه بعضی
از اهل حق تجویز قیاس صراحةً و بعضی اشارةً کرده اند تقریر جناب مصنف طاب ثراه را در قلع اساس قیاس راجع
باکابر اهل حق می داند و برین خیال لاطائل مفاخرت و مباهات دارد و آنرا عین عنایت ایزدی و تائید
سماوی می پندارد و از تشاجر و تخاصم اهل نحله خود خبری بر نمیدارد که اکثر ایشان اثبات قیاس

قیاس می نمایند و تکفیر و تضلیل و توهین منکرین قیاس میکنند و جمعی از ایشان انکار قیاس میکنند و مثبتین قیاس را
از هالکین و ضالین و مبتدعین و مخترعین فی الدین و اتباع ابلیس لعین میدانند ملک العلماء شهاب الدین
دولتابادی که بنص فاضل رشید از عظماء اهل سنت است و محامد جمیله و مناقب و سنیه او سبحة المرجان و غیره
توان دریافت در کتاب هدایة السعدا می فرماید و فی المضمرات فی کتاب الشهادات و من انکر الخبر
الواحد و القیاس و قال انه لیس بحجة فانه یصیر کافرا و لو قال هذا الخبر غیر صحیح و هذا القیاس
غیر ثابت لا یصیر کافرا و لکن یصیر فاسقا و در توضیح شرح صحیح بخاری تصنیف ابو حفص عمر بن
علی النحوی الشهیر بابن الملقن مذکور است قال المزنی فوجدنا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ائمة الدین الذین فهموا عن الله تعالی و ما انزل الیهم و عن الرسول ما اوجب علیهم ثم الفقهاء
الی الیوم هلم جرا استعملوا المقاییس و النظائر فی امر دینهم فاذا ورد ما لم ینص علیه نظروا فان
وجدوا له مشبها لما سبق الحکم فیه من الشارع اجروا حکمه علیه و ان کان مخالفا له فرقوا
بینه و بینه فکیف یجوز لاحد انکار القیاس و لا ینکر ذلک الا من اعمی الله قلبه و حبب الیه
مخالفة الجماعة ازین عبارت قسمیکه تهجین و توهین و تفسیق و تضلیل بلکه تکفیر منکرین قیاس ثابت
می شود ارباب خبرت نیک میدانند که مزنی تصریح کرده که انکار قیاس منکین مگر کسیکه حق تعالی قلب او را
کور ساخته و صاحب مضمرات اضمار و اسرار را ترک داده باعلان و اجهار مجرد قول را بعدم ثبوت قیاس انی قیسه
موجب تفسیق می داند و انکار حجیت قیاس مطلق را باعث تکفیر و اخراج از اسلام و ایمان الحال حضرت مخاطب
متبختر چشم غفلت وا کرده ملاحظه نماید که این همه توهین و تحقیر و تضلیل و تفسیق و تکفیر از کجا بکجا میرسد
و با کابر اهل نحله او که ایمه و پیشوایان دین اویند رجوع میکند ابن حجر در فتح الباری اولا از ابن بطال
نقل کرده که او گفته اول من انکر القیاس ابراهیم النظام و تبعه بعض المعتزلة و من ینسب
الی الفقه داود بن علی و ما اتفق علیه الجماعة هو الحجة فقد قاس الصحابة و من بعدهم
من التابعین و فقهاء الامصار و بالله التوفیق و بعد این ابن حجر گفته و تعقب بعضهم الاولیة
التی ادعاها ابن بطال بان انکار القیاس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة و من التابعین
عن عامر الشعبی من فقهاء الکوفة و عن محمد ابن سیرین و الحسن من فقهاء البصرة و ذلک مشهور
عنهم نقله ابن عبد البر و من قبله الدارمی و غیره عنهم و عن غیرهم ازین عبارت واضحست

که ابن مسعود و عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری و غیر ایشان منکر قیاس اند و دارمی و ابن عبد البر و غیر ایشان
انکار شان نقل کرده اند و اگرچه ابن مسعود از اجله صحابه عدول است حاجت بمدح مادحی ندارد لیکن
جلائل فضائل عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری هم بالاتر از آنست که استقصاء آن توان نمود پس حیرت
است که حضرات اهلسنت در اثبات قیاس و اتباع وسواس خناس بمشابه غلو و اغراق نموده اند که از تکفیر
و تضلیل و تفسیق و توهین ائمه دین و اکابر شیوخ مسلمین بلکه صحابه و تابعین هم باکی ندارند و نیز از منکرین
قیاس ابن ابی عاصم است که از ائمه موثقین و شیوخ معتمدین اهلسنت است ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
گفته ابو بکر ابن ابی عاصم عن عبد الجبار بن العلاء العطار و عنه عبید الله بن محمد بن جعفر
شیخ ابی نعیم قال ابن القطان لا اعرفه کذا قال و هو امام ثقة حافظ مصنف لا یجهل مثله
الی ان قال و له الرحلة الواسعة و التصانیف الکثیرة فی الابواب روی عنه محمد بن حسان
و ابو احمد الغسانی و احمد بن بندار الشعار و احمد بن معبد السمسار و آخرون قال ابو سعد ابن
الاعرابی فی طبقات النساک سمعت انه کان یذکر انه یحفظ الشفیق الف مسئلة و کان من جهابذة
الحدیث و الفقه و کان یذهب للقول بترک القیاس قال ابو نعیم الحافظ کان ظاهری الذات
ولی القضاء بعد صالح بن احمد و داود ظاهری که از اعاظم ائمه و هداة و اماثل شیوخ و ثقات اهلسنت است
نیز منکر قیاس است و فضائل جمیله و محامد علیه او از کتب تراجم ظاهر است سبکی در طبقات فقهاء شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین
و قیل سنة اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم و له فی فضل الشافعی رح مصنفات
سمع سلیمان بن حرب و القعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسدد و ابا ثور
الفقیه و اسحق بن راهویه رحل الیه الی نیسابور و سمع منه المسند و التفسیر و جالس الائمة
و صنف الکتب قال ابو بکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا الخ و ابن خلکان در تاریخ خود گفته
ابو سلیمان داود بن علی بن خلف الاصبهانی الامام المشهور المعروف بالظاهری کان زاهدا
متقللا کثیر الورع اخذ العلم عن اسحق بن راهویه و ابی ثور کان من اکثر الناس تعصبا للامام
الشافعی رضی الله عنه و صنف فی فضائله و الثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل
و تبعه جمع کثیر یعرفون بالظاهریة و کان ولده ابو بکر محمد علی مذهبه و سیاتی ذکره انشاء

انشاء الله تعالی وانتهت الیه ریاسة العلم ببغداد وقیل انه کان یحضر مجلسه اربعمائة
صاحب طیلسان اخضر ونیز از جمله منکرین قیاس ابن حزم است که شاه صاحب در تحفه تصریح کرده اند که او از
علماء اهل سنت است وکتاب الفصل او را افتخارا ذکر فرموده واز طل نحل او در حواشی تحفه جا بجا عبارات
نقل بنمایند وابن تیمیه هم بافادات او در منهاج استناد میکند وابن خلکان بحق او گفته کان حافظا عالما
بعلوم الحدیث وفقهه مستنبطا للاحکام من الکتاب والسنة بعد ان کان شافعی المذهب
فانتقل الی اهل الظاهر وکان متفننا فی علوم جمة عاملا بعلمه زاهدا فی الدنیا بعد الریاسة
التی کانت له ولابیه من قبله فی الوزارة وتدبیر الملک متواضعا ذا فضائل وتوالیف کثیرة
الی ان قال ابن خلکان قال ابن بشکوال فی حقه کان ابو محمد جمع اهل الاندلس قاطبة لعلوم
اهل الاسلام واوسعهم معرفة مع توسعه فی علم اللسان ووفور حظه من البلاغة والشعر
والمعرفة بالسیر والاخبار اخبر ولده ابو رافع الفضل انه اجتمع عنده بخط ابیه من تالیفه
نحو اربعمائة مجلد یشتمل علی قریب من ثمانین الف ورقة وقال الحافظ ابو عبد الله محمد بن فتوح
ما رأیت مثله فیما اجتمع له مع الذکاء وسرعة الحفظ وکرم النفس والتدین وابن حجر
در کتاب خلاصة الاعیان علی ما نقل گفته الشیخ الامام العلامة ابو محمد الدین صاحب المصنفات
العالیة الکثیرة ابو محمد بن حزم الاندلسی رحمه الله کان من اعاظم العلماء واعیان الادباء
بارع فی الحدیث والفقه والکلام وهو امام الاصولیین وکان احفظ اهل زمانه واوسعهم
واوثقهم سمع منه الحدیث والفقه جماعة من اعلام المحدثین والفقهاء وکان من اکابر
المجتهدین الناقدین کثیرا الجهد فی تجرید الفقه عن الظنون والاراء الخ هرگاه چنین اکابر و
اعاظم امه وشیوخ اهل سنت منکر قیاس باشند وشیخین قیاس چنان اهتمام وافر وسعی بالغ در توهین وتضلیل
ایشان دارند که نوبت بتکفیر ایشان می رسانند پس حضرت مخاطب را چه خود رفتگی رو داده که این همه
تشاجر وتخاصم اهل نحله خود را یاد نا آورده بخیالات واوهام تقریر جناب مصنف احله الله دار السلام
راجع باکابر اعلام وعلماء کرام می گرداند وبرین وهم باطل فخر ومباهات می حاصل آغاز می نهد می
بینی که حضرت مخاطب بنسبت تجویز صریح قیاس بالحق اکتفا نکرده ادعا نموده که بعضی از ایشان باشارة
بحجیت قیاس بجان ودل گرویده اند وهذا کسابقه فی الوهن والبطلان فانه ایضا محض الکذب والبهتان

نام و نشان این قائلین اظهار باید فرمود که کدام کسان اند که اینها بحجیت قیاس اشارة مائل گردیده اند و بتجویز آن
بدل و جان گردیده ظاهر اغرضش آنست که چون در این مسائل عدیده که از بعض معاصرین خود نقل کرده الحق
براه قیاس رفته اند پس ایشان قائل بحجیت آن اشارة باشند و شناعت این توهم بر ظاهر که اولا این مسائل از باب
قیاس نیست کما بیناه انفا و ثانیا فرض کردیم که این مسائل از باب قیاس است لیکن این ایراد لیس قول قائلین آن
بحجیت قیاس و لو اشارة قرار دادن منافی و مناقض ادعای سابق جناب اوست یعنی آنچه گفته پس فرق
میان ایشان یعنی الحق و الحق یعنی اهل باطل آن است که ایشان در استنباط مسائل فروعیه استعمال قیاس
می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث نمی پندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از تمسکش هنوز دست بر نمیدارند الخ زیرا که مدلول صریح این کلام
آنست که آنچه از مسائل فقهیه که بر حکم اهل حق در آن قیاس نموده اند ذکر کرده آنرا برای اظهار مخالفت
جنان و لسان و مناقضت قول و عمل اصولیین آورده یعنی اصولیین الحق بزبان نکوهش و تقبیح قیاس میکنند
و در مسائل فقهیه استعمال آن می نمایند و آنچه درین جا گمان کرده که این مسائل دلیل قائلیت اینها اشارة بقیاس
است و بدین توهم تقریر ابطال رد قیاس را که جناب مصنف بیان فرموده متوجه و راجع بایشان ساخته منافی
این ادعاست زیرا که هرگاه اینها هم از مجوزین شدند و لو اشارة پس مخالفت زبان و جنان و مصداق اصل
الاصول ایشان که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر متحقق نخواهد شد و بنا بر این افاده اخیره که مناقض
ارشاد اولین اوست لو این نه مرد از مجوزین قیاس باشند لیکن از مشنع مخالفت ظاهر و باطن که البته خلاص
خواهند یافت **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء**
السبیل بالجمله آنچه در ورق سابق مذکور شد دو سه مثال قیاس از مسائل فقهیه بود اما حال دلائل عقلیه
بلکه براهین فلسفیه پس بجای رسید که باظهار فاضل مجلسی در بحار الانوار بعضی از افاضل و اکابر معاصرین
او فتوی داده اند که ادویه ترمه اگر ترکیب هند و مجوس باشد علی الاطلاق حلال می شود بدلیلی که حکما در
اسفار خود ثبت کرده اند که صورت نوعیه بسائط وقت ترکیب زائل میشود و پس جسم باقی نماند زیرا که
فی الحال بعد از ترکیب مزاجی دیگر قائم شد و صورت نوعیه دیگر بهم رسید و غالبا که این اکابر اثنا عشر
در تحلیل متعه نیکه علامه و بلوی نور الله مرقده در باب اول از تحفه اثنا عشریه به ترکیب آن اشاره فرموده
که در بنجا فلان چیز با اجزاء و فلسفه انضمام یافته و بجوان با بزه خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید

۳۶۲

علی مزعوم الخاطب

که بال بصدال شک آن می‌رود دریغ نکرده باشند و همچنین در مجوزیکه بر نجاسات حشر متضمن باشد الی غیر
ذلک من القبائح والشنائع و بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فروعیه برپا
نشده بلکه از نتایج این مزخرفات مسائل اصولیه که بحسب نصوص قطعیه ایمان بآن واجب است هم بانواع
مخالفتهای ائمه علیهم السلام فاسد مختل گردیده آیا بر احدی مستتر می‌تواند شد که ابو القاسم دوسی
که او را بعلم الهدی لقب داده اند کما عرفت و قس علی هذا انکار دیگر هم جنب آن از میثاق که باعتراف
محدثین مثل صاحب فصول و صاحب بحار و دیگر جامعین اصول متواتر است بلکه از حد تواتر هم در گذشته
حتی که زیاده از هزار حدیث در این باب بکتب معتمده حدیث نشان می‌دهند انکار دارند و میگویند که هرگز
در عالم ارواح عهد و میثاق درباره ولایت مرتضوی و مانند آن واقع نشده و باتباع ظنون و فرجام
و خیالات خام و قیاس بی اساس علی رؤس الناس بانگ بلند می‌سرایند که این میثاق اگر در وقت کمال
عقل بود پس ذهول و نسیان متعین باشد والا تکلیف از جمله محالات خواهد بود و کسانیکه در تاویلات
افتاده اند بر ناظرین افادات همی از تلامذه صاحب تحفه اثنا عشریه قدس سره العزیز مانند نور بر قلل
طور است که اعذار باره و شان بدتر از این محدثات و منکرات است **اول مستعینا بلطف**
الوهاب الجلیل امثله موهومه قیاس در مسائل فقهیه که جناب مخاطب از زبان بعض معاصرین خود
نقل کرده بود انفا فساد و بطلان آن بعرض گزارش آمد و بوضوح و ثبوت پیوست که هرگز انها مستغنی
بر قیاس که نزد اهل حق سمتی از جواز ندارد نیست طرفه تر اینست که مخاطب از آن هم در گذشته استعمال
دلائل عقلیه بلکه براهین فلسفیه در مسائل فقهیه بفرقه ناجیه تعلیم نموده و آنرا بزعم خویش بحوالهٔ بحار مدلل
ساخته جوابش بچند وجه است **اولا** اینکه انفا از افادات ابن الجوزی که امام الائمه قوم است ظاهر شده
که فقهای سنیه در استدلال بر مسائل شرعیه کلام فلاسفه را داخل میسازند و بر اوضاع و براهین فلسفیه
در احکام دینیه اعتماد می‌نمایند پس اگر بالفرض اهل حق هم در احکام شرعیه بر براهین فلسفیه اعتماد کرده باشند
حضرات اهل سنت را مجال طعن و تشنیع نیست که لا یرمی بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر کلام ابن الجوزی
را با انهمه جلالت فضل و مدح و ستائش که او را امام ائمه تحقیق میگویند و بخرافاتش بمقابله اهل حق تمسک
می‌نمایند در قدح و جرح حضرات سنیه اعتباری نمی‌دهند باری بکلام افادهٔ نظام جبر مقام و زبدهٔ
محققین عظام حاوی کمالات انسانی ابن حجر عسقلانی که خود جناب مخاطب علم مدح و ثنای او می‌افزاید

وبکلامش احتجاج واستدلال میسازد وبتجرد در علم حدیث اعتقاد دارد وتخم عقیدتش در دل صغار بی
کار وکوشش کنند واز سماع افادات او سر باز نزنند که بحمد الله انهم در مقصود حقیر صریح بلکه اصرح
از سابق است وبرای تفضیح معاندین وهتک اسرار طاعنین برهان فائق حالا بکوشش حق نیوش کلام او
باید شنید وعبارت او را بامعان نظر باید دید قال في فتح الباري ومما حدث ايضا تدوين القول
في اصول الديانات فتصدى لها المثبتة والنفاة فبالغ الاول حتى شبه وبالغ الاخر حتى
عطل واشتد انكار السلف لذلك كابي حنيفة وابي يوسف والشافعي وكلامهم في ذم اهل
الكلام مشهور وسببه انهم تكلموا في ما سكت عنه النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه وثبت
عن مالك انه لم يكن في عهد النبي صلى الله عليه وسلم وابي بكر وعمر شيء من الاهواء يعني بدع
الخوارج والروافض والقدرية وقد توسع من تاخر عن القرون الثلثة الفاضلة في غالب
الامور التي انكرها ائمة التابعين واتباعهم ولم يقتنعوا بذلك حتى مزجوا مسائل الديانة بكلام
اليونان وجعلوا كلام الفلاسفة اصلا يردون اليه ما خالفه من الاثار بالتاويل ولو كان
مستكرها ثم لم يكتفوا بذلك حتى زعموا ان الذي رتبوه هو اشرف العلوم واولاها بالتحصيل
وان من لم يعلم ما اصطلحوا عليه فهو عامي جاهل فالسعيد من تمسك بما كان عليه السلف
واجتنب ما احدثه الخلف وان لم يكن له منه بد فليكتف منه بقدر الحاجة ويجعل
الاول المقصود بالاصالة والله الموفق انتهى این عبارت ظاهر است ولا کظهور الشمس في الظهيرة على
من له ادنى بصيرة که علماء متاخرین که از قرون ثلثه یعنی صحابه وتابعین واتباع تابعین بسیار آمدند چنان فراخ
حوصلگی را کار فرما شدند که در اکثر امور که ائمه تابعین واتباع ایشان آنرا منکر وقبیح دانسته بودند راه
توسع پیمودند وشنائع وقبائح را تجویز فرمودند وبرین هم این حضرات اختیار را صبر وقرار دست نداد
که اکتفا وقناعت بران نکرده کلام کفر یونان وهذیان این زمره بی ایقان را بمسائل دین وایمان ممزوج
ومخلوط نمودند پس سخن با الحاد وفلسفه انضمام یافته وبول با براز وخون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید
که جبال هم بصدمه اش متزلزل گردد وقیامت انگیست که کلام فلاسفه بی بصیرت وخرافات این شرذمه
فاسد العقیدة را اصل اعتقادات وبنیان دیانات خود پنداشتند وانچه از اخبار واثار سرور مختار
مخالف ومنافی هفوات این جماعه کفار یافتند از پس پشت انداختند وتاویل وتوجیه آنرا که تحریف صریح

صریح و تخریب قبیح است پیش نظر ساختند و در حقیقت در وادی و نصوص سرور اهل خصوص و هدم این بنیان
مرصوص بتقلید جماعه لصوص شتافتند و واسفاه که برین هم اقتصار نفرمودند بلکه خطوا فراز جهل مرکب
هم ربودند یعنی گمان نمودند که آنچه را بکاسفه یعنی زمره فلاسفه و یونانیین ذوی الوجوه الکاسفه ترتیب و تلفیق
و تهذیب و ترویج کرده اند اشرف علوم و اولای آن تحصیل برای ارباب فهوم است و کسیکه استعمال این
خرافات نکند در رنگ خجالت بروی خود باستحسان مصطلحات مستحدثه ایشان بشکند و عامی جاهل و غافل
و ذاهل است والعیاذ بالله باین مزعوم مذموم سائر صحابه اخیار و تابعین کبار و اتباع ابرار ایشان را هدف
سهام طعن و ملام گردانیدند و این حضرات را که افضل خلق بعد سرور کائنات و موجب ایصال سرمایه جمیع
سعادات اند در زمره جهال و عوام گنجانیدند و ثانیا آنکه طعن و تشنیع حضرات اهل السنة بر تمسک بدلائل
فلسفیه خیلی غریب است که ایمه و مقتدایان ایشان اعنی صحابه و خلفا در مسائل شرعیه بنقش و نگار و جریان
جداول و انهار که متانت حجیت آن و انهم در احکام شرعیه نهایت ظاهر است احتجاج میکردند چنانچه شاه
عبدالعزیز در تحفه می فرمایند در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و در
قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث
کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها میکرد
و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبار صحابه رفت و دلائل بسیار
از جانبین در ذکر آمد و این بر دو مات و گفت شنیدم مناظره را عیبی است بر یک مدعا هزار دلیل تقریر می شود
و هر دلیل قضیه جداست این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخر با مذهب زید بن ثابت نزدیک او
مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و از آن نهر جوها برآورد و از آن جوها جوبچه ها خورد
دیگر برآورد و آب را در آن نهر بوضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند
کرد آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبهای سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت
پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت
جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید
قرار گرفت انتهی ازین عبارت ظاهر است که جناب خلیفه ثانی با آنهمه دانی در باره ترجیح مذهب زید بن ثابت
بر مسئله تصویریه اعتماد نمودند و بهمین جهت مذهب او اختیار کردند والحق غایت فقاهت بکار بردند

وزید بن ثابت عجب کاری کرد که افهام جناب او بتلبیس توضیح و تبیین منود که مشقت حفر انهار برداشته حقیت مذهب
خود ظاهر ساخته پس جناب مخاطب انصاف دهد که در مسائل شرعیه اعتماد کردن بر حفر انهار و تمثیلات تصویریه
اقبح است یا احتجاج بمسائل فلسفیه بلی من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه و ازینجا بکمال تفقه و ذکاوت و علم جناب
خلیفه ثانی پی باید برد و حقیقت دعاوی حضرات اهلسنت در باره علمیت او از عالم علوم لدنیه علیه الاف
سلام و تحیه باید دریافت که با وصف جهل از مسئله جد بچنین دلیل متین ترجیح مذهب زید دران دادند حالانکه
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم علی ما رواه عبد الرزاق و البیهقی و ابو الشیخ کما فی کنز العمال و
جمع الجوامع للسیوطی بعمر ارشاد کرده که من ظن میکنم که تو پیری قبل از انکه مسئله جد بدانی و بتصریح سعید
بن المسیب ظن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله صادق گردید و عمر قبل علم بمسئله بمستقر خود رسید
پس ازینجا بحمد الله حقیقت علم حضرت عمر بمسئله جد هم ثابت شد و متانت دلیلیکه زید بن ثابت بان دل خود
و دل خلیفه ثانی خوش کرده نیز واضح گردید و ازینجاست که ابن تیمیه در منهاج از مجامات جناب خلیفه
ثانی دست برداشته حجت ابی بکر و دیگر صحابه را بر حجت زید بن ثابت که بتصویر و تمثیل ثابت کرده ترجیح
داده **ثالثا** اینکه تعرض بمسئله معجون و طعن و تشنیع بران از مخاطب ذو فنون نهایت مستبعد می نماید زیرا که
خود جنابش در باره احراق مصحف که از حضرت عثمان واقع شده بمثل این دلیل متمسک گردیده و جواز
احراق مصحفیکه مشتمل باشد بر بعض ایات منسوخ التلاوة بدلیل مسئله طبیه ثابت کرده و پنداشته که چنانکه
بفیضان مزاج ثانی بعد ترکیب ثانی در معجون حکم مزاج اول باقی نمی ماند همچنین قران شریف بعد اختلاط بایات
منسوخه مثل معجون میگردد و حکم قرانیت ازان برطرف می شود چنانچه در ازالة الغین در مناظره خود با سلطان
الحکما ادام الله فضله و اقباله و زاد شرفه و اجلاله می آرد گفتند یعنی سلطان الحکما که آخر انچه را سوختند و
محو نمودند با آیات قران مجید مختلط خواهد بود پس جواز احراق مصحف لازم آمد و الا بحق ذی النورین قائل
باید شد گفتم عجب است که جناب با وصف شغل طب چنین می فرمایند و اینقدر بخیال نمی آرند که هرگاه منسوخ
و معمول التلاوة هر دو مخلوط شد حکم مصحفیت باقی نماند و این مسئله در کتب طبیه خود جابجا مسطور و مشهور است که
اگر معجونی بر ده جزو بارد و حار و معتدل شامل باشد البته مزاجی بران فائض خواهد شد که اگر با جزای دیگر مختلط
شود بالیقین مزاج اول که مخصوص بترکیب اول بود باقی نخواهد ماند پس از تجویز محو نمودن منسوخات و مختلطات
لازم نخواهد آمد جواز احراق این مصحف مجید که خالی از منسوخ التلاوه است معاذ الله من ذلک انتهی این کلام

این کلام مخاطب عالیمقام دلالت تمام دارد بر آنکه جناب او معتقد جریان براهین معجونیه در احکام طبیه و مسائل دینیه
است که بجهت اختلاط قرآن شریف با آیات منسوخ التلاوة تجویز احراق آن مینماید و بر جواز احراق قرآن
بمسئله معجون احتجاج می فرماید پس در اینجا از اجرای دلائل عقلیه و براهین فلسفیه هم کار گرفته نوبت استدلال
بمسائل طبیه و دلائل معجونیه در احکام شرعیه رسیده و شناعت این حکم که مخاطب بران جسارت کرده حدی
و پایانی ندارد زیرا که جناب او بمجرد اختلاط قرآن با آیات منسوخ التلاوة حکم فرموده باینکه حکم مصحفیت
قرآن باقی نمی ماند و یلزم علیه ما تقصر الاذهان عن تصویره و تعجز الاقلام عن تحریره چه هرگاه از اختلاط
قرآن با آیات منسوخة التلاوة حکم مصحفیت برخاست و احراق آیات غیر منسوخة التلاوة نیز همراه آن
جائز شد و وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردید لازم آید بالبداهة که مس محدث آیات غیر منسوخة التلاوة
چنین قرآن را و همچنین تحقیر و اهانت و القای آن در قاذورات بلکه تکذیب مضامین آن و سایر اموریکه بنسبت
قرآن مجید جائز نیست جائز باشد العیاذ بالله من ذلک پس عجب است که خود بر چنین امر فظیع یعنی جواز احراق و اهانت
قرآن شریف که سرمایه دین و ایمانست و اخراج آن از حکم مصحفیت بمسئله طبیه استدلال فرموده بلکه بر عدم
بی بردن بآن استعجاب و استغراب نموده و باز مسئله معجون را که از بحار آورده و بیش ازین در شناعت
و فظاعت نخواهد بود مستغرب و مستنکر و موجب طعن و تشنیع دانسته اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و پر ظاهر است که حکم وجوب تعظیم و تکریم قرآن شریف ثابت است که بکلام مخلوقین مختلط باشد
چه جا که بکلام الهی مختلط باشد که منسوخ التلاوة باشد که تعظیم آنهم ضروریست ورنه لازم آید که مثلا اگر
یک صفحه قرآن را با چند سطر کلام دیگر مخلوط سازند وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردد و القای آن در
قاذورات و تنجیس آن بنجاسات العیاذ بالله جائز شود بلکه اگر با تمام قرآن شریف در بعض جا کلام دیگر
ملحق سازند اهانت و تحقیر و سوختنش جائز باشد بلکه اگر در متن قرآن شریف باشد و بر حواشی تفسیر دیگر
کلمات مکتوب باشد احراق و اهانت آنهم جائز باشد بلکه اگر قرآن شریف را با چند جلد دیگر باهم کنند
یا قرآن شریف را با کتابی دیگر مجلد سازند احکام مصحفیت از آن برخیزد زیرا که اختلاط در ینصور هم صادق
می آید و اختلاطی که در اجزای معجون متحقق میشود در قرآنی که عثمان سوخته نیز ثابت نبود زیرا که بفرض آنکه
مشتمل بود بر آیات منسوخة التلاوة باز هم تمایز منسوخ از غیر منسوخ بلا شبهه حاصل بود بخلاف اجزای معجون که
دران امتیاز غیر ممکن و رابعا اینکه آنچه مولانا مجلسی در بحار ذکر فرموده هرگز موجب توجه طعن با لحق

نمی تواند شد چه جناب او در بحار استغرابا از بعض معاصرین که نام او ذکر نفرموده مسئله معجون نقل کرده و فساد
بیان کرده و بر عقلای روزگار و اذکیاء اولی الابصار هویدا و آشکار است که بنا بر این طعنی و تشنیعی بر آن
متوجه نمی تواند شد چه محتمل است که این بعض معاصرین که مجهول الاسم والمسمی است از مخالفین حق باشد کدام دلیل
است بر اینکه از اهل حق بوده لابد لاثباته من دلیل و ذکر برهان یلیق للتعویل و اگر جناب
مخاطب و اولیائش از ابداء این احتمال که حقیر ذکر کردم ابرو ترش کنند و بملاحظه آن از جاروند تا چار شاهد آن
از کلام رشید المتکلمین که مخاطب لوای اعتقاد او بر می دارد و تخم تبجیل و تعظیمش در دل عقیدت منزل میکارد
برارم که جناب او نیز در جواب بعض استدلالات الحق مثل این احتمال بر آورده پس اگر جناب مخاطب مجال
رد و قدح کلام فاضل رشید دارد و بسم الله حرف ابطال کلام حقیر بر زبان آرد و الا زبان را بکلام کشا
دار و تفصیل این اجمال آنکه علامه دهلوی بجواب بعض شبهات رشید بر نزهه در حال معاویه فرموده و امر
بمسموم نمودن حضرت امام همام ابی محمد الحسن علیه السلام نموده زوجه آنحضرت یا خواهر او آنجناب علیه السلام
زهر داده در کتاب استیعاب فرموده الحسن بن علی سنة جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی وقالت
طائفة کان ذلک بتدلیس معاویة الیها فی ذلک انتهی فاضل رشید در غرة موهومه خود
بجوابش می فرماید عبارتیکه جناب معترض از استیعاب بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب
نیست چراکه عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد اهل سنت امر معاویه بمسموم نمودن امام همام علیه السلام
ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت از طائفه که در قول صاحب استیعاب اعنی قالت
طائفه واقع است امامیه اثنا عشریه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد سخت
سست بنیاد است انتهی هرگاه فاضل رشید را تاویل این عبارت که موجب ظهور کفر و نفاق امام و مقتدای
اوست بحمول نمودن طائفه بر الحق جائز باشد ما را هم تاویل عبارت بحار بحمل بعض معاصرین بر یکی از فرقه
صحیح خواهد بود و بر طبق ارشاد رشید بمخاطبه مخاطب وحید خواهیم گفت محصل عبارتیکه جناب معترض از
بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب نیست چراکه عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد
علیت معجون ادویه محرمه ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت از بعض معاصرین
در قول صاحب بحار واقع است بعضی از سنیه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد
سخت سست بنیاد است و اگر مدار من ناظر غیر ماهر خار تو همی خلد و بر زبان آرد که آنچه ذکر کرده شد گو

واقع طعن مخاطب باشد ولیکن موجب تسلیم اعتراض رشید بر کلام علامه دهلوی و باعث دست بردار ی
از احتجاج آنجناب هست بعبارت استیعاب پس اماطت آن باین طور میکنم که در تاویل یا در تاویل فاضل رشید
فرق است بوجوه عدیده اول انکه نزد متعصبین حضرات اهلسنت نقل روایات از اهلحق جائز نیست و
اگر کسی از علمای قوم نقل بعض روایات از بعض اعلام کرام نموده بجهت تعصب و عناد آنرا دلیل سقوط
اعتبار و اعتماد انکس میگردانند چنانچه خود مخاطب المعی در اثارة الغین طریقه کذب دین پیموده بر نفی دفتر
ثانی و ثالث روضة الاحباب از جمال الدین محدث با وصف تصریح شاه صاحب در تحفه بر خلاف آن
بنقل روایت دران از شیخ مفید علیه الرحمه که مرزا محمد بدخشانی که باعتراف رشید از عظمای اهلسنت
است نیز سالک این مسلک است کما لا یخفی علی ناظر مفتاح النجا استدلال نموده و باین جهت اشعار تمام
بسقوط آن از درجه اعتماد فرموده حیث قال بالجمله دفتر اول از روضة الاحباب قابل تمسک و احتجاج خواهد
بود مادامیکه مخالف ماخذ صحاح روایات نه افتد بخلاف دفتر ثانی و ثالث که بجهت مغلطهای مذکور
غیر مستقیم و مدخول است و انتساب این دفاتر بمحدث مذکور مبنی بر تنزل و تسلیم است والا اگر تتبع بعضی از
کتب نموده شود بوضوح می انجامد که این دفاتر از محدث مذکور نیست بلکه بعضی از اولاد و تلامذه او تالیف
کرده اند و از اختلاف عنوان عبارات هم این معنی بعد از تامل پیدا تواند شد چه جای انکه این مردم از
شیخ مفید بانی مبانی تشیع که شیخ و سید شیعیان از خرمن فیضش خوشه ها بر می دارند و او را داعی مکلب که
سگ شکاری باشد میشمارند نیز درین دفاتر نقل روایت کرده باشند الخ پس بنا برین احتمال نقل صاحب
استیعاب از اهلحق هبا منثورا گردید و بطلان ان بغایت وضوح انجامید بارالها مگر اینکه از اعتبار و اعتماد
صاحب استیعاب که بنا بر تصریح خفاجی در شرح شفا امام دنیاست هم دست بردارند و رو بسوی قدح
و جرح چنین مقتدای جلیل الشان آرند دوم انکه نزد صاحب تحفه استاد و اقای فاضل رشید سکوت
بر کلامی بعد نقل ان دلیل قبول و قابلیت و صلاحیت ان برای احتجاج و الزام بر ناقل است چنانچه در باب
چهارم می فرماید و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری
می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن
اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت می نماید که زرارة بن اعین الشیبانی
الکوفی اخو حمران یرفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا

يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبد الله ابن خالد الصيدي عن ابي الصباح عن زرارة
بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي صلعم يا علي لا يفضلني احد غيرك حدثنا يحيى
قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني زرارة
بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر ابن
محمد فاقرئه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه
فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر ابن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل
النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهت عبارة التحفة
على ما هي عليه واگرچه شناعت تصرف وخيانت اين بزرگ بر ناظر مجالس المومنين مخفي نيست كه آخر عبارت
ميزان ذهبي كه مصرح است باينكه قول امام عليه السلام در حق زراره تقيه بوده و در مجالس مذكور است حذف
كرده و قدريكه نقل كرده دران هم تغيير و تبديل نموده و در استدلال باين عبارت باتباع قلندران كه
بايه لا تقربوا الصلوة استدلال بر عدم وجوب صلوة كنند رفته عبارتيكه دافع شبه است در شكم خود فرو برده
ليكن چون غرضي بابطال قوم باطلش و اظهار تحريف و خيانتش درينمقام متعلق نيست ازان اعراض كرده
ميگوييم كه ازين كلام ظاهر است كه نزد استاد رشيد سكوت بر نقل كلامي دليل قبول و تسليم است زيرا كه او صف
ان ادعاي عريض و طويل در بارهٔ تفصيل حالات مقتدايان ابلحق در مقام اثبات حيلهٔ جبر متمسك بروايت
ميزان نيافته و آنرا عمده ما في الباب انگاشته بزعم باطلش براي اثبات مذمت زراره ذكر نموده و
سكوت علامه شوستري را بران دليل حجيتش گردانيده پس بنابرين كه اين طائفه كه صاحب استيعاب ام
معاويه پسر امام حسن عليه السلام از ايشان نقل كرده از حضرات اهلسنت نباشند ليكن چون صاحب استيعاب
بعد نقل ان سكوت بران ورزيده اين قول نزدش مقبول و قابل حجيت باشد و فيه المطلوب بخلاف
مسئلهٔ معجون كه علامه مجلسي بران سكوت نورزيده بلكه بر دو ابطالش پرداخته و استغرابا و استنكارا
آنرا نقل فرموده و عجب بر عجب آنست كه خود فاضل رشيد نيز در بعض افادات خود سكوت را بعد نقل دليل
تسليم ميداند و گمان مي برد كه داب تمام عقلا آنست كه نقليكه غير مرضي مي باشد بعد نقل بر دو انكارش
مي پردازند بيانش آنكه فاضل رشيد در اوراق ثلثه خود كه دران شبهات سخيفه بر كلام جناب والد ماجد
قدس الله نفسه متضمن اثبات نفاق شيخين كه در جواب باب دوم تحفه واقع است وارد نموده

روایتی از منهج الصادقین نقل نموده بان استدلال بر بودن شیخین از کبرای صحابه کرده و جناب والد ماجد در
جوابش برسالهٔ نفاق الشیخین در جمله وجوه رد این توهم افاده فرموده که این روایت دران تفسیر منقول از اهل
خلاف است در جواب این وجه می فرماید فقیر حقیر نه مدعی آن شده بود که این روایت در تفسیر مذکور از طرق
امامیه منقول است و نه استدلال فقیر مبنی بر منقول بودن آن از کتب امامیه بود بلکه مقصود فقیر اثبات نقل
مفسر مذکور روایت مزبوره را در کتاب خود بلا رد و نکیر بود و بعد کلامی گفته در این صورت اگر روایت
مذکوره که مشتمل بر تصریح بودن شیخین از اکابر صحابه است غیر مرضی او می بود بر آن می پرداخت و چون
مفسر مذکور اصلا بر رد و انکار آن نپرداخته موجب ثبات او و ثبات کافهٔ عقلا تسلیم آن ظاهر شد و استدلال
فقیه باتم و اکد وجوه ثابت گشت انتهی ازین عبارت ظاهر است که ثبات کافهٔ عقلا اینست که اگر کلامی غیر
مرضی نقل میکنند رد و انکار بر آن می نمایند و هرگاه کسی کلامی نقل کند و سکوت بر آن می نماید این سکوتش
دلیل رضای او بآن کلام می باشد پس متحیرم که فاضل رشید چسان در مناظره علامه دهلوی صاحب استیعاب
را از عقلا خارج فرموده که خلاف ثبات عقلا بر او تجویز نموده و بخیال آورده که کدام لطافت صاحب استیعاب
نقل از انها کرده از حضرات اهل سنت نباشد لکن چون بنا بر این نقل سکوت فرموده احتجاج علامه دهلوی بان
بنا بر عدم استناد و افادهٔ شاکر بر وجه صحیح و متین است نه جای رد و اعتراض مخالفین سوم آنکه از دیگر کتب
معتبر حضرات اهل سنت هم مسموع نمودن معاویه حضرت امام حسن علیه السلام را ثابت میشود و واضح میگردد
که اکابر این حضرات باین معنی قائل اند پس تاویل فاضل رشید در عبارت استیعاب بنظر این عبارات بکار
نمی آید بلکه بطلان و فسادش بکمال وضوح و ظهور می گراید سبط ابن الجوزی که نبذی از فضائل مشهور را بعد
برای تنبیه قاصرین منقول خواهد شد در تذکره خواص الامة گفته قال الشعبی انما دس الیها ای جعدة
معاویة فقال سمی الحسن وازوجك یزید واعطیك مائة الف درهم فلما مات الحسن بعثت
الی معاویة تطلب انجاز وعده فبعث الیها بالمال وقال انی احب یزید وارجو حیاته ولولا
ذلك لزوجتك ایاه وقال الشعبی مصداق هذا القول ان الحسن کان یقول عند موته وقد
بلغه ما صنع معویة لقد علمت صفة شربته وبلغ امنیته والله لا یفی بما وعد ولا یصدق
فیما یقول وفیه ایضا بعد فاصلة قال ابن سعد فی الطبقات سمه معاویة مرارا لانه کان یقوم
علیه الشام هو واخوه الحسین وابو الحسن مدائنی که از اکابر ثقات اهل سنت است چنانچه بر ناظر وفا

شروع رسالهٔ رشید
سره دران این عبارت
هیچ صورت اینست
الحمد لله الذی جعل
زیادة العلم رافعة
الاتکار موجبة
الفرح عواقبه
الاتکار الخ

الشعبی بالفتح
والسکون الرشب
ربعین من عمره الخ

الاتحاف
الدلیل بالفتح
الی المداین بلدة
علامة فراسخ
منه

الوفاء سهودی و انساب سمعانی و امثال ان پوشیده نیست نیز جزم کرده باینکه معاویه آنحضرت را مسموم
ساخته چنانچه در تاریخ خود در حال حضرت امام حسن علی ما نقل عنه گفته وکانت وفاته ای الحسن فی سنة
تسع واربعین وکان مرضه اربعین یوما وکان سنه سبعا واربعین سنة دس الیه معاویة
سما علی یدی جعدة بنت الاشعث بن قیس وقال لها ان قتلته بالسم فلک مائة الف وازوجک
یزید ابنی فلما مات وفی لها بالمال ولم یزوجها من یزید وقال اخشی ان تصنع بابنی ما صنعت
بابن رسول الله انتهی ازین عبارات ظاهر است که شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مدائنی که از اکابر ثقات و
اعاظم معتمدین اهل سنت اند قائل اند باینکه معاویه لعین حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داده نمیدانم که
اتباع فاضل رشید این عبارات را بکدام تاویل و توجیه محرف خواهند نمود یا شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مدائنی
را از زمره روافض قرار خواهند داد یا از وجود مسمیات این اسما انکار خواهند کرد یا چنانچه فاضل رشید
از اطلاع بر حال مصنف جواهر العقدین جهل خود در شبهات خود بر سیف ناصری ظاهر فرموده همچنان خواهند
گفت که می دانیم که شعبی و ابن سعد و ابو الحسن مدائنی سنیان پاک عقیده بودند یا روافض دین دریده ابواب
سخن بازار هر طرف بند یافته انصاف می دهند و از تاویل علیل دست می کشند و مخفی نماند که از مراجعت
بکتاب ثانی جناب مخاطب لا ثانی که آنرا جواب کتاب تشیید المبانی گمان می سازد واضح شد که جناب مخاطب
هم بهمین تاویل غیر سدید فاضل رشید در جواب عبارت استیعاب متمسک گردیده و آنرا غایت السعی در
تخلیص امام خود از ورطه کفر و نفاق پنداشته باوصفیکه در هر مبحث تطویل لاطائل و اسهاب لاحاصل
بعمل می آرد بالاختصار بر دو سه حرف قناعت کرده چنانچه گفته باقی ماند روایت صاحب استیعاب
پس دلالت بر مطلوب ندارد چنانچه بعضی از اکابر متکلمین فرموده اند که محتمل است که مراد ازین طائفه همین
طائفه باشد که در عرف عام امام اعظم شان را شیخ الطائفه گویند فلا یدل علی المدعا ولا یؤدیه
بنحو من الانحاء انتهی پس با آنکه خود متشبث باین تاویل گردیده باز امکانی ندارد که تاویل حقیر را
که برای عبارت بحار ذکر کردم رد و ابطال نماید و بدفع و رفع آن گراید حالانکه تاویل حقیر که نهایت متین است
و درست و درین تاویل که بغایت سخیف است و سست بوجوه کثیره فوق متحقق فاستبصر و تامل
ما القینا الیک ولا ینبئک مثل خبیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر و هرگاه این همه را یافتی حالا تلمیع و تدلیس مخاطب درین

درین نقل که از علامه مجلسی آورده ملاحظه باید نمود که اولا ادعا کرده که از بحار بهویدا است که بعضی از افاضل
واکابر معاصرین او باین مسئله فتوی داده اند حالانکه در عبارت بحار قید اکابر هرگز موجود نیست و غرض
ازین تلبیس آنست که در اذهان عوام جا گیرد که اکابر اهل الحق العیاذ بالله باین قول شنیع قائل اند و ثانیا
با وصف آنکه ظاهر عبارت بحار آنست که قائل باین قول یک کس از معاصرین بوده لا اقل آنکه نص بر تعدد
قائل نیست و خود مخاطب هم اولا موافق عبارت بحار این مسئله را ببعضی از معاصرینش نسبت داده
لیکن بقول آخر خود اعنی و غالبکه این اکابر اثنا عشریه الخ تلمیح بلکه تصریح کرده باینکه قائل باین قول
شنیع جمعی از اکابر اهل حق اند و هل هذا الا محض الجسارة والادعاء بل محت الکذب والافتراء
والله الهادی الی طریق السواء والموفق للسداد والاهتداء **قوله** و غالبکه این اکابر در تحلیل معجونیکه
علامه دهلوی نور الله مرقده در باب اول الخ **اقول** این معجونی که شاه صاحب در تحفه افاده فرموده اگرچه
بنای توهم آن در مذهب اهل الحق محض افترا و بهتان و اختلال حواس بشور آن اخلاط عدوانست لیکن تحقق
مثل این معجون که در آن الحاد با فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته در مذهب حضرات
اهلسنت البته واقع و لیس تلک الشناعة من دافع زیرا که بحمد الله در مباحث سابقه الحاد جمعی از اکابر علمای
ایشان بعین بصیرت دیدی و همچنین فلسفیت فقهای ایشان بر زبان ابن الجوزی و ابن حجر عسقلانی میزان
عقل سنجیدی پس میتوان گفت که فلان چیز با الحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته
طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل شک آن می برد و گمان مبر که در مذهب حضرات اهلسنت همین
یک معجون پیرایه وجود هر کرده بلکه ازین قسم معجونهای بسیار درین مذهب مستحدث بالله اشرار متحقق از آنجمله
معجونیست که باختلاط وهابیه با ظاهریه در حضرات متسنین پیدا کرده چنانچه صاحب بوارق محمدیه که از
اکابر معاصرین اهلسنت است بعد ذکر بندی از فضائح و قبائح نجدیه و تضلیل و تسفیه مولوی اسمعیل و عبد الحی
معتقدان کنده ناتراش و حلقه بگوشان دجال ناحق شناس اعنی احمد غیر محمود گفته واضح باد که نجدیه عرب صرف عناد
با انبیا و اولیا داشتند با فقه و فقها چندان خصومتی در جزر طبائع شان راسخ نبود که خود را حنبلی مذهب می
گفتند و تکلیف را منحصر در تقلید یکی از ائمه می نمودند در هند که وهابیه با ظاهریه ترکیب یافته طرفه معجونی مرتب شد
شارتی و کنایتی بحدوث و شیوع ظاهریه هم ضرور است الخ **قوله** و همچنین در معجونیکه بر نجاسات عشر متضمن
شد الخ **اقول** اگر تجویز چنین معجون از حضرات اهلسنت صادر شود البته ممکن است زیرا که قطع نظر از اینکه عنا

مسئلهٔ معجون

ایشان بر اوضاع فلاسفه در مسائل دینیه باعتراف ابن الجوزی سابقا مبین شده وان مستلزم این معجون است
کما لا یخفی وهم استدلال مخاطب بمسئلهٔ طبیه معجون بر احراق قرآن موید انست خود اکابر اهلسنت قائل اند باینکه اگر
پشکل موش در گندم افتد وبان سایده شود در خوردن ان اصلا مضایقه نیست پاکیزه وحلال وطیب است
بلا وسواس باید خورد مگر اینکه زیاده باشد واثرش ظاهر شود وهمچنین است اگر پشکل موش در دهن یا خل افتد که
آنهم فاسد نمی شود در خزانة المفتین مذکور است خ بعر الفارة اذا وقعت فی حنطة وطحنت لا باس
باکل الدقیق الا ان یکون کثیرا یظهر اثره بتغیر الطعم وغیره انتهی وصاحب نزهة طاب ثراه فرموده
نیز نزد حنفیه پشک موش هرگاه با گندم آمیخته آرد کنند تا بحدیکه ان متغیر نشود وارد وفاسد نمی شود وحلال
است وبقول فقیه ابو اللیث این قول معمول ومفتی به است در فتاوای عالمگیریه می فرماید بعر الفارة
وقعت فی قرا الحنطة فطحنت والبعرة فیها او وقعت فی قدر دهن لم یفسد الدقیق والدهن
ما لم یتغیر طعمهما قال الفقیه ابو اللیث وبه ناخذ انتهی ونیز در فتاوای عالمگیری مذکور است
وفی مسائل ابی حفص فی بعر الفارة اذا وقع فی الرب او الخل انه لا یفسد هکذا فی المحیط
وظاهر است که هرگاه اکل یکی از نجاسات عشره جائز باشد برای تجویز مجموعیکه بهمین طریق مشتمل بر نجاسات
عشر باشد هم مانع نیست **قوله** بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه وفساد در مسائل فروعیه
برپا نشده **اقول** بر فطن عارف پوشیده نیست که متانت ورزانت مسائل فقهیه الحق کالنور علی قلل الطور
است وباعتراف اکابر اهل خلاف ماخوذ ومستنبط بودن ان از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین در غایت ظهور پس ادعاء حضرت مخاطب والانژاد برپا شدن فتنه وفساد در مسائل فروعیه الحق وسداد
که اتباع وانقیاد روایات ماثوره از ائمه امجاد علیهم الاف التحیة والسلام الی یوم التناد می کنند عین اعتساف
وعناد وتحامل ولداد وترک تامل وانتقاد است وکاش فتنه وفساد شیوخ واوتاد خود که نمونه ازان در مباحث
سابقه مبین شده بنظر عبرت مینگریست وبگریه زار زار بران میگریست ولکن این العیون الباصرة والصدور
الطاهرة واین القلوب الصافیة والاذان الواعیة **قوله** بلکه از نتایج این مزخرفات مسائل اصولیه الخ
اقول حضرت مخاطب باید شبهات نامسموع بر مسائل فروع اکتفا نکرده دخل نامعقول در مسائل اصول هم
نموده ع تو کار زمین را نکو ساختی ٭ که بر آسمان نیز پرداختی ٭ **قوله** ایا بر احدی مستتر می تواند شد که
ابو القاسم موسوی الخ **اقول** نسبت انکار وقوع میثاق بجناب سید مرتضی ماخوذ از تقویمات پارینه صاحب

جواز اکل اردی که در ان پشکل موش افتد نزد اهلسنت

۱ اول
خزانة المفتین این است
الحمد لله الشاکرین
والمؤمنین بایمان الموقنین
۲ خ رم للخلاصة ۱۲

صاحب تحفه و پیروی مرتدش کابلی است که نسبت حکم بوضع خبر میثاق بجناب سید مرتضی علیه الرحمة
نموده اند و در ابطال او در اجوبه تحفه که اعلام کرام تصنیف فرموده اند مفصلاً و مجملاً بحسب تقاریب مختلفه مذکور
است حاصل آنکه اخبار میثاق که بطرق مختلفه و اسانید متکثره مروی است سید مرتضی علیه الرحمة تکذیب
آن و حکم بوضع آن نکرده چنانچه عادت حضرات اهلسنت است که احادیث مرویه صحاح خود را که آنها را حلیف
کتاب خدا دانند و اجماع خود بر صحت آنها نقل کنند و افتخار و مباهات بران دارند هرگاه الحق الزامی از آن
برآرند بمقابله لسان حکم بموضوعیت احادیث آن کنند و تکذیب و ابطال آن برخیزند و خاک فضیحت بر خود
و مصنفین صحاح خود بیزند با وصف آنکه اخبار میثاق که متضمن اخذ میثاق امامت ائمه علیهم السلام است
موافق اصول اهلخلاف نیست که در انکار آن مقام تهمت و جای شکایت ایشان باشد بخلاف اینکه حضرات
اهلسنت که آب روی ندارند مویدات مطلوب شیعه را که در صحاح شان مذکور است تکذیب سازند و از
مباهات و مفاخره خود بفضائل و مناقب صحاح خویش و طعن و تشنیع بر طاعنین آن بکلی غفلت ورزند
کما اتفق للمخاطب الکثیر الوسواس فی تکذیب خبر فدک والقرطاس نسأل رب الناس العصمة
من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و آنچه صاحب تحفه
درباره میثاق و نسبت تکذیب اخبار آن بجناب سید مرتضی علیه الرحمه سرایده مضحکه عالم و عبرت گاه بنی آدم است
بنابر کشف حقیقت حال تمام عبارتش درینجا نوشته می آید تا که اختباط او درین نسبت کاذب بر همگنان ظاهر
شود و هی هذه علاوه آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت
ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه ایشان در زمان
ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدائح است و چون
اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بیکار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید
واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل
و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص منقطع بود پس از انبیا میثاق گرفتند
تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل
محفوظ دارند و عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم
سابقه ایچ گشت و نه حاجت باظهار آن افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون

نیابت اوست و با اهل کتاب در ان باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان را درین باب اعتباری نبود
اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق میگرفتند بلکه ابرا نامه ولاد عوی از
ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان
و نه اتباع ایشان را در غصب امامت امه و تقریر و تسلیم ان دخلی بود و متمسک این گروه درین خلوی حاصل روایت
محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر یقول ان الله اخذ میثاق
النبیین بولایة علی بن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب توحید عن داود الرقی
عن ابی عبد الله فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا
فکان اول من نطق رسول الله و امیر المومنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم
والدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله
بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و روایت سابقه
اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد
ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و اند ادرج میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
میثاق از تکلیفیست که مبنی بر اطاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون شان ایشانست اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که
ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر
است و بس پس ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرهم که بلا شبهه واقعست ثانی الحال بطریق
مصلحت وقت شده باشد و روایتی که ظاهر خواه این گروه است نیز در انبان شیخ ابن بابویه
یافته میشود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس عن النبی انه لما اسری به و کلمه ربه
قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المومنین اخذت میثاق
النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد
بن مسلم و غیره قسمیکه هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است براینکه کذب و افترا است
و معهذا اهلسنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات

مفقریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح
این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده و کفی الله المؤمنین القتال
انتهی این عبارت سراسر خسارت پر ظاهر است که او مطلق اخذ میثاق جناب ولایت مآب را انکار میکند خواه
در عالم ارواح باشد و خواه در عالم اجساد چنانچه سیاق و سباق کلامش دلالت صریحه بران دارد و از الحق
هم در شروع عقیده مطلق اخذ میثاق نقل کرده حیث قال حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت
ائمه و اطاعت ایشان انتهی و درین نقل قید عالم ارواح هرگز مذکور نیست و همچنین روایتیکه از محمد بن الحسن
الصفار او لا و از ابن بابویه علیه الرحمه اخرا از جمله خبر طویل نقل کرده نیز مشتمل بر تقیید اخذ میثاق بعالم ارواح نیست
بلکه در روایت اولی فقط اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا علیهم و علیهم السلام که تصدیق آن از مفتاح النجاء
مرزا محمد بدخشانی هم در کمال وضوح و ظهور است مسطور است و در روایت ثانیه مطلق اخذ میثاق ولایت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام از انبیا علیهم السلام و ملائکه و جمیع خلق مذکور است پس با اینهمه که نسبت تکذیب
خبر میثاق باهتمام تمام بجناب سید مرتضی نموده و برین نسبت حمد الهی بجا آورده مباهات و مفاخرت
آغاز نهاده و گمان کرده که بعد این حضرات اهلسنت را حاجت توهین و تضعیف این روایات که از جمله آن
این هر دو روایت است که در آن مطلق اخذ میثاق مذکور است نمانده این معنی دلالت واضحه بران دارد که او
جناب سید مرتضی را مکذب و منکر اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا و ملائکه علیهم السلام مطلقا میداند
و آنجناب را موافق در انکار و ابطال خود می انگارد و هل هذا الا محض البهتان و صریح الافک و الهذیان چه اولا
سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر هرگز خبر میثاق ذکر نفرموده تا تکذیب و تصدیق آن چه رسد ازی ذکر
ایه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ در آنجا فرموده و تاویل آنرا باین معنی که حق تعالی از ظهر حضرت آدم
جمیع ذریت او را برآورده از او شان اقرار بمعرفت خود گرفته و اشهاد او شان نموده باشد انکار فرموده
تاویلی دیگر برای آن ذکر کرده پس تکذیب خبر میثاق هرگز نفرموده چنانچه جناب شاه صاحب از مزید تحریر
بتقلید کابلی ادعاء آن فرموده اند و اما صرف الآیة عن ظاهرها و حملها علی المجاز فهو یوجب
الحکم بکذب هذه الاخبار و وضع تلک الآثار بل کما اول السید رحمه الله هذه
الآیة و صرفها عن ظاهرها فکذا یمکنه ان یاول هذه الاحادیث عن اخرها و ثانیا
اینکه گو جناب سید مرتضی انکار وقوع میثاق در عالم ارواح کرده باشد لیکن از آن انکار اخذ میثاق

علی الاطلاق که شاه صاحب می آنند ثابت نمی شود و توهین و تضعیف خبر صفار و خبر اخرابن بابویه که
دران مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر مذکور است لازم نمی آید پس نسبت تکذیب این اخبار و انکار اخذ
میثاق علی الاطلاق بانجناب بلاشبه کذب بحت و بهتان صریح است که اصلا وجهی از صحت و واقعیت ندارد
کتاب غرر و درر کتابی است مشهور و شائع و بحمد الله نسخ متعدده آن درین بلد موجود هر که خواهد بان رجوع آرد
و کذب و بهتان شاه صاحب که در حقیقت افترای کابلی است در یابد و شاه سلامت الله از کابلی و مقلدشان
صاحب تحفه هم پا را فراتر گذاشته نه در عبارت شاه صاحب و کلام کابلی تامل ساخته و نه خود بمراجعت
غرر و درر پرداخته رجما بالغیب تهمت شگرف بر بافته که عیاذا بالله جناب سید مرتضی محمد بن الحسن الصفار
را واضع و مفتری خبر میثاق میداند بلکه او را خارج از دائره ایمان می انگارد قال فی معرکة الاراء و ابن
الصفار که پیش شریف مرتضی صاحب درر غرر بجرم وضع و اختراع خبر میثاق که مستلزم کفر جحود یا
حضرت آدم علیه السلام است خارج از دائره ایمانست پیش کمتر از ابن قتیبه نزد سنیان نیست انتهی این است
حال این حضرات که برای دفع عار و شنار از اعلام کبار خود چه اکاذیب شنیعه که بر زبان نمی آرند و چه
خرافات واهیه که نمی نگارند و شرم و ازرم از مواخذه خدا و خلق نمی آرند و بخیال تخدیع انعامی چند
طریق خیانت و ترک دیانت می سپارند آمدم بر اینکه سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر انکار وقوع
میثاق در عالم ارواح نموده پس باید دانست که در کیفیت اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم اختلاف واقع
است اکثری آنرا بر ظاهرش حمل کرده اند یعنی باین معنی قائل شده اند که ذریت حضرت آدم که در عالم
ارواح بوجود آمده مثل الیوم عاقل بودند و در همان حالت اخذ میثاق از ایشان واقع شده و بعضی
سید مرتضی و غیر او باین طرف رفته اند که اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم ماول باین معنی است
که اخذ عهد از ایشان بجهت اکمال عقل و دلالت بر آثار صنعت خود فرموده چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در
غرر و درر در تاویل آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ فرموده انه تعالی لما خلقهم و رکبهم ترکیبا یدل
علی معرفته و یشهد بقدرته و وجوب عبادته و اراهم العبر و الآیات و الدلائل فی غیرهم
و فی انفسهم کان بمنزلة المشهد لهم علی انفسهم و کانوا فی مشاهدة ذلک و معرفته و ظهوره
فیهم علی الوجه الذی اراده الله تعالی و تعذر امتناعهم منه و انفکاکهم من دلالته بمنزلة
المقر المعترف و ان لم یکن هناک اشهاد و لا اعتراف علی الحقیقة و یجری ذلک مجری قوله تعالی

تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وان لم
يكن منه تعالى قول على الحقيقة ولا منهما جواب ومثله قوله تعالى شاهدين على انفسهم بالكفر
ونحن نعلم ان الكفار لم يعترفوا بالكفر بالسنتهم وانما لما يظهر منهم ظهورا لا يتمكنون من دفعه
كانوا بمنزلة المعترفين به الخ این عبارت صریح است درینکه سید مرتضی علیه الرحمه اصل میثاق را
منکر نیست بلکه در کیفیت میثاق گفتگو دارد و آیه کریمه را از ظاهرش صرف کرده تاویل و توجیه آن می نماید
و توجیه و تاویل آیتی یا حدیثی را تکذیب آن نتوان گفت ایا بر متتبع خبیر مخفی خواهد بود که غزالی که از اکابر
اولیائی اهلسنت است منکر وقوع میثاق در عالم ارواح بود و چنانچه در کتاب المضنون به علی اهله که واسب
بی خست و کریم بی منت نسخه از آن باین فقیر کثیر التقصیر عنایت فرموده مذکور است فقیل له ای الغزالی
انکانت الارواح حادثة مع الاجساد فما معنى قوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا وقال كنت نبيا وادم بين الماء والطين
فقال رضي الله عنه شيء من هذا لا يدل على قدم الروح بل يدل على حدوثه وكونه مخلوقا نعم
ربما يدل بظاهره على تقدم وجوده على الجسد وامر الظواهر ضعيف وتاويلها ممكن والبرهان
القاطع لا يدرء بالظواهر بل يسلط على تاويل الظواهر كما في ظواهر التشبيه في حق الله واما
قوله خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفي عام فاراد بالارواح ارواح الملائكة وبالاجساد
اجساد العالم من العرش والكرسي والسموات والكواكب والماء والهواء والارض وكما ان اجساد
الادميين بجملتهم صغيرة بالاضافة الى الارض وجرم الارض صغير من الشمس بكثير ثم لا نسبة
لجرم الشمس الى فلكه ولا لفلكه الى السموات التي فوقه ثم كل ذلك تسع له الكرسي اذ وسع كرسيه
السموات والارض والكرسي صغير بالاضافة الى العرش فاذا تفكرت في جميع ذلك استحقرت جميع
اجساد الادميين ولو تفهمها من مطلق لفظ الاجساد فكذلك فاعلم وتحقق ان ارواح البشر بالاضافة
الى ارواح الملائكة كاجسادهم بالاضافة الى اجساد العالم ولو انفتح لك باب معرفة ارواح
الملائكة لرأيت الارواح البشرية كسراج اقتبس من نار عظيمة طبق العالم وتلك النار العظيمة هي
الروح الاخير من ارواح الملائكة ولارواح الملائكة ترتيب لكل واحد انفراد بمرتبة ولا يجتمع
في مرتبة واحدة اثنان بخلاف الارواح البشرية المتكثرة مع اتحاد النوع والمرتبة اما الملائكة

طبقت

اول کتاب المضنون به علی اهله از آثار شیخ الاشراق شهاب الدین سهروردی است که این کتاب را بر صاحب العالمین والصلوة و علی محمد و آله و صحبه اجمعین سؤال الامام حجة الاسلام

٣٧٩

فی الغزالی رضی الله عنه عن معنی قوله تعالی ونفخت فیه من روحی وعن معنی النفخ والروح اه

فكل واحد نوع براسه وهو كل ذلك النوع واليه الاشارة بقوله تعالى وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون ويقول النبي ص ان الراكع منهم لا يسجد والقائم لا يركع وانه ما من واحد الا وله
مقام معلوم فلا تفهم اذا من الارواح والاجساد المطلقة الا ارواح الملائكة واجساد العالم
واما قوله عليه الصلوة والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا فالخلق ههنا هو التقدير لا
الايجاد فانه قبل ان ولدته امه ليس موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في
التقدير لاحقة في الوجود وهو معنى قولهم اول الفكرة اخر العمل بيانه ان المقدر المهندس للدار
اول ما يتمثل صورته في تقديره وهي دار كاملة واخر ما يوجد في اثر اعماله هي الدار الكاملة
فالدار الكاملة اول الاشياء في ذهنه تقديرا واخرها وجودا لان ما قبلها من ضرب اللبن وبناء
الحيطان وتركيب الجذوع وسيلة الى غاية الكمال وهي الدار فالغاية هي الدار ولاجلها تقدمت
الالات والاعمال انتهى واگر كتاب مذكور كه مصنون به براهين انهم است بهم نرسيده بكتب متاخرين رجوع فرمايند
كه در مواهب لدنيه هم محصل بعض اين عبارت مذكور است حيث قال فيه فان قلت ان النبوة وصف لا يعقل
ان يكون الموصوف به موجودا واقعا يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل
وجوده وارساله قلت اجاب الغزالي في كتاب النفخ والتسوية عن هذا وعن قوله عليه الصلوة
والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير دون الايجاد
فانه مثلا وولدته امه لم يكن موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير
لاحقة في الوجود الخ از اينجا ظاهر است كه غزالي منكر تقدم خلق ارواح بر اجساد هست و وجود خلق را
قبل از ولادت ظاهري مسلم نميدارد تا انكه تقدم خلقت نبوي را هم بر وجود ظاهري انكار مي نمايد پس
بوجود ديگر ذريت قبل ولادت ايشان چه رسد و بر ظاهر است كه اخذ ميثاق در عالم ارواح فرع وجود ايشان
است پس ثابت شد كه غزالي هم منكر وقوع ميثاق در عالم ارواح بوده با وصف انكه احاديث كثيره وروايات
شهيره متضمن ان بطرق اهلسنت هم وارد شده و در صحاح ايشان مثل بخاري ومسلم وموطا ثابت گرديده
چنانچه سيوطي قريب پنجاه حديث متضمن اخذ ميثاق از ذريت حضرت آدم در عالم ارواح در كتاب در منثور
ايراد نموده ونيز بنص شعراني در يواقيت وجواهر معظم اعتقاد در اثبات حشر ونشر مبني بر اين مسئله ميثاق است
پس انچه حضرات اهلسنت از طرف غزالي جوابي مهيا كرده باشند همان جواب را از طرف سيد مرتضى قبول نمايند

نمایند و علاوه برین مقام حیرت اینست که مجاهد که از ائمه و اکابر اهلسنت است اخذ میثاق را از انبیا که در آیه
قرآنی موجود است منکر شده و بتکذیب و روان پرداخته گفته که ذکر لفظ نبیین در قرآن مجید که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه صفت اینست از تحریف و تصحیف نساخ است در اصل لفظ الذین اوتوا الکتاب بود
ناسخین بجای این لفظ النبیین نوشتند و کلام الهی را تحریف نمودند و ربیع هم این انکار پیش گرفته و بجای لفظ
النبیین لفظ الذین اوتوا الکتاب خوانده و بر تعیین این استدلال نظم قرآنی نموده چنانچه سیوطی در تفسیر
در منثور آورده و اگرچه عبارتش سابقا گذشته لیکن باز نوشته می آید اخرج عبد بن حمید والفریابی
وابن جریر وابن المنذر عن مجاهد فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب
وحکمة قال هی خطاء من الکتاب وهی فی قراءة ابن مسعود میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج
ابن جریر عن الربیع انه قرأ واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال وکذلک کان یقرأها ابی
بن کعب قال الربیع الا ترى انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه قال هم اهل الکتاب انتهی معلوم نیست که جناب مخاطب در حق این اکابر خود چه
ارشاد خواهد فرمود و بکدام تشنیع و تهجین ایشان را یاد خواهد نمود که انکار کلام خدا نموده اند و آنچه حضرت
مخاطب حواله بافادات تلامذه صاحب تحفه فرموده پس کاش انکار افادات شان می نگاشت و یا
اسمای معتبره که اینها مذکور می ساخت اما با وصف این شدت احتجاب و استتار از نظر اغیار پس وصول بآن
خیلی دشوار نکشد که نوبت دراز دستی بران رسد یا پایمال انظار و افکار شود اگر جناب مخاطب این افادات
اظهار می فرمود حقیقت حال واضح میکردم و آن خرافات و ترهات را درهم و برهم زده مجال تسویل را زیاده
تر بر مخاطب تنگ می نمودم لیکن افسوس که این تمنا در دل ما قیماند لیکن یار باقی صحبت باقی اگر حیات مستعار
باقی است و مخاطب این افادات را بر منصه ظهور جلوه میدهد و آن انکار را پیشکش فحول رجال می سازد حقیر هم
متوجه خدمتگزاری این بدل و جان خواهد شد شعر ورنه ما نیم حذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

و اگر حضرت مولف برین امور بسبب کهنگی دل نه نهد و مشتاق مثالهای دیگر که فی الجمله تجدد می داشته باشد
باشد اینک بعضی ازین قسم امور بطور سابق که اصولیه را سرکشی ازان بر تقدیر انصاف ممکن نبود مثل قطره از
بحار نشان میدهم و آن این که فاضل طبرسی بلکه ابن معلم استاد شیخ و سید امامیه نیز باظهار مجلسی در بحار لفظ

صور را که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی بیش از هزار بار استعمال یافته جمع صورت قرار دادند و
قیامت کردند بالضرورة مادهٔ هیولانی ظلمانی ایشان بنابر پیروی خیالات خام مقتضی این تحریفات گشته آیا
لفظ نفخه اولی و آنچه در باب حضرت اسرافیل و انتظار بردنش در دمیدن صور و برانگیختن اهل قبور بحکم ابرز و غفور
در انجیل و زبور اهلبیت علیهم السلام ورود یافته بنظر ایشان نیامده بگیر یا رای الهی این احتمال بخاطر هیچیک از طلبهٔ علوم
خطور نخواهد کرد بل فی اذانهم وقر و علی ابصارهم غشاوة انصاف نمایند که ازین تحریفات امر معاد
جسمانی که موقوف بر دمیدن صور است خلل می پذیرد یا نه اینهمه امور در بحار و تالیفات برادر بزرگ مولف
بصراحت تمام موجود است و چگونه برین قدر اکتفا توان کرد زیرا که از مطالعهٔ آن این هم هویدا میشود که گروهی
از علمای امامیه چندان الف و انس با قوانین حکما خصوصا مشائین گرفتند بلکه درین ورطه بعنوانی سر فرو بردند
که آخر معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین را مثل انشقاق قمر و کلام حیوانات با آنسرور و اهلبیت اطهر
و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این حضرات انکار کردند و اینهمه را از حیز امکان خارج نمودند
و در پی تحریف احادیث و نصوص گشتند و منشای آن باعتراف مجلسی و غیر او جز اتباع ظنون و کاسه لیسی
شیاطین چیزی دیگر مظنون نمی شود اگر مقام تطفل نمی بود البته زیاده ازین بتفصیل تمام مخالفت امامیه را
در مسائل فقهیه با احادیث ائمه علیهم السلام میگفتم و لائی ث و تحقیق که آب و رنگش متعطشین را بجواب
ترین وجوه سیراب میکرد می گفتم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** ای ارباب ذکا
و فطانت و اصحاب فهم و درایت مشتاق استماع امثال جدید و ادراک ایرادات غیر بعید که محل بحث و تحقیق
و لائق نظر و تدقیق تواند می باشند لیکن کهنه و جدید سامی همه مساوی الاقدام و سابق و لاحق جناب همه از
خیالات خام می باشد که هرگز کسی از ارباب شعور بران دل نمی نهد و باصغای آن رضا نمیدهد تا بجناب
مصنف و دیگر مهره فن چه رسد و اگرچه مثال بیثاق که از راه خلاف و شقاق ایراد نموده بلا شبهه کهنه است
که صاحب صواقع و تحفه ذکرش نموده اند لیکن مسئله معجون که از اقسام باین وصمت مصون است و بجد و کد
تمام از بحار برآورده اند و چشم بدو در تفحص بالغ در استخراج آن بکار برده اند چگونه آنرا داخل امور کهنه نموده اند
مگر آنکه محمول بر تواضع و انکسار باشد یا آنکه بر فساد آن و عدم دلالتش بر مطلوب متنبه گردیده کهنه اش
قرار داده باشند امدم بر امثله جدید و تازه پس آنچه درینمقام بعلامه طبرسی نسبت داده که آنجناب صور را
که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی وارد است جمع صورت قرار داده و این نسبت را مستند

مستند باظهار مولانای مجلسی فرموده غلط ظاهر و توهم باطل است جناب مخاطب از قصور تتبع و عدم ادراک
معنای عبارت مولانای مجلسی علامه طبرسی را قائل این قول قرار داده و در حقیقت انجناب هرگز قائل
این قول و صاحب این تاویل نیست اری در مجمع البیان در تفسیر صور حسب داب خویش که نقل اقوال مختلفه میفرماید
این قول را هم از عامه نقل کرده لیکن هرگز آنرا معتقد خود نگفته و نه بترجیح و تایید آن پرداخته و وجه اشتباه
جناب مخاطب عبارت مولانای مجلسی است حیث قال و اما الصور فیجب الایمان به علی ما ورد فی
النصوص الصریحة و تاویله بانه جمع للصورة کما مر من الطبرسی و قد سبقه الشیخ المفید الخ
چون جناب او ملاحظه نموده که مولانای مجلسی ذکر فرموده که این تاویل از شیخ طبرسی گذشت پنداشت که
علامه مجلسی شیخ طبرسی را قائل این تاویل قرار داده مع ان الامر لیس کذلک زیرا که انچه قبل ازین مولانای
مجلسی نقل کرده و حواله بان در اینجا فرموده این عبارت است قال الطبرسی فی قوله تعالی و نفخ فی الصور
اختلف فی الصور فقیل هو قرن ینفخ فیه عن ابن عباس و ابن عمر و قیل هو جمع صورة فان الله
یصور الخلق فی القبور کما صورهم فی ارحام الامهات ثم ینفخ فیهم الارواح کما نفخ وهم فی ارحام
امهاتهم عن الحسن و ابی عبیدة و قیل انه ینفخ اسرافیل فی الصور ثلث نفخات النفخة الاولی نفخة الفزع
و الثانیة نفخة الصعق یصعق من فی السموات و الارض ثم یموتون و الثالثة نفخة القیام لرب
العالمین فیحشر الناس بها من قبورهم انتهی درین عبارت هرگز دلالتی و توجهی هم از مولانای طبرسی
باین قول فهمیده نمی شود چه جا که قائل بودن جنابش بآن ثابت گردد بلکه قولیکه مخالف آنست آنرا تقدیم داده و بعد
این ابن قول را از حسن بصری و ابو عبیده نقل نموده و پر ظاهر است که مجرد نقل قولی از کسی خصوصا هرگاه که
از الخلاف باشد و خصوصا هرگاه مع ذکر خلاف آن و آنهم مقدم بران باشد موجب اعتقاد و الا لازم آید
که چون علامه طبرسی در این آیه بتفسیر صور دو قول مختلف نقل نموده یکی تفسیر ان بقرن و دیگر تاویل ان بجمع صورة
معتقد دو قول متناقض و متنافی در تفسیر آیه واحده در مقام واحد باشد و هو باطل قطعا بالبداهة و وجه
حواله نمودن علامه مجلسی این تاویل را بعلامه طبرسی آنست که جنابش نقل این قول کرده و این نقل را علامه
مجلسی سابق ازین ذکر فرموده بود باین وجه فرموده کما مر من الطبرسی یعنی کما مر نقل هذا القول الذی
قاله غیر الطبرسی من الطبرسی حیث نقله فی تفسیره لا انه قائل به و معتقد له و هرگاه
حقیقت قول علامه مجلسی منکشف شد و واضح گردید که هرگز انجناب شیخ طبرسی را قائل تاویل صور بجمع صورت

نگفته بلکه محض نقل آنرا بجناب بش حواله نموده چه آنجناب در تفسیر خود علی ما نقله العلامة المجلسي قائل بودن خرق و التئام
تاویل ذکر نکرده بلکه از مخالفین نقل این تاویل نموده و خلاف آن هم مقدما علیه ذکر فرموده پس برابرت ساحت
علامه طبرسي از قائل بودن باین قول کالشمس فی وسط السماء مجلی گردید و نیز حسن فهم مخاطب در استدلال بعبارت
مولانای مجلسي بوضوح تمام انجامید که آنرا بر مزعوم باطل خود فرود آورده بتشنیعات شنیعه زبان آلوده
و از قلت تتبع و عدم مراجعت باصل تفسیر مجمع البیان بلکه عدم ملاحظه تمام باب بحار که از آن باب این قول
نقل کرده چنین تهمت بی اصل و نسبت غیر صحیح بعلامه طبرسي بر بافته و اگرچه اینقدر که حواله قلم حقائق رقم گردید
برای ناظر اریب و متدرب لبیب کافی و بسند است لیکن هنوز از تبیین سخافت توهم مخاطب دست نکشم و گویم
که گواز عبارت علامه طبرسي که منقول شد دفع تهمت قائل بودن او باینکه صور جمع صورت است واضح گردید
لیکن این هم ظاهر میکنم که آنجناب بلاشبه قائل وجود صور بمعنی قرن منفوخ فیه است و هرگز انکار آن ندارد بلکه
معتقد است که مراد در آیات قرآنیه از لفظ صور صور بمعنی قرن است نه جمع صورت زیرا که گو آنجناب در تفسیر آیه
ونفخ فی الصور و بعضی از آیات دیگر نقل قولین مختلفین نموده و ترجیح و تائید یکی بر دیگری نفرموده لیکن بر اهل
تتبع مخفی نیست که در تفسیر دیگر آیات تفسیر صور بآنکه آن قرنی است که حضرت اسرافیل در آن نفخ خواهد کرد قطعا
و جزما ذکر فرموده چنانچه در مجمع البیان در تفسیر آیه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
فرموده ونفخ فی الصور هو قرن ینفخ فیه اسرافیل و وجه الحکمة فی ذلک انها علامة جعلها الله
لیعلم بها العقلاء اخرامهم فی دار التکلیف ثم تجدید الخلق فشبه ذلک بما یتعارفونه من
بوق الرحیل و النزول و لا یتصور النفوس باحسن من هذه الطریقة و قیل ان الصور جمع صورة
فکانه ینفخ فی صور الخلق این عبارت صریحست در آنکه مختار علامه طبرسي همین است که صور بمعنی قرنی است
که حضرت اسرافیل در آن نفخ خواهد نمود چه آنرا قطعا و حتما ذکر کرده و تاویل صور را بجمع صورت که بلفظ قیل
نقل نموده رافع این جزم و حتم نمی تواند شد و ازین جاست که در مجمع البیان بعد عبارت سابقه مذکور است
فصعق من فی السموات و من فی الارض ای یموت من شدة تلک الصیحة التی تخرج من
الصور جمیع من فی السموات و الارض یقال صعق فلان اذا مات بحال هائلة شبیهة بالصیحة
العظیمة انتهی این عبارت هم صریحست در اثبات صور و خروج صیحه از آن چه پر ظاهر است که خروج صیحه
و مصعوق شدن مردم از شدت آن بی وجود صور غیر متصور و هو ظاهر جدا و نیز بفاصله یسیره ازین عبارت مذکور

مذکورست ثم نفخ فیه اخری یعنی نفخة البعث وهی النفخة الثانیة وقال قتادة فی حدیث رفعه
ان ما بین النفختین اربعین سنة وقیل ان الله تعالی یفنی الاجسام کلها بعد الصعق وموت الخلق اربعون
ثم یعیدها وقوله فاذا هم قیام اخبار عن سرعة ایجادهم لانه سبحانه اذا نفخ النفخة الثانیة
اعادهم عقیب ذلک فیقومون من قبورهم احیاء انتهی واین عبارت ناطق است بانکه علامه طبرسی معتقد
تعدد نفخات است وظاهر است که اگر صور جمع صورت باشد تعدد نفخات معنای ندارد چنانچه کلام مخاطب
هم بران دلالت می کند ونیز علامه طبرسی در تفسیر جوامع الجامع در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته والصور
قرن ینفخ فیه اسرافیل نفختین فیفنی الخلق بالنفخة الاولی ویحیون بالثانیة وعن الحسن انه جمع
صورة انتهی این عبارت هم صریحست در انکه نزد علامه طبرسی مراد از صور همین قرن است که حضرت اسرافیل
دران نفخ خواهد فرمود ونیز دو نفخه واقع خواهد شد که یکی فنای خلق واقع شود وبدیگری زنده خواهند شد
ونیز در مجمع البیان در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته واما الصور فقیل فیه انه قرن ینفخ فیه اسرافیل
علیه السلام نفختین فیفنی الخلائق کلهم بالنفخة الاولی ویحیون بالنفخة الثانیة فتکون الاولی
لانتهاء الدنیا والثانیة لابتداء الاخرة وقال الحسن هو جمع صورة کما ان السور جمع سورة
وعلی هذا فیکون معناه یوم ینفخ الروح فی الصور ویؤید القول الاول ما رواه ابو سعید الخدری
عن النبی ص انه قال کیف انعم وقد التقم صاحب القرن القرن وحنا جبینه واصغی سمعه ینتظر ان
یؤمر فینفخ قالوا فکیف نقول یا رسول الله قال قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل والعرب تقول نفخ الصور
ونفخ فی الصور قال الشاعر لولا ابن جعدة لم یفخ فهندرکم ولاخراسان حتی ینفخ الصور انتهی
ازین کلام بصراحت تمام واضح می شود که علامه طبرسی قول اول را ترجیح داده وانرا اختیار ساخته وقول ثانی را مرجوح
ومرجوح دانسته ونیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
مذکورست واختلف فی معنی الصور فقیل هو صور الخلق جمع صورة عن الحسن وقتادة ویکون معناه
یوم ینفخ الروح فی الصور فیبعثون وقیل هو قرن ینفخ فیه شبه البوق عن مجاهد وقد ورد ذلک فی
الحدیث انتهی این عبارت هم نص است در اختیار تفسیر ثانی که انرا وارد فی الحدیث گفته وانقول ثالث را دیرا
قول اول در حدیث وارد نشده وپر ظاهر است که تفسیریکه در حدیث وارد باشد مقدم است بر تفسیریکه مستند ان
ظاهر نباشد ونیز در مجمع البیان در تفسیر آیه فاذا نقر فی الناقور مذکورست والناقور فاعول من النقر کما نقر

۳۸۵

من الهضم وحاطوم من الحطم وهو الذي من شأنه ان ينقر فيه للتصويت به ونیز در تفسیر این آیه
فرموده فاذا نقر في الناقور معناه اذا نفخ في الصور وهي كهيئة البوق عن مجاهد وقيل ان نفخ الملك
في النفخة الاولى وهو اول الشدة الهائلة الهامة وقيل انه النفخة الثانية وعندها يحيي الله
الخلق وتقوم القيامة وهي صيحة الساعة عن الجبائي وازتتبع دیگر مقامات مجمع البیان و جوامع الجامع
نیز ظاهر میشود که علامه طبرسی قائل است بوجود صور بمعنی قرن و هرگز انکار آن نساخته بالجمله هرگاه از عبارات
مذکوره ظاهر شد که علامه طبرسی قطعاً صور را بقرن تفسیر نموده و بلا تردد و تامل و تطرق شبه و احتمال بوجود
صور قائل شده و در بعض مقامات تصریح بترجیح این تفسیر بر تفسیر دیگر فرموده و علی کل حال در قائل بودن
جناب او بوجود صور و وقوع نفخ در آن ریبی و شکی نیست پس نسبت انکار صور بآنجناب چنانچه مخاطب
بر آن جسارت کرده از غرائب توهمات بلکه از عجائب افترات است و از اینجا واضح میشود حال لاف و گزاف
مخاطب و مقدار غور و امعان او که برین توهمات رکیک از جا رفته و تشنیعات شنیعه بهم آورده بر خود باسانی
خرافات را اشکالات حویصه و اعتراضات تازه نامیده و تعریضات سخیفه وارد کرده از جامه انسانیت
بیرون آمده و قیاس کن که بعین حال عمده اشکالات او که بر آن می نازد و نهایت مفاخرت و مباهات بآن
می سازد باین سخافت رسیده که تعرض بآن موجب صد گونه تشویش و تحیر و تردد او گردیده حال دیگر ترهات
و خرافات که نزد او هم باین مثابه نمیرسد چه خواهد بود اما نسبت تاویل صور بشیخ مفید قدس الله روحه پس
انهم محل کلام است از کجا ثابت شود که جناب او قائل این قول است که صور جمع صورت است و تمسک بمجرد قول
علامه مجلسی اعنی قدس سره الشیخ المفید مفید نیست چه محتمل است که غرض علامه مجلسی این باشد که شیخ مفید
در نقل تاویل صور بجمع صورت بر طبرسی سبقت نموده پس چنانچه طبرسی ره از حسن بصری و غیره نقل نموده
که ایشان تاویل صور بجمع صورت نموده اند همچنان قبل او شیخ مفید علیه الرحمه نیز این تاویل را از قائلین آن
نقل نموده و اگر فرض کنیم که شیخ مفید تاویل صور بجمع صورت کرده لیکن آنجناب هرگز هرگز منکر صور بمعنی قرنی
که حضرت اسرافیل در آن نفخ خواهد کرد نیست که وجود آن بنصوص صریحه کتاب و سنت ثابت است چگونه انکار آن
خواهد کرد بلکه غرض آنجناب بر تقدیر ارتکاب این تاویل آن خواهد بود که در بعض آیات صور جمع صورت است
[illegible] و از این تفسیر هرگز انکار صور بمعنی قرن لازم نمی آید که وجود آن بنص بعض آیات دیگر اعنی فاذا
نقر [illegible] قابلیت این تاویل ندارد و احادیث کثیره مصرحه بآن ثابت است و اگر فاضل مخاطب کلام

تبول

کلام حقیر را نکند و بسمع اصغا جاند بدانیکه بحمد الله تعالی تصدیق آن از امام نجاتش نقل کنم که با مجال سر بر دشتن
باقی نماند فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور لا شبهة ان المراد منه
یوم الحشر و لا شبهة عند اهل الاسلام ان الله سبحانه خلق قرنا ینفخ فیه ملک من الملائکة
و ذلک القرن مسمی بالصور علی ما ذکر الله هذا المعنی فی مواضع من الکتاب الکریم و لکنهم اختلفوا
فی المراد بالصور فی هذه الآیة علی قولین الاول ان المراد منه ذلک القرن الذی ینفخ فیه و صفته
مذکورة فی سائر السور و القول الثانی ان الصور جمع صورة و النفخ فی الصور عبارة عن النفخ فی صور
الموتی این عبارت نص و صریحست و دلیل ساطع براینکه از تفسیر کردن صور در آیتی از آیات باینکه جمع صورت است
انکار وجود صور بمعنی قرن لازم نمی آید زیرا که رازی تصریح کرده باینکه نزد اهل اسلام درینمعنی شبهه نیست که حق تعالی
قرنی خلق کرده که در آن ملکی از ملائکه نفخ خواهد کرد و این قرن صور نامیده می شود و لیکن ایشان اختلاف کرده اند
که مراد از صور در آیه یوم ینفخ فی الصور چیست پس بعضی صور را در این آیه بمعنی قرن مذکور گفته اند و بعضی آنرا جمع
صورت قرار داده اند و این صریحست که قول باینکه صور در آیتی از آیات جمع صورتست منافی اعتقاد وجود صور بمعنی
قرن نیست پس اگر بالفرض جناب شیخ مفید هم در بعض مواضع تفسیر صور بجمع صورت کرده باشد از آن لازم نمی آید
که آنجناب منکر وجود صور بوده و چگونه می توان گفت که شیخ مفید علیه الرحمه منکر صور بوده حالانکه از کلامیکه
در جواب مسائل سرویه افاده فرموده بصراحت تمام و وضوحست که آنجناب منکر صور و نفخ آن نبوده بلکه اخباریکه
متضمن آنست از امور معتمد و معول علیه میدانست و اعتقاد بآن داشت و هذه عبارة السؤال و الجواب ما قوله
ادام الله تأییده فی عذاب القبر و کیفیته و متی یکون و هل ترد الارواح الی الاجساد عند
التعذیب ام لا و هل یکون العذاب فی القبر او یکون بین النفختین الجواب الکلام فی عذاب القبر
طریقه السمع دون العقل و قد ورد عن ائمة الهدی علیهم السلام انهم قالوا لیس یعذب فی
القبر کل میت و انما یعذب من جملتهم من محض الکفر محضا و لا ینعم کل ماض لسبیله و انما ینعم منهم
من محض الایمان محضا فاما ما سوی هذین الصنفین فانه یلهی عنهم و کذلک روی انه لا یسأل فی قبره
الا هذان الصنفان خاصة فعلی ما جاء به الاثر من ذلک یکون الحکم ما ذکرناه فاما عذاب الکافر
فی قبره و نعیم المؤمنین فیه فان الخبر ایضا قد ورد بان الله تعالی یجعل روح المؤمن فی قالب مثل
قالبه فی الدنیا فی جنة من جناته ینعم فیها الی یوم الساعة فاذا نفخ فی الصور انشئ جسده الذی

۳۸۷

علی ما نقل فی البحار

بلي في التراب وتمزق ثم اعاده اليه وحشره الى الموقف وامر به الى الجنة الخالدة فلا يزال منعما ببقاء
الله عز وجل غير ان جسده الذي يعاد فيه لا يكون على تركيبه في الدنيا بل تعدل طباعه وتحسن
صورته فلا يهرم مع تعديل الطباع ولا يمسه نصب في الجنة ولا لغوب والكافر يجعل في قالب
كقالبه في الدنيا في محل عذاب يعاقب به ونار يعذب بها حتى الساعة ثم انشئ جسده الذي فارقه
في القبر ويعاد اليه ثم يعذب به في الآخرة الابد ويركب ايضا جسده تركيبا لا يفنى معه وقد
قال الله عز وجل اسمه النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب وقال في قصة الشهداء ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فدل ان العذاب والثواب يكونان قبل يوم القيامة وبعدها والخبر وارد بانه يكون
مع فراق الروح الجسد من الدنيا والروح ههنا عبارة عن الفعال الجوهر البسيط وليس بعبارة
عن الحيوة التي يصح معها العلم والقدرة لان هذه الحيوة عرض لا يبقى ولا يصح الاعادة فيه فهذا ما نعول
عليه بالنقل وجاء به الخبر على ما بيناه انتهى الكلام بلاغت نظام نص قاطع است بر انكه شيخ مفيد منكر صور
نبوده بلكه از او در جواب سائل از اخبار ائمه اطهار عليهم السلام نقل نموده و در آخر كلام تصريح تمام حكم معتمد و معول عليه
بودنش فرموده و اگر متوهمي توهم كند كه محتمل است كه مراد از نفخ صور درين كلام شيخ مفيد هم همان نفخ ارواح در اجساد
باشد و صور جمع صورت باشد پس درينصورت قول آنجناب بوجود صور مبحوث عنه ثابت نشود گوييم اين احتمال قطعا
فاسد است و عبارت آنجناب صريحست در انكه مراد درينجا صور قرن است نه جمع صورت بدو وجه اول انكه فاذا نفخ في الصور
انشئ جسده الخ دلالت صريحه دارد بر انكه انشاء جسد بعد نفخ صور واقع خواهد شد يعني اول نفخ صور واقع شود و بعد ان
انشاء جسد كه در تراب پوسيده و متمزق گرديده على ما هو قضية الشرط والجزاء فان الجزاء متفرع على وجود
الشرط متاخر عنه حالانكه بديهي است كه اگر صور جمع صورت باشد و مراد نفخ ارواح در صور يعني اجساد
باشد درينصورت تاخر انشاء جسد از ان امكاني ندارد والا تاخر شيء عن نفسه لازم آيد زيرا كه نفخ صور بر تقدير
صور جمع صورت باشد عبارت از ان است كه نفخ ارواح در اجساد شود و اين معني مستلزم اينست كه انشاء
اجساد قبل نفخ واقع شده باشد تا در ان نفخ ارواح صورت وقوع پذيرد پس اگر گوييم كه انشاء جسد بعد
نفخ روح در جسد واقع ميشود كلام مهمل و بيمعني ميگردد دوم انكه از كلام جنابش صراحة واضح است كه
اعاده روح بسوي جسد بعد نفخ صور و انشاي جسد واقع خواهد شد چنانچه لفظ ثم كه موضوع است براي

برای تراخی و بعدیت بران دلالت صریحه دارد و بدیهی اولی است که اعاده روح بسوی جسد بعینه همین نفخ
روح در جسد است پس اگر درین کلام یعنی فاذا نفخ فی الصور الخ مراد از صور جمع صورت باشد و مراد از
نفخ نفخ ارواح در اجساد همان استحاله سابقه اعنی تاخر شیء عن نفسه باز لازم آید بالجمله حمل صور درین عبارت
بر جمع صورت صوری از جواز ندارد و قطعا باطل و از حلیه صحت عاطل است و لا یتفوه به عاقل فضلا عن فاضل
و هرگاه بتصریح صریح ثابت شد که جناب شیخ مفید علیه الرحمه قائل است بوجود صور بمعنی قرن و وقوع نفخ دران
و احادیثی را که متضمن آن وارد شده معتبر و معتمد میداند و در جواب بعض سائلین آنرا ذکر کرده و مضامین آنرا حجت
دانسته پس توهم انکار آنجناب نفخ صور را چنانچه مخاطب اندیشیده از غرائب توهمات سخیف و تخیلات رکیک است
و حیرت از خویشتنم می برد که چسان جناب مخاطب بر تاویل صور بجمع صورت اینهمه تشنیعات برانگیخته یا فهم دراین
بیچاره اغاز نهاده بر خود پیچیده و افادات اسلاف و ائمه خود که اوشان قائل باین قول و ماول باین تاویل می باشند
و صور را بجمع صورت میگردانند بنظر بصیرت ندیده چنانچه علامه طبرسی از حسن بصری نقل فرموده و اگر
مخاطب بر نقل علامه طبرسی اعتماد نکند بلکه العیاذ بالله باوصف اقرار فاضل رشید در ایضاح بجلالت
و عظمت جنابش که ملازمان او را بحر تنقام موصوف نموده تهمت افترا بر آنجناب بندد باید که بافادات ائمه
خویش رجوع کند که در انجا هم خواهد یافت که اینها ذکر کرده اند که حسن بصری قائل است باینکه صور جمع صورت
است و مراد از نفخ در صور نفخ ارواح در اجسام است و تصریح ساخته اند که این قول حسن بصری خلاف اهلسنت
و جماعت است چنانچه عینی در عمدة القاری شرح صحیح در ذیل شرح قوله باب نفخ الصور علی ما نقل گفته
الصور وهو بضم الصاد وسکون الواو وذکر عن الحسن انه قرءها بفتح الواو جمع الصورة وتاوله
علی ان المراد النفخ فی الاجسام لیعاد الیها الارواح قال الازهری انه خلاف ما علیه
اهل السنة والجماعة انتهی بلکه از مطالعه فتح الباری تصنیف ابن حجر عسقلانی واضح میشود که سوای
حسن بصری جماعتی دیگر هم قائل گشته اند باینکه صور جمع صورت است حیث قال باب نفخ الصور تکرر
ذکره فی القرآن فی الانعام والمومنین والنمل والزمر وقاف وغیرها وهو بضم المهملة وسکون الواو
وثبت کذلک فی القراءات المشهورة والاحادیث وذکر عن الحسن البصری انه قرءها بفتح الواو جمع
صورة وتاوله علی ان المراد النفخ فی الاجساد لیعاد الیها الارواح وقال ابو عبیدة فی المجاز
یقال الصور بمعنی بسکون الواو جمع صورة کما یقال سور المدینة جمع سورة قال الشاعر لما اتی

خبر الزبير تواضعت سور المدينة فيستوي معنى القراءتين وحكى مثله الطبري عن قوم وزاد كالصوف
جمع صوفة قالوا والمراد بالنفخ في الصور وهي الاجساد ان تعاد فيها الارواح كما قال تعالى ونفخت
فيه من روحي وتعقب قوله جمع بان هذه اسماء اجناس لا جموع وبالغ النحاس وغيره في الرد على
التاويل المذكور وقال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة والجماعة انتهى ودر تفسير كبير مذكور
است اعلم ان سبحانه لما قال ومن وراءهم برزخ الى يوم يبعثون ذكر احوال ذلك اليوم فقال
فاذا نفخ في الصور وفيه ثلاثة اقوال احدها ان الصور آلة اذا نفخ فيها يظهر صوت عظيم جعله
الله علامة لخراب الدنيا واعادة الاموات روي عن رسول الله انه قرن ينفخ فيه وثانيها
ان المراد من الصور مجموع الصور والمعنى فاذا نفخ في الصور ارواحها وهو قول الحسن وكان يقرأ بفتح
الواو وبالفتح والكسر عن ابي رزين وهو حجة لمن فسر الصور بجمع صورة وثالثها ان النفخ في الصور
استعارة والمراد منه البعث والحشر والاول الاول انتهى وعبد الوهاب شعراني كه مقتداي مخاطب
علامه دورانی است در كتاب اليواقيت والجواهر كه مخاطب ببعض عبارات ان در مسلك اول احتجاج واستدلال
كرده از امام ابو طاهر صاحب سراج العقول آورده كه او از ابو عبيده نقل كرده كه صور جمع صورت است وامام مذكور
اين معنى را پسنديده وستايش آن نموده وهذه عبارته قال الشيخ ابو طاهر وانما سمي الصور صورا لصورة
اي ميله وانحنائه والصور في اللغة الميل وكذلك القرن يكون مميلا فكان الصور بانحنائه يطوف
بالعالم كله وقال ابو عبيدة الصور جمع صورة كالكور جمع كورة وهو معنى لطيف وذلك ان اسرافيل
لما كان موكلا بحفظ كل روح بصورتها فكان صورة يمكن الصور للارواح على ما هي عليها في
الدنيا انتهى وابن اثير جزري در نهايه ميگويد وفيه ذكر النفخ في الصور هو القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل
عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقال بعضهم ان الصور جمع صورة يريد صور الموتى
ينفخ فيه الارواح والصحيح الاول لان الاحاديث تعاضدت عليه تارة بالصور وتارة
بالقرن ومحمد طاهر گجراتي در مجمع البحار گفته نفخ في الصور هو قرن ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام
عند بعث الموتى الى المحشر وقيل هو جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيها الارواح والصحيح الاول
لتظاهر الاحاديث فيه وجوهري در صحاح مي فرمايد الصور القرن قال الراجز لقد نطحناهم
غداة الجمعين نطحا شديدا لا كنطح الصورين وعنه قوله تعالى يوم ينفخ في الصور قال الكلبي

لا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل سبرة وسبراي ينفخ في صور الموتى الارواح وقرا الحسن
يوم ينفخ في الصور والصور بكسر الصاد لغة في الصور جمع صورة الخ ودر تفسير معالم التنزيل بغوي مذكورست
والصور قرن ينفخ فيه قال مجاهد كهيئة البوق وقيل هو بلغة اهل اليمن وقال ابو عبيدة الصور هو
الصور جمع الصورة وهو قول الحسن والاول اصح ودر تفسير نيشاپوري مذكورست وفي الصور قولان
اشهرهما انه القرن يؤيده قوله فاذا نقر في الناقور وانه تعالى يعرف امور الاخرة بامثال ما شوهد
في الدنيا ومن عادة الناس النفخ في البوقات عند الاسفار وفي العساكر فجعل الله تعالى النفخ في
تلك الالة علامة لخراب الدنيا ولاعادة الاموات واقربهما من المعقول ان الصور جمع صورة
يؤكده قراءة من قرا بفتح الواو ويقال صورة وصور وصور كدرة ودرر وعلامه ابو العباس مهدوي در
كتاب خود كه دران تفسير غريب القران ابو بكر محمد بن عزيز سجستاني وغريب القران ابن قتيبه را جمع ساخته ميفرمايد
ع يوم ينفخ في الصور قال اهل اللغة الصور جمع الصورة ينفخ فيها روحها فتحيي والذي جاء في التفسير ان
الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل والله اعلم انتهى وچون بعنايت الهي اصل غريب القران سجستاني كه مسمى است
بنزهة القلوب بدست اين خاكسار افتاد بان رجوع كردم واين عبارت بان مطابق يافتم حيث قال قال اهل
اللغة الصور جمع صورة ينفخ فيها روحها فتحيي والذي جاء في التفسير ان الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل
والله اعلم انتهى ومحمد بن ابي بكر الرازي در غريب القران گفته الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل وقيل هو
جمع صورة مثل سبرة وسبر فقوله تعالى يوم ينفخ في الصور اي ينفخ في صور الموتى ارواحها وقرا الحسن
رضي الله عنه يوم ينفخ في الصور بفتح الواو ودر تفسير مدارك مذكورست يوم ينفخ ظرف لقوله وله
الملك في الصور هو القرن بلغة اليمن او جمع صورة وجاي ديگر گفته يوم ينفخ في الصور هو قرن
او جمع صورة ودر تفسير كبير مذكورست واما قوله تعالى ويوم ينفخ في الصور ففيه وجوه احدها انه شيء
يشبه بالقرن وان اسرافيل عليه السلام ينفخ فيه باذن الله تعالى واذا سمع الناس ذلك الصوت
وهو في الشدة بحيث لا تحتمله طبايعهم يفزعون عنده ويصعقون ويموتون وهو كقوله
تعالى فاذا نقر في الناقور وهذا قول الاكثرين وثانيها يجوز ان يكون تمثيلا لدعاء الموتى فان
خروجهم من قبورهم كخروج الجيش عند سماع صوت الالة وثالثها ان الصور جمع الصورة
الخ وابن الملقن در شرح صحيح بخاري گفته والذي عليه المفسرون ان الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل

قال اهل اللغة هو جمع صورة مثل بسرة وبسر ينفخ فيها الروح نفخا وقرأ الحسن بفتح الواو والصور بكسر
الصاد لغة في الصور جمع صورة وانكره النحاس وقال لا يعرف هذا اهل التفسير قال والحديث
على انه الصور الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام ونيز در شرح ابن الملقن مذكور است قال القرطبي
وليس الصور جمع صورة كما زعم بعضهم انه ما ينفخ في صور الموتى بدليل الاحاديث المذكورة
والتنزيل ايضا يدل على ذلك قال تعالى ثم نفخ فيه اخرى ولم يقل فيها فعلم انه ليس بجمع صورة وقال
الكلبي ولا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل بسر وبسرة الحي ينفخ في صور الموتى لارواح
وقرأ الحسن يوم ينفخ في الصور عالم الغيب والشهادة والى هذا ذهب ابو عبيدة معمر وهو مردود
بما ذكرنا وايضا لا ينفخ في الصور للبعث مرتين بل ينفخ مرة واحدة فاسرافيل ينفخ في الصور الذي
هو القرن والله هو الذي يحيي الصور فينفخ فيها الروح كما قال تعالى فنفخنا فيه من روحنا ونفخت
فيه روحي وقد انكر بعض اهل الزيغ ان يكون الصور قرنا قال ابو الهيثم من قال ذلك فهو كمن انكر
العرش والميزان وطلب لها تاويلات پس الحال حضرت مخاطب را مي بايد كه بفرمايد كه حسن بصري و
ابو عبيده وامام ابو طاهر وغير ايشان لفظ صور را كه در آيات قرآني واحاديث رسول يزداني كه بيش از
هزار جا استعمال يافته جمع صورت قرار دادند وقيامت كردند بالضرورة ماده هيولاني ظلماني ايشان
بنابر پيروي خيالات خام مقتضي اين تحريفات گشته ايا لفظ نفخه اولى وانچه در باب حضرت اسرافيل وانتظار
برونش در دميدن صور وبرانگيختن اهل قبور بحكم ايزد غفور در احاديث جناب شافع يوم النشور ورود
يافته بنظر ايشان نيامده بكبريا الهي اين احتمال بخاطر هيچيك از طلبه علوم خطور نخواهد كرد بل في اذانهم
وقر وعلى ابصارهم غشاوة بعد انصاف نمايند كه ازين تحريفات امر معاد جسماني كه موقوف بر دميدن
صور است خلل مي پذيرد يا نه وكو لزوم اين تشنيعات وتحريفات احاديث وايات در حق حسن بصري
وابو عبيده وصاحب سراج العقول ويكر ائمه فحول نزد جناب مخاطب چندان موجب تشويش واضطراب
نباشد ونهايت سهل واسان نمايد وفرمايد كه حسن بصري خود قدري بود واعلام محققين تكفير او كرده اند
صدور چنين تحريف وبرهم زدن امر معاد جسماني در احاديث رسول يزداني از او چندان استبعادي ندارد
وهرگاه حال حسن بصري چنين باشد ديگران مثل ابو عبيده وابو طاهر در چه حسابند ليكن بحيرتم كه جناب
مخاطب چگونه از تنقيص وتهجين شان امام الامه خويش بخاري كه او را از مزيد بي انداميي بامير المومنين في

في الحديث ملقب مي سازند نرسيده ليكن چون جناب او را بطرف قدح وجرح صحيح بخاري غلبتي تمام است
واهتمامي وافر در قدح روايات ان حتى الحكم عليها بالوضع بكار برده لهذا درين پرده قدح وتفضيح خود بيچاره
بخاري پيش نظر داشته همت را بتضليل وتسفيه او برگماشته چه جناب او هم در صحيح خود در تفسير سورهٔ انعام
كه دران وارد است يوم ينفخ في الصور ذكر فرموده كه صور جمع صورت است چنانچه گفته الصور جماعة صو
كقوله سورة وسور انتهى ودر ارشاد الساري شرح صحيح بخاري قسطلاني مذكور است الصور بضم الصاد
وفتح الواو في قوله يوم ينفخ في الصور جماعة صورة اي يوم ينفخ فيها روحها فتحيى كقوله سورة وسور
بالسين المهملة فيهما قال ابن كثير والصحيح ان المراد بالصور القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه
السلام للاحاديث الواردة فيه انتهى وقاضي عياض در مشارق الانوار على صحاح الآثار مي فرمايد
قوله في التفسير الصور جمع صورة كقولك صورة وصور كذا لابي احمد اي جمع على صور وصور
بسكون الواو وفتحها وهو خير من رواية غيره كقولك سورة وسور بالسين اذ ليس مقصود الباب
ذلك وهو احد تفاسير الآية انتهى وابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله الصور جماعة صو
كقوله سورة وسور بالصاد اولا وبالسين ثانيا كذا للجميع الا في رواية ابي احمد الجرجاني ففيها
كقولك صورة وصور بالصاد في الموضعين والاختلاف في سكون الواو وضمها قال ابو عبيدة
في قوله تعالى ويوم ينفخ في الصور يقال انها جمع صورة ينفخ فيها روحها فتحيى بمنزلة قولهم
سور المدينة واحدها سورة قال النابغة الوتوان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها
يتذبذب انتهى والثابت في الحديث ان الصور قرن ينفخ فيه وهو واحد لا اسم جمع
قوا اسفاه ووا لهفاه كه جناب مخاطب بخاري را كه بيغانست وحقوق او برگردن سينان مصداق عيانرا چه
بيان از محرفين ايات ملك علام واحاديث خير الانام عليه الاف التحية والسلام قرار ميدهد وپيروي خيالات
خام براي او ثابت مي نمايد ومادهٔ هيولاني ظلماني را براو مسلط ميداند واز مصاديق في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة مي شمارد وامر معاد جسماني را بنابر قول او برهم ودرهم خيال ميكند وبايين توهمات خانه خراب
خود را بدست خود ميكند قوله بل في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة اقول اربع على ضلعك
ايها المتدلق المهذار الفخور واربأ بنفسك ايها المتشدق الثرثار المغرور وافق من جنتك ايها
المسحور وصح من غشيتك ايها المخمور فانه قد بان في غاية الوضوح والظهور طهارة اذيال

اعلامنا الصدا وزعن التلوث بوحي المصير الى انكار الصور وان عز وهذا الانكار البهيم
وزور وجل كيدا له ومكرك مجرم مبتور فليس تقبيقك بالطعن المدحور وغمزك على الكرام
الذين هم اقمار للعلم وبدور الا من اتباع الغرور وقلة الاطلاع والعثور والارتباك في
العجز والقصور وفقد التمييز بين الظلمة والنور فارجع البصر كرتين هل ترى من فطور ومن
لم يجعل الله له نورا فما له من نور فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
نعم يمتلك وشيوخك في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة حيث حرفوا كلام الله واحاديث
رسوله خذلانا وشقاوة فجعلوا الصور جمع صورة وخالفوا الاحاديث الصريحة بوجود
القرن من غير ضرورة فاستحقوا التشنيعات علاوة وصدق عليهم بل في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة اولم يقرع سمعك ان الحسن البصري نافذهم البصير وقد وتهم الخبير وقائدهم
الشهير وملاذهم الخبير قد جعل الصور جمع صورة على ما نقله الموصوفون بالفضل والبراعة
وصرح الازهري ذو الفخر الزاهر بان قوله هذا مخالف لاجماع اهل السنة والجماعة وكذا
ابو عبيدة الحريت الحاذق في اللغة والادب الواضع الهناء على النقب نحا نحوه وحذا حذوه
فجعل الصور جمعا ودفع الاحاديث الصحيحة دفعا واستحسن صنيعه معتمد شيوخهم الفحول
ضياء النفوس وسراج العقول محرز قصبات السبق في حلبة المأثر امامهم ابو طاهر واعجب من
ذلك كله ان البخاري الذي هو ابن بجدة النقد والبراعة وابو عذر هذه الصناعة وحامل
راية اهل السنة والجماعة ايضا تفوه بهذا التفسير المهجور وصرح بان الصور جماعة صورة
كسورة وسور فباح على تقريراتك وتشنيعاتك ان هؤلاء الشيوخ الاجلة النقاد قد ابطلوا
امر المعاد واثاروا قتام الفتنة والفساد وركبوا بنيات الطريق بالضلال والالحاد وزعزعوا
اركان الدين والعماد فالحمد لله الذي جعلنا بعونه تشنيع المخاطب المتجبر عليه وبالا وصيرنا
بلطف حضرته الفظيع له نكالا واعتدنا له سلاسلا واغلالا فرجع عن تطاوله حسيرا
وصار بعد انتعاشه حصيرا فليضحك قليلا وليبك كثيرا فانه ما كان بما عندنا خبيرا

قوله انصاف نمايند كه ازين تحريفات الخ **اقول** ظاهر اور پرده اين تشنيع والزام اين طعن فظيع بر علماي
الحق تكفير وتهجين وتوهين اكابر ائمه دين خويش مي نمايد وانكار معاد جسماني كه با جماع اهل اسلام كفر والحاد است

الحاد است برین حضرات ثابت کردن میخواهد لیکن از تصریح و اجهار و اعلان و اظهار شرم و از رم دارد و در پرده
همچنین علمای الحق انرا ادا می سازد بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ بالجمله انجا
بر زبان خود مخاطب لو ذعی ثابت کردیده که نزد بخاری و حسن بصری و ابو عبیده و ابو طاهر و غیر ایشان امر معاد
جسمانی که بنصوص احادیث و ایات قرانی ثابت است خلل پذیرفت **قوله** کروهی از علمای امامیه چندان
الف و انس الخ **اقول** حاشا ثم حاشا که علمای کرام الحق انکار انشقاق قمر و کلام حیوانات با نسر و رواهلیت
اطهر و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این اظهار کرده باشند و هرگز در بحار الانوار نسبت این انکار
باحدی از علمای اخیار و فضلای ابرار مذکور نیست چه جا که بگروهی از ایشان این انکار منسوب باشد عجبکه
جناب مخاطب در امور واضحه راه تطویل می پیماید و در امثال این مقامات اجمال و اهمال را کار بند شده
از ذکر اصل عبارت اعراض مینماید و بر محض حیله و حواله اکتفا می فرماید بالجمله جناب مخاطب را لازم است که
برای اثبات مطلوب خویش اصل عبارت بحار که از ان نسبت این انکار بگروهی از معتمدین علمای الحق
و مقبولین ایشان ثابت شود نقل کند بعد ان طالب جواب شود و عجب نیست از مهارت و خوش فهمی او
که چون در بعض مقامات تشنیعات علامه مجلسی بر فلاسفه ملاحظه کرده انرا در حق علمای امامیه فرو اورده
باشد بهر حال چنین حوالهای بی سر و پای بی تصحیح نقل قابل قبول و لائق اصغای علمای فحول نمی باشد خصوصا
بعد ظهور اکاذیب بسیار و افترات بیشمار در نسبت مزعومات خویش بعلمای اخیار از جناب مخاطب
والا فخار چنانچه بعض را دانستی و بسیاری از انرا در مباحث آتیه خواهی دانست بالجمله شان علمای
کرام الحق ارفع از انست که بلوث این خرافات دامن خود الایند و یا وادی پر خار انکار معجزات حضرات
اطهار پی سپر سازند ای اکابر امیه اهلسنت بکمال ثبات جاش و دلیری تمام بر انکار معجزات نبویه
و کرامات ایمه طاهرین علیهم السلام اقدام کنند و داد تدین دهند و داغهای الام بر قلوب اهل ایمان نهند
ایا ندانی که انکار رد شمس که از معجزات صحیحه مشهوره ثابته باحادیث مجمع علیها است می نمایند و
زبان را در انکار و ابطال ان بغرائب خرافات می الایند کو عذری بدتر از گناه در باب انکار ان
از انبان خویش برارند و گویند که انکار این معجزه باین جهت است که مثبت فضیلت جلیله است برای جناب امیر المومنین
علیه السلام اگر محض معجزه نبویه می بود و در اثبات فضیلت مرتضویه مدخلی نمیداشت حاشا که ما بانکار ان
می پرداختیم و روا ان می تافتیم لیکن ارباب دانش و اصحاب نصفت نیک میدانند که این عذر

فضیلت

بدتر از گناه و دلیل غایت غفلت و عدم انتباه است که عین اقرار است بعصبیت و عناد با اهلبیت امجاد
و باز فائده ندارد زیرا که غرض ما همین است که اهلسنت انکار معجزات صحیحه نبویه کرده اند بجوابش این عذر
لنگ بکار نمی آید الحاصل رد شمس از معجزات باهره آنحضرت است باخبار فریقین ثابت قاضی عیاض
در شفا انرا از معجزات نبویه شمار کرده و از طحاوی که منقص شاه صاحب در تحفه اعلم اهلسنت باثار صحابه
و تابعین است نقل کرده که انرا بدو طریق از اسما روایت کرده و بعد ان گفته هذان الحدیثان ثابتان
و رواتهما ثقات و نیز قاضی عیاض در شفا گفته وحکی الطحاوی ان احمد بن صالح کان یقول لا ینبغی
لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث اسما لانه من علامات النبوة انتهی و زیاده
ازین ثبوت و تحقق چه خواهد بود که صاحب صواقع و مقلدین او با وصف انکار بسیاری از احادیث
صحیحه انرا قبول کرده اند و بلا شبهه و ریب ثابت دانسته در صواقع گفته واما رد الشمس فکانت معجزة
للنبی صلی الله علیه وآله لانه صلی العصر فانزل علیه الوحی وکان راسه فی حجر علی وهو لم یصل العصر فلما
فرغ ورای الشمس قد غربت دعا ربه ان یردها فاستجاب دعاءه ورد الشمس حتی صلی علی العصر
فلما فرغ غربت الشمس انتهی و صاحب تحفه میگوید واما رد شمس پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی
وغیره تصحیح ان کرده و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعا و التجا
واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود انتهی و سیوطی رساله مفرده در اثبات رد شمس تصنیف کرده بکشف
اللبس فی حدیث رد الشمس مسمی ساخته و در شروع آن گفته وبعد فان حدیث رد الشمس معجزة
لنبینا صلی الله علیه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوی وغیره و نیز در باره این حدیث گفته ثم
الحدیث صرح جماعة من الائمة والحفاظ بانه صحیح انتهی و ابو الحسن شاذان فضلی در جمع طرق
رد شمس جزئی مستقل تصنیف نموده و سیوطی انرا در کشف اللبس وارد کرده و ابو القاسم عبید الله بن عبد الله
بن احمد الحسکانی نیز چنانچه ابن تیمیه هم بان در منهاج معترفست در اثبات و تصحیح ان رساله تصنیف نموده
و انرا مسماة فی تصحیح رد الشمس و ترغیم النواصب الشمس نام گذاشته و تصحیح و اثبات رد شمس بطرق متعدده و
اقوال علمای کبار نموده و ذکر کرده که این حدیث مروی شده از اسما و جناب امیر المومنین علیه السلام
و ابی هریره و ابو سعید خدری و اگرچه نواصب در قدح و جرح این معجزه نبویه و انکار و ابطال ان
دست و پا بسیار زده مساعی نامشکور بغایت قصوی رسانیده اند چنانچه از حواشی تحفه توان

توان دریافت لیکن حضرات اهلسنت هم بر بلا قلاده تقلید نواصب در گردن انداخته بابطال و انکار ان
برخاسته همان شبهات ضعیفه و کلمات رکیکه ایشان را اعاده ساخته اند و از دخول خود در زمره خوارج
و نواصب باکی نبرداشته همت نالائق را بر اطفاء فضائل مرتضویه و معجزات نبویه گماشته اند و ابن تیمیه که امام
اعظم اهلسنت است درین مضمار از نواصب اشرار هم گوی مسابقت ربوده خرافات ایشان را بطیب خاطر
و رضای باطن و ظاهر پسندیده و بران بندی از هفوات خود افزوده و وقاحتش بمرتبه رسیده که از
علمای کبار و اعلام عالیمقدار خود هم که در تصحیح این معجزه سعی جمیل بکار برده قلوب نواصب سوخته اند استحیای نکرده
بلکه کلمات طیبات این بزرگان را از غایت جسارت رد نموده و از دخول در زمره نواصب شمس که برای
تجمیل و تحمیق شان اهلسنت تصنیفات مستقله تالیف کرده اند نا اندیشیده و اگرچه تفصیل مقام مع رد جمیع
شبهات نواصب لئام و معتقدین طغام ایشان موکول بکتاب لیکن چون درین مقام صرف مقصود همین است
که ثابت کرده شود که علمای اهلسنت انکار معجزات نبویه کرده اند لهذا بعض فقرات ابن تیمیه متضمن تکذیب
این معجزه که تو گوی که آیه کریمه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر شان اهلسنت مذکور میشود قال و حدیث
رد الشمس له ای لعلی قد ذکره طائفة کابی جعفر الطحاوی والقاضی عیاض و غیرهما و عدوا
ذلک من معجزات النبی ولکن المحققون من اهل المعرفة بالحدیث یعلمون ان هذا الحدیث
کذب موضوع انتهی پایه حیرت انست که این زبدة النواصب بر تکذیب این معجزه نبویه اکتفا نکرده رجما
بالغیب نسبت تکذیب بان محققین اهل معرفت بالحدیث کرده و قاضی عیاض و ابی جعفر طحاوی را از محققین خارج
ساخته اری تحقیق و معرفت حدیث منحصر در تکذیب و ابطال فضائل آل است و هر کسیکه راه انصاف بپیماید از
اهل تحقیق بدر آید و ابن تیمیه بعد این در تکذیب و ابطال این معجزه خرافات عجیب و هفوات غریب بر زبان آورده
که موجب تحیر ارباب بصیرت تواند شد و خامه نصفت نگار بی اختیار تو سنیها درین مضمار میکند و میخواهد که بعضی
از هفواتش نویسد و اثبات ناصبیت او بان و روان از دلائل عقلی و نقلی و اعتراف اکابر قوم نگارد لیکن
تطفلی بودن مقام ابی و مستنکف از ان است لهذا عنان خامه میگیرم و بوادی ما کنا فیه میرسم و میگویم که ابن
الجوزی هم بتکذیب این معجزه داد حمایت اهل الحاد داده زبان خرافت توامان بابطال ان کشاده چنانچه در
کتاب موضوعات خود بعد ذکر این حدیث شریف میسراید هذا حدیث موضوع بلا شک و بعد کلامی در باره
رواة ان زبان اعتراض بر سرور کائنات بلکه خالق بریات که رد شمس کرده می کشاید و میفرماید قال المصنف و من

تغفيل واضع هذا الحديث انه نظر الى صورة فضله ولم يلح عدم الفائدة فيها فان صلوة العصر
بغيبوبة الشمس صارت قضاء فرجوع الشمس لا يعيدها اداء انتهى وكمان سبر كه ابن الجوزي جوزي
با عمال برين قدر اكتفا كرده بلكه در تلبيس ابليس از تكذيب هم پا فراتر نهاده از تيرگي باطن و عصبيت و عناد
حديث رد شمس را موجب ايذاء شيعه امام المشرقين والمغربين مي داند چنانچه ميگويد وغلا الرافضة في
حب علي رضي الله عنه حتى وضعوا احاديث كثيرة في فضائله اكثرها يشينه ويؤذيه فلا
ذكرت منها جملة في كتاب الموضوعات منها ان الشمس غابت ففاتت عليا رضي الله عنه العصر فردت
له الشمس وهذا من حيث النقل موضوع محال لم يروه ثقة ومن حيث المعنى فان الوقت قد فات وعودها
طلوع مجدد فلا يرد الوقت انتهى پس الحال جناب مخاطب بچشم بصيرت ملاحظه نمايد و اندكي بمحاسبه نفساني پرداخته
انصاف دهد كه آيا پيروي خيالات خام و اتباع ظنون نافرجام كه مفضي بطعن و تشنيع بر سرور انام بلكه ملك علام است
از ابن الجوزي و اتباع او و باتباع نواصب رزده يا نه هرگاه دعاي جناب رسالت مآب براي شمس و ايقاع آن از جناب
پروردگار با حاديث صحيحه نزد علماي محققين ثابت است تا آنكه صاحب تحفه آنرا بلا شبهه محقق ميداند پس نزد ابن الجوزي و اتباع
و متبعين او العياذ بالله جناب رسالت مآب داعي امريكه عبث و لغو محض بوده و شان عقلا از تلوث بآن بس بعيد
كرديده باشد و پناه بخدا تعالى هم مرتكب عبث و لغو شده باشد ليكن هرگاه تجويز صدور قبائح عظام بر ملك علام
كرده اند اگر اثبات لغو و عبث براو تعالى شانه نمايند چه عجب است سبحان الله مخاطب ازين عيوب خود چشم پوشيده در
اتهام و افترا بر اهل حق كوشيده و اعور ناصب در تكذيب قصه رد شمس از امام اعظم خود ابن تيميه هم بالاتر رفته بمقتضاي
كاسه كرم تر از اش بر تكذيب قصه رد شمس اكتفا نكرده آنرا از نهايت تعصب و بي جهتي و عناد در نقل اهل حق
منحصر دانسته چنانچه گفته و مما يدل على ان رد الشمس لعلي هو مكذوب لم يأت الا بنقلهم وهم اخصام
لا يقوم حديثهم على الخصم حجة الى اخر الهذيان ابن تيميه با اينهمه تعصب و عناد و وقاحت و ناحق كوشي چاره
از اعتراف بذكر طحاوي و قاضي عياض رد شمس را و تعديد آن در معجزات نبويه نيافته گو بكنايه ابلغ من التصريح ايشان را
از محققين اهلسنت خارج ساخته و در طحاوي صراحة قدح نموده كما سينقل في المباحث الآتية انشاء الله تعالى
وليكن اين بي باك راسا انكار آن كرده و ببانگ بلند هنگام سرايده كه اين قصه بجز نقل اهل حق نيامده حالانكه بسياري
از اكابر اهلسنت اين قصه را نقل اند مثل ابن شاهين و ابن مردويه و ابن منده كما في المقاصد الحسنة و غيرها
و طبراني بطرق متعدده و خطيب و ابو البشر دولابي و ابن ابي شيبة كما في كشف اللبس للسيوطي و جماعتي از ائمه

كروه

ازایمه وحفاظ اهلسنت تصریح بصحت آن نموده اند کما فی الکشف ایضا وجمعی اجزای مفرده در اثبات آن تصنیف
کرده اند کابی الحسن شاذان الفضلی والسیوطی وابی القاسم عبید الله الحسکانی وامام قرطاجنی وابن حزم بان فرموده
کما فی مختصر تنزیه الشریعة پس چه ازم که ایا اولیاء اعور اینهمه بزرگان وایمه خود را از اهلسنت خارج می سازند بجهت
بکذب اعور ناصب وتصدیق الحق درین نقل بنمایند واعور سینه این هم بخیال نیاورده که قطع نظر از
لزوم دیگر شنائع فظیعه باد عای انحصار این قصه در نقل الحق تکذیب ابن تیمیه که باعتراف او امام عظم است
لازم می آید چه او تصریح کرده که قاضی عیاض وطحاوی وغیر او این قصه را ذکر کرده اند واز معجزات نبویه شمار نموده وذکر
نموده که احمد بن صالح تصحیح وتصدیق آن کرده وگفته که لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حدیث
اسماء الخ وظاهر است که قاضی عیاض وطحاوی واحمد بن صالح اجله علمای اهلسنت واکابر ایمه ایشانند پس
انکار نقل نمودن اهلسنت این قصه را صریح تکذیب ابن تیمیه است بالجمله اینست حال اکابر وایمه قوم که اصلا
استحیائی ندارند وفضائح راعین محاسن انکارند وهم خویش را باطفاء انوار حق برگمارند وپرده های ناموس
خویش را بدست خود بدرند واز تفوه باین خرافات شرمساری نبرند آفتاب روشن را خواهند که بخاک
پوشند وبسماع کلمات حق خروشند ودر ابطال حق وترویج باطل کوشند وخانه دین وایمان خود را بانکار
فضائل مرتضویه ومعجزات نبویه بسوزند ومایه خجالت دنیا واخرت برای خود اندوزند فاذا قهر الله مرارة
عداله وبخاهم وابعدهم عن کرمه وفضله ولعمری ان قضیة رد الشمس اضوء من الشمس والقمر
واظهر من الصبح اذا اسفر واشهر من ان تنکر لا ینکرها الا کل اعمی واعور ولا یبطله الا الشانی
الابتر واگر جناب مخاطب بر انکار ایمه خود معجزه رد شمس را دل ندهد وآنرا موجب اشکال واعضال وحیرت وتشویش
واضطراب والتهاب خود نپندارد وبلکه از غایت جسارت این انکار را عین تحقیق وتدقیق وتنقید وتنقیح انکارد
ناچار باثبات رسانم که این حضرات انکار انشقاق قمر که مخاطب بمحض دعاوی لسانیه نسبت آن بالحق نموده
وبزعم باطل خود در تهجین وتوهین الحق ویقین گوی مسابقت ربوده کرده اند پس مخفی نماند که کرمانی در کواکب
دراری شرح صحیح بخاری میفرماید انشقاق القمر آیة عظیمة لا یعادلها شیء من آیات الانبیاء علیهم
السلام لانه ظهر من ملکوت السماء والخطب فیه اعظم والبرهان به اظهر لانه خارج
عن جملة طباع ما فی هذا العالم المرکب من العناصر وقد انکر بعضهم هذا الخبر فقالوا لو کان له
حقیقة لم یخف امره علی عوام الناس ولتواترت به الاخبار لانه امر محسوس مشاهد

کواکب دراری شرح صحیح بخاری
کرمانی بعنت الحمد لله الذی
انعم علینا بجلائل النعم ووفقنا
موافقة الاسلام وجعل دیننا
اشرف الادیان وملتنا خاتم
الملل واشتنا اوسط الامم
ودینها افضل الادیان الخ

والناس فيه شركاء وللنفوس دواع على نقل الامر الغريب والخبر العجيب ولو كان لذكر في الكتب ودون
في الصحف ولكان اهل التنجيم والسير والتواريخ عارفين به اذ لا يجوز اطباقهم على اغفاله مع
جلالة شانه وجلاء امره الخ وابن تيميه در منهاج مي سرايد وانشقاق القمر كان بالليل وقت نوم الناس
ومع هذا فقد رواه الصحابة من غير وجه واخرجوه في الصحاح والسنن والمسانيد من غير
وجه ونزل به القران فكيف ترد الشمس التي تكون بالنهار ولا يشتهر ذلك ولا ينقله اهل العلم
نقل مثله ولا يعرف قط ان الشمس رجعت بعد غروبها وان كان كثير من الفلاسفة والطبيعيين وبعض
اهل الكلام ينكر انشقاق القمر وما يشبه ذلك فليس الكلام في هذا المقام لكن الغرض ان مثل هذا
من اعظم خوارق العادات في الفلك وكثير من الناس ينكر امكانه فلو وقع لكان ظهوره
ونقله اعظم من ظهور ما دونه انتهى وشهاب الدين دولت ابادي در تفسير خود مسمى بجر مواج مي فرمايد
سوال اينچنين واقعي جلي واقع شود در همه جهان روشن بود بتواند منقول باشد از اخبار احاد از جهت بعضي
انشق بمعني مستقبل دانند ووقوع اين واقع در روز قيامت پندارند الخ اين عبارات بصراحت تمام دلالت
دارد بر انكه بعضي از علما واهل كلام انكار شق قمر كرده اند وحضرت مخاطب اين بعض را بعد احتجاج بعبارت
بحار در مسئله معجون بر ارباب ملل باطله نمي تواند كرد پس لابد اين بعض را محمول بر علماي خود خواهد فرمود علاوه
بران بصراحت تمام ثابت است كه حليمي كه از اكابر علماي قوم واماثل نبلاي ايشان است شق قمر را انكار كرده
داد حمايت كفار لئام ومعاندين اسلام داده وعجيب تر انست كه امام رازي با وصف جامعيت معقول
ومنقول وامامت در فروع واصول بمقابله الحق پيش پاي صريح خورده كه بغرض ترويج باطل وابطال حق چنين
قول شنيع را كه ميبايستي بهزار جد وجهد انرا مستور ساختن بي محابا بكمال بشاشت وطلاقت ذكر كرده
بلكه وقاحت را حدي نگذاشته ابطال دليليكه از الحق آورده باينقول خواسته چنانچه در نهاية العقول در مقام
ابطال صدور نص بر خلافت مرتضوي بعد تقرير طريقه اولي از ابطال نص از طرف الحق اين تقرير آورده ثم نقول
لا نزاع في شيء من المقدمات الا في قولكم الامر العظيم الواقع بمشهد الخلق العظيم لا بد وان
يتواتر فانا نقول ليس الامر كذلك فان انشقاق القمر وفتح مكة انه كان بالصلح او بالقهر وكون بسم الله
الرحمن الرحيم هل هو من كل سورة ام لا وكون الاقامة مثنى او فرادى مع مشاهدة الصحابة
لذلك مدة حيوة رسول الله كل يوم خمس مرات وكذلك احكام الصلوة والزكوة مع مشاهدتهم

۴۰

محمول

حليمي كه از اكابر علماست معجزه شق قمر را
انكار كرده

مشاهدتهم هذه الامور من النبي عليه السلام مدة حياته كل ذلك امور عظيمة وقعت بمشهد
اكثر الامة ثم ينتشر شيء منها و در مقام جواب ازين تقرير گفته اما الانشقاق فقد منع الحلبي وقوعه
بجمل وانشق القمر على انه سينشق وان سلمنا وقوعه فلعل المشاهدون ما كانوا في حد التواتر لانه
اية ليلية واكثر الناس كانوا تحت السقوف فلذلك لم ينتشر الخ ازين جا واضح است كه حلبي با
انهمه علم و حلم و فضل و حزم انكار معجزه شق قمر نموده و گفته كه شق قمر واقع نشده و اية قرانيه را كه صريحست
در وقوع ان تحريف نموده انشق را بمعنى سينشق قرار داده و نيز ظاهر است ولا كظهور النار على العلم والنور
في الظلم كه رازي هم بانشقاق قمر راضي نيست و ميخواهد كه انكار ان نمايد و ثبوت آنرا بغرض ابطال تقرير
الحق باطل سازد چه اگر نزد او اين انكار قطعا باطل بود چسان آنرا بمقابله الحق در جواب كلام ايشان
ذكر ميكرد چه بامر باطل كه محل انكار و تشنيع باشد جواب امري نميتوان داد و اگر حلبي از الحق مي بود البته
ذكر كلامش براي الزام ممكن بود و در اينصورت اعتقاد رازي باين قول لازم نمي آمد و هر گاه حلبي از اهل باطل
باشد و رازي كلام او را بمقابله الحق ذكر كند لابد معتقد ان باشد والا لازم آيد كه اين دليل رازي تحقيقي باشد
ونه الزامي كه در صورت اعتقاد رازي بعدم وقوع انشقاق قمر نيز در كلام الحق وهني راه نمي يابد زيرا كه
كلام شان مبني بر دلائل قاطعه از احاديث صحيحه ناصه بر وقوع شق قمر و اعتراف اكابر ائمه سنيه بان است انكار حلبي
انرا و عدم اعتقاد رازي بان چگونه واقع كلام ايشان ميتواند شد و اگر چه رازي بزعم خود طرفه حزمي بكار
برده و خواسته كه هم خود صراحة انكار شق قمر نكند بلكه آنرا از حلبي نقل سازد و هم ابطال تقريري كه از الحق آورده
نمايد و ندانسته كه بحمد الله ازين هر دو مقصود يكي هم حاصل شدني نيست نه ابطال اين تقرير بان متصور زيرا كه
انشقاق قمر با حاديث شهيره صحيحه و اجماع اهل واقف شده انكار بعض مخذولين مثل حلبي وغيره دران چگونه خلل
اندازد و نيز براءت او ازين انكار غير ممكن زيرا كه رازي استدلال بر ابطال مقال الحق بان خواسته پس
بلا شبهه لازم امد كه او معتقد و مسلم اين انكار بوده باشد و دانستيكه نزد صاحب تحفه و تلميذ رشيد آن
سكوت بعد نقل كلامي دليل تسليم ان مي باشد بالجمله صدور انكار شق قمر از حلبي پس غريب و نقل رازي
انرا بمقابله الحق از انهم غريب تر كه ديگر علماي قوم اجماع اهل سنت بر نفي نقل كنند و منكرين را مخذولين
نام گذارند قاضي عياض در شفا گفته فصل في انشقاق القمر وحبس الشمس قال الله تعالى اقتربت
الساعة وانشق القمر وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر اخبر تعالى بوقوع انشقاقه

بلفظ الماضي واعراض الكفرة عن اياته واجمع المفسرون واهل السنة على وقوعه وبعد ذكر روايات
متضمنة انشقاق قمر فرموده واكثر طرق هذه الاحاديث صحيحة والاية مصرحة ولا يلتفت
الى اعتراض مخذول بانه لو كان هذا لم يخف على اهل الارض اذ هو شيء ظاهر لجميعهم الخ
ونيز قاضي عياض در جاي ديگر گفته اما انشقاق القمر فالقران نص بوقوعه واخبر عن وجوده ولا
يعدل عن ظاهره الا بدليل وجاء برفع احتماله صحيح الاخبار من طرق كثيرة فلا يوهن
عزمنا خلاف اخرق يخل عرى الدين ولا يلتفت الى سخافة مبتدع يلقي الشك على
قلوب ضعفاء المومنين بل نرغم بهذا انفه ونبذ بالعراء سخفه انتهى وبحمد الله ازينجا واضح شد
كه حليمي ومن تبعه كه انكار شق قمر كرده اند در حقيقت نص قران را باطل ميسازند وبهواجس وخرافات تحريف
ان مي نمايند وحمقاي بي دين اند كه بتقليد امام اعظم كه شبهاي دين را مي شكنند وبدعت عين اند كه شك را
در قلوب ضعفاي مومنين مي افكنند مستوجب اند كه انوف ايشان بخاك مذلت سايده شود
وسخافت ايشان زير پا مالیده عجب است از وقاحت قوم وبي انداهي ايشان كه در مقابله الحق
چنان در ابطال حق كوشند كه بر انكار امور مجمع عليها كه باحاديث وايات ثابت شده وعلماي
ايشان بر وشنيع بر انكاران كرده منكرين را از مخذولين شمار نموده باشند پاي ثبات فشرند ومعجزات سرور كائنات
صلى الله عليه واله را بلا محابا باطل سازند ورد نمايند وباز خود را متصف باتصاف دين پژوهي اند غافل
الا الى الله اين بود ذكر بعضي از معجزات نبويه كه اكابر اهلسنت انكار ان كرده اند اما انكار معجزات ائمه اطهار
وكرامات اين خاصان پروردگار پس انهم در غايت ظهور وانجلاست چه بسياري از معجزات مرتضوي
را كه الحق در مبحث امامت ذكر كنند حضرات اهلسنت بشنيدن ان ستيزند وبابطال ان برخيزند كما لا يخفى
على ناظر هفوات ابن تيمية والاعور وغيرهما وعلاوه برين حليمي وابو اسحاق كه از اكابر ائمه اهلسنت اند
از سائر كرامات اولياء انكار كرده اند ومنافي معجزات انبيا كمان نموده وپر ظاهر است كه غايت الامر ائمه
اطهار نزد ايشان همين است كه اينحضرات داخل زمره اولياء باشند پس انكار كرامات اولياء عين انكار
معجزات وكرامات اينحضرات باشد در شرح مواقف مذكور است المقصد التاسع في كرامات الاولياء
وانها جائزة عندنا خلافا لمن منع جواز الخوارق واقعة خلافا للاستاذ ابي اسحاق
والحليمي منا وغلو ابي الحسين من المعتزلة قال الامام الرازي في الاربعين المعتزلة ينكرون كرامات

کرامات الاولیاء ووافقهم الاستاذ ابو اسحاق منا واکثر اصحابنا یثبتونها وبه قال ابو الحسین
البصری من المعتزلة قوله اگر مقام تطفلی نبود البته زیاده ازین الخ اقول بر دقیقه سنجان دقیق النظر و نکته
رسان و النشور ظاهر و واضح است که عذر تطفلی بودن مقام محض سخن سازی و حیله جوی است زیرا که جناب
مخاطب در مواقع بسیار و مواضع بی شمار عبث عبث چنان تطویل بی سود و اسهاب غیر محمود بکار برده که معتقدین
جنابش فضلا عن الخصام بملاحظه ان انگشت تحیر میگزند و حرف بر فضل و ذکای او می نهند چنانچه در اثبات
اینکه جناب رسالت مآب بر احداث و ارتداد ثلثه مطلع بود با وصف آنکه باقرارش ضروری مذهب
شیعه است ان مرتبه تطویل لا طائل نموده که زیاده از یک جزو حقه احادیث نقل کرده حالانکه هر کرا این معنی
محتاج اثبات نیست که خود الحق بدل و جان معتقدانند و اصلا انکار و استنکاف از ان ندارند و همچنین در
مسلک اول جا بجا تطویلات لاحاصل بکار برده چنانچه در مناقب شیخین از احادیث موضوعه اهل نحله خود و مفتعل
نقل نموده اوراق کثیره سیاه ساخته چگونه باور توان نمود که جناب مخاطب با وصف ارتکاب چنین تطویلات
بی مصرف الزامات عویصه و اشکالات معضله را مثل اثبات مخالفت الحق در مسائل و احکام با اهلبیت
کرام علیهم التحیة والسلام عمدا دیده و دانسته بخیال تطفلی بودن مقام یا خوف تطویل و خروج از مرام ترک کرده
بالجمله این محض تحریف و تهویل جاهلین و تلبیس و تخدیع معتقدین است که چنان گول خورند که جنابش حوالا
و استطرادا بالجمله مؤنت بحث و فحص انچه پیش نظر بوده آورده با وصف این سهل انگاری بنا بر دعاوی بادرد
مرتبه اشکال و اعضال است خداوندا که اگر همت عالی قصدا و بالذات باین سو متوجه میگردید و جمع و تلفیق
اشکالات و الزامات و ایرادات بر الحق منحصر است چه می نمود و چه قسم کار بر ایشان تنگ میگرفت غافل
ازینکه انچه درین جا ذکر کرده بعد صرف قریب چهل سال از عمر عزیز و اتعاب جسم و جان و کردیدن مخالف و مخالف
و تلبس بلباس تقیه و اظهار تشیع پیش بعض علمای الحق و اعانت و مشارکت امرا و علما و طلبه و تفحص و تتبع
تحفه و صواقع و مصنفات رشیدیه آورده و غایت السعی او همین است و بحمد الله و منه سخافت ان بتوضیح تمام
و بودن ان علی طرف الثمام یافتی هان محتمل که اولیای مخاطب گویند که افادات مخاطب منحصر در همین چند مسئله
که درین مسلک ذکر نموده نیست بلکه بعض مسائل فقهیه اهل حق را که جنابش در مسلک اول ذکر کرده و بزعم خود در کمال
شناعت و فظاعت دانسته قصب السبق در مضمار تمسخر و استهزا و طعن و تشنیع و کنایه و تعریض ربوده پیش نمایند
جواب ان طلب فرمایند پس حقیر عبارتش را بعینها اولا نقل کنم و بعد ان کلام خود را که در جواب مسلک اول وارد

ساخته ام و بتصحیح و تکمیلش بنظر و غور خواهش و رغبت مردم بجواب این مسلک در حیز تعویق افتاده و از جناب باری
امیدواری است که عنایت و لطف خود شامل حال این حقیر سازد که بتکمیل آنهم پردازم در اینجا نقل نمایم پس
باید دانست که جناب مخاطب در مسلک اول در جواب روایت اعتراف حضرت عائشه باحداث خود و استحیا
نمودن از دفن در جوار اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از جهت حدیث ایقاع ائمه علیهم السلام
اختلاف را در شیعیان خود نقل کرده و بعد از آن بزعم خویش اختلاف اهل حق در مسائل اصول و فروع ذکر
نموده در تمثیل اختلاف مسائل اصول دین بعض اقوال منسوبه بهشام بن الحکم که تاویل و توجیه آن در مصنفات
علمای کرام بشرح و بسط مذکور است ایراد کرده بلکه بتقلید شاه صاحب و صاحب صواعق متعرض ذکر اختلاف
فرق هالکه که اهل حق اوشان را از خود نمی شمارند بلکه از هالکین می پندارند نیز گردیده و از انقلاب تشنیع بافراط
اهل سنت بفرق کثیره بر خود بلکه لزوم الزام کفار لئام بر اصل اسلام نشنیده و در مقام اثبات اختلاف اهل حق
در مسائل فقهیه گفته و در مسائل فقهیه بجای رسیده یعنی اختلاف اهل حق که در وسعت آباد خواطر بر سبیل تصور هم
نمی گنجد بلکه نهایت اعداد در شمار و تعداد از بدایتش قدم فرسوده باز میگردد نشنیده که اکابر امامیه چنانچه از
کشف امام اعظم حلی منکشف میشود بازی شطرنج را جایز ندانند و از مطاعن اهل حق میشمارند و امام اعظم طوسی
و شیعیان او بازی ذکر و خصیتین را در عین نماز و لوکان مفروضا در نواقض نمیخوانند بلکه تجویز انزال از نماز
شوخی و بی باکی بجناب امام صادق علیه السلام بر میگردانند چنانچه روایتش از حسین بن سعید از فضاله
از معاویه بن عمار در کتاب مختصر یعنی استبصار خوشه از خروار است قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس یعنی معاویه پسر عمار میگوید که از امام صادق
پرسیدم که شخصی در نماز فرض بازی بذکر خویش میکند فرمود هیچ باکی نیست انتهی و از اینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در یکی از این چار کتاب انقسم فضایح و قبایح مروی باشد در چار صد مجلد از کتب حدیث که محدثین
ایشان در وقت ائمه بزعم خویش جمع کرده در صناد یق تقیه گذاشته باشند و بعضی از آن ملا باقر مجلسی را
بهزار جد و جهد تالیف بحار بهم رسید چها خواهد بود و مخفی نماند که شیخ طوسی در تصانیف خویش و ملا
مجلسی پدر بزرگوار ملا باقر جامع العلوم در لوامع جابجا تصریح نموده اند که ترک استفصال در حکایت
حال دلیل عموم است فکیف که علت حکم مذکور نیز در احادیث این کتاب که راویش از امام موصوف
دیگر و سوالش دیگر است و رو باید که ذکر و خصیتین مثل اعضای جسد از ایدی و رکبتین است در حسا

ومس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی و هرگاه در نماز مفروض این
بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود در نوافل بی چون و چرا روا خواهد
بود غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و اینمقدمه از غایت روشنی
بروغن چراغ محتاج نیست نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار را هم بجناب ایمه اطهار در کتب
دین و ایمان خویش میرسانند چون ایراد سند در اینجا ضرورت بر دو سه حرف قناعت میتوانم کرد
و بر تفصیل قادر نمیتوانم شد فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سالت ابا الحسن ع فقلت
اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس انتهی بلفظه یعنی راوی حدیث مسمع بود
از امام کاظم علیه السلام پرسید که من در نماز میباشم و کنیز از قریب من میگذرد پس گاهی من او را بسوی
خود میکشم و آن آغوش را با آغوش خود اتصال میدهم امام فرمود هیچ باکی نیست و العجب که بعضی از معاصرین
در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام که حضرت صادق ع چگونه این بازی را تجویز
فرماید و حالانکه در باره لعب شطرنج لفظ شرک و کفر ارشاد مینماید و امام اعظم کی در استبصار آورده باشد
پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع ایمه اطهار را وقت نماز و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر
و بیخبری آنجناب بسبب استغراق در اثناء تقریر آوردند فقیر عرض کردم که نسخه استبصار پس محشی
و صحیح نزد هیچدان موجود است مطالعه اش نمایند و مطالقا بیدماغی نفرمایند مقدمه اولی البته بلا ریب
مسلم است و حاشا که الحق نسبت این چیزها بجناب ایمه هدی از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشاء
امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر بخیال نمی آید علاوه برین امام اعظم شما زیاده تر ازین روایتها بر سبیل
جزم و یقین در انبان خویش نگاه میدارد و چون تخم ضغائن دیرینه می کارد اینقسم کفریات را باسامی
ان یطعنین طاهرین فرود می آرد و خاتمة المحدثین شما در تالیف بحار چنان کسته مهار است که بعضی
از خصائل را که از خصائص سنیان بیگناه گمان میبرد و ذکرش باشاره و کنایه هم در ینمقام نمی نزید
و دامن طائفه خویش را بتقلید شیخ المشائخ از آن منزه مینماید بعنوانی ذکر کرده که همه کدورت و غبار
بجناب شان معاذ الله من ذلک راه می یابد فباء بغضب من الله من افتری علی اهل بیت سید
الوری افسوس که مخافت تطویل اجازت نمیدهد که مسائل فروعیه امامیه را که مضحکه ارباب علم و دانش
است و هنوز در استقراء سابقین بجهت عدم تداول و شهرت کتب این مذهب نیامده در ینمقام

یاد کنم بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کشمیری را شعار خویش ساخته اند چه نام برم و شکایت
انها کنم زیرا که خود او در نزهه خویش انچه در جواب این لعب بازی و مانندان گفته موجب خیرگی عقل روشن
است حیث قال فاضل ناصب درینمقام خبط را با بهتان و افترا جمع نموده بلکه بنابر انبساط طبع مستفیدان
از خطابت انتقال بشعر کرده روح عبیدای زاکانی را شاد فرموده بکلمات مضحکه غبار ملال از خاطر مستمعان
زدوده در مضمار سخن گوئی تفوق و سابقیت از امثال و اقران در ربوده و بر متتبعان خبیر و ناقدان بصیر سخن مجمل
خیال شان از زنگ وساوس شیطانیه و هواجس سوداویه ظلمانیه ظلمت پذیر نیست مستغنی و مستبصر است
که کلام هزل انتظامش بچند وجه مردود و مختل است اول انکه این هر دو مسئله که درینجا ذکر فرموده است
کذب محض و افترای صریح است در هیچ کتابی از کتب امامیه اثری از ان نیست عجب است که جناب افادت
مآب پرده حیا و ارزم از رخ برگرفته مسئله اول را بشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر مجتهدین امامیه نسبت نموده است
رجوع بکتب امامیه که در اطراف و اکناف خصوصا در ممالک کثیرة الاربعا هندوستان سائر و دائر
شاهد عدل کذب و افترای اوست طرفه تر انکه عدالت و تحرز از کذب از شرائط راوی است لیکن فاضل
ناصب که شیخ المشائخ وقت خود است اصلا و مطلقا مبالاتی از کذب و افترا ندارد والی اخر الهذیان

۴۰۶

بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن مستتر نیست که این گودن بدزبان حیران تیه ضلالت و گمراهی
و سرگشته بادیه یافه درای فضله خور عبید زاکانی مقتفی آثار وساوس شیطانی که نقاب حیا از چهره
ظلمانی برداشته در حق اساتذه خویش علم تعنت و عناد افراشته چون تدلیس و تلبیس نصب العین دارد
جز انکار و دعوی کذب و افترا مفری نمی یابد و ببانگ بلند مصداق ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر میگوید که حضرت علامه دهلوی قدس سره العزیز در انتساب این تجویز راه بهتان رفته و هر گز این
ازین لعب بازی در کتب امامیه جلوه ظهور نگرفته و حالانکه بجهت لزوم و استلزام و استنباط جزئیات
از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود چه جای انکه صورت خاص بدین اختصاص در کتب دین
و ایمان قوم سروست موجود باشد چنانکه دانستی و ذکر تصانیف از شیخ طوسی و غیر او هم اندازه
مینماید و بر ناظرین استبصار پوشیده نیست که از سوق احادیث که امام اعظم طوسی درین کتاب نموده
واضحست که این روایات محکوم علیها و مفتی بها است و روایتی که بعد از ان از عمار بن موسی از حضرت
ابو عبد الله در خاتمه باب اورده و غیر از شیخ المشائخ کسی بران فتوی نداده چنانچه از لوامع لمعان

لمعان ظهور میدهد و محصولش آنست که اگر شخصی وضو کند باز بباطن مقعد خویش دست رساند وضو برباد
میرود و همچنین اگر باطن سر ذکر را مس کند در همه صور تها وضو و نماز جدید می باید انتهی بتاویل ان دام مع بعده
و این کلمات چاویده که مراد امام آنست که متوضی چندان در دبر و قبل خویش نگشت خلاند که نجاست
ملاقی گردد برین تقدیر اعاده هر دو چیز واجب و الا هیچیک از نماز و وضو مجدد واجب نمیشود با جمله بدو
ایمه معصومین محفوظین مامورین باظهار حق که نه اجتهاد را در احادیث شان مدخلی و نه احتمال نسخ را حقیقة
دران گنجایشی است اینهمه اختلافات و آنچه شمه ازان متعلق باب طهارت است و قدم قبل فلک بهمرسید
خصوص تجویز این بازیهای خاص با مواضع مخصوص وقت مناجات حضرت ملک قدوس منصوص گردید
انتهی حقیر میگویم که حضرت مخاطب در انشاء این فصول فضول و تمهیدات نامقبول مست بوده یا خمار
زده که دعاوی سست و مقدمات نادرست و سخنهای پریشان و کلمات بی بنیان و بهتانهای
گران فرابسته تقریرات نامقول و عبارات بی حصول بر زبان رانده بر مسائل دین و احکام شرع
مبین سخریه کرده و فسوس نموده و ایمه اطهار و اهلبیت اخیار طعنها یاد کرده و مبارزان ملت و مبرزان
طریقت را مساوی گفته و شیوخ اسلام و بزرگان ایمان را مطاعن نوشته و دبدبهای بی سود زده با جمله
او در اینجا مدعی کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه بود لیکن از فرط هوس تشنیع و تعییر که در سر دارد
از دعوی خویشتن غفلت ورزیده بر سر بیان بعض مسائل فقهیه که در احادیث امامیه وارد شده
و بحسب زعم باطلش شناعتی دارد رسیده میخواهد که بتقلید عزیز دهلوی که راه استراق هفوات کاذبه
پیموده از ابر مسئله شنیعه تجویز بازی شطرنج که علمای نحله او میلا الی الملاهی و انصبابا الی المناهی فتوی
بان داده اند قیاس نماید بلکه گمان کرده که در تجویز شطرنج قباحتی مفقود و شمردن ان از مطاعن و مطاعن
اهل حق معدود و حالانکه مذمت شطرنج و ملعونیت فاعل ان در احادیث کثیره مرویه بطرق اهلسنت موجود و مشهور
است روی علی المتقی فی کنز العمال ملعون من لعب الشطرنج والناظر الیها کالآکل للحم الخنزیر
عبدان وابو موسی وابن حرم عن حبة بن مسلم وفیه ایضا ملعون من لعب بالشطرنج الدیلمی
عن انس وفیه ایضا اذا مر بتم بهولاء الذین یلعبون بهذه الازلام والشطرنج والنرد وما
کان من هذه فلا تسلموا علیهم وان سلموا علیکم فلا تردوا علیهم الدیلمی عن ابی هریرة وفیه
ایضا الا ان اصحاب الشطرنج فی النار الذین یقولون قتلت والله شاهد الدیلمی عن ابن عباس

ان لله تعالى في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة لا ينظر فيها الى صاحب الشاه يعني الشطرنج
الديلمي عن واثلة وفيه ايضا لله تبارك وتعالى لوح ينظر فيه في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة
يرحم بها عباده ليس لاهل الشاه فيها نصيب الخرائطي في مساوي الاخلاق عن واثلة عن
علي النرد والشطرنج من الميسر ش وابن المنذر وابن ابي حاتم ق وفيه ايضا عن علي انه مر على
قوم يلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون لئن يمس احدكم جمرا حتى يطفئ
خير له من ان يمسها ش وعبد بن حميد وابن ابي الدنيا في ذم الملاهي وابن المنذر وابن ابي
حاتم ق انتهى و فاضل فضل بن روزبهان اعتراف بصحت اين حديث در كتاب الباطل خود فرموده و نيز
در كنز العمال مذكور است يأتي على الناس زمان يلعبون بها ولا يلعب بها الا كل جبار والجبار في النار
يعني الشطرنج ولا يوقر فيه الكبير ولا يرحم فيه الصغير يقتل بعضهم بعضا على الدنيا قلوبهم
قلوب الاعاجم والسنتهم السنة العرب لا يعرفون معروفا ولا ينكرون منكرا يمشي الصالح
فيهم مستخفيا اولئك شرار خلق الله لا ينظر الله اليهم يوم القيمة الديلمي عن علي انتهى و اين
احاديث تامل بايد فرمود كه بچه مرتبه مذمت و شناعت شطرنج فرموده اند كه ناظر انرا مثل اكل خنزير نموده اند
و مرتكب انرا ملعون و جبار و مستوجب نار گفته اند و از سلام بر او بلكه از رد سلام او منع كرده اند و جناب امير
عليه السلام شطرنج را شرك فرموده اياما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون بر كسانيكه بلعب ان مشتغل اند
و دين و ايمان خود را مي باختند خوانده پس علماي اهلسنت كه بتجويز ان فتوي داده اند صريح مخالفت
آثار نبويه و اقوال و اخبار علويه است و طعن شيعه بر اهلسنت بسبب تجويز اين شنيعه عين اتباع پيروان
و متابعت رسول مختار و اقتفاي آثار ائمه اطهار عليهم صلوات الله ما تعاقب الليل والنهار است
ايا كانت انكه شافعي و اتباعش كه تجويز اين فعل شنيع نموده اند بحجتي متمسك اند و يا بدليلي متشبث
لا والله بل افتوا بذلك بمحض الراي والتخمين بلا عبة بالدين و تخريبا لشريعة سيد المرسلين و عجب انكه جناب
خلافت مآب عمر بن الخطاب اصحاب راي را از معاندين دين و ضالين و مضلين شمرده كاش اگر متابعت
رسول مقبول و زوج بتول در خاطر نميداشتند اتباع پدر خطاب كه البته نزد ايشان از مهمات و واجبات
بوده پس استسلاما لقوله بر انحضرات لازم بود كه اتباع اين احاديث نموده شطرنج را حرام مي دانستند
في ازالة الخفا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس

الناس الا ان اصحاب الراي علماء السنة اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان
يعوها واستحيوا اذا سالهم الناس ان يقولوا لا ندري فعاندوا السنن برايهم فضلوا واضلوا كثيرا
الخ محو حيرتم كه فاضل معاصر با ادعاي اين همه فطانت و هوشياري و ذكاوت و بيداري چنين فضايح
و شنايع را كه مثل صاحب تحفه در نفي جواز آن ميكوشد و از كلامش هم استشناع آن مي تراود بلي داعيه
ذكر ميفرمايد و بر طاعنين بان زبان طعن ميكشايد و آنچه در خصوص تجويز بازي ذكر و خصيتين ذكر نموده
مخدوش است بوجوه كثيره ليكن بنابر اختصار بعضي از آن حواله خامه ميكنيم اول آنكه فاضل معاصر
درينمقام ادعاي كثرت اختلاف اماميه در مسائل فقهيه نموده و اين حديث كه از شيخ طوسي ره نقل نموده
ان مثبت اصل اختلاف اهل حق در مسائل فقهيه نمي تواند شد چه جا كه اثبات كثرت اختلاف ايشان نمايد دوم
آنكه دعوي فاضل مخاطب اينست كه شيخ طوسي و شيعيانش بازي ذكر و خصيتين را از نواقض صلوة نميخوانند
و تجويز بازي ذكر و خصيتين را بامام همام بحق ناطق حضرت جعفر صادق عليه و علي ابائه الكرام افضل التحية
والسلام بر مي گردانند و دليلي كه ايراد نموده دران صرف نسبت تجويز مس ذكر در صلوة مذكورست و بازي
خصيتين دران مذكور نيست و اگر بفرمايد كه تجويز مس ذكر در صلوة مستلزم تجويز مس خصيتين در صلوة است
پس آن مسلم است و ظاهر است كه مس خصيتين ناقض وضوء صلوة نيست ليكن دران اصلا شناعتي نيست
و من ادعي فعليه البيان نيست سيوم آنكه تفريع بديع مملو بودن كتب اربعه فرقه ناجيه كثرهم الله
تعالي في البرية از شنايع بر وجدان اين مسئله كه از آن بفضايح و قبايح تعبير كرده در كتابي از كتب شيعه
باعث تعجب فراوان و حيرت بي پايان گشته زيرا كه بحمد الله عنقريب بتوضيح تمام ثابت ميشود كه درين
مسئله اصلا شناعتي و قباحتي نيست بلكه مثل آن در كتب معتمده حديث حضرات اهلسنت هم موجود
پس مي بايد كه حسب كلام خود اعتراف بمشحون بودن كتب حديث خود بفضايح و قبايح عظيمه نمايد و بر ائمه
و مشايخ و اساطين دين خود زبان طعن و تشنيع كشايد چهارم آنكه بلا دليل محض ادعاي شناعت
امري نمودن و بر صور خياليه خود تشنيعات بيجا و زبان درازيهاي ناروا كردن بعيد از داب علما و
قريب بشيوه جهلا بر فاضل مخاطب لازم بود كه اول اقامت دليل يقيني بر شناعت اين مسئله
كه در حديث استبصار مذكورست مي نمود بعد آن هر چه ميخواست ميفرمود حالانكه شناعت اين مسئله
بهيچ وجه ثابت نمي تواند شد زيرا كه اگر توهم نموده شود كه اين فعل فعل كثير است پس بطلان آن خود

له حاصل آنكه اگر لفظ خصيتين در باب صلوة مذكور نيست و فرض آن جز تشنيع نيست حالانكه مس خصيتين در حالت صلوة اصلا شناعتي تصور نميشود

ظاهر است زیرا که افعالیکه زیاده از آنست اهلسنت جائز داشته اند مثل گرفتن چارپا و لجام و مرو جناب سید
و برداشتن چیزی بدست خود و غیر ذلک کما سیجیء انشاء الله تعالی فی کلام العلامة الدهلوی طیب الله مسکه
واگر تخیل نموده شود که این فعل منافی خضوع و خشوع است پس خضوع و خشوع خود واجب نیست چنانچه
در شباه و نظائر مذکور است ولا یستحب اعادتها ای الصلوة لترک الخشوع شارح حموی در شرح آن
گفته اذ لا شک فی عدم بطلانها مع عدم الخشوع واگر بخیال رسد که بمس ذکر وضو منتقض میشود پس
صلوة بالبداهة فاسد خواهد شد پس مندفع است باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام بر طبق روایات اهلسنت
و جماعتی از صحابه و امام اعظم کوفی و اتباع او و جمعی دیگر از علمای اهلسنت بعدم انتقاض وضو از مس ذکر
قائل اند در کنز العمال مذکور است عن قیس بن السکن ان علیا و ابن مسعود و حذیفة بن الیمان
و ابا هریرة لا یرون من مس الذکر وضوءا و قالوا لا باس به عب و فیه ایضا عن ابن عباس انه
کان لا یری فی مس الذکر وضوءا ص و فیه ایضا عن حذیفة قال ما ابالی مسست ذکری او
طرف انفی عن ابی الدرداء انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ص و فیه ایضا
عن ابراهیم انه سئل عن مس الذکر فقال کان یکره ان یقال ان فی المومن عضوا بخساص
عن ابن مسعود انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ص عن ابن مسعود قال ما ابالی
اذکری مست او اذنی ص عن علی قال ما ابالی ا مسست ذکری او طرف اذنی ص و ابن ابی شیبه در مصنف
خود بابی برای بیان عدم انتقاض وضو بمس ذکر عقد فرموده میگوید من کان لا یری فیه ای فی مس
الذکر وضوءا ثنا وکیع عن سفیان عن ابی قیس عن هذیل ان اخاه ابن شرحبیل سال ابن مسعود فقال
انی احک فافضی بیدی الی فرجی فقال ابن مسعود ان علمت ان منک بضعة نجسة فاقطعها
ثنا وکیع عن اسمعیل عن قیس قال سال رجل سعدا عن مس الذکر فقال ان علمت ان منک بضعة
نجسة فاقطعها ثنا ابن فضیل عن حسین عن سعد بن عبیدة عن ابی عبد الرحمان عن حذیفة
بن الیمان انه قال ما ابالی مسست ذکری او اذنی ثنا ابن فضیل عن الاعمش عن المنهال عن قیس
بن سکن قال قال عبد الله ما ابالی مسست ذکری او اذنی او ابهامی او انفی ثنا ابن الفضیل عن
الاعمش عن المنهال عن سعید بن جبیر عن ابن عباس مثله و نیز در آن مذکور است ثنا عمر بن
عدی عن حمید عن الحسن ان عمران بن حصین قال ما ابالی ایاه مسست او بطن خصیتی یعنی

۴۱۰

يعني ذكره ثنا جرير عن قابوس عن ابيه قال سئل علي عن الرجل يمس ذكره قال لا باس به ونيز
دران مذكورست ثنا ابن علية عن ابي حمزة عن ابراهيم قال قال حذيفة ما ابالي مسسته
او طرفا انفي وقال علي ما ابالي مسسته ام طرف اذني ونيز دران مذكورست ثنا وكيع عن جعفر
بن الزبير عن القاسم عن ابي امامة ان النبي ص سئل عن مس الذكر فقال هل هو الا خدة ثنا
حسين بن علي ثنا زائدة عن ابراهيم بن مهاجر عن عبد الرحمن بن علقمة عن عبد الله
انه سئل عن مس الذكر فقال لا باس به بلكه طحاوي كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه اعلم اهل سنت
است باثار صحابه وتابعين تصريح كرده باينكه نميدانم كه احدي از صحابه قائل ببطلان وضو بمس ذكر باشد
سواي ابن عمر وازابن عيينه نقل كرده كه او گفته كسيكه حديث بطلان وضو بمس ذكر روايت ميكرد براو سخرية
واستهزا مينمودند في البحر الرائق وفي شرح الاثار للطحاوي لا نعلم احدا من الصحابة افتى بالوضوء
من مس الذكر الا ابن عمر وقد خالفه في ذلك اكثرهم واسند عن ابن عيينة انه عد جماعة
لم يكونوا يعرفون الحديث يعني حديث بسرة ومن رايناه يحدث به عندهم سخرنا منه
انتهى ودر كتاب الاثار محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيه كه نسخه ان بخط عرب نزد حقير موجود مذكورست
باب الوضوء من مس الذكر محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن علي بن ابي طالب
في مس الذكر انه قال ما ابالي مسسته او طرف انفي قال محمد وهو قول ابي حنيفة وبه ناخذ
محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء من مس الذكر
فقال ان كان نجسا فاقطعه يعني انه لا باس به انتهى وقال ابن عبد البر صاحب الاستيعاب
في الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والاثار اما اهل
العراق فجمهور علمائهم على ان لا وضوء في مس الذكر وعلى ذلك مضى اسلافهم بالكوفة والبصرة
روي ذلك عن علي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود وعمار بن ياسر وحذيفة بن اليمان و
عبد الله بن عباس وابي الدرداء وعمران بن الحصين لم يختلف عن هولاء في ذلك واختلف
في ذلك عن ابي هريرة وسعد بن ابي وقاص فروي عنهما القولان جميعا وباسقاط الوضوء
منه قال ربيعة بن ابي عبد الرحمن وسفيان الثوري وشريك والحسن بن حي وابو حنيفة واصحابه و
عبد الله بن الحسن ذكر عبد الرزاق عن الثوري قال دعاني وابن جريج بعض امرائهم

فسألنا عن مس الذكر فقال ابن جريج يتوضأ من مس الذكر وقلت انا لا وضوء على من مس ذكره
فلما اختلفنا قلت لابن جريج ارأيت لو ان رجلا وضع يده في مني قال يغسل يده قلت فانما
النجس المني ام الذكر قال المني قلت وكيف هذا قال ما القاها على لسانك الا شيطان قال ابو عمر يقول
الثوري اذا لم يجب الوضوء من مس فاحرى ان لا يجب من مس الذكر واذا لم يجب من
النجس فاحرى ان لا يجب من الطاهر وانما ساغت المناظرة وجازت المعارضة عنده في هذه
المسئلة لاختلاف الآثار فيها عن النبي ﷺ واختلاف الصحابة رحمهم الله ومن بعدهم في ذلك
ولو كان فيها اثر لا معارض له ولا مطعن له لسلم الجميع له وقالوا به ومن ذهب مذاهب
العراقيين في مس الذكر من اهل الحديث ضعف الاحاديث الواردة عن النبي صلى الله عليه
وسلم في ايجاب الوضوء منه وعللها ولم يثبت شيئا منها وقد حكي عن ابي زرعة عن ابن
معين انه قال اي اسناد رواية مالك في حديث بسرة لولا ان قال طلحة في الطريق قال ابو عمر
المسقط للوضوء من مس الذكر احسن اسانيده ما رواه مسدد وغيره عن ملازم بن عمرو
عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال قدمنا على رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجاء رجل كانه بدوي فقال يا رسول الله ما ترى في مس الرجل ذكره
يتوضأ فقال هل هو الا بضعة منك رواه ايوب بن عتبة قاضي اليمامة عن قيس بن طلق
عن ابيه عن النبي ﷺ ورواه هشام بن حسان وشعبة والثوري وابن عيينة وجرير الرازي عن
محمد بن جابر اليمامي عن قيس بن طلق عن ابيه مثله انتهى بلفظه نقلا عن النسخة العتيقة الحاضرة
عندي وعليها خط المصطفى بن محب الدين الشافعي في بعض المواضع واگر منشائی طعن برین مسئله
آنست که مخاطب از غایت خوش فهمی چنان تخیل کرده که ازان تحریک شهوت وانعاظ ذکر در حالت
صلوة ثابت میشود فهو مما يضحك عليه الثكلان ويلعب به الصبيان ويشعر عن جودة فهم
المخاطب الافيق ويدل على ثقوب نظره اللافيق چه هرگز لفظی از الفاظ حدیث برین مزعوم
دلالتی ندارد ومن ادعى فعليه البيان حتى يسكت ويكفي بلكه لفظ عبث دلالت صریحه دارد
برانکه خواهش ولذت را درین فعل مدخلی نیست چه عبث ان فعل بی فائده میگویند که دران لذتی نباشد
چنانچه در سراج وهاج مذکورست العبث هو كل لعب لا لذة فيه فاما الذي فيه لذة فهو لعب

پنجم آنکه اگر بخاطر فلک فرسای مخاطب این بیان که برای دفع توهم شناعت این مسئله کافی ست بلکه
بر صحت آن برهان شافی است جائیکه دلائل دیگر بر جواز مس ذکر در نماز پیشکش سازم و بمزید توضیح پردازم
و گویم که هرگاه بمقتضای احادیث و روایات کثیره که انفا گذشت ذکر پاره از جسد آدمی است و مثل
سائر اعضای اوست و پر ظاهر است که مس ذکر اعضای جسد در صلوة خللی و بطلانی راه نمی یابد پس باید
که همچنین مس ذکر هم نماز باطل نشود و تشنیعی بران لازم نه آید و نیز هرگاه نوری بعدم انتقاض وضو از مس
منی بر عدم انتقاض ان از مس ذکر استدلال کرده همچنین از عدم انتقاض صلوة بمس منی یا بمس بر عدم
انتقاض صلوة از مس ذکر احتجاج میتوان نمود فان المني اليابس انجس من الذكر بل لا نجاسة في
الذكر اصلا ششم آنکه از افادات شیخ الاسلام محیی الدین نووی ظاهر است که اگر در عین نماز نعوظ
پیدا شود و بجدی شهوت غالب گردد که منی تا میان ذکر آید و مصلی ذکر خود را بدست خود در همان حالت
مناجات الارض والسموات گرفته ماند و نماز را تمام کند تا منی بیرون نیاید نماز او صحیح خواهد بود چنانچه
در شرح صحیح مسلم فرموده لو صار المني في وسط الذكر وهو في صلوة فامسك بيده على ذكره فوق
حائل فلم يخرج المني حتى سلم من صلوته صحت صلوته فانه ما زال متطهرا حتى خرج انتهى
حاصل آنکه اگر بشود منی در میان ذکر کسیکه در نماز باشد پس باید امساک کند بدست خود را بر فوق حائل پس تا
منی خارج نشود تا آنکه سلام کند از نماز خود صحیح خواهد بود نماز بدرستیکه او متطهر ماند تا آنکه از نماز خود
خارج شد انتهی پس اگر در فقط تجویز مس ذکر شناعتی متوهم شود در حدوث نعوظ بحالت نماز بان
شدت که منی بوسط ذکر برسد و ذکر خود را بدست خود گرفتن زیاده بر شناعت متصور خواهد شد
و اگر گویند که این حکم مختص بوقت ضرورت است یعنی هرگاه منی بدون قصد و تحریک از جای خویش
حرکت کند دران صورت ذکر خود را بدست خویش گیرد و امساک بران نماید نه علی الاطلاق پس این
تخصیص است من دون دلیل و کلام نووی مطلق است تقیید خروج منی بقصد یا بی قصد دران مذکور نیست
و تقیید مطلق بی دلیل غیر جائز هفتم آنکه اگر جناب مخاطب براین همه که بمعرض عرض آمد دل ندهد و آنرا
نهد پایه کلام بلند تر سازم و پرده از روی کار برندازم و گویم که این همه تشنیعات شنیعه و استهزاءات
فظیعه فاضل مخاطب رجوع میکند بسوی اعاظم و اکابر ایمه و شیوخ حضرات اهلسنت مثل عبد الرزاق
و ابن ابی شیبه و محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم و دارقطنی و نسائی و امام احمد بن حنبل و ابن حبان و سعید

و ابو داود و طحاوی و علی بن المدینی و عمرو بن علی الفلاس

بن منصور وابن منده وابو نعیم وابن اثیر جزری وسیوطی وملا علی متقی وملا علی قاری وزین الدین حنفی ومولوی
عبد العلی وغیرهم واعاظم تابعین مثل سعید بن جبیر وابراهیم واجله صحابه کبار مثل سعد وعمار بلکه پناه بخدا
رفته رفته بساحت جناب حالت مآب می کشد زیرا که تجویز مس ذکر در صلوة اکابر محدثین اهلسنت از جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصحابه کبار وتابعین اخیار روایت می کنند ابن ابی شیبه در مصنف خود
که بعنایت بی غایت الهی نسخه کهنه آن پیش نظر فقیر حاضر است می گوید ثنا ملازم بن عمرو عن عبد الله
بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیه طلق بن علی قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی رسول الله
صلی الله علیه وسلم فبایعناه فصلینا معه فجاء رجل فقال یا رسول الله ما تری فی مس
الذکر فی الصلوة فقال وهل هو الا بضعة او مضغة منک ونیز در همان کتاب مذکور است ثنا ابن
فضیل ووکیع عن مسعر عن عمیر بن سعد کنت جالسا فی مجلس فیه عمار بن یاسر فسئل عن مس
الذکر فی الصلوة فقال ما هو الا بضعة منک وان لکفک موضعا غیره ونیز در همان کتاب مذکور است
ثنا عبد الوهاب الثقفی عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن سعید بن جبیر قال سألته عن
مس الذکر فی الصلوة فقال ما ابالی مسسته او انفی ثنا ابن فضیل عن مغیرة عن ابراهیم قال لا یعید من
ان یمس الرجل ذکره فی الصلوة ونسائی در سنن خود می گوید اخبرنا هناد عن ملازم بن عمرو
قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق بن علی عن ابیه قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فبایعناه وصلینا معه فلما قضی الصلوة جاء رجل کانه بدوی
فقال یا رسول الله ما تری فی رجل مس ذکره فی الصلوة قال وهل هو الا مضغة منک او بضعة
منک ودار قطنی در کتاب المجتبی که نسخه عتیقه آن بخط عرب بدست حقیر افتاده روایت میفرماید حدثنا
عبد الله بن محمد بن عبد العزیز قال نا محمد بن زیاد بن فروة البلدی ابو روح قال نا ملازم
ابن عمرو قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیه طلق بن علی قال خرجنا وفدا الی
نبی الله صلی الله علیه وسلم حتی قدمنا علیه فبایعناه وصلینا معه فجاء رجل کانه
بدوی قال فقال یا رسول الله ما تری فی مس الرجل ذکره فی الصلوة فقال وهل هی الا بضعة
منه او بضعة کذا قال ابو روح انتهی ودر مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا بشر بن موسی ثنا
ابو زکریا السلحینی ثنا محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال قلت یا رسول الله انی اکون

اكون في الصلوة فامس ذكري بيدي فقال انما هو بضعة منك حدثنا ابراهيم بن علي ثنا يحيى
بن يحيى انا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت قاعدا عند رسول الله فساله
رجل فذكر مثله ونيز در مسند احمد مذكورست حدثنا الحسين بن الكميت ثنا معلى بن مهدي
ثنا ايوب بن جابر حدثني اخي محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قلت يا رسول الله
الرجل يمس ذكره في الصلوة قال لا باس به انما هو بضعة منك ونيز در مسند احمد مذكورست حدثنا
موسى بن داود قال ثنا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت جالسا عند النبي
صلى الله عليه وسلم فساله رجل فقال مسست ذكري او الرجل يمس ذكره في الصلوة عليه
الوضوء قال لا انما هو بضعة منك ونيز در ان مذكورست حدثنا قران بن تمام عن محمد بن
جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قال رجل يا رسول الله ايتوضا احدنا اذا مس ذكره
في الصلوة قال هل هو الا منك او بضعة منك وابن اثير جزري در اسد الغابه گفته جري الحنفي
روى حديثه حكيم بن سلمة فقال عن رجل من بني حنيفة يقال له جري ان رجلا اتى النبي
فقال يا رسول الله اني ربما اكون في الصلوة فيقع يداي على فرجي فقال النبي انما ربما كان
ذلك لبعض في صلوتك اخرجه ابن منده وابو نعيم ودر كنز العمال بتبويب جمع الجوامع سيوطي
مسطورست مسند طلق بن علي خرجنا وفدا حتى قدمنا على نبي الله صلى الله عليه وسلم
فبايعناه فصلينا معه فجاء رجل فقال يا رسول الله ما ترى في مس الذكر في الصلوة فقال
وهل هو الا بضعة منك عب ش ای رواه عبد الرزاق في الجامع وابن ابي شيبة في المصنف
وابن ابي شيبة وهل هو الا بضعة منك حب ای رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق ان رجلا
قال يا رسول الله ان احدنا يكون في صلوة فيحتك فتصيب يده ذكره قال فذكره
لا باس به انه كبعض جسده حب ای رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق لا باس انما هو
جذبة منك عبد الرزاق عن ابي امامة ان رجلا قال يا رسول الله مسست ذكري وانا اصلي
قال فذكره انتهى ونيز در كنز العمال مذكورست مسند علي بن قيس بن ابي حازم قال قال رجل لسعد
انه مس ذكره وهو في الصلوة قال انما هو بضعة منك ص ش ای رواه سعيد بن منصور
في سننه وابن ابي شيبة في المصنف اگر مخاطب در دين وشرم از جناب سيد المرسلين صلى الله

علیه واله اجمعین دارد باید که بانعام نظر و امعان فکر به بیند این روایات را و آنچه از کلمات ضلالت سمات
اولازم می آید بخیال آورده خاک بر سر کند چه اینهمه تشنیعات و استهزاءات او بجناب عصمت مآب خاتم النبیین
صلی الله علیه واله اجمعین و صحابه و تابعین بر میگردد و حق این بیتست فی حق الفاضل الخاطی ما انشده
العلامة الدهلوی قدس سره و اعلی فی اعلی علیین ذکره و اضاء فی سماء المجد الشرف بدره

مرحبا ای فقیه دانشور ای تو مجموعه کمال و هنر با خدایت گهی است قال و مقال با رسولت کهی است
بحث و جدال کلک طعان تو بکاه جدال میزند طعنه بر پیمبر و آل فقها را ز کلک تو آزار روح شان از جدال
تو بیزار قول تو جمله حشو و طامات است نزد تو گرچه از کرامات است گر بنجی بگو بهم ای پیشان هست قول تو لعبت صبیان
بی خطا است مایه تلبیس مقتبس از وساوس ابلیس مرحبا مرحبا ز راه غرور گشته از ره هدایت دور مقتدی
شدی معارضه را با جناب شهنشه دو سرا قول او را که هست وحی تمام میشماری تو از فضول کلام
آنچه آن مقتبس ز قول نبی است طعن بر وی نمودن از دغلیست طعن آن طعن بر رسول خدا است قدح آن
قدح آن شفیع ورا است قول او را بضحکه انکاری باز دعوی دین او داری دین تو طعن سر و دین است
آنچه دین است و آنچه آئین است الحذر الحذر ازین گفتار و قنا ربنا عذاب النار از اخته و هم
اگر عنیدی متعصبی بهمت ابتلا بخناق الزام سر اسیمه گردیده از راه قلت تتبع و قصور نظر کلام در صحت این حدیث
نماید یا با وصف تسلیم صحت ادعای غیر معمول به بودنش سازد بجوابش خواهم گفت که کلام در صحت
این حدیث نمودن غایت عصبیت و عناد است زیرا که انفاد انستی که این حدیث را ابن حبان در صحیح خود
روایت کرده و از جمله احادیث صحیحه شمرده و از کلام سیوطی در اوائل جمع الجوامع بغایت وضوح ظاهر است
که آنچه در صحیح ابن حبان است همه صحیح است و نسبت حدیثی بان افاده صحت آن میکند حیث قال و مرادی
للبخاری خ و لمسلم م و لابن حبان حب و للحاکم فی المستدرک ك و للضیاء المقدسی فی المختارة
ض و جمیع ما فی هذه الکتب الخمسة صحیح فالعزو الیها معلم بالصحة سوی ما فی المستدرک
من المتعقب فانبه علیه انتهی پس ظاهر شد که آنچه ابن حبان در صحیح خود روایت کرده مثل روایات
بخاری و مسلم همه صحیح است و نیز دانستی که امام احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود که اصلی است از اصول اسلام
و ملجا و ماوای محدثین عظام بطرق متعدده روایت کرده و صحت جمیع احادیث آنهم بتصریح ثقات و اکابر
ناقدین اهلسنت ثابت است کما سیجی انشاء الله تعالی و نیز این حدیث را ترمذی در صحیح خود بالاختصار روایت کرده

کرده و تصریح کرده که ان احسن شیء یروی فی هذا الباب است و هذه عبارته باب ترک الوضوء من مس
الذکر حدثنا هناد نا ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق بن علی الحنفی عن
ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال وهل هو الا مضغة منه او بضعة وفی الباب عن ابی
امامة قال ابو عیسی وقد روی من غیر واحد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وبعض التابعین
انهم لم یروا الوضوء من مس الذکر وهو قول اهل الکوفة وابن المبارک وهذا الحدیث احسن
شیء روی فی هذا الباب وقد روی هذا الحدیث ایوب بن عتبة ومحمد بن جابر عن قیس
بن طلق عن ابیه وقد تکلم بعض اهل الحدیث فی محمد بن جابر وایوب بن عتبة وحدیث
ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر اصح واحسن پس جوابش آنست که هر حدیث صحیح باعتراف
نووی در شرح صحیح مسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبه بالاجماع واجب العمل است پس با وصف صحت
این حدیث سر تافتن از عمل بران یعنی چه علاوه بران این کلمات مخاطب و افادات صاحب صواقع و مولف
تحفه ظاهر میشود که ایشان بر روایت نمودن الحق این مسئله را و نسبت تجویز بامام علیه السلام بطعن
می کنند و در غایت شناعت می پندارند و ظاهر است که دفع این طعن همین قدر که اهلسنت هم این
مسئله را روایت کرده اند و تصحیح ان نموده خواه عمل بران کنند یا نکنند بابلغ وجوه متصور است و اگر
ناظرین الحاح و اصرار بکار برند و بدامن حقیر آویزند و طالب اثبات عمل اهلسنت برین حدیث بالخصوص
شوند ناچار تفحص دیگر بکار برم و عمل این حضرات هم برین حدیث ثابت گردانم پس باید دانست که
حضرات حنفیه بزور و شور تمام اثبات و تصحیح این حدیث کرده اند و احتجاج و استدلال بان بر مذهب خود
نموده و شبهات و توهمات مخالفین خود را باصح و ابلغ وجوه دفع کرده معمول به بودن آن مثل تباشیر صبح
روشن ساخته اند مطالعه ملاحظه کتب فقه و اصول فقه این حضرات شاهد عدل برین دعوی است چنانچه
از افادات زین الدین الحنفی المصری در کتاب بحر رائق شرح کنز الدقائق بغایت صراحت معمول به بودن
این حدیث ظاهر است که بان احتجاج و استدلال نموده بر مذهب حنفیه که مس ذکر را ناقض وضو نمی دانند
و بعد تصحیح تام صحت ان ثابت کرده و تصریح نموده که این حدیث را اصحاب سنن سوای ابن ماجه روایت
کرده اند و ابن حبان انرا در صحیح خود آورده و ترمذی در باره ان گفته که این حدیث بهترین احادیثی است
که درین باب مروی شده و از طحاوی نقل کرده که او گفته که این حدیث مستقیم الاسناد و صحیح است

وهلا اضطرابی در سند و متن ندارد و حدیثی را که مخالف این حدیث است مردود کرده و طعن بر این نموده
و توجیهات رکیکه که نووی و غیر او برای این حدیث اختراع نموده اند همه را ببیان شافی و کافی باطل ساخته
وهذه عبارته قوله ومن ذکر بالرفع عطف علی المنفی ای لا ینقض الوضوء مس الذکر وکذا
مس الدبر والفرج مطلقا خلافا للشافعی فان المس لواحد من الثلاثة ناقض للوضوء اذا کان
بباطن الاصابع واستدل النووی له فی شرح المهذب بما روت بسرة بنت صفوان ان النبی
قال اذا مس احدکم ذکره فتوضأ وهذا حدیث حسن رواه مالک فی الموطا وابوداؤد والترمذی
وابن ماجة باسانید صحیحة ولنا ما رواه الجماعة اصحاب السنن الا ابن ماجة عن طلق
بن عمرو عن عبدالله بن بدر عن قیس بن طلق بن علی عن ابیه عن النبی انه سئل عن الرجل
یمس ذکره فی الصلوة فقال هل هو الا بضعة منک وقد رواه ابن حبان فی صحیحه قال الترمذی
هذا الحدیث احسن شیء یروی فی هذا الباب واصح ورواه الطحاوی ایضا وقال هذا حدیث
مستقیم الاسناد غیر مضطرب فی اسناده ومتنه فهذا حدیث صحیح معارض لحدیث بسرة
بنت صفوان ویرجح حدیث طلق علی حدیث بسرة بان حدیث الرجال اقوی لانهم احفظ للعلم
واضبط ولهذا جعلت شهادة امراتین بشهادة رجل وقد اسند الطحاوی الی ابن المدینی انه
قال حدیث ملازم بن عمرو احسن من حدیث بسرة وعن عمرو بن علی الفلاس انه قال حدیث
طلق عندنا اثبت من حدیث بسرة بنت صفوان وقول النووی فی شرح المهذب ان حدیث
طلق اتفق الحفاظ علی ضعفه لا یخفی ما فیه اذ قد علمت ما قاله الترمذی وغیره ان حدیث
بسرة ضعفه جماعة حتی قال یحیی بن معین ثلاثة احادیث لم تصح عن رسول الله منها
حدیث مس الذکر وقول النووی ایضا ترجیحا لحدیث بسرة بان حدیث طلق منسوخ لان
قدومه علی النبی صلی الله علیه وسلم کان فی السنة الاولی من الهجرة ورسول الله صلی الله علیه
وسلم یبنی مسجده وراوی حدیث بسرة ابوهریرة وانما قدم ابوهریرة علی النبی صلی الله علیه وسلم
سنة سبع من الهجرة فغیر لازم لان ورود طلق اذ ذاک ثم رجوعه لا ینفی عوده بعد ذلک وقد
رووا عنه حدیثا ضعیفا من مس ذکره فلیتوضأ وقالوا سمع من النبی صلی الله علیه وسلم الناسخ والمنسوخ
ولان حدیث طلق غیر قابل للنسخ لانه صدر علی سبیل التعلیل فانه علیه الصلوة والسلام ذکر

Presented to the MUSLIM UNIVERSITY by the Sec. Rashid Ahmed, M.A., LL.B. (Alig.) (Retd. Judge, Alig.)

ذكر ان الذكر قطعة لحم فلا تاثير لمسه في الانتقاض وهذا المعنى لا يقبل النسخ كذا في معراج الدراية
وقول النووي ايضا ان حديث طلق محمول على المس فوق حائل لانه قال سالت عن مس الذكر في
الصلوة والظاهر ان الانسان لا يمس ذكره في الصلوة بلا حائل مردود بان تعليله بقوله هل
هو الا بضعة منك يابى الحمل والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم انتهى نقلا عن نسخة مكتوب
على حاشيتها بلغ مقابلة على نسخة قوبلت على خط المصنف ودر كشف الاسرار شرح بزدوي مذكور است
وعن يحيى بن معين انه قال ثلثة من الاخبار لا تصح عن رسول الله خبر مس الذكر ووقعت
هذه المسئلة في زمن عبد الملك بن مروان فشاور الصحابة فاجمع من بقي منهم على انه لا
وضوء فيه وقالوا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول امرأة لا ندري اصدقت ام كذبت
يعنون بسرة بنت صفوان ومعنى قولهم كتاب ربنا ان الله تعالى بين الاحداث وما كانت
نجسة من دم حيض وغائط ومني وشرع الاستنجاء بالماء بقوله فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والاستنجاء بالماء لا يتصور الا بمس الفرجين فلما ثبت بالنص انه من التطهير
لو يجعل حدثا بمثل هذا الخبر واما السنة فما روي عن قيس بن طلق عن ابيه انه
قال قلت يا رسول الله افي مس الذكر فقال لا وروت عائشة رضي الله عنها ان رسول الله سئل
عن مس الذكر فقال ما ابالي مسسته ام مسست انفي فنبه على العلة وهو انه عضو طاهر
وعن ابي ايوب الانصاري رضي الله عنه سالت رسول الله فقلت مسست ذكري وانا في الصلوة
فقال لا باس به انتهى ازين عبارت هم بصراحت تمام ظاهر است كه حديث تجويز مس ذكر در صلوة معمول
به است كه صاحب كشف در كشف معناى قول صحابه كه در مقام رد حديث بسره گفتند كه ندع كتاب
ربنا وسنة نبينا بقول امرأة تفسير سنت باين حديث ومثل ان نموده پس واضح گرديد كه اين حديث نزد جميع صحابه
كه تا زمان عبد الملك بن مروان باقي بودند معمول به بوده وانرا ثابت ومتحقق ميدانستند ومخالف انرا رد و
ابطال ميكردند وملا علي قاري كه بتصريح حضرت مخاطب انرا كابر محدثين است غير اثبات اين حديث نموده
ومعمول به بودن آن ظاهر فرموده كه بان استدلال بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر نموده وتاويل انرا رد كرده
چنانچه در شرح مختصر وقايه در مقام احتجاج بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر گفته ولنا ما رواه الجماعة الا ابن
ماجة عن قيس بن طلق عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل يمس ذكره

في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك قال الترمذي هذا الحديث احسن شيء يروى في
الباب واجيب بان المراد به المس بحائل ورد بان تعليله عليه الصلوة والسلام يابى ذلك
والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم ومولوي عبد العلي كه بحر العلوم سنيانست نيز در اثبات
اين حديث ورد مخالفان كوشيده چنانچه در شرح مسلم جائيكه ماتن گفته خبر الواحد فيما يتكرر
ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر لا يثبت الوجوب الخ ميكويد خبر الواحد فيما
يتكرر وقوعه ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر انه ينقض الوضوء رواه مالك واحمد و
رواه بسرة ايضا بلفظ اذا مس احدهم ذكره فليتوضأ ورواه ابو هريرة ايضا بلفظ اذا افضى
احدكم بيده الى ذكره ليس بينه وبينها حجاب فليتوضأ رواه الشافعي والدارقطني وممن
يروى من الصحابة الانتقاض بالمس عبد الله بن عمر وابو ايوب الانصاري ويزيد بن خالد وابو
هريرة وامير المؤمنين عمر على ما هو المشهور فعلى هذا في كونه من الباب نظر فانقلت فما يصنع
الحنفية في حكمهم بعدم الانتقاض قلت ان الرواية عن ابي هريرة لم تصح فان في سنده يزيد
ابن عبد الملك وهو مضعف كذا في فتح القدير ولم يصح الرواية عن ابن مسعود كما قال الشيخ عبد الحق
واما حديث بسرة مع كونه مضعفا ايضا عند بعض اهل الحديث ففي سنده عن عروة عن بسرة
ولم يلاق عروة بسرة فهو منقطع فلا يعارض ما رواه ابو داود والنسائي وابن حبان والترمذي وقال
احسن شيء يروى في هذا الباب عن طلق عن النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انه سئل عن
الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا قطعة منك وقد تأيد قولنا بعدم الانتقاض بما ثبت
عن امير المؤمنين علي وعمار وابن مسعود وحذيفة بن اليمان وعمران بن الحصين وابي الدرداء و
سعد بن ابي وقاص فانهم لا يرون النقض منه كذا في فتح القدير واگر ملاحظه افادات وتحقيقات اين
حضرات كه اكابر محققين حنفيه اند وذوب حريم ايشان بدل وجان مخاطب عمدة الاعيان را ملحوظ مى باشد
نيز مرض وسواس وارتياب زوال پذيرد بلكه علت مستقذره مجاوله ومكابره زيادت كيرد وناچار اعتماد ثبوت
وتحقق اين حديث ومعمول بودن ان از افادات محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيان ثابت بخاطر
وتعصب مسابقت در مزيد تجهيل وسرنكون ساختن ملازمان مخاطب والاشان ربايم ومخاطب تحرير چندان
در مدح وستايش محمد بن الحسن اغراق بكار برده كه افاده نموده كه امام شافعي بر طبق نقل عبد الحق

در شان محمد بن الحسن شیبانی فرموده که اگر اهل کتاب از یهود و نصاری تصانیف امام محمد را ببینند بی
اختیار ایمان آرند و امام محمد شش کتاب تصنیف کرده که هر یکی ازان شصت مجلد است و هفتاد مجلد بلکه بیشتر
ازانست و امام احمد اکثر مسائل دقیقه از کتب امام محمد نقل میکرد و ازان استفاده می نمود انتهی و هرگاه
حال تصانیف محمد بن الحسن اینست که اگر یهود و نصاری آنرا ببینند بی اختیار ایمان آرند گمان ندارم
که حضرت متنین بر افادات او ایمان نیارند و همت را بتقبیل و قال دران گمارند بار الها مگر اینکه ارشاد
نمایند که ما از یهود و نصاری هم اشد قسوة هستیم که ایشان بملاحظه تصانیف او ایمان آرند لیکن ما
بران ایمان نمی آریم بعد مواخذه الحق افادات امام محمد را لاطائل محض میشماریم بالجمله باید دانست که
امام محمد در موطا حدیث تجویز مس ذکر در صلوة برای اثبات قول خود و قول ابی حنیفه بعدم انتقاض وضو
از مس ذکر بطرق متعدده نقل کرده چنانچه ملا علی قاری در شرح موطای محمد بن الحسن گفته باب الوضوء
من مس الذکر ای باب ما ورد فی اثباته ونفیه اخبرنا مالک حدثنا اسمعیل بن محمد بن
سعد ابن ابی وقاص عن مصعب بن سعد زاد یحیی ابن وقاص و مصعب هذا سمع ابا
وعلیا وابن عمر ورضی عنه سماک بن حرب وغیره قال کنت امسک المصحف ای اخذه
علی سعد ای لاجل قراءته غیبا او نظرا وهو ابن وقاص فاحتککت ای ما تحت ازاری
فقال لعلک مسست بکسر السین الاولی وتفتح ای لمست بکف یدک ذکرک ای من غیر حائل
فقلت نعم فقال قم فتوضأ قال فقمت فتوضأت ثم رجعت وفیه انه یحتمل ان یراد به
الوضوء اللغوی وهو غسل الید دفعا لشبهة ملاقات النجاسة اخبرنا مالک اخبرنی ای
وحدثنی ابن شهاب ای الزهری عن سالم بن عبد الله هو القرشی العدوی المدنی احد فقهاء
المدینة من سادات التابعین وعلمائهم وثقاتهم مات بالمدینة سنة ست ومائة
عن ابیه ای عبد الله بن عمر بن الخطاب شهد الخندق وما بعدها من المشاهد وکان من
اهل العلم والورع والزهد قال جابر بن عبد الله ما منا احد الا مالت به الدنیا ومال
بها الا عمر وابنه عبد الله وقال نافع ما مات ابن عمر حتی اعتق الف انسان او زاد وروی
عنه خلق کثیر انه کان یغتسل ثم یتوضأ فقال له ای قال سالم لابنه اما یجزیک الغسل
ای ما یکفیک لا سیما مع سبق الوضوء الذی هو السنة من الوضوء ای الکائن بعد الغسل

فان الجزء يندرج في الكل قال بلى اي يجزي ولكني احيانا مس ذ ... نحوه
فانه اذا غسله حال الاستنجاء يجوز به الاكتفاء فانتقض اي لذلك المس قال محمد لا وضوء
اي لا لزم في مس الذكر اي على اي وجه كان وهو قول ابي حنيفة رح اي خلافا للشافعي فانه
يقول ينتقض بالمس بباطن كفه دون ظاهره من غير حائل سواء كان بشهوة او بغيرها
وهو المشهور عن احمد والراجح من مذهب مالك ان مسه بشهوة انتقض والا فلا واقوى
ادلتهم ما رواه مالك واخذه الاربعة والحاكم عن بسرة بنت صفوان مرفوعا من مس ذكره
فليتوضأ وفي ذلك اي في دفعه آثار كثيرة اي اخبار شهيرة مرفوعة وموقوفة وبها نأخذ
لقوتها وكثرتها فانها بلغت ستة عشر حديثا منها قال محمد اخبرنا ايوب بن عتبة التميمي
قاضي اليمامة وهو عزيز الحجاز عن قيس بن طلق وهو طلق بن علي يكنى ابا علي الحنفي اليماني
ويقال له طلق بن قمامة روى عنه ابنه قيس ان اباه وهو من الصحابة حدثه ان رجلا
سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل مس ذكره ايتوضأ قال لا وهل هو
اي ما ذكر له الا بضعة بفتح الموحدة اي قطعة من جسدك اي فحكمه حكم سائر الاعضاء
حيث لم ينقض الوضوء شيء من الاجزاء قال محمد اخبرنا طلحة بن عمرو المكي اخبرنا عطاء بن
رباح بفتح الراء فموحدة من اجل الفقهاء تابعي مكي قال الاوزاعي مات يوم مات وهو افقه
اهل الارض عند الناس وقال احمد بن حنبل العلم خزائن يفتحها الله لمن احب لو
كان يخص بالعلم احدا لكان بنسب النبي صلى الله عليه وآله وسلم اولى كان عطاء حبشيا انتهى
وكان جعد الشعر اسود افطس اشل اعور ثم عمي مات سنة عشرة ومائة وله ثمان
وثمانون سنة سمع ابن عباس وابا هريرة وغيرهما من الصحابة وروى عنه جماعة عن ابن
عباس قال في مس الذكر وانت خطاب عام في الصلوة والجملة حالية والمعنى قال
في جواب هذا السؤال واعاد قال لطول المقال ما ابالي مسسته في نسخة امسسته اي
ذكري او مسست انفي حيث لا تفاوت بينهما الا في الصلوة ولا في غيرها قال محمد اخبرنا
ابراهيم بن محمد المدني وفي نسخة محمد بن المدني وهو بفتحتين منسوب الى المدينة السكينة اخبرنا
صالح مولى التوأمة بفتح فسكون فهمزة عن ابن عباس قال ليس في مس الذكر وضوء واجب او نقض

او نقض وضوء قال محمد اخبرنا ابراهيم بن محمد المدني اخبرنا الحارث بن ابي ذباب بضم الذال
المعجمة وبالموحدتين انه سمع سعيد بن لسيب بفتح الياء اشهر من كسرها وهو من سادات
التابعين جمع بين الفقه والحديث والزهد والورع والعبادة يقول ليس في مس الذكر
وضوء قال اخبرنا ابو العوام بتشديد الواو البصري بكسر الباء افصح من فتحها في النسبة عكس
العلو قال سأل رجل عطاء بن ابي رباح قال يا ابا محمد لا تكتب الهمزة وتقرأ هذه كنية لعطاء
بن ابي رباح رجل مس فرجه اي ذكره او دبره بعد ما توضأ وكذا اذا اغتسل قال رجل
من القوم اي قبل جواب عطاء ان ابن عباس كان يقول ان كنت تستنجيه اي تعتقد
نجاسة ذاته فاقطعه فانه لا يجوز لك الصلوة مع وجوده قال عطاء بن رباح هذا والله
قول ابن عباس اي بلا شك ولا شبهة فهذا من باب المطابقة في الجواب اذا كان على وجه
الصواب قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن حماد اي ابن ابي سليمان كوفي يعد من التابعين
سمع جماعة من الصحابة روى عنه شعبة والثوري وغيرهما وكان اعلم الناس بابي ابراهيم
النخعي مات سنة عشرين ومائة عن ابراهيم النخعي بفتح النون والخاء المعجمة وهو من ٤٢٣
اجلاء التابعين عن علي بن ابي طالب في مس الذكر قال ما ابالي مسسته او طرفه انفي
اي حيث هما عضوان طاهران وفي حق المس مستويان قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن
حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء اي عن تجديده من مس الذكر اي ذكره
فقال ان كان اي ذكره في زعمك نجسا بفتح الجيم هو المشهور عند الفقهاء ويراد عين
النجاسة بخلاف كسرها فانه المتنجس عندهم وهما مصدران في اصل اللغة فاقطعه اي لا تقل
له وجودا قال محمد اخبرنا محل بكسر الميم والحاء المهملة كمحل اسم جماعة من المحدثين الضبي
بتشديد الموحدة عن ابراهيم النخعي في مس الذكر في الصلوة هل يبطلها بسبب نقض الوضوء
منه قال انما هو بضعة منك اي قطعة منك كسائر اعضائك قال محمد اخبرنا سلام بتشديد
اللام بن سليم بالتصغير الحنفي منسوب الى ابي حنيفة رح بحذف الزوائد كالفرضي عن منصور بن
المعتمر بكسر الميم الثانية عن ابي قيس عن ارقم بن شرحبيل بضم ففتح فسكون فكسر موحدة فسكون
تحتية قال قلت لعبد الله بن مسعود اني احك جسدي اي احيانا وانا في الصلوة فامس

بفتح الميم اي فالمس ذكري اي بعذر بي فهل ينقض وضوئي فقال انما هو بضعة منك اي كما سبق
في الحديث مرفوعا قال محمد اخبرنا سلام بن سليم عن المنصور بن المعتمر عن السدوسي بفتح فضم
نسبة الى سدوس بن شيبان وبضمتين الى سدوس بن اصبع بن ابي عبيد بن ربيعة بن
نضر بن سعد بن بنهان الطائي وليس في العرب سدوس بالضم غيره ذكره السيوطي عن البراء
بن قيس قال سألت حذيفة بن اليمان بكسر النون من غير ياء في اخره وهو صاحب سر
رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه عمر وعلي وغيرهما من الصحابة والتابعين مات
بالمداين وبها قبره سنة خمس وثلاثين بعد قتل عثمان باربعين ليلة عن الرجل يمس الذكر
فقال انما هو اي مسه ذكره كمسه راسه قال محمد اخبرنا مسعر بكسر الميم وفتح العين بن
كدام بكسر الكاف عن عمير بن سعد النخعي قال كنت في مجلس اي في اهل مجلس فيه عمار بن ياسر
وهو عنسي مولى بني مخزوم وكان من المهاجرين الاولين وشهد المشاهد كلها قتل بصفين وكان
مع علي سنة سبع وثلاثين وهو ابن ثلاث وتسعين سنة روى عنه جماعة منهم علي رض
فذكر بصيغة المجهول اي فذكر بعض اهل ذلك المجلس مس الذكر اي هل ينقض الوضوء ام لا فقال
اي للسائل انما هو بضعة منك وان لكفك لموضعا غيره دل على ان الاحتياط في عدم مسه
قال محمد اخبرنا مسعر بن كدام عن اياد بكسر الهمزة ابن لقيط بفتح فكسر عن البراء بن قيس قال قال
حذيفة بن اليمان في مس الذكر مثل انفك فعنه روايتان في الحكم يتفقان قال محمد اخبرنا مسعر
بن كدام حدثنا قابوس عن ابي ظبيان بفتح الظاء المعجمة عن علي بن ابي طالب قال ما ابالي اياه اي الذكر
مسست او انفي او اذني قال محمد اخبرنا ابو كدينة بضم الكاف وفتح الدال المهملة يحيى بن المهلب بتشديد
اللام المفتوحة عن ابي اسحاق الشيباني عن ابي قيس بن عبد الرحمن بن ثروان بفتح المثلثة وسكون
الراء عن علقمة وهو ابن ابي علقمة بلال مولى عائشة ام المؤمنين روى عن انس بن مالك وعن امه
وعنه مالك بن انس وغيره عن قيس قال جاء رجل الى عبد الله بن مسعود قال اني مسست ذكري
وانا في الصلوة قال عبد الله افلا قطعته ان كنت تزعم انه بخس العين فان وجوده مانع لصحة
الصلوة ثم قال اي عبد الله وهل ذكرك الا كسائر جسدك اي عضو من اعضائك فلا تفاوت
في مس اجزائك قال محمد اخبرنا يحيى بن المهلب عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي حازم قال

منسوب الى عنس

قال جاء رجل الى سعد بن ابي وقاص احد العشرة المبشرة قال ايحل لي ان امس ذكري وانا في الصلوة
فقال ان علمت ان منك اي من جملة اعضائك بضعة نجسة فاقطعها قال اخبرنا اسمعيل بن عياش
قال حدثني جرير بن عثمان عن حبيب عن عبيدا عن ابي الدرداء اي احد اكابر الصحابة وزهادهم
انه سئل عن مس الذكر فقال انما هو بضعة منك ازين عبارت وعبارات سابقه ظاهر گرديد كه اكابر
واعاظم ائمه وشيوخ اهلسنت تجويز مس ذكر در صلوة از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب
آنحضرت نقل كرده اند واثبات وتصحيح آن نموده واحتجاج واستدلال بآن كرده پس تشنيعاتى كه مخاطب
بر حديث استبصار از مزيد بصيرت آغاز نهاده بحمد الله تعالى هباء منبثا گرديد وشناعت وركاكت
آن نزد كافه عقلا بوضوح تمام رسيد مقام تحيرست كه حضرت مخاطب قمقام در حق اكابر واعاظم اعلام
بادنى توهمات سخيفه وشبهات ركيكه تشنيعات شنيعه واستهزاآت فظيعه بر زبان آورده وتبختر وخيلا را
بغايت قصوى رسانيده نهايت تحقيق وتدقيق وغور وامعان خود بر عوام ظاهر ساخته وباز بر چنين
مسئله شرعيه كه حضرات اهلسنت آنرا در صحاح ومسانيد معتمده وسفار معتبره بطرق متعدده از جناب
رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم واصحاب آنحضرت نقل كرده اند واكابر محققين ومنقدين متقدمين
ومتاخرين در اثبات وتصحيح آن كوشيده اند واحتجاج واستدلال بآن نموده در روايات خلاف آنرا
رد وتوهين كرده اند طعن وتمسخر واستهزا بحد كمال رسانيده تدين وتورع وعظمت وجلالت وكثرت
اطلاع وتبحر خود بر همگنان مثل صبح روشن ساخته سبحان الله حضرات اهلسنت بنظر انصاف
بر صنيع شنيع حضرت مخاطب نظر نميكنند وبمكافات ومجازات اولى نمى پردازند كه چسان در پرده رد
اهلحق اعاظم واكابر ائمه وشيوخ اهلسنت كه اساطين مذهب ايشانند خصوصا حضرات حنفيه
المراتب تفضيح نموده وامورى كه ترك اعاده اش اولى است بر ايشان ثابت كرده چنين ائمه دين وشيوخ
مسلمين را زير مشق طعن وتشنيع شنيع واستهزا وتمسخر گردانيده بلكه در حقيقت بر جناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم واصحاب عظام زبان طعن دراز كرده بحيرتم كه صنعت ابائى براى تشهير حضرت مخاطب چيكى
آورد كه نقل در منقولات آغاز نهاده واز انهم در گذشته بر مسائل شريعت واحكام دين واحاديث
وروايات ماثوره از جناب خاتم النبيين وائمه طاهرين فسوس وسخريه آغاز نهاده واد اظهار دانشمندى
وكمال فضل وتدين خود داده واعجباه كه حضرت مخاطب باوصف قصد مجادله با اكابر اعلام والوده

ساختن بزبان حقائق ترجمان تشنیعات غلیظه بر توهم عدم مراجعت کتب صحیح نسائی و صحیح ابو داود هم بنظر
بصیرت ندیده و نه تحقیق مبحث نواقض وضو و صلوة از زبان فقها شنیده تا بمراجعت ان کتب که قلیل
الوجود درین دیار است مثل مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و غیران چه رسد بلکه کتب فقهیه
مثل شروح مختصر وقایه و شروح هدایه و شروح کنز را هم از مبحث نواقض وضو که از مباحث اولین این
کتب است ملاحظه ننموده و از عدو این همه تهجین و تشنیع و تضلیل و تعبیر با عاظم حنفیه که اخلاص عقیدت
بخدمت این حضرات دارد و تخم و داد اینها در دل صفا منزل می کارد نترسیده و با این همه خود را اسد
محققین و فائق از متقدمین پندارد و اعلام کرام را که فهم کلام شان فخر علما است قابل مناظره و مکالمه
از غایت کبر و غرور نمی انگارد **ازاله شک** متوهم نشود که در حدیث استبصار تجویز بعث بذکر در صلوة
وارد گشته بخلاف احادیث اهلسنت که دران تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است نه عبث بذکر پس معارضه
تمام نشود زیرا که فرق صرف در لفظ است و مال عبث بذکر و مس ان یکی است چه عبث بمعنی فعل امر است
که مورث فائده نشود چنانچه در مجمع البحرین مذکور است یقال عبث یعبث من باب علم عبثا
بالتحریک لعب و عمل ما لا فائدة فیه و در معنی لعب گفته یقال من عمل عملا لا یجدی علیه نفعا
انما انت لاعب و فیومی در مصباح منیر فی غریب الشرح الکبیر میفرماید عبث عبثا من باب تعب لعب
و عمل ما لا فائدة فیه فهو عابث و ظاهر است که در مس ذکر فائده نیست لهذا بعبث ازان تعبیر وارد شده
یوسف در ذخیره العقبی میفرماید قیل العبث الفعل الذی فیه غرض لکنه لیس بشرعی و السفه ما
غرض فیه اصلا و قیل العبث عمل لیس فیه غرض صحیح و لا منازعة فی الاصطلاح و در
بحر الرائق مذکور است و اختلف فی تفسیر العبث فذکر الکردری انه فعل فیه غرض لیس بشرعی
و السفه ما لا غرض فیه اصلا و المذکور فی شروح الهدایة و غیرها ان العبث الفعل لغرض
غیر صحیح الخ و ظاهر است که بنابر این نیز عبث بر مس ذکر صادق می آید و اگر بر کلام حقیر که مدلل است بسند
و حجت گوش نکنی ناچار از نفس حدیث این تفسیر را ثابت کنم و واضح سازم که مراد سائل درین حدیث که مخاطب
نقل کرده بتصریح او همین است که ایا مس ذکر در نماز جائز است یا نه پس مخفی نماند که در روایت تهذیب الاحکام
که راویش همین معاویه بن عمار است که ازو در استبصار این حدیث نقل کرده تصریح وارد است باینکه عرض
راوی همین بود که مس ذکر در نماز جائز است یا نه فی تهذیب الاحکام محمد بن علی بن محبوب عن

عن العباس عن معروف عن عبد الله بن مغيرة قال حدثني ابو القاسم معوية بن عمار عن
ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له الرجل يعبث بذكره في الصلوة المكتوبة قال وما له
فعل قلت عبث به حتى مسه بيده قال لا باس انتهى چون قضيه الحديث يفسر بعضه بعضا نزد
فريقين مسلم و متمسك بان شائع و ذائع است و جناب مخاطب هم تشبث بان مي نمايد پس بلا شبه حمل
حديث استبصار بر حديث تهذيب كه دران تصريحست باينكه غرض سائل از عبث همين مس ذكر است
واجب گرديد و ظاهر است كه اصل حديث همين است كه در تهذيب مذكور است و حديثي كه در استبصار
مذكور است دران اختصار واقع شده كه بنا بر وضوح و ظهور مراد استفسار امام همام عليه السلام
و بيان سائل مراد خود را بجواب ان دران ذكر نشده و اگر متعصبي بعد سماع اين تفسير كه در نفس حديث منقول
است نيز قفل خموشي بر لب نريزد بلكه باز هم بدامن مجادله و مكابره دست او يزد و غبار قيل و قالي
انگيزد كو نزد اولي الابصار محض بي بنيا و بي اعتبار باشد ليكن بعنايات الهي و الطاف سرمدي
ثابت سازم كه نزد خود و مخاطب عالي تبار مراد از عبث در حديث استبصار همانست كه اين
خاكسار بيان كردم و از حديث تهذيب باثبات رسانيدم بيانش انكه مي بيني كه حضرت مخاطب
بعد ذكر اين معني كه ترك استفصال دليل عموم است مي فرمايد فكيف كه علت حكم مذكور نيز در احاديث
اين كتاب كه راويش از امام موصوف ديگر و سوالش ديگر است ورود يابد كه ذكر و خصيتين مثل اعضاي جسد
از ايدي و ركبتين است و مس جسد چنانكه ناقض صلوة نيست ناقض وضو هم نيست بطريق اولي انتهى
و حديثي كه مخاطب بان درين قول اشاره كرده اين است عن سماعة قال سالت ابا عبد الله عليه
السلام عن الرجل يمس ذكره او فرجه او اسفل من ذلك و هو قائم يصلي يعني وضوءه فقال
لا باس بذلك انما هو من جسده انتهى و در استبصار جز اين حديث حديثي ديگر كه ازان مدعاي مخاطب ظاهر
شود مذكور نيست پس ثابت شد كه غرض او اشاره بهمين حديث است و اين هم ظاهر است كه مراد مخاطب از حكم مذكور
در قول او فكيف كه علت حكم مذكور الخ همان حكم است كه بروايت معاويه بن عمار از استبصار نقل كرده و اين
همه تشنيعات و استهزاات بران انگيخته اعني عبث بذكر در صلوة و درين حديث كه بروايت سماعه در استبصار
مذكور است لفظ مس موجود است پس بالبداهة ثابت شد كه نزد مخاطب تحرير نيز مس ذكر و عبث بان امر
واحد است و اختلافي دران نيست زيرا كه او حكم مذكور را در حديث معاويه بن عمار با حكم مذكور در حديث سماعه

واحد دانسته و در حدیث سماعه حکم مس ذکر مذکور است پس واضح گردید که در حدیث معاویه بن عمار نیز حکم مس
ذکر مذکور است که همین حکم را بعینه اکابر ائمه و شیوخ سنیه از جناب سرور مختار علیه و آله الاخیار الف صلوة
و سلام ما اختلف اللیل و النهار و صحابه کبار مثل سعد و عمار روایت کرده اند ششم آنکه محدثین حضرات اهل سنت
روایت می کنند که جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین خود فعلی را که فاضل مخاطب بر محض تجویز آن
طعن و تشنیع غلیظ نموده در صلوة بعمل می آورد و کوبر متتبعین کتب حضرات سنیه صدق دعوی فقیر روشن تر
از سفیده صبح است اما بنا بر سد باب اوهام بعیده و تخیلات غیر سدیده میگویم که دارقطنی که بفضائل و محامد
او کتب قوم مشحون است تا آنکه میسرایند که او را در جنت هم بلقب امام یاد می نمایند کما فی مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و شرح الصدور و صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او مثل اسناد آن بطرف
جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می پندارد و ای مدیح اعظم من ذلک المدیح و ای فضل امثل من هذا
الفضل الصریح در کتاب مجتنی که بعنایات سرمدیه نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده میفرماید حدثنا
محمد بن احمد بن عمرو بن عبد الخالق قال نا احمد بن محمد بن محمد بن رشید بن قال نا سعید بن
عفیر قال نا الفضل بن المختار و کان من الصالحین و ذکر من فضله عن الصلت بن دینار عن ابی
عثمان النهدی عن عمر بن الخطاب عن عبید الله بن موهب عن عصمة بن مالک الخطمی و کان
من اصحاب النبی ص ان رجلا قال یا رسول الله انی احتککت فی الصلوة فاصابت یدی فرجی
فقال النبی ص و انا افعل ذلک انتهی یعنی مردی عرض کرد بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
که من خاریدم در نماز پس رسید دست من بسوی فرج من پس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد فرمود که من هم چنین میکنم یعنی دست خود در نماز بفرج میرسانم انتهی محصله و عجب بر عجب آنکه شاه
عبد العزیز باوصف ادعای محدثیت و اقامت در فنون معقول و منقول از افادات شیوخ و اسلاف خود
خبری برنداشته همت والا نهمت بر افترا و بهتان گماشته ادعا نموده که شیعه فعل این حرکت را در حین
نماز بجناب ائمه اطهار علیهم السلام نسبت میکنند و با مثال این افترات و توهمات خود العیاذ بالله
ناصبیت اهل حق بالله مجاد علیهم السلام بزعم خود ثابت کرده و آنرا از کفریات و قبایح و عیوب شمرده
کمان فقیر مطابقت دیگر افترات تحفه با صواقع آن بود که شاه صاحب من تلقاء النفس این افترا
بسته اند بلکه در گناه کابلی گرفتار شده اند لیکن از رجوع با صل صواقع معلوم شد که اجتراء بر این افترا

افترا مخصوص بحضرت شاه صاحب است و بیچاره خواجه کابلی ازین تهمت مبرا است محو حیرتم که شاه صاحب را
چه ضرورت داعی شده بانکه تقلید صاحب صواقع را در این مقام گزاشته قدمی فراتر از او نهادند و
بکذب بیجا و افترای بی سر و پا سماحت نمودند پس اگر بفرض این امر در کتب شیعه واقع میشد بلحاظ
روایت دارقطنی که همین فعل را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده جای طعن و تشنیع
نبود لیکن حالا جمیع تشنیعاتیکه بالخلاف از راه عدم اطلاع و قصور تتبع افادات ائمه خویش بر زبان میرانند
بر خود این حضرات لازم آمد پس باید که بعداوت خود با جناب رسالت مآب و استخفاف و اهانت آن عالیجناب
اقرار نمایند و امثال این روایت را از افترائات و کفریات و فضائح و قبائح ائمه خود شمارند و استبعادات و اهیه
و تشنیعات شنیعه فاضل مخاطب که خود هبا منثورا گردید لیکن بر اهلسنت این همه تشنیعات و استهزاءات
دو بالا گردید زیرا که در روایت استبصار و تهذیب صرف تجویز این فعل از امام همام علیه السلام مرویست
و در این حدیث تصریح است باینکه حضرت سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات و التسلیمات خود این فعل را
بعمل آورده و هم تجویز آن فرموده پس نسبت شنائع و فضائح بعلمای امامیه ایدهم الله تعالی کردن و ازین
روایت و دیگر شنائع و فضائح که در کتب سنیه منقول است غفلت ورزیدن ترا یاد مرا فراموش
بر خود صادق کردن است و بنا بر تشنیع و تعییر فاضل مخاطب میتوان گفت که ازینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در چندی ازین هزارها کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشد در هزارها مجلد از کتب
حدیث که محدثین ایشان در وقت ائمه خود یعنی بنی امیه و بنی عباس و امثال شان جمع کرده گو چه بگو چه
گزاشته باشند و بعضی از آن سیوطی را بهزار جد و جهد در تالیف جمع الجوامع بهم رسیده چها خواهد بود
نهم آنکه آنچه گفته مخفی نماند آنچه ظاهرا غرض او ازین تحقیق انیق آنست که چون ترک استفصال دلیل عموم است
پس چنانکه از مس ذکر نماز باطل نمیشود وضو هم باید که باطل نشود و این معنی خود مسلم است زیرا که در کتب
فقهیه اهلحق بتصریح مذکور است که مس ذکر ناقض وضو نیست و در حدیث هم بصراحت تمام وارد شده پس چنین
امر ظاهر که منصوص باشد احتیاج اقامت این دلیل بعید و تجشم مؤنت و مشقت و کلفت استنباط ندارد
عجبکه مخاطب بر جناب آیة الله فی العالمین تشنیع و تهجین مینماید بسبب ترک تمسک بتفسیر قریب و تشبث
بتفسیر بعید و همچنین تشبث صاحب جواهر را بدلیل عقلی بر مزعوم باطلش بگمان آنکه تصدیق مدعای
او در بحار موجود است کاشف از عدم تتبع او می داند و تعریض بران مینماید و خود بچنین دلیل ابعد متمسک

میکند و نصوص صریحه را ترک می دهد علاوه بران هرگاه بمقتضای حدیثیکه مخاطب ذکر کرده بمس ذکر نماز
باطل نمیشود و بالبداهة وضو هم باطل نخواهد شد زیرا که صحت نماز موقوف بر صحت وضو است هرگاه وضو
باطل باشد نماز چگونه صحیح خواهد ماند پس ترک استفصال را که مخاطب باکمال تعرض بیان موجب اثبات کثرت
اطلاع و تبحر خود دانسته درین جا چه مدخل است پس ثابت شد که حضرت مخاطب محصل این قاعده نفهمیده و نه
بادراک مظان استعمال آن رسیده بنابر تفاخر در پیش عوام و اظهار مداخلت خود در قواعد اصولیه متشبث
بان گردیده و از افتضاح پیش علما و ظهور حقیقت حال نزد محصلین نترسیده و مع کیت از تعرض بعدم
انتقاض وضو بمس ذکر چه سود است شاید که جناب مخاطب از راه مزید تبحر و اطلاع بر مذهب خود و نهایت وقوف
بر مسائل شرعیه که کل یوم و لیلة احتیاج بان می افتد این مسئله را هم شنیع شمرده باشد که حضرات حنفیه بان
فتوی داده باشند بلکه بر نقل طحاوی ناقل مخالف این مسئله مستحق سخریه و استهزا باشد و جز حضرت ابن عمر
که زوجه خود را طلاق صحیح دادن نتوانستند و همین سبب جناب خلیفه ثانی او را لائق خلافت نانگاشتند
و کار امامت را بشوری انداختند کما فی الصواعق وغیره کسی بان فتوی نداده و همچنین اگر مراد از قول او
فکیف که علت حکم مذکور الخ هم همان اثبات عدم انتقاض وضو بمس ذکر است پس وارد میشود بران آنکه
عدم انتقاض وضو بمس ذکر در حدیث که مخاطب بان اشاره کرده بصراحت تمام مذکور است در اثبات
آن احتیاج دست زدن بدامن علت این حکم نیست الفاظ حدیث کما سبق انفا اینست عن سماعة قال
سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلک و هو قائم یصلی
یعید وضوءه فقال لا بأس بذلک انما هو من جسده انتهی پس سائل درین سوال از اعاده وضو هرگاه
مس ذکر در نماز نماید بصراحت سوال کرده و آنحضرت در جوابش نفی باس درین صورت فرموده و این صریحست
در آنکه اعاده وضو درینصورت لازم نیست و اگرچه از علت مذکوره هم حکم مذکور مستفاد میتواند شد
لیکن هرگاه حکم بصراحت مذکور باشد ترک تعرض بان و استناد بعلت موجب تعجب است و نیز مخاطب بذکر
لفظ احادیث در کلام خود تصریح کرده که این علت در استبصار در چند حدیث مذکور است و حالانکه
دران کتاب درین باب جز این یک حدیث که مشتمل است برین علت حدیثی دیگر متضمن آن مذکور نیست
و اگر غرض مخاطب از ذکر دلیل ترک استفصال و این علت اثبات عدم بطلان نماز نفل بمس ذکر است
پس آنهم با وصف آنکه سیاق عبارت ابای صریح از آن دارد و تادیه مطلوب بهیچ عبارت قاصر از

قاصر از جلالت شان مخاطب ما هر پس بعید می نماید مخدوش و مقدوح است زیرا که هرگاه سائل تخصیص از
صلوة مکتوبه سوال کرده باشد ترک استفصال را در ینجا چه مدخل است اری بدلیل اولویت و امثال آن
از عدم بطلان صلوة مکتوبه بس ذکر بر عدم بطلان نوافل باین مس استدلال میتوان نمود و هم آنکه آنچه ارشاد
نموده و هرگاه در نماز مفروض این بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود
الی قوله غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و این مقدمه از غایت روشنی
بروغن چراغ محتاج نیست پس شناعت این توهمات و خرافات و تشنیعات و استهزاءات بعد آنکه بر ما سبق
احاطه کردی پر ظاهر است سبحان الله حضرت مخاطب قمقام با وصف ادعای دین و اسلام بر چنین حکم شرعی
که مشایخ اعلام و ایمه با احترام از جناب سرور انام علیه و آله الکرام الاف التحیة و السلام و صحابه عظام روایت
کرده اند و اثبات و تصحیح آن نموده و بالخصوص حضرات حنفیه دل داده تصحیح و تصدیق آن می باشند و در رد خلاف
آن و ابطال توجیه و تاویل آن جد و جهد بالغ می نمایند لوم و ملام و طعن و تشنیع شنیع بر زبان می آرد
و بران هم اکتفا نکرده چنین حکم منقول و ماثور را بر حرکات فسق و فجور فرود آورده و او خوش فهمی و شیوخ
چشمی می باکی می دهد و از عود این همه تشنیعات و استهزاءات و توهمات باطله بسوی اکابر ایمه دین و شیوخ
مسلمین بلکه جناب خاتم النبیین علیه و آله اجمعین باکی بر نمی دارد پس اگر بعد تنبیه بر حقیقت امر متنبه شده توبه
و انابت آغاز نهد و ندامت و انفعال ورزد و بشناعت هفوات خود و مقتدایان خود مثل کابلی و غیره
اقرار نماید و اگر بعد تنبیه هم متنبه نمیشود و همان لجاج و اعوجاج دامنگیر است می باید که این همه تشنیعات را
بر قبور ایمه و مشایخ خود خواند و بمقابله اهل الحق سر بر ندارد و ازینجا واضح گردید که حضرت مخاطب با وصف ضیق
عطن که فراخ حوصلگی با کار می برد در حقیقت عرض و آبروی مشایخ و ایمه خود می برد و پرده ناموس شان
بدست حق پرست خود میدرد و قفوه او بلفظ تنگی و فراخی سوراخ را در مذهب طائفه کسبیه فراخ کرده
و عرصه کار بر ملازمان والا تبار او تنگ نمود: ضاقت علیهم الارض بما رحبت و رقص الجمل که در اثبات
منت و نفی آن نموده دران هم خطاب او حقیقة بایمه و مشایخ او خصوصا حضرات حنفیه متوجه است که بنا بر
تشنیعات او این حضرات تنگی و فراخی بی منت خلق بدست مصلی دادند بلکه بنا بر مزعوم او بار احسان و امتنان
بر گردن عربان نهادند قوله نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار الخ اقول نهایت عجب است که
مخاطب عالیجناب با وصف این طول و اسهاب که زبان زد خلائق و مذموم مخالف و موافق است

دلیل دعوی خود که الحق نسبت تجویز بوسه زن گرفتن در حالت صلوة بائمه علیهم السلام میلنند پیش نارده
زیرا که در حدیثیکه آورده محض ضم جاریه در حالت صلوة مذکور است و از بوسه گرفتن دران صبی اثری نیست
و کو جناب او ضم جاریه را بر کنار حمل کنند و او تحقیق و تدقیق و حسن فهم و لغت دانی دهد و صاحب تحفه آنرا
بر کشیدن زن خوش رو و محاذی نمودن ذکر با سوراخ فرجش الی غیر ذلک من الخرافات والترهات فرو دارد
الخ کنند همه بجا است لیکن از بوسه گرفتن که دران حدیث اثری نیست کدام لفظ حدیث را بران حمل خواهند
فرمود قوله چون ایراد سند درین جا ضرور است الخ اقول ای ایراد سند بس ضرور لیکن با دنی تامل ظاهر است
که دعوی مخاطب محض تلبیس و زور است عجب که خود ایراد سند را ضرور میگوید و اصلا بر دعوی خویش که الحق
نسبت تجویز بوسه گرفتن زن در حالت صلوة بائمه اطهار علیهم السلام کرده اند دلیلی نمی آرد این جسارت
و بی باکی و شوخ چشمی بر مخاطب جامع الفضائل ختم شده دیگر برادران نصیبی نیست قوله بر دو سند حرف قناعت
می توانم کرد و بر تفصیل قادر نمی توانم شد اقول ایعاد و انذاریکه بتفصیل این مجمل و شرح این غیر مفصل فرموده
تهویلی و تخویفی بلکه تلبیسی و تسویلی بیش نیست حیف است که با وصف انکه مجمع کتاب را بایراد حکایات بیهوده
و افسانهای لاطائله افزوده از تفصیل امور یکه بزعم او داخل فی الافحام است چرا طی کشیح فرموده و معذلک
اجمالیکه ذکر کرده چه کار کشوده که بتفصیل ان فائده می نمود بالجمله این هم یکی از تلبیسات و تلبیسات مخاطب است
که با وصف انکه نهایت جد و جهد و سعی و کوشش در تلفیق شبهات و تزویق توهمات بکار می برد و انچه غایت
السعی او می باشد از او وارد میکند باز آنرا مجمل و غیر مفصل میگوید اگر در ادعای خود صادق است بسم الله هیچ وسواس
نکند و از لوم و ملام لائمین نترسد و هر تفصیلی و تشریحی که در خیال داشته باشد بمنصه ظهور آرد و قدرت خدا را
تماشا نماید اری اگر مراد او از قول خود بر تفصیل قادر نمی توانم شد نفی امکان تفصیل از خود است پس بلا شبهه
راست است زیرا که غایت هرزه سرای مخالفین همین است که مخاطب بکار برده و فساد شش عنقریب
واضح میشود و زیاده ازین حرفی نمی توانند زد قوله فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سئلت
ابا الحسن فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس الخ اقول اولا این روایت
در وافی از تهذیب منقول است پس وجه نسبت مخاطب مخدوم الفحول این حدیث را باصول بر این ظاهر
و مجهول مجهول است ملتمس که افاده ان فرمایند و ازاحت شبهه نمایند و ثانیا اگرچه عدم مناسبت
حدیث مذکور با مطلوب فاضل مخاطب عمدة الصدور خود محتجب و مستور نیست اما بنا بر تنبیه خاطر

غافلانی چند که هوش و حواس ایشانرا سورت تعصب در ربوده و عقل و فهم شانرا دلوع و غرام اعتراض
بر احادیث ائمه کرام علیهم السلام بر باد نموده میگوییم که العجب کل العجب بین جماده و رجب که فاضل مخاطب
با این همه دعاوی تحقیق و تدقیق چگونه از یک حدیث تجویز بوس و کنار در حالت نماز و مناجات پروردگار
فهمیده بکمان خویش گوی سبقت در میدان مناظره ربوده این همه یاوه درای اغاز نهاده چه از تقبیل
و تلثیم و بوسه گرفتن و بکنار کشیدن و هم اغوش شدن با او در حدیث شریف اثری نیست ظاهر
اینهمه شور و شغب و بلند پروازیها بر لفظ جاریه بوده باشد که فاضل مخاطب باقتدای خواجه کابلی
از المعنی زن بالغه تصور کرده سبحان الله فهمیدن کلام خزان وحی الهی و اوصیای جناب رسالت پناهی
علیهم السلام چندان سهل و آسان نیست که هر کس و ناکس بدون اخذ از استاد کامل و عالم هر چه در دل آید
از ان بفهمد و بیهوده سرای و طعن و تشنیع بر روایات ائمه اطهار علیهم السلام آغاز نهد در اینجا سلامت طبع
و استقامت فهم و مفارقت عناد و مرافقت رشاد در کار است نه اینکه انچه در دل آید بر زبان اوردن و بی تدبر
و تامل در پی اعتراضات فاسده و الزامات بارده افتادن و بر خیالات خویش تشنیعات و استهزات بر پا
کرده تخم جهالت برای خود کاشتن با دلی تاملی غلط گفتم احتیاج بتامل ندارد بی تامل ظاهر است که انچه از حدیث
شریف مستفاد میشود جز این نیست که اگر مصلی دختر صغیره را که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد در حالت نماز
بسوی خود کشد در ان شناعتی نیست چه راوی از ضم جاریه بسوی خود در حالت صلوة سوال کرده و ضم بمعنی
فراهم اوردن چیزی بچیزی است و جاریه دختر صغیره غیر بالغه را میگویند چنانچه بر واقف لغات و متتبع عادات
پوشیده نیست لیکن چون اتفاق مکالمه با امثال مخاطب متبحر کثیر الاطلاع بر لغات عرب و بیگانه افاق و علوم ادب
افتاده ایراد سند همچو واضحات تعرض همچو مشهورات هم ضروری نماید پس باید دانست که محمد بن طاهر گجراتی
که از اکابر اعلام اهل سنت است در مجمع البحار که لغات احادیث را در ان تحقیق و تنقید کرده ناقلا عن شرح المشکوة
للطیبی میگوید الجاریة من النساء من لم تبلغ الحلم انتهی یعنی جاریه از زنان است که هنوز بحد بلوغ
نرسیده باشد و همچنین فخر الدین نجفی که از علمای اهل حق است در مجمع البحرین میفرماید الجاریة من النساء
من لم تبلغ الحلم انتهی و جمال الدین قرشی در صراح میگوید جاریة بینة الجراية بالفتح والکسر
والجراء کذلک دختر خورد و در صحاح جوهری مذکور است و جاریة بینة الجراية بالفتح والجراء و
الجراء و ایضا فیه و قولهم کان ذلک فی ایام جراتها بالفتح ای صباها و محمود بن عمر بن منصور در کتاب

مهذب الاسماء میفرماید الجاریة آفتاب کنیزک و کشتی روان و در کتاب دستور الادب تصنیف عبد الله
بن حسین بن ابراهیم مسطور است جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک انتهی پس معنای حدیث آن باشد که راوی
عرض کرد که من نماز میخوانم پس دختر صغیره بر من میگذرد پس گاهی او را بسوی خود میکشم حضرت فرمود که
باکی نیست و غالب که فاضل مخاطب را بعد ادراک معنای حدیث شریف و کرهوس تشنیع و طعن در سر نباشد
و اگر بهره از انصاف داشته باشد غرق عرق خجالت شده باصلاح هفوات کتاب خود پردازد لیکن این
الانصاف والتجنب عن العصبیة والاعتساف بالجمله از جناب مخاطب و دیگر معاصرین که مهارت ایشان
در فنون عربیت و فن شریف حدیث بر ظاهر چندان شکایت ندارم که لفظ جاریه را بر هر چه خواهند حمل
فرمایند و آنچه خواهند بر زبان آرند لیکن متحیرم از صاحب صواقع که بعلم عربیت مناسبتی داشت چگونه
باین سوء فهم و غلط ظاهر دوچار گردید که ضم جاریه را بر معانقه زن بالغه حمل نموده زبان طعن و تشنیع گشوده
بران بندی از افترات و اکاذیب خود افزوده و اگر مخاطب بعد ادراک تفسیر حدیث هم بجهت تعصب دلی
تا ملی از تشنیع باز نیاید و بر جواز ضم جاریه صغیره هم طعن و لوم فرماید پس علاجش آنکه بمطالعه ابواب صلوة
صحاح و سنن و تتبع مسانید و جوامع کتب حدیث خود پردازد و در آنجا ملاحظه فرماید که محدثین اهلسنت بروایت
جناب سرور مختار علیه و آله الاطهار افضل صلوة و سلام من الله الغفار امامه بنت زینب را بر دوش مبارک
بارها روایت می فرمایند و از مبطل صلوة نمیدانند بخاری در صحیح خود که آنرا حضرات اهلسنت اصح الکتب بعد
کتاب الباری می پندارند بابی علیحده برای این عقد فرموده حیث قال باب اذا حمل جاریة صغیرة علی
عنقه فی الصلوة حدثنا عبد الله بن یوسف قال اخبرنا مالک عن عامر بن عبد الله بن الزبیر
عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله کان یصلی و هو حامل امامة بنت
زینب بنت رسول الله و لابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا سجد وضعها و اذا قام
حملها و در صحیح مسلم مذکور است ثنا یحیی بن یحیی قال قلت لمالک حدثک عامر بن عبد الله بن الزبیر
عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة ان رسول الله کان یصلی و هو حامل امامة بنت زینب بنت
رسول الله و لابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا قام حملها و اذا سجد وضعها قال یحیی قال نعم
و این حدیث در دیگر کتب حدیث نیز مذکور است مثل موطای مالک و جمع بین الصحیحین حمیدی و مسند احمد بن حنبل
و سنن ابی داود و سنن نسائی و مصابیح و مشکوة و عبارتیکه کامل طرق روایت این حدیث در چند صحاح اهلسنت

اهلسنت تواند بود و در جامع الاصول مسطور است وهي هذه ابو قتادة ان رسول الله كان يصلي وهو
حامل امامة بنت زينب بنت رسول الله ولابي العاص بن ربيعة بن عبد شمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها وفي رواية رايت النبي يوم الناس وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فاذا
ركع وضعها واذا رفع من السجود اعادها اخرجه البخاري ومسلم واخرج الموطا وابو داؤد
والنسائي الاولى وفي اخرى لابي داؤد ومسلم بينا نحن جلوس في المسجد اذ خرج علينا رسول
الله يحمل امامة بنت ابي العاص بن الربيع وامها زينب بنت رسول الله وهي صبية على عاتقه
فصلى رسول الله وهي على عاتقه يضعها اذا ركع ويعيدها اذا قام حتى قضى صلوته يفعل ذلك
بها وفي اخرى له قال بينا نحن ننتظر رسول الله في الظهر والعصر وقد دعاه بلال الى الصلوة
اذ خرج الينا وامامة بنت ابي العاص بنت بنته على عنقه فقام رسول الله في مصلاه وقمنا
خلفه وهي في مكانها الذي هي فيه قال فكبرنا حتى اذا اراد رسول الله ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها فما زال رسول الله
يصنع بها ذلك في كل ركعة حتى فرغ من صلوته واخرج النسائي ايضا الرواية التي لابي داؤد قبل

۴۳۵

حل شبهات شايد معترض غير متعصب از امر ظاهر چشم پوشي نموده بگويد كه اين حديث منسوخ گرديد يا اين فعل
از آنحضرت در نماز نفل عمل آمده يا از خصائص زيده خاصگان و خاتم رسولان و سرور پيغمبران صلى الله عليه وآله
وسلم است يا عمل آن بضرورتي خاص بود كه بر ما غير ظاهر است يا آنكه نسبت اخذ و رد و اعاده اخذ با آنجناب
مجازيست ليكن مقام مقام آنست كه باداي شكر شيخ الاسلام مفتي الانام شيخ محي الدين نووي پردازم كه سد باب
همچو اعتراضات ركيكه و تاويلات غير سديده فرموده الحق را از جواب و توجه بطرف ابطال آن وا رهانيده
منت بر جان مستفيدان گذاشته و هذه عبارته قوله رايت النبي يوم الناس وامامة على عاتقه
هذا يدل لمذهب الشافعي ومن وافقه انه يجوز حمل الصبي والصبية وغيرهما من الحيوان
الطاهر في صلوة الفرض وصلوة النفل ويجوز ذلك للامام والمأموم والمنفرد حمله اصحاب
مالك على النافلة ومنعوا جواز ذلك في الفريضة وهذا التاويل فاسد لان قوله يوم الناس
صريح او كالصريح في انه كان في الفريضة وادعى بعض المالكية انه منسوخ وبعضهم انه
خاص بالنبي وبعضهم انه كان لضرورة وكل هذه الدعاوي باطلة مردودة فانه لا دليل

عليها ولا ضرورة اليها بل الحديث صحيح صريح في جواز ذلك وليس فيه ما يخالف قواعد الشرع لان
الادمي طاهر وما في جوفه من النجاسة معفو عنه لكونه في معدته وثياب الاطفال واجسادهم
على الطهارة ودلائل الشرع متظاهرة على هذا والافعال في الصلوة لا تبطلها اذا قلت وتفرقت
وفعل النبي صلى الله عليه وسلم هذا بيانا للجواز وتنبيها به على هذه القواعد التي ذكرتها وهذا يرد ما ادعاه الامام
ابو سليمان الخطابي ان هذا الفعل يشبه ان يكون كان بغير تعمد حملها في الصلوة لكنها كانت تتعلق
به صلى الله عليه وسلم فلم يدافعها واذا قام بقيت معه قال ولا يتوهم انه حملها ووضعها مرة
بعد اخرى عمدا لانه عمل كثير وشغل القلب واذا كان على الخميصة شغله فكيف لا يشغله هذا
هذا كلام الخطابي وهو باطل ودعوى مجردة ومما يرده قوله في صحيح مسلم فاذا قام حملها وقوله فاذا
رفع من السجود اعادها وقوله في رواية غير مسلم خرج علينا حاملا امامة فصلى وذكر الحديث
واما قضية الخميصة فلانها تشغل القلب بلا فائدة وحمل امامة لا يسلم انه يشغل القلب
وان شغله فتترتب عليه فوائد وبيانه تعليم ما ذكرنا وغيره فاحتمل ذلك الشغل لهذه الفوائد
بخلاف الخميصة فالصواب الذي لا معدل عنه ان الحديث كان لبيان الجواز والتنبيه على
هذه القواعد فهو جائز لنا وشرع مستمر للمسلمين الى يوم الدين والله اعلم انتهى ابن حجر عسقلاني
باعتراف فاضل معاصر ديگر اكابر تبحر او در علم حديث و فن شريف حديث مسلم الثبوت است نيز اقتفاء آثار امام
نووي نموده اكثر شبهات را باطل ساخته چنانچه در فتح الباري ميفرمايد قوله فاذا سجد وضعها كذا لمالك
ايضا ورواه مسلم من طريق عثمان بن ابي سليمان ومحمد بن عجلان والنسائي من طريق الزبيدي و
احمد من طريق ابن جريج وابن حبان من طريق ابي العميس كلهم عن عامر بن عبد الله شيخ مالك فقالوا
اذا ركع وضعها ولابي داود من طريق المقبري عن عمرو بن سليم حتى اذا اراد ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها وهذا صريح في
ان فعل الحمل والوضع كان منه لا منها بخلاف ما اوله الخطابي حيث قال يشبه ان تكون لعبة
كانت تتعلق فيه فاذا سجد تعلقت باطرافه والتزمته فينهض من سجوده فتبقى محمولة كذلك
الى ان يركع فيرسلها قال هذا وجه عندي قال ابن دقيق العيد من المعلوم ان لفظ حمل لا يساوي
لفظ وضع في اقتضاء فعل الفاعل لانا نقول فلان حمل كذا ولو كان غيره حمله بخلاف وضع

وضع فعلى هذا فالفعل الصادر منه هو الوضع لا الرفع فيقل العمل قال وقد كنت احسب هذا حسنا
الى ان رايت في بعض طرقه الصحيحة فاذا قام اعادها قلت وهي رواية لمسلم ورواية ابي داود التي
قدمناها اصرح في ذلك وهي ثم اخذها فردها في مكانها ولاحمد من طريق ابن جريج واذا قام
حملها فوضعها على رقبته قال القرطبي اختلف العلماء في تاويل هذا الحديث والذي احوجهم الى
ذلك انه عمل كثير وروى ابن القاسم عن مالك انه كان في النافلة وهو تاويل بعيد فان ظاهر الاحاديث
انه كان في فريضة وسبقه الى استبعاد ذلك المازري وعياض لما ثبت في مسلم رايت النبي
يوم الناس وامامة على عاتقه قال المازري امامته بالناس في النافلة ليست بمعهودة وبعد
فاصله يسيره دران مسطور است قال القرطبي وروى عبد الله بن يوسف التنيسي عن مالك ان الحديث
منسوخ قلت روى ذلك الاسماعيلي عقب روايته للحديث من طريقه لكنه غير صريح ولفظه
قال التنيسي قال مالك من حديث النبي ناسخ ومنسوخ وليس العمل على هذا وقال ابن عبد الله
لعله نسخ بتحريم العمل في الصلوة وتعقب بان النسخ لا يثبت بالاحتمال وبان هذه القصة
كانت بعد قوله ان في الصلوة لشغلا لان ذلك كان قبل الهجرة وهذه القصة كانت بعد
الهجرة قطعا بمدة مديدة وذكر عياض عن بعضهم ان ذلك كان من خصائصه لكونه كان
معصوما من ان تبول وهو حاملها ورد بان الاصل عدم الاختصاص وبانه لا يلزم من ثبوت
الاختصاص في امر ثبوته في غيره بغير دليل ولا مدخل للقياس في مثل ذلك انتهى وهرگاه
ازين افادات وروايات ظاهر شد كه در برداشتن دختر در حالت صلوة و باز نهادن او و باز برداشتن او كه
اگر در صلوة چهار ركعتي واقع شود قريب بهفت يا هشت مرتبه ميرسد بلا شبهه جايز است بلكه سرور كائنات
عليه وآله الاف التحيات خود آنرا در نماز بعمل آورده پس گمان ندارم كه احدي از عقلاء عالم و فردي از افراد
بني آدم تجويز ضم جاريه صغيره بسوي خود در حالت صلوة كه مدلول حديث تهذيب است طعن و تشنيع نمايد
و زبان هرزه سراي بگشايد پس ظاهر گرديد كه طعن و تشنيع حضرت مخاطب و مقتدايان او برين حديث محض
عناد و لداد و مجانبت طريقه رشاد بلكه بطريق اولى استهزا و طعن عياذا بالله بر سرور انبيا را مجاد عليه وآله
الاف التحية الى يوم التناد است چنانچه سخريه و تمسخر ايشان بر مسئله اولى كه تجويز آن بلكه ارتكاب آن هم حضرات
اهلسنت از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله روايت كرده اند نيز راجع بآنحضرت است عياذا بالله من ذلك

جواز بوسه دادن در صلوة نزد اهل سنت

پستر باید دانست که مخاطب مقام باطلاق تمام دعوی و امر نموده یکی اسناد کردن اطلاق تجویز بوس در نماز بائمه
طاهرین علیهم السلام دوم نسبت تجویز بکنار گرفتن زن در حالت صلوة با حضرات صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین و ایراد سند دعوی را ضرور گفته ناظرین را در وهم انداخته که دلیل تمام دعوی خود ذکر کرده حالانکه باد نی
تامل ظاهر میشود که در دلیلیکه ذکر کرده لفظیکه اشاره امر اول یعنی بوسه و تقبیل هم کند کو وهم محض باشد کما فی الدعوی
الثانیة موجود نیست فضلا عما یدل علیه صراحة او یشیر الیه کنایة کما نبهت علی ذلک سابقا
و کو از امر دوم هم اثری و معنی در دلیل پیدا نیست لیکن شاید که اولیای او عذر نافهمی او که بدتر از گناه است پیش
کنند مگر نمیدانم که ازین صنعه بدیعه که امری ذکر کردن و بعدش دعوی ایراد دلیلش نمودن و در مقام دلیل
از ذکر آن اعراض ورزیدن کدام اعتذار اغاز خواهند نهاد و طریف تر آنست که این حضرات بمطالعه کتب فقهیه خود هم
نپرداختند و افادات شیوخ و ائمه خود را نیز ملاحظه نساختند که خود را از چنین هوس شنیع باز میداشتند مگر
نمیدانی که نزد متقدمین و محققین ایشان در بوسه دادن مصلی و مصلیه دیگری را قباحتی نیست و این فعل موجب بطلان
صلوة نمیشود در فتح القدیر تصنیف ابن الهمام که ممدوح و مقبول مخاطب مقام است مذکور است ولو قبلت المصلی
ولم یشتهها لم تفسد ای الصلوة کذا فی الخلاصة و در سراج وهاج مذکور است وعن ابی یوسف اذا کانت
هی تصلی فقبلها رجل لا تفسد صلوتها لعدم الفعل منها انتهی پس هرگاه بوسه دادن در نماز جائز شد نمیدانم
که چرا این حضرات بر بوسه گرفتن در نماز طعن و تشنیع میکنند زیرا که در بوسه دادن تمکین از بوسه گرفتن لازم می آید
چنانچه زین الدین بن نجیم المصری بان تصریح کرده حیث قال فی البحر الرائق واما قولهم کما فی الخانیة والخلاصة
لو کانت المرأة هی المصلیة دونه فقبلها فسدت بشهوة او بغیر شهوة ولو کان فی المصلی فقبلته
ولم یشتهها فصلوته تامة فمشکل اذ لیس من المصلی فعل فی الصورتین فمقتضاه عدم الفساد فیهما
وان جعلنا تمکینه من الفعل بمنزلة فعله اقتضی الفساد فیهما وهو الظاهر علی اعتبار ان العمل الکثیر
ما لو نظر الیه الناظر لتیقن انه لیس فی الصلوة او ما استفحشه المصلی و نیز نظر کردن بفرج زن با شهوت
و نعوظ در حالت صلوة و مناجات خالق الارض والسموات و دیدن آن موضع مخصوص بحسب تصریحات و نصوص
حضرات سنیه جائز است قال فی فتح القدیر ولو رای فرج المطلقة رجعیا بشهوة یصیر مراجعا ولا تفسد
فی روایة وهو المختار یعنی اگر مصلی ملاحظه نماید فرج آن زنی را که او را طلاق رجعی داده بشهوت و نعوظ پس
مراجعت کننده میشود و نمازش باین نظر بازی و نعوظ و شهوت فاسد نمیگردد و همین حکم مختار است انتهی محصله و در

اول فتح القدیر للعاجز الفقیر احمد رب العالمین ۴۳

علی الامام و علی من اتبعه من العلماء والصلوة والسلام علی سید الانبیاء و علی آله و اصحابه الکرام

قاطبة در مسلک اول میگوید بلخص کلام قدوة المحققین والفقهاء المتبحرین کمال الدین بن الهمام باین عبارت میرسد که در نزد ایشان کبر روایت بخاری و مسلم و مانند ایشان واجب القبول باشد اگر و نیز در همان کتاب بعد ذکر روایت چندی شرح این کتاب کو مولانا کمال الدین بن همام

ودر سراج وهاج نیز همین عبارت سراسر بشارت مذکور است باین الفاظ ولو نظر الی فرج امرأة قد طلقها بشهوة
وهو فی الصلوة یصیر مراجعا لها ولا تفسد صلوته لانه لیس بعمل کثیر ودر فتاوای تاتارخانیه مسطور است
وذکر ابن رستم فی نوادره وقال الامام ابو حنیفة المصلی اذا نظر الی فرج المرأة بشهوة لا تفسد
صلوته ویحرم علیه امها وابنتها وهو قول محمد الخ ودرین جا تقریر شاه صاحب بعینه جاری است که اول
نماز که اعظم ارکان دین است چه جای نظر بازی است دویم انکه این نظر بازی کدام لطافت دارد واگر بعد
سماع این مسئله اعنی تجویز نظر بازی فرج با شهوت ولغو ظ در حالت صلوة که از ذکر ان عزبان را لغو ظ بلکه
احتلام رومی دهد وتصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون بعرب کبیر وزرعونی صغیر دارد علی
حذو ما افاده المخاطب فی مسئلة المتعة التی باحها ابن جریج ومالکهم الغفول وجمع من
الاصحاب العدول نیز قناعت نکنند اینک حقیر جواز بوسه گرفتن با وصف شهوت ولغو ظ در حالت
نماز بنا بر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت ثابت کنم بلکه واضح گردانم که بوسه گرفتن ورچه حسابست جماع
کردن وکابیدن زن فیما دون الفرج من غیر انزال هم بر اقوال چندی از ینحضرات جائز است اگر باور نمی آید
وشک وریب ترا در میگیرد بطور قطره از بحر وغرفه از نهر نقل میکنم که در بحر الرائق فی شرح کنز الدقائق در مبحث
فعل کثیر چند تا اقوال در معنای آن ذکر کرده وتفسیر آنرا بانچه بیننده ان یقین بکند که این کس نماز نمی خواند صحیح
دانسته ودر ذیل تفریعات بر این اقوال گفته واما قولهم لو قبل المصلی امرأته بشهوة او بغیر شهوة او
مسها بشهوة فسدت ینبغی تفریعه علی القول الاصح وکذا علی قول من فسر العمل الکثیر بما
یستقبحه المصلی واما علی اعتبار ما یفعل بالیدین او بما تکرر ثلثا فلا وهو مما یضعفهما کما لا یخفی
وکذا لو جامعها فیما دون الفرج من غیر انزال بخلاف النظر الی فرجها بشهوة فانه لا یفسد
علی المختار کما فی الخلاصة انتهی از ملاحظه این عبارت واضح است که فساد صلوة ببوسه زن اگرچه بشهوت
باشد متفرع نمیشود مگر بر قول کسانیکه فعل کثیر را بمعنی اصح عند صاحب البحر الرائق او بما یستقبحه المصلی تفسیر کرده اند
واما کسانیکه فعل کثیر را تفسیر کرده اند بانچه بهر دو دست کرده آید یا بانچه مکرر شود سه بار پس بر قول ایشان فساد
صلوة ببوسه گرفتن لازم نمی آید بلکه جواز ان از اقوال شان واضح وظاهر میگردد واز قول صاحب بحر الرائق وکذا
لو جامعها نیز کالشمس فی رابعة النهار روشن وتابان است که فساد صلوة بکابیدن زن فیما دون الفرج
بدون انزال بهر دو قول اول لازم می آید نه بر هر دو قول اخیر پس الحال مخاطب نظر نمی فرماید که چه قسم تنگی

جواز بوسه گرفتن با شهوت بنا بر اقوال جمعی از فقها
الفرج من غیر انزال بنا بر اقوال جمعی از فقها

وفراخي بدست مصلي افتاده كه كاسيدن زن وجماع او فيما دون الفرج در حالت نماز بنابر اقوال جمعي از فقهاء
اهلسنت جائز گرديده واگر براين سند واضح هم دل ندهند وگويند كه ازين عبارت جواز بوسه در حالت
صلوة بنابر الزام ثابت است اما تصريحي صريح براين مسئله ميخواهيم وبر محض الزام قناعت نميكنيم كو در مقابله
الحق بالزامات غير لازمه كه بزعم باطل خود مدعي آن ميشوند تمسك كنند كما لا يخفى على من راجع هفوات
الشياطين وسبحي نموده جهه بعد حين بخلاف اين الزام كه باعتراف صاحب بحر الرائق سنت وشتان ما بينهما لهذا
نص صريح بر جواز تقبيل زن در حالت صلوة برايم واحساني عظيم بر كردن اين مشتاقان گزاريم پس مخفي نماند كه
در فتاوي ظهيريه كه نسخه عتيقه ازان بدست اثم افتاده ميفرمايد ولو قبل المصلي امرأته لو يشتهيها لم يفسد
صلوته يعني اگر مصلي بوسه زني بگيرد كه اشتهاي او ندارد فاسد نخواهد شد نماز او انتهى وشيخ رضي الدين
بن ابي بكر بن علي بن محمد الحداد البغدادي در سراج وهاج فرموده وان قبلت المصلي امرأته ولم يقبلها
هو فصلاته تامة وان قبلها هو بشهوة او بغير شهوة فسدت صلوته وفي الفتاوي لا تفسد
الا اذا قبلها بشهوة انتهى پس اين همه شور وشغب عزيز دهلوي وفاضل مخاطب بتقليد او بر تجويز تقبيل
زن در حالت صلوة كه هنوز با اين همه همه داني كه تو داني ودعوي تفحص تام وتتبع بالغ ووسعت نظر بر كتب
شيعه سندان نياورده اند دال بر عدم اطلاع اين بزرگان بر كتب دين وايمان خويش است تا
باطلاع بر كتب ديگران چه رسد سبحان الله هنوز علم بمفسدات صلوة وغير مفسدات آن كه اطفال را هم بر آن
اطلاع مي باشد تحصيل نفرموده اند وامري را كه نزد اهل نحله ايشان جائز با فتراء بهتان از مطاعن وشنائع
ديگران ميشمارند وبناي ابطال مذهب شان بزعم خويش بران مي گزارند چنين تشنيعات را ذكر نمودن
خود را در عالمي سوا فرمودن است بنابر خيرخواهي بخدمت فاضل مخاطب عرضه ميدهم كه معلوم خاطر شريف
باد كه عزيز دهلوي در كذب وافترا وخلط وخبط وسرعت در طعن وتشنيع بي جا وعدم تحقيق وفحص وجهل از
مسائل وعقائد خود يد طولي دارد وبر اقوال اش اعتماد نفرموده باشند وگمان نفرمايند كه هر چه او بران طعن
وتشنيع نمايد در مذهب شما غير واقع است جناب علامه دهلوي بر بطلان ادعاي بيدليل بلكه افتراي محض
وصريح تسويل صاحب تحفه كه الحق نسبت تجويز بوس در حالت نماز بائمه اطهار عليهم السلام ميكنند تنبيه كرده
كما سبحي ليكن مخاطب بتقليد همان كذب وافترا رفته از دار وگير الحق حسابي بر نداشته همان دروغ را باز
بر زبان آورده اگر حظي از استحيا ميداشت مي بايست كه فكر تاويل وتوجيه لو كان ركيكا تخفيفا ميكرد واگر تاويل ممكن

ممکن نمیشد کذب شاه صاحب را مثل خرق حیض مستور و مخفی میداشت انکه همان کذب و افترا را بی دلیل
اعاده می ساخت و صاحب تحفه برین بهتان و افترا نسبت ارتکاب بازی در صلوة بائمه اطهار
علیهم السلام اکتفا نکرده در باب فقهیات افترات شکرف و خرافات طرفه بر زبان آورده حیث قال
نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوشرو را در برکشد و او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ
آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لوالی الساق نماز او جائز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر
وغیره من مجتهدیهم و اینقدر نه است که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة منافی حالت مناجات
و نیز گفته اند که اگر مصلی بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در
نماز او هیچ خلل نمیشود و انتهی ما افتراه و من غایة الوقاحة الی اهل الحق عزاه بر متامل منصف و ناظر
غیر متعسف مخفی نیست که چون فاضل عزیز در اینمقام این افترات و اکاذیب واهیه را نسبت بعلمای فرقه
ناجیه داده از ایراد سند که در باب چهارم وعده ایراد آن فرموده تخلف ورزیده بر خلاف قانون
مناظره و داب تصنیف و تالیف بر محض ادعا کاذب اکتفا نموده و اثری و عینی از آن در کتب اهل حق یافته
نشده ناگزیر علامه دهلوی تکذیب او فرموده باز هم فاضل مخاطب اکتفا بر تفضیح ایمه و مشایخ خود نموده
خود را در معرض رسوائی و فضیحت انداخته و بلا دلیل و برهان بر محض صور خیالیه خویش با دعای صدق
شاه صاحب در این اکاذیب نموده و حضرت علامه دهلوی قدس الله سره الشریف را در تکذیب شاه صاحب
معاذ الله منسوب بکذب ساخته و مولوی سلامت الله هم در معرکة الآراء بتقلید صاحب تحفه رفته و افترات
شنیعه اش را از مسائل شیعه شمرده و از راه مزید تحقیق و تدقیق بعض افترات از طرف خود زیاده فرموده حیث
قال بالجمله سخن همانست که چون طائفه شیعه در پرده تشیع و ولای اهلبیت خود را مخفی و مستور ساخته رخنها در
ائمه دین متین انداخته اند از این قبیل امور مستهجنه که عند الشرع و العقل و الطبع اصلا مساغی ندارد محجوب
نمیشوند و بی محابا روایت میکنند چنانچه بازی کردن ایمه معصومین با ذکر و خصیتین در عین نماز که مقام
قرب و حضور معبود حقیقی و حالت مناجات با عالم السر و الخفیات است در صحاح این طائفه موجود و در
برکشیدن مصلی زن خوشرو را در خلال نماز تا انکه نعوظ پیدا شود و کردن سر ذکر محاذی سوراخ فرج زن
چندانکه سیلان مذی و لوالی الساق و العقب اتفاق افتد و وضو و نماز هر دو بحال خود صحیح و سالم باشد
کما صرح به صدوق الشیعة و شیخ الطائفه خود مشهور است و در کتب امامیه مسطور انتهی این است حال این

افترا کردن شاه سلامت الله که ائمه
بازی کردن ایمه هدی با ذکر و خصیتین
در نماز در صحاح اهل حق موجود است

بزرگان که بر اکاذیب و افترات ایشان خویش که در حقیقت لائق اخفا و پوشیدن است نه سزای اظهار و خروشیدن
گول خورده بطلاقت تمام بر زبان می آرند و از مآل آن که عین سامت و ملال و افتضاح و کلال می باشد
باکی بر نمی دارند بلکه آنرا از دلائل قاطعه و براهین ساطعه الزام و افحام می پندارند سبحان الله صاحب تحفه
بتقلید کابلی اکتفا بر نسبت این افترات و بهتانها بشیخ ابو جعفر طوسی کرده بود و بدیگر مجتهدین بالاجمال
نسبت نموده و جناب صوفی صافی زیادة للفرع علی الاصل از او هم پا را فراتر نهاده این بهتانها را بکذب
و دروغ بشیخ صدوق هم نسبت داده بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کابلی را شعار خویش
ساخته اند چه نام برم و شکایت آنها کنم زیرا که خود او آنچه در افترا پردازی این لعب بازی اعنی در بر گرفتن
زن و ذکر ایجاذات فرجش گذاشتن در نماز و مانند آن گفته موجب خیرگی عقل روشن است حیث قال فی ذکر
المسائل التی نسبها الی الشیعة و جواز ضم المصلی جاریة تمر به الی نفسه و لو لغظ ربه و حاذی
ثدیها و سال الملذی الی الساق کما ذکره ابو جعفر و غیره فانه لا اصل له فی الشرع انتهی افتراء
و سیصیبه جزاء فاضل عزیز همین افترات خواجه کابلی را بحسب شیوه خویش سرقه نموده و بتمذلق و بلند پروازی
برای تطییب قلوب پژمرده نوجوانان سمینه و تنشیط خواطر فرو بسته عزبان طائفه کسبیه بجای جاریه زن
خوشرو آورده و مسئله ثانیه را که عزیز دهلوی ذکر نموده خواجه کابلی بنهج واقعی ذکر نموده و از سوء فهم و عدم
اطلاع بر افادات و روایات مشایخ و اساطین دین خود که از آن صحت و تصدیق این مسئله و اصحیت آنرا
الحاد فی الدین قرار داده حیث قال بعد ما نقلت انفا و جواز العبث بالذکر فی الصلوة کما ذکره
الطوسی فی شیوخه فانه الحاد فی الدین لیکن شاید صاحب اکتفا بر سرقه آن نموده و در ترجمه اش کذب
و افترا را داخل فرموده اند و بحیرتم که خواجه کابلی چگونه بلا دلیل بمحض تشهی نفس عبث بالذکر را در صلوة که بمعنای مس
آنست الحاد فی الدین قرار داده و ندانسته که در حقیقت باین حکم شنیع بسیاری از ائمه و مشایخ و اعلام عظام
خود را خصوصا حضرات حنفیه را بلکه جمعی از صحابه فخام را بزمره ملحدین و اعدای دین گنجانیده فاعوذ بالله من
الضلالة و القادی فی الجهالة **قوله** و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین الخ **اقول** هر چند چنین
حکایات موضوعه و اسمار مصنوعه قابل جواب و لائق توجه نیست لیکن بمفاد کما تدین تدان تقلیب عبارت او بر فرض
و تقدیر باین نهج میتوان نمود و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام
که حضرت امین صادق صلوات الله علیه و علی آله و سلم چگونه این بازی را ارتکاب فرماید و حالانکه در باره شطرنج چه

چه مذمت با ارشاد مینماید و امام اعظم دارقطنی که در جنت او را امام می خوانند کی در مجتنی این حدیث را آورده باشد
پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع رسول مختار و صحابه اخیار و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر و بخیری
آنجناب بسبب استغراق در اثناء تقریر آوردند فقیر عرض کردم که نسخه مجتنی بس صحیح نزد هیچدان موجود است مطالعه
نمایند و مطلقا بیدماغی نفرمایند مقدمه اولی البته بلاریب مسلم است و حاشا که اطلاق نسبت این چیزها بجناب
رسول الهدی صلی الله علیه و آله و سلم از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشأ امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر بخیال
نمی آید فباء بغضب من الله من افتری علی سید الوری و آنچه تشنیعات و تعییرات و هرزه گویی یافه درای
بنسبت جناب شیخ طوسی و مولانای مجلسی علیهما الرحمه نموده جزائش بخدای قهار بسپارم و مواخذه آنرا بسوی
شدید الانتقام میگزارم و تهویل و تخویف که بذکر مسائل فروعیه امامیه فرموده تلبیس و تسویل محض است آنچه در ایشان
خود میدارد چرا در سر رفع اظهار نمی آرد و برای کدام روز سیاه آنرا بر داشته و لله الحمد که هرزه سرائی او برین مسئله
که بغایت ابتهاج و افتخار ذکر کرده موجب خجالت و ندامت که برای ملازمان او نشده و حواس اولیاء او مختل است
که تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه او از کجا تا بکجا کشیده و بحقیقت این همه هرزه چالگی او منجر بکفر و خروج
از دین گردیده پس اگر مسائل دیگر ذکر میکرد و از جهت قلت تتبع و قصور نظر و غلبه عصبیت بران هم استهزا
و تشنیع می نمود زیاده تر حقیقت فضل جناب ملا ظاهر میشد **قوله** بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن
مستتر نیست الی آخر الهذیان **اقول** بر ماهرین فن بکمال ظهور و عیان هویدا و روشن است که چون فاضل مخاطب
و الا نژاد از روی تعنت و عناد و خصومت و لداد رخاء زبان خود را بحرفهای گران که آسمان و زمین از
ثقل آن میلرزد در باره علمای کرام و فضلای عالیمقام وارثین علوم حضرت خیر الانام علیه و آله الاف
التحیة و السلام بر خلاف داب مناظره در مطاوی مباحث علمیه مانند سوقیان بیحیا و از رم کشاده و
کلمات مشحون بر خارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات رانده لهذا مستحق تقلیب این تشنیعات بلکه اضعاف
مضاعفه است زیرا که صاحب تحفه درین مقام افترات شنیعه و اکاذیب قبیحه و بهتانهای غریب و
دروغهای عجیب بر زبان آورده که هیچ جاهلی هم بران اقدام نمیکند فضلا عن فاضل فضلا عمن یکون
مرجع الفضلاء پس تکذیب علامه دهلی صاحب تحفه را عین حق و صواب است و درین صورت
بر آنجناب طعن و تشنیع نمودن و زبان را بهرزه سرائی و یافه درای در حق آنجناب کشودن کار هیچ دانائی نیست
خود نقاب حیا از چهره برداشتن و علم تعنت و خصومت افراشتن و تدلیس و تلبیس را نصب العین ساختن

و صدق را کذب نامیدن و باینهمه کلام الهی را بتحریف الکلم عن مواضعه عادت ملحد خواندن و در حق اعلام کرام
سب و شتم بر زبان آوردن کار جناب مخاطب الهی است و بس بکرشمه تنی که مخاطب ادعا میکند که معاذ الله
حضرت علامه دهلوی قدس الله نفسه و طیب رمسه در تکذیب صاحب تحفه براه کذب و دروغ رفته حالانکه از عبارت
تحفه که بجواب آن صاحب تحفه فاضل الله علیه شآبیب رحمته تکذیب او نموده و انشا نقل کرده ام واضح است که صاحب
تحفه در مسئله اولی چند افترای صریح و کذب فضیح بر شیخ ابو جعفر طوسی قاضی الله علیه من الرضوان القدوسی بر بسته
اول تجویز در برکشیدن زنی خوشرو در صلوة بجای ضم دختر صغیره غیر بالغه دوم پیدا شدن نعوظ از کشیدن
زن خوشرو در بر سوم سر ذکر را محاذی سوراخ زن داشتن چهارم سیلان مذی بعد نعوظ از داشتن ذکر بمحاذاة
سوراخ فرج زن و در مسئله ثانیه که خواجه کابلی آنرا بنهج واقعی ذکر کرده ولیکن بجهت قلت اطلاع و قصور فحص و مزید
عصبیت آنرا الحاد فی الدین گمان نموده نیز کذب و افترا داخل ساخته حالانکه در احادیث شیعه فقط تجویز مس ذکر
وارد شده و از بازی خصیتین و ذکر بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد اثری یافته نمیشود پس حالا
بخدمت فاضل مخاطب عرضه میدهم که حسبة لله یک لحظه از عناد و تعصب دست کشیده از روی انصاف بفرمایند
که کاذب و مفتری کدام است و صادق و راست گو کیست و ارشاد نماید که بامور یکه عزیز دهلوی بر شیخ ابو جعفر طوسی
بر بسته فاضل معاصر در کدام تصنیفش بر خورده و مسئله دیگر را در کدام کتاب از کتب اهل الحق یافته که ادعای صدق
عزیز دهلوی و ضدان در حق جناب علامه دهلوی نموده معاذ الله من سوء الظن والوقاعة والانهماك
فی الصفاقة والجلاعة جای حیرت و مقام عبرت است که مخاطب حدیث استبصار و وافی را با وصف دعاوی
انصاف و تحقیق و علو مقام در فن مناظره موجب تصدیق افترات صریحه و اکاذیب قبیحه شاه صاحب میداند
و سر بدامن خجلت و انفعال فرو نمیبرد و بخاطر نمی آرد که این هر دو حدیث را با این اکاذیب صریحه و افترات فضیحه
و ترهات شنیعه و اباطیل فظیعه کدام ارتباط و مناسبت است و حضرت مخاطب طرفه تلمیع و تدلیس بکار کرده که عبارت
تحفه نقل ننموده محض عبارت صاحب نزهه طاب ثراه نقل کرده طعن و تشنیع بر جناب آغاز نهاده و تکذیب
ملازمان جنابش بحدیث استبصار و وافی بزعم خویش ثابت نموده تا عوام کالانعام و مقلدین و معتقدین
خدام عالی مقام او کول خورند و باصل تحفه و نزهه رجوع ننمایند و دریافت نکنند که صاحب تحفه چه ادعا
کرده بود که تکذیب آن صاحب نزهه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه فرموده بلکه محض بلند آهنگی و بالا حوالی بلکه
سب و شتم و بدزبانی مخاطب لاثانی چنان گمان برند که صاحب تحفه مدلول همین هر دو حدیث را ادعا

ادعا کرده بود من غیر زیادة و تحریف و صاحب تحفه تکذیب او درین ادعا فرموده و اگر اندک تامل بکار رود ظاهر
گردد که مخاطب با دعای باطل تصدیق این افترات واضحه بهره و حدیث استبصار و وافی و آنرا دال براین اکاذیب
صریحه دانستن لازم این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده برایه خود ثابت نموده زیرا که هرگاه نزد او مس ذکر در صلوة
و کشیدن جاریه صغیره مستلزم این امور باطله هست پس چونکه نزد اهلسنت بلاشبه مس ذکر در حالت صلوة و کشیدن
دختر صغیره کما یظهر من حمل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امامة علی عاتقه الشریف و یستفاد
من کلام النووی الذی له فی الفضل و الجلالة شان منیر این ثابت خواهد شد که نزد اهلسنت
این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده یعنی کشیدن مصلی بن خنثی را بسوی خود و پیدا شدن نعوظ بمذکر او و
سوراخ فرجش نمودن و بازی کردن با ذکر و خصیتین بحدیکه نعوظ پیدا شود و مذی سیلان یابد جائز هست پس
با وصف براءت اهلحق ازین افترات همدان بر ذمه اهلسنت ثابت شد و مثل من جفر بیر الاخیه فقد وقع فیه
صادق آمد و مخفی نماند که آنچه امر واقعی در هر دو مسئله بود از علامه دهلوی قدس الله نفسه خود در رد باب چهارم
تحفه که ترتیبا و تالیفا مقدم هست بر مجلد فقهیات که جواب باب نهم تحفه هست بیان فرموده و حدیث جواز فصد جاریه
و مس ذکر را که مخاطب بهزار دقت و مشقت نقل آن نموده بلند آهنگیها پیش گرفته با وصف عدم تعرض صاحب
تحفه در انجا باین هر دو حدیث نقل فرموده چنانچه جائیکه صاحب تحفه گفته و هم آنکه بازی کردن بقضیب
و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین هست چه جای
لعب و بازی هست دویم آنکه این بازی کدام لطافت دارد انتهی در جواب این قول بعد تکذیب اسناد
ارتکاب این فعل بائمه معصومین علیهم السلام فرموده در تهذیب از عبد الله بن مغیره روایت کرده قال
حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث
بذکره فی الصلوة المکتوبة قال و ما له فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا بأس درین امر
محذوری نیست چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر نیست که بارتکاب آن نماز فاسد شود پس شناعتی
در روایت این حدیث با ائمه عائد نشود انتهی حقیر میگویم که ناقد منصف و متامل غیر متعسف بنظر عبرت
درین بیباکی شاه صاحب نظر کند که چنین افترات صریحه واضحه ذکر کرده بان الزام اهلحق میخواهند بلکه
معادات اهلحق العیاذ بالله بائمه معصومین که اسلاف او بان مبتلا بودند کما سنشرح مفصلا انشاء الله تعالی
بلکه پدر بزرگوارش هم بان گرفتار بود کما لا یخفی علی المتتبعین و قد نص علیه اکابر السنیة

من المعاصرين وسيأتيك نبأه بعد حين بلکه از افادات خود شاه صاحب در تحفه نموده می بارد
باستمال این افترات ثابت کردن خواسته در حیرتم که جناب او را چه ضرورت رو داده که تقلید کابلی ترک
کرده این افترا آغاز نهاد و داد کذب و دروغ داد حالانکه بیچاره کابلی این مسئله را بنهج واقعی ذکر کرده
بود چنانچه در مقام تعداد اموریکه بادعای او الحق بامامیه نسبت میکنند و بزعمش در نهایت فظاعت است
و شاه صاحب ترجمه اکثر آن در باب چهارم نموده اند گفته التاسع والثلثون تجویز العبث بالذکر
فی الصلوة انتهی و این قولش صریحست که الحق تجویز عبث بالذکر را که بمعنی مس آنست کما عرفت حتی علی
لسان المخاطب و ائمه ثقات اهلسنت بروایات کثیره نسبت تجویز آن بجناب رسالت مآب کرده اند بامامیه
علیهم السلام نسبت میکنند تا نکه ارتکاب این فعل بخود آنحضرات منسوب می سازند شاه صاحب از راه کمال
جسارت و خسارت عبارت بیچاره کابلی را تحریف نموده بجای تجویز این فعل ارتکاب آنرا بامامیه معصومین
علیهم السلام منسوب ساختند و لفظ خصیتین هم برای انشراح خواطر مقلدین که مشتاق سماع این الفاظ
می باشند افزودند و از مواخذه روز جزا و فضیحت در دار دنیا اصلا نترسیدند ثم قال العلامة الدهلوی
بعد نحو من ثلث صفحات قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوس و کنار بازن در عین نماز بجناب
حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع
بیاید انتهی اقول و بنستعین در نقل روایت خیانت بکار برده لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و اصل
روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب چنین است عن مسمع قال سألت ابا الحسن علیه السلام فقلت
اکون اصلی فتقوم بی الجاریة فربما ضممتها الیّ قال لا باس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
اصلی که گاه هست که نماز میکنم و کنیزک میگذرد و بر من او را بر میگیرم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان احکام
شناعتی نیست زیرا که اگر نماز نافله بود کلام نیست و اگر فریضه باشد باز هم تحذوری ندارد و ارتکاب این امر فعل
کثیر نیست تا مبطل نماز بوده باشد و در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه و همچنین گرفتن چارپا و لگام و مرجه
جنبانیدن و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن و کشادن بند ازار و بستن آن و کشتن سبیش و برداشتن چیزی بدست
خود و برداشتن صبی بر دوش و بستن و نظاره آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی بزازیه گفته
ولو نظر الی فرج مطلقة صار مراجعا او نظر حتی یثبت المصاهرة لا تفسد الصلوة کذا فی المختار
در فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب فی الفقه فی صلوته وفهم لا تفسد صلوته بالاجماع کذا

انشاء الله المعین

۴۴۶

کنیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف دوم دختر که را گویند از فرهنگ جهانگیری

جواب مسئله
تعم جاریه در صلوة

کذا فی التاتارخانیة نیز در فتاوای عالمگیریه میگوید ضرب الدابة فی کل رکعة ثلاثا ولو ضربها ثلاث
فی کل رکعة فسد ولو ارتدی او حمل شیئا بیده او صبیا او ثوبا علی عاتقه او تزوج بکرا او مزوجة
او اغلق الباب او حل السراویل او حل زر القمیص او مسک الدابة او خلع اللجام او لبس قلنسوة او
بیضة او نزعها الا انتهی از جناب سرور انام علیه وعلی آله الف الف تحیة وسلام برای بیان جواز بعضی از افعال
ازین قبیل صادر شده صاحب مشکوة روایت کرده عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق فجئت فاستفتحت حتی فتح لی ثم رجع الی مصلاه نیز روایت
کرده عن ابی قتادة قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم یؤم الناس والامامة بنت ابی العاص علی
عاتقه فاذا رکع وضعها واذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده دیدم آنحضرت را که امامت میکرد
مردم را و حال آنکه امامه بنت ابی عاص بر کتف آنحضرت بود پس چون رکوع میکرد آنحضرت می نهاد او را بر زمین
و چون برمیداشت سر را از سجود باز میداشت بر کتف انتهی ما افاد ولقد احسن واجاد علیه سوابغ
رحمة رب العباد پس هر دو حدیث را که فاضل مخاطب بهزار جد و کد و سعی و کوشش نموده و نفس خود را
در التهاب و پیچ و تاب تفحص انداخته از استبصار دوافی نقل نموده کوس لمن الملک بران نواخته و علم تفرد
در استخراج آن افراخته بگمان باطل خویش معاذ الله بتکذیب علامه دهلوی علیه الرحمه پرداخته آنجناب
خود از ابا و صف عدم ذکر صاحب تحفه آن را نقل فرموده بحیرتم که فاضل مخاطب این احادیث را با افترات
و اکاذیب صاحب تحفه که در باب فقهیات پر افترا کدام ربط و مناسبت یافته که بنقل آن دل خود بسیار شاد
ساخته حالانکه نقل این حدیث در اینمقام خیلی غیر قرین و بدان می ماند که سوال از آسمان و جواب از زمین
و محتجب نماند که صاحب تحفه در اینجا یعنی باب چهارم وعده ایراد روایات مفتریات خود در باب فقهیات
نموده حالانکه در باب فقهیات هرگز روایتی متضمن این مسائل وارد نکرده آری در اینجا ذکر این مسائل
ادخال بعض اکاذیب کرده بود و در باب فقهیات اکاذیب کثیره و افترات بسیار در بیان این مسائل
داخل کرده پس غالبا از روایات همین افترات خود اراده کرده باشد و از کجا روایات الحق ذکر میکرد که
صاحب صواعق که بنام تصنیف تحفه بر سرقه هفوات او افتاده آنرا ذکر نکرده پس ثابت شد که شما صاحب
محض برای تلبیس و تدلیس و تخدیع عوام این وعده کاذبه در اینجا آغاز نهاده اند و صاحب صواعق ذکر
تقبیل هم نکرده بود محض از راه نافهمی و بی بصیرتی تعم جاریه را بر عناق حلیله فرود آورده حیث

۴۴۷

قال الثالث والاربعون جواز عناق الحليلة في الصلوة انتهى لیکن شاه صاحب از مزید طلاقت و
وقاحت لسانی که مالش انست که والی یعنی غایت قبحت و بیشرمی لفظ بوس را هم افزودند و محل طعن و
تشنیع گردانیدند و از قبایح کفریه آنرا شمردند غافل از اینکه ایمه دین او بمعنی را در کتب دین و ایمان خویش
تجویز کرده اند و حیرت که مخاطب هم بتقلید همین افترای شاه صاحب رفته با وصف ضم جاریه صغیره بر
کنار زن بالغه لفظ بوس زیاده کرده بلکه از شاه صاحب در عدم استحیا بالا رفته که شاه صاحب بی ذکر روایت
دو وعده کاذبه ایراد ان در باب فقهیات ادعای تجویز تقبیل کرده بودند پس بطلان این دعوی موقوف بر
تفحص بود بخلاف مخاطب عالیجناب که با وصف این ادعای باطل در مقام استشهاد بران نقل روایت
هم نموده که از ان صریح بطلان این ادعا واضح گردید که دران ذکر تقبیل اصلا نیست قوله حالانکه بجهت لزوم
واستلزام واستنباط جزئیات از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود اقول اولا بیان این کلیات
شیعه که نزد اهل سنت اجماعا ان کلیات نادرست باشد و ثانیا وجه استنباط این افترات و اکاذیب
صاحب تحفه بوجه وجیه که بر قواعد اصول فقه شیعه منطبق می تواند شد لازم و واجب و الا محض ادعا هرگز قابل
گوش نهادن ندارد و اگرچه مجرد منع کافی است لیکن تبرعا میگوییم که اگر فاضل مخاطب ازین کلیات ناقض نبودن
مس ذکر و لمس زنان و خروج مذی و ضو را نزد شیعه اراده فرموده پس منقوض است باینکه نزد حضرات اهل سنت هم
این امور ناقض وضو نیست غایة الامر انکه جمیع اهل سنت اتفاق بران ندارند و این معنی مضر نیست چه شرکت بعض
اهل سنت با شیعه دافع طعن خواهد شد اگرچه انکس یک باشد و مهذا انتقاض وضو از مس ذکر و خروج مذی نزد
شیعه هم مختلف فیه است بعضی از ایشان قائل بانتقاض وضو ازین امور شده اند و چون بعضی از حامیان
صاحب تحفه که سخافت عقلش و مجانبت او با طریقه علما از صدر کتابش در تسمیه خود بلفظ مستکره سمجهه بوجه
و همچنین اقرار بعدم تقلید بمذهبی ازان ظاهر است در کتاب خود هفوات الشیاطین که بزعم خویش آنرا جواب کلام
متانت نظام علامه دهلوی قدس الله نفسه قرار داده چیزی تفصیل این اجمال که مخاطب بتقلیدش مدعی آن شده
کرده و وجه استنباط بیان نموده لهذا مناسب چنان نمود که نقلش نمایم و بعد ان بتفصیحش کرایم و اگرچه بسبب غایت سقوط
کلامش تلویث قلم حق رقم بنقل کلامش جائز نمیداشتم لیکن چون اکابر معاصرین اهل سنت کما لا یخفی علی من
طالع معرکة الآرا وغیره آنرا جواب کتاب حضرت علامه دهلوی می پندارند بلکه بران نازش و فخار دارند و بنا
دارم که فاضل رشید هم ازو در مصنفات خود نقل می نماید و ذکرش میفرماید پس نظر باین وجوه اگر بنقل

۴۴۸

بنقل ورد کلامش نمایم غالبا مورد ملام نشوم قال **قوله** فاضل ناصب درین مقام خبط را باهتمام وافر جمع نموده الخ
سابق مکرر گذشت که قول بالملزوم مستلزم قول باللازم است و چون امامیه بطهارت مذی و عدم انتقاض وضو
بان قائل شدند لازم آمد که بعدم بطلان نماز بخروج آن نیز قائل شوند تحقیقا لمعنی اللزوم و همچنین هرگاه بمشی و
حرکت اعلام بحاجت و سنگ زدن و سنگریزه برتافتن و کنیزک را برای اش کردن آرد بیدار ساختن در اثناء نماز
قائل شدند و بر کشیدن زن خوشتر و سر ذکر خود را محاذی سوراخ ان زن داشتن بالاولی نزد ایشان در اثناء نماز
جائز باشد چه غائله که درین حرکت است همین است که نعوظ پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت
و چون خروج مذی اصلا مضر نیست پس مقدمات و دواعی او چرا مضر خواهد بود و ظاهر است که قول بالملزوم
و انکار قول باللازم خبط صریح و جهل قبیح است الی آخر الهفوات والفسوات **اقول** این کلام واهی مخدوش
و منقوض است بوجوه غیر متناهیه لیکن بنا بر ایجاز بعضی از ان بخامه می سپارم و خوشه از خروار می آرم
اول آنکه این قلندر نامقید مراد صاحب نزهه با وصف کمال ظهور آن فهمیده متصدی جواب ان بدستور
خود در سائر مقامات گردیده چه غرض انجناب نه انکار عدم انتقاض صلوة بخروج مذی است بلکه مراد
انجناب تکذیب افترات فضیحه صاحب تحفه است که تبیین آن انفا نمودم پس اثبات عدم انتقاض صلوة
بخروج مذی بعدم انتقاض وضو بخروج آن فائده ندارد **دوم** آنکه از عدم انتقاض وضو بخروج مذی لازم
نمی آید که خصیه و ذکر را مالیدن بحدیکه نعوظ پیدا شود و منفضی بخروج مذی گردد نیز جائز باشد جواز آن
بدلیل دیگر ثابت باید کرد و محض ادعا غیر کافی **سوم** آنکه امام مالک که نهایت دقت طبع داشت تا آنکه
خروج از بطن شریف مادر بزرگوار خود هم چه دقتها که نفرمود تا آنکه سه سال رحل اقامت در بطن
شریفش انداخت علی ما فی تنویر الحوالک وغیره نیز بعدم انتقاض وضو بخروج مذی قائل است چنانکه
جناب علامه دهلوی از کتاب رحمة الامة شیخ عبد الوهاب شعرانی که از مشائخ اجازه عزیز دهلوی و فاضل
بس جلیل القدر و عالم معتبر است و فاضل معاصر هم او را معتمد میدانند و از کتب او درین کتاب بمقابله الحق
عبارات نقل میسازد و شواهد تصدیق دعوی خویش میآرد نقل فرموده الخارج المعتاد من
السبیلین و ... هو البول والغائط ینقض الوضوء بالاجماع واما النادر کالدود والحصاة
والریح من القبل وسلس البول والاستحاضة والمذی فینقض ایضا الا عند مالک رح
واستثنی ابو حنیفة من ذلک الریح من القبل فقال لا ینقض والمنی ناقض عند الثلثة والاصح

۴۴۹

عدم انتقاض وضو بخروج مذی

اول مقدمه نزهه باشد
فی اختلاف الائمة
الخ مذهب الذی اجتزل اصحابه و ازل
قواعده و قرر فیه قواعد و نسبه و ازکلام فی
الی رسول الله صلعم الخ

من مذاهب الشافعي انه لا ينقض وان اوجب الغسل انتهى وفقیه بحثیم خود هم این عبارت را در کتاب رحمة الامة
دیده ام و امام مالک در موطای خود که اصح الکتب است بابی برای رخصت ترک وضو از مذی عقد فرموده چنانچه
در کتاب استذکار شرح موطا تصنیف ابن عبد البر که حامل المتن است مذکور است باب الرخصة فی ترک الوضوء
من المذي مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه ورجل يساله فقال اني
لاجد البلل وانا اصلي فانصرف فقال له سعيد لو سال على فخذي ما انصرفت حتى اقضي صلوتي و
عن الصلت بن زبيدة انه سال سليمان بن يسار عن البلل يجده قال انضح ما تحت ثوبك واله
عنه انتهى بلفظه واگرچه ابن عبد البر بعد نقل این عبارت لب اعتراض بر امام مالک می کشاید حیث قال
قال ابو عمر ترجمة مالك رحمه الله في هذا الباب الرخصة في ترك الوضوء من المذي ليست من
الباب الذي قبله في شيء ولا هي رخصة في شيء منه الخ لیکن بعد تصریح امام مالک از دست و پا زدن
او چه می کشاید و این اضطراب و پیچ و تاب او بچه کار می آید و عجب آنکه این رحیم چنانکه علامه دهلوی در جواب
طعن صاحب تحفه بر عدم انتقاض وضو از مذی ذکر فرموده که مالک قائل است بعدم انتقاض وضو از خروج
مذی انکار شدید برپا کرده و نسبت کذب و افترا که طریقه مرضیه اسلاف اوست کما ظهر و سیظهر بآنجناب نموده و
بکلمات درشت مثل سوقیان بیحیا زبان را آلوده و پرسیده که آنجناب در کدام کتاب نسبت این قول بامام مالک
دیده یا از کدام عالم معتبر این نقل شنیده حالانکه آنجناب بعد این بحث خود این عبارت رحمة الامة نقل کرده و این
جاهل نافهم ابواب خلاص را مسدود یافته از رو اضطراب و سراسیمگی در اینجا حکم بعدم اعتباری شعرانی که علمای
شافعیه و مالکیه اغراق و اطراء در مدح او می نمایند بلکه در تقریظ و ستایش او بوجد می آیند و با این همه از مشایخ اجازه
صاحب تحفه است نموده با نکه پناه امام مالک بعدم انتقاض وضو از خروج مذی قائل است پس بنا بر زعم این نافهم
لازم آمد که شعرانی که عزیز دهلوی بشیعه منسوب ساخته امام مالک هم بآن قائل بوده پس بر هر یکه مثل امام مالک
قائل آن باشد طعن و تشنیع نمودن و خرمن خود بدست خود آتش زدن است چهارم آنکه تجویز در برکشیدن زن
خوشرو و مرد خوبرو را خاصه می سراخ فرج و شق تا آنکه نعوظ پیدا شود و مذی خارج کرده و بسبب تجویز مشی و سنگ
زدن سنگریزه بر ناقص و کنیز را برای آتش کردن اره بیدا ساختن باستدلال قیاس بالاولویة از عجائب هفوات و غرائب
ترهات است بلکه از قبیل ضرطات بعیده و فسوات حماریه است لزوم بوجه من الوجوه درین امور پیدا نیست چه جا
که اولویت باشد این قولش دلالت صریحه دارد بر آنکه این رحیم هنوز معنای اولویت و مناسبت و ربط و لزوم

ولزوم استلزام و استنباط هم نفهمیده تا بدیگر امور چه رسد پنجم آنکه قول او چه غائله که درین حرکت است همین است
که لغو پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت دلالت دارد بر آنکه این بیان او لو یشتکی ادعا دارد نموده
و حالانکه بر ظاهر است که این بیان با او لو یشتکی ادعا آن هیچ مناسبتی ندارد پس ثابت شد که بسبب اختلال دماغ
کلام خود هم نمی فهمد تا بفهم کلام دیگران چه رسد ششم آنکه ازین قول ثابت می شود که درین حرکات که صاحب تحفه
ذکر کرده هیچ غائله نیست جز خروج مذی پس اگر فرض کنیم که کسی ارتکاب این حرکات در صلوة بکند و مذی خارج
نشود نزد او جائز خواهد بود هفتم آنکه آنچه سرایده که چون خروج مذی مضر نیست پس مقدمات و دواعی آن چرا
مضر خواهد شد دلیل نهایت خبط و جهل اوست زیرا که این وهم باطلش وقتی لیاقت تخیل داشت که خروج مذی
منحصر بر همین دواعی و مقدمات می بود حالانکه خروج مذی منحصر بر این حرکات نیست بلکه بمحض تذکر و طول عزوبت
و امثال آن نیز خارج میشود و بالجمله هرگاه خروج مذی بوجهیکه صدور آن در نماز جائز باشد بوقوع خواهد آمد نماز
فاسد نخواهد شد و الا فاسد خواهد شد پس تا وقتیکه جواز این حرکات و افعال در نماز ثابت نشود محض عدم بطلان
صلوة بخروج مذی دلیل جواز این افعال نمی تواند شد هشتم آنکه نزد اهل سنت هم مشی و حرکت در نماز
جائز است چنانچه علامه دهلوی در باب فقهیات از فتاوای بزازیه نقل کرده و ان مشی المقتدی قدام امامه لا تفسد
صلوته و نیز حاکم در مستدرک نقل نموده که ابو برزه اسلمی که از اجله اصحاب بود نماز میخواند و عنان دابه در دست او بود
هرگاه رکوع کرد عنان از دستش برفت و دابه رها شد پس ابو برزه در عین نماز پس پا رفت و التفات نمود تا باب
خود رسید و راهی شد چنانچه رفته بود و پس آمد بر مکانیکه در آن نماز میگزارد و نماز خود را تمام کرد الی آخر الحدیث و همچنین
اهل سنت بر داشتن چیزی بدست خود و صبی را بر دوش گرفتن و بر وجه و قسوه گور عمامه و اغلاق باب و کشادن سراویل
و بند قمیص و رفع عمامه و وضع آن و نزع قمیص بالفعل در پا کردن و خلع آن و پوشیدن خود و نزع آن که همه آن مراتب کثیره
زیاده از اعلام حاجت و دستک زدن و سنگریزه بر تافتن هست جائز داشته اند و در صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب
الباری نزد اهل سنت است مذکور است عن عائشة قالت بئس ما عدلتمونا بالکلب والحمار لقد رأیتنی و
رسول الله یصلی وانا مضطجعة بینه وبین القبلة فاذا اراد ان یسجد غمز رجلی فقبضتها انتهی و ظاهر است که
این غمز رجل یا رها بیدار کردن زن برای اش کردن مساوی است یا زائد از آنست پس هرگاه این افعال نزد اهل سنت
جائز باشد و بر تجویز افعالیکه کم از آن افعال است یا مساوی آن این نافهم تجویز در برکشیدن زن خوشرو و سر فکر خود را
محاذی سوراخ فرج او داشتن لازم ساخته برین افعال تجویز این حرکات بالاولی یا بطریق مساوات بنابر عزعومش

لازم خواهد آمد نهم آنکه بر فرض باطل لزوم خرافات صاحب تحفه که بتقلید کابلی افترا ان نموده بر مذهب شیعه نسبت قول
بآن بشیعه حقی از جواز ندارد زیرا که شاه ولی الله در حجة الله البالغه تصریح کرده که لازم مذهب مذهب نیست دهم
آنکه فرض محال کردیم که تجویز مسئله اول که فاضل عزیز در تحفه آورده بر قواعد و کلیات شیعه پناه بخدا لازم می آید و لازم
مذهب هم مذهب است لیکن نسبت نمودن این مسئله بخصوصها و قیودها و صورتها الخاصة بشیخ ابو جعفر طوسی و گفتن
اینکه آنجناب این مسئله را ذکر فرموده بلاشبه کذب و افترا است چه اگر مسئله را که در مذهب اهلسنت واقع باشد بصاحب
تحفه یا فاضل معاصر یا شیخ عبد الحق یا غیر او نسبت کنند و گویند که ایشان در کتب خویش آنرا ذکر کرده اند و حالانکه
ایشان اصلا در کتب خود آنرا ذکر نکرده باشند البته کذب و افترا خواهد بود و در نفس الامر نزد این کسان این مسئله
صحیح باشد هرگاه حال مسئله که بصراحت قائل آن باشند نیست پس بمسائلیکه بر ایشان لازم کرده آید و آنهم بمحض
توهم و تخییل چه رسد و مخفی نماند که بعد این خرافات و هفوات و امثال آن این رجیم استحلال کذب و افترا بتقلید
شاه صاحب نموده باوصف تکذیب علامه دهلوی از راه وقاحت و عدم مبالات بدروغ مدعی شده که این
مسئله در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و شرح من لا یحضره بعینها موجود است چنانچه در ذیل جواب قول علامه دهلوی
که اینست اول آنکه این هر دو مسئله که در اینجا ذکر فرموده است کذب محض و افترای صریح است بعد ذکر اینکه قواطع صلوة
نزد اهل حق بر دو قسم است میگوید و ظاهر است که این حرکات که صاحب تحفه مذکور کرده است بیش از آن نیست که موجب
خروج مذی خواهند شد و خروج مذی موجب نقض وضو است و نه موجب نجاست بدن نزد امامیه پس چرا در نماز
جائز نباشد و معهذا در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و کتب دیگر مجتهدین امامیه مثل شرح من لا یحضره از ملا تقی مجلسی این مسئله
بعینها نیز موجود است الخ این وقاحت و شوخ چشمی بی باکی خشک دماغی و دروغگوئی صریح را چه علاج است که
باوصف تنبیه اهل حق بر کذب و افترای ایشان قوم متنبه نمیشوند و استحیائی نکنند و خجالت نکشند بلکه باقتفای آثار شان
میروند و بران اکاذیب و افترات از طرف خود هم بهتانها و تهمتها زیاده می نمایند صاحب تحفه مدعی شده بود که شیخ
ابو جعفر طوسی این مسئله را ذکر کرده و نام تصنیف جنابش بیان نموده بود چون علامه دهلوی تکذیب او فرمود این رجیم از
مواخذه روز جزا و فضیحت دنیا نترسیده التعیین نام نهایه تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی بر زبان آورد و حواله آن بشرح
من لا یحضره هم اضافه کرد و هاانا ارجع الی بقیة افادات المخاطب الخیر یعون الموفق المسدد القدیر **قوله**
چه جای آنکه صورت خاص بدین اختصاص الخ **اقول** مخاطب لیعی در اصلاح اکاذیب و افترات امام و مقتدای خود
هرگونه رطب و یابس و کذب و دروغ را بر زبان آوردن سهل شمرده و چها تلبیسات و تدلیسات و سعی جد و اهتمام که در آن کار

بحکار نیز و او نا عبارت او که مشتمل بر اکاذیب صریحه بوده از راه خدع و اضلال نقل نکرده محض عبارت علامه دهلوی ذکر
کرده روان و تصدیق مقتدای خویش بزعم خود ثابت ساخته تا ناظرین از مطابقت دلیلیکه مخاطب ذکر کرده با اقرارات
شاه صاحب غفلت کنند و بر شور و شغب و اقرارات مخاطب در تصدیق جنابش کول خورند بالجمله کمال حیرت است
که مخاطب با وصف ادعای انصاف و عدم اقرار و کذب دعوی میکند که صورتیکه صاحب تحفه ذکر کرده بالخصوص در کتب
الخصوص منصوص است حالانکه هرگز این اقرارات در کتب الحق اثری و نشانی نیست و مخاطب که بحدیث استبصار تصدیق
این اکاذیب صریحه از راه اضلال و خدع و تلبیس و تدلیس میخواهد خود را فضیحت میکند و نحکه نسوان و سخریه صبیان میگردد
از چنین ادعا و تصدیق اقرار با قرار مقتدی خود بهتر بود که دران صورت محض مقتدایش فضیحت میشد و درینصورت
مقتدی و مقتدی هر دو فضیحت شدند **قوله** و در تصانیف الشیخ طوسی الخ **اقول** ظاهرا غرضش ازین ذکر تصانیف تهذیب
جناب شیخ طوسی است که دران هم این حدیث که از استبصار نقل کرده موجود است و دران غرض از بحث بذکر هم مذکور
است که همین مس ذکر بود چنانچه حقیر سابقا نقل کرده ام و این حدیث البته تایید حدیث استبصار با وصف ایضاح
مراد از ان می نماید اما اینکه تایید اقرارات صریحه و اکاذیب قبیحه صاحب تحفه کرده باشد فحاشا و کلا **قوله** و بر ناظرین
استبصار الخ **اقول** این قول دلیل واضح است بر انکه استبصار را بنظر استبصار ندیده اند و ره تمسک بمحض سوق احادیث
می نمودند چه شیخ طوسی علیه الرحمه در خطبه استبصار تصریح صریح فرموده باینکه احادیثیکه در شروع هر باب وارد میکند
معتمد علیه و فتوی می باشد حیث قال عاطفا علی ما تقدم وان ابتدئ فی کل باب بایراد ما اعتمده من
الفتوی والاحادیث فیه ثم اعقب بما یخالفها من الاخبار وابین وجه الجمع بینها الخ و این کلام
صریح است در اینکه احادیثیکه در شروع هر باب ذکر کرده محکوم علیها و مفتی بها است علاوه بران از رجوع بکتب فقهیه الحق
هم معمول به بودن این حدیث پر ظاهر است احتیاج بچشم این کلفت و مؤنت چیست لیکن در عمل بران کدام شناعت و
قباحت است که مخاطب عالیجناب اثبات آنرا تمرة الغراب گمان ساخته باهتمام تمام ذکر می نماید خود حضرات اهلسنت
حدیث مس ذکر را در صلوة بطرق متعدده و اسانید متنوعه روایت کرده اند و عمل بران نموده و در کتب فقهیه آن
استدلال فرموده کما سبق انفا **قوله** بتاویل ان دامن برچیده الخ **اقول** حضرات حنفیه نیز از قبول حدیثی که دلالت
بر انتقاض وضو و بطلان صلوة بمس ذکر دارد دامن برچیده بر توان مشغول گردیده اند و در توهین و تضعیف آن کوشیده
پس اگر اهل الحق هم چنین حدیث را تاویل کنند چرا مقام طعن و تعریض باشد و لیکن عین السخط تبدی المساوی و شعر فارسی
که صاحب تحفه در حق اهل حق وارد کرده از خوف ملالت طبع نازک مخاطب نمی توانم که بخوانم علاوه بر این تعجب است

جواب مسئله حدیث دوم

که مخاطب تاویلی را که شیخ طوسی ذکر کرده از راه نهایت تجرد و تحقیق اصلا نفهمیده یا عمدا تصحیف و تحریف آن نموده بطور
دیگر ذکر کرده خلاصه تاویل شیخ طوسی علیه الرحمه آنست که اگر مس ذکر یاد برنماید و یابد که نجاستی در آن موضع برآید
پس البته وضو را اعاده کند و درین تاویل از خلانیدن انگشت اثری نیست وهذا عبارته فاما ما رواه
محمد بن احمد بن یحیی عن احمد بن علی بن الحسن بن فضال عن عمرو بن سعید عن مصدق بن صدقة
عن عمار بن موسی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الرجل یتوضأ ثم یمس باطن دبره
قال نقض وضوءه لا وان مس باطن احلیله فعلیه ان یعید الوضوء وان کان فی الصلوة قطع الصلوة ویتوضأ
ویعید الصلوة وان فتح احلیله اعاد الوضوء واعاد الصلوة فالوجه فی هذا الخبر ان نحمله علی انه
اذا صادف هناک شیئا من النجاسة فانه یجب علیه ح اعادة الوضوء والصلوة ومتی لم
یصادف شیئا من ذلک لم یکن علیه شیء حسب ما قلناه انتهی یعنی وجه درین خبر آنست که حمل کنیم
آنرا بر اینکه اگر درین مواضع نجاستی بیابد که بیرون آمده باشد پس واجب میشود بر او اعاده وضوء و صلوة و هرگاه
نجاست نیابد بر او چیزی نیست انتهی محصله پس از خلانیدن انگشت درین تاویل اثری نیست خداوند که این خلانیدن
بخاطر مخاطب از کجا خلیده و تاویلیکه شیخ طوسی برای این حدیث افاده نموده اهلسنت هم همین تاویل برای
حدیث ابی هریره که دلالت دارد بر انتقاض وضو بمس ذکر افاده نموده اند چنانچه مولوی عبد العلی در رسائل الارکان بعد
تضعیف حدیث ابی هریره متضمن نقض وضو بمس ذکر گفته وعلی التنزل فحدیث ابی هریرة یحتمل فیه ان یکون مس
الذکر کنایة عن خروج شیء کما ان المجیء من الغائط کنایة عن خروج الفضلة لان مس الذکر غالبا انما
یکون لذلک وحدیث طلق نص مفسر لا یقبل التاویل فیحمل المجمل علی المفسر کما تقرر فی علم الاصول والله
اعلم باحکامه انتهی قوله باجمله بدولت الخ اقول اگرچه حضرت مخاطب فطین بظاهر این همه تشنیعات و استهزاءات را
عیاذا بالله بحضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متوجه ساخته لیکن در حقیقت این خرافات و تشنیعات را
پناه بخدا بجناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین راجع میگرداند و بزنادقه و ملحدین و معاندین دین مژده
میرساند و کفاه ذلک فلا وخسارا وعیبا وشنارا وناسیکت دلالة علی انه لا یرجو صدوقا راو عاقل بلمی را در افترات و اکذوبات
و تلبیسات و تدلیسات این بزرگان که در ذکر این دو مسئله مرتکب آن شده اند بنظر عبرت تامل کرد نیست که چه قسم داد دانشمندی
داده اند و چهار قصه های جعلی بلکه چهار ضرطات بعیری از ایشان سر زده که اولا خواجه کابلی که اصلا بر مذاهب و احادیث و
کتب دین و ایمان خویش اطلاعی نداشت بنظر بی بصیرتی که کور است بتعصب و عصبیت و فکریکه علیل است بمخالفت اصحاب

۴۵۴

اول رسائل الارکان است الحمد لله الذی خلق الانسان من اطوار مختلفة وجعله مظهر العجائب موقفة الخ

اصحاب قدس عصمت بعضی از کتب اهل حق دید چون در انجا یافت که تجویز مس ذکر و ضم جاریه در نماز دارد است جاریه را
محمول بر زن بالغه کرده بعضی از افترات خود بران افزوده مثل الفاظ ذکر و محاذات ان با سوراخ فرج و سیلان منی در حالت
و آنرا از غایت وقاحت بشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر اعلام منسوب ساخت و دلیلی بر این افترا نیاورد و در ذکر مسئله اولی
اعنی مس ذکر در حالت صلوة اگرچه افترات خود را راه نداده لیکن بجهت قصور باع و عدم اطلاع بر احادیث و مذاهب
ائمه خویش که تجویز آن کرده اند آنرا از قبیل شنائع و فضائح و کفریات و عیوب الحادی الدین قرار داده زبان طعن
و تشنیع کشوده بر ذمه ائمه خود کفریات و شنائع و عیوب و عداوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین و
الحاد در دین ثابت کرده بعد او شاه صاحب تشریف آوردند و چون در جمیع امور مقلد کابلی افتادند و با وصف
امامت خلائق از مذاهب اکابر خویش مثل کابلی غافل بودند و کتب اهل حق را کاهی در خواب هم ندیده بودند همان
افترات کابلی را مطابق واقع انگاشته بنای هرزه سرائی و یاوه درائی و طعن و تشنیع بر اهل حق گردانیدند و آنرا از
قبیل کفریات دانستند و ناصبیت اهل حق با ائمه امجاد بزعم خویش ثابت ساختند و بر افترات کابلی بعض افادات
تازه خویش افزودند اعنی بجای جاریه لفظ زن خوشرو آوردند و تجویز کنار و بوس را هم بران زیاده نمودند و مسئله
مس ذکر را که کابلی بنهج واقعی ذکر کرده بود کاهی باین اب و تاب و رنگ و روغن ذکر کردند که مصلی بخایه و ذکر خود بحدی باز
کند که نعوذ پیدا شود و سیلان منی متحقق گردد و کاهی آنرا باین طور تصحیف ساختند که اهل حق ارتکاب این بازی را در
حالت نماز بائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نسبت میکنند و در باب چهارم وعده ایراد روایات این مسائل در باب
فقهیات کردند و باز نکث عهد نمودند و چون اهل حق لوای نصرت حق افراشتند و بتکذیب و تفضیح و تذلیل شاه صاحب
برخاستند و خاک فضیحت و مذلت بر سر ایشان ریختند و ابروی ایشان ریختند مقلدین ایشان این سانحه عظیم دیدند
و سراسیمه و حیران گردیدند و چاره سوی برای اصلاح افترات اکاذیب شاه صاحب دیدند و بتشبث هر حشیشی گردیدند فهم
من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا صاحب هفوات الشیاطین که مقصدی
جواب نه به گردید چون از تصدیق شاه صاحب عاجز گردید زبان بسب و شتم وا کرده و ازین اکذوبات شاه صاحب
چشم پوشیده در پی طعن و تشنیع بر علامه دهلوی افتاده و هفواتی چند که شنیدی بر زبان اند و مقدمات غریبه و اهیه
خواست که لزوم این افترات و بعد تفوه باین هفوات پرده حیا از رخ برگرفته کذب صریح و افترای ظاهر بر بافت یعنی
ادعا کرد که این اکاذیب شاه صاحب بعینها در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و شرح من لا یحضره مذکور است بعد آنحضرت صوفی
صافی در معرکة الآرا همان افترات شاه صاحب را اعاده کردند و همان خرق حیض را از فزایل مندرسه

تحفه برداشته لباس فاخر پوشانیدند و اینقدر از طرف خود اضافه کردند که شیخ صدوق هم این افترات ذکر کرده
و بعد این همه خرابی بصره بلکه خرابی شام و بخارا و ماوراء النهر و کابل و دهلی و افتضاح متبوعین و اتباع و ایمه و شیاع
جناب مخاطب اعلام افتخار افراشته غلغله فضل و کمال در چهار سوی آفاق انداخته برسید و این ترهات و
هفوات و تمویهات و تلبیسات آغاز نهاد که اولا حدیث استبصار و وافی که اصلا شناعتی بران وارد نمیشود
ذکر کرده و مس ذکر را در صلوة که جناب حضرت رسول مقبول و اصحاب عدول و علمای فحول تجویز کرده اند از مطاعن
شمرده و ضم جاریه صغیره را بمعنی کنار زن بالغه قرار داده و بوسه گرفتن زن در حالت صلوة که اکابر اهلسنت
تجویز آن کرده اند از راه افترا بالحق نسبت نموده طعن و تشنیع و استهزا و سخریه که همه اش عائد بایمه دین است
آغاز نهاده بعد ان هوس باطل اصلاح افترات شاه صاحب در سر کرده طرفه تلبیسی بکار برد که افترات
شاه صاحب را در پرده احتجاب و اختفا داشته عبارت علامه دهلوی نقل فرموده و حدیث استبصار
و وافی را مصدق افترات شاه صاحب انگاشت و در حق جناب علامه دهلوی سب و فحش که همه ان عائد بایمه
و ایمه اوست آغاز نهاد و تصدیق کاذب و تکذیب صادق پیش گرفت و آخر با وصف المناب در مهالک
بایجاز و اختصار تمام تلبیسا و تخدیعا مدعی لزوم این افترات شاه صاحب بر قواعد الحق گردیده و تارش
و فخار و مباهات و استکبار و استهزاءات و کنایات و تعریضات عامیانه از حد در گزرانید و از ادعای کاذب
شاه صاحب که الحق این فعل را بایمه اطهار نسبت داده اند با وصف انکه محدثین اهلسنت بجناب رسالت مآب
انرا نسبت میکنند و الحق از نسبت آن بائمه مبرا اند مهره سکوت بر لب زده و در خاتمه بتصریح تمام طعن و تشنیع و استهزا و تمسخر
فظیع که قلوب اهل ایمان بملاحظه ان میلرزد و عیاذا بالله بحضرات ایمه معصومین صلوات الله و سلامه اجمعین بزعم
باطل خود راج ساخت و روا از عود آن بساحت علیای جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم باکی
نداشت حال این بزرگان که در ذکر دو مسئله فقهیه الحق و فهم بعض احادیث این همه افترات و اکاذیب و
شنائع و فضائح اعلام و اوهام و خرافات و ترهات و اکاذیب و بهتانها بر زبان آورده اند اگر باستیعاب
کلام اینها در ذکر مسائل که بالحق نسبت سید هند پرداخته شود معلوم نیست که در توجیه و تاویل آن بکدام
تلبیس و تسویل دست میزنند و معتقدین شان بملاحظه مواخذاتی که بران متوجه میشود سرهای خود بکدام سنگ
حواله میکنند و ظاهر است که این هر دو مسئله را این حضرات از عمده اشکالات و غرائب اعضالات میدانند تا انکه جناب مخاطب
از تمام باب فقهیات تحفه و غیران آنرا انتخاب کرده آورده پس حال خرافات شان در دیگر مسائل که باین مثابه نرسد چه خواهد بود

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

بالجمله از قدیم الایام چون ام گوش فقیر میخورد و به تتبع اصول و قواعد مذهب شیعه معلوم میشد که اصح الکتب قبل
بیاض عثمانی کافی ابو جعفر کلینی است و در بین اوان بشارت نشان بعضی از اصدقای ایمانی التفسیر اهل بیت طاهرین
که جامع آن شیخ الشیوخ امامیه اعنی علی بن ابراهیم قمی استاد کلینی است و مجلد فتن از بحار الانوار ملا باقر با ضمیمه
ترجمه آن که جناب مجتهد الزمانی علامه دورانی فرزند ارجمند فاضل جائسی که بجد و جهد تالیف فرموده نزد کمترین
خلائق فرستادند از شنا وری این بحر ذخار و گلشت آن گلشن همیشه بهار چنان گل کرد که جناب ممدوح اعنی افضل متکلمی
الشیعة المتاخرین ملا مجلسی که رجوع اکابر و اصاغر امامیه در اصول و فروع به تصنیف و تالیفش تعلق دارد کتاب سلیم
بن قیس را که از چندی نسخه آن بعنایت ایزدی فقیر حقیر را بهم رسیده و دیباچه آن این است قال حدثنی ابو طالب محمد
بن صبح بن رجا بدمشق سنة اربع و ثلثین و ثلث مائة قال اخبرنی ابو عمر عصمة بن ابی عصمة
البخاری قال حدثنا ابو بکر احمد بن المنذر بن احمد الصنعانی بصنعاء شیخ صالح مامون جار
اسحق بن ابراهیم الدمیری قال حدثنا ابو بکر عبد الرزاق بن همام بن النافع الصنعانی الحمیری
قال حدثنا ابو عروة معمر بن راشد البصری قال حدثنی ابان بن ابی عیاش قبل موته بنحو شهر
الی آخره اقدم و افضل میداند و از نعمانی در تائید و توصیف کتاب مذکور نقل می آرد که ان کتابه اصل من الاصول
التی رواها اهل العلم و حملة حدیث اهل البیت علیهم السلام و اقدمها لان جمیع ما اشتمل
علیه هذا الکتاب هو عن رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و المقداد و سلمان
الفارسی و ابی ذر و من جری مجراهم ممن شهد رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المومنین
و سمع منهما و هو من الاصول التی ترجع الشیعة الیها و یعول علیها مترجم میگوید که کتاب سلیم
اصلی است از اصول که صاحبان علم و دانش و حاملان حدیث اهل بیت رسول آنها را روایت کرده اند و اقدم
و افضل آنها زیرا که همه آنچه این کتاب بر آن مشتمل است همه آن از رسول خدا است صلی الله علیه و آله و امیر المومنین
و مقداد و سلمان و ابوذر و کسیکه جاری مجرای ایشان است از آن کسان که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین
علیه السلام حاضر شده اند و سمع حدیث از نبی و وصی او نموده و آن کتاب از اصول است که شیعه بسوی او رجوع میدارند
و بر آن اعتماد می نمایند انتهی ترجمه و از کتب شیخین طائفه نیز جلالت قدر و رفع ذکر این نسخه و مولفش بدیافت
میرسد و کتاب تلخیص نیز بر مدح و ستایش این هر دو دلالت دارد و بر قی هم او را می ستاید و در اول کتاب

از اصحاب امیر المؤمنین او را داخل مینماید و مرزا محمد استرابادی در منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال تتمیم صداقت و
محبتش در مزرع دل می کارد و آن بزرگوار را بناسی اسلاف خویش از معدلین و معتمدین می پندارد و چگونه
چنین نباشد حال آنکه جامع آن باعتراف حضرت امام اعظم حلی در خلاصة الاقوال و لامحمد تقی والد ماجد فاضل مجلسی در
رجال روضة المتقین از مخلص اصحاب مرتضوی بوده و باظهار بعضی از اجله بفرمایش امیر المؤمنین بجمع و تلفیق آن
قیام نموده و از بحار الانوار مجلسی هم بروایت عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش که عنقریب ترجمه او سمع خواهش آمد
شد مانند آفتاب صبح روشن است که اختیار سلیم معاذ الله بجائی رسیده بود که تنها بروایت حضرت امیر و اصحاب ثلثه
یعنی سلمان و ابوذر و مقداد اعتمادی نمیکرد تا آنکه از دیگری می پرسید که حال این حدیث چون است هرگاه این اربعه
متناسبه مجتمع میشدند در کتاب خود آن حدیث را درج میکرد چنانچه الفاظ حدیث سلیم مطالعه فرموده شود اخذ تها
من اهل الحق والفقه والصدق والبر عن علی بن ابیطالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری و المقداد
بن الاسود لیس منها حدیث اسمعه من احدهم الا سألت عنه الآخر حتی اجتمعوا علیه جمیعا انتهی
عند الضرورة و در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین در سه روز از صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی
عرض کرده و ابو الطفیل صحابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفیق مرتضوی و عمر بن ابی سلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه رض
نیز حاضر و شریک آن مجلس میشدند پس آنجناب و این هر دو بزرگ بستایش سلیم مشغول گشتند و بصحت تمام کتاب
اقرار کردند انتهی و کتب معتبره امامیه مروی و مضبوط است از همان روایت بحار چند سطر بردارم قال ابان
فجئت من عامی ذلک فدخلت علی علی بن الحسین و عنده ابو الطفیل عامر بن واثلة صاحب رسول الله
و کان من خیار اصحاب علی علیه السلام و لقیت عنده عمر بن ابی سلمة بن ام سلمة زوجة
النبی صلی الله علیه و آله و سلم فعرضته علیه و عرضت علی علی بن الحسین ذلک اجمع علیه
ثلثة ایام کل یوم الی اللیل و یغدوا علیه عمر و عامر فقرأته علیه ثلثة ایام فقال لی صدق
سلیم رحمه الله هذا حدیثنا کله فعرفه قال ابو الطفیل و عمر بن ابی سلمة
ما غیر حدیث الا و قد سمعته من علی و من سلمان و ابی ذر و من المقداد و امام محمد باقر
علیه السلام بعد از استماع این قصه آن کتاب و مؤلف آنرا بصدق و سداد و رشد و رشاد ستوده و بر بلوغ
صبیان گاهی مخفی نبوده که بیچاره یعقوب کلینی که از خرمن فیض سلیم و امثالش خوشه ها برداشته کی باین مراتب علیا
فایز گشته و کتابش که از روایات ملحدین آفاق سیما حضرت زاده و شیطان الطاق مملو و مشحون است کی باین مراتب قصوی

مقصودی رسیده و ظاهر است که رواة کتاب سلیم در اجله اصحاب سید الانبیاء صلی الله علیه وسلم و امثال شان که باعتراف
امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یاد حکم اینها باشند محصور و مقصور اند و ائمه هدی آن کتاب را
از مبتدا تا منتهی مقبول نموده اند و جامع آن نسخه هر کاب سعادت انتساب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بوده و از
کمل اصحاب اطیاب معدود گشته علاوه بسیاری از دقیقات که از زبان امامت آنجناب تا امامت امام باقر بروی
کار آمده سلیم بچشم سر دیده و کلینی از زبان دیگر شنیده و برای مزید اعتماد و دفع اشتباه و التباس مردم و تحقیق
حقیقة الامر بجناب حسنین فائز گردیده کما فی اعتقادات صدوق التشیعین و صحیفة المتقین و لیس الخبر کالمعاینة
پس نظر باین وجوه یقینی اگر کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد **اقول مستعینا بالطف**
الرب الجلیل از قدیم الایام همین امر بگوش حقیر میخورد و بتتبع کتب اصول و فروع و قواعد مذهب شیعه
معلوم میشد که افتراء جعل و تلبیس و عدم مبالات بکذب و دروغ شیوه ایشانست کما لا یخفی علی متتبع
التحفة و الصواعق و النواقض و غیرها لیکن از فخار نماز و مباهات دور و دراز مخاطب چنان مظنون بود
که جناب او تعالی این طریقه مرضیه اسلاف خویش را ترک گفته باشد مگر درین اوان بشارت نشان بازشناوری
این بحر زخار و گلگشت این گلشن همیشه بهار چنان نکل کرد که جناب ممدوح هم از تدلیس و تلبیس پارا فراتر نهاده
اکاذیب صریحه که بر عوام نیز ظاهر میشود و فضلا عن الخواص یافته چنانچه بندی از آن سبق ذکر یافته و بسیاری
را در مابعد انشاء الله تعالی خواهی دانست آنچه درین مقام افاده فرموده نیز مشتمل بر اکاذیب و خرافاتست و بنا بر اختصار بر
بعضی از آن اکتفا و اقتصار میرود **اول** آنکه آنچه جاویده که العیاذ بالله نزد اهل حق کافی صحیحتر از قرآنست کما علمت سابقا
تهمتی است پس شنیع و بهتانیست نهایت قطیع و کاش بر محض دعوی اکتفا میکرد که اولیای او محمول بر سوء فهم
و مکابره میکردند و میگفتند که مخاطب این بهتان صریح از تتبع اصول اهل حق متوهم گردیده و در الزام ما الایم برا
خطا رفته این جرات و جسارت بدین است که نقاب حیا از رخ انور برداشته میفرماید که این تهمت شنیعه با
ثقات اهل حق بگوش او میخورد حاشا ثم حاشا که احدی از اهل ایمان کتابی را بر قرآن شریف ترجیح دهد و آنرا صحیحتر
از آن داند و باستیعاب تمام بطلان این توهم در ما سبق شنیدی و بحقیقت سخن و ارجحیت حاجت افاده نیست
دوم آنکه نسبت ترجمه مجلد ثامن بحار بجناب امام عالی فخار و الاتبار المتبحر بین الاخیار حجة المتفقهین الابرار قامع بدع
المبتدعین قاطع عروق شبهات الملحدین المتذری من سنام التحقیق علی ذروة الحائز من کل شرف اسناه
الملة السنیة مروج الاحکام الدینیة غرة جبهة الایام جمال الملة و الاسلام الامام الهمام السید العلام سمی

ذکر کتاب سلیم

تدلیس

نسبت ترجمه بحار بجناب امام

خیر الانام جناب مجتهد العصر والزمان ادام الله وجوده وجوده ما کرا بجدیدان افترای است ظاهر و کذبی است باهر که اصلا
از واقعیت ندارد و مخاطب بمحض تشهی نفس من دون دلیل جسارت بران نموده بلکه غالبا باوصف علم بخلاف آن
مرتکب این کذب فاسد گردیده خیر انم که بکدام دلیل این نسبت را ثابت خواهد ساخت ایا عند المطالبه حواله آن
بهواجس نفسانیه والهامات شیطانیه خواهد نمود یا مرتکب کذب دیگر گردیده خواهد گفت که مدح فلان کتاب دیده ام
که فلانی از معتمدین اهل الحق نسبت ان بخدام والا مقامش نموده یا مثل استماع صحیت قرآن شریف از کافی نزد
ثقات اهل الحق ادعای کاذب شنیدن ان از ایشان خواهد نمود بخیریم که ایا نزد جناب مخاطب برای نسبت کتابی
بطرف کسی دلیلی هم باید نزد جنابش محض رجما بالغیب نسبت کردن آن بهر کس که نامش بر زبان آید یا نسبتش
نافع در استدلال نماید کافیست الحاصل پر ظاهر است که جناب مخاطب را که منصب استدلال دارد لازم است
که برای اصلاح استدلال خود و تخلیص خود از کذب و افترا ثابت فرماید که این ترجمه را جناب معظم دام ظله العالی
تصنیف فرموده و ما را مجرد منع کافیست لیکن توضیحا لحلیة الحال میگوییم که تراجم بعض مجلدات بحار که قبل از این
بچند سال بفرمایش بعض نسوان شاهی تالیف شده مترجمین ان اشخاص متعدد بودند و جناب معظم دام ظله العالی
هرگز این تراجم تصنیف ننموده و مصداق انتقال مستهام کلام شامت نظام شاه سلامت الله است در معرکه
الآرا که از ان بکمال وضوح واضح است که تراجم بحار از قلم جناب نیست بلکه تصنیف دیگران است و باینجهت جناب
شاه صاحب بخدام عالیمقام آنجناب اغلاط و مسامحات را که نزد شان در ان تراجم واقعست منسوب نمیسازند
و آنجناب را از مواخذه آن سبکدوش می انگارند پس تعجب است که مخاطب نبیل چرا این بی باکیها و از خود ترکیبها
دارد که بخیال استدلال باین ترجمه آنرا کذبا و افترا بخدام والا مقام جنابش نسبت ساخته و از ظهور عجز خود
عند المطالبه بالدلیل و وضوح تخدیع و تسویل خود حسابی نبرداشته و تعجب بر تعجب آنست که کذب این نسبت مخاطب
عالیمرتبت از اضطراب کلام خودش هم ظاهر است زیرا که گاهی این تراجم را بمجتهدین بصیغه جمع منسوب میسازد
و گاهی بمترجمین که دلالت بر تعدد مترجمین آن دارد و در اینجا تنها بجناب سلطان العلما دام ظله العالی نسبت
نموده پس اگر این ترجمه از جناب سلطان العلما است انرا منسوب ساختن بمترجمین متعدد معنای نداشت
و اگر از اشخاص متعدد است در ینمقام چرا صرف بجناب منسوب ساخته و نام دیگران نبرده سیوم آنکه آنچه
اشاره فرموده که از مطالعه جلد ثامن بحار بر مخاطب الاتبار ظاهر گردید که ملا محمد باقر مجلسی کتاب سلیم را اقدم
و افضل میداند ظاهر است که غرضش از ان اینست که مولانا مجلسی کتاب سلیم را افضل از کافی میداند حالانکه از

از عبارت بحار بهیچ وجه افضلیت کتاب سلیم از کافی ثابت نمیشود بلکه از کلام آنجناب ترجیح دیگر اصول معتبره
بر کتاب سلیم واضح میشود حیث قال والحق ان مثل هذا ای اشتماله علی قصة محمد ابن ابی بکر الآتی
تفصیلها لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق وغیرهما
من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة الخ از این عبارت
ظاهر است که جناب مولانا مجلسی باعتماد وثقه الاسلام اعلی الله دار السلام بر کتاب سلیم استدلال بر اعتماد آن
کرده و بمطابقت اخبار آن با اصول معتبره حجت بر اعتبارش و سلامت آن از قدح آورده و قطع نظر از این همه
خود جناب مخاطب بیان فرماید که آن کدام کلام است که دلالت بر افضلیت کتاب سلیم بر کافی نزد مولانا مجلسی
دارد آری از عبارت نعمانی اقدمیت کتاب سلیم واضحست و اقدمیت عبارت از تقدم زمان تصنیف است
و آن بلاشبه ثابت است اما ثبوت افضلیت آن از کافی پس در حیز منع بالجمله حکم بافضلیت کتاب سلیم بر کافی از عبارت
مولانا مجلسی واضح نمیشود باقی ماند اینکه در عبارت ترجمه بحار لفظ افضل هم مذکور است حیث قال واقدم
وافضل انها الخ پس جوابش این است که دلالت این عبارت هم بر افضلیت کتاب سلیم از کافی ممنوع است زیرا که
نهایت آنچه از آن ثابت میشود اینست که کتاب سلیم از افضل اصول است زیرا که لفظ اقدم در عبارت منقوله از نعمانی
معطوف بر اصول است و تحت من جاره واقع شده و تقدیر عبارت اینست کتابه اصل من الاصول و من اقدمها پس
معنایش اینست که کتاب سلیم از اصولی است و از جمله اقدم انها و چون در ترجمه لفظ افضل قرین اقدم مذکور است
معنایش نیز همین خواهد بود که این کتاب از جمله افضل اصول است نه اینکه از همه اصول افضل است کما یقال فلان من
افضل الناس ولا یفید ثبوت افضلیته کلهم فکذا هذا و معطوف بودن لفظ اقدم در عبارتیکه علامه مجلسی
از نعمانی نقل فرموده بر لفظ اصول که بنظر ظاهر مجرد احتمالست و حکم بتعیین آن نتوان کرد لاحتمال ان یکون معطوفا علی
لفظ اصل لیکن چون حقیر باصل کتاب الغیبة نعمانی رجوع کردم یافتم که آنچه مولانا مجلسی از کتاب نعمانی نقل فرموده
اصل عبارتش بعینها اینست بلکه بتغییر یسیر وارد فرموده و از ملاحظه اصل آن عبارت واضح شد که احتمال معطوف
بودن لفظ اقدم بر لفظ اصول در عبارت منقوله مولانا مجلسی متعین است تا در اصل کلام نعمانی و این محصل
مطابقت معنوی باقی ماند و علاوه برین ما را مجرد خلق احتمال صحیح کافی است جناب مخاطب را که منصب استدلال
دارد و لازم است که با بطلان این احتمال بپردازد و احتمال دیگر را بدلیلی و برهانی متعین سازد و انی له ذلک پس اگر عبارت
نعمانی مفید تعیین این احتمال هم نباشد باز هم استدلال مخاطب بر جای خویش نمی ماند که بمجرد احتمال مخدوش میگردد

قوله کتاب سلیم بن قیس اگر از چندی نسخه آن بعنایت ایزدی حقیر فقیر را بهم رسیده و دیباچه آن اینست الخ اقول
خطبه کتاب سلیم که از راه نازش و فخار و اظهار مزید اطلاع بر کتب و اسفار ذکر کرده الحق موجب ظهور کمال تحقیق
و تنقیدش گردیده چه اولا در کنیت عصمه ابن ابی عصمه تصحیف صریح نموده ابو عمرو را که بفتح عین و سکون میم است
ابو عمر علی زنه زفر نوشته علامت واو که فارق در عمرو و عمر است حذف کرده دوم آنکه نسبت اسحاق بن
ابراهیم دیری که بدال مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله است بدیری باضافت میم قبل الیاء التحتانیه مصحف ساخته
و کاش بکتب رجالیه خویش رجوع میکرد که تحقیق این نسبت از انجا هم ممکن بود زیرا که این شخص را علمای رجال اهلسنت
هم ذکر کرده اند و از دارقطنی که امام اهلحدیث و تنقید است نقل نموده اند که او را صدوق گفته و نفی خلاف در باره
او کرده و ابو عوانه در صحیح خود باو احتجاج نموده کما فی المیزان للذهبی و غیره بیشتر معروض خدمت مخاطب آنست
که جناب شاه صاحب را از مزید تبحر و اطلاع بر کتب الحق که جناب مخاطب و دیگر حضرات اهلسنت مباهات و افتخار
بان دارند گمان آنست که سلیم بن قیس هلالی را دو کتاب است یکی معروف است بکتاب سلیم و دیگری مشهور است
بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم چنانچه در تعدید روایات که بزعم شان نافی و منافی تقیه است میفرمایند
روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر
طویل ان امیر المومنین رض قال لما قبض رسول الله و مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت
فاطمة رض و اخذت بیدی الحسن و الحسین و لم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقة من
المهاجرین و الانصار الا نشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس
الا اربعة رهط الزبیر و سلمان و ابو ذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر آن امام بحق
واجب نبود و اگر تقیه واجب بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار
این امر با کسانیکه بیعت با ابو بکر رض کرده بودند خیلی مضر بود و روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که
نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابا بکر بعث الی علی فعلا حین بایعه
الناس و لم یبایعه علی و قال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه فقال
ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله و ارتددتم والله ما استخلف رسول الله غیری و این روایت نیز صریح است
بر بطلان تقیه انتهی بلفظه و این کلام بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه نزد شاه صاحب سلیم را دو کتاب است یکی آنکه
از آن روایت ششم نقل فرموده اند و آنرا بکتاب سلیم تعبیر کرده و دیگری آنست که از آن روایت هفتم آورده اند

مخاطب در نقل خطبه کتاب سلیم

صاحب تحفه را گمان آنست که سلیم را دو کتاب است

اند و گفته که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم و ازین افاده غریبه علاوه بر آنکه
ظاهر است که کتاب سلیم دو تاست اینهم واضح است که تحقیق نزد شاهصاحب آنست که نام پدر ابان عیاش بوده
که او را ابان بن عیاش یاد کرده اند نه آنکه ابی عیاش کنیت اوست و نامش دیگر چنانچه علمای رجال طرفین بر این
اجماع دارند بلکه از صواقع هم واضحست پس حالا بخدمت جناب مخاطب التماس است که ارشاد فرمایند که کتاب سلیم
که سامی جناب ذکرش فرموده اند و خطبه آن نقل نموده ایام اد ازان کتاب اول است یا کتاب ثانی و هیچ میدانی
که جناب شاهصاحب را باعث براین افاده بدیعه که مهجور و عمکار را بزعفران زار می اندازد چه چیز گردیده بنابر
تنشیط خواطر نظار و اهتزاز افکار بیان میکنم که خواجه کابلی در صواقع گفته بود السادس انه ذکر سلیم بن قیس
الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول
الله و مال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بیدی الحسن والحسین ولم ادع احدا من
اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم
یستجب لی من جمیع الناس الا اربع رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و هو دال علی انه لم یجب
علیه التقیة لانه لو وجب لم یظهر امره لمن بایع ابابکر فان التقیة تنافی الاظهار الوجه السابع
ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه عنه ابان بن ابی عیاش ان ابابکر بعث قنفذا الی علی حین
بایعه الناس ولم یبایعه علی و قال له انطلق الی علی و قل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه
الخ و ظاهر آنست که خواجه کابلی معتقد نبوده که برای سلیم دو کتاب است لیکن بنابر تفنن تعبیر از کتاب سلیم بالفاظ مختلفه
نموده جای باینطور گفته ذکر سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه و جای باینطور که ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه
عنه ابان ابن ابی عیاش و جناب شاهصاحب از مزید تبحر و فرست و سلامت فهم چنان گمان کردند که چون
کابلی جای کتاب سلیم را فقط با ضافت آن بسلیم ذکر کرده و جای دیگر برای آن صفتی دیگر افزوده یعنی نام راوی
ان هم ذکر کرده پس لابد برای سلیم دو کتاب بوده باشد و الا اختلاف در تعبیر ازان معنای نداشت لهذا اکتفا
بر محض ترجمه نفرموده از راه بلاغت و فصاحت که منجر بخجالت و ندامت گردیده لفظ دیگر هم از طرف خود افزودند
و تنصیص نمودند که سلیم را دو کتاب است قوله برقی هم او را می ستاید و در اولیاء کاملین از اصحاب امیر المومنین او را
داخل مینماید اقول مدح و ستایش سلیم بن قیس هلالی که مخاطب در اینجا نقل کرده و جهش بذهن قاصر نرسیده
زیرا که کسی در سلیم بن قیس قدح نکرده که جناب مخاطب مدائح و فضائل او نقل نموده در ارنفسی و بالاخوانی آغاز نهد

۴۶۳

اضافه کردن مخاطب لفظ کاملین و توصیف اولیاء جناب امیر که سلیم از ایشان شمرده اند

اری از اینجا که جناب مخاطب بر مولانا مجلسی در مابعد افترا نموده که این جناب در بحار نقل کرده که بعضی از عظمای امامیه
بر سلیم طعنها زنند با این خیال مدح و ستایش سلیم در اینجا نقل کرده باشد لیکن در مابعد میدانی که این ادعا محض
کذب بی اصل و دروغ بیفروغ است و حیرت است که این مدح و ستایش سلیم را باعث فراوان حیرت دانسته مورث حیرت
فراوان و تعجب بی پایان گردیده و مخفی نماند که ارباب رجال همین قدر ذکر کرده اند که برقی سلیم را از اولیای جناب امیر
شمرده پس اضافه لفظ کاملین از افادات مخاطب باکمال باید شمرد و از اینهم لطیف تر آنست که مخاطب در کتاب اشارة العین
والمین چنان ادعا کرده که از تصانیف مولانا محمد تقی و مولانا محمد باقر مجلسی چنان واضح میشود که سلیم بن قیس بر تمامی
معظمین امامیه که تکبیر از ایشان تعبیر کرده فوقیت دارد حیث قال و هر چند این سلیم صغیر را که بر تمامی مکبرین امامیه فوقیت
دارد چنانچه تصانیف مجلسی از تقی و باقر اول دلیل بر آنست الی آخر الهفوات و این دار عضال کذب و افترا و بهتان را
علاجی نیست و این مرض مزمن عصبیت و پیروی هوا جس نفس را هیچ دوائی تدبیر نتوان کرد که علی الاعلان بیحیا با
بمقابله علما و فضلا کذب و افترا را سهل شمرده هر دعوی که خواسته بر زبان آورده و از ایراد اصول عبارات
یا وصف تکثیر هفوات و تطویل خرافات اعراض کرده ناظرین را بنسبت دعاوی خویش بکتب الحق در وهم
انداخته بالجمله هرگز کسی از الحق نگفته که سلیم بن قیس بر تمامی معظمین الحق که از جمله شان بسیاری از اصحاب جناب
رسالت مآب و اصحاب جناب امیر المومنین و دیگر ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بوده اند نیز از جمله
ایشان اند همه علما و فضلا الحق مثل محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیر ایشان فوقیت دارد
و بودن تصانیف مجلسیین بر این تهمت و بین اول دلیل محض کذب و تسویل است و در جای دیگر ازین خرافات ادعای
نص مولانا باقر مجلسی بر افضلیت سلیم بن قیس هلالی از جمیع محدثین الحق نموده حیث قال سوق حمار ابو سفیان نیز کار
طفل ابجد خوانست غلط گفتم چنانکه محمد بن ابی بکر با وجود یکه اجماعا سه ساله هم نبود بنا بر روایات سلیم بن قیس هلالی
که بنص ملا باقر مجلسی در مجلد فتن از بحار الانوار اقدم و افضل از جمیع محدثین شیعه است میانه پدر بزرگوار خویش
و حضرت امیر وکیل شد الخ و مزید جسارت اینست که قطع نظر از تعیین کتاب حواله جلد خاص اعنی مجلد فتن برای
این بهتان نموده و افترای ذکر دکاکت محمد بن ابی بکر بر سلیم علاوه بر آنست بالجمله جناب مخاطب در ذکر قصه سلیم از
آغاز تا انجام هم در منتهی و هم در ازاله غرائب افترات و اکاذیب بی سود بر زبان قلم سپرده چنانچه بعضی را ملاحظه
کردی و بسیاری از آن در مابعد میدانی قوله و چگونه چنین نباشد حالانکه جامع آن باعتراف حضرت امام اعظم الخ
اقول این نقل خالی از تحریف و تصحیف نیست زیرا که در خلاصة الاقوال مذکور است و قال السید علی بن احمد

کذب مخاطب در نسبت تفضیل سلیم بر جمیع محدثین شیعه بمولانا مجلسی ح

بهتان مخاطب لفظ خاص

احمد العقيقي كان سليم بن قيس من اصحاب امير المومنين عليه السلام طلبه الحجاج پس درين عبارت كه علامه
حلي از سيد عقيقي نقل كرده صرف بودن سليم از اصحاب جناب امير عليه السلام مذكور است پس اضافت قيد خلص
از خلص تحريفات جناب مخاطب است وكو سليم در واقع چنين باشد ليكن نسبت امري كو حق باشد با حدي بي آنكه
او گفته باشد هرگز جائز نيست و در جاي ديگر در خلاصة الاقوال از برقي نقل كرده كه او سليم را از اولياء جناب امير
شمرده و اين را هم بخلص اصحاب ترجمه نتوان كرد قوله و باظهار بعضي از اجله بفرمايش امير المومنين بجمع و تلفيق
اين كتاب قيام نموده اقول تعجب است كه جناب مخاطب در اينجا بر محض دعوي اكتفا كرده و تاليف كتاب سليم را
بفرمايش جناب امير المومنين عليه السلام باظهار بعض اجله مجهول الاسم والمسمي حواله نموده باوصفيكه در مسلك
بطمطراق تمام و اهتمام بالاكلام وعده تبيين اين امر فرموده بود حيث قال و اگر تاييدات سماوي و توفيقات
ازلي شامل حال ميشود عنقريب بر سامعه مخاطبين عبور ميكند اين كتاب سليم بفرمايش مرتضوي پيرايه تاليف پوشيده
و زيب اختتام گرفته و اليه يهدي واحدا بعد واحد مدح آن بر زبانهاي مقدسه جاري كرده اند انتهي سبحان الله
وعده اين همه زور و شور برپا ساخته و استمداد و استعانت از تاييدات سماوي و توفيقات لم يزلي خواسته
و در تمام ايفا چيزي برانچه در مقام وعده ذكر كرده بود نيفزوده و مفري براي خود جز آنكه حواله ذكر آن بعض
اجله مجهول الاسم والمسمي كند نديده بار الها مگر اين وعده با اينهمه اهتمام مقتضي تفصيل تمام نبود لا اقل آنكه نام و
نشان قائل كتاب كه البته مينوشت تا آنكه در اينجا هم راه اجمال و اهمال پيمايد و از استناد و استشهاد اعراض فرمايد
بالجمله تا وقتيكه اين نقل را بتعيين قائل و كتاب ثابت نكند ذكر و عدم ذكر آن هر دو برابر است باوصف آنكه اكثر كتب
رجال الحق از مبسوطات و مختصرات پيش حقير حاضر است ليكن ازين فرمايش نشاني دران پيدا نيست قوله و از بحار
الانوار مجلسي هم بروايت عمر بن اذينه الخ اقول آنچه فاضل عاليمقام از راه ولوع و غرام با يراد و الزام بر اتباع
ائمه كرام صلوات الله عليهم الى يوم القيام گمان كرده كه از بحار ظاهر ميشود كه سليم العياذ بالله تنها بروايت حضرت امير
اعتماد نميكرد و همچنين بروايت سلمان و ابوذر و مقداد پس ناشي از اختلال حواس و فتور اخلاط سوداويه ظلمانيه
عداوت اخيار ناس است زيرا كه عبارت كتاب سليم كه در بحار مذكور است كما نقله المخاطب هذه اخذتها من اهل
الحق والفقه والصدق والورع علي بن ابيطالب و سلمان الفارسي و ابي ذر الغفاري والمقداد بن الاسود
وليس فيها حديث اسمعه من احدهم الا سالت عنه الآخر حتى اجتمعوا عليه جميعا انتهي جناب
مخاطب از كجا بدليل قطعي ثابت فرموده كه ضمير احدهم راجع بهمه آنحضرات است تا دخول جناب امير عليه السلام هم

درین حکم لازم آید بلکه محتمل است که این ضمیر راجع بهر سه بزرگوار آخرین اعنی سلمان و ابا ذر و مقداد علیهم رضوان
رب العباد باشد و غرضش آن باشد که نیست دران حدیثی که شنیده باشم آنرا از یکی ازین هر سه صحابه مگر آنکه
تفتیش ان بنابر تحصیل زیادت وثوق و یقین از دیگران هم میکردم نه اینکه اگر از جناب امیر علیه السلام هم میشنیدم
آنرا تحقیق و تثبیت از دیگران می نمودم و ظاهر است که تا وقتیکه جناب مخاطب قطع این احتمال و ابطال ان بدلیل
قاطع نسازد زبان بطعن و تشنیع نمیتواند کشاد و باقیماند اینکه سلیم بعد شنیدن حدیثی از یکی ازین هر سه صحابه که
تفتیش از دیگران میکرد ان دلیل عدم اعتماد او بر ایشان است و این هم شناعتی دارد پس مدفوع است باینکه
تحقیق و تفتیش سلیم از دیگران بعد شنیدن حدیثی از یکی ازینها نه بنابر عدم اعتماد بر انکس بود چنانکه مخاطب ازین راه
کمال دانشمندی گمان کرده بلکه غرض ازان مزید تحقیق و تثبیت و تحصیل غایت اطمینان نفس بود و ظاهر است که
مراتب یقین متفاوت است پس کسی باخبار یکی ازینها علم یقینی حاصل میشد لیکن بلاشبه درین کلام نیست که از
اخبار همه کس مرتبه یقین زیادت میگرفت و بمرتبه عالیه مترقی میگشت و بانچه گفتیم خود سلیم تصریح کرده چنانچه در
بحار که مخاطب ازان عبارت مبحوث عنها نقل کرده مذکور است که سلیم بعد شنیدن حدیثی از حضرت ابو ذر بوقت
وفات انجناب متضمن اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بهشتاد کس از اصحاب خود که بر جناب
امیر علیه السلام بامرة مومنین سلام کنند گفته یا ابا الحسن وانت یا سلمان وانت یا مقداد تقولون کما قال ابو ذر
قالوا نعم صدق قلت اربعة عدول ولو لم یخبرني منکم غیر واحد ما شککت في صدقه
ولکن اربعتکم اشد لنفسي و بصیرتي این کلام سلیم صریح است در انکه او را باخبار یکی ازین حضرات یقین
حاصل میشد و شک و ارتیاب در صدق احدی از ایشان رو نمی داد لیکن بنابر تحصیل مزید یقین و ترقی درجه
بصیرت از همه انحضرات استفسار کرده پس ادعای مخاطب که سلیم تنها بر روایت حضرات امیر و ابو ذر و مقداد
اعتمادی نمیکرد کذب بحت و افترای صرف است سبحان الله سلیم تصریح میکند که او را اخبار هر واحدی از سلمان
و ابو ذر و مقداد شک نمیکرد چه جا در اخبار حضرت امیر المومنین و جناب مخاطب بعکس ان من تلقاء انفس تهمت
می بندد که او را بر روایت جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله اعتماد نبود چه جا بر روایت تنها سلمان و ابو ذر
و عمار و نیز میتوان گفت که اگر ضمیر احد هم راجع باین هر چهار بزرگوار باشد و جناب امیر علیه السلام درین حکم داخل
بود باز هم قباحتی و شناعتی لازم نمی آید زیرا که گو اخبار جناب امیر علیه السلام الحق را مفید قطع و یقین است
و بعد شنیدن حدیثی از انحضرت احتیاج تحقیق و تصدیق از دیگری نبود لیکن محتمل است که سلیم برای احتجاج

بر مبطلین و مخالفین و رکون نفوس غیر مطمئنه ایشان باخبار این صحابه از ایشان هم استفسار میکرد که اگر منافقین و مخالفین
بخبر جناب امیر علیه السلام گوش نه نهند و از درجه اعتبار معاذالله ساقط سازند شهادت این صحابه بوید اخبار
آنحضرت باشد پس مجال انکار و تکذیب آن نباشد نه بینی که مصنفین اهلحق اکثر جاها بر روایات ائمه معصومین و احادیث
ان طیبین اکتفا نکرده باخبار دگر صحابه و آثار مرویه از کسانیکه اهلسنت اعتماد بران دارند تایید ان کرده اند تا زبان
قیل و قال مقطوع و جدال اهل ضلال مدفوع شود و عجب تر است که جناب مخاطب از حالات اسلاف خود خبری ندارد
که ایشان بر اقوال جناب امیر علیه السلام اعتماد نداشتند چنانچه از روایات عدم عمل بر شهادت آنحضرت بهبه
فدک و استدلال بر میراث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بکلام الهی و استشهاد آنجناب بر حدیث غدیر
و استشهاد بر فضائل خود در یوم شوری و امثال آن واضحست پس شایان علو شان او نیست که ازین همه غفلت
نموده زبان طعن در حق رواة اهلحق که از اتباع ائمه معصومین علیهم السلام و معتقدین عصمت و طهارت
ایشانند دراز سازد و از راه خوش فهمی سلیم نسبت عدم اعتماد بر حضرت امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله
من ذلک نماید و نیز حیرانم که مخاطب با احتیاط مرعوی سلیم ایهام طعن میفرماید و از احتیاط ائمه خویش مثل جاری
ناری و مالک بالک خبری نمیگیرد که العیاذ بالله احتیاط ایشان بان مرتبه رسیده بود که اولین در حق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب داشت و بآنحضرت احتجاج نمیکرد و روایت از آنحضرت جائز
نمیداشت با وصف آنکه از خوارج و نواصب و کذابین و وضاعین روایت میکند و ثانی هم از آنجناب روایت
نمیکرد و اگر میکرد با دیگری منضم میساخت و عبارت سلیم احتمالی دیگر دارد و آن اینست که ضمیر احادیثهم راجع
بهمه مذکورین باشد و غرضش آن باشد که اگر ابتداءً حدیثی را از غیر جناب امیر علیه السلام میشنیدم
از دیگران هم تحقیق میکردم تا آنکه جناب امیر هم مثل آن ارشاد میفرمود نه آنکه این تحقیق در صورتی باشد که
ابتداءً از جناب امیر علیه السلام حدیثی شنیده باشد قوله در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین
در سه روز از صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی عرض کرده اقول اری تصدیق حضرت امام زین العابدین
علیه السلام سلیم را بمشافهه ابان و تصحیح کتاب او منقولست لیکن سندش ضعیف است پس موجب ثبوت
تصدیق و تصحیح کتاب سلیم از حضرت زین العابدین علیه السلام علی القطع نمی تواند شد چنانچه مخاطب ایهام
آن کرده که از مویدات صحت آن کتاب باشد چنانچه اعلام اهلحق این حدیث را در مویدات صحت کتاب سلیم ذکر
کرده اند در منتهی المقال میفرماید و فی کش بسند ضعیف فی جمله حدیث و زعم ابان انه قرءه ای کتاب

سليم على علي بن الحسين ع قال صدق سليم رحمة الله عليه هذا حديث نعرفه **قوله** وامام محمد باقر
الخ **اقول** این ادعا توهمی بیش نیست زیرا که در کتب رجال هرگز مذکور نیست که حاوی علوم اوائل و اواخر حضرت
امام محمد باقر علیه السلام تصدیق کتاب سلیم نموده آری کشی علیه الرحمه و دیگران نقلا عنه روایت تصدیق نمودن حضرت
امام محمد باقر علیه السلام سلیم را بمشافهه ابان در باره حدیثی خاص که مشتمل بر بیان جناب امیر علیه السلام وجه اختلاف
مردم در احادیث ذکر نموده اند جناب مخاطب المعی که از غایت حدت و ذکا تعمق کاری ندارد چنان گمان کرده
که این تصدیق متعلق بکتاب سلیم است و هذا طریف جدا عبارت کشی اینست محمد بن الحسن قال حدثنا الحسن بن
علي بن كيسان عن اسحاق بن ابراهيم عن ابن اذينة عن ابان ابن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي
قال قلت لامير المومنين ع اني سمعت من سلمان ومن مقداد ومن ابي ذر اشياء في تفسير القران
ومن الرواية عن النبي ص وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء
كثيرة من تفسير القران ومن الاحاديث عن نبي الله عليه السلام انتم تخالفونه وذكر
الحديث بطوله قال ابان فقدر لي بعد موت علي بن الحسين اني حججت فلقيت ابا جعفر
محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث كله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عيناه ثم قال صدق
سليم قد لقي ابي بعد قتل جدي الحسين وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال
له ابي صدقت قد حدثني ابي وعمي الحسن عليهما السلام بهذا الحديث عن امير المومنين
عليه السلام الحديث و این عبارت در دیگر کتب رجال مثل منهج المقال و غیره مذکور است و پر ظاهر است
که دران ذکری از کتاب سلیم نیامده بلکه فقط تصدیق حدیثی خاص که سلیم روایت کرده مذکور است و ان امر آخر است
آنرا تصدیق کتابش نتوان گفت و موجب حیرت و پریشانی اولیای جنابی جناب مخاطب حاوی ملکات انسانی
آنست که در مسلک اول جنابش چنان ادعا فرموده که ایمه هدی واحدا بعد واحد مدح کتاب سلیم بالسنه متعدده
جاری فرموده اند چنانچه نقل کرده ام حالانکه جز تصدیق حضرت زین العابدین علیه السلام که حالش شنیدی
مدح دیگر ایمه علیهم السلام این کتاب را بنظر قاصر رسیده و فاضل مخاطب هم با وصف دعوی آن و ایهام و
استناد و استشهاد بران در مسلک اول ذکر آن در مقام تفصیل را سانکرده فضلا عن اسناده الی برهان و اثباته ببیان
و جناب مخاطب در رساله مکاتیب کبیه دران پرده از مکاید و تلبیسات خود برگرفته تصریح نموده باینکه هر امام سابق
و لاحق تصدیق سلیم نموده اند و لفظ صدق سلیم بر زبان آورده بحیرتم که مخاطب را چه بلا زده که بیفایده عبث

عبث عبث بچنین دعاوی بی دلیل زبان می آلاید و ابواب مواخذه بر خود می کشاید قوله و بر بله و صبیان کاهی
مخفی نبوده الخ **اقول** بر بله و صبیان کاهی مخفی نبوده که چون مخاطب ثقة الاسلام کلینی را از خرمن فیض
سلیم و امثالش خوشه بردار میگوید و باینجهت سلیم را بر جناب او ترجیح میدهد پس لازم است براو که بجای
راکه از خرمن فیض بسیاری از خوارج و نواصب خوشها برداشته و بمراتب علیای اوشان که بعضی از آنها
مثل عکرمه وغیره که از تابعین محسوب و در خیر قرون بعد قرن صحابه معدود بودند فائز گشته ترجیح
و مفضول داند و عکرمه خارجی کذاب و مفتری مرتاب و دکر کذابین و ملحدین ذوی الاوتاب را فاضل تر
پندارد و بالجمله ترجیح و تفضیل سلیم بر ثقة الاسلام بمجرد اینکه آنجناب بعض روایات سلیم خود آورده و در بعض
روایات تصدیق کتابش وارد گردیده غیر ممکن که فرض کنیم که در نفس الامر سلیم از آنجناب افضل باشد
لیکن اثبات آن ازین دلیل نتوان نمود قوله و کتابش که از روایات ملحدین افاق سیما حضرت زراره و شیطان
الطاق و مشحون است الخ **اقول** جناب مخاطب که زبان گهرفشان خود را بسب و شتم اصحاب اخیار ائمه اطهار علیهم
السلام می کشاید و از کفریات آیه خود غافل و زیاده نسبت الحاد و عدم ایمان بآنحضرات می نماید تیشه بر پای خود
میزند و باهل حق اجازت سب و شتم ائمه کبار خود میدهد زراره و مومن الطاق از اکابر اصحاب ائمه اطهار
صلوات الله و سلامه علیهم بانفع مسلک و اتباع خلص جان نثاران این هادیان راه ایمان بودند اخراج روایات
ایشان موجب عیبی و طعنی و مزیی غمزی نمی تواند شد و طعن بر صاحب کافی بروایت روایات ایشان
مثل طعن نواصب است بر احتجاج باحادیث ائمه اطهار علیهم السلام و مخفی نماند که ترجیح احادیث بر جمیع
احادیث کافی صورتی ندارد زیرا که غایت امر آنست که طریق کتاب سلیم صحیح باشد و درین صورت مساوی
و مکافی احادیث صحیحه کافی خواهد بود و انهم در صورت تکافو در درجه صحت و الا چونکه مدارج صحت هم مختلف است
لهذا جمله از احادیث صحیحه کافی که در صحت اعلی و ارفع از آنست افضل از احادیث کتاب سلیم خواهد بود و تسمیه
جناب مخاطب مومن الطاق را بلقب مستهجن شیطان الطاق جای انفجار و شکایت نیست که شیعی و موالی اهلبیت
علیهم السلام بوده و مخالفین را خصوصا امام اعظم شان را بحجج متینه و الزامات رزینه القمه در دهان میکرد و مستدل
افحام و الزام میداشت و بسکوت و صموت گرفتار میساخت و نیز بعض اهلسنت نقل کرده اند که این
شیخ نسبت بمومن الطاق از جانب امام اعظم ایشان رسیده پس درینصورت اتباع جنابش که تخرف از جاده
اتباع اهلبیت علیهم السلام بوده و العیاذ بالله خیال خام الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام

جواب تسمیه مخالفین مومن الطاق بشیطان الطاق

۶۹

مومن الطاق را شیطان الطاق

و سر میکرد کما عرفت سابقا از همه اولی و اهم است که مخالفت و معاندت اهلبیت علیهم السلام لازم آید زیرا که
حضرات اهلسنت این هم می آرند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنا بر او می
نمود چنانچه ابن حجر عسقلانی که از اکابر مشایخ قوم است در لسان المیزان اثبات ابتهاج تمام می ارد و از
غایت انصاف پژوهی آنرا در ازای تهجین امام اعظم در حق او نقل کرده کمال عناد و نهایت احقاد امام اعظم
خود با ائمه اجداد علیهم صلوات رب العباد ظاهر میسازد چنانچه میفرماید محمد بن علی بن النعمان ابن ابی طریفة
البجلی الکوفی ابو جعفر الملقب بشیطان الطاق نسب الی سوق فی طاق المحامل بالکوفة کان یجلس للصرف
بما فیقال انه اختصم مع صیرفی اخر فی درهم زائف فغلب فقال انت شیطان الطاق وقیل
ان هشام بن الحکم شیخ الرافضة لما بلغه انهم لقبوه شیطان الطاق سماه هو مومن الطاق ویقال ان
اول من لقبه بشیطان الطاق ابو حنیفة مع مناظرة جرت بحضرته بینه وبین بعض
الخوارج ویقال ان جعفر الصادق کان یقدمه ویثنی علیه الخ و اینجا بحمد الله و حسن توفیقه کالقمر
انوا بدا روشن و هویدا گردید که حضرت جعفر صادق علیه السلام مومن طاق را تقدیم می داد و بمدح و ثنای او
زبان حقائق ترجمان میکشاد و هل هذا الا حجة فی جلالة شانه و علو عرفانه و سطوع برهانه
وکمال ایمانه و سمو ایقانه وکونه ممدوحا عند اهل البیت و مقبولا عندهم و لا الکرام الذین یحیی
ببرکتهم المیت ولیس بعد ذلک ریب و لا ارتیاب فی کون المهجنین بشانه من النصاب و ان الطاعنین
علیه زائغون عن الصواب سبحان الله حضرت مخاطب بمقابله اهلحق بخوف عوام اهل نحله خود و دار و گیر
اهلحق بخلاف مذهب قدمای خویش بی لسان مینماید و دعوی ولای اهلبیت اغا می نهد و لاف و گزاف بیهوده
میزند بلکه العیاذ بالله من الوقاحة و الخلاعة اهلحق را منسوب بناصبیت میسازد و باز چنین بزرگ را که ممدوح
و مقبول اهلبیت علیهم السلام بود که امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام مدح و ثنای او میکرد
از ملحدین می پندارد و بالقاب فظیعه مستشنعه یاد میسازد و بحمد الله المستعان ازین بیان روشن و عیان
گردید که اینهمه خرافت مخاطب در حق مومن الطاق موجب صد گونه حیرت و تشویش اوست که ناصبیت و عناد
او را کالشمس فی رابعة النهار واضح و ظاهر می گرداند اگر پاره از انصاف و استحیا داشته باشد باید که
مدة العمر چنین حرف باده بر زبان نیارد و غرق عرق خجالت و ندامت گردیده سر از گریبان پشیمانی
بر نیارد و ما جرای تهجین که لائق تماشای ارباب فکرت تواند بود بلکه چشم عبرت اهل یقین تواند کشود و نیست

حضرت صادق مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنا بر او میفرمود و بنا بر نقل ابن حجر عسقلانی ۴۷

کذب بهتان مخاطب در تشنیع اهلحق ازنا مجلسی گفته اند مومن الطاق

آنست که مخاطب در مسلک اول با وصف اتصاف باینهمه طول باع و مهارت و تبحر در فهم کلام اعلام بهر
غریب پخته یعنی چنان قصد کرده که ثابت نماید که الحق هم مومن الطاق را باین لقب مستهجن یاد میسازند و تلقیب
او بان می نمایند و از نهایت دانشمندی و خوش فهمی این تهمت بر شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی و مولانا
محمد تقی بربسته و از غایت جسارت و دلیری عبارت رجال مولانا مجلسی را وارد کرده دلیل این اتهام
پنداشته و بعد نقلش بدستور عادت شنیعه خود بالاخوانی و بلند پروازی و زبان درازی و سخن سازی
و سفیه پردازی آغاز نهاده از جامه انسانیت بیرون آمده آنچه خواسته زبان خامه الوده و قصب السبق
در مضمار یاوه گویی ربوده چنانچه کلامش بنصه نقل کنم قال و اگر مساغ تاویل موقوف بر حصول عصمت است
پس چرا نگویم که قدما و متاخرین شیعه در باره هشامین و شیطان الطاق که باعتراف والد ماجد باقر مجلسی در
روضة المتقین نزد اکابر قدما باین لقب ملقب بوده چرا از سر انصاف برخاسته از حق درگذشته نطاق همت
بر کمر جان بربسته قلوب اهل ایمان را بتذکار آن خسته اند و هذه عبارة الکتاب المذکور یلقب مومن
الطاق و صاحب الطاق و یلقبه المخالفون شیطان الطاق و کان دکانه فی طاق المحامل بالکوفة
فیرجع الیه فی النقد فیرد ردیا یخرج کما یقول ای کلما قال هذا زیف و ستوق مغشوش فاذا کسر
کان کذالک فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق و یمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة
و الزاماته لهم و هو الاظهر لکن الشیخ روی الاول ثم جش بعد قوله کما یقول فیقال شیطان الطاق
یعنی شخص مذکور را امامیه مومن الطاق و صاحب الطاق میگویند و بالخلاف شیطان الطاق لقب او نهاده اند
و او در طاق المحامل کوفه دوکان خود می آراست و مردم برای نقد درهم و دینار بوی رجوع میکردند و هرگاه او
حکم میکرد که این درهم ردی است بعد شکستن همچنان بر می آمد پس بسبب تیزی و جودت بصیرت او همه کس او را شیطان
الطاق می گفتند و ممکن است که این لقب بسبب کثرت مناظره و الزامات مخالفین باشد و اظهر همین است که قدمای
شیعه همین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان میگفته اند و لیکن شیخ الطائفه امام اعظم او را
که لقب مذکور بجهت بصیرت او در نقد است روایت نموده و از کلام نجاشی منقد رجال نیز همین معلوم
میشود زیرا که او لقب شیطان را بر معنی تفریع کرده که در باب قلب درهم آنچه می گفت مطابق نفس الامر می آمد
پس معلوم شد که رای نجاشی بر طبق روایت شیخ است انتهی محصله و از ینمقام واضح تر شد خطای فاحش
پسر صاحب روضة المتقین یعنی باقر مجلسی و اتباع و اشیاع او که بنابر نا عاقبت اندیشی و بیهوده گوئی و جفا کیشی

در رجال روضة المتقین در اصل رجال نجاشی و منهج المقال وغیره نقلا مخترعه روا ندارد است و در روضه دال مهمله بمعنای رد تحقیق است و در حضرت مخاطب بمعنای رد تحقیق است و در حضرت فهم خود از ارد تا مبدل ساخته نقلا از امامیه خطا است و صحیح از امامیه است چنانچه در اصل رجال روضة المتقین مذکور است

بر اهل حق زبان طعن و لعن کشاده وضع این لقب را برای ابو جعفر مذکور در حق الیقین و غیر آن از خصائص ایشان دانسته
اند زیرا که از تحقیق امام اعظم و نجاشی صاحب تنقید و پدر باقر مجلسی معلوم شد که قدمای امامیه نیز وی را باین لقب
مبارک ستوده اند آری فرق اینست که اهل سنت نظر بضلال و اضلال او در فروع و اصول چنانچه کتب
غیر یقین لا سیما کتاب کافی کلینی و کتاب توحید قمی بر آن گواه است و درین نزدیکی گذشت که آن شقی و برادرانش
مطابقه و التزاما کفریات خویش را بجناب ائمه معصومین نسبت میکردند بلقب شیطان الطاق فقط او را یاد مینمودند
بخلاف امامیه که بهر دو لقب وی را می ستایند و در بند مدح او می باشند انتهی الحال التماس دارم از عقلای روزگار
و ناظرین تامل شعار که بمقدار خور عقل و فهم مخاطب عالی تبار و الافخار بنظر بصیرت و اعتبار ملاحظه فرمایند
که چسان داد فهم کلام علمای اهل حق داده غلط گفتم بهبینند که چها خرافات رکیک و افترات سخیف بر زبان آورده
و از صریح سیاق و سباق کلام اعراض نموده این عبارت را بوساوس نفسانی و تلبیسات شیطانی بر مفهوم مجمل
که اصلا با کلام مناسبتی ندارد بلکه صریح در خلاف آنست حمل نموده حقیقت فطانت و دانشمندی خود بر کافه
اهل عالم ظاهر کرده کاخ علم و فضل خویش با خاک برابر ساخته نهایت عدم مناسبت خود بمدلولات الفاظ و غایت
قلت تامل در حقائق و بعد از ادراک معانی ظاهره منکشف کرده بالجمله بر جناب مخاطب حتما مدعی آنست که از
عبارت علامه مجلسی ثابت میشود که اکابر قدمای اهل حق مومن الطاق را بلقب شیطان الطاق ملقب میسازند لازم
و واجب است که بدلیلی متین بحسب قواعد عربیت آنرا باثبات رساند و کلوی خود را از دار و گیر طلبه علوم وا رهاند
که او شان بر این دعوی غریب و ادعای لطیف سخریه مینمایند و قائل آنرا لائق خطاب هم نمیدانند و صدور مثل
این دعوی باطل را از ادلی طلبه مستبعد می انگارند چه ظاهر است که نسبت جناب مخاطب در مقام منصب
مستدل است پس بر او واجب است که بدلیلی قاطع اثبات نماید که عبارت مولانا مجلسی جز احتمالی که او بفهم
خود آورده احتمالی دیگر ندارد حالانکه اگر زمین را با آسمان هم دوزد و مدت العمر دماغ خود سوزد تعیین این
احتمال را ثابت نمی توان کرد و این هم بنابر تنزل است و الا حقیقت این است که آنچه مخاطب ادعا کرده در عبارت
مولانا مجلسی محتمل هم نیست بصراحت تمام ابی و مستنکف بیاید اینکه اولا مولانا مجلسی بترجمه مومن الطاق بلقبیکه
اهل حق او را بان ملقب میسازند ذکر فرموده و گفته یلقب مومن الطاق و بعد بیان لقب واضح او که نزد اهل حق
بوده بمقتضای تقدیم حق بر باطل شروع کرده در بیان لقبیکه مخالفین او را بان از راه عناد و لداد ملقب میسازند
و فرموده و یلقبه المخالفون بشیطان الطاق پس باین بیان ظاهر فرموده که اهل حق و اهل باطل در تلقیب مختلف اند

وجه تسمیه
ن الطاق بشیطان الطاق

مختلف اند اهل حق بمقتضای دین خود در تعظیم و تبجیل اصحاب مقبولین ائمه علیهم السلام راه تکریم او پیموده اند و اهل خلاف
بر حسب عادت کینه دیرینه خویش که مخالفت و معاندت اهلبیت و اصحاب آنحضرت است در توهین و تهجین آن
بزرگ قصب السبق ربوده و بعد این بیان شروع کرد در بیان وجه تلقیب مخالفین او را باین لقب مستهجن
پس فرمود وکان وکانه الخ و قطعی است که این وجه برای تلقیب مخالفین است بدو وجه اول آنکه ذکر تلقیب
مخالفین اقرب است باین وجه پس تعلق آن باقرب متعین باشد دوم آنکه بر ظاهر است که این وجه مسوق است
برای تلقیب مومن الطاق بشیطان الطاق و از عبارت سابق واضح شده که تلقیب او بشیطان الطاق
از مخالفین است پس این وجه هم مسوق برای تلقیب مخالفین باشد و تعلق آن بتلقیب اهل حق بمعنی از امکان ندارد
که ایشان او را مومن الطاق ملقب میکنند نه شیطان الطاق و اما قوله فقالوا شیطان الطاق پس ظاهر است
که ضمیر قالوا در آن راجع بمخالفین است بدو وجه اول آنکه این فقره مسوق است برای بیان وجه تلقیب مخالفین
پس اگر ضمیر راجع باهل حق باشد کلام مختل شود و مهمل گردد دوم آنکه اهل حق درین عبارت صراحة غیر مذکور اند
و مخالفین بصراحت مذکور پس ارجاع ضمیر بایشان متعین باشد سوم آنکه اگر ذکر ایشان معنی در عبارت فرض کرده
شود و قرینه تلقیب را بران دال گیرند پس بلاشبه مخالفین قریب تر اند و ایشان بعید پس ارجاع این ضمیر بایشان
اقرب باشد و بعد بیان این وجه تلقیب مخالفین وجهی دیگر برای آن بیان فرموده و آن اینست ویکون الخ و ظاهر است
که این وجه هم برای تلقیب مخالفین است زیرا که متعلق بکلام سابق است و سابق ذکر تلقیب مخالفین بود کما بینا پس
این هم وجه تلقیب مخالفین باشد و علاوه برین ظاهر است که مناظره او با مخالفین و الزام ایشان موجب این
تلقیب بهیچ وجه نتواند شد و اما قول آنجناب و لکن الشیخ روی الاول پس مراد از آن اینست که شیخ همین را روایت کرده
که مخالفین او را بجهت حدت نظر او در تمییز سره و مغشوش ملقب بشیطان الطاق ساختند و اما قول آنجناب
ثم جش بعد قوله یقول فیقال شیطان الطاق پس این حکایت کلام نجاشی است و مراد او هم همین است که مخالفین او را
شیطان الطاق می گفتند چنانچه از ملاحظه تمام عبارت او زیاده تر بوضوح میپیوندد و هذا عبارته محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة البجلی مولی الاحول ابو جعفر کوفی صیرفی یلقب مومن الطاق و صاحب الطاق و یلقبه
المخالفون شیطان الطاق و عم ابیه المنذر بن ابی طریفة روی عن علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله
علیهم السلام و کان کانه فی طاق المحامل بالکوفة فیرجع الیه فی النقد فیرد الخراج کما یقول
فیقال شیطان الطاق انتهی و ظاهر است که مراد آنجناب همین است که مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند

۴۷۳

جواب شیعه موسی الطاق شیطان الطاق

زیرا که در صدر کلام تصریح کرده باینکه این تلقیب از مخالفین است پس در بیان وجه آن هم قائلین آن اوشان باشند بالجمله
عبارت مولانا مجلسی هرگز بر مطلوب مزعوم فاسد مخاطب جامع المحامد دلالت ندارد و بنهایت وضوح ظاهر است
تا آنکه ادانی طلبه می فهمند چه جا علما و محققین که ضمیر قالوا در قول علامه مجلسی فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق
مخالفین اند که سابق برین مذکور اند حیث قال و یلقبه المخالفون بشیطان الطاق و مخاطب این راه حسن فهم آنرا
با هلحق راجع نموده بنائی این خرافات بران گذاشته و در ترجمه این عبارت طرفه خبط نموده یعنی ترجمه فقره فلحدة بصیرته
قالوا شیطان الطاق چنین کرده پس بسبب تیزی و جودت بصیرت او همه کس ویرا شیطان الطاق میگفتند انتهی
و این ترجمه بغایت لطیف و غریب است زیرا که اگر نزد جنابش مرجع قالوا اهلحق بودند و بهمین جهت این تهمت
بر ایشان بسته پس می بایست که بجای همه کس لفظ شیعه او یا تاله میگفت یعنی میفرمود که بسبب تیزی و جودت
بصیرت او شیعه او را شیطان الطاق میگفتند لفظ همه کس در اینجا چه مصرف داشت و اگر مراد آواز همه کس مخالفین اند
فمع انه لا فائدة في ترك ذكرهم صريحا لا كلام فيه فانه لا يثبت مطلوب المخاطب المنبيه كما
لا يخفى على الفطن بل السفيه و اگر مراد از همه کس شیعه و مخالفین هر دو اند فهو ایضا باطل لا دلیل علیه
من دليل و انى له ذلك و ترجمه فقره و يمكن ان يكون لكثرة مباحثاته مع العامة و الزاماته لهم
و هو الاظهر که حاصلش اینست که ممکن است که گفتن مخالفین او را شیطان الطاق بجهت کثرت مباحثات
او با عامه و الزامات او مر ایشان را باشد و همین است اظهر باین تدلیس و تلبیس و کذب و افترا او فرموده و اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق میگفته اند فاستغفر
الله من الكذب و الافتراء على العلماء النجباء و ارتكاب التهمة و القرافة على الفضلاء النقباء بحیرتم که
مخاطب را چه بی باکی رو داده که مصداق در و عکوم بر روی تو ظاهر ساخته تباسی و اقتفای کاذبین
غادرین رفته نقاب حیا از رخ برداشته در ترجمه با دخال الفاظیکه اصلا از کلام بومی آنهم شمیده نمیشود
از طرف خود می افزاید و در ارتکاب کذب و زور از مواخذه یوم النشور هراسی نمی نماید بالجمله فقره هو الاظهر
متعلق بکلام سابق است یعنی اینکه تلقیب مخالفین او را شیطان الطاق از جهت کثرت مباحثات اظهر است و
مخاطب که باقتدای ایمه محرفین خود تحریف آن نموده ترکیب کلام را مبدل ساخته بترجمه آن میگوید که اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق می گفته اند
خبر از خلل دماغ و انتشار حواس خود میدهد نمی دانم که لفظ قدمای شیعه از کجا آورده و کدام لفظ را برین

۴۷۴

برین معنی دلیل گمان برده و چسان نسبت این تلقیب بایشان نموده اگر کار بهمین افترا و بهتان و عدم استحیا
از تقوه بهر رطب و یابس است امر اسکات و الزام بسیار آسان است عجب که در ترجمه قالوا لفظ همه کس که مجمل است
می آرد و در ترجمه فقره هو الاظهر که ضمیرش راجع است بمضمون فقره و یمکن ان یکون وان فقره هم متعلق
بهمین قالوا است نه مغائر آن وانما المخالفة فیهما بین وجه التلقیب والملقب بالکسر فیهما واحد راجع بقدمای
شیعه میسازد و بعد ترجمه در لاف و گزاف خود می سراید که از تحقیق شیخ طوسی و نجاشی و مولانا محمد تقی مجلسی
معلوم شد که قدمای الملحق نیز وی را باین لقب ملقب کرده اند فاستغفر الله من البهت والتزویر الذمیم
واتباع وساوس الشیطان المزل عن النهج المستقیم و در کلام نجاشی همین قدر مذکور است فیقال شیطان
الطاق یعنی گفته میشد شیطان الطاق پس این مجمل است مع قطع النظر عن لحاظ سیاقه و بنظر در سیاق ان بلکه
سیاق عبارت علامه مجلسی هم قطعا واضح میشود که قائلین این لقب مخالفین بودند آنرا بر قدمای شیعه حمل
کردن و قائل این لقب ایشانرا قرار دادن عجب کذب و بهتان و خرافت و رقاعت و وقاحت و خیانت است که
در بیان نمیگنجد متحیرم که بر مخاطب والاشان امامت صلوة مالکان و مرجعیت اسکافان چه کی آورده که جست و خیل
در معقول داده هوس تصنیف و تالیف در سر کرده جابها کلام اعلام و احادیث جناب خیر الانام و ائمه معصومین
کرام علیه و علیهم السلام را بر وساوس و اوهام خود فرود آورده در تفضیح و تقبیح خود و اولیا و ثنا خوانان خود کوشیده
و بمفاد عبارات سلیسه و کلمات صریحه وانرسیده چنین هفوات چاویده و برین مزعومات لاطائل و افترات
باطل بزبان تهجین در حق مولانا مجلسی و اکشاده نسبت خطای فاحش و ناعاقبت اندیشی و بیهوده گوی و جفا
کیشی که همه از ادانی صفات او می باشد بلا زمان جنابش داده این حیا و آزرم بر مخاطب تحریر خیم است
که خرافاتی چند از طرف خویش ایجاد ساخته و بر چنین امر یکه موجب کمال طعن و تشنیع خود اوست بتهجین
و تنقیص دیگران پرداخته و از خدا و رسول خدا و خلق خوفی نبرداشته و فضوح دنیا و آخرت را در مطاوعت
هوای نفس سهلتر پنداشته در بودن این تلقیب تشنیع برای مومن الطاق از خصائص سفینه هرگز مقام ریب نیست
و طعن و تشنیع علامه مجلسی بر ایشان بجهت این جسارت بحمد الله بجای خویش است و تلقیب الملحق او را باین لقب
هرگز ثابت نیست بلکه تهمت محض است و تفرقه که در میان الملحق و اهل باطل درین تلقیب افاده فرموده مضحکه بیش
نیست چه اولا حکم اهلسنت بضلال و اضلال مومن الطاق مایه همه تشویش و تحیر و سراسیمگی ایشان است
که باعتراف مثل ابن حجر عسقلانی بنابر افادات مخاطب حضرت صادق علیه السلام مدح و ثنای ابو جعفر مذکور

می نمود و راه تفضیل و ترجیح او می پیمود پس نسبت ضلال و اضلال باو عین ضلال و اضلال خواهد بود که عین اسائت
ادب است در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دعوی لسانی ولا و اتباع آنحضرت دارند و نجات را
مربوط باطاعت آنحضرت می دانند پس چنین معاندت و مخالفت خود را با اهل بیت علیهم السلام که مکذب دعاوی
باطله شانست با ابتهاج تمام و ثبات جاش ذکر کردن خیلی غریب است و آنچه در کتب الحق بعض روایات موهمه
قدح مومن الطاق منقول است محمول است بر تاویلات صحیحه و محامل سدیده کما لا یخفی علی من راجع من ذوی الافهام
کتب اعلامنا الکرام و قول مخاطب بخلاف امامیه که بهر دو لقب او را می ستایند و در بند مدح او می باشند
افاده ایست بس بدیع و تحقیقی است بس لطیف چه قطع نظر از آنکه ادعای تلقیب الحق ابو جعفر را باین لقب
مستهجن افترای محض است خود کلامش متنافی و متهافت است زیرا که قول او در بند مدح او می باشند صریحست
در آنکه الحق پا از مدح مومن الطاق بیرون نمیگذارند و بذم و عیب او را یاد نمیکنند پس اگر دعوی مخاطب
که العیاذ بالله قدمای الحق او را شیطان الطاق ملقب می ساختند صحیح باشد و لا یکون صحیحا ابدا
این قول درست نمیشود زیرا که بنابرین ایشان از بند مدح او خارج خواهند شد چه تهجین و تنقیص بیش
ازین نمی باشد که او را شیطان بگویند قوله و ظاهر است که رواة کتاب سلیم در اجله اصحاب سید الانبیاء
صلی الله علیه و سلم و امثال شان باعتراف امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یا در حکم
اینها باشند محصور و مقصور اند الخ اقول نزد الحق مراد از اصحاب در حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم اهلبیت علیهم السلام اند چه در حدیث وارد گردیده که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد فرموده که مراد از این اصحاب اهلبیت آنحضرت اند و آنچه جناب مخاطب در ابطال این تفسیر بمسلک اول
سر بسته خرافتی بیش نیست بنای آن بر محض اوهام و عدم ادراک مرام است چنانچه در وجوه ابطال افادات
الحق در ابطال حدیث موضوع اقتدوا بالذین من بعدی که عبری شارح منهاج الاصول که از اکابر امامیه و مشایخ
سنیه است در سابقا محامد و مناقب او از زبان ثقات قوم شنیدی بر شناعت و رکاکت آن متنبه شدی و تصریح
صریح بوضوعیت آن نموده و تکذیب و ابطال آن قصب مسابقت در تقبیح مغفلین قوم و متعصبین ایشان که
دل داده اثبات و تصدیق آنند ربوده میفرماید اول آنکه شیخ صدوق از پدر موسی بن نصر الرازی در
همین کتاب یعنی عیون اخبار که از افادات امام المتکلمین شیعه اعنی مامون که جمهور ایشان و منهم الصدوق او را
ملعون میدانند مملو و مشحون است روایت کرده و از مطالعه بحار نیز دریافت میشود که شخصی از امام رضا علیه التحیة

علیه التحیة والثنا سوال کرد که آیا جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اصحاب من مثل ستارگان اند بهر که
اقتدا کنید راه خواهید یافت هم فرمود که بگذارید از برای من اصحاب مرا و صحبت مرا در حق ایشان رعایت
کنید امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نمود و گفت که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ازین اصحاب آن بزرگانند که تبدیل و تغییر از ایشان صدور نیافته انتهی حاصله و از مطالعه این حدیث باطل شد
ادعای واهی تالیف مرتضی که حکم باقتدا به شیخین مستلزم عصمت شانست و لا یقول به احد زیرا که در حقیقت این
اعتراض بطریق اولی بر حضرت امام ضامن ثامن است جائیکه حکم بصحت حدیث نجوم فرموده و هر یکی از صحابه را شرط عدم
تغییر و تبدل معتقد اخلاق دانسته کما عرفت آنفا و اگر این نجوم بدی را در اهل بیت محصور سازند قطع نظر از آنکه
ظاهر لفظ حدیث بآن مساعد نیست لازم می آید صدور تغییر و تخلف از اهل بیت نبوی بحکم حدیث رضوی و هو
خلاف یجری علی السنتهم و انکان یرضی بذلک افتدتهم انتهی بقدر الضرورة و اسفاه و واهفاه که مخاطب نبیل ما را هم
در از نفسیها که حدی و پایانی ندارد احدی از اهل علم را گمان نمیبرم که بر مثل آن اقدام کرده باشد چنانچه در صدر این
کلام خود را نهایت دور و دراز کشیده توجه را بجواب جناب علم الهدی که فهم کلام آنجناب افتخار علمای کرام است عار
و ننگ خود بلکه اطفال محدثین خود دانسته و باز در شروع تقریر خرافتهای غریب بر زبان آورده و خدعه
و تلبیسی فریب بکار برده اصل عبارت حدیث عیون نقل نکرده خواسته که بتلبیسات خود عوام را از جا بلغزاند و این
فقاریر اهل حق را بتلبیسات خود در قلوب ضعیفه ایشان راسخ گرداند بحیرتم که کتاب عیون را چه عنقا تصور کرده
تا گمان برده که کسی را اطلاع بر آن دست نخواهد داد و بملاحظه اصل عبارت کشف قناع از تدلیس او نخواهد کرد بالجمله
گو ازین تلبیسات و تدلیسات مخاطب کور ترجمه حدیث و تقریر بر آن بکار برده در اول وهله حیرتی و تشویشی
دامنگیر میشود و اشکالی بظاهر بر اهل حق متوجه میشود لیکن بحمد الله چون مراجعت باصل الفاظ حدیث
اتفاق افتاد پرده از روی کار برافتاده و واضح گردید که اصلا این خرافات مخاطب بر آن متوجه نمیشود
و هرگز اشکالی بر اصول آن نمیگردد و در حقیقت بعنایت الهی شعله اشکال عظیم بکانون سینه مخاطب
اشتعال می یابد که افتخار و سرور او را مبدل بملال و فتور میگرداند و از هوس باطل ایراد بر اهل حق مقصد الزام و
افحام ایشان را ساخته بتقیید حدیث فکر جواب از خیانت و قلت تدبر مبتلا میسازد حاصل الفاظ حدیث عیون باید شنید و آن اینست
حدثنا الحاکم ابو علی الحسین بن احمد البیهقی قال حدثنا محمد بن یحیی الصولی قال حدثنا محمد بن موسی
بن نصر الرازی قال حدثنی ابی قال سئل الرضا عن قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم

تبیین حدیث عیون که مرقوم
صحابه گردیده

بايهم اقتديتم اهتديتم وعن قوله دعوا لي اصحابي فقال هذا صحيح يريد من لم يغير بعدي ولم
يبدل قيل وكيف نعلم انهم قد غيروا وبدلوا قال لما يرون منه من بعده صلى الله عليه وآله وسلم
قال ليذادن رجال من اصحابي يوم القيامة عن حوضي كما تذاد غرائب الابل عن الماء فاقول
يا رب اصحابي اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فيوخذ بهم ذات الشمال
فاقول بعدا لهم وسحقا افترى هذا لمن لم يغير ولم يبدل انتهى از ملاحظه این حدیث شریف ظاهر است
که آنچه مخاطب در ترجمه آن گفته که امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نمود غیر صحیح است زیرا که
هرگز تصریح بصحت هر دو حدیث درین روایت صراحة که مدلول کلام اوست مذکور نیست بلکه لفظ هذا صحیح
مذکور است و جائز است که آن متعلق بهر دو حدیث نباشد بلکه محتمل است که گو سائل در سوال از دو حدیث
استفسار کرده بود مگر آنجناب در جواب حال یکی از آن که حدیث اخیر است بیان فرموده و هرگاه حدیث
بلا شبهه احتمال دارد که جواب آنحضرت متعلق بمحض حدیث ثانی باشد استدلال و احتجاج مخاطب بسیار منثور امیکردد و بنا بر فنا
میرود و اساس هفوات متزلزل و بنیان توهماتش منهدم میشود و حرفی از آن بجای خویش باقی نمیماند فانه
اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال والوجه يكفيه خرق الاحتمال با آنکه از مجرد ابداء احتمال در گزشته
بر سر تعیین آن بر سیم و گوییم که معنای حدیث بر تقدیر حمل آن بر تحقیق همین است که بعرض بیان آمد و توهم تعلق جواب
هر دو حدیث قطعا مختل و فاسد است بیانش آنکه قضیه الحدیث یفسر بعضه مسلم فریقین است و مخاطب هم جا بجا آن
تمسک نموده و طریقه مرضیه فریقین است که احادیث را حتی الامکان با هم جمع و تطبیق میسازند و برفع اختلاف
آن می پردازند و در روایات اهل حق وارد شده که جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ایشاد حدیث حوض
تفسیر فرموده اند آنرا با آنکه مراد از اصحاب این حدیث شریف اهل بیت علیهم السلام اند و این تفسیر اگر از دگر احادیث بالاتر
هم مستفاد میشد مصیر بسوی آن بحکم قضیه مذکوره واجب میشد چنانچه عمل علمای کرام بآن شایع است فکیف که این تفسیر همراه همین
حدیث بصراحت تمام مروی باشد و نیز اگر از دیگر ائمه علیهم السلام این تفسیر مروی میشد از احتمال مذکور
چه باکه از خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مروی باشد چنانچه شیخ صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار
آورده حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن
العباس بن معروف عن الحسن بن موسى الخشاب عن كلوب عن اسحاق بن عمار عن جعفر بن محمد عن ابائه عليهم السلام
قال قال رسول الله ما وجدتم في كتاب الله عز وجل فالعمل لكم به لا عذر لكم في

في تركه وما لم يكن في كتاب الله عز وجل وكانت فيه السنة مني فلا عذر لكم في ترك سنتي
وما لم يكن فيه سنة مني فما قال اصحابي فقولوا به انما مثل اصحابي فيكم كمثل النجوم بايها اخذ
اهتدي باي اقاويل اصحابي اخذتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فقيل يا رسول الله
من اصحابك قال اهل بيتي قال محمد بن علي مولف هذا الكتاب ان اهل البيت عليهم السلام
لا يختلفون ولكن يفتون للشيعة بما الحق وربما افتوهم بالتقية فما يختلف من قولهم فهو للتقية
والتقية رحمة للشيعة انتهى پس اگر در حديث عيون جواب آنحضرت متعلق بهر دو حديث باشد و معنائش آن
باشد كه ازين حديث نجوم هم مراد اصحاب اند مخالفت و مناقضت با حديث معاني الاخبار و امثال آن لازم آيد
لهذا بالبداهة قطعا ثابت شد كه جواب امام رضا عليه السلام بهر دو حديث متعلق نيست بلكه آنحضرت فقط حال حديث
دعوا اصحابي بيان فرموده و تفسير آن باصحابيكه متغير و متبدل نشدند نموده زنگ شبهه از خواطر اهل ايمان زدوده
و لله الحمد والمنة كه از افادات اعلام مصنفين اهلسنت نيز واضح ميشود كه مراد از حديث نجوم اهلبيت عليهم السلام
اند چنانچه ملك العلما شهاب الدين دولتابادي كه باعتراف فاضل رشيد از عظماء اهلسنت و فاضل رشيد
و خود حضرت مخاطب بافادات او و بمقابله الحق متمسك ميشوند و فضائل و مناقب او را بسبحة المرجان و اخبار الاخيار
و غير آن ظاهر است در كتاب هداية السعداء فرمايد و چون زمانه آخر آيد و مانند شب تار شود و ظهر الفساد في البر والبحر
فساد القلوب على قدر فساد الزمان و يفشو الكذب و در آن وقت كه ماهتاب ولايت علي ولي غروب كند بستارگان
ولايت كه خلفاء علي ولي اند اذن و اجازت باقي و پاينده باشد و بالنجم هم يهتدون بايهم اقتديتم اهتديتم چون مصطفي ماند آفتاب
و علي ماند ماهتاب و خليفه گان علي ولي مثل ستارگان اند با وجود آفتاب بهمه نگرند و با وجود ماه ستارگان نشمرند انتهى
و علاوه بر اين ظاهر الفاظ حديث هم دلالت دارد بر آنكه جواب آنحضرت متعلق بمحض حديث اخير است زيرا كه آنحضرت
در جواب سائل از هر دو حديث هذا صحيح ارشاد فرموده و چون لفظ هذا موضوع براي اشاره بسوي واحد است
ظاهر آن همين است كه مراد از آن اشاره بيك حديث باشد و اگر اشاره بهر دو حديث منظور بود هذان صحيحان ميفرمود
و هرگاه لفظ هذا اشاره بيك حديث باشد پس چون اقرب حديث ثاني است ارجاع اشاره هذا بآن ظاهر باشد
و اراده هر دو حديث از لفظ هذا محتاج است بتاويل و صرف عين الظاهر و هو خلاف الاصل پس چه شد
بسوي خود ميكشد كه چسان جناب مخاطب بر خلاف ظاهر الفاظ حديث و خلاف طريقه منصوصه مقبوله
اعلام محدثين طرفين كه خود جاهايان متمسك گرويده اين حديث شريف را بتخيلات نفسانيه بر معناي

متخیل و موهوم خود حمل کرده زبان تشنیع دراز و ابواب مواخذه و افحام بر خود باز ساخته و باز گمان نموده که
باین توهمات و خرافات افادات جناب سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه و ارضاه و دیگر اهل حق را باطل بلکه هبا
منثورا نموده با جمله ازیراد چنین هفوات ادانی طلبه فضلا عن العلماء و المصنفین نهایت ننگ و عار دارند و
موجب کمال عیب و شنار شمارند فکیف که چنین کسیکه سر افتخار بآسمان هفتمین کشیده و بزعم خود در عالم هرگز کسی را
مثل خود ندیده و تشنیده و توجه را بکلام جناب علم الهدی که مخالف و موالف اتفاق بر جلالت شان
و علو مرتبه و سمو فضائل و وفور کمالات و غزارت علوم و کثرت مهارت و تبحر او در فنون دارند بلکه مخالفین
از افاداتش خوشه چین و مستفید می باشند کما یظهر علی ناظر الاتقان للسیوطی و فاضل رشید هم تخم عقیدت آنجناب
در دل شادت منزل می کارد و خود را معتقد علم و فضل و بلاغت جناب او ظاهر میکند کما فی جواب نفاق الشیخین
موجب ننگ و عار خود بلکه اطفال خود دانسته و باز مرتکب چنین خرافات و مضحکات شود و چنین هفوات را
علق نفیس و مایه الزام و افحام پندارد اری کسیکه کبر و نخوتش باین مرتبه رسیده و حالش باین بی خودی
کشیده باشد لائق او همین است که باشال این سخافت ترهات دل خود شاد کرده بچرب لسانی و کرد
آوردن الفاظ بی معنی قلوب عوام را از جا باید و نزد اهل علم و فضل خود را رسوا نماید و اگر فرض کنیم که
علیه السلام در حدیث عیون بجواب سوال سائل حمال هر دو حدیث بیان کرده و تفسیر حدیث نجوم هم بآن
صحابه کرده که تغییر و تبدیل در دین بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نکردند خواهیم گفت که این
تفسیر بنا بر الزام الخلاف بوده باشد چنانچه استدلال آنجناب بحدیث حوض مروی بطرق الخلاف
اشعاری بآن تواند نمود و غرض از این الزام آنست که هرگاه بمفاد روایات و اعتقادات ایشان حمل این حدیث بر مطلق
صحابه جائز نشد و تقیید آن بغیر مبدلین و محدثین لازم افتاد استدلال ایشان باین حدیث بر فضیلت مشیوخ
ثلثه و اجلهم بر هم خورد که بدون اثبات این معنی که ایشان مرتکب تبدیل و تغییر نگردیدند اندراج ایشان در مصداق
این حدیث از تخیلات است و اثبات برائت ثلثه و اتباع شان از تغییر و تبدیل داخل ممتنعات و مخفی نماند که ذکر نمودن
حضرات اهلسنت حدیث نجوم را بمقابله اهل حق غایت حسارت است زیرا که مذکر تهافت و تناقض اینها و داعی
بر کشف عورات ایشان میگردد چه بر متتبعین مخفی نیست که گو جمعی از متقدمین حضرات اهلسنت باین حدیث بزعم حمل آن بر صحابه
مباهات نموده اند و افتخارها نمایند و نقل آن سر بفلک هفتمین سایند اما بنص اکابر متقدمین قوم این حدیث واهی
و ضعیف الاسناد و مقدوح و مجروح است لیاقت اعتبار و اعتماد ندارد بلکه دروغ و بهتان است و عجب است

وعجب آنست که جناب مخاطب در بعض خرافات خود چنان گمان میبرد که ضعف جمیع طرق این حدیث و وضع آن
نزد اهلسنت از قبیل محالات و فرض آن مثل فرض شریک خالق کائنات است و ادعا کرده که ضعف این حدیث یا عدم
بعض طرق آنست نه کل آن چنانچه در رساله مکاتیب جایی که خطی از جناب مصنف مشتمل بر ذکر حدیث نجوم نقل کرده در جواب
آن میسر آید مقوله که در حدیث اصحابی کالنجوم و مانند آن نوشته اند انهم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل
تواند شد زیرا که در منتهی برای الزام شیعه تصحیح این حدیث از امامیه معصومین بدلالات روایات معتمده کتب متشیعین
نقل کرده ام پس اگر مانند شریک الباری فرض کنم که حدیث مذکور در کتب اهلحق ضعیف یا موضوع است برای
شیعه چه مفید تواند شد و چگونه برای رد کلام فقیر بکار تواند آمد و حاشا که حدیث مذکور در طرق اهلسنت چنین
بود که بخیال خود آورده اند زیاده برین نیست که بعضی از اسناد آن ضعیف بوده باشد و از همین چگونه لازم می آید
عدم اعتبارش مطلقا و اگر جناب سخن این فاقد الادراک را میزان اعتبار نسنجند باری آنچه عمدة المحدثین امامیه
یعنی حسام الدین محمد صالح ابن احمد مازندرانی در شرح کافی که خود در ستایش آن فرموده واقبل علیه العالمون
وراکن الیه العارفون وعکف علیه الناظرون ولوی مثله المتقدمون والمتاخرون
درباره حدیث امام صادق ع که انبیا را میراث نمی نیست و بواسطه ابو البختری مرویست می فرماید اقول
الحدیث معتبر وان کان الراوی کذابا لان الکذوب قد یصدق مقبول خواهد بود یعنی هر چند که
راوی این حدیث دروغگو و کذاب است ولیکن در معتبر بودن این حدیث کلامی و حرفی نیست انتهی فرق نیست
که ثبوت حدیث کلینی حقیقة مذهب جمعی از امامیه را که مثل دیگر پیروان خویش بقول اهلحق رجوع نکردند و بر توریث
اصرار ورزیدند چنانکه کلام بحرانی در شرح نهج البلاغه نظر بان دارد و تفصیلش در کتاب کبیر یعنی ازالة العین
عن بصارة العین بعمل آورده ام از بیخ بر میکند و حدیث نجوم سراسر تایید ما میکند دیگر آنکه حدیث مذکور که بحکم
مازندرانی مقبول است بدلالت کتاب طعن الرماح در روایت ابو البختری محصور است و حصر حدیث نجوم بطریق
معلوم ممنوع پس اگر در باب احادیث مذکوره بعضی از رواة را بوضع و ضعف متصف نمایند و دلالت آن مثل
حدیث کیف انت یا علی و مانند آن نباشد با اهل سنت چه ضرر میرساند که طرق دیگر سلیم از عیوب نزد خود دارند
لما لا یخفی علی الماهرین الخ و این کلام هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل مخاطب است زیرا که کو در منتهی
این حدیث را برای الزام شیعه آورده باشند لیکن مقصود بذکر موضوع بودن این حدیث نزد اهلسنت نه ابطال این
استدلال الزامی است بلکه غرض از آن اظهار سخافت آن کسانی است که این حدیث را از حجج تحقیقیه بشمارند و بر ادعا

ان از طریق خویش دل شاد میکنند و از ابر مهتدی بودن صحابه در اختلاف حجت میگردانند و نیز منتهی که
این حدیث را برای الزام شیعه آورده اند وقتی مفید للانسان تواند شد که معنای که از آن فهمیده اند مستقیم باشد
حالانکه دانستیکه آن معنی قطعا باطل و سقیم است و ادعای استحاله ضعف و وضع حدیث مذکور نزد اهلسنت و تعلیل
آن بفرض شریک باری و تحاشی زدن از ضعف و وضع و عدم اعتبارش مطلقا دلیل قطعی و برهان یقینی بر
اختلال ذهن و اختلاط عقل است و سر زدن چنین انکار و تحاشی از شاه صاحب سارق هفوات کابلی جای
استعجاب نیست که با وصف محدثیت و شیخ المشایخ بودن چنین یاوه ها جا با بر زبان آورده اند لیکن صدور
آن از جناب مخاطب دلیل قرب قیامت است که با وصف دعاوی فرط اصابت و درایت و تحقیق و تبحر
چنین انکار سخیف بر زبان آورده پس الحال سر را بکدام سنگ باید زد و دیوانه وار بکدام صحرا رو باید نهاد که بعد
مرور اعصار و مضی اعمار مستفیدین چشم توقع بر جناب مخاطب دوخته بودند که شاید در مناظره و مقابله اهل الحق
چنین خرافات نیاورد لیکن انهم غلط بر آمد ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * سبحان الله تمسک را بنصوص
قوم بر افترا بودن حدیث نجوم دلیل عدم سلامت ذهن و استقامت عقل میداند و انکار و تحاشی خود را
از ضعف و وضع این حدیث باین شدومد و در ان نفسی نشان اختلال حواس و اختلاط عقل خود نمی انگارد
بالجمله بر کسیکه اندک تتبع کتب حدیث کرده و نشیب و فراز این وادی نوردیده و گلی از ان هر چمنستان چیده
مخفی نیست که ثقات اعلام اهلسنت نصوص و تصریحات بر ضعف و بی اعتباری این حدیث فرموده اند
بلکه غریب تر آنست که از راه جسارت بمقابله اهل الحق توهین و تضعیف آن نموده اند بیانش آنکه علامه حلی
این حدیث را در معارضه حدیث موضوع اقتدوا بالذین من بعدی که اهلسنت ادعای دلالت
آن بر امامت شیخین بر خلاف اصول موضوعه خود میکنند در منهاج الکرامه ذکر نموده و فرموده و ایضا
انه معارض بما رووه من قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مع اجماعهم علی انتفاء
اما متهم انتهی ابن تیمیه که محیط بیکران علوم است و در میان علمای ایشان کالشمس فی النجوم و تنقیدات
و تحقیقات او مایه فخار ارباب فهوم و اوراق دفاتر بمداحیش سیاه و اسفار ایشان باطراء او تباه و جناب
مخاطب هم او را بشیخ الاسلام می ستاید و چنین بدیحت زائد الوصف یاد می نماید و حواله بافادات او
می فرماید در جواب علامه حلی چاره کار بجز این نمی یابد که بتوهین و تضعیف این حدیث پردازد و کلوی
خویش برد و ابطال ان از دار و گیر ابحاث اهل الحق رها سازد چنانچه ببانگ بلند می سراید و اما قوله

۴۸۲

ذکر کردن ابن تیمیه حدیث اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و نقل تضعیف آن

واما قوله اصحابي كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم فهذا الحديث ضعيف ضعفه ائمة الحديث
قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله وليس هو في كتب الحديث المعتمدة الخ
این کلام صریحست در انکه حدیث نجوم ضعیف و مذموم است و ایمه حدیث بتضعیف ان پرداخته ضعف و
عدم اعتبار ان واضح ساخته اند و بزار که از ایمه قوم است و علی ما فی التحفه عمده محدثین اهلسنت صراحة
گفته که ان صحیح نیست و در کتب معتمده حدیث مروی نشده پس حیرانم که چسان جناب مخاطب باوصف
ادعای اطلاع بر کتاب ابن تیمیه و حواله خرافاتش و مباهات بان در کتاب خود تکذیب شیخ الاسلام خود
ساخته اینک خلاف قانون برداشته از ضعف و بی اعتباری این حدیث نزد اهلسنت انکار کرده
حاشا و کلا بر زبان آورده بلکه آنرا از قبیل محالات و فرض آنرا مثل فرض شریک خالق ارض و سموات
گمان نموده حقیقت فضل و اطلاع خود ظاهر فرموده و از کلام ابن تیمیه و تصریح او باینکه این حدیث در کتب
معتمده مروی نیست فائده بس عظیم بدست الحق افتاد چه ازان بکمال ظهور واضح گردید که کتب حدیث
اهلسنت که اسمای بعض آن در ما بعد نمیشنوی و این حدیث دران مروی شده و صاحب صواعق ذکرش
نموده از پایه اعتماد ساقط و از درجه اعتبار هابط است بلکه کتب غیر معتمده و اسفار غیر معتبره لقب ان باید
نهاد و دل را بخرافات ان نباید داد و لله الحمد علی ذلک و متعصبین قوم را در سرپرستی علمای خود و اثبات
این حدیث طرفه رقصات جلی بوده اما ابن الربیع عجب کذبی شنیع امر ترتیب شده که نسبت ان بسنن
ابن ماجه کرده سیوطی برای مزید ترویج باطل بقصد حمایت قاضی عیاض این نسبت را در تخریج
احادیث شفا آورده بزعم خود نشان این حدیث داده و دوش قاضی طل بوق را از عهده نقل
این حدیث که بالجزم آنرا بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منسوب نموده فارغ ساخته لیکن قاری
دنبالش نمیگزارد و باهتمام تمام رد و تفضیح او می ارد و میگوید که من این حدیث را در سنن ابن ماجه باوصف
بحث و تفحص نیافتم و بیهقی باوصف ان تبحر و مهارت بسیار دور و دراز رفته خواسته که تصحیح بعض
معنای ان از حدیث مسلم مشتهر اینکه صحابه امان اهل ارض اند کما ان النجوم امنة السماء بکند لیکن ان غیر
مفید است چه ازان بعد تسلیم مجرد تشبیه بنجوم ثابت میشود و لا بحث فیه و انما الکلام فی الامر باقتداء الصحابة
و هو لا یثبت بمجرد هذا التشبیه کما لا یخفی علی المتفطن المتامل فیه و در زین این حدیث را رجما بالغیب در تجرید الصحاح
داخل کرده لیکن علمای قوم نفی کرده اند که آن در اصول صحاح یافته نمیشود و ازینجاست که ابن حجر

عسقلانی که نزد جناب مخاطب لاثانی بمهارت او در فنون حدیث و مهارت او درین فن منیف مسلم است
باوصفیکه بهوس استدلال بران بحدیث مسلم بلفظ یکمن که نزد مخاطب مشعر از سخافت و رکاکت و ضعف می باشد
کرده لیکن بر ملا گفته که این حدیث ضعیف و واهی است و باوصف اطالت کلام دران جا بجز اعتراف بضعف
ان نیافته بلکه از ابن حزم که فاضل مخاطب هم در مسلک اول باو داده او احتجاج و استدلال نموده آورده که این حدیث
موضوع و مفتری و کذب و دروغ و باطل است ملا علی قاری در شرح مشکوة می گوید قال ابن الربیع اعلم
ان حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اخرجه ابن ماجة کذا ذکره الجلال
السیوطی فی تخریج احادیث الشفاء ولم اجده فی سنن ابن ماجة بعد البحث عنه وقد ذکره
ابن حجر العسقلانی فی تخریج احادیث الرافعی فی باب ادب القضاء واطال الکلام علیه و
ذکر انه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم انه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی انه قال ان
حدیث مسلم یؤدی بعض معناه یعنی قوله صلعم النجوم امنة السماء الحدیث قال ابن
حجر صدق البیهقی هو یؤدی صحة التشبیه للصحابة بالنجوم اما فی الاقتداء فلا یظهر نعم یمکن
ان یتلمح ذلک من معنی الاهتداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهتداء فرع الاقتداء قال و
ظاهر الحدیث انما هو اشارة الی الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن و
ظهور البدع وفشو الجور فی اقطار الارض انتهی وتکلم علی هذا الحدیث ابن السبکی فی
شرح ابن الحاجب الاصلی فی الکلام علی عدالة الصحابة ولم یعزه لابن ماجة وذکره
فی جامع الاصول ولفظه عن ابن المسیب عن عمر بن الخطاب مرفوعا سالت ربی الحدیث الی
قوله اهتدیتم وکتب بعده اخرجه فهو من الاحادیث التی ذکرها رزین فی تجرید الاصول
ولم یقف علیها ابن الاثیر فی الاصول المذکورة وذکره صاحب المشکوة وقال اخرجه رزین انتهی
بحیرتم که اگر جناب مخاطب بر اصول کتب ابن حزم و ابن حجر عسقلانی اطلاع ممکن نموده از رجوع بشرح مشکوة
چه چیز مانع آمده که نظری براین افادات می افکند و در می یافت که ایده و اکابر او چها تصریحات بر توهین
و تضعیف این حدیث نموده اند و چه قسم مساعی نامشکور او و اسلاف او را در تصحیح آن و القای اعتماد آن
در قلوب عوام بسیار منثور ساخته واضح نموده اند که محض بی اعتماد و بی اعتبار است و اصلی ندارد بلکه موضوع
و باطل و افترای ناحاصل است و ابو حیان که از افاضل اعیان و اماثل والاشان است در جواب کلام

در جواب کلام زمخشری که تهمت رضا باتباع اصحاب و اقتدا باثار شان بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه
واله وسلم نهاده و این حدیث را بانجناب نسبت داده از جا در آمده بر بهتان و افترای او دمغ شده سعی وافر
در ابطال این حدیث بکار برده و حتما و جزما تصریح فرموده باینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم آنرا نگفته
بلکه آن موضوع و مختلق و مفتری است بهیچ وجهی از آن جناب صحیح نمیشود و از ابن حزم آورده که او حکم بوضع
و بطلان آن نموده و کلام بلاغت نظام بزار را که ابن تیمیه مجملا آورده مفصلتر بنصه و عبارته نقل کرده
که از آن وجه بطلان این حدیث هم ظاهر میشود و هذه عبارة ابي حيان في تفسيره قال الزمخشري
فان قلت كيف كان القرآن تبيانا لكل شئ قلت المعنى انه بين كل شئ من امور الدين حيث كان
نصا على بعضها واحالة على السنة حيث امر فيه باتباع رسول الله وطاعته وقبل وما ينطق
عن الهوى وحثا على الاجماع في قوله ويتبع غير سبيل المومنين وقد رضي رسول الله صلى الله
عليه وسلم لامته اتباع اصحابه والاقتداء باثارهم في قوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم
اهتديتم وقد اجتهدوا وقاسوا ووطأوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والاجماع
والقياس والاجتهاد مستندة الى تبيين الكتاب فهو ثم كان تبيانا لكل شئ انتهى وقوله وقد رضي
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى قوله اهتديتم لم يقل ذلك رسول الله وهو حديث
موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابو محمد علي بن احمد
بن حزم في رسالته في ابطال الراي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نصه وهذا
خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط وذكر اسنادا الى البزار صاحب المسند قال سالتم
عما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مما في ايدي العامة ترويه عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال انما مثل اصحابي كمثل النجوم بايها اقتدوا اهتدوا هذا كلام لم يصح عن النبي صلى الله
عليه وسلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن
النبي صلى الله عليه وسلم وانما اتي ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لان اهل العلم
سكتوا عن الرواية لحديثه والكلام ايضا منكر ولم يثبت والنبي صلى الله عليه وسلم لا يبيح الاختلاف
بعده من اصحابه هذا نص كلام البزار وقال ابن سفيان عبد الرحيم بن زيد كذاب خبيث
ليس بشئ وقال البخاري هو متروك ورواه ايضا حمزة هذا ساقط متروك انتهى نقلا عن نسخة

علیقه واین عبارت صریح است درانکه ابو حیان نفی قول این حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
نموده وتصریح بوضع وافترا او آن فرموده وگفته که بهیچ وجهی از آنحضرت صحیح نمیشود وابن حزم که امام بس
جلیل المرتبه است بتاکید تمام کذب آن مبرهن فرموده که الفاظ ثلاثه مترادفه ناصه در افترای آن بر زبان آورده
وگفته که این خبر مکذوب وموضوع وباطلست وباز گفته که گاهی صحیح نشده وکلامیکه از بزار آورده نیز بالغ وجوه
بر عدم اعتماد واعتبار آن دلالت دارد که بحدی در توهین وتهجین آن کوشیده که روایت آنرا مخصوص بعوام
انگاشته ودر جواب سائلین ومستفتیین نص بر عدم صحت آن فرموده وبعد قدح وجرح اسناد آن تصریح بمنکر
وقبیح بودن نفس متن آن کرده وبدلیل متین عقلی استدلال بر کذب وافترای آن نموده که محصلش اینست که غیر
ممکن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله مباح سازد که اصحاب بعد آنحضرت اختلاف در دین بکنند وحال آنکه
این حدیث مشتمل بر تجویز اختلاف است پس دروغ وبهتان باشد وکمال الدین محمد ابن الامام بالکاملیه در شرح
منهاج الاصول که شاه ولی الله در رساله عقد الجید هم بعض عبارات از آن نقل میکند در ذیل این حدیث گفته
رواه عبد الله بن روح المدائني بلفظ مثل اصحابي في امتي مثل النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم
وفيه مقال ورواه بمعناه الدارمي وفيه ضعف وقد روي من طرق كثيرة قال ابن حزم هو
خبر موضوع وقال البزار لا يصح عن النبي ص وقال البيهقي هذا الحديث مشهور المتن واسانيده
ضعيفة لم يثبت فيه اسناد انتهى بقدر الحاجة وابن الجوزي نيز در كتاب علل متناهيه في الاحاديث
الواهيه كه نسخه كامله از آن حق تعالى این حقیر را عنایت فرموده حدیث نجوم را قدح وجرح نموده واز احادیث
واهیه كثيرة العلل شديدة التزلزل شمرده چنانچه گفته روى نعيم بن حماد قال نا عبد الرحيم بن سليمان
العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ص سالت ربي فيما
يختلف فيه اصحابي من بعدي فاوحى الي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء
بعضها اضوء من بعض فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو على هدى قال المؤلف
لا يصح نعيم مجروح قال يحيى بن معين عبد الرحيم كذاب واگر جناب مخاطب را اطلاعی
کتب دست نداده وگرد اوری آن دشوار افتاده کاش بمسلم که متنی است مشهور ودست مال
رجوع می آورد واز آن می دریافت که این حدیث ضعیف است ولائق اعتماد واعتبار نیست زیرا که
هم تصریح کرده باینکه این حدیث ضعیف است ولیاقت معارضه ندارد وسبحان الله جناب مخاطب

قدح حدیث نجوم از اصول

۴۸۶

قدح حدیث نجوم از علل متناهیه ابن الجوزی

هنوز بر کتاب مسلم که دست بدست طلبه و کوچه بکوچه میگردد اطلاعی ندارد و بمضامین آن وانمیرسد و باز بمجادله
و مقابله الحق مستعد میشود و بتشنیعات شنیعه در حق اکابر علما زبان می الاید و استحیائی نمی نماید و اگر ادنی
تتبع کرده بدرجه محصلین که بوقت درس متون رجوع بشروح هم می آورند میرسید و کرد افادات شراح
میکردید ضعف این حدیث درچه حساب وضع و کذب و افترای آن می دریافت بنابر اطمینان ناظر عبارت
شرح مسلم مولوی عبد العلی که حامل متن است می نویسیم وهي هذه واما المعارضة باصحابي كالنجوم
فبايهم اقتدايتم اهتديتم رواه ابن عدي وابن عبد البر وخذوا شطر دينكم من الحميراء
ام المومنين عائشة الصديقة كما في المختصر فمندفع بانهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلا
عن معارضة الصحاح اما الحديث الاول فلم يعرف قال ابن حزم في رسالته الكبرى
مكذوب موضوع باطل وبه قال احمد والبزار واما الحديث الثاني فقال الذهبي هو من
الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد وقال السبكي والحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه
لفظ الحميراء لا اصل له الا حديث واحد في النساء كذا في التيسير انتهى فواشبوراه دوا مصيبتا
که خدام جناب مخاطب و دیگر اولیا و شرکای او که در کثرت بحدی رسیدند که عالمی را فرا گرفتند با این همه
شورش و جفا کیشی در حق علمای اعلام هنوز اطلاعی بر متن مسلم و شروح انهم بهم نرسانیدند و بی باکانه
انچه خواستند دست و قلم بان رجانیدند و بر ملا سرایدند که حدیث نجوم حدیث معتمد و معتبر است و ثبوت
ضعف و وضع ان نزد اهلسنت از قبیل خرق عادات بلکه محالات و ممتنعات است و بان مرتبه بهوا جس نفسانی
مبتلا گردیدند که فرض آنرا مثل فرض شریک باری قرار دادند و از تعقب علمای الحق حسابی بر نداشته
اینهم ادعا کردند که برای این حدیث بعض طرق سلیم از عیوب پیش خود دارند و از ذکر ان دل دزدیده برای
تخدیع عوام حواله بر علم ماهرین کردند و بموهومات و خیالات بر خود بالیدند و در پوست نگنجیدند حیرانم
که ایا این اکابر علما مثل ابن حزم و بزار و امام احمد بن حنبل و شیخ الاسلام شان ابن تیمیه و ابو حیان و محقق
متبحر شان ابن حجر عسقلانی و محب الله بهاری و مولوی عبد العلی بحر العلوم سنیان و دیگر اکابر و اعیان
را که بتوهین و تضعیف و ابطال این حدیث تشمیر ذیل کرده و جمعی از ایشان نصوص بر وضع و افترای آن فرموده
اند از اهلسنت بدر میکنند و میفرمایند که این مردم از اهلسنت نبودند و از جرگه علمای ایشان خارج
اند یا اقرار بجهل و عدم اطلاع و غفول و ذهول خود میسازند و اعتراف باختلال حواس و اختلاط عقول

رد و ابطال حدیث نجوم از مسلم مولوی عبد العلی

ص ۴۸۷

ص ۴۸۷ ابن الجوزی و دیگر

خویش می نمایند و نیز چون ثبوت ضعف و وضع انرا مثل شریک باری پنداشته بودند و فرض آنرا مثل
فرض آن والحال بحمد الله ضعف و وضع ان ثابت کردید لازم آمد که قائل شریک باری هم شدند بالجمله نکات
ضعف و عدم اعتماد این حدیث نزد علمای خود طرفه ادعائیست و ادعائی وجود طریق سلیم برای آن
از انهم اعجب است چگونه باور توان نمود که این ایمه اعلام را که متقدمین اند و وسائط وصول اصول و
فروع دین بمتاخرین با این همه تفحص و تجسس و سرگردانی طریقی سلیم بدست نه آمد و بدست مخاطب تحریر
و شرکای معدوم النظیر او این طریق بطریق ظفره بافتاد ان هذا لشیء عجاب یتحیر فیه الالباب و زیاده تر
مقام حیرت اینست که اگر طریقی سلیم در دست خود داشت چرا آنرا در ینمقام که مقام احتیاج است ظاهر
نفرموده برای کدام روز سیاه انرا بر داشته و چرا باظهار ان تجهیل و تحمیق اعلام خود ظاهر نکرده که او شان
مدعی ضعف ان علی الاطلاق گردیده اند و چرا بیان ان بتسفیه ابن تیمیه نپرداخت که او از بودن آن
در کتب معتبره سر باز میزند بار الها مگر اینکه دعوی وجود طریقی سلیم برای آن در کتب غیر معتمده کند و هذا
مما یضحک علیه الثکلان و لا نظام الدین والد ماجد مولوی عبد العلی نیز نقل فرموده که ابن حزم
این حدیث را مکذوب و موضوع و باطل گفته و احمد بن حنبل و بزار نیز تکذیب و ابطال آن نموده اند
چنانچه در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانیکه بر حجیت اجماع شیخین بحدیث اقتدوا باللذین
من بعدی و بر حجیت اجماع خلفاء اربعه بحدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین
المهدیین احتجاج کرده اند می فرماید و اجیب ایضا بانهما معارضان بقوله اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و قوله خذوا شطر دینکم عن الحمیراء فتقاعدا الاحتجاج و اجیب بان
الحدیث الاول و ان روی عن المعتبرات لم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الکبری مکذوب
موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فهو ایضا لم یعرف کما عن المزی
و الذهبی هو من الاحادیث الواهیة التی لا یعرف لها اسناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج
کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیثا واحدا فی النساء هکذا فی بعض شروح التحریر
انتهی و ذهبی که باعتراف ثقات محک رجال است و شاه صاحب در تحفه او را امام الحدیث میداند نیز
در میزان بتوهین این حدیث پرداخته انرا از موضوعات و اکاذیب جعفر بن عبد الواحد انگاشته چنانچه گفته
جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضی قال الدارقطنی یضع الحدیث و قال ابو زرعة روی

۴۸۸

قدح حدیث نجوم از صبح صادق
للانظام الدین

و نیز ذهبی حدیث نجوم را از بلایا
فی میزان قال الذهبی

روى احاديث لا اصل لها وقال ابن عدي يسرق الحديث ويأتي بالمناكير عن الثقات
فيما روى عن محمد ابن ابي مالك المازني عن الحسن ابن ابي جعفر عن ايوب عن نافع عن ابن
عمر مرفوعا ما اصطحب اثنان على خير ولا شرا الا حشرا عليه ثم تلا واذا النفوس زوجت
وهذا باطل ثم ذكر له ابن عدي احاديث كلها بواطيل وبعضها سرقه من قوم وكان عليه
يمين ان لا يحدث ولا يقول ثنا فكان يقول قال لنا فلان اخبرنا عمر بن عبد المنعم انا ابو القاسم
الخراساني قراءة عليه وانا في الرابعة انا علي بن المسلم انا ابن طلاب انا ابن جميع الغساني نا عمر
بن موسى بن هارون بالمصيصة ثنا جعفر بن عبد الواحد قال قال لنا صفوان بن هبيرة
ومحمد ابن بكر البرساني عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس ولد النبي صلعم مختونا مسرورا وهذا
افته جعفر قال الخطيب عزله المستعين عن القضاء ونفاه الى البصرة لا ام بلغه ومات سنة
ثمان وخمسين ومائتين وقال ابو حاتم وصل جعفر بن عبد الواحد ابن جعفر سليمان بن علي ثنا
القعنبي فزاد فيه عن انس فدعا عليه القعنبي فافتضح قال ابو زرعة اخاف ان يكون
دعوة الشيخ الصالح ادركته ومن بلاياه عن وهب بن جرير عن ابيه عن الاعمش عن
ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم من اقتدى بشيء منها
اهتدى انتهى وجناب مخاطب در رساله مكاتيب بجواب بعض خطوط كه آنرا بجناب مصنف منسوب ساخته
ودران اين عبارت ميزان مذكورست اينكلام حيرت افزا گفته وانچه از كتاب ذهبي يا باشتباه از كتاب
ديگر عبارت عربي نقل كردند وبران مباهات وافتخار فرمودند همه را در مكتوب سابق برباد نمودند
وبراي كشف اين تلبيسات بي اختيار دل مي خواست كه يكدو جزو ديگر بنويسم مگر خيال اينمعني كه جناب سامي
بطرف ممالك جنوبي تشريف مي برند وبزودي ازين شهر رخت مي بندند نگذاشت كه اين آرزو
بوقوع آيد معذلك از وضع اصلي اين رساله هم خارج است پس معلوم شد كه جاي آنست كه اهل خلاف
كلهم اجمعون بتقليد رئيس خويش بلجه عرق شرم غرق شوند ولكن ليس لهم ولا لغيرهم ذلك وقبل ازين گذشت
كه روايتي در يك طريق ضعيف است ودر وثاقت واعتبار ان نزد جهابذه محدثين سخني نيست الخ پس عجب
است كه جناب مخاطب در بودن اين عبارت كه نقل كردم از ميزان ذهبي را ارتياب واشتباه مي پيمايد ومنكر
كه اين عبارت از ميزان ذهبي يا باشتباه از كتاب ديگر است وذلك عجب عجاب يا باين همه فضل وجلالت

ردّ كلام مخاطب در جواب عبارت ميزان ذهبي در بارهٔ حديث ختونه

اشتباه مخاطب در عبارت ميزان ذهبي

ودعاوی تجرد و فور اطلاع بمیزان ذهبی هم برنخورده و وقوفی بران بهم نرسانیده با آنکه عمدا دیده و
دانسته با وصف علم باینکه این عبارت عبارت ذهبی است چنین حرف بر زبان آورده تا که نزد عوام حجیت
این عبارت برجای خویش نماند و برایشان ثابت نشود که ذهبی توهین حدیث نجوم و حکم بوضع آن کرده فوا اسفا
که چنین بی دیانتی و خیانت را پیش نظر نهاده و از مواخذه یوم الحساب نترسیده و عجب تر آنست که با وصف
ارتکاب چنین تلبیسات و تدلیسات و تلمیعات میدانداری المرء یقیس علی نفسه و کل احد یعد غیره من جنسه
و بالاخوانی و دوراز نفسی مخاطب دیدنی است که میفرماید که دلش بی اختیار میخواست که بپایه جواب این
عبارت میزان دو سه جزو نویسد لیکن عذر عزم جناب مصنف بر رحیل بسوی عتبات مقدسه که از اشرف
بروان بسوی ممالک جنوبی تعبیر کرده مانع آمد این هم یاوه و یافه بیش نیست که با وصفیکه چند جا در جواب
این عبارت دست و پا زده هیچ جوابی جز انکار و اصرار بر کذب و افترا مفری نیافته و باز چنین مباهات میکند
که دو سه جزو در جواب میخواست که نگارداری ممکن بود که همین ترهات و خرافات در دو سه جزو دیگر می نگاشت
و تخم زیادت فضیحت ملازمان خود می کاشت و اکاذیب و افترات دیگر بسوی عوام می انداخت و علم نهایت
خفت و ذلت خدام خود می افراشت و جای حیرت است که برین ترهات و خرافات مذکور و مجرد ایعاد بتحریر
دو سه جزو لزوم شرم الحق را متفرع می سازد و بر زبان می آرد که پس جای آنست که اهل خلاف الخ حالانکه
ارباب انصاف و تمیز نیک میدانند که چون جناب مخاطب در باره حدیث نجوم مصدر تدلیسات و افترات
غریب گردیده یعنی انکار و تحاشی تمام از ثبوت ضعف و وضع آن در کتب اهلسنت کرده و ثبوت آنرا
مثل ثبوت شریک باری دانسته و بکذب و افترا بعض طرق سلیم از عیوب برای آن ادعا نموده و در عبارت
میزان تشکیک نموده و از مفاد صریح آن چشم پوشیده و امر حق را از تلمیعات دانسته و در پایه جواب جز
دعاوی لسانیه حرفی درست نا راسته جای آنست که الخلاف کلهم اجمعون بتقلید رئیس خویش بلجه عرق
شرم غرق شوند و لکن لیس لهم ولرئیسهم ذلک و آنچه گفته که قبل ازین گذشت که روایتی در یک طریق
ضعیف است الخ سخافتش در کمال ظاهر است زیرا که ذهبی اگر حکم بضعف یکطریق این روایت می نمود
و دیگر طرق سلیم از عیوب برای آن مسلم می بود البته این قبیل [illegible] میداشت حالانکه ذهبی بمجرد
تضعیف این روایت اکتفا نکرده بلکه این حدیث را از بلایای جعفر بن عبد الواحد دانسته و گویا گفت
که این حدیث از آفات و بلیات برپا کرده این کذاب برای خلق خدا است که با فتری آن راه ایشان زده

۴۹۰

بدلیل مخاطب عبارت ذهبی را بکلی از آن
ضعف بعد طرق حدیث نجوم متکلم
نیست و حالانکه صریح در حکم بضعف آن است

زده برای ایشان و برای خود مصیبتی انگیخته اگر این حدیث از احادیث صحیحه می بود و بطرق دیگر لائق اعتبار
و اعتماد ثابت می گشت چه قسم این حرف بر زبان می آورد که روایت احادیث صحیحه معتمده عین رحمت و
عنایت است نه رحمت و بلیت و نکایت بلکه اگر این حدیث از قبیل خرافات و افترات نمی بود و احتمال
صحت میداشت و گو همه طرق آن ضعیف و غیر معتمد می بود باز هم آنرا از بلایا گفتن معنی نداشت چه احادیث
ضعیفه محتمل الصحة واجب التعظیم و التکریم است تعدیدان آنرا بلایا و مصائب سمتی از جواز ندارد و الحاصل
این کلام ذهبی دلالت واضح دارد بر آنکه این حدیث از قبیل اکاذیب واضحه و افترات صریحه است که آنرا عین
مصیبت و بلا توان شمرد و مزعوم باطل مخاطب عمدة الافاضل که ذهبی فقط تضعیف بعض طرق آن کرده
و از آن ضعف آن علی الاطلاق هم لازم نمی آید چه جا وضع و بطلان از غرائب مزعومات است کما لا یخفی
علی الناقد البصیر و لا یخفیک مثل خبیر و اگر جناب مخاطب را در صراحت این کلام ذهبی در وضوح و مفتری
بودن این حدیث بجهت قلت تتبع اصطلاحات اینفن و عدم تامل در مدلولات الفاظ ذهبی دامنگیر شده
بود کاش بدیگر عبارات میزان ذهبی رجوع می آورد که از آنجا بصراحت تمام بطلان این حدیث منکشف میشد
چه ذهبی جای دیگر این حدیث را بنص صریح باطل گفته قال فی ترجمة زید العمی نعیم بن حماد ثنا
عبد الرحیم بن زید العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر مرفوعا سالت ربی
فیما اختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة
النجوم بعضها اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی
هدی فهذا باطل انتهی و ازین کلام بدلالت مطابقی بطلان و کذب این حدیث ثابت میشود و کنایت و
اصطلاح را که موجب ارتیاب جناب مخاطب و دیگر شرکائی متحرین او شود مدخلی نیست و نیز وضع و افترا و
ضعف و بی اعتباری این حدیث از شرح شفا هم بر می آمد چنانچه شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض
شرح شفاء قاضی عیاض میفرماید و قال صلی الله علیه و سلم فی حدیث اخرجه الدارقطنی و ابن
عبد البر فی العلم من طرق اسانیدها کلها ضعیفة حتی جزم ابن حزم بانه موضوع و قال الحافظ
العراقی کان ینبغی للمصنف رحمه الله ان لا یورده بصیغة الجزم و ما قیل من انه لیس لوارده
لان المصنف رحمه الله ساقه فی فضل الصحابة و قد استقروا علی جواز العمل بالحدیث الضعیف
فی فضائل الاعمال فضلا عن فضائل الرجال لا وجه له لان قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

تصریح ذهبی ببطلان حدیث مزعوم و دیگر

بطلان حدیث مزعوم از شرح شفا خفاجی

قول نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض این است الحمد لله الذی فرد الخافقین بجنة النور للمتقین و جعلها شفاء لما فی الصدور و هدی للمؤمنین الخ

بیان خیانت مخاطب در نقل عبارت شیخ شیخ شمس قدح و جرح حدیث نجوم از شرح شفا

اهتدیتم فیه العمل بما فعلوه وقالوه من الاحکام الخ وعبارت بعض شروح شفا جناب قاضی نور الله
در احقاق الحق و مصائب النواصب نیز وارد فرموده و ماجرای شگرف اینست که جناب مخاطب در همین سال
مکاتیب که حاوی بر مکائد و تلبیسات اعاجیب می باشد جای دیگر محصل عبارت جناب شهید ثالث را
که درباره این حدیث فرموده بغرض نقض آن مترجما وارد کرده ولیکن تلبیسی بس غریب در ترجمه آن بکار برده
یعنی ترجمه عبارت شرح شفا را که مشتمل بود بر حکم بوضع و ضعف و غیر معتمد بودن این حدیث نزد ائمه اهل سنت
ساقط کرده بجای آن فقره مختصره مزوره از طرف خود ایجاد کرده نهاده چنانچه میسر آید و بر عارف اسلوب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام اشکالی در این حدیث بنظر نمی آید اگرچه متعصبین قوم هوسها پخته یا ها
گفته باشند پس مهملات ایشان بمجرد نظر از هم می پاشد اگر باورت نیاید باری بتقریر شوستری که جامع
هفوات قومست متوجه شو و آنچه بقدر ضرورت زیر و زبرش کنم بگوش دل بشنو محصل تقریرش در عبارت
مطنبه آنکه آثار وضع در بر سیمای این حدیث ملعان ظهور دارد چه خطاب اقتدا و اهتدا بخصوص اصحاب
باشد یا بالعموم لازم می آید خلاف صحاحت که اصحاب خویش را فرموده باشند که اصحابی کالنجوم و اگر
مراد غیر صحابه باشند دلیلی برای تخصیص درکار است و استحسان و قیاس پیش نمیرود و راویان این خبر خود
اصحاب اند بلکه خبر مذکور در روایت عمر محصور و چون روایتی درین باب یافته نمیشود تخصیص باطل شد
و کشف مدعا از شرح شفای مالکی میتوان یافت که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم
بکذب واقع اند و بعد تسلیم صحت البته مطلق صحابه مراد نتوانند شد الخ حالا اصل عبارت احقاق الحق
باید شنید تا پرده از تلبیس و تدلیس و خیانت مخاطب معدوم الامانت برافتد وهی هذه واما ما رواه
من حدیث اصحابی کالنجوم ففیه من آثار الوضع والبطلان ما لا یخفی لان ذلک القول
لا یخلو اما ان قاله النبی لاصحابه وغیرهم او قاله لاصحابه دون غیرهم او قاله لغیر اصحابه
فان قالوا انه قاله للصحابة وغیرهم او قاله للصحابة دون غیرهم قلنا فهل یستقیم فی الکلام
الفصیح المحکم ان یقول لاصحابه اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وان قالوا انه
قاله لغیر الصحابة قلنا لهم هل یعلم خبر بهذا معروف مجمع علیه ام هو شیء تخرصونه
باستحسان عقولکم وارائکم لان الصحابة هم الذین رووه بل انما رواه عمر فلو کان قاله لغیرهم
لکان قد ذکروا ذلک الخبر وکانوا یقولون او یقول ان رسول الله قال لجمیع من اسلم غیر الصحابة

غير الصحابة اصحابي كالنجوم الخ ولما لم يكن في نقلكم شيء من هذا التخصيص بطل ادعاءكم
في ذلك ومما يكشف عن ذلك ما ذكره شارح كتاب الشفاء للقاضي عياض المالكي حيث قال
اعلم ان حديث النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اخرجه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في
العلم من طريقه من حديث جابر وقال هذا اسناد لا يقوم به حجة لان الحارث بن غضين
مجهول ورواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبد الرحيم بن زيد عن ابيه عن ابن المسيب
عن عمر قال البزار منكر لا يصح ورواه ابن عدي في الكامل من رواية حمزة بن ابي حمزة النصيبي
عن نافع عن عمر بلفظ بايهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم واسناده ضعيف لاجل حمزة لانه
متهم بالكذب ورواه البيهقي في المدخل من حديث ابن عباس وقال متنه مشهور واسانيده
ضعيفة لم يثبت منها في هذا الباب اسناد وقال ابن حزم انه مكذوب موضوع باطل
وقال الحافظ زين الدين العراقي وكان ينبغي للمصنف ان لا يذكر هذا الحديث بصيغة الجزم لما
عرف من حاله عند علماء الفن انتهى كلام شارح الشفاء وهو كاف شاف في الرد على اهل الشفاء

پس این عبارت شرح شفا بچشم امعان دیدنی است که چه اهتمام تمام در توهین و رد و ابطال این حدیث از آن
ظاهر است زیرا که قطع نظر از تضعیف اسانید خاصه آن که از دارقطنی و ابن عدی آورده تصریحاتی
دیگر در آن مذکور است که دلالت بر ضعف و سخافت و بی اعتباری آن علی الاطلاق میکند اولا از بزار
آورده که او در باره این حدیث گفته منکر لا یصح و پر ظاهر است که این کلام دلالت واضحه دارد بر غیر معتمد
بودن آن علی الاطلاق بلکه دلیل کذب و اختلاق است کما ظهر مما نقله ابو حیان **وثانیا** از بیهقی نقل کرده
که او بتصریح تمام گفته که متن این حدیث مشهور است لیکن اسانید آن ضعیف است و چیزی از آن اسانید
درین باب ثابت نشده **وثالثا** از ابن حزم آورده که او بصراحت باز گفته و جواهر زواهر بسلک بیان
سفته که این حدیث مکذوب و موضوع و باطل است این تشدید و تاکید ملاحظه کردنی است که بر محض یک
لفظ ازین الفاظ که بانفراده کافی بود در اثبات موضوعیت آن اکتفا نکرده سه الفاظ مترادفه متقاربه بهم
آورده و این یکوجه ثالث را بمنزله سه وجه توانگفت **ورابعا** خاتمه افادات برین کلام بلیغ نموده
که محصلش اینست که زین الدین عراقی که زینت علمای قوم است راه نصیحت و خیرخواهی با قاضی عیاض
پیموده بمقتضای ؎ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ؎ هر آنچه ناصح مشفق بگوید بپذیر ؎ ارشاد کرده

کلام شارح شفا است

که لائق حال مصنف نبود که چنین حدیث واهی را بصیغه جزم ذکر نماید و باب بی تمیزی بر خود کشاید زیرا که
حالیکه این حدیث نزد علمای فن دار و شنیدی و سخافت و کذب و ضعف و اختلاق و بطلان آن نزد ائمه
فن دیدی و بحمد الله هر یک ازین وجوه اربعه وجهی است کافی در ثبوت ضعف و عدم اعتماد این حدیث
پس تلبیس و تدلیس مخاطب که باتباع وساوس ابلیس جسارت بران نموده ملاحظه باید نمود که چه وقاحت
و سینه زوری بکار برده که چنین بیان مشنع طویل الذیل را که بیخ و اساس این حدیث را بر میکند بلکه از جمله
احادیثش بر آورده بزمره افترات و اکاذیب می افکند و بصراحت تمام دلالت دارد بر ضعف و بی اصل
و بی اعتبار بودن آن و بوضوح مالا کلام تصریح میکند باینکه آن لائق نیست که بر سبیل جزم و قطع مذکور شود
در این فقره مختصره مزوره گنجانیده که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم بکذب واقع
اند انتهی لله انصاف باید داد که آیا کلام شارح بندائی جهوری تصریحات و اوضح توضیحات دلالت
بر عدم اعتباری و واهی و سخیف بودن این حدیث علی الاطلاق بلکه موضوع و مفتری بودنش دارد
یا فقط کلام در بعض اسانید این حدیث از آن مستفاد است و هیچ میدانی که علاوه بر اخفای عیوب خانگی
خود و ناگواری بتقوه تضعیف و توهین و ابطال و افساد این حدیث دگر چه چیز مخاطب را باعث
برین تلبیس و تدلیس و خیانت و حذف و اختصار گردیده همانا این است که چنانچه دانستی جناب مخاطب از
غایت خوش فهمی برای قبل و قال علمای حدیث و ناقدین رجال درین حدیث چنین جوابی بی سر و پا
تراشیده اند که بعض اسانید این حدیث ضعیف است و متهمین بکذب و وضع دران واقع شده اند نه در جمیع
طرق آن و از مروی بودن حدیثی ببعض طرق ضعیفه عدم اعتبارش مطلقا لازم نمی آید و ظاهر است
که اگر باین جواب با وصف نقل عبارت شرح شفا بعینه متشبث میگردیدند عوام هم فضلا عن الخواص
بی باختلال حواس شان می بردند و قطعا و یقینا میگفتند که این جواب حتما باطل است زیرا که در عبارت
شرح شفا بصراحت تمام بی اعتبار و بی اصل بودن این حدیث علی الاطلاق مذکور است بلکه موضوع
و مکذوب و باطل بودنش مسطور است لهذا برای ترویج خرافت خویش عوام و تطییب قلوب معتقدین
لئام بر تحریف عبارت شرح شفا جسارت کردند و از ذکر محصلش هم دل دزدیده یکفقره مختصره موافق
خواهش خود در اثنای آن عبارت طویله نهادند و از مواخذه اهل حق اصلا نترسیدند بلکه این هم خوف
نکردند که قطع نظر از مواخذه الحق اگر بعض معتقدین خدام هم اتفاقا رجوع باحقاق الحق نماید و بتحقیق حال

وبحقیقت حال پی برد و بر عبارت شرح شفا واقف شود و باز این تلبیس سامی ملاحظه نماید و این خرافت
صریحه را که جوابش قرار داده اند به بیند در حق سامی چها خواهد گفت و بر این خیانت و تدلیس چها
پیچ و تاب که نخواهد خورد و بجای دعای خیر یکه طلب آن در دیباچه سنوات کرده بالعکس چها دعای
بد که نخواهد نمود و بحیرتم که مخاطب را نقل عبارت علامه شوستری بهوس نقض در وان چه ضرور بود اگر
مرد میدان بود و در دعاوی سخیفه خود صادق اصل عبارت شرح شفا نقل کرده پا در میدان جواب
میگذاشت و در ازای ان کلامی متین می آراست و هرگاه از نقض رد تمام کلام عاجز و درمانده
بود پس چرا معجر سکوت بر سر نکشیده و چرا بمقابله علمای اهلحق در آمده و در نقل کلام خصم تلبیس
و تدلیس رفته و انچه از جواب آن در کل عجز فرو مانده آنرا ترک کرده و از تعرض بان دل دزدیده بالجمله مقتضای
حزم آن بود که از تعرض بکلام علامه شوستری راسا اعراض میکرد و جان را بسلامت می برد بلکه اگر
کسی اجمالاً متعرض باین کلام میشد باز هم دم در میکشید و از تعرض بجواب ان اعراض می ورزید تا باین
فضیحت مبتلا نمیشد تا انکه بیوجه بدون انکه کسی ذکر ان بمیان آرد برای محض اظهار فضل و کمال خود متعرض
ان شده و باز از جواب ان اعراض نموده بلکه در نقل ان خیانت صریح فرموده اری اگر متعرض کلام
احقاق نمیشد عوام کی میدانستند که جناب مخاطب بجوانب و اطراف مقام احاطه تام نموده تقاریر
شیعه را راسا بباد منثور ساخته زیرا که جامع تقریرات اهلحق تقریر علامه شوستری باظهار اوست
هرگاه نزد ایشان جناب مخاطب بابطال آن پرداخت همه تقریرات ایشانرا باطل ساخت و از ینجا
ارباب تعمق و انصاف قطعاً بعلم الیقین میدانند که مخاطب هرگز احقاق حق و التزام انصاف
و اعراض از اعتساف منظور ندارد بلکه غرض او محض تلبیس در نظر عوام است تا انکه استدلالی و حجتی
که در کلام اهلحق مذکور می باشد از ذکر انهم اعراض میکند و بتلخیص بلکه تحریف مسخ و تصحیف آنرا
در شکم فرو میبرد پس چه جا که باشکالات غیر مذکوره در کلمات اهلحق تعرض کند و آنرا علی نهج
المناظره تقریر نماید چنانچه از غایت بی باکی با وصف این همه کوچک دلی ادعای آن دارد که او اشکالات
را از طرف اهلحق بطریق مناظرین تقریر میکند و جمیع خدشات که در هر مقام وارد میشود خود ذکر نموده
بر دان می پردازد و عجب تر انست که مخاطب با انکه ملاحظه عبارت شرح شفا که مشتمل است بر حکم بمنع
و بطلان و کذب حدیث نجوم نموده باز در رد تقریرات اهلحق که برای الزام مخالفین وارد کرده اند الفاظ

حدیث نجوم

سخیف بر زبان می آرد و دعوی عدم ورود اشکال بران ببانگ بی هنگام میسر آید و بنا بر مزعوم او لازم
می آید که امام احمد بن حنبل و بزار و ابن حزم و امثالهم که حکم بوضع و کذب این حدیث کرده اند عارف اسلوب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام نباشند که چندان اشکال را دران بخاطر آورند که حکم بکذب و وضع
آن کردند بلکه از متعصبین عوام و معاندین طغام باشند که هوسها پخته یاوها گفته اند و جهلائی بر زبان آورد
که بمجرد نظر از هم پاشد جای حیرت است که مخاطب بر الحق بجهت آنکه بنصرت اقوال و افادات ایمه او داد تحقیق
در تبیین وضع این حدیث بنا بر اصول اهلسنت داد ند طعن و تشنیع میکند و سخائف ترهات بر زبان می آرد
و نمیداند که این همه از کجا تا بکجا میرسد یعنی اینهمه خرافات و تشنیعات او ارواح طیبه امام احمد بن حنبل و بزار
و ابن حزم و غیر ایشان را از اکابر و اماجد ایمه اهلسنت می رنجاند و عظام رمیمه مقدسه ایشان را از ازار میساند
بالجمله از جناب مخاطب و دیگر معاصرین متاخرین چه نام برم و چه شکایت بر زبان آرم زیرا که کابلی که پیر مغان
متکلمین قوم است و این بساط مناظره او گسترده و رونق دین و اسلام بتفوه هفوات سخیفه او برده و حرف
زدن را بمقابله الحق او آموخته و این چراغ قیل و قال را او افروخته و معاصرین و من قار بهم بخرافات او
دست میزنند و افادات او را علق نفیس انگاشته در هر مبحث پیش نظر می نهند آنچه در باره حدیث
نجوم هوسها پخته و یاوها گفته غیر تکاه خلائق است زیرا که با وصفیکه ایمه و اکابر اهلسنت توهین و تضعیف
و رد و ابطال آن کرده اند تا آنکه امام احمد بن حنبل و بزار و ابو حیان و ذهبی تا قدر رجال آنرا باطل و موضوع
و مکذوب دانسته اند و ابن تیمیه از قبول آن سر تافته در مقابله علامه حلی که اهلسنت را بآن الزام داده بود
برآن برخاسته و گفته که این حدیث غیر صحیح است و ایمه حدیث تضعیف آن کرده اند و در کتب معتمده
یافته نمیشود و ابن حجر محقق قوم آنرا ضعیف و واهی گفته و بیهقی تضعیف آن نموده و گفته که هیچکدام از اسانید
آن ثابت نشده و زین عراقی ذکر آنرا بر سبیل جزم بعید از حزم دانسته مناسب حال مصنف شفا
نانگاشته باز کابلی از اقوال ایمه و اکابر خود خبری نگرفته آنرا و دلائل تحقیقیه و الزامیه حقیت مذهب
باطل خود ذکر کرده و کمر را بر اثبات آن چست بسته و زمام اختیار از دست داده سر در بیابان
هرزه گوئی نهاده چنانچه میسراید الخامس ما رواه البغوي و رزين بن معوية العبدري
عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم
و رواه ابن عدي في الكامل بلفظ بايهم اخذتم قال البيهقي متنه مشهور و قد رواه

۴۹۶

ابن حزم

کلام صاحب عبقات در احتجاج بحدیث نجوم بر حقیت مذهب خود و رد آن

رواه باسانيد متنوعة يرتقي بها الى درجة الحسن فالحديث حسن وقد رواه غير
واحد من علماء الامامية منهم محمد بن بابويه القمي وتلميذه ابن المعلم الملقب عندهم
بالمفيد وصححه وصنف فيه كتابا سماه كتاب مسئلة معنى قول النبي اصحابي كالنجوم
بايهم اقتديتم اهتديتم واورد فيه البطلات وارتكب في تاويله التكلفات ورغب
عن الحق وجنح الى الباطل جنوح الثمل الى حسو التاطل قاتله الله من قباع هو احمق
من قباع وقد اقتدى بهم اهل السنة والجماعة فهم راشدون مهديون وسائر الفرق
ضالون مضلون هذا والمراد من الاصحاب من لازمه عليه السلام من المهاجر
والانصار وغيرهم غداوة وعشية وصحبه في السفر والحضر وتلقى الوحي منه طريا
واخذ عنه الشريعة والاحكام واداب الاسلام وعرف الناسخ والمنسوخ
كالخلفاء الراشدين وغيرهم لا كل من راه مرة او اكثر السادس ما اخرجه البيهقي في
المدخل عن ابن عباس والدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم عن جابر وعبد بن
حميد في مسنده عن عمر والدارمي وابن ماجة والعبدري في الجمع بين الصحيحين عن عمر
بن الخطاب ايضا والسجزي في الابانة وابن عساكر عن عمر والحاكم وقال صحيح واقروه قال
قال رسول الله سالت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان
اصحابك عندي كالنجوم في السماء بعضها اقوى من بعض وفي رواية اضوء من بعض ولكل نور
فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى وفي معناه الخبر المتقدم
المتفق عليه والاقتداء بهم اهتداء والمقتدي بهم اهل السنة فهم مهتدون ومذهبهم حق
ومذاهب سائر الفرق باطلة انتهى اينست افادات عمده اكابر محققين ومتبحرين قوم كه امثال اين احاديث
كه ايشان موضوع ومكذوب وباطل ميدانند بمقابله الحق ثابت كردن خواهند وبمفاد الغريق يتشبث
بكل حشيش بهر رطب ويابس دست اندازند وشتر گربه بلكه تنها گربه بمقام احتجاج آرند حال روايت زين
انفاشنيدى كه كو آنرا در تجريد الاصول وارد كرده ليكن در اصول پيدا نميشود وبغوى از همانجا برداشته
در مصابيح مظلمه كه محققين موضوعات حديده در ان ثابت كرده اند مندرج ساخته وذكر كامل روايت
نمودن ابن عدي آنرا در كامل كه موضوع است براى ذكر مقدمه ميزان وتجريد وتصحيح سيوطي نسبت

۴۹۷

بان دلیل ضعف انست خود دلیل کامل برای وهن وسخافت این حدیث پیش کردنست مگر انصاف نشنیدی
که شارح شفا تصریح کرده که در کامل آنرا از طریق حمزه روایت کرده واو بتصریح ارباب رجال متهم بالوضع والکذب
است وابن عدی خود هم تصریح کرده که عامه انچه او روایت کرده موضوع است پس ازینجا مقدار عقل وغور
ودین ودیانت کابلی باید دریافت که بغرض تخدیع عوام برمحض نسبت این روایت بابن عدی اکتفا میفرماید
واز قدح وجرح او در راوی این حرفی بر زبان نمی آرد واحتجاج بکلام بیهقی که کابلی در نقل آن قصه پژمرده تحذیر
را در احتجاج بایه لاتقربوا الصلوة بر ممنوعیت نماز رونقی تازه بخشیده واز راه دیانت بر بعض آن اقتصار
کرده سر سید عجائب است که بیچاره بیهقی خود تصریح کرده که کو متن این حدیث غیر متین علی مزعومهم مشهور است
لیکن اسانید او واهی است وهیچیک از ان درین ثابت نمیشود پس کمال حزم واحتیاط ونهایت فراست و
دانشمندی کابلی است که بر بعض کلام بیهقی اکتفا کرده بان احتجاج نموده واز تصریح صریح او بر ضعف وعدم
ثبوت آن قطع نظر کرده هنیست حال امانت ودیانت این بزرگان که در نقل کلام اعلام خود چنین خیانتها
میکنند وراه بیچاره عوام میزنند پس خیانات او در نقل کلام خصام چها خواهد بود وقد انکشف ولله
الحمد بتبیین اعلامنا الکرام حقیقة تخدیعاته حیث اظهروا اخیاناته لما تصدوا النقض
خرافاته وکاش بر این خیانت اکتفا میکرد واین سیه روزی ملاحظه باید کرد که او عامیفرماید که بیهقی آنرا
باسانید متنوعه روایت کرده که بان مرتقی میشود بدرجه حسن سبحان الله بیچاره بیهقی که مخرج انست برین
تحقیق انیق که بخاطر بهتان باثر کابلی رسیده متفطن نگردیده که ادعای اعتماد واعتبار آن میکرد واز
توهین وتضعیف ان کف لسان مینمود وهمچنین دیگر محققین ومنقدین بران مطلع نشدند وکابلی بآن وارسید
مگر ایشان این عصبیت وعناد که کابلی را بجهت مقابله اهلحق رو داده کی میداشتند که همت را همه تن
بسوی تصحیح هر باطل می گماشتند واین ضرورت تصحیح مذهب باطل که کابلی را رو داده کی بر سر ایشان
افتاده ایشان فراغ بال از اثبات حقیت مذهب باطل خود داشتند وانرا بنای مرصوص می انگاشتند
واستدلال را بران تحصیل حاصل می پنداشتند لهذا بی باکانه انچه می خواستند وچون چشم کابلی
بملاحظه افادات اهلحق واشد او را این هوای باطل در سر افتاد وچون از دلائل واقعیه اثری ونشانی نیافت
بر این قسم مهملات دست انداخت بالجمله نصوص وتصریحات ائمه اهلسنت که سابق گذشت برای
تکذیب ادعای بی سر وپای ارتقاء این حدیث بدرجه حسن کافی ووافی است اهلحق را احتیاج بمؤنت نظر

۴۹۸

بموت نظر در رجال این طرق و قدح آن باقی نیست و اما آنچه کابلی ذکر کرده که ابن بابویه قمی روایت
این حدیث کرده پس البته صحیح و واقعی است کما علمت آنفا لیکن بخیر تم که او را از آن چه سود است چه
ابن بابویه چنانچه این حدیث روایت کرده همچنان همراه آن تفسیرش هم نقل کرده و آن تفسیر تو هم باطل
او را از بیخ میکند و مراد واقعی حدیث را بیان می نماید و همین تفسیر مروی محمد اسد جواب شافی است و احتیاج
بتاویلی و توجیهی دیگر نیست چه امر واقعی همانست و اگر کلامی دیگر گفته اند بر سبیل تنزل بنابر مزید الزام
و افحام گفته اند و آنچه کابلی ادعای بطلان تاویلات شیخ مفید نموده پس چون مجرد ادعاست صلاحیت
اصغا ندارد می بایست که اولا آن تاویلات نقل میکرد و بعد آن بیان متین بطلان آن ثابت می ساخت
بعد از آن هر چه میخواست میگفت و الا زبان در دهان هر کس است هر چه خواهد بگوید کسی زبان کسی نمیتواند گرفت
و زبان درازی و یاوه گویی که در حق شیخ مفید بقلم خرافت رقم سپرده دلیل کمال تجاوز است و واقعی است
که برین بیهوده سرای جز او کسی استطاعت ندارد و کی کسی را ممکن است که چنین سب و شتم باین عبارت بلیغ
و فصیح ادا توانست کرد و چگونه جناب او را باین تشنیعات یاد نکند که جناب او جانهای این سنیه را
بمناظرات و مباحثات در عذاب الیم انداخته بود و موت آنجناب راحت خود میدانستند و غنیمت
وقت می شمردند کما یظهر من تاریخ الیافعی وغیره و استدلال کابلی باین حدیث بعد حمل آن بر صحابه بر حقیت
مذهب سنیه و بطلان سائر مذاهب از غرائب افادات است زیرا که بنابر مزعوم سنیه معنای حدیث آنست
که هر کس از صحابه که اقتدا او واقع شود موجب اهتدا است و حالانکه این معنی بیخ مذهب سنیه میکند زیرا که سعد
بن عباده قطعا امامت ابی بکر را صحیح ندانسته و از بیعت او ابا کرده و تا آخر حیات خود تارک بیعت او بوده
چنانچه باعتراف ثقات ایشان ثابت است کابن تیمیه فی المنهاج و ابن الاثیر فی اسد الغابة و الرازی فی
نهایة العقول و عبد العلی فی شرح المسلم پس بنابرین اعتقاد ببطلان خلافت ابی بکر موجب اهتدا خواهد
بود و الحق در این اعتقاد مهتدی پس این حدیث بنابرین معنای که کابلی و اخوانش اندیشیده اند بنز
محمد اسد دلیل حقیت مذهب الحق خواهد بود و خرافات و تشنیعات ایشان را بر این مذهب باطل خواهد
ساخت و بطلان اعتقاد شان را ببطلان این مذهب واضح خواهد کرد و اما معنایی که برای اصحاب ذکر
کرده پس وجهش غالبا آنست که بلزوم اشکال عویص در باره لزوم اهتدا باقتدای صحابه که بروایات
مستفیضه سنیه مرتکب افعال شنیعه شدند پی برده دفع آن خواسته مع انه ضرب فی بارد الحدید لا ینفع

اصلا فی الخلاص عن الاشکال الشدید چه جمعی از صحابه که باین صفات موصوف بودند نیز افعالی بروی
کار آورده اند که بسماع آن اهل ایمان را قشعریره میگیرد چه عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و خالد بن الولید
و معاویه و من معه من المهاجرین و الانصار و غیر ایشان آنچه کرده اند خود معلوم عالمیانست با آنکه
بوصف هجرت یا نصرت و صحبت سفر و حضر غدوه و عشیه و تلقی وحی و اخذ شریعت و احکام و آداب
اسلام الی غیر ذلک نزد سنیه موصوف بودند پس بنابر مزعوم کابلی لازم آمد که اقتدا بایشان هم
موجب اهتدا باشد و مقاتله نفس رسول و سب زوج بتول و سم ریحانة النبی و السرور و الفرح
بقتل الوصی و خلع امیر المومنین من الخلافة و تقلیدها اوس اهل الجلافة و عداوة اهل البیت
النجباء و لعن الاصحاب الکبراء جهد العیاذ بالله عین هدایت و رشاد و نص سرور انبیای امجاد
باشد اعوذ بالله من ذلک که نمی پندارم که احدی از اهل اسلام بر التزام این کفریات جسارت کند
لیکن اغلب متعصبین قوم را که راه تصحیح حدیث نجوم می سپارند و تفسیر صحیح مروی بطرق الحق کوشش کرده
بر محمل صحیح البطلان فرود می آرند کالکابلی و من حذا حذوه و تاخره من اتباعه و اسلافه
و اعوانه و انصاره در پرده حمایت همین ملاعنه در سر افتاده و در مجاهرت بان آن اسلام تر سیده
باین وسیله ادای آن کرده اند و گو باین خرافات و هفوات تایید و تسدید اصل مذهب خویش نمایند و مبالغه
در تاسیس و تاکید آن فرمایند لیکن این هم نمی فهمند که بنابرین خرافت که هرگز عاقلی بان متفوه نمیشود
خلل بین در بنیان غیر مرصوص ایشان که بصرف اعمار عزیزه تشییدان کرده اند یعنی عدالت صحابه کلهم
نیز از پا در می آید و این اصل اصول ایشان بطلان میگیرد زیرا که درینصورت اعتقاد فسق و فجور صحابه
بتقلید خلیفه ثانی و من تبعه و بارهٔ خالد بن الولید و اعتقاد نفاق جمعی از ایشان کما یظهر من قصة
الافک و قصة حاطب هم موجب اهتدا خواهد شد عجب است که کابلی تاویلات الحق را بی دلیل
بطلان و تکلف منسوب ساخته حالانکه ایشان را حاجتی بتاویل نیست که تفسیر خود جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله این حدیث را بحمد الله در دست ایشان موجود است و اگر چه جمعی غیر ایشان گفته اند محض
بنابر التزام است و خود در تاویل این حدیث خبط عشوا پیش گرفته این قیود ایجاد ساخته و اصلا دلیل
ان بیان نکرده که کدام دلیل عقل و نقل دلالت دارد بر این تخصیص چرا نکه محض تشهی نفس آنچه را موجب
خلاص از تشنیعات و ابحاث الحق پنداشته از طرف خود افزوده فقد صدق علیه انه اورد

اورد البطلات وارتکب التکلفات ورغب عن الحق وجنح الی الباطل جنوح المثل الی حسو
الناطل قاتله الله من قباع هو احق من قباع وقد اقتدی بهم ای بالصحابة المذکورین
فی الحدیث اهل الحق فهم راشدون مهدیون وسائر الفرق ضالون مضلون فان المراد
من الاصحاب هنا اهلبیته علیه وعلیهم الصلوة والسلام لا غیرهم من المهاجرین
والانصار وغیرهم واما حدیثیکه کابلی در دلیل سادس ذکر کرده پس همان حدیث اول است که بتغییر یسیر
مروی شده چنانچه از افادات سابقه ایمه سنیه بوضوح می پیوندد که هر دو را در یک سلک کشیده متحد
گردانیده اند وحال آنهم یافتی که اگرچه بیهقی آنرا در مدخل داخل ساخته واز ابن عباس روایت کرده لیکن
این هم تصریح کرده که اسانید آن ضعیف است ودرین باب هیچ اسنادی از آن ثابت نشده واما
روایت دارقطنی در فضائل وابن عبد البر در علم از جابر پس حالش هم مگر نشناختی که خود ابن عبد البر دست
از اعتماد واعتبار آن برداشته بصراحت تمام واضح ساخته که آن اسنادی است که بآن حجتی قائم نمیشود
که حارث بن عصیص مجهول است کابلی درین مقام عجب طریقه پیش گرفته که از تصریحات ایمه خود بضعف
وعدم اعتبار این روایت غض بصر نموده بهمین روایات مقدوحه شان متمسک اغاز نهاده وبر روایت ابن
عبد البر حجت می آرد واز تصریح ابن عبد البر بضعف وسخافت آن روایت اعراض می نماید واما روایت
عبد بن حمید در مسند خویش از عبد الرحیم پس شارح شفا ببیان شافی کشف عوار آن هم نموده واز بزار
که بتصریح شاه صاحب عمده محدثین است آورده که آن منکر است وغیر صحیح وچگونه چنین نباشد که عبد بن حمید
این روایت را از عبد الرحیم آورده وحال او ناگفته به که بنص بخاری متروک است ویحیی تصریح کرده
که کذاب است وگاهی ارشاد کرده که لیس بشیء وجوزجانی او را غیر ثقة گفته وابو حاتم وابو زرعه وابو
داود تضعیف وتجریح او کرده اند ففی المیزان للذهبی عبد الرحیم بن زید ابن الحواری العمی
عن ابیه وغیره قال البخاری ترکوه وقال یحیی کذاب وقال مرة لیس بشیء قال الجوزجانی غیر
ثقة وقال ابو حاتم ترک حدیثه وقال ابو زرعة واه وقال ابو داود ضعیف ابو عمار الحسین
بن حریث ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا کفی بالمرء سعادة
ان یوثق به فی الله وعلق له البخاری فی الضعفاء من حدیث محمد بن یعلی الهروی
ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا ایسر ما یرجو المومن ان یکون فی

۵۰۱

۱ شاه عبد العزیز در تحفه می فرماید
ابو بکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است
بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت
کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان لامتی ثلثین خلافة ومن بعد نبوة ورحمة
ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا
وجبریة الی آخر الحدیث

يداه عشرة دراهم فيجدها تسعة فيحزن ثم يعدها فيجدها عشرة فيكتب له بحزنه ذلك
حسنة لا يقوم لها الارض روى نعيم بن حماد عن عبد الوهاب عن ابيه عن ابن المسيب
عن عمر يا محمد اصحابك بمنزلة النجوم الحديث قلت مات سنة اربع وثمانين ومائة
انتهى و عبد بن حميد بطريق ديگر هم روايت آن كرده ليكن آنهم مثل اين طريق مقدوح است كه راوي از ابن معين
برابر يك فلس نميداند و بخاري او را منكر الحديث مي فرمايد و تصحيح ذهبي هر سه كه بخاري او را منكر الحديث
گفته روايت از و حلال نيست و دارقطني او را متروك ميگويد و ابن عدي عامه روايات او را موضوع
ميداند قال في الميزان حمزة ابن ابي حمزة الجزري النصيبي عن ابن ابي مليكة ومكحول وطائفة
وعنه علي بن ثابت وشبابة وجماعة قال ابن معين لا يساوي فلسا قال خ منكر الحديث
وقال الدارقطني متروك وقال ابن عدي عامة مروياته موضوعة قلت له في جامع
الترمذي ترجمة الكتاب علي بن ثابت عن ابي حمزة النصيبي عن ابن الزبير عن جابر مرفوعا
من نسي ان يسمي على طعامه فليقل اذا ذكر [illegible]

يشفع الرجل منهم في مثل ربيعة ومضر وعن ابن اكثم عن عبد الرزاق عن سفيان عن حمزة
عن نافع عن ابن عمر اصحابي كالنجوم ايهم اخذتم بقوله اهتديتم رواه عبد بن حميد في
مسنده انتهى و اما نسبت اين روايت بابن ماجه پس تعصبي بيش نيست كما عرفت انفا وقد اقر
بعدم وجدانه فيها مع التفحص والبحث عنه و قطع نظر از ان نسخ سنن ابن ماجه در افاق و امصار
دائر و سائر است چه آن از كتب صحاح ايشان است كه با شتهاران شاهد صاحب مفاخرتها دارند مثل كتب
روافض پوشيده در صناديق تقيه نيست حاميان كابلي اين حديث را از ان برآرند و چادر تقيه و ملاحه
از دوش بردارند و يا در ميدان مردانگي گذارند و بيچاره كابلي و ديگر مقتدايان خود را از وصمت اتهام
بر اعلام خويش متخلص گردانند و بار منت عظيم بر ايشان گذارند و نسبت نمودن اين حديث بجمع بين الصحيحين
عبدري كه بارها كذب و افتراي اسلاف خود بر ايمه خويش ثابت كرده است چه در صحيحين از اين حديث نشاني

حدیث ششم

نشان نیست پس او خال ان در جمع بین الصحیحین که موضوعش ذکر احادیث صحیحین باشد جز اینکه محمول بر افترا
شود و محملی دیگر بزعم ایشان ندارد که جلالت صحیحین بر حسب دعاوی شان نه بان مرتبه رسیده که دست
محرفی و مصحفی بان نتواند رسید کما یظهر من التحفة والصواعق وغیرهما که واقع نگذشته باشد
کما یظهر من مشارق الانوار وغیرها من الاسفار و اگر روایت این حدیث در جمع بین الصحیحین
نه بطریق نسبت آن باحد الصحیحین یا هر دو هست پس ظاهر که مجرد آن مفید صحت نمی تواند شد با انکه جمع بین الصحیحین
عبدری دیده و شنیده نشد آری جمع بین الصحاح الستة عبدری که تجرید الاصول هم از ان تعبیر میکنند
معروف و مشهور هست و این حدیث را در ان روایت کرده کما مر بیت سابقا لیکن این هم شنیدی که
این حدیث در اصول صحاح یافته نمیشود و اما ذکر تصحیح حاکم پس جای شرم و آزرم است برای کابلی
که حاکم حدیث انا مدینة العلم و حدیث طیر را هم تصحیح کرده و کابلی بان گوش نهاده و در پی هتک ناموس او
افتاده و از راه شامت نفس و هوای باطل این هر دو حدیث را باطل و مکذوب دانسته شرط انصاف است
که حکم حاکم بر جای مقبول او باشد و بدل و جان آنرا بخرد و اگر همان حاکم تصحیح فضیلت جناب امیر علیه السلام
نماید هرگز قولش لیاقت اعتماد نداشته باشد و فاضل رشید هم تصحیح و جرح کتاب حاکم برخاسته
لذا اعتراضات بر صحیحین انگاشته و باین کتاب دعوی اشتهار و بقدر حیثیت ان کرده و تصریح ساخته که ان
در طبقه ثالثه است نزد محدثین و در شهرت و قبولی بمرتبه صحیحین و بقیه صحاح ستة و مسند احمد نیست و اکثر
احادیث آن نزد فقها غیر معمول بها است و بعد ان عبارت رساله اصول حدیث صاحب تحفه و کلام
بستان المحدثین مشتمل بر قدح و جرح مشتمل آن در موضوعات و معیوب کشتن ان باین جهت نقل کرده و بعد ان
گفته پس هیچگاه حاکم متفرد بتصحیح ان شده و واجب القبول نباشد پس بنا بر ذات فاضل رشید هم تصحیح
حاکم لیاقت اعتماد ندارد و قابل قبول نیست و اما ادعای کابلی که دیگران اقرار حکم حاکم بصحت این حدیث
کرده اند پس بطلان آن بعد حکم ذهبی بالجزم والحتم ببطلان این حدیث در میزان کما سبق الفاظه ظاهر هست چه
حکم حاکم را اگر ذهبی که تعقب حکم او در اکثر احادیث کرده اقرار می نمود چسان در میزان حکم ببطلان این حدیث
میکرد بار الها اگر انکه بگویند که اقرار بصحت سند منافی حکم ببطلان متن نیست لهذا ذهبی با وصف اقرار
بصحت سند این حدیث را باطل دانسته الحاصل اهم مرام در ینمقام اثبات بطلان و موضوعیت این حدیث نزد
اهل سنت بوده و این اعتراف ایمه قوم کالبزار و ابن حزم و احمد بن حنبل و الذهبی و ابی حیان ثابت شد

الحال اگر جناب مخاطب و دیگر اولیای کابلی بکد و کاوش و کوشش طریقی صحیح برای آن پیدا خواهند
کرد علاوه بر آنکه تکذیب و تسفیه و تجهیل ایمه خویش که نصوص ضعیف و بی اعتباری آن علی الاطلاق مینمایند
خواهند کرد و مزید عنایت را بر ما کار فرما خواهند شد و در تفضیح روات ثقات خود بغایت قصوی خواهند
کوشید و ظاهر خواهند ساخت که کسانیکه نزد آنحضرات بمرتبه در جلالت و اعتماد اند که احادیث ایشانرا
صحیح می پندارند و خود ایشانرا موصوف بضبط و اتقان و عدالت و ثقت و اعتماد و اعتبار می انگارند
حیث یظهر من تعرا بفهم للصحیح نیز واضع افترات بر سرور کائنات بودند و مقام تحیر است که کابلی
با آن دعاوی رکیک و سر اسیدن ترهات و خرافات غریب و کشیدن خود دور و دراز بچنین حدیثیکه
بنصوص ایمه او باطل و مکذوب و مجعول و منحول و مفتری است متمسک نموده و آنرا بکمال بهجت و انبساط
وارد کرده از دلائل تحقیقیه و الزامیه پنداشته اثبات حقیت مذهب باطل خود بآن خواسته و از تصریحات
علمای فحول و متقدمین مقبول خویش سر تافته و تاویل الحق را که تاویلش نتوان گفت که بصراحت تمام
از زبان وحی ترجمان سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات منقول است و بجهت آن اصلا اشکالی
پیرامون حدیث نمیگردد مضحکه و سخریه قرار داده و خود آنرا بر محلیکه باعتراف مثل بزار که عمده محدثین اوست
باطل است فرود آورده و آنرا عین صواب و مسئله لاجواب دانسته حیرانم که اگر کابلی از راه قصور باع و قلت
تتبع بمصنفات اکابر خویش بر نخورده چرا با فادات علامه شوستری که اکثر آنرا مطمح نظر بی بصیرت خویش
میدارد رجوع نآورده و از آنجا حقیقت حال ندریافته لیکن چه عجب است از وقاحت قوم که با وصف
اطلاع بران باز از تحریفات چاویده باشد چنانچه جناب مخاطب با آنکه برای العین افادات آنجناب را دیده
باز سالک مسلک کابلی و ادعای سلامت این حدیث از قدح و جرح و ضعف و سخافت گردیده و بوضع
وضع و بطلان آنرا نزد سنیه از غایت دیانت و امانت محال و باطل گفته حیله تخلص و جانبری را در کذب
و افتراء بهتان و دروغ بیفروغ منحصر فهمیده و نار را بر عار اختیار ساخته بلکه هر دو را جمع کرده با وصف
علم بامر واقعی از اقرار بحق سر تافته و با وصف خیانت و علم بعیوب خانگی دلیرانه مثل اهل سلامت و دیانت
و برائت رجز خوانی و بلند آهنگیها پیش گرفته و بتلبیس بی ثبات گردیده و از انکشاف حقیقت امر
نترسیده شاباش و آفرین کار مردان همین است ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند * قوله و ایمه بدی
انکتاب الخ اقول مقبول نمودن ایمه هدی آنکتاب را از مبدا تا منتهی بالقطع غیر ثابت است بلکه باسناد

باسناد صحیح هم غیر مروی اری تصدیق حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین از آبا باسناد ضعیف
مروی گشته چنانچه سابقا دانستی **قوله** و جامع آن نسخ الخ **اقول** کو بودن سلیم از کمل اصحاب اطیاب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام واقعی باشد لیکن نمیدانم که مخاطب از کجا ثابت کرده زیرا که غایت آنچه در کتب
رجال مذکور است اینست که سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام و اولیا و محبان آنحضرت بوده و اما قید کمل
پس درین کتب غیر مذکور است و اگر جایی دیگر بنظر مخاطب رسیده پس تبیین آن لازم **قوله** علاوه بسیاری
از واقعات که از زمان امامت آنجناب تا امامت امام باقر علیهما السلام بر روی کار آمده سلیم بچشم سر دیده
اقول گمان مخاطب که سلیم ادراک زمان کرامت نشان امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده چنانکه
در ما بعد میدانی از اغلاط فضیحه و اوهام صریحه است که موجب انکشاف حال مهارت جناب مخاطب باکمال
و اطلاع او بر احوال رجال گردیده زیرا که سلیم بن قیس در زمان امام زین العابدین علیه السلام از این عالم
فانی بعالم جاودانی انتقال کرده حیرتم میرباید که مخاطب را جزم و یقین براین معنی از کجا بهم رسید
تا مثل مشهور صادق آمد که شاه صاحب دراری کشف و کرامات در علم تاریخ هم ید طولی دارند **قوله** و
کلینی از زبان دیگر شنیده **اقول** اگرچه کلینی از زبان دیگران شنیده لیکن آن دیگران بچشم خود دیده بودند
یا از زبان معصومین شنیده بودند هذا مع قطع النظر عن الاسناد الی سلیم و من روی عنهم
ثقة الاسلام و اما بالنظر الیه فالحال مختلف کما لا یخفی علی اولی الافهام فان اسناد بعض
احادیث الکافی فاضل علی اسناد کتاب سلیم و اسناد بعضها مفضول فالحکم بترجیح
احد الجانبین علی الاطلاق لا یصلح القبول **قوله** و برای مزید اعتماد و دفع اشتباه مردم
و تحقیق حقیقة الامر الخ **اقول** اگر غرض مخاطب اینست که در اعتقادات صدوق و صحیفة المتقین تحقیق نمودن
سلیم از حسنین علیهما السلام احادیث کتاب خود را که دران بحث میرود مذکور است فهو ممنوع بلکه آنچه از آن
ثابت میشود اینست که سلیم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجه اختلاف مردم در حدیث استفسار کرده و آنجناب
کلامی طویل در وجه اختلاف مردم بیان کرده سلیم همین حدیث خاص جناب امیر را بخدمت حسنین علیهما السلام
عرض کرده و ایشان تصدیق سلیم در بیانش فرمودند پس ازینمعنی هرگز تصدیق تمام کتاب سلیم ثابت نمیشود
و اگر غرض خدامش اینست که تصدیق همین یک حدیث خاص از آن ثابت میشود پس آنرا با بحث از کتاب سلیم
که دران ورای این حدیث احادیث بسیار مذکور است و غرض مخاطب متعلق باثبات قطعی الصدور بودن

تمامی نیست مناسبت نیست و نیز اگر جناب مخاطب بدستور سابق ایهام ایمعنی منظور نظر داشته که سلیم العباد
باسد بر محض ارشاد فیض بنیاد جناب امیر علیه السلام اعتماد نکرده و از راه شک و ریب در صدق آنجناب معاذ الله
من ذلک عرض احادیث بخدمت حسنین علیهما السلام کرده پس آنهم از اوهام صریحه و اغلاط قبیحه است چنانچه
از ملاحظه اصل عبارتش واضح است و بنابر مزید توضیح اصل عبارت اعتقادات صدوق در اینجا نوشته می آید
وهي هذه روي عن سليم بن قيس الهلالي انه قال قلت لامير المومنين عليه السلام اني سمعت
من سلمان ومقداد وابي ذر شيئا من تفسير القران ومن الاحاديث عن النبي غير ما في ايدي
الناس وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير
القران ومن الاحاديث عن النبي وانتم تخالفونهم فيها وتزعمون ان ذلك كله باطل افترى الناس
يكذبون على رسول الله متعمدين ويفسرون برايهم قال فقال علي قد سالت فافهم الجواب ان في ايدي
الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها
وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد
كثرت الكذابة الكذب علي فمن كذب علي متعمدا فليتبوء مقعده من النار ثم كذب عليه
من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق مظهر للايمان متصنع
للاسلام لم يتاثم ولم يتحرج ان يكذب على رسول الله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب
لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صحب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ورآه
وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله وقد اخبر الله تعالى عن المنافقين بما
اخبر به ووصفهم بما وصفهم فقال عز من قائل واذا رايتهم تعجبك اجسامهم وان
يقولوا تسمع لقولهم كانهم خشب مسندة ثم تفرقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة
الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال واكلوا بهم الدنيا وحملوهم على رقاب
الناس وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصمه الله تعالى فهذا احد الاربعة وسمع
رجل اخر من رسول الله صلى الله عليه واله وسلم شيئا ولم يحفظه على وجهه ووهم
فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله
فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من

من رسول الله شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شي ثم امر به وهو
لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذا سمعوه
انه منسوخ لرفضوه ورجل رابع لم يكذب على رسول الله مبغضا للكذب خوفا من الله
وتعظيما لرسول الله لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص
عنه وعلم الناسخ والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر النبي صلى الله عليه واله وسلم
مثل القران ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله
الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القران قال الله تعالى في كتابه المجيد وما اتاكم
الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ما عنى الله ورسوله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يسئلونه ويستفهمونه لان فيهم قوما كانوا
يسئلونه ولا يستفهمونه لان الله تعالى نهاهم عن السوال حيث يقول يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسوءكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القران تبد لكم عفا الله عنها
والله غفور حليم قد سالها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين فامتنعوا عن السوال حتى انهم
كانوا ليحبون ان يجيئ الاعرابي والبدوي فيسئل وهم يسمعون وكنت ادخل على رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم في كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة واخلو به كل يوم خلوة يجيبني
عما اسئل وادور به حيث ما دار وقد علم اصحاب رسول الله انه لم يكن يصنع ذلك بالناس
غيري وربما كان ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه في بعض منازله خلا بي واقام
نساءه فلم يبق غيري وغيره واذا اتاني هو للخلوة واقام في بيتي لم يقم عنا فاطمة ولا احد
من ابنائي وكنت اذا سالته اجابني واذا سكت ونفدت مسائلي ابتدانى فما نزلت على رسول الله
اية من القران ولا شي علمه الله تعالى من حلال وحرام او امر او نهي او طاعة او معصية
او شي كان او يكون الا وقد علمنيه واقرانيه واملاه علي وكتبته بخطي واخبرني بتاويل
ذلك وظهره وبطنه فحفظته ثم لم انس منه حرفا فكان رسول الله اذا اخبرني بذلك
كله يضع يده على صدري ثم يقول اللهم املا قلبه علما وفهما ونورا وحلما وايمانا وعلما
ولا تنسه فقلت له ذات يوم بابي انت وامي يا رسول الله هل تخوف

علي النسيان فقال يا اخي لست اتخوف علي النسيان ولا الجهل وقد اخبرني الله تعالى انه
قد استجاب لي فيك ولشركائك الذين يكونون من بعدك فقلت يا رسول الله ومن شركائي
فقال الذين قرن الله طاعتهم بطاعتي قلت من هم يا رسول الله قال الذين قال الله تعالى
فيهم يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا نبي الله من هم قال
صلى الله عليه واله وسلم الاوصياء الذين هم الاوصياء من بعدي لا يفترقون حتى يردوا
علي الحوض هادين مهديين لا يضرهم كيد من كادهم ولا خذلان من خذلهم هم مع
القرآن والقرآن معهم لا يفارقونه ولا يفارقهم بهم تنصر امتي وبهم يمطرون وبهم يدفع البلاء
وبهم يستجاب لهم الدعاء قلت يا رسول الله سمهم لي قال انت يا علي ثم ابني هذا ووضع يده
على راس الحسن ثم ابني هذا ووضع يده على راس الحسين ثم سميك يا اخي ابنه علي زين العابدين
ثم ابنه سميي محمد باقر علمي وخازن وحي الله تعالى وسيولد علي في زمانك يا اخي فاقرئه مني
السلام وسيولد محمد في حيوتك يا حسين فاقرئه مني السلام ثم تكملت اثنا عشر اماما
من ولدك الى ان تكملت بمحمد المهدي قائم آل محمد الذي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت
قبله ظلما وجورا والله اني لاعرفه يا سليم حين يبايع بين الركن والمقام واعرف اسماء انصاره
واعرف قبائلهم قال سليم بن قيس ثم لقيت الحسن والحسين بالمدينة بعد ما ملك معاوية
فحدثتهما بهذا الحديث عن ابيهما فقالا صدقت قد حدثك امير المؤمنين عليه السلام
بهذا الحديث ونحن جلوس عنده وقد حفظنا ذلك عن رسول الله صلى الله عليه واله
كما حدثك فلم تزد فيه حرفا ولم تنقص منه حرفا وقال سليم بن قيس ثم لقيت علي بن الحسين
عليه السلام وعنده ابنه محمد الباقر عليه السلام فحدثته بما سمعت من ابيه وما سمعته
من امير المؤمنين عليه السلام فقال علي بن الحسين عليه السلام قد اقرني
هذا الحديث امير المؤمنين عليه السلام من رسول الله وهو مريض وانا صبي ثم قال
ابو جعفر عليه السلام واقرأني جدي عليه السلام من رسول الله وانا صبي قال ابان ابن
ابي عياش فحدثت علي بن الحسين عليه السلام بهذا الحديث كله عن سليم بن قيس
الهلالي فقال صدق فقد جاء جابر بن عبد الله الانصاري الى ابني محمد وهو يختلف

٥٠٨

وهو يختلف الى الكتاب فقبله واقرأه السلام من رسول الله فقال ابي ابن ابي عياش فحججت
بعد موت علي بن الحسين عليهما السلام فلقيت ابا جعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث
كله عن سليم فاغرورقت عيناه وقال صدق سليم رحمه الله وقال اني الى ابي بعد قتل جدي
الحسين ع وانا عنده فحدثته بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت والله يا سليم قد
حدثني بهذا الحديث ابي عن امير المومنين ع انتهى وصاحب صحيفة المتقين نيز بترجمه اين عبارت جايكه
ذكر نصوص جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم بر ائمه هدى عليهم السلام ساخته پرداخته واز ين عبارت
بكمال وضوح وظهور ثابت است كه متعلق تصديق حضرت حسنين و ديگر ائمه عليهم السلام در ين حديث همين يك حديث
سليم است كه جناب امير عليه السلام در وجه اختلاف احاديث مرويه از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله
وسلم در سوال سليم ارشاد فرموده واز ان هرگز تصديق كتاب سليم مستفاد نيست پس موجب تحير است
كه جناب مخاطب از چه راه باين عبارت در ينمقام حواله كرده ديگر آنكه در ين عبارت عرض نمودن سليم
اين حديث بخدمت حضرت زين العابدين عليه السلام و تصديق فرمودن حضرت امام محمد باقر عليه السلام
سليم را بمشافهه ابان بن ابي عياش نيز مسطور است پس چرا مخاطب بر ذكر حضور سليم در خدمت حسنين
عليهما السلام اكتفا كرده واز حضورش در خدمت حضرت زين العابدين و تصديق امام محمد باقر عليهما السلام
او را بمشافهه ابان بن ابي عياش ذكري نكرده با وصف انكه هرگاه امر اول يعني حضورش در خدمت حضرت
حسنين عليهما السلام بزعم مخاطب موجب تاييد مطلوبش است هر دو امر اخير نيز تاييد مطلوبش ميكرد و نيز از
مطالعه قول سليم ثم لقيت الحسن والحسين الخ واضح گرديد كه بيان كردن او اين حديث را بخدمت اين حضرات
از راه عدم اعتماد بر محض ارشاد جناب امير عليه السلام العياذ بالله من ذلك نبود زيرا كه لفظيكه دال بر
اين مطلوب باشد در ان غير مذكور است آري مجرد بيان كردن او اين حديث بخدمت حسنين عليهما السلام مذكور
است و مجرد بيان دلالت بر اين معني ندارد و سليم ذكر نكرده كه وجه ذكر او اين حديث را بحضور حسنين عليهما السلام
چه بوده پس حمل آن برين محمل چگونه جائز باشد بلكه ظاهر است كه او بنا بر رفع وهم و شبهه خود در خدمت حسنين
عليهما السلام اين حديث عرض كرده كه اگر شايد او را در ان وهمي روداده باشد بران تنبيه فرمايند اگر مقصود
جناب مخاطب انست كه سليم براي اظهار اعتماد خود و دفع اشتباه والتباس مردم در باره خودش چنانچه قول او
و دفع اشتباه والتباس مردم بر ان دلالت دارد كه قول او و تحقيق حقيقة الامر بظاهر منافي انست عرض اين حديث بخدمت

حسین علیهما السلام کرده پس درینمعنی قباحتی نیست و خفی نماند که جناب مخاطب در مسلک اول وعده فرموده
بود که در ما بعد ثابت خواهد کرد که کتاب سلیم باعتراف عمائد الحق و دلائل عقلیه افضل از جمیع اصول اربعمائة
است حالانکه اینمعنی را هرگز درینمقام یا مقامی دیگر اثبات نفرموده و عبارت نعمانی که نقل کرده و آنچه
دلائل عقلیه افضلیت کتاب سلیم درینجا ذکر نموده با وصف آنکه خالی از کلام نیست کما عرفت هرگز از آن
افضلیت این کتاب از جمیع اصول اربعمائة واضح نمیشود غایة الامر افضلیت آن از کافی و آنهم بر زعم مخاطب
ثابت میشود و آنرا با افضلیت از جمیع اصول اربعمائة ارتباطی نیست **قوله** پس نظر باین وجوه یقینی اگر
کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد **اقول** فاضل مخاطب تقلیب عبارت فارسی مضمار فصاحت
و یکه تاز معرکه بلاغت جناب مصنف علام اعلی الله دار السلام درینمقام بهواجس نفسانیه ساخته و در حقیقت
علم مکابره و مجادله برافراشته و از تحقق و عدم تحقق معانی کلمات خود در نفس الامر حسابی برنداشته از راه
جسارت آنچه خواسته نگاشته بیانش بر سبیل اجمال آنست که جناب مصنف در اوائل رساله حدیث حوض
از کتاب بستان المحدثین تالیف شاه عبد العزیز دهلوی صحت کتاب موطای امام مالک بحدیکه اگر کسی حلف
بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد نقل کرده پس شاکلت و تقلیب مقتضی آن بود که عدم حنث حالف بر صحت
کتاب سلیم بن قیس هلالی از کتب اهل حق نقل میکرد و هرگاه این معنی متعذر بود لزوم آن بدلیلی قاطع باثبات میرساند
وانی له ذلک زیرا که مدار جواز حلف بر صحت مجموع آن موقوف بر قطعیت صحت آنست و آن در حیز منع
و هرگز از وجوهیکه مخاطب ذکر کرده قطعیت صحت کتاب سلیم ثابت نمیشود زیرا که وجوهیکه در مدح کتاب سلیم
ذکر کرده چند تا است و یکی هم از آن دلالت بر قطعیت صحت آن ندارد **اول** عبارت نعمانی که حاصلش اقدمیت
کتاب سلیم و بودنش از اصولی که بران شیعه اعتماد دارند و بآن رجوع می آرند و ظاهر است که اینمعنی دلالت بر قطعیت
صحت ندارد **دوم** مستفاد شدن مدح و ستایش مصنف این کتاب از کتب شیخین و تلخیص و محاسن برقی و منهج
المقال و خلاصة الاقوال و رجال روضة المتقین و اینهم هرگز با قطعیت صحت مناسبتی ندارد **سوم** عبارت
بحار الانوار متضمن اخذ نمودن سلیم این کتاب را از جناب امیر علیه السلام و سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد
پس آن عبارت کتاب سلیم است اثبات قطعیت صحت آن کتاب بعبارت همان کتاب غیر ممکن **چهارم** تصدیق
و تصحیح حضرت زین العابدین علیه السلام این کتاب را و آنهم بجهت ضعف طریقش دلالت بر مطلوب ندارد
با آنکه بطریق صحیح هم مروی میبود باز هم ثبوت قطعیت محل نظر بود چه از مجرد صحت سند متن حدیث قطعی

قطعی الصحت نمی گردد و حال ستودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم سابقا دریافتی که ثابت نیست
و دیگر امور که در تفصیل آن بر کافی ذکر کرده نیز دلالت بر قطعیت صحت ندارد و بالجمله اولا قطعیت صحت احادیث
کتاب سلیم ثابت باید نمود بعد از آن اب بتقریع عدم حنث حالف بر صحت آن باید کشود **قال**
الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل
و این مقولات عشر باعث فراوان حیرت است که در همان کتاب یعنی بحار الانوار حضرت ملای مجلسی
افاده فرموده که بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح می کنند و مولف را طعنها می زنند مع
ذلک از تصریح حضرت امام اعظم در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر بظهور می انجامد و حسن
بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف باحادیث ایمه گفته اند
مجعول و موضوع بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده حیث قال ینسب الیه الکتاب
المشهور و هو موضوع و باعث این همه ذم و قدح و لوم و جرح که این بزرگان در حق کتابش بر زبان
آورده اند و نقل حضرت امام اعظم علی و اساتذه او نیز در خلاصة الاقوال و غیره دریافت میشود و اینکه
نسخه او مشتمل بر افتراهای عظیم و بهتانهای فخیم است نخستین آنکه محمد بن سلیم حضرت امیر وقتیکه پدرش ابوبکر
صدیق را پیام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرده اعتقاد توحید و نبوت و حقوق
اهل بیت نبوی را به پدر خود یاد دهانید و در باره امامت جناب امیر المومنین و خصائص آن از علم ما کان
و ما یکون و مکالمه با ملائکه و دفع استبعاد مردم درین معنی از آیات قرآنی که مادر عیسی و موسی و زوجه
ابراهیم علیهم السلام را هم اتفاق افتاده مساعی جمیله او لعان ظهور داد چنانچه شیخ حسن بن علی در کتاب کامل
بهائی تفصیل این قصه مجمل را به تار و پود کذب و افترا بهم بافته که ابو غسان مالک بن اسمعیل النهدی او را
راهب یا واهب میگویند گفت که محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت که ای پدر ترا
بحالی می بینم که پیش ازین بدین حالت ندیده ام یا ابتی لرجل علی مظلمة اذا خلیتنی منها رجوت
ان افیق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسر من مردی را بر من مظلمه است و بحق او گرفتارم
اگر مرا از آن مظلمه خلاص کنند امید دارم که هشیاری رو دهد و نجات یابم محمد گفت آن کیست ای
پدر گفت علی بن ابیطالب علیه السلام محمد گفت من ضامن ام که علی را بگویم و خلاص بخواهم که او
مردی سلیم است پس محمد پیش امیر المومنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنان و چنین گفت

دارد

حدیث

لعل تا اندکی فقره و حدیث او صورت
یعنی سقیم است و غالبا که
فقره جبر

ومن ضامن شده ام که حلالی بخواهم از تو اگر رای تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن امیر المومنین
گفت کرامة لک اما باید بکوتا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم محمد باز آمد و گفت
حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت ما احب ان لا یصلی علی عدی
اثنان اگر من چنین کنم تا بروز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من روزی علی علیه السلام از محمد بن
ابی بکر پرسید پدر تو بوقت مرگ چه گفت محمد گفت این آیت خوانده وجاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید و آمد سکرهٔ موت بحق اینست آنچه تو از آن گریزان بودی عمر گفت
احذر یا بنی ان یسمع منک ابن ابی طالب ما قال ابوک فیشمت بنا حذر کن ای پسر کن
از آنکه بشنود از تو پسر ابو طالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند بما امیر المومنین علی تبسمی کرد و محمد را
خبر داد ازین حال محمد ابو بکر را عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی باز از کتاب فعلت فلا تلم مولف کتاب
مذکور نقل میکند که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ
جمله ویل و شیون گویان بردند محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضر اند
و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد صلی الله علیه وسلم صحیفه هست که ما در انجا عهدهای
خود نوشته بودیم می بینم که صحیفه میخوانند و بشارت میدهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولای
ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را بدوزخ عائشه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت او
هجر میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی با بنی هاشم بر شما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت
یا عمر هجر نمیگویم نه من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که بر دریا جاری
است من گفتم یا رسول الله بمن نیز بنما دست بچشم من مالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است
و چون بمدینه آمدم با تو که عمری این حال باز گفتم رای من و رای تو بران جمع شد که او ساحر است
عمر از انجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و خود نمیتوانم گفتن
تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد من گفتم هجر میگوید از و پرسیدم که تابوت
چیست گفت تابوتی باشد در زیر جملهٔ طبقات دوزخ و در کات در انجا دوازده تن باشند
من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دوزخ بتابد
ان تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورند محمد گوید یا ابت تهذی گفت والله

عمر گفت صدقت یا علی و گفت انا سمعت یلعنه و یقول انت اورد تنی الموارد فقال علی

ذالک بیم

والله ما اهذي لعن الله ابن ضهاك هو الذي صدني عن الذكر بعد اذ جاءني
فبئس القرين لعنه الله گفت ای پدر هذیان می گویی گفت بخدا که هذیان نمی گویم لعن خدا بر پسر
ضهاک اوست که مرا باز داشت از ذکر خدا بعد از آنکه آمد بمن پس چه قرینی بد بوده لعنت خدا بر وی
بر زمین نهاد و زاری میکرد با ویل و ثبور تا محل جان دادن عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من
پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم عمر گفت که زنهار با علی باز نگوئی محمد گوید معلوم بود که رسول خدا
هر شبی با علی در خواب سخن میگوید و جمله حالها اعلام می گوید او را و از جعفر جامع او را معلوم میشود و نیز
ملک با او گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه میکردند و ایشان را
میدیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بوقت مرگ گفت مادر حجة الوداع با یکدیگر عهد
کردیم که بعد از رسول نگذاریم که علی خلافت کند بشر بن سعید و اسید بن حضین نیز درین عهد بودند
چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم تمام شد آنچه علمای طائفه در باره
تذکیرات و مواعظ و ضمانت و وکالت محمد بن ابی بکر و حسن اعتقاد او در باره جناب مرتضوی تقربا
الی الله و طلبا لمرضاته از پیش خود ساخته اند و برای تنشیط سامعین و نظارا اتفاق افتاد و این نوع
تفصیل را مصنف کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار یعنی محمد بن ابی بکر و امثالش نیز ایراد کرده
اند مخالف را نمیرسد که برشد و ذو عدم اعتبار حمل کند و بخاطر جمعی خوشوقت گردد معهذا تفصیل
بسیاری ازین امور خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود من شاء فلیرجع الیها فاین هذا من ذاک
واین السمک من السماک زیرا که محمد بن ابی بکر باتفاق خواص و عوام و اجتماع آثار و اخبار مرویه عند الفریقین
در حجة الوداع بروایت کلینی از امام باقر و صادق علیهما السلام و اظهار کشی و نجاشی و خصائص و
امام اعظم طوسی و حلی و حسن بن داود و صاحب منهج المقال و مؤلف تلخیص الاقوال و قاضی نور الله
شوستری در مجالس المؤمنین و ملا باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و غیرهم که یاد کردن اسامی
آنها را دفتری باید طویل و کتابی باید در اذ بوجود آمده و دو ماه یا سه ماه پیشتر از رحلت
حضرت خیر البشر علی اختلاف الروایات پیدا شده و خلافت ابو بکر صدیق دو سال و چند ماه
بیش نیست پس با وصف عدم سه سالگی محمد بن ابی بکر و دعوی موعظت و تعهد بوکالت و ضمانت
او فیما بین این بزرگان و اعتقاد او بخواص امامت علوی و جعفر جامع الی غیر ذلک خارج از بقعه امکان

۵۱۳

جواب از نقد کتاب سلیم

خواهد بود آمدم بر ذکر روایتی از کتب معتمده معاشر سنت و جماعت پس بدانکه حافظ معتبر عسقلانی
در فتح الباری فرموده انما ولد محمد بن ابی بکر الصدیق قبل وفاة النبی صلی الله علیه واله
وسلم بثلثة اشهر وایام کما ثبت فی الصحیح ان امه اسماء بنت عمیس ولدته فی حجة الوداع
قبل ان یدخلوا مکة وذلک فی اواخر ذی القعدة سنة عشر من الهجرة واز کتب دیگر
همین معلوم میشود که بر محمد بن ابی بکر در وقت وکالت سه سال هرگز تمام نگشته بود **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اشکالیکه فاضل عالیمقام بططراق تمام و نهایت صرف همت
واهتمام در تشیید وابرام ان ذکر فرموده اگرچه بعظمت و جبروت در بادی الرای متخیله ناظرین جلوه میکند
وبنظر ظاهر خیلی عسیر الدفع مینماید لیکن بعد تامل بادنی توجه از هم میپاشد نخستین اندکی از عثرات که
مخاطب باکمالات را درینمقام رو داده می شمارم و بعد ان بحل اشکال و دفع اعضال بتقریر متین و بیان
دلنشین می پردازم **عثره اولی** انکه از راه شعبده بازی و سفیفه پردازی ادعا نموده که جناب
مولانا مجلسی در بحار افاده نموده که بعضی از عظمای امامیه سلیم را طعنها میزنند و حالانکه این کذبی است
صریح و بهتانی است فضیح علامه مجلسی هرگز طعن احدی از امامیه بر سلیم در بحار ذکر نفرموده لا تلمیحا
ولا تصریحا خداوند که مخاطب عالیشان را داعی براین بهتان فاسد البنیان چیست سبحان الله با وصف
انکه بدعاوی صحت منقولات خود اسماع عالمیان را کر ساخته و بتسوید طوامیر طویله در مدح و ثنای
خود درین کتاب و دیگر مولفات خود پرداخته علم افتخار و مباهات را بآسمان هفتم افراشته نهایت اعتماد
و اعتبار خود در قلوب عوام انداخته باز بر چنین افترات قبیحه و اکاذیب فضیحه که باندک مؤنت و امیکرد
اجتراء کرده و با اینهمه تخیلات و شنائع اوهام بر اعلام کرام و محققین فخام که معادن علوم و اسرار و منابع
حکم و انوار اند و صدق و دیانت و ورع و امانت از اوالی مناقب حمیده و اوصاف پسندیده ایشان
می باشد طعنها میزند بلکه بمفاد الم یقیس علی نفسه نسبت دروغ بستن و اکاذیب بافتن باینحضرات
میکند **عثره ثانیه** انکه انچه جناب مخاطب فرموده که در نسخه سلیم مذکور است که محمد وقتیکه پدرش
ابو بکر را پیام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و اعتقاد توحید و نبوت و حقوق
اهلبیت نبوی را بپدر خود یاد دهانید مطابق محکی عنه نیست چه در کتاب سلیم بن قیس هلالی صرف
القای محمد کلمه توحید بسوی ابی بکر مذکور است و از یاد دهانیدن اعتقاد نبوت و حقوق اهل بیت

جهت مخاطب که در بحار ذکر فرموده که بعضی عظمای امامیه سلیم را طعنها میزنند

تهمت مخاطب که نقل عبارت از کتاب سلیم

جواب از قدح کتاب سلیم

خیانت دیگر در حوالهٔ کتاب سلیم

اهل بیت علیهم السلام پدر خود وقت احتضارش حرفی دران یافته نمیشود وهذه عبارته فقلت له
لما خلوت به یا ابت قل لا اله الا الله قال لا اقولها ابدا ولا اقدر علیها حتی ادخل
التابوت **عشرهٔ ثالثه** آنکه آنچه افاده نموده که درباره امامت جناب امیر المومنین وخصائص آن
از علم ما کان وما یکون ومکالمه با ملائکه مساعی جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد صریحست در اینکه این امور
در کتاب سلیم مسطورست مع انه لا عین لذلک فیه ولا اثر کما لا یخفی علی من اجال فیه
النظر واگر بلجا شده تحریف عبارت خود ساخته بفرماید که مراد من آنست که این امور از جای دیگر لمعان
ظهور دارد فقد صدق علیه مثل الاعراب هرب من المطر ووقف تحت المیزاب زیرا که
بنابرین گواز وصمت تهمت وکذب بر سلیم سالم خواهد ماند لیکن کلامش متشابه ومانا بکلام مجانین وسفها
خواهد گشت چه کلام در دلائل وضع وقدح کتاب سلیم میکند آنرا با این حرف که از جای دیگر این مساعی
جمیله محمد بن ابی بکر واضح میکرد چه مناسبت وارتباط است **عشرهٔ رابعه** آنکه آنچه ادعا کرده
که درباره دفع استبعاد مردم در مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام با ملائکه از آیات قرآنی مساعی
جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد واگر غرضش ازان هم همین است که از کتاب دیگر این امر واضح میشود
فقد سمعت ما یلزم علیه واگر غرض آنست که از کتاب سلیم این معنی ظاهر میشود پس میگوییم که آیا
صدور این مساعی از محمد بن ابی بکر در دفع این استبعاد در حالت صغر سن بوقت احتضار پدرش
ازان ثابت میشود یا در زمان بعد ان علی الثانی با مقصود او که اثبات وضع کتاب سلیم است
عدم ارتباطش ظاهر وعلی الاول کذبی وبهتانی بیش نیست چه از کتاب سلیم ظاهرست که محمد بن
ابی بکر دفع این استبعاد بشافهه سلیم در جواب سوالش ذکر کرده وهذه عبارته قلت القائل
سلیم وهل تحدث الملائکة الا الانبیاء صلوات الله علیهم قال محمد بن ابی بکر
اما تقرء القرآن وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال قلت
امیر المومنین محدث قال نعم وکانت فاطمة محدثة ولم تکن نبیة ومریم محدثة
ولم تکن نبیة وام موسی محدثة ولم تکن نبیة وسارة امرأة ابراهیم قد عاینت
الملائکة فبشروها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب ولم تکن نبیة انتهی واز مطالعه
همان کتاب ظاهرست که ملاقات سلیم ومکالمه او با محمد بن ابی بکر بعد زمان بسیار در مرو وهو

جواب از نقض کتاب سلیم

واعصار از موت ابی بکر واقع شده و قبل این ملاقات موت ابو عبیده جراح که در سال هیجدهم بقرخود
شتافته کما فی الاستیعاب و تحصیل الرجال واقع شده بلکه مرگ معاذ که از موت ابو عبیده هم متاخر
بود قبل این ملاقات بوده پس لااقل محمد بن ابی بکر وقت این مکالمه هشت ساله یا ده ساله بوده باشد
هرگاه این مکالمه سلیم با محمد بن ابی بکر قریب موت ابو عبیده باشد و الا جائز است که در این هر دو امر
فاصله بعید واقع شده باشد و سن محمد بن ابی بکر مثلا به بست سال رسیده باشد با وصفیکه وقوع این
امور در سن هشت سال یا ده سال نیز نزد احدی اصلا محل اشکال نیست و از آن هیچگونه محذوری نزد
مخاطب هم لازم نمی آید و حضرت مخاطب در کتاب اثارة الغین کذبی دیگر بر سلیم یافته در عرض عدالت
تقدیر به خود قدح نموده گفته کلان ترین و اصدق الصادقین ایشان اعنی سلیم بن قیس هلالی علی ما اشتر
مدعی آن شده اند که محمد وقت احتضار پدر خود یعنی ابو بکر صدیق وکالتش نموده و نزد امیر المومنین
برای استدعای عفو جرائم او رفته کما فصلته فی المنتهی نعوذ بالله من تلک الاباطیل انتهی
نمیدانم که جناب مخاطب را بر این افترا پردازیهای گوناگون چه چیز داعی شده و چه فائده در آن تصور
فرموده بر ناظرین کتاب سلیم واضح است که اصلا در آن از وکالت محمد بن ابی بکر و رفتن او نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام برای عفو جرائم ابو بکر اثری و عینی نیست مقام تماشای اولی الابصار است که جناب مخاطب را
چنان ذهول دامن گیر شده که از مضامین این کتاب اعنی منتهی که مدعی تالیف آن بالانفراد با وصف شرکای
کثیر است هم غفلت ورزیده که حواله تفصیل وکالت محمد بن ابی بکر و استعفای جرائم پدرش از جناب
امیر المومنین علیه السلام نقلا عن سلیم بکتاب منتهی نموده حالانکه از تفصیل این امور بنقل سلیم بن قیس
هلالی درین کتاب نشانی پیدا نیست گو نقلش از کامل بهائی کرده باشد عشره خامسه آنکه ملازمش
بزور و شور یکه می بینی ادعای اجماع بر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع فرموده و در ازالة الغین
هم تصریح کرده که این امر از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعه در هیچ
کتابی منقول نیست و چسان بار بار گوییم که جنابش دیده و دانسته مرتکب کذب صریح و دروغ فضیح
گردیده که شان جنابش ارفع از آنست لیکن ظاهرا فرط شنف و ولوع الزام اهلحق خدام او را از خود ربوده
غافل از یمین و شمال و اختلاف اقوال نموده چه این اختلاف در کمال وضوح و ظهور است و در کتب رجال
مسطور و بر السنه اعلام مشهور از حزم و احتیاط و دعاوی تحقیق و تدقیق حضرتش بس بعید مینماید

حواله مخاطب وکالت محمد بن ابی بکر بکتاب سلیم کذبی دیگر بر سلیم یافته در عرض عدالت

۵۱۶

بیان اختلاف در ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع

مینماید که چنین دعوی بی سر و پا و سخن بیجا آغاز نهد و حرف را در فضل و کمال خویش راه دهد آمدم بر اثبات
اختلاف از اقوال ثقات اهل خلاف پس باید دانست که شیخ عبدالحق دهلوی که بر زبان رشید الفضلا
در ایضاح لطافة المقال علم علومش از جو آسمان درگذشته و فن فنونش بر ارجاء عالم سایه انداز گشته
و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهل سنت و جماعت و کلامش بجهت اتصاف
بجودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در تحصیل الکمال فی معرفة الرجال که نسخه صحیحه آن
که فاضل فخر الدین دهلوی با اصل نسخه مصنف که آنرا بدین الفاظ ستوده و لم ار جهدا فی تصحیحه
و اصلاحه بحسب الوسع و الامکان مقابله فرموده پیش فقیر موجود است می فرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق هو ابو القاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ولد عام حجة الوداع بذات العتیقة
او بالشجرة سنة ثمان و ابن اثیر جزری هم در جامع الاصول در ترجمه محمد بن ابی بکر ولادت او در سال
هشتم ذکر کرده و قاضی تقی الدین مالکی که مدائح جلیله و مناقب جمیله او از زبان گهرفشان حافظ شهاب الدین
خطیب دمشقی و شهاب الدین احمد بن علی القسطلانی که شهب ثاقبه علم و کمال و نجوم نیره فضل و جلال اند
شنیده باشی در کتاب عقد ثمین فی تاریخ بلد الله الامین که نسخه عتیقه آن که مقروه عبد العزیز بن عمر
فهد الهاشمی در مکه مشرفه است و بدست اقل الانام از کتب بعض افاضل بکرام افتاده میفرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق و اسمه عبد الله بن ابی قحافة عثمان بن عامر القرشی التیمی ابو القاسم
ولد عام حجة الوداع او بالشجرة انتهی و ابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و ذهبی
در اختصار تهذیب الکمال و حافظ ابن عبد البر در استیعاب فی معرفة الصحاب نیز قول بولادت محمد بن
ابی بکر در شجره که بنا بر تصریح عبد الحق بسال هشتم بوده آورده اند من شاء الاطلاع فلیرجع الیها **عثره**
سادسه آنکه با وصف این همه بلند پروازی و تواختن کوس لمن الملکی در فهم دقائق و ادراک حقائق
پیش پای واضح خورده یعنی از کلک گهر سلک خدام عالیمقامش چکیده که بروایت کلینی از حضرت امام
محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بوجود آمده و ذلک من العجب
العجاب المحیر للالباب زیرا که آنچه شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب مستطاب کافی از امامین علیهما السلام
روایت فرموده هرگز بر این معنی دلالت ندارد و هذه الفاظ الروایتین اما الاولی فمحمد بن علی
بن ابراهیم عن ابیه عن حماد عن حریز عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام ان اسماء

۵۱۷

اول عقد ثمین اینست الحمد لله الذی اوضح لی ثامن خامسة من الرتق و الاجل و اسعف من اراد بتحقیق الامل

ابن حجر عسقلانی و شهاب الدین

بنت عميس فحملت محمد بن ابي بكر فامرها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين ارادت
الاحرام من ذي الحليفة ان تغتسل بالكرسف والخرق وتهلل بالحج فلما قدموا مكة و
قد نسكوا المناسك وقد اتى لها ثمانية عشر يوما فامرها رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان تطوف بالبيت وتصلي ولو ينقطع عنها الدم ففعلت ذلك واما الثانية فهكذا
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن فضالة بن ايوب عن عمر بن ابان
الكلبي قال ذكرت لابي عبد الله عليه السلام المستحاضة فذكر اسماء بنت عميس فقال ان اسماء
ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء وكان ولادتها البركة للنساء لمن ولدت منهن او طمثت فامرها
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاستثفرت وتمنطقت بمنطقة واحرمت درين هر دو
روايت اصلا ذكر حجة الوداع موجود نيست پس حيرتم ميرباید كه جناب مخاطب بچه وجه ادعاى دلالت آن
بر ولادت محمد بن ابى بكر در حجة الوداع فرموده ظاهرا چون در قوت مدركه جناب مخاطب ولادتش در حجة الوداع
جاگرفته هر جا لفظ ولادت محمد بن ابى بكر را مى بيند آنرا بر حجة الوداع محمول ميسازد اى ازين هر دو روايت
اينقدر ظاهر ميشود كه ولادت محمد بن ابى بكر دران ايام واقع شده كه اسماء بنت عميس بعد ان احرام كرده و از
ولادتش در حجة الوداع هرگز بپايه ثبوت نميرسد زيرا كه بنابر قول بولادتش در سال هشتم بمشجره نيز احرام
اسماء بنت عميس در ايام ولادتش ممكن است كه جناب سرور كائنات عليه وآله افضل الصلوات براى ادائى عمره
القضا دران سال تشريف بمكه معظمه فرموده بودند و حاضران حديبيه همراه ركاب سعادت انتساب
رفته بودند كما ذكره غير واحد من اصحاب السير في حالات خير البشر عشرة سابعة آنكه اكتفا
بحواله غير مطابق بكتاب كافى نموده بنابر اظهار كثرت تتبع و نهايت تفحص خود فرموده كه باظهار كشى محمد
بن ابى بكر در حجة الوداع بوجود آمده حالانكه در كتاب رجال كشى ازين حواله عينى و اثرى پيدا نيست و حقير
بصد فراعت بخدمت خدام عاليمقام او عرضه ميدهم كه مخالفين جنابش درين نقل تكذيب مى نمايند و داد
تفضيح مى دهند و ميگويند كه جناب مخاطب با وصف آنكه درين كتاب و ديگر تصانيف خود تحرير او على وجه الاشتهار
تقرير ابانك بلند ادعاى نهايت صحت حوالات و منقولات خود دارد همان عادت اسلاف خود را كه
كذب و افترا در نقل بوده پيش گرفته بالجمله عبارت كشى كه متعلق بحال محمد بن ابى بكر است و ذكرى از ولادتش
فضلا عن كونها في حجة الوداع دران نيست در اينجا منقول ميشود تا صدق و ديانت مخاطب با امانت

با امانت بر همگنان ظاهر شود و حال این همه غلطهای بی اصل او در دعاوی صحت نقل عیان گردد و هذه
الفاظها محمد بن ابي بكر حدثني محمد بن قولويه والحسين بن الحسن بن بندار القميان قالا حدثنا
سعد بن عبد الله بن ابي خلف القمي قال حدثني الحسن بن موسى الخشاب ومحمد بن عيسى بن عبيد
عن علي بن اسباط عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول كان
مع امير المومنين عليه السلام خمسة نفر من قريش وكانت ثلاثة عشر قبيلة مع معاوية
فاما الخمسة محمد بن ابي بكر رحمه الله امه النجابة من قبل امه اسماء بنت عميس وكان
معه هاشم بن عتبة بن ابي وقاص المرقال وكان معه جعدة بن هبيرة المخزومي
وكان امير المومنين عليه السلام خاله وهو الذي قال له عتبة بن ابي سفيان انما
لك هذه الشدة في الحرب من قبل خالك فقال له جعدة لو كان خالك مثل
خالي لنسيت اباك ومحمد بن ابي حذيفة بن عتبة بن ربيعة والخامس سلف
امير المومنين ابن ابي العاص بن ربيعة وهو صهر النبي عليه السلام ابو الربيع
حمدويه وابراهيم ابنا نصير قالا حدثنا ايوب عن صفوان عن معاوية بن عمار وغير
واحد عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر لا يرضيان
ان يعصى الله عز وجل محمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد القمي قال حدثني
احمد بن محمد بن عيسى عن رجل عن عمر بن عبد العزيز عن جميل بن دراج عن حمزة بن محمد
الطيار قال ذكرنا محمد بن ابي بكر عند ابي عبد الله عليه السلام فقال ابو عبد الله
عليه السلام رحمه الله وصلى عليه قال لامير المومنين عليه السلام يوما من الايام
ابسط يدك ابايعك فقال اوما فعلت قال بلى فبسط يده فقال اشهد انك امام مفترض
الطاعة وان ابي في النار فقال ابو عبد الله عليه السلام كان النجابة من قبل امه اسماء
بنت عميس رحمة الله عليها لا من قبل ابيه حمدويه بن نصير عن محمد بن عيسى عن محمد بن
ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة بن اعين عن ابي جعفر عليه السلام ان محمد بن ابي بكر
بايع عليا عليه السلام على البراءة من ابيه حمدويه وابراهيم قالا حدثنا محمد بن
عبد الحميد قال حدثني ابو جميلة عن ميسر بن عبد العزيز عن ابي جعفر عليه السلام

صلى الله عليه وآله وسلم

قال بايع محمد بن ابي بكر على البراءة من الثاني حمدويه حدثني عن محمد بن عيسى عن
يونس بن عبد الرحمن عن موسى بن مصعب عن شعيب عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعته يقول ما من اهل بيت الا ومنهم نجيب من انفسهم وانجب النجباء من اهل بيت
سوء منهم محمد بن ابي بكر انتهى اينست تمام كلام كشي كه در ترجمه محمد بن ابي بكر ذكر فرموده واصلا
دران از ولادت محمد بن ابي بكر حرفي پيدا نيست واز ينجا ظاهر است كه مخاطب با كمال باين خيال كه كدام
كس تجشم مؤنت تصحيح نقل اقوال خواهد كرد بنا بر اظهار تبحر ومهارت خود در اينمقام انچه اسامي اصحاب كتب
رجال در بعض كتب ديده يا از طلبه علوم اهل الحق شنيده بخيه تحرير در آورده وبدون مراجعت بان ذكر
ولادت محمد بن ابي بكر را در حجة الوداع رجما بالغيب بان منسوب ساخته تا كسانيكه بي تحقيقت كار
بي برند حسن عقيدتي در حضرتش بهم رسانند كه مرتبه تبحر وتبهر خدام عالي مقامش بدانمرتبه رسيده كه
در مقام الزام از كتب اعلام كرام كه بيشتر ازان كمياب ونادر الوجود است نقلها مي آرد واكتفا بر حرف يكدو كس
نميكند بلكه احصاي اكثر اقوال ميفرمايد غافل ازينكه اگر كسي از اهل الحق متوجه بكشف تلبيسات او خواهد شد
چه آفتها كه بر سر او نخواهد انگيخت وچه خاك مذلت كه بر او نخواهد بيخت واينهمه اشتهار وافتخار او را كه در نظر
عوام بذكر اسامي كتب پيدا كرده مبدل بفضيحت واحتقار وننگ وعار نخواهد كرد **عشره ثامنه** انكه جناب
مخاطب اقتصار برين اكاذيب افترات ننموده ادعا فرموده كه نجاشي عليه الرحمه هم ولادت محمد بن ابي بكر
را در حجة الوداع ظاهر ساخته واين ادعا بي سر وپا بلكه افترائي تا منتها فضل ودیانت ملازمانش را بخاك سياه
برابر ساخته وبحمد الله تعالى نسخ متعدده كتاب رجال نجاشي درين بلده موجود وچند تا ازان پيش نظر حقير
نيز حاضر دران اصلا ذكر محمد بن ابي بكر يافته نميشود نه ترجمه اش در باب محمدين مسطور است ونه در اوائل كتاب
كه بعض اصحاب جناب امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام را در انجا ذكر فرموده حالش مذكور فكيف كه
ولادت او در حجة الوداع دران مرقوم باشد پس كمال حيرت است كه فاضل مخاطب را چه اختلال رو داده
كه بلا ضرورت مرتكب چنين افترات واكاذيب واضح كه ظهورش بادني مؤنت ممكن است گرديده واز فضيحت
وافتضاح وتوجه لوم وملام نترسيده **عشره تاسعه** انكه انچه بغضايري نسبت كرده كه او هم ولادت محمد بن
ابي بكر را در حجة الوداع ذكر فرموده از قبيل دعاوي بي دليل است چه ظاهر است كه مخاطب با كمال را اطلاع
بر اصل رجال غضايري حاصل نيست كه اصل رجال غضايري درين بلاد نايابست واگر مخاطب با شركاي

یا شرکای او دعوی اطلاع بران دارند بسم الله نقل عبارت آن بفرمایند و کلوی خود را از دار و گیر رهانند
وانی لهم ذلک و علمای کرام مانند علامه حلی و حسن بن داود حلی و شیخ بهاء الدین الاحبی و سید مصطفی
بن حسین تفرشی و میرزا محمد استرابادی و مولانا محمد تقی مجلسی و شیخ ابو علی کربلائی هم باوصف آنکه داب
این حضرات در اکثر نقل اقوال غضایری در تراجم رجال است نقلی در باره محمد بن ابی بکر از او در کتب خود
نآورده اند فضلا عن ذلک النقل الخاص پس احتمال نقل بالواسطه هم از میان برخاست و ظاهر شد که جناب
مخاطب عالی مراتب از راه جسارت بدون اطلاع محض بنابر تکثیر سواد ناقلین این قول نام غضایری ذکر و وجوه
چنانچه کذبا و افترا آنرا بکشی نجاشی رضی الله عنهما منسوب ساخته عشره ثانیه آنکه نسبت ذکر ولادت
محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بعلامه حلی نیز دعوی بی دلیل است بر فاضل مخاطب که در ازالة الغین ادعاء
التزام ذکر اسامی کتب بنابر التزام نموده لازم است که بیان فرماید که علامه حلی در کدام کتاب ذکر کرده که محمد
بن ابی بکر در حجة الوداع پیدا شده در خلاصة الاقوال جائیکه ترجمه محمد بن ابی بکر وارد کرده ذکر ولادت
او نکرده حیث قال محمد بن ابی بکر جلیل القدر عظیم المنزلة من خواص علی علیه السلام
رضی الله عنه و در ترجمه سلیم بن قیس و ابان که ذکر کتاب سلیم نموده نیز ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع
ذکر نکرده مقام تحیر است که حضرت مخاطب تحریر باوصف اجتماع مشاورین و مشارکین و منبهین و مصلحین
که از تعداد آن بحر علام الغیوب احدی واقف نیست و اینهمه در از نفسی و بلند آهنگی و کبر و نخوت که پا بر
زمین نمی نهد و سر بآسمان هفتم می افرازد و داب انسانیت گزاشته بر اعلام کرام و محققین عظام
طعن و ملام مینماید مرتکب چنین افترات و اغلاط و اوهام شده و از مواخذه و مطالبه باکی بر نداشته
بی تدبر و تامل آنچه خواسته حواله ساخته حالا می دم بر سر مطلب میگویم که محصل اشکال مخاطب با این همه
زور و شور ذکر کرد جز این نیست که محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدر خود بالاجماع کم از سه سال بود
و محال است که طفلی باین سن و سال این قسم موعظت که کار فحول رجال و ارباب دانش و کمال است بعمل
آرد و جوابش اینست که اولا اجماع بر کم بودن محمد بن ابی بکر از سه سال ممنوع و غیر مطابق واقع است
کما مر بیانه و ثانیا اینکه محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدرش بنابر قول بتولد او در سال ششم
چهار ساله و ده ماهه یا چهار ساله و هفت ماهه بوده و بنابر قول بتولدش در حجة الوداع دو ساله
و ده ماهه یا دو ساله و هفت ماهه زیرا که محمد بن ابی بکر بتصریح عسقلانی که مخاطب نقل کرده سنه ششم

از رحلت خیر البشر پیدا شده و ایام خلافت حقیقی دو سال و هفت ماه یا چهار ماه بود کما نص علیه الشیخ
عبد الحق الدهلوي في تحصیل الکمال و غیره و علی کل تقدیر وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر
محل استبعاد نیست زیرا که هر ماهرین با کمال که فارغ گشت چمنستان علوم درایت و رجال گردیده و ثمار و ازهار
این گلستان چیده اند مخفی و محتجب نیست که صانع عالم جلت قدرته و عظمت صنعته بر دست بسیاری از
اطفال صغیر السن که هنوز از سه سالگی و چهار سالگی ترعرع نکرده اند کارهای غریب و شانهای عجیب بنابر
اظهار بدائع قدرت خود جاری فرموده و کمال فهم و ذکا و تمییز و شعور بایشان عطا کرده تبرکا و تیمنا
ابتدا بذکر بعض حالات بعضی از اعلام کرام الحق که در صغر سن غرائب روزگار بر روی کار آورده اند
میکنم در منهج المقال و دیگر کتب رجال بترجمه مولانا عبد الکریم بن طاؤس العلوي الحسیني مسطور است استقل
بالکتابة و استغنی عن المعلم في اربعین یوما و عمره اذ ذاک اربع سنین انتهی پس هرگاه مولانا
عبد الکریم در چهل روز بس چهار سالگی از معلم بی نیاز و باستقلال بالکتابة ممتاز شده باشد اگر محمد بن ابی بکر
پدرش را در سنیکه قریب سنه پانج سال بود امر بگفتن کلمه لا اله الا الله که از مبادی تکلم اطفال اهل اسلام
آنرا یاد میگیرند کرده باشد چه استبعاد است و چون نزد اقل الانام اهم مرام در ینمقام اسکات و افحام
مخاطب عالی مقام است لهذا اکتفا بر نقل یک قصه بدیعه از کتب الحق کرده منقل غرائب قصص اطفال اهل تحله
او که ثقات اعلام و اثبات فخام آنرا ذکر کرده اند می گرایم و استبعادات و تشنیعات او را مبدل بسکوت
و صموت می نمایم و میگویم که عبد الوهاب شعرانی که مناقب و محامدش خود از مسلمات جناب مخاطب
لاثانی است در لواقح الانوار في طبقات الاخیار میفرماید و منهم ابو محمد سفیان بن عیینة
رضي الله عنه حفظ القرآن و هو ابن اربع سنین و کتب الحدیث و هو ابن سبع سنین
و کرمانی در کواکب دراری شرح صحیح بخاری می فرماید و اما سفیان فهو بضم السین علی المشهور
و حکي کسرها و فتحها ایضا و هو ابو محمد بن عیینة بن ابي عمران الهلالي الکوفي سکن مکة
و مات بها قال قرأت القرآن و انا ابن اربع سنین و کتبت الحدیث و انا ابن سبع
سنین اندک انصاف باید فرمود که هرگاه ابن عیینه تمام قرآن مجید و فرقان حمید را در سن چهار
سالگی حفظ کرده قصب السبق از جناب خلافتمآب پور خطاب که در عرض مدت دوازده سال سوره بقرا
آموخته بودند کما هو مذکور في الدر المنثور و تنویر الحوالک ربوده باشد البته در سن سالگی

سالگی هم تمیز و ادراک و افزوده باشد لا اقل آنکه لیاقت امر بتکلم بکلمه اسلام بلا شبهه او را حاصل
باشد پس اگر محمد بن ابی بکر از پدر خود درخواست تکلم بکلمه شهادتین که بمراتب ادون از حفظ تمام قرآنست
در سن قریب سه سالگی یا پنجسالگی نموده باشد کدام محل استبعاد و مقام استغراب است و نیز ابن
الزبیر در سنی کم از چهار سال قصه مفصله که در یوم الخندق واقع شده بود ضبط کرده چنانچه در صحیح مسلم
مذکور است حدثنا اسمعیل بن الخلیل و سوید بن سعید کلاهما عن ابن مسهر قال اسمعیل
اخبرنا علی بن مسهر عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر قال کنت انا
و عمر بن ابی سلمة یوم الخندق مع النسوة فی اطم حسان فکان یطاطی لی مرة فانظر و اطاطی
له مرة فینظر فکنت اعرف ابی اذا مر علی فرسه فی السلاح الی بنی قریظة قال و اخبرنی
عبد الله بن عروة عن عبد الله بن الزبیر قال فذکرت ذلک لابی فقال و رایتنی یا بنی قلت
نعم الخ و نووی در شرح آن فرموده و فی هذا الحدیث دلیل لجواز ضبط الصبی و تمییزه و هو
ابن اربع سنین فان ابن الزبیر ولد عام الهجرة فی المدینة و کان الخندق سنة اربع
من الهجرة علی الصحیح فیکون له فی وقت ضبطه لهذه القصة دون اربع سنین و فی هذا رد
علی ما قاله جمهور المحدثین انه لا یصح سماع الصبی حتی یبلغ خمس سنین و الصواب صحته
متی حصل التمییز و ان کان ابن اربع او دونها و فیه منقبة لابن الزبیر لجودة ضبطه لهذه
القصة مفصلة فی هذا السن و ازین هم لطیفتر باید شنفت که قاضی ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن
اصبهانی در سن چهار سالگی سماع احادیث نموده و استادش امر سماع احادیث از او بدیگران فرموده و
عهده را بر خود گرفته و در همین سن سوره و المرسلات را عن ظهر القلب خوانده و غلط نکرده ابو یحیی انصاری
در فتح الباقی شرح الفیة العراقی میفرماید قال الخطیب سمعت القاضی ابا محمد عبد الله بن محمد
بن عبد الرحمن الاصبهانی یقول حفظت القرآن و لی خمس سنین و احضرت عند ابی بکر
ابن المقری لاسمع منه و لی اربع سنین فاراد و ان یسمعوا لی فیما حضرت قراءته فقال
بعضهم انه یصغر عن السماع فقال ابن المقری اقرأ سورة الکافرون فقرأتها فقال اقرأ سورة
التکویر فقرأتها فقال غیره اقرأ سورة و المرسلات فقرأتها و لم اغلط فیها فقال ابن المقری
اسمعوا له و العمدة علی و عبارت خطیب بغدادی در کفایه علی ما نقل این است سمعت القاضی

ابا محمد عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الاصبهاني يقول حفظت القرآن ولي خمس سنين
وحملت الى ابي بكر ابن المقرئ لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض الحاضرين لا تسمعوا له
فيما قرأ فانه صغير فقال لي ابن المقرئ اقرأ سورة الكافرون فقرأتها ولم اغلط فيها فقال
اقرأ سورة التكوير فقرأتها فقال لي غيره اقرأ سورة والمرسلات فقرأتها ولم اغلط فيها فقال
ابن المقرئ اسمعوا له والعهدة علي سمعت ابا صالح صاحب ابي مسعود احمد بن الفرات يقول
العجب من انسان يقرأ والمرسلات عن ظهر قلبه ولا يغلط فيها وحكي ان ابا مسعود
اصبهان ولم يكن كتبه معه فاملا كذا وكذا الف حديث عن ظهر قلبه فلما وصلت الكتب
اليه قوبلت بما املاه فلم تختلف الا في مواضع يسيرة وابراهيم لقاني مالكي در كتاب قضاء الوطر
من نزهة النظر في توضيح نخبة الفكر في مصطلح اهل الاثر وملا علي قاري در شرح الشرح نخبة الفكر وسيوطي
در تدريب شرح تقريب وابن الصلاح در علوم حديث وابن تيمي در مدينة العلوم وعيني در عمدة القاري
شرح صحيح بخاري نيز قصه عبد الله اصبهاني آورده اند واللفظ للاخير حفظ القرآن ابو محمد عبد الله
بن محمد الاصبهاني وله خمس سنين فامتحنه فيه ابو بكر ابن المقرئ وكتب له بالسماع وهو
ابن اربع سنين انتهى اكنون صاحب نظران هوشيار وقدردانان گوهر اعتبار بنظر تامل وامعان درين
مضمون حيرت مشحون بنگرند وانصاف نمايند كه هرگاه عبد الله اصبهاني در سن چهار سالگي سماع
احاديث كرده وبحدي اتقان ان نموده باشد كه استادش اجازت سماع ازاو بدهد وعهده برآيد
گيرودكاري بر روي كار آرد كه صدور آن از كملاي ماهرين وحفاظ متبحرين محل حيرت وتعجب اكابر باشد
اگر از محمد بن ابي بكر در سن قريب سه سال يا پنج سال موعظت پدر بزرگوار خود كه بمدارج كثيره كمتر ازين
كارهاي حيرت زا وبدائع غرابت افزا است سرزده باشد چه محل استحاله وكدام مقام استبعاد است
وقصه عجيب وماجراي غريب كه ازين هم كرم تر است بايد شنيد وانگشت تحير بدندان تعجب بايد گزيد
كه حضرات اهل سنت نقل ميفرمايند كه طفلي در سن چهار سالگي فائز بدرجه اجتهاد شده بود پس از حفظ
قرآن وسماع احاديث چه حساب توان برداشت ابن الصلاح در علوم حديث گفته وقد بلغنا عن
ابراهيم بن سعيد الجوهري قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون
وقد قرأ القرآن ونظر في الرأي غير انه اذا اجاع بكى وخطيب در كفايه على ما نقل باسناد خود از

از ابراهیم بن سعید الجوهری نقل میکند رأیت صبیا ابن اربع سنین قد حمل الی المامون قد
قرأ القرآن ونظر فی الرأی غیر انه اذا جاع بکی ومحمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در کتاب
منهل روی فی اصول حدیث النبی وعلی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر نقلا عن الکازرونی شارح
البخاری وعینی در عمدة القاری وارنیقی در مدینة العلوم نیز این حکایت ذکر نموده اند کما لا یخفی
علی من تتبع پس این مقام محل امعان است که هرگاه طفلی چهار ساله فائز بدرجه نظر در رای که عبارت
از استنباط واجتهاد که مرتبه ایست بس رفیع وپایگاهی است بس منیع که هنوز جناب مخاطب را با این
سن وسال وتبحر وکمال دست نداده ارسته باشد بلاشبه در سن سه سالگی هم بکمال فهم وفراست
ونهایت عقل وکیاست پیراسته باشد در موعظت محمد بن ابی بکر که بمراتب کثیره ازین ماجرا کمتر است وبعشر
عشیر آن بلکه یک مرتبه از هزار مرتبه آن نمیرسد کدام استبعاد واستحاله باقی میماند زیرا که اگر این موعظت
از محمد در سن قریب پنجسالگی بوقوع آمده خود جای تردد واشکال نیست که هرگاه چهار ساله قرآن خواند
ونظر در رای کند اگر پنجساله کلمه موعظت بگوید وامر بخواندن کلمه لا اله الا الله نماید چرا جای استبعاد
وانکار وحیرت افکار صاحبان بصائر وابصار گردد واگر در سن قریب سه سالگی بود پس با نهم چون که
چهار ساله ناظر در رای بوده واستنباط احکام حلال وحرام نموده اگر مقارب سه ساله امر بخواندن کلمه توحید
کند هرگز محل استبعاد نشود ومنکر نه آید واز همین جاست که اعلام فریقین تصریحات فرموده اند که سماع
صغیر وتحمل او حدیث را گو سنش کمتر از پنجسال باشد جائز است چنانچه شهید ثانی رحمه الله در شرح بدایه
فرموده تحدید قوم سنهم ای سن الصبیان المسوغ للاستماع بعشر سنین او خمس سنین
او اربع ونحوه خطاء لاختلاف الناس فی مراتب الفهم والتمییز فمن فهم الخطاب وتمیز
ما یسمعه صح سماعه وان کان دون خمس ومن لم یکن کذلک لم یصح وان کان ابن خمسین
الخ وعینی در عمدة القاری گفته والذی ینبغی فی ذلک اعتبار التمییز فان فهم ورد الجواب کان
مجیزا صحیح السماع وان کان دون خمس وان لم یکن کذلک لم یصح سماعه وان کان ابن خمس
بل ابن خمسین وعن ابراهیم بن سعید الجوهری قال رأیت صبیا ابن اربع سنین قد
حمل الی المامون قد قرأ القرآن ونظر فی الرأی غیر انه اذا جاع بکی الخ ودر شرح الشرح
نخبة الفکر تصنیف شاه وجیه الدین مذکور است والاصح وهو المروی عن احمد بن حنبل وموسی

عبارات دالة بر صحت سماع صغیر که کمتر از پنجسال باشد

بن هارون وقال به المحققون اعتبار سن التحمل بالتمييز وهو من فهم الخطاب ورد الجواب
ونحو ذلك بحيث ارتفع عن حال من لا يعقل مثله قال النووي والعراقي وان فهم
الخطاب ورد الجواب كان مميزا صحيح السماع وان كان له دون خمس والا فلا يصح سماعه
وان كان ابن خمسين سنة انتهى محمد بن ابراهيم در مسهل روى گفته وقيل وهو الصواب ان يعتبر
كل صغير بحاله فمتى كان فهما للخطاب ورد الجواب صححنا سماعه وان كان دون خمس ونقل
نحو ذلك عن احمد بن حنبل وموسى الحمال وان لم يكن كذلك لم يصح سماعه وان كان ابن
خمسين وقد نقل ان صبيا ابن اربع سنين حمل الى المامون قد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وابن الصلاح در علوم حديث مي فرمايد الذي ينبغي في ذلك ان يعتبر في كل
صغير حاله على الخصوص فان وجدناه مرتفعا عن حال من لا يعقل فهما للخطاب
ورد الجواب ونحو ذلك صححنا سماعه وان كان دون خمس وان لم يكن كذلك لم نصحح
سماعه وان كان ابن خمس سنين بل ابن خمسين وقد بلغنا عن ابراهيم بن سعيد الجوهري
قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون وقد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وعن القاضي ابي محمد عبد الله بن محمد الاصبهاني قال حفظت القران
ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر بن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض
الحاضرين لا تسمعوا فيما قرأ فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرء سورة الكافرين
فقراتها فقال اقرء سورة التكوير فقراتها فقال لي غيره اقرء سورة والمرسلات فقراتها
ولم اغلط فيها فقال ابن المقري اسمعوا له والعمدة على اين همه عبارات نصوص صريحه است در انكه
قبل از خمس سنين هم تمييز وادراك وقابليت سماع احاديث حضرت خير البشر وتحمل روايات آنجناب اطهر حاصل
مي شود پس اكنون غالبا ارباب انظار واصحاب افكار را بعد ملاحظه ما ذكر ريبي وترددي در امكان
وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر در سن قريب بپنجسالگي يا سه سالگي باقي نمانده باشد ورجائي صادق
اميد واثق از مخاطب صادق آنست كه بعد سماع معروضات من بهمدان در زور وشعور خود تحقيقي را دريابد
ودر يابد كه ادعاي استحاله وعدم امكان وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر كه عبارت است از امر بدر خود
بگفتن لا اله الا الله طرفي از صحت ندارد واگر فاضل معاصرين يا ناظر غير ماهر را خلجاني در گيرد وبگويد

وبگوید که آنچه از حکایات و قصص صدور افعال غریبه از اطفال صغیر السن گزشته بعضی ازان حکایات
چهار ساله و بعض حکایات پنج ساله بوده و کو بملاحظه آن دفع استبعاد صدور موعظت از محمد بن ابی بکر
در سن قریب سه سالگی واضح است لیکن نصی صریح از کتب معتبره اهلسنت بر صدور چنین افعال از طفل
سه ساله باید آورد و پس اینک اذل الخلیقة بل لاشیء فی الحقیقة قصه سه ساله را پیشکش میسازم و میگویم که ثقات
حضرات اهلسنت و جماعت از سهل تستری آورده اند که او در سه سالگی شب زنده میداشت و در نماز خال
خود نظر میساخت و بحال خود می پرداخت و درین صغر سن از خال خود طریق سلوک آموخت و بامر او سمع
ذکر الهی در قلب خود افروخت تا آنکه حلاوت آن ذکر در دل یافت و بمرتبه رفیعه عرفان شتافت و نور
ایقان بر ناصیه او بتافت چنانچه شیخ الاسلام زکریا انصاری که برخی از محامد خصائل و معالی
فضائل او در کتاب لوائح الانوار دیده باشی در احکام الدلالة علی تحریر الرسالة آورده قال سهل کنت
ابن ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
فربما کان یقول لی یا سهل اذهب فنم فقد شغلت قلبی فیه اشارة الی ان الله وفقه من
صغره الذی لا یمیز فیه الصغیر غالبا سمعت محمد بن الحسین رح یقول سمعت ابا الفتح
یوسف بن عمر الزاهد یقول سمعت عبد الله بن عبد الحمید یقول سمعت عبید الله
بن لؤلؤ یقول سمعت عمر بن واصل البصری یحکی عن سهل بن عبد الله قال قال لی خالی
محمد بن سوار یوما وکان عمره اذ ذاک ثلاث سنین الا تذکر الله الذی خلقک
فقلت له کیف اذکره فقال لی قل بقلبک عند تقلبک فی ثیابک ثلاث مرات من
غیر ان تحرک به لسانک الله معی الله ناظر الی الله شاهدی فقلت ذلک لیالی ثم
اعلمت به فقال لی قل فی کل لیلة سبع مرات فقلت ذلک ثم اعلمت به فقال لی قل
فی کل لیلة احدی عشرة مرة فقلت ذلک فوقع فی قلبی له حلاوة وما فی مرآة الجنان
بترجمه سهل میفرماید وکان سبب سلوکه للطریق خاله محمد بن سوار فانه قال کنت ابن
ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
وکان یقول یا سهل اذهب ونم فقد شغلت قلبی وقال لی یوما خالی الا تذکر الله
الذی خلقک فقلت کیف اذکره فقال قل بقلبک فی اللیل فی فراشک ثلاث

وفراشک

مرات من غير ان تراه به لسائل الله معي الله ناظري الله شاهدي فقلت والله
ليالي الى اخر ما سبق از اينجا ظاهر است كه سهل تستري در سن سه سالگي انقدر ذهن و فطانت و فهم
و فراست و عقل و كياست داشت كه از قوم لذيذ كه ترك كش بر رجال فحول دشوار مي آيد دست
بر مي داشت و بالاستمرار چنانچه صيغه مضارع بران دلالت دارد بر مي خواست و در صلوة حال
بالكمال خود بنظر عبرت مي ديد و از هار عرفان پروردگار مي چيد و هم در حالت سه سالگي او را قابليت
آموختن سلوك طريق و نوشيدن جام اين رحيق كه امريست بس جليل و عظيم و رتبه ايست بس رفيع
و فخيم حاصل بود تا آنكه از بركات انفاس خال بزرگوار خود سالك اين راه گرديد و از رحيق حلاوت
ذكر الهي جامي لبريز نوشيد پس مقام انصاف است كه هرگاه در چنين حال سهل اشكالي پيدا نكرده و در
خيز استحاله داخل نشود در موعظت محمد بن ابي بكر بدر خود را كه امر سهل است چه اعتضال راه خواهد يافت
و اگر اين سند هم مقبول نافتد سندي ديگر بايد شنفت كه بعضي از اطفال در كمتر از سه سالگي سماع احاديث
كرده و حضرات اهلسنت آنرا معتبر داشته اند و اعتداد بان فرموده چنانچه شيخ ابو يحيي زكريا انصاري
شافعي در شرح الفيه عراقي كه مسمي است بفتح الباقي بشرح الفية العراقي ميگويد وكذا يقبل عندهم
صبي حمل الحديث ثم روى بعد البلوغ ما تحمل في حال صباه و منع قوم القبول هنا اي
في مسئلة الصبي لان الصبي مظنة عدم الضبط ورد عليهم باجماع الامة على قبول
احاديث جماعة من صغار الصحابة تحملوه في حال صغرهم كالسبطين الحسن والحسين ابني
بنته صلى الله عليه وسلم فاطمة وكعبد الله بن الزبير والنعمان بن بشير وعبد الله
بن عباس مع احضار اهل العلم من المحدثين وغيرهم للصبيان مجالس التحديث ثم
قبولهم منهم ما حدثوا به من ذلك بعد الحلم اي البلوغ كما وقع للقاضي ابي عمر والها
فانه سمع سنن ابي داود من اللؤلؤي وله خمس سنين واعتد الناس بسماعه وحملوا
عنه وقال يعقوب الدورقي حدثنا ابو عاصم قال اتيت بابني الى ابن جريج وسنه
اقل من ثلث سنين فحدثه انتهى ازين عبارت واضح است كه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال
سماع از ابن جريج نموده و روايات و احاديث را از و فرا گرفته و اهلسنت باين سماع او اعتداد
كرده آنرا معتبر پنداشته اند و هرگاه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال چنان زيرك و دانا باشد

پسر ابو عاصم در كمتر از سه سالگي سماع حديث نموده و اهلسنت آنرا قبول نموده اند

باشد که سماع احادیث کرده و تحمل آن نموده در موعظت محمد بن ابی بکر که در سن دو سال و هفت ماه بود
هرگز استبعادی باقی نمی ماند و اگر فاضل مخاطب برین هم گوش نه نهد و راه ارتیاب در واضحات پیش گیرد
بنا بر پاس خاطر عاطر او تخصص دیگر بکار برم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح در زنم
و زبان قال و قیل مخاطب نبیل را قطع کنم و حقیقت الامر را از آفتاب روشن جلی تر گردانم و وضوح
مطلوب را بغایت قصوی رسانم و بعون الهی ثابت سازم که بعضی از اطفال صغار در سن کمتر از سه سال
یا دو سال وکالت نکاح سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات کرده مادر خود را با جناب او
تزویج نموده تفصیل این اجمال محیر این کمال آنست که امام احمد در مسند خود که اصلی است از اصول است
مرجوعه و امام و پیشوای محدثین کرام است و مفزع و ملجأ خواص و عوام و مدائح زاهره و مناقب باهره
آن بعد ازین خواهی شنید روایت میکند که عمر پسر ام سلمه وکالت نکاح مادر خود با جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نموده و تزویج آن عالی قباب با مادر خود فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد
فی هدی خیر العباد می گوید قال الامام احمد فی المسند حدثنا عفان بن حماد بن سلمة
اخبرنا ثابت قال حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة انها لما انقضت
عدتها من ابی سلمة بعث الیها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت مرحبا
برسول الله انی امرأة مصبیة ولیس احد من اولیائی حاضرا الحدیث وفیه فقالت
لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم فزوجه انتهی و دیگر محدثین معتمدین
اهلسنت هم این روایت را بطرق دیگر روایت کرده اند ابن اثیر جزری در اسد الغابة فی معرفة الصحابة
که بالطاف سرمدی از کتب خانه بعض متعصبین الخلاف بدست حقیر افتاده می آرد اخبرنا یعیش
بن صدقة العقبة باسناده عن احمد بن شعیب اخبرنا محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
نا یزید عن حماد بن سلمة عن ثابت البنانی حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة
قالت لما انقضت عدتها من ابی سلمة بعث الیها ابو بکر یخطبها علیه فلم تزوجه فبعث
الیها رسول الله عمر بن الخطاب یخطبها علیه فقالت اخبر رسول الله صلی الله
علیه وسلم انی امرأة غیری وانی امرأة مصبیة ولیس احد من اولیائی شاهدا فاتی
رسول الله فذکر ذلک له فقال ارجع الیها فقل لها اما قولک انی امرأة غیری فادع الله

۵۲۹

فيذهب غيرتك واما قولك انك امرأة مصبية فستكفين صبيانك واما قولك
ليس احد من اوليائي شاهدا فليس احد من اوليائك شاهد ولا غائب يكره ذلك
فقالت لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم فزوجه و پر ظاهر است
که عمر عمر درین وقت که وکالت تزویج نموده قریب سه سال یا دو سال بوده چه او در وقت وفات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نه ساله بوده و این تزویج در شوال از سنه چهارم واقع شده
اما اینکه تزویج ام سلمه در ماه شوال از سال چهارم بوده پس بر ناظر روضة الاحباب و تاریخ سبط ابن الجوزی
و تاریخ خمیس و مواهب لدنیه و تحصیل الکمال عبد الحق و کتاب الاعلام بسیرة النبی علیه الصلوة والسلام
و غیر آن مخفی نیست و جمعی از اینها احتمال وقوع این تزویج در سال سوم هم ذکر کرده اند و ابن اثیر جزری در
اسد الغابه بترجمه ام سلمه گفته تزوجها رسول الله سنة ثلث بعد وقعة بدر واما تاریخ ولادت
عمر پس آنهم بر ناظر تاریخ کتب سیر و تواریخ و رجال مخفی نخواهد بود و در استیعاب بترجمه او میفرماید ولد في
السنة الثانية من الهجرة بارض الحبشة وفي التخميس في ذكر اولاد ام سلمة واما عمر فله
رواية توفي رسول الله وله تسع سنين وكان مولده بالحبشة في السنة الثانية من
الهجرة انتهى وفي اسد الغابة في ترجمته قيل انه كان له يوم قبض رسول الله تسع سنين
و از ملاحظه تاریخ تزویج و تاریخ ولادت عمر ظاهر میشود که سن عمر در وقت وکالت نکاح جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم کمتر از سه سال یا کمتر از دو سال بوده چه هرگاه ولادتش در اول سال دوم باشد
کما یقتضیه تصریحهم بانه کان له عند وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تسع سنین پس اگر تزویج ام سلمه در ماه شوال سنه چهارم واقع شده عمر او کمتر از سه سال یعنی دو سال
و نه ماه بوده مثل عمر محمد بن ابی بکر بنا بر قول بولادتش در حجة الوداع و اگر این تزویج در سال سوم
واقع شده پس از دو سال هم کمتر بوده باشد و ابن القیم خود هم در زاد المعاد بمقدمات مذکوره تصریح کرده
و بعد عبارت سابقه گفته في هذا نظر فان عمر هذا كان سنه لما توفي رسول الله صلى الله
عليه وسلم تسع سنين ذكره ابن سعد وتزوجها رسول الله صلى الله عليه
وسلم في شوال سنة اربع فيكون له من العمر حينئذ ثلاث سنين ومثل هذا
لا يزوج قال ذلك ابن سعد وغيره و عجب تر آنکه امام احمد با آن جلالت شان و تبحر و کثرت

وكثرت اطلاع انكار صغر سن عمر درين زمان كرده لكن ناقدين تخطيه جنابش كرده اند وعدم اطلاعش
برين معنى ظاهر ساخته چنانچه ابن القيم بعد اين مى فرمايد ولما قيل ذلك للامام احمد قال من
يقول ان عمر كان صغيرا قال ابو الفرج بن الجوزي ولعل احمد قال هذا قبل ان يقف على
مقدار سنه فقد ذكر مقدار سنه جماعة من المورخين ابن سعد وغيره وبعضي از
ماولين بلكه مسولين بتاويليكه نزد مخاطب ضحكه وسخريه بيش نيست دست زده اند يعني بتحريف وتصحيف
رواة قائل شده اند وگفته اند كه وكيل نكاح حضرت عمر بن الخطاب بودند بعض رواة ازراه عدم شعور
بجاي جنابش پسر ام سلمه را ذكر كرده اند چنانچه ابن القيم بعد ما سبق گفته وقد قيل ان الذي زوجها
من رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمها عمر بن الخطاب والحديث قم يا عمر
فزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم ونسب ام سلمة يلتقيان في كعب فانه عمر
بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدي
بن كعب وام سلمة بنت امية بن المغيرة بن عبد الله بن مخزوم بن يقظة بن مرة بن
كعب ووافق اسم ابنها عمر اسمه فقالت قم يا عمر فزوج رسول الله صلى الله عليه
وسلم فظن بعض الرواة انه ابنها فرواه بالمعنى وقال فقالت لابنها وذهل عن تعذر
ذلك عليه لصغر سنه ونظير هذا وهم بعض الفقهاء في هذا الحديث ورواية
له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا غلام فزوج امك قال ابو الفرج بن
الجوزي وما عرفنا هذا في هذا الحديث فقال وان ثبت فيحتمل ان يكون قاله على
وجه المداعبة للصغير اذ كان له من العمر يومئذ ثلاث سنين لان رسول الله
صلى الله عليه وسلم تزوجها في سنة اربع ومات ولعمر تسع سنين وبجنب نماند كه
تاويل حديث مسند احمد بتحريف رواة قطع نظر از انكه مقبول طبع وقت پسند مخاطب مخدوم الخول
نيست بلكه نزد جناب ولو ما يتهراى ارباب عقول است لياقت اصغا ندارد وزيرا كه از تتبع ذكر طرق
وين حديث واضح است كه رواة اين قصه وكالت عمر را اشتباهى فهوفى وخطئى از صغر سن
او ونداده بلكه در بعض طرق از راوي خود بصغر سن او تصريح نموده وباز اين وكالت را باو منسوب
ساخته چنانچه ابن القيم قبل اين از واقدي كه اهلسنت او را امير المومنين في الحديث ملقب ميسازند

جواب از فتح کتاب

وشیخ عبد الحق وغیره او را همپایه بخاری و مسلم گرفته اند می آرد که او گفته حدثني جمیع بن یعقوب
عن ابي بکر بن محمد ابن عمر بن ابي سلمة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خطب ام سلمة الی ابنها عمر بن ابي سلمة فزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
یومئذ غلام صغیر انتهی پس این روایت صریحست در آنکه راوی را از صغر سن عمر ذهول و غفول
واقع نشده بلکه حمد دیده و دانسته باوصف تصریح بصغر سن او وکالت نکاح را باو منسوب ساخته
با آنکه چون غرض در اینجا همین قدر است که در روایات اهلسنت هم صدور چنین افعال از اطفال صغیر
السن وارد شده و آن از ملاحظه حدیث احمد وغیره ثابت است لهذا کلام تاویلات آن غیر لازم و اما تاویل
ابن الجوزی ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمداعبت پس بر تقدیر امکان جریان آن جایز
نمیشود مگر در آنچه ابن الجوزی از بعض فقها نقل کرده واما عدم جریانه فیما رواه احمد وغیره
فظاهر لا ستره فیه زیرا که در آن بر مجرد ارشاد نبوی اکتفا نرفته بلکه این هم مذکور است که عمر مذکور
تزویج آنحضرت با مادر خود نمود بهر حال بر ارباب انصاف ظاهر است که هرگاه بمفاد حدیث امام احمد و ابن
حنبل و روایت واقدی عمر در سن کمتر از سه سال یا دو سال بحدی فهم و فراست داشته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواستگاری مادرش از و نموده و او وکالت نکاح مادر خود با آنحضرت
کرده یعنی بامر مادر خود برخاسته بتزویج مادر خود با آنجناب پرداخته باز در امکان و صحت وقوع
موعظت از محمد بن ابي بکر بخدمت پدر خود که در کتاب سلیم مذکور است یا صدور دیگر مکالمات و مجادلات
وضمانت و وکالت فیما بین جناب سید الوصیین و خلیفه اول که در کامل بهائي مذکور است کدام ریب
و تردد و شک و توهم باقي میماند چه سن محمد بن ابي بکر بر تقدیر ولادتش در حجة الوداع یا مثل سن عمر بن
ابي سلمه بوده یعني چنانچه سه سال بر او تمام نشده همچنین بر محمد بن ابي بکر یا سن محمد زائد بر سن عمر بوده
در صورتیکه این تزویج در سال سوم واقع شده باشد واگر ازین همه گرم تر و رنگین تر شنیدن
می خواهي پس اینک قصه بدیعه و خترک شیخ الموحدین ابن عربي باید شنید و بچشم عبرت باید دید
که او در سن یک سالگي جواب مسئله فقهیه که جناب خلیفه ثاني با آن همه والي تا زمان خلافت خود از
حکم آن جاهل و از حقیقتش ذاهل بودند و بعد جمیع مهاجرین و انصار و کبار و اشیاخ بسیار از ارشاد جناب
امیر المومنین و سید الوصیین و عالم علوم الاولین والآخرین و عوض معاذ که ملجا و ملاذ شان بود معلوم

وقد شیخ محی الدین در سن یک سالگی جواب
مسئله فقهیه که خلیفه ثانی از معلوم نتوانسته بود

معلوم شان شد كما في مصنف ابن ابي شيبة ومسند احمد بن حنبل ومعجم الطبراني وغيرها
بيان نمود ودر سن دو سالگي بصوت فصيح تكلم ساخت وهرگاه پدر خود را ديد خود را بسوي او انداخت
چنانچه فاضل شعراني در مختصر فتوحات نقل كرده واعلم ان الناس انما يستغربون الحكمة من
الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما عهدوا الا الحكمة الظاهرة عن الفكر والروية وليس الصبي
في العادة بمحل لذلك فيقولون انه ينطق بها فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فزاد
يحيى وعيسى بانهما على علم عما نطقا به علم ذوق لان مثل ذلك في مثل ذلك الزمان
والسن لا يصح ان يكون الا ذوقا فان الله اتاه الحكم صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون
الا ذوقا قال وقد قلت لابنتي وهي في سن الرضاعة نحو سنة او قريب منها ما تقولين
في الرجل يجامع حليلته ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون
من ذلك ثم فارقت تلك البنت وغبت سنة في مكة وكنت اذنت لوالدتها في الحج
فجاءت مع الحج الشامي فخرجت لملاقاتها فرأتني من فوق الجمل وهي ترضع فقالت بصوت
فصيح قبل ان يراني امها هذا ابي وضحكت ورمت بنفسها الي ان قال وقد رأيت من
اجاب امه بالتسميت وهو في بطنها وقد عطست وسمع الحاضرون كلهم صوته من
جوفها فهذه الحكايات وامثالها في هذا الباب والله اعلم وعلي بن برهان الدين حلبي در
انسان العيون في سيرة الامين المامون نيز اين قصه بديعه را در ذكر متكلمين في المهد نقل نموده حيث قال
ويضم لهؤلاء ما ذكر الشيخ محيي الدين بن عربي رحمه الله سبحانه قلت لابنتي زينب مرة وهي
في سن الرضاعة قريبا عمرها من سنة ما تقولين في الرجل يجامع حليلته ولم ينزل
فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون من ذلك ثم اني فارقت تلك البنت
وغبت عنها سنة في مكة وكنت اذنت لوالدتها في الحج فجاءت مع الحج الشامي
فلما خرجت لملاقاتها رأتني من فوق الجمل وهي ترضع فقالت بصوت فصيح قبل ان
يراني امها هذا ابي وضحكت ورمت نفسها الي قال وقد رايت اي علمت من اجاب
امه بالتسميت وهو في بطنها حين عطست وسمع الحاضرون كلهم صوته من جوفها
شهد عندي الثقات بذلك انتهى واصل عبارت فتوحات اينست واعلم ان الناس

انما يستغربون الحكمة من الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما عرفوا الا الحكمة
الظاهرة عن التفكر والروية وليس الصبي في العادة محلا لذلك فيقولون انه ينطق بها
فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فزاد يحيى وعيسى عليهما السلام بانهما على علو عما
نطقا به علو ذوق لان مثل هذا في مثل هذا الزمان والسن لا يصح انيكون الا ذوقا
فان الله اتاهما حكما صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون الا ذوقا فمن كان يحيره هذا
كان حريا بحمله [illegible] حملهما على حسب قوة نسبته منهما
او من احدهما وقد نطق [illegible] جا [illegible] نبي في حال الرضاعة وقد رأينا اعظم من
هذا رأينا من تكلم في بطن امه وادى واجبا وذلك ان امه عطست وهي حامل به
فحمدت الله فقال لها من بطنها يرحمك الله بكلام سمعه الحاضرون واما ما يناسب
الكلام فان ابنتي زينب سألتها كالملاعب لها وهي في سن الرضاعة كان عمرها في
ذلك الوقت سنة او قريبا منها فقلت لها بحضورهما وجدتها يا بنية ما تقولين في
الرجل يجامع اهله ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون وفارقت
هذه البنت في تلك السنة وتركتها عند امها وغبت عنها وادت لامها في الحج في تلك
السنة ومشيت انا على العراق الى مكة فلما جئنا العرق خرجت في جماعة معي لطلب
اهلي في الركب الشامي فرأتني وهي ترضع ثدي امها فقالت يا امي هذا ابي قد جاء فنظرت
الام حتى رأتني مقبلا على بعد وهي تقول هذا ابي فنادت خالتها فاقبلت فعند
ما رأتني ضحكت وربت بنفسها علي وصارت تقول لي يا ابت يا ابت فهذا وامثاله
من هذا الباب انتهى هرگاه و حضرت شيخ محيي الدين در سن يک سالگي جواب مسئله فقهيه که حضرت عمر
با آن سن و سال تا زمان خلافت خود آگاهي بآن نداشتند بيان کرده افاده آن حکم و نسقي نموده باشد
که مثل زيد بن ثابت جامع قرآن و ديگر صحابه اعيان در ادراک آن سرگردان و حيران بودند و بارادت
هوا جس مخالفت آن مينمودند مثل ابو ايوب و ابي بن کعب و رفاعه بن رافع و از زمان سرور انبيا و تا
تا زمان خلافت نشان غليظ القلب فظ اللسان عملا و اعتقادا و خلاف آن مي نمودند
اگر محمد بن ابي بکر در سن قريب سه سالگي که اضعاف سن اين حضرت بوده پدر خود را بکلمه اسلام

سلام امر نماید یا دیگر امور که در کدکاهل بهائی مسطور است از مکالمه و مجاوبه و پیغام بری بعمل آرد هرگز
محل انکار نباشد و اگر این همه وجوه شافیه و براهین کافیه که در دفع استبعاد وقوع موعظت از محمد
بن ابی بکر از قلم حقائق رقم چکیده و در نزد ارباب تحقیق و تدقیق بمرتبه عالیه صحت و استقامت رسیده
جاگزین خاطر متین جناب مخاطب فطین نگردد و بکج و مج بیانی از نهایت عجز و حیرانی دران قیل و قال
بکند و بسمع قبول اصغا نفرموده سر در دامن نه افکند حقیه بعنایت لم یزلی و توفیقات سرمدی
جناب سرور مختار و اعانت ایمه اطهار کالشمس فی رابعة النهار این مقام را روشن و واضح سازم
و وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت خلیفه بالتحقیق حضرت علی عند قرب الدار تحال انکتب ایحضرات
باکمال اثبات رسانم و یافه درای و هرزه سرای جناب مخاطب را در حق مقتفیان آثار ایمه اطهار مبدل
بخجالت و انفعال و فرح و سرور او را منجر بکلال و ملال گردانم امام غزالی که از عمده اولیای این حضرات
و قدوه ارباب کمالات می باشد و بس است برای اعتماد و اعتبار او که باظهار یافعی و دمیری و غیرهما
سرور کائنات مفخر موجودات مباهات و افتخار بجنابش بر حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما
الصلوة و السلام فرموده و این هر دو نبی که از انبیا اولوالعزم اند اقرار کردند که عالمی عدیل و نظیر
در امت ایشان نبوده در کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین که دو نسخه عتیقه آن نزد این جهول
و مظلوم موجود و بتصریح سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة و اعتراف ذهبی که باعتراف شاه
عبد العزیز امام اهل حدیث است در میزان الاعتدال تصنیف غزالی است می فرماید و دخل عثمان
بن ابی بکر علی ابیه فی مرض موته فقال یا بنی اثت بعهد عمر لاوصی له بالخلافة
فقال یا ابت کنت علی حق او باطل فقال علی حق فقال وص بها لاولادك ان کانت
حقا و الا فمکنها لسواك ثم خرج الی علی فجری ما جری و عبارت ذهبی که نص است
بصحت نسبت سر العالمین بغزالی اینست قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین شاهدت
فتنة الحسن بن الصباح لما توهد تحت حصن الموت فکان اهل الحصن یتمنون صعوده
الیهم فیمتنع و یقول اما ترون المنکر کیف فشا و فسد الناس فتبعه خلق انتهی و ابو المظفر
سبط ابن الجوزی نیز این گفتگوی محمد بن ابی بکر را با پدر خود در بعض مصنفات خویش آورده و اولا
پاره از فضائل ابن بزرگ باید شنید بعد از آنچه او نقل فرموده ملاحظه باید نمود پس مخفی نماند که

ابن الجوزي از اجله اعلام و محدثين فخام اهلسنت است و باعتبار و اعتماد مشهور و مدائحش در كتب قوم مذكور
و صاحب صواقع و مولف تحفه و مولوي عبد العلي و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشي و ابن حجر مكي و ابن حجر عسقلاني
و نور الدين سمهودي و ابن خلكان و سيوطي و شيخ ابن الهمام و علامه تقي الدين فاسي و ذهبي و صفدي و ابن فهد مكي و غير
ايشان باقوال او استناد در كتب خود ها ميكنند و كتب او را معتبر مي پندارند و فاضل رشيد در شوكت عمريه
بر زبان حافظ ابو المويد خوارزمي او را بامام و حافظ مي ستايد و بحمايت و عنايت او در حق ابي حنيفه اماطت
شوك نقيصت قلت عربيت از امام اعظم خود مي نمايد حيث قال حافظ ابو المويد خوارزمي در اوائل مسند امام اعظم
در جوابات اشكالات خطيب خوارزمي مي فرمايد و اما قوله ان ابا حنيفة لحن حيث قال في مسئلة القتل
بالمثقل و لو رماه بابا قبيس فالجواب عنه بوجوه ثلثة الاول انه ذكر الامام الحافظ سبط
ابن الجوزي انه افتراء على ابي حنيفة الخ بلكه از افادات جناب مخاطب نيز در اثارة الغين و اشاعة اللعين
اعتماد و اعتبار و وثوق ابن بزرگ و تسليم امامتش و اعتقاد بجلالت او واضح است كه بتقليد رشيد
همين عبارت در دفع طعن ابو حنيفه بقلت عربيت ذكر فرموده حيث قال و حال اين نقل در اكثري
از كتب خصوصا كتاب علامه امام شيخ الاسلام رئيس الفضلاء المحققين راس العلماء الراسخين ابو البقاء
بهاء الدين اينست ذكر الامام الحافظ سبط ابن الجوزي انه افتراء على ابي حنيفة الخ و باقي
وحشي ميفرمايد العلامة الواعظ المورخ شمس الدين ابو المظفر يوسف التركي ثم البغدادي
المعروف بابن الجوزي سبط الشيخ جمال الدين ابي الفرج بن الجوزي سمعه جده
منه و من جماعة و قدم دمشق سنة بضع و ستمائة فوعظ بها و حصل له القبول
العظيم للطف شمائله و عذوبة وعظه و له تفسير في تسعة و عشرين مجلدا و شرح الجامع
الكبير و جمع مجلدا في مناقب ابي حنيفة و درس و افتى و كان في شبيبته حنبليا
و لم يزل وافر الحرمة عند الملوك انتهى و صاحب مدينة العلوم ميگويد شمس الدين
ابو المظفر يوسف بن قزغلي الواعظ المشهور حنفي المذهب و له صيت و سمعة
في مجالس وعظه و قبول عند الملوك و غيرهم روى عن جده ببغداد و سمع
ابا الفرج بن كليب و ابن طبرزد و سمع بالموصل و دمشق و حدث بها و بمصر و له
كتاب ايثار الانصاف و منتهى السئول في سيرة الرسول و اللوامع في احاديث المختصر

بغدادي

وعظه

المختصر والجامع وتفسير القرآن العزيز وصنف تاريخا كبيرا قال ابن خلكان رأيته
بخطه في أربعين مجلدا سماه مرآة الزمان قلت إذا رأيته في ثمان مجلدات
ضخام وبغداديتين وتوفي في الحادي والعشرين من ذي الحجة سنة أربع وخمسين
وستمائة بدمشق ومولده في سنة إحدى وثمانين وخمسمائة ببغداد وكان يقول
أخبرتني أمي أن مولدي سنة اثنتين وثمانين وتاج الدين حنفي وكنيته المتطلع في فرمايد كتاب
مرآة الزمان للإمام أبي المظفر يوسف بن قزغلي سبط الحافظ ابن الجوزي رحمهما الله
تعالى محمود بن سليمان كفوي كه صاحب حلب الرحلة [illegible] كه لا عن وكفر يزيدي باشند شروع
در كتاب علام الأخيار كه مناقب والا [illegible] بحث نقل كرده واد ستايش ومحدث سبط
ابن الجوزي وارد ودر غرر فضائل [illegible] مناقب [illegible] عظيمه در حق او گفته عبارتش
ملاحظه بايد فرمود وبخشم عبرت بايد كشود وهي هذا يوسف بن قزغلي بن عبد الله البغدادي
سبط الحافظ أبي الفرج بن الجوزي الحنبلي صاحب مرآة الزمان في التاريخ ذكره الحافظ
شرف الدين في معجم شيوخه كان والده مع موالي الوزير عز الدين بن هبيرة ويقال
في والده قزغلي بخلاف القاف بالقاف صح ولد في سنة إحدى وثمانين وخمسمائة
ببغداد ونشأ ببغداد وتفقه وبرع وسمع من جده لأمه وكان حنبليا فحنفي بل في
صغره للتربية جده ثم رحل إلى الموصل وسمع بالموصل ثم رحل إلى دمشق وهو ابن نيف
وعشرين سنة وسمع بها وتفقه على جمال الدين الحصيري وتحول حنفيا لما أنابه قزغلي
بن عبد الله كان على مذهب الحنفية وكان إماما عالما فقيها واعظا جيدا فصيحا يلتقط
الدرر من كلمه ويتناثر الجوهر من حكمه ويصغي المذنب القاصي عند ما يلفظ ويتوب
الفاسق العاصي حين ما يعظ يصدع القلب بخطابه ويجمع العظام النخرة بجنابه
لما يسمع له الصحيح لا نفاق والكفار الخوف لا من صدق وكان طلق الوجه دائم البشر
حسن المجالسة يلطف المحاورة يحكي الحكايات الحسنة وينشد الأشعار الملحة وكان فارسا
في البحث عديم النظير مفرط الذكاء إذا سلك طريقا ينقل فيها أقوالا وحجاجا وكان
من وحدان الدهر بوفور فضله وجودة قريحته وغزارة علمه وحدة

٥٣٧

ذکائه وفطنته وله مشارکة فی العلوم ومعرفة بالتواریخ وکان من محاسن الزمان
وتواریخ الایام وله القبول التام عند العلماء والامراء والخاص والعام وله تصانیف
معتبرة مشهورة الخ و هرگاه این همه یافتی پس باید دانست که همین فاضل جلیل و علامه نبیل
که نبذی از ثنا و مدح او بر زبان اکابر قوم شنیدی در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة که در احوال
ائمه اثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم ما اینع الثمر و ازهر القمر نوشته و آن کتابی است معتمد و مشهور چنانچه
ابن حجر مکی در صواعق از آن نقلها آورده و همچنین نور الدین سمهودی که شیخ عبد الحق دهلوی او را در جذب
القلوب الی دیار المحبوب بمدائح و مناقب جلیله ستوده و کوکب رشید الفضلا در شبهات خود بر سیف ناصری او را
نداند و حالش از غایت قصور باع تشناسد می آرد و دخل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه علی ابیه
فی مرض موته فقال ائت بعمك عمر لاوصی له بالخلافة فقال یا ابت کنت علی حق ام علی
باطل قال علی حق قال فارض لولدك ما رضیت لنفسك انتهی و هرگاه بعنایات ربانی و تاییدات
یزدانی از کتب معتمده و تصانیف معتبره حضرات اهل سنت که مصنفین آن بمدائح و مناقب عظیمه و فضائل
و اوصاف جلیله موصوف و بثقت و اعتبار و امامت و جلالت و تبحر و نقد و تحقیق معروف اند ثابت گردید

که محمد بن ابی بکر با پدر خود در حالت مرض موت کلام نموده و طریق وعظ و نصیحت و تنبیه و تذکیر او پیموده
پس الحال در روایت سلیم بن قیس بلکه روایت کامل بهائی هم استبعادی باقی نماند و غالبکه جناب مخاطب
سر بدامن افکند و دم بخود کشد که حجة الاسلام غزالی که از اصحاب کشف و یقین و اولیای کاملین بوده و تصحیح
احادیث از حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام بالمشافهه فرموده زیرا که تصریح عبد الوهاب
شعرانی صاحب میزان که این کتابش مایه فخار و مباهات جناب مخاطب باکمالات است اولیاء الله تصحیح احادیث
و دلائل مسائل از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مشافهه و بلفظه مینمایند پس غزالی که از کمل اولیاء الله
است نیز تصحیح احادیث از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد و سبط ابن الجوزی که امام
عالم و فقیه حازم و واعظ صاحب کرامت و علامه با جلالت و محقق تحریر و متوحد عدیم النظیر و مفتی انام
و حسنه ایام و متصف بقبول تام نزدیک خواص و عوام است وقوع موعظت را از محمد بن ابی بکر در حالت مرض موت
پدرش روایت می نماید و طریق تایید و تسدید روایت سلیم می پیمایند و چون این جواب اجمالی که
حاوی مباحث عدیده و تحقیقات سدیده و منطوی بر اظهار بسیاری از خطایای فاسده

جواب از قدح کتاب

فاسده و اکاذیب بارده جناب مخاطب است بخاطر ناظرین رسید حالا متوجه جواب تفصیلی بر سبیل ایجاز یکه
برای شفاء علیل و رواء غلیل کافی باشد میشوم **قوله** بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح میکنند **اقول**
اگر کتاب سلیم که موقوف علیه استنباط مسائل و احکام حلال و حرام نیست بلکه مشتمل است بر پاره از احادیث
قصص سانحه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و امثال آن نزد بعض علما مقدوح باشد طعنی و تشنیعی
بر مذهب الحق متوجه نمیشود زیرا که از آن بطلان عقیده و اصلی و عملی لازم نمی آید که بنای این امور نزد
ایشان بر دیگر ادله عقلیه و نقلیه و احادیث متواتره و روایات مشهوره و اخبار معتبره معتمده است
بخلاف الخلاف که اثبات حقیت مذهب خود بجای خویش بلکه بمقابله مخالفین خود با احادیث همان
کتب مثل صحیحین و غیرهما ثابت سازند که ایمه و اکابر و اعاظم و اماثل شان قدح و جرح و طعن و لوم آن نموده
موضوعات و مفتریات و اکاذیب و اباطیل دران ثابت کرده اند بلکه معاصرین و من قاربهم وقاحة
و مکابرة بمقابله الحق هرگاه الزامات عویصه که بیخ و بنیاد مذهب سنیه برکند ازین کتب برارند همت را
بتقبیح و تفضیح این کتب جلیله و اسفار حمیده برگمارند و رو باثبات موضوعات و افترات و شنائع
خرافات دران آرند فشتان ما بین المقامین و تفصیل این امر بعنایت الهی در ما بعد میدانی که خود حضرت
مخاطب کثیر الحیا با وصف تصریح باجماع بر صحت صحیحین اثبات موضوعات و مفتریات دران بمقابله الحق نموده
خیال محال ابطال استدلال الحق بحدیث فدک و حدیث قرطاس در سر کرده از لزوم اعضالات عویصه
و اشکالات عظیمه باکی برنداشته بحقیقت مذهب خود را رسوا کرده و هتک ناموس ایمه و مشایخ قوم که در اطرا
و مدح و ستایش صحیحین چها مبالغات رکیک که بر زبان نمی آرند باقصی الغایت نموده و هرگاه حال اختلال
حواس جناب مخاطب تحریر معدوم النظیر این است پس از خرافات و هفوات دیگر ایمه قوم که خلیع العذار
میروند چه باید پرسید و هرگاه حال صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت آن نقل کنند و هون آنرا ضال
و مبتدع پندارند بلکه از نهایت غفلت و بی تدبری بر الحق بسبب رد احادیث آن طعن و تشنیع نمایند این
باشد پس از حال دیگر کتب که باین مثابه نمیرسد چه باید گفت و سیاتیک ان شاء الله المنعام
تفصیل المقام فیما بعد بحیث یروی الاوام و یشفی السقام و ینکس رؤس قوم ظنوا
انهم ایمة الاسلام ثم حقدوا علی اهل البیت الکرام علیهم التحیة
والسلام فصاروا ضحکة و مثلة بین الانام **قوله** و مولف را طعنها می زنند **اقول**

اصلا در بحار مذکور نیست که کسی از علما امامیه بر سلیم بن قیس طعنها زده چنانچه سابقا بران تنبیه کرده شد
معلوم نیست که جناب مخاطب باین همه لاف و گزاف و مفاخره و نخوت و استکبار چرا چنین افترات و اکاذیب
بر زبان می آرد و از مواخذه الحق و افتضاح خود باکی نمی دارد و قوله معذلک تصحیح حضرت امام اعظم
در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر بظهور می انجامد اقول فاضل مخاطب با آنکه بعد تحقیق
سلیقه فهم عبارات اصحاب پیدا نکرده و تصدی تالیف و تصنیف و الزام و مقابله کرده و بتحقیق
در کشف حقیقت حال عبارت و کمال خود کوشیده نه بینی که از نهایت خوش فهمی چنان گمان نموده
که کلام غضایری متضمن قدح کتاب سلیم که علامه حلی در خلاصة الاقوال نقل کرده کلام خود ایشان
است چنانچه در ازالة العین صریحتر ازینجا باز گفته حذاقت و مهارت خود را در فهم کلام اعلام کرام
روشن تر ساخته چنانچه بعد تقریر سوالی در ناصبیت و خارجیت خود می سراید جواب این سوال از ملاحظه
کشف الغمه و کتاب بحار الانوار و حیات القلوب غیره بظهور می آید که این قسم استبعادات که بر زبان
قلم این کمترین رفته نسبت بحضرات ائمه هدی که مقصود از ایجاد عالم ذوات قادسات ایشان بود موجود است
و اگر این کتب فراهم نیایند ناچار بکتاب امام اعظم ثانی خود که در تنقید نوشته و نگار تحقیق و تنقیح در
رواة احادیث دران بسته و خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال نامش گذاشته مائل باید شد
که بخصوص محمد بن ابی بکر در تحقیق حال سلیم بن قیس هلالی همین نوع استبعاد در کتاب مذکور نوشته
و همین دلیل که من باقامتش وضع و اختلاق حدیث بساط را ثابت کردم در باره عدم اعتبار کتاب
اول و اقدم یعنی نسخه سلیم بن قیس هلالی که محدثین و متکلمین شیعه آنرا باسمان برین میرسانند تمسک
جسته و مجمل قصه محمد مذکور عنقریب بگوشت میرسد انشاء الله تعالی پس نسبت خروج و ناصبیت نزد
کسانیکه تمامی همت شان مقصور بر اعتساف و کجروی است بطرف اقل الانام اگرچه بسیار سهل است ولیکن
مشکل اینست که امام اعظم و مرشد افخم قوم یعنی شیخ علی بادی طریق ناصبیت و خروج میشوند الی آخر
الهذیان و اینهمه بانگ بلند ندای دیگر است باد صدور مقدمه از محمد بن ابی بکر علامه حلی
علیه الرحمه در کتاب خلاصة الاقوال ذکر فرموده و بدین استبعاد حکم بعدم اعتبار کتاب سلیم نموده حالانکه
اینمعنی کذبی است واضح و افترای است فاضح زیرا که علامه حلی علیه الرحمه هرگز در کتاب خلاصه حکم بعدم
اعتبار کتاب سلیم ننموده آری اولا اختلاف اقوال در کتاب سلیم نقل کرده و بعدان خود حکم بتعدیل

بتعدیل سلیم نموده و توقف در قدر معین از کتاب او فرموده و ازین معنی حکم بعدم اعتبار کتاب او
هرگز لازم نمی آید چه قطع نظر از آنکه توقف در قدر مخصوص مشعر از آنست که در غیر آن توقف نیست
از توقف حکم بعدم اعتبار لازم نمی آید چه معنای توقف آنست که نه حکم باعتبار کنند و نه بعدم اعتبار
قوله حسن بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی بشیخ الطائفه و افقه و اعرف
باحادیث ائمه گفته اند اقول واضح نمیشود که تحقیق نزد مخاطب تحریر در باره اسم حسن بن علی بن داود
و کتاب رجالش که مسمی است بکشف المقال فی معرفة الرجال چیست و مصنف این کتاب در ذهن او
کیست گاهی مصنف آنرا بحسن بن علی بن داود و تعبیر میفرماید و گاهی بابن ابی داود بزیادت ابی
و جائی این کتاب را بکتاب رجال یاد می نماید و در مقامی دیگر اسمی مخترع برای آن از پیش خود می تراشد
یعنی آنرا نقد الرجال نام می نهد در صفحه هشتاد و چهارم ازین مسلک دوم می فرماید
اما الصحابیة فعیان لا یحتاج الی دلیل و برهان لا یتوقف علی التوضیح والبیان
زیرا که فهرست امام اعظم طائفه یعنی شیخ طوسی و کتاب ابو عمرو کشی و کتاب حسین غضایری و نقد الرجال
ابن ابی داود الی اخره این تحقیق انیق و تدقیق رشیق که در نام کتاب رجال حسن بن داود و اسم
مصنف آن از قلم افاوت رقم مخاطب چکیده در طرفگی کم از شعر مشهور شعر چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها نیست غلط گفتم زیاده از آنست
که دران مصداق مصنف و مصنف قطع نظر از نسبت تصنیف یافته میشود و در کلام مخاطب عالیمقام
مصداق نام مصنف را عینی و اثری پیدا نیست چه کو کتاب نقد الرجال تصنیف سید مصطفی تفرشی مشهور
است لیکن حسن بن ابی داود که از مصنفین علمای شیعه باشد جزو وهم مخاطب وجودی ندارد این اختلاف
و اضطراب و تلونات فاحشه که مخاطب مقام را در ذکر اسماء مصنفین مشهورین و کتب شهیره در وادی
لائق نیست که ارباب دانش تماشای آن نمایند و حال تحریر مخاطب تحریر بآن دریابند سبحان الله کسانیکه
اوشان را بنوع اطلاع بر اسمای علمای مشهورین الحق و مصنفات شان دست نداده هوای تالیف و تصنیف
در سر دارند و بزعم باطل خویش همت را بمقابله و مجادله علمای کرام می گمارند و این مقام معتقدین
خدام عالی مقام مخاطب مقام را سزاست که بخدمت عالی او عرضه دارند که ما معتقدان ازین
اقوال مختلفه کدام قول برگزینیم و کدام تحقیق و تنقیدش را بصواب بینیم نام آن کتاب نقد الرجال است

یا مصنف آن برایش نامی نگذاشته یا نام دیگر دارد و مصنفش ابن داود است یا ابن ابی داود اگرچه علمای
الحق بلکه ادانی طلبه ایشان باشال این امور نیک واقف باشند لیکن اولیائش بر قول ایشان گوش
خواهند داد لهذا ارزوی استفاده از حضرتش دارند و طالب افاده جدیده در تعیین و تصریح یکی
ازین تحقیقات مختلفه مستدارای اگر جناب مخاطب در تصحیف ابن داود با بن ابی داود عذر اقتفای آثار
خواجه کابلی که امام و مقتدای مجادلین و مکابرین قوم است و معاصرین و غیر معاصرین کاسه لیسی او برگزیده
اند پیش کند بجاست زیرا که او با این همه لاف و گزاف در صواقع جایکه هوس باطل تعرض باصول
حدیث الحق کرده و برغم باطل ایرادات و اعتراضات فاسده که همه آنها حذو النعل بالنعل
راجع باوست اغاز نهاده از غایت تبحر و اطلاع ابن داود را با بن ابی داود مصحف ساخته و بران
اکتفا نکرده کتاب خلاصه را که تصنیف علامه حلی است چنانچه مخاطب هم بکن مطلع است با بن ابی داود
مفروض نسبت داده حیث قال ویلتمون الصحیح علی ما کان بعض رجاله لم ینص علیه بتوثیق
ولا غیره وعلی ما کان بعض رجاله لم یوثقه وعلی ما کان بعض رجاله من لا یعلم حاله کالحسین
بن الحسن بن ابان نص علیه الحلی فی المنتهی قال ابن ابی داود فی الخلاصة ان طریق الفقیه
الی معویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی والی خالد بن النجیح والی عبد الاعلی صحیحة
مع ان الثلثة من الاربعة لم ینص علیه بتوثیق و شاه عبد العزیز در تحفه در استراق
اینعبارت اگرچه از غایت بیداری بر تصحیف ابن ابی داود متنبه شده لفظ ابی حذف کردند بلکه
برای مزید ایضاح لقب ابن داود با انکه صاحب صواقع در ینجا ذکر نشده بود یاد کردند لیکن
در نسبت خلاصه با بن داود همان خبط عشوا پیش گرفتند چنانچه می فرمایند و عدالت را نیز در اطلاق
صحیح اعتبار نمیکنند حال انکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل
حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه
گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة الخ نیست حال اکابر قوم که مقتدا و پیشوای ارباب
مناظره اند و حاوی علوم معقول و منقول می باشند پس از حال کسانیکه باین مراتب رفیعه فائز نشده اند
چه می پرسی بیشتر بدانکه گو جلالت قدر و رفعت منزلت و کمال فضل حسن بن داود حلی مسلم است لیکن انچه
مخاطب ادعا فرموده که او را الحق امام در فن تنقید و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف باحادیث

با حادیث ایمه گفته محتاج بتصحیح نقل است ملتمس که ارشاد فرماید که کدام کس از علمای اهل حق ابن داود را
در فن تنقید امام و مقتدی گفته اند و افقه و اعرف باحادیث ایمه دانسته شاید فاضل مخاطب را در اینمقام
اشتباهی رو داده که الفاظی را که علمای رجال در حق محمد بن احمد بن داود بن علی نقل کرده اند در مدح و توصیف
حسن بن داود گمان کرده در رجال نجاشی علیه الرحمه مذکور است محمد بن احمد بن داود بن علی ابو الحسن
شیخ هذه الطائفه و عالمها و شیخ القمیین فی وقته و فقیههم حکی ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله انه لم یر احدا احفظ منه و لا افقه و لا اعرف بالحدیث و امه اسلامة
بن محمد الازدی ورد بغداد فاقام بها و حدث و صنف کتبا الخ قوله مجهول و موضوع
بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده الخ اقول شیخ طوسی علیه الرضوان القدوسی هرگز
قائل بموضوعیت کتاب سلیم نیست چه از کلام جناب شیخ در فهرست اعتبار و اعتماد کتابش ظاهر است
و اینست عبارت فهرست سلیم بن قیس الهلالی یکنی ابا صادق له کتاب اخبرنا به ابن ابی جید
عن محمد بن الحسن بن الولید عن محمد بن ابی القاسم الملقب بما جیلویه عن محمد بن علی الصیرفی
عن حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی عن ابان بن ابی عیاش عن سلیم بن قیس و رواه حماد بن
عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس انتهی و کسی از اصحاب رجال قول بوضع
کتاب سلیم از کتاب شیخ نقل نکرده بلکه همین قدر آورده اند ینسب الیه هذا الکتاب المشهور
سید مصطفی بن حسین تفرشی در نقد الرجال می فرماید سلیم بن قیس الهلالی له کتاب یکنی
ابا صادق روی عنه ابراهیم بن عمر الیمانی خش ای النجاشی له کتاب روی عنه
ابان بن ابی عیاش مست ای فهرست الشیخ ین سلیم بن قیس خ ای رجال الشیخ
ینسب الیه هذا الکتاب المشهور انتهی و ازینجا واضح شد که در عبارت کتاب رجال ابن داود هم
منقول از رجال شیخ صرف همین قدر است و ینسب الیه الکتاب المشهور و فقره و هو موضوع
تا آخر آنچه مخاطب نقل نکرده کلام شیخ طوسی نیست قوله دفع استبعاد مردم در این معنی از آیات قرآنی
که مادر موسی و عیسی الخ اقول مخفی نماند که از کلام مخاطب ظاهر است که در کتاب سلیم مذکور است که محمد بن
ابی بکر در حالت احتضار پدرش دفع استبعاد مردم نموده حالانکه در کتاب سلیم صدور این معنی از او در وقت
احتضار پدرش مذکور نیست بلکه صدور آن از محمد بن ابی بکر در وقت ملاقات سلیم با محمد بن ابی بکر

مذکور است و آنچه حقیر قبل ازین در نسبت کردن مخاطب دفع این استبعاد از آیات قرآنی بمحمد بن ابی بکر در وقت
احتضار ابی بکر بکتاب سلیم تشقیق و تردید کرده ام محض بنا بر توسیع دائره بحث و قلع احتمالات ضعیفه باطله است
والا کلام مخاطب احتمال دیگر ندارد و ازینجاست که در ازالة الغین بنص صریح که اصلا تشکیک دران راه
نمی یابد نداده که وقوع این امر در حالت نزع ابی بکر از محمد بن ابی بکر در کتاب سلیم مسطور است چنانچه
بعد ذکر احتمالی دفع آن در حدیث بساط گفته و علاوه بر تقدیر تسلیم رفاقت محمد بن ابی بکر میگوییم
که احتمال مذکور را کتاب سلیم بن قیس هلالی بر نمی تابد بلکه رد می نماید زیرا که ازان صریح توان یافت که محمد بن ابی بکر
بخصائص ایمه خصوص جناب امیر علیه السلام واقف بود و در وقت وکالت خود که قبل ازین دانستی اعتقاد
اینمعنی داشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در هر شب حضرت امیر رضی الله عنه را در منام از امور غیبیه و امور
لاریبیه اعلام میفرماید و هرگز ظنون و شکوک را بدان راهی نیست زیرا که خود جناب رسالت مآب فرموده
که شیطان بصورت من هرگز متمثل نمیشود پس هر که مرا در منام بیند در بیداری دیده باشد راوی گوید که
گفتم بمحمد بن ابی بکر که شاید کسی از ملائکه هم بجناب امیر حدیث میکند گفت اینهم مسلم باز گفتم که ملائکه بغیر
انبیا حدیث توانند کرد محمد گفت آیت قرآنی نمی خوانی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
ولا محدث پرسیدم که حضرت امیر محدث بود گفت بلی بلکه جناب فاطمه زهرا هم محدثه بود و نبی نبود و همچنین
مریم و مادر موسی کلیم الله و ساره زوجه خلیل الله علیهم السلام که او را فرشتگان بشارت باسحاق و از ورای
اسحاق یعقوب این همه علوم و حقائق از معتقدات محمد بن ابی بکر گویا ذره از صحرا در وقت طفلی باید فهمید انتهی
این کلام نص صریحست بر آنکه در کتاب سلیم وکالت محمد و تقریر او دیدن جناب امیر علیه السلام حضرت خیر الانام
صلوات الله علیه وآله الاطهار الکرام را در منام و تمثل نشدن شیطان بصورت آنحضرت و دفع استبعاد ورود
ملائکه با جناب امیر علیه السلام در حالت نزع ابی بکر واقع گردیده و حالانکه محمد بن ابی بکر این همه تقاریر را بعد مرور
شهور و سنین از وفات مقتدای خاصین سلیم وقت ملاقاتش گفته چنانچه رجوع بکتاب سلیم شاهد برانست بلکه
خود همین کلام مخاطب که در آن ترجمه عبارت سلیم نموده در آن بجای نام سلیم لفظ راوی آورده حیث
قال راوی گوید که گفتم بمحمد بن ابی بکر الخ نص قاطع براینمعنی است و از وکالت محمد که خود اثری و عینی
در آن نیست کما نبهنا علیه سابقا محو حیرتم که مخاطب نحوی با این همه خیلا و کبر و بالا خوانی و طعن و تشنیع
بر اعلام کرام با دنی توهمات و وساوس ظلمانی چرا جسارت بر چنین تحریف و خیانت که دلیلش این کلام

از کلام خودش ظاهر میشود فرموده اگر اکتفا بر نقل صحیح میکرد چه مضرت رو میداد و ظاهر است اختلال
دماغ و ثوران تعصب کلام خود هم نمی فهمد و نمی داند که من چه چیز نقل میکنم و کدام امر را بران متفرع میسازم قوله
شیخ حسن بن علی در کتاب کامل بهائی این قصه مجمل را به تار و پود کذب بهم بافته الخ اقول صاحب کامل بهائی
این قصه را چنانچه می بینی از نهدی نقل کرده پس نسبت افترای آن بجناب و نمودن افترای بیش نسبت دالالام
آید که بسیاری از موضوعات که در کتب ایمه اعلام و محدثین فخام اهلسنت مسطور است ایشان افترای آن کرده باشند
بلکه بخاری هم که نزد حضرات اهلسنت ملقب بامیر المومنین فی الحدیث است و بتصریح مخاطب در ازاله الغین روایت
موضوعات و اکاذیب کرده و کاذب مفتری باشد پس مخاطب کامل در نسبت افترا بصاحب کامل مصداق
بنی قصر او بدم مصر گردیده که کوبر عم باطل خویش نسبت افترا بصاحب کامل کرده دل خود را شاد نموده لیکن
تمامی محدثین خود را از مفتریان و کذابان قرار داده مصیبت عظمی و داهیه کبری برای اسلاف و اخلاف خود
برپا ساخته قوله تمام شد الخ اقول از بیان سابق بوجوه شافیه و براهین کافیه دانستی که آنچه ابلجی ذکر
کرده اند هرگز از موضوعات نیست و حضرات اهلسنت را بعد ملاحظه آنچه سابقا نوشتم امکانی نیست
که حرف وضع آن بر زبان آرند قوله این نوع تفضیل را مصنف کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار
یعنی محمد بن ابی زید و امثالش نیز ایراد کرده اند مخالف را نمیرسد که بر شذوذ و عدم اعتبار حمل کنند
اقول ظاهر نمیشود که حضرت مخاطب را بر اثبات اعتبار و اعتماد روایت صاحب کامل بهائی چه چیز
داعی گردیده چه غرض او اثبات موضوعیت کتاب سلیم بسبب اشتمال آن بر قصه محمد بن ابی بکر است پس این
مطلب را با اثبات اعتبار و اعتماد روایت کامل بهائی چه ارتباط است لیکن حق بر زبان جاری خود حضرت
مخاطب بلا ضرورت اعتماد و اعتبار آن ثابت میکند و صاحب احسن الکبار نیز این قصه را از ابو غسان نهدی
نقل کرده چنانچه صاحب کامل بهائی از او آورده پس اثبات عدم شذوذ روایتی بهمان روایت بدون اثبات
مروی بودن آن بطریق دیگر بحیثیتی که رافع شذوذ شود صورتی ندارد قوله معهذا تفضیل بسیاری
این امر خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود الخ اقول روایت اخیر که صاحب کامل بهائی از کتاب
فضلت فلانم ایراد کرده البته تفاوت یسیر در کتاب سلیم موجود است اما روایت اولی که از نهدی منقول است
پس اصلا اثری و نشانی از آن در کتاب سلیم مذکور نیست فضلا عن تفصیله و اگر مخاطب ادعای آن
دارد تا نعوه به فی ازالة الغین و یشیر الیه کلامه الآتی ایضا فهو فریة بلا ریب

ولا میدانم و در حیرتم که چرا مخاطب این تفصیل لاطائل بکار برده که اولا ادعای وجود این امور در کتاب سلیم نموده
بمقام استشهاد عبارت کامل بهائی آورده و بعد آن عدم شدن وش بحوالهٔ آن باحسن الکبار ثابت کردن
خواسته و در آخر رجعت فهقری نموده حوالهٔ تفصیل اکثران بکتاب سلیم فرموده نمیدانم که چرا اصل عبارت سلیم
نقل ننموده و چرا قصه مختصر نکرده لیکن چسان تفلش میکرد که غرض او ایهام این معنی است که در کتاب سلیم قصهٔ وکالت
محمد بن ابی بکر نیز مسطور است و اگر نقل اصل عبارت بر میداشت این تلبیس و تدلیس کی راست می آمد در ازالة الغین
نتوانست که اقتصار بر ایهام کند بتصریح صریح باز گفت که قصه وکالت و غیران در کتاب سلیم مذکور است
بلکه بران هم اکتفا نکرده از منتهای غفول و ذهول دعوی کرده که در منتهی تفصیل آن نموده و لطف آنست
که با این همه کذب و خیانت در نقل باز آنچه مقصود اوست بپایهٔ ثبوت نمیرسد زیرا که اگر در کتاب سلیم وکالت
محمد بن ابی بکر هم مذکور می بود محذوری لازم نمی آمد چه سابقا دانستی که صدور امثال این افعال از صغار
اطفال محال نیست **قوله** و امام اعظم طوسی الخ **اقول** جناب مخاطب در ازالة الغین تصریح فرموده که
دو سالگی محمد بن ابی بکر در زمان خلافت ابن خطاب از کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه ظاهر
میشود کما سیجیء عبارته و حالانکه این هم مثل دیگر افترآت اوست زیرا که در کتاب فهرست شیخ که موضوع
ذکر مصنفین علمای شیعه است اصلا ترجمه محمد بن ابی بکر موجود نیست فضلا عن ذکر ولادته پس این دلیل
قوی بر آنست که هنوز حضرت مخاطب از صدقات ایمانی او که در روایت کشی و ورق گردانی شریک این افادات
که اعجوبهٔ اولی الابصار بلکه اضحوکهٔ روزگار است بودند فهرست جناب شیخ را هم بچشم ندیده در صدد
مناظره با علمای کرام گردیده اند و عبارت مخاطب در بیان اینکه آنچه از صحابه بمعیت سرور دو جهان
صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال و عبادات اتفاق افتاده هیچ عملی برابر آن نمیتواند شد همچنین آنچه در صحابیت اصحاب
بصفهٔ هشتاد و چهارم از همین مسلک گفته باین معنی ناظر است کما عرفت و ستعرف **قوله** پس با وصف عدم
سه سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تعهد بوکالت الخ **اقول** اگرچه بنا بر قول ولادت محمد در حجة الوداع
سه سال بر او تمام نشده باشد لیکن قریب سه سال البته بوده زیرا که بنا بر قولی دو ساله و هفت ماه
بود و بنا بر بعض اقوال دو ساله و ده ماه و آنچه از ذکر تعهد او بوکالت و ضمانت افاده فرموده مستدرک
محض است زیرا که در کتاب سلیم از این معنی اثری و نشانی نیست با آنکه ادعای استحاله وقوع موعظت
و تعهد بوکالت و ضمانت و اعتقاد بخواص امامت علوی و جعفر جامع از محمد بن ابی بکر بعد

بعد ملاحظه قصص سابقه اطفال صغار و اسلمن نظر دران از هم می پاشد و چون مخاطب در کتاب ازاله الغین
در ذکر ولادت محمد بن ابی بکر غرائب اخادات ذکر کرده نخواستیم که ناظرین این عجاله از اطلاع بران بی بهره
مانند پس باید دانست که در وجوه مزعومه اثبات وضع حدیث بساط میفرماید دوم آنکه محمد بن ابی بکر در یک وقت
که خوارق از جناب امیر المومنین صدور یافت بدو سال رسیده بود و اینهم برهان قدرت الهی است که بار بار به
زبان واضعین مفترین لفظی جاری کردند که کذب و اختلاقش بر افراد عالم هویدا شد و مثل سائران الکذوب
لا حافظة له عیانا بر هر کسی محسوس گشت و آنچه در باره طفولیت و صغر سن محمد بن ابی بکر بر زبان فقیر آمده
هم از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعه در هیچ کتابی منقول نیست
و اگر کسی را توهمی در گیرد که کمترین انام بجهت پرورش سخن و کوته بینی اینهمه بدو از نفسی میکند باید که بشروح
صحیح بخاری مثل عمدة القاری و فتح الباری و ارشاد الساری و کواکب دراری و دیگر شروح این کتاب
و سائر صحاح ستة و کتب رجال اهل سنت رجوع کند و در اسفار معتمده امامیه مانند رجال کشی و غضائری
و نجاشی و تذکره و فهرستهای امام اعظم طوسی و بحار و غیر آن بر آرد که قطعا و یقینا نصوص دعوی فقیر را
هزاران هزار خواهد یافت انتهی فاقد الادراک عرضه میدهد که حضرت مخاطب منتهی سن محمد بن ابی بکر را
دو سال و چند ماه که عند الفحص ده ماه یا هفت ماه بر می آید نزدیک وفات ابی بکر میگفت و در ازاله الغین
زیادت عمر را موجب نقصان آن قرار داده چنان ایهام میکند که سن او در مبادی خلافت خلیفه ثانی
زائد بر دو سال نبوده زیرا که از ظاهر قرائن اعنی محمد بن ابی بکر درین وقت بدو سال رسیده بود متبادر
همین است که غایت سن او همین بود خصوصا بملاحظه کلامش که در باره محمد بن حنفیه قبل ازین گفته اینمعنی زیاده
واضح میشود حالانکه در ماجرای بساط تاریخ غیر مذکور است بلکه همین قدر علی ما نقل المخاطب مسطور است
که در آنوقت که مردمان بیعت بعمر بن الخطاب کرده بودند این معجزه واقع شد پس جائز است که ماجرای
بساط بعد مرور شهور از بیعت ابو الشرور واقع شده باشد و بنا برین محتمل است که عمر محمد بن ابی بکر بسه سال
کامل رسیده باشد و سابقا دانستی که خلاف در زمان ولادت محمد بن ابی بکر متحقق است پس ادعای اجماع بران
و آنهم باین تاکید که هرگز خلاف احدی از شیعه و سنی در هیچ کتابی منقول نیست تکذیب ائمه اعلام و علمای
کرام خود نمودنست که ایشان ادعای اختلاف میکنند و ظاهرا جناب مخاطب کتب و مصنفات ناقلین اختلاف
را بمثابه بی اعتباری و بی اعتمادی پندارد که آنرا از مصداق کتاب هم خارج میسازد و وجود و عدم آنرا

برابر می اند و نسبت ذکر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بر جال غضایری و عوامی ای دلیل است کما حلمت
سابقا و نسبت آن بطرف فهرست شیخ ابو جعفر طوسی و رجال کشی کذبی است ظاهر و بهتانی است واضح ظاهر
حضرت مخاطب موضوع فهرست شیخ طوسی هم ندانسته چه جا که بمطالعه و ملاحظه آن فائز گردیده باشد بالجمله
در فهرست شیخ طوسی از اصل ترجمه محمد بن ابی بکر مسطور و مذکور نیست چه جا که ولادت او در حجة الوداع مذکور باشد
حضرت مخاطب جما بالغیب بلا مراجعت بآن حواله بآن فرموده چنانچه در منتهی نسبت این معنی بر رجال نجاشی
نموده حالانکه در انهم ترجمه محمد بن ابی بکر از اصل ذکر نکرده **قال الفاضل المتوحد النبیل**
هداه الله تعالی الی سواء السبیل بسیار التماس است که کمترین خلائق را در ینمعنی که
مصنف کتاب فعلت فلا تلم که در کتاب کامل بهائی روایتش مذکور است و مصنفش عینی و اثری پدید نیست
تردد بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش زد مثل شاه گویندگان ٭ که یابندگانند جویندگان ٭ در فهرست
شیخ طوسی نظر احقر العباد در آمد که این کتاب را استاد الاستاد و این امام اعظم که نام او مظفر بود و در تنقید اخبار
و تالیف کتب و اسفار مدید طولی و سابقه اولی داشته تصنیف کرده چنانچه حضرت شیطان الطاق کتاب افعل
و لا تفعل تصنیف فرموده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** کمترین خلائق را
درینمعنی که جناب مخاطب اکثری از حوالات و دعاوی لا طائل بر زبان آورده که از آن عینی و اثری پدید نیست
تردد بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش زد مثل شاه گویندگان ٭ که یابندگانند جویندگان ٭ بعد مراجعت
باصول و تفحص افادات اکابر فحول بر این ظلوم و جهول ظاهر گردید که حضرت مخاطب نبیل در افترا کاذب
و افتعال اباطیل مثل ایمه و مشایخ خود بی نظیر و بی عدیل است و علاوه بر آن در نسبت کتب بمصنفین و بادنمودن
اسامی علما هم مرتکب خطایای فاحشه و اغالیط شنیعه گردیده چندان مهارت و کثرت اطلاع خود ظاهر کرده
که دگر حاجت بالتماس رعب خود در قلوب عوام با فاده چنین تحقیقات اعنی اطلاع بر نام مصنف کتاب فعلت
فلا تلم و تشبیه تصنیف آن بتصنیف مومن الطاق کتاب افعل و لا تفعل که با وصف اعمال نظر دقیق و فکر عمیق
وجه آن ظاهر نمیشود نمانده مگر نمیدانی که حضرت مخاطب تحریر با این همه کبر و نخوت که اکابر محققین و اعاظم علما را
هیچ حساب نمیگیرد از حال کتب مشهور و طرفین و علمای مشاهیر فریقین خبری هم نداشته چنانچه کتاب صفات اعور را
بانوار بدریه که نام جواب هفوات اعور است موسوم نموده و مکارم الاخلاق را که تصنیف ابی نصر الحسن بن
الفضل است بپدر بزرگوارش که شیخ ابو علی طبرسی است نسبت کرده و اختراع عیون الجواهر نموده

ذکر اغلاط مخاطب در نسبت کتب بمصنفین و ذکر اسامی علما

ذکر اغلاط صاحب منتهی

نموده تقی علیه الرحمه منسوب کرده و محمد بن یعقوب کلینی را یعقوب کلینی قرار داده و کشف المقال ابن داود را نقد الرجال
پنداشته با ابن ابی داود مفروض نسبت نموده و فصول مهمه را که از شیخ حر عاملی است در ازالة الغین بحر جانی
نسبت داده و تهذیب را بشیخ محمد علی مفروض منسوب ساخته کما یجیء و کتاب منخول را که بشهادت
اکابر محققین و اماثل معتمدین حضرات اهل سنت کما علمت سابقا ابی حامد غزالی است بغرض باطل
صباحت امام اعظم از مطاعن حجة الاسلام غزالی بر فتراک محمود غزالی معتزلی می بندد و این صنیع بدیع
را تحقیق منبع می پندارد و نمی داند که باین تحقیق مزعومی تکذیب و تجهیل اکابر ایمه خویش می نماید و رد
صریح بر مشایخ کبار شاه ولی الله می فرماید چه سابقا دانستی که شیخ حسن عجیمی که از مشایخ عظام شاه ولی الله است
که باتصال سند خود با ایشان افتخار دارند و حمد الهی بران بجا می آرند سلسله متصله اجازه روایت
چنانچه شیخ تاج الدین دهان یکی که شیخ و استاد شاه ولی الله بلا واسطه آنرا در کفایة
المتطلع وارد کرده و کتاب فصول مهمه فی معرفة الایمه را که تصنیف نور الدین بن الصباغ المکی المالکی
است و او از مشایخ ایمه و علما و مشایخ مالکیین است چنانچه ترجمه او در ضوء لامع سخاوی مذکور است و صاحب
جواهر العقدین هم بکتابش استناد نموده و همچنین احمد بن عبد القادر شافعی در ذخیرة المآل و فاضل رشید
هم در ایضاح کتاب او را ذکر کرده در داهیه بتاریخ الایمه تعبیر کرده از کتب امامیه پنداشته بر بی تمیزی
صاحب تحفه بلکه تلبیس صاحب صواعق گول خورده و نیز در داهیه در رسالة المکاتیب بمدد و شد تمام انه
غایت تعصب و قصور باع و اتکال بر رواج خرافات چنان سرایید که کتاب الامامة والسیاسة از عبد الله
بن مسلم بن قتیبه سنی نیست و طوامیر طویله و خرافات عریضه درین باب نگاشته و در داهیه تصریح فرموده
باینکه قدما و متاخرین سنیه از انتساب کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه سنی تحاشی میکنند
و انکار شدید می نمایند و احدی از ایشان بر سبیل ندرت هم آن کتاب را بطرف ابن قتیبه سنی نسبت
نمی دهد سبحانک هذا بهتان عظیم نمی دانم که کدام کس از قدما و متاخرین سنیه جز مخاطب کثیر الاطلاع شدید
الانصاف عظیم الورع انکار نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه صاحب غریب الحدیث
کرده عجب که چنین دعوی طویل و عریض بر زبان آورده و از ایراد دلیل و شاهد و لو بالایجاز و الاختصار
بل محض الاعتزاز و الایماء دل دزدیده و بعد الحمد که صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم
بن قتیبه بتصریح صریح عمر بن فهد مکی که از اکابر علما سنیه است در اتحاف الوری باخبار ام القری ثابت است

ذکر تصنیف

ذکر منخول از ابی حامد غزالی رسانیده

کما سیجیء فیما بعد بلکه از اطرف امور این است که فاضل رشید هم کتاب الامامة والسیاسة را بعبد الله بن مسلم در
ایضاح نسبت داده بلکه شاه سلامت الله صاحب هم در معرکة الآراء آنرا تصنیف عبد الله بن مسلم می دانند
و نیز حضرت مخاطب ابو مطیع حکم بن عبد الله را که از تلامذه امام اعظم و فقهاء مشاهیر و علماء نحاریر است
بابن مطیع یاد کرده و حال چنین عالم حنیفی که دلو افترا و اکاذیب و اباطیل و وضع حکایات ترهات و تخالف
خرافات در مدح و عظمت امام اعظم داده و حسبة لله در کذب و بهتان و دروغ و افترا دریغ نکرده نشناخته
و از تحقیقات محققین علماء خود مثل ابو حاتم و جوزقانی که علی ما فی مختصر تنزیه الشریعة او را کذاب و واضع
گفته اند و ابن الجوزی که او هم نسبت وضع حدیث باو نموده اند اعلام خود جرح و قدح او در کتاب
موضوعات نقل کرده و مثل ذهبی در میزان در جنگ ناموس قدح و جرح او کوشیده و مجاج السالکین را
که عنقاء مغرب است بهواجس نفسانی کذبا و افترا بعلامه طبرسی صاحب مجمع البیان نسبت داده
و از ایراد دلیل و برهان طی کشح نموده کمال دانشمندی خود ظاهر فرموده و شکر نعمت و طرفه تر از همه این
افادات بدیعه و تحقیقات رشیقه آنست که حضرت مخاطب تا حال با این تبحر و کمال نام مقتدی و
پیشوای متکلمین خود اعنی فضل بن روزبهان که بتصدی جواب نهج الحق خود را رسوا نموده نشناخته
چنانچه میدانی در همین مسلک ثانی در مابعد او را بروزبهان بنام پدرش تعبیر نموده و کاش برین
اکتفا میکرد یعنی پدر را عین پسر گمان میکرد حیرت آنکه در داهیه داهیه چنان گمان کرده که فضل بن روزبهان
ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بقلی است که بسالهای دراز مقدم بر این روزبهان است و از مشایخ
صوفیه است و رساله او در تحقیق روح نزد این بیچاران هم موجود است و در سنه ست و ستمائه وفات
یافته کما فی النفحات وغیره و بنابرین وهم فاسد و مظنه کاسد بحکایتی که بمقتضای پیران نمی پرند
مریدان می پرانند معتقدین بقلی تراشیده گویند دین خود را بناخن اقرا خراشیده اند که بعد
مردنش مثل حیات یک عشر قرآن بعضی از اصحاب او می خواندند و یک عشر خود او و در نفحات
و غیرها در کرامات و خوارق بقلی نقل میکنند در دفع وهم و عیب تحریف آیه قرآنی که از این در جهان
جواب نهج الحق سرزده و علامه شوستری بران تنبیه نموده متشبث گردیده از اختلال کلی حواس
خود در چنین خبط غریب و استدلال عجیب داشتباه طریف و توهم لطیف خبر داده و از طرائف محیره
آنکه در داهیه دلالة العین هم کتابی مجهول الاسم والمؤلف را که من تلقاء النفس آنرا برفع الاختلاف

جواب از فتح الجلیل

الاختلاف مسمی ساخته و تصنیف بعضی از صوفیه ملحدین و جهله مبطلین و حمقای بی دین و سفهای مجنون است
و عبارات رکیکه و کلمات سخیفه او از اسلوب و طرق اوائل محصلین هم بمراحل بعید است چه
محققین بجناب علم الهدی طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که امام فصحا و بلغا و مقتدای عرب و عجم
است نسبت داده بخرافات باطله و ترهات زائفه و شنائع واهیه و تقولات حامیه و هواجس
نفسانیه و وساوس ظلمانیه و ابتداعات شیطانیه او بر الحق احتجاج و استدلال نموده و بر انهم
صبر نکرده حیاء و دین را بغایت قصوی رسانیده در داهیه چنان افترا کرده که معاذ الله جناب
مجتهد العصر و الزمان امام الله در جوده ما تعاقب الملوان بتشیع و کمال تبحر مؤلف این کتاب اقرار
کردند نعوذ بالله من الکذب و الافتراء و المبالغة فی الوقاحة و ترک الحیاء و نیز افترا کرده که مخاطب
برای اثبات غسل رجلین این کتاب را بخدمت جناب ممدوح فرستاد و از جناب ممدوح جواب
سر انجام نیافت ان هذا الا افک مبین و انشاء الله تعالی در ما بعد حال این کتاب و اکاذیب مخاطب
علیه جناب بتفصیل خواهم نوشت **قال الفاضل المتوحد الی السبیل هداه الله**
تعالی الی سواء السبیل و از جمله افترات سلیم بن قیس هلالی قصه دیگر قلمی می شود که بالفاظ
حسن بن علی بن داود و امثالش در نسخه او امامت سیزده امام تقریر یافته یعنی زید بن علی بن الحسین
که از دست مروانیان شربت شهادت چشیده و بکمال قرب خداوندی و حیات جاودانی فائز گردیده
نیز از اهل بیت است الی غیر ذلک من المناکیر و المفتریات المشاهیر و هر چند بر فرض محال اصول
امامیه حضرت زید شهید بکمال ورع و تقوی و زهد و علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد لیکن چون
معنی امامت برامیه اثنا عشریه شده پس دعوی آن برای غیر معصوم نزد امامیه بی ریبی و تردد
احداث و اضلال بلکه عین کفر و ارتداد خواهد بود عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ادعی
الله امام و لیس بامام یوم القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة قلت
و ان کان علویا فاطمیا قال و ان کان علویا فاطمیا و فی اعتقاد الصدوق و الظلم هو وضع
الشیء فی غیر موضعه فمن ادعی الامامة و لیس بامام فهو الظالم الملعون و من وضع
الامامة فی غیر اهلها فهو ظالم ملعون و فی الفصول المهمة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من ادعی امامة

۵۵۱

من الله وليست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان لهما في الاسلام نصيبا پس کجا ماند
دعوی مناقب جلیله برای سلیم که غیر مستحق امامت را امام قرار داده و بمقتضای این احادیث از اسلام
بی بهره و ملعون و ظالم شده و کجا ماند لاف و گزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او که محتوی بر این کفریات
و منطوی بر این کذبات و افترات باشد **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل**
امامت سیزده امام اگر در کتاب سلیم بفرض غیر واقع مذکور هم می بود آنرا از افترات سلیم گفتن افترائی
بیش نبود زیرا که کسیکه این امر را بکتاب سلیم نسبت کرده آنرا از موضوعات سلیم نگفته بلکه نزد او نسبت
این کتاب سلیم بپایه ثبوت نرسیده پس مخاطب که علی الجزم نسبت افترا بسلیم کرده منتقم جزای آن در کنارش
می گزارد و امید عزیز ذو انتقام و تحقیق مرام درینمقام علی وجه یزیل الاوهام و یروی الاوام آنست که بعد
تفحص تمام کتاب سلیم از اول تا آخر و ملاحظه ان لفظا باللفظ چنان واضح شده که دران کتاب امامت سیزده
امام بایمعنی که سوای جناب خاتم النبیین و ایمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین امامت کسی دیگر
ازان لازم آید هرگز مذکور نیست بلکه در مواضع شتی ازان کتاب تصریح واقعست که ایمه اطهار علیهم صلوات الله
ما اختلف الليل والنهار دوازده اند و از اولاد کرام وصی خیر الانام علیه الاف التحیة والسلام یازده اند
و بنابر رفع شکوک و دفع توهمات بذکر بعض عبارات هدایت آیات ان کتاب مستطاب این اوراق را
زینت میدهم فمنها نقلا عن عبد الله بن جعفر انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم يقول ليس في جنة عدن منزل افضل ولا اشرف ولا اقرب من العرش من
منزلتي ومعي فيه اثنا عشر من اهل بيتي اولهم علي بن ابي طالب سيدهم وافضلهم واحبهم
الى الله ورسوله وابنتي فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وهي زوجته في الدنيا والاخرة
وابناي الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وتسعة من ولد الحسين الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا هداة مهديون انا المبلغ عن الله وهم المبلغون عني وهم حجج الله
بتاركه وتعالى على خلقه وشهداؤه في ارضه من اطاعهم اطاع الله ومن عصاهم عصى الله
لا تبقى الارض طرفة عين الا ببقائهم ولا تصلح الا بهم يخبرون الامة بامر دينها حلالها
وحرامها يدلونهم على رضاء ربهم وينهونهم عن سخطه و ازانجمله آنست که دران مذکورست
که اول و ثانی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند که اوصیا خود را بیان فرما آنحضرت

آنحضرت فرمود که علی اخی و وزیری و وارثی و وصیی و خلیفتی فی امتی و ولی کل مومن بعدی
ثم ابنی الحسن ثم ابنی الحسین ثم تسعة من ولد ابنی الحسین واحدا بعد واحد القرآن
معهم وهم مع القرآن لا یفارقونه ولا یفارقهم حتی یردوا علی حوضی و از جمله و جای
دیگر مذکور است که جناب امیر علیه السلام فرمود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بعد ایشان فی
برای کتابت طلب فرمود و خلیفه ثانی سر از اطاعت و امتثال پیچیده نسبت بدیان بسرور
عالمیان کرد آنسرور بعد بیرون شدنش صحیفه بخواست فاملی علی ما اراد ان یکتب فی الکتف
واشهد علی ذلک ثلاثة رهط سلمان وابا ذر والمقداد وسمی من یکون من ائمة
الهدی الذین امر الله المومنین بطاعتهم الی یوم القیمة فسمانی ولهم ثم ابنی هذا وما
بیده الی الحسن والحسین ثم تسعة من ولد ابنی هذا یعنی الحسین و از جمله است آنچه در آن
در بعض مقامات مذکور است که از اولاد امجاد جناب امیر المومنین علیه السلام یازده بزرگوار امام الهدی
اند فمنها نقلا عن علی علیه السلام انه قال یا سلمان اوصیائی اثنا عشر رجلا من
ولدی ایمة هداة مهدیون پس هرگاه این تصریحات صریحه و نصوص واضحه را سلیم در کتاب خود
ذکر کرده باشد چگونه خبر امامت سیزده امام که تکذیب آن از مقامات متعدده و احادیث متکثره همین
کتاب ظاهر میشود روایت کرده باشد شاه صاحب در تحفه فرموده اند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی
چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خود شش روایت نخواهد کرد انتهی کسیکه امامت سیزده
امام را بکتاب سلیم نسبت داده ظاهرا او را اشتباهی رو داده و وجه اشتباه ظاهرا این است که در آن کتاب
مذکور است که از اولاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دوازده امام خواهند شد پس گمان کرد
که هرگاه دوازده امام از اولاد جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشند مع جناب امیر علیه السلام امامت
سیزده امام لازم آید حالانکه در واقع جناب امیر علیه السلام هم داخل همین دوازده است نه علاوه بر ایشان
و تعدید جناب امیر از اولاد حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنا بر مجاز صحیح چه آنجناب بمنزله اولاد
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده مولانا محمد تقی مجلسی در رجال روضة المتقین فرموده بل
فیه ای فی کتاب سلیم ان الایمة اثنا عشر من ولد رسول الله صلی الله علیه وآله
سلم وهو علی التغلیب مع ان امیر المومنین علیه السلام کان بمنزلة اولاد رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم کما انه کان اخاه وامثال هذه العبارة موجوده فی الکافی وغیره
وفاضل ابو علی در منتهی المقال میفرماید واما کون الائمة ثلاثة عشر فانی تصفحت الکتاب من اوله
الی اخره فلم اجده فیه بل فی مواضع عدیدة انهم اثنا عشر واحد عشر من ولد علی انتهی
باطله نزد قائلین باعتماد کتاب سلیم ثابت نیست که در کتابش امامت غیر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
مذکور است کما هو فی نفس الامر کذلک پس در از نفسی مخاطب و اینهمه بلند آهنگیهای او که بزعم ثبوت امامت برای
زید در آن کتاب کرده و احادیث در مذمت قول بامامت غیر امام نقل نموده قدح در خود سلیم خواسته
و تعریضات بی جا در حق قائلین باعتماد آن افاده نهاده بر جای خویش نمی ماند و تعریضیکه درباره زید شهید
نموده و هم در رکاکت آن بعد ملاحظه کتب علماء کرام مثل ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه و غیر آن ظاهر میشود
قوله پس کجا ماند دعوی مناقب جلیله برای سلیم الخ **اقول** طرفه ماجرا است که جناب مخاطب مراد قادح
کتاب سلیم که نسبت امامت سیزده امام بآن کتاب نموده نفهمیده یا دیده و دانسته مرتکب خلط
و خبط گردیده برین نسبت مقدوحیت و مجروحیت سلیم بن قیس متفرع ساخته حالانکه غرض کسیکه
این نسبت بکتاب سلیم نموده آنست که نسبت کتاب سلیم باو ثابت نشده پس قدح و جرح خود سلیم هرگز
بوجه من الوجوه لازم نیاید و اگر بمجرد این نسبت قدح سلیم نزد مخاطب تحریر لازم خواهد آمد قیامت کبری
و مصیبت عظمی برای حضرات اهلسنت برپا خواهد گردید که بنا برین مقدوحیت و مجروحیت و کذابیت
و وضاعیت صحابه بلکه خلفا لازم خواهد آمد زیرا که بسیاری از احادیث را که از صحابه و خلفا در کتب دین
و ایمان اهلسنت مروی است منقدین و محققین ایشان تکذیب کرده اند و آنرا از موضوعات و مفتریات
دانسته پس بنا بر توهم مخاطب که بسبب قدح کتاب سلیم که رواة از و روایت آن نموده اند قدح و جرح
خود سلیم را ثابت میکنند لازم آمد که تکذیب این روایات که از صحابه و خلفا مرویست تکذیب این صحابه و خلفا
باشد بخرجون بیوتهم بایدیهم **قوله** و کجا ماند لاف و گزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او الخ **اقول**
نزد کسانیکه حکم باعتبار کتاب سلیم می نمایند عینی و اثری ازین قدح در کتابش ثابت نشده پس دعوی
اعتبار آن که ایشان کرده اند از غوائل خدشات مصون و بصدق و راستی مقرون و وقوع اشتباه
از قادح کتاب سلیم بسبب نیست زیرا که اغلاط و اوهام از جمیع محدثین اعلام حضرات اهلسنت واقع شده
و کسی با ایشان نیست که از وهمی و غلطی واقع نشده باشد حتی الصحابة الکرام والخلفاء

والخلفاء العظام كما يظهر من الرجوع الى عين الاصابة في استدراك عائشة على الصحابة
وغير هذه الرسالة من مصنفات تلك العصابة **قال الفاضل المتوحد النبيل**
هداه الله تعالى الى سواء السبيل وزیاده تر مقام حیرت و اضطراب اینست
که چون بکتب رجال از تصانیف شیخین و مولفات حسنین و افادات علی بن احمد عقیقی و علی بن ابیطالب
قیروانی که نزد جمعی از امامیه دیوانش بجهت اشتباه بجناب مرتضوی منسوب گشته و او در معاصرین
خویش بجامعیت علوم علم اشتهار برافراشته بود و در تعبیر منامات و حل مشکلات هم دستگاهی
تمام داشت حتی که عقده امر شریف نبوی یعنی کل لاواذهن لابیا دشاهی که اطباء از علاجش نا امید
گشتند فقط بگاوش عقل او انحلال پذیرفت و آثار صحت بران ترتب یافت و حالانکه بشهادت
نقل امام در تفسیر کبیر معبر این تعبیر در اصل ابن سیرین است که مراد ازین غذا و دوا بدلالت کریمه لا شرقیة
ولا غربیة روغن زیتون است مراجعت افتاد واضح و روشن شد که سلیم نسخه کتاب خود را بکسی
نمی نمود هرگاه عمر او آخر شد و از زندگی یاس کلی بهم رسید ابان بن ابی عیاش میگوید و العهدة
علیه که او این کتاب را بمن سپرد و در مبادی تفویض فرمود که ای برادر بسبب حقیکه بر ذمه من داری
و مرا از ظلم ظلمه در کنف عاطفت گرفتی این کتاب را بتو می سپارم و جز تو کسی را حامل این اسرار نمی دانم
نکته دقیق بشنو که بعد از وفات سرور کائنات تمامی صحابه معاذ الله ازین برگشتند و بردت
و ارتداد پیوستند و غیر از سه کس ازین سانحه نجات نیافتند پس غیر از ابان بن ابی عیاش کسی دیگر
راوی کتاب او نیست و از روایت بحار هم در کمال ظهور است که احادیث کتاب سلیم را کسی از
شیعیان هم قبول نمیکرد و ارتداد تمامی اصحاب محمدی را غیر از معدودی و شاذی هیچ یکی باور نمی نمود
تا آنکه او در ایام مرض اراده حتمی کرد که نسخه خویش را با آتش سوزد باز بخیالش راسخ گشت که درین
صورت گنهگار خواهم شد احدی محدثات او را جز ابان مذکور قدر روائی نکرده بلکه او هم بعد مطالعه
آن کتاب ارتداد مهاجرین اولین و انصار سابقین را مستبعد شمرده و برای استکشاف حال نزد حسن بصری
برده بحکم ایت وانی هدایت وکل انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له یوم القیامة کتابا
یلقاه منشورا در روغ بگردنش که حسن مذکور در آنوقت از شیعیان بود بعد استماع احادیث سلیم
گریه و زاری آغاز نهاده و زبان خود بتصدیق او کشاده چنانچه عبارتش بران دلالت میکند وهي

هذه فاعاني وخلاني وقال يا ابان قد جاورتك فلم ارمنك الا ما احب وان عندي
كتبا سمعتها عن الثقات وكتبتها بيدي فيها احاديث لا احب ان يظهر للناس لان
الناس ينكرونها ويعظمونها وهي حق الى ان قال واني هممت حين مرضت ان احرقها
فتاثمت من ذلك وقطعت به فان جعلت لي عهد الله وميثاقه ان لا تخبر بها احدا
ما دمت حيا ولا تحدث بشيء منها بعد موتي الا من تثق به كثقتك بنفسك وان
حدث بك حدث فادفعها الى من تثق به من شيعة علي بن ابيطالب ممن له دين
وحسب فضمنت ذلك له فدفعها الي فقرأتها كلها علي فلم يلبث سليمان هلك فنظرت فيها
بعده وقطعت بها واعظمتها واستصعبتها لان فيها هلاك جميع امة محمد صلى الله عليه
واله وسلم من المهاجرين والانصار والتابعين غير علي بن ابيطالب واهلبيته عليهم السلام
وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومي البصرة الحسن بن ابي الحسن البصري وهو يومئذ
متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابيطالب من مقدميهم نادم متلهف
على ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل فخلوت به في شرقي دار ابي خليفة
الحجاج بن ابي غياث فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما في حديثه شيء الا حق قد سمعته من
الثقات من شيعة علي وغيرهم از اینهمه کتب و روایات حصر کتاب مذکور در روایت ابان وضوح
تمام یافت اکنون در پیرایه اختصار یک دو حرف در ترجمه او باید شنید و حال اجله اصحاب طائفه
باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند
و میگویند که او افترای صحیح بر سلیم نموده و این کتاب را بر نام او وضع ساخته فاعتبروا یا اولی الابصار

۵۵۶

اقول مستعينا بلطف الرب الجليل الحق که خدام مخاطب و شرکای او
چون سر مناظره الحق دارند با حیرت و اضطراب دست و گریبان گردیده هر جا کلمات طرب انگیز و
مضحکات سخریه امیز که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار است بر زبان رانده اند چنانچه این کلام
بلاغت نظام نیز بدستور افادات سابقه مخدوش است بوجوه عدیده **اول** انکه انچه دعوی نموده
که از رجوع بکتب رجال شیخین واضح شد که سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود الخ حقیقتش منکشف نمی شود
که از شیخین چه اراده کرده اگر بتقلید علامه مجلسی در اوائل بحار کشی و نجاشی را اراده کرده پس این هر دو

هر دو بزرگوار آنچه را مخاطب نقل کرده هرگز ذکر نفرموده اند کما لا یخفی علی من طالع کتابیهما و بنابر تسکین خاطر
ناظر اصل عبارت هر دو کتاب هم نوشته می آید عبارت رجال کشی است سلیم بن قیس الهلالی حدثنی
محمد بن الحسن البرائی قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان عن اسحاق بن ابراهیم بن عمر الیمانی
عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش قال هذا نسخة کتاب سلیم بن قیس العامری ثم الهلالی
دفعه الی ابان بن ابی عیاش وقرأه وزعم ابان انه قرأه علی علی بن الحسین صلوات الله
علیهما قال صدق سلیم رحمة الله علیه هذا حدیث نعرفه محمد بن الحسن قال حدثنا
الحسن بن علی بن کیسان عن اسحاق بن ابراهیم عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش عن
سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من سلمان ومن
مقداد ومن ابی ذر اشیاء فی تفسیر القرآن ومن الروایة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وسمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن
ومن الاحادیث عن نبی الله انتم تخالفونهم وذکر الحدیث بطوله فقال ابان فقدر لی
بعد موت علی بن الحسین علیهما السلام انی حججت ولقیت ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام
فحدثته بهذا الحدیث کله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عیناه ثم قال صدق سلیم
قد اتی ابی بعد قتل جدی الحسین علیه السلام وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحدیث
بعینه فقال له ابی صدقت قد حدثنی ابی عن عمی الحسن بهذا الحدیث عن امیر المؤمنین
علیه السلام فقالا صدقت قد حدثاک بذلک ونحن شهود ثم حدثاه انهما سمعا
ذلک من رسول الله ثم ذکر الحدیث بتمامه درین عبارت اصلا از فقرات بلاغت آیات
مخاطب مثل آنکه سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود و هرگاه عمر او آخر شد و از زندگی یاس کلی بهم رسید
ابان بن ابی عیاش میگوید والعهدة علیه که او این کتاب را بمن سپرد الی قوله پس غیر از ابان بن عیاش
کسی دیگر راوی کتاب او نیست اثری و نشانی پیدا نیست مفاد عبارت کشی علیه الرحمه جز آن نیست که
سلیم کتاب خود را بابان سپرده و او آنرا روایت کرده و این را با انحصار روایت کتاب سلیم در ابان
و دیگر امور که مخاطب ذکر کرده اصلا تعلقی و ارتباطی نیست و در رجال نجاشی روایت کردن ابراهیم
بن عمر الیمانی کتاب سلیم را البته مذکور و از روایت کردن ابان آنرا ذکری هم در آن یافته نمیشود

فضلا عن كون الرواية منحصرة فيه وهذه عبارته سليم بن قيس الهلالي يكنى ابا صادق له
كتاب اخبرني علي بن احمد القمي قال حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال حدثنا محمد بن ابي القاسم
ماجيلويه عن محمد بن علي الصيرفي عن حماد بن عيسى وعثمان بن عيسى قال حماد بن عيسى حدثنا
ابراهيم بن عمر اليماني عن سليم بن قيس بالكتاب انتهى واگر تقليد مولانا محمد تقي مجلسي در رجال
روضة المتقين از شيخين شيخ طوسي و نجاشي را مراد گرفته پس نسبت امور مذكوره باين هر دو بزرگوار هم
غلط محض است چه دانستي كه نجاشي عليه الرحمه از روايت ابان ذكري نكرده واز تصانيف شيخ ابو جعفر طوسي
هم اصلا تصديق نقل مخاطب پيدا نمي شود زيرا كه عبارت كتاب فهرست آنجناب سابقا منقول شد
نص صريحست بر تعدد طرق روايت كتاب سليم چه روايت كردن ابراهيم بن عمر يماني وابان بن ابي
عياش كتاب سليم را دران مذكورست واز كتاب رجال آنجناب هم كسي از علما اينمعني نقل نكرده كما لا يخفى
على من تتبع وچگونه دران حصر روايت كتاب سليم در ابان ذكر ميفرمود حالانكه در فهرست روايت
كردن ابراهيم بن عمر آنرا خود ذكر فرموده كما مر ثم آنكه براي اظهار مهارت خود كه هر جا
منجر بخجالت ميگردد ادعا فرموده كه از رجوع بكتب حسنين يعني علامه حلي وحسن بن داود حلي احلهما الله
دار السلامة اين قصه كه ذكر كرد واضح ميشود حالانكه اين هم از اكاذيب بافته اوست واصلا فائده
دران متصور نيست اگرچه علامه حسن بن مطهر حلي قصه سپردن سليم كتاب خود را بابان بن ابي عياش در كتاب
خلاصة الاقوال نقلا عن السيد علي بن احمد العقيقي آورده ليكن ابن داود عليه الرحمه هرگز اين قصه را
ذكر نكرده نه در ترجمه ابان ونه در ترجمه سليم واينك كتاب رجال ابن داود حاضرست حاميان
فاضل مخاطب واوليائش بروان نازك خود اندك تعب گوارا كرده تفحص آن بپردازند وحال صدق
جنابش دريابند وعجب كه فاضل مخاطب اين حواله فاسد را بكتاب ابن داود در صفحه بست وششم
اين مسلك نيز اعاده نموده سوم آنكه آنچه درباره رجوع خود بافادات علي بن ابيطالب قيرواني ووضوح
قصه سپردن سليم كتاب خود را بابان وحصر روايت آن كتاب در ابان از ان افادات ذكر كرده وآنچه در باب
خود علي قيرواني افاده فرموده مقدوح است بچند وجه اولا باينكه فاضل مخاطب را لازم است كه توثيق
علي قيرواني وبودن او از علماي اماميه بدليل ثابت كند وبعد ان نام ونشان كتابش كه دران اين قصه
ذكر نموده بيان سازد وعلي بن ابيطالب قيرواني نه در علماي شيعه مشهورست ونه ترجمه او در كتب تراجم بكو

جواب از فتح كتاب سليم

جواب فتح

مذکورست ونه نقلی ازو درباره حصر کتاب روایت سلیم در ابان در کتب رجال الحق مسطور آری ذکر علی
بن ابیطالب قیروانی وبعض مصنفاتش در کتب اهلسنت البته بنظر قاصر رسیده وحافظ ابو القاسم
سهیلی که جلائل فضائل او از زبان قاضی القضاة علامه شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان
ویافعی در مرآة الجنان وغیر ایشان شنیده باشی در روض الانف در بیان تحقیق اسم ذو القرنین میفرماید
وقیل انه رای فی المنام فی رویا طویلة انه اخذ بقرنی الشمس وکان التاویل انه بلغ
المشرق والمغرب وذکر هذا الخبر علی بن ابیطالب القیروانی العابر فی کتاب البستان له
قال وبهذا سمی ذا القرنین انتهی نقلا من نسخة عتیقة ودر مقامات دیگر نیز در روض الانف ذکر
قیروانی مسطورست وظاهرست که نقل سهیلی از علی قیروانی بنا بر افادات مخاطب وشاه سلامت است
در جواب بعض مکاتیب که نسبت آن بجناب مصنف کرده دلیل صریح هست بر آنکه علی قیروانی از اهل الحق
نبوده والا حکم بعدم اعتبار سهیلی وتشیع او بنا برین افادات لازم آید واللازم باطل قطعا فالملزوم
مثله وصاعد اندلسی که از علمای اهلسنت است نیز علی ما نقل در طبقات الامم ذکر علی قیروانی نموده واورا
از مشاهیر فضلا شمرده ومتهم برفض گفته واین کلام قطع نظر از آنکه بر اهل الحق حجت نمی تواند شد نیز مثبت
تشیع او نیست بلکه اشعاری بعدم تشیع او دارد که رفض او را تعبیر بتهمت نموده ونیز ظاهرست که هرگاه
تهمت رفض بر اکابر ائمه سنیه حتی الشافعی وامثاله گزاشته باشند پس متهم ساختن دیگران برفض در چه
حساب است وثانیا باینکه آنچه افاده فرموده که نزد جمعی از امامیه دیوان علی بن ابیطالب قیروانی بجناب امیر
علیه السلام باشتباه منسوب گشته نیز مجرد دعوی است که اصلا لائق اصغا نیست وچگونه صاحب بصیرتی
که ممارست بکتب سیر وحدیث داشته باشد نسبت این دیوان بعلی قیروانی تواند نمود که بطلان
آن در نهایت ظهورست چه بسیاری از اشعار این دیوان منسوب بالی علی علیه السلام در بسیاری
از کتب سیر وحدیث در مقامات متعدده ومواضع متفرقه مذکورست چنانچه صاحب انوار العقول من اشعار وصی الرسول
بر آن مشهود وثالثا باینکه آنچه مخاطب در باب انحلال عقده امر شریف نبوی بکاوش عقل قیروانی مستند
بنقل الرازی فی تفسیره الذی کل شیء فیه لا الحصر کما فی الاتقان للسیوطی واعتمادین علی الجلالین للقدیمی
کلام کرده غیر وارد است زیرا که صاعد اندلسی که از اعلام اهلسنت است علی ما نقل در طبقات الامم
انحلال این عقده را بطرف قیروانی در طبقات الامم منسوب ساخته وگفته که علما وفضلا ومعبرین

معاصرین او بمراد او از ارشاد نبوی پی نبردند و معترف بعجز گردیدند مگر علی قیروانی بعد از عجز جمیع علما گفت
که مقصود حضرت رسالت پناه ازین امر آنست که روغن زیتون را در اکل و تدهین استعمال کنند و تایید
این تعبیر از آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة بیان کرد پس اعتراض مخاطب وجهی از وجوه
ندارد با وصف آنکه اگر الحق انحلال این عقده را بعلی قیروانی منسوب کرده باشند و اهلسنت درین
نسبت شریک هم نباشند باز هم اعتراض بران باستناد نقل رازی از غرابت نیست که اولا نقل رازی بر خصم
کی حجت است و ثانیا اگر تسلیم هم کرده شود منافی انحلال این عقده بفکر علی قیروانی نیست چه جایز است که معبر این
تعبیر ابن سیرین هم باشد و هم علی قیروانی و لازم نیست که بر تعبیر ابن سیرین علی قیروانی مطلع باشد فتدبر
چهارم آنکه آنچه از سید علی حقیقی بعبارت فارسی خود آورده مطابق اصل کلامش نیست قال العلامة
الحلی ره فی الخلاصة قال السید علی بن احمد الحقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب
امیر المومنین علیه السلام طلبه الحجاج لیقتله فهرب واوی الی ابان بن ابی عیاش فلما
حضرته الوفاة قال لابان ان لک علی حقا وقد حضرنی الموت یا ابن اخی انه کان من الامر
بعد رسول الله کیت وکیت واعطاه کتابا فلم یروعن سلیم بن قیس احد من الناس
سوی ابان از ملاحظه این عبارت ظاهر است که مخاطب در ترجمه آن بعض فقرات از طرف خود زیاده کرده
مثل فقره وجز تو کسی را حامل این اسرار نمی دانم پنجم آنکه آنچه از عبارت کتاب سلیم تعبیر بروایت بحار کرده
ادعا نموده که ازین عبارت ظاهر میشود که احادیث کتاب سلیم را کسی از شیعیان هم قبول نمیکرد کذب
واضح و بهتان فاضح است که اصلا ریب و تردد را مجال تطرق دران نیست زیرا که الفاظ آن عبارت که مخاطب
هم آنرا نقل کرده اینست لا احب ان تظهر للناس لان الناس ینکرونها ویعظمونها و ظاهر است که مراد
از لفظ ناس درینمقام شیعیان جناب امام الانس والجان نیستند بقرینه کلام ما بعد که سلیم بابان گفته وان
حدثت بک حادث ان تدفعها الی من تثق به من شیعة علی بن ابیطالب ممن له دین
وحسب چه این کلام سلیم صریح است درانکه مراد از ناس عوام الناس و مبطلین و جاهلین و مخالفین اند زیرا که اگر
الحق منکر این احادیث می بودند چه احکم بدفع آن کتاب بسوی شیعیان با دین و مومنین با یقین میکرد
اینست حال مخاطب که در بیان مضمون عبارتیکه خود نقل کرده چنین اکاذیب و اباطیل فاحشه بدسوس میسازد
و باز بدعاوی انا ولا غیری و صحت منقولات خود افتخار می افزاید کاش فقط بر ادعای ظهور اینمعنی از انجا

از بحار اکتفا نموده ناظرین را در اوهام می افکند تا این تدلیس و تلبیس او را چند ساعت قراری نماند لیکن
چون اصل عبارت بحار بعد این دعوای فاسد ذکر کرده خود سندی کامل بدست ناظرین بر کذب
و بهتان خود پیش کرده تلبیس خود را مضمحل و پای تلبیسش را متزلزل گردانید **ششم** آنکه آنچه مخاطب بذکر
قصه سلیم احراق کتاب خود را که از قبیل خطرات نفسانیه بوده و در کلام خود سلیم تصریح بعدم مشروعیت
آن مذکور است تعریضی باو فرموده در حقیقت از فعل جناب صدیق یاد داده اند و قلوب جان نثاران
حضرتش خسته که جناب شان از غایت احتیاط و تورع باحراق پنج صد حدیث که مشتمل بر مسائل شرع
مبین و احکام دین بوده پرداختند و باین جسارت علاوه بر اکتساب اجر جزیل بابانت ارشادات
جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم خود را از عقلا بدر ساختند چه بنا بر تصریح مخاطب در کتاب
ازالة الغین کار هیچکس در عالم از عقلا نیست که جمع کرده خود را بسوزد پس اگر بیچاره سلیم صرف قصد
احراق احادیث کرده باشد و بفعل نیاورده از آن انابت کرده باشد چه جای تعریض است مخاطب طبری
در ریاض النضره در فضائل ابوبکر در ذکر ورع ملازمانش می آرد عن عائشة قالت جمع ابی الحدیث
عن رسول الله فکان خمسمائة حدیث فبات لیلة یتقلب قالت فغمنی فقلت لاتی شیء
تتقلب لشکوی او لشیء بلغک فلما اصبح قال ای بنیة هلمی الاحادیث التی هی عندک
قالت فجئته بها فدعا بنار فاحرقها فقلت ما لک یا ابت حرقتها قال لما بت اللیلة خشیت
ان اموت وهی عندی فیکون فیها احادیث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم تکن کما حدثنی
فاکون قد تقلدت ذلک اخرجه ابو خیثمة فی فضائله وقال غریب ملا علی متقی در کنز العمال
میفرماید قال الحافظ عماد الدین ابن کثیر فی مسند الصدیق قال الحاکم ابو عبد الله النیسابوری
حدثنا بکر بن محمد الصیرفی حدثنا موسی بن حماد ثنا المفضل بن غسان ثنا علی بن صالح
ثنا موسی بن عبد الله بن حسن عن ابراهیم بن عمر بن عبید الله التیمی ثنا القاسم بن محمد قال
قالت عائشة جمع ابی الحدیث عن رسول الله فکانت خمسمائة حدیث فبات لیلة
یتقلب کثیرا قالت فغمنی فقلت تتقلب لشکوی او لشیء بلغک فلما اصبح قال لی ای بنیة
هلمی الاحادیث التی عندک فجئته بها فدعا بنار فاحرقها وقال خشیت ان اموت وهی
عندک فیکون فیها احادیث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم تکن کما حدثنی فاکون

قد تقلدت ذلك انتهى وانچه بعضي از قاصرين در باره علي بن صالح كه يكي از رواة اين حديث است و نص
ابن حجر در لسان مستقيم و ثقه است كما في كنز العمال ايضا از راه عدم وقوف و قصور تتبع گفته اند كه او شناخته
نميشود و قابل اصغا نيست و همچنين جسارت ذهبي مرد ثقه و مستقيم را منسوب بوضع حديث وانهم در فضائل
جناب شيخين نموده بطلان ان ظاهر است پس ازين قصه پر غصه كه علماي سنيه از غايت دانشمندي آنرا از
فضائل خليفه اول و دلائل ورع او گمان كرده اند ظاهر است كه حضرت او پنج صد حديث كه مشتمل بود
بر شرائع دينيه و احكام الهيه بسوخت و شعلهٔ غضب خدا و رسول بر خود افروخت و مايه خزي و خسارت
دارين براي خويش بيندوخت پس اگر بخاطر بيچاره سليم قصد اين فعل خطور كرده باشد و باز از ان ممتنع
شده كدام مقام تعريض است و اگر جناب مخاطب بجهت قصور باع اطلاع بر اين قصه نداشته در حيرتم
كه چرا فعل خليفه ثالث را كه باتش دادند و اين سنت سنيه در اسلام بنا نهادند ياد نكرد و خود را از تعريض
بر سليم باز نداشت هفتم آنكه انچه ادعاي وضوح حصر روايت كتاب سليم در ابان از ينهمه كتب كرده غير مسلم
است زيرا كه اگرچه ادعاي ضمني حصر روايت كتاب سليم از ديگر كتب كه فقط بر تعديد اسماي انها اكتفا كرده
چندان محل استعجاب نيست كه بناي آن بر محض كذب و افترا است عدا ما نسبه الى السيد التقيقي چه هرگاه
اصل عبارات آن كتب نقل نكرده و بر محض نسبت اين بهتان بانها اكتفا كرده امر سهل است كه هر كس هرچه
خواهد هر كس نسبت مي تواند كرد كو بعد المراجعة و التفحص مفضي بافتضاح كرد و ليكن سر دست كه كلام پس
قوي و متين خواهد نمود و از محض ملاحظه كتابش سخافت ان ظاهر نخواهد شد ليكن طرفه ماجرا است
كه جناب مخاطب از عبارت بحار كه در حقيقت عبارت كتاب سليم است نيز حصر روايت كتاب سليم را
در ابان بوضوح تمام ثابت مي داند و هذا في غاية الغرابة و العجب زيرا كه اگر عبارت بحار را نقل نمي فرمود
و باز ادعا ميكرد البته سبيل ان سبيل دعاوي سابقه مي بود ليكن با وصف نقل عبارت بحار باين دعوي
نمودن دليل قاطع بر كمال فرست و فطانت ملازمان مخاطب است چه هيچ لفظي از الفاظ اين عبارت بحار
هيچ وجهي از وجوه دلالت بر حصر روايت كتاب سليم در ابان دلالت ندارد و خلاصه آن اينست كه سليم
بن ابان گفته كه نزد من احاديثي است كه از ثقات شنيده ام و مي خواهم كه بر مردم منكرين ظاهر شود
اگر عهد كني كه اخبار نكني از ان مگر كسي را كه وثوق بر او داشته باشي مثل وثوق بر نفس خويش و عند
الضرورة بعضي از شيعه متدينين آنرا دفع كني آنرا بتو سپارم و ابان اين عهد كرد و ان احاديث

احادیث را گرفت و این مضمون که دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان بن ابی عیاش دارد که احتمال مطلع
گردانیدن سلیم دیگری را برین کتاب قبل از این وقت یا در همین وقت باطل میکند چه محتمل است که قبل از این سلیم
براین روایات کسی دیگر را هم مطلع کرده باشد و او روایت آن نموده باشد یا کسی در همین وقت شریک
ابان در اطلاع بران گردیده و ابان ذکر آن نکرده باشد و اما آخر عبارت که مضمونش این است که ابان
استعظام و استصعاب احادیث سلیم کرده و آنرا نزد حسن بصری برده پس آن هم بلا شبهه بر خصوص دلالت
ندارد و لو بوجه بعید بلکه وهم آن هم نیست اما اصل عبارت بجا هرگز بوجه من الوجوه دلالت بر حصر روایت
کتاب سلیم در ابان میکند و ادعای دلالتش بران بلکه ادعای وضوح بلکه کمال وضوح حصر روایت کتاب سلیم
در ابان از ادعای غریبه است که مرد لبیب را متحیر میسازد و بوادی استعجاب می اندازد و چنین دعوی طویل
و عریض کردن با وصف ایراد عبارت که اصلا بران دلالت ندارد از ادانی عقلا مستبعد است فکیف
که از اهل علم و فضل و مدعیان کمال تحقیق و تدقیق که در حقیقت ادعای تفوق و مسابقت بر جمیع علمای خود دارند
و تمامی فضلا و کملای مذهب خصم را از ادانی طلبه علوم هم نمی شمارند مشتم آنکه آنچه گفته حال اجله اصحاب
باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند الخ تلبیس بیش نیست زیرا که در کتب حال
الحق توثیق ابان هم یافته نمیشود فضلا عن جلالته فضلا عن اجلیته پس او لامحالی نیست توثیق او ثابت فرموده
و بعد آن جلالت قدر او و بعد آن اجلیت او اگر اثبات اینهمه خیر ثابت فرموده او را در اجله اصحاب
شمار میساخت البته جای اعتراض نبود و هرگاه جلالت ابان نزد الحق ثابت نباشد پس تضعیف
جرح و قدح او هرگز موجب تعریضی نخواهد بود لیکن طرفه آنست که همین ابان بن ابی عیاش باوصفیکه از
اعاظم و اجله ائمه متقنین و اکابر و اماثل معتمدین سابقین الیشان است چه او از ثقات و اخیار تابعین
نزد ایشان بوده و امام اعظم از افادات او خوشه چین و بافوار افاضاتش مستفیض و مستنیر بوده او را
برای اخذ احکام دینیه و مسائل شرعیه پسندیده کما سیظهر علیک عن کتب اکابر فن تنقید بضعف او
تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند و میگویند که او افترای صریح بر انس نموده و بسیاری
از روایات را بر نام او وضع ساخته و شعبه که سالک شعب تحقیق و تنقید و ناسک مناسک ورع
و تزهید است تصریح فرموده که اگر من از بول حمار خود سیر نمیشم دوست تر است بسوی من از اینکه بگویم که حدثنا
ابان بن ابی عیاش یعنی نقل روایتی از و نمایم و ازین هم ترقی نموده بارد گر ارشاد فرموده که ذکر کردن

تنبیه بر تلبیس
ابان راوی کتاب سلیم

سیر جلالت و عظمت ابان ابن ابی
سن سلیم نزد اهل سنت و اقرار
ابو حنیفه روایات را از و در
خویش

بهتر است از روایت نمودن از ابان و نیز شعبه گفته که اگر شرم از مردم نمی بود نماز بر ابان نمی خواندم و اعجبا
که حضرت شعبه در مبالغه و اغراق در تهجین و توهین بیچاره ابان بن ابی عیاش از جانب امام اعظم هم حسابی
برنداشت و از توجیه این تشنیع شنیع با جناب رفیع خود را باز نداشت که بنابرین امام اعظم و دیگر علماء کبار
بلکه خود شعبه هم که اخذ روایت از ابان علی ما فی المیزان نموده شارب بول حمار و مرتکب ناو مستحق عذاب نار
میشوند فاعتبروا یا اولی الابصار واقضوا العجب من هولاء الاعلام الکبار الذین رووا
عن ابان المعدود عندهم من التابعین الاخیار کیف ارتووا بشرب بول الحمار بل صاروا
من الزناة الفجار بعد ما کانوا من الثقاة الاخیار و حقیر اولا جلالت و عظمت ابان بن ابی عیاش
نزد حضرات اهل سنت ثابت میکنم و بعد آن مشغول نقل فضائح او میشوم پس باید دانست که ابان بن ابی
عیاش از اجله و اعاظم ائمه تابعین و اکابر تابعین و متقدمی و پیشوای امام اعظم حضرت ابو حنیفه و تلمیذ
رشید شش جناب ابو یوسف است که این هر دو بزرگ اخراج روایات از او در کتب دینیه نموده اند
و علماء سنیه در مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از او در مسند خود روایت کرده مبالغه و اغراق می نمایند
اما اینکه امام اعظم از ابان بن ابی عیاش روایت کرده پس بنا بر مسند جناب او مخفی نیست چنانچه در جامع
المسانید خوارزمی مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش عن انس بن مالک رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال فی کل شیء اخرجت الارض العشر و نصف
العشر قال ابو حنیفة ولم یذکر صاعکم و نیز در آن مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش
عن ابراهیم عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال رمقت رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الوتر فرأیته قنت قبل الرکوع و در دیگر مقامات نیز در مسند ابو حنیفه روایات ابان
بن ابی عیاش مذکور است و امام مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند خود روایت میکند
پس در میزان شعرانی که مخاطب تحریر روایات آن در مسلک اول بصیانت امام اعظم از طعن طاعنین احتجاج
و استدلال نموده مذکور است حیث قال وقد من الله تعالی علی بمطالعة مسانید الامام ابی حنیفة
الثلاثة من نسخة علیها خطوط الحفاظ اخرهم الحافظ الدمیاطی فرأیته لا یروی حدیثا
الا عن خیار التابعین العدول الثقاة الذین هم من خیر القرون بشهادة رسول الله
کالاسود و علقمة و عطاء و عکرمة و مجاهد و مکحول و الحسن البصری و اضرابهم رضی الله

۵۶۴

ابان راوی کتاب سلیم

رضي الله عنهم اجمعين فكل الرواة الذين بينه وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عدول
اخيار ليس فيهم كذاب ولا متهم بكذب وناهيك يا اخي بعدالة من
ارتضاه الامام ابو حنيفة رضي الله عنه لان يأخذ عنهم احكام دينه مع شدة
تورعه وتحرزه وشفقته على الامة المحمدية وقد بلغنا انه سئل يوما عن الاسود وعطاء
علقمة ايهم افضل فقال والله ما نحن باهل ان نذكرهم فكيف نفاضل بينهم انتهى ازين عبارت
واضح است كه امام اعظم در مسند خود حديثي روايت نميكند مگر از اخيار تابعين كه عدول و ثقات اند و از خير
قرون بشهادت جناب رسالت مآب صلى الله عليه واله وسلم مي باشند پس جميع رواة كه در ميان ابو حنيفه
و ميان جناب رسالت مآب صلى الله عليه واله وسلم هستند عدول و ثقات و اعلام اخيار اند و كسي از ايشان
كذب متهم بكذب نيست و كافي است براي ثبوت عدالت ايشان پسنديدن امام اعظم ايشان را براي اخذ
احكام دين خود از ايشان و چگونه مي تواند شد كه با وصف اين همه شدت تورع و تحرز و شفقت جناب
برامت مرحومه از مجروحين و مفقودين و كذابين و وضاعين احكام دينيه و مسائل شرعيه اخذ كند پس
از عبارت شعراني كه بلاريب و شك مقبول طبع وقت پسند مخاطب ارجمند خواهد بود بتاكيد اكيد
و اهتمام تام ثابت گرديد كه ابان بن ابي عياش نزد امام اعظم و اتباع و اشياع ايشان بالاولي از
تابعين اخيار و مقتدايان ابرار و عدول ثقات و فحول اثبات و اعلام كبار و ايمه عالي فخار بوده
و چسان چنين نباشد كه امام اعظم او را مقتداي خود گردانيده او را مثل ديگر تابعين براي اخذ احكام دين
پسنديده و اين هم در كنار است كه بشهادت امين الهي جناب رسالت پناهي صلى الله عليه واله وسلم على عموم
بخيريت موصوف بود و ناهيك به دلالة على كمال فضله و دينه و غاية وثوقه وصدق
يقينه ان مدح رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فوق مدح الجميع وثناءه اسنى
من كل ثناء رفيع و نيز بنابر بن ابان ابي عياش بجميع مدائح و مناقب و محامد و فضائل كه بر السنه طيبه
حضرات اهل سنت در حق حضرات تابعين جاري مي شود متصف خواهد شد و امام ابو يوسف نيز بتقليد
امام اعظم روايات و اخبار ابان بن ابي عياش را اخذ نموده چنانچه در كتاب الخراج كه براي هارون
تصنيف نموده و نسخه عتيقه آن در كتب وقفيه جناب والد ماجد قدس الله نفسه موجود است مذكور است
حدثني ابان بن ابي عياش عن الحسن البصري عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم

۵۶۵

ل

شاه عبد العزيز در تحفه گفته و چون
اهل بيت و اكابر صحابه كه حق و تراشي
و بيان نصوص قرآني ثابت است
روايتي را دارا باشند و ديگران
از ويژگان كه هنوز ثقات ايشان
بحجت نرسيده مردود شود
اضطراب روايت چه مي دارد
على الخصوص

قال ليس فيما دون خمسة اوسق من البر والذرة والتمر والزبيب صدقة ولا في ما دون خمسة
اواق صدقة ولا فيما دون خمس من الابل صدقة ونيز دران مذكورست حدثنا ابان بن
ابي عياش انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال فيما سقت السماء او سقي
سيحا العشر وفيما سقي بالغرب او السواني والنضوح نصف العشر واز ملاحظه افادات حكيم
ترمذي نيز جلالت قدر وعظمت فخر ابان بن ابي عياش واضح ميشود چنانچه در نوادر الاصول ميگويد
حدثني قتيبة بن سعيد قال حدثنا حماد بن زيد قال اتيت سليما العلوي فسألته عن
شيء فقال لي عليك بابان بن ابي عياش فاني رأيته عند انس بن مالك يكتب في الالواح
سبوحة قال قتيبة السبوحة الالواح وهرگاه عظمت وجلالت ابان بن ابي عياش دانستي مالا
افادات علماء قوم در هنگام تدوين او بايد شنيد ذهبي در ميزان الاعتدال گفته ابان بن ابي عياش
فيروز وقيل دينار الزاهد ابو اسمعيل البصري احد الضعفاء وهو تابعي صغير حمل
عن انس وغيره وهو من موالي عبد القيس قال شعيب بن حرب سمعت شعبة يقول
لان اشرب من بول حماري حتى اروى احب الي من ان اقول ثنا ابان بن ابي عياش وروى
ابن ادريس وغيره عن شعبة قال لان يزني الرجل خير من ان يروي عن ابان ايضا
في الميزان قال احمد هو متروك الحديث كان وكيع اذا مر على حديثه يقول رجل
ولا يسميه استضعافا له وقال يحيى بن معين متروك وقال مرة ضعيف وقال ابو عوانة
كنت لا اسمع بالبصرة حديثا الا جئت به ابان فحدثني به عن الحسن حتى جمعت منه
مصحفا فما استحل ان اروي عنه وقال ابو اسحق السعدي الجوزجاني ساقط وقال مرة متروك
ثم ساق ابن عدي لابان جملة احاديث منكرة قال يزيد بن هرون قال شعبة حماري
وحماري في المساكين صدقة ان لم يكن ابان بن ابي عياش يكذب في الحديث قلت له
فلم سمعت منه قال ومن يصبر عن ذا الحديث يعني حديثه عن ابراهيم عن علقمة عن
عبد الله عن امه انها قالت رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قنت في الوتر قبل الركوع
ورواه خلاد بن يحيى ثنا الثوري عن ابان قال عبدان عن ابيه عن شعبة لا الحياء من
الناس ما صليت على ابان وقال يزيد بن زريع انما تركت ابان لانه روى حديثا عن انس

عن انس فقلت له عن النبي صلى الله عليه وسلم فقال وهل يروي انس الا عن النبي صلى الله عليه
وسلم وايضا في الميزان قال الحسن بن الفرج عن سليمن بن حرب عن حماد بن يزيد قال جاءني
ابان بن ابي عياش فقال احب ان تكلم شعبة ان يكف عني قال فكلمته فكف عنه اياما فاتاني
في الليل فقال انه لا يحل الكف عنه انه يكذب على رسول الله عليه وسلم قال ابن حبان
فمن تلك الاشياء التي سمعها من الحسن فجعلها عن انس انه روى عن انس ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على ناقته الجدعاء فقال ايها الناس
كان الحق فيها علي غيرنا وجب وكان الموت فيها على غيرنا كتب الحديث رواه ابن ابي الشرقي
العسقلاني ثنا عبد العزيز بن عبد الصمد ثنا ابان بهذا انتهى اغلب كه مخاطب تمقام را بعد ملاحظه
افادات متقدمين اعلام خود در باره ابان بن ابي عياش بعوض اين همه انبساط وانتعاش اضطراب در دوگانگی
وارتعاد وارتعاش رو دهد كه با وصفيكه امام اعظم ابان را براي اخذ احكام دين وايمان خود پسنديده
بدامان افاداتش متشبث گرديده وثقت وعدالت وجلالت وعظمت ونبالت او از افاده شعراي
در ميزان بلكه ارشاد سرور انس وجان على مزعومهم الصريح البطلان ظاهر وعيان متقدمين شان چه مبالغه
در تفضيح وتقبيح او نموده قصبات سبق در جرح وقدح او ربوده اند وعلاوه برين بسياري از اجله واعاظم
واكابر واماثل ايمه سنيه كه جائز مضامير شرف وفخار ومتقدم وسابق بر مشائخ كبار بودند نزد محققين
ومتقدمين ايشان كاذب ودروغگو ومفتري ووضاع بودند پس از انجمله ابو مطيع بلخي است كه از علماء
معتمدين وفقهاء متبحرين وتلامذه مخصوصين امام اعظم متقنين بود وبسياري از علماي اهلسنت ببركت
او فقيه گرديدند وبحد امامت رسيدند وذهبي او را در ميزان علامه كبير ميگويد واز ابن المبارك تعظيم
واجلال او بجهت دين وعلمش نقل ميكند حيث قال الحكم بن عبد الله ابو مطيع البلخي الفقيه صاحب
ابي حنيفة عن ابن عون وهشام بن حسان وعنه احمد بن منيع وخلاد بن اسلم الصفار
وجماعة تفقه به اهل تلك الديار وكان بصيرا بالرأي علامة كبيرا ولكنه واه في ضبط
الاثر وكان ابن المبارك يعظمه ويجله لدينه وعلمه قيامت است كه چنين كاذب ومفتري
ووضاع وخداع بوده في مختصر تنزيه الشريعة الحكم بن عبد الله ابو مطيع البلخي قال ابو حاتم
مرجئ كذاب وقال الجوزقاني كان يضع الحديث انتهى وابن الجوزي بعد ذكر حديث ابو مطيع

ذکر اکاذیب ابو مطیع

در باره زیادت و نقصان ایمان گفته قال المصنف هذا حديث موضوع بلا شك وهو من
وضع ابي مطيع واسمه الحكم بن عبد الله قال احمد بن حنبل لا ينبغي ان يروى عنه شيء
وقال يحيى ليس بشيء وقال ابو حاتم الرازي كان ابو مطيع مرجئا كاذبا انتهى ودر ميزان
ذهبي ترجمه ابو مطيع مسطور است قال ابن معين ليس بشيء وقال مرة ضعيف وقال خ ضعيف
صاحب راي وقال س ضعيف وقال ابن الجوزي في الضعفاء الحكم بن عبد الله بن سلمة
ابو مطيع الخراساني القاضي يروي عن ابراهيم بن طهمان وابي حنيفة ومالك وقال احمد
لا ينبغي ان يروى عنه شيء وقال وتركوا حديثه وكان جهميا وقال ابن عدي هو بين
الضعف عامة ما يرويه لا يتابع عليه وقال ابن حبان كان من رؤساء المرجئة ممن
يبغض السنن ويقلبها وقال العقيلي حدثنا عبد الله بن احمد سالت ابي عن ابي مطيع البلخي
فقال لا ينبغي ان يروى عنه حكوا عنه انه يقول الجنة والنار خلقتا فسيفنيان وهذا كلام
جهم انتهى عاقل منصف را درين جا تامل درکار است که هرگاه ابو مطیع تلمیذ رشید امام اعظم علاوه
بر فساد مذهب و سوء اعتقاد و رسوخ در جهمیت و ارجاء و بغض سنن افترآت می بافت و باختلاق
اکاذیب بر شارع علیه السلام می پرداخت حال دیگران چها خواهد بود و عجب که جناب مخاطب و مسلک
اول بخرافات و افترآت چنین کاذب و مفتری دست انداخته و هفوات او را بقابله الحق یاد ساخته
کمال فضل و جلالت و طول باع و کثرت اطلاع خود بر همگنان واضح و ظاهر ساخته و از آنجمله
است شیبان بن ابراهیم که بتصریح جوزقانی مراد از آن ذو النون مصری است که از اولیاء عظام و قدوه
صوفیه کرام بوده و حرف در جلالت فضلش زدن ایضاح واضحات است و نبذی از مناقب او در آن
الجنان و وفیات الاعیان و لواقح الانوار مسطور است ابن الجوزی تهمت وضع حدیث بر او می نهد
و حرف را در دین و دیانت چنین ولی کامل راه می دهد که او را کاذب و مفتری می پندارد و از جمله اهل ایمان
که خوف از عذاب نیران دارند بر می آرد و بعضی از خیر خواهان ذو النون این تهمت بر فتراک برادر ذو النون
بسته اند و هو ایضا کالاول فانهما من ملة واحدة فليس في صرفها عن الاول وحملها على الثاني
مزيد فائدة صاحب مختصر تنزيه الشريعة میفرماید ثوبان بن ابراهیم المصري اتهمه ابن الجوزي
بالوضع وهو ذو النون المصري الصوفي المشهور كما قاله الجوزقاني قال الحافظ ابن حجر وثبت

ذو النون مصری وضع حدیث میکرد

ورایت علی هامش کتاب الجوزقانی الصواب ثوبان اخو ذی النون واره جمله حفاظ کرام
واعلام عظام وارکان دین مبین ودعائم امت جناب خیر المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین نزد حضرات
مقتنین احمد بن صالح مصری است که نزد بخاری از ثقات بوده وابو نعیم اورا بصفت اعلمیت حدیث
اهل حجاز ستوده واحمد بن حنبل از ابو زرعه دمشقی حال خیر مال او شنیده مسرور گردیده وزبان حق
ترجمان خود را بدعای خیر در حق او کشوده وفسوی گفته که زیاده از هزار محدثین کتابت حدیث کردم
لیکن هیچکس را نزد خدا تعالی حجت نمیگردانم سوای احمد بن صالح واحمد بن حنبل را وابن واره اورا از
ارکان دین جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شمرده لیکن با اینهمه جلالت قدر وعظمت
فخر محمد بن یحیی اورا متروک میسازد ویحیی بن معین اورا کذاب بصیغه مبالغه می پندارد ونسائی
هم اورا کذاب ومفتری وواضع احادیث میداند وثقت وامانت ازو منتفی میسازد در میزان
الاعتدال مذکور است احمد بن صالح ابو جعفر المصری الحافظ الثبت احد الاعلام ادی
النسائی نفسه بکلام فیه ولد سنة سبعین ومائة وحدث عن ابن عیینة وابن وهب
وخلق واخر من حدث عنه ابن ابی داود وقال ابن نمیر قال ابو نعیم ما قدم علینا
احد اعلم بحدیث اهل الحجاز من هذا الفتی یریدا احمد بن صالح وقال ابو زرعة
الدمشقی سالنی احمد بن حنبل من خلفت بمصر فقلت احمد بن صالح فسر بذکره
ودعی له وقال الفسوی کتبت عن الف شیخ وکثیر ما احد منهم اتخذه عند الله
حجة الا احمد بن صالح واحمد بن حنبل وقال البخاری احمد بن صالح ثقة ما رایت احدا
یتکلم فیه بحجة وقال ابن واره احمد بن صالح بمصر واحمد بن حنبل ببغداد ومحمد بن
عبد الله بن نمیر بالکوفة والنفیلی بحران هولاء ارکان الدین وقال ابو حاتم والعجلی
وجماعة ثقة وقال ابو داود کان یقوم کل لحن فی الحدیث وقال س لیس بثقة ولا
مامون وقال ابو سعید بن یونس لم یکن عندنا بحمد الله کما قال النسائی لم یکن له معرفة
غیر الکذب وقال س ایضا ترکه محمد بن یحیی ورماه یحیی بن معین بالکذب وقال ابن
عدی کان س سیئ الرای فیه وانکر علیه احادیث فسمعت محمد بن هارون البرقی یقول
هذا الخراسانی یتکلم فی احمد بن صالح لقد حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من

احمد بن صالح را که اورا ارکان دین می پندارد کذاب میگوید

مجلسه فحمله ذلك على ان يتكلم فيه الى ان قال ابن عدي ولولا اني شرطت ان اذكر في
كتابي كل من تكلم فيه لكنت اجل احمد بن صالح ان اذكره وقال معوية بن صالح عن ابن
معين احمد بن صالح كذاب واز انجمله است محمد بن عمر واقدي كه محمد بن سلام او را عالم دهر ميداند
وابراهيم حربي او را امين مردم بر اسلام و داناترين اينها بامر اسلام ميگويد و مصعب زبيري قسم شرعي
يادكرده گواهي ميدهد كه ما كاهي مثل واقدي نديديم و دراوردي او را بلقب لبن جليل و عظيم كه كمتر كسي را
نصيب شده ملقب ميسازد يعني او را بامير المومنين في الحديث موصوف ميكند و محمد بن اسحاق صنعاني نيز
توثيق او مي نمايند و معن قزاز او را بان مرتبه عظيم و جليل ميداند كه چون كسي از و حالش استفسار كرد
بتعجب آمد و گفت كه آيا من از واقدي سوال كرده ميشوم بايد كه از حال من واقدي را بپرسند در ميزان
ترجمه واقدي مذكور است قال محمد بن سلام الجمحي هو عالم دهره وقال ابراهيم الحربي الواقدي
امين الناس على الاسلام وكان اعلم الناس بامر الاسلام فاما الجاهلية فلم يعلم فيها
شيئا وقال مصعب الزبيري والله ما رأينا مثل الواقدي قط وعن الدراوردي قال
الواقدي امير المومنين في الحديث وقال ابن سعد قال الواقدي ما من احد الا وكتبه اكثر
من حفظه وحفظي اكثر من كتبي وقال يعقوب بن شيبة لما تحول الواقدي من الجانب
الغربي يقال انه حمل كتبه على عشرين ومائة وقر وقيل كان له ستمائة قمطر كتب وقد
وثقه جماعة فقال محمد بن اسحاق الصنعاني والله لولا انه عندي ثقة ما حدثت عنه
وقال مصعب ثقة مامون وسئل معن القزاز عنه فقال اذا سال عن الواقدي يسال عني
وقال جابر بن كردي سمعت يزيد بن هارون يقول الواقدي ثقة وكذا وثقه ابو عبيد و
قال ابراهيم الحربي من قال ان مسائل مالك وابن ابي ذئب يوخذ عن اصدق من الواقدي
فلا يصدق قال الخطيب في تاريخه قدم الواقدي بغداد وولي قضاء الجانب الشرقي منها
قال وهو ممن طبق الارض شرقها وغربها ذكره ولم يخف على احد عرف اخبار الناس
امره وسارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي والسير والطبقات واخبار النبي
صلى الله عليه وسلم والاحداث الكائنة في وقته وبعد وفاته وكتب الفقه واختلاف
الناس في الحديث وغير ذلك الى ان قال وكان جوادا مشهورا بالسخاء انتهى و نيز در ميزان

ذکر اکابر اہل سنت
کہ کذاب بودند

در میزان مذکور است قال مجاهد بن موسی ما کتبت عن احد احفظ من الواقدي قلت صدق
کان الی حفظه المنتهی فی السیر والاخبار والمغازي والحوادث وایام الناس والفقه وغیر ذلک
ورازي در نهایة العقول وتفتازاني در شرح مقاصد وقوشجي واقدي را بمرتبه در جلالت وعظمت دانسته اند
که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح ان شمرده واورا همپایه بخاري ومسلم گرفته
وقوشجي او را از محققین اهل حدیث پنداشته وشیخ عبد الحق دهلوي هم واقدي را بثنا ومدح بسیار یاد
کرده اورا از امثال بخاري ومسلم قرار داده واز اهل حفظ واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر
امصار کرده اند شمرده چنانچه در شرح مشکوة در بیان حدیث غدیر گفته وروایت نکرده آنرا از اهل حفظ
واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کرده اند مثل بخاري ومسلم وواقدي وجز ایشان
از اکابر اهل حدیث انتهی از حال چنین بزرگ جلیل الشان ومحدث عمدة الاعیان که از امثال بخاري ومسلم
است وموسوم بامیر المومنین فی الحدیث وامین الناس فی الاسلام الی غیر ذلک ما سمعت چه میگوید
که زبان بیان از اظهار فضائل وقبائل او عاجز است شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعة میفرماید وقصب
السبق در تفضیح امة خویش می رباید محمد بن عمر بن واقد الواقدي قال النسائي یضع الحدیث ویحیی بن
معین تصریح فرموده که واقدي بست هزار حدیث بر سرور کائنات بدروغ بربسته وامام شافعي گفته واقدي
الشي محض کذب بحت وانسته چنانچه خوارزمي در مسند ابو حنیفه در ذکر حدیث داون حضرت رسول خدا را در
مقدار او وسهم برائی س او میفرماید فقد ذکره الواقدي کذلک فی المغازي وقد طعنوا فیه فقال
یحیی بن معین وضع الواقدي علی رسول الله عشرین الف حدیث وقال احمد بن حنبل الواقدي
یرکب الاسانید وقال ابن المدیني لا یکتب حدیثه وقال الشافعي کتب الواقدي کذاب الخ
ودر میزان مسطور است قال ابو غالب بن بنت معویة بن عمرو سمعت ابن المدیني یقول الواقدي
یضع الحدیث ونیز دران مذکور است قال ابن راهویه هوای الواقدي عندي من یضع الحدیث
واز انجمله است محمد بن اسحاق صاحب سیرة که باعتراف سبط ابن الجوزي در تذکرة الخواص نزد امام احمد
مقبول القول وممدوح جماعه از علما است وامام است کبیر ومعتمد است شهیر ویافعی هم او را در تاریخ خود
بمدائح ومناقب کثیره ستوده وامام وپیشوا در مغازي وسیر گفته واز زهري که از اکابر تابعین است
نقل کرده که هر کسیکه اراده مغازي کند پس باین اسحق رجوع آرد وامام شافعي بنقل بخاري گفته

کتاب محمد بن اسحق صاحب سیرة

کسیکه اراده تجرد در مغازی کند پس او محتاج ابن اسحاق است وسعید بن الحجاج اورا امیر المومنین فی الحدیث
گفته الی غیر ذلک من مناقبه ومحامده الکمالیة التی وصفه بها بولاء فی کتبهم الرجالیة چنین بزرگ را ائمه اهلسنت
کاذب و دروغگو میدانستند و بجرح و قدح او می پرداختند چنانچه در میزان مسطور است قال سلیمان التیمی
کذاب یعنی محمد بن اسحاق وقال وهیب سمعت هشام بن عروة یقول کذاب وقال وهیب
سالت مالکا عن ابن اسحاق فاتهمه وقال عبد الرحمان بن مهدی کان یحیی بن سعید لا یقدر
ومالک یحسن ابن اسحاق وقال یحیی بن آدم ثنا ابن ادریس قال کنت عند مالک فقیل له
ان ابن اسحق یقول اعرضوا علی علم مالک فانی بیطارة فقال مالک انظروا الی رجال من الاجلاف
انتهی و از انجمله نعیم بن حماد است که حال فضل و کمال و رشاد او در ما سبق بر زبان اکابر ائمه اهلسنت
شنیدی لیکن با آنهمه فضل ظاهر و جلالت باهر از خدا و رسول شرم نکرده بافترای احادیث و وضع روایات
می پرداخت بلکه مقام تحیر اینست که در عیب و مذمت امام اعظم کوفی حکایات و افسانه ها می بافت چنانچه
در میزان گفته قال الازدی کان نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة وحکایات مزورة فی
ثلب النعمان کلها کذب و در حاشیه کاشف در ترجمه او مسطور است قال ابن عدی کان یضع
الحدیث فی تقویة السنة وحکایات عن العلماء فی ثلب ابی حنیفة کلها کذب وقال ابن عدی
وقال هذا ابن حماد ابو بشر محمد بن احمد الدولابی وقال ابن یونس روی احادیث مناکیر
عن الثقات وذکره ابن حبان فی الثقات وقال ربما اخطأ ووهم ونسبه جماعة الی الوضع
انتهی بالاختصار از انجمله محمد بن عثمان بن ابی شیبه است که حافظ جلیل المنزله و محدث رفیع المرتبه است
باوصف مروت صاحب ادراک صائب و فهم ثاقب و واسع الروایت و کثیر الدرایة بود و در علم
حدیث و رجال تصانیف مفیده و مولفات عدیده یادگار گزاشته مرزا مستعمد خان بدخشی در تراجم
الحفاظ بزبان گهرفشان سمعانی صاحب انساب میفرماید ابو جعفر محمد بن عثمان بن محمد بن ابی
شیبة ابراهیم بن العبسی مولاهم من اهل الکوفة سکن بغداد کان کثیر الحدیث واسع
الروایة ذا مروة وفهم وادراک وله تاریخ کبیر فی معرفة الرجال حدث عن ابیه وعمیه
ابی بکر والقاسم واحمد بن یونس ومنجاب بن الحارث وسعید بن عمرو الشعبی ومحمد بن
عمران بن ابی لیلی ویحیی بن عبد الحمید ویحیی بن معین وعلی بن المدینی ونحوهم روی

روى عنه ابو بكر محمد بن محمد بن الباغندي ويحيى بن محمد بن صاعد والقاضي المحاملي
ومحمد بن مخلد وابو عمرو بن السماك وابو بكر الشافعي وابو علي الصواف وغيرهم وثقه صالح جزرة
الحافظ واگرچه سمعاني بعد این عبارت که منقول شد راه ستر فضائح تفصیلی علمای خویش می پیماید بالجمله
می فرماید که تکلم کرده اند محمد بن عثمان جماعتی از اهل علم مثل عبد الله بن ابی اسامه و عبد الله بن احمد بن
حنبل و عبد الرحمن بن یوسف بن خراش و داود بن یحیی و جعفر طیالسی و غیر ایشان لیکن نقل و کرامت
رجال صاف ظاهر میشود که عبد الله بن احمد بن حنبل او را کذاب میفرماید و ابن خراش او را رمی بوضع
حدیث می نماید و ابن عقده از عبد الله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صواف و داود بن یحیی
نقل میکند که او را کذاب می پنداشتند چنانچه ذهبی در میزان می فرماید محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ابو جعفر العبسی الکوفی الحافظ سمع ابا نعیم و ابن المدینی و احمد بن یونس و خلقا و عنه
البخاری و الشافعی و البزار و الطبرانی و کان عالما بصیرا بالحدیث و الرجال له تالیف مفیدة
وثقه صالح جزرة وقال ابن عدی لم ار له حدیثا منکرا و هو علی ما وصف لی عبدان
لا بأس به واما عبد الله بن احمد بن حنبل فقال کذاب وقال ابن خراش کان یضع الحدیث
الی ان قال قال ابن عقدة سمعت عبد الله بن اسامة الکلبی و ابراهیم بن اسحاق الصواف
و داود بن یحیی یقولون محمد بن عثمان کذاب زاد داود قد وضع اشیاء علی قوم لم یحدثوا
بها انتهی مگر ابن عقده منحصر نماند بر حافظه فی حق محمد و این جمله است زیده محدثین
نیز بر کار که هادی محاسن ابد و ادم ایدا انساب است در مختصر تاریخ بغداد مذکور است الزبیر
بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام المدینی العلامة
کان ثقة عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمین و مآثر الماضین قال حفظة کنت عند
الامیر محمد بن عبد الله بن طاهر فاستأذن علیه الزبیر بن بکار حین قدم من الحجاز
فلما دخل علیه اکرمه و عظمه و قال له لقد رأیت بیننا الانساب لقد قربت بیننا
الآداب ان امیر المؤمنین کرمه و اختاره لتأدیب ولده و امر لک بعشرة آلاف درهم
و عشر تخوت من الثیاب عشرة الفا تحمل علیها حتی اوصلها الی حضرته بسر من رأی فشکر ذلک
وقبله و ابن خلکان در وفیات الاعیان و یافعی در مرآت الجنان میگویند و اللفظ للاخیر ابو عبد الله

الزبير المعروف بابن بكار القرشي الاسدي الزبيري كان من اعيان العلماء تولى قضاء مكة
وصنف الكتب النافعة منها كتاب انساب قريش جمع فيه شيئا كثيرا وعليه اعتماد الناس
في معرفة انساب القرشيين وله مصنفات غيره دلت على فضله واطلاعه روى عن ابن عيينة
ومن في طبقته وروى عنه ابن ماجة القزويني وابن ابي الدنيا وغيرهما ودر تهذيب التهذيب بترجمه او
ميفرمايد قال الخطيب كان ثقة ثبتا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمين وماثر الماضيين وله
الكتاب المصنف في ماثر قريش واخبارها رحمه الله انتهى ونيز ذهبي در كاشف وتذكرة الحفاظ
وابو الحجاج مزي در تهذيب الكمال وابن حجر العسقلاني در تقريب وابن ناصر الدين در تبيان وسمعاني
در انساب ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني در تراجم حفاظ وغير ايشان او را فضائل جليله ومناقب
حميده ستوده اند جاي سراسيمگي اين است كه حافظ سليماني او را از جمله واضعين ومفترين وكاذبين شمرده
چنانچه در ميزان مذكور است الزبير بن بكار الامام صاحب النسب قاضي مكة ثقة من
اوعية العلم لا يلتفت الى قول احمد بن علي السليماني حيث ذكره في عداد من يضع
الحديث وقال مرة منكر الحديث از انجمله است عبد الله بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب كتاب
المعارف كه غرر مناقب ودر محامد او در وفيات الاعيان ابن خلكان ومرآة الجنان ابو محمد يافعي
ولسان الميزان ومختار مختصر تاريخ بغداد وتهذيب الاسماء ولغة العرفاء في طبقات النحاة وجامع الاصول
وانساب سمعاني ديده باشي وتسمن او از تحفه دريافته ابن خلكان در وفيات الاعيان ميفرمايد ابو محمد
عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري وقيل المروزي النحوي اللغوي صاحب كتاب
المعارف وادب الكاتب كان فاضلا ثقة سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن
راهويه وابي اسحاق ابراهيم بن سفيان بن سليمان بن ابي بكر بن عبد الرحمان بن زياد
بن ابيه الزيادي وابي حاتم السجستاني وتلك الطبقة روى عنه ابنه احمد وابن درستويه
الفارسي وتصانيفه كلها مفيدة الخ مقام تحير است كه دامن چنين امام رفيع را بطاعن قطيع
آلوده اند وزبان جرح وقدح در حق ملازمانش كشوده حاكم ارشاد مي نمايد كه امت مرحومه اجماع نموده
بر آنكه ابن قتيبه كذاب است ودار قطني مائل بودن او بتشبيه ومنحرف بودن او از عترت طاهره ظاهر
ميسازد وبيهقي ميفرمايد كه راي كرامية خوش كرده بود چنانچه ذهبي در ميزان مي گويد عبد الله بن مسلم

بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب التصانيف صدوق قليل الرواية روى عن اسحاق
بن راهويه وجماعة قال الخطيب كان ثقة دينا فاضلا وقال الحاكم اجتمعت الامة
على ان القتيبي كذاب قلت هذه مجازفة قبيحة وكلام من لم يخف الله ورايت في
مرآة الزمان ان الدارقطني قال كان ابن قتيبة يميل الى التشبيه منحرف عن العترة والائمة
يدل عليه وقال البيهقي كان يرى راي الكرامية وقال ابن المنادي مات في رجب سنة
ست وسبعين ومائتين من هريسة بلعها سخنة فاهلكته انتهى حال اكابر ايشان كه صاحب
مولفات شهيره ومصنفات كثيره اند وبر افادات ايشان حضرات اهل سنت اعتماد تمام دارند
وكتب ايشان را علق نفيس شمارند كه از كذابين ووضاعين ومفترين اند پس جناب مخاطب را چه خيال
محال در سر شده كه از حال اينها غفلت ورزيده بتضعيف اهل حق ايشان را ايهام طعن خواسته
ابو مطيع بلخي واحمد بن صالح مصري ومحمد بن اسحاق صاحب سيرة وابن قتيبه صاحب معارف
وزبير بن بكار ومحمد بن عثمان بن ابي شيبه ومقاتل بن سليمان كلبي وغير ايشان كه تصريح علماء
ثقات سنيه از كاذبين ومفترين وواضعين بودند بنظر عبرت نمي بينند كه اينها در چه جلالت
وفضيلت واعتماد واعتبار وثوق بودند كه بعضي از اينها را از اركان اسلام مي شمارند وبعضي را
امير المومنين في الحديث مي دانند وبعضي را محتاج اليه جميع خلق در تفسير وبعضي را در سيرة مي پندارند
الى غير ذلك من المناقب والمحامد الحيرة لعقل كل بصير ناقد وباز بر حسب افادات ايمه سنيه بدر وعلوي
وافترا پردازي اشتغال داشتند بيچاره ابان در چه حساب وشمار است كه خود اهل حق تضعيف
او كرده اند قدح مقدوح اصلا موجب استغراب نيست ليكن قدح وجرح وتكذيب وتفسيق اين
ايمه اعلام لطفي دارد مخفي نيست واگر باين قدر دلت سير نشود حال جمعي ديگر را از اهل سنت كه موصوف
بكذب ودروغ بودند بشنو پس ازين جمله است اسد بن عمرو كه از اجله فقها واعاظم علما وشاگرد
رشيد امام اعظم كوفي است كه بليه وضع احاديث گرفتار بود ومواضع عاليه براي قرار وزا
مهيا مي ساخت وحق استادي امام اعظم ادا كرده اختلاق روايات براي تاييد مذهب او مي كرد
وانساب سمعاني بترجمه او گفته روى عنه احمد بن حنبل ومحمد بن بكار بن الريان ومحمد
بن منيع والحسن بن محمد الزعفراني ولي القضاء ببغداد وواسط كان عالما [illegible]

كثير وهو ثقة ان شاء الله هكذا قال ابو بكر الخطيب وذهبي در ميزان گفته اسد بن عمرو ابو المنذر
البجلي قاضي واسط عن ربيعة الرأي ومطرف قال يزيد بن هارون لا يحل الاخذ عنه
وقال يحيى كذوب ليس بشيء وقال مرة ضعيف وقال ابن حبان كان يسوي الحديث على
مذهب ابي حنيفة وقال احمد بن حنبل صدوق وقال مرة صالح الحديث كان من
اصحاب الرأي وما قدمناه من قول ابن معين انما رواه احمد بن سعيد بن ابي مريم
وقد روي عن يحيى بن محمد العنبري انه قال لا باس به وقال عباس سمعت يحيى يقول
هو اوثق من نوح بن دراج ولم يكن به باس وقد سمع من ربيعة الرأي وغيره وقال
ولما انكر بعضه نزل القضاء رحمه الله وقال ابن عمار الموصلي لا باس به قلت صحب الامام
ابا حنيفة وتفقه عليه من اهل الكوفة فتقدم بغداد وولي قضاء الشرقية بعد
القاضي العرفي وضعفه الفلاس وقال س ليس بالقوي وقال الدارقطني يعتبر به
قال ابن سعد مات سنة تسعين ومائة وقال ابن عدي له احاديث منكرة وارجو
لا باس به ومات سنة تسعين ومائة قاله ابن حبان وغيره [illegible]
كه تلميذ امام شافعي است وابن خزيمه در حق او ارشاد كرده كه من در فقهاي اسلام [illegible]
از وي باقوال صحابه وتابعين نديده ام وعالمترين مردم كه او شان را ديده ام كه مذهب مالك [illegible]
محمد بن عبد الله بن عبد الحكم است ابن الجوزي او را در ضعفا داخل كرده وازو [illegible] بن سليمان
تكذيب او نقل كرده وفي الميزان للذهبي محمد بن عبد الله بن عبد الحكم فقيه اهل مصر روى
عن ابن وهب والشافعي وتفقه به وانس بن عياض له اكثر عنه الاصم وغيره وقال
ابن الجوزي في الضعفاء روى عن مالك وهذا خطاء ظاهر من ابن الفرج ما ادرك
مالكا ثم قال ابن الجوزي كذبه الربيع بن سليمان قلت بل هو صدوق قال النسائي
هو اظرف من ان يكذب قد احتج به النسائي وكان ثقة وقال عبد الرحمن بن ابي
حاتم صدوق ثقة وقال ابن خزيمة ما رايت في فقهاء الاسلام اعرف باقاويل
الصحابة والتابعين منه وكان اعلم من رايت بمذهب مالك اما الاسناد فلم يكن
يحفظه ولطيفه تر اينست كه ابن بزرگ بر خود امام شافعي كه استاد او بود افترا بسته قول

ذکر الکذب بر امام شافعی

قول بجواز وطی فی الدبر کہ ابہست لواطاش می نامند واز قبایح عیوب می پندارند بامام شافعی
نسبت داده چنانچہ در میزان مذکور ہست اخبرتنا خدیجة بنت الرضی اخبرنا احمد بن
عبد الواحد انا عبد المنعم الفراوی انا عبد الغفار بن محمد انا ابو سعید الصیرفی ثنا
ابو العباس الاصم سمعت محمد بن عبد الله سمعت الشافعی یقول لیس فیه عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی التحلیل والتحریم حدیث ثابت والقیاس انه حلال قلت
هذا منکر من القول بل القیاس التحریم یعنی الوطی فی دبر المرأة وقد صح الحدیث فیه
وقال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی علی الحائط قال ابن الصباغ فی الشامل
عقیب هذه الحکایة قال الربیع والله لقد کذب علی الشافعی فان الشافعی ذکر تحریم
هذا فی ستة کتب من کتبه انتهی وکوذهبی نقل تکذیب محمد بن عبد الله از ابن الصباغ وغیر
دیگر ریخته یعنی افترای او را بر شافعی بر محل خطا فرود آورده واز تعمد کذب او را متهم نگردانیده
لیکن چون احتجاج بکلام مکذبین ہست چنین ادعائی بی دلیل یافت اصغا ندارد واز انجمله حافظ
جلیل القدر وعالم جمیل الفخر رفیع الذکر حسن بن علی بن شبیب معمری ہست کہ مناقب ومحامد
وفضائل او از انساب سمعانی وتراجم الحفاظ مرزا محمد بیگ خان بدخشانی وتذکرة الحفاظ
ذہبی وتبیان ابن ناصر الدین مفصل توان دریافت سمعانی او را حافظ جلیل القدر کثیر السماع کثیر الرحلة
میداند وذہبی او را حافظ واسع العلم والرحلة میگوید ودارقطنی او را صدوق طائفه می پندارد
وانساب سمعانی مذکور ہست ابو علی الحسن بن علی بن شبیب المعمری الکافی انما اشتهر
بهذه النسبة لانه عنی بجمع حدیث معمر وقیل ان امه بنت سفیان بن ابی سفیان
صاحب معمر بن راشد انتسب الیها وکان جلیل القدر کثیر السماع صاحب کتاب
الیوم واللیلة کثرت الروایة عنه وسمعت جزء من هذا الکتاب بواسط عن
قاضیها ابی عبد الله الحلابی وروی الکتاب کله محمد بن ادریس الجرجرائی الحافظ
عن ابی بکر محمد بن احمد المعدل عنه سمع عدبة بن خالد وعبید الله بن معاذ
العنبری وعلی بن المدینی ویحیی بن معین وداود بن عمرو الضبی وحجاج بن الشاعر
بن عمرو بن الحرث وخلقا یطول ذکرهم روی عنه یحیی بن صاعد ومحمد بن مخلد

وابوبكر بن الخاد وابو سهل بن زياد انتهى لیکن جعفر بن الجنید وفضلک رازی که جلالت وفضلش
ولو مصغرا از اسمش ظاهر است میفرمایند که او کذاب و دروغگو بود چنانچه در میزان ذهبی مذکور است
الحسن بن علي بن شبيب المعمري الحافظ واسع العلم والرحلة سمع علي بن المديني
وشيبان وطبقته وله غرائب يرفعها قال الدارقطني صدوق حافظ وقال ابن عبدان
ما رايت في الدنيا صاحب حديث وقال البرذعي ليس بعجيب ان يتفرد المعمري
بعشرين او ثلاثين حديثا في كثرة ما كتب قال عبدان سمعت فضلك الرازي و
جعفر بن الجنيد يقولان المعمري كذاب قال عبدان حسداه لانه كان رفيقهما
فكان اذا كتب حديثا غريبا لا يفيدهما وقال ابن عدي سمعت ابا يعلى يقول كتب
الي موسى بن هارون ان المعمري حدث عن العباس البرسي عن يحيى القطان عن
عبيد الله عن نافع عن ابن عمر بحديث لعن الله الواصلة فزاد فيه وهي عن النوح فاكتب به
الينا بالصحة فان النسخة عندنا عن العباس فكتب اليه ما فيه هذا است حال جمعی از اکابر اهل
السنت واعلام کرام وروات عالی درجات ایشان که محققین شان تکذیب وتفسیق اینها کرده اند
جناب مخاطب را باید که بحال پر اختلال این بزرگان واعیان خود پردازد واز قصد توجیه طعن وتشنیع
بسبب تضعیف ایشان که من تنقید امر او را از جمله اصحاب الحق قرار داده دست بردارد وطریقه
از همه انست که حضرت محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که مقتدای وپیشوای حضرات حنفیه است جناب
مخاطب را در نصرت ومحامات وذب حریم ایشان اهتمام شدید است تصریح امام ایشان تقدیس قوم اعنی
یحیی بن معین کذاب ودروغگو ومفتری بوده چنانچه سابقا از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که مدح
مخاطب مقام است باثبات رسانیدم وحال جمعی دیگر از ایمه واکابر دین اهل سنت که متقدمین شان
کذب ودروغ وافترا واختلاق ایشان ثابت کرده اند بوجه تعدد بایدیشنوی مثل عکرمه که شاه عبد العزیز
در تحفه حکایت ومحامات او برخاسته در تصدیق وتوثیق او کوشیده اند وبعضی از اکابر سنیه طعن او را
دلیل طعن بر اسلام دانسته اند ومثل ابو بکر بن ابی داود پسر ابو داود وصاحب سنن که از ایمه اکابر ومقتدایان
اهل سنت است ومثل ابن المنذر وسلمی ونقاش ومقاتل بن سلیمان وامثال ایشان فکن من المتربصین
وحال کذابین روات صحاح ستة قوم ناگفتنی است واستیفاء آن دفاتر طویله می خواهد لیکن علی

على الاقتصار تراجم ايشان در مابعد انشاء الله تعالى خواهم نوشت واما اكابر اين قوم كه اهل رجال
تضعيف آنها كرده اند پس خارج اند از استقصا و احصا بنا بر اختصار تعرض بذكر شان نمودیم و بذكر
چندي از كذابين اجله اصحاب اينها اكتفا كرديم تا توهم توجه طعن بسوي الحق بجهت جرح ايشان بالمبلغ وجه
مندفع گردد باقيماند اينكه چون ضعف ايشان ثابت گشت طعن بسوي كتاب سليم متوجه خواهد شد پس
مدفوع است اولا باينكه روايت كتاب سليم منحصر در ايشان نيست بلكه ابراهيم بن عمر اليماني كه از ثقات
و معتمدين است نيز روايت آن كرده كما سيتضح باحسن تفصيل و ثانيا باينكه فرض كرديم كه روايت
كتاب سليم منحصر در ايشان است و كسي ديگر از ثقات روايت آن نكرده غايت الامر بين تقدير مردود
بودن كتاب سليم بطريق ضعيف ثابت خواهد گرديد و ضعف طريق هيچگونه موجب لزوم طعن و تشنيع
نمي تواند شد چه هزارها احاديث در كتب اهلسنت هم بطريق ضعيف مروي است اگر نزد اهل حق
كتاب سليم كه مدار استنباط احكام و مسائل حلال و حرام نيست بطريق ضعيف مروي باشد چگونه
موجب تشنيع و طعن مي تواند شد و ثالثا باينكه اكثر روايات كتاب سليم متعاضد بكر روايات صحيحه
واحاديث معتمده است پس اگر اين روايات بنظر اسناد ضعيف باشد بجهت تعاضد بكر روايات
مشهوره قابل اعتبار و اعتماد خواهد بود شيخ ابو علي كربلائي در منتهى المقال فرموده ثم اعلم ان
اكثر الاحاديث الموجودة في الكتاب المذكور موجود في غيره من الكتب المعتبرة
كالتوحيد و اصول الكافي و الروضة و اكمال الدين و غيرها بل شذ عدم وجود شيء
من احاديثه في غيره من الاصول المشهورة انتهى و علامه مجلسي در بحار ميفرمايد و اكثر
اخباره مطابقة لما روي بالاسانيد الصحيحة في الاصول المعتبرة المتوحد
النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل حاليا چند سطر از مذهب حسن بصري
از كتب معتمده متكلمين شيعه بايد شنيد و از آن دريافت بايد كرد كه راوي نسخه سليم در دعوى تشيع او كذاب
و مفتري بوده يا نه و نكث عهد و ميثاق از وي صادر شده يا نشد طبرسي صاحب احتجاج على ما اعترف
به محمد بن الحسن الحر العاملي في كتابه المسمى بالاثنا عشرية في الرد على الصوفية ميگويد لما فرغ امير المؤمنين
عليه السلام من قتال اهل البصرة مر بالحسن البصري و هو يتوضأ فقال له يا حسن
لقد اكثرت من اراقة الماء فقال لقد اكثرت من اراقة الدماء فقال اسبغ وضوءك

٥٢٩

فقال والله لقد قتلت الامس قوما كانوا يصلون الخمس ويسبغون الوضوء فقال
امير المؤمنين عليه السلام ما كان ما رأيت فما منعك ان تعين علينا عدونا فقال
والله لا صدقناك يا امير المؤمنين لانا خرجنا في اول يوم فاغتممت وتحسرت و
صببت علي سلاحي وانا لا اشك في ان التخلف عن ام المؤمنين عائشة هو الكفر فلما
انتهيت الى موضع نادى منادٍ يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فرجعت
ذعرا وجلست في بيتي فلما كان اليوم الثاني لم اشك ان التخلف عن ام المؤمنين هو الكفر
فتحططت وصببت علي سلاحي وخرجت اريد القتال انتهيت الى ذلك الموضع فنادى
من خلفي يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فقال امير المؤمنين عليه السلام
صدقت اتدري من ذلك المنادي قال لا قال ذاك ابليس وصدقك ان القاتل و
المقتول منهم في النار ملا باقر مجلسي نيز باين روايت اعتراف دارد و در مثالب حسن مذكور اين
مقدار حديث را در عين الحيات مي آرد مضامينش آنكه جناب امير بعد واقعه جمل بر حسن گذر كرد و او
در وضو مشغول بود فرمود بسياري از آب ريختي گفت بخلاف تو كه خون بسياري از اصحاب ريختي
فرمود تمام كن وضو را گفت چنين مي فرمائي وضوي را كه حق نماز و وضو بجا مي آورند كشتي فرمود
چرا امانت آنها نكردي گفت روزي بعد از غسل و خطوط سلاح بر تن راست كردم و ميدانستم
كه رواز نصرت صديقه فقط بر تافتن حين كفر است هاتفي در راه آواز داد كه بركرد قاتل مقتول
هر دو در آتش اند و زكر باز همين آتش در كام افتاد فرمود كه ابليس برادر تو راست گفت قاتل
و مقتول از لشكر عائشه در جهنم اند هر چند لسان وضع از جبين اين حديث مي تابد زيرا كه محال است
كه ابليس حسن را از قتال امير كه بهر حال بر علم شيعه كفر است بجانب انزوا كه بالبقين بمراج فرو
از آن است برگرداند و ليكن چون ايمه قوم روايت مي كنند براي تكذيب دعوي ايمان كه در
ابتداي مذهب تشيع داشت تقييد افتاده والا قاتل اين معني بايد شد كه تشيع با خوف الهي
مجتمع نشود الى غير ذلك من المفاسد اقول مستعينا بلطف الرب الجليل
حضرت مخاطب تحرير در مسلك اول جامه حمايت امام اعظم در بر عمامه نصرت مذهب تحقيقش بر سر
كرده و قلم تكميد شنائع او در كف داشته و براي ترويج اباطيل او باطيل و وقف بر خاست

برخاسته وهمت عالی نهمت را برایراد خطابیات وشعریات واقناعیات غیر مقنعه برای اثبات
فضل او برگماشته بلکه از تلفیق شنائع افتراآت وقبائح کذبات هم خود را معذور نداشته والحال می بینم
که ازین همه زور وشور ندامت وخجالت کشیده بلکه از ایذا وایلام روح پرفتوح امام اعظم نترسیده
کمر مخالفت ومعاندت با جنابش وعقوق وعدم رعایت حقوق او رسیده که بی محابا ابان
بن ابی عیاش را تکذیب میکند حالانکه از بیان سابق واضح گردیده که چون روایات ابان در مسند
امام اعظم مذکور است پس ابان بنا بر افاده شعرانی از مقتدایان امام اعظم بوده ونزد جنابش ورث
وعدالت وثقه [illegible] مرتبه رسیده که او را مثل دیگر ثقات تابعین برای اخذ احکام دین خود پسندیده
پس مراعات ادب امام اعظم ورعایت حقوقش مقتضی آن بوده که جناب مخاطب خود را از تکذیب
ابان ونسبت بهتان ودروغ باو وآنهم باین اهتمام وتاکید وانشاط وانبساط باز میداشت وچنین
کلام که سراسر توهین امام اعظم است نفوه نمیساخت بلکه بنا بر مزعوم خود کذب ودروغ بر راوی
دیگری می انداخت ولیکن افسوس که این نکته بخاطر وقت ماثر فاضل ماهر نرسید ومرتکب جسارت
عظیم گردید ومعهذا ادبیات جناب او مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه احتجاج بحدیث
احتجاج بر تکذیب ابان ووقوع ثلث جهد از او خالی از لجاج واعتساف ونکث عهد مراعات نیست
زیرا که مفاد حدیث احتجاج آنست که حسن بصری از اصحاب ومخالفین جناب امیر المومنین علیه السلام
در زمان کرامت نشان آنحضرت بوده وابان هرگز ادعا نکرده که حسن بصری در زمان جناب امیر
علیه السلام در وقتیکه آنجناب بر او بعد واقعه جمل گذر فرموده شیعی بوده تا حدیث احتجاج تکذیب
ابان نماید بلکه چون کلام ابان دلالت دارد بر آنکه حسن بصری در سابق از شیعیان جناب امیر المومنین
علیه السلام نبوده حیث قال والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود
حدیث احتجاج مصدق بعض دعوی ابان باشد ومعهذا در بابعد میدانی که اگرچه طعونیت وملعونیت
حسن بصری ومخالفت او با حق مسلم است وهرگز او نزد اهل حق مقبول وممدوح نیست لیکن ازین معنی
کذب ابان لازم نمی آید که بسی از مبطلین وخداعین با غراض باطله اظهار مذهب حق با وصف
ابطان کفر ونفاق می نمایند پس اگر حسن بصری هم منافقانه اظهار تشیع پیش ابان کرده باشد
چه مقام تعجب است وبیچاره ابان که علم غیب نداشت چاره از قبول تشیع او نیافت لهذا

حدیث مودت حسنه

او را بر کتاب سلیم مطلع ساخت پس کذب بیان و وقوع نکث عهد و پیمان از و هرگز لازم نمی آید دوم
آنکه دلیلی که از قلم مخاطب عالیشان برای اثبات دعوی موضوعیت حدیث احتجاج چکیده باعث حیرتهای
فراوان نزد ارباب معانست زیرا که محصل آن این است که امر شیطان بامر خیر مطلقا باستحاله دست و
گریبان است حالانکه فساد و بطلان آن پر عیانست زیرا که حسب تصریحات اکابر و اعیان اهلسنت
از شیطان در بعض احیان دعوت بعضی از افعال خیر واقع شده چنانچه مولوی معنوی حکایت بیدار ساختن
ابلیس لعین خال المومنین را برای ادای صلوة فریضه که مشتمل است بر مناظرات و مطارحات دلکش در
مثنوی خود آورده بلکه قیامت آنست که شیخ اکبر میفرماید که شیطان الحق را بحب اهل بیت علیهم السلام
که اصل ایمان و مایه ایقان و عمده خیرات و بهترین حسنات و بر ادات فریضه های سیئات و کفر خطیات
است داعی گردیده چنانچه مولوی عبد العلی که حضرات اهلسنت جناب شانرا بحر العلوم یاد میکنند
و رشید الفضلا و ایضاح و فارس عمری جنابش را بمناقب جمیله و فضائل جلیله می ستایند و جناب
مخاطب عالی مقام هم او را بتبجیل و تعظیم تمام یاد میکند در ذکر تمثیل التاق شیطان اصل کلی را که از آن
اصل امور باطله متفرع ساخته در گمراهی انداز و میفرماید و شیخ اکبر میفرماید که چنانکه قوم شیعه را واقع است
که شیطان اول در قلب انداخت که حب اهلبیت بهتر و مخفی است و این اصل صحیح است بی شبهه بعد از آن
در فکر انداخت در این اصل تا اینکه بخیال رسانید و مستولی گردید قلب که مقتضای حب عداوت
صحابه است العیاذ بالله که چرا صحابه ایشان را بمرتبه خلافت نرسانیدند پس درین گمراهی ضلال افتاد
انتهی و عبد الوهاب شعرانی که بر تحقیقاتش فاضل مخاطب می نازد و علم افتخار بران می افرازد در
کتاب الیواقیت والجواهر از شیخ محی الدین نقل میفرماید واکثر ما ظهر ذلک ای الضلال
بسبب الاصل الصحیح فی الشیعة لا سیما فی الامامیة منهم فادخلت علیهم الشیاطین
حب اهل البیت واستفراغ الحب فیهم وراوا ان ذلک من اسنی القربات الی الله تعالی
ورسوله وکذلک هولوا وقفوا ولم یزیدوا علیه بغض الصحابة وهو انتهی و در روضه العلماء
زندوستی مذکور است سمعت الشیخ الامام ابا محمد عبد الله بن الفضل یحکی عن ابی حازم
عن الحاکم قال لما خرج نوح صلوات الله علیه من السفینة واستقر هلک قومه
جاءه ابلیس لعنه الله فقال یا نوح ان لک عندی یدا عظیما فاسئلنی ما شئت صدقا

۵۸۲

اصدقك وانصحك قال فاهتم نوح صلوات الله عليه من كلامه فاوحى الله تعالى
اليه ان سله فان عظته حجة عليه قال اخبرني بما اغويت اخلاف بني آدم حتى هلكتهم
قال على الخبير سقطت يا نوح فاسمع هو الكبر والبخل والحرص والحسد وسانبئك بذلك
الم تر ان الله تعالى لما خلق آدم امر ملائكة السماء السابعة بالسجود له فسجدوا
فحملني الحسد اذ فضل علي ان لا اسجد له فاخرجت من جميع ملكوت السموات فزجرت
فصرت شيطانا رجيما فهذا من الحسد الم تر ان الله تعالى لما خلق آدم واسكنه الجنة
وفوضها بجميع ما فيها اليه ونهاه عن شجرة واحدة ان يأكل منها فحمله الحرص ان يأكل
منها فاخرج من جميع ما فيها فهذا من الحرص الم تر ان الله تعالى لما خلق الفردوس
فنظر اليها فاعجبته فقال انت محرمة على كل جبار وعلى كل بخيل فهذا في الكبر والبخل والله
يا نوح ما كتمتك وما غششتك ولا ادخرت عنك نصحا قال نوح صلوات الله عليه
فاخبرني بالبلاء الذي لك عندي فوالله انك لبغيض الي فكيف ارضى باتخاذ الايادي
عندك قال بلى ان قومك كانوا امة من الامم كثيرة لا يحصي عددهم الا الله تعالى
وكنت منهم في عناء طويل فدعوت ربك فاغرقوا وصرت فارغا لقوم اخرين انتهى
ودر در منثور مذكور است اخرج ابن ابي الدنيا في مكائد الشيطان عن ابن عمر قال لقي ابليس
موسى فقال يا موسى انت الذي اصطفاك الله برسالته وكلمك تكليما اذ تبت وانا
ارى ان اتوب فاشفع لي الى ربي ان يتوب علي قال موسى نعم فدعا موسى به فقبل
يا موسى قد قضيت حاجتك فلقي موسى ابليس وقال قد امرت ان تسجد لقبر آدم
ويتاب عليك فاستكبر وغضب وقال لو اسجد له حيا اسجد له ميتا ثم قال
ابليس يا موسى ان لك علي حقا بما شفعت لي الى ربي فاذكرني عند ثلث لا اهلكك
فيهن اذكرني حين تغضب فاني اجري منك مجرى الدم واذكرني حين تلقى الزحف
فاني آتي ابن آدم حين يلقى الزحف فاذكره ولده وزوجته حتى يولي وايا كم ان تجالس
امرأة ليست بذات محرم فاني رسولها اليك ورسولك اليها انتهى وترجمه اين حديث
بر زبان بلاغت ترجمان شاه عبد العزيز بايد شنيد كه در فتح العزيز مي فرمايند ابن ابي الدنيا در مكائد

الشیطان از ابن عمر رضی الله عنه روایت آورده که روزی ابلیس با حضرت موسی در خورد و گفت که
ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شد و من گنه کارم و می خواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه
ترا مقبول کند حضرت موسی در دعا مشغول شد از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را
قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی
این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس
بحضرت موسی گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من گردید من شما را سه فائده میدهم
امت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار باشند که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب
میکنم اول در حالت غضب که من در آن حالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان و دست و پای
آدمی را از قبضه اختیار او میربایم و هر چه می خواهم میکنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در آن وقت
خیال خانه و زن و فرزند در خاطر میگذرانم و او را باین خیالات از میدان میگریزانم سوم حالت خلوت
با زن نامحرم که من در آن وقت در فن مشاطگی و دلالگی سحر کاریها می نمایم و در خاطر هر دو بفنون تلبیس
قصد معصیت می اندازم انتهی خواهندزاده همان جواب را از طرف اهل حق در باره حدیث احتجاج
که دلالت دارد بر منع نمودن شیطان حسن بصری را از قتال جناب امیر علیه السلام قبول نمایند و بیدانی
نفرمایند نهایت تعجب است که جناب مخاطب با اینهمه فهم و فطانت و عقل و کیاست بغرض ابلیس
پی نبرده بتقلید خال المومنین که اعتراض بر او بجهت بیدار کردنش برای نماز کرده بود زبان اعتراض
کشاده که چرا حسن بصری را از قتال و محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام که بلاشبه کفر است بجانب انزوا
باز گردانید حالانکه بر ظاهر است که غرض ابلیس در منع حسن بصری از مشارکت قتال آن بوده که
مبادا جناب او مقتول شده جلد تر بمقر خود شتابد و معتقدین حضرتش که بوجودی جود او تا سالهای
دراز استفاده انواع شرور و منکرات امور کردند از احراز درجات رفیعه و مراتب علیه که بسبب
ارتکاب انواع بدعات و مستحدثات فائز بآن شدند محروم می ماندند و حضرات اهل سنت تصریح
کرده اند باینکه شیطان باراده صد و یک شر باب نه و نود امر خیر بر روی انسان می کشاید و بغیر
اینکه آدمی مرتکب یک گناه گردد او را بر بسیاری از امور حسنه دلالت می نماید چنانچه ابن الجوزی در

در تلبیس ابلیس میفرماید اخبرنا ابو محمد بن القاسم قال اخبرنا احمد بن احمد قال اخبرنا ابو نعیم
الحافظ قال حدثنا ابو محمد قال حدثنا احمد بن محمد بن یعقوب قال حدثنا محمد بن
یوسف الجوهري قال حدثنا ابن غسان النهدي قال سمعت الحسین بن صالح یقول
ان الشیطان لیفتح للعبد تسعة وتسعین بابا من الخیر یرید به بابا من الشر از این عبارت
واضحست که شیطان برای بنده نه و نود دروازه خیر می کشاید بسبب اراده یک باب شر و پر ظاهر است
که تقاعد از قتال محاربین جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مشارکت با ایشان در محاربه هر دو مذموم
و ممنوع و مشترک در اثم است غایة الامر آنکه اول اشد است و ثانی اخف و هرگاه دعوت شیطان
بسوی خیر محض نزد اهل سنت جایز باشد در دعوت بسوی امر ممنوع و مذموم که نسبت امر دیگر
اخف باشد چه جای کلام است و اگر ازین تصریحات و روایات که هیچ یکی از آن مسطل توهم مخاطب بخیر است
هیچک نزد جنابش مقنع نباشد و همه آنرا بخیالات و اوهام محل کلام داند اینک سند بس مسکت می آرم
و مهر سکوت بر السنه مکابرین میگذارم پس مخفی نماند که مثل حدیث احتجاج که مشتمل است بر دعوت
شیطان حسن بصری را بسوی ازواج کثیر از قتال سرور اوصیا علیه التحیة والثنا بود و تصدیق
جناب امیر علیه السلام شیطان را در باره قول القاتل والمقتول فی النار حضرت بخاری در صحیح خود
که حلیف کتاب الهی و مجمع علیه امت در صحت و قبول است و قوی آن عین ضلال و هلاک است
حدیثی روایت کرده که از آن واضح میشود که شیطان تعلیم حضرت ابی هریره کرده و گفته که بوقت
قصد خواب آیة الکرسی را باید خواند تا برای فوق تعالی حافظی و حارسی مقرر کند و شیطان قریب تو نگردد
تا صبح و هرگاه ابو هریره اینرا بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد آنحضرت فرمود
که او دروغ است گفته باو صفیکه کذوب است وهذه رواية البخاري عن ابي هريرة قال وكلني
رسول الله صلى الله عليه وسلم بحفظ زكوة رمضان فاتاني آت فجعل يحثو من الطعام
فاخذته وقلت لارفعنك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال دعني فاني محتاج
وعلي عيال ولي حاجة شديدة قال فخليت عنه فاصبحت فقال النبي صلى الله عليه
وسلم يا ابا هريرة ما فعل اسيرك البارحة قال قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة
وعيالا فرحمته فخليت سبيله قال اما انه قد كذبك وسيعود فرصدته فجعل

يحثو من الطعام فأخذته وقلت لأرفعنك إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
دعني فإني محتاج وعلي عيال لا أعود فرحمته فخليت سبيله فأصبحت فقال لي رسول الله
يا أبا هريرة ما فعل أسيرك قلت يا رسول الله شكى حاجة شديدة وعيالا فرحمته فخليت
سبيله قال أما إنه قد كذبك وسيعود فرصدته الثالثة فجعل يحثو من الطعام فأخذته
فقلت لأرفعنك إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا آخر ثلاث مرات أنك تزعم لا تعود
ثم تعود قال دعني أعلمك كلمات ينفعك الله بها قلت ما هن قال إذا أويت إلى فراشك فاقرأ
آية الكرسي الله لا إله إلا هو الحي القيوم حتى تختم الآية فإنك لن يزال عليك من الله
حافظ ولا يقربك شيطان حتى تصبح فخليت سبيله فأصبحت فقال لي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما فعل أسيرك البارحة فقلت يا رسول الله زعم أنه يعلمني كلمات ينفعني الله
بها فخليت سبيله قال ما هي قال لي إذا أويت إلى فراشك فاقرأ آية الكرسي من أولها حتى
تختم الآية الله لا إله إلا هو الحي القيوم وقال لي لن يزال عليك من الله حافظ ولا يقربك
شيطان حتى تصبح وكانوا أحرص شيء على الخير فقال النبي صلى الله عليه وسلم أما إنه قد
صدقك وهو كذوب تعلم من تخاطب منذ ثلاث ليال يا أبا هريرة قال لا قال ذاك شيطان

٥٨٦

وانوار آل الشيعة در تفسير كه حضرات اهل سنت رحمهم الله بجناب شيخ ثاني ذكر ميكنند كه حضرت
ما او شيطاني در ايام رمضان بر دزدي ما صاحب شد فرمود و برادر غالب آمد او را فضل حمد و ثنا بفرما
بخدمت شما بيان كرده خود را خلاص يافت چنانچه ابراهيم بن عبد الله شافعي در كتاب
الاكتفا بگويد عن ابن مسعود ان رجلا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم لقي رجلا
من الجن فصارعه صاحب محمد فقال له الجني عاودني فعاوده فصرعه ثانيا فقال
له الصحابي اني لا أراك فتلا خبثا ذراعك ذراع الكلب فكذلك الجن فقال الجني
اما انت منهم كذا قال لا والله اني محمد صلى الله عليه وسلم ثم قال عاودني الثالثة فان صرعتني
علمتك شيئا ينفعك فعاوده فصرعه فقال هل فقرأ آية الكرسي قال نعم قال فانك
لا تقرأها في بيت الا خرج منه الشيطان ثم لا يدخل حتى يصبح فقال رجل من القوم
من ذلك الرجل يا أبا عبد الرحمن من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم هو عمر قال من

من يكون الاعمر اخرجه المحب الطبري في الرياض وفي اخرى له رض قال لقي رجل
شيطانا في سكة من سكك المدينة فصارعه فصرعه الرجل فقال دعني فانا ارقيك
تدعني اخبرك بشيء يعجبك فقال لا ادعك حتى تخبرني فقصه في اصبعه فقال
هل تقرأ سورة البقرة قال نعم قال فان الشيطان لا يسمع منها شيئا الا ادبر وله عجيج
كعجيج الحمار وقيل لابن مسعود من ذلك الرجل قال ومن عسى ان يكون الاعمر اخرجه
عبد الله بن مسعود الاندلسي في كتابه الشفاء اغلب كه اكثر از زمان مخاطب را اولى
بهره وافر نصيب و استحباب بود باشد بر قطع و اتقين خويش بكذب و افتراى حديث احتياج
باستدلال كه ذكر كرده اند امتها كشند و غرق عرق خجالت شده از احتجاج و اعوجاج دست كشند
و دانند كه خيال شان محض توهم دور از كار و مضحكه اطفال است ممكن نيست كه اولى تحصيل آنرا
بر زبان آرد و آنرا لائق تمسك و تشبث پندارد موجب چه مفاسد و شنائع كه نيست تسفيه
و تحميق اكابر اولياء الله كه صفوه خلق الهي اند يكطرف و تجهيل و تسفيه اكابر محدثين يكطرف
و ابطال در رد افادات اكابر منتقدين و محققين يكطرف و تكذيب و ابطال حديث صحيح بخاري
حليف كتاب الله كه اشنع مفاسد و اعظم مصائب است يكطرف و ابطال فضل و جلالت جناب
خليفه ثاني يكطرف پس بعد جسارت برين خرافات اصلاح كدام كدام رخنه بدست تسويل و تلبيس
مي توانند نمود و زنگ عيب و طعن از آئينه خويش چسان توانند زدود لهذا ناچار اعتراف
بفساد و مزعوم باطل خويش خواهند كرد و از دخل بيجا در احاديث اهل بيت اصطفا خود را
معذور خواهند داشت از لطائف امور اينست كه حضرات اهلسنت چون در افشاى فضائل جناب
شيخين بر خدا و رسول و ملائكه و اصحاب دقيقه از دقائق نگذاشتند و باين خواطر ايشان اطمينانى
بهم نرسانيد و شفاء دواء ايشان حاصل نشد خواستند كه بالخصوص از زبان حضرت امير كه در واقع
موجد و مخترع جميع فضائل شيخين اوست بعض فضائل ايشان نقل كنند چنانچه قاضي ابو بكر احمد
بن الضحاك در فضائل عمر بن الخطاب و ابراهيم بن عبد الله يمني شافعي در كتاب الاكتفاء في فضائل
الخلفاء و محب طبري در رياض النضرة في فضائل العشرة نقلا عن احمد بن الضحاك مي آرند و اللفظ
للاخير عن الاعمش قال خرجت في ليلة مقمرة اريد المسجد فاذا انا بشيء عارضني

فاقشعر منه جسدي فقلت من الجن ام من الانس فقال بل من الجن فقلت مومن ام كافر
فقال بل مومن فقلت هل فيكم من هذه الاهواء والبدع شيء قال نعم ثم قال وقع
بيني وبين عفريت من الجن اختلاف في ابي بكر وعمر فقال العفريت انهما ظلما عليا واعتديا
عليه فقلت له بمن ترضى حكما بيني وبينك قال ابليس فاتيناه فقصصنا عليه القصة
فضحك ثم قال هولاء من شيعتي وانصاري واهل مودتي ثم قال الا احدثكم بحديث
قلنا بلى قال علمكم اني عبدت الله تعالى في السماء الدنيا الف عام فسميت فيها العابد
وعبدت الله في الثانية الف عام فسميت فيها الراغب ثم رفعت الى الرابعة فرايت
سبعين الف صف من الملائكة يستغفرون لمحبي ابي بكر وعمر ثم رفعت الى الخامسة
فرايت فيها سبعين الف ملك يلعنون مبغضي ابي بكر وعمر اخرجه القاضي ابو بكر احمد بن
الضحاك في فضائل عمر بن الخطاب انتهى واين روايت صحيحه وحكايت واقعيه كه از ارصحت از
ناصيه اش تابان واثار صدق ورستي از جبهه آن نمايان است نص صريح است بر انكه ابليس در ميان محب
شيخين ومبغض آنها حكم بحقيت اول وضلال ثاني كرده بنقل فضائل شيخين اين كس را كه ايمانش نقل
كرده واند از مبغض ايشان باز داشت وتصويب او در محبت ايشان نمود وحث وترغيبش بران فرمود
وچون نزد مخاطب دعوت شيطان الى الاخف ومنع من الاشد كه عند التحقيق بخيال الى الاخف
اشد از اشد باشد محال است پس دعوت او الى محض الخير ومنع از شر كه مالش هم موجب هيچ
فسادي وضلالي نيست چسان امكان خواهد داشت پس بحمد الله باعتراف مخاطب با انصاف
ثابت كرديد كه محبت شيخين كه شيطان حث وترغيب بران كرده ضلال محض وشر محض است واين
دليل الزامي از عجائب براهين وحجج قاطعه است كه اگر جناب مخاطب وابليسي او آسمان را بزمين
بهم دوزند ومدت العمر دماغ خود سوزند جوابي ازان نتوانند داد وهيچ حرفي در دفع اين اشكال
زبان نتوانند كشاد پيشتر محتجب نماند كه در احاديث واخبار حضرات اهل سنت هم حديثيكه در احتجاج
مرويست وارد گرديده ليكن روايت اينها بحسب واب خويش مكالمه اخيره جناب امير المومنين عليه السلام
با حسن بصري نقل نكرده اند ليكن قدريكه نقل كرده اند آنهم در مخالفت حسن بصري با جناب امير المومنين
عليه السلام واعتراض وايراد بر آنجناب وتخطيه آنحضرت در قتال اهل ضلال العياذ بالله المتعال

المتعال صریح است خلاصه اش این است که جناب امیر المومنین علیه السلام بر حسن بصری گذشت و او وضو
میکرد آنحضرت امر باسباغ وضو کرد حسن در جواب خطاب باصواب آنحضرت گفت که تو هزار بار
از کسانیکه اسباغ وضو میکردند قتل کردی آنحضرت پرسید که آیا این معنی ترا محزون کرد گفت بلی
آنحضرت بجوابش دعای بد در حق او کرد و فرمود که خدا ترا محزون کند قاضی ابو جعفر محمد بن عمر شیعی
در کفایه گفته ساوی فی الاخبار ان علیا مر علی الحسن البصری وهو یتوضأ فقال له اسبغ
الوضوء یا غلام فقال الحسن اعلی قتلت الوفا ممن کان یسبغ الوضوء وانما اراد به الطهارة
التی وقعت بینه وبین معویة فقتل کثیر من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال له
علی احزنک ذلک فقال نعم فقال له علی احزنک الله تعالی انتهی این روایت بر نصب
خبر احتجاج دلالت واضحه دارد زیرا که از ان اعتراض نمودن حسن بصری بر جناب امیر المومنین علیه السلام
در باره قتال محاربین آنحضرت واضحست که او در جواب ارشاد آنحضرت بطریق انکار گفت که آنحضرت
قتل فرمود هزار ها کس را از کسانیکه اسباغ وضو میکردند و این کلام شامت انجام او نص واضحست
بر اساءت ادب خیر الوصیین و امیر المومنین علیه السلام و تصدی برای اعتراض و الزام و مقابله
و مجادله با آنحضرت و آن دلیل واضح و برهان قاطع بر ناصبیت و مخالفت و معاندت حسن بصری
با آنحضرت است و از کلام شاه عبد العزیز در مکاید ظاهر است که قصد الزام اهلبیت کرام علیهم السلام
که از اولاد جناب امیر علیه السلام اند نهایت شنیع و فظیع است پس چه جا قصد الزام خود جناب امیر
علیه السلام و هر گاه از کلام حسن بصری بلکه ارشاد جناب امیر علیه السلام نیز بنابر نقل شیعی ناصبیت
و معاندت حسن بصری ثابت گردید پس در ثبوت اخوت ابلیس برای حسن بصری که در حدیث احتجاج
مذکور است احدی را هیچ شکی و وسواسی باقی نماند چه نواصب و معاندین و مخالفین جناب امیر
علیه السلام که معاذ الله بمقابله و مجادله آنحضرت جسارت کنند و آنحضرت را تخطیه در قتال محاربین
آنحضرت نمایند و آنحضرت دعای بد در حق ایشان فرماید بلاریب از اخوان الشیاطین اند و طرفه این است
که شیعی در کفایه بعد نقل این خبر حرکت مذبوحی نموده می خواهد که دعای جناب امیر علیه السلام در حق
حسن بصری که صریحست در مذمت او بر محمل دیگر فرود حیث قال فدعاء علی لیس علی وجه
الغضب وانما اراد به احزنک الله فی امر الدین فاستجاب الله دعاءه قال فروی انه
یعنی الشعبی ۱۲

لم یضحک بعد ذلک اربعین سنة الخ و این تاویل بلکه تحریف ضحکه بیش نیست چه صریح سیاق و سباق
کلام جناب امیر علیه السلام دلالت واضحه دارد بر آنکه بر آنحضرت کلام ناصبیت نظام حسن بصری
که در جواب خطاب باصواب آنحضرت بر زبان رانده ناگوار آمده که او بر آنحضرت در جواب امر باسباغ
وضو اعتراض کرد بجهت قتل نمودن آنحضرت محاربین خود را و غرض باطل آن ناصبی بغض آن بود
که تو مرا امر باسباغ وضو میکنی و کسانی را که اسباغ وضو میکردند قتل کردی یعنی معاذ الله آنجناب
در قتل آنها خطا کرده و مرتکب خلاف صواب گردیده که اهل اسلام را که اسباغ وضو میکردند قتل نمود
پس چون آنحضرت چنین کلام خرافت التیام شنید از آن ناصب مرتاب پرسید که آیا قتل کردن
من محاربین خود را ترا غمناک کرد حسن گفت که آری و غرض آنحضرت بود که تصریح و تاکید ناصبیت
و مخالفت او ثابت شود چنانچه از غایت وقاحت و جسارت اصلا از اجهار و اعلان و تصریح
حسابی بر نداشته بر زبان جسارت ترجمان آورد که آری یعنی قتل کردن جناب امیر علیه السلام محاربین
خود را او را غمناک نمود و ظاهر است و لا ظهور النار علی العلم که غمناک شدن بر این مقتولین هرگز
پسندیده جناب امیر المومنین علیه السلام نبوده زیرا که بنا بر اعتراف شاه ولی الله در قرة العینین
و تصریح شاه عبد العزیز در تحفه جناب امیر المومنین علیه السلام در حروب خود بر حق بوده و بامر
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بقتال ایشان پرداخته پس چگونه غمناکی کسی را بر این
مقتولین می پسندید جواب اظهار غمناکی حسن بصری بر این مقتولین و انکم لی باکی جناب
امیر المومنین علیه السلام کلمه احزنک الله ارشاد نموده و مراد از آن بقرینه صریح سیاق و سباق
و دلالت عقل و نقل همین است که خدا ترا در غم مولم کرد و آخرت مفید نباشد بیندازد که تو ترا
مخالفت من رفتی و بر قتل کسانیکه بحکم خدا و رسول او مقتول شدند غم کردی پس حق تعالی
در دنیا و آخرت بچشانیدن مرارت عذاب خود غمناک گرداند پس چگونه عاقلی میتوان گفت که مراد
از قول جناب امیر المومنین علیه السلام احزنک الله آن بود که خدا ترا در امر دین محزون گرداند یعنی
بحزنی و غمی که مفید در دین است موفق سازد که بنا بر این ارتباط و انتظام کلام برهم میگردد و دعای
بد کردن در حق کسی که از امر حق رنجیده گردد شایع و ذایع است و هیچ کسی از عقلا آن دعا را بتحریف الکلم عن
مواضعه بر دعای نیک حمل نمی تواند کرد مثلا در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام مذکور است

مذکور است ذکوان بیته اوسط بیوت رسول الله عن سعد بن عبیدة قال جاء رجل
الی ابن عمر فسأله عن عثمان فذکر له محاسن عمله ثم قال لعل ذلک یسوءک قال نعم فأرغم
الله انفک ثم سأله عن علی فذکر له محاسن عمله قال ذاک بیته اوسط بیوت النبی
قال لعل ذاک یسوءک قال اجل قال فأرغم الله انفک انطلق فاجهد علی جهدک اخرجه
البخاری والخلص وظاهر است که اگر کسی بگوید که مراد از قول ابن عمر فارغم الله انفک آنست که خدا ترا
کثیر السجود گرداند که بینی تو همیشه بخاک مالیده می باشد اهل فضل سر ریش او خنده خواهند کرد وظاهر است
که مثل همین تاویل است تاویل شعبی لا شعب الله صداعه ولا امن روعه وبالجملة فیما رواه
الشعبی فی الکفایة لاولی الابصار دلیل واضح علی صدق حدیث الاحتجاج المقبول
عند الناقدین الاخیار وتاویل الشعبی ایاه مما لا یغنی ولا یسمن من جوع فانه تاویل
مدفوع بل تحریف مردود وهذا رمقدوع سیوم آنکه محصل قول جناب او که برای
تکذیب دعوی ابان که در ابتدای مذهب تشیع داشت مفید افتاده هیچ مفهوم نمیشود اگر غرض آنست
که ابان بن ابی عیاش خود در ابتدا مذهب تشیع داشت پس با آنکه ذکر این معنی در اینجا عبث محض است موهم
آنست که ابان در آخر از مذهب تشیع دست برداشته وهل هذا الا افک مبین واگر غرضش آنست
که دعوی ابان این بود که حسن بصری در ابتدا مذهب تشیع داشت پس با آنکه عبارت مساعدت
آن نمیکند واز افاده آن قاصر است نیز کذب واضح وبهتان صریح است ابان کجا دعوی کرده که حسن بصری
در ابتدا مذهب تشیع داشت بلکه قول او والحسن یومئذ من شیعة علی من مفرطیهم نادم متلهف علی ما فاته
من نصرة علی والقتال معه یوم الجمل دلالت واضح دارد بر آنکه حسن قبل از این در شیعیان معدود نبود
بلکه راه مخالفت جناب مرتضوی می پیمود وترک نصرت آنجناب یوم جمل نمود چهارم آنکه آنچه از راه ازدحام
اوهام واستیلای هواجس ووساوس افاده فرموده که والا قائل باید شد که تشیع با اخوت ابلیس مجتمع
میشود الخ وهن آن در کمال ظهور است چه از عبارت ابان هرگز ثابت نمیشود که او گفته باشد که حسن بصری
در آنوقت که جناب امیر المومنین علیه السلام برای او اخوت شیطان ثابت کرده شیعی بود تا این الزام
مختل النظام وجه توجهی داشته باشد بلکه عبارت ابان نص صریحست بر آنکه او در آنوقت از شیعیان خارج
ودر مخالفان داخل بود پس حالا چاره جز این نیست که قائل باید شد که تسنن با اخوت ابلیس مجتمع می شود

ذلک

591

جواب از نکته حدیث نوشته حسن بصری

وحقیقت حال این است که نزد الحق حسن بصری از اخوت شیطان گاهی مفارقت نکرده لیکن از راه خدع و فریب
اظهار تشیع پیش ایشان کرده و تلبیس و تدلیس را بغایت قصوی رسانیده که او را وثوق بر ثابت و توبه او بهم رسید
و او را بر کتاب تسلیم مطلع گردانید **قال الفاضل المتوحل النبیل هداه الله
تعالی الی سواء السبیل** و اگر بعضی از وجوه و نور ساعین و ناظرین از فرقه امامیه اختلاف
قلوب داشته باشند تیر های دیگر در کیش دارم و بجانب سینه مخالف کینه کیش رامی کنم که حدیث دیگر که بعلی
در کتاب مذکور آورده مکذب او است وهو انه لما فقد امیر المؤمنین البصرة اجتمع علیه الناس
وفیهم الحسن البصری ومعه الالواح فکان کلما لفظ امیر المؤمنین علیه السلام لفظة
کتبها فقال امیر المؤمنین یا علی صونه ما تصنع فقال نکتب آثارکم لنحدث بها بعدکم
فقال امیر المؤمنین علیه السلام امان لکل قوم سامری هذا سامری هذه الامة
الا انه لا یقول لا مساس ولکنه یقول لا قتال یعنی چون جناب امیر در جنگ جمل فتح یافت
مردم بر آنجناب هجوم کردند و حسن در میانه ایشان تمامی کلمات مرتضوی را می نوشت حضرت
بانگ زد که چه میکنی گفت احادیث شما می نویسم تا برای متاخرین بکار آید فرمود هر قومی را سامری
می باشد و منافق و سامری این امت حسن بصری است فرق این است که او لا مساس میگفت یعنی کسی از
بنی آدم بمن ملاقات نکند و حسن میگوید که قتال روا نیست بلکه عزلت و انزوا باید نمود از این
حدیث دریافت شد که او هرگز بتصرف نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته و الا تشیع عبارت
از آن باشد که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انکار ندمنعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضوی را
بجهت اخروب مرتکب حرام دانند و لنعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی نیست لعنت بر ولی

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل حق این است که احتجاج بچنین احادیث
درین مقام مشعر از کثرت اعوجاج و انهماک در لجاج است و باعث مزید اضطراب و اختلاج بر ایشان
متسننین منحرفین از سوی منهاج است چه این حدیث شریف هم مثل حدیث سابق مصدق دعوی
ایشان است زیرا که از کلام ایشان واضحست که حسن بصری در وقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از
شیعیان آنجناب نبوده بلکه بزمره مخالفین آنحضرت که دست از نصرت و اعانت آنجناب برداشتند
و او مقاتله و محاربه محاربین آنحضرت سر تافته انسلاک داشت و در وادی پر خار ترک معاونت

جواب از تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

معاونت و مرافقت و معاضدت آنحضرت بیشتافت و همین است مدلول این حدیث شریف که در کتاب
اثنا عشریه شیخ حر عاملی مذکور است پس مصدق دعوی ابان را دلیل تکذیب او آوردن بحقیقت در
اضطراب و اختلاج قلوب اولیای دولت خود افزودن و از اختلال عقل و اختباط فهم ملازمان
خود آگاه نمودن است اری بیچاره ابان بسبب عدم علم بمواطن امور بر اظهار حسن بصری تشیع را وثوق
کرده و او را در زمان ملاقاتش بجهت آنکه بنای احکام شرعیه بر ظاهر است شیعی گمان کرده بناء علی الاقرار
باللسان و انکار غیر مطابق للجنان نسبت تشیع باو نموده و گفته هو یومئذ من شیعة علی الخ و ظاهر است
که هرگاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر منافقین باوصف علم بنفاق شان احکام
اسلام جاری کرده باشد پس اگر بیچاره ابان بسبب اظهار حسن بصری تشیع را پیش او کتاب سلیم
باو نماید و نسبت تشیع باو کند چه جای مواخذه و ملامت است **قوله** تیرهای دیگر در کیش دارم الخ
اقول حضرت مخاطب مقام بسبب استیلای هوا جس و ادهام رمی السهام فی الظلام آغاز نهاده
و زبان بلاغت ترجمان را بکلمات حیرت سمات کشاده عجب که احادیث کفر و ضلال مقتدای
مشایخ باکمال خود نقل میکند و آنرا تیرهای جگر دوز برای اهل الحق گمان میکند و نمی داند که این احادیث تیرهای
جگر دوز ارباب عدوان و باعث سرور و شادمانی ایقان است حضرات اهلسنت را مقام اضطراب
و انفجار است نه جای ابتهاج و افتخار مقام تشویش و حیرت است نه محل سرور و بهجت که امام الائمه و شیخ
الشیوخ ایشان حضرت حسن بصری از اعداء و مخالفین و معاندین جناب امیر المومنین علیه السلام بوده
کما ظهر آنفا مما نقلته من کفایة الشعبی پس حیرت است که چسان چنین ناصبی بغیض و معاند مرتاب را
که ایراد و اعتراض بر جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و بمقابله ارشاد آنحضرت ناگواری
خود از قتالیکه بامر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ظاهر کرده و جناب امیر
علیه السلام دعای بد در حق او فرموده امام و پیشوا و مقتدای خود گردانیده اند و مدائح عظیمه
و مناقب جلیله برای او ثابت ساخته عوام کالانعام را در ضلالت انداخته و اگر بجهت مزید نصب
و عداوت مخالفت حسن بصری را با جناب امیر المومنین علیه السلام قادح در توثیق و تدین و علو رتبه
او ندانستند کاش بقدریت او اعتنا میکردند که بنا بر افادات ثقات ایشان حسن بصری قدری
بوده که شر را از تقدیر الهی نمی دانست و این مذهب نزد ایشان سیئه کما یظهر من التمهید لابی شکور و غیره

کفر و الحاد محض است و حدیث الرجوع لا یسمن و لا یغنی من جوع کما سیظهر علیک فیما بعد انشاء الله تعالی
و نیز صاحب کشف الاسرار که افادات او مایه جان بر ای از اعتقادات برای مخاطب الاعتبار است کفر
و الحاد حسن بصری را نزد اصحاب حدیث خود واضح و ظاهر ساخته کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی قوله
و بجانب سینه مخالف کینه کیش ربا میکنم **اقول** مخالفین کینه کیش و معاندین خدیعت اندیش مقتدایان
و ایمه حضرات اهل سنت بودند که براه مخالفت جناب امیر المؤمنین و دیگر ایمه معصومین علیهم صلوات
رب العالمین می رفتند و اسامی اوباش این حضرات می نمودند مثل حسن بصری و سفیان ثوری و
امام اعظم کوفی و قطان فتان و ابن اکثم اظلم و بخاری ناری و مالک هالک چه حال مخالفت حسن بصری
آنقدر شنیدی که اعتراض بر جناب امیر علیه السلام نموده و طریقه مخالفت آنحضرت پیموده والعیاذ
بالله تخطیه آنحضرت در قتال محاربین آنحضرت کرده و سفیان ثوری هم بنا بر خبث سریرت و خباثت
کبیره اعتراض بر امام جعفر صادق علیه السلام که بنا بر مصالح عدیده و حکم سدیده جبه خز پوشیده بود
نمود و آنحضرت بجوابش ظاهر فرمود که آنجناب زیر جبه خز جامه از شعر خشن در پشت داشتند که فوق آن
لباس حسن بنا بر اظهار نعمت الهی در بر ساخته و ثوری زیر لباس خشن قمیصی رقیق تر از بیاض بعض
پوشیده در تخدیع و اضلال عوام و جهال کوشیده پس ثوری شرمنده و خجل و بیچاره و درماندگی مثل
خر در گل گردید و امام جعفر صادق علیه السلام باو ارشاد فرمود یا ثوری لا تکثر الدخول علینا لتصیر
و نصیر کما فی لوائح الانوار للشعرانی الذی هو من مشایخ اجازة صاحب التحفة و حال امام اعظم و سابق
شنیدی که او هم مثل دیگر اخوان الشیاطین در صدد الزام امام جعفر صادق علیه السلام العیاذ بالله
من ذلک در آمده و چهل مسئله مشکله برای افحام و الزام آنحضرت بغرض اطفال سباب حسن اعتقاد دم
بآنجناب داشتند بنا بر امر منصور مغرور و خوشامدان جائر مدحور تلخص کرده و از غایت وقاحت
و بی باکی در مجلس منصور ازین مسائل سوال از آنحضرت نمود و آخر آنجناب او را هم ملزم و مفحم و ساکت
و صامت و خجل و شرمسار و نادم و زیان کار گردانید و اما یحیی بن اکثم که با این همه امامت و جلالت
و عظمت و نبالت که قاضی القضاة سنیه و مقتدای این زمره علیه است شغف و وله تمام برده اند
داشت بلکه همت عالی بنا بر خدمت او بار ایشان میگماشت چنانچه موضح آن از کتاب روض الناظر
محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة و تاریخ ابن خلکان و روضة الاخیار و تاریخ بغداد خطیب

خطیب مختصر آن از ابن جزله وعقد منظوم فی ذکر افاضل الروم تصنیف علی بن بابی المعروف بجمق و ابن ابی
ذهبی ظاهر است این بزرگ هم با این همه علت وذلت اجابة لالتماس العباسیة وطمعا فی زخارف فهم الدنیة
بمقابله جناب امام حسن عسکری علیه السلام درآمده و پناه بخدا خواسته که آنحضرت را الزام دهد و آخر
آنحضرت هم مثل اباء طاهرین و سلف صالحین خود ان ناصب طماع و مبغض خداع و قاضی فاسق
و عاصی بارق و کاذب سارق را رسوا و عاجز و سراسیمه و ساکت کرد خسر الدنیا والآخرة
ذلک هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و ابا یحیی بن سعید القطان که فضائل عظیمه و مناقب علیه و مدائح سنیه و محاسن جلیله او از تهذیب
الاسماء نووی و انساب سمعانی و غیر ان ظاهر و باهر است که اتفاق ایمه خود بر امامت و جلالت
و وفور حفظ و علم و صلاح او نقل میکنند کما فی تهذیب النووی احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علی
بن المدینی استاد حضرت بخاری از شاگردان و مستفیدان و خوشه چینان و کاسه لیسان حضرتش
می باشند پس با آنکه پسر سعید است لیکن از سعادت و رشادت دست برداشته در تیه پرخار عداوت
اهلبیت اطهار صلوات الله علیهم ما تعاقب اللیل والنهار شتافته و درباره حضرت امام بحق
ناطق جناب جعفر صادق علیه السلام که مقتدای کافه اهل ایمان آنجناب شرف و مفاخرت اهل
ایقان است کلام داشته بر زبان خسارت توامان کلمه شنیعه فی نفسی منشئی کما فی تهذیب
التهذیب و غیره روان ساخته و باظهار کمال ناصبیت و معاندت و بغض و شقاوت و خسارت
و جسارت خود پرداخته و بخاری برین هفوه شنیعه که مثل هفوات کفار و ملحدین و مطاعن
و استهزاءات منافقین در حق جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین است کوشش داده
در پی تقلید چنین شقی ازلی فتاده در آنجناب شک و ارتیاب ورزیده و پناه بخدا آنحضرت را قابل
احتجاج ندانسته و همچنین مالک کما یظهر من المیزان از آنجناب روایت نمیکرد و اگر بعد ظهور رفض
العباس روایت میکرد دیگری را با آنجناب منضم میساخت و بر آنجناب عیاذا بالله اعتماد نداشت
و تفصیل این امور مع توضیح ناصبیت و معاندت دیگر اکابر و صدور مثل ابن حبان و جهبذ جاحظ
و یاقوت حموی و ابن الجوزی و سیوطی و ابن العراق و شیخ رحمة الله و ابن تیمیه و اعور و امثالهم
در مابعد خواهم نوشت **قوله** حدیث دیگر که عاملی در کتاب مذکور آنچ **اقول** جناب مخاطب

در یخدیث حسب واب خویش تصحیفی صریح نموده یعنی در فقره اما ان لکل قوم سامریا لفظ سامریا را که
منصوب باید بش خواندن بجهت آنکه اسم ان است و در نسخ اثنا عشریه و دیگر اصول همچنین واقع
است تصحیف نموده بسامری مرفوع مبدل ساخته و عجب نیست از نهایت مهارت جناب او
که جابجا واضح شده که سامری را خبران فهمیده باصلاح الفاظ حدیث پرداخته منصوب را
مرفوع قرار داده بزعم خویش علم نحویت افراخته باشد و ترجمه این حدیث مثل ترجمه دیگر روایات
که بزیادت و تنقیص الفاظ نموده بنا بر افادات فاضل رشید در شوکت عمریه چون مطابقت
لفظی در ان مفقود است در اغلاط و خطایای مخاطب محمود معدود باشد **قوله** نعوذ بالله از مذهب
کسانیکه حضرت مرتضوی را بجهت این حروب مرتکب حرام دانند **اقول** مژده باد حضرات
اهلسنت را که جناب مخاطب رئیس المتسننین و عمدة المناظرین و زبدة المحققین باین کلام
رشاقت نظام متانت انسجام جمعی از مقتدایان اعلام و ایده عظام خود را بدار البوار فرستاده
و ابواب تکفیر و تضلیل بر روی ایشان کشاده چه جناب مخاطب تحریر منع حسن بصری را از قتال همراه
جناب امیر المومنین علیه السلام که در حدیث اثنا عشریه مذکور است بران حمل کرده که حسن بصری
جناب امیر المومنین علیه السلام را مرتکب حرام می دانست العیاذ بالله من ذلک و بنابرین واضح
و لائح میگردد که جمعی از ایده و مقتدایان اهلسنت از صحابه و غیر ایشان که راضی بحروب جناب
امیر المومنین علیه السلام نبودند بلکه تخطیه آنحضرت درین قتال عیاذا بالله من ذلک می نمودند
بنا بر تحقیق انیق و تدقیق رشیق مخاطب عالی مقام پناه بخدا از ارتکاب حرام بجناب سرور اهلبیت
طاهرین و ابوالائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین می نمودند پس مثل
ابوبکره صحابی و ابوموسی اشعری و امثالهما که مخالفت جناب مرتضوی نموده تقاعد از قتال
میکردند و منع از ان می کردند نزد مخاطب مقام نسبت ارتکاب حرام بجناب امیر المومنین علیه السلام
عیاذا بالله من ذلک می نمودند پس بحمد الله کفر و ضلال و هلاک و خسران ایشان و بطلان
و شناعت و فظاعت مذهب ایشان که تسنن بوده بنهایت وضوح و ظهور رسید بالجمله یاد داشتنی
است که بر زبان مخاطب عالیشان ثابت گردید که مقتدایان اهلسنت جناب امیر المومنین علیه السلام را
پناه بخدا مرتکب حرام میدانستند و تاویلات حضرات اهلسنت که اقوال ایشان را راجع بمحض

بمحض تخطیه میکردند باطل محض است در حیرتم که مخاطب عالیمقام ابوبکره و ابوموسی اشعری و غیره را
مصداق گردلی این لعنت بر ولی خواهد دانست یا نه و برای امام مالک و احمد و دیگر ائمه خود که
باعتراف ابن تیمیه در منهاج تخطیه آنحضرت درین حروب پرداخته اند قبای لعنت خواهد دوخت
یا نه و بحق مصداق گردلی این است انچه که در ازالة الخفا بایراد بعض احادیث مشعره تخطیه آنحضرت
در حرب معاویه کرده این فضیلت ثابت ساخته قلب اتباع و اولیای جنابش خواهد سوخت
یا نه و عجب که حضرت مخاطب از مذهب کسانیکه منع از قتال همراه جناب امیرالمومنین علیه السلام
نمایند بحمل این منع بر نسبت ارتکاب حرام استعاذه نماید و آنرا در غایت شناعت و فظاعت
داند و از مذهب کسانیکه محاربه و مقاتله آنحضرت پرداختند استعاذه نمی نماید بلکه در تصویب
و اثبات آن میکوشد و معایب و مثالب و شنایع و قبایح آن تسویلات و تلبیسات می پوشد

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

قطع نظر ازینهمه روایات دیگر در طریق امامیه باین معنی ناطق است که حسن بصری چنانچه در زمان
علوی بزمره مخالفین انسلاک داشت کما عرفت در زمان امیه دیگر خصوص دران اوقات که حضرت
سید الساجدین سریر آرای امامت و هدایت بود و ایشان مذکور را دمی ملاقات کرده چنانچه خود
معترف است و عبارتش که هم در سال ملاقات حسن بصری حج گزاردم و بخدمت امام زین العابدین
شرف حضور دریافتم کما مر قبل دلیل بر آن است نیز براه مخالفت امیه میرفت چنانچه کلام ملای مجلسی
در عین الحیات نقلا عن بعض شیوخه باید شنید میگوید که چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیهما السلام با و نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او می کند و در روایت ابی حمزه
ثمالی نیز که در کتاب اثنا عشریه مرویست و ملخص آن اینست که امام محمد باقر علیه السلام او را از مخالفین
خویش می شمارد برهین بر عداوت دارد بلکه علامه در کتاب مسطور مخالفت او را با شیعه و حضرت
ائمه کار معلومات و مشهورات شمرده و مؤید این معنی است ما لفظه و دیگر کتب از تصانیف جماعه
قوم که در رد صوفیه نوشته اند الی غیر ذلک من الکتب و از روایات و از کلام شیوخ حق ناشناس
که جمعی از امامیه او را بلقب شیعه تراش یاد میکنند چنانچه از رساله براهین حضرت مؤلف که در تائید
اخباریه در چند ورق نوشته است و ضوح دارد هم عداوت و نصب او بعلی ابن ابی طالب پس نسخه سلیم

پیش حسن بصری بروز دعوی تشیع او کردن بلکه آنرا بحد افراط رسانیدن افترائی است که مزید بر آن
متصور نباشد و متضمن بر نکث عهود و مواثیق بعد توکیدها **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل استدلال مخاطب باکمال بقصص مباحثه حسن بصری با امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیهما السلام که دلالت بر شقاوت او میکند و همچنین احتجاج بدیگر روایات که حواله بآن
نموده بر تکذیب ابان بن ابی عیاش و وقوع نقض عهد و پیمان از و دلیل غفلت یا تغافل است از
داب مناظره زیرا که از مسلمات این فن است که اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و این احادیث و قضیه
دلیل کذب ابان و وقوع نقض عهد از و میشد که از آن بطلان احتمال اظهار حسن بصری تشیع را و بر دروغ
او واضح میگردید و حالانکه این احادیث بوجه من الوجوه دلالت بران ندارد زیرا که جایز است
که حسن بصری از راه خدع و فریب بغرض اطلاع بر مکنونات احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام
اظهار تشیع پیش ابان نموده از عقائد فاسده خود توبه و انابت و تبری و تحاشی ظاهر کرده باشد
و بحدی در مکر و خدع و تدلیس و تلبیس سعی و کوشش نموده که ابان را وثوق تام براو بهم رسیده پس
اگر بیچاره ابان در نصوصیت کتاب سلیم را نزدش برده باشد و او را بران مطلع کرده هرگز نقض عهد
و پیمان لازم نیاید و اگر سامعین و ناظرین را از ابداع این احتمال تعجبی در گیرد باید که قصه معقل
بن یسار غلام عبد الله بن زیاد که در کوفه بغرض اطلاع بر حال حضرت مسلم بن عقیل چه قسم اظهار تشیع
و اخلاص کرده بود ملاحظه فرمایند غلط کردم و دور تر رفتم چرا قصه خدع و تلبیس مخاطب یاد نکنم
که جناب او از وعید و خول در نسب و خروج از آن باکی نبرداشته مسمی بنور الدین گردیده خود را
نبیره علامه شوستری قرار داده بغرض اطلاع بر حالات جناب مصنف طاب ثراه قبای رفض پوشیده
و خود خود را بلفظ ناصب ایمائه تعبیر نموده کما لا یخفی علی ناظر رسالة المکاتیب للمخاطب
المتمقام و جوابها للمصنف العلام احله الله دار السلام و این قصه بدیعه حاسم مادهٔ شبه و تشکیک
است و بملاحظه آن در صدد خدع از حسن بصری در اظهار تشیع هیچ استبعادی بخاطر نمی خلد و اگر
مخاطب از راه کمال تواضع و هضم نفس بقیاس حال او بر حال حسن بصری رضا ندهد و گوید که کجا آن زبده
اخیار و کجا من خلیع العذار چه نسبت خاک را با عالم پاک و طالب نص واضح بر وقوع مخادعت از
حسن بصری باشد اینک نصی قاطع و دلیلی ساطع در باره خدع و تلبیس و فریب و تدلیس او بکلام

بمذاهب بوقلمون و تمذهب بمذاهب گوناگون در اینجا نگاشته می آید پس بدانکه از افادات اعلام فن تفسیر
ظاهر است که حسن بصری تفنن در مذهب مینمود و در روی هر کس اظهار مذهبش میفرمود میرزا محمد
استرابادی طاب ثراه و کان الجنة مثواه در منهج المقال میفرماید والحسن کان یلقی اهل کل فرقة
بما یهوون و یتصنع للریاسة و کان رئیس القدریة و حافظ شمس الدین ذهبی در تذهیب التهذیب
مختصر تهذیب الکمال فی اسماء الرجال میگوید قال ابو سعید بن الاعرابی فی طبقات النساک
کان یجلس الی الحسن طائفة فکان یتکلم فی الخصوص حتی یشتبه القدریة الی الجبر
و یتکلم فی الاکتساب حتی یشتبه السنة الی القدر کل ذلک لافتنانه و تفاوت
الناس عنده لا و تفاوتهم فی الاخذ عنه و تدلیس حسن بصری بلکه بکثرت تدلیس او در روایت
نیز علمای اهلسنت تصریحات کرده اند کما سیجیئ پس هرگاه حسن بصری مذاهب مختلفه و اعتقادات
متناقضه روبروی هر کس بحسب مذهبش اظهار می فرمود در راه مخادعت با خلائق می پیمود
و تدلیس در روایت می نمود اگر در اظهار تشیع نزد ابن تدلیس و تلبیس بکار برده باشد هرگز
محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چنانچه کلام ملای مجلسی در عین الحیات نقلا عن بعض
شیوخه باید شنید میگوید که چند قصه طولانی الخ **اقول** مولانا مجلسی طاب ثراه بعد از آنکه روایت
سابقه متضمن مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام با حسن بصری از شیخ طبرسی علیه الرحمه نقل
فرموده گفته و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام
با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند و مدلول صریح عبارت آنجناب همین است
که شیخ طبرسی این قصص را نقل فرموده است و این است عبارت عین الحیوة شیخ طبرسی در کتاب
احتجاجات روایت کرده است که در بصره حضرت امیر المومنین بر حسن بصری گذشتند و او وضو میساخت
فرمود وضو را کامل بجا آور ای حسن گفت یا امیر المومنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین میگفتند
و وضو را کامل میساختند حضرت فرمود که چرا بعد از آنها نیامدی گفت والله که در روز اول غسل کردم
و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عائشه کفر است
در عوض ماه کسی ندا کرد که بکجا میروی برگرد که هر که می کشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود من ترسان برگشتم
بخانه نشستم و در روز دویم باز بعد عائشه مهیا شدم روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم

جواب اشکال بر ایمان راوی کتاب سلیم

حضرت فرمود که راست میگوئی میدانی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که آن برادرت شیطان بود
بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عائشه در جهنم اند و در حدیث دیگر روایت کرده است که حضرت
امیرالمومنین بحسن بصری خطاب فرمود که در هر امتی سامری میباشد و سامری این امت توئی که میگوئی
که جنگ نمی باید کرد و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام
باو نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند انتهی **قوله** و از کلام شوستری ناحق شناس الخ
اقول حضرت مخاطب دیانت اساس بجهت استیلاء وسواس و اختلاط عقل و اختلال حواس تشنیع
و تهجین بی قیاس در باره سادات که از اولاد جناب خیر الناس اند می راند و از افادات اکابر و اعاظم
خود مثل ملک العلماء و فاضل رشید در باره تبجیل و تعظیم سادات غفلت می نماید و نمی داند بنابر
تحقیقات این محققین اختیار افعال اعاظم و اوباش ناحق شناس میکند و دین و ایمان خود را
بباد می زند و جواب جگر خراش از تعریض بلقب شیعه تراش آنست که غرض علامه شوستری مجالس
المومنین سلوک جاده قویمه التزام و انتهاج طریقه مستقیمه انجام است که حضرات سنیه در اکثر مواقع
باوجود شبه و توهم و اندک میلان بمحبت اهل بیت علیهم السلام و اظهار بعض امور حقه اکابر فضلا و علما
خود را بتشیع منسوب میسازند و از قبول افادات و تحقیقات شان که الحق برای التزام پیش می نمایند
سر می تابند و باند بجهت عدم تدبر و تامل و مکابره و مغالطه میسرایند که در الحق علما و فضلا محققین
نبودند لهذا بنظر این هفوات علامه شوستری در مجالس المومنین اکثری از علما و عامه را که اظهار بعض
امور حقه نموده اند بنابر التزام و انجام علی زعم الخصام در شیعه محسوب ساخته که هرگاه بنابر
زعم اهل سنت اکابر و اعاظم شان که بوجود ایشان می نازند از شیعه باشند پس اعتراض مخذول
بر الحق باینکه در ایشان اکابر و اعاظم علما نبودند خرافت محض است و کوشش این اعتراض قطع
نظر ازین هم واضحست که ملاحظه حالات و افادات اجله و اکابر الحق که حالات شان در کتب
تراجم الحق بلکه کتب مخالفین هم مذکور و مسطور است و تعمانیت شان در آفاق شایع و ذائع
و مشهور نیز مبطل این توهم فاسد و زعم کاسد است لیکن هرگاه اجله اهل سنت بنابر زعم
شان شیعی باشند در کلمات این وهم باطل زیاده تر بوضوح میرسد غرض علامه شوستری
در مجالس المومنین ذکر مطلق امامیه است خواه نائبی باشند خواه بالکل یعنی کسانیکه بامامت

۶۰۰

جواب علامه مجلسی
از قدح کتاب سلیم

بامامت بلافصل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام قائل بودند که معتقد دیگر عقاید فاسده و مذاهب
باطله هم باشند پس تعدیه جمله از بالکان که نزد اهل حق مردود و مخذول اند در مطلق امامیه قباحتی
متصور نیست و جناب او خود باین معنی در مجالس المؤمنین تصریح فرموده چنانچه در ترجمه علاء الدوله
سمنانی گفته و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنا عشریه
نگذاشته ایم و اما حواله که مخاطب ببعض رسائل مولوی حسین علیخان نموده پس جوابش آنکه مولوی
حسین علیخان در کتاب معتمد الکلام که جواب ایضاح رشیدی است تصریح نموده باینکه نزد علامه
شوستری شیعه عام است از ینکه محق باشند یا مبطل چنانچه گفته و ایضا قاضی مرحوم که او را یعنی
مامون را شیعه نوشت نزد او معنی شیعه همین قدر است که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه برحق
بلافصل بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته باشد و این مفهوم صادق بر جمیع فرق شیعه چه
حقه و چه ضاله از زیدیه و اسماعیلیه و واقفیه و افطحیه و نصیریه است و ضرور نیست که هر که شیعه
باشد نزد امامیه مقبول باشد انتهی و این کلام صریح است در آنکه بر علامه شوستری بجهت ذکر نمودن
مردم فاسد العقیده در جمله شیعه ایرادی لازم نمی آید که معنای شیعه نزد آن جناب عام است

۶۰۱

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و اهیه عظمی و مصیبت کبری این است که حضرت ملا باقر مجلسی که اهل ولایت
بر تحقیقاتش افتخار دارند و وقت استفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا باقر است بعد ذکر
اسباب قدح نسخه سلیم که پاره آن شنیدی طبیعت نقاد خویش را بر تاویل و تسویل متوجه ساخته
و شیمه انصاف را پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون از معاینه آن تاویلات
چاک گریبان طلبه علوم دینی تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد بجلال آن بزرگ
که هرگاه بعضی از اجله علمای طائفه بمطالعه افادات سلیم الی تفصیل کامل بیانی کما مر سابقا
و تحقیق علمای مجلسی کما سیجیء آنها فائز گردیده اند انگشت تحیر بدندان تحسر گزیده اند و کتبهای بسیار
بر هم سائیده و عرق بحر تفکر و تحسر گردیده آنچه در آن وقت بر زبان آنها در حق این بزرگان
صدوق جاری شده تذکارش خالی از سوء ادب نمی بینم خلاصه تاویلات فاضل ممدوح
تصحیف ناسخین و تحریف راوین است یا اینکه بنا بر اعجاز امیرالمؤمنین محمد بن علی که اگرچه قطعا

جواب علامه مجلسی
از طعن کتاب سلیم

ویقینا بسه مثال هم رسیده بود لیکن امر موعظت و وکالت وغیره را باتمام رسانیده باشد و از
بعض افاضل بتقلید والد ماجد خودش نقل فرموده که در نسخه سلیم بجای ابوبکر لفظ عمر و در مقام نام محمد
مذکور لفظ عبدالله یافته ام یعنی عبدالله بن عمر بر خویش راوفت رحلت حق موعظت بجا آورد
که اکنون هم هیچ از وظیفت نرفته بخدمت مرتضوی توبه و انابت باید نمود و از شر و فساد باید گذشت
چنانچه تفصیل این قصه مشتمل بر موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل بهائی که
در حقیقت تالیف آن برای تفصیل اخبار است واقع شده بزیب رقم یافته عبارتش اینست شعبه ابن عمر گفت
که پدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد و از وی حلالی خواست علی گفت من ترا حلال نکنم تا دو مرد را بر خود
گواه گردانی پدرم روی خود بدیوار کرد و ساعتی ثانیا کلمه استحلال اعادت کرد علی نیز اشهاد عدلین اعاده
کرد پدرم روی بدیوار خانه کرد علی برخاست و از خانه بیرون رفت چون طعنه بر روی پدر شیر بوی آمد
بار خود جلد از وی بیرون آمد جمعی پیش او رفتند و بشارتها میدادند به بهشت عمر آه سرد برآورد چنانکه
نزدیک بود که روح او برآید پس گفت والله لوان لی ما فی الارض من صفراء و بیضاء لافتدیت
بها من هول المطلع بخدا که اگر با من بودی هر چه در زمین است از زر سرخ و سفید بفدای خود دادمی
از هول آنچه مطلع شدم بران و این روایت ابن عباس است و روی انه قال لوددت ان احد دخل
فی النار دوست داشتم که داخل آتش نشوم و امثال این روایات و دلائل این قول امیر المؤمنین است
ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولقد مات وانی والله
لاولی الناس بها بقمیصی هذا روایا گفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها
ابوبکر وعمر ولکن ابتلیت بخلیفتین حافیین عقیل والعباس بخدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودندی
ابوبکر و عمر طمع خلافت نکردندی لیکن من مبتلا شدم بدو سوگند خورنده پابرهنه که عقیل و عباس اند
و راوی این ابو جعفر محمد باقر است علیه السلام انتهی لفظه **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل داهیه عظمی و مصیبت کبری اینست که حضرت مخاطب که اهل هند بتحقیقات
افتخار دارند در وقت استفسار مدائح ابدار در حق جنابش بر زبان می آرند بعد ذکر اسباب جنابش
قدح نسخه سلیم که پاره از حالات آن در ماسبق شنیدی طبیعت نقاد خویش را بتلمیع و تسویل
و تدلیس و تلبیس و محض استبعادات و استهزاآت متوجه ساخته و شیمه انصاف را پس پشت انداخته

ملاحظه مقدمه از اغلاط نسخه
و بجای آن مغتنمات را بجای
دیگر جلد ۱

۶۰۲

از قدح کتاب سلیم

انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون از معاسنه آن چاک گریبان طلبه علوم دینی
تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد و اگر اهل انصاف از اجله علمای طائفه
بمطالعه افادات مخاطب در باره سلیم هلالی و تفصیل کامل بهائی و محض تشنیعات و استهزاءات حضرت
مخاطب بر تاویلات مولانا مجلسی و تحریفات او در نقل کلام جنابش و دیگر اکاذیب او که جا بجا تنبیه
بران کرده ام فائز گردند یقینا انگشت تحیر بدندان تحسر گزند و کفهای دست برهم سایند و غریق
لجه تفکر و توحش گردند و آنچه در آن وقت بر زبان انها در حق این بزرگ صدوق جاری شود تکاریب
خالی از سوء ادب نمی باشد بالجمله آنچه درین مقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول آنکه آنچه
فرموده که اهل ولایت عند الاستفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا محمد باقر است حرف بی معنی است
زیرا که مقلدین در فروع تقلید احیا میکنند نه تقلید امرات اصول خود اختصاص بمولانا مجلسی دارد
تا کسی گوید که مذهب ما در اصول مذهب مولانا مجلسی است و اهل تحقیق و مجتهدین خود مقلد کسی
نمی باشند تا گویند که مذهب ما مذهب فلانکس است و اگر بالفرض عوام اهل ولایت این حرف بر زبان
می آورده باشند از ذکر مقاله شان حاصلی نیست و دیگر محامد و فضائل و محاسن و مناقب علامه مجلسی
طاب ثراه که اکابر علما و فضلا بان اعتراف دارند و در مصنفات خود آنرا می نگارند چه کمی داشت
که حضرت مخاطب آنهمه را گذاشته باین مقاله بی معنی که سندی هم بران ندارد متشبث گردیده مگر اینکه
عذر قصور باع و عدم اطلاع بر این مدائح و مناقب که علمای الحق در حق مولانا مجلسی طیب الله مضجعه
بیان کرده اند ظاهر نماید و گوید که چون تراجم علمای شیعه پیش نظر نداشتم و نه مدائح و فضائل
مولانا مجلسی را که در دیگر کتب در اکتب تراجم مذکور است تفحص ساختم ناچار براین مقاله مخترعه
که سندی بران ندارم دست انداختم و طرفه تر آنست که صاحب تحفه چنان ادعا دارد که روایاتی
که مولانا محمد باقر مجلسی بر محک امتحان زده کامل العیار ساخته نزد اهل الحق حکم وحی منزل من السماء دارد
و بنابر این ادعا و لسانی بر سبیل ترقی معکوس ارشاد کرده بلکه اگر بالفعل مذهب اهل الحق مذهب باقر مجلسی
گفته شود راست تر باشد انانکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و هذه عبارة التحفة فی ذکر علماء
اهل الحق و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین
این فرقه است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته

جواب علامه مجلسی
از قدح کتاب سلیم

فرموده ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود
رست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید نمی دانم که چرا حضرت مخاطب چنین مدح
جلیل را که شاه عبد العزیز برای مولانا مجلسی طاب ثراه من تلقاء النفس ثابت ساخته و بلا
دلیل و برهان آنرا باهل الحق منسوب نموده ترک داده بمقاله که باهل ولایت نسبت کرده و از کلام
شاه صاحب عدم آن ظاهر میشود که تمنای آن بکمان او لویتش ظاهر میسازند و در تحت اگر که ترجمه
ان شرطیه و آلة بر عدم است داخل میگردانند تمسک نموده یا رب الهاما مگر اینکه بگوید که چون از کلام
شاه صاحب یافتم که نزد جناب او نسبت مذهب اهل الحق بمولانا مجلسی بالاتر از آنست که احادیث
منقده جناب او را در حکم وحی منزل من السماء دانند که در واقع کم از آن باشد لهذا نسبت این
مقاله را حسب تمنای شاه صاحب باهل ولایت برنا فتم و از ظهور تنافی این نسبت با کلام شاه صاحب
که دلیل عدم است حسابی برنداشتم و در تاویل و توجیه رفع تنافی ادعاء حدوث این مقاله
حسب تمنای شاه صاحب بعد ارشاد و بسداد شان یا عدم اطلاع شاه صاحب بر حالات
اهل ولایت مهیا ساختم دوم آنکه چون غرض مخاطب ایجاش عوام و تخدیع جهال کالانعام است
لهذا از کذب و افترا باکی برنداشته تدلیسی فضیح بکار برده چنان الفاظ بر زبان آورده که صریح است
در آنکه مولانا مجلسی این تاویلات را که مخاطب خلاصه آن بزعم خود نقل کرده بعد ذکر بسیاری
از اسباب قدح کتاب سلیم ذکر کرده و آن اسباب در کثرت و تعدد بدانمرتبه رسیده که آنچه مخاطب
ذکر نموده پاره از آنست و حالانکه این معنی کذب و بهتان محض است زیرا که علامه مجلسی این تاویلات
را در مجلد ثامن بحار بعد ذکر صفوان بن محمد بن ابی بکر که مخاطب در وجه اول قدح کتاب سلیم ذکر
کرده آورده و سوای آن تفصیل بیان دیگر نفرموده تا آنکه وجه دویم که مخاطب ایراد نموده نیز مفصل نفرموده
و ظاهر است که زیاده از دو وجه که مخاطب آورده قادح کتاب سلیم نیز ذکر نکرده سوم آنکه در نقل
خلاصه کلام مولانا مجلسی لفظ وکالت وغیره از طرف خود زیاده ساخته و گفته لیکن ابو عیشه
و وکالت وغیره را با تمام ساینده شما حالانکه مولانا مجلسی علیه الرحمه در بحار هرگز ذکر وکالت نفرموده
چهارم آنکه مخاطب مقام در این مقام بر محض تشنیعات عوام و استهزاءات سفهاء الاحلام
[illegible] و تاویلات و توجیهات علامه مجلسی

۶۰۴

علامه مجلسی که اعلام طرفین با مثال این تمسک می شوند نموده و هر کس را میرسد که تاویلات و توجیهات
مذهبی را نقل کرده بعض قصص موضوعه و استبعاد آن از پیش خود تراشیده بعلماء آن مذهب
منسوب ساخته طعن و تشنیع و استهزا بر آن آغاز نهد بالجمله چنین کلام مختل النظام لائق جواب نیست چه
مطالب علمیه را البته جواب توان گفت و حرکات و کلمات تمسخر و تحقیر را چه جواب باید نوشت و در توجیه
آن اوقات را چگونه باضاعت باید سپرد معهذا تبرعا تنبیه بر عدم استبعاد و تاویلات علامه مجلسی هم
بالاختصار در اینجا میکنم و استبعاد استهزات مخاطب از بیخ بر می کنم اما تمسک بتصحیف ناسخین و تحریف
راوین پس در کتب حضرات اهلسنت بسیار از بسیار است مشتی نمونه از خروار در اینجا نوشته
می آید در کتاب التقیید والایضاح لما اطلق واغلق من کتاب ابن الصلاح تصنیف عراقی
مذکور است قوله حکایة عن عبد الرحمان بن مهدی انه قال الثقة شعبة وسفیان ثم
وقد اعترض علیه بان الذی فی کتاب الخطیب غیر الثقة شعبة ومسعر
ولم یذکر سفیان جملة انتهی والجواب ان المصنف لم یحك ذلك عن الخطیب علی
تقدیر کونه فی کتاب الخطیب هکذا فیحتمل انه من الناسخ فلیس غلط المصنف
باولی من تغلیطهم وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة در حال حضرت فاطمه علیها السلام
گفته واقامت مع علی بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعین یوما وفی
روایة اربعین یوما وتوفیت وهی بنت ثمان عشرة سنة قلت ولیست هذه الروایة
بشیء لاجماع المورخین علی انها ولدت قبل الهجرة النبویة بخمس سنین علی ما ذکرنا
ویحتمل ان الغلط من الناسخ اراد ان یکتب ثمان وعشرین فکتب ثمان عشرة
انتهی و در انسان العیون در ذکر غزوه تبوک مذکور است ووقع فی البخاری انها کانت
بعد حجة الوداع قیل وهو من غلط الناسخ و در اختصار تهذیب الکمال فی اسماء الرجال
که تصنیف ذهبی است در ترجمه محباش بن الازرق مسطور است قال ابوبکر بن ابی عاصم مات
سنة سبع وعشرین ومائتین وفی ذلك نظر فان جعفر بن محمد الفریابی قد سمع منه
وانما کانت رحلته بعد الثلاثین فلعله یکون سنة سبع وثلثین و در عمدة القاری
شرح صحیح بخاری در حال ابو انس مالک بن عامر مذکور است قال محمد بن سرور المقدسی قال الواقدی

۶۰۵

اخطاء رواة الحديث

توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين او اثنتين وسبعين سنة وكذا حكى
عنه محمد بن طاهر المقدسي في بوعر الكلاباذي وقال الحافظ زكي الدين المنذري
كيف يصح سماعه من طلحة مع انه توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين
او اثنتين وسبعين فعلى هذا يكون مولده سنة اربعين من الهجرة ولا خلاف
ان طلحة قتل يوم الجمعة سنة ست وثلاثين من الهجرة والاسناد صحيح اخرجه
الائمة وفيه انه سمع طلحة بن عبد الله قلت فلعل السبعين صوابها التسعين وصحفت
انتهى ودر مرقاة الصعود در شرح حديثي كه باين اسناد در سنن ابو داود مذكورست حدثني
شعبة حدثني عبد ربه بن سعيد عن انس بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن عبد الله
بن الحارث عن المطلب عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة مثنى الحديث گفته قال
الخطابي اصحاب الحديث يغلطون شعبة في رواية هذا الحديث قال البخاري
اخطأ شعبة في هذا الحديث في مواضع قال عن انس بن ابي انس وانما هو عمران بن ابي
انس وقال عن عبد الله بن الحارث وانما هو عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث
وربيعة بن الحارث هو ابن المطلب فقال هو عن المطلب والحارث عن الفضل بن
عباس ولم يذكر فيه الفضل قال ورواه الليث بن سعد عن عبد ربه بن سعيد عن
عمران بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث عن الفضل بن عباس
عن النبي وهو الصحيح وقال يعقوب بن سفيان في هذا الحديث مثل قول البخاري
وخطأ شعبة وصوب الليث وكذا قال محمد بن اسحق بن خزيمة انتهى كلام الخطابي
انتهى وقوله شيخ در شرح مصابيح در شرح حديث ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كانه عينه عنبة
طافية ميفرمايد في الاحاديث التي وردت في وصف الدجال وما يكون منه كلمات
متنافرة يشكل التوفيق بينها ونحن نسأل الله التوفيق في التوفيق بينها وسنبين كلامنها
على حدته في الحديث الذي ذكر فيه او تعلق به ففي هذا الحديث انما طافية على
ما ذكرناه في اخراته جاحظ العين كانها كوكب وفي اخراتها ليست بناتية ولا جحراء
والسبيل في التوفيق بينهما ان نقول انما اختلف الوصفان بحسب اختلاف العينين

٦٠٥

العينين ويؤيد ذلك ما في حديث ابن عمر هذا انه اعور عين اليمنى وفي حديث
حذيفة انه ممسوح العين عليها ظفرة غليظة وفي حديثه ايضا اعور عين اليسرى
ووجه الجمع بين هذه الاوصاف المتنافرة ان نقدر فيها ان احدى عينيه
ذاهبة والاخرى معيبة فيصح ان يقال لكل واحدة عوراء لان الاصل في العور
العيب هذا وليس مستبعدا ان يكون سمع بعض الرواة قلا خطأ في اليمنى واليسرى فانهم
ليسوا معصومين عن الخطاء وهذا قول لا يمل المحدث من فرضه وسمعه ونحن
نرى نفي الاحالة عن كلام من تكفل الله له بالعصمة احق واولى من الذب عمن
لا يلزمنا القول بعصمته بل لا نرى له العصمة وقلما يسلم الانسان من سهو ونسيان
والقلم عن عثرة وطغيان انتهى ونيز در شرح توربشتي مذكور است ومنه حديث عبد الله
بن مسعود رض لما اسري برسول الله صلعم انتهى به الى سدرة المنتهى وهي في السماء السادسة
لا خفاء بان بعض الرواة وهم في السادسة وانما الصواب في السابعة ولطيف تر آنست
كه بعض رواة اهل سنت را در قرآن مجيد وفرقان حميد كه تمام اهل عالم را اعتنا بانست چنان وهم
وغلط بين رو داده كه تفسير بعض الفاظ قرآن شريف را داخل متن قرآن فهميده وآيه ان منكم
الا واردها را گمان كرده كه چنين است وان منكم الا واردها الورود الدخول وهذا
مما يضحك الثكلى من الملول جلال الدين سيوطي در اتقان ميفرمايد واخرج عن الحسن انه
كان يقرأ وان منكم الا واردها الورود الدخول قال ابن الانباري قوله الورود
الدخول تفسير من الحسن لمعنى الورود وغلط فيه بعض الرواة والحقه بالقرآن وكتاب
زاد المعاد في هدي خير العباد كه از تصانيف علامه ابو عبد الله محمد بن ابي بكر ابن القيم حنبلي تلميذ
ابن تيميه است بعد ذكر سريه خبط كه تاريخش رجب سنة ثمان ذكر كرده مذكور است فصل في فقه
هذه القصة ففيها جواز القتال في الشهر الحرام ان كان ذكر التاريخ فيها بحسب
محفوظا والظاهر والله اعلم انه وهم غير محفوظ اذ لم يحفظ عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه غزا في الشهر الحرام ولا اغار فيه ولا بعث فيه سرية انتهى ونيز در زاد المعاد
در جاي ديگر مسطور است واما قول ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوج ميمونة

عبد الله

عبد الله ابن الانباري

وهو محرم وبنى بها وهو حلال مما استدرك عليه وعد من وهمه قال سعيد بن
المسيب في هل ابن عباس وان كانت خالته ما تزوجها الا بعد ما حل ذكره البخاري
ونيز در زاد المعاد مذكور است وما وقع في حديث الافك ان في بعض طرق البخاري
عن ابي وائل عن مسروق قال سألت ام رومان عن حديث الافك فحدثتني قال غير
واحد وهذا غلط ظاهر فان ام رومان ماتت على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم ونزل رسول الله في قبرها وقال من سره ان ينظر الى امرأة من الحور فلينظر
الى هذه قالوا ولو كان مسروق قدم المدينة في حياتها وسألها للقي رسول الله
[illegible] قالوا وقد روى مسروق
[illegible] فقال بعض الرواة انه سمع منها
[illegible] الحديث [illegible]
[illegible] در زاد المعاد
[illegible] فصل في الاوهام [illegible] في حجة الوداع حيث قال
ان النبي اعلم الناس وقت خروجه ان عمرة في رمضان تعدل حجة وهذا وهم ظاهر
فانه انما قال ذلك بعد رجوعه الى المدينة من حجته قال لام سنان الانصارية
ما منعك ان تكوني حججت معنا قالت لم يكن لنا الا ناضحان حج ابو ولدي وابني على
ناضح وترك لنا ناضحا ننضح عليه فقال فاذا جاء رمضان فاعتمري فان عمرة في
رمضان تقضي حجة هكذا رواه مسلم في صحيحه وكذلك قال ايضا هذا لام معقل
بعد رجوعه الى المدينة كما رواه ابو داود من حديث يوسف بن عبد الله بن
سلام عن جدته ام معقل قالت لما حج رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة
الوداع وكان لنا جمل فجعله ابو معقل في سبيل الله فاصابنا مرض فهلك ابو معقل
وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغ جئته فقال ما منعك ان تخرجي معنا
فقالت لقد تهيأنا فهلك ابو معقل وكان لنا جمل هو الذي حج عليه فاوصى به ابو معقل
في سبيل الله قال فهلا خرجت عليه فان الحج من سبيل الله فاذا فاتتك هذه

اغلاط رواة الحديث

هذه الحجة معنا فاعتمري في رمضان فانه حجة **فصل** ومنها وهم اخر ان خروجه
كان يوم الخميس لست بقين من ذي القعدة وقد تقدم انه خرج لخمس وان خروجه كان
يوم السبت **فصل** ومنها وهم اخر لبعضهم ذكره الطبري في حجة الوداع انه خرج
يوم الجمعة بعد الصلاة والذي حمله على هذا الوهم القبيح قوله في الحديث خرج
لست بقين فظن ان هذا لا يمكن الا ان يكون الخروج يوم الجمعة اذ تمام الست يوم الاربعاء
واول ذي الحجة كان الخميس بلا ريب هذا خطاء فاحش فانه من المعلوم الذي لا ريب
فيه انه صلى الظهر يوم خروجه بالمدينة اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين
ثبت ذلك في الصحيحين وحكى الطبري في حجته قولا ثالثا ان خروجه كان يوم السبت
وهو اختيار الواقدي وهو القول الذي رجحناه اولا لكن الواقدي وهم في ذلك
ثلاثة اوهام احدها انه زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم يوم خروجه الظهر بذي
الحليفة ركعتين الوهم الثاني انه احرم ذلك اليوم عقيب صلوة الظهر وانما احرم
من الغد بعد ان بات بذي الحليفة والوهم الثالث ان الوقفة كانت يوم السبت و
هذا لم يقله غيره وهذا وهم بين **فصل** ومنها وهم للقاضي عياض وغيره انه
صلى الله عليه وسلم تطيب هناك قبل غسله ثم غسل الطيب عنه لما اغتسل و
منشأ هذا الوهم من سياق وقع في صحيح مسلم في حديث عائشة انها قالت طيبت
رسول الله ثم طاف على نسائه بعد ذلك ثم اغتسل ثم اصبح محرما والذي يرد
هذا الوهم قولها طيبت رسول الله لاحرامه وقولها كاني انظر الى وبيص الطيب اي
بريقه في مفارق رسول الله وهو محرم وفي لفظ وهو يلبي بعد ثلث من احرامه
وفي لفظ كان رسول الله اذا اراد ان يحرم تطيب باطيب ما يجد ثم اري وبيص
الطيب في راسه ولحيته بعد ذلك وكل هذه الالفاظ الفاظ الصحيح واما الحديث الذي
احتج به فهو حديث ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عنها كنت اطيب رسول الله
ثم يطوف على نسائه ثم يصبح محرما وهذا ليس فيه ما يمنع الطيب الثاني عند
احرامه **فصل** ومنها وهم اخر لابي محمد بن حزم انه صلى الله عليه وسلم

الوبيص بالصاد والضاد المهملتين البريق ومنه الحديث نهى ان يبيص الطيب في مفارق الرجل اي يلطخ

احرم قبل الظهر هو وهم ظاهر لم ينقل في شيء من الاحاديث وانما اهل عقيب
صلاة الظهر في موضع مصلاه ثم ركب ناقته واستوت به على البيداء وهو
يهل بهذا يقينا كان بعد صلاة الظهر فصل ومنها وهم اخر له وهو قوله وساق
الهدي مع نفسه وكان هديه تطوعا وهذا بناء منه على اصله الذي انفرد به
عن الائمة ان القارن لا يلزمه هدي وانما يلزم المتمتع وقد تقدم بطلان هذا القول
فصل ومنها وهم اخر لمن قال لم يعين في احرامه نسكا بل اطلقه وهم من قال انه
عين عمرة مفردة كان متمتعا بها كما قاله القاضي ابو يعلى وصاحب المغني وغيرهما
ووهم من قال انه عين افرادا بحجة لم يعتمر معه ووهم من قال عين عمرة ثم ادخل
عليها الحج ووهم من قال عين حجا مفردا ثم ادخل عليه العمرة بعد ذلك وكان
من خصائصه وقد تقدم بيان مستند ذلك ووجه الصواب فيه فصل
ومنها وهم لاحمد بن عبد الله الطبري في حجة الوداع له انهم لما كانوا ببعض الطريق
صاد ابو قتادة حمارا وحشيا ولم يكن محرما فاكل منه النبي وهذا انما كان في عمرة
الحديبية كما رواه البخاري فصل ومنها وهم اخر لبعضهم حكاه الطبري عنه انه
دخل مكة يوم الثلثاء وهو غلط فانما دخلها يوم الاحد الرابع من ذي الحجة
فصل ومنها وهم من قال انه صلى الله عليه وسلم حل بعد طوافه وسعيه كما قاله القا
واصحابه وقد بينا ان مستند هذا الوهم وهم معوية او من روى عنه انه قصر عن
رسول الله بمشقص على المروة في حجته فصل ومنها وهم من زعم انه كان يقبل الركن
اليماني في طوافه وانما ذلك الحجر الاسود وسماه اليماني لانه يطلق عليه وعلى الاخر
باليمانيين فعبر بعض الرواة عنه باليماني مفردا فصل ومنها وهم فاحش لابي محمد
بن حزم انه رمل في السعي ثلاثة اشواط ومشى اربعة واعجب من هذا الوهم وهمه
في حكايته الاتفاق على هذا القول الذي لم يقله سواه فصل ومنها وهم من زعم
انه طاف بين الصفا والمروة اربعة عشر شوطا وكان ذهابه وسعيه مرة واحدة
وقد تقدم بيان بطلانه فصل ومنها وهم من زعم انه صلى الصبح يوم النحر قبل الوقت

الوقت ومستند هذا الوهم حديث ابن مسعود ان النبي صلى الفجر يوم النحر قبل ميقاتها
وهذا انما اراد به قبل ميقاتها الذي كانت عادته ان يصليها فيه فجعلها عليه يومئذ
ولا بد من هذا التاويل وحديث ابن مسعود انما يدل على هذا فانه في صحيح البخاري
عنه ايضا قال هما صلاتان تحولان عن وقتهما صلاة المغرب بعدما يأتي الناس المزدلفة
والفجر حين يبزغ الفجر وقال جابر في حجة الوداع فصلى الصبح حين تبين له الصبح باذان
واقامة **فصل** ومنها وهم من وهم في انه صلى الظهر والعصر يوم عرفة والمغرب
والعشاء تلك الليلة باذانين واقامتين وهم من قال صلاهما باقامتين بلا اذان
اصلا ووهم من قال جمع بينهما باقامة واحدة والصحيح انه صلاهما باذان واحد
واقامة لكل صلاة **فصل** ومنها وهم من زعم انه خطب بعرفة خطبتين جلس
بينهما اثر اذان المؤذن فلما فرغ اخذ في الخطبة الثانية فلما فرغ منها اقام الصلاة
وهذا لم يجئ في شيء من الاحاديث البتة وحديث جابر صريح في انه لما اكمل
الخطبة اذن بلال واقام فصلى الظهر بعد الخطبة **فصل** ومنها وهم لابي ثور انه لما
صعد اذن المؤذن فلما فرغ قام فخطب وهذا وهم ظاهر فان الاذان انما كان بعد
الخطبة ومنها وهم من روى انه قدم اوسلة ليلة النحر وامرها ان توافيه صلاة
الصبح بمكة وقد تقدم بيانه **فصل** ومنها وهم من زعم انه اخر طواف الزيارة يوم
النحر الى الليل وقد تقدم بيان ثلاث وان الذي اخره الى الليل طواف الوداع ومستند
هذا الوهم والله اعلم ان عائشة قالت افاض رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخر
يومه كذلك قال عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه فحمل عنها على المعنى وقيل اخر طواف
الزيارة الى الليل **فصل** ومنها وهم من وهم وقال انه افاض مرتين مرة بالنهار ومرة مع
نسائه بالليل ومستند هذا الوهم ما رواه عمرو بن قيس عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم اذن لاصحابه فزاروا البيت يوم النحر
ظهيرة وزار رسول الله مع نسائه ليلا وهذا غلط والصحيح عن عائشة خلاف
هذا انه افاض نهارا [illegible] بعد ان بالغ في الرد على من

من رام دفع هذا الوهم **فصل** ومنها وهم من زعم انه طاف للقدوم يوم النحر ثم طاف
بعده للزيارة وقد تقدم مستند ذلك وبطلانه ومنها وهم من زعم انه يومئذ
سعى مع هذا الطواف واحتج بذلك على ان القارن يحتاج الى سعيين وقد
تقدم بطلان ذلك عنه وانه لم يسع الا سعيا واحدا كما قالت عائشة وجابر **فصل**
ومنها على القول الراجح وهم من قال انه صلى الظهر يوم النحر بمكة وفي الصحيح انه صلاها
بمنى كما تقدم ومنها وهم من زعم انه لم يسرع في وادي محسر حين افاض من
جمع الى منى ان ذلك انما هو من فعل الاعراب ومستند هذا الوهم قول ابن عباس انما
كان بدء الايضاع من اهل البادية كانوا يقفون جانبي الناس قد علقوا العقاب
والعصا فاذا افاضوا تقعقعوا فانفرت بالناس فلقد رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم وان ذفرى ناقته لتمس حاركها وهو يقول يا ايها الناس عليكم بالسكينة
وفي لفظ ان البر ليس بايجاف الخيل والابل فعليكم بالسكينة فما رايتها رافعة يديها
حتى اتى منى رواه ابو داود ولذلك انكره طاوس والشعبي وقال الشعبي حدثني اسامة
بن زيد انه افاض مع رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرفة فلم ترفع راحلته
رجليها عادية حتى بلغ جمعا قال وحدثني الفضل بن عباس انه كان رديف
رسول الله صلى الله عليه وسلم من جمع فلم ترفع راحلته رجليها عادية حتى رمى
الجمرة وقال عطا انما احدث هؤلاء الاسراع يريدون ان يفوتوا الغبار ومنشأ هذا الوهم
اشتباه الايضاع وقت الرفع من عرفة الذي تفعله الاعراب وجفاة الناس بالايضاع
في وادي محسر فان الايضاع هناك بدعة لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نهى
عنه والايضاع في وادي محسر سنة نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم جابر وعلي
بن ابي طالب والعباس بن عبد المطلب وفعله عمر بن الخطاب وكان ابن الزبير يوضع
اشد الايضاع وفعلته عائشة وغيرهم من الصحابة والقول في هذا قول من اثبت
لا قول من نفى والله اعلم **فصل** ومنها وهم طاوس وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم
كان يفيض كل ليلة من ليالي منى الى البيت وقال البخاري في صحيحه ويذكر

بطن فج كحدث قريب الوادي ١٢ ق
محتجب بالضم ١٢ ق
بالك من جمع الخوان ١٢ ق
الذفرى ماسن لدن المقدم
الى نصف القذال او العظم الناتئ خلف الاذن ١٢ ق
اعلى الكاهل وعظم مشرف بين جانبيه ومنبت اول الرقبة الى الظهر الذي يلي الظهر ١٢ ق

ويذكر عن ابي حسان عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت ايام منى
ورواه ابن عروة قال دفع الينا معاذ بن هشام كتابا قال سمعته عن ابي ولم يقرأه قال
وكان فيه عن ابي حسان عن ابن عباس ان نبي الله صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت
كل ليلة ما دام بمنى قال وما رايت احدا واطأه عليه انتهى رواه الثوري في جامعه
عن ابن طاوس عن ابيه مرسلا وهو وهم فان النبي صلى الله عليه وسلم لم يرجع الى
مكة بعد ان طاف للافاضة ورجع الى منى الى حين الوداع والله اعلم **فصل** ومنها
وهم من قال انه ودع مرتين وهم من قال انه جعل مكة دائرة في دخوله وخروجه
فبات بذي طوى ثم دخل من اعلاها ثم خرج من اسفلها ثم رجع الى المحصب عن
يمين مكة فكملت الدائرة ومنها وهم من زعم انه انتقل من المحصب الى ظهر العقبة
فهذه كلها اوهام نبهنا عليها مفصلا ومجملا وبالله التوفيق انتهى ونيز صاحب زاد المعاد
جاي ديگر تصريح كرده باينكه كسي از محدثين سالم از وهم و غلط نيست چنانچه در بحث قنوت ذكر
قيس بن الربيع گفته وانما يعرف تضعيف قيس عن يحيى ذكر سبب تضعيفه فقال احمد بن
سعيد بن ابي مريم سالت يحيى عن قيس بن الربيع فقال ضعيف لا يكتب حديثه كان
يحدث بالاحاديث عن عبيدة وهو عنده عن منصور ومثل هذا لا يوجب رد حديث
الراوي لان غاية ذلك ان يكون غلط ووهم في ذكر عبيدة بدل منصور ومن الذي يسلم
من هذا من المحدثين ازين جا ظاهر است كه چنين اغلاط و اوهام كه بجاي شخصي نام شخص ديگر برند مثلا
بجاي منصور عبيده را ذكر كنند هيچ كس از محدثين حضرات اهلسنت سالم نيست با جمله تصحيفات در روايات
حضرات اهلسنت كثير الصدور است و جا بجا در افادات و مصنفات شان مذكور چنانچه نمونه آن
نقل كرديم و بسياري از آن غير ما ذكر در اصابه عسقلاني و شرح احكام صغري از ابو زرعه عراقي و روض
الانف سهيلي و فتح الباري و ديگر شروح احاديث و غير آن مسطور اگر استيعاب آن نماييم كتابي ضخيم بوجود
آيد و عرصه كار بر مخاطب والا تبار زياده تنگ نمايد پس كمال تحير است كه فاضل مخاطب چسان بر امر كليه
حضرات اهلسنت در مقامات متعدده و مواضع متكثره بان متمسك شده اند و بتصريح صاحب زاد المعاد
احدي از محدثين سالم ازان نيست زبان طعن و تشنيع دراز كرده و آنرا مايه استهزا و سخريه قرار داده و در حقيقت

اغلاط علماء اهلسنت

بر جمیع محدثین و محققین خود استهزا و سخریه نموده اوشان را زیر شق طعن و تشنیع خود ساخته و این همه حضرات
اعنی شیخ عبد الرحیم عراقی و ابو زرعه عراقی و سبط ابن الجوزی و ذهبی و تورپشتی و ابن القیم و سیوطی
و عسقلانی و عینی و حلبی و ابن الانباری و سهیلی و بخاری را که متمسک بتحریف یا تصحیف گردیده اند از
ملبسین و مسولین و تارکین شیمه انصاف و سالکین طریق اعتساف و جاهلین اهل مجون و مصادیق آیه فنبذوه
وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون قرار داده و لطیف تر آنست که فاضل رشید بمقابله الحق متمسک
بغلط و وهم راوی بلکه بکذب راوی و آن هم در روایت صحیحین که تصحیح شاه ولی الله در حجة بالغه احادیث
آن دائر بوده بر السنه محدثین هم قبل تدوین آن و هم بعد تدوین و ایمه حدیث قبل از مصنفین انها روایت آن
بطرق شتی نقل کرده اند و نقاد حدیث قبل و بعد موافقت مصنفین آنها در حکم بصحت احادیث آنها
کرده اند الی غیر ذلک من المناقب و المحامد کردیده تخلیص خود از مضیق الزام خواسته و جناب
مخاطب بر تاویل علامه مجلسی تصحیف راوی که بجای خود است نه بمقابله خصم طعن و استهزا اغایه نهد و فرنا
در عظمت و جلالت صحیح محدثین و اکابر دین خود را ده دهد فاضل رشید در خار عمری سیفرماید که چون
ظاهر حدیث صحیح مسلم مستلزم شناعت فظیعه بطرف چهار یار عظیم المقدار اعنی شیخین و حضرت امیر و حضرت
عباس رضی الله عنهم هست و آن نزد اهلسنت مخالف با استقرای شریعة الاسلام است و چیزیکه باین
صفت باشد باتفاق شیعه و سنی یا محکوم علیه ببطلانست بجهت وهم راوی یا ماول است و چون حکم
ببطلان یا تاویل آن واجب گشت لهذا بعضی علمای اهلسنت نسبت وهم رواة آن نموده و در آن
حدیث کرده اند چنانچه امام نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث نقلا عن القاضی عیاض الماز
میفرماید و اذا انسدت طرق تاویلها نسبنا الکذب الی رواتها قال و قد حمل هذا المعنی
بعض الناس علی ان ازال هذین اللفظین من نسخته تورعا عن اثبات مثل هذا و لعل
حمل الوهم علی رواته انتهی هرگاه فاضل رشید بمقابله الحق در روایت صحیح مسلم که در صحیح بخاری
نیز مذکور است احتمال وهم رواة پیش کند بلکه بذکر نسبت کذب باین حضرات عالی درجات
بنیان مفاخرات ایمه و مشایخ خود بر کند و جمیع مدائح و مناقب و فضائل و محاسن صحیحین را که
اساطین دین سنیه ذکر میکنند از خاطر دقت ماثر بر اندازد بلکه با فادات جناب شاه ولی الله و علمای
صاحب تحفه که بمدح و ستایش ایشان می نازد و نیز اعتنا نسازد پس اگر مولانا مجلسی بجای خود

۶۱۴

خود نه در مقام مناظره و مقابله المخالف ذکر احتمال وقوع تصحیف و تحریف در بعض الفاظ روایت کتاب
سلیم نماید هرگز جای تشنیع نباشد و تصحیفاتی و تحریفاتی که در متون و اسانید عمدهٔ صحاح ایشان
یعنی صحیح بخاری و مسلم و موطا واقع است حدی و پایانی ندارد و دفاتر طوال برای احصای آن کفایت
نتوانست نمود قاضی عیاض کتدیس محققین و منقدین ایشانست در کتاب مشارق الانوار علی صحاح
الآثار بسیاری ازین تصحیفات و تحریفات را یاد کرده چنانچه بر ناظران مخفی و محتجب نیست و برای احتراز
خواطر بعضی ازین تصحیفات عجیبه که موجب تحیر عقلاست ذکر میکنم پس از انجمله در جمیع نسخ صحیح مسلم مذکور
است عن ابی الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یسال عن الورود فقال نحن نجیئی یوم القیمة
عن کذا و کذا انظر ای ذلک فوق الناس و اصل این الفاظ باظهار قاضی و غیره چنین است نجیئی
یوم القیمة علی کوم اوتل پس مسلم یا غیر او در لفظ کوم یا تل شک کرد و معنایش ندریافت و لفظ کذا
و کذا بران نوشت و بعد آن معنای کوم یا تل دریافت پس برای تفسیر معنای آن بطور حاشیه نوشت
ای ذلک فوق الناس و بعد آن لفظ نگاشت پس بعض ناسخین مصداق الکاتب کالحمار لفظ علی
را بعن مبدل ساختند و لفظ کوم یا تل حذف نمودند و لفظ کذا و کذا که برای تنبیه بر شک بود و لفظ
ای ذلک فوق الناس که حاشیه بود و لفظ انظر که برای تنبیه و امر متامل بود همه را از متن حدیث
گمان کردند و همه آنرا ملفق کرده در نفس حدیث نوشتند و تخلیط و تلفیق غریب و تحریف و تلفیف عجیب
که مثل آن بملاحظه کسی در آمده باشد بروی کار آوردند قاضی عیاض در مشارق میفرماید قوله فی
حدیث الشفاعة نجیئی یوم القیمة عن کذا و کذا انظر ای ذلک فوق الناس کذا فی جمیع نسخ
مسلم و فیه تلفیف و تصحیف و صوابه نجیئی یوم القیمة علی کوم اوتل او نحن نحشر یوم القیمة
علی کوم و کذا ذکره الطبری فی تفسیره عن ابن عمر یعنی محمد هو و امته و اصحابه علی
کوم فوق الناس ذکر من حدیث کعب بن مالک یحشر الناس یوم القیمة فاکون انا و امتی
علی تل و نحوه فی کتاب ابن ابی خیثمة و حدیث الطبری اتقن فدخل فیه من التغییر
فی کتاب مسلم ما اخل بمعناه و کان مسلم او من قبله او احد رواته شک فی لفظة کوم
او تل بکذا و کذا و حقق ان معناه العلو فقال ای ذلک فوق الناس علی انه تفسیر للمعنی
ثم کتب علیه انظر فجمع الناسخ و الغفلة ذلک و لغوه علی هذا التخلیط انتهی و نووی در

اخطاء تصحیفات

شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث بهمین الفاظ مصحفه گفته هکذا وقع هذا اللفظ في جميع الاصول
من صحيح مسلم واتفق المتقدمون والمتاخرون على انه تصحيف وتغيير واختلاط في اللفظ
قال الحافظ عبد الحق في كتابه الجمع بين الصحيحين هذا الذي وقع في كتاب مسلم تخليط
من احد الناسخين او كيف كان وقال القاضي عياض هذه صورة الحديث في جميع
النسخ وفيه تغيير كثير وتصحيف قال وصوابه يجيئ يوم القيمة على كوم الخ وهرگاه در صحیح مسلم
چنین تصحیفات وتحریفات فاحشه واقع شده باشد با وصفیکه علما ومحققین اهلسنت کمال اعتناء
اهتمام در حفظ وروایت ودرس واتقان آن داشتند وخلفا عن سلف همم خود را بر تصحیح وصیانت
وحفظ آن از اغلاط وتحریفات میگماشتند اگر در کتاب سلیم که بجهت خمول الحق هرگز باین مرتبه نمیرسد تا آنکه
نسخ آن قلیل وکتاب متناول متداول آن بحفظ وسماع وقرات وحفظ وروایت مثل صحاح ستّه غیر معمول
بین الاصحاب است بعض تصحیفات وتحریفات از کاتبین واقع شده باشد چه جای استغراب واستعجاب است
واین همه تحریفات وتصحیفات در کنار است سابقا شنیدی که بنا بر افادات وتحقیقات حضرت عثمان وعائشه
وابن عباس وابان بن عثمان وضحاک ومجاهد وامثالهم در آیات متعدده قرآن شریف از کاتبین وناسخین
تحریف وتصحیف واقع شده که گاهی منصوب را بجای مرفوع آوردند وگاهی بجای منصوب مرفوع نگاشتند
وگاهی وصی را بلفظ قضی مبدل ساختند وگاهی بجای مثل نور المومن مثل نوره نوشتند وبجای تستاذنوا
تستانسوا وبجای الذین اوتوا الکتاب لفظ النبیین نهادند الی غیر ذلک مما سمعت سابقا وما جرای طرفه
تماشا کردنی است که درهمین ماده مخصوصه محمد بن ابی بکر در بعض کتب اهلسنت تصحیف وتحریف واقع شده
در جذب القلوب شیخ عبد الحق دهلوی که پاره از مناقب او بگوشت رسانیده ام در بیان هجرت آنحضرت
از مکه بمدینه مذکور است ودر مواهب لدنیه می آرد که اسماء بنت ابی بکر هر روز طعام برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بالای کوه می برد ومحمد بن ابی بکر اخبار کفار میرسانید انتهی بلفظه نمیدانم که
جناب مخاطب بشیخ عبد الحق دهلوی که او را از اکابر محققین ومحدثین می داند زبان طعن وتشنیع دراز
خواهد کرد وخواهد گفت که حضرت او چنین کذب شنیع وبهتان فظیع بر تافته که محمد بن ابی بکر قبل از وجود
خود بهشت سال یا ده سال اخبار کفار بسرور اخیار علیه وآله الاطهار الف تحیة وسلام باغسق اللیل
واضاء النهار میرسانید ولیکن کذبی است که بهیچ وجه تاویل آن نتوان نمود وزنگی است که بهیچ تدبیر آن را

وقوع تصحیف در ذکر محمد بن ابی بکر در جذب القلوب

موعظت ابن ابی بکر با عجاز امیر المؤمنین

آنرا نتوان زدود و یا آنکه از نسبت کذب و بهتان بشیخ و محقق عمدة الاعیان استحیا نموده قائل تصحیف
کاتب و غلط ناسخ خواهد گردید و جمیع تشنیعات و استهزاآت شنیعه که در حق مولانا مجلسی وارد کرده بر خود
متوجه خواهد ساخت اما تاویل وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر با عجاز جناب امیر المؤمنین علیه السلام
که مولانا مجلسی علیه الرحمه ذکر فرموده پس البته سزای آنست که جناب مخاطب و اولیای او از کمال ولای
اهلبیت کرام علیهم الاف التحیة والسلام و نهایت اعتقاد بفضائل آنحضرات طعن و تشنیع و استهزا آنچه
بیان نمایند و چسان نمایند که بیچاره ثلاثه را از کرامات و خوارق عادات حظی و نصیبی نبود و کو متقدمین
خاص نبذی از اقرآت درین باب هم مثل سائر فضائل بربسته باشند لیکن متفطنین که حقیقت حال مبدا
بر بی نکی آن مطلع شده هرگاه کرامات و معجزات ایمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بشنوند در
ابطال آن مساعی غیر مشکور بکار می برند تا نباشد که افضلیت این حضرات ثابت شود لیکن بسا غوایت
که با وصف انکار متعصبین بر کرامات ایمه طاهرین علیهم السلام مقتدایان و ایمه معتمدین ایشان نقل کنند
که از ادای متصوفه خوارق غریبه و کرامات عجیبه صدور می یابد و جمادات و حیوانات بکرامات ایشان
گویا می گردد بلکه احیای اموات بر دست ایشان واقع میشود چنانچه بر متتبع طبقات سبکی و لوامع
الانوار و دیگر کتب و اسفار مخفی نخواهد بود و اربی حق انصاف پژوهی و مقتضای مزید ولای جناب
مرتضوی همین است که اگر تکلم طفلی با عجاز آنحضرت بشنوند رگ گردن دراز کنند و در حق او اینی
متصوفه نقل کنند و تصدیق نمایند که او شان جمادات را بکلام آوردند و احیای اموات نمودند
پنجم آنچه فرموده که تفصیل این قصه مفتراة که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل
بهائی زیب رقم یافته الخ موجب حیرت ناظرین است زیرا که در عبارت منقوله از کامل بهائی که بزبان
پارسی است و نهایت سلیس و اصلا تعقید و اغلاق که موجب اشتباه مخاطب رئیس الحذاق گردد
ندارد و موعظت ابن عمر پدرش را هرگز مذکور نیست پس هرگز با وصف امعان و تامل ظاهر نمیشود
که از چه راه فاضل مخاطب صرف ادعای ذکر آن درین عبارت اکتفا کرده دعوی وجود تفصیل آن
در این عبارت دارد الا فقط ندامت عمر بر ظلمیکه از دستش بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام رفته
و استحلال آن از آنجناب نموده البته بروایت ابن عمر مذکور است و اینرا با موعظت ابن عمر
پدر خود را ربطی و مناسبتی نیست نمیدانم که مخاطب عالیمقام و شرکای کرام او را درین مقام

اثبات ظلم عمر بخلافت با اعتراف

چه انتشار حواس و اختلاط عقل رو داده که در هر جا کلمات غیر مرتبطه و دعاوی غیر منتظمه و حوالات
نادرست و مقالات سست بر زبان می آرند و بر خطایای فاحشه و اوهام فاسده خود که بر اطفال
فضلا عن الرجال مخفی نیست متنبه نمی شوند ششم آنکه از مخاطب وحید خیلی بعید است که قصه ندامت
و پشیمانی جناب خلیفه ثانی و استحلال از وصی رسول یزدانی بالقطع افترا و کذب پندارد زیرا که نزد اهل سنت
ندامت بعد جسارت بیجا در مسائل دینیه و استبرا و استعفا بعد اقدام بر مظالم بر یه عادت قدیمه و سنت سنیه
جناب ابن خطاب است و حضرات اهل سنت این معنی را از مناقب حمیده و فضائل پسندیده او شمرده
کمال نازش و فخار بر آن دارند کما لا یخفی من طالع المرقاة و غیرها من کتب الثقات تا آنکه در مفاخر عمر نقل
کنند که چون از شام آمد در مدینه برای شناختن حالات مردم تنها می گردید پس بزنی برگشت و او را
بد در حق عمر کرد که از ابتدای ولایت عمر باو عطایی نرسیده بود پس عمر غلامی او را بچند دینار خرید
و برائت نامه خود نویسانید و مزین بشهادت جناب امیر علیه السلام و ابن مسعود گردانید کما فی
ازالة الخفا و غیره پس چگونه خلیفه ثانی قصد استحلال از ظلم عظیم که از دست او هم جناب امیر المؤمنین علیه السلام
رفته و از راه کمال انصاف و حق پژوهی اقرار بآن داشته نفرموده باشد گو بجهت خوف فضیحت و رسوائی
باقتدای خلیفه اول از اشهاد عدلین اعراض فرموده نار را بر عار ایثار و اختیار کرده باشد و اگر ناظر
غیر ماهر را بسبب عدم عثور بر کتب این حضرات از نسبت نمودن حقیر اعتراف ظلم خود بجناب ابن خطاب تعجبی
در گیرد و گوید که چگونه جناب او با این همه فهم و فراست و حدس و فطانت و چالشگری و امامت
و پیشوائی و جلالت اقرار بظلم خویش در اخذ خلافت کرده باشد پس اینک حقیر سند دعوی خویش میگردانم
و بازاله عجب و حیرت می پردازم شیخ ابو القاسم اصفهانی که امامت او از شوکت عمریه فاضل رشید
توان دریافت و فاضل مخاطب هم او را بامام راغب یاد میکند و بنا بر افاده امام فخر الدین رازی
او از ائمه سنیه و امثال حجة الاسلام غزالی است و فاضل زرکشی این افاده فخر رازی را نقل کرده
تنبیه بر توهم باطل بسیاری از بی خبران می نماید و آنرا فائده حسنه نام می نهد چنانچه جلال الدین سیوطی
در بغیة الوعاة میفرماید المفضل بن محمد بن معلی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات
کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن و افانین البلاغة و المحاضرات و وقفت
علی الثلاثة و قد کان ظنی ان الراغب معتزلی حتی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی

۱۸

[illegible]

على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ما نصه ذكر الامام فخر الدين
الرازي في تأسيس التقديس في الاصول ان ابا القاسم الراغب من ايمة السنة وقرنه
بالغزالي قال وهي فائدة حسنة فان كثيرا من الناس يظنون انه معتزلي انتهى در كتاب
المحاضرات كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام مي آرد
عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كنت اسير مع عمر بن الخطاب في ليلة وعمر على بغلة
وانا على فرس فقرء اية فيها ذكر علي بن ابي طالب فقال اما والله يا بني عبد المطلب لقد
كان علي فيكم اولى بهذا الامر مني ومن ابي بكر فقلت في نفسي لا اقالني الله ان اقلت فقلت
انت تقول ذلك يا امير المومنين وانت وصاحبك اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون
الناس فقال اليكم يا بني عبد المطلب اما انكم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
هنيئة فقال سر لا سرت فقال اعد علي كلامك فقلت انما ذكرت شيئا ورددت
عليك جوابه ولو سكت لسكتنا فقال اما والله ما فعلنا الذي فعلنا عن علاوة
ولكن استصغرناه وخشينا ان لا يجتمع عليه العرب وقريش مواتروه قال فارجع
ان اقول كان رسول الله يبعثه فينفح كبشها ولم يستصغره فتستصغره انت وصاحبك
فقال لا جرم فكيف ترى والله ما نقطع امرا دونه ولا نفعل شيئا حتى نستاذنه انتهى
ناظرين با انصاف حذارا حاضر و ناظر دانسته در روايت محاضرات راغب امام جليل المناصب و مقتداي
رفيع المراتب عالم سني المناقب است نظر كنند و بر غيرت تمام آنرا بينند و دريابند كه در دعوي فقير نقص است
چه ازان صاف ظاهر است كه جناب خليفه ثاني آيه قرآني مشتمل بر ذكر وصي رسول يزداني خواندند و بجهت مزيد
انصاف ضبط در جگر نخواستند و بي تنبيه معنه و تعريض معترض خود بخود بي تحقيقت امر بي بردند و گويا از
تعرض ابن عباس خوف كردند و بزبان گهر فشان گفتند و در رغوه بمثقب بيان سفتند كه قسم بخدا اي بني
عبد المطلب علي در ميان شما اولى بود باين امر يعني خلافت از من و از ابي بكر و هل هذا الا اعتراف بالظلم
الصريح والغدر الفضيح والضيم الشنيع والعدوان الفظيع و چون حضرت عمر خود بخود اولويت جناب
امير المومنين عليه السلام بخلافت بيان فرمودند ابن عباس را يارا ي ضبط نفس نماند با آن همه فظاظت
وغلظت كه منافات آن با خلافت باعتراف ابن روزبهان در ابطال الباطل ثابت است وجناب

خلیفه ثانی بنا بر روایات حدیده اتصاف بان داشتند جسارت کرده گفت که تو و صاحب تو جستید
وامر خلافت را انتزاع گردید پس در جواب این کلام باصواب و مسئله لاجواب پیچ و تاب و اختلاج
واضطراب و احتراق و التهاب بر جناب خلافت مآب حضرت ابن خطاب غالب آمد فتفاقم
الخطب واشتد الامر فکانه دارت عینه وانزف حینه فهو من الموت فی غمرة ومن
الذهول فی سکرة ناچار بسبب غیظ و غضب بسیار ابن عباس را زجر و توبیخ نمودند و کلمه الیکم
یا بنی عبد المطلب الخ فرمودند و صدور چنین کلام فظاظت التیام از جناب خلیفه ثانی که بر اصابت
رای جناب شان حضرات اهل سنت مینازند بلکه ادعای عصمت در حق جناب شان کما فی شرح المنتوی
لعبد العلی دارند و کتاب خدا را بر رای فیض پیرای شان نازل میگردانند بجواب چنین کلام متین ابن
عباس که بنی بر ارشاد باسداد خود جناب شان بوده موجب تعجب است لیکن العجز قد اخلق علیه
الباب واریج علیه الحوار والخطاب والخوض فی الباطل عمس علیه الصواب وارخی علی عین بصیرته
الحجاب فلم یزل القشر من اللباب فما اهتدی الی صحیح جواب یتخلص به عن کلام هو فصل الخطاب فما
التی فی جواب هذا الکلام المتین الا بالزجر والفظاظة والغلظة والتوهین علی ما هو دیدن الظلمة الجائرین
وشنشنة الضائمین الضائرین و طرفه آنست که بعد این زجر و تغلیظ متنبه بر ظهور عجز و درماندگی خود
گردیده و بعد انکه در حق ابن عباس بسبب تاخیر او که ناشی از فظاظت جناب شان بوده دعای
کردند و بکلمه سر لا سرت مترنم شدند و از غیظ و غضب خود خبر دادند از ابن عباس اعاده کلام سابق
که در افحام و اسکات برهان فائق بود خواستند و ابن عباس بملاحظه غلظت و فظاظت جناب شان
از اعاده آن سر پیچید و بقضیه المامور معذور و معتمل نگردید بلکه بر سر اعتذار لطیف که آنهم خالی از
احراق نفس شریف نبود رسید و لیکن جناب خلیفه ثانی باوصف اعراض ابن عباس از اعاده
کلام سابق بزعم رفع خجالت و ندامت خود قصد جواب کلام باصواب ابن عباس نمودند و بعذر
بدتر از گناه متمسک گردیدند یعنی از خدای قهار و عذاب نار نترسیدند و قسم شرعی یاد کرده گفتند که
نکردیم انچه کردیم از عداوت و باز بجهت ابتلا بضیق خناق الزام و حیص و بیص و اختلاج و اضطراب
برین عذر اکتفا نکرده کلمه لیکن استصغر ناه بر زبان بلاغت ترجمان آوردند یعنی ما جناب امیر المؤمنین
علیه السلام را صغیر شمردیم و چون این عذر باطل را که خود اعتراف سابق شان مبطل آن بوده کافی

کافی ندیدند عذر خوف عدم اجتماع عرب و کینه داشتن قریش با آنحضرت بیان آوردند و باز بر ایشان
صبر و قرار دست نداد و این همه اعذار بارده را حیل باطله و توجیهات رکیکه پنداشتند و قسم
یاد کرده ارشاد فرمودند که قطع امری بغیر جناب امیر علیه السلام نمیکنیم و هیچ چیزی بدون استیذان
آنحضرت بعمل نمی آریم و این عذر لطیف طریف تر از همه ارشادات سابقه است و اعجاب هرگاه اصل
خلافت بدون استیذان آنحضرت دریدند و بریدند و خوردند و بردند باز تمسک بعدم قطع امری بغیر
آنحضرت و عدم عمل بچیزی بدون استیذان آنجناب که بسبب عجز از حل معضلات و عدم اقتدار
بر فهم مشکلات رجوع بآنجناب میکردند چگونه رافع طعن و ملامت و دافع مواخذه و نکایت می تواند شد
و کاش این کلیه که خلیفه ثانی از راه عجز و پریشانی و درماندگی و حیرانی ادعای لسانی آن کرده اند
طرفی از راستی میداشت حالانکه از تتبع روایات و اخبار خود حضرات اهل سنت فضلا عن غیرها
ظاهر است که خلیفه ثانی بارها در مسائل شرعیه و احکام دینیه بدون استشاره و اجازت جناب
امیر المومنین علیه السلام بآرا و هواجس و توهمات وساوس حکم می داد و حاضرین مجلس جناب
بی النسوان تنبیه بر خطایا و اغلاط حضرتش میکردند و اکثر جناب امیر المومنین علیه السلام او را بر مخالفت
او با حق آگاه می فرمودند و در بسیاری از امور که اصرار و استبداد در آن داشت خصوصا آنچه با خلاف
حقوق اهلبیت علیهم السلام متعلق می بود کسی را تاب و مجال انکار آن نبود و اگر کسی تنبیه هم بر آن میکرد
از آن رجوع می فرمود الحاصل روایت راغب از اول تا آخر دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر معترف بود
بآنکه جناب امیر المومنین علیه السلام اولی و احق از در خلافت بود و قسم شرعی نیز در این معنی یاد کرده
و از فرید انصاف اکثر اعتراف اولویت جناب امیر المومنین علیه السلام از خودش نکرده اولویت
آنحضرت از ابی بکر هم بیان فرموده و از کلام ابن عباس واضحست که اول و ثانی هر دو را
بنا بر اعتراف عمر غاصب و ظالم قرار داده بود و ثوب و انتزاع خلافت بر هر دو اعتراض نموده پس بحمد
مرحق مثل سفیده صبح روشن گردید و بطلان جمیع خرافات و ترهات حضرات اهل سنت که در اثبات
افضلیت و احقیت اول و ثانی بخلافت بافته اند منصه ظهور رسید و دلیل امامت صلوة و مشاهده
که حضرت مخاطب در مسلک اول و تشیید اساس آن نفس خود را در تعب بسیار انداخته افادات مقالات
غریبه پیش ساخته اند هم پاشید و ادعای حضرت عمر عدم عداوت خود را در وثوب و انتزاع خلافت

از نص ولایت و امامت طرفه ادعائی است و کاش بر محض ادعا اکتفا میکردند لیکن این جسارت ملاحظه
کردنی است که قسم شرعی بران یاد میکنند و بنیان عدالت تقدیری هم میکنند سبحان الله غصب خلافت
منع جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف شان اولی بخلافت و امامت بوده از تصرف در امور خلق
عداوت نیست بحیرتم اگر این چنین ظلم صریح عداوت نیست باز عداوت چه می باشد منع احدی از ادنای
حق او عین معاندت و عداوت و بغض و دشمنی او می باشد نه که منع نفس رسول از چنین امر جلیل در فسح
و ما تفرع علی ذلک الغصب و العدوان من منع حقوقه و حقوق اهل البیت و سائر اهل الایمان و لزوم مخالفة
السنة و القرآن مما لا یحتاج شناعته و قبحه الی بیان و الله الهادی و هو المستعان و اعتراف حضرت
عمر باستصغار جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف اعتراف باولویت آنحضرت بخلافت عین عداوت
آنحضرت بلکه عداوت خدا و رسول خدا است چه کسی را که خدا و رسول اولی و احق بخلافت گردانند او را
صغیر شمردن و از خلافت منع نمودن عین عداوت او و عداوت خدا و رسول است پس این تهافت
و تناقض خلیفه ثانی ملاحظه می باید نمود و چشم عبرت باید کشود که خود آیه قرآنی را که مشتمل بر ذکر جناب
امیر المومنین علیه السلام بوده خوانده قسم شرعی یاد کرده می فرمایند که آنحضرت اولی بخلافت بوده
و باز در عذر انتزاع خلافت از آنحضرت نفی عداوت آنحضرت از خود میکنند و باز استصغار حیدر کرار
قاتل الکفار قامع الفجار صلوات الله و سلامه علیه ما تعاقب اللیل و النهار بر زبان می آرند و آنچه خلیفه ثانی
افاده فرمودند که او شان را خوف عدم اجتماع عرب بر جناب امیر المومنین علیه السلام بوده قریش با
آنحضرت کینه و بغض داشتند مبطل افادات و خرافات حضرات اهل سنت است در باب انکار از کینه
و بغض صحابه با جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز بنا برین اساس عدالت کل صحابه از پا در می آید
و دعاوی و بالاخوانی ایشان درین باب چنانچه از صدر باب الامامة تحفه و باب المطاعن و غیر آن
ظاهر میشود و بطلان در کاکت میگراید چه ظاهر است که مراد از عرب و قریش در قول خلیفه ثانی حضرات
صحابه اند چه عدم اجتماع کفار و کینه داشتن ایشان با منع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ربطی
ندارد چه هر گاه حضرات صحابه که هزارها بودند اجتماع بر آنحضرت میکردند و کینه با آنحضرت نداشتند
عدم اجتماع کفار اشرار که ذلیل و خوار بودند چه کار می آید پس لامحاله مراد از عرب و قریش در ارشاد
باسداد خلیفه ثانی حضرات صحابه بودند که جناب شان را خوف در گرفت که این حضرات بر جناب امیر المومنین

ثبوت ظلم عمر در اخذ خلافت باعتراف او

امیرالمؤمنین علیه السلام اجتماع نکنند که با آنحضرت کینه و بغض داشتند پس مطلوب الحق که حضرات صحابه
با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بغض و کینه داشتند باعتراف خلیفه ثانی ظاهر گردید و بطلان تلبیسات
حضرات اهل سنت در ادعای عدالت و جلالت صحابه کرام و تبرّی ایشان از بغض جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام بنهایت وضوح انجامید و برای ابطال عذر استصغار که حضرت خلیفه ثانی دست بآن انداخته
دماغ لوم و ملام خدام عالی مقام پنداشتند کلام ابن عباس کافی و بسنده است اعنی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را برای تنفیذ امور عظام و مقابله ابطال کفار امام میفرستاد و آنحضرت
مظفر و منصور میگردید و اعدا و کفار مغلوب و مقهور پس هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم استصغار آنحضرت نفرموده خلیفه ثانی و اول درچه حساب اند که عیاذاً بالله استصغار آنحضرت
نمایند و باین عذر باطل خلافت را از آنحضرت بستانند و بالجملة من اوتی قسطاً من التأمل
الصائب و حظی بحظ من الفکر الثاقب لم یکن عن الانصاف براغب و امعن فی روایة
محاضرات الراغب علم یقیناً لا ظناً و تخمیناً ان الثانی و الاول اعتدیا علی علی
علیه السلام و وثبا علیه و انتزعا الخلافة منه ظلماً و عدواناً و مجازفة و طغیاناً
و انه کان اولی منهما بالخلافة و احق منهما بالامامة و افضل منهما فی کل باب
موضحاً للمشکلات بفصل الخطاب و از روایت محاضرات راغب شگفت تر و لطیف تر روایتی دیگر است
که خلیفه ثانی دران بدلالت مطابقی مظلومیت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام بخطاب ابن عباس
که همراه جناب شان در بعض طرق مدینه می رفت بیان فرموده و ابن عباس بنابرین اعتراف که از
مزید انصاف منشی او عرض کرد که ظلم جناب امیر علیه السلام رد بکن چون چنین کلام
دلسوز که عمل بران موجب دست برداشتن از امارت و حکومت عامه که اعظم ملاذ نفسانی است و
باعث بر ظهور ظلم و عدوان و احتقار و افتضاح که ناگوارترین امور مکروهه برای ارباب نفوس است
شنیدند متغیض گردیدند و دست خود را از دست ابن عباس رها ساختند و ساعتی همه کنان رفتند
و باز ایستادند و بعد آتش زنی قصد آب پاشی کردند اعنی چون از حالت مزید اختلاج و اضطرار
و بی حواسی و انتشار گونه افاقه یافتند عذر استصغار وصی رسول مختار علیه صلوات الملک الغفار
بر زبان گهربار آوردند و فرمودند که گمان نمیکنم که منع کرده باشد او شاید اگر اینکه استصغار سن علی بن

ابي طالب نمودند ابن عباس در نفس خود گفت که این عذر بدتر از گناه است ولیکن بمحافظت غلظت و فظاظت
بمخاطبه خلیفه ثانی این را نگفت ولیکن جواب بس مسکت و مفحم که حضرتش را ساکت و خاموش با احواض از
مقابله و مجادله هم اغوش ساخت از عذر استصغار جناب حیدر کرار داد که خدا و رسول استصغار جناب
امیر المومنین علیه السلام نکردند که حضرت او را حکم کردند که سوره براءة از ابی بکر بگیرد و بکفار رساند زیرا
بن بکار که از اعلام کبار و ایمه عالی فخار و مشایخ والا تبار و ثقات جلیل القدر است و محامد و مناقب او
بر متتبع تاریخ خطیب و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تهذیب الکمال مزی و تذهیب التهذیب کاشف
ذهبی و انساب سمعانی و تبیان ابن ناصر الدین و تقریب عسقلانی و امثال آن مخفی نخواهد بود در کتاب
موفقیات علی ما نقل عنه روایت کرده عن عبد الله بن عباس قال اني لاماشي عمر بن الخطاب
في سكة من سكك المدينة اذ قال لي يا ابن عباس ما ارى صاحبك الا مظلوما فقلت
في نفسي والله لا يسبقني بها فقلت يا امير المومنين فارد واليه ظلامته فانتزع يده من
يدي ومضى معهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال يا ابن عباس ما اظنهم منعهم الا استصغروا
سنه فقلت في نفسي هذه شر من الاولى فقلت والله ما استصغره الله ورسوله حين امره
ان ياخذ براءة من صاحبك فاعرض عني واسرع فرجعت عنه انتهى و بعد تتبع و تفحص
در افادات حضرات اهل سنت روایتی دیگر بنظر حقیر در آمد که از آن واضحست که خلیفه ثانی تاوه و تاسف
بسبب حرمان جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت رو برزی ابن عباس ظاهر کردند و فضیلت
آنجناب و تعیین آن حضرت بخلافت و انحصار امامت در ذات اقدس آن عالی قباب بیان فرمودند
و حزن و ملال خود بر صرف حق از صاحب آن اظهار نمودند ولیکن با این همه بسبب رجوع بعادت
اصلیه بمخافت انتشار افتضاح و احتقار ابن عباس را بتاکید شدید امر بکتمان اظهار حق که اعتراف
بظلم و جور خود بوده نمودند و لقد صدق عز من قائل وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم محمد بن یوسف
بن الحسن بن محمود بن الحسن الزرندی که بکتاب الاعلام او جناب مخاطب هم در مسلک اول استدلال
نموده در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین که بعنایات
ربانی نسخه عتیقه از آن بدست این سرگشته تیه هجرانی افتاده و در صدر آن تصریح کرده که درین
کتاب احادیث مشهوره که در کتب معتمده مذکور است اخراج نموده و آن احادیث را درین کتاب

اثبات خلافت و اعتراف او بخلافت جناب امیر علیه السلام

روایت اعتراف عمر بظلامت جناب امیر علیه السلام

دلیل قاطع بر اعتراف
خلافت باعتراف او

روایت زرندی متضمن اعتراف عمر بتعیین
جناب امیر المومنین برای خلافت و ام
ابن عباس بکتمان آن

درین کتاب جمع کرده که علما و ایمه آنرا نقل کرده اند می فرماید عن نبیط بن شریط قال خرجت مع
علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ومعنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الى بعض حيطان
الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ينكت في الارض فقال له علي بن
ابي طالب رضي الله عنه ما اجلسك يا امير المومنين هاهنا وحدك قال لامر عرض
فقال له علي افتريد احدنا فقال عمر ان كان فيه بد الله قال فخلا معه عبد الله ومضيت
مع علي وابطأ علينا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علي ما وراءك فقال يا ابا الحسن
اعجوبة من عجائب امير المومنين اخبرك بها واكتم علي قال كمنيه قال لما ان وليت رايت
عمر ينظر اليك والى اثرك ويقول اه اه فقلت بم تناوه يا امير المومنين قال من اجل ضاحك
يا ابن عباس وقد اعطي ما لم يعط احد من ال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولولا ثلث
هن فيه ما كان لهذا الامر يعني الخلافة احد سواه قلت يا امير المومنين وما هن
قال كثرة دعابته وبغض قريش له وصغر سنه فقال له علي فما رددت قال داخلني
ما يداخل ابن العم لابن عمه فقلت يا امير المومنين اما كثرة دعابته فقد كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يلاعب ولا يقول الا حقا ويقول للصبي ما يعلم انه يستميل به
قلبه او يسهل على قلبه واما بغض قريش له فوالله ما يبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم
في الله حتى اظهر الله دينه فقصم اقرانها وكسر آلهتها واتكل نساءها في الله الامة
واما صغر سنه فلقد علمت ان الله تعالى حيث انزل على رسول الله صلى الله عليه
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه ليبلغ عنه فامره الله تعالى ان
لا يبلغ عنه الا رجل من له فوجهه في اثره وامره ان يؤذن ببراءة فهل استصغر الله
تعالى سنه فقال عمر امسك علي واكتم واكتم الخ ازین روایت ظاهر میشود که جناب خلیفه ثانی را
ندامت و پشیمانی بر اخذ حق وصی ربانی چندان مبتلای انزعاج و پریشانی ساخت که تنها از اصحاب
و معتقدان جان نثار در بعض حیطان انصار جا گرم کرد و نکت ارض که در حالت تفکر و تردد و اتفاق
می افتد می نمود و چون جناب امیر المومنین علیه السلام مع ابن عباس و نبیط نزد او رسیدند از این حالت
عجیب پرسیدند از سبب جلوس در زاویه خمول که شان محزون و ملول است پرسیدند در جواب آنحضرت ظاهر ساخت

اثبات خلافت عمر از اقرار خلافت با اعتراف او

که بسبب امری که او را غمناک ساخته درین جا نشسته است و چون آنحضرت خواست که آنجناب یا ابن عباس و بعضی
نزد او نشیند ابن عباس را پسندید و از مجالست آنحضرت بوجهیکه غیر مستور است دامن برچید و هرگاه
جناب امیر المومنین علیه السلام از نزد او برگردید بتصنع و تکلف یا تنبه و رجوع از تصلف و تعسف تاوه
و توجع و تاسف بر حال جناب امیر المومنین علیه السلام کالقوس ترمی الصحایا دهی مرثان اغاز نهاد که بسوی
آنحضرت و دوری آنجناب نگریستن و کلمه آه آه گفتن گرفت و چون ابن عباس از سبب تاوه و تالم پرسید
اظهار درد دل کرد و ارشاد نمود که این تاوه بسبب صاحب تشت و او عطا کرده شده است چیزیکه عطا
کرده نشده احدی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر سه چیز نبودی نمی بود برای این امر
یعنی خلافت احدی جز او پس ابن عباس از آن سه چیز سوال کرد و خلیفه ثانی بیان فرمودند که آن کثرت
دعابت آنحضرت و بغض قریش با آنحضرت و صغر سن آنجناب است و چون ابن عباس این اعذار ثلثه را
بشنید متصدی جواب باصواب گردید و بنیان غیر مرصوص هر سه عذر باطل بیان شافی متزلزل
گردانید و لله الحمد علی اتمام الحجة و ایضاح المحجة بالجمله ازین روایت هم اعتراف خلیفه ثانی بافضلیت جناب
امیر المومنین علیه السلام و تعیین آنحضرت برای خلافت و احقیت او بر جمیع خلق بامامت ظاهر میشود و واضح ۶۳۶
میگردد که خلیفه ثانی امر واقعی را بعلم الیقین می دانستند و لهذا بسبب مال اندیشی و محاسبه نفسانی چندان
متفکر و متالم شدند که رو بصحرا نهادند و اصحاب و احباب را ترک دادند و بگوشه خمول نشستند و باب
اختلاط بر روی مردم بستند و باظهار امر حق رو بروی ابن عباس قلوب معتقدین خاص خود خستند
ولیکن بنا بر مزید حزم و فراست غلط گفتم بسبب رجوع بهوی و هوس که عین آفت است ابن عباس را
بتاکید و اهتمام شدید از افشا و اظهار این کلمات نصفت شعار منع نمودند و نخواستند که ظلم و
عدوان جناب شان و حضرت ابی بکر حسب اعتراف خود شان شایع و ذایع گردد ولکن لما لم یکن
لامثال هذه الاسرار حرمة و لا فی افشائها مخافة نقله لم یمنع ابن عباس عن اظهار
الحق مانع و لم یحجزه عن نقل کلامه لعلی علیه السلام حاجز و قادع و کل سر
[illegible] و اگرچه بعنایت الهی ازین روایات که از کتب ایمه و مشایخ اهلسنت نقل کردم [illegible]
صحت روایت کامل بهائی برخاست و رکاکت و شناعت حکم مخاطب بوضوح و افتراء آن ظهور
تمام یافت لیکن حقیر روایتی دیگر از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمایم که از آن عدم

عدم استحقاق اول وثاني برای ولي وتعين جناب امير المومنين عليه السلام برای امامت واضح شود وبطلان
اعذار رکيکه که خليفه ثاني دست بران انداختند وبعد اظهار حق کج مج بيانی آغاز ساختند ظاهر تر شود
بدر الدين محمد بن عبد الله شبلی حنفی که از تلامذه ومستفيدين ذهبی امام اهل الحديث است در کتاب اکام المرجان
في احکام الجان که بالطاف ايزد منان نسخه عتيقه آن پيش اين بيچارگان حاضر است در ذکر اجتماع جناب
رسالت مآب صلی الله عليه وآله وسلم با جن وحضور ابن مسعود ميگويد وقد ورد ما يدل على ان ابن
مسعود حضر ليلة اخرى بمکة غير ليلة الجن فقال ابو نعيم حدثنا سليمن بن احمد حدثنا
محمد بن عبد الله الحضرمي حدثنا علي بن الحسين بن ابي ذرة الجلي حدثنا يحيى بن
يعلى الاسلمي عن حرب بن صبيح حدثنا سعيد بن مسلم عن ابي مرة الصنعاني عن ابي
عبد الله الجدلي عن عبد الله بن مسعود قال استتبعني رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليلة الجن فانطلقت حتى بلغنا اعلا مکة فخط علي خطا وقال لا تبرح فانصاع في
الجبال فرايت الرجال يحدرون عليه من رؤس الجبال حتى حالوا بيني وبينه فاخذت
السيف وقلت لاضربن حتى استنقذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ذکرت قوله
لا تبرح حتى اتيك قال فلم ازل کذلك حتى اضاء الفجر فجاء النبي صلى الله عليه وسلم
وانا قائم فقال ما زلت على حالك قلت لو مکثت شهرا ما برحت حتى تاتيني ثم اخبرته
بما اردت ان اصنع فقال لو خرجت ما التقيت وانا وانت الى يوم القيمة ثم شبك اصابعه
في اصابعي وقال اني وعدت ان تومن الجن والانس فاما الانس فقد امنت بي واما الجن
فقد رايت وما اظن اجلي الا وقد اقترب قلت يا رسول الله الا تستخلف ابا بکر فاعرض
عني فرايت انه لم يوافقه قلت يا رسول الله الا تستخلف عمر فاعرض عني فرايت انه
لم يوافقه قلت يا رسول الله الا تستخلف عليا قال ذلك والذي لا اله غيره لو بايعتموه
واطعتموه ادخلکم الجنة اکتعين اين روايت چنانچه مي بيني نص واضحست بر انکه جناب رسالت مآب
صلی الله عليه وآله وسلم از استخلاف شيخين استنکاف واعراض نموده وبر استخلاف جناب امير المومنين
علي بن ابي طالب عليه السلام رضا وخوشنودي خود ظاهر فرموده که هرگاه ابن مسعود ذکر استخلاف
اول وثاني کرد آنحضرت اعراض نمود فرمود وابن مسعود دانست که اين معنی موافق مرضي مبارک نيست

اعراض
رسالت مآب از استخلاف

وهمچنان ابن مسعود ذکر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمود آنحضرت قسم حق تعالی یاد فرموده
ارشاد کرد که اوست که اگر بیعت او بکنید و اطاعت او نمایید همه شما را داخل جنت نماید و درین ارشاد
اشعار صریح و تعریض بین است باینکه اگر بیعت دیگری غیر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خواهند کرد
حق تعالی ایشان را داخل جنت نخواهد نمود فماذا بعد الحق الا الضلال وهل الهادي مثل المضل
الزال وبالجملة ففي هذه الرواية هداية للمسترشدين وكفاية للمهتدين وشفاء لصدور
قوم مؤمنين وانها لتستاصل شافة الجاحدين وتقطع دابر المنكرين فانه قد وضح
منها ولاح وظهر ابين الظهور وباح ان الشيخين ما كانا مستاهلين للاستخلاف وانما كانا
نصبهما عين الحيف والجور والاعتساف وان الذين بايعوهما واطاعوهما نكصوا عن سواء
السبيل وتركوا الجنة واختاروا العذاب الوبيل ومخفی نماند که این روایت را تفسیر پسر امام احمد
بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است وسبط ابن الجوزي در تذکره خواص الامة بحق او گفته واحتمل
مقلدا في الباب متى روى حديثا وجب المصير الى روايته لانه امام زمانه وعالم
اوانه والمبرز في علم النقل على اقرانه والفارس الذي لا يجارى في ميدانه نیز روایت
کرده چنانچه در اکام المرجان مسطور است قد روى الامام احمد عن عبد الرزاق عن ابيه عن ميناء
عن عبد الله بن مسعود قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم ليلة وفدا الجن فتنفس فقلت
ما لك يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت استخلف قال ومن قلت ابو بكر قال
فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس فقلت ما شانك بابي وامي يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن
مسعود قلت استخلف قال من قلت عمر فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس قلت ما شانك
قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت فاستخلف قال من قلت علي قال اما والذي
نفسي بيده لئن اطاعوه ليدخلون الجنة اكتعين این روایت که امام احمد بن حنبل
که محامد و مناقب او بالاتر از انست که احصار آن توان نمود و سبط ابن الجوزي که از مشایخ حنفیه است
اعتماد و اعتبار را بر روایات او عموما واجب و لازم دانسته و مبالغه و اهتمام او در تحقیق و تنقید
بحدی بوده که حدیث ابی هریره را در باره اعتزال از مهلکین قریش با وصفیکه رجال اسناد آنقدر اند
لیکن چون خلاف احادیث مشاهیر دانست پسر خود را در مرض موت امر بقلم زدن بران فرمود کما فی

٦٣٨

نفی فتوی بثوت
مقدوحیت اکثر اصول از کلام علامه
مجلسی

کما فی الطبقات الکبری للسبکی اخراج آن نموده مثل روایت سابقه دلالت صریحه وارد بر آنکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم باستخلاف حضرت شیخین راضی نبوده وایشانرا لائق خلافت وامامت نمیدانست
ومستحق آن جز جناب امیر المؤمنین علیه السلام نبود که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم رضا وخوشنودی
تمام باستخلاف آنحضرت ظاهر فرمود **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله
تعالی الی سواء السبیل** باز حضرت ملا باقر مجلسی بعد تاویل مذکور افاده نمود که حق اینست
که اشتمال کتاب سلیم بر امثال این امور که وکالت وموعظت محمد بن ابی بکر ومانند آن باشند در عظمت وجلالت
وافضلیت واقدمیت کتاب سلیم قادح نیست والا ابو جعفر کلینی وشیخ المشائخ ابو جعفر قمی ودیگر قدما چگونه
بران اعتماد می کردند واگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول امامیه که متداول
بین الخاص والعام است خراب خواهد شد زیرا که کمتر از اصول ایشان کتابی خواهی یافت که بامثال این
حکایات شامل نباشد انتهی ملخصه بنازم بر فضل وبلاغت ومزید فراست خدام مولانای عالی مقام که
برای تصحیح وتفضیل نسخه سلیم چه سرپیچیها کردند که تمامی اصول خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند
الحمد لله که حق بر زبان جاری شد فان للاکثر حکم الکل گویا مثل عرب عربا یعنی بنی قصر او بدم مصر فقط
برای ایشان موضوع گشته **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بنازم بر فضل
وبلاغت ومزید فراست ومنتهای دلیری وجسارت واقصای امانت ودیانت خدام عالی مقام مخاطب
مقام که برای ایحاش عوام کالانعام وتخدیع جهال ضعفاء الاحلام چه آتشبازیها کردند که کذبا و
بهتانا نسبت خراب نمودن جمیع اصول واستیصال آن بعلامه مجلسی طاب ثراه نمودند وبتحریف
کلام آنجناب پرداختند ودر نقل محصل آن فقرات مصنوعه وکلمات مخوشه بهوس ساختند وتمامی
مفاخرات خود واولیاء خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند الحمد لله که حق ظاهر شد وگویا مثل عرب
عربا یعنی بنی قصر او بدم مصر فقط برای ایشان موضوع گشته واصل عبارت مولانا مجلسی طاب ثراه
که مخاطب نبیل ملخص آن بعد حذف بعض از این تطویل ذکر فرموده این است والحق ان بمثل
هذا لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق
وغیرهما من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول
المعتبرة وقل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلک از ملاحظه این عبارت

واضح گردید که مخاطب مبجل در ذکر محصل قطع نظر از آنکه حسب دستور خویش مطابقت لفظی را که
نزد فاضل رشید در شوکت عمریه مراعات آن در محصل هم ضرور است بلکه مطابقت معنوی را هم
از دست داده و داد تحریف الکلم عن مواضعه داده ایجاد الفاظ موحشه عوام پیش نظر دقت اثر نهاده مگر
نمی بینی که بجای فقره مختصره قل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلك این فقرات
طویله و این کلمات بلیغه آورده و اگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول امامیه
که متداول بین الخاص والعام است خراب خواهد شد زیرا که کمتر از اصول ایشان کتابی باشد که با مثال
این حکایات شامل نباشد انتهی ترجمه صحیحه فقره مذکوره اینست که کم کتابی است از اصول متداوله
که خالی باشد از مثل این انتهی و غرض از این کلام اینست که چنانکه روایت موعظت محمد بن ابی بکر
محتاج بتاویل و توجیه است و ظاهر آن موهم اشکال و اعضال میگردد همچنان در اکثر اصول متداوله بعض
روایات که ظاهر آن موجب اشکال و اعضال میگردد مذکور است و بعد توجیه و تاویل محامل صحیحه برای
آن پیدا میگردد و پس این کلام را باستیصال و تخریب جمیع اصول که مخاطب مخدوم الفحول ادعائی
آن نموده چه ارتباط است و کدام عاقل چنین کلام را که دافع اشکال است بر تخریب و استیصال حمل
می توان نمود فقد ظهر ان عزو الاستیصال والتخریب الی مولانا المجلسی من عجائب
الاکاذیب التی اختص بها الفاضل الاریب ولا یجترء علیها الا من لیس له من
التحرج نصیب و یستنکرها کل متدین مصیب و یستفظعها کل متورع لبیب و کاش
حضرت مخاطب تحریر برافاده ابن القیم که آنرا از زاد المعاد منقول شده نظر می انداخت و خود را از
چنین خود رفتگی باز میداشت چه از کلام ابن القیم کمال دریت آنفا ظاهر است که کسی از محدثین از وهم و غلط
چنانکه قیس بن الربیع را اتفاق افتاده و سالم نمی ماند پس چرا مخاطب نبیل در حق این فاضل جلیل
زبان درازی میکند که و برای تزییف قیس بن الربیع فضل و جلالت و وثوق و اعتماد جمیع محدثین
خود را بنا بر افاده یحیی در باره قیس و افاده حافظ ابن مردویه در باره طبرانی که تلبیس او بجهت چنین
وهم و غلط نموده کما فی المیزان للذهبی و بنا بر افادات مخاطب عالی درجات که بر ذکر احتمال تحریف
و تصحیف تحریر می نمی زند برهم زده بلکه مستاصل فرموده و نیز فاضل عسقلانی برای صیانت طبرانی از
قدح و جرح چندان عرق ریزی کرده که بجواب عیب و طعن ابن الفضل بر طبرانی که محامد و مناقب او بر

۶۳

جواب توبیخ بثبوت مقدوحیت
اکثر اصول از کلام علامه مجلسی

ومناقب او بر ناظر مفتاح کنز الهدایة وافادات شاه عبد العزیز در بستان المحدثین وتذکرة الحفاظ ذهبی
وغیران پوشیده نیست در روایات قدح وجرح وتفضیح وتقبیح بسیاری از قدماء صحابه وغیر ایشان در
مصنفات خود آورده ثابت نموده که اکثر محدثین اعصار ماضیه احادیث منکره وشاذه وموضوعه وروایات
قدح بسیاری از قدماء صحابه وغیر ایشان جمع می نمایند واعتقاد میکنند که سیاق حدیث باسناد آن موجب
براءت عهده است چنانچه مناوی در فیض القدیر فرموده قال فی اللسان وقد عاب علیه ای
علی الطبرانی ابن الفضل جمع الاحادیث الافراد مع ما فیها من النکارة والشذوذ
والموضوعات وفی بعضها القداح فی کثیر من قدماء الصحابة وغیرهم وهذا امر
لا یختص به الطبرانی فلا معنی لافراده باللوم بل اکثر المحدثین فی الاعصار الماضیة
اذا ساقوا الحدیث باسناده اعتقدوا انهم بروا من عهدته انتهی وهر چند فاضل
عسقلانی در مقام حمایت طبرانی طریقه اظهار حق وصواب سپرده که لاعن شعور ابروی قدماء
صحابه باثبات روایت نمودن اکثر محدثین مثل طبرانی معائب ومثالب شان برده لیکن بنابر
افادات حامیان حضرات صحابه که ایشانرا باسمان برین میرسانند بلکه بدرجه معصومین کما لا یخفی علی
ناظر باب الامامة وباب المطاعن للتحفة وغیرها متمکن میگردانند در حقیقت اکثر محدثین بلکه کل ایشانرا
علی ما افاد المخاطب از اهل علم وفضل ودیانت وتسنن که آیات الهی را بتدبر می خوانند وروایات
نبویه بنظر بصیرت مینگرند وجلائل فضائل ومحاسن مناقب حضرات صحابه را بعین الیقین می بینند
بذر ساخته وبنابر افادات مسلم در شروع صحیح خود این حضرات را مرتکب صنیع شنیع واثم فظیع وتارک امر
لازم وواجب وخارج از زمره محدثین والا مناقب واثم گنهگار ومستحق عذاب نار قرار داده وثابت
کرده که این حضرات با عوام مسلمین غش میکنند وتخدیع وتضلیل ایشان می نمایند وبهوای نفسانی
وغرض باطل افتخار ومباهات بکثرت روایات ومدح وستایش عوام بی بصیرت وجهال ناحق شناس
براین جرم شنیع وفعل قبیح اقدام می کنند ودر حقیقت ایشان جاهلان بی نصیب ومتخبطان غیر مصیب اند
وازین هم طریف تر آنست که علاء الدین عبد العزیز بن احمد البخاری الحنفی در کتاب کشف الاسرار
که مستند وموثق به نزد مخاطب حامی بخاری هم می باشد در مدح وستایش کلبی که صاحب صواعق
ومؤلف تحفه واتباع شان او را از اتباع ابن سبا ملعون می پندارند چنان سرگرم است که او را

در اثبات اکثر محدثین احادیث
قدح بسیاری از قدماء صحابه
روایت میکنند

متصف بعلو درجه در دین و تقدم رتبه در علم و ورع می داند و این اتصاف را مانع از قبول طعن طاعنین در
حق او و امثال او می گرداند و می فرماید که اگر رد کرده شود حدیث امثال اینها بطعن هر کس منقطع شود روایت
و مندرس گردد اخبار زیرا که یافته نشد بعد انبیا علیهم السلام کسیکه یافته نشود در او ادنی چیزی از آن
قبیل که جرح میکند الا من شاء الله بزودی در اصول خود گفته لیس کل من اتهم بوجه ما یسقط به
کل حدیثه مثل الکلبی و امثاله و مثل سفیان الثوری و اصحابه مع جلالة قدره و تقدمه
فی العلو و الورع و شارح در کشف الاسرار گفته قوله مثل الکلبی هو ابو سعید محمد بن السائب الکلبی
صاحب التفسیر و یقال له ابو النضر ایضا طعنوا فیه بانه یروی تفسیر کل آیة عن النبی
صلی الله علیه و سلم و یسمی زوائد الکلبی و بانه روی حدیثا عند الحجاج فسأل عمن یرویه
فقال عن الحسن بن علی رضی الله عنهما فلما خرج قیل له هل سمعت ذلک من الحسن
فقال لا و لکنی رویت عن الحسن غیظا له و ذکر فی الانساب ان الثوری و محمد بن
اسحاق یرویان عنه و یقولان حدثنا ابو النضر حتی لا یعرف قال و کان الکلبی سبائیا
من اصحاب عبد الله بن سبا من اولئک الذین یقولون ان علیا لم یمت و انه
راجع الی الدنیا قبل قیام الساعة و یملأها عدلا کما ملئت جورا و اذارا و اصحابه قالوا
امیر المؤمنین فیها و الرعد صوته و البرق صوته حتی تبرؤا احد منهم و قال ع و من
قوم اذا ذکروا علیا یصلون الصلوة علی السحاب ❊ مات الکلبی سنة ست و اربعین
و مائة و امثاله مثل عطاء بن السائب و الربیعة و عبد الرحمان و سعید بن ابی عروبة
و غیرهم اختلطت عقولهم فلم یقبل روایاتهم التی بعد الاختلاط و قبلت الروایات التی
قبله فان قیل ما نقل عن الکلبی یوجب الطعن عاما فینبغی ان لا یقبل روایاته جمیعا
قلنا انما یوجب ذلک اذا ثبت ما نقلوا عنه بطریق القطع فاما اذا اتهم به فلا یثبت
حکمه فی غیر موضع التهمة و ینبغی ان لا یثبت فی موضع التهمة ایضا الا ان ذلک یورث
شبهة فی الثبوت و بالشبهة ترد الحجة و ینتفی ترجح الصدق فی الخبر فلذلک لم یثبت
او معناه لیس کل من اتهم بوجه ساقط الحدیث مثل الکلبی و عبد الله بن لهیعة
و الحسن بن عمارة و سفیان الثوری و غیرهم فانه قد طعن فی کل واحد

صاحب کشف الاسرار بنا بر رد حدیث کلبی و امثال او بانقطاع روایت و اندرس اخبار را لازم ساخته و تصریح بجرح بیشتر اکثر اسلاف خود نموده

واحد منهم بوجه ولكن علو درجتهم في الدين وتقدمهم في العلم والورع منع من قبول
ذلك الطعن في حقهم ومن رد حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل واحد
انقطع الرواية واندرس الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من
لا يوجد فيه ادنى شيء مما يجرح الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا
الطعن پس فاضل مخاطب چرا نعره واویلا بر می دارد و جامه را تا بدامن چاک می زند که صاحب
کشف الاسرار در سرپرستی کلبی چندان اهتمام نموده که بکشف اسرار و هتک استار جمیع مقتدایان
اخیار فان للاکثر حکم الکل علی ما افاده المخاطب العالی الفخار پرداخته که اینها را خالی از جرح و قدح
واقعی می داند و مژده عظیم بطاعنین اسلاف و اخلاف خود میرساند و این همه یکسو است حرفی
بس نغز و وحشت انگیز و سخنی نهایت شگفت و حیرت خیز باید شنید مجدد الف ثانی که مناقب و محاسن
غیر محتاج بیان است و رشید الفضلا و عمدة الراشدین او را بدین محامد ستاید صاحب المقامات
الرفیعة والدرجات المنیعة برهان الطریقة المصطفیة حجة الله علی البریة کاشف اسرار المبانی حضرت
مجدد الف ثانی رضی الله عنه انتهی و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة المرجان و شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار
الاخیار و غیر ایشان مناقب و محاسن و فضائل جلیله که هوش از سر سامعین می باید برای او یاد کرده اند
بمبالغه تمام در مدح و ستایش والی شام و منع از تهجین و ملام او نموده تا آنکه بعد دماغ سوزی بسیار
در مکاتیب خود میفرماید ای برادر تنها معاویه در این معامله نیست نصفی از اصحاب کرام کم و بیش در این معامله
با وی شریک اند پس محاربان امیر اگر کفره یا فسقه باشند اعتماد از شطرین مخیر که از راه تبلیغ ایشان
بما رسیده است و تجویز نکند این معنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال دین است انتهی این عبارت نص
صریح است بر اینکه اگر معویه فاسق باشد اعتماد از شطرین اهل سنت برخیزد و هر چند دلائل بر این
بر فسق معاویه فزون تر از آنست که احصای آن توان نمود و نبذی از آن در تشیید المطاعن و عبقات
الانوار و غیر آن مذکور است و ارشادات جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای اثبات فسق رشد
و عدوان او کافی و وافی است ولیکن حقیر از آن درگذشته باعتراف خود این حضرات فسق معاویه
ثابت میکنم پس بدانکه مقتضای الحق یعلو ولا یعلی بر زبان فیض ترجمان جناب شاه عبد العزیز بیان
گردیده که معویه مرتکب کبیره بوده چنانچه در تحفه مذکور است آمدیم بر اینکه چون او را باغی و متغلب میدانند

پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهلسنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آنشخص را که
هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند انتهی بلکه شاه صاحب معاویه را مرتکب اشد کبائر میدانند چنانچه
در جواب از حدیث انا سلم لمن سالمهم حرب لمن حاربهم فرموده اند اهل سنت میگویند که ازین حدیث
حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که آن محاربه
اشد کبائر است انتهی و فاضل رشید نیز در ایضاح بسبب دار و گیر جناب مصنف تحریر طاب ثراه از هوا جس
نفسانی و وساوس ظلمانی مجدد الف ثانی که در عزة الراشدین مبالغه عظیمه در ستایش و تقریظ او نموده
دست برداشته با فادات رکیکه و مواعظ بارده او اعتنا نکرده اهتمام تمام در هتک ناموس معاویه نموده
چنانچه بعد نقل تبری این روزبهان از نصرت معاویه و ذب حریم او و اعتراف بعدم خلو او از مطاعن
و تحاشی از متابعت او و امامت او میگوید و صاحب تحفه در عقیده پنجم باب هفتم فرموده که این محاربه
ای محاربه والی شام با امیر المومنین علیه السلام اشد کبائر است انتهی بلکه فاضل رشید تصریح کرده باینکه
اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را مرتکب کبیره می دانند حیث قال فی الایضاح آنفا معلوم شد
که اکثر اعاظم علمای اجتهادی نیستند بلکه بحکم مثل حدیث صحیح و یح عمار سیقتله الفئة الباغیة یدعوهم
الی الجنة و یدعونه الی النار مرتکب کبیره می دانند انتهی و نیز در ایضاح گفته قوله و با وصف حدیث متفق
علیه یا علی حربک حرب نفس رسول را باعث تفسیق هم ندانند تا بتکفیر چه رسد الخ اقول بحکم این حدیث متفق
علیه محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره میگویند چنانکه صاحب تحفه در عقیده ششم از باب هفتم
فرموده که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این بزرگواران و بیان آنست
که این محاربه اشد کبائر است انتهی پس بحمد الله تعالی بنهایت وضوح ثابت شد که شطر دین آنحضرات
قابل اعتنا نیست و هرگاه با بطال شطر دین اهلسنت مجدد الف ثانی و جناب شاه صاحب و فاضل رشید
منت بر اهل حق نهادند تکلیف ابطال شطر آخر با آنحضرات نمی دهیم که بجهت اجماع مرکب بطلان آن خود بخود
ظاهر خواهد شد بنازم بر فضل و بلاغت و مزید فراست خدام مولانا حالیمقام حضرت مجدد الف ثانی
که برای تعدیل و تفضیل معویه غاویه چه سر پر سیتها کردند که مصیبت عظمی و قیامت کبری را هیچ دیدند
و آفت شوها برای حضرات اهلسنت برپا ساختند که قطع نظر از جسارت شنیعه بر حکم بزندقه اکثر
اعاظم و اکابر اهلسنت که باعتراف فاضل رشید معاویه را مرتکب کبیره می دانند تمامی اصول و

۶۳۴
اهلسنت قائل بخطا هم

اصول و فروع دین و ایمان خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند که بنا بر ثبوت فسق معاویه عثمان
را از شطر دین خود برخاست نمودند و چون مقدم بلاشبه و ریب ثابت است در ثبوت تالی کدام مقام تشکیک
است الحمد لله که حق بر زبان جاری شد فان الحکم بابطال شطر من المذهب یستلزم ابطال الکل گویا مثل
عرب عربا یعنی بنی قصر او هدم مصر فقط برای ایشان موضوع گشته **قال الفاضل المتوحد**
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل والد ماجد این فرزند ارجمند یعنی
ملا محمد تقی اصفهانی بعد از تامل بسیار و تدبیر بی شمار وعظ و نصیحت محمد بن ابی بکر را بر تعلیم مادرش
اسماء بنت عمیس حمل میفرماید ان هذا الشیء عجاب چه قبل ازین بزبانی بعضی از ثقات شنیده و در کتب
معتمده امامیه دیده میشد که این گروه حق پژوه فقط به تشیع اسماء مذکور قائل بودند اکنون دریافت
شد که بر افادات ملا محمد تقی از مادر مکرم محمد بن ابی بکر که مدتی دراز سیما دران ایام نیز در تصرف
ابی بکر صدیق بود که بر مسلک مجلسیین کما سیجیء پیشوای اهل ارتداد شرعی است این نوع معجزات و خوارق
عادات که بتعلیم و تلقین او از طفل دو ساله کار مرد کامل حاصل شد صدور یافت و با وصف این
امر و خوارق و معجزات نقصانی متطرق نشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
مخاطب ارجمند بسبب دقت طبع بلند معنای کلام علامه مجلسی نفهمیده مظهر استعجاب و استغراب گردیده
بعد از تامل بسیار و تدبر بی شمار تعلیم و تلقین را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده داد حسن فهم
و ادراک داده زبان حقائق ترجمان را بکلمات بلیغه کشاده کمال تحیر است که از راه استعجال و عدم
تامل در کلام ارباب فضل و کمال مسارعت در اعتراض و ایراد میفرماید و بی مقصود اعلام نبرده
زبان بتعریض و تشنیع می کشاید و بزعم باطل خود قصب السبق در افحام و الزام می باید و نمیداند که
چنین عجلت موجب ننگ و عار و مفضی بندامت و انفضاح میگردد و ظاهر است که غرض علامه مجلسی از
قول خود مع انه لا یستبعد ذلک بان یکون بتعلیم امه اسماء بنت عمیس که در رجال فقیه فرموده اینست
که صدور موعظت از محمد بن ابی بکر بتعلیم اسماء بنت عمیس مستبعد نیست زیرا که صدور مثل این فعل
درین سن بتعلیم بلاشبه ممکن است و هرگاه بلحاظ قصص سابقه که بعرض عرض آمد صدور موعظت
درین سن بدون تعلیم ممکن است اگر بتعلیم معلمی واقع شود چرا جائز نباشد بالجمله غرض علامه مجلسی
ازین فقره پر ظاهر است و هیچ مقام اشتباه نیست فاضل الی بجهت مزید اشتغال بعلوم رسمیه نهایت

تمام در استخراج مطالب الزامیه برای چنین فقره صحیحه معنای بعید پیدا کرده و کلام واضح را از کجا
تا بکجا کشیده که تعلیم اسماء است عیسی را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده بحقیقت خرق عادت نموده
که در چنین کلام واضح و سلیس چنین معنی دقیق و غامض که فهم هیچکس بآن نمیرسد کنجانیده سبحان الله
حضرت مخاطب تعلیم و تلقین را بر صدور خارق حمل نموده و خارق را بخوارق تعبیر کرده خوارق را
معجزات نامیده و تحقیق معانی الفاظ کار می نداشته و تصرف ابی بکر را بر اسماء نافع و حائل از
صدور خارق دانسته و از افادات ائمه و مشایخ خود خبری نگرفته که با تمام تمام خوارق و آیات
عجیبه هر یک کسانیکه ارتکاب محرمات شرعیه و قبایح قطعیه می نمودند و فسق و فجور ظاهر را بطیب خاطر
و اعلان و اجهار و استبداد و اصرار بکار می بردند ثابت می نمایند مگر نمیدانی که از افادات شیخ
عبد الوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجد اوست و جناب مخاطب هم بر
تحقیقات و افادات او افتخار و مباهات دارد ظاهر است که شیخ علی ابو خوده عبید خود را حکم میکرد
که بمردم بگویند که شیخ مذکور با ایشان لواطه نموده و هرگاه مردم بشنیدن این خبر شنیع انکار میکردند
می مردند و نیز این شیخ هرگاه زنی یا امردی را می دید دست مبارک بر موضع مخصوص او می مالید
و هرگاه کسی این حرکت قبیح که باجماع اهل اسلام حرام است انکار میکرد می مرد و نیز روزی بر بعض
اصحاب خود داخل شد و آن ساده لوح او را گزاشته بجایی رفت هرگاه واپس آمد دید که حضرت
شیخ حلیله او را می بوسد و جام وصال او می نوشد ناچار برگردید و مرتکب اشاعت این فاحشه
گردید شیخ را غیظ و غضب از جا ربود و بان جنوک الحرمة ضائع المروة فرمود که خناقی بر می آید
و روح تو می رباید پس همچنان اتفاق افتاد که خناق مهلک او را رود و از هی کرامت و خرق عادت
که او لاهتک حرمت آن بیچاره نمودند و باز بسهم دعا مستجاب جان آن بیچاره را ربودند شعرانی
در لواقح الانوار بعد ذکر شیخ محمد شربینی می فرماید و منهم صاحبه العارف بالله تعالی
الشیخ علی ابو خوده رضی الله عنه کان علی راسه خوده حدایدا صیفا و شتاء و کان
قطارا و ثلاثا و کان رجلا اسمر قصیرا و عینیه کالجمر الاحمر و هو مشمر الذیل
و معه شعبة فی یده لها راسان کل من ضربه بها صرعه و کان له نحو عشر
عبید بخود حدایدا و کل عبد علی حمار و تحته خرج یدور البلاد و کل

۶۳۶

ما حصله يعرقه على المحاويج وما رئي قط ضاحكا ولا مصليا وكان اهل الحسينية
ينكرون عليه اشد الانكار وكان يامر عبيده بان يحكوا للناس ان الشيخ يفعل
فينا الفاحشة فيزدادون عليه انكارا ثم يعطب كل من انكر الى ان قال الشعراني و
كان رضي الله عنه اذا رأى امراة او امردا حس بيده على مقعدتها ولو كانت
امراة امير لا يراعي احدا ثم اذا انكروا عليه عظمهم وكان اذا حضر قوال الفقراء يحمل
القوال على كتفه ويصيح به كانه عصفور واخبرني الشيخ يوسف الحريثي
قال كنت في دمياط فنزلنا في المركب للسفر الى القاهرة واذا بابي خودة جاء
هو وعبيده فقال الناس ان نزل هذا الكلب معنا غرقت المركب فاخرجه الرئيس
من المركب فضربها بالعصا وقال ستمر بك ست شهور فجردوا ما فيها وصارت في البر
بالمدة المذكورة قال ونزلنا معه في مركب مرة اخرى فلما دخلت المركب في وسط
البحر فضربها فلم تجر فنزل هو وعبيده يمشون على الماء حتى وصلوا البر والناس ينظرون
وكان يضرب ميركبير قرقماس بعكازه بحضرة الامراء فاذا حرقه الضرب هرب منه
ودخل مبيتا وهو يجري وراءه فاذا قفل الباب خلعه فلا يزال يضربه حتى
يقضي وطره منه ولا يجرأ احد ان يمد يده اليه ولو مد احد يده شلت ويبست
بجنبه اجتمعت به كثيرا فقلت له مرة اوصني بوصية فقال احذر ان تنيك امك
فقلت لعبد من عبيده ما معنى هذا فقال احذر ان تميل الى الدنيا بقلبك فتحكم
عليك بالخزنة بين الرجال واخبرني بعض الثقات انه دخل يوما على بعض
اصحابه فتركه صاحبه وانصرف ثم دخل فوجده يقبل زوجته فرجع فاخبر
الناس فقال له الشيخ خنافة تاخذ رحلك فطلعت له الخنافة فقال له الخادم
اذهب بنا فقال حتى نحضر دفنه فلانة ثم انصرف وكان يجي الخراج من البلاد من
النساء فامتنعت منهن واحدة ان تعطيه عادته فلما سافر الشيخ بالدجاج عوى
عليه الذئب فقال له تعوى علينا واذهب الى فلانة وكل دجاجها فقفل
الذئب دجاجها كلها تلك الليلة واخبرني الشيخ احمد بن الشيخ محمد الشربيني ان ابا خودة

جاء يوما لزيارة والدي فقال يا احمد انظر لي ابوك فقلت له انا رائح الكتاب قال فدفعني
فوجدت نفسي في مكة فطفت بالبيت واذا انا بجارية امي تطوف وكانت مجاورة
مع الوالدة فقلت لها اين الوالدة فقالت الوالدة تخرجت من ساعة ودخلت بيت ناس
غرباء قال فقلت لها ارني البيت فذهبت معها اليه فوجدتها جالسة على سرير
هي وابي فنظر الي نظرة الغضب وقال يا احمد تسيء الظن بامك فقلت التوبة ثم خرج
الوالد فلم اجده في مكة فعرفت انه رجع الى الشرابين فخرجت اتمشى في المسعى فوجدت
شخصا مبتلى فراحمته بكتفي فدفعني فوجدت نفسي واقفا على باب دارنا بشرابين
والشيخ ابو خودة واقف على الباب فقال ادخل استاذن والدك فدخلت فوجدته
جالسا يفت الثعابين والحيات الخبز ويطعمهم فخرج والدي فقلت له الله هذه
الواقعة وقعت لك فقال اي والله وقعت لي مات الشيخ ابو خودة في طريق المحلة الكبرى
كما اخبرني الشيخ احمد بن محمد الشربيني قال واخبرنا بكرة النهار فقلنا كيف نحمل الى مصر
فقال على جمل فبينما هو سائر اذا ارتفع بحمارته في السماء حتى صرنا نراه كالطير الحمام
ثم هبط الى الارض بالحمارة فمات هو والحمارة قال فحملناه على جمل كما قال وذلك
في سنة نيف وعشرين وتسعمائة ودفن في زاويته قربا من جامع شرف الدين الكردي
اخر الحسينية رضي الله عنه تعالى واعجباه كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس تعليم وتلقين
اسماء تعيين بر خرق عادت تحمل نموده استعجاب اغاز نهاده وكناه مزعومي را مانع صدور خارق
پنداشته بزعم خود اشكالات عظيم بر اهل حق متوجه ساخته واز عيوب خانگي خود خبري برنداشته كه فاضل
شعراني با آنهمه والي وامامت اقاصي وادانى براي شيخ علي ابو خوده با وصف ارتكاب محرمات
قطعيه وشنائع فاحشه ومعاصي عظيمه كه ادانى وعوام اهل اسلام استحيا ازان دارند وقطع نظر
از عذاب وعقاب وبال ونكال آنرا نهايت شنيع وقبيح مي پندارند چنين خوارق عظيمه وكرامات
جليله ثابت نموده كه كسانيكه بر شنائع او انكار كنند بمجرد انكار بر منكرات كه باجماع اهل اسلام
از محاسن صفات است مي مردند ونعمت وجود را گذاشته راه فنا ميسپردند وبهيمه هم سر از اطاعت
او نميچيدند ودر متابعت وامتثال امر او كوشيدند ونيز در دريا مع عبيد خود روان گرديد تا انكه بر سر

٦٣٩

بر سر زمین رسید الی غیر ذلک من الخوارق والکرامات بل الکذبات والطامات وازین هم رنگین تر
وگرم تر حالات وکرامات شیخ محمد بوصیری است که هرگاه کسی از مخانیث که زیر مشق مردم بودند براو
میگذشت او را بسوی خود می خواند و پشت مبارک خود موضع خاص او می سود و فی الفور باب صلاح
وعفاف بر روی او میگشود که او همان وقت از فعل شنیع وجرم قبیح توبه می نمود و اگر بمرض ابنه
مبتلا می بود فی الحال شفا می یافت و گاهی جسارت برین شنیعه عظیمه نمی ساخت مقام تحیر و تاسف
است که این بزرگ در زمان پیشتر کسوت وجود بهم نکرد که مثل عبد الله بن المبارک و یحیی بن اکثم
وغیر ایشان را از اجله امت بسر حد شفا میرسانید بلکه علت جناب ذوالرتبت حضرت ابن خطاب
را که بسبب آن مشروع و قلب موضوع می فرمودند اعنی استاده بول می نمودند بلکه بنا بر مزید اهتمام
بتحسین و تحصین موضع مخصوص کلمه بلیغه البول ثلثا احصن للدبر بر زبان می راندند کما یظهر من افادات
التوربشتی فی شرح المصابیح وغیره فی غیره برسانیدن دست مبارک بموضع مخصوص جناب شان
فی الحال زائل میگردانید نیز اگر این شیخ جلیل زنی زانیه یا امرد ملیح وجوانی صبیح که قلوب مشایخ
سنیه بتقلید قاضی القضاة ایشان یحیی بن اکثم وابن خلکان وغیر ایشان بر صباحت و ملاحت او
فریفته و رشته دین و دیانت و ورع و ایمان شان بهوای او گسیخته باشد میگذشت بسبب تحمل
بر حال دیگران از دین و دیانت خود دست بر داشته نهایت سماحت و مروت را کار فرما شده طریقه
علاج بالمثل اختیار کرده دست اقدس بفرج آن زن زانیه یا مقعد آن امرد خوشرو میرسانید و
گاهی روی آن زن و امرد را بلب مبارک می بوسید پس آن زن زانیه باین علاج شافی از مرض
زنا نجات می یافت و بسوی آن امرد کسی نظر بشهوت نمی انداخت و ازین هم لطیفتر آن است که روزی
مردی که سر زنا با یکی از زنان داشت و گل و شراب برای او فرستاده بسوی او شتافت براه گذشت
او را خوانده بدست اقدس ذکر او را سود و حب زنا از زن و غیر او یکسر از دل او ربود و هرگاه
دست مبارک این بزرگ چنین اثر عظیم و برکت فخیم داشته که برسیدن آن بار بار و فرض
و ذکور موجب ترک فسق و فجور میدانم که اگر دیگر مواضع این بزرگ باین مواضع التقا می نمود
چها خوارق و کرامات و عجائب تاثیرات که ظاهر نمیشد و کاش این حضرات برای هر تمکین فسق و فجور
و شنائع محرمات اثبات خوارق و کرامات در دیگر حالات می نمودند و بس طرفه این است که خوارق

وکرامات را بر همین محرمات شرعیه وشنائع قطعیه نیز مترتب ساخته اند این کرامت نشد قیامت شد
شعرانی در لواقح الانوار ترجمه شیخ محمد بوصیری گفته واخبرني الشيخ شهاب الدين الدمياطي قال انكرت
عليه مرة فاتاني في المنام وضربني بعصا شوم على مرافقي وعلى ركبي حتى مكثت نحو شهر
وانا لا اقدر ان امد رجلي ولا ارفع يدي فمن ذلك اليوم ما تعرضت له ومن ملاذه
الخفي انه اذا مر عليه احد من المخنثين الذي يفعل فيه الفواحش يقول له تعال ثم
يمسح بيده على مقعدته فيتوب لوقته وان كان ما بونا شفي من مرضه ذلك و
كذلك اذا مرت عليه زانية يفعل معها نظير ذلك او امرد تميل اليه النفوس
وتارة يقبله او يقبل المراة فلا تعود المراة تزني ولا احد ينظر الى ذلك الامرد
بشهوة الى ان يلتحي وكذلك اذا مر عليه شارب خمر او من يبلع الحشيش يقول له
تعال اما يطعمه شيئا او يسقيه شيئا او يبصق في فمه فلا يصير يفعل شيئا من ذلك
واخبرني شخص انه مر عليه راح الى امراة من بنات الخطايين بها وارسل لها الخمر
والفاكهة فقال له تعال فمسح على ذكره فحول الله عنه محبة الزنا من ذلك الوقت في
تلك المرأة وغيرها وازين قسم خوارق بسيار وكرامات بي شمار كه از فساق وفجار كه نزد حضرات
اهلسنت از اولياء كبار وعرفاء اخيار اند واقع شده بعد تتبع لواقح الانوار ودیگر کتب وانتشار
هويدا واشكار ميشود وليكن بنا بر ايجاز واختصار وصيانت كتاب از چنين خرافات واكاذيب اسما
وموضوعات كذابين اشرار اعراض از ان انسب مي نمايد فلذلك طويناها على غرها ولوثهم
حول الكشف عن حلوها ومرها وهتك سترها واذاعة سرها بالجمله هرگاه حضرات
اهلسنت براي كساني كه بي محابا باعلان واجهار ارتكاب شنائع فسق وفجور مي نمودند خوارق
وكرامات عظيمه ثابت كرده باشند بلكه فعل محرمات وانتهاك محارم را شمر كرامات وخوارق
دانسته پس اگر از اسماء بنت عميس بفرض غير واقع خارقي واقع شده باشد چه جاي استهزا وسخريه
است وبقاء اسماء در تصرف ابي بكر بعد اظهار حضرت او مكنونات ضمير صفا تخمير خود چون بسبب
عدم اقتدار بر افتراق بوده لهذا قدحي در او نخواهد كرد وهرگاه اظهار كفر در حالت اضطرار بمقتضا
آيات واخبار جائز باشد بقاء در تصرف خليفه اول چرا موجب طعن وملام باشد قال القائل

الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

والعجب وما ادريك ما العجب كه نكاح مومنه با ناصبي بر افاوات در روايات امام اعظم موسي در استبصار
وتهذيب الاحكام وتصحيح ديگر علماي اعلام روا نيست بلكه خود ابن بزرگ در خلاف وبسوط وتوضيح
ديگر از اكابر متشيعين مثل ابن ادريس وسلار وابن زهره در سرائر وغنيه اجماع برين معني نقل مي كنند
ومختار صاحب فوائد وتحرير وارشاد وتبصره ومختلف وتنقيح وكنز العرفان وغاية المرام ونهاية المرام
ومهذب بارع نيز همين است كما لا يخفى على من طالع ارغام المعاندين پس با امام نواصب وخوارج
واهل ارتداد شرعي على زعم الروافض چگونه صورت جواز پيدا كند ومحمد بن ابي بكر چگونه بطيب ولادت
متصف بوده قدوه طائفه اماميه باشد فكيف كه لفظ انجب نجبا واشرف شرفا در حق او وارد گردد
بلكه لفظ صلوات الله نيز ضميمه ان شود واباء كرام سرور انام وبسياري از سادات كرام را بر اصول
مزعومه متشيعين بهره از طيب ولادت بدست نيايد كما ستعرفه انشاء الله تعالى مگر نديده كه قاضي
نور الله شوستري در مجالس المومنين از ابو عمرو كشي در حق او نقل مي كند وغشاوه عصبيت را
بر بصر بصيرت خود مي تند كه در مجالس شريف حضرت امام صادق عليه السلام ذكر محمد بن ابي بكر
مي گذشت انحضرت بر وصلوة ورحمت فرستادند ونيز از انجناب روايت نموده كه ميفرمودند نجابت
محمد بن ابي بكر از جانب مادرش اسماء بنت عميس است نه از جانب پدر ودر روايتي ديگر فرموده اند كه
در هر اهلبيت يك كس ميباشد كه بذات خود نجيب است وانجب نجبا از ان اهلبيت سود محمد بن ابي بكر است
الى غير ذلك من الروايات وهرگاه حال نجابت وشرافت وكيفيت ولادت محمد بن ابي بكر دريافتي
لوازم وعوارض ذاتيه اين قسم طيب مولد كه در كتاب محاسن برقي وكتاب عقاب الاعمال وفصول
مهمه مروي ومنضبط است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود قال الصادق عليه السلام يقول
ولد الزنا يا رب ما ذنبي فما كان لي في اي صنع قال فينادي به مناد فيقول انت
شر الثلثة اذنب والداك فنبت عليهما وانت رجس ولن يدخل الجنة الا طاهر
وزراره از امام باقر روايت ميكند قال سمعت ابا جعفر يقول لا خير في ولد الزنا ولا في
بشره في شعره ولا في لحمه ولا في دمه ولا في شيء منه وعن ابي عبد الله قال
لو كان احد من ولد الزنا نجي نجي سائح بني اسرائيل فقيل له وما سائح بني اسرائيل

٦٤١

قال كان عابدا فقيل له ان ولد الزنا لا يطيبه احد ولا يقبل الله منه عملا قال
فجعل يسيح بين الجبال ويقول ماذنبي وعن علي بن الحسين يقول لا يدخل الجنة
الا من خلص من ادم وعن الصادق عليه السلام قال خلق الله الجنة طاهرة
مطهرة لا يدخلها الا من طابت ولادته الى غير ذلك من الروايات التي وردت
في الكتب المذكورة واز مطالعه مثل فصول مهمه بوضوح مي پيوندد كه جمعي از اماميه عدليه بظاهر
اين احاديث اعتقاد داشته اند وبعضي پابند توجيهات ركيكه گرديده اند وبحمد الله كه متقدين اهل حق
از تخريج اين روايات مبرّه ومنزه اند چنانچه از رساله ملا علي قاري كه در موضوعات حديث جمع فرموده
هويدا ميشود واينهمه پاكدامني هالاف زني اكابر طائفه بايد ديد كه اجماع اماميه بر عدل باري نقل
مي كنند واهل سنت سنيه را از قائلين بالظلم ميدانند فاعتبروا يا معاشر المنصفين واز
مطالعه بحار چنان روشن شد كه شيخ صدوق وسيد مرتضى وابن ادريس ائمه متشيعين را اعتقاد
بكفر ولد الزنا است اگرچه اظهار كفر نكنند ومتقي وپرهيزگار باشد اقول **مستعينا**
بلطف الرب الجليل العجب وما ادرك ما العجب كه فاضل جليل الحسب متين الادب را
حب مجادله وغرام الزام چندان سرگشته ومستهام نموده از جاده كه بزعم باطل خود عدم طيب
ولادت محمد بن ابي بكر ثابت ساخته وليس هذا باول قارورة كسرت في الاسلام زيرا كه مشايخ
اعلام ومقتدايان عظام سنيه بدون تستر بحيله الزام كه حامل فاضل فقام بدايرا وشنائع خرافات
واوهام وتفوه بقبائح طامات واضغاث احلام گرديده محمد بن ابي بكر را بكمال بشاشت وابتهاج ومسرت
وانبساط بذم ولوم وقدح وجرح ياد كرده اند ودر جنب جرم تمسك او بذيل حق واطاعت خليفه
مطلق وانحراف از اهل عدوان وعدول از ميلان بسوي ارباب طغيان حرمت پدر بزرگوار
وخواهر عالمقدار او را هم بجوي نخريده اند وآنرا مانع از سب وشتم وبدگفتن او نديده نمي بيني
كه صاحب تحفه دين وتقوي را گذاشته از جناب خليفه اول وحضرت عائشه حسابي بر نداشته چه
كلمات شنيعه وتشنيعات فظيعه در حق محمد بن ابي بكر بر زبان بلاغت ترجمان روان ساخته حيث قال
ومحمد بن ابي بكر هم خيلي فتنه انگيز وشورپشت مردي بود وچون با عبد الله بن سعد در اوخيت اورا
البته اهانت وتذليل نمود يعني عثمان انتهى وابن تيميه كه حضرت مخاطب افادات بلكه خرافات او را علق

درست نمودن كه محمد بن ابي بكر را

درست صاحب تحفه محمد بن ابي بكر را

اورا علق نفیس می انگارد و از زید نا عاقبت اندیشی و غایت کینه کیشی بمقابله الحق افتخار بران
دارد و محمد بن ابی بکر را قابل قتل دانسته و شر و فتنه را باو نسبت نموده و مروان را که از بدترین
نواصب و دشمنان اهلبیت نبوی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بوده که اهل ایمان را بتجهیل
شنائع او موبرتن میخیزد و ارتعاد قلب و درد جگر رو می دهد ترجیح و تقدیم براو داده چنانچه در
منهاج السنه گفته وان ثبت ان عثمان امر بقتل محمد بن ابی بکر یطعن علی عثمان بل عثمان
ان کان امر بقتل محمد بن ابی بکر اولی بالطاعة ممن طلب قتل مروان لان عثمان امام
هدی وخلیفة راشد یجب علیه سیاسة رعیته وقتل من لا یدفع شره
الا بالقتل واما الذین طلبوا قتل مروان فقوم خوارج مفسدون فی الارض لیس لهم
قتل احد ولا اقامة حد وغایتهم انیکونوا ظلموا فی بعض الامور ولیس لکل مظلوم ان
یقتل بیده کل من ظلمه بل ولا یقیم الحد ولیس مروان اولی بالفتنة والشر من محمد بن ابی
بکر ولا هو اشهر بالعلم والدین منه بل اخرج اهل الصحاح عدة احادیث عن مروان
وله قرابة مع اهل الفتیا واختلف فی صحبته ومحمد بن ابی بکر لیس کهذه المنزلة عند الناس
ولم یدرک من حیاة النبی صلی الله علیه وسلم الا اشهرا قلیلة من ذی القعدة عام حجة
الوداع ومروان من اقران ابن الزبیر فهو قد ادرک حیاة النبی صلی الله علیه وسلم
ویمکن انه راه عام فتح مکة او عام حجة الوداع بجمله ترجمه که این حضرات چرا در پیوستن بسیر خلیفه
خود افتاده بغض و عداوت و تحقیر و اهانت او پیش نظر نهاده و اندرجی از و جز این صادر نشده که
ربیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بخدمت ان عالی قباب اختصاص داشته و انجناب
اورا والی و حاکم از طرف خود ساخته و اورا بمدح و ثنا و تفضیل و تجلیل نواخته که او علم زهد و عبادت
و سداد و ورع و تقوی و رشاد و نسک و تدین و اجتهاد افراشته تا آنکه اورا عابد قریش میگفتند
و بطریق مدح و ستایش او می رفتند در اصابه فی معرفة الصحابة در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است
قال ابن عبد البر کان علی رضی الله عنه یثنی علیه ویفضله وکانت له عبادة و
اجتهاد ولما بلغ عائشة قتله حزنت علیه و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الامین
در ترجمه او مسطور است خلف علی بن ابی طالب علی امه اسما بنت عمیس وتربی فی حجره

وكان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين وكان علي رضي الله عنه يثني عليه
ويفضله لانه كان ذا عبادة واجتهاد ولاه مصر انتهى ودر كتاب مرآة العجائب واحاسن
الاخبار الغرائب تاليف شيخ ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين الواقدي مسطور است وكان محمد بن ابي بكر
يدعى عابد قريش لنسكه وزهده از اينجا لعنت وعناد وخصومت ولد او انحضرات كه ادعاي لسانی
ولاي اهلبيت عليهم السلام دارند ودر باطن تخم خروج وناصبيت ميكارند دريافت توان كرد كه محمد بن
ابي بكر را كه بسبب جناب مرتضوي بوده وانحضرت او را بمدح وثنا وتفضيل وتبجيل مشرف مي ساخت
با وصف انكه پسر خليفه ايشان است حق او را هم رعايت نكرده مذمت كنند وطعنها بر او زنند وآن
عابد زاهد شب خيز را شور پشت وفتنه انگيز خوانند وقابل اهانت وتذليل دانند بلكه مستحق قتل پندارند
ومروان بي ايمان را كه بر لسان اقدس جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ملعون بوده ودر عداوت
اهل بيت عليهم السلام دقيقه نگذاشته بر او ترجيح داده با قصى الغايت توهين او نمايند كاش انحضرات
اگر مدح وثناي جناب امير المؤمنين عليه السلام وزهد ونسك وعبادت واجتهاد او مانع از طعن وتشنيع
بر او نميشد از اسباب ايذا وايلام روح اقدس حضرت عائشه ميترسيدند واز مخالفت ان بادر بكرم
مي انديشيدند وبلحاظ اينكه حضرت او بر قتل محمد بن ابي بكر غمناك ومتاسف واندوهگين ومتلهف شد زبان
در كام ميكشيدند وپرده تدين خود را بطعن وتشنيع بر چنين بزرگوارني دريدند وهر چند صاحب
اصابه محض حزن حضرت عائشه بر قتل محمد بن ابي بكر ذكر كرده ليكن از افاده سبط ابن الجوزي كه از اعاظم
واماثل ايمه سنيه واماثل واكابر مشايخ حنفيه است ومحامد زاهره ومناقب باهره وفضائل جليله ومحاسن
جميله او سابقا بر زبان ايمه ومتقدين قوم شنيده واضحست كه چون خبر قتل محمد بن ابي بكر بحضرت عائشه
رسيد زار زار بگريست ودر نماز بوقت مناجات خالق بي نياز وپروردگار بي انباز دعاي بد در حق
معويه وعمرو بن العاص مي فرمود وچون ام حبيبه كه خواهر معاويه بن ابي سفيان بوده خبر قتل محمد بن
ابي بكر واندا ختن معاويه بن حديج او را در جيفه حمار وسوختن او رسيد نهايت فرحان وشادان گرديد
ودر ايذاء وايلام حضرت عائشه چندان كوشيد كه قتل محمد بن ابي بكر برادر بكرم او را واندا ختن او در
جيفه حمار وسوختن او باتش شه ربار كافي ندید وبزي بريان كرده بخدمت حضرت عائشه براي احراق
نفس مبارك او واظهار شفاء غيظ وتسلي وتشفي قلب خود بقتل محمد بن ابي بكر فرستاد وحضرت عائشه

حضرت عائشه برین سواد ادب و اظهار عداوت و مخالفت بر اشفت و از جا در آمد و حرمت ازدواج را که
اهلسنت آنرا بآسمان برین میرسانند و سدّ اهنین برای منع اهانت و تحقیر و طعن و تشنیع و لو وقع الاقدام
علی اشنع کبیرة و الجسارة علی اقبح شنیعة می انگارند بهیچ حساب نگرفته لعن برام حبیبه نمود و بدختر زانیه از و
تعبیر فرمود باورم نمی آید که هرگاه حضرت عائشه برام حبیبه که مادر مومنان و قبله و کعبه اهل اسلام و ایمان
نزد حضرات سنیان بوده بسبب سرور او بر قتل محمد بن ابی بکر لعن نموده و او را دختر زانیه لقب نهاده
اگر جناب او چنین یاوه گوئی حضرات اهلسنت درباره محمد بن ابی بکر که او را شور پشت و فتنه انگیز گویند
و لائق تحقیر و تذلیل و اهانت و قتل دانند بلکه مروان لعین را بران بزرگوار ترجیح دهند میشنید کف لسان
مبارک از لعن ابن ملجم کان میکرد قال سبط ابن الجوزی فی تذکرة خواص الامة و دخلت
سنة ثمان و ثلثین و فیها قتل محمد بن ابی بکر الصدیق و کان والیا علیها من قبل علی و کان
قد ولی علی قبله الاشتر النخعی فخرج حتی وصل الی القلزم فبعث معویة الی صاحب القلزم
بان یقتال الاشتر فلما نزل به قدم الیه شربة من عسل فشربها فمات فبلغ معاویة فقال
لاصحابه ان لله جنودا من عسل نزول علی محمد بن ابی بکر رض مصر فسار الیها فجهز الیه معویة
بن العاص فی جیش کثیر و معهم معاویة بن حدیج و ذکر الواقدی ان علیا انما ولی الاشتر
بعد قتل محمد و لما التقوا رجل محمد قاتل فتفرق عنه اصحابه فاوی الی خربة فاخذ و جیء
به الی معویة بن حدیج و هو صائم عطشان فمنعه الماء فقال یا ابن الیهودیة النساجة
فحل الله فقتله و القاه فی جوف جیفة حمار ثم حرقه فلما بلغ ذلک عائشة بکت بکاء
شدیدا و کانت تدعو فی صلاتها علی معاویة و عمرو و لما بلغ ام حبیبة اخت معاویة
بن ابی سفیان قتل محمد و تحریقه شوت کبشا و بعثت به الی عائشة تشفیا بقتل محمد لطلب
دم عثمان فقالت عائشة قاتل الله ابنة العاهرة والله لا اکلت شواء ابدا و بلغ علیا
قتل محمد فبکا بکاء شدیدا و تاسف علیه و لعن قاتله ازین عبارت قطع نظر از ثبوت جلالت
و عظمت محمد بن ابی بکر چند فوائد ظاهر است که هر یکی از ان اساس بسیاری از اعتقادات سخیفه و خرافات
رکیکه حضرات اهلسنت را که در تشیید و ابرام آن باقصی الغایت دماغ می سوزند و آسمان را
بزمین می دوزند بباد منثور ایساز و منها ثبوت فسق معاویة بن حدیج و ظلمه و عداوته

۶۴۵

لعن جناب امیر بر معاویه بن حدیج صحابی که محمد بن ابی بکر را قتل کرده

ومجازفته وطغيانه وتهالكه على القساوة والظلم العظيم الشديد رمى نفسه في
نار حرها شديد وقعرها بعيد وحليتها حديد حيث منع محمدا رحمه الله تعالى
وسقاه بماء جنته الماء وهو عطشان ثم قتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه
بالنار ولعمري قد بلغ في ذلك من قساوة القلب والظلم ومخالفة الشرع ومعاندة
الدين يجتري على تلك الافاعيل احد ممن شم رائحة الايمان فضلا عن اعاظم اهل
الايقان واكابر الاعيان ومنها ان عائشة ام المومنين كانت تدعو في الصلوة على
معاوية وعمرو بن العاص فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا كيف
يطعنون على اهل الحق لطعنهم وثلبهم الصحابة الذين صدر عنهم العظائم وارتكبوا
شنائع الجرائم وكيف يبالغون بعد ذلك في مدح الصحابة وتبجيلهم وتعظيمهم واثبات
محاسنهم ومدائحهم على الاطلاق ويستنفدون الوسع في ذلك ويستفرغون الجهد
ولا يذكرون شيئا من الاطراء والاغراق ومنها ان عليا عليه السلام لعن قاتل محمد بن
ابي بكر والقاتل هو الصحابي العادل والامام الفاضل عند اهل السنة فكيف يصغي بعد
ذلك مومن متدين الى خرافات اهل السنة وهفواتهم وخزعبلاتهم وطاماتهم
حيث يعظمون ذم الصحابة مطلقا وطعنهم ولعنهم ويبالغون في تعديلهم وتفضيلهم
ويرون ان الطاعن عليهم واللاعن لياهم مطعون بل ملعون بل كافر ملحد اعاذنا الله من
هذه الهفوات والخرافات ومنها ان عائشة الصديقة لعنت ام حبيبة التي هي من ازواج
النبي صلى الله عليه واله وسلم ودعته بابنة الزانية وهذا غاية الذم والملام ونهاية
الثلب والازراء والتحقير والغض فهل تركت عائشة على الله مقاما بعد ذلك مقالا
لقائل ومساغا لمتطاول ومجالا لصائل في الانكار والتشنيع على من يطعن على بعض
الازواج لمخالفتهن الشرع وارتكاب الاثام والتقاحم في المعاصي العظام ومنها ان
ام حبيبة زوجة النبي صلى الله عليه واله وسلم كانت منحرفة عن سواء الطريق معادية
لعلي عليه السلام حيث فرحت بقتل محمد بن ابي بكر ربيب علي عليه السلام الذي
كان يثني عليه ويفضله وايضا كانت معاوية لعائشة الصديقة ابلغ المناوأة واقصى

لعن قاتل محمد بن ابي بكر

٦٣٦

واقصى المعاداة حيث ما اكتفت بما نالها واصابها من الغم العظيم والحزن الفادح بقتل
محمد اخيها حتى اهدت اليه كبشا مشويا تحكي له قتل اخيها تعني انه هكذا شوي قد روي
هذه الرواية صاحب حيوة الحيوان ايضا بتغيير يسير حيث قال ولما قتل يعني محمد بن
ابي بكر ووصل خبره الى المدينة مع مولاه سالم وقميصه فدخل به داره فاجتمع
عليه رجال ونساء فامرت ام حبيبة بنت ابي سفيان زوج النبي صلى الله عليه وسلم
بكبش فشوي وبعثت به الى عائشة وقالت هكذا شوي اخوك فلم تاكل عائشة بعد ذلك
شواء حتى ماتت وقالت هند بنت عبد شمس الحضرمية رايت نائلة امرأة عثمن بن
عفان رضي الله عنهما تقبل رجل معاوية بن حديج وتقول بك ادركت ثاري
ولما سمعت اسما بنت عميس رضي الله عنها بقتله كظمت الغيظ حتى شخب ثدياها
دما ووجد عليه علي بن ابي طالب وجدا عظيما قال كان لي ربيبا وكنت اعده
ولدا ولبني اخا وذلك لان عليا رضي الله عنه قد تزوج اسما بنت عميس بعد وفاة
الصديق رضي الله عنه وربأه كما تقدم انتهى وقد ظهر من هذه العبارة كون محمد بن ابي
بكر مقبولا جليلا عند اسما امه ايضا حيث بلغ من حزنها عليه ان شخب ثدياها دما
وايضا وضح منها جليل ثناء علي عليه السلام وعظيم مدحه اياه حيث قال كنت
اعده ولدا ولبني اخا فيا لله وللمسلمين كيف يتناولون بعد ذلك كله محمد بن ابي بكر بالطعن
واللوم والعيب والثلب وهل نشأ ذلك الا من مخالفة علي عليه السلام ومعاندته
والحقد عليه ومحب الدين طبري كه از اكابر واعاظم ايمه معتمدين ومشايخ محققين اهل سنت است نيز
محمد بن ابي بكر را بمدح وستايش يا ونموده بلكه بفضيلت او وبرادران وخواهران او براي ابي بكر فضيلت
ساخته وتصريح كرده باينكه شرف ابنا منتسب براي آباست قال في الرياض النضرة في فضائل ابي
بكر الفصل الخامس في ذكر ولده هذا الذكر وان كان ليس من لوازم ذكر المناقب الا
انه مما يتشوف عند ذكر النسب وقد تقدم التنبيه عليه في الفصل الاول على انه لا يخلو
من اثبات الفضيلة فان شرف الابناء منتقبة للاباء كعكسه ولم يزل العرب تتمدح
بمفاخر ابائهم فلا يبعد في الابناء مثله والله اعلم وكان له من الولد سنة الى ان قال

٦٤٧

في ذكر الابناء ومحمد بن ابي بكر ويكنى بالقسم وكان من نساك قريش امه اسماء بنت عميس
الخثعمية وكانت من المهاجرات الاول وكانت تحت جعفر بن ابي طالب وهاجرت
معه الى الحبشة ولما استشهد جعفر بموتة من ارض الشام تزوجها بعده ابو بكر فولدت
له محمدا بذي الحليفة الى ان قال ولما توفي ابو بكر عنها تزوجها علي بن ابي طالب فنشأ محمد
ابي بكر في حجر علي بن ابي طالب كان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين الخ
وعيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري بعد مدح قاسم بن محمد بن ابي بكر گفته واما محمد فانه
كان من نساك قريش وله عبادة كثيرة واجتهاد وافر وهرگاه اين همه دانستي پس بدانكه فاضل
قمقام درين مقام بزعم خود اشكالي بس غريب ايجاد كرده واعضالي بس عجيب ايراد نموده نهايت
مرتبه نازان وشادان گرديده يعني بزعم خود عدم جواز نكاح اسماء بنت عميس با ابو بكر ثابت كرده عدم
طيب ولادت محمد بن ابي بكر بمنصه ظهور رسانيده وناصبيت وخارجيت ابو بكر را دليل اين مزعوم
گردانيده فهل هذا الا محض الخلاعة والمجون زيرا كه ثبوت اين زعم باطل موقوف است برانكه ناصبيت
وخارجيت ابي بكر قبل ازان كه نطفه محمد بن ابي بكر منعقد شده ثابت شود وباز بدليلي قاطع ثابت
گردد كه اسماء بنت عميس را هم بر ناصبيت ابو بكر اطلاع حاصل شده ودون ذلك خرط القتاد قوله
ومختار صاحب قواعد وتحرير ارشاد وتبصره ومختلف الخ اقول فاضل مخاطب براي اظهار نهايت
اطلاع خود تعديد اسماي كتب الخ بيفائده ميكند چه اين مسئله پر مشهورست واحدي از خواص وعوام
انكار ان ندارد ومحتاج بتجشم مونت ذكر اسماء كتب كثيره نيست قوله پس با امام نواصب وخوارج الخ
اقول اري امامت نواصب وخوارج براي جناب خليفه بالتحقيق حضرت عتيق مسلم ودر ارتداد
شان هم حرفي نيست ليكن مسند اين امامت را بعد ارتحال جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم زيب وزينت داده اند ودر زمان نكاح با اسماء جامه اسلام را از بر كشيده در عداوت اهلبيت
نبوي بر ملا نكوشيده اند وشكي از يكه خصومت ولد او علانيه دران زمان نگرديده پس تو هم مخاطب
كه نكاح اسماء با خدامش صحيح نباشد طرفي از صحت ندارد واعجباه كه جناب مخاطب بهوس الزام الحق
از تكفير امام وخليفه خود ونسبت زنا بجنابش باكي بر نمي دارد حيرانم كه روز حساب هرگاه خليفه
بالتحقيق وزوجه مكرمه وپسر بزرگوار او بدامن مخاطب خواهند آويخت وخاك تفضيح بر سر او خواهند

خواهند بخت و خواهند گفت که چنان چنین فاحشه قبیحه و تهمت صریحه بر ما فرا بستی چه جواب خواهد داد
و زبان سحر بیان را بکدام عذر مقبول خواهد کشاد و کدام تاویل و توجیه معقول اغماز خواهد نهاد ظاهر است
که اعذار بارده و تلبیسات کاسده که بکمال اطناب و نهایت تطویل مشتمل بر الفاظ و عبارات بلیغه و
فصیحه و تشنیعات و استهزاآت صریحه باشد در انروز سودی نمی بخشد و فائده افتادن اوازه فضل
کمال در زبان عوام که در دار دنیا حاصل است دران وقت غیر متصور پس غالبا جز آنکه دم در کشد و سکوت
در زد و بعجز و حیرانی مبتلا گردد و او را جوابی میسر نمیشود علامه سیوطی در رساله الفام الحجر از ابو المطرف
شعبی نقل کرده که او در حق شخصیکه انکار تحلیف زنی بشب کرده و گفته ولو کانت بنت ابی بکر الصدیق
ما حلفت الا بالنهار گفته که ذکر هذا لابنة ابی بکر رضی الله عنهما یوجب علیه الضرب
الشدید والحبس الطویل و فقیهی را که تصویب این قول نموده فاسق دانسته پس هرگاه
مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون تهجین و تنقیص با وصف توصیف ابی بکر بصدیق موجب فسق و ضرب
شدید و حبس طویل باشد نمیدانم که فقهای این زمان در حق مخاطب والاشان که بر جناب خلیفه
اول و زوجه مکرمه او زنا ثابت میکند و برای محمد بن ابی بکر از طیب ولادت بهره نمیگزارد چه تجویز
خواهند کرد اینست ثمره معارضه اهل حق که آخر نوبت مخاطب باینجا رسید که بر سر اثبات زنا
خلیفه اول رسیده و از افتضاح و رسوائی روبروی اهل نحله خود هم نرسیده و اگر مخاطب باستماع
اینکلام فقیر از جا رود و بفرماید که نسبت زنا بجناب عتیق بر اصول شیعه کرده ام نسبت آن
بمن و تشنیع بران محض بیجا است در جوابش عرضه خواهم داد که برائت خدام وقتی ممکن بود که ارتداد
شرعی خلیفه اول در حیات سرور کائنات علیه الاف التحیات قبل انعقاد نطفه محمد بن ابی بکر نزد اهل
الحق ثابت میفرمودند و چون اثبات این امر نکرده نفی طیب ولادت از محمد بن ابی بکر می نمایند
خلاص خدام از تشنیع غیر ممکن و مهد خدام والا در ازالة الغین مصنف تشیید المبانی را که اثبات
خلافت یزید بر اصول متسنین فرموده قائل بخلافت یزید معاذ الله من ذلک قرار داده چها
تشنیعات شنیعه که بار نفرموده اند پس با وصف بطلان آن تشنیعات تشنیع حقیر بر ساحت جناب بجا
باشد که خود کرده را درمانی نیست قوله بلکه لفظ صلوات الله نیز ضمیمه آن شود اقول مخاطب در اینجا
لفظ صلوات الله را بصیغه جمع نوشته و در مسلک اول تصریح بجمعیت آن فرموده حیث قال

في صفحة سوبار الهاگر از باب صلوات الله علی محمد بن ابی بکر خواهد بود چنانچه از کتب قوم این باجرا خواهد
خواهد شد لیکن بر کسانیکه تاویلات و تسویلات علمای طائفه را نیک دیده اند مخفی نیست که در استعمال
لفظ صلوة و آنهم بصیغه جمع بر نام محمد بن ابی بکر الخ حالانکه در عبارت مجالس المومنین که مخاطب خود
نقل کرده لفظ صلوة بصیغه مفرد واقع است حیث نقل عنه بعد عدة اسطر في هذا
الصفحة نتکلم علیها آنحضرت بر او صلوة و رحمت فرستادند و از عبارت کشی که علامه شوستری ترجمه
آن کرده نیز جمعیت صلوة مستفاد نیست چنانچه در عبارت کشی که نقلش برداشته ام این فقره مذکور است
فقال ابو عبد الله علیه السلام رحمه الله وصلی علیه انتهی پس حیرانم که ادعای جمعیت
صلوة که خود نقل او تکذیب آن میکند چرا نموده که مفرد و جمع در اینمقام فرق معتد به هم ندارد که بفرض
آن خدام جنابش اقدام بر کذب کرده باشد لیکن چون در وهمش جمعیت صلوة موجب مزید الزام
یا غایت تنفیر عوام کالانعام بود مبالات بکذب و افترا ننمود و نیز مخفی نماند که ادعای مخاطب
آنست که لفظ صلوات الله در حق محمد بن ابی بکر باین طور اطلاق یافته صلوات الله علی محمد بن ابی بکر
و حالانکه از عبارت مجالس المومنین و کشی هرگز مستفاد نیست که باینطور اطلاق صلوة بر محمد بن ابی بکر
واقع شده باشد بلکه مفادش آنست که آنحضرت بر او صلوة فرستادند و آن اعم است از اینکه باینطور
باشد یا بطور دیگر بلکه ظاهر عبارت کشی همین است که آنحضرت در حق او گفت رحمه الله وصلی علیه یعنی
خدا رحمت کند او را و صلوة فرستد بر او و پوشیده نماند که در فرستادن صلوة بر محمد بن ابی بکر که از افاضل
صحابه جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان مخلصین آنحضرت بوده و آنهم بطریق
محض دعا و طلب رحمت نه بطور شعار اصلا قباحتی و شناعتی نیست تا طعنی که مخاطب ایهام
آن فرموده صورت اتجاه داشته باشد در کلام الهی امر بفرستادن صلوة بر مومنان زکوة
وارد شده قال الله تعالی وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم اری حضرات اهلسنت اگر
عموم رحمت الهی را مضیق نمایند ایشان را می زیبد که آنحضرات گفتن صلوة و سلام در حق جناب
وصی سرور کائنات علیه الاف التحیات و سائر اهلبیت معصومین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین هم منع فرموده اند چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر این منع را از اصحاب خود نقل میکند و در مقام
حجت واضحه الحق بر جواز آن قفل خموشی بر لب میزند حیث قال ان اصحابنا یمنعون من ذکر

من ذكر صلوات الله عليه وعليه السلام الا في حق الرسول والشيعة يذكرونه
في علي واولاده واحتجوا عليه بان نص القران دل على ان هذا الذكر جائز في حق
من يودي الزكوة فكيف يمنع ذكره في حق علي والحسن والحسين ورايت بعضهم
قال الليس ان الرجل اذا قال سلام عليكم فقيل له وعليكم السلام فدل هذا على ان
ذكر هذا اللفظ جائز في جمهور المسلمين فكيف يمنع ذكره في حق اهلبيت الرسول
صلى الله عليه وسلم وازافادات قاضي عياض مالكي هم فهمست كه فرستادن صلوة بر اهلبيت
عليهم السلام جائز نيست كه او در باب منع صلوة بر غير انبيا عليهم السلام مبالغه كرده وافاده نموده
كه آن مذهب محققين است ومالك وسفيان وابو المظفر اسفرايني وابن عبد البر بان قائل اند ودر صدر
اول فرستادن صلوة بر غير انبيا معروف نبوده ورافضه ومتشيعه احداث آن نموده اند كه بر ائمه خود
صلوة مي فرستند وايشانرا باجناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم درين باب مساوي مي كردانند
وتشبه باهل بدعت منهي عنه است پس مخالفت روافض درين باب واجب باشد وهذه عبارة
القاضي في الشفا بتعريف حقوق المصطفى والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قال
مالك وسفيان رحمهما الله وروي عن ابن عباس واختاره غير واحد من الفقهاء و
المتكلمين انه لا يصلى على غير الانبياء عند ذكرهم بل هو شيء يختص به الانبياء
توقيرا لهم وتعزيرا كما يخص الله تعالى عند ذكره بالتنزيه والتقديس والتعظيم ولا يشاركه
فيه غيره وكذلك يجب تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم وسائر الانبياء بالصلوة
والتسليم ولا يشارك فيه سواهم كما امر الله به بقوله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما
ويذكر من سواهم من الائمة وغيرهم بالغفران والرضا كما قال تعالى يقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وقال والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
وايضا فهو امر لم يكن معروفا في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة
والمتشيعة في بعض الائمة فشاركوهم عند الذكر لهم بالصلاة وساووهم بالنبي
صلى الله عليه وسلم وفي ذلك ايضا فان التشبه باهل البدع منهي عنه فيجب مخالفتهم
فيما التزموه من ذلك وشيخ سالم بن محمد سنهوري كه از مشايخ والد ماجد صاحب تحفه است ومحاكمه

او بر ناظر مفتاح کنز الدرایة مخفی نیست حیث قال فیه ذنابة من خبره قال احمد بابا في ذيله
سالم بن محمد السنهوري فقيه محدث متقن علامة من شيوخ العصر ادرك الناصر
اللقاني وتفقه بالبنوفري واخذ الحديث عن النحو الغيطي درس وافتى واشتهر اسمه
وصار شيخ المالكية والمحدثين بمصر توفي في حدود الحادي سنة خمس عشرة والف
انتهى وتيسير المسالك الجليل بجمع الشروح وحواشي الشيخ خليل که شرح مختصر خليل مالکي است ونسخه
عتيقه آن پيش حقير حاضر است مي فرمايد قال في الشفا عامة اهل العلم متفقون على جواز
الصلاة على غير النبي صلى الله عليه وسلم وذكر انه وجد بخط بعض شيوخه ان مذهب
مالك انه لا يجوز ان يصلى على احد من الانبياء سوى محمد صلى الله عليه وسلم قال وهو
غير معروف من مذهبه والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قاله مالك
وسفيان واختاره غير واحد من الفقهاء والمتكلمين انه يجب تخصيص النبي صلى الله عليه
وسلم وسائر الانبياء بالصلاة والتسليم كما يختص الله سبحانه عند ذكره بالتقديس
والتنزيه ويذكر من سواهم بالغفران والرضا كما قال تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه
يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وايضا فهو امر لم يكن معروفا
في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة والمتشيعة في بعض الائمة
فشاركوهم عند الذكر لهم في الصلاة وساووهم بالنبي صلى الله عليه وسلم وايضا
فان التشبه باهل البدع منهي عنه فيجب الفتح انتهى وشيخ عبد الحق در مدارج النبوة گفته
وشيخ ابو محمد جويني که والد امام الحرمين است گفته است که سلام بمعني صلوة است پس استعمال کرده نشود
در غائب وافراد کرده نشود در غير انبيا واما حاضر خطاب کرده شود بان وگفته شود سلام عليكم وعليكم
السلام وگفته است که اين امر مجمع عليه است وگفته اند که اين طريق اسلم واقرب است باحتياط ورعايت
ادب بجناب نبوت وحيرت اينست که فرستادن صلوات وسلام بر آل رسول منع کنند ويحيى بن معين
که از اکابر قوم است وفضائل سنيه او هويدا است مي فرمايد با وصفيکه شيخ المشايخ وقت بود جهان
فريفته حسن وجمال شاهدان خوش لقا وهوشان هوش ربا وحسينان صباح وجوانان ملاح گردند
که در حق جاريه ملحه صلى الله عليها مي فرمايد وچون کسي از زن قول استحباب کرد وگفت صلى الله عليها

له

له يعني من الانبياء

٦٥٢

ایم صلوة

عليها وعلى كل مليح چنانچه ابن الجوزي در تلبيس ابليس گفته وجاء محمد بن طاهر المقدسي فصنف
لهم اي للصوفية صفوة التصوف فذكر فيه اشياء يستحي العاقل من ذكرها وسنذكر
منها ما يصلح ذكره في مواضعه انشاء الله تعالى وكان شيخنا ابو الفضل ابن ناصر الحافظ
يقول كان ابن طاهر يذهب مذهب الاباحة قال وقد صنف كتابا في جواز النظر الى
المرد واورد فيه حكاية عن يحيى بن معين رايت جارية بمصر مليحة صلى الله عليها
فقيل له تصلي عليها فقال صلى الله عليها وعلى كل مليح انتهى ومحمد بن طاهر كه ابن الجوزي داد
تفضيح وتقبيح او داده واز شيخ خود ابا حي بودنش نقل كرده وآورده كه او در جواز نظر بازي امارد
كتابي تصنيف كرده واز ايمه صوفيه اهل سنت واكابر واعاظم محدثين ايشانست واماثل وافاضل
اعلام سنيه اورا بمحامد جليله ومناقب عظيمه ستوده اند يافعي در وقايع سنه سبع وخمسمائه گفته
وفي السنة المذكورة الحافظ ذو الرحلة الواسعة والتصانيف محمد بن طاهر المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام
ومصر والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن
همدان وكان من المشهورين بالحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة معرفته منها اطراف الكتب الستة وهي
صحيحا البخاري ومسلم وسنن ابي داود والترمذي والنسائي وسنن ابن ماجه ساد سها
عند بعضهم والموطا عند بعضهم واطراف الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب
الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ ابو موسى الاصبهاني وغير ذلك من
الكتاب وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ ثم رجع الى بيت المقدس
واحرم من ثم الى مكة وتوفي عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا
من شهر ربيع الاول من السنة المذكورة رحمه الله والقيسراني بفتح القاف والسين المهملة
وبينهما مثناة من تحت ثم راء مفتوحة وبعد الالف نون نسبة الى قيسارية بلدة
بالشام على ساحل البحر سمع بالقدس وبغداد ونيسابور وهراة واصفهان وشيراز
والري ودمشق ومصر وقال الحافظ اسمعيل بن محمد بن الفضل احفظ من رايت محمد بن طاهر

يحيى بن معين جاريه ملیحه را دید وگفت صلی الله علیها وعلی کل ملیح

وقال السلفي سمعت ابن طاهر يقول كتبت البخاري ومسلما وسنن ابي داود وابن ماجة
سبع مرات وابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو الفضل محمد بن طاهر بن علي بن احمد المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام ومصر
والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن همدان وكان
من المشهورين في الحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات ومحفوظات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة فهمه وصنف تصانيف كثيرة منها اطراف
الكتب الستة وهي صحيح البخاري ومسلم وابي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة واطراف
الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ
ابو موسى الاصبهاني المذكور قبله وغير ذلك من الكتب وكانت له معرفة بعلم التصوف
وانواعه متقنا فيه وله فيه تصنيف ايضا وله حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ
منهم ابو موسى المذكور وكانت ولادته في السادس من شوال سنة ثمان واربعين واربعمائة
واول سماعه سنة ستين واربعمائة ثم رجع الى بيت المقدس فاحرم من ثم الى مكة وتوفي
عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من شهر ربيع الاول سنة سبع
وخمسمائة ببغداد ودفن في المقبرة العتيقة وقيل توفي يوم الخميس لعشرين من الشهر المذكور
بالجانب الغربي رحمه الله بالجمله كو ابن الجوزي واتباع او حكايت يحيى بن معين را از افترات ابن طاهر
يا امثال شان پندارند واز پايه حجيت ساقط سازند ليكن معاصرين قوم ديگر معتقدين صوفيه بعد
سماع فضل وجلالت ابن طاهر از زبان معتقدين خود يارا ى تكذيب ان ندارند ودیگر اكابر اهلسنت
هم اين حكايت لطيف را كه براي نوجوانان اهلسنت دل داده حسن پرستي ونظر بازي مستند ميست
بس قوي وبراي مشايخ سنيه كه مبتلاي علل مستقذره مي باشند ودر حب امارد دين وايمان خود
مي بازند دست آويز ميست بس متين نقل كرده اند مزي در تهذيب الكمال على ما نقل الوالد الماجد قدس الله
نفسه وروح روحه آورده قال الحسين بن محمد سمعت يحيى بن معين وذكر عنده حسن الجوزي
قال كنت بمصر فرايت جارية بيعت بالف دينار ما رايت احسن منها صلى الله عليها
فقلت يا ابا زكريا مثلك يقول هذا قال نعم صلى الله عليها وعلى كل مليح اينست حال تهافت و

تهافت وتناقض وتعاکس قوم که حسی المحققین واکابر ایشان احتیاط وتورع مزعومی را چنان ملحوظ نظر دارند
که سلام وصلوة را در حق آل رسول هم ممنوع پندارند وبعض چنان خلیع العذار وگسسته مهار در تیه
بی باکی شتابند که بر هر کس که بملاحت وصباحت متصف باشد صلوة فرستند وبی باکانه سرایند که
صلی الله علی کل ملیح وهذا تهافت قبیح وتناقض صریح وتعصب شنیع ومجون فظیع واز نیهم غریب تر آنست
که فرستادن سلام بر یزید پلید وگفتن علیه السلام در حق او تجویز کنند وانکار را بر ینمعنی دلیل رفض گردانند
چنانچه صفدی در تاریخ خود بترجمه ابراهیم بن ابی بکر عبد العزیز شمس الدین الجزری میگوید وکان یتوقف
قیل انه جاء الیه انسان فی بعض الایام وقال له هل عندك کتاب فضائل یزید علیه السلام
فقال نعم ودخل الی داخل الدکان وخرج وفی یده جراب عتیق وجعل یضربه علی رأسه
ویقول العجب کونك ما قلت صلی الله علیه وسلم ویکررها انتهی پر ظاهر است که بنا بر زعم مخاطب
که اخبار ایان را از تلهف وندامت حسن بصری بر ترک قتال مخالفین امیر المومنین علیه السلام که بعد اخبار
از تشیع او واقع است دلیل استدلال بر تشیع او گردانیده اخبار صفدی از انکار ابراهیم بن ابی بکر
بر گفتن علیه السلام در حق یزید که بعد اخبار از رفض اوست دلیل خواهد بود بر آنکه نزد صفدی این انکار
دلیل رفض است وهرگاه انکار گفتن علیه السلام در حق یزید دلیل رفض باشد جواز آن نزد سنیه بلا شبهه
ثابت گردد قوله ابا کرام سرور انام الخ اقول جواب چنین خرافات وتوجه بچنین افترات هرگز در سر
نداشتم لیکن مخالفت ضلالت عوام کالانعام ومزید استکبار وافتخار مخاطب مقام برین وساوس
واوهام واکاذیب واضغاث احلام داعی التفات وتوجه گردید الحق که حضرت مخاطب بر جمیع اخلاف
واسلاف خود گوی مسابقت ربوده که چنین افترات وکذبات اوشان هم با وصف انهماک تمام بهتان
وافترا بر زبان نیاورده اند وشبهات واعتراضات علمیه را کو در غایت وهن ورکاکت باشد جواب
توان نوشت وازاله اوهام وشکوک که بنای آن بر خلط فکر وقلت تدبر باشد توان نمود لیکن
مرض مزمن کذب وبهتان ودواء عضال افترا ودروغ زنی را چه علاج توان کرد انما یفترون
بالعظیمة والفرقة لانفسهم علزا ومضضا فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا واخیرا
که حضرت مخاطب دین ودیانت وتقوی وعدالت تقدیری هم پس پشت انداخته از مواخذه اهل ایمان
ودانا وگیر طلبه علوم دین حسابی بر نداشته از مزید جسارت وخسارت باختراع بهتان بزرگ

ودروغ سترك پرداخته ورواديي پرخار اختلاق عيب وطعن سرور اخيار صلوات الله عليه وآله
الاطهار شتافته حقيقت تورع ودیانت خود بر عقلاء روزگار ظاهر مي نمايد وغضب پروردگار وعذاب
جحيم شرر بار براي خود مي افزايد وبانگ بلند بلا مخالفت وهراس براي تخديع واضلال جهلاء ناحق
شناس مي سرايد كه العياذ بالله ابرار كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام را بر اصول شيعه
بهره از طيب لاوت نبود وسبحانك هذا بهتان عظيم اللهم العن قائله ومعتقده ومثبته
الف الف لعنة واذقه حر النار واصله سعيرا ذا الفح واوار ورض اسنانه واكسر بنانه
وجز شرا سيفه واستاصل شافته واهدم اساسه وبنيانه واجزم اصوله واغصانه
واهتك استاره وابد عواره وطهر من امثاله بلادك واحفظ عن شرور اضاليله
وخدع اباطيله عبادك يا للعجب كل العجب بين جمادى ورجب من المخاطب المهذب
الذي هو جذ يلهم المحكك وعذ يفهم المرجب كيف تواتح وتجاسر على المبالغة في القرافة
واساءة الادب فاقتحم في هوة الردى والعطب وقاد اليه الحتف والشجب واورى
على نفسه نار الغضب وساق اليه الهلاك وجلب متطح صهوة البهتان فاجترح الذل
والهوان واستوجب عذاب النيران وبالغ اقصى المجون والعدوان وخالف الاسلام والايمان
وعاند الدين والايقان ودل على نفسه الشقاء والحرمان ما احتفل بالتكذيب والتفضيح
وطاب نفسا بالكذب القبيح اختلق بهتانا كبيرا وسيصلى سعيرا لا يكتوث خزيا وخسارا
ولا يرجو لله وقارا اهذا يظن انه يحشر يوم القيمة فيعض بناله هناك من الندم
والندامة لج في عتو ونفور واتى بعجيب الخدع والزور انه ظن ان لن يحور تهالك على
التلبيس والتدليس والتخليط ولم يعلم ان الله من ورائه محيط انه فكر وقدر فقتل كيف
قدر ثم قتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر وليتك اذا اتيت بمثل
هذه الطريقة المليمة ورضيت لنفسك بهذه الجريمة العظيمة لم تمد عنقك لمناظرة
اهل الكمال ولم تخض في مضمار المباراة والجدال وانجرت انجار الغبية في وجارها ولم
تنتدب لتقبيح جماعتك هنا استارها ولكنك استطرت بما القى الشيطان في
روعك سرورا يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا واطرف انت كه نزد بسياري

بسیاری از اکابر اعلام و ایمه عظام حضرات اهلسنت اباء کرام سرور انام علیه الاف التحیة والسلام
العیاذ بالله حظی از ایمان و اسلام نداشتند که بکمال اهتمام کفر آنحضرات بمزعومات باطله خود ثابت مینمایند
و کرهت بیان جان چست بسته قصب السبق در جدل و جدال که عین وزر و وبال است می ربایند
محو حیرتم که مخاطب چرا این بلند پروازیها دارد و احادیث کثیره را که ملاحده و زنادقه بر تافته اند و ایمه
مغفلین سنیه از راه ساده لوحی و ابتلا بعدم اعمال عقل رزین و تشبث بذیل اوهام سخیفه و اعتقادات
شنیعه تصدیق آن ساخته و نص است در عدم ایمان و اسلام اباء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بخاطر دریا مقاطر خود راه نمی دهد و از تصریحات اعلام و مقتدایان خویش بر کفر انها شرم ناورده
و پی الزام اهل حق می افتد و نسبت بهتان بیجا که العیاذ بالله بنا بر اصول ایشان عدم طیب والدات
این حضرات لازم می آید زبان طعن و تشنیع می کشاید و بحقیقت در تفضیح و تخجیل معتقدین خدام خود نصب
مسابقت می رباید و جسارت حضرات اهلسنت و اهتمام اینها در اثبات که از ذکر آن بار بار ارتعاد و
اقشعرار روی دهد بجایی رسیده که اکتفا بر اثبات آن بجای خویش نکرده بمقابله الحق اثبات آن نمایند
و خرافات رکیکه و ترهات شنیعه سرایند و از دار و گیر علماء نحاریر حسابی بر ندارند و هرگز بخیال نیارند
که هرگاه علماء متدینین بر این خرافات مطلع خواهند شد در حق این بی باکان که ادعای اسلام دارند
چه خواهند گفت و احوال ناصب که حضرت مخاطب او را در مسلک اول و داهیه عاظمه تعظیم و تبجیل بسیار یاد
کرده چندان دل داده اثبات خرافات و طامات گردیده که در اثبات این عقیده شنیعه و هفوه سخیفه قطع
نظر از آنکه بعجائب شبهات سخیفه که دلالت تام بر اختلال عقل و اختباط حواس او دارد متفوه شده و دست
از اسلام ظاهری هم برداشته پناه خدا از بانش بسوزد خاکش بدهان نفی ایمان از اعدای جناب سرور
انام علیه و آله الاف التحیة والسلام نموده کفر و زندقه و الحاد و عناد خود کالشمس فی رابعة النهار واضح
و روشن ساخته چنانچه در هفوات خود که حضرت مخاطب آنرا بنام جواب آن اعنی انوار بدریه موسوم
ساخته در ذکر اشیائیکه الحق بسبب آن بر اهلسنت طعن میکنند می سراید و منها اعانتهم قول السنة
بکفر ابوی النبی و ذلک حق لا اعابة علی اهل السنة الاول ان نص القرآن والاحادیث
والتواریخ عن مجموع الکفار من قریش مثل ابی لهب عم النبی و ابی جهل و من اسلم منهم مثل
ابی سفیان و غیرهم ان محمدا سفه ما کان اباؤنا علیه من عبادة الاصنام و نحن

لا ترغب عن ملة عبد المطلب الثاني ان الله يقول لمن عرف الاسلام به ما كنت تدري
ما الكتاب ولا الايمان فمن اين جاء الايمان لابويه الثالث ان الرافضة يزعمون ان عليا
رضي الله عنه رمى اصنام قريش عن الكعبة وعبد المطلب وعبد الله من رؤسهم فاي شيء
اخبرهم عن عدم عبادتهما قالوا انقل من الاصلاب الطاهرة الى الارحام الطاهرة قلنا
معناه لم يكن سفاح بل من عقود وانكحة قالوا كيف يمكن خروج نبي من كافر قلنا كثير من
الانبياء كخروج ابراهيم عليه السلام من آزر قالوا عمه او خاله قلنا يكذب ذلك ان الله
تعالى سماه اباه بقوله اذ قال ابراهيم لابيه آزر اتتخذ اصناما ويقول ابراهيم لآزر يا
ابت مرارا كثيرة وايضا العم ابن الجد لا يقال له ابن الجد لام وحينئذ فيكون جده كافرا
ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذه الدعوى ودليل كفره شهادة ابنه عليه كقوله تعالى
واذ قال ابراهيم لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال
يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون وكقوله
تعالى ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين ناظر منصف وناقد

متامل را در خرافت وسخافت عقل ناصب اعور امعان می باید نمود که در اثبات چنین عقیده شنیعه که هر مسلم
متدین و عاقل بصیر از تفوه بان حیا دارد چها خرافات رکیکه و هفوات سخیفه که طلبه علوم بر ریش قائل
آن خنده می نمایند یاد کرده مگر نمی بینی که مرد جاهل اعور ناصبی که اهل مذهب او چه مفاخر تنها بر حفظ
قرآن و اتقان ان و احاطه نکات تفسیر ندارند بر الحق چها تشنیعات و تعریضات و غمزهای معشوقانه
بزعم باطل اعراض از ان نمایند تا انکه خود اعور در هفوات خود سرایید که هرگاه تلاوت آیات قرآن
بر الحق کرده میشود معاذ الله ایشان میگویند که این شعر عثمان است افترای صریح بر حق تعالی نموده کذا
دهنا نا بقرآن شریف نسبت کرده که در ان مذکور است که مجموع کفار گفتند که ما از ملت عبد المطلب اعراض
نمیکنیم اعاذنا الله من مثل هذا البهتان والهذیان کاش حضرت مخاطب که تعظیم و تبجیل تمام یوسف اعور را
یاد می نماید طیلسان مداهنه از سر برداشته بدوراغ فرار نخزیده دل دزدی را ترک داده این بهتان
اعور را از قرآن شریف برآرد و کلوبی را از خناق تفصیل و تفسیق که بر حق تعالی افترا صریح نموده رها سازد
و اعور ناصبی این هم بخیال نیاورد که اگر بالفرض این معنی را کفار اشرار او عا کرده باشند قول

قول ایشان کی لیاقت اعتماد دارد که مسلمی عیاذاً بالله در نفی اسلام بارکرام سرور انام علیه وآله الآف التحیة
والسلام اصغائی آن نماید ای ناصب اعور از حقیقت مذهب خود خبر داده که بنای آن بر اتباع کفار و ملحدین
است و کفاه بذلک شرفاً و فخاراً و نعم ما قال فی التوضیح الانور فی جواب الاعور و ما تمسک
به اعور النواصب المتاله فی المغاهب فمندفع بوجوه اما الاول فلانه لا نص فی
القرآن علی ان مجموع الکفار قال النجی لا نرغب عن ملة عبد المطلب وانه کان یعبد
الاصنام کما ادعاه بل لا اثر له فیه اصلاً وهو ظاهر لاهل الاسلام فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله ولا نص فی الاحادیث والاخبار
الصحیحة ایضاً ولو فرض ذلک فلا یدل ذلک علی کفره لانه لا اعتبار بقول الکفار
واعتقادهم الفاسد والجور وجه ثانی باتباع وساوس ظلمانی و تلبیسات شیطانی بر زبان آورده
محصلش جز اظهار کفر و زندقه و الحاد خود نیست فعوذ بالله از مذهبیکه در آن نفی ایمان از سرور دو جهان صلی الله
علیه وآله وسلم نمایند و باین بهتان و هذیان کفر ابای آنحضرت العیاذ بالله ثابت سازند و اعجب که حضرت
مخاطب فطین چنین ملحدی یقین را که نفی ایمان از سرور کائنات علیه الآف التحیات می کند تعظیم و تبجیل
تمام یاد می نماید و باز بمقابله اهل ایمان کردن کمر میکشد و از خرافات و هفوات ائمه و مشایخ خود خجالت
نمی برد اما وجه ثالث پس آن هم نهایت رکیک است و هیچ محصلی ندارد و اختلال و عدم ارتباط آن
بر ظاهر است حیرانم که قصه کسر جناب امیر علیه السلام اصنام را که بسیاری از اعاظم و اکابر محدثین اهل سنت
مثل ابن ابی شیبه و ابو یعلی و احمد بن حنبل و ابن جریر طبری و حاکم صاحب مستدرک و خطیب بغدادی
و نسائی و غیر ایشان روایت آن کرده اند و در کتب متعصبین حتی والد صاحب التحفة کما لا یخفی علی من طالع
ازالة الخفا موجود است و اعور از مزید عناد و کور چشمی و بی بصیرتی و قصور باع و فقدان اطلاع از مخصوص
بالحق بلکه از اکاذیب ایشان پنداشته و او اظهار ممارست بکتب حدیث داده چه ارتباط است بمرجوم
باطل او که در صدد اثبات آنست و رایة عبد المطلب و عبد الله غیر مستلزمة لعبادة
الاصنام کما هو ظاهر لاولی الافهام ولا یقول بذلک الا المتحمل الاغتام و لسفهاء
اللئام وکیف لا وقد قال السیوطی فی طراز العمامة فی الفرق بین العمامة والقمامة فی
بیان المسالک التی سلکها فی اثبات اسلام ابوی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الثالث

انهما كانا على دين ابراهام ما عبدا قط في عمرهما الاصنام واحاديث هذا المسلك قوية
السند كثيرة العدد عظيمة المدد لا يقوم لردها احد انتهى وانچه اعور در باره والد حضرت
ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام سرايده بطلان وركاكت آن بر ناظر رسائل سيوطي ومنح مكيه ابن حجر
وامثال آن مخفي نخواهد بود ولطيف تر آنست كه بجهت مزيد عصبيت وعناد باثبات كفر ابن كفر پدر را ثابت
كردن مي خواهد هل هذا الا خلاعة ومجون بل سفه وجنون وبعد جسارت بر چنين خرافت كه كفر
كسي در عالم بمثل آن متفوه شده باشد كردن كه ميكند ومي گويد ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذه
الدعوى نعوذ بالله من الضلال بعد الهدى والاقتحام في الردى والتخبط في الغوى وطرفه
آنست كه اعور چنانچه در صدر كلام بر ملك علام افترا صريح نموده همچنان در آخر بر تحريف آيه كريمه اقدام
كرده فان الاية الكريمة في القران هكذا واتل عليهم نبأ ابراهيم اذ قال لابيه وقومه
ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال هل يسمعونكم اذ تدعون
او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون اما افادات مشايخ وائمه
اهلسنت كه در مقام تحقيق بدون خوف از مواخذه الحق جسارت بران كرده اند پس بسيار از بسيار است
وبتيقاء آن موجب اطالت وملالت ليكن بنا بر نمونه نبذي از انها ياد شنيد ابن كثير كه اعاظم قوم او را بعد
جليله ومناقب كثيره مي ستايد افاده نموده كه جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم العياذ بالله خبر داده
كه ابوين آنحضرت وجد آنجناب از اهل نار اند واين معنى با احاديثيكه دلالت دارد بر اينكه اهل فترة در عرصات
امتحان كرده خواهند شد منافاتي ندارد زيرا كه اين بزرگواران عياذا بالله على مزحوم هولاء الكبار چندان
استبداد واصرار در كفر وشرك وعصيان خالق جبار خواهند ورزيد كه در روز قيامت هم ايمان نخواهند
آورد وحديثيكه سهيلي متضمن احياء ابوين آنحضرت ذكر كرده در اسناد آن مجاهيل اند ومنكر است جدا وكو
مضمون آن بنظر قدرت الهي ممكن باشد ليكن انچه در صحيح ثابت شده معارض آنست حالا عبارت ابن كثير
كه از كتاب البداية والنهاية منقول شده باشد شنيد واخباره عليه السلام عن ابويه وجده عبد المطلب
بانهم من اهل النار لا ينافي الحديث الوارد عنهم من طرق متعددة ان اهل الفترة
والاطفال والمجانين والصم يمتحنون في العرصات يوم القيمة كما بسط سندا ومتنا عند قوله
تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فيكون منهم من يجيب ومنهم من لا يجيب فيكون هؤلاء

هؤلاء من جملة من لا يجيب والحديث الذي ذكره السهيلي في اسناده مجاهيل الى
ابي الزناد عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سأل ربه ان
يحيي ابويه فاحياهما وامنا به فانه منكر جدا وان كان ممكنا بالنظر الى قدرة الله تعالى
لكن الذي ثبت في الصحيح يعارضه والله اعلم انتهى ما نقل من تاريخ ابن كثير المسمى بالبداية
والنهاية وابو الخطاب ابن دحيه كه از اكابر ائمه قوم است نيز حديث احياء ابوين آنحضرت را رد كرده
بلكه تصريح بموضوعيت آن نموده وگفته كه رد ميكند آنرا قرآن واجماع ونيز افاده نموده كه هر كسيكه در حالت
كفر بميرد او را ايمان بعد رجعت مفيد نخواهد شد بلكه اگر در حال معاينه موت ايمان آرد نفع نمي بخشد چه
جاكه بعد اعاده ايمان آرد ودر مواهب لدنيه بعد ذكر حديث احياء ابوين جناب رسالتمآب صلى الله
عليه وآله وسلم گفته قال ابن دحية هذا الحديث موضوع يرده القرآن والاجماع
انتهى وقد جزم بعض العلماء بان ابويه صلى الله عليه وسلم ناجيان وليسا في النار
متمسكا بهذا الحديث وغيره وتعقبه عالم آخر بانه لم يراحدا صرح بان الايمان بعد
انقطاع العمل بالموت ينفع صاحبه فان ادعى احد الخصوصية فعليه الدليل انتهى
وقد سبقه بذلك ابو الخطاب ابن دحية وعبارته من مات كافرا لم ينفعه
الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة
انتهى وابن كثير در تفسير خود نيز بسياري از احاديث كه دلالت بر شناعت عظيمه در حق والد ماجد
والد بزرگوار جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دارد وارد كرده ودر تائيد رد حديث ايمان
ابوين آنحضرت كوشيده چنانچه در تفسير آيه وما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين
ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم گفته وقال الامام احمد حدثنا
الحسن بن موسى حدثنا زهير حدثنا زبيد بن الحرث اليامي عن محارب بن دثار عن ابن
بريدة عن ابيه قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فنزل بنا ونحن معه قريب من الف
راكب فصلى ركعتين ثم اقبل علينا بوجهه وعيناه تذرفان فقام اليه عمر بن الخطاب وفداه
بالاب والام وقال يا رسول الله ما لك قال اني سألت ربي عز وجل في استغفار
امي فلم يأذن لي فدمعت عيناي رحمة لها من النار واني كنت نهيتكم عن زيارة

القبور فزوروها لتذكركم زيارتها خيرا ونهيتكم عن لحوم الاضاحي بعد ثلث فكلوا
وامسكوا ما شئتم ونهيتكم عن الاشربة في الاوعية فاشربوا في اي وعاء شئتم ولا تشربوا
مسكرا وروى ابن جرير من حديث علقمة بن مرثد عن سليمان ابن بريدة عن ابيه
ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم مكة اتى رسم قبر فجلس اليه فجعل يخاطب ثوقا
مستعبرا فقلنا يا رسول الله انا رأينا ما صنعت قال اني استأذنت ربي في زيارة
قبر امي فاذن لي واستأذنته في الاستغفار لها فلم يأذن لي فما رأيتني باكيا اكثر من يومئذ
وقال ابن ابي حاتم في تفسيره حدثنا ابي حدثنا خالد بن خداش حدثنا عبد الله
بن وهب عن ابن جريج عن ايوب بن هاني عن مسروق عن عبد الله بن مسعود قال
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما الى المقابر فاتبعناه فجاء حتى جلس الى قبر
منها فناجاه طويلا ثم بكى فبكينا لبكائه ثم قام فقام اليه عمر بن الخطاب فدعاه
ثم دعانا فقال ما ابكاكم قلنا بكينا لبكائك قال ان القبر الذي جلست عنده قبر امنة
واني استأذنت ربي في زيارتها فاذن لي واني استأذنت ربي في الدعاء لها فلم يأذن لي
وانزل علي ما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى فاخذني
ما يأخذ الولد للوالد وكنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تذكر الآخرة
حديث آخر في معناه قال الطبراني حدثنا محمد بن علي المروزي حدثنا ابو الدرداء
عبد العزيز بن منيب حدثنا اسحق بن عبد الله بن كيسان عن ابيه عن عكرمة عن
ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اقبل من غزوة تبوك واعتمر فلما
هبط من ثنية عسفان امر اصحابه ان يستعدوا الى العقبة حتى ارجع اليكم فذهب
فنزل على قبر امه فناجاه ربه طويلا ثم انه بكى فاشتد بكاؤه وبكى هؤلاء لبكائه
وقالوا ما بكى نبي الله هذا البكاء الا وقد احدث في امته شيء لا يطيقه فلما بكى هؤلاء
قام فرجع اليهم فقال ما يبكيكم فقالوا يا نبي الله بكينا لبكائك قلنا لعله احدث في
امتك شيء لا تطيقه قال لا وقد كان بعضه ولكن نزلت على قبر امي فدعوت الله
ان يأذن لي في شفاعتها يوم القيمة فابى الله ان يأذن لي فرحمتها وهي امي فبكيت

ثم جاءني جبريل فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما
تبين له انه عدو لله تبرأ منه فتبرأت من امتك كما تبرأ ابراهيم من ابيه فرحمتها وهي
امي ودعوت ربي ان يرفع عن امتي اربعا فرفع عنهم اثنتين واما ان يرفع عنهم اثنتين فدعوت
ربي ان يرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وان لا يلبسهم شيعا وان لا يذيق
بعضهم باس بعض فرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وابى الله ان يرفع
عنهم القتل والهرج وانما عدل الى قبر امه لانها كانت مدفونة تحت كدى وكانت
عسفان لهم وهذا حديث غريب وسياق عجيب واغرب منه واشد نكارة ما رواه
الخطيب البغدادي في كتاب السابق واللاحق بسند مجهول عن عائشة في حديث فيه
قصة ان الله احيا امه فامنت ثم عادت وكذلك ما رواه السهيلي في الروض بسند
فيه جماعة مجهولون ان الله احيا له اباه وامه فامنا به وقد قال الحافظ ابن دحية هذا
الحديث موضوع يرده القرآن والاجماع قال الله تعالى ولا الذين يموتون وهم كفار
وقد مال ابو عبد الله القرطبي الى هذا الحديث ورد على ابن دحية في هذا الاستدلال
بما حاصله ان هذه حياة جديدة كما رجعت الشمس بعد غيبوبتها فصلى علي العصر
قال الطحاوي وهو حديث ثابت يعني حديث الشمس قال القرطبي فليس احياؤهما ممتنع
عقلا ولا شرعا قال وقد سمعت ان الله احيى عمه ابا طالب فامن به قلت وهذا كله
يتوقف على صحة الحديث فاذا صح فلا مانع منه والله اعلم وقال العوفي عن ابن عباس في
قوله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين الاية فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يستغفر لامه فنهاه الله عن ذلك فقال فان ابراهيم خليل الله قد
استغفر لابيه فانزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه
الاية وقال علي بن ابي طلحة عن ابن عباس في هذه الاية كانوا يستغفرون لهم حتى نزلت
هذه الاية فلما انزلت امسكوا عن الاستغفار لاموات لهم ولم ينهوا ان يستغفروا للاحياء
حتى يموتوا ثم انزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الاية وقال قتادة في هذه
الاية ذكر لنا ان رجالا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قالوا يا نبي الله ان من اباءنا

حضرت رسول خدا

احیاء حضرت ابی طالب
و ایمان آوردن او

من كان يحسن الجوار ويصل الارحام ويقلل العاني ويوفي بالذمم افلا نستغفر لهم قال
فقال النبي صلى الله عليه وسلم بلى والله اني لاستغفر لابي كما استغفر ابراهيم لابيه فانزل
الله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين حتى يبلغ الجحيم ثم عذر الله ابراهيم
عليه الصلوة والسلام فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها
اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ازين عبارت واضح است كه ابن كثير اهتمام كثير در جمع وتدوين
چنين احاديث كه مثبت مزعوم باطل در حق والده ماجده جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله و
سلم ووالد ماجد آنحضرت است ومتشدايان سنيه باغراض باطله آنرا بر تافته بجناب رسالتماب صلى الله
عليه وآله وسلم منسوب ساخته اند دارد وبرد وتوهين حديث ايمان ابوين جناب خاتم النبيين صلى الله
عليه وآله اجمعين همت مي كمارد كه آنرا بغرابت وشدت نكارت موصوف مي سازد واز حافظ ابن دحيه
تصريح بموضوعيت آن ورد نمودن قرآن واجماع آنرا نقل مي فرمايد وكلام قرطبي را بجواب افاده ابن
دحيه رد مي نمايد وذهبي كه امام اهل حديث بتصريح صاحب تحفه وكابلي مي باشد نيز حديث ايمان
حضرت آمنه را موضوع ومكذوب دانسته وحديث باطل عدم اذن جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله
وسلم را باستغفار براي حضرت امنه صحيح وثابت پنداشته چنانچه در ميزان گفته عبد الوهاب بن
موسى عن عبد الرحمن بن ابي الزناد بحديث ان الله احيى لي امي فآمنت بي الحديث
كذب مخالف لما صح انه عليه السلام استاذن ربه في الاستغفار لها فلم يوذن له
انتهى وابن الجوزي وشيخ او محمد بن ناصر وجوزقاني ودارقطني وغير ايشان نيز كما في اللسان للعسقلاني
اين حديث را موضوع دانسته اند بالجمله بسياري از ائمه واكابر واعاظم اهلسنت بلكه اكثر ايشان در باره
اباء كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام همين اعتقاد فاسد دارند كه اهل ايمان واسلام را از
سماع آن اضطراب رو مي دهد پس تحير است كه چرا جناب مخاطب افادات اين حضرات را پس پشت انداخته
بكذب وبهتان واتهام توجيه طعن والزام بعلماء كرام خواسته ونداسته كه چنين جسارت باعث بر هتك
استار وكشف اسرار ائمه كبار او خواهد گرديد وشناعت اعتقاد قبيح وقبح جرم شنيع شان بمنصه ظهور خواهد
رسيد مگر مي داني كه شناعت اين عقيده شنيعه ومقاله فظيعه بمثابه رسيده كه خود جمعي از منقدين
وثقات محققين اهلسنت رو بليغ بران نموده اند ورجوع بتحقيقات والفاوات الحق آورده واز خرافات

خرافات وهفوات اساطین دین خود دست برداشته ایا نشنیده که جلال الدین سیوطی که از اکابر وافاضل
ایمه ایشان بلکه مجدد دین نبوی در مائه تاسعه می باشد رسائل عدیده در اثبات اسلام ونجات آبای
آنحضرت تصنیف نموده سخافت عقول وشناعت هفوات اکابر ایمه خود که بخلاف آن رفته اند ظاهر
ساخته فسد دره وعلیه اجره بلکه سیوطی را چندان حمیت اسلام در گرفته که بر ملا بلا خوف وسواس
وبی تقیه وهراس ضلال وکفر کسیکه اساءت ادب در حق اباء النبی وصلی الله علیه وآله وسلم نماید
ثابت کرده چنانچه در مولف ثالث در اثبات اسلام اباء آنحضرت گفته نقلت من مجموع بخط
الشیخ کمال الدین الشمنی والد شیخنا الامام تقی الدین رحمه الله ما نصه سئل القاضی ابو بکر
بن العربی عن رجل قال ان اباء النبی صلی الله علیه وسلم فی النار فاجاب بانه ملعون
لان الله تعالی قال ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم فی الدنیا والاخرة واعد لهم
عذابا مهینا قال ولا اذی اعظم من ان یقال عن ابیه انه فی النار انتهی بلفظه فسد الحمد والمنة
که ازین عبارت واضح گردید که حسب فتوای ابن العربی که امام کبیر ومحقق نحریر وشیخ حضرات مالکیین وزبده
ایمه متبحرین است کسانیکه در حق اباء جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم اساءت ادب می نمایند
واعتقاد فاسد دارند موذیان ملعون وبی دینان مطعون اند جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا ونیز سیوطی در رساله دوران فلکی علی ابن الکرکی در بیان امور مستهجنه که از سخاوی واقع
شده گفته الثانی انه تکلم فی حق والدی المصطفی بما لا یحل لمسلم ذکره ولا یسوغ ان یجری
علیه فکره فوجب علی ان اقوم علیه بالانکار وان استعمل فی تنزیه هذا المقام
الشریف الاقلام والافکار فالفت فی ذلک ست مولفات شحنتها بالفوائد وهی فی
الحقیقة ابکار ومن ذا الذی یستطیع ان ینکر علی قیامی فی ذلک او یلقی نفسه فی هذه
المهالک من انکر ذلک اکاد اقول بکفره واستغرق العمر فی هجره ازین عبارت واضحست که تکلم
در حق والدین جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم باین هفوه شنیعه که ایمه سنیه بان متفوه شده اند
کما علمت سابقا بسیار شنیع وفظیع است که هیچ مسلمی را جائز نیست که ذکر آن نماید ودر فکر خود گزراند وانکار
بران واجب است وتنزیه مقام شریف ازان لازم وتفوه بان موجب القاء نفس در مهالک است
وقائل آن مستحق ملامت وهجران ومستوجب طعن وتشنیع اهل ایمان بلکه حکم بکفر وضلال ایشان دارند

بعدي ندارد و اخراج او از زمرهٔ مسلمین اقرب بصواب است و نیز سیوطی در رسالهٔ طراز العمامة في
الفرق بين العمامة والقمامة در جواب ابن الكركي كه اعتراض بر سیوطی بسبب اثبات ایمان آباء
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده گفته وانما قلنا ما قال الائمة قبلنا ان قول ذلك مضي
عنه وليس لنا لان فيه ايذاء للولد والنهي عنه صحيح السند قال السهيلي في الروض
الانف بعد ايراده حديث مسلم وليس لنا ان نقول ذلك وسئل القاضي ابو بكر
بن العربي عمن قال ذلك فافتى بانه ملعون واستدل باية الاحزاب وهو من كبار
اصحاب الامام مالك ولا حاجة الى التطويل ومن راجع كتب الائمة وجد القول
بالمنع من قول ذلك صريحا وما من احد شم رائحة من العلم ينكر كون هذا القول
صحيحا ها انت قد اسرعت وصرحت ونسبتني الى كل كبير وصغير ونفخت من شيء
ذكر عن اجداد لك لا على وجه الجزم بل على وجه ضرب المثل والتقدير والفرض
فكيف تستجيز ان تقول مثله في حق والدي سيد المرسلين جازما آامنتم من في السماء
ان يخسف بكم الارض رايت لنفسك من التعظيم اكثر مما رايته لسيدك وحبيب
رب العالمين وصنت مقامك ان يقال عن اجدادك ما قلته انك لمن المعتدين
الاثمين قدمت حقك الساقط على حقه الواجب البين وادالك عمى القلب الذي ذكر
ذاك في حق اجدادك عظيم وفي حق والديه هين الى آخر ما افاد واجاد از این عبارت بلیغه
هم نهایت شناعت و فظاعت و غایت قبح و رسوای این عقیده فاسده و هفوه باطله واضحست
که سیوطی باهتمام تمام ملعونیت قائل آن ثابت کرده و ممنوعیت و مذمومیت آن را از ثابتات
و واضحات دانسته و منکرین صحت منع را از اهل علم بکنایة ابلغ من التصریح خارج فرموده و ابن
الکرکی را که بسبب شامت نفس و هوای باطل جسارت برین شنیعه نموده بلکه بسبب مزید خسارت
و وقاحت بر سیوطی که اثبات ایمان آبای آنحضرت نموده طعن و تشنیع زده مستحق عذاب و عقاب
و وبال و نکال دانسته و او را از زمرهٔ معتدین و اثمین و فاسقین و ظالمین شمار نموده و ثابت کرده
که او اساءت ادب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نموده و بعمای قلب موصوف بوده
پس دیگر ایمه و اکابر سنیه که جسارت برین هفوه شنیعه میکنند بلکه بجهت کثرت حیا و تدین بالحق که

بحث اسلام آباء حضرت رسول خدا

شروع طراز العمامة بين
الفرق بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على سيدنا محمد وعلى آله
وصحبه وسلم اولى علما وهدى
قرين تنبيهم يا ايها الذين آمنوا
وانهى الى الناظرين الخ

تشنیعات سیوطی بر ابن
الکرکی بجهت قول باطل او
در حق آباء جناب رسالتمآب

ص ۶۶۵

که اثبات حق می نمایند رد کنند و قول شانرا ضحکه و سخریه انکارند نیز مستحق این تشنیعات عظیمه خواهند
بود وللله الحمد حمدا جمیلا که بر زبان خود این حضرات ثابت گردید که اکابر و مشایخ ایشان که براه خلاف
حق می روند اثم و گنه گار و مستحق عذاب نار و مطعون و خاسر و ملعون و کافر اند و محجب نماند که هر چند سیوطی
از سهیلی درین عبارت صرف همین قدر نقل کرده که او گفته لیس لنا ان نقول ذلک بعد رجوع باصل
روض الانف سهیلی واضح شد که سهیلی هم ثابت کرده که نقول باین قول موجب ایذاء جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم است و ایذاء آنحضرت باعث لعن و عذاب است قال فی الروض الانف
وذکر قاسم بن ثابت فی الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زار قبر امه
بالابواء فی الف مقنع فبکی وابکی وهذا حدیث صحیح وفی الصحیح ایضا انه قال استاذنت
ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی واستاذنته ان استغفر لها فلم یاذن لی وفی مسند
البزار من حدیث بریدة انه علیه السلام حین اراد ان یستغفر لامه ضرب
جبرئیل فی صدره وقال لا تستغفر لمن مات مشرکا فرجع حزینا وفی الحدیث
زیادة فی غیر الصحیح انه سئل عن بکائه فقال ذکرت ضعفها وشدة عذاب الله
ان کان صح هذا وفی حدیث اخر ما یصححه وهو ان رجلا قال له یا رسول الله این ابی
فقال فی النار فلما ولی الرجل قال علیه السلام له ان ابی وابا ک فی النار ولیس لنا
ان نقول نحن هذا فی ابویه صلی الله علیه وسلم لا تؤذوا الاحیاء بسب الاموات
والله عز وجل یقول ان الذین یؤذون الله ورسوله الایة انتهی از کلام سهیلی واضح شد
که نقول باین قول در حق والدین آنحضرت موجب ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و باعث لعن است پس بنا بر این ایمه سنیه که در اثبات این شنیعه مساعی نامشکور بذل میکنند و بیان
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و ملعونان درگاه الهی هستند و حیرت این است که هرگاه
سهیلی نقول را باین قول موجب لعن و باعث ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
می داند پس چرا این احادیث مزخرفه را درین جا از ایمه خویش نقل کرده بلکه تصحیح روایت شدت
عذاب بحدیث صحیح مسلم نموده و حق این است که سهیلی را درین مقام تذبذب و اضطراب و تحیر
دامنگیر شده که چون بروایات و افادات ایمه و مشایخ خود نظر می افکند این قول شنیع را صحیح و ثابت

می باید و هرگاه رجوع بعقل رزین می نماید شناعت و قبح آن بعین بصیرت می بیند و ازین جاست
که بعد این عبارت رفع عار از ایمه کبار خود باشعار تاویل حدیث صحیح مسلم مرة و تلمیح بعدم صحت آن
اخری خواسته ولیکن دیگر روایات و افادات اعلام خویش را بحالها گذاشته چنانچه گفته وانما
قال النبي صلى الله عليه واله وسلم لذلك الرجل هذه المقالة لانه وجد في نفسه
وقد قيل انه قال اين ابوك انت فحينئذ قال ذلك وقد روى معمر بن راشد بغير هذا
اللفظ فلم يذكر انه قال له ان ابي واباك في النار ولكن ذكر انه قال له اذا مررت بقبر
كافر فبشره بالنار وروي في حديث غريب لعله ان يصح وجدته بخط جدي ابي
عمرو احمد بن ابي الحسن القاضي رحمه الله بسند فيه مجهولون ذكر انه نقله من كتاب
الشيخ من كتاب معوذ بن داود بن معوذ الزاهد يرفعه الى ابي الزناد عن عروة عن
عائشة اخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سال ربه ان يحيي ابويه فاحياهما
له وامنا به ثم ماتا والله قادر على كل شيء وليس تعجز رحمته وقدرته عن شيء ونبيه
صلى الله عليه وسلم اهل ان يخصه بما شاء من فضله وينعم عليه بما شاء من كرامته ٦٦٨
صلى الله عليه وسلم و طرفه تر این است که هر چند سهیلی درین مقام تقول را باین قول باطل موجب لعن
و باعث ایذاء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کما هو فی الواقع کذلک دانسته و دست و پا
در ستر بعض شنائع مشایخ خود هم زده بلکه روایت اسلام ابوین آنحضرت را هم نقل کرده و با وصف تصریح
باینکه در سند آن مجهولین اند از روی صحت آن نموده ولیکن در مقام دیگر ازهمین کتاب رجوع بعقیده اسلاف
خود آورده که در تاویل حدیثیکه دران روایت سفیه که در تجهیل و تضلیل حضرات صحابه مساعی جلیله بکار می برند
بر تافته اند که عیاذا بالله جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسعد گفت فداک ابی و امی افاده نمود
انچه محصلش این است که تفدیه اب و ام برای کسی جائز است که ابوین او مومن باشند برای او جائز نیست
که بکسی بگوید که پدر و مادر من فدای تو باد چه این کلام بمنزله عقوق والدین است که ایشانرا فدای یکدیگر دانند
قال في الروض الانف في غزوة احد ووقع في هذه الغزوة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم جمع لسعد ابويه فقال له ارم فداك ابي وامي وروى الترمذي من طريق علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لاحد فداك ابي وامي الا لسعد

الا لسعد وقال في رواية اخرى عنه ما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ابويه لاحد
الا لسعد والرواية الاولى اصح والله اعلم لانه اخبر فيها انه لم يسمع وقد روى الزبير بن العوام
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع له ايضا ابويه قال له كما قال لسعد رواه عنه
ابنه عبد الله بن الزبير واسنده في كتاب انساب قريش الزبير بن ابي بكر وفقه هذا الحديث
انه جائز هذا الكلام لمن كان ابواه غير مومنين واما من كان ابواه مومنين فلا لانه
كالعقوق لهما كذا سمعت شيخنا ابا بكر يقول في هذه المسئلة وشهاب الدين بن حجر مكي
هم كه مدائح زاهره ومناقب باهره او از ريحانة الالباء خفاجي ولوائح الانوار شعراني وغير ان واضح است
ومنص شيخ عبد الحق دهلوي در اخبار الاخيار در زمان خود اعظم فقها واعلم علماء مكه معظمه بود و
شيخ سالم بن عبد الله بن سالم البصري كه فضائل وي از سبحة المرجان وغيره ظاهر است در رسالة
امداد بمعرفة علو الاسناد خاتمه محققين است بر شناعت وفظاعت اين عقيده قبيحه متفطن شده
در اثبات اسلام آباء آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم جد وجهد بليغ نموده بلكه بسبب مزيد حيا
خواسته كه نفي اين عقيده از ايمه واساطين خود هم نمايد وكسي را كه نظر تصريحات ايمه متقدمين ومشايخ
متاخرين خود برين عقيده باطله حصر اعتقاد ايمان آباء آنحضرت در اهل حق نموده بطعن وتشنيع ياد كرده
بلكه صاحب مواهب لدنيه را با آنهمه عظمت وجلالت بسبب آنكه از ابو حيان حصر قول بايمان آباء آنحضرت
در اهل حق نقل كرده ورد آن ننموده تهوين وتحقير تمام نواخته ونقل او را سوء تصرف نام نهاده وسبب
عدم رد اين قول علم وفهم را اسلاف ومسلوب ساخته وابو حيان را با آنهمه نبل موفور وفضل مشهور
از مدارك اصول وفروع دور دانسته وعرض او وعرض قسطلاني را نشانه سهام طعن وملام نموده
قسطلاني در مواهب لدنيه گفته نقل الامام ابو حيان في البحر عند تفسير قوله تعالى وتقلبك
في الساجدين ان الرافضة هم القائلون ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم كانوا مومنين
مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين وبقوله عليه السلام لم ازل انقل
من اصلاب الطاهرين الحديث انتهى وشيخ علي شبر الملسي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
دهلوي است وشيخ سالم بن عبد الله در امداد وبحق او گفته العلامة المتقن والفهامة المقن الشيخ
علي الشبراملسي المصري الخ ودر عقد الجواهر والدرر او را بمحامد ومناقب عظيمه ستوده ودر حاشيه

مواهب لدنیه سمی تیسیر المطالب السنیه بکشف اسرار المواهب اللدنیه که دو تا نسخه حقیقه آن بالطاف
سرمدیه بدست اضعف البریه افتاده گفته قوله ونقل الامام ابو حیان الخ قال الشهاب ابن حجر فی کتابه
النعمة الکبری علی العالم بمولد سید بنی ادم وقول بعضهم ونقل ابو حیان الخ سوء تصرف
منه لانه اعنی ناقل هذا الکلام عن ابی حیان لو کان له ادنی مسکة من علم او فهم
لتعقب ما قاله ابو حیان ان الرافضة هم القائلون الخ وقال له هذا الحصر باطل منك
ایها النحوی البعید عن مدارك الاصول والفروع کیف وائمة الاشاعرة من الشافعیة
وغیرهم علی مامر التصریح به فی نجاة سائر ابائه صلی الله علیه وسلم کبقیة اهل الفترة
فلو کنت ذا المام بذلك لما حصرت نقل ذلك عن الرافضة وزعمت انهم المستدلون علیه
بالایة والحدیث وهذا الفخر الرازی من اکابر ائمة اهل السنة قد استدل بهما ونقل ذلك
عن غیره فلیتك ایها الناقل عن ابی حیان سکت عن ذلك ووقیت عرضك عرضه
من رشق سهام الصواب فیهما انتهی وعبارت ابن حجر مکی در منح مکیه شرح قصیده همزیه در رد
قول ابی حیان این است وقول ابی حیان ان الرافضة القائلون بان اباء النبی صلی الله علیه
وسلم مومنون غیر معذبین مستدلین بقوله تعالی وتقلبك فی الساجدین
فذلك رد بان مثل ابی حیان انما یرجع الیه فی علم النحو وما یتعلق به واما المسائل
الاصولیة فهو عنها بمعزل کیف والاشاعرة ومن ذکر معهم فیما مر آنفا علی انهم مومنون
فنسبة ذلك للرافضة وحدهم مع ان هولاء الذین هم ائمة اهل السنة قائلون به
قصور وای قصور وتساهل وای تساهل بعنایت الهی ازین جا وامثال آن نهایت متانت
عقائد سدیده وغایت رزانت تحقیقات وثیقه الحق واضح میشود که چون ایشان بنائی اعتقادات
خود بر عقل متین واحادیث متظافره حضرات معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین نهاده اند
لهذا اعتقادات ایشان در کمال متانت است وکو اکثر مغفلین سنیه بنابر مخالفت الحق وانهماک
در عصبیت وعدم اعمال عقل متین وخلع علیه تحقیق ومبالغه در پی تدبری تقلید کذبات واقرار
روات غیر ثقات خود را تصدیق نموده در مخالفت اکثر عقائد متینه وتحقیقات رزینه الحق میکوشند
بلکه از مزید وقاحت وجسارت می خواهند که بهفوات واهیه وشبهات ضعیفه بطلان آن ثابت سازند

سازند و خرافات خود را بتلبیسات سخیف و تزویقات رکیک در نظر عوام رونقی تازه می بخشند
لیکن بعنایات ازلیه و الطاف سرمدیه حق چندان واضح و روشن است که بر حقیت بسیاری
از اعتقادات الحق جمعی از ائمه و محققین و منقدین سنیه متنبه شده بشناعت خرافات و هفوات
ائمه سابقین منفطن گردیده در ردّ و ابطال آن و اثبات اعتقادات الحق کوشیده اند بلکه
بسبب مزید حیا می خواهند که رفع عار و شنار تقول بچنین خرافات دور از کار از ذمه کبار
و اساطین احبار خود نمایند و تخصیص الحق باین اعتقادات متینه از جامی روند و مخصصین را از اهل علم
و فضل بدر می آرند و هر چند برای تحبیل حضرات اهل سنت که ائمه و مشایخ شان معتقد اعتقاد باطل
در حق آباء کرام جناب سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام می باشند عباراتی که مذکور شد
کافی و وافی است لیکن انسب می نماید که بعض ذکر افادات در اثبات ایمان آباء جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله و سلم که برای دفع جمیع خرافات و هفوات امور و امثال او کافی و بسند است
ذکر نمایم پس باید دانست که سیوطی در درج منیفه فی الآباء الشریفه گفته الدرجة الثالثة انهما
کانا علی التوحید و دین ابراهیم علیه السلام کما کان علی ذلک طائفة من العرب
کزید بن نفیل و قس بن ساعدة و ورقة بن نوفل و عامر بن جبیب الجهنی و عمرو بن عبسة
فی جماعة اخرین و هذه طریقة الامام فخر الدین الرازی و زاد ان آباء النبی صلی الله
علیه و سلم کلهم الی آدم علی التوحید و دین ابراهیم لم یکن فیهم مشرک قال مما یدل
علی ان آباءه صلی الله علیه و سلم ما کانوا مشرکین قوله صلی الله علیه و سلم لم ازل
انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات و قال تعالی انما المشرکون نجس
فوجب ان لا یکون احد من اجداده مشرکا و قال و من ذلک قوله تعالی الذی
یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین معناه انه ینقل نوره من ساجد الی
ساجد قال و هذا التقریر فالآیة دالة علی ان جمیع آباء محمد صلی الله علیه و سلم
کانوا مسلمین قال و حینئذ یجب القطع بان والدا ابراهیم ما کان من الکافرین انما
کان ذلک عمه اقصی ما فی الباب ان یحمل قوله تعالی و تقلبک فی الساجدین علی وجوه
اخری و اذا وردت الروایات بالکل و لا منافاة بینها وجب حمل الآیة علی الکل

وبذلك يثبت ان والد ابراهيم ما كان من عبدة الاوثان وان ازر لم يكن والده
بل كان عمه انتهى ملخصا وقد وافقه على الاستدلال بالآية الامام الماوردي
صاحب الحاوي الكبير من ائمة اصحابنا وقد وجدت ما يعضد هذه المقالة من
الادلة ما بين مجمل ومفصل فالمجمل دليل مركب من مقدمتين احدهما ان الاحاديث الصحيحة
دلت على ان كل اصل من اصوله من ابيه الى ادم خير اهل زمانه والثانية ان
الاحاديث والآثار دلت على انه لم يخل الارض من عهد نوح الى بعثة النبي صلى الله
عليه وسلم من يعبد الله ويوحدونه ويصلون له وبهم يحفظ الارض
ولولاهم لهلكت الارض ومن عليها ومن ادلة المقدمة الاولى حديث البخاري
بعثت من خير قرون بني ادم قرنا فقرنا حتى بعثت من القرن الذي كنت فيه وحديث
البيهقي ما افترقت الناس فرقتين الا جعلني الله في خيرهما فاخرجت من بين ابوي
فلم يصبني شيء من عهد الجاهلية وخرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن
ادم حتى انتهيت الى ابي وامي فانا خيركم نفسا وخيركم ابا وحديث ابي نعيم وغيره
لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الطيبة الى الارحام الطاهرة مصفى مهذبا لا يتشعب
شعبتان الا كنت في خيرهما في احاديث كثيرة ومن ادلة المقدمة الثانية ما اخرجه
عبد الرزاق في المصنف وابن المنذر في تفسيره بسند صحيح على شرط الشيخين عن علي بن ابي طالب رض
قال لم يزل على وجه الارض من يعبد الله عليها واخرج الامام احمد بن حنبل في الزهد
والخلال في كرامات الاولياء بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابن عباس رض ما خلت الارض
من بعد نوح من شعبة يدفع الله بهم عن اهل الارض في آثار اخر واذا قرنت بين هاتين
المقدمتين انتج منهما قطعا ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن فيهم مشرك لانه قد ثبت في كل منهم
انه خير قرنه فان كان الناس الذين هم على الفطرة هم ابائه فهو المدعى وان كان غيرهم وهم على الشرك
لزم احد الامرين اما ان يكون المشرك خيرا من المسلم وهو باطل بنص القرآن والاجماع واما
ان يكون غيرهم خيرا منهم وهو باطل لمخالفة الاحاديث الصحيحة فوجب قطعا ان لا يكون
فيهم مشرك ليكونوا خير اهل الارض كل في قرنه انتهى وابن حجر مكي در منح مكيه در شرح بيت

بحث اسلام ابا حضرت رسول خدا

٩٤٣

بحث اسلام
ابا جناب رسول خدا

ورشح بيت ٥ لم تزل في ضمائر الكون ٭ تختار لك الامهات والاباء كفته تنبيه لك
ان تاخذ من كلام الناظم للذي علمت ان الاحاديث مصرحة به لفظا في اكثره
ومعنى في كله ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم غير الانبياء وامهاته الى ادم وحواء ليس
فيهم كافر لان الكافر لا يقال في حقه انه مختار ولا كريم ولا طاهر بل نجس كما في ايتها
المشركون نجس وقد صرحت الاحاديث السابقة بانهم مختارون وان الاباء كرام وان الامهات
طاهرات وايضا فهم الى اسماعيل كانوا من اهل الفترة وهم في حكم المسلمين بنص الاية الاتية
وكذا من بين كل رسولين وايضا قال تعالى وتقلبك في الساجدين على احد التفاسير
فيتهم ان المراد ينقل نوره من ساجد الى ساجد وحينئذ فهذا صريح في ان ابوي النبي
صلى الله عليه وسلم امنة وعبد الله من اهل الجنة لانهما اقرب المختارين له صلى الله
عليه وسلم وهذا هو الحق بل في حديث صححه غير واحد من الحفاظ ولم يلتفتوا لمن
طعن فيه ان الله تعالى احياهما فامنا به خصوصية لهما وكرامة له عليه السلام فقول ابن
دحية يرده القران والاجماع ليس في محله لان ذلك ممكن شرعا وعقلا على جهة الكرامة
والخصوصية فلا يرده قران ولا اجماع وكون الايمان لا ينفع بعد الموت محله في
غير الخصوصية والكرامة وقد صح انه عليه السلام ردت عليه الشمس بعد مغيبها
فعاد الوقت حتى صلى علي العصر اداء كرامة له صلى الله عليه وسلم فكذا هنا وطعن
بعضهم في صحة هذا بما لا يجدي ايضا وخبر انه تعالى لم ياذن لنبيه صلى الله عليه
وسلم في الاستغفار لابويه اما كان قبل احيائهما له وايمانهما به او ان المصلحة اقتضت
تاخير الاستغفار لهما عن ذلك الوقت فلم يؤذن له فيه حينئذ فان قلت اذا قررته انهما
من اهل الفترة وانهم لا يعذبون فما فائدة الاحياء قلت فائدته اتحافهما بكمال لم يحصل
لاهل الفترة لان غاية امرهم انهم الحقوا بالمسلمين في مجرد السلامة من العذاب وما
مرتب
الثواب العلية فهم بمعزل عنها فاتحفا بمرتبة الايمان زيادة في شرف كما لهما بحصول تلك
المراتب لهما وفي هذا مزيد ذكرته في الفتاوى ولا يرد على الناظم انه فانه كا
تعالى
ذكر في كتابه العزيز انه ابو ابراهيم صلوات الله وسلامه عليه وذلك لان اهل

٦٧٣

بحث اسلام آبا جناب رسول خدا

اجمعوا على انه لم يكن اباً حقيقة وانما كان عمه والعرب تسمي العم ابا بل في القرآن ذلك قال
تعالى واله آبائي ابراهيم واسمعيل مع انه كان عم يعقوب بل لو لم يجمعوا على ذلك وجب
تاويله بهذا جمعا بين الاحاديث واما من اخذ بظاهره كالبيضاوي وغيره فقد
تساهل واستروح از تحقيقات وافادات سيوطي وابن حجر مكي كه در حمايت اسلام وتفضيح ملاحده لئام كوشيده
اند روشن وعيان گرديده كه آبا جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم من آدم عليه السلام الى ابيه الشريف
همه مومن ومسلم وموحد بودند واز كلام ملك علام واحاديث سرور انام عليه وآله آلاف التحية والسلام
اينمعني بوضوح تمام ثابت است پس بعنايت رباني صحت عقيده حقه الحق وبطلان وشناعت هفوات
مشايخ سنيه ومزيد ركاكت وسخافت شبهات وخرافات اعور جزاه الله بصنيعه الشنيع واذاقه مرارة عدله
المنيع كالشمس في رابعة النهار ثابت گرديد بغايت طريف است كه حضرت مخاطب بمقام اين همه عيوب
مشايخ اعلام خود نديده در پي الزام الحق بهتان واتهام گرديده ودر شنائع ترهات ايمه خويش
تاملي نساخته خود را از چنين جسارت وخسارت باز نداشته وطرفه تر اين است كه در ما بعد ميدانيم
كه چندي از ايمه وشيوخ اهل سنت پناه بخدا در نسب اطهر جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم نيز
قدح كرده اند وسفاح صريح ثابت ساخته يعني ادعا كرده اند كه كنانه زوجه خزيمه پدر خود را در تصرف
آورده ونضر بن كنانه كه از اجداد جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم است ازين تصرف بهم رسيده
احاقنا الله من الافتراء والبهتان والارتباك في العمى والخذلان وتفصيل اين قصه شنيعه از روض الانف سهيلي
ومعارف ابن قتيبه وكتاب الاكتفاء ابو الربيع سليمان بن سالم كلاعي وامثال آن واضح است پس مزيد جا
وانصاف مخاطب تحرير ملاحظه بايد كرد كه بر افادات ايمه نحاريه خود نظر نمي اندازد وسر بجيب ندامت
نميگزارد وساعتي عصبيت وناحق كوشي را ترك داده تامل وتدبر بكار نمي برد كه مشايخ دين او چها
ميگويند وچها مي نويسند كه قطع نظر از آنكه بسياري از ايشان در ايمان واسلام آبا جناب رسالت مآب
صلى الله عليه وآله وسلم كلام دارند وپناه بخدا ايشان را از عابدين اصنام قرار مي دهند جمعي از مكاتب
فاحشه هم بر ايشان مي بندند وتهمتي وبهتاني را كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس بلا سند ودليل
بالحق نسبت داده در حق نضر بن كنانه كه از آبائي كرام جناب سرور انام عليه وآله الصلوة والسلام
است بر ملا ثابت ميسازند فرحم الله امرءا زم نفسه بزمام الهدى وكبح عنان الغي والهوى

فتح اكابر اهل سنت در نسب اطهر حضرت رسول خدا

بحث اسلام
آبا جناب رسول خدا

والهوى فكان سلس القياد للحق الحقيق بالاتباع ولم يعبأ برغاء كل ناعق تطأ عقبه الهج الرعاع
فاستضاء بنور الايمان ولم يتردد في هواة الكذب والبهتان زيل الثمين من العاطل وميز الحق
من الباطل عرف الصواب فاطاعه وابصر الكذب فهاله وراعه وويل لمن سارع في
تنفيق الباطل اللجلج وامعن في سلوك الطريق الاعوج واشاح بوجهه عن الحق الابلج
وتهالك واقبل بقلبه على الكذب الاسبج فبالغ في الاضلال واقترف اثما وجرما وقد خاب
من حمل ظلما هتك ستر واذاعه سر چون در کلام سیوطی و ابن حجر مکی یافتم که فخر رازی
اثبات اسلام و ایمان آبا سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات نموده و از نقل سیوطی در فوائد
کامنه و نقل قسطلانی در مواهب لدنیه ظاهر میشد که فخر رازی در اسرار التنزیل این معنی را ذکر کرده و نسخه
اسرار التنزیل پیش خود نداشتم رجوع بتفسیر کبیر نمودم تا ببینم که در انجا چه ذکر کرده در انجا ماجرای عجیب
دیدم یعنی دیدم که رازی در تفسیر باهتمام تمام در اثبات خلاف الحق کوشیده و انچه را سیوطی بفخر رازی
نسبت داده و ابن حجر مکی بان تطاول و تصاول را بوحیان نموده انهمه از افادات الحق است که فخر رازی آنرا در تفسیر کبیر
از الحق نقل کرده و بسبب غلبه وهم و تسلط حب تقلید آبا و اسلاف رد آن خواسته و ترهات غریب بجواب
آن نگاشته بملاحظه این حال متحیر گردیدم که کجا نقل سیوطی و ابن حجر مکی و کجا کلام فخر رازی فیمابین بون
بعید و اختلاف شدید لیکن بدل خود گفتم که شاید فخر رازی در اسرار التنزیل از لجاج و اعوجاج دست
کشیده رو براه صواب آورده بافادات و تحقیقات الحق متشبث گردیده بر سر حق رسیده باشد پس در تفحص
اسرار التنزیل افتادم تا آنکه بعنایت رب جلیل نسخه عتیقه اسرار التنزیل بدست عبد ذلیل افتاد چون مراجعت
بان نمودم یافتم که دران هم مثل تفسیر کبیر بعد نقل استدلال بر ایمان آبا سرور انام علیه و آله الاف التحیة
والسلام نفس خود را بر دران در پیچ و تاب انداخته و از قصد ابطال حق و ترویج باطل خود را معذور نموده
فرق همین است که در تفسیر کبیر این استدلال بصراحت تمام بالحق نسبت داده و در اسرار التنزیل نسبت آن
بالحق ننموده بلکه در باره آزر دو قول بی نسبت آن بسنیه و شیعه نقل کرده اول اینکه او والد حضرت ابراهیم
علی نبینا و آله و علیه الصلوة والسلام بود دویم آنکه آزر والد حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه الصلوة
والسلام نبوده و در استدلال برین قول انچه سیوطی وغیره نقل کرده اند ذکر کرده بعد آن رد این قول
نموده و ظاهرا سیوطی آخر عبارت رازی ندیده تا می یافت که او این قول را تسلیم نکرده بلکه

بحث اسلام
در ابوی جناب رسول خدا

بر قرآن پرداخته لیکن متحیرم که اگر آخر عبارت ندیده اول عبارت لا اقل شروع این عبارت که از خود وش
نقل کرده پر ضرور دیده باشد و از این واضحست که فخر رازی درین جا دو قول نقل کرده پس نسبت یک قول
باو دون الآخر چه می نماید و حال از تفسیر کبیر و اسرار التنزیل واضحست که فخر رازی هم مثل دیگر ائمه سنیه معتقد
اعتقاد باطل در باره ابوی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در تفسیر کبیر تصریح کرده باینکه اصحاب او
گمان کرده اند که والدین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کافر بوده العیاذ بالله من ذلک پس الحال
اتباع ابن حجر مکی و سیوطی را می باید که بنا بر افادات شان تفضیل فخر رازی نمایند و علم و فضل را از و مثل
ابی حیان مسلوب سازند و چنانچه تتبع تشنیعات سیوطی را که در حق سخاوی و ابن الکرکی وارد کرده بر فخر رازی
و اصحاب او که تشنیع رازی در حق والدین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد باطل دارند متوجه
سازند بلکه تکفیر او و اصحاب او نمایند اما حال عبارت تفسیر کبیر و اسرار التنزیل نقل می نمایم در تفسیر کبیر گفته
قالت الشیعة ان احدا من اباء الرسول و اجداده ما کان کافرا و انکروا ان یقال ان
والد ابراهیم کان کافرا و ذکروا ان ازر کان عم ابراهیم علیه السلام و ما کان والده
واحتجوا علی قولهم بوجوه الحجة الاولی ان اباء الانبیاء ما کانوا کفارا و یدل علیه
وجوه منها قوله تعالی الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین قیل معناه انه
کان ینقل روحه من ساجد الی ساجد و هذا تفسیر فاسد و الدلیل علی ان جمیع اباء محمد
علیه السلام کانوا مسلمین و حینئذ یجب القطع بان والد ابراهیم کان مسلما فان قیل
و تقلبک فی الساجدین یحتمل وجها آخر و هو انه لما نسخ فرض قیام اللیل طاف
الرسول علیه السلام تلک اللیلة علی بیوت اصحابه لینظر ماذا یصنعون لشدة حرصه
علی ما یظهر منهم من الطاعات فوجدها کبیوت الزنابیر لکثرة ما یسمع من اصوات
قراءتهم و تسبیحهم و تهلیلهم فالمراد من قوله و تقلبک فی الساجدین طوفه علیهم
صلوات الله علیه تلک اللیلة علی الساجدین و ثانیها المراد انه علیه السلام کان یصلی
بالجماعة فتقلبه فی الساجدین معناه کونه فیما بینهم و مختلطا بهم حال القیام
والرکوع والسجود و ثالثها ان یکون المراد انه لا یخفی حالک علی الله کلما قمت و تقلبت
مع الساجدین فی الاشتغال بامور الدین و رابعها المراد تقلب بصره فیمن یصلی خلفه

۶۷۶

خلفه والدليل عليه قوله عليه السلام اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء خلفي فهذه
الوجوه الاربعة مما يحتملها ظاهر الاية فسقط ما ذكرتم والجواب لفظ الاية محتمل للكل
وليس حمل الاية على البعض اولى من حملها على الباقي فوجب ان نحملها على الكل وحينئذ
يحصل المقصود ومما يدل ايضا على ان احدا من اباء محمد عليه السلام ما كان من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس وذلك يوجب ان يقال ان احدا من اجداده ما كان من المشركين
واذا ثبت هذا فنقول ثبت بما ذكرنا ان والد ابراهيم عليه السلام ما كان مشركا وثبت
ان ازر كان مشركا فوجب القطع بان والد ابراهيم كان انسانا اخر غير ازر الى ان قال واما
اصحابنا فقد زعموا ان والد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان كافرا وذكروا ان نص الكتاب
في هذه الاية يدل على ان ازر كان كافرا وكان والد ابراهيم عليه السلام وايضا قوله تعالى
وما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه وذلك يدل
على قولنا واما قوله وتقلبك في الساجدين قلنا قد بينا ان هذه الاية تحتمل سائر الوجوه
قوله تحمل الاية على الكل قلنا هذا محال لان حمل اللفظ المشترك على جميع معانيه لا يجوز وايضا
حمل اللفظ على حقيقته ومجازه معا لا يجوز واما قوله عليه السلام لم ازل انقل من
اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات فذلك محمول على انه ما وقع في نسبه ما كان
سفاحا الخ ومراسر التنزيل گفته اما قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه ففيه مسائل المسئلة
الاولى في ازر قولان الاول انه والد ابراهيم عليه السلام ولهم في ذلك دلائل الحجة الاولى
ظاهر لفظ القران في هذه الاية يدل على ذلك ثم ان ظاهر هذه الاية متاكدة بايات
اخرى منها قوله تعالى في سورة مريم اذ قال لابيه لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر وقال ايضا
ما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه فكل هذه الايات
تدل على ان اب ابراهيم كان كافرا عابدا للوثن الحجة الثانية ان العرب سمعوا هذه الاية
وكانوا احرص الناس على تكذيب الرسول واعظمهم رغبة في براءة شجرة النسب عن
كل عيب فلو لم يكن ازر والد ابراهيم لتسارعوا الى تكذيبه ولاتخذوا ذلك غنيمة عظيمة

اول امر از التنزيل است
الحمد لله الذي انظر من الاوضاع
وجلال كبريائه ما جرى مقول التنزيل

في الطعن فيه الحجة الثالثة انه تعالى ذكر قصة ابراهيم عليه السلام مع ابيه في آيات
كثيرة ولم يذكر اسم العم في القرآن فيتعذر حمل لفظ الاب في هذه الآية على العم
القول الثاني ان آزر لم يكن والد ابراهيم عليه السلام واحتجوا عليه بوجوه الاول ان آباء
الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم و
تقلبك في الساجدين قيل معناه انه كان ينتقل من روحه من ساجد الى ساجد وهذا
التقرير فالآية دالة على ان جميع آباء محمد عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع
بان والد ابراهيم ما كان من الكافرين اقصى ما في الباب ان يحمل قوله تعالى وتقلبك في
الساجدين على وجوه منها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف الرسول عليه السلام
تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ماذا يصنعون لشدة حرصه على ما يظهر منهم من
الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من دوي تهم بذكر الله فالمراد من قوله
وتقلبك في الساجدين طوفه عليه السلام على الساجدين في تلك الليلة ومنها المراد
يراك حين تقوم للصلوة بالناس جماعة وتقلبه في الساجدين كونه فيما بينهم بقيامه و
ركوعه وسجوده لانه كان اماما لهم ومنها انه لا يخفى عليه حالك كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ومنها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه
من قوله اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من ورائي وخلفي فهذه الآية وان كانت تحتمل هذه
الوجوه الاربعة الا ان الوجه الذي ذكرناه الآن ايضا محتمل والروايات وردت بالكل
ولا منافاة بين هذه الوجوه فوجب حمل الآية على الكل ومتى صح ذلك ثبت ان والد ابراهيم
ما كان من عبدة الاوثان ومما يدل على ان آباء محمد عليه السلام ما كان من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انتقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس فوجب ان لا يكون احد من آبائه مشركا الحجة الثانية على ان
ما كان والد ابراهيم عليه السلام ان هذه الآية دالة على ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة
ومشافهة الاب بالغلظة لا تجوز وذلك يدل على ان آزر ما كان والد ابراهيم انما قلنا
ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة فلوجهين الاول انه قرئ وانه قال ابراهيم لابيه آزر يضم الراء

بضم ازر هذا يكون محمولا على النداء ومخاطبة الاب ونداؤه بالاسم من اعظم انواع الجفاء
الثاني انه قال لازر اني اراك وقومك في ضلال مبين وهو من اعظم انواع الايذاء فثبت انه
شافه ازر بالغلظة وانما قلنا ان مشافهة الاب بالغلظة لا تجوز لوجوه الاول قوله تعالى
وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا وهذا عام في حق الكافر والمسلم وقال
تعالى لا تقل لهما اف ولا تنهرهما وهذا ايضا عام الثاني انه تعالى لما بعث موسى الى فرعون
امره بالرفق معه قال تعالى فقولا له قولا لينا والسبب في ذلك ان يصير هذا رعاية حق
تربية فرعون فههنا الوالد اولى بالرفق الثالث ان الدعوة مع الرفق اكثر تاثيرا في القلب واما
التغليظ فانه ينفر السامع عن القبول ولهذا قال تعالى لمحمد عليه السلام وجادلهم بالتي
هي احسن فكيف يليق بابراهيم هذه الخشونة مع ابيه في وقت الدعوة الرابع انه تعالى
حكى عن ابراهيم عليه السلام الرفق الشديد مع هذا المسمى بالاب وهو قوله يا ابت لم تعبد
ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا ثم ان ذلك الانسان غلظ معه في القول فقال
لئن لم تنته لارجمنك ثم ان ابراهيم عليه السلام ما ترك الرفق معه بل قال سلام عليك
ساستغفر لك ربي فاذا كانت عادة ابراهيم في الرفق والقول الحسن هذا فكيف يليق ان
يظهر الخشونة والغلظة مع ابيه فثبت بهذه الحجة ان ازر ما كان والد ابراهيم الحجة الثالثة
انه جاء في كتب التواريخ ان اسم والد ابراهيم عليه السلام تارخ واما ازر فهو كان عم
ابراهيم ثم ان القائلين بهذا القول جاءوا عن دلائل اصحاب القول الاول فقالوا القرآن وان
دل على تسمية ازر بالاب الا ان هذا لا يدل على القطع بكونه والدا له وذلك لان لفظة
الاب قد تطلق على العم قال تعالى حكاية عن اولاد يعقوب نعبد الهك واله ابائك
ابراهيم واسماعيل فسموا اسمعيل ابا ليعقوب مع ان اسماعيل كان عما ليعقوب قال رسولنا
عليه السلام ردوا علي ابي يعني العباس وايضا يحتمل ان يكون ازر كان ابا لام ابراهيم وهذا
قد يقال له الاب قال تعالى ومن ذريته داود وسليمان الى قوله وعيسى فجعل عيسى من ذرية
ابراهيم مع انه كان جدا من قبل الام وبهذا ظهر الجواب عن الحجة الثانية وذلك لان
تسمية العم بالاب مشهور في اللغة العربية فلهذا السبب في هذه الاية ما كذبوه هذا

تمام هذا الكلام في نصرة هذا القول واعلم ان القول الاول اولى وذلك لان ظاهر لفظ الاب
يدل على الوالد اما التمسك بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين فهو محمول على سائر الوجوه
ولا نحمله على ان روحه كانت تنتقل من ساجد الى ساجد محافظة على ظاهر الاية
التي تمسكنا بها وهو قوله لابيه ازر واما الحجة الثانية فجوابها انكم تمسكتم بعمومات دالة
على انه لا يجوز اظهار الخشونة مع الاب فنقول ان قلنا بما ذكرتم سلمت تلك العمومات
عن هذا التخصيص الا انه وجب حمل لفظ الاب على المجاز وان اجرينا لفظ الاب على
حقيقته لزمنا ادخال التخصيص في تلك العمومات لكنا بينا في اصول الفقه انه مهما
وقع التعارض بين المجاز والتخصيص كان التزام التخصيص اولى فكان الترجيح معنا از عبارت
تفسير كبير واسرار التنزيل بر ارباب فهم وتحصيل واضح گرديد كه استدلال بايه وحديث بر ايمان واسلام ابائى
جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم از افادات وتحقيقات الهى است ورازى بسبب انهماك در تقليد
اسلاف آنرا قبول نميكند بلكه بجهت غلبه وساوس اوهام وعدم تدبر در حقائق كلام ملك علام وبيان
از احاديث جناب خير الانام عليه وآله الصلوة والسلام در كون بسوى افترات كذابين لئام اعتقاد باطل
در حق ابائى آنسرور صلى الله عليه وآله وسلم دارد وبرتو افادات الهى بهمت ميگمارد نميدانم كه اگر بر ابن حجر مكى
حقيقت حال منكشف ميشد بحق فخر رازى كه در تعظيم وتبجيل او باهتمام تمام بكمال انكار او رجوع بحق آورده و
افادات الهى كلمات اوست كوشيده واو را از اكابر اهل سنت شمرده چه ميگفت طالبا علم وفضل را از دوام
ملازمت اسلوب مباحثت ودر حق او مى فرمود لو كان للسائل مسكة من علو وفهم لما ساعدت
الحق ونصرت الباطل وهذا القول باطل مثلك ايها الفيلسوف البعيد عن مدارك الاصول
والفروع فلو كنت ذا المام بذلك لما اجترءت على هذا الهذر فليتك سكت عن ذلك
ووقيت عرضك وعرض اصحابك من رشق سهام الصواب ونمى دانم كه حضرت مخاطب
تحرير بحق رازى كه در اثبات اعتقاد باطل در بارهٔ ابائى سرور انام عليه وآله الصلوة والسلام ميكوشد
وبر تو افادات متبعان الهى كه مقبول اهل سنه است وآنرا از تحقيقات خود رازى گمان كرده بر سر وچشم
مى نهند مى خرد شد چه خواهد گفت ايا از مدح وثنا وستايش او ندامت كشيده طعن وتشنيع بر او
خواهد زد يا آنكه حمايت ونصرت او درين جسارت شنيعه خواهد كرد وبا وصف اطلاق لفظ كرام بر او

٦٨٠

حضرت رسول خدا

براباء حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام همراه مخالفت حق در باره ایشان خواهد رفت
ونیز می دانم که مخاطب تحریر در حق سیوطی و ابن حجر مکی مغیر شان که قول را باسلام جمیع اباء سرور انام
صلی الله علیه و آله الکرام بفخر رازی نسبت میکنند حالانکه او بنا بر نقل سیوطی هم کما لا یخفی علی من راجع
الفوائد الکامنة ناقل است و در حقیقت راوی آن می باشد چه ارشاد خواهد فرمود حالانکه در مسلک
اول بسبب نسبت اصحیت موطا بشاه عبد العزیز که نقل آن در بستان المحدثین از ابو زرعه
رازی بعد مدح و ستایش او که مفید قبول قول اوست خصوصا مع لحاظ السیاق نموده و رد
و انکاری هم بران نکرده مع ان السکوت دلیل التسلیم عنده و عند تلمیذه چها تعریضات و تشنیعات
که بقلم زرین رقم نسپرده اما شبهات و تشکیکات رازی که علماء اهلسنت هم از تشکیکات بارده او
نالان می باشند کما لا یخفی علی ناظر فواتح الرحموت و معائب او بتفصیل از میزان ذهبی و لسان عسقلانی
توان دریافت پس هر چند رکاکت و بطلان آن ظاهر است و هرگاه ابن حجر و سیوطی افادات الحق را
در تحقیق حق و اثبات صدق و ابطال باطل از خود رازی پنداشته بر سر و چشم نهاده در پی
تایید و تصدیق آن فتاده باشند ما را احتیاج بدفع توهمات و شبهات و ایرادات رازی بر این
افادات متینه و تحقیقات رزینه نیست بلکه اتباع سیوطی و ابن حجر مکی را باید که خود بر رد و ابطال
آن پردازند و قلع اساس آن نمایند لیکن تبرعا بالاجمال رکاکت آن بیان میکنم و استیصال آن
می نمایم پس بدانکه آنچه رازی در جواب استدلال بآیه و تقلبک فی الساجدین گفته که حمل لفظ
مشترک بر جمیع معانی جائز نیست و نیز حمل لفظ بر حقیقت و مجاز معا غیر جائز است پس جوابش این است
که هرگاه در تفسیر این آیه در روایات اهلسنت تفسیری مثبت قول الحق وارد گردیده باشد استدلال
بآن جهت مطابقت بدیگر دلائل سدیده در روایات اهلبیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
درست خواهد بود و ورود دیگر تفاسیر در روایات اهلسنت قادح درین استدلال نخواهد بود و از
کلام سیوطی دریافتی که ماوردی صاحب حاوی کبیر که از ائمه اهلسنت است احتجاج باین آیه بر اسلام
اباء جناب رسالتمآب نموده و کفی بذلک ردا للشبهات و دفعا للتوهمات با آنکه اراده معانی
متعدده از لفظ مشترک نزد امام شافعی که رازی یکی از معتقدین خاص اوست و در تایید مذهب او
عرقریزها بکار می برد جائز است بلکه عند عدم المخصص واجب و خود رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی

جواب شبهات رازی بر استدلال بآیه و حدیث بر ایمان اباء جناب رسالت مآب

این مذهب را بشافعی نسبت نموده و دفع طعن و عیب طاعنین بران کرده و متانت آن و موافقت
بسیاری از اجله اصولیین محققین با او درین مذهب ثابت ساخته چنانچه گفته المسئلة الرابعة
عابوا علیه ای علی الشافعی قوله اللفظ المشترك محمول علی جمیع معانیه عند عدم
المخصص قالوا والدلیل علی انه غیر جائز ان الواضع وضعه لاحد المعنیین
فقط فاستعماله فیهما یکون مخالفة للغة واقول ان کثیرا من الاصولیین المحققین وافقوه
علیه کالقاضی ابی بکر الباقلانی والقاضی عبد الجبار بن احمد ووجه قوله فیه ظاهر
وهو انه لما تعذر التعطیل والترجیح لم یبق الا الجمع وانما قلنا انه تعذر التعطیل
لانه تعالی انما ذکره للبیان والفائدة والقول بالتعطیل اخراج له عن کونه بیانا
وانما قلنا انه تعذر الترجیح لانه یقتضی ترجیح الممکن من غیر مرجح وهو محال ولما
بطل القسمان لم یبق الا الجمع وهذا وجه قوی حسن فی المسئلة وان کنا لا نقول به انتهی
هرگاه اراده معانی متعدده از لفظ مشترک نزد امام شافعی جائز بلکه عند عدم المخصص واجب باشد
و فخر رازی تایید آن نماید و محال را حتما و جزما بر خلاف آن لازم سازد و بمدح و ثناء توجیه این حکم مشغول
شود و آنرا وجه قوی و حسن گوید پس در حمل آیه کریمه بر معانی متعدده چه جای اعتراض است و اگرچه فخر رازی
در عبارت تفسیر کبیر حمل آیه کریمه را بر وجوه متعدده ناجائز دانسته و از مذهب امام خود دست برداشته
لیکن در اسرار التنزیل تصریح بحمل این آیه بر وجوه متعدده نموده حیث قال اما التقلب بقوله تعالی
وتقلبك فی الساجدین فهو محمول علی سائر الوجوه ولا نحمله علی ان روحه کانت تنتقل
من ساجد الی ساجد الخ ازین عبارت واضحست که فخر رازی حمل این آیه بر سائر وجوه سوای وجه
واحد نموده و ظاهرست که حمل آیه کریمه بر سائر وجوه سوای وجه واحد حمل آن بر معانی متعدده است
پس بحمد الله بنا بر تصریح خود رازی اساس جوابی که در تفسیر کبیر خلافا للامامیه و ابطالا لمزاعمه متشبث
بان شده متزلزل و بنیان اعتراض او مضمحل گردید یحذرون بیوتهم بایدیهم و جوابیکه از حدیث شریف
اعنی لم ازل انقل من اصلاب الطاهرین الی الحدیث در تفسیر کبیر نوشته پس سخافت آن خود ظاهرست
که بسبب ناحق کوشی چشم پوشی از تقریر الحق که خودش نقل کرده نموده چه حاصل تقریر الحق این
است که حق تعالی مشرکین را بنجاست که ضد طهارت است ستوده پس چگونه ممکن است که اما در

حضرت رسول خدا

سرور انام علیه وآله التحیة والسلام که بتصریح آنحضرت طاهر بوده اند موصوف بشرک شوند که بنابرین اجتماع
ضدین لازم می آید پس رازی را می بایست که اولا رفع این تنافی صریح می ساخت بعد ازان بتاویل
حدیث شریف می پرداخت نه آنکه بدون تعرض بتنافی حدیث شریف با آیه کریمه بر تقدیر مزعوم باطل
الخلاف لب بتاویل حدیث بجنباند و خود را ضحکه اهل علم گرداند بالجمله ظاهر است ولا کظهور النار
علی العلم والنور فی الظلم که کلام خدا و احادیث جناب اشرف الانبیا علیه وآله الاف التحیة والثنا بنهایت
مذمت و ملامت و طعن و تشنیع کفار مشحون است و حق تعالی تصریح بنجاست ایشان فرموده پس چگونه
ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که برای بیان مخازی و فضائح کفار مبعوث شده
مدح ایشان بنماید و ایشانرا بطاهرین تعبیر نماید و تخییر و اصطفا و امثال آن که از اجل محامد و مناقب است
ایشانرا موصوف سازد بلکه مدح و ثنای ایشانرا در مقام افتخار خود ذکر فرماید لا والله لا یظن ذلک مسلم
موقن ولا موحد مومن الحاصل اگر عاقل بلمعی اندک امعان را بکار برد یقینا بداند که حدیث شریف که بطرق
متعدده منقول است نص صریح است بر اسلام و ایمان آباء سرور دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم و حمله علی
محض نفی السفاح زیغ صراح و حیف بواح و ظاهر آنکه رازی هم بر رکاکت و بطلان توجیه غیر وجیه خود
که در تفسیر کبیر بذکر آن مبادرت نموده متنبه گردیده که در اسرار التنزیل با وصفیکه استدلال باین حدیث
شریف نقل کرده در مقام جواب ازان دم درکشیده هیچ حرف در دفع آن متفوه نگردیده و در تفسیر کبیر
در تفسیر آیه وتقلبک فی الساجدین نیز استدلال اهل حق را بآیه کریمه و حدیث شریف نقل کرده و در مقام
جواب از استدلال بآیه همین تقریر عدم جواز حمل لفظ مشترک بر معانی متعدده آورده ولیکن در جواب
از استدلال بحدیث شریف دست از تاویل و توجیه رکیک برداشته جوابی دیگر ایجاد ساخته یعنی برد
آن پرداخته و آنرا معارض قرآن گمان ساخته حیث قال واما الحدیث فهو خبر واحد فلا یعارض
القرآن انتهی سبحان الله حضرات اهل سنت را هرگاه ضرورت اصلاح شنائع و ستر فضائح ایمه خود در گیرد
هرگز قرآن شریف را پیش نظر ندارند و تخصیص کلام الهی و صرف آن از ظاهر بمجرد روایت بکریه در نفی
میراث انبیا علیهم السلام که بتصریح ایمه اصول کما یظهر من شرح المسلم لعبد العلی وغیره خبر واحد است نمایند
و مخالفت ارشاد حضرت فاطمه علیها السلام که حمل کلام الهی بر عموم فرموده فی محابا جائز دارند و بطیب
خاطر گوارا نمایند و هرگاه اهل حق بمفاد دلائل کثیره و احادیث متفق علیها صرف بعض آیات از ظاهر آن

بحث اسلام حضرت رسول خدا

نمایند و طریق تعظیم و تبجیل مرتبه نبوت پیمایند بحضرات رک کردن و رار سازند و بر آحادیث خود هم پردازند
و عمل را بر ظاهر قرآن که مستلزم اساءت آدب بجناب افضل المرسلین و دیگر انبیاء و سابقین صلوات الله علیهم
اجمعین باشد واجب و لازم پندارند تلک اذاً قسمة ضیزی و هر چند برای اثبات این معنی که آزر والد حضرت ابراهیم
نبوده کلام ابن حجر مکی که سابقاً مذکور شده کافی است لیکن از افاده سیوطی در درج منیفه واضحست که جماعتی
از سلف اهل سنت باین معنی قائل اند ابن عباس و مجاهد و ابن جریر و سدی گفته اند که آزر پدر حضرت ابراهیم
نبوده و ابن المنذر حدیثی متضمن این معنی نقل کرده قال السیوطی فی الدرج المنیفة واما آزر فالارجح
کما قال الرازی انه عم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام لا ابوه و قد سبق الی ذلک جماعة
من السلف فروینا بالاسانید عن ابن عباس و مجاهد و ابن جریر و السدی قالوا لیس آزر ابا
ابراهیم بن تارخ و وقفت علی اثر فی تفسیر ابن المنذر صرح فیه بانه عمه انتهی و یعجبنی
فی هذا المقام کلام شارح المسلم فانه مع مرائه التام و تعصبه الشدید الشائع بین
الخاص و العام اتی بما یجلو صدء الافهام و یزیح ظلمة الشکوک و الاوهام حیث قال فی
فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت واما الواقع فالمتوارث من لدن آدم ابی البشر الی نبینا
و مولانا افضل الرسل و اشرف الخلق محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم انه لم یبعث
نبی قط اشرک بالله طرفة عین و علیه نص الامام ابو حنیفة رحمه الله فی الفقه الاکبر
و فی بعض المعتبرات ان الانبیاء علیهم السلام معصومون عن حقیقة الکفر و عن حکمه
بتبعیة آبائهم و علی هذا فلا بد من ان یکون تولد الانبیاء بین ابوین مسلمین او یکون مؤمنا
قبل تولدهم لکن الشق الثانی قلما یوجد فی الآباء و لا یمکن فی الامهات و من ههنا بطل ما نسب
بعضهم من الکفر الی ام سید العالم فخر بنی آدم صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلامه و ذلک لانه ح یلزم نسبة الکفر بالتبع و هو خلاف الاجماع بل الحق الراجح
هو الاول واما الاحادیث الواردة فی ابوی سید العالم صلوات الله علیه و علی آله
و اصحابه و سلامه متعارضة مرویة احاداً فلا تعویل علیها فی الاعتقادیات واما
آزر فالصحیح انه لم یکن ابا ابراهیم بل ابوه تارخ کذا صحح فی بعض التواریخ و انما کان آزر عم
ابراهیم علیه السلام و رباه الله تعالی فی حجره و العرب تسمی العم الذی ولی تربیة ابن اخیه

۶۸۴

تصحیح عبد العلی باسلام صحیح
ابا و جناب رسالت مآب

ابن اخيه اباله وعلى هذا التاويل قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه آزر وهو المراد بما روي
في بعض الصحاح انه نزل في ابي سيدنا العالم صلوات الله عليه ما كان للنبي والذين آمنوا ان
يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم فان المراد بالآباء
العم كيف لا وقد وقع صريحا في صحيح البخاري انه نزل في ابي طالب هذا وينبغي ان يعتقد ان
اباء سيدنا العالم صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من لدن ابيه الى ادم كلهم مومنون
وقد بين السيوطي بوجه اتم وانتهى ما افاد ولقد اجاد وتنكب عن العناد وتنح عن اللداد
ولا ادري كيف لم يهب هولاء الذين ظننت سافتهم انهم من الايمة النقاد وادلة الوشام
واعلام السداد من تاريخ ظهور اهل الالحاد حيث تقولوا بما يلزم منه ما لا يتفوه
به مسلم في حق خير مندروها دو غيره من الانبياء الاجداد صلى الله عليه واله
وعليهم الى يوم التناد ولكن لا غرو منهم لا تجاوز الله عنهم لو التزموا ذلك صراحة
واجترؤا على التفوه به وقاحة بل طالبوا اهل الايمان والاسلام بدليل على شناعة
هذا الالتزام فانك رايت الاعور قد تجاسر على شرف الانبياء عليه واله افضل التحية
والثناء فظن ظنا شنيعا واتى امرا فظيعا جدا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا قوله وبسيارى از سادات كرام الخ اقول جواب اين شبهه در ما بعد انشاء الله المنعام
بتفصيل تمام خواهم نوشت وظاهر خواهم ساخت كه احاديثيكه درباره مبغض اهلبيت عليهم السلام در كتب
اهلحق مروي گرديده مثل آنرا اكابر اميه معتمدين وامائل مشايخ محققين اهلسنت نيز در كتب دين وايمان
خويش بطرق متعدده والفاظ متنوعه نقل كرده اند وشهاب الدين دولت آبادي كه از مشاهير علماء
عظام وبحار فضلا اعلام اهلسنت است ومحامد ومناقب جليله او از سبحة المرجان وتسلية الفواد
غلام علي آزاد بلگرامي واخبار الاخيار شيخ عبد الحق دهلوي واضح وظاهر است وفاضل رشيد در ايضاح
او را از عظماء اهلسنت شمرده وبافادات او خود جناب مخاطب نيز در ازالة الغين بتقليد فاضل رشيد
احتجاج واستدلال نموده وجناب شاه ولي الله در رساله مقدمه سنيه في الانتصار للفرقة السنية تصانيف
او را بكمال مدح ياد كرده در كتاب بداية السعداء كه نسخه عتيقه آن پيش حقير حاضر است حديث نفي طيب ولادت از مبغض
اهلبيت عليهم السلام در مقامات متعدده نقل فرموده وتصديق آن نموده وجا بجا بسط وتوضيح اين مطلب را

ثابت کرده پس بحمد الله توهمات باطل و خرافات لاطائل که مخاطب عمدة الافاضل فخر الاماثل بالجناب
واسهاب تمام بسبب عدم اطلاع بر افادات مشایخ اعلام خود ایراد کرده همه هباء منبثا گردیده و اعجبا
که هواجس و اوهام و خیالات خام و اضغاث احلام مخاطب مقام را بر آن آورده که بی آنکه کتب دین و ایمان خود
بنظر بصیرت بیند و از افادات و تحقیقات اکابر مشایخ خویش تنبهی گزیند احادیث ائمه معصومین و روایات
اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را که معادن اسرار و ینابیع انوار و منابع حکم و هداة امم و منوران
ظلم و مقتدایان اهل ایمان و ائمه ارباب ایقان و حفاظ احکام ربانیه و خازنان کنوز قرآنیه و واقفان
رموز فرقانیه و کشافان دقائق و عارفان حقائق و امناء صادق و برگزیدگان خالق انداز اکاذیب
و اباطیل پنداشته و همینکه بذهن او که بمخالفت طریقه مرضیه آنحضرت مألوف است و عقل او که بسلامت
غیر موصوف است بلکه بوساوس ظلمانیه محفوف شبهاتی چند دور از صواب و تخیلاتی مثل نقش
بر آب خلید بی تثبت و تامل و بی تانی و تدبر در آن پرداخته بلکه بناء بخدا آنرا مایه استهزا و سخریه پنداشته
و از دلائل قاطعه ابطال مذهب الحق انگاشته و لیس هذا باول قارورة کسرت ولا باول
ثلمة ثلمت و ما جبوت ولا باول حرمة هتکت ولا باول شریعة ضحکت ولا باول
حق اضیع ولا باول عسف اشیع بل قدما من زمن استیلاء ائمة الحیف والجور وابان
ما اختار والجور بعد الکور الی زمننا هذا یقصبون سلیما و یوثرون ذمیما و یومون
الحق بالعیب و یدافعون الصدق بالریب و ینفقون الاباطیل و یروقون الاضالیل
و یستمرون الردی و یستطیبون الدوی و یوضعون و یهرعون الی الداء و یحجمون
و یستنکفون عن الشفاء و یستنکرون و یستشنعون ما کان ضیاء و نورا و یصدقون
ما یلقی الیهم قادتهم و ائمتهم لیقولون منکرا من القول و زورا قوله نگزیده که قاضی نور الله
شوستری در مجالس المؤمنین از ابو عمر و کشی در حق او نقل میکند و خشاوه عصبیت را بر بصیرت
خود می تنند الخ اقول محو حیرتم که حضرت مخاطب با انهمه لاف و گزاف و دعاوی مزید تحقیق و انصاف
نقل روایت فرستادن صلوة و رحمت را بر محمد بن ابی بکر عین عصبیت می داند و نهایت شنیع و قبیح
می پندارد و از افادات و تحقیقات مشایخ کبار و اعلام عالی فخار خود خبری بر نمیدارد و مگر انصا
نشنیدی که یحیی بن معین که از اعاظم ائمه متقنین است بر جاریه ملیحه که در مصر فروخته شد و آتش شوق

شوق در دل صفا منزل آن شیخ المشایخ افروخته صلوة و ستاده و زبان حقایق ترجمان بفقره صلی الله
علیها کشاده و بر آنهم اقتصار نکرده هرگاه بعض حضار استعجاب ازین گفتار کردند و طریق انکار
آن سپردند بمقتضای ضغث علی ابالة تذنیب مقاله خود فرموده و بلا وسواس ارشاد نمود که صلی الله علیها
و علی کل ملیح پس هرگاه نزد یحیی بن معین که شیخ المشایخ المعظمین و اوثق العلماء المکبرین است
صلوة در حق جوانان ملیح و سیمتان صبیح که حسن و ملاحت شان آتش در عالم انداخته و بسیاری
از مشایخ و اکابر سنیه را با انهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب رسوا ساخته جائز باشد در گفتن آن
بحق محمد بن ابی بکر کدام مقام تعریض و تشنیع است لله انصاف باید کرد و از تعصب باید گذشت
و اگر بالفرض بر افاده بدیعه یحیی بن معین گوش ننهند و بحیرت و اضطراب انرا بر بی باکی و خلاعت
آن امام اهلسنت و جماعت محمول سازند یا بسبب نهایت بیچارگی از تفضیح مذهب خود حسابی
برنداشته بقدح و جرح او بر خلاف افادات صاحب تحفه و دیگر اکابر متحرین بتقلید فخر رازی که
بسبب طعن او بر امام شافعی بر او طعن کرده و در مذمت او اشعار ابدار نقل نموده و کما لا یخفی علی من راجع
رسالة المعولة لترجیح مذهب الشافعی دست اندازند و بهتک ناموس آن شیخ المشایخ و امام ایمه سنیه
پردازند باری رجوع با حادیث و روایات و تحقیقات و افادات دیگر مشایخ ثقات و ایمه اثبات آرند
و حظی از تتبع و تفحص کتب دین و ایمان خود بردارند که از ملاحظه آن هم استبعاد و استقباح اطلاق صلوة بر محمد
بن ابی بکر برمیخیزد و مطالعه آن قفل خموشی بر لب می ریزد مگر نمیدانی که مذهب امام اعظم سنیان
حضرت ابی حنیفه و همچنین مذهب امام احمد بن حنبل و اکابر اصحاب او مثل قاضی ابو یعلی و ابن
عقیل و عبد القادر جیلی و غیر ایشان آنست که فرستادن صلوة بر غیر نبی مثل ابی بکر و عمر و عثمان
و غیر ایشان جائز است ابن تیمیه در منهاج گفته و ابو حنیفه مذهبه انه تجوز الصلوة علی
غیر النبی کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هذا هو المنصوص عن احمد فی روایة غیر
واحد من اصحابه و استدل بما نقله عن علی رض انه قال لعمر صلی الله علیک
و هو اختیار اکبر اصحابه کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمد عبد القادر الجیلی
و غیرهم هرگاه صلوة بر غیر نبی مثل ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز باشد پس اگر بر محمد بن ابی بکر
که محامد و مناقب او سابقا ازین مذکور شد نیز امام علیه السلام صلوة فرستد چه جای فریاد و فغان مخاطب

عالیشان است و مقتضای صنیع حضرت بخاری نیز همین است که صلوة بر غیر انبیا علی الاطلاق جائز است
وحسن بصری و مجاهد و اسحق و ابو ثور و داود و طبری نیز بآن قائل اند چنانچه ابن حجر در فتح الباری در بیان
اختلاف علما در صلوة گفته واما المومنون فاختلف فیه فقیل لا یجوز الا علی النبی صلی الله
علیه وسلم خاصة حکی عن مالک کما تقدم وقالت طائفة لا یجوز مطلقا استقلالا
ویجوز تبعا فیما ورد به النص والحق به لقوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا ولانه لما علمهم السلام قال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
ولما علمهم الصلاة قصر علیه وعلی اهل بیته وهذا القول اختاره القرطبی فی
المفهم وابو المعالی من الحنابلة وقد تقدم تقریره فی تفسیر سورة الاحزاب وهو
اختیار ابن تیمیة من المتاخرین وقالت طائفة یکره استقلالا لا تبعا وهی روایة عن
احمد قال النووی هو خلاف الاولی وقالت طائفة یجوز مطلقا وهو مقتضی صنیع
البخاری فانه صدر بالایة وهو قوله تعالی وصل علیهم ثم علق الحدیث الدال
علی الجواز مطلقا وعقبه بالحدیث الدال علی الجواز تبعا فاما الاول وهو حدیث
عبد الله بن ابی اوفی فتقدم شرحه فی کتاب الزکوة ووقع مثله عن قیس بن سعد
بن عبادة ان النبی صلی الله علیه وسلم رفع یدیه وهو یقول اللهم اجعل صلواتک
ورحمتک علی ال سعد بن عبادة اخرجه ابو داود والنسائی وسنده جید وفی
حدیث جابر ان امراته قالت للنبی صلی الله علیه وسلم صل علی وعلی زوجی ففعل
اخرجه احمد مطولا ومختصرا وصححه ابن حبان وهذا القول جاء عن الحسن ومجاهد
ونص علیه احمد فی روایة ابی داود وبه قال اسحاق وابو ثور وداود والطبری واحتجوا
بقوله تعالی هو الذی یصلی علیکم وملائکته وفی صحیح مسلم من حدیث ابی هریرة
مرفوعا ان الملائکة تقول لروح المومن صلی الله علیک وعلی جسدک واجاب المانعون
عن ذلک کله بان ذلک صدر من الله ورسوله ولهما ان یخصا من شاء بما شاء
ولیس ذلک لاحد غیرهما وقال البیهقی یحمل قول ابن عباس بالمنع اذا کان علی
وجه التعظیم لا ما اذا کان علی وجه الدعاء بالرحمة والبرکة وقال ابن القیم

ابن القيم المختار ان يصلى على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وسلم وآله وذريته
واهل الطاعة على سبيل الاجمال ويكره في غير الانبياء لشخص مفرد بحيث يصير شعارا ولا سيما
اذا ترك في حق مثله او افضل منه كما يفعله الرافضة فلو اتفق وقوع ذلك مفردا في
بعض الاحايين من غير ان يتخذ شعارا لم يكن به باس ولهذا لم يرد في حق غير من امر
النبي صلى الله عليه وسلم بقول ذلك لهم وهم من ادى زكوته الا نادرا كما في قصة
زوجة جابر وآل سعد بن عبادة محتجب نماند كه بنا بر صنيع بخاري ومذهب حسن ومجاهد واحمد
بن حنبل واسحق وابو ثور وداود وطبري وغير ايشان كه تجويز صلوة بر غير انبيا مطلقا نموده اند در فرستادن
صلوة بر محمد بن ابي بكر خود اصلا اشكالي نيست لبكن از افاده بيهقي وابن القيم ظاهر است كه بنا بر منع نيز در روايت
ابو عمرو كشي اشكالي لازم نمي آيد زيرا كه از افاده بيهقي ظاهر است كه منع از صلوة بر غير نبي محمول است بر وجه
تعظيم پس صلوة بر وجه دعا برحمت وبركت جائز باشد وچون مدلول روايت كشي همين است كه حضرت امام
جعفر صادق عليه السلام رحمت وصلوة را از خدا بر محمد بن ابي بكر طلب فرموده لهذا بنا بر منع نيز بر اين
روايت اعتراض وارد نشود واز افاده ابن القيم حنبلي واضح است كه صلوة بر غير انبيا بطريق شعار مكروه است
پس اگر در بعض احيان بنحوي انكه شعار كردانند بر غير انبيا صلوة فرستند قباحتي نيست پس بنا برين هم
در روايت كشي هيچ استبعادي نماند كه مدلول ان نيز همين است كه در بعض احيان حضرت امام جعفر صادق
عليه السلام بر محمد بن ابي بكر صلوة فرستاده نه انكه صلوة را در حق او شعار قرار داده وهر چند ازين عبارات
وافادات استبعاد روايت صلوة بر محمد بن ابي بكر مضمحل گرديد وغرابت وشناعت طعن وتشنيع
مخاطب تحرير بران بوضوح تمام رسيد لبكن روايتي طريف تر بايد شنيد كه روات حضرات سنيه
بر تافته اند كه عياذا بالله جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بر حضرات ثلثه مرتبا واحدا
بعد واحد صلوة فرستاده وبر ابي عبيدة بن الجراح وبعد ابي عبيده بر عمرو بن عاص صلوة فرستاده
محب الدين طبري در رياض النضرة مي فرمايد عن يخامر السكسكي ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اللهم صل على ابي بكر فانه يحبك ويحب
رسولك اللهم صل على عمر فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على عثمان
فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على ابي عبيدة بن الجراح فانه يحبك ويحب

رسولك اللهم صل على عمرو بن العاص فانه يحبك ويحب رسولك اخرجه الخلعي

واگرچه حضرات متسنین را که اعتقاد خلافت فصل خاتم امامت علیه والصلوة والسلام ظاهر میسازند
می زیبد که از واضع این روایت و مفتری این حکایت که خلعی خلیع العذار و طبری والاتبار نقل کرده
اند شکایت کنند که چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام را و لو بعد عثمان او بعد ابی عبیدة مع تاخیر عثمان
عنه حسب ما رآه الخلیفة الثانی کما لا یخفی علی ناظر مسند احمد بن حنبل وغیره ذکر نکرده و آنحضرت را شریک
صلوة نگردانید لیکن حقیر شکایتی ازو ندارم بلکه شکریه او میگزارم که نام اقدس جناب امیر المومنین
علیه السلام را که بعد اسم مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ساق عرش و دیگر
مقامات علیه رفیعه و مواضع قدسیه حسب روایات متفق علیها مکتوب و مرقوم است قرین اسماء
این حضرات نگردانید خصوصا جائیکه نام عمرو بن العاص مذکور باشد انجا اسم مبارک آنحضرت ذکر
نمودن از حسن ادب نهایت دور و کو مرتبه صلوة خصوصا صلوتیکه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم صادر شود مرتبه جلیل و رفیع است لیکن بعد اطلاع بر فضائل عمرو بن العاص که عنقریب
از کتب ثقات ایمه قوم منقول خواهد شد واضح میگردد که واضع این روایت بحقیقت در توهین و تحقیر
صلوة بمرتبه قصوی کوشیده که عمرو عاص را هم مورد آن گردانیده و روایت صلوة بر عمرو بن العاص
اختصاص بخلعی و طبری ندارد بلکه دیگر مشایخ قوم هم نقل آن می نمایند و بذکر آن مبادرت می فرمایند
شیخ عبد الحق در مدارج النبوة فرموده و در حدیث دیگر آمده است اللهم صل علی عمرو بن العاص و آنحضرت
می فرمود که وی خوب می آرد و صدقه را انتهی طرفه ماجرا است که حضرت مخاطب بمقام بسبب استیلاء
وساوس و اوهام بر نقل روایت اطلاق امام همام علیه السلام صلوة را بر محمد بن ابی بکر بطریق طلب
رحمت و برکت از ملک منعام باین جوش و خروش لوم و ملام و طعن و تشنیع تمام می زند و در حق ایمه
اعلام و مشایخ عظام خود که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله الکرام نقل میکنند که عیاذا بالله
آنحضرت بر عمرو عاص صلوة فرستاد و سکوت و صموت اختیار می کنند ماهذا تورو یا سعد الابل و هر چند
فضائل و مناقب عمرو بن العاص مشهور تر از آنست که محتاج باستشهاد و استناد باشد لیکن چون حضرات
اهل سنت خصوصا در مقام مناظره و اولیات جلیه هم ارتیاب می نمایند بلکه بر سر انکار و ابطال آن می آیند
لهذا ناچار بندی از محاسن صفات آن مجمع الکمالات از کتب ایمه ثقات و مشایخ اثبات ایشان نقل نمائم

طاعن
عمرو عاص

نمایم و کلاوه سخن را بارشاد جناب شاه عبد العزیز که سر سبد افادات این حضرات است بکشایم پس بدانکه
جناب شان در تحفه در جواب طعن تامیر عمرو بن العاص بر شیخین در مذمت او میگوشند و لاعن شعور مبالغه
در تهجین و توهین حضرت شیخین بنابر احادیث دالّه بر عدم جواز تامیر مفضول بر افضل که شاه ولی الله هم بعض
آنرا در ازالة الخفا و قرة العینین روایت می نمایند و احتجاج و استدلال بآن میکنند بکار می برند و بصراحت
تمام افاده می فرمایند که عمرو بن العاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود چنانچه میگویند دویم آنکه
در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و
لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست دادن بسا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد
که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت
عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله
تباه سازد الخ و هر چند ظاهر است که شان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برتر از آنست که بر مرد
داهی صاحب مکر و حیله صلوة فرستند و بمدح و ثنا او زبان اقدس الاید و او را قرین صحابه کبار که فضائل
و محامد شان متجاوز از حد قیاس و موجب حیرت افکار است گرداند لیکن محتمل است که حضرات سنیه سر
تاویل بلکه تسویل وا نمایند و قصب مسابقت در مکابره ربایند و فرمایند که گو عمرو بن العاص داهی
و صاحب مکر و حیله بود ولیکن این صفات دنیه در شان او نمی کاهد بلکه در جلالت او می افزاید و این
عادات ذمیمه در حقیقت اخلاق کریمه می باشد و چسان چنین نباشد که همین صفات باعث تقدیم
عمرو عاص بر حضرت شیخین با انهمه فضل و جلالت و اختصاص گردید پس چگونه این صفات منافی اطلاق
صلوة بلکه صلوات باشد و چگونه آبی از ذکر عمرو عاص با این حضرات گردد بنابرین اگرچه این استهام
را در تاخیر عمرو عاص بمقام صلوة کلام است که هرگاه صفات ذمیمه او موجب تقدیم او بر شیخین
با انهمه محاسن فضائل و عوالی مناقب در جهاد که سنام اسلام است گردید پس چرا او را در صلوة مقدم
بر شیخین نساختند بلکه از عثمان و ابو عبیده هم پستر انداختند لیکن قطع نظر از آن نموده دیگر فضائل
و محامد عمرو بن العاص نقل نمایم که عظمت آن سنگ راه توجیه و تاویل و ظهور منافات آن با صلوة
قاطع لسان قال و قیل است پس از انجمله آنست که ابو برزه روایت نموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم او را از غنا شنید پس فرمود که بنگرید این چیست پس ابو برزه میگوید که من بالا رفتم و دیدم

تصریح صاحب تحفه باینکه
عمرو عاص مرد داهی صاحب
مکر و حیله بود

که معاویه و عمرو بن العاص غنا میکنند پس آمدم و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اخبار کردم
آنحضرت فرمود اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم دعهما الی النار دعا حاصل آنکه بار الها ایشانرا در فتنه بینداز
و ایشانرا داخل آتش بساز و این حدیث را ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی
الموصلی که از اکابر ائمه محدثین و اماثل مشایخ معتمدین اهلسنت اند و فضائل و مناقب زاهره و محاسن و محامد
باهره او از کتاب الثقات ابن حبان و تاریخ حاکم و انساب سمعانی و تذکره ذهبی و مفتاح کنز الدرایه
و بستان المحدثین و امثال آن واضحست که امام انام و حافظ علام و ثقه جلیل و متورع نبیل موصوف
بصدق و امانت و حلم و دیانت بوده و روزیکه ازین جهان فانی بعالم جاودانی بار بربسته بازارها بسته
و قلوب اهل اسلام خسته شد در مسند خود که اسماعیل بن الفضل که صاحب فضل مشهور و نبل موفور است
در ستایش این مسند ستند و ترجیحش بر دیگر مسانید حالیة الاسانید گفته که آن مسانید مثل انهار است و
مسند ابو یعلی مثل دریای زخار روایت کرده و قبل از سماع روایت او نبذی از مجاهد او باید شنید
در مفتاح کنز الدرایه مذکور است قال الذهبی هو الامام الحافظ الثقة محدث الجزیرة ابو یعلی
احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی الموصلی صاحب المسند الکبیر و المعجم
سمع علی بن الجعد و یحیی بن معین و شیبان بن فروخ و اما سواهم حدث عنه ابو حاتم
بن حبان و ابو علی النیسابوری و ابو بکر الاسماعیلی و ابن حمدان و ابن المقری و خلق سواهم
قال یزید بن محمد الازدی و کان ابو یعلی من اهل الصدق و الامانة و الدین و الحلم غلقت
اکثر الاسواق یوم موته و حضر جنازته من الخلق امر عظیم الی ان قال و وثقه ابن حبان
و وصفه بالاتقان و الدین ثم قال و بینه و بین النبی ص ثلاثة انفس و قال الحاکم ثقة
مامون قال السمعانی سمعت اسمعیل بن محمد بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید
مسند العدنی و مسند ابن منیع و هی کالانهار و مسند ابی یعلی کالبحر و کان مولده
فی شوال سنة عشرین و مائتین و ارتحل و هو ابن خمسة عشر سنة و عمر و تفرد و رحل
الناس الیه مات سنة سبع و ثلاثمائة و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین که تحقیقات انتحال
مفتاح کنز الدرایه است می فرماید و ابو یعلی از محدثان جزیره است نام او احمد بن علی بن المثنی بن یحیی
بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی است شاگرد علی بن الجعد و یحیی بن معین و دیگر محدثین عمده است و ابن حبان

وابن حبان و ابو حاتم و ابو بکر اسماعیلی شاگردان او بیند مردم را در صدق و دیانت و امانت و علم و تقوی
و دیگر صفات محموده او اعتقاد عظیم بود در روزیکه وفات یافت بازارهای موصل بند شدند و مردم گریان
و سوزان بر جنازه او جمع آمدند و در تصنیف و ترویج علم نیت صالحه داشت محض حسبة لله مشغول تعلیم
علم حدیث می بود و او را تلامذه نیز هست که در میان او و افسر و رسه واسطه می باشد چنانچه ابن حبان در ثقات
ذکر کرده و حافظ اسماعیل بن محمد بن الفضل گفته است که من مسانید بسیار خوانده ام مثل مسند عدنی و مسند
ابن منیع و غیر ذلک لیکن همه مسانید را مثل اجزاء یافتم و مسند ابی یعلی را مثل دریای زخار در سال دویست
و بست متولد شده و پانزده ساله بود که بشوق طلب علم حدیث ارتحال کرد عمر طویل یافت در سنه سیصد
و هفت وفات اوست انتهی و هرگاه عوالی مناقب و جلائل فضائل ابو یعلی شنیدی حالا روایت او باید
شنید و هی هذه ثنا علی بن المنذر ثنا ابن فضیل ثنا یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عمرو بن
الاحوص عن ابی برزة قال کنا مع النبی صلی الله علیه وسلم فسمع صوت غناء فقال
انظروا ما هذا فصعدت فنظرت فاذا معویة و عمرو بن العاصی یتغنیان فجئت فاخبرت
النبی صلی الله علیه وسلم فقال اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم دعهما الی النار
دعا انتهی و امام احمد بن حنبل که از ارکان اربعه دین و اسلام اهل سنت است نیز این حدیث را در مسند
خود از عبد الله بن محمد از ابن فضیل بسندیکه ابو یعلی ذکر نموده روایت کرده و مسند احمد بن حنبل باعتراف
شاه ولی الله علی ما فی رسالة اصول الحدیث لولده اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بان شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از انچه آنرا اصل نیست و علماء حدیث و فقه آنرا پیشوای خود ساخته اند و بتحقیقت
رکن اعظم است در فن حدیث و ابن المدینی استاد بخاری هم علی ما فی فیض القدیر آنرا اصلی از اصول اسلام
میگوید و شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال می فرماید که مسند احمد اعلا و ارفع و اجمع کتب در زمان احمد بن حنبل
بوده و سبکی در طبقات کبری در مدح و ستایش مسند احمد و اثبات نهایت اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت
و وثوق و صحت جمیع احادیث ان قصب سابقست از اقران ربوده که از ابو موسی محمد بن ابی بکر المدینی نقل
فرموده که مسند احمد اصل کبیر و مرجع وثیق برای اصحاب حدیث است که منتخب کرده آنرا از احادیث متکاثره
و مسموعات وافره پس آنرا امام و معتمد بوقت تنازع و اختلاف ملجا و مسند گردانیده و استدلال علی هذا
المرام بروایت مشایخ اعلام از حنبل بن اسحق برادرزاده احمد نقل نموده که امام احمد بن حنبل مرا و صالح و

روایت ابو یعلی متضمن دعا و نفرین بر معاویه و عمرو عاص در نار

عبد الله راجع کرده وارشاد نمود که این مسند را جمع کرده ام وانتخاب نموده از زیاده از هفت لکهه و پنجاه هزار
حدیث پس هرگاه مسلمین در حدیثی از احادیث حضرت رسول خدا صلعم اختلاف نمایند رجوع آرید بآن
پس اگر دران باشد فبها والا حجت نیست انتهی محصله ونیز از عبد الله نقل کرده که امام احمد گفت که این کتاب را
امام وپیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم در سنتی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رجوع آرند
بسوی آن ونیز از ابو موسی المدینی نقل کرده که او تصریح کرده باینکه احمد بن حنبل روایت نکرده مگر از کسیکه
ثابت شد نزد او صدق و دیانت او نه از کسیکه طعن کرده شد در امانت او ونیز ابو موسی تصریح کرده
که امام احمد در مسند خود احتیاط فرموده از روی اسناد و متن وارد نکرده دران مگر آنچه صحیح شده سندان
وفاضل عمر بن محمد عارف النهروانی نیز در رساله مناقب احمد بن حنبل در مدح وثنای مسند احمد مبالغه نموده
واز ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شد نزد امام احمد هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث واخراج کرد از ان مسند خود
را که مشهور است وتلقی کرده آنرا امت بقبول وتکریم وگردانیده احمد آنرا حجت که رجوع آورده شود
بسوی آن واعتماد کرده شود نزد اختلاف بران وامام علامه بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم
سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی این حدیث را از ابن عباس در معجم کبیر روایت فرموده و ۶۹۴
محامد ومحاسن وفضائل ومفاخر ومآثر ومکارم او از انساب سمعانی وتذکره وتاریخ ذهبی وفیض القدیر
وتاریخ یافعی ووفیات الاعیان ابن خلکان ومفتاح کنز الدرایه وبستان المحدثین وغیر آن ظاهر است
واو را مسند الدنیا میگویند وی آرند که از هزار شیخ یا زیاده روایت کرده وبصدق وامانت وورع
وجلالت وتبحر وبهارت موصوف وبوسعت علم وکثرت تصانیف وسعت روایت وعظمت فضل معروف
وذهبی در تذکره از ابن عقده نقل کرده که او گفته که من برای طبرانی نظیری نمیدانم واز ابراهیم بن محمد
بن حمزه نقل کرده که او گفت که من مثل طبرانی در حفظ ندیدم وابو بکر بن محمد بن ابی علی المعدل علی
ما فی المفتاح نقلا عن تاریخ الذهبی گفته که طبرانی مشهورتر از آنست که دلالت کرده شود بر فضل و علم او
که او واسع العلم وکثیر التصانیف بوده در مفتاح کنز الدرایه گفته قال الذهبی فی التذکرة هو الامام
العلامة الحجة بقیة الحفاظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی مسند
الدنیا ولد بعکا فی صفر سنة ستین ومائتین وسمع فی سنة ثلاث وسبعین وهلم جرا
بمدائن الشام والحرمین والیمن ومصر وبغداد والکوفة والبصرة واصفهان والجزیرة وغیر

فضائل ومناقب طبرانی

وغير ذلك وحدث عن الف شيخ او يزيدون الى ان قال وكان من فرسان هذا
الشان مع الصدق والامانة سمع ابا زرعة الثقفي وادريس العطار وبشر بن موسى وعلي بن
عبد العزيز البغوي وابا عبد الرحمن النسائي ونظراءهم وحرض عليه ابوه في صباه ورحل
به وله كتاب الدعاء في مجلد كبير وكتاب المناسك وكتاب عشرة النساء وكتاب النوادر
وكتاب دلائل النبوة وتفسير كبير واشياء كثيرة لم نقف عليها ذكرها الحافظ يحيى بن منده
قال الذكواني سئل الطبراني عن كثرة حديثه فقال كنت انام على البواري ثلاثين سنة
قال ابن فارس صاحب اللغة سمعت الاستاذ ابن العميد يقول ما كنت اظن ان في الدنيا
كحلاوة الوزارة والرياسة التي انا فيها حتى شاهدت مذاكرة الطبراني وابي بكر الجعابي
بحضرتي فكان الطبراني يغلبه بكثرة حفظه وكان ابو بكر يغلبه بفطنته ارتفعت اصواتهما
الى ان قال الجعابي عندي حديث ليس في الدنيا الا عندي فقال هات قال حدثنا
ابو خليفة قال سليمان بن ايوب فقال الطبراني انا سليمان ومني سمعه ابو خليفة فاسمعه
مني عاليا فخجل الجعابي فوددت ان الوزارة لم تكن وكنت انا الطبراني وفرحت كفرحه
وقال الحافظ ابن عقدة لا اعرف للطبراني نظيرا وقال ابراهيم بن محمد بن حمزة ما رايت
مثله في الحفظ وقال ابن منده الطبراني احد الحفاظ المذكورين وقال ابو العباس احمد بن
منصور الشيرازي كتبت عن الطبراني ثلاثمائة الف حديث وهو ثقة وزاد في التاريخ
وقال ابو بكر محمد بن ابي علي المعدل الطبراني اشهر من ان يدل على فضله وعلمه كان واسع
العلم كثير التصانيف وقيل ذهبت عيناه في اخر ايامه فكان يقول الزنادقة سحروني
قال ابو نعيم توفي لليلتين بقيتا من ذي القعدة سنة ستين وثلاثمائة وصليت عليه
وشاه عبد العزيز در بستان المحدثين گفته كنيت طبراني ابو القاسم ونام او سليمان بن احمد بن ايوب بن
مطير لخمي طبراني است ودر عكا از بلاد شام متولد شده در سنه دو صد وشصت در ماه صفر ودر سنه
هفتاد وسه طلب علم شروع كرد واكثر شهرهاي شام ودر حرمين ويمن ومصر وبغداد وكوفه وبصره واصفهان
وجزيره ودیگر معمورهاي اسلام گرديد واز هزار شيخ بلكه زياده استفاده نمود از ابو عبد الرحمن نسائي وعلي
بن عبد العزيز بغوي وبشر بن موسى وادريس عطار وابو زرعه ثقفي واقران ايشان سماع دارد وپدر او

سلیمان
عمر خاص

تحریص و تاکید بر طلب علم حدیث می نمود و او را گرفته بشهرها میگشت و بحضور اساتذه رسانید تصانیف
بسیار وارد الی ان قال و او در طلب علم حدیث محنت و مشقت بسیار نموده تا سی سال بر بوریا خفته و راحت
و آرام بر خود روا نداشته از استاد ابن العمید که وزیر مشهور است و در علم عربیت و شعر و لغت سرآمد وقت خود
بود و در دولت و یالمه وزیری باین قابلیت نگذشته و صاحب ابن عباد که هم وزیران دولت بود شاگرد و
تربیت یافته او بود منقول است که مرا چنین گمان بود که مثل وزارت در عالم منصبی و مرتبه نمی باشد و در دنیا
در چیزی از لذات اینقدر حلاوت نیافتم که درین منصب می یافتم زیرا که مرجع طبقات مردم و گوناگون
خلائق بودم تا آنکه روزی بحضور من در میان ابو بکر جعابی که از محدثین مشهورین است و ابو القاسم طبرانی
مذاکره حدیث واقع شد طبرانی را دیدم که بکثرت محفوظات خود غلبه میکرد و جعابی را یافتم که بفطنت و ذکا
سبقت می نمود و این بر دو مات تا دیر کشید از طرفین آوازها بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت در
اثنا ابو بکر جعابی گفت که حدثنا ابو خلیفة قال حدثنا سلیمان بن ایوب ابو القاسم طبرانی گفت که سلیمان
بن ایوب منم و ابو خلیفه شاگرد من است و از من روایت حدیث نموده پس چرا از من این حدیث را روایت
نمیکنی که ترا علو اسناد حاصل شود در آن وقت دیدم که ابو بکر جعابی خجالتی کشید که در دنیا مثل آن
منصور نیست و من بر دل خود گفتم که کاش من طبرانی می بودم و فرحتی و غلبه که نصیب طبرانی شد مرا
حاصل میشد و من وزیر نمی بودم که ازین قسم تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم راقم حروف
گوید و این تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت و ریاست او بود و الا علما ربانیین بسبب این غلبه ها تغیری
نمیشود و نفس ایشان بحرکت نمی آید و لکن المرء یقیس علی نفسه بالجمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت
آن ممتاز و مستثنی بود و ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته است که من از طبرانی سه لکه حدیث نوشته ام
و او را آخر عمر زنادقه یعنی فرقه قرامطه از اسماعیلیه که در آن زمان اعدای اهل سنت بودند بجهة آنکه مذاهب
ایشان با احادیث رد میکرد سحر کردند هر دو چشم از بصارت ظاهری عاری گشت بیست هشتم ذیقعده سال
سیصد و شصت وفات اوست و حافظ ابو نعیم اصبهانی صاحب حلیة الاولیا بر وی نماز جنازه گذارد
صد سال و ده ماه عمر اوست و یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستین و ثلثمائة گفته و فیها الحافظ العلم
مسند العصر ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی فی ذی القعدة باصبهان و له
مائة سنة و عشرة اشهر کان ثقة حافظا واسع الحفظ بصیرا بالعلل والرجال والابواب کثیر

۶۹۶

کثیر التصانیف الخ وابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی
الطبرانی کان حافظ عصره رحل فی طلب الحدیث من الشام الی العراق والحجاز والیمن و
مصر وبلاد الجزیرة وسمع الحدیث الکثیر وعدد شیوخه الف شیخ وله المصنفات الممتعة
النافعة الغریبة منها المعاجم الثلثة الکبیر والاوسط والصغیر وهی اشهر کتبه وروی عنه
الحافظ ابو نعیم والخلق الکثیر الخ وبرگاه فضائل ومناقب طبرانی که مرجع اقاصی واداني وحاوی بلکات
انسانی است شنیدی حالا روایت او باید شنید قال فی المعجم الکبیر ثنا احمد بن علی بن الجارود
الاصبهانی ثنا عبد الله بن سعید الکندی ثنا عیسی بن الاسود النخعی عن لیث عن طاوس
عن ابن عباس قال سمع النبی صلی الله علیه وسلم صوت رجلین یتغنیان وهما یقولان ولا
یزال حواری یلوح حطامة روی الحرب عنه ان یجن فیقبر افسال عنهما فقیل له معویة وعمرو بن
العاصی فقال اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا ودعهما الی النار دعا انتهی ازین حدیث که ایمه ثلثه
سنیه اعنی احمد بن حنبل وابو یعلی وطبرانی روایت کرده اند ودر صحت ان بعد ملاحظه محامد مسند احمد بن حنبل
ریبی نیست واضحست که جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم بر عمرو بن العاص وصاحب او بنهایت مرتبه
غضبناک شد که دعا فرمود که حق تعالی انهر دو را در فتنه که مراد ازان فضیحت یا عذاب بقرینه مقام سرنگون
سازد وبشدت وسختی در آتش بیندازد پس الحال کدام عاقل متدین ومسلم مومن تجویز تواند کرد که
چنین کسی نکته ناکسی را جناب خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وآله اهل الاصطفا بمدح وثنا یاد
فرماید وبنا وبخدا صلوة برو نفرستد ذلک ظن الذین لا یوقنون واعجباه مگر کسیکه نزد جناب
رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم چندان مبغوض ومطرود ومردود باشد که دعا بسرنگون ساختن
او در فتنه واو خال او در نار فرماید او دوست خدا ورسول وسرور وصلوة ورحمت ودعا مقبول
تواند شد لا والله لا یکون وهو ظاهر کل الظهور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وغالب که اگر
حضرت مخاطب المعی پاره از استحیا ودرد دین داشته باشد علم تکذیب اسلاف خود که روایت صلوة
بر عمرو بن العاص یافته اند برافراز وایمه وشیوخ خود را که چنین خرافت قبول ساخته اند بکمال
تشنیع وتهجین واز راه وتوبیخ نوازد وخیال محال طعن وتعریض بر روایت ابو عمر وکشی که سرکشی
ازان حسب افادات ایمه محققین او کما علمت سابقا امکانی ندارد از سر برآرد وبهوش آمده ازانهمه

روایت طبرانی متضمن دعا حضرت رسول خدا باد خال معاویه وعمرو عاص در نار

ثلثا وستین سنة

عمامه

بر اسم

بر اولک بلا

جوش وخروش دست بردارد وهمت عالی را بتدارک افادات رشیقه خود برگمارد ومدت العمر بقاله
الحق وتقوه بجنین ترهات سر بر نیارد وعلاوه بر اینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم در حق
عمرو عاص دعا بادخال او در نار فرموده از اهل ایمان واسلام برآورده بزمره کفار ومنافقین اشرار
که مستوجب عذاب نار وعقاب پروردگار اند داخل ساخته ضلالت وگمراهی او در قضیه تحکیم که
دخل او در رضا شیطان رجیم واغضاب علیم حکیم داده بیان فرموده وضلالت او وضلالت تابعین
او منصوص نموده ومع الحمد والمنه که جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه که بزعم جناب مخاطب
خاتم العارفین قاصم الخالفین سید المحققین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشند وخیال پیرایی
از آیات الهی ومعجزه ومعجزات نبوی است این حدیث را در ازاله الخفا نقل فرموده وتاویلیکه برای
آن حسب دیدن اکابر خود تراشیده وضلالت وشناعت آن مستغنی از بیان است کما ستعلم
فیما بعد ان شاء الله المستعان عبارت حدیث این است اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتی بعثوا حکمین
فضلا واضلا وان هذه الامة ستختلف فلا یزال اختلافهم حتی یبعثوا حکمین ضلا
وضل من اتبعهما انتهی فهذا الحدیث یصدع ملاءة الارتیاب ویهتک ستر التلمیع و
یکشف عن صواب فانه ینادی رافعا عقیرته معربا بمنطوقه ومفهومه علی عمرو بن العاص
وصاحبه المغفل البری من الایمان والاخلاص انا ضالین مضلین وزالین مزلین
فهما مثل حکمی بنی اسرائیل الذین بالغا فی الاضلال والتضلیل قد خرجا عن الدین
کخروج الشعرة من العجین ما حازا من الدین والورع حظا ولو طفیفا وما فازا من
الاسلام والایمان بنصیب ولو خفیفا فهما من الذین عاندوا الدین القویم وعازوا الشرع
المستقیم فضلوا عن سواء السبیل واثروا العذاب الوبیل تنکبوا عن نهج الصواب واهطعوا
الی النکال والعقاب فاضلوا عن الدین اتباعهم وزحزحوا عن الایمان اشیاعهم نفثوا بالضلال
فی صدورهم ودبوا ودرجوا وباضوا وفرخوا فی حجورهم فتاهوا بهم فی تیه الهلاک والردی
وخلعوهم عن حلیة الاسلام والتقی فارتدوا واهلکوا جما غفیرا وضلوا واضلوا کثیرا من
الطریف ان المخاطب الظریف لما سمع روایة الصلوة علی محمد بن ابی بکر الذی کان

روایت ضلالت وضلال عمرو عاص
بموجب حدیث علی زاده الله الخفا
۶۹۸

كان ذا سداد ورشاد وصاحب نسك وعبادة واجتهاد ولد في زمان النبي اثنى عليه
الوصي حزنت بجليل رزيته ام المومنين ودعت على قاتله اللعين حماد عنها وشحب
عليها فوره وانفه وشحب وجهه والتاع قلبه وتحادرت عيونه وانفخت اوداجه
ونظر شزرا واستشاط غيظا وضاق ذرعا ولم يعلموا ان ايمته وشيوخه يرون الصلوة
على من دعا عليه النبي صلى الله عليه واله وسلم بولوج سعير ذات لهب وصرح
بانه الضال المضل المرتكس في الردى والمعطب فهو شيخ النار وزاملة العار والضال
المضل والمعاند المعل الغادر الفاجر الماكر الكافر القاصر العاثر الفاتر الخاسر الحائر
البائر الخاتل الخائر الفاتن المفتون المتفنن من العناد في شجون الخادع العامه الكائد
التائه السادر في السهو والمختال في الزهو والصابي الى اللهو والمجافي عن الورع والعاسم
بالجشع والهلع المتمادي في العشوة المتناهي في الجفوة المتقاعس عن الخير المبني الموجف
الى اطاعة الهوى المردي المستغلق على قلبه اقفال الرين المتخبط في مجاهل القرفة والمين
المعتسف في الاهواء المبتدعة المعتكف على الحيرة المتبعة مضيع الحقائق مطرح
الوثائق كثير الزلل عظيم الخطل الموتغ لدينه المرتاب في يقينه الخائض في الدهماس
الخابط في الديماس السالك مدارج الاضاليل المتقاحم في غياهب الاباطيل
الذي قد اختلط عليه الزبد بالخاثر فلا ينتفع باللمح الباصر ولا ينزع عن الغي ولا يزيل
الحي من اللواتي سروض شد كو در اثبات جلالت وعظمت مرتبه عمرو بن العاص كافي وبسند است كه زياده
ازين چه عظمت متصور تواند شد كه جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم ضلالت واضلال آن صاحب
فضل وكمال بيان فرموده دعا باد خال او در نار وسرنگون ساختن او در فتنه بر زبان اقدس آورده ليكن
مناسب مي نمايد كه نبذي ديگر از فضائل او كه ارشاد جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم ناظر بآنست
وبحقيقت آن همه تفصيل اين لوحاذ سراسر اعجاز است بيان نمايم ومجال قيل وقال را بر حضرات متكلمين زياده تر
تنگ ومضاعفت وابتهاج وسرور ايشان را بفضائل صحابه مبدل بملال وعار وننگ گردانم پس مخفي نماند
كه از عمده فضائل عمرو بن العاص آنست كه بطمع دنياي دنيه وچشم داشت زخارف معويه است از دين و
ايمان بر داشته بتطميع وتخديع معاويه غاويه در وادي پر خار معاوات ومقاتله وصي برحق شتافته

طعن عمرو عاص

وهر چند حضرات اهلسنت از دیر باز در تاویل و توجیه و اصلاح چنین کفر صریح و تحسین و تلمیع چنین عیب
فضیح بساطها چیده اند و بناها انداخته و اوقات عزیز را در اختراع تمهیدات نامعقول و هفوات نامقبول
ضائع ساخته و اعلام کرام شکر الله مساعیهم الجمیلة و جزاهم خیرا عن مجاهداتهم الجلیلة و هن و بطلان آن
خرافات که اوهن البیوت عنکبوت و اسخف و ارق از ورق توت است کالشمس فی رابعة النهار روشن
نموده اند لیکن حقیر باقتفاء آثار ایشان ثابت میکنم که این اعذار بارده و توجیهات فاسده مصداق گواه
مدعی سست می باشد زیرا که اعتراف خود عمرو بن العاص بامر حق خاک رسوائی و فضیحت بر روی
ماولین و مسولین می پاشد و تصریح او بکمال شناعت و فظاعت فعل خودش قلوب حامیان و ناصران
او می خراشد علامه سبط ابن الجوزی که از ائمه حنفیه و شراح جامع صغیر صحیح مسلم است و معالی
مناقب و جلائل فضائل و محاسن مآثر و نفائس مدائح او سابقا از زبان ائمه و منقدین قوم که افادات
شان پایه فخار و نازش این حضرات است شنیدی در کتاب تذکره خواص الامه می فرماید و فی هذه
السنة وهی سنة ست و ثلاثین اتفق معاویة و عمرو بن العاص علی قتال علی و اصطلحا
علی ذلک قبل نزول علی علی النخیلة فی ایام وقعة الجمل بعلان کان معاویة قد یئس منه
وعزم عمرو علی المصیر الی البصرة الی نصرة علی فاعطاه معویة مصر طعمة فمال الیه و قال
اهل السیر لما حصر عثمان خرج عمرو بن العاص الی الشام فنزل فلسطین وکان یولب علی
عثمان لاخرافه عنه فانه لما ولی الخلافة لم یلتفت الی عمرو و لا ولاه و عزله عن مصر
فاقام بفلسطین حتی قتل عثمان فقیل لمعویة انه لا یتم لک امر الا بعمرو فانه دوهیة العرب
فکتب الیه یستدعیه و یستعطفه فکتب الیه عمرو اما بعد فانی قرأت کتابک و فهمته
فاما ما دعوتنی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی و التهور معک فی الضلالة و اما نهیک
ایاک علی الباطل و اختراط السیف فی وجه امیر المومنین علی بن ابیطالب و هو اخو رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ولیه و وصیه و وارثه و قاضی دینه و منجز وعده و صهره علی ابنته
سیدة نساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و اما قولک
ان امیر المومنین اشلی الصحابة علی قتل عثمان فهو کذب و زور و غواية و ویحک یا معویة اما
علمت ان ابا الحسن بذل نفسه لله تعالی و بات علی فراش رسول الله صلی الله علیه و سلم

اعتراف عمرو عاص بانکه خلع ربقه اسلام جناب امیر علیه السلام

صیدا

مطاعن عمرو عاص

وسلم وقال فيه من كنت مولاه فعلي مولاه فكتا بك لا يخدع ذا عقل وذا دين والسلام
فلما قرأ كتابه قال له عتبة بن ابي سفيان لا تيئس منه فكتب اليه وارغبه في الولاية
واشركه معه في سلطانه وكان في اسفل كتابه جعلت وما تعلم محال عندنا
فارسلت شيئا من عتاب لا تدري فثق بالذي عندي لك اليوم انفا من العز والاكرام
والجاه والقدر واكتب عهدا نرضيه موكدا واشفعه بالبذل مني والبر فكتب
اليه عمرو يقول له ابو القلب مني ان يخادع بالمكر فقتل ابن عفان اجر الى الكفر واني
لعمري ذو دهاء وفطنة ولست ابيع الدين بالوتح والدفر وليس صغيرا ملك
مصر ببيعة هي العار في الدنيا على الآل من عمرو وذكر سيف عن هشام بن محمد انه
كتب عمرو الى معوية له معاوي لا اعطيك ديني لوائل به منك دنيا فانظر ان كيف تصنع
فان تعطني مصرا فارتح بصفقة اخذت بها شيخا يضر وينفع فكتب اليه معوية قد
اقطعتك مصر اطعمة واشهد عليه شهودا وبات عمرو طول ليلته مفكرا فدعا غلاما
يقال له وردان فقال له ما ترى يا وردان فقال ان مع علي اخرة ولا دنيا وان مع معوية
دنيا بلا اخرة فالتي مع علي تبقى والتي مع معوية تفنى فلما اصبح ركب فرسه ومعه عبد الله
ابنه وهو يقول لا تذهب الى معوية ولا تبع اخرتك بدنيا فانية فسار وهو متحير فلم يزل حتى
وصل الى طريقين احدهما تاخذ الى المدينة والاخرى الى دمشق فوقف عندهما ثم
ضرب راس فرسه فسارت نحو دمشق فقال معوية ارفق من علي واتى معوية اين
عبارت بر اصحاب فضل وبراعت كالشمس في كبد السماء در كمال وضوح وانجلاء واضح ولا يست كه عمرو بن
العاص بعلم اليقين بلا اختلاج شكوك وشبهات وبغير از عاج اوهام وترددات مي دانست كه قتال
جناب امير المومنين عليه الصلوة والسلام عين شقاوت وضلالت ومحض غوايت وخسارت والحاد وبراح
وكفر صراح وخلع ربقه اسلام وكاربي باكان لئام وايذاء معانده با رسول مقبول وايلام روح حضرت
بتول بوده وهرگز بوجه من الوجوه سمت جواز نداشت ونيز ميدانست كه جناب امير المومنين عليه السلام
وارث وولي ووصي جناب رسالت مآب صلى الله عليه واله وسلم وقاضي دين ومنجز وعد آنحضرت بوده ونسبت
نمودن معاويه اعانت را بر قتل عثمان بآنجناب كه باين حيله باطله وتهمت كاذبه قتال آنجناب را در نظر

له ترجيح بلا مرجح وهو باطل
له اي جزى ١٢ منه وترجيح
بلا مرجح يقال وذا الراي
منه ١٢

مطاعن عمرو عاص

منافقین لئام و جهلا طغام تحسین کرده کذب و زور و غوایت محض بوده و قبول دعوت معاویه
بمقاتله جناب امیر علیه السلام بحیل باطله و خدع واهیه منافات صریحه با عقل و دین داشت و از اشعار
نصفت شعار عمرو عاص نیز هویدا و آشکار است که مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام
فروشی باطل کوشی و جمع بین العار و النار و اختیار عذاب قهار و عقاب جبار بوده و لیکن حیف است
که با وصف اعتراف بحق صریح و صدق صحیح حرص طعمه مصر بران شیخ المشایخ سنیه و مقتدای این فرقه
سنیه غالب آمد و نفس لوامه او لذت حکومت را طالب گردید پس دیده و دانسته از دین و اسلام
دست برداشته کفر صریح و ضلال قبیح را اختیار ساخته و بر حرف نصیحت غلام خود که مانع از مشارکت
معویه گردیده و باتباع حق تصریح کرده باینکه با معاویه دنیای بی آخرت است گوش ننهاد و کلام پسر خود هم که از
فروختن آخرت بدنیای فانیه منع کرده بسمع اصغا نشنید پس بعنایات ربانی و تاییدات فوقانی
باعتراف خود عمرو عاص ثابت گردید که او بسبب مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام
و اعانت معاویه غاویه طریق ضلالت و شقاوت و خسران و غوایت پیموده و ربقه دین و اسلام
از گردن خود خلع نموده و در اعانت باطل و مخالفت حق کوشیده و اخلاف عناد و خلاف کیده
آخرت را بدنیای دنیه فروخته و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته و مایه خجالت و ندامت بروز قیامت
اندوخته و دار احقاب و سخط رب الارباب را در پیروی هوای نفس شوم و اختیار دنیای دون پسندیده
و با وصف حصول یقین واثق و علم قطعی بکمال فضائل و مناقب وصی برحق بعداوت و مخالفت
آنجناب دامن برچیده انواع فضائح عذاب و نکال بر خود کشیده و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره گفته
قال الواقدی لما طعن ابو الغادیة عمارا بالرمح و سقط اکب علیه اخر فاجتز راسه ثم
اقبلا الی معاویة یختصمان فیه کل واحد منهما یقول انا قتلته فقال لهما عمرو بن العاص
والله لتختصمان الا فی النار فقال معاویة ما صنعت قوم بذلوا نفوسهم دوننا تقول لهم
هذا فقال عمرو هو والله کذلک و انت تعلمه و انی والله وددت انی مت قبل هذا
الیوم بعشرین سنة ازین روایت واضح است که عمرو عاص می دانست که قتل حضرت عمار یقینا
موجب دخول نار است و معاویه هم این معنی را میدانست لیکن هر دو دیده و دانسته بانی مبانی قتل
حضرت عمار و مقاتله صاحب ذو الفقار صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطهار گردیدند و از عذاب نار و عقاب

تصریح عمرو عاص باینکه قتل حضرت عمار موجب دخول نار است

مطاعن
عمرو عاص

وعقاب خدای قهار نتر سیدند بالجمله هرگاه کفر وضلالت ونهایت شقاوت وخسارت وغایت بطالت
وجهالت عمرو بن العاص باعتراف خودش منصوص گردید حاجت بکلامی دیگر نیست که اعتراف آدمی بر نفس
خود بهتر از هزار دلیل وبالاتر از هزار حجت وبرهان است لیکن حقیر ثابت میکنم که جناب امیر المومنین وسید الوصیین
الذي كان يدور معه الحق حيث ما دار المامور بتمسكه والاقتداء به في كثير من الاخبار والآثار صلوات الله
وسلامه عليه وآله ما تعاقب الليل والنهار نیز ضلالت وگمراهی آن صاحب شقاوت وروسیاهی وفضایح
وقبایح شنیعه آن مرتکب مناهی ومشتغل بملاهی ومخالف اوامر الهی وخائض غمار خسران وتباهی بیان فرموده
سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال الشعبي ولما فصل الحكمان عن دومة الجندل
عزم علي رضي الله عنه على قتالهم فقام خطيبا وقال ايها الناس قد كنت امرتكم بامر في
هذه الحكومة فخالفتموني وعصيتموني ولعمري ان المعصية تورث الندم فكنت انا وانتم
كما قال اخو هوازن سه امرتكم امري بمنعرج اللوى فلم تستبينوا الرشد الا ضحى الغد الا ان
هذين الحكمين قد نبذا كتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احيى القران واحييا ما اماتا
القران واتبع كلا واحد منهما هواه بغير هدى من الله فحكما بغير حجة بينة ولا سنة ماضية
وكلاهما لم يرشدا فبرئنا من الله ورسوله وصالح المومنين از اینجا ثابت است که بتصریح شعبی
که از اکابر مقتدایان اهل سنت است جناب امیر المومنین علیه السلام نهایت ضلالت عمرو عاص وابی موسی اشعری
بیان فرموده که این هر دو قران شریف را پس پشت انداختند وانچه را قران باطل کرده زنده ساختند
وبا ماتت انچه قران زنده کرده پرداختند وهوی خواهش نفس را پیروی کردند واز هدایت الهی اعراض
نمودند وبغیر حجت بینه وسنت ماضیه حکم کردند واز رشد وسداد دامن برچیدند واز خدا ورسول وصالح
المومنین بری گردیدند ونیز سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قضية التحكيم ولما فعل معوية
ما فعل قال نبعث نحن حكما نرضاه وابعثوا انتم حكما ترضون به فاختار اهل الشام عمرو بن
العاص واختار اهل العراق ابا موسى الاشعري فقال علي لا ارضى به وهو عندي غير مامون
وقد هرب مني وخذل الناس عني ولكن هذا ابن عباس فقال الاشعث ورؤساء الخوارج
ابن عباس منك وانت منه وابو موسى لم يزل معتزلا لما نحن فيه وقد كان يحذرنا الفتنة
قال علي فالاشتر فقال الاشعث وهل نحن الا في حكم الاشتر قال وما حكمه قال ان يضرب

مذمت نمودن جناب امیر المومنین علیه السلام حکمین را
الجندل بالضم وبفتح ویقال دومة الجندل بالضم موضعی باشیر است نزدیک تبوک ۱۲
۷۰۳

بعضنا بعضا بالسيوف حتى يكون ما يريد فقال علي فافعلوا ما تريدون فبعثوا الى ابي موسى
وكان معتزلا للقتال بعرض فاخبروه فاسترجع ثم جاء فدخل العسكر فلما علم به
الاحنف بن قيس جاء الى علي فقال له انك قد رميت بحجر الارض من حارب الله ورسوله
عمرو بن العاص وهذا عبد الله بن قيس رجل كليل الحد لا امن عليه مكر ابن العاص ولو اخترتني
لرايت مني عجبا فقال كيف كنت تصنع بابن النابغة قال كنت ادنو منه حتى اكاد ان اصير في
يده ثم ابعد عنه فاصير كالجمر ولا يعقد عقدة الا حللتها ولا يحل عقدة الا ابرمتها
فقال انهم قد اختاروا ابا موسى من غير رضى مني فقال الاحنف ادفئوا ظهر ابي موسى بالرجال
قال هشام ثم اجتمعوا عند علي وكتبوا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما قاضى امير المومنين
علي بن ابي طالب فقال عمرو اكتبوا اسمه واسم ابيه هو اميركم اما اميرنا نحن فلا فقال الاحنف
لا تمحوا اسم امير المومنين قال اتخوف ان محي لا يرجع اليه ابدا فقال الاشعث امحوا هذا الاسم
جاءه الله فمحي فقال علي الله اكبر اني لكاتب لرسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الحديبية
حين قالوا لست برسول الله فاكتب اسمك واسم ابيك فكتبه فقال عمرو سبحان الله ومثل هذا
يشبه بالكفار فقال له علي يا ابن النابغة ومتى لم تكن للفاسقين وليا وللمسلمين عدوا هل تشبه
الا امك التي دفعت بك فقام عمرو وقال لا يجمع بيني وبينك مجلس بعد اليوم فقال علي قد
طهر الله مجلسي منك ومن امثالك واشباهك این عبارت نص واضحست بر اینکه عمرو بن العاص نزد
جناب امیر المومنین علیه السلام از جمله کفار ارجاس و اشرار انجاس و فجار انکاس بوده که اولاد خواست او محو
لفظ امیر المومنین را تشبیه داد بدر خواست کفار و هرگاه عمرو عاص با وصف انهماک در عداوت جناب
امیر المومنین علیه السلام و ابا از امارت و خلافت انجناب این تشبیه صحیح و تمثیل واقعی بر آشفت جناب
امیر المومنین علیه السلام او را بابن النابغه تعبیر کرد و ظاهر فرمود که او همیشه دوست فاسقین و دشمن
مسلمین بوده و بمادر خود که حالش عنقریب خواهی شنید مشابهت داشته و هرگاه عمرو عاص این
کلام صدق نظام زیاده تر بر خود پیچید و بر ملا ذلیل و رسوا گردید نهایت عداوت و ناصبیت خود
ظاهر ساخت و بوقاحت و بی شرمی تمام بخطاب انجناب که ملئکه خدام در دولت حضرت قش بودند و قرب
آنحضرت را افتخار خود می دانستند بیزاری می تحاشی خود از حضور مجلس فائض النور و استسعاد بخدمت بابرکت

ملخص عن عمرو عاص

مرت احنف بن قيس عمرو بن العاص

ظ اعرض

ظ ادفأوا ظهر ابي موسى بالرجال

۷۰۴

مرت جناب امیر عمرو عاص

برکت آنجناب ظاهر کرد آنحضرت بجواب او ارشاد نمود که حق تعالی پاک کرده مجلس مرا از تو و امثال و اشباه تو
و احنف بن قیس نیز کفر و نفاق عمرو عاص بیان نموده که تصریح نموده باینکه او محاربه با خدا و رسول
او کرده و نیز در تذکره خواص الامه در قصه تحکیم مذکور است فقال عمرو یعنی لابی موسی ارد تلک ان
تبایع معویة فابیت فهلم بنا نخلع علیا و معویة و نجعل الامر شوری یختار المسلمون من شاءوا
وقیل ان الذی ابتدأ بذلک ابو موسی فقال عمرو نعم ما رایت فاخبر الناس اننا اتفقنا
علی امر فیه صلاح هذه الامة ثم قال یا ابا موسی قم فتکلم فقال ابو موسی قم انت
فقال انت صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یسعنی الکلام قبلک فقال
ابن عباس ویحک یا عبد الله بن قیس والله انی اظن ابن النابغة قد خدعک وکان
ابو موسی رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا فقال ایها الناس انا نظرنا فی هذا الامر فلم نر اصلح
للامة من خلع علی و معویة ونستقبل الامة بهذا الامر فیولوا علیهم من احبوا واینی
قد خلعتهما ثم تنحی و قام عمرو فقال ان هذا خلع صاحبه وقد خلعته ایضا واثبت
صاحبی معویة فقال له ابو موسی مالک لا وفقک الله او لعنک الله غدرت و فجرت
انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث فقال عمرو وانما مثلک کمثل الحمار
یحمل اسفارا وحمل شریح بن هانی علی عمرو فقنعه بالسوط وکان شریح یقول ما ندمت
علی شیء کندامتی علی انی لم اضرب عمروا بالسیف وتفرق الناس وارکب ابو موسی راحلته
ومضی الی مکة فقال ابن عباس قبحک الله یا ابن قیس لقد حذرتک الغدرة الفاسق
الخبیث فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة وما ظننت انه یبیع الاخرة
بالدنیا ثم عاد عمرو الی دمشق وسلم علی معویة بالخلافة وهو اول یوم سلم علیه فیه
بها ورجع ابن عباس وشریح الی علی فاخبراه بما جری فکان اذا صلی الغداة قنت
ودعا علی معویة ولعن عمروا وابا الاعور السلمی وحبیبا وعبد الرحمن بن خالد
والضحاک بن قیس والولید بن عقبة فبلغ ذلک معویة فکان اذا قنت دعا علی علی
والاشتر وابن عباس والحسنین و محمد بن الحنفیة این عبارت نیز در ضلالت و غوایت و نهایت
مذمت و خسارت عمرو بن العاص و غایت عداوت و بغض آن رئیس الاشرار با حیدر کرار صلوات الله

بیت ابو موسی عمرو عاص را

۱ قنعه راسه بالسوط یک زد تا زیانه زد سر او ۱۲

عمرو عاص تصحیح ابن عباس فاسق و خبیث بود

۲ غدرکه مردود و فاجر ۱۲

لعن جناب امیر بر عمرو عاص

وسلامه علیه وابناءه الاطهار نص واضحست که بپناه بخدا خلع فص خاتم خلافت از ریاست وامامت
نموده وطریقه خدع ومکر وغدر با ابوموسی پیموده که باو صفیکه با او عهد کرده که معاویه را هم از خلافت
خلع کند وفا بعهد نساخت وآن طلیق الصفیق را باوصف تصریح بخلع امام البرره قاتل الفجره بحال خود واشت
فغدر غدر اکبارا واخفر العهد والال اخفارا فکان من الاضلین افعالا والاخسرین اعمالا واین جاست
که ابوموسی اشعری هم باوصف اتحاد ملت ومحالفت طریقت از غدر وفریب آن مکار غدار وخدع وتلبیس
آن رئیس الفجار برآشفت وکلمه لا وفقک الله او لعنک الله بخطاب او گفت وتصریح بغدر وفجور آن
منبع مکر وزور نمود وآیه انما مثلک کمثل الکلب بحق او خوانده دامن از موالات آن صحابی عادل ومقتدای
فاضل برافشاند وظاهر ساخت که او فاجر غادر وفاسق خاسر وکلب پلید وکاذب عنید است و
شیخ بن هانی که از اجله وعظماء مقتدایان اقاصی واوانی است نیز عمرو بن العاص را بسبب غدر
وفریب وفجور وعداوت جناب امیرالمومنین علیه السلام حلال الدم دانسته وبر عدم قتل او واکتفا
بر محض ضرب سوط تاسف خورده وابن عباس که حبر امت وصحابی جلیل است ومقتدی وپیشوای خلیفه
ثانی در معضلات ومرجع وملاذ او در مشکلات بوده نیز بخطاب ابوموسی بعد لعن او فسق وغدر
وخبث عمرو عاص بیان نموده وابوموسی بجواب او اعتراف کرده باینکه عمرو عاص آخرت را بدنیا فروخته
ونصیحت امت را ترک داده چشم بر حطام فانی اندوخته وجناب امیرالمومنین وسید الوصیین وامام الابرار وقائد
الاخیار صلوات وسلامه علیه وآله الاطهار در وقت مناجات خالق الکائنات وهنگام دعا وقنوت
وتوجه بعالم لاهوت لعن بر عمرو عاص فرموده وکفر وضلال ونفاق وفجور وفسق او ظاهر نموده وروایت
بددعا فرمودن جناب امیرالمومنین علیه السلام در حق عمرو بن العاص ودیگر امیه سنیه مثل معاویه واتباع
او بسیاری از ائمه ومشایخ معتمدین وائمه واعاظم منقدین اهلسنت روایت کرده اند از انجمله ابن ابی
شیبه که شیخ بخاری ومسلم وابوداود سجستانی وابن ماجه قزوینی علی ما فی جمع الجوامع للسیوطی وکنز العمال
لعلی المتقی در مصنف خود روایت کرده عن عبدالرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلاة
الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک بمعاویة واشیاعه وعمرو بن العاص و
واشیاعه وعبدالله بن قیس واشیاعه ونیز عمار بن یاسر که از اکابر صحابه واجله وعظماء ایشانست
وجلائل فضائل او از کتب معتمده حدیث اهلسنت توان جست وحضرت عائشه علی ما فی صحیح الترمذی

الترمذي ومستدرک الحاکم وغیرهما در حق او از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده که
ما خیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار ارشدهما و نیز طبرانی و حاکم و غیر ایشان کما فی
کنز العمال و غیره روایت کرده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من یبغض عمارا
یبغضه الله و ابن حجر در صواعق روایت کرده که آنحضرت فرمود اهتدوا بهدی عمار جلالت مرتبت
و علو منزلت عمرو عاص در کفر و نفاق و ضلال بیان فرموده که بتصریح تمام ارشاد کرده که عمرو بن عاص
دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و بغی ورزیده بر مسلمین و اعانت اعداء خدا و اعدای دین
نموده و هرگاه بدید که حق تعالی دین خود را ظاهر ساخته داخل شد در اسلام برهبت نه برغبت و هرگاه
حق تعالی قبض روح اقدس رسول خود نمود عمرو عاص معروف بود بعداوت مسلمین پس مقاتله کنید با او که
او کوشش میکند در اطفاء نور خدا و معاونت اعداء او تعالی شانه و نیز عمار یاسر بخطاب عمرو عاص
تصریح فرموده که تو دین خود را بمصر فروختی و هلاکی باد ترا که تو از زمان دراز طالب کجی اسلام می باشی
و قسم بخدا که قصد تو و قصد عدو خدا یعنی معاویه بتعلل بدم عثمان نیست مگر دنیا سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامة گفته لما کان الیوم الثالث من صفر خرج عمرو فخرج الیه عمار و قال
ایها الناس اقتربوا و ان تنظروا الی عدو الله و رسوله و من بغی علی المسلمین و ظاهر اعداء
الله تعالی اعداء الذین فلما رأی الله تعالی قد اظهر دینه و اعز رسوله دخل فی
الاسلام رهبة غیر رغبة و لما قبض الله تعالی رسوله صلی الله علیه وسلم ما زال معروفا
بعداوة المسلمین فقاتلوه فانه ممن یجتهد فی اطفاء نور الله تعالی و مظاهرة اعدائه
فهو هذا یشیر الی عمرو و نزلی عمرو را جعا و نیز در آن مذکور است قال ابن سعد فی الطبقات کان
عمار یحمل و یقول والله ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا اننا علی حق و هم علی
باطل ثم قال سه الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه + ثم حمل علی عمرو بن العاص و قال ویحک
یا عمرو بعت دینک بمصر تبالک طالما بغیت فی الاسلام عوجا والله ما قصدک و قصد
عدو الله بالتعلل بدم عثمان الا الدنیا و از طرائف امور و غرائب دهور بلکه عجائب شرور
آنست که شیخ المسولین و امام المتعصبین و قائد المزورین و رئیس المضلین شیخ ابن حجر مکی راجب
ترویج باطل و هوس حق پوشی و دین فروشی و عناد کوشی چندان مبتلای اعوجاج و لجاج

گردانیده که از اخلاف و اسلاف خود گوی مسابقت در اعتساف و خون ریزی انصاف برده و بر محض
مغفور داشتن عمر و عاص و معویه در مقاتله وصی برحق و امام مطلق صلوات الله و سلامه علیه اکتفا
نکرده معاویه و عمر و عاص را در محاربه و مقاتله جناب سید الوصیین و امیر المومنین علیه السلام بدقت نظر
و مزید تحری و بحث موصوف ساخته چنانچه در بعض مقامات رساله که در فضائل و محامد معاویه و منع
از طعن و عیب او نوشته اولا تاویل حدیث ویح عمار تقتله الفئة الباغیة که معاویه باختراع آن مبادرت
نموده و بطلانش از کلام خود ابن حجر و تصریحات دیگر ائمه سنیه و اجماع اهل اسلام و بداهت عقل
و نقل واضح است نقل کرده و همچنین نسبت تاویل رکیک بعمر و عاص نموده و بعد آن گفته و تامل
دقة نظر معاویة و عمرو علی انهم لم یعدوا تلک الافعال والحروب الا [illegible] مزید التحری
والبحث الخ و عمرو عاص بر این همه شنائع و مخازی اعنی مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف
خودش کفر بوده و خلع آنحضرت از خلافت که بلاشبهه دلیل مزید نفاق و ضرع و غدر است کو نزد ابن حجر کی
منشا این همه فضائح و قبائح وقت نظر و مزید تحری و بحث باشد اکتفا نکرده بمفاد و من تعمر ننکسه بعد آنکه
اعتراف بعلو فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و خود تصریح کرده باینکه حسنین علیهما السلام
سرور جوانان اهل جنت اند نهایت بغض و عداوت خود با امام حسن علیه السلام نیز ظاهر کرده و بهوس باطل
و خیال محال ظهور عدم لیاقت و شمنان آنجناب برای خلافت بمعاویه گفت که با آنحضرت بگو که خطبه
بخواند تا آنحضرت پناه بخدا از دهشت مردم بسته شود و مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که آنجناب
شایان خلافت نیست ملک العلما شهاب الدین دولتابادی در کتاب هدایة السعدا می فرماید معاویه برای
ملاقات حسن در کوفه آمد پس عمر و عاص معاویه را گفت بگو حسن را تا خطبه خواند از آنکه او دانشمند نیست و
جوان است از هیبت و دهشت بسته خواهد شد تا مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که شایان خلافت
نیست معاویه گفت یا حسن خطبه بخوان پس حسن رضی الله عنه خطبه خواند فی شرف النبوة عمرو بن
العاص قال لمعاویة ان حسن بن علی قد اشتد انفا و رفع راسا و اشرئب الیه قلوب الناس
فمره ان یخطب بالناس و انه امرء حدیث السن لم یعاود الخطب فاذا یصعد
الی المنبر و ینظر الی اجتماع الناس و ملأ الاشراف یخنق فیکون فی ذلک ما یصغره فی
اعین الناس فبعث معاویة الی الحسن رضی الله عنه الخ و در ترجمه این روایت گفته عمرو

عمرو عاص مر معاویه را گفت اکنون حسن سر بر آورد و بلند شده دلها مردم بسوی مائل گشت بگو او را
تا خطبه خواند و او مردی خورد سال است معاودت خطبه نکرده است چون بر منبر بر آید و نظر کند سوی
اجتماع مردان و بزرگان اشراف از وحشت خبه شود و بدین سبب در نظر خورد نماید پس معویه اعلام
گزارد بر حسن و گفت میخواهم تا خطبه از قول شوم حسن رضی الله عنه بر آید الخ و سبط ابن الجوزی در تذکره
خواص الامه گفته قال اهل السیر و لما سلم الحسن الامر الی معویة اقام ینتظر الی المدینة
فاجتمع الی معویة رهط من شیعته منهم عمرو بن العاص والولید بن عقبة وهو
اخو عثمان وکان علی جلده فی الخمر و عتبة وقالوا نرید ان نحضر الحسن علی سبیل
الزیارة لنجمله قبل مسیره الی المدینة فنهاهم معاویة وقال انها السنة بنی هاشم
فالحوا علیه فارسل الی الحسن فاستزاره فلما حضروا اشرعوا فتنا ولوا علیا والحسن
ساکت الخ ازین روایت ظاهر میشود که عمرو عاص لعین و دیگر اخوان الشیاطین از معاویه درخواست
احضار امام حسن علیه السلام بقصد باطل تخجیل اعدای امام جلیل که خادم بارگاه حضرتش
جبرئیل و میکائیل بودند نمودند و با وصفیکه معاویه بمزید و با بحقیقت امر پی برده ازین اراده فاسده
منع کرد منع او باز نماندند و اصرار بکار برده معاویه را بر طلب آنحضرت آوردند و بوقت تشریف
فرما شدن آنحضرت زبان نفاق ترجمان خود باسارت ادب در حق جناب امیر المومنین علیه السلام
کشودند و علو رتبه خود در کفر و ضلال و نفاق و شقاق بر همگنان عیان نمودند بسم الحمد والمنه که بمفاد
ولا یحیق المکر السیئ الا باهله امام حسن علیه السلام در خطبه بلیغه و او تفضیح و تقبیح و تخجیل و تضلیل
معاویه و اتباعش داد و پاداش قصد شنیع و اراده فظیع ایشان بزودی هر چه تمامتر بکنار ایشان
نهاده چنانچه از آخر عبارت سبط ابن الجوزی و عبارت ملک العلما واضح است ملک العلما نقل کرده
که امام حسن علیه السلام در خطبه خود بعد ذکر مدائح علیه و مناقب سنیه وصی حضرت خیر البریه
علیهما و آلهما الاف التحیة فرمود یا معاویة ان الخلیفة من سار بسیرة رسول الله وعمل
بسنته ولیس الخلیفة من دان بالجور و عطل السنن واتخذ الدنیا اماما وابا ولکن
ذلک ملک ممتع فی ملکه وکان قد انقطع وقد انقطعت لذته وبقیت تبعته
ثم تلا وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وفی المقدسیة فلما تلا هذه

عداوت عمرو عاص با امام حسن ع و ناسزا گفتن او جناب امیر ع را

محاکمه عمرو عاص

الآية خشي معوية الاختلاف فقال له اقعد فنزل الحسن عن المنبر و از تذکره خواص
ظاهر است که امام حسن علیه السلام بعد فراغ عمرو بن العاص و امثال او از نامه انگفتن بحق جناب
امیر المومنین علیه السلام حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوة بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد و محامد و مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرمود و بعد از آن فضایح و قبایح
شنیعه و مطاعن و مخازی قبیحه معاویه و عمرو بن العاص و ولید بر شمرد و حضرت خلیفه ثانی
که بزعم حضرات اهل سنت وحی قرآنی بر رای فیض پیرای شان نازل میشد و معاذ الله حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق حضرتش کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما گفته الحق بعلی مع
عمر الی غیر ذلک من عجائب الشقر و البقر نیز فسق و فجور عمرو عاص روشن و خیانت و بی دینی
او مبرهن فرموده که هرگاه او را والی مصر فرمود و شنید که او مال وافر بهم رسانیده باو نوشت که
بمن رسیده است که برای قوابل و غنم و خدم و غلمان پیدا شده و قبل از این همه نداشتی و نه
وظیفه تو متحمل نیست پس اینها از کجا بهم رسید و نزد من از سابقین اولین کسانی بودند که بهتر از تو هستند
لیکن ترا بسبب غنای تو عامل مقرر کرده بودم و هرگاه عمل تو بما ضرر می رساند و بتو نفع می بخشد پس چرا
ترا اختیار کنیم عمرو عاص بجواب این خطاب و عتاب بمقتضای خدع و تلبیس خود اعذار بارده نگاشت
و حیل باطله در هم بافت و از مزید عجز و اضطرار خواست که جناب خلیفه ثانی را که استاد کامل و بصیر ناقد
و دانشمند پرکار و دقیقه رس هوشیار و یکتای زمان و وحید دوران بود و نشیب و فراز این وادی
بخوبی نوردیده و گرم و سرد زمانه چشیده بلکه از خود عمرو عاص که در زیر حکومت او بوده انواع مکر و حیله
اموخته و بحسن تادیب و تعلیم او مهارت تامه در فن خدع اندوخته فریب دهد و داغ غرامت و خسارت
بر جبین مبین او نهد لیکن قربان برحزم و فطانت خلیفه ثانی که بصر بصیرت خبث سریرت و خدعه
و مکیدت آن خداع مکار دیدند و بحسن فراست بفسق و فجور و خیانت و جنایت آن زبدة السراق
الفجار وارسیدند و اعذار بارده بیکیکه و کلمات مزوقه سخیفه او را نه پسندیدند و از تقریر و تحریر
و تجبیر و تسطیر و تلفیق و تزویق و تنمیق و تشقیق او رنجیدند و از تعریض و تلمیح و کنایت و شکایت در گذشته
بر سر اجهار و اعلان و تصریح و تفضیح رسیدند و داد اظهار حق بخامه فرسای دادند و بشدت تمام معین
فسق و فجور و سرقه و خیانت عمرو عاص آغاز نهادند و عبارت سراسر شکایت بس بلیغ و فصیح بآن سارق

تصریح خلیفه ثانی بخیانت و سرقه عمرو عاص و اختیار او ... و ... را

عاشق
عمرو عاص

سارق مارق و خائن فاسق نوشتند و بلا محابا در رعایت جلائل فضائل ان حاوی فضل صحابت او را
مع اقران او که حایل و حاکم بارگاه عالی جاه حضرتش بودند و در مال خدا و مال مسلمین دست تصرف دراز
می نمودند زیر تازیانه تفضیح و تقبیح گرفتند و بتصریح تمام گفتند انچه محصلش این است که شما معشر امرا اموال
خوردید و بسوی ای عذار رد اوردید و حالانکه شما آتش می خورید و رونق دین و ایمان خود می برید و باوصف
اختیار نار مورث عار میشوید و جامع بین العار و النار میگردید و این غایت مذمت است که اکثر کفار
بزعم خود نار را بر عار اختیار میکردند و این حضرات نار و عار هر دو را ایثار کردند و بعد این همه تقبیح و تفضیح
و طعن و تشنیع نوشتند که من محمد بن مسلمه را بسوی تو می فرستم که نصف مال تو بگیرد پس محمد بن مسلمه
نزد عمرو بن العاص آمد و عمرو بخیال خام رام کردن او طعامی پخته برای او آورد و محمد بن مسلمه بی تحقیق
امر برد و طعامش نخورد بلکه فریب نخورد و بتصریح گفت که طعام تو مقدمه شر است یعنی میخواهی که با طعام
طعام و تطمیع حطام از امضاء فرمان عالیشان خلیفه باز داری و مال خود را بحوزه سلامت آری
الحاصل محمد بن مسلمه بجبر و قسر نصف مال عمرو عاص بگرفت هرگاه عمرو این حالت پر ملالت بدید
بجان برنجید و بکلمه شنیعه که خالی از تهجین شان خلیفه ثانی نبود متفوه گردید یعنی گفت که خدا لعنت کند
انزمانی را که والی ابن خطاب بودم و بعد این کنایه ابلغ من التصریح بصراحت تمام دنارت و خساست
خلیفه ثانی و پدر او و مدح و ثنا و تعظیم و تبجیل پدر خود بیان کرد و هرگاه محمد بن مسلمه ازین کلام جسارت
نظام ناخوش شد از و درخواست کرد که این کلام مرا بپوش یعنی در صیانت من از افت بکوش
شاه ولی الله در کتاب ازالة الخفا که غرر محامد و درر مناقب آن از تحفه ظاهر است در فضائل
خلیفه ثانی میفرماید کتب عمر رضی الله عنه الی عمرو بن العاص وهو عامله علی مصر اما
بعد فقد بلغني انه قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله
مال ولا ذلك من رزقك فاني لك هذا ولقد كان لي من السابقين الاولين
من هو خير منك ولكن استعملتك لعلمي انك فاذا كان عملك لك وعلينا بونوتك
على انفسنا فاكتب الي من اين مالك وعجل والسلام فكتب عمرو بن العاص قرأت
كتاب امير المومنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني قدمت بلدة الاسعار
فيها رخيصة والنقد فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره

٧١١

غنا بالفتح بی نیازی و سرور
و غنا بت و بقال اغنی عنه غنا فلان
اغنی کذا فی المنتهی و طی بی نیاز کرد
از او و بقال ما فیه غنا و ذلک فی الکافیه
والاصطلاح ۱۲

امير المومنين والله يا امير المومنين لو كانت خيانتك لنا حلالا ما خُنّاك حيث ائتمنتنا
فاصرعنا عناءك فان لنا احسابا اذا رجعنا اليها اغتنينا عن العمل لك واما من كان
عندك من السابقين الاولين فهلا استعملتهم فوالله ما وفقت لك بابا فكتب عمر اما بعد فاني
لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شيء انكم معشر الامراء اكلتم الاموال واخذتم
الرشا الا عذارا وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت اليك محمد بن مسلمة ليشاطرك
على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه محمد اتخذ له طعاما وقدمه اليه فابى
ان ياكل فقال مالك لا تاكل طعامنا قال انك عملت لي طعاما هو تقدمة للشر واكثه
عملت لي طعام الضيف لا كلته فابعد عني طعامك واحضر مالك فلما كان الغد
احضره ماله فجعل محمد ياخذ شطرا ويعطي عمر واشطرا فلما رأى عمر وما حاز محمد من
المال قال يا محمد اقول قال قل ما تشاء قال لعن الله يوما كنت فيه واليا لابن الخطاب
والله لقد رايته ورايت ابا لاوان على كل واحد منهما عباءة قطرانية موتزرا بها
ما تبلغ ما بعض ركبتيه وعلى عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل
نفي من رادات الديباج فقال محمد ايها يا عمرو فعمر والله خير منك واما ابوك وابوه ففي
النار والله لولا ما دخلت فيه من الاسلام ما لقيت معتقلا شاة يسرك غزرها
ويسوءك بكوءها فقال صدقت فاكتم علي قال افعل وحقير حيرانم كه جناب خليفه ثاني
نصف مال را چرا بعمرو بن العاص واگذاشتند چه هرگاه بتصريح جناب شان عمرو عاص قبل از ولايت
اين مال داشت ونه از رزق او اين مال بود پس گذاشتن نصف آن باو سمتي از جواز نداشته باشد
چه نيمه خواب راست ونيمه دروغ نمي باشد ويك بام دو هوا نمي تابد ونيز بحيرتم كه خليفه ثاني چرا
عمرو بن العاص را با وصف حضور اجله مهاجرين وانصار عامل ساختند وندانستند كه من جرب
المجرب حلت به الندامة زيرا كه دنيا طلبي عمرو بن العاص نزد خليفه ثاني در زمان خليفه اول
بعلم قطعي معلوم شده بود كه خود جناب شان بخطاب عمرو بن العاص هرگاه او از ايشان درخواست
سفارش بخدمت ابو بكر درباره توليت او براي صيده نموده قسم خداي قهار ياد كرده فرمودند
كه تو طلب نميكني باين رياست مگر شرف دنيا را ابو اسماعيل محمد بن عبد الله الازدي المصري كه از قدما

تصحیح عمر بدنیا طلبی عمرو عاص

که از قدما مورخین و اکابر معتمدین اهلسنت است در کتاب فتوح الشام گفته تو ان ابا بکر رضي الله عنه
دعا عمرو بن العاص رضي الله عنه فقال له عمرو وهو لاء اشراف قومك يخرجون مجاهدين
فاخرج فعسكر حتى اندب الناس معك فقال يا خليفة رسول الله صلى الله عليه
الست انا الوالي على الناس قال نعم انت الوالي على من ابعثه معك من ها هنا قال
لا بل والي على من اقدم عليه من المسلمين قال لا ولكنك احد امرائنا هناك
فان جمعتكم حرب فاميركم ابو عبيدة بن الجراح فخرج عمرو فعسكر واجتمع اليه
ناس كثير وكان معه اشراف قريش فلما حضر شخوصه جاء الى عمر رضي الله عنه
فقال له يا ابا حفص انك قد عرفت بصري بالحرب وتيمن نقيبتي في الغزو وقد رأيت
منزلتي عند رسول الله عليه السلام وتوجيهه اياي الى جهاد المشركين فاشر على
ابي بكر رضي الله عنه ان يوليني امر هذه الجنود التي بالشام فاني ارجو ان يفتح الله
على يدي البلاد وان يريكم الله والمسلمين من ذلك ما تسرون به فقال له عمر
لا اكذبك ما كنت لاكلمه في ذلك ابدا وما يوافقني ان يبعثك على ابي عبيدة وابو عبيدة
افضل منزلة عندنا منك قال فانه لا ينقص ابا عبيدة شيئا من فضله ان ألي عليه
فقال له عمر رضي الله عنه ويحك يا عمرو انك لتحب الامارة والله ما تطلب بهذه
الرياسة الا شرف الدنيا فاتق الله يا عمرو ودر فتوح الشام واقدي مذكور است تو ان
الصديق رضي الله عنه دعا بعمرو بن العاص بن وائل السهمي وسلم الراية اليه وقال قد
وليتك على هذا الجيش يعني اهل مكة وثقيف والطائف وهوازن وبني كلاب و
حضرموت فانصرف الى ارض فلسطين وكاتب ابا عبيدة وانجداه ان ارادك ولا تقطع امرا
الا بمشورته امض بارك الله فيك وفيهم فاقبل عمرو بن العاص على عمر بن الخطاب
رضي الله عنه وقال له انت تعلم شدتي على العدو وصبري على الجهاد فلو كلمت الخليفة
ان يجعلني اميرا على ابي عبيدة واني ارجو ان يفتح الله تعالى على يدي البلاد ويهلك الاعاد
فقال عمر رضي الله عنه ما كنت بالذي اكذبك ولا اكلمه في ذلك وما يسرني ان تكون
اميرا على ابي عبيدة وابو عبيدة عندنا افضل منزلة منك واقدم سابقة والنبي

شرح الشام از واقدی است
حدثنا الوليد بن حماد قال اخبرنا الحسين
بن زياد عن ابي اسحق محمد بن عبد الله
قال حدثني الحرث بن كعب عن عبد الله
بن ابي اوفى الخزاعي وكانت له صحبة قال
عقد ابو بكر رضي الله عنه لعمرو بن العاص
الى الشام وعقد لعمر بن عثمان وعقد لابي
عبيدة

اول فتوح الشام واقدی
این است اخبرنا الشيخ ابو عبد الله محمد بن عمر
الواقدي رحمه الله حدثني ابو بكر بن احمد بن
الحسين القرشي قال اخبرني عمر بن عثمان
بن عبد الرحمن بن سعيد بن يربوع المخزومي
ونوفل بن محمد بن ابراهيم بن الحرث التيمي ومحمد
بن عبد الله بن محمد بن عمرة بن حزم وربيعة
بن عثمان ويونس بن محمد المظفري وعامر
بن يحيى بن عبد الله الدرقي وعامر
الزرقي ومعاذ بن محمد الانصاري
وعبد الرحمن بن عبد الله

صلى الله عليه وسلم قال فيه ابو عبيدة امين هذه الامة فقال عمرو وما ينقص
من قدر ابي عبيدة اذا كنت واليا عليه فقال عمرو ويحك يا عمرو انك ما تطلب بقولك
الا المرتبة في الدنيا والشرف فاتق الله ولا تطلب بقولك الا شرف الاخرة ووجه
الله تعالى الخ ازين هر دو عبارت واضحست كه عمرو بن العاص حسب تصريح وارشاد باسداد خليفه ثاني
در رياست وامارت جهاد كفار ومقاتله ومحاربه ايشان شرف ونام واوازه دنيا مي خواست وبرضاي
الهي وثواب آخرت كاري نداشت وناهيك به دلالة على الخسارة والبوار والبعد عن مقام
الاخيار ودرجة الابرار والانهماك في حب الدنيا وهو راس كل خطية والاستمتاع
بشرف العاجل وهو في الحقيقة ذل ودنية واز جمله عوالي مناقب وجلائل فضائل عمرو بن
العاص انست كه بسبب كمال جسارت ونهايت وقاحت وعدم استحيا از خدا ورسول وفقدان اعظام
وتجليل ام المومنين عائشه بغرض تخديع وتضليل حضرتش كه اعتقاد وفضيلت جليله جناب امير المومنين عليه السلام
در دل راسخ نسازد بلكه بشارت جناب رسالتماب صلى الله عليه واله وسلم بقتل ذي الثديه ومدح وثناء آنحضرت
را بحق عمرو بن العاص گمان كند چنان بهتان ودروغ بلي فروغ بخدمت جناب او اغاز نهاد كه من ذو الثديه
را در مصر قتل كردم وليكن چون حرف دروغ را ثباتي وقراري وامر حق وصواب را خفاري واستتاري
نمي باشد بعد ازين قرع صماخ حضرت عائشه كرد كه جناب امير المومنين عليه السلام ذو الثديه را قتل فرمود
پس آن مجتهده عصر وعلامه دهر را بسماع اين خبر خلجان عظيم دامنگير شد وبسبب ابتلا باوهام ووساوس
وتخيلات وهواجس باستعلام از جناب امير المومنين عليه السلام رضا نداده بمسروق حكم داد كه هرگاه تو
بكوفه روي از انجا شهادت مردماني كه حاضر قتل ذو الثديه شده باشند نوشته بيار پس مسروق بكوفه
رفت واز انجا از هر كروه از كروه هاي مختلف كه حاضر قتل ذو الثديه شده بودند ده كس را برچيد و
شهادت ايشان نوشته بخدمت حضرت عائشه آورد هرگاه براين شهادت مطلع شدند بسبب مزيد
وثوق بمسروق يقين واثق بكذب ودروغ وخدع وضلالت وبي ديني ووقاحت عمرو بن العاص بهم
رسانيدند واورا از زمره مومنين بلكه مسلمين برآورده بحركه منافقين وكفار كنجانيدند يعني اورا بلعن
سرفراز نمودند وكلمه لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لي انه قتله بمصر بر زبان گهر فشان آوردند ابو
عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري كه از اجله محدثين واكابر معتمدين اهل سنت است وتصريح

وتصریح سبکی کما فی فیض القدیر اتفاق کرده اند علما بر اینکه حاکم از اعظم ایمه دین است که حفظ کرده
حق تعالی بایشان دین را و عبد الغافر کما فی طبقات ابن جماعة الطناب در مدح او میکند و فضائل و فواضل
و محاسن او ذکر می نماید و می فرماید که مضی الی رحمة الله و لم یخلف بعده مثله و دیگر غرر و درر محامد و جواهر
زواهر مناقب و نفائس عوالی و حوالی مآثر و احاسن محاسن مفاخر او از وفیات الاعیان
ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشانی و تبیان ابن ناصر الدین و
تذکرة الحفاظ ذهبی و تحصیل الکمال عبد الحق دهلوی و طبقات سبکی و طبقات ابن جماعه و مفتاح کنز الدرایه
و بستان المحدثین و امثال آن واضح است و فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی او را از جمله
کسانی شمرده که ایشان را بر دیگر محدثین متاخرین در علم و ثبوت و تحقیق در علم حدیث ترجیح داده و گفته
که ایشان صدور علم حدیث اند بعد شیخین یعنی بخاری و مسلم در کتاب مستدرک علی الصحیحین که بعنایت
ربانی دو تا نسخه آن پیش این تیره روز بادیه پیمائی موجود است گفته اخبرنا ابو اسحق ابراهیم بن محمد
بن یحیی و محمد بن محمد بن یعقوب الحافظ قالا ثنا محمد بن اسحاق الثقفی ثنا قتیبة بن سعید
ثنا جریر عن الاعمش عن ابی وائل عن مسروق قال قالت عائشة رضی الله عنها انی
رأیتنی علی قل وحولی بقر تنحر فقلت لها لئن صدقت رؤیاک لتکونن حولک ملحمة قالت اعوذ
بالله من شرک وبئس ما قلت فقلت لها فلعله انکان امر استیحوناک فقالت والله لان اخر
من السماء احب الی ان افعل ذلک فلما کان بعد ذکر عندها ان علیا قتل ذا الثدیة فقالت
لی اذا انت قدمت الکوفة فاکتب لی ناسا ممن شهد ذلک ممن تعرف من اهل البلد فلما
قدمت وجدت الناس اشیاعا فکتبت لها من کل شیع عشرة ممن شهد ذلک قال
فاتیتها بشهادتهم فقال لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لی انه قتله بمصر هذا
حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه شکر ایزد منان که بروایت صحیحه حاکم که از اعاظم محدثین
اعیان و حائز قصب سبق بر امثال و اقران و وحید دوران و فرید اوان است واضح و عیان گردید که حضرت
عائشه عمرو بن العاص را بلعن نواخته و باظهار کذب فضیح و دروغ شنیع او پرداخته پرده از روی کار
برانداخته و در وادی تفضیح و تقبیح آن خداع مکار و کذاب غدار شتافته و معاندین و جاحدین اگرچه
تعصب را بغایت قصوی رسانند لیکن بحمد الله تاب مجال قیل و قال درین روایت ندارند و نمی توانند

در دعوی ابی عمرو عاص بجهت عائشه و لعن عائشه بر او

۷۱۵

اول مستدرک این است الحمد لله العزیز القهار الصمد الجبار العالم بالاسرار الخ

کہ یکجا بیانی بسبب غایت عجز و پریشانی و نہایت اضطرار و حیرانی کلامی اغاز کنند کہ روایت مزبورہ
بتصریح حاکم بر شرط شیخین صحیح است و حکم حاکم را اجلہ و اعاظم ایمہ سنیہ بر سر و چشم می نہند و بر مقالات
دیگر شیوخ خود ترجیح می دہند چنانچہ ابن اثیر در جامع الاصول بعد ذکر شرط صحیحین گفتہ وھذا الشرط
الذي ذكرناه قد ذكره ابو عبد الله النيسابوري وقد قال غيره ان هذا الشرط غير
مطرد في كتابي البخاري ومسلم فانهما قد اخرجا فيهما احاديث على غير هذا الشرط
والظن بالحاكم غير هذا فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على الكتابين بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليهما انتہی ہرگاہ حکم حاکم در بارہ تحقیق شرط بخاری و مسلم در احادیث
مرویہ ایشان مقبول باشد و مخالفت دیگران مردود پس حکم او بتحقق شرط بخاری و مسلم درین حدیث
چگونہ جای کلام خصام می تواند شد فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على هذا الحديث بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليه وسابقا از عبارت سبط ابن الجوزي دریافتی کہ ہرگاہ خبر قتل محمد
بن ابی بکر بحضرت عائشہ رسید در اوقات نماز بر عمرو بن العاص و معاویہ دعای بد می فرمود و عماد الدین
ابو الفدا اسمعیل بن علی کہ محامد و فضائل او از فوات الوفیات صلاح الدین بن محمد بن شاکر بن احمد الخازن
و طبقات شافعیہ ابن حماد و درر کامنہ ابن حجر عسقلانی و روض المناظر ابن شحنہ حلبی و امثال آن ظاہر
است در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر علی ما نقل عنہ گفتہ لما بلغ عائشة قتل اخيها محمد
جزعت عليه وقنتت في دبر كل صلوة على معاوية وعمرو بن العاص و ہر چند این ہمہ
فضائح و قبائح عمرو بن العاص کہ مذکور شد برای تفضیح و تقبیح او کافی و بسند است لیکن اگر حضرات
سنیہ بر این ہمہ دل ندہند و برای آن بسبب مزید انہماک در محبت صحابہ و زنی نہ نہند بلکہ این ہمہ
مطاعن و مخازی را بمحاسن و مناقب مبدل سازند و ارشادات جناب خلیفہ ثانی و حضرت عائشہ
ہم بسمع اصغا نشنوند حرفی دیگر بس موحش بشنوند کہ بعد شنیدن آن جہان روشن در چشم محبان
و جانثاران صحابہ تیرہ و دیدہای شان بملاحظہ آن خیرہ خواہد شد کہ عمرو بن العاص مردم را بر قتل
حضرت عثمان بر انگیختہ و حیلہا در افساد امر جنابش انگیختہ تا انکہ رشتہ نظام خدام عالی مقام او گسیختہ

او گسیخته و خون او بدست بلوائیان ریخته شد و اگر بعد این گناه بزرگ و جرم سترک یعنی باعث گردیدن
بر قتل خلیفه برحق که صدها روایت فضائل و مناقب او ائمه سنیه بافته اند و بایات بسیار جلالت
و عظمت او ثابت ساخته نیز دست از موالات عمرو بن العاص نکشند و سر بدامن خجالت نه افکنند
بلکه او را لائق صلوة جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین و قابل مدح و ثنا عظیم
پندارند اختیار بدست ایشانست ابن عبد البر که از اجله ائمه اهلسنت و اعاظم محققین و معتمدین
ایشانست و بافادات او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج و استدلال نموده در کتاب استیعاب
در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته فلما ولاه ایاها یعنی مصر اعثمان و عزل عنها عمرو بن
العاص جعل عمرو بن العاص یطعن علی عثمان و یولب علیه و یسعی فی فساد امره فلما
بلغه قتل عثمان و کان معتزلا بفلسطین قال انی اذا لکات فرحة ادمیتها او فخر
هذا انتهی این عبارت صریحست در آنکه عمرو بن العاص عثمان را طعن می نواخت و بنا بر تصریح
صاحب تحفه خود را خارج از اهل ایمان می ساخت و برین هم اکتفا نکرده ترغیب و تحریض قتل او
میکرد و سعی در فساد کار آن عالی تبار بکار می برد تا آنکه هرگاه خبر قتل آن قتیل الدار شنید از سرور
و نشاط در پیراهن نگنجید و بفخر و مباهات تمام بر حصول مرام و کارگر شدن تدبیر آن هرزه چانه
و نشستن تیر بر نشانه گفت که هرگاه پوست ریشی بار میکنم آنرا پر خون میسازم یعنی چون در
تحریض و تالیب مردم بر قتل عثمان و افساد نظام خلافتش که شدیم انجام کار بقتل او رسانیدم
و کل تمنا بدست قاتلان او چیدم و صاحب استیعاب در مقام دیگر نیز تصریح کرده که عمرو بن
العاص از وقتیکه عثمان او را از مصر معزول کرده اعمال حیله در تالیب و طعن بر عثمان میکرد
چنانچه در ترجمه محمد بن ابی حذیفه گفته کان محمد بن ابی حذیفة اشد الناس تالیبا
علی عثمان رضی الله عنه و کذلک کان عمرو بن العاص منذ عزله عن مصر
یعمل حیلته بالتالیب و الطعن علی عثمان و نیز در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص مذکور است
حدثنا خلف بن قاسم ثنا الحسن بن رشیق ثنا الدولابی ثنا ابو بکر الوجیهی عن
ابیه عن صالح بن الوجیه قال و فی سنة خمس و عشرین انتقضت الاسکندریة
فافتتحها عمرو بن العاصی فقتل المقاتلة و سبی الذریة و امر عثمان برد السبی الذین

سبوا من القرى الى مواضعهم للعهد الذي كان لهم ولم يصح له نقضه وعزل عمرو بن
العاص وولّى عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري وكان ذلك بدأ الشر بين
عمرو وعثمان قال ابو عمر فاعتزل عمرو في ناحية فلسطين وكان ياتي المدينة احيانا
ويطعن في خلال ذلك على عثمان وازافاده ابن عبد الحكم نيز واضح است كه عمرو بن العاص
بسبب عزل بغض و عداوت بسيار با عثمان داشت وعلم اغاليدن مردم براو جلال الدين سيوطي
در حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است گفته قال ابن عبد الحكم
توفي عمرو على مصر اميرا وان عمرو بن العاص باسفل الارض وعبد الله بن سعد على
الصعيد فلما استخلف عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه عزل عمرو بن العاص
وولى عبد الله بن سعد على مصر كلها وذلك في سنة خمس وعشرين وقال الواقدي
وابو معشر في سنة سبع وعشرين فانتقل عمرو بن العاص الى المدينة وفي نفسه
من عثمان امر كبير وجعل عمرو بن العاص يولب على عثمان واز عبارت سبط ابن الجوزي
كه سابقا منقول شده نيز ظاهر است كه عمرو بن العاص منحرف از عثمان بوده و مردم را براو مي نمايد
وشيخ الاسلام ابن ظهيره كه از تلامذه ابن حجر عسقلاني است در كتاب الفضائل الباهرة في
محاسن مصر والقاهرة گفته وحوصر عثمان في داره وبقي لا يقدر على الظهور لعظم الحال
ولما شاهد عمرو بن العاص ذلك وسمع الطعن على عثمان سره ذلك واظهر الغم لعثمان
فقال له عثمان اخرج يا عمرو صل بالناس واعذرني عندهم فخرج وصعد المنبر
فخطب الناس خطبة ثم نزل ودخل على عثمان فقال له قلت فروتك يا عمرو
منذ عزلناك عن مصر وقد بلغني ما كنت فيه فقال عمرو قلت ما علمت ثم خرج
من عنده وسار الى الشام اين عبارت هويدا است كه عمرو بن العاص بمحاصره عثمان مسرور
وخوشدل گرديد وبظاهر اظهار غم واندوه بخدمت عثمان كرد ولكن بمفاد ما اضمر احد شيئا الا ظهر
في فلتات لسانه وصفحات وجهه مخالفت ظاهر او با باطن بر حضرت عثمان مكشوف گرديد بشاهد
او گفتند كه از وقتيكه ترا معزول كرديم پوستين تو بسيار سپيد گرديد يعني صفاء باطن نسبت من
نداري بلكه همت را بر بغض و عداوت مي كماري هرگاه بمفاد اين عبارات وافادات اكابر

اول حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة اين است الحمد لله الذي فاوت بين العباد وفضل بعضهم على بعض حتى في الاماكن والبلاد واج

٤١٨

عه اول فضائل باهره في محاسن مصر والقاهرة اين است الحمد لله الذي فاوت بين البلاد في فضلها وصفاتها وجعل لكل منها مزايا خصته بها دون اخواتها الخ

اکابر ثقات واضح گردید که عمرو بن العاص بغض و دشمن حضرت عثمان بوده و بر ملاجناب او را بطعن
و ملام و عیب و تحقیر یاد میکرد و ترغیب و تحریض مردم بر قتل او میکرد و در افساد خلافت او میکوشید پس
الحال گمان ندارم که حضرات اهلسنت که در محبت ثالث ثلثه جان می بازند در تکفیر و تضلیل و تفسیق
عمرو بن العاص مسامحه نمایند و از حکم قطعی بدخول او در آتش شرر بار خود را معذور دارند و در لعن و طعن او
توقف نمایند مگر ندیده که جناب شما صاحب در تحفه در جواب طعن دهم از مطاعن عثمان چه مساعی جمیله که
در اثبات ملعونیت قاتلان عثمان بذل نکرده اند و نیز در جواب آیه مودت حدیثی از ترمذی نقل کرده
که حاصلش این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه مردی نماز نخواند و ارشاد فرمود
که او مبغض عثمان بود پس حق تعالی او را مبغوض داشته و شما صاحب این حدیث را که خود ترمذی تضعیف
آن نموده و نیز ابن الجوزی آن را از اباطیل و مفتریات می شمارد و ذهبی علی ما فی الفوائد المجموعة تصریح بوضع آن مینماید
بحدی معتمد و معتبر دانسته اند که معارضه آیه مودت بآن می نمایند و ملاحظه آن بر الحق هم لازم می گردانند
پس بنا برین ثابت شد که عمرو بن العاص بسبب بغض عثمان خارج از زمره مسلمین گردیده و لائق آن نبوده
که نماز بر جنازه او خوانند و حق تعالی او را مبغوض می داشت و علاوه بر این همه خود عمرو بن العاص در
اشعار ملاحت شعار که از سبط ابن الجوزی آن منقول شده اعتراف کرده باینکه قتل عثمان کشنده تر است
کفر است و غالبا بملاحظه امثال چنین فضایح و قبایح و مطاعن و مخازی و شنایع معاصی عمرو بن العاص امام
شافعی او را مثل معاویه و مغیره و زیاد قابل قبول شهادت ندانسته لیکن بخوف معاندین فجار و حاسدین
اشرار باخفا و اسرار این نکته دقیق و سخن نغز بشاگرد رشید خود ربیع که صاحب مقام رفیع و فضل منیع
بوده گفته و بخافت عناد جاهلین و اشمئزاز قلوب غافلین و شورش و جفاء حاسدین مثل یحیی بن معین
و غیر او از ائمه متسنین که با وی توهم او را تشیع منسوب ساختند و قدح و جرح چنین امام انام بسبب احتجاج
او بسیرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام روا داشتند از اعلان و اجهار باین گفتار نصفت شعار که این
چهار یار خارج از جمله صحابه اخیار و مقبولین کبار اند و شهادت ایشان لائق قبول و طریقه ایشان با نابسیر
ثقات عدول نیست ترسید و ناچار اخفا و اسرار را برگزید لیکن این سر پنهان و راز نهفته هم رفته رفته
شائع و مشهور و بر السنه خواص و عوام مذکور و در صحف و دفاتر مسطور گردید چنانچه سلطان عماد الدین
ابو الفدا این روایت را علی ما نقل در کتاب المختصر فی اخبار البشر آورده و ابن شحنه حلبی که از اکابر ائمه مشهورین

واجله مشایخ معروفین متشین است ازو در کتاب خویش نقل کرده چنانچه در کتاب روض المناظر فی علم
الاوائل والاواخر که نسخه عتیقه آن پیش این قاصر حاضر است گفته وقال ای السلطان عماد الدین
روی عن الشافعی رضی الله عنه انه اسر الی الربیع ان اربعة من الصحابة لا تقبل لهم
شهادة معویة وعمرو بن العاص والمغیرة وزیاد بالجملة مطاعن وفضائح عمرو بن العاص
بسیار از بسیار است وفیما ذکرناه کفایة لاولی الابصار لهذا این خاکسار از مخاطب والابحار رئیس
متکلمین اعصار دزبده طاعنین براحادیث ایمه اطهار صلوات الله علیهم ما تفتق الانوار ونفح
الازهار امیدوار است که بشناعت طعن وتعریض وتشنیع خود متنبه شده سر بدامن خجالت
کشد که حضرت او روایت صلوة را بر محمد بن ابی بکر تقدیم باطلی که اصلا لایق توجه وقابل جواب نیست
هیچ محصلی بان تشبث نتواند کرد که بنای آن بر اتباع شهوات نفس است نهایت شنیع وفظیع
دانسته ونقل آنرا حین تعصب گمان کرده حالا که ایراد روایت صلوة بر عمرو بن العاص در کتب
دین وایمان خود اخراج میکند ومباهات بان وامثال ان دارند وحال عمرو بن العاص این است
که شنیدی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم او را از غدار او شنیده دعا فرمود که
حق تعالی او را بشدت وختی داخل نار سازد وضلالت وضلال او در قضیه تحکیم بیان فرموده
وبمقاتله جناب امیر علیه السلام باعتراف نموده وشعر شیخ ربقه اسلام از گردن خود نموده وباوصف
علم بکمال شناعت معاویه را حضرت طلحه وزبیر انتقاد ان نموده ودر معاداوت جناب امیر المؤمنین
علیه السلام وحضرت امام حسن علیه السلام بر تبه قصوی کوشیده وجناب امیر علیه السلام
را لعن کرده وخلیفه ثانی خیانت وجنایت او باثبات رسانیده باکل نار وایراث عار او را
موصوف ساخته وحضرت عائشه او را بلعن مختار فرموده وباین همه باعث قتل خلیفه ثالث
گردیده وافتخار ومباهات بران نموده پس انصاف باید نمود که افترا روایت صلوة در حق چنین
کسی باعث طعن وملام است یا نقل روایت صلوة در حق محمد بن ابی بکر که محامد ومناقب او در ناظر
اصابه وتذکره خواص الامه وحیوة الحیوان وعمدة القاری وریاض النضرة ومرآة العجائب واستیعاب و
اسد الغابه وفضائل باهره وقلائد الجمان ونهایة الارب وتقریب التهذیب وکاشف وتهذیب الکمال
وتهذیب الاسماء ومرآة الجنان وتحصیل الکمال وامثال ان واضح است وکمان مبرکه در حق عمرو بن

عمرو بن العاص فقط روایت صلوة بر بسته اند و کر هیچ زیرا که سوای این روایت که آنهم تنها برای
اثبات کمال شرف و جلالت او کافی است روایات عجیبه و طریفه در فضائل و محامد او بر تافته اند
دایمه و شیوخ این حضرات آنرا در کتب معتمده دین و ایمان اخراج کرده کشف حقیقت حال تدین
خود و تورع اسلاف خود می نمایند و عاقل بلیغ بملاحظه آن نیک می داند که هرگاه عمرو بن العاص
را که بنابر روایات و افادات ایمه متقدمین ایشان موصوف بانهمه اوصاف عجیبه بوده که فجار
و فساق را که در فسق و فجور باقصی الغایت رسیده اند بملاحظه آن پای خجالت در گل و دست
تاسف بر دل است باسمان برین رسانیده باشند و چنین محامد و مناقب عظیمه در حق او افترا
کرده و از ایذا و ایلام روح پر فتوح خلیفه ثانی و حضرت عائشه و خلیفه ثالث حسابی بر نداشته
پس ازین حضرات چه عجب است که درباره دیگر صحابه و مقتدایان خود غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت
تنند و باوصف اتصاف شان بغرائب اوصاف مبالغه در تعظیم و تبجیل شان کنند و باختلاق
روایات مفتریات در مدح و ثنا ایشان اساس دین و ایمان خود برکنند صاحب استیعاب باوصف
انکه خود بمقامات عدیده طعن عمرو بن العاص بر عثمان نقل میکند و تصریح بسعی او در افساد امر عثمان
و اغالیدن مردم براو و اظهار سرور بقتل او می نماید و نیز بترجمه عمرو بن العاص اعتراف او باینکه
او بسیاری از دین خود فاسد کرده نقل نموده باز این همه را بزودی هرچه تمامتر بغفلت زده
شهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بایمان او نقل میکند حیث قال فی الاستیعاب
فی ترجمة عمرو بن العاص روی ابو هریرة و عمارة بن حزم عن رسول الله صلی الله علیه
و سلم انه قال ابنا العاصی مومنان عمرو و هشام و از ملاحظه جمع الجوامع سیوطی و کنز العمال
علی متقی واضحست که بسیاری از ایمه و اساطین دین اهلسنت بسیاری از فضائل جلیله و مناقب
جمیله برای عمرو بن العاص در کتب دین و ایمان خود نقل کرده اند مثل احمد بن حنبل و ترمذی و
ابن عساکر و ابن منده و یعقوب بن سفیان و دیلمی و طبرانی و حاکم و ابن سعد و ابو یعلی و بیهقی
و شیخ عبد الحق دهلوی نیز در رجال مشکوة دل نقل جمله از آن داده و بحقیقت ابواب طعن
و تشنیع اهل اسلام بر خود کشاده و داد هتک ناموس اسلاف متدینین خود داده در پی
ابطال استدلال بفضائل و محامد دیگر صحابه فتاده حالانکه خودش در رجال مشکوة در

فضائل موضوعه
عمرو بن العاص

ترجمه عمار بن یاسر در ذکر مناقب او میگوید ویح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى
الجنة ويدعونه الى النار وفي رواية ذلك فعل الاشقياء الاشرار وفي رواية
ذاب الاشقياء الفجار ولهذا الحديث طرق متعددة متكثرة تبلغ حد التواتر
معنى بلا شبهة انتهى فهذا الحديث صريح في ان عمرو بن العاص وامثاله الذين
شاركوا في قتل عمار كانوا من الداعين الى النار والاشقياء الاشرار والفساق
الفجار وطريف تر از همه اینست که حدیثی در حق عمرو بن العاص بر تافته اند که آن مثبت تفضیل او
بر جمیع صحابه است که از آن واضح است که ایمان مخصوص است بعمرو بن العاص و سائر صحابه بری
از ایمان بودند چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته وجاء في حديث اخر اسلم الناس
وامن عمرو بن العاص وفي اخر عمرو بن العاص من صالحي قريش رواهما الترمذي وفي
كنز العمال اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص حموت عن عقبة بن عامر يعني رواه احمد
بن حنبل في مسنده والترمذي في صحيحه عبارت این حدیث صریحست در تفضیل و ترجیح
عمرو بن العاص بر جمیع صحابه که اسلام آورده اند زیرا که از آن واضحست که ایمان مخصوص بعمرو بن العاص
است و دیگر مردم از آن بهره ندارند بلکه اسلام آورده اند و بس یعنی بمحض خوف و رهبت کردن
اطاعت نهادند و اسان را باقرار و اعتراف کشادند و از اعتقاد جنان و موافقت ظاهر با باطن
حظی نداشتند پس این حدیث قطع نظر از آنکه مثبت تفضیل و تقدیم عمرو بن العاص بر جمیع صحابه
است مثبت عدم ایمان این حضرات نیز هست فواعجباه که در سرپرستی عمرو بن العاص چندان
کوشیدند که بغرض ترجیح و تقدیم او سائر صحابه را از اهل ایمان بدر آوردند و طریق تهجین و تنقیص
ایشان باقصی الغایت سپردند و بحقیقت از روافض هم در عیب و مذمت صحابه گوی سبقت بردند
هیچگاه ایشان چنین حرف سخیف نگفته اند که سوای واحدی وانهم عمرو بن العاص همه صحابه از ایمان بی
نداشتند اعاذنا الله من ذلك الهذيان والهذر والتفوه بمثل هذا البهتان المنكر وعجب
است از این حضرات که درین حدیث اصلا تامل و تدبری بکار نمی برند که اساس مذهب سنیه بر میکند
بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است و با بسط و نشاط تمام از او روایت میکنند و دست بآن می زنند
و اگر چنانچه ناچاری و عجز و ابتلا بکشمکش الزام و افحام کلاوه تاویل وا نمایند و ارشاد فرمایند که مراد از

۷۲۲

از ناس درین جا جمعی مخصوص اند بنا برین استدلال اینحضرات بمدائح و مناقب صحابه که در قرآن و احادیث
مذکور است بر حسن خاتمه متغلبین و اتباع شان از پا در می آید و جمیع تقریرات و تلمیعات ایشان درین باب
بیطلان می گراید که هرگاه حمل لفظ ناس که عام است و قیدی دران غیر مذکور بر جمعی مخصوص جائز شد از
حمل آن همه محامد و مناقب که در قرآن و احادیث مذکور است بر مومنین صحابه که جمعی مخصوص بودند کدام
امر مانع خواهد بود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال مع ان علی تعیین هذا الاحتمال دلائل قاطعة و براهین
ساطعة و شیخ الاسلام ابن ظهیر نیز با وصفیکه خود بقطع و جزم سرور عمرو بن العاص بر محصور
شدن عثمان ذکر کرده و از خود عثمان ذم و عیب او نقل نموده و نبذی از فضائح قبیحه و مخازی
شنیعه معاویه که متبوع عمرو بوده و دلالت تام بر ضلالت و غوایت او دارد نیز نقل کرده لیکن
با این همه عمرو بن العاص را بسیادت و جلالت وصف کرده و اختصاص اهل مصر را بقبر او
و امثال او مثبت شرف و فضل ایشان گردانیده حیث قال فی الفضائل الباهرة العاشر
اختصاصهم ای اهل مصر بقبور السادة الاجلاء من الصحابة و هم السید الجلیل
عمرو بن العاص صاحب مصر و فاتحها الخ خوشا بحال حضرات اهلسنت که امام جلیل و مقتدای
نبیل و صحابی عادل و پیشوای فاضل شان که بحق او محامد و مناقب عظیمه و مدائح جلیله روایت میکنند
وحید عصر و فرید دهر در کفر و نفاق و عناد و شقاق و دنیا طلبی و دین فروشی و باطل کوشی و
خدیعت اندیشی و مکر کیشی و انهماک در ضلالت و شقاوت و اغراق در جهالت و غوایت
و اختیار عار و نار و عدم مبالات بعذاب پروردگار و خدع و مکر و فریب و غدر و کذب و زور
و فسق و فجور و جعل و تلبیس و تلمیع و تدلیس بوده پس الحال مخاطب تحریر را می باید که سر بدامن خجلت
و تشویر افکند و بساط انبساط بر چیند و فرش ماتم بگسترد که جمیع تزویقات اهلسنت در مدح
و ثنای صحابه بهار منثور اگر دید و بنا بای مزخرفه روایات این حضرات در تعظیم و تبجیل ایشان بآب
رسید و همه تلمیعات رشیقه شاه صاحب در باب الامامة و باب المطاعن تحفه و افادات انیقه
شان در رساله وسیلة النجاة که مخاطب المعی نیز صدر آنرا در مسلک اول وارد کرده بر خود می بالد
و استقصال مذهب الحق بان تقریرات که شبهاتی ضعیف و توهماتی سخیف بیش نیست می خواهد
مضمحل و باطل شد زیرا که هرگاه عمرو بن العاص با آنهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب و عظمت سوابق

اسلامیه وجلالت ماثر عالیه که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم علی ما فی کنز العمال مشوره
با او میکرد واو را بر صحابه کبار حاکم ورئیس می ساخت تا آنکه بر شیخین هم رئیس فرموده در بغض وعداوت
جناب امیر المومنین وامام حسن علیهما السلام گوی مسابقت از اقران وامثال رباید وجناب امیر المومنین
علیه السلام بر او لعن فرماید وداد کذب وبهتان پیش ام المومنین دهد وقدم در وادی خیانت در ولایت
خلیفه ثانی نهد تا آنکه حضرت عائشه هم او را بلعن سرفراز نماید وخلیفه ثانی هم بغایت تهجین وتنقیص
او بزبان گهرفشان کشاید اگر دگر صحابه کبار نیز مرتکب چنین شنائع افعال ومرتکب مثل این قبائح
اعمال گردند ومورد طعن ولعن شوند کدام مقام استعجاب واستغراب اولی الالباب است **قوله** هرگاه حال
حال نجابت وشرافت وکیفیت طیب ولادت محمد بن ابی بکر دریافتی **اقول** بعد الحمد والمنه که در
فضائل ومحامد محمد بن ابی بکر کلامی نیست وحضرات اهل سنت هم باوصف کمال بغض وعناد
با اتباع اهل بیت امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد جلائل فضائل وعوالی مناقب ومحاسن مآثر او
اثبات میکنند چنانچه سابقا دانستی واز تتبع دیگر کتب نیز واضح میشود وتوهم عدم طیب ولادت آن
بزرگوار مبنی بر المعیت ولو ذعیت مخاطب والا نجاست که بسبب حدت ذهن وتوقد وذکا با تامل
وغور وفکر کاری ندارد ودر گرداب عصبیت وغوام طعن وملام بر اتباع اهل بیت کرام علیهم التحیة
والسلام بحدی سر وفرو برده وامعانی بالغ نموده که گاهی بهوش نمی آید وبا افاقه دوچار نمیگردد لهذا
بهم وهم سخیف وشبهه رکیک متشبث میگردد تا آنکه عدم طیب ولادت محمد بن ابی بکر باوهام وهواجس
ناتمام بر مذهب علماء کرام لازم میکند حالانکه واضح است که هرگز بر اصول اصیله ایشان این توهم باطل
لازم نمی آید وبخلاف آن جا بجا تصریح بطیب ولادت محمد بن ابی بکر نموده اند اری در مابعد میدانی که
جمعی از اکابر واعاظم ایمه ومقتدایان طائفه کسبیه مثل عمرو بن العاص ومعاویه وغیر ایشان بشرف
عظیم زنازادگی ممتاز بودند وبعجائب نظافت مولد سرفراز عجب است که مخاطب فقام از غرائب محاسن
طیب ولادت ایمه اعلام خود غفلت یا تغافل نموده با برازچنین توهم رکیک زنگ شبهات از خواطر معتقدین
المعیت جنابش زدوده اری اگر جناب مخاطب در ذم ونکوهش وعیب دار زاد محمد بن ابی بکر عذر اقتدا
واقتفاء اسلاف خود پیش کند البته جای کلام نیست سابقا دانستیکه معاویه بن صخر که بزعم
اهل سنت از صحابه عدول واکابر فحول است محمد بن ابی بکر را قتل کرده وبآتش سوخته وخیره ناصبیت

ناصبیت وعداوت وجه الکمال اندوخته پس اگر مخاطب نبیل با طاعت واقتداء چنین صحابی جلیل
محمد بن ابی بکر را بطعن وعیب یاد کند چه مقام استنکار است کو آن صحابی نزد حضرت عائشه باین فعل
شنیع وظلم فظیع از اهل ایمان واسلام بدر گردید که بدعا در حق او از وظائف صلوة خود قرار داد
ونیز ام حبیبه که نزد اهلسنت قبله وکعبه اهل اسلام بوده ومدائح ومناقب او حاجت شرح ندارد چندان
مسرور ومجبور بر قتل آن بزرگوار گردید که از ایذا وایلام حضرت عائشه حسابی بر نداشته نمک بر جراحت
ان مکرمه پاشید وبناخن بغض وعداوت دل او خراشید که چون شدت حزن ورنج وملال او بر قتل محمد بن
ابی بکر دانست برای تزیید احراق وایلام او بزمی بریان کرده بخدمت جناب او فرستاد وگفت که برادر
تو چنین سوخته شد کو حضرت عائشه برای بغض وعناد وعداوت ولد ام حبیبه را بطعن نواخت وعلم
تضلیل وتکفیر او برافراشت ونیز نائله زوجه حضرت عثمان بشنیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر چندان مسرور
وخوشدل گردید که در پیرهن نگنجید واز کمال سنگدلی قمیصیکه محمد بن ابی بکر دران مقتول شده در بر کرده
مثل ذوات الاعلام رقصید وبسبب نهایت سرور صریح فسق وفجور پسندید که پای مرد اجنبی
اعنی معاویه بن حدیج بوسید قال في الفضائل الباهرة في محاسن مصر والقاهرة ابطأ
خبر محمد علی عائشة انفذت حجر بن علي تشفع فيه فوصل وقد فرغ منه ثم انفذ
معاوية قميصه الذي قتل فيه فوصل الى دار عثمان واجتمع رجال عثمان ونساءه و
اظهروا السرور ولبست نائلة بنت الفرافصة زوجة عثمان القميص ورقصت به انتهى
وايضا في الفضائل الباهرة ثم جاء معاوية بن حديج بعد قتل محمد بن ابي بكر فلقيته
نائلة زوجة عثمان فقبلت رجليه وقالت شفيت من ابن الخثعمية پس اگر جناب مخاطب
که شیخ المشائخ وقت خود است باقتدای زوجه مکرمه حضرت عثمان بر قتل محمد بن ابی بکر اظهار سرور نماید
بلکه بوجد ورقص درآید وبتوهین وتهجین ان بزرگوار زبان لایدرجی نباشد **قوله** لوازم وعوارض این
قسم طیب مولد که در کتاب محاسن برقی وکتاب عقاب الاعمال وفصول مهمه مروی ومنضبط
است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود الخ **اقول** مخاطب مقام در سلک اول بر عبارات منقوله
در رساله جناب مصنف اعلی الله دار السلام واجزل علیه الاکرام تعریضات عجیبه وارد کرده وباوصف
اعتذار جناب مصنف حشره الله مع سادته الاخیار بسقم نسخ منقول عنها خود را از چشمک زدن

رقص زوجه عثمان بقتل محمد بن ابی بکر دران مقتول

تصحیفات صاحب شتی

وستم ظریفی باز نداشته و در سخریه و فسوس بغایت قصوی رسیده و افتخار و مباهات
بر نقل عبارات اهل حق بصحت در کتاب خویش از حد گزرانیده حیث قال اما مشقت و ستیاب
شدن عبارات صحیح در کتب ضخیمه شتر بار پس محنت آن ازین هم مشکل الخ و با اینهمه نازش و فخار
و تبختر و استکبار در نقل عبارات کتب شائعه اهل حق با حیرت و تشویش دوچار گردیده مرتکب
تصحیفات فضیحه و اغلاط صریحه شده چنانچه در غیفام در حدیث اول که از امام بحق ناطق حضرت
جعفر صادق علیه السلام درباره ولد الزنا آورده در فقره اذنب والداك فتبت علیهما لفظ
فتبت را که بصیغه متکلم از تاب علیه یتوب توبه است بمعنی قبول توبه کردن و حاصلش اینست
که حق تعالی بولد الزنا خواهد گفت که گناه کردند والدین تو پس توبه ایشان قبول کردم تصحیف
فرموده فنبت علیهما از نبته نبتا بمعنی رویانیدن نوشته نمیدانم که محصل این تصحیف در ذهن
عالیش چه قرار یافته با وصف انکه اگر معنای صحیح هم برای این تصحیف متصور میشد باز هم تغییر
لفظ حدیث بلفظی دیگر از پیش خود بنابر تصریحات فحول علماء فریقین غیر جائز و در حدیث سابع
بنی اسرائیل نیز مرتکب تصحیفات شتی گردیده فقره ان ولد الزنا لا یطیب ابدا که دران لفظ
یطیب مجرد از باب تطیب واقع است و ضمیر مرفوع مستتر دران راجع بسوی ولد الزنا است و
ترجمه اش اینست که ولد الزنا پاکیزه نمیشود همیشه بفقره ان ولد الزنا لا یطیبه احد مبدل
ساخته لفظ یطیب را از باب افعال یا تفعیل گرفته و ضمیر مفعول دران از پیش خود زیاده نموده
لفظ ابدا را باحد مبدل ساخته و احد را فاعل یطیب قرار داده قوله از مطالعه مثل فصول مهمه
بوضوح می پیوندد که جمعی از امامیه عدلیه بظاهر این احادیث اعتقاد داشته اند و بعضی پابند
توجیهات رکیکه گردیده اند اقول اری بعض اهل حق باین سو رفته اند که ولد الزنا مومن نمیباشد
باین معنی که باختیار خود و اختیار کفر میکند گو بظاهر اظهار ایمان کرده باشد و درین قول اصلا
مخالفت قواعد عدل نیست و اما انچه ادعا نموده که از مطالعه فصول مهمه واضح میشود که بعضی
از امامیه پابند توجیهات رکیکه گردیده اند پس اگر غرض آنست که در فصول مهمه تصریح بر کاکت
تاویلات اهل حق مذکور است کما یوهمه ظاهر العبارة فهو فریة فظیعة و تهمة شنیعة و اگر غرض آنست
که تاویلی که دران مذکور است نزد مخاطب دقیق النظر رکیک مینماید فتلک شکاة ظاهرها عنک عارها

تصحیفات صاحب شتی در نقل احادیث

جواب از ادعای رکاکت تاویلات احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

صحیح تاویل حدیث
عدم دخول ولد الزنا در جنت

عار باد ولنعم ما قیل اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر عادت قدیمه حضرات
اهلسنت است که با وصف آنکه خود مرتکب تاویلات بعیده و توجیهات شنیعه بدیعه می شوند بر
تاویلات الحق بدون اقامت دلیل و برهان سخریه میکنند و طعنه می زنند و اگر مخاطب مرد میدان
است بر تاویلات این احادیث کلام عالمانه نه استهزات جاهلانه بعد خیال اطراف و جوانب تاویلات
علمای خود بکند و در جوابش قدرت خدا تماشا نماید و رکاکت صد هزار تاویلات عجیبه و توجیهات
غریبه اسلاف خود را بشنود و باجمله در فصول مهمه یک تاویل این احادیث مذکور است نه تاویلات
عدیده و آن تاویل بحمد الله در غایت متانت و نهایت رزانت است قال فی الفصول المهمة والقول
بان ولد الزناء کافر وان اظهر الاسلام لیس له دلیل یعتد به واکثر الامامیة علی خلافه
ووجه ما مر مما یوهم ذلک ان خبث اصله سبب لمیله الی افعال المعاصی غالبا باختیاره
ولا یخفی ان تلک الاسباب لا تنتهی الی حد الجبر والالجاء قطعا للادلة العقلیة
والنقلیة علی امتناع الظلم علی الله انتهی و حاصل این تاویل آنست که ولد الزنا بجهت آنکه در اصل
او خبث و رداءت و عدم طهارت منطوی است که نطفه او علی خلاف نهج الشرع قرار یافته و حظی
از نظافت و طهارت نیافته مائل بشرور و معاصی و مخالفت شرع و ارتکاب مناهی و عدم
مبالات باحکام الهی میباشد و این میلان او نه بجبر و قهر از جانب پروردگار است بلکه بسوء
اختیار اوست که دیده و دانسته باختیار خود فاعل این افعال و مرتکب این اعمال میباشد و اینهم
اکثریه است نه کلیه پس این احادیث در حقیقت اخبار است از سوء حال اولاد زنا و معنای آن اینست
که چون از اکثر اولاد زنا افعال قبیحه و اعمال شنیعه سر می زند داخل جنت نمیشوند و ارجاع اطلاقات
و عمومات باکثریت شایع و ذایع است احدی را مجال انکار آن نیست و قضیه ما من عام و الا قد خص
بر السنه خاص و عام مشهور است و جواز تخصیص اطلاقات و عمومات کتاب و سنت بل وقوع
آن در کتب فریقین مسطور مذکور است پس در حمل این احادیث بر اکثریت کدام جای ایراد و اعتراض
است و چون شواهد این دعوی خارج از حد استقصا و استیعاب است لهذا بنا بر ایجاز بر یک شاهد
اکتفا کرده بعنایت ربانی صحت این تاویل بالخصوص از قصه نجات ایمه سنیه باثبات رسانم سیوطی
در جامع صغیر روایت کرده اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلک ت

اخرجه الترمذی ۱۲

تصحیح تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

عن ابي هريرة ع انس انتهی مدلول این حدیث آنست که اعمار امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه
وآله وسلم از شصت تا هفتاد است وچون بدیهی است که بسیاری از مردم بشصت سال نمیرسند لهذا شراح
احادیث سنیه تصریح کرده اند که این حدیث محمول بر غالب است مناوی در فیض القدیر در شرح این
حدیث فرموده قال الطیبي هذا محمول علی الغالب بدلیل شهادة الحال فان منهم من
لم یبلغ ستین هرگاه تاویل این حدیث بحمل آن بر غالب بشهادت حال جائز باشد پس حمل احادیث
مذمت ولد الزنا بر غالب بجهت دلائل کثیره چرا جائز نباشد آمدم بر اثبات صحت تاویل شیخ
جرعاملی بالخصوص پس بالطاف سرمدیه وتاییدات صمدیه این مدعا بافادات اکابر ائمه سنیه
که جناب مخاطب ذوفنون پیرامون تفحص تحقیقات ایشان نگردیده واز چمنستان تدقیقات ایشان
گلی نچیده ثابت وواضح است قال في التفسیر الکبیر آیة لا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلك زنیم المسئلة الثالثة قوله بعد ذلك
ومعناه انه بعد ما عدله من المعائب والنقائص فهو عتل زنیم وهذا یدل علی ان
هذین الوصفین وهو کونه عتلا زنیما معائبه لانه اذا کان جافیا غلیظ الطبع قساقلبه
واجترأ علی کل معصیة ولان الغالب ان النطفة اذا خبثت خبث الولد ولهذا قال
علیه السلام لا یدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهی وقال الزمخشري
في الکشاف وکان الولید دعیا في قریش لیس من صمیمهم ادّعاه ابوه بعد ثماني عشرة
من مولده وقیل بغت امه ولم یعرف حتی نزلت هذه الآیة جعل جفاءه ودعوته
اشد معائبه لانه اذا جفا وغلظ طبعه قساقلبه واجترء علی کل معصیة ولان الغالب
ان النطفة اذا خبثت خبث الناشي منها ومن ثم قال رسول الله لا یدخل الجنة
ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهی از عبارت تفسیر کبیر وعبارت زمخشری که امام اهل عربیت
است ومحامد ومدائح او از حاشیه تفتازانی بر کشاف ودیگر افادات اخلاف واسلاف اهل سنت واضح
است بنهایت صراحت ظاهر گردید که غالب همین است که هرگاه نطفه خبیث میباشد ولد یکه از آن نطفه
بهم میرسد او هم خبیث می باشد وحدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم که نص است
در عدم دخول ولد الزنا وولد او وولد ولد او محمول بر همین است که چون اکثر اولاد زنا خبیث می باشند

صحت تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت وحمل آن بر غالب از تفسیر کبیر وکشاف

۷۳۸

می باشند داخل جنت نمیشوند پس الحال در صحت تاویل شیخ حر عاملی که عین تحقیق و صواب است کدام
مقام ارتیاب است از بی حکم مخاطب والاجناب بر رکاکت آن بغایت رکیک و سخیف و موجب حیرت
اولی الالباب و اسفاه که جناب او با این همه کبر و خیلا و نخوت و استکبار که اماثل و اعاظم علما را خیار
لائق فهم کلام خود نمی داند بلکه جهابذه محققین که فهم تحقیقات ایشان افتخار اعلام کبار است قابل خطاب
نمی پندارد و چنین تاویل صحیح را که عین تحقیق و تدقیق است و جا با علماء نحاریر و حذاق مشاهیر
بان متمسک میشوند و بالخصوص درین حدیث نیز همان تاویل را افاده نموده اند بعین انکار و استهجان
دیده دامن بر دو ابطال ان برچیده و سر از قبول آن پیچیده مایه استهزا و تسخیر و فسوس طعنه
زنی فهمیده و غریب تر آنست که مخاطب بر تاویلات علمای مدققین و نحاریر محققین خویش که برای
امثال این احادیث برانگیخته اند نظری نافگنده و حال متانت یا رکاکت آن ندریافته بمحض توهم
باطل حکم بر رکاکت و سخافت تاویلات الحق نموده لیکن جناب او معذور است که مناسبتی بعلم
حدیث ندارد و بر کتب مشهوره خودش حتی الصحاح الستة هم او را اطلاعی نیست چه جا که بر کتب کبار
نظرش رسیده باشد بمجرد اینکه در رساله علی قاری یافته که او حکم بلا اصل بودن حدیث ولد الزنا
لا یدخل الجنة نموده کول خورده را سا انکار کرده که هرگز متقدمین او این روایات ذکر نمیکنند پس
هرگاه از اصل روایت این احادیث انکار دارد و بر ملائکه ایمه خویش که نسبت اخراج این
روایات بمتقدمین خود مینمایند میفرماید از اطلاع جنابش بر تاویلات این روایات چه حرف توان زد
بالجمله تاویلات علمای قوم که برای حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة ذکر کرده اند لائق تماشای اولوالالباب
و موجب حیرت افکار است سیوطی در لآلی مصنوعه می گوید قال الرافعی فی تاریخ قزوین رایت
بخط الامام ابی الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی سالنی بعض الفقهاء فی المدرسة
النظامیة ببغداد فی جمادی الاولی سنة ست وسبعین وخمسمائة عما ورد فی الخبر ان
ولد الزنا لا یدخل الجنة وهناک جمع من الفقهاء فقال بعضهم هذا لا یصح ولا تزر وازرة
وزر اخری وذکر ان بعضهم قال فی معناه انه اذا عمل عمل اصله وارتکب
الفاحشة لا یدخل الجنة وزیف ذلک بان ذلک لا یختص بولد الزنا بل حال
ولد الرشیدة مثله ثم فتح الله علی جوابا شافیا لا ادری هل سبقت الیه فقلت

بیان رکاکت تاویلات اهل سنت
در توجیه حدیث عدم دخول
ولد الزنا در جنت ذکر کرده اند

تاویلات
در جنت
عدم دخول ولد الزنا

لئالی مصنوعه این است
اللهم لا سهل الا ما جعلته سهلا وانت
تجعل الحزن اذا شئت سهلا اللهم
[illegible]

رکاکت تاویل اهلسنت برای حدیث عدم
ولد الزنا در جنت

معناه انه لا يدخل الجنة بعمل اصليه بخلاف ولد الرشيدة فانه اذا مات طفلا
وابواه مومنان الحق بهما وبلغ درجتهما بصلاحهما على ما قال تعالى والذين امنوا
واتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم وولد الزنا لا يدخل الجنة بعمل ابويه
اما الزاني فنسبه منقطع واما الزانية فشوم زناها وان صلحت يمنع من وصول بركة
صلاحها اليه انتهى والاية الكريمة في نسخة اللالي كما نقلت ازين عبارت صراحة واضح است
كه بعض اهلسنت در تاويل حديث عدم دخول ولد الزنا در جنت دست و پا زده از غايت دقت نظر
اين جواب برآورده كه ولد الزنا وقتي داخل جنت نميشود كه عمل نمايد مثل عمل پدر و مادر خود
و مرتكب فاحشه گردد و ركاكت اين تاويل محتاج بيان نيست چنانچه خود اهلسنت بران متنبه شده
و فسادش بيان ساخته كه اين تاويل را تخصيص ولد الزنا بر مي تابد كه عدم دخول جنت بسبب زنا
مخصوص بولد الزنا مي باشد حال ولد رشيده نيز همين است كه هرگاه مرتكب فاحشه و زنا شود مستحق
جهنم ميگردد و تاويلي كه طالقاني از فواتح رباني و الهامات يزداني و تاييدات فوقاني پنداشته و بها
افتخار و مباهات بران نموده جواب شافي گمان كرده و طريقه مدح و ستايش آن سپرده آنهم خالي از
ركاكت و ضعف نيست زيرا كه صريح اين احاديث دال بر آنست كه ولد الزنا داخل جنت نميشود و از دخول
آن محروم مي ماند چنانچه تشريك او با ديگر محرمين و عصاة مثل عاق و شارب خمر و كسيكه اعرابي شود
بعد هجرت دلالت صريحه بران دارد و نيز داخل نشدن ولد الزنا در جنت تا سه پشت يا پنج پشت يا هفت
پشت كما يجيء نص واضح برآنست پس تقول باينمعني كه ولد الزنا بجهت عمل ابوين خود داخل جنت
نميشود اگر غرض ازان همين است كه ولد الزنا بجهت ابوين خود محروم از جنت ميباشد اشكال بحال خود
باقي ميماند و اگر مراد اينست كه او محروم از جنت نمي شود بلكه داخل جنت ميگردد ليكن نه بعمل ابوين پس
اينمعني صراحة مخالف منطوق اين احاديث است چه مفاد آن چنانچه بيان كرديم حرمان ولد الزنا از
دخول جنت است و مع قطع النظر عن ذلك اين تاويل در حديث ولد الزنا شر الثلثة كه حضرت
ابي هريره در روايت آن نموده كما ستعلم عن قريب سودي نمي بخشد و نيز پاي اين توجيه بعد ملاحظه
روايت عبد الله بن عمرو بن العاص و ارشاد سعيد بن جبير مي لخشد عبد الله بن عمرو بن العاص
روايت كرده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم ارشاد فرموده كه ولد الزنا براي جهنم مخلوق

۷۳

مخلوق شده و سعید بن جبیر هم گفته که ولد الزنا برای جهنم پیدا شده و حدیث میمونه که از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده نیز این تاویل را رد میکند زیرا که آن دلالت صریحه بر سلب خیر
از ولد الزنا بر سبیل استغراق و عموم دارد و نیز فتوای حضرت ابی حنیفه که خبث ولادت را عیب مجوز
رد غلام مبیع دانسته رد این تاویل میکند و بعضی ازین حضرات اظهار عربیت دانی و محاوره شناسی
پیش نظر نهاده جوابی دیگر که لطیف تر از جوب سابقه است ایجاد کرده اند چنانچه شیخ عبد الحق در شرح
سفر السعادة در ذکر این حدیث گفته و بعض در تاویل وی گفته اند که مراد بولد زنا کسی است که
مواظب است بر زنا و ملازم است آنرا چنانکه گفته میشود مر شجعان را بنو الحرب و مر اولاد مسلمان را
بنو الاسلام والله اعلم انتهی و این تاویل هم خیلی رکیک است چه اولا استعمال لفظ ابن در معنای
مصاحب و مواظب و ملازم صحت استعمال ولد در آن ثابت نمیشود و چون درین احادیث لفظ ولد الزنا
وارد است پس آنرا بمعنای مواظب و ملازم زنا نتوان گفت اری اگر اطلاق اولاد الحرب بر شجعان
ثابت شود استعمال ولد الزنا بمعنی مواظب و ملازم آن درست شود و ثانیا در بعض احادیث
بجای لفظ ولد لفظ فرخ وارد است یعنی فرخ الزناء لا یدخل الجنة و اغلب که فرخ الزنا را بمعنی مرتکب زنا
این قائل هم قرار ندهد و ثالثا قطع نظر ازین همه بعد ملاحظه دیگر طرق این احادیث که در جمله آنها
وارد است که لا یدخل الجنة ولد الزنا و لا ولده و لا ولد ولده و در بعضی و لا شیء من نسله الی سبعة
اباء فساد و بطلان این تاویل بلکه تسویل قطعا بوضوح میرسد و سخافت آن بظهور می انجامد که این
الفاظ را هیچکس برین معنی حمل نتوان کرد و بعضی از علمای ایشان در تاویل حدیث ولد الزنا شر
الثلثة گفته اند که وجه شریت او از والدین خود این است که گاهی حد اقامت کرده میشود بر والدین او
و آن حد موجب تمحیص ایشان است و ولد الزنا نمیداند که خدا با او چه میکند و در باره ذنوب او چه
معامله اتفاق می افتد کما فی مرقاة الصعود وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من
والدیه لان الحد قد یقام علیهما فتکون العقوبة تمحیصا لهما و هذا فی علم الله لا یدری
ما یصنع به و ما یفعل فی ذنوبه و سخافت این تاویل هم در غایت ظهور است چه اولا اقامت
حد بر والدین ولد الزنا نه کلیه است و نه اکثریه کما یستفاد من کلام هذا القائل ایضا فلا یکون
کل ولد زنا شرا من والدیه و ثانیا اقامت حد موجب تمحیص ذنوب نمیشود و ثالثا تمحیص ذنب زنا را

هم وقتی مستحق میشوند که توبه و انابت ازان نمایند تا نکه بمجرد اقامت حد تخصیص آن واقع شود و رابعا
لازم نیست که هر ولد الزنا مرتکب ذنوبیکه واخذه آن ضروریست باشد و خامسا محتمل است که ولد الزنا
از ذنوب خود توبه کند فلا یکون شرا من والدیه فان التائب من الذنب کمن لا ذنب له بل ربما یکون
خیرا منهما اذا لم یتوبا من ذنوبهما و سادسا مجرد عدم علم باینکه حق تعالی در باره ذنوب ولد الزنا
چه خواهد کرد موجب شریت او نمی تواند شد و سابعا بنابرین تاویل حال ولد الزنا و غیر ولد الزنا
مساوی است که اگر والدین غیر ولد الزنا مثلا مرتکب زنا شوند و حد بر ایشان جاری شود و پسر ایشان
نمی داند که حق تعالی با او چه خواهد کرد پس بنابر مرجوم این قائل می باید که این پسر با وصف طیب
مولد شر الثلثة باشد و ثامنا این تاویل در دیگر احادیث که دلالت صریحه دارد بر عدم دخول
ولد الزنا در جنت جاری نمیشود پس اشکال و اعضال با وصف ارتکاب تاویل بعید و توجیه غیر
سدید بحال خود باقی است و تاسعا این تاویل منافی افاده حضرت ابن عمر است که جناب شان از
کمال رشادت و دقت نظر غلط گفتم بلکه بسبب مسارعت و جسارت و عدم تامل و تدبر در جلائل
فضائل صحابه طریقه روافض پیش گرفتند که هرگاه شنیدند که حضرت ابی هریره بر ولد الزنا نماز
نخواند و گفت که ولد الزنا شر الثلثة است رغما لانف مثل هذا الصحابی الجلیل ارشاد فرمودند هو خیر
الثلثة پس عجب است که این قائل را معلوم شد که ولد الزنا بسبب تخصیص ذنوب والدین با قامت
حد بر ایشان و عدم علم او بحال خود شر الثلثة می باشد و حضرت ابن عمر با آن همه فقاهت و ذکا
و تفطن و حدس صائب این نکته را ندریافتند که بتکذیب بیچاره ابی هریره پرداختند و در تحقیق
صیانت اجله ائمه سنیه از عار و نار منظور نظر داشتند و عاشرا افاده جناب عائشه نیز رد و ابطال
این تاویل و توجیه می نماید زیرا که جناب او نیز بضرورت کشف حقیقت حال زمان طعن و ملام بعد
وفات حق ابی هریره کشوده و زنگ تشکیکات مشکلین از خواطر مستفیدین جنابش زدوده و
مثل حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله که خلیفه ثانی و سلیل شان روایت آن می نمودند برد
این حدیث جسارت فرموده و منافات آن با آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری ظاهر فرمود
پس چسان این تاویل علیل را که بخاطر وقت ماثر حضرت عائشه جانگرفت قبول توان نمود و تلک
عشرة کاملة مقام نهایت تحیر است و جای کمال اضطراب که مخاطب عالی نصاب برین تاویلات

تواسیه زنا نکاح احادیث وضع
دخول ولد الزنا در جنت

تاویلات رکیکه بلکه تحریفات سخیفه استهزاء و سخریه و طعن نمی نماید و تاویل الحق را بمحض ادعا و تقول
رکیک و سخیف میداند لیکن چه کند که جناب او برین تاویلات اصلا اطلاع ندارد و اینقسم
کتب را هرگز بنظر بصیرت ندیده بمحض خرافت قاری از تحقیق عاری کول خورده بی باکانه آنچه
خواسته بر زبان آورده لیکن الحال که بتنبیه حقیر برین تاویلات مطلع شده انصاف دهد و فرماید
که آیا تاویلیکه در فصول مهمه مذکور است سخیف و رکیک است و یا این توجیهات و تاویلات ماخوذ
او را و ریخا حکم میکنیم و بحکم او رضا داریم اغلب که اگر اندکی از استحیا را بجناب خویش راه دهد قطعا
ارشاد سازد که بالیقین تاویل الحق بمراتب عالیه بهتر و بقواعد مطابق تر است ازین توجیهات
و اگر نهایت اعتساف را کار فرما شد و حکم بتساوی این تاویلات و آن تاویل خواهد کرد درینصورت
هم شناعت تعریض خدامش بر تاویلات الحق واضح خواهد شد و فی ذلک ایضا کفایة اسد ولی الهدایة
قوله و بحمد الله که منتقدین الحق از تخریج این روایات مبرا و منزه اند چنانچه از رساله ملا علی قاری
که در موضوعات حدیث جمع فرموده هویدا میشود **اقول** اگر غرض مخاطب شدید الانصاف
ازین لاف و گزاف این است که ملا علی قاری در رساله موضوعات تصریح نموده باینکه منتقدین
اهلسنت از تخریج این روایات مبرا و منزه اند فجوابه سبحانک هذا بهتان عظیم هرگز ملا علی قاری
باین بهتان تصریح نموده جز این نیست که ملا علی قاری در رساله خود گفته که حدیث ولد الزنا لا یدخل
الجنة را اصل نیست حیث قال حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة لا اصل له و از تخریج
و عدم تخریج منتقدین اهلسنت این روایات را حرفی بر زبان نیاورده مخاطب تمقام از هواجس
و اوهام نفس نیک فرجام خود را پاک کرده با معان نظر رساله مذکور ببیند و دریابد که آیا ادعای
حقیر مطابق واقع است یا نه و اگر غرض خدام عالی مقام آنست که از حکم ملا علی قاری بعدم
اصلیت این حدیث بالالتزام مستفاد میشود که منتقدین اهلسنت این روایات را تخریج نموده
اند پس اولا ملتمس است که استلزام را درین هر دو امر یعنی تصریح احدی بعدم اصلیت حدیثی و عدم
تخریج دیگر منتقدین آنرا بدلیل متین باثبات باید رسانید و بعد آن تشبث بآن باید نمود و ثانیا اگر این
استلزام درست شود اختلاف علما در احادیث برخیزد و لازم آید تکذیب جمیع علما و فضلاء سنیه
که اختلاف ایمه خود را درباره احادیث ثابت کرده اند بر متتبع خبیر و ناقد بصیر ظاهر است که اختلاف

۷۳۳

علماء سنیه در احادیث طشتی است از بام افتاده و صبحی است نقاب احتجاب از رو کشاده مطالعه
شروح کتب احادیث لاسیما شروح صحاح ستّه علاج مرض توهم و اشتباه است و ملاحظه لآلی مصنوعه
و نکت بدیعات و شرح سفر السعادة و امثال آن بر مدعای حقیر گواه که از ملاحظه این کتب هویدا و
اشکار است که بسیاری از احادیث که نزد بعض علما بی اصل و موضوع است آنرا بسیاری از اکابر
متقدمین و ایمه محققین اهلسنت روایت کرده اند بلکه از ملاحظه لآلی مصنوعه از اول تا آخر ظاهر میشود
که کمتر حدیثی از احادیث کتاب الموضوعات ابن الجوزی است که آنرا امامی از ایمه فن حدیث اهلسنت
روایت نکرده باشد پس گویا لآلی مصنوعه برای دفع همین وهم باطل تصنیف شده که از آن واضح است
که اکثر احادیث را که ابن الجوزی حکم بوضع آن نموده یا ابطال آن از ایمه سابقین خود نقل کرده
اکابر و اعاظم محققین و اماثل و افاضل متقدمین و ایمه و مشایخ اساطین اهلسنت روایت کرده اند
و اگر کرد آوری شروح صحاح و لآلی مصنوعه و غیره بر مخالفین دشوار افتد باری بشرح مسلم مولوی عبد العلی
که در وقت درس مسلم پیش نظر مدرسین و متعلمین این دیار می باشد و بشهرت تامه و تداول بین
الخاص و العام موصوف است رجوع آرند و دست از تساهل و تجاهل و تغافل و تعاقل افشانده
همت را بفحص آن برگمارند که از آن نیز بطلان این توهم رکیک و صحت ادعای حقیر در کمال ظهور
و وضوح است که او در پی تفضیح و تقبیح و جرح و قدح صحیحین که اتفاق اهل مغرب و مشرق بر صحت
آن از فیض القدیر ظاهر و حضرت مخاطب نیز اعتراف باتفاق بر صحت آن می نماید و شاه ولی الله
در حجت بالغه باتفاق محدثین جمیع ما فیهما را من المتصل المرفوع صحیح بالقطع می داند و مهون امر
هر دو را مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین میگوید و در ثمین اجازه روایت آن از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند و نص آنحضرت بر صحت جمیع ما رواه البخاری می آرد و فتاوه که
بتصریح تمام افاده نموده که صحیحین مشتمل بر اخبار متناقضه است بلکه جلالت شان شیخین و تلقی امت
کتاب هر دو را بقبول نیز بلفظ لو سلم علی ما افاد الرشید فی الشوکة العمریة منع کرده و سر از قبول مزیت
شیخین بر غیر شان پیچیده و ابن صلاح و امثال او را که احادیث صحیحین را قطعی الصدور می دانند
و انها بنا بر افاده سیوطی در تدریب ایمه اعلام سنیه و اکابر مذاهب اربعه اند مثل جماعتی از
شافعیه کابی اسحق و ابی حامد الاسفرائینیین و القاضی ابی الطیب و الشیخ ابی اسحق الشیرازی و سرخسی

بطلان انکار لغو وحدیث علم
دخول ولد الزنا در جنت

وسرخسي حنفي وقاضي عبد الوهاب مالكي وابي يعلى وابن الزاغوني حنبليين وابن فورك واكثر اهل كلام
اشاعره واهل حديث قاطبة وسلف سنيه عامة وابن طاهر امام المتصوفين وشيخ الاسلام ابن حجر
عسقلاني كه اثبات موافقت محققين با ابن صلاح نموده وبلقيني وابن كثير وخود سيوطي كاذب ودروغگو
ومفتري قرار داده وتهجين وتوهين اين همه اساطين دين بزبان حقائق ترجمان واكشاده وقول ايشانرا
بهت صريح وكذب قبيح پندشته قال في فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت فرع ابن الصلاح
وطائفة من الملقبين باهل الحديث زعموا ان رواية الشيخين محمد بن اسمعيل البخاري
ومسلم بن الحجاج صاحبي الصحيحين يفيد العلم النظري للاجماع على ان للصحيحين مزية
على غيرهما وتلقت الامة بقبولهما والاجماع قطعي وهذا بهت فان من راجع الى
وجدانه يعلم بالضرورة ان مجرد روايتهما لا يوجب اليقين البتة وقد روي فيهما اخبار
متناقضة فلو افاد روايتهما علما لزم تحقق النقيضين في الواقع وهذا اي ما ذهب اليه
ابن الصلاح واتباعه بخلاف ما قاله الجمهور من الفقهاء والمحدثين لان انعقاد الاجماع
على المزية على غيرهما من مرويات ثقات اخرين ممنوع والاجماع على مزيتهما في
انفسهما لا يفيد ولان جلالة شانهما وتلقي الامة بكتابيهما لو سلم لا يستلزم ذلك
القطع والعلم فان القدر المسلم المتلقى بين الامة ليس الا ان رجال مروياتهما جامعة
للشروط التي اشترطها الجمهور لقبول روايتهم وهذا لا يفيد الا الظن واما ان مروياتهما
ثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلا اجماع عليه اصلا كيف ولا اجماع
على صحة جميع ما في كتابيهما لان رواتهما منهم قدريون وغيرهم من اهل البدع
وقبول رواية اهل البدع مختلف فيه فاين الاجماع على صحة مرويات القدرية
غاية ما يلزم ان احاديثهما اصح الصحيح يعني انهما مشتملة على الشروط المعتبرة عند
الجمهور على الكمال وهذا لا يفيد الا الظن القوي هذا هو الحق المتبع ازين عبارت چنانچه
مي بيني واضحست كه صحيحين مشتمل بر اخبار موضوعه ورواياتي مصنوعه واحاديث مكذوبه وآثار مجعوله
مي باشد چه هرگاه دران روايات متناقضه موجود ومسرود باشد پس بلاشبهه احد النقيضين كذب
ودروغ خواهد بود پس ثابت شد كه از حكم احدي بوضع وبي اصل بودن حديثي عدم اخراج

٧٣٥

جواب از انکار احادیث صحیح و قول به لزوم تاویل

منقدین آنرا لازم می آید و قطع نظر ازین همه خود مخاطب خطین نیز باختلاف اهل محله خود در اثبات و عدم اثبات
احادیث و جرح و قدح آن معترف است بلکه بشدّ و مدّ تمام در پی اثبات آن فتاده و بر جناب مصنف طاب
ثراه بخیال و توهم غفلت ازین تشاجر و تخاصم صریح طعنها زده و سخریه و فسوس و استهزا را بغایت قصوی
رسانیده چنانچه در مسلک اول گفته مغلطه اولی آنکه ملازمانش در میان صحت حدیث صحیح بخاری و وجوب
عمل بران تقلید صاحب نزهه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث آن واجب العمل است من بعد در لجه تحیر
فرو رفته گفته اند که اکنون اعمال حنفیه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه صحیح بخاری صحیح نیست و همانا این
تقریر از جهت غلبه وهم و تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است والا بودن هر حدیث صحیح بخاری واجب العمل
مخالف تصریح علمای اعلام است شیخ الاسلام ابو زکریای نووی در تقریب آنچه فرموده ماکش آنست که هر حدیث
صحیح جائز العمل هم نیست چه جائی آنکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از شروح آن مثل تهذیب و غیره
مفصل میتوان دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین والفقهاء المتبحرین کمال الدین بن الهمام باین عبارت
میرسد که ضرور نیست که هر روایت بخاری و مسلم و مانند ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل
بعضی از رواة اختلاف است ممکن است که نزد امام ابو حنیفه راوی مجروح باشد و نزد شیخین موثق و همچنین
چیزی که آنرا ضعیف یا موضوع گفته اند علی الاطلاق نزد ما ضعیف و موضوع نیست انتهی بلکه از کتب ثقات
بوضوح می انجامد که خود علمای شافعیه روایات دیگر را در بعضی از مقامات بر روایت بخاری ترجیح داده اند
بلکه علی جیلانی شیعه در فتح السبل میگوید والعهدة علیه که امام فخر الدین رازی در رساله تفضیل مذهب شافعی
طعن در بعض روایات بخاری نموده انتهی و اینهمه که مذکور شد منافی صحت صحیح بخاری که من حیث المجموع است
نیست چه این مرتبه عقلا و نقلا باین صورت مجتمع میتواند شد که در مفضول صفتی از صفات کمال باشد که در فاضل
نبوده باشد کما لا یخفی و متوهم نشود که صحت حدیث نزد بعضی و عدم صحت همان حدیث نزد بعض دیگر مخصوص
باحادیث اهل حق باشد زیرا که اکابر متشیعین باقرار فاضل جائسی سابق الاقدام اند تا آنکه کمان شیخ ایشان است
که جل اختلافات که در احکام قدمای امامیه وقوع یافته منشاء آن همین اختلاف قدما در تصحیح اخبار و تضعیف
آن بعینها است انتهی محصله پس بوقوع اختلاف در قدما و متاخرین اهل سنت در امر مذکور البته بطریق اولی
اعتراضی نیست کما لا یخفی و نیز متوهم نگردد که شاید اختلاف قدمای شیعه مصداق آیه کریمه ان الذین
فرقوا دینهم و کانوا شیعا الخ در مسائل فقهیه بقدر اختلاف اهل حق باشد چه خود فاضل مذکور از شیخ

جواب از انکار امام اعظم
و نقل و ولد الزنا در جنت

ازشیخ در مقام نیز نقل میکند حتی انك لو تأملت اختلافهم في هذه الاحكام وجدته
يزيد على اختلاف ابي حنيفة ومالك والشافعي كما لا يخفى على من تتبع اساس
الاصول والفوائد المدنية مقام حیرتست که اجتهاد امام اعظم بسالهای دراز بر جمع و تلفیق
صحیح بخاری بلکه اجتهاد سائر مجتهدین متقدم باشد و در احکام فقهیه حکم رجوع باین کتاب کرده شود باز
خدایا مگر گویند که چون اکثر این احادیث بر زبان رواة دائر بود و آنها این امانات را بحکم ان تؤدوا
الامانات الى اهلها از کسی خصوصا مجتهدین دریغ نمیکردند پس می بایست که آنرا نصب العین
میداشت نه احادیثیکه متاخرین بضعف بعضی ازان حکم کرده اند و جوابش از کلام شیخ ابن همام بعد از
اندک غور و امعان منکشف می شود و موید آنست آنچه شارح سفر السعادة فرموده که حکم بصحت و ضعف
احادیث در زمان متاخرین بر طبق زمان سابق نیست چه میتواند بود که حدیثی در زمان ایشان صحیح
باشد بسبب اجتماع شرائط صحت و قبول در رواة که واسطه بودند در میان ایشان و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پس ازان بجهت رواة دیگر که بعد ازان آمدند ضعفی پیدا شد پس از حکم متاخرین
محدثین بضعف حدیثی لازم نیاید ضعف وی در زمان ابو حنیفه رح مثلا و این نکته ظاهر است و
از کلامیکه بعضی از محققین ذکر کرده اند که حکم بتواتر و شهرت و وحدت حدیث معتبر در صدر اول
است والا بسا احادیثیکه دران وقت از احاد بوده و بعد ازان بوجود کثرت طرق برواج این علم
و کثرت طالبان و جامعان که بعد ازان پیدا شده اند بمرتبه شهرت رسیده باشد استیناسی
بایمعنی توان یافت انتهی الخ ازین عبارت مطنبه واضحست که مخاطب کثیر الخیار بسبب نصرت و حمایت
حضرات حنفیه چندان تنقص و تکدر از روایات بخاری که او را بسبب کمال تادب بامیر المومنین فی
الحدیث موسوم می سازند که حضرات حنفیه تکفیر او نموده باشند کما فی الفصول العمادیة رو داده که
کما ینبغی در پوستین او فتاده که بعد اتعاب نفس باثبات عدم وجوب عمل بر هر حدیث صحیح که مخالف
تصریحات و افادات علمای اعلام است و منهم النووي في شرح صحيح مسلم و مسلم صحيح
وابن حجر في شرح نخبة الفكر والشعراني في الميزان وعبد العزيز في كشف الاسرار
وغيرهم في غيرها رو بقدح و جرح احادیث بخاری و مسلم نهاده و عبارت شیخ ابن الهمام
متضمن اختلاف اهل نحله خود با شیخین در باره قدح و جرح احادیث نقل کرده که ازان صاف و واضحست

که نه اثبات شیخین حدیثی را مستلزم ثبوت آن نزد دیگر انست و نه حکم شان بضعف و وضع حدیثی
مستلزم ثبوت ضعف و وضع آن نزد غیر شانست بلکه مخاطب طعن رازی را در بعض احادیث بخاری
بواسطه صاحب فتح السبل نقل کرده بر خود می بالد و بسبب قلت تتبع و عدم عثور بر رساله رازی که
نزد حقیر موجود است و فاضل رشید نیز ازان در ایضاح نصرت مذهب شافعی در جواز نکاح بنت مخلوقه
من الزنا نقل می نماید و افاده او را ازاحت اشکال تقریر شافی گمان میکند عهده نقل را بر صاحب
فتح السبل میگزارد و در قلوب معتقدین تبحر خود وسواس و تشکیک در ارتیاب راسخ میسازد و نمی داند
که او بذکر ایراد خطابی بر صحیح بخاری کردن افراشته و بعد این همه دفع طعن از اختلاف اهل بخارا خود
و صحت و عدم صحت احادیث بخاری و مسلم بسبب اختلاف الحق در احادیث شان می خواهد
و از افادات اکابر ایمه خود که طعن و تشنیع و استهزا و تشکیک زنی بر و احادیث صحیحین می نمایند
اجماع است را بر صحت صحیحین ثابت میسازند چنانچه خود مخالب اعتراف باین اجماع بعد این عبارت
می نماید غفلت می نماید و بعد ازین باختلاف الحق و مسائل فقهیه تعرض میکند و از اختلافات فاحشه خود
در اصول و فروع که منجر بتکفیر و تضلیل گردیده کما علمت سابقا علی سبیل الانموذج خبری بر می دارد و
بعد ان عبارت شرح سفر السعادة که نقل است در ینکه صحت و ضعف احادیث در زمان متاخرین مثل
زمان سابق نیست نقل می نماید پس ازین عبارت از اول تا آخر بصراحت تمام و وضوح که مخاطب تحریر
بنهایت اهتمام و اطناب و اسهاب در تقریر و تحریر ثابت میسازد اختلاف و تشاجر و تخاصم ایمه خود در
باره صحت و عدم صحت و وضع و عدم وضع و اصلیت و عدم اصلیت احادیث بلکه بر زعم خلاف
خلاف و تشاجر و لزوم اتفاق و تعاون و تناصر طعن و تشنیع بلیغ می نمایند و زاعم آنرا قاصر و غیر متتبع
و قلیل البضاعت و لائق استهزا و سخریه گمان میکند پس چرا بعد این همه افادات رشیقه و تحقیقات انیقه
بفاد لکیلا یعلم بعد علم شیئا دست ازان برداشته و سرشت انصاف را از دست بر تافته بچنین
توهم باطل و مزعوم سخیف که حکم قاری بعدم اصلیت حدیث مذکور دلالت قطعیه بر تبریه و تنزیه
معتقدین مذهب او از تخریج این احادیث و روایات دارد تشبث گردیده دامن از تحقیق و تدبر و تامل
و انصاف برچیده و اسفا هرگاه حکم حضرت شیخین بوضع و ضعف و عدم اصلیت حدیثی دلیل عدم
ثبوت صحت ان نزد متاخرین هم نباشد چه جا که دلالت بر تبریه دیگران از تخریج آن نماید پس حکم علی

حواشی از انکار احادیث صحیح و دخول دلالت آنها در حجت

علي قاري كه از متاخرين متاخرين است چگونه دلالت بر عدم اعتقاد جميع متاخرين فضلا عن المتقدمين بصحت
وثبوت اين روايات فضلا عن الدلالة على براءتهم عن تخريجها خواهد كرد والحاصل حكم مخاطب به تبرية منتقدين
خويش از تخريج اين روايات از غرائب افاوات بلكه طرائف توهمات است كه جناب اوبي آنكه بر كتب دين
ايمان واسفار احاديث واخبار كه در غايت اشتهار واعتبار است اطلاعي بهم رساند برين ادعاي
فاسد جسارت كرده پي سپر طريقه شاه عبد العزيز واسلاف خود كه انكار امور ثابته واحاديث مروية
در كتب معتبره بهواجس ووساوس نفساني بمقابله ومناظره اهل حق مي نمايند گرديده بخيالات
وخواطر نفسانيه دل خود شاد كرده واحاديث اهل حق را از توهم باطل نظر بد ديده وبر تبرية موسومه
فارغ البال گرديده بگمان عدم روايت منتقدين خود احاديث جناب رسالتماب صلى الله عليه
وآله وسلم را كه نه جاي خوشوقتي است بر خود باليده بر سر حمد وسپاس الهي رسيده حيرانم كه اگر
مخاطب الانجار با اين همه نازش وفخار وطعن وتشنيع بر علماي كبار بر مصنفات اكابر ايمه
خويش كه درين بلاد كمياب است اطلاع نداشت كاش كتب مشهوره را كه تيسر آن سهل وتيسير است
نه امر خطير وعسير مثل مصنفات سيوطي وملا علي متقي وشيخ عبد الحق دهلوي وامثالهم بنظر بصيرت
مي ديد كه بعدان بر چنين انكار باطل جسارت نمي نمود بلكه كاش بعض مصنفات متكلمين خود كه شب وروز
اشتغال بآن دارد ملاحظه مي نمود كه با فاده قاري كول نمي خورد وبحقيقت امر پي مي برد وصحت حديث
عدم دخول ولد الزنا در جنت مي يافت وبانكار آن نمي پرداخت بالجمله كسيكه اندك مونت تفحص وتتبع را
گوارا ساخته وهمت را بر محض تقليد مقصور نداشته براو مخفي نيست كه جمعي كثير وجمي غفير از ايمه محدثين
ومشايخ متقدمين حضرات اهل سنت احاديث مذمت ولد الزنا بالفاظ متنوعه وطرق متعدده
در كتب دين وايمان خويش روايت كرده اند اول ايشان امام احمد بن حنبل كه يكي از اركان اربعه
دين وايمان سنيه است ومحامد ومناقب جليله الشان او مستغني از شرح وبيان وبطور مشتي از خروار
وقطره از بحار از كتب اكابر ايمه سنيه نمايان وكراتاب وطاقت كه همت باستيعاب واستيفاء آن
بر كمارد وخود حضرت مخاطب در مسلك اول تصريح نموده كه او در فن تنقيد حديث شريف پايگاهي
بس رفيع ومنزلتي بس عظيم دارد وشيخ عبد الحق در رجال مشكوة بحق او گفته كان اماما في الفقه
والحديث والورع والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل ونيز گفته

ترجمه احمد بن حنبل

ائمه علماء
سنت كه احاديث مذمت
ولد الزنا روايت كرده اند

اسماء علماء اهل سنت که احادیث بدلالت از ایشان روایت کرده اند

وفضائله كثيرة ومناقبه جمة ومآثره في الاسلام مشهورة ومقاماته في الدين مذكورة
انتشر ذكره في الآفاق وسرى حمله في الارفاق وهو احد المجتهدين المعمول بقوله ورايه
ومذاهبه في كثير من البلاد واثنى عليه الائمة الاعلام والعلماء العظام كثير من
مشايخه وغيرهم وبعد این از اسحق بن راهویه نقل کرده که او گفته که احمد بن حنبل حجت است در میان
خدا و در میان بندگان او در زمین خدا و از امام شافعی آورده که بیرون آمدم از بغداد و پس نگذاشتم
در آن اتقی و اورع و افقه و اعلم از احمد بن حنبل و احمد بن سعید دارمی گفته که ندیدم سیاه سری حافظ
تر برای حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و نه عالم تری بفقه حدیث و معانی
آن از احمد بن حنبل و یحیی بن القطان گفته که قدوم نکرد بر من مثل احمد بن حنبل و وکیع گفته که در کوفه
نه آمد مثل احمد و ابن علیه گفته که ندیدم یزید بن هارون را که زیاده از احمد بن حنبل تعظیم کسی کرده باشد
و عبد الرزاق ارشاد نموده که افقه و اورع از احمد بن حنبل ندیدم و ابن قتیبه گفته که اگر احمد بن حنبل نمی
بود تحدیث در دین منکر دند و نیز گفته که احمد امام دنیا است و ابن عیینه گفته که علم حدیث منتهی شد بچهار کس
واحمد بن حنبل افقه ایشان است و نصر بن علی جهضمی گفته که احمد افضل اهل زمان خود بوده و هلال بن العلا
گفته که نیست نهاد حق تعالی بر مردم با احمد که ثابت ماند در محنت و اگر او ثابت نمی ماند مردم کافر میشدند
و ابن معین گفته که بهتر از احمد ندیدم و ابو عاصم گفته که در بغداد نیست مگر این مرد یعنی احمد و یحیی بن آدم گفته
که احمد امام ماست و ابن راهویه افاده می نماید که اگر احمد بن حنبل نبودی و بذل نفس خود نکردی اسلام از
جهان رفتی و ابن المدینی که شیخ بخاری است گفته که در اصحاب ما حافظ تری از احمد نیست و طرفه تر از همه
آنست که حضرت ابن المدینی امام احمد بن حنبل را بر جناب خلیفه اول هم ترجیح می دهد و قیام او را در
اسلام بر قیام جناب عتیق در روت برتر می نهد قال عبد الحق في تحصيل الكمال قال الميموني
قال لي ابن المديني بالبصرة بعد المحنة يا ميموني ما قام احد في الاسلام ما قام احمد
فعجبت من هذا وابو بكر قد قام في الردة قلت باي شيء قال ان ابا بكر وجد انصارا
وان احمد لم يجد ناصرا انتهى و ابو مسهر حفظ امر دین را در ذات قدسی صفات احمد بن حنبل منحصر
می داند و اثرم در شرق و غرب صادق تری از و نمی یابد و ابو داود میگوید که دو صد کس را از کبار
مشایخ حدیث دریافتم پس ندیدم احدی را مثل احمد بن حنبل و ابو زرعه گفته که ندید هر دو چشم من مثل

ابن المدینی احمد بن حنبل را بر جناب خلیفه اول هم ترجیح میدهد و قیام او را در اسلام بر قیام جناب عتیق در روت برتر می نهد

۷۴۰

مثل احمد گفتند که مثل او در علم ندیدی گفت که مثل او در علم و زهد و فقه و هر نکوئی ندیدم دوم ابن ابی
شیبه که امام احمد بن حنبل ازو استفاده نموده و بخاری و مسلم هم از مستفیدان حضرتش و آخذان روایات
خدامش می باشند و اعتماد تمام بر احادیث مرویه او دارند و آنرا در غایت صحت و اعتماد و اعتبار دانسته
در صحیحین خود می آرند و همچنین ابوداود و نسائی و ابن ماجه از خوشه چینان خرمن فیض اویند و اخراج
روایات او در صحاح خود می کنند و او از آن چهار کس است که باعتراف ابو عبیده علم حدیث بایشان
منتهی شده و بنا بر افاده نفطویه هر گاه او در بغداد آمد در مجلس او سی هزار کس برای استفاده ازو
حاضر شدند و فلاس و ابو زرعه گفته اند که حافظ تری ازو ندیدیم و صالح جزره گفته که او حافظ ترکسانی
بود که یافتم ایشانرا بوقت مذاکره و مناوی در فیض القدیر گفته که او حافظ ثبت عدیم النظیر است
سوم عبد بن حمید که از ائمه ثقات و مشایخ اثبات و اساطین عالی درجات و معتمدین والا مقامات
است مسلم و ترمذی و امثال شان از مستفیدان جنابش اند و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین فرموده
که از ائمه این فن بود و خیلی ثقه و معتبر و جلالت و عظمت و امامت و نبالت او از تذکرة الحفاظ ذهبی
و تبیان ابن ناصر الدین و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی و شروح صحیح بخاری و کتب
رجالیه و مفتاح کنز الدرایه و غیر آن واضح است قال فی المفتاح قال الحافظ الذهبی فی
تذکرة الحفاظ هو الامام الحافظ ابو محمد عبد بن حمید بن نصر الکشی مصنف المسند
الکبیر والتفسیر وغیر ذلک واسمه عبد الحمید فخفف رحل علی راس المائتین
فی شبیبته فسمع یزید بن هارون ومحمد بن بشر العبدی وابن ابی فدیک وعبد الرزاق
وطبقتهم حدث عنه مسلم والترمذی وخلق وعلق له البخاری فی دلائل
النبوة من صحیحه فسماه عبد الحمید وکان من الائمة الثقات مات سنة تسع
واربعین ومائتین چهارم سفیان ثوری که فضائل و مناقب و مدائح و محامد او بالاتر از آنست
که احتیاج اظهار و بیان داشته باشد نووی در کتاب تهذیب الاسماء که نسخه آن منقول از نسخه مصنف
بدست ابن کثیر الخطا افتاده می فرماید سفیان الثوری ذکره هو ابو عبد الله سفیان
بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن موهبة بن ابی
عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان بن ثور بن عبد مناة

ربیع بن ابی

عبد بن حمید

۷۴۱

سفیان ثوری

بن ادبن طابخة بن الياس بن مضر الثوري الكوفي الامام الجامع لانواع المحاسن وهو من
تابعي التابعين ولد سنة سبع وسبعين سمع سفيان الثوري ابا اسحاق السبيعي وعبد
الملك بن عمير وعمرو بن مرة وخلائق من كبار التابعين وغيرهم روى عنه محمد بن
عجلان والاعمش وهما تابعيان ومعمر والاوزاعي وابن ابي اسحق ومالك وابن عيينة
وشعبة والفضيل بن عياض وابو الاحوص وابو اسحاق الفزاري وابن المبارك وزائدة
وابن مهدي ووكيع وابو نعيم ويحيى القطان ومحمد بن يوسف الفريابي وخلائق
واتفق العلماء على وصفه بالبراعة في العلم بالحديث والفقه والورع والزهد
وخشونة العيش والقول بالحق وغير ذلك من المحاسن قال احمد بن عبد الله احسن
اسناد الكوفة سفين عن منصور عن ابراهيم عن علقمة عن ابن مسعود وقال ابو عاصم
الثوري امير المومنين في الحديث وقال ابن المبارك كتبت عن الف وعدة شيخ ما كتبت
عن افضل من الثوري وقال عبد الرزاق سمعت الثوري يقول ما استودعت قلبي
قط شيئا فخانني وقال يونس بن عبيد ما رأيت افضل من الثوري فقيل له قد رأيت
عطاء وسعيد بن جبير ومجاهدا وتقول هذا فقال هو والله ما اقول ما رأيت افضل
من الثوري وقال يحيى بن معين كل من خالف الثوري فالقول قول الثوري وقال ابن
مهدي ما رايت احفظ للحديث من الثوري وقال ابن عيينة كان ابن عباس
في زمانه والشعبي في زمانه والثوري في زمانه وقال عباس الدوري رأيت
ابن معين لا يقدم على الثوري في زمنه احدا في كل شيء قال القطان ما رايت احفظ
من الثوري وقال ابن عيينة انا من غلمان الثوري وما رأيت اعلم بالحلال والحرام منه
وقال ابن المبارك كنت اذا شئت رايت الثوري مصليا وان شئت رايته محدثا وان
شئت رايته في غامض الفقه وقال الاوزاعي وقد ذكر ذهاب العلماء لم يبق منهم
من يجتمع عليه العامة بالرضا والصحة الا الثوري وقال الوليد بن مسلم رايت الثوري
بمكة ولم يختط وجهه وورد كاشف وبي مسطور سفيان بن سعيد الامام ابو
عبد الله الثوري احد الاعلام علما وزهدا عن حبيب بن ابي ثابت وسلمة بن كهيل وابن

٢٤٢

وابن المنكدر وعنه عبد الرحمن والقطان والفريابي وعلي بن الجعد قال ابن المبارك ما كتبت
عن افضل منه وقال وكيع سفين مثل نفسه توفي في شعبان ١٦١ عن اربع وستين
پنجم عبد الرزاق بن همام كه از اكابر ائمه اعلام و اماثل مقتدايان عظام بلكه امام ائمه فخام و شيخ اساطين اسلام
است اصحاب صحاح ستة از روايات او صحاح خود را مشحون ساخته اند و او را در غايت اعتماد و اعتبار
و وثوق دانسته باخاوات او و امنهاي خود پر نموده و اكابر منقدين بمدائح عظيمه و جلائل اوصاف حميده
او را مي ستايند تا آنكه ميگويند كه رحلت نكردند مردم بسوي احدي بعد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
مثل رحلت كردن شان بسوي عبد الرزاق يافعي در مرآة الجنان گفته وفي السنة المذكورة يعني سنة
احدى عشرة ومائتين توفي الحافظ العلامة المرتحل اليه من الافاق الشيخ الامام عبد الرزاق
بن همام التميمي الصنعاني الحميري صاحب المصنفات عن ست وثمانين سنة روى عن معمر وابن جريج
والاوزاعي وطبقتهم ورحل اليه الائمة الى اليمن قيل ما رحل الناس الى احد بعد رسول الله مثل
ما رحلوا اليه روى عنه خلائق من ائمة الاسلام منهم الامام سفيان بن عيينة والامام
احمد ويحيى بن معين واسحاق بن راهويه وعلي بن المديني ومحمود بن غيلان انتهى وابن دهان
در شرح شمائل ترمذي گفته وقد اثنى العلماء على عبد الرزاق هذا وكان شيخا لاجلة اصحاب الحديث
وفضائله كثيرة شهيرة انتهى واز افاده ذهبي كه مقتداي منقدين قوم است و بنا بر افاده صاحب معركة
الآراء نقلا عن السيد جمال الدين المحدث محك رجال است و شاه عبد العزيز و صاحب صواعق او را امام
محدثين ميدانند در ميزان الاعتدال ظاهر است كه اگر حديث علي بن المديني و صاحب او بخاري و شيخ
او عبد الرزاق و امثال ايشان ترك كرده شود دروازه حديث بسته شود و گفت و شنيد درين فن
منقطع گردد و احاديث و آثار سرور اخيار عليه وآله الصلوة والسلام ما اتصل الليل بالنهار بميرد و
شوكت زنادقه باستيلاء ايشان ترقي گيرد و دجالين و كذابين از استتار استتار سر برون آرند و تضليل
و تخديع عالم همت گمارند و ذكر اين مردم در ميزان بمتابعت عقيلي براي ذب حريم ايشان و دفع
طعن طاعنين است و اينها از عقيلي موثوق تر اند بدرجات بلكه اوثق اند از ثقات بسيار كه عقيلي ايشان را
در كتاب خود ذكر نكرده و درين معني هيچ محدثي شك نميكند ششم ابو عيسى محمد بن سورة الترمذي
صاحب صحيح و مناقب جليله و محامد عظيمه او بالاتر از آنست كه استيفاء آن توان نمود و ابن خلكان در وفيات الاعيان

عبد الرزاق

ترمذي

گفته ابو عیسی محمد بن سورة بن موسی بن الضحاك السلمي الضریر البوغي الترمذي الحافظ احد
الائمة الذین یقتدی بهم فی علم الحدیث صنف کتاب الجامع والعلل تصنیف رجل
متقن وبه یضرب المثل وهو تلمیذ ابي عبد الله محمد بن اسمعیل البخاري وشارکه فی
بعض شیوخه مثل قتیبة بن سعید وعلي بن حجر وابن بشار وغیرهم واز مفتاح
کنز الدرایه واضحست که ترمذي امام کثیر المناقب وحجت وضابط وثبت ویکي از حفاظ مشهورین
واعلام مذکورین است ونیز در مفتاح گفته قال الذهبي فی التذکرة قال ابن حبان فی کتاب الثقات
کان ابو عیسی ممن جمع وصنف وحفظ وذاکر وقال ابو سعید زیاد الادریسي کان ابو عیسی
یضرب به المثل فی الحفظ ونقل الحاکم ان البخاري مات ولم یخلف مثل ابي عیسی فی العلم
والحفظ والورع والزهد بکی حتی عمي وبقي ضریرا سنین هفتم ابو عبد الرحمن نسائي که یکي از
اصحاب صحاح ستست وشرط او از شرط شیخین هم شدیدتر است کما فی فیض القدیر وداقطني او را ترجیح
محدثین زمان او ترجیح داده واز همه ایشان مقدم تر گذاشته کما فی مفتاح کنز الدرایة وذهبي والدسبکي
او را از مسلم صاحب صحیح حافظتر دانسته اند کما فی مفتاح کنز الدرایة وفیض القدیر وشیخ عبد الحق در رجال
مشکوة گفته که او یکي از ائمه حفاظ وعلما وفقهاست ومقدم وقدوه ومشار الیه در میان اصحاب
حدیث وارباب جرح وتعدیل بوده ومشایخ واکابر را ملاقات کرده وخلقي کثیر از و اخذ نموده اند
وحاکم گفته که ابو علي نیسابوري بارها چار کس را از مسلمین ذکر میکرد وشروع بنسای می نمود ونیز
عبد الحق گفته که حاکم از دارقطني نقل کرده که او گفت ابو عبد الرحمن مقدم علی کل من یذکر بعلم الحدیث
والجرح والتعدیل فی زماننا ونیز عبد الحق گفته وکان فی غایة الورع والتحري ونیز گفته وکان
قد صنف اولا السنن الکبیر له وهو کتاب جلیل الشان لم یصنف مثله فی جمع طرق
الحدیث وبیان مخارجه ثم اختصره بالتماس طائفة من الشیوخ الخ ونیز گفته قال الحاکم
اما کلام ابي عبد الرحمن علی فقه الحدیث فاکثر من ان یذکر ومن نظر فی کتاب السنن
له تحیر فی حسن کلامه هشتم ابو داود که او را حضرت داود صلی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام
تشبیه میدهند ومیگویند که نرم کرده شد برای او حدیث چنانچه نرم کرده شد برای حضرت داود
کما فی جامع الاصول وبستان المحدثین ومفتاح کنز الدرایة شیخ عبد الحق دهلوي در رجال

اسماء رجال
اهل سنت که احادیث
وطعن از آنها سوابق کرده اند

ورجال مشکوة مدایح عظیمه ومناقب جلیله او بسلک تحریر کشیده چنانچه گفته ابو داود سلیمان بن اشعث
بن اسحاق بن بشیر السجستانی احد من رحل فی طلب العلم والحدیث من وطنه
وطوف اکناف العالم وجمع وکتب وصنف وادرک مشایخ العراق والخراسان
والشام ومصر والجزیرة واخذ وتحمل الاحادیث من اهلها وعلماء الزمان مثل
مسلم بن ابراهیم وسلیمان بن حرب ویحیی بن معین واحمد بن حنبل وعثمان
بن ابی شیبة وابی داود الطیالسی وعبد الله بن مسلمة القعنبی بن سعید واحمد
بن یونس وغیر هؤلاء من ائمة الحدیث ممن لا یحصی کثرة واخذ الحدیث عنه
ابنه عبد الله وابو عبد الرحمن النسائی واحمد بن محمد الخلال وابو علی محمد بن احمد
بن عمرو اللؤلؤی وکان ابو داود سکن البصرة وقدم بغداد وروی کتابه المصنف فی
السنن بها ونقله اهلها عنه وصنفه قدیما وعرضه علی احمد بن حنبل فاستجاده واستحسنه
وکان رحمه الله اماما مقدما ورعا فی زمانه رجلا لم یسبقه الی معرفة تخریج العلوم
وبصره بمواضعه احد فی زمانه وکان ابراهیم الاصفهانی وابو بکر بن صدقة یرفعان
من قدره ویذکرانه بما لا یذکران احدا فی زمانه مثله وقال احمد بن محمد بن یاسین
الهروی کان سلیمان بن الاشعث ابو داود احد حفاظ الاسلام لحدیث رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعلمه وعلله وسنده فی اعلی درجة من النسک والعفاف والصلاح
والورع والبصارة والمهارة فی فن الحدیث وهو من فرسان الحدیث نهم ابن ماجه قزوینی
که او هم از اماثل ائمه متقدمین واکابر مشایخ واساطین دین ایشانست وسنن او یکی از صحاح سته است
وابن خلکان بخط او گفته الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث کان اماما
فی الحدیث عارفا بعلومه وجمیع ما یتعلق به الخ ویافعی گفته الحافظ الکبیر محمد بن
یزید بن ماجة القزوینی صاحب السنن والتفسیر والتاریخ کان اماما فی الحدیث
عارفا بعلومه وجمیع ما یتعلق به الخ ومناوی در فیض القدیر گفته الحافظ الکبیر
محمد بن یزید الربعی مولاهم القزوینی وماجة لقب لابیه کان من اکابر
الحفاظ مجمع علی توثیقه ولما عرض سننه علی ابی زرعة قال اظن ان هذا ان وقع

ابن ماجه

اسماء علماء اهل سنت که احادیث موت
ولد الزنا روایت کرده اند

بایدي الناس تعطلت الجوامع او اکثرها وهم حاکم صاحب مستدرک که محامد ومناقب عظیمه
وفضائل وماثر جلیله او معروف ومشهور است وبنابر افاده نووي در تهذیب الاسماء بترجمه بخاري
او از اعلام مسلمین واصحاب فضل وورع ودین وحفاظ نقاد متقنین است که مجازفت در عبارات
نمیکنند بلکه تامل در آن می نمایند وحذر آن میکنند ومحافظت بر صیانت آن میکنند اشد محافظات
وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته که او از اهل فضل وعلم صاحب معرفت در علوم متنوعه وفرید عصر
ووحید وقت خاصه در علوم حدیث بوده واو را در علوم حدیث مصنفات کبیره ومولفات
عجیبه وغریبه است ودر مدارج النبوة گفته که حاکم از عظماي اهل حدیث است ویافعي در مرآة الجنان
گفته الامام الکبیر الحافظ الشهیر ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاکم بن
البیع النیسابوري امام اهل الحدیث في وقته کتب عن نحو الفي شیخ وبرع في معرفة
الحدیث وفنونه الخ وجعفر بن ثعلب بن علي الادفوي در کتاب الامتاع باحکام السماع تصریح
نموده باینکه حاکم یکي از ائمه مسلمین وحفاظ محدثین وفقهاء معتبرین است ومحل او از ثقت وعدالت
معروف ومشهور است وابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو عبد الله محمد بن عبد الله
بن محمد بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الضبي الطهماني المعروف بالحاکم النیسابوري
الحافظ المعروف بابن البیع امام اهل الحدیث في عصره والمولف فیه الکتب التي
لم یسبق الی مثلها کان عالما عارفا واسع العلم تفقه علی ابي سهل محمد بن سلیمان الصعلوکي
الفقیه الشافعي وقد تقدم ذکره ثم انتقل الی العراق وقرأ علی ابي علي بن ابي هریرة الفقیه
وقد تقدم ذکره ایضا ثم طلب الحدیث وغلب علیه فاشتهر به وسمعه من جماعة
لا یحصون کثرة فان معجم شیوخه یقرب من الفي رجل حتی روی عمن عاش بعد الاربعة
روایته وکثرة شیوخه وصنف في علومه ما یبلغ الفا وخمسمائة جزء منها الصحیحان
والعلل والامالي وفوائد الشیوخ وامالي العشیات وتراجم الشیوخ واما ما تفرد
باخراجه فمعرفة الحدیث وتاریخ علماء نیسابور والمدخل الی علوم الصحیح والمستدرک
علی الصحیحین وما تفرد به کل واحد من الامامین وفضائل الامام الشافعي ولاه الی
الحجاز والعراق رحلتان وکانت الرحلة الثانیة سنة ستین وثلثمائة وناظر الحفاظ

۷۴۶

اسماء علماء
اهل سنت که احادیث بیت
را روایت کرده اند

الحفاظ وذاكر الشيوخ وكتب عنهم ايضا وباحث الدارقطني فرضيه وتقلد القضاء
بنيسابور في سنة تسع وخمسين وثلثمائة في ايام الدولة السامانية ووزارة ابي النصر محمد بن
عبد الجبار العتبي وقلد بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع وكانوا ينفذونه في الرسائل الى
ملوك بني بويه وكانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة احدى وعشرين وثلثمائة
بنيسابور وتوفي بها يوم الثلثاء ثالث صفر سنة خمس واربعمائة وقال الخليلي في
كتاب الارشاد توفي سنة ثلث واربعمائة وسمع الحديث في سنة ثلثين واملى
بماوراء النهر سنة خمس وخمسين وبالعراق سنة سبع وستين ولازمه الدارقطني وسمع
منه ابو بكر القفال الشاشي وانظارهما وحمدويه بفتح الحاء المهملة وسكون الميم وضم الدال
المهملة وسكون الواو وفتح الياء المثناة من تحتها وبعدها هاء ساكنة والبيع بفتح الباء
الموحدة وكسر الياء المثناة من تحتها وتشديدها وبعدها عين مهملة وانما عرف بالحاكم
لتقلده القضاء يازدهم ابو حاتم محمد بن حبان كه از ائمه اعيان ومحدثين والاشان ومشايخ رفيع
المكان است كه بصحيح او جناب مخاطب هم در مسلك اول احتجاج واستدلال نموده وشيخ عبد الحق در ترجمه
مشكوة گفته كه او ثقه ثبت فاضل فهام بود وحاكم در شان او گفته كه بود وي از اوعيه علم در فقه ولغت
وحديث ووعظ واز عقلاء رجال بود وسبكي در طبقات فقهاء شافعيه او را حافظ جليل وامام نبيل
دانسته واز ابو سعد آورده كه ابن حبان از فقهاء دين وحفاظ آثار بوده الى غير ذلك من المناقب ومناوي
در فيض القدير او را يكي از حفاظ كبار وراس ورئيس در حديث وعالم بفقه وكلام وغير آن مي داند ومي گويد
كه او كتب نفيسه تصنيف كرده ويافعي در مرآة الجنان گفته العلامة الجهبذ الحافظ وصاحب
التصانيف ابو حاتم محمد بن حبان بكسر الحاء المهملة وتشديد الموحدة التميمي البستي وكان
من اوعية العلم في الحديث والفقه واللغة والوعظ وغير ذلك حتى الطب والنجوم
والكلام دوازدهم ابو الحسن دارقطني كه از مفتاح كنز الدراية وبستان المحدثين وشرح الصدور
واضحست كه او را در جنت بامام مي خوانند وصاحب مشكوة اسناد حديث را بسوي او مثل اسناد ان
بعلماء رسالت تا بصلى الله عليه وآله وسلم مي داند واز رجال مشكوة شيخ عبد الحق ظاهر است كه او
علامه وحافظ فاضل است ومحدث كامل عالم عامل فريد دهر ووحيد عصر ويكتا ولي مثل امام

ابن حبان

دارقطني

اسماء علماء اهل سنت که در احادیث نبویه
دارالآثار روایت کرده اند

وقت وعديم النظير در علم حديث ومعرفت علل آن واسماء رجال با صدق وامانت وثقت وعدالت
وصحت اعتقاد وسلامت مذهب وگفته میشود که نیامده بعد او درین شان کسیکه اجتهاد او باو کرده
شود وبدرجه کمال در علم تفسیر وفقه وادب وشعر واقسام فضائل رسیده وحاکم را پرسیدند که
ایا تو مثل دارقطنی دیدی گفت او که او مثل خود ندید پس چه جا که من مثل او دیده باشم وابو الطیب
طبری افاده نموده که دارقطنی امیر المومنین فی الحدیث است قال فی تحصیل الکمال الدارقطنی
ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی نسبة الی دار قطن محلة کبیرة من بغداد علامة
حافظ فاضل محدث کامل عالم عامل فرید دهره ووحید عصره ونسیج وحده
وامام وقته عدیم النظیر فی علم الحدیث ومعرفة علله واسماء الرجال مع صدق
وامانة وثقة وعدالة وصحة اعتقاد وسلامة مذهب یقال لم یات بعده
فی هذا الشان من یعتد به وقد ختم علیه هذا الفن وقد نقد احادیث علی البخاری
ومسلم واجاب الناس عنه وبلغ الکمال فی علم التفسیر والفقه والادب والشعر واقسام
الفضائل تفقه علی ابی سعید الاصطخری وروی الحدیث عنه وعن خلق کثیر من العلماء ۷۴۸
مثل ابی قاسم البغوی وابی بکر بن ابی داود وابی طالب احمد بن نصر الحافظ ویحیی بن
صاعد ویزید بن ابراهیم القاضی واحمد بن اسحاق بن بهلول وابی سعید القدوری وابی
حامد احمد بن هارون الخضرمی واسمعیل بن العباس الوراق وابراهیم بن حماد القاضی
وروی عنه الحافظ ابو نعیم وابو بکر البرقانی والجوهری والازهری والقاضی ابو الطیب
الطبری والحاکم ابو عبد الله النیسابوری وغیرهم وسالوه هل رایت مثل الدارقطنی قال
هو لم یر مثله فکیف انا ولد ببغداد سنة خمس وستین وثلثمائة وتوفی یوم الاربعاء لثمان
خلون وقیل لثمانی عشرة من ذی القعدة وقیل فی ذی الحجة والاول اصح سنة
خمس وثمانین وثلثمائة وقال ابو الطیب الطبری کان الدارقطنی امیر المومنین فی الحدیث
سیوطی وابو بکر بیهقی که صاحب شکوة اسناد حدیث را بسوی او مثل اسناد آن بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم می داند وتا هیک به شرف وجلالت وعظمت ونبالت واعتماد او اعتبار او وثوق او فخار او
وذهبی علی ما فی مفتاح کنز الدرایه گفته که برکت داده شد در علم او بسبب حسن قصد وقوت فهم

اسماء کسانیکه احادیث
مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

وقوت فهم وحفظ او و تصنیف کرده کتابها که سبقت نکرد بر او کسی بسوی تحریر آن از انجمله اسماء وصفات
است که سبکی گفته که نمیشناسم برای آن نظیری و نیز سبکی در باره پنج کتاب دیگر او تقسیم میگوید که برای
هر واحدی از آن نظیری نیست و نیز سبکی در باره سنن کبیر او گفته که تصنیف نشده در علم حدیث مثل
آن از روی تهذیب و ترتیب و جودت و نیز سبکی در مدح کتاب معرفة السنن والآثار تصنیف بیهقی
گفته که مستغنی نمیشود از آن هیچ فقیه شافعی و بالاتر از همه آنست که امام الحرمین ابو المعالی منت بیهقی
بر امام شافعی ثابت میکند و میگوید ما من شافعی الا وللشافعی منة علیه الا ابا بکر البیهقی
فان له المنة علی الشافعی کذا فی مفتاح کنز الدرایة و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین
بترجمه بیهقی گفته امام الحرمین در حق او گفته است که هیچ شافعی در عالم نیست مگر امام شافعی را بر وی منت
و احسان است الا ابو بکر بیهقی که منت و احسان او بر شافعی است زیرا که در تصانیف خود نصرت
مذهب او نموده و بتایید و نصرت او رواج این مذهب دو بالا گشته و او جامع بود در فنون حدیث
و علل احادیث و فقه آن و وجه جمع در میان احادیث مختلفه خوب میدانست و چون در تصنیف کتاب
معرفة السنن والآثار شروع کرد یکی از راستان و صلحا بخواب دید که امام شافعی در جای هستند و در دست
ایشان چند جزو از این کتاب هست و میفرمایند که امروز از کتاب فقیه احمد هفت جزو نوشتیم یا خواندیم و
فقیهی دیگر نیز امام شافعی را بخواب دید که در مسجد جامع بر تختی نشسته اند و میفرمایند که امروز از کتاب
فقیه احمد یعنی بیهقی فلان حدیث استفاده کردیم و محمد بن عبد العزیز مروزی فقیه مشهور گفته است
که روزی بخواب می بینم که یک صندوق از زمین بآسمان پریده می رود و گرداگرد آن صندوق
نوری است نهایت درخشنده که چشم را خیره میکند میپرسم که این چه چیز است فرشتگان میگویند که این
صندوق تصانیف بیهقی است که در بارگاه کبریا مقبول شدند و یافعی در مرآة الجنان گفته الامام
الکبیر الحافظ الخیر احمد بن الحسین البیهقی الفقیه الشافعی واحد زمانه وفرد اقرانه
فی الفنون من کبار اصحاب الحاکم ابی عبد الله بن البیع فی الحدیث الزائد علیه فی
انواع العلوم له مناقب شهیرة وتصانیف کثیرة بلغت الف جزء ونفع الله بها
المسلمین شرقا وغربا وعجما لفضله وجلالته واتقانه ودیانته تغمده الله برحمته
غلب علیه الحدیث واشتهر به الخ و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته البیهقی هو ابو بکر

۴۹

اسماء کسانیکه احادیث
نزهت ولد الزنا روایت کرده اند

احمد بن الحسين البيهقي اماما مقتدى في علم الحديث والفقه في زمانه وله تحقيقات
في العلوم وكان في غاية الانصاف ورعاية الاعتدال في مناظرة صنف تصنيفات
يقال ان تصانيفه بلغت الف جزء وقال بعض العلماء سبعة صنفوا في الاسلام وانتفع
المسلمون منها يعني من المتاخرين ١ الدارقطني ٢ الحاكم ابو عبد الله النيسابوري ٣ ابو محمد
عبد الغني بن سعيد الازدي المصري ٤ ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني صاحب
الحلية ٥ ابو عمر بن عبد البر النمري حافظ اهل المغرب ٦ ابو بكر احمد بن الحسين
البيهقي ٧ الخطيب ابو بكر احمد بن علي البغدادي چهاردهم ابو نعيم اصفهاني كه جلائل مناقب
وعوالي محامد او از تاريخ ابن خلكان ومرآة الجنان يافعي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدراية وبستان
المحدثين وامثال آن واضحست ابن خلكان گفته كه او از اعلام محدثين واكابر حفاظ ثقات است كه از
افاضل اخذ كرده وافاضل از او اخذ كرده ومنتفع باو شده وكتاب او كه حلية الاولياست از بهترين
كتب است ويافعي گفته كه او امام وحافظ وشيخ عارف از اعلام محدثين واكابر حفاظ مفيدين است الخ
واز مفتاح كنز الدراية ظاهر است كه ذهبي او را امام وحافظ كبير ومحدث عصر وصف كرده وگفته كه
حفاظ بسوي دروازه او رحلت كردند بسبب علم وفضل وعلو اسانيد او واو را ملاقات كبار با مرتبه
دست داده كه ديگري را از حفاظ نصيب نشده وخطيب بغدادي حفظ را در او وابي حازم عبدوي
منحصر دانسته وسلفي گفته كه مثل كتاب حلية الاولياتصنيف نشده وابن مردويه گفته كه ابو نعيم در
وقت خود مرحول اليه بود يعني مردم براي استفاده بسوي او مي آمدند ودر هيچ افقي از آفاق كسي
احفظ واسند از او نبوده واو حافظ دنيا بود وحمزه بن العباس علوي گفته كه اصحاب حديث مي گفتند
كه حافظ ابو نعيم باقي ماند چهار ده سال كه نظيري براي او نبود ودر شرق وغرب بالا وبلند تري
از روي اسناد وحافظ تري از او يافته نميشد پانزدهم عالم جليل ومحدث نبيل حسن بن احمد بن
ابراهيم بن فيل سمعاني در انساب در نسبت بالسي گفته وابو الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم
بن فيل البالسي اصله من الكوفة وكان ينتقل في بلاد الشام سكن بالس مدة
وانطاكية مدة حتى سكن قرقيسيا روى عنه ابو حاتم بن حبان وسليمان بن
احمد الطبراني وابو احمد بن عدي وابو بكر بن المقري وغيرهم وتوفي بعد سنة

ابو نعيم صاحب حلية الاولياء

ابن فيل

سماع کسانیکه احادیث
روایت کرده اند

سنة عشر وثلثمائة وساذكره في الفاء واذكر بعض شيوخه ودر حرف الفاء گفته
الفيلي بكسر الفاء وسكون الياء اخر الحروف وفي اخرها اللام هذه النسبة الى فيل
وهو اسم لجد ابي الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم بن فيل البالسي الانطاكي الفيلي
الاسدي من اهل انطاكية واصله من بالس وكان قديما من الكوفة وذكرته في
الباء كان من مشاهير المحدثين يروي عن نوح بن حبيب القومسي ومحمد بن سليمان
المصيصي ومحمد بن مصفى الحمصي والحسن بن الحسن المروزي وغيرهما روى عنه ابو
القاسم الطبراني وابو حاتم بن حبان وابو احمد بن عدي الحافظ وابو بكر بن المقرئ
الاصبهاني انتهى شاگرد هم ابو العباس احمد بن جعفر الخرايطي سمعاني در انساب در نسبت خرايطي
گفته واشتهر بهذه النسبة ابو العباس احمد بن جعفر بن محمد بن سهل بن شاكر الخرايطي
واخوه ابو بكر محمد بن جعفر الخرايطي من اهل سر من راى كان حسن التصانيف اخباريا
جمع الملح والنوادر وكان مكثرا منها سمع ابراهيم بن عبد الله بن الجنيد وعباد بن
الوليد العنبري وحماد بن الحسن بن عنبسة والحسن بن عرفة وعمر بن شبة وطاهر
بن خالد بن بزار وعباس بن عبد الله الترقفي وغيرهم روى عنه ابو العباس احمد بن
ابراهيم بن علي الكندي وابو بكر محمد بن احمد بن عثمان السلمي وغيرهما ذكره الحافظ ابو بكر
بن ثابت الخطيب في تاريخ بغداد وقال ابو بكر الخرايطي كان حسن الاخبار ملح التصانيف
سكن الشام وحدث بها فحصل حديثه عند اهلها ومن مصنفاته كتاب اعتلال
القلوب كان علي وعبد الملك ابنا بشران يرويانه عن ابي العباس احمد بن ابراهيم الكندي
سمعاه منه بمكة عن الخرايطي قلت وله كتاب هواتف الجان كان يروي بدمشق عاليا
في ايامنا ولو الحق الشيخ الذي حدث به وهو ابو الحسن علي بن المسلم بن الشهرزوري قال
عبد العزيز الكناني فلما الخرايطي دمشق في سنة خمس وعشرين وثلاثمائة ومات بعد ذلك
بعسقلان وقال ابو سليمان بن زبر سنة سبع وعشرين يعني وثلثمائة فيها توفي ابو بكر
الخرايطي في شهر ربيع الاول ويافعي در مراة الجنان گفته وفيها اي في سنة سبع وعشرين
وثلاثمائة محمد بن جعفر الخرايطي مصنف مكارم الاخلاق ومساويها وغير ذلك

خرايطي صاحب مكارم الاخلاق

اسماء کسانیکه احادیث
بنقله ولد الزنا روایت کرده اند

ابن ابی حاتم

بهقدهم عبد الرحمان بن ابی حاتم که جلائل مناقب وعوالی محامد او از انساب سمعانی وفوات
الوفیات شیخ صلاح الدین وطبقات ابن جماعه وتاریخ یافعی وامثال آن ظاهر است سمعانی در
انساب بعد ذکر ابو حاتم محمد بن ادریس حنظلی گفته وابنه ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم من
کبار الایمة صنف التصانیف الکثیرة منها کتاب الجرح والتعدیل وثواب الاعمال
وغیرهما سمع جماعة من شیوخ البخاری ومسلم وتوفی سنة نیف وثلثمائة بالری
ویافعی در مرآة الجنان گفته سنه سبع وعشرین وثلاثمائة فیها توفی الحافظ العالم
عبد الرحمن بن الحافظ الجامع محمد بن ادریس بن المنذر التمیمی الرازی بالری قالوا
وقد قارب التسعین وقال ابو علی الخلیلی اخذ علم ابیه وابی زرعة وکان جامعا فی
العلوم ومعرفة الرجال صنف فی الفقه واختلاف الصحابة والتابعین وعلماء
الامصار قال وکان زاهدا یعد من الابدال وصلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن
در فوات الوفیات گفته عبد الرحمن بن محمد بن ادریس بن المنذر داود بن مهران ابو محمد
ابن ابی حاتم التمیمی الحنظلی الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباه وغیره
قال بن منده صنف ابن ابی حاتم المسند فی الف جزء وکتاب الزهد وکتاب
الکنی والفوائد الکبیر وفوائد الرازیین ومقدمة الجرح والتعدیل وصنف فی
الفقه واختلاف الصحابة والتابعین وعلماء الامصار وله الجرح والتعدیل فی
عدة مجلدات تدل علی سعة حفظه وامامته وکتاب الرد علی الجهمیة فی
مجلد کبیر وله تفسیر کبیر سائره آثار مسندة فی اربع مجلدات قال ابو علی الخلیلی
کان یعد من الابدال وقد اثنی علیه جماعة بالزهد والورع التام والعلم
والعمل وتوفی فی المحرم سنة سبع وعشرین وثلثمائة رحمه الله تعالی وابن جماعه
در توصیف او گفته احد الایمة فی الحدیث والتفسیر والعبادة والزهد والصلاح
حافظ ابن حافظ الخ بهجدهم ابو الشیخ که از حفاظ کبار وایمه عالی مقدار وثقات جلیل القدر
است سمعانی در انساب گفته الحیانی بفتح الحاء المهملة وتشدید الیاء المنقوطة باثنتین
من تحتها وفی آخرها النون هذه النسبة الی اسم بعض اجداد المنتسب الیه وهو حیان

ابو الشیخ

اسماء کسانیکه احادیث
است ولد الزنا روایت کرده اند

وهو حيان والمشهور بهذه النسبة ابو محمد عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن
حيان الاصبهاني الحياني المعروف بابي الشيخ حافظ كبير ثقة صنف التصانيف
الكثيرة واكثر عنه ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ واخر من روى عنه ابو طاهر
محمد بن احمد بن عبد الرحيم الكاتب باصبهان نور وهم ابو سليمان خطابي است كه محامد
ومناقب سنيه وفضائل جليله ومدايح جميله او از وفيات الاعيان ابن خلكان ومنظر الانسان ترجمه
وفيات الاعيان از يوسف بن احمد بن محمد بن عثمان ومراة الجنان يافعي ورجال مشكوة عبد الحق
دهلوي وبغية الوعاة سيوطي وبتيمة الدهر ثعالبي وانساب سمعاني ونسيم الرياض خفاجي وطبقات
اسنوي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدراية وبستان المحدثين وامثال آن ظاهر است شيخ
عبد الحق دهلوي در تحصيل الكمال فرموده الخطابي هو ابو سليمان حمد بن محمد بن ابراهيم
بن الخطاب بن طهمان بن عبد الرحمان الخطابي البستي المشار اليه في عصره والعلامة
فريد دهره في الفقه والحديث والادب ومعرفة الغريب له التصانيف المشهورة
والتاليفات العجيبة مثل معالم السنن وغريب الحديث وغير ذلك مات سنة
ثمان وثمانين وثلثمائة ويافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير الحبر الشهير ابو سليمان
الخطابي حمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب البستي الشافعي كان فقيها اديبا محدثا
له التصانيف البديعة الى ان قال اليافعي قالوا وكان يشبه في عصره بابي عبيد القاسم
بن سلام علما وادبا وزهدا وورعا وتدريسا وتاليفا بستم محمد بن جرير بن يزيد
طبري است كه محاسن محامد او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشي وانساب سمعاني ومراة الجنان يافعي وطبقات فقهاي شافعيه ابن جماعه وطبقات فقهاء
شافعيه سبكي ومختصر تاريخ بغداد ابن جوزي ومعجم الادباء ياقوت حموي ومنهم شرح صحيح مسلم قرطبي
ونسيم الرياض شرح شفاء قاضي عياض از شهاب الدين خفاجي ومدينة العلوم وغيران نوان در يافت
نووي در تهذيب الاسماء ميگويد محمد بن جرير تكرر ذكره في الروضة هو الامام البارع في
انواع العلوم ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبري وهو في طبقة الترمذي
والنسائي سمع عبد الملك بن ابي الشوارب واحمد بن منيع البغوي ومحمد بن حميد الرازي

۷۵۳

اسماء کسانیکه احادیث
نوشت ولد از تار روایت کرده اند

والوليد بن شجاع وابا كريب محمد بن العلا ويعقوب بن ابراهيم الدورقي وابا سعيد الاشج
وعمرو بن علي ومحمد بن مثنى ومحمد بن يسار وغيرهم من شيوخ البخاري ومسلم وحدث
عنه احمد بن كامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلائق وقال الحافظ
ابو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد استوطن الطبري بغداد فاقام بها حتى
توفي وكان احد الايمة العلماء يحكم بقوله ويرجع الى رايه لمعرفته وفضله وكان قد
جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه احد من اهل عصره وكان حافظا لكتاب الله تعالى
عارفا بالقراات بصيرا بالمعاني فقيها في احكام القران عالما بالسنن وطرقها صحيحها
وسقيمها وناسخها ومنسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعين فمن بعدهم في الاحكام
عارفا بايام الناس واخبارهم وله كتاب التاريخ المشهور وكتاب في التفسير
لم يصنف احد مثله وكتاب تهذيب الاثار لم ار سواه في معناه لكنه لم يتمه وله
في اصول الفقه وفروعه كتب كثيرة وتفرد بمسائل حفظت عنه قال الخطيب سمعت
علي بن عبيد الله السمسار يحكي ان محمد بن جرير مكث اربعين سنة يكتب في كل يوم
اربعين ورقة وعن الشيخ ابي حامد الاسفرايني قال لو سافر رجل الى الصين ليحصل
تفسير ابن جرير لم يكن هذا كثيرا او كلاما هذا معناه وروينا عنه انه قال لاصحابه
هل تنشطون لتفسير القران قالوا كم يكون قدره قال ثلثون الف ورقة فقالوا هذا
مما يفنى الاعمار قبل تمامه فاختصره في ثلثة الف ورقة وكذلك قال لهم في التاريخ
فاجابوا مثل جواب التفسير فقال انا لله مات الهمم فاختصره نحو ما اختصر التفسير
وقال محمد بن اسحق بن خزيمة ما اعلم تحت اديم السماء اعلم من محمد بن جرير وروينا
ان ابا بكر بن مجاهد امام الناس في القراات استمع ليلة لقراءة محمد بن جرير فقال ما ظننت
ان الله تعالى خلق بشرا يحسن يقرء هذه القراءة وروى الخطيب عن القاضي ابي حامد
بن كامل قال توفي ابو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليلة الاثنين ليومين بقيا من
شوال سنة ست عشرة وثلثمائة ودفن ضحوة يوم الاثنين في داره ولم يغير شيبه وكان
السواد في شعر راسه ولحيته كثيرا وكان مولده في اخر سنة اربع واول سنة خمس

اسمای کسانیکه احادیث
دخترت ولد از تا روایت کرده اند

خمس وعشرين ومائتين وكان اسمر الى الادمة اعين نحيف الجسم مديد القامة فصيح
اللسان ولم يؤذن به احد واجتمع عليه من لا يحصيهم عدد الا الله وصلي على
قبره عدة شهور ليلا ونهارا وزاره خلق كثير من اهل الدين والادب ورثاه ابن
الاعرابي وابن دريد وغيرهما ولقد اجاد ابن دريد وابلغ في مرثيته بست ويكم ابو القاسم
طبراني كه محامد عاليه ومناقب غاليه او بر ناظر كتب رجاليه وغيران مثل انساب سمعاني وتراجم
الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني ووفيات الاعيان ومراة الجنان ومفتاح كنز الدراية
وبستان المحدثين وفيض القدير وامثال آن پوشيده نيست وآنها مدائح او بر زبان اكابر قوم
شنيدي مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد سليمان اللخمي ابو القاسم احد
الحفاظ المكثرين الجوالين صاحب التصانيف الكثيرة اخذ عن اكثر من الف شيخ
منهم ابو زرعة وطبقته وعنه ابو نعيم وغيره قال الذهبي ثقة صدوق
واسع الحفظ بصير بالعلل والرجال والابواب اليه انتهى في كثرة الحديث
تكلم ابن مردويه في اخيه فاوهم انه فيه وليس به بل هو اثبت مات باصبهان
سنة ستين وثلاثمائة عن مائة سنة وعشر اشهر ويوسف بن احمد بن محمد بن عثمان
در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير لخمي
طبراني محدث عصر خود بود وبجهت طلب حديث رحلت شام وعراق وحجاز ويمن ومصر وبلاد
جزيره فراتيه كرد ودر رحلت سي سال اقامت كرد واز بسيار علما احاديث شنيده وعدد
استادان او هزار استاد او را مصنفات مفيده نافعه غريبه بسيار است بعضي از آن معجم كبير
واوسط وصغير واين معاجم ثلاثه اشهر كتب اوست حافظ ابو نعيم وخلقي از و روايت كنند الخ
وسمعاني در انساب گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الطبراني
حافظ عصره صاحب الرحلة رحل الى ديار مصر والحجاز واليمن والجزيرة
والعراق وادرك الشيوخ وذاكر الحفاظ وسكن اصبهان الى آخر عمره وصنف
التصانيف يروي عن اسحق بن ابراهيم الدبري الصنعاني وجمع شيوخه الذين
سمع منهم وكانوا الف شيخ روى عنه ابو احمد عبد الله بن عدي الجرجاني وابو نعيم

محمد رانسب

اسماء کسانیکه احادیث
ثبت و طرق آنرا روایت کرده اند

الحافظ والعالم ولد سنة ستين ومائتين بطبرية مات لليلتين بقيتا من
ذي القعدة سنة ستين وثلثمائة باصبهان وكان يقول اول ما قدمت اصبهان
سنة تسعين ومائتين بست و دويم ابو يعلى احمد بن علي المثنى كه از اعاظم محدثين واكابر
موثقين واماثل اثبات حفاظ وافاضل شيوخ ايقاظ است محامد وفضائل او آنقا شنيده
ومناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد الحافظ الثبت محدث الجزيرة احمد بن
علي بن المثنى التميمي سمع ابن معين وطبقته وعنه ابن حبان وغيره اهل صدق
وامانة وحلم وثقه ابن حبان والحاكم ولد سنة عشر ومائتين ومات سنة
سبع وثلاثمائة بست وسوم خطيب بغداد كه از ايمه نقاد وحذاق ثقات وجهابذه
اثبات است وجلائل فضائل ومحاسن مناقب او سابقا از انساب سمعاني وتاريخ ابن خلكان
ومدينة العلوم وفيض القدير وتاريخ صفدي ومفتاح كنز الدراية وبستان المحدثين مذكور شده
وفخر الدين رازي در رساله مناقب شافعي گفته اما المتاخرون من المحدثين فاكثرهم
علما واقواهم قوة واشدهم تحقيقا في علم الحديث هولاء وهم ابو الحسن الدارقطني
والحاكم ابو عبد الله الحافظ والشيخ ابو نعيم الاصبهاني والحافظ ابو بكر البيهقي والامام
ابو بكر عبد الله بن محمد بن زكريا الجوزقي صاحب كتاب المتفق والامام الخطيب صاحب
تاريخ بغداد والامام ابو سليمان الخطابي الذي كان جما في علم الحديث واللغة وقيل
في حقه جعل الحديث لابي سليمان كما جعل الحديد لابي سليمان يعنون داود النبي
صلى الله عليه وسلم حيث قال تعالى فيه والنا له الحديد فهولاء العلماء صدور
هذا العلم بعد الشيخين وهم باسرهم متفقون على تعظيم الشافعي والمبالغة في الثناء
عليه ودر منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي
بن ثابت بغدادي معروف بخطيب صاحب تاريخ بغداد وتصانيف ديگر هر يكي مفيد نافع علما
گويند كه اگر او را هيچ تصنيفي جز تاريخ نبودي هر اينه تاريخ بر فضيلت مرتبه وعظيم منزلت او دليل
بودي واو در علماء حديث موثوق ومامون است ودر اول حال بعلم فقه اشتغال داشت
از ابي الحسن محاملي واز قاضي ابي طيب طبري گرفته بود وبعد از ان در حديث وتاريخ ذاكره

ابو يعلى

خطيب بغدادي

اسامی بعضی از محدثین

حدیث مردویه

غلبه کرد و هم بدان اشتهار یافت و در آخر عمر کتابخانه وقف کرد و مال دویست دینار داشت بر ارباب حدیث
و قرآن صرف کرد و جامها بفقرا داد و روز دوشنبه هفتم ماه ذی القعده و بروایتی ماه ذی الحجه سنه ثلاث
وستین واربعمائه ببغداد وفات یافت الخ بست و چهارم ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر
مشایخ متقدمین و اعاظم اساطین دین است باقوت بن عبد الله حموی در کتاب معجم البلدان علی
ما نقل عنه در ترجمه اسکاف گفته و مما ینسب الیها ابوبکر بن مردویه و مات باسکاف سنة
اثنتین وخمسین وثلاثمائة وکان ثقة و شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث تفسیر ابن
مردویه را از مشاهیر تفاسیر شمرده و سمای شهرت بتصریح مخاطب تفاسیر کما یجیء فیما بعد اعتماد و اعتبار
نزد علماء اعلام است و از در منثور سیوطی نیز واضح میشود که تفسیر ابن مردویه از کتب معتبره است
و عبارت شاه صاحب در رساله اصول حدیث این است و احادیث متعلقه بتفسیر را تفسیر گویند
تفسیر ابن مردویه و تفسیر دیلمی و تفسیر ابن جریر وغیره مشاهیر تفاسیر حدیث اند انتهی و خطیب خوارزمی
ما نقل عنه در مناقب خود بوصف ابن مردویه گفته الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه
وسمعانی در انساب و ذهبی در تذکرة الحفاظ نیز بافادات ابن مردویه جابجا تشبث میشوند

ابن النجار

بست و پنجم محب الدین ابو عبد الله ابن النجار که از ائمه کبار و مشایخ والا تبار و محدثین عالی مقدار است
و مناقب و محامد و محاسن و فضائل او از تاریخ صفدی و فوات الوفیات صلاح الدین و تاریخ
یافعی و مدینة العلوم و امثال آن ظاهر است صفدی در وافی بالوفیات گفته که ذیل او بر تاریخ
بغداد دلالت بر تبحر او در این شان یعنی فن حدیث و سعت حفظ او دارد و او امام کبیر و ثقه و حجت
و مقری مجود حلو المحاضره عاقل متواضع بوده و یافعی در مرآة الجنان گفته الحافظ الکبیر محب الدین
ابو عبد الله محمد بن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ
بغداد ولد سنة ثمان وسبعین وخمسمائة ورحل الی اصفهان وخراسان والشام
ومصر وسمع من جماعة وکتب شیئا کثیرا وکان ثقة متقنا واسع الحفظ تام المعرفة
وصلاح الدین در فوات الوفیات گفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن الحافظ
الکبیر محب الدین بن النجار البغدادی صاحب التاریخ ولد فی ذی القعدة سنة
ثمان وسبعین وخمسمائة سمع من ابن کلیب وابن الجوزی واصحاب ابن الحصین

وجماعة وله الرحلة الواسعة الى الشام ومصر والحجاز واصبهان وخراسان ومرو وهراة
ونيسابور وسمع الكثير وحصل الاصول والمسانيد وصنف التاريخ الذي ذيل به
على تاريخ الخطيب واستدرك فيه على الخطيب فجاء في ثلاثين مجلدا دل على تبحره في
هذا الشان وسعة حفظه وكان اماما ثقة حجة مقرئا مجودا حسن المحاضرة كيسا
متواضعا اشتملت مشيخته على ثلثة آلاف شيخ ورحل سبعا وعشرين سنة وسمع
ششم ابو الخير طالقاني كه جلالت وعظمت وامامت ونبالت او از تاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه وآداب
رافعي وامثال ان ظاهرست يافعي در وقايع سنة تسعين وخمسمائة در مرآة الجنان ميگويد وفيها توفي
الفقيه العلامة الشافعي القزويني الواعظ ابو الخير احمد بن اسمعيل الطالقاني قدم بغداد
ودرس بالنظامية وكان اماما في المذهب والخلاف والاصول والوعظ وروى كتبا
كبارا ونفق كلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه وكثرة حفظه وكان صالحا
قدم راسخ في العبادة كبير الشان عديم النظير رجع الى قزوين سنة ثمانين ولزم العبادة
الى ان مات في محرم في السنة المذكورة رحمه الله ابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته
احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن الياس ابو الخير القزويني الطالقاني ولد سنة اثنتي
عشرة او احدى عشرة وخمسمائة قرأ على محمد بن يحيى وصار معيدا درسه وعلى ملكداد
القزويني وقرأ بالروايات على ابراهيم بن عبد الملك القزويني وصنف كتاب البيان
في مسائل القرآن ردا على الحلولية والجهمية وصار رئيس الاصحاب وقدم بغداد فوعظ
بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم يوما وابن الجوزي يوما وبحضر الخليفة وزراء الاستاذ
وبحضر الخلائق والامم وولي تدريس النظامية ببغداد سنة تسع وستين الى سنة
ثمانين ثم عاد الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي وقال كان اماما كثير الخير وافر
الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعليم والتذكير والتصنيف وكان لسانه
لا يزال رطبا من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن توفي سنة تسعين وخمسمائة
وقيل في المحرم سنة تسع وثمانين قال السبكي في شرح المنهاج وذكر ابو الخير في كتابه
حظائر القدس لرمضان اربعة وستين اسماء معاني در انساب در نسبت طالقاني گفته

طالقاني

اسماء كتب احاديث
نسبت بطالقان روايت كرده اند

اسماء کی بنا حدیث
مفت والد لاء روایت کرده اند

گفته وصاحبنا ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف الطالقاني القزويني من هذه الناحية
اي من طالقان قزوين كان شابا صالحا سديد السيرة سمع معنا الحديث بنيسابور
عن ابي عبد الله الفراوي وابي القسم الشحامي وسمع معنا الكتب الكبار ورحل معي الى
طوس لسماع تفسير الثعالبي وحمدت صحبته وسيرته وشرع في الوعظ وقبله الناس
وخرج الى بلاده ونفق سوقه بها وقد بلغني عنه الخير في سنة نيف واربعين وخمسمائة
انه يحيي بقزوين والله اعلم

رافعی

بست مفتی ابو القاسم عبد الکریم رافعی کہ مناقب و محامد شیخ
وفضائل و مدائح علیه بالا تر است از آنکه احصا آن توان نمود و پاره از آن از تهذیب الاسماء نووی
وطبقات شافعیه سبکی وطبقات اسنوی وطبقات ابن جماعه وتاریخ یافعی وفوات الوفیات و
امثال آن ظاهر است یافعی در تاریخ خود گفته الامام الكبير العلامة البارع الشهير الجامع
بين العلوم والاعمال الصالحات والزهد والعبادات والتصانيف النفيسات ابو القسم
عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم القزويني الشافعي صاحب الشرح الكبير المشتمل على زبدة
المذهب ودقائقه الغامضات الجامع الفائق التصانيف السابقات واللاحقات
ومن حسن كراماته انه اضاءت له شجرة لما انطفى السراج الذي يستضيء به عند
كتبه بعض المصنفات وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعیه گفته عبد الكريم بن محمد بن
عبد الكريم بن الفضل بن الحسين بن الحسن الامام العلامة امام الدين ابو القسم القزويني
الرافعي صاحب الشرح المشهور كالعلم المنشور واليه يرجع عامة الفقهاء من اصحابنا
في هذه الاعصار في غالب الاقاليم والامصار ولقد برز فيه على كثير ممن تقدمه
وحاز قصب السبق فلا يدرك شاوه الا من وضع يديه حيث وضع قدمه تفقه
على والده وغيره وسمع الحديث من جماعة وقال ابن الصلاح اظن اني لم ار في بلاد
العجم مثله كان فاضلا حسن السيرة جميل الامر صنف شرح الوجيز في نحو عشر
مجلدات وشرح الوجيز مثله وقال النووي انه كان من الصالحين المتمكنين وكانت له
كرامات كثيرة ظاهرة وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه
هو شيخنا امام الدين وناصر السنة صدقا كان اوحد عصره في العلوم الدينية

۷ العلمات م

۷ الحكايات م

۷۵۹

اسماء کسانیکه احادیث روایت کرده اند

أصولا وفروعا ومجتهد زمانه في المذهب وفريد وقته في التفسير وكان له مجلس
بقزوين للتفسير وللتسميع الحديث صنف شرحا لمسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجيز ثم صنف اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا سمع الكثير
وقال الذهبي ويظهر عليه اعتناء قوي بالحديث وفنونه في شرح المسند
وقيل انه لم يجد زيتا للمطالعة في قرية بات بها فتالم فاضاء عرق كرمة فجلس
يطالع ويكتب قال الاسنوي صاحب شرح الوجيز الذي لم يصنف في المذهب
مثله وكان اماما في الفقه والتفسير والحديث والاصول وغيرها طاهر
اللسان في تصنيفه كثير الادب شديد الاحتراز في المنقولات فلا يطلق
نقلا عن احد غالبا الا اذا رآه في كلامه فان لم يقف عليه فيه عبر بقوله و
عن فلان الخ وصلاح الدين در فوات الوفيات گفته عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم
بن الفضل الامام العلامة امام الدين ابو القاسم الرافعي القزويني صاحب الشرح
الكبير ذكره ابن الصلاح وقال ما اظن في بلاد العجم مثله وكان ذا فنون حسن
السيرة صنف شرح الوجيز في اثني عشر مجلدا لم يشرح الوجيز بمثله وقال الشيخ
محيي الدين النووي الرافعي من الصالحين المتمكنين كانت له كرامات كثيرة ظاهرة
وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه هو شيخنا امام الدين
وناصر السنة كان اوحد عصره في العلوم الدينية اصولا وفروعا وكان له مجلس
بقزوين في التفسير وتفسير الحديث صنف شرحا لمسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجيز ثم صنف آخر اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا وتوفي بقزوين
رحمه الله تعالى سنة ثلث وعشرين وستمائة بست وهشتم عبد العظيم منذري
كه عظمت وجلالت وامامت وتبحر ونقد وتحقيق او مستغني از ايضاح است سيوطي در حسن المحاضرة
في اخبار مصر والقاهرة گفته المنذري الحافظ الكبير الامام شيخ الاسلام زكي الدين
ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي بن عبد الله المصري الشافعي ولد بمصر في غرة
شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وتفقه وطلب هذا الشان فبرع فيه

سنة ست وسبعين

٧٦٠

فيه وتخرج بالحافظ ابي الحسن بن المفضل وولي مشيخة الكاملية وانقطع بها
عشرين سنة وكان عديم النظير في معرفة علم الحديث على اختلاف فنونه
متبحرا في معرفة احكامه ومعانيه ومشكله قيما بمعرفة غريبه اماما حجة
بارعا في الفقه والعربية والقراءات وراعا متبحرا قال الشيخ تقي الدين بن دقيق
العيد في حقه كان ادين مني وانا اعلم منه الف الترغيب والترهيب وشرح
التنبيه وغير ذلك مات يوم السبت رابع ذي القعدة سنة ست وخمسين
وستمائة ويافعي ومرآة الجنان در وقائع سنه ست وخمسين وستمائة [illegible]
زكي الدين عبد العظيم بن عبد القوي المنذري الشافعي المصري الشافعي
صاحب التصانيف وله معجم كبير روى وولي مشيخة الكاملية مدة وانقطع
بها اخرا من عشرين سنة مكبا على العلم والافادة وكان ثبتا حجة متبحرا
في فنون الحديث عارفا بالفقه والنحو مع الزهد والورع [illegible]
ابو اسحاق ثعلبي كه محاسن عظيمه ومناقب جليله وفضائل زاهره ومحامد باهره واوصاف
ومدائح سنيه اوراست تاريخ ابن خلكان وترجمه آن مسمى بمنظر الانسان ومرآة الجنان يافعي ووفيات
بالوفيات صفدي وكتاب العبر ذهبي وسياق تاريخ نيسابور عبد الغافر وروض المناظر
ابن الشحنه وطبقات ابن جماعه وطبقات اسنوي وبغية الوعاة سيوطي ومعجم الادباء ياقوت
حموي وتفسير وسيط واحدي وازالة الخفا وامثال آن ظاهرست واعظم فضائل او آنست
كه على ما في تاريخ ابن خلكان ومرآة الجنان لليافعي والوافي للصفدي وطبقات ابن جماعه عالم
والشهادة شهادت بصلاح او داده كه در اثناء كلام با ابو القسم قشيري ارشاد فرمود كه اقبل
الرجل الصالح چون قشيري التفات كرد ديد كه ثعلبي مي آيد ابن خلكان در وفيات الاعيان كفته
ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي النيسابوري المفسر المشهور كان اوحد
زمانه في علم التفسير وصنف التفسير الكبير الذي فاق غيره من التفاسير وله
كتاب العرائس في قصص الانبياء صلوات الله عليهم وغير ذلك ذكره [illegible]
وقال يقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب قاله بعض العلماء

اسمه كون نيكو احاديث
مدت ولد از انا روايت كرده اند

وقال ابو القاسم القشيري رأيت رب العزة عز وجل في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في
اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
وذكره عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في سياق تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال وهو
صحيح النقل موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقرئ
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ وتوفي في سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره
توفي في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره توفي يوم الاربعاء السبع بقين
من المحرم سنة سبع وثلثين واربعمائة رحمه الله تعالى وسيوطي در بغية الوعاة گفته احمد
بن محمد بن ابراهيم النيسابوري ابو اسحاق الثعلبي صاحب التفسير والعرائس في
قصص الانبياء كان كبيرا حافظا للغة والعربية روى عن ابي طاهر بن خزيمة وابي
محمد المخلدي اخذ عنه الواحدي ومات في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وذكره
ابن السمعاني وذهبي در كتاب العبر باخبار من غبر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة گفته وفيها
توفي ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري روى عن ابن محمد المخلدي وطبقته ٧٦٢
من اصحاب السراج وكان حافظا واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة
توفي في المحرم وابن الشحنه در روض المناظر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة مي فرمايد وفيها
وقيل في سبع وثلاثين توفي الشيخ ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي ويقال الثعالبي
كان واحد زمانه في علم التفسير وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وهو صحيح
النقل وابن جماعه در طبقات شافعيه گفته احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري
المعروف بالثعلبي صاحب التفسير والعرائس في قصص الانبياء روى عن ابي القاسم
القشيري قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء
ذلك ان قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
قال الذهبي وكان حافظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة قال وتوفي
في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وحكى ابن خلكان قولا اخر انه توفي
سنة سبع وثلثين ووهمه الاسنوي بما لا يفهم قال ابن السمعاني ويقال له

ويقال له الثعلبي لقب عليه ٭ واحدي در تفسير وسيط على ما نقل ياقوت الحموي في معجم الادباء
بعد ذكر اخذ علوم از مشايخ خود گفته ثم فرغت للاستاذ ابي اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم
الثعلبي رحمه الله ٭ كان خير العلماء بل بحرهم وبحر الفضلاء بل بدرهم وزين الائمة
بل فخرهم وواحد الامة بل صدرهم وله التفسير الملقب بالكشف والبيان عن
تفسير القران الذي رفعت به المطايا في السهل والاوعار وسارت به الفلك في البحار
وهبت هبوب الريح في الاقطار ٭ وسار مسير الشمس في كل بلدة ٭ وهب هبوب الريح في البر
والبحر ٭ واصفقت عليه كافة الامة على اختلاف نحلهم واقروا بالفضيلة في تصنيفه
ما لم يسبق الى مثله فمن ادركه وصحبه علم انه كان منقطع القرين ومن لم يدركه
فلينظر في مصنفاته ليستدل بها على انه كان بحرا لا ينزف وغمرا لا يسبر وقرأت عليه من
مصنفاته اكثر من خمس مائة جزء منها تفسيره الكبير وكتابه المعنون بالكامل في
علوم القران وغيرهما انتهى يافعي در مرآة الجنان در وقائع سنه سبع وعشرين ميفرمايد وفيها توفي
ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري المفسر المشهور وكان حافظا
واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة فاق تفسيره الكبير سائر التفاسير قلت
هكذا قيل ولعل ذلك من بعض الوجوه والا فهناك تفاسير اخرى قد تميز كل واحد
منها بفضيلة وفن معروف عند اهله وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وغير
ذلك ذكره السمعاني وقال يقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب
ونقل بعض العلماء ان الاستاذ ابا القاسم القشيري رحمه الله قال رايت رب العزة
في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل
الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل ذكره عبد الغافر الفارسي في سياق
تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل موثوق به وكان كثير الشيوخ
رحمه الله تعالى وصفدي على ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در وافي بالوفيات گفته
احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري الثعلبي صاحب التفسير كان واحد زمانه
في علوم القران وله كتاب العرائس في قصص الانبياء قال السمعاني يقال له

اسماعیل بن محمد اصابت
نیست ولد الاثار و رایت کرده

الثعلبي والثعالبي هو لقب لا نسب روى عن جماعة وكان حافظا عالما بارعا في
العربية موثقا اخذ عنه ابو الحسن الواحدي وقد جاء عن ابي القاسم القشيري
قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان
قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل وذكره
عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل
موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقري
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ توفي سنة سبع وعشرين واربعمائة ويوسف
بن احمد بن محمد بن عثمان در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم
ثعلبي نيسابوري مفسر مشهور يگانه زمان وفرد روزگار بود وتفسير كبير كه فائق بر جمله تفاسير است وكتاب
عرائس كه متضمن قصص واخبار انبيا واحوال مبتدا ومنتهى عالم است از تصانيف اوست ابو القاسم
قشيري در فضائل او گويد حضرت پروردگار تعالى وتقدس را بخواب ديدم وبا حضرت جل وعلا
خطاب ميكردم در جواب ميافتم اثناء آن كلام شنيدم كه حق جل وعلا مي فرمايد مرد صالح مي آيد
چون التفات كردم احمد ثعلبي بود عبد الغافر در تاريخ نيسابور بعد ثنا ومدح او گويد موثوق صحيح
النقل وافر العقل كثير الحديث بود الخ سي ام علامه جار الله زمخشري كه از اكابر ائمه حنفيه واعاظم
علما ومشايخ سنيه است محمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان
المختار كه جناب مخاطب در الاتيار در ازالة الغين باين كتاب احتجاج واستدلال مي نمايد گفته
الشيخ الامام الفهامة جار الله العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الدين
الزمخشري امام عصره بلا مدافعة كان نحويا ذكيا خبيرا بالمعاني والبيان فقيها
مناظرا متكلما نظارا اديبا شاعرا محدثا مفسرا استاذ زمانه في الادب ومجتهد
اوانه في المذهب له في العلوم آثار ما ليس لغيره من اهل عصره وكان من الفصاحة
والبلاغة بالمحل الاعلى الذي تشهد به تصنيفاته سيما الكشاف في التفسير بما فيه
من ايجاز البيان وبيان اعجاز القران وحسن التاليف ولطف التوصيف ورشاقة
التعبير ولطافة التحرير وان التفاسير في الدنيا بلا عدد + وليس فيها لعمري مثل كشاف

عبارت زمخشري
كه در ان حديث صدم دخل الدار ثابت
در حديث لقطع وجزم بجناب اسماء ثابت
نسل الله عليه واكد وسلم نسبت
كرده قبل از ين مذكور شده ١٢

مبارک یکه احادیث
مست ولد الزنا روایت کرده اند

كشاف + ان كنت تبغي الهدى فالزم قراءته + فالجهل كالداء والكشاف كالشافي
وابن اثير در جامع الاصول گفته ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي الحنفي مذهبا
صاحب التصانيف العجيبة والتاليفات الغريبة مثل الفائق في غريب الحديث
والكشاف في تفسير القران والامثال والمفصل في النحو وله اليد الباسطة واللسان
الفصيح في علوم الادب لغتها ونحوها وشعرها ورسائلها وعلم البيان اليه انتهت
هذه الفضائل وبه ختمت اقام بمكة دهرا حتى صار يعرف بجار الله ويافعي در
مرآة الجنان در وقائع سنة ثمان وثلثين وخمسمائة گفته وفيها العلامة النحوي اللغوي المفسر
المعتزلي ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي صاحب الكشاف والمفصل
عاش احدى وسبعين سنة متقنا في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان
امام عصره في فنونه وله التصانيف البديعة الكبيرة الممدوحة المشهورة عدد
بعضهم منها نحو ثلاثين مصنفا في التفسير والحديث والرواة وعلم الفرائض
والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر الخ سي ويكم ابو السعادات
ابن اثير جزري كه مناقب فاخره ومحامد زاهره او بر ناظر وفيات الاعيان ومرآة الجنان و
طبقات فقهاي شافعيه ابن جماعه وغيران مخفي نيست ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته
ابو السعادات المبارك بن ابي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد
الشيباني المعروف بابن الاثير الجزري الملقب مجد الدين قال ابو البركات
بن المستوفي في تاريخ اربل في حقه اشهر العلماء ذكرا واكبر النبلاء قدرا واخلا
الفضلاء المشار اليهم ووفد الاماثل المعتمد في الامور عليهم اخذ النحو عن شيخه
ابي محمد سعيد بن المبارك الدهان وقد سبق ذكره وسمع الحديث متاخرا
ولم تتقدم روايته وله المصنفات البديعة والوسائل الوسيعة منها جامع
الاصول في احاديث الرسول جمع فيه بين الصحاح الستة وهو على وضع كتاب
رزين الا ان فيه زيادة كثيرة عليه ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في
خمس مجلدات وكتاب الانصاف في الجمع بين الكشف والكشاف في تفسير القران

٧٦٥
ابن اثير صاحب جامع الاصول

الكريم اخذه من تفسير الثعلبي والزمخشري وله كتاب المصطفى والمختار في الادعية
والاذكار وله كتاب لطيف في صنعة الكتابة وكتاب البديع في شرح الاصول
في النحو لابن الدهان وله ديوان رسائل وكتاب الشافي في شرح مسند الشافعي
رضي الله عنه وغير ذلك من التصانيف كانت ولادته بجزيرة ابن عمر في احد
الربيعين سنة اربع واربعين وخمسمائة ونشأ بها ثم انتقل الى الموصل في سنة
خمس وستين وخمسمائة ثم عاد الى الجزيرة ثم عاد الى الموصل وتنقل في الولايات
بها واتصل بخدمة الامير مجاهد الدين قايماز بن عبد الله الخادم الزيني المقدم
ذكره في حرف القاف وكان نائب المملكة فكتب بين يديه منشئا الى ان
قبض عليه كما سبق ذكره فاتصل بخدمة عز الدين مسعود بن مودود صاحب
الموصل وتولى ديوان رسائله وكتب له الى ان توفي ثم اتصل بولده نور الدين
ارسلان شاه وقد سبق ذكره فحظي عنده وتوفرت حرمته لديه كتب له
مدة ثم عرض له مرض كف يديه ورجليه فمنعه من الكتابة مطلقا واقام
في داره يغشاه الاكابر والعلماء ودور مدينة العلوم مذكورة ومما يختص بغريب
الحديث نهاية الاثر للجزري وهو المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن
عبد الواحد الشيباني العلامة مجد الدين ابو السعادات الجزري الاربلي المشهور
بابن الاثير من مشاهير العلماء واكابر النبلاء واوحد الفضلاء ولد سنة اربع
واربعين وخمسمائة بالجزيرة وانتقل الى الموصل واخذ النحو عن ابن الدهان وحجي
ابن سعدون القرطبي وسمع الحديث متاخرا من ابن عبد الوهاب بن سكينة
وغيره وتنقل في الولايات وكتب في الانشاء وله من التصانيف النهاية في غريب
الحديث وجامع الاصول في احاديث الرسول والبديع في النحو والباهر في الفرق
في النحو وغير ذلك مات يوم الخميس سلخ ذي الحجة سنة ست وستمائة سي ودوم
ابو الحسن ابن الاثير جزري صاحب اسد الغابه كه اوصاف حميده وفضائل جليه ومناقب عظيمه ومحاسن
مفاخر ومعالي مآثر اوازوفيات الاعيان ابن خلكان وتاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه وامثال آن

ابن اثیر صاحب اسد الغابه

اسماء کسانیکه احادیث
مثبت ولد الزنا روایت کرده اند

آن ظاهر است یافعی در مرآة الجنان میگوید الامام الحافظ ابن الاثیر ابو الحسن علی بن محمد الجزری
صاحب التاریخ ومعرفة الصحابة وغیر ذلک کان صدرا معظما کثیر الفضائل کان
بیته مجمع الفضائل لاهل الموصل وحافظا للتاریخ وخبیرا الانساب العرب واخبارهم
وایامهم ووقائعهم صنف فی التاریخ کتابا کبیرا واختصر کتاب الانساب لابن السمعانی
واستدرک علیه فی مواضع ونبه علی اغلاط وزاد اشیاء اهملها وهو مفید
جدا فی ثلاث مجلدات والاصل فی ثمان قال ابن خلکان والموجود الیوم
فی ایدی الناس هو هذا المختصر وله کتاب اخبار الصحابه فی ست مجلدات کبار
سی وسوم حافظ مشهور ومحدث معروف محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده که ذهبی در میزان
بوصف او گفته که او حافظ جوال وصاحب تصانیف وازامیه این شان است ونیز گفته که او از
وعاة سنت وحفاظ اثر است واز باطرقانی نقل کرده که ابن منده امام ایمه حدیث است واز ابو اسحاق
بن حمزة الحافظ نقل کرده که او گفته که ندیدم مثل ابی محمد الحسن بن منده واز جعفر مستغفری آورده
که ندیدم حافظ تر از ابن منده وعسقلانی در لسان المیزان گفته قال الحاکم قال ابو علی الحافظ
بن منده اعلام الحفاظ فی الدنیا قال وابو عبد الله من بیت الحدیث والحفظ
واحسن الثناء علیه قال اسمعیل التیمی سمعت عمر السمنانی جری ذکر ابن منده
عند ابی نعیم فقال کان جبلا من الجبال انتهی سی وچهارم محمد شکیبه وحافظ شهیر سعید
بن عثمان بن السکن که کتاب او از ماخذ کتاب استیعاب است واستیعاب بعد ذکر غیر روات
صحابه گفته وما عداهم من الرواة خاصة فمن کتاب ابی علی سعید بن عثمان
بن السکن الحافظ المعروف بکتاب الحروف فی الصحابة حدثنی به ابو القاسم
خلف بن قاسم قراءة علی من کتابه من اوله الی اخره حدثنی به عن مولفه
سماعا منه انتهی سی وپنجم ابو العباس نجم الدین قمولی متمم تفسیر کبیر رازی که جلالت وعظمت
وبراعت ونبالت ومهارت او از درر کامنه وحسن المحاضره وبغیة الوعاة وطبقات ابن جماعه
وامثال آن واضح است ابن حجر در کامنه گفته احمد بن محمد بن ابی الکرم مکی نجم الدین المخزومی
القمولی تفقه وتمهر وناب فی الحکم بمصر وولی الحسبة ودرس بالفخریة وکان قبل

ابن منده

۶۹۷

ابو علی بن السکن

تتمه تفسیر کبیر رازی

ذلك قد ولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبحيرية والشرقية والغربية قال الكمال
جعفر قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم خطاء ولا مكتوب فيه خلل
مني وله شرح الوسيط في نحو اربعين مجلدة وجرد نقوله فسماها جواهر البحر
وشرح مقدمة ابن الحاجب وشرح الاسماء الحسنى واكمل تفسير الامام فخر الدين
وكان ابن الوكيل يقول ما في مصر افقه منه مات في رجب سنة ٧٢٧ وهو من
ابناء الثمانين وابن جماعة وطبقات شافعية گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين القرشي
المخزومي الشيخ العلامة نجم الدين ابو العباس القمولي المصري اشتغل الى ان برع
ودرس وافتى وصنف وولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبحيرية والشرقية
ثم ولي نيابة الحكم بالقاهرة وحسبة مصر مع الوجه القبلي ودرس بالفخرية
بالقاهرة وبالفائزية بمصر وشرح الوسيط شرحا مطولا اقرب تناولا من المطلب
واكثر فروعا وان كان كثير الاستمداد منه قال الاسنوي لا اعلم كتابا اكثر
مسائل منه وسماه البحر المحيط في شرح الوسيط وشرح مقدمة ابن الحاجب
في النحو شرحا مطولا وشرح الاسماء الحسنى في مجلد وكمل تفسير الامام فخر الدين
قال السبكي في الطبقات الكبرى كان من الفقهاء المشهورين والصلحاء المتورعين
يحكى ان لسانه كان لا يفتر عن قول لا اله الا الله ولم يزل يفتي ويدرس ويصنف
ويكتب وكان الشيخ صدر الدين بن الوكيل يقول فيما نقل انا عنه ليس بمصر افقه
من القمولي وقال الكمال جعفر الادفوي قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم
خطاء ولا مكتوب فيه ذلك مني وكان مع جلالته في الفقه عارفا بالنحو
والتفسير مات في رجب سنة سبع بتقديم السين وعشرين وسبع مائة
عن ثمانين سنة ودفن بالقرافة وقمولا قرية بالبر الغربي من الاعمال القوصية
قريبة من قوص وسوهلي وبغية الوعاة گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين بن الشيخ
نجم الدين القمولي قال الادفوي كان من الفقهاء الافاضل والعلماء المتقدمين و
الصلحاء المتورعين اشتغل بقوص والقاهرة وقرأ الاصول والنحو وسمع من

اسماء کسانیکه احادیث
مدت ولد الزنا روایت کرده اند

من البدر بن جماعة وصنف البحر المحيط وشرح الاسماء الحسنى ولي الحكم بقمولا و
اخميم واسيوط وغيرها والحسبة بمصر وناب في الحكم بها ودرس بالفخرية مولده
سنة ثمان وخمسين وستمائة ومات يوم الاحد ثامن رجب سنة سبع وعشرين
وسبعمائة ودرس المحاضرة وكفته القمولي نجم الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابي الحرم مكي
كان اماما في الفقه عارفا بالاصول والعربية صالحا متواضعا صنف البحر المحيط
في شرح الوسيط ولخصه كالروضة في كتاب سماه الجواهر وله شرح كافية ابن
الحاجب وشرح الاسماء الحسنى ولي حسبة مصر مات في رجب سنة سبع وعشرين
وسبع مائة سي وششم عبد العزيز صاحب كشف الاسرار كه مخاطب والا تبار او را از قدماى
اصوليين شمرده وبا فادات او احتجاج واستدلال نموده ومحمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار
گفته الشيخ الامام العلامة في الفروع والاصول عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري
تفقه على عمه العلامة محمد المايمرغي تلميذ شمس الايمة الكردري واخذ عن الشيخ
الامام حافظ الدين الكبير عن شمس الايمة الكردري عن صاحب الهداية عن
نجم الدين عمر النسفي عن صدر الاسلام ابي اليسر البزدوي عن اسمعيل بن عبد الصادق
عن عبد الكريم البزدوي عن ابي منصور الماتريدي عن ابي بكر الجوزجاني عن
ابي سليمان الجوزجاني عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى ولصاحب الهداية
شيوخ كثيرة وعنعنات متعددة تقدم ذكرها في ذكره وتفقه عليه الامام
جلال الدين ابو محمد عمر بن محمد الخبازي شارح الهداية والشيخ الامام محمد
السخاوي المعروف بقوام الدين الكاكي استاذ الشيخ اكمل الدين وله تصانيف مقبولة
منها شرح اصول البزدوي المسمى كشف الاسرار في مجلدين ضخمين وشرح اصول
الاخسيكثي والشيخ الامام علاء الدين عبد العزيز بن احمد البخاري الحنفي المتوفى
سنة ثلاثين وسبعمائة وشرحه اعظم الشروح واكثرها افادة وبيانا وسماه
كشف الاسرار انتهى سي وهفتم علامه مسعود بن عمر تفتازاني كه مداح فاخره ومناقب
زاهره وجلائل فضائل ومحاسن خصائل او از بغية الوعاة ودرر كامنه وكتاب اعلام الاخيار

عبد العزيز صاحب شرح اصول بزدوي

٦٦٩

كشف الاسرار شرح اصول بزدوي كه شرح اصول بزدوي گفته شد

تفتازاني

ومفتاح كنز الدراية وامثال آن وصحيح سيوطي در بغية الوعاة گفته مسعود بن عمر بن
عبد الله الشيخ سعد الدين التفتازاني الامام العلامة عالم بالنحو والتصريف
والمعاني والبيان والاصلين والمنطق وغيرها شافعي قال ابن حجر ولد سنة ستين
وسبعمائة واخذ عن القطب والعضد وتقدم في الفنون واشتهر بذلك وطار
صيته وانتفع الناس بتصانيفه وله شرح العضد شرح التلخيص مطول واخر
مختصر شرح القسم الثاني من المفتاح التلويح على التنقيح في اصول الفقه شرح العقائد
المقاصد في الكلام شرحه شرح الشمسية في المنطق شرح تصريف المعزي الارشاد
في النحو حاشية الكشاف لم يتم وغير ذلك وكان في لسانه لكنة وانتهت اليه
معرفة العلوم بالمشرق مات بسمرقند سنة احدى وتسعين وسبعمائة وكفوي
وكتاب اعلام الاخيار در مدح تفتازاني مسكور كان من كبار العلماء الشافعية ومع ذلك
له اثار جليلة في اصول الحنفية بلغني من الثقات انه كتب حول صندوق
قبره بسرخس الا ايها الزوار زوروا وسلموا على روضة الامام المحقق الحبر المدقق
سلطان العلماء المصنفين وارث علوم الانبياء والمرسلين معدل ميزان المعقول
والمنقول منقح اغصان الفروع والاصول ختم المجتهدين سعد الحق والدين مسعود
التفتازاني الامام مقتدى الانام ابن عمر المولى المعظم اقضى القضاة الاعلم برهان الملة
والدين ابن الامام الرباني العالم الصمداني مفتي الفريقين مقتدى الخافقين
سلطان العارفين قطب الواصلين شمس الحق والدين الغازي التفتازاني قدس
الله ارواحهم وانزل في فرادیس الجنان اشباحهم وفيه ايضا وكان رحمه الله
من محاسن الزمان لم تر العيون مثله في الاعيان والاعلام هو الاستاذ على الاطلاق
والمشار اليه بالاتفاق والمشهور في ظهور الافاق والمذكور في بطون الاوراق
اشتهر تصانيفه في الارض ذات الطول والعرض حتى ان السيد الشريف في مبادي
التاليف واثناء التصنيف كان يغوص في بحار تحقيقه وتحريره ويلتقط الدرر من كرنتدقيقه
وتسطيره ويعترف برفعة شانه وجلالته ووفور فضله وعلو مقامه وامامته

سائیکہ احادیث
ولد الزنا روایت کردہ اند

ابن خلکان

سی و ششم عالم رفیع الشان و فاضل عمدة الاعیان ابن خلکان که محامد اوصاف و جلائل و
فضائل او از حسن المحاضره و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه و فوات الوفیات
و امثال آن ظاهر است سیوطی در حسن المحاضره گفته ابن خلکان قاضی القضاة شمس الدین
ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر الاربلی الشافعی صاحب وفیات الاعیان
ولد سنة ستمائة و اجاز له المؤید الطوسی و تفقه بابن یونس و ابن شداد و لقی
کبار العلماء و سکن مصر مدة و ناب فی القضاء بها ثم ولی قضاء الشام عشر سنین
ثم عزل فاقام بمصر ثم رد الی قضاء الشام قال فی العبر کان سریا ذکیا اخباریا
عارفا بایام الناس مات فی رجب سنة احدی و ثمانین و ستمائة و ابن جماعه
در طبقات شافعیه میفرماید احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان قاضی القضاة
شمس الدین ابو العباس البرمکی الاربلی ولد باربل سنة ثمان و ستمائة و تفقه
بالموصل علی کمال الدین بن یونس و اخذ بحلب عن القاضی بهاء الدین بن شداد
و غیرهما و قرأ النحو علی ابی البقاء یعیش بن علی النحوی و سمع من جماعة و قدم الشام
فی شبیبته و اخذ عن ابن الصلاح و دخل الدیار المصریة و سکنها و ناب فی
القضاء عن القاضی بدر الدین السنجاوی ثم قدم الشام علی القضاء فی ذی الحجة سنة
تسع و خمسین منفردا بالامر ثم اقیم معه القضاة الثلثة فی سنة اربع و ستین ثم عزل
سنة تسع و ستین ثم اعید بعد سبع سنین فی اول سنة سبع و سبعین ثم عزل
ثانیا فی اوائل ثمانین و استمر معزولا و بیده الامینیة و النجیبیة قال الشیخ تاج الدین
الفزاری فی تاریخه کان قد جمع حسن الصورة و فصاحة المنطق و غزارة الفضل
و ثبات الجاش و نزاهة النفس و قال الذهبی کان اماما فاضلا بارعا متفننا عارفا
بالمذهب حسن الفتاوی جیدا لقریحة بصیرا بالعربیة علامة فی الادب و الشعر
و ایام الناس کثیر الاطلاع حلو المذاکرة وافر الحرمة من سراة الناس کریما جوادا
ممدحا و قد جمع کتابا نفیسا فی وفیات الاعیان توفی فی رجب سنة احدی
و ثمانین و ستمائة و دفن بالصالحیة قال الاسنوی خلکان قریة کذا قال و هو وهم

۷۷۱

اسماء کسانیکه احادیث
نوشت ولد الزنا روایت کرده اند

وانما هو اسم لبعض اجداده وقال اليافعي في تاريخه سنة احدى وثمانين وستمائة
فيها توفي قاضي القضاة شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد الاربلي الشافعي المعروف
بابن خلكان صاحب التاريخ ولد سنة ثمان وست مائة وسمع البخاري من
ابن مكرم واجاز له المؤيد الطوسي وجماعة وتفقه بالموصل على الكمال بن يونس
والشام على ابن شداد ولقي كبار العلماء وبرع في الفضائل والاداب وسكن
مصر وناب في القضاء ثم ولي قضاء الشام عشر سنين معزولا بمصر ثم رد الى
قضاء الشام وعزل به ابن الصائغ وتلقاه يوم دخوله نائب السلطنة واعيان
البلد وكان يوما مشهودا كان عالما بارعا عارفا بالمذهب وفنونه
سديد الفتاوى جيد القريحة وقورا رئيسا حسن المذاكرة حلو المحاضرة بصيرا
بالشر جميل الاخلاق سريا ذكيا اخباريا عارفا بايام الناس له كتاب وفيات
الاعيان وهو من احسن ما صنف في هذا الفن قلت ومن طالع تاريخه المذكور
اطلع على كثرة فضائل مصنفه الخ سي وشهم علامه ابن حجر عسقلاني كه امام حفاظ وقدوه
محدثين ونقاد الفاظ است وخود مخاطب والاجناب بتبحر وجلالت او معترف است وتصحيح
شاه ولي الله در قرة العينين كلان تر از جلال الدين سيوطي است وفضائل عليه ومحامد سنيه او
از حسن المحاضره ومفتاح كنز الدرايه ومدينة العلوم وامثال آن ظاهر است سيوطي در حسن المحاضره
گفته ابن حجر امام الحفاظ في زمانه قاضي القضاة شهاب الدين ابو الفضل احمد بن
علي الكناني العسقلاني ثم المصري ولد سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة
وعانى اولا الادب ونظم الشعر فبلغ فيه الغاية ثم طلب الحديث فسمع الكثير
ورحل وتخرج بالحافظ ابي الفضل العراقي وبرع فيه وتقدم في جميع فنونه
وانتهت اليه الرحلة والرياسة في الحديث في الدنيا باسرها فلم يكن في عصره
حافظ سواه والف كتبا كثيرة كشرح البخاري وتعليق التعليق وتهذيب
التهذيب وتقريب التهذيب ولسان الميزان والاصابة في الصحابة ونكت
ابن الصلاح ورجال الاربعة والنخبة وشرحها والالقاب وتبصير المنتبه

۶۷۳
ابن حجر عسقلانی

سائر احادیث
ودر اوزنا روایت کرده اند

وتبصير المنتبه بتحرير المشتبه وتقريب المنهج بترتيب المدرج واملا اكثر من اكثر
مجلس توفي في ذي الحجه سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة وختم به الفن حدثني
الشهاب المنصوري شاعر العصر انه حضر جنازته فامطرت السماء على نعشه
وقد قرب الى المصلى ولم يكن زمان مطر قال فانشدت في ذلك الوقت * قد بكت
السحب على * قاضي القضاة بالمطر * وانهدم الركن الذي * كان مشيدا من الحجر *
ومن كتاب مفتاح كنز الدراية مذكور است نبذة من تعريف ابي الفضل رحمه الله تعالى
هو الامام الهمام خاتمة الحفاظ الاعلام قاضي القضاة ابو الفضل شهاب الدين
احمد بن علي بن محمد بن محمد بن علي بن محمود بن احمد بن حجر الكناني العسقلاني المصري
الشافعي قال في الجواهر هو الفرد ولد في الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث
وسبعين وسبع مائة بمصر ورحل الى الاسكندرية والقدس والشام وحلب
والحجاز واليمن وصنف وخرج ونظم ونثر وطلبت مصنفاته من كثير من الاقطار
وشهد له مشايخه بالتقديم والانفراد ولم يزل على جلالة الى ان مات ليلة
السبت الثامن والعشرين من ذي الحجة سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة بالقاهرة
ودفن بالقرافة الصغرى بتربة بني البرولي ولم ير مثل جنازته ولا ما يقاربها حمله
السلطان فمن دونه انتهى وقال الحافظ السخاوي يسر الله تعالى لشيخنا الحافظ ابي
الفضل بن حجر القراءة فقرأ سنن ابن ماجة في اربعة مجالس وصحيح مسلم في اربعة
مجالس سوى مجلس الختم وذلك في نحو يومين وشيء قال ما وقع لشيخنا في قراءة صحيح
مسلم اجل مما وقع لشيخه المجد اللغوي صاحب القاموس فانه قرأه بدمشق بين
بابي الفرج والنصر تجاه نعل النبي صلى الله عليه وسلم على ناصر الدين ابي عبد الله
محمد بن جهبل في ثلاثة ايام وسمع بذلك فقال قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف
دمشق الشام كرسي الاسلام على ناصر الدين الامام ابن جهبل بحضرة حفاظ مجاميع
اعلام وبتوفيق الاله بفضله قراءة ضبط في ثلاثة ايام وكذا قرأ شيخنا كتاب النسائي
الكبير على الشرف بن الكويك في عشرة مجالس كل مجلس منها نحو اربع ساعات

۷۷۳

واسرع شيء وقع له انه قرأ في رحلته الشامية معجم الطبراني الصغير في مجلس واحد بين صلاتي الظهر والعصر وهذا الكتاب في مجلد يشتمل على نحو الف حديث وخمسمائة حديث وقرأ صحيح البخاري في عشر مجالس كل مجلس منها اربع ساعات وكان لا يجلس خاليا بلا ما يشغل بالمطالعة او التصنيف او العبادة انتهى وقال الحافظ تقي الدين بن فهد في ذيله على طبقات الحفاظ بلغ الحافظ ابن حجر في سرعة الكتابة والكشف والقراءة الى غاية لا تلحق فمن ذلك انه قرأ البخاري في عشرة مجالس من بعد صلاة الظهر الى العصر ثم ذكر ما تقدم وقال وفي مدة اقامته بدمشق وكانت شهرين وعشرة ايام قرأ فيها قريبا من مائة مجلس مع ما يعلقه ويقضيه من اشغاله انتهى فائدة قال الحافظ السخاوي والله ما رايت احفظ من شيخنا يعني ابن حجر وهو ما رأى احفظ من شيخه ابي الفضل العراقي وهو ما رأى احفظ من شيخه ابي الفضل العلائي وهو ما رأى احفظ من المنذري وهو ما رأى احفظ من ابي الفضل وهو ما رأى احفظ من عبد الغني بن عبد الواحد المقدسي وهو ما رأى احفظ من ابي موسى المديني الا ان يكون ابا القسم بن عساكر لكنه لم يسمع منه وانما رآه وهما ما رأيا احفظ من اسماعيل التيمي وهو ما رأى احفظ من ابي نعيم الاصبهاني وهو ما رأى احفظ من ابي اسحق بن حمزة وهو ما رأى احفظ من ابن زهير القشيري وهو ما رأى احفظ من ابي زرعة الرازي وهو ما رأى احفظ من ابي بكر بن ابي شيبة وهو ما رأى احفظ من وكيع وهو ما رأى احفظ من سفين وهو ما رأى احفظ من ابي هريرة رضي الله تعالى عنه وعن الصحابة اجمعين قال وقد بشر الشيخ الصنافيري ذو الكرامات المشهورة بشيخنا وذلك انه خاطب والد شيخنا قائلا يخرج من ظهرك ولد يملأ الارض علما ثم قال لا يكون الولي وليا حتى يرى ما في اللوح المحفوظ ويولي ويعزل وتكون الدنيا في يده كالصحفة انتهى قال شيخ شيوخنا عبد الرؤوف المناوي في شرحه لشرح النخبة لما عزل الحافظ ابن حجر عن القضاء بالشمس ابي عبد الله محمد بن علي الغايتي سلم كل منهما على الآخر وانشده الحافظ ابن حجر عندي حديث ظريف بمثله يتغنى

وهو ما رأى احفظ من الحميدي

وهو ما رأى احفظ من الخطيب البغدادي

وهو ما رأى احفظ من مالك وهو ما رأى احفظ من الزهري وهو ما رأى احفظ من سفين بن العيينة

يتغنى من قاضيين يعزى هذا وهذا يهنى يقول ذا اكرهوني وذا يقول استرحنا ويكذبان
جميعا فمن يصدق منا قال ولما عمر السلطان المؤيد المؤيدية واتمها مالت المنارة
التي بنيت على البرج الشمالي فخيف سقوطها فهدمها فقال الحافظ في ذلك بيتين
وانشدهما في مجلس المؤيد معرضا بالعيني شارح البخاري ٭ لجامع مولانا المؤيد
رونق ٭ منارته بالحسن تزهو وبالزين ٭ تقول وقد مالت عن القصد امهلوا ٭
فليس على جسمي اضر من العين ٭ قال في الانباء فاراد بعض الجلساء العبث بالشيخ بدر الدين
العيني فقال ان فلانا عرض بك فغضب واستعان بمن نظم له بيتين ينقض هذين
البيتين [illegible] وعرف كل من يذوق الادب انهما ليسا له لانه لم يقع له قريب
من ذلك وهما ٭ منارة لعروس الحسن اذ جليت ٭ وهدمها بقضاء الله والقدر ٭
قالوا اصيبت بعين قلت ذا غلط ٭ ما اوجب الهدم الا خسة الحجر ٭ قال الحافظ والبيتان
عملهما له النواجي لا بارك فيه انتهى واما تصانيفه فهي على ابداعها وكثرة فوائدها كثيرة
وقد عدّ منها شيخ شيوخنا المناوي ما يزيد على مائة وخمسين وقال ان عمله فيها اضعاف
ما عمله الجلال السيوطي قال الجلال وان كانت تصانيفه اكثر عددا فاكثرها صغار والحافظ
اكثر تصانيفه كبار فمن عيونها الفتح الذي ارتحلت به في اعماق الآفاق بجانب الرفاق
وتطاولت الى تناول طوله حذاق السباق وسباق ولما ثم جعل لختمه وليمة انفق فيها
نحو خمسمائة دينار واختصر اكبر منه يسمى هدي الساري ومختصره ولم يتما وتعليق التعليق والتبيان
في شرح قول الترمذي في الباب واتحاف المهرة باطراف العشرة واطراف المسند المعتلي باطراف
المسند الحنبلي وتهذيب التهذيب والتقريب والاحتفال ببيان احوال الرجال وطبقات
الحفاظ والكافي الشاف في تخريج احاديث الكشاف ونصب الراية في تخريج احاديث
الهداية وهداية الرواية في تخريج احاديث المصابيح والمشكاة وتخريج احاديث
الاذكار والاصابة في تمييز الصحابة والاحكام لبيان ما في القرآن من الابهام
والنخبة وشرحها والايضاح بنكت ابن الصلاح ولسان الميزان وتبصير المنتبه بتحرير
المشتبه ونزهة السامعين في رواية الصحابة عن التابعين والجمع العام في آداب

الشراب والطعام ودخول الحمام والخصال المكفرة للذنوب المتقدمة والمتاخرة
وتوالي التانيس بمثاني ابن ادريس وفهرست المرويات ومعجم الشيوخ والانوار بخصائص
المختار وانباء الغمر بابناء العمر والدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة وبلوغ المرام في
احاديث الاحكام وقوة الحجاج في عموم المغفرة للحاج والخصال الموصلة للظلال
وبذل الماعون في فضل الطاعون والامتاع بالاربعين المتباينة بشرط السماع ومناسك
الحج والاحاديث العشارية والاربعون العالية لمسلم على البخاري وديوان الشعر
وديوان الخطيب الازهرية والامالي الحديثية وعدتها اكثر من الف مجلس جهلم
علامه نحرير وحافظ شهير كه مجدد دين اهلسنت در ماه تاسعه ست اعني جلال الدين سيوطي
در مفتاح كنز الدراية گفته هو الامام الحافظ ابو الفضل جلال الدين عبد الرحمن بن
الكمال ابي بكر بن محمد بن ابي بكر بن عثمان بن محمد بن خضر بن ايوب بن محمد السيوطي
بتثليث السين المهملة ويقال ايضا الاسيوطي بضم الهمزة وفتحها المصري الشافعي
ولد بعد المغرب ليلة الاحد غرة رجب سنة تسع واربعين وثمانمائة
بالقاهرة وكان يلقب بابن الكتب لان اباه امر امه وكانت ام ولد له ان تاتيه
بكتاب من بين الكتب فذهبت لتاتي به فاجاءها المخاض وهي بين الكتب
فوضعته بينها ولقب والده جلال الدين وكنى شيخه العز احمد بن ابراهيم
الكناني ابا الفضل واحضره والده وعمره ثلاث سنين مجلس شيخ الاسلام
ابن حجر مرة واحدة وحج وشرب ماء زمزم على ان يكون في الحديث كالحافظ
ابن حجر وفي الفقه كالسراج البلقيني وتولى مشيخات كثيرة وزهد اخرا في جميعها
وانقطع الى الله تعالى وكانت له كرامات وعظم غالبها بعد وفاته وذكر زكريا
بن محمد المحلي الشافعي احد الفضلاء من تلامذته انه اطلعه على ورقة بخطه
وفيها انه اجتمع بالنبي صلى الله عليه وسلم في اليقظة مرات تزيد على سبعين وحكي
عنه انه قال رايت في المنام كانني بين يديه صلى الله عليه وسلم فذكرت له
كتابا شرعت في تاليفه في الحديث وهو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا

سيوطي

٧٧٦

شيئا منه فقال لي هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرى عندي اعظم من
الدنيا بحذافيرها روى عن علم الدين صالح بن السراج عمر بن البلقيني وابي هريرة
عبد الرحمن بن علي بن عمر الملقن وتقي الدين احمد بن محمد الشمني وابي بكر بن صدقة
المناوي وابي الفضل المرجاني وابي العباس طريف الشاوي وتقي الدين بن فهد المكي
وبالاجازة عن محمد بن مقبل الحلبي في اخرين يجمعهم معجمه وله التصانيف التي عم
نفعها وعظم في نفوس ذوي الكمال وقعها واغتبط بها الشادي والنادي وانتجع
الى خصيب مرعاها الحاضر والبادي وقد افرد اسماءها في جزء مرتبا لها على الفنون
وزادت في العد على خمسمائة سوى ما رجع عنه وغسله فمن عيونها غير ما تقدم
الدر المنثور في التفسير بالمأثور وترجمان القرآن والاتقان في علوم القرآن ولباب النقول
في اسباب النزول والتحبير في علوم التفسير وحواشيه على الكتب الستة والموطا
ومسند الشافعي واحمد وابي حنيفة وزهر الخمائل على الشمائل والمعجزات والخصائص
وشرح الصدور بشرح حال الموتى والقبور والبدور السافرة عن امور الاخرة
واللئالي المصنوعة في الاخبار الموضوعة ومناهل الصفا في تخريج احاديث الشفا
وعقود الزبرجد في اعراب الحديث والمسلسلات الكبرى وتدريب الراوي في
شرح النواوي ولب اللباب في تحرير الانساب والدر النثير في اختصار نهاية ابن الاثير
والمزهر في علوم اللغة خمسون نوعا على نمط علوم الحديث وشرح الفية ابن مالك
والنكت على الالفية والكافية والشذور والاشباه والنظائر في النحو وقال لم اسبق
اليه والاقتراح في اصول النحو وجدله على نمط اصول الفقه والمذكرة وتسمى
الفلك المشحون خمسون مجلدا والنقاية وشرحها اتمام الدراية وطبقات الحفاظ
وطبقات اللغويين والنحاة وتاريخ الخلفاء وحسن المحاضرة ومعجم شيوخه
وتزيين الصحيفة بمناقب الامام ابي حنيفة وتزيين الممالك بمناقب الامام مالك
وغير ذلك ومن نظمه وكتب به الى السخاوي قل للسخاوي ان تعرولك مشكلة + علمي
بحر من الامواج ملتطم + والحافظ الدمي غيث الزمان فخذ + غرفا من البحر او رشفا من

ولد الزنا وابن الزنا

الدين + قال بعض الفضلاء والحق ان كلا من الثلاثة كان فردا في فن مع المشاركة
في غيره فالسخاوي في معرفة علل الحديث والديبي في اسماء الرجال والسيوطي
في حفظ المتون توفي عصر يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاولى سنة احدى عشرة
وتسعمائة چهل و يكم ملا علي متقي كه از اكابر علما و شيخ علي بن حسام الدين بن عبد الملك بن قاضي خان
المتقي القادري الشاذلي المدني الچشتي رحمة الله عليه كاملة وسعة تامة اباي كرام او از جونپور اند
و تولد شريف وي در برهانپور و هم در اوان صغر در هفت و هشت سالگي پدر وي و برادر خدمت شاه
باجن چشتي كه در برهانپور بود برده و مريد ساخته بود و در قريب آن ايام بسفر آخرت خرامیده وي
بعد از فوت پدر بمقتضاي طبيعت بشري چندگاهي بلذات حسيه مشغول بوده قريب ايام شباب در
ملازمت بعضي از ملوك بسر آورده قدري از اموال و اشياي دنيا بدست آورد و همدران اثنا آن
جاذبه عنايت و هدايت در رسيد و حقارت متاع دنيا و فناي اهل آن در نظر آمد و در خدمت شيخ
عبد الحكيم بن شاه باجن رسيده خرقه خلافت مشايخ چشتيه پوشيد و چون در اصل فطرت وي نشاء
تقوي و ورع غالب بود بجانب ديار ملتان سفر كرد و بصحبت شيخ حسام الدين متقي رحمة الله عليه رسيد
و سلوك طريقه ورع و تقوي را بامداد و تعاون بركات صحبت ايشان پيش گرفت و در مدت دو سال
تفسير بيضاوي و كتاب عين العلم را در ملازمت ايشان مطالعه كرده همراه زاد تقوي در اصله توفيق
عزيمت حرمين شريفين زادهما الله تعظيما و تشريفا يافت و در انجا با شيخ ابو الحسن بكري رحمة الله عليه
كه بالاجماع از اولياي زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و ديگر علما و مشايخ عصر را كه دران ديار شريف
بودند دريافت و استفاده نمود و در انجا بزرگي بود كه او را شيخ محمد بن محمد السخاوي ميگفتند
از وي خرقهاي خلافت سلسله عليه قادريه و شاذليه كه بقطب الوقت شيخ نور الدين ابو الحسن علي الحسني
الشاذلي منتهي ميشود و مدينه كه بحضرت شيخ ابو مدين شعيب المغربي قدس الله اسرارهم پوشيد و در مكه معظمه
رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعات و مجاهدات و بآثار افاضت علوم ديني و افاضت
معارف يقيني مستنير و مستفيد ساخت و بجمع و تصانيف كتب و رسائل در علم حديث و تصوف اشتغال
فرمود و بعد از مشاهده آثار خير ايشان از تواليف و غيران عقل حيران ميشود و بجزم حكم ميكند كه انتهاي توفيق
كمال و بركت شامل كه ناشي از كمال مرتبه استقامت در سوخ درجه ولايت باشد وجود نگيرد جامع صغير

اسماء كسانيكه از احاد
[illegible] و ولد از تاريخ روايت كرده

ملا علي متقي

اعاظم و افاضل مشاهير معتمدين و بخاري [illegible] شيخ عبد الحق در اخبار الاخيار گفته

۶۶۸

همه احادیث
را از آثار روایت کرده اند

جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و
ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه
ترتیب داده و الحق بنظر دران کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی
ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند
للسیوطی منة علی العالمین وللتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان
آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و تالیفات وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی
از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شدند
دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود
که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه از وقائع این راه مشکل شود از انجا حل کنید
و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله
علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز
بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه
رسیده بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود
اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد
شدی شیخ گفته میفرستاد که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن
بمعنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شده خرقه خلافت پوشید
و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی
متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد میکنند و با قطع نظر از
تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد انجا از ریاضات و مجاهدات
و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن
و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی چهل و دوم حافظ سخاوی
تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی که مدائح و مناقب فاخره و محامد و معالی زاهره او معلوم خاص و عام است
و در تحقیق و تنقید مقتدای اعلام احمد بن محمد الشهیر بالمقری المالکی المغربی که جلائل فضائل او از ریحانه

۷۷۹

نسخه وی

الا الباظاهرست او را از ثقات اثبات و مشایخ عالی درجات می داند و بمقام استناد باو علم مدح
وستایش او می افرازد چنانچه در کتاب فتح المتعال فی مدح النعال در جواب اعتراض بر مثال نعل
شریف گفته قلت لا نسلم عدم المشاهدة بل هو ماخوذ بالمشاهدة والمناولة کما تقدم
لاعتمادنا فیه علی الثقاة الاثبات لانا نقلناه علی هذه الصفة المشاهدة من خط
من یوثق به من العلماء الذین صحت لنا الروایة عنهم بطریقها المعتبرة کما تقدم فمثلنا
علی المثال الذی علیه خطوطهم المعروفة واجازتهم لمن قرأها علیهم وحیث کان الامر
کذلک لم یبق احتمال وقد تادی الینا ذلک والحمد لله من غیر ما وجه عن الشیوخ
الجلة من جملتهم الحافظان الدیمی والسخاوی فانا رأینا خطهما علی مثال ابن عساکر
فی نسخة من جزء معتمدة بقرأها جماعة من الاکابر وقرئت علیهم ونیز در فتح المتعال
مدح سخاوی باین الفاظ از فتح الله بن عبد الرحیم بن ابی بکر بن احمد بن حسن الحنفی نقل کرده الشیخ
الامام العالم العامل العلامة مفید الطالبین بقیة المحققین شمس الدین ابی الخیر محمد بن
عبد الرحمن السخاوی الشافعی اطال الله بقاءه ونفع المسلمین به وببرکاته فی الدنیا
والاخرة الخ وفضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته اخبرنا بکتاب الشمائل من مؤلفات
الامام الجامع لمجامع العلم والتقی الرافع لاعلام الحدیث بین الوری الناشر فی مجالس
الحدیث انفاس العرف الشذی الامام ابی عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی
رحمه الله تعالی قراءة منی علیه لبعضه واجازة للباقی ان لم یکن سماعا الشیخ الامام الرحلة
حافظ العصر مسند مصر الذی تفرد فی زمانه بعلو الاسناد ورفعة الشان حتی
اذعن بجلالة قدره اجلة ایمة الدوران الشیخ الامام ابو الخیر محمد بن عبد الرحمن السخاوی
المصری فی المدینة الشریفة النبویة علی ساکنها افضل الصلوة واکمل التحیة ونیز ابن روزبهان
در شرح شمائل گفته الشیخ الامام ابو الخیر محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوی المصری رحلة الزمان
وحافظ العصر ونسیج وحده وفرید عصره فی شانه لازم المشایخ وصاحب الشیخ الامام
ابا الفضل احمد بن علی العسقلانی شهر بابن حجر رحمه الله تعالی سنین متطاولة واثنی علیه
الشیخ فی کتبه سیما فی کتاب الطبقات وکان له شان جلیل ومن اراد الاطلاع علی حقائق

حقائق احواله فلم اجمع كتابنا المشهور بالحبل المتين في اجازة الامين كان اصله من
سخا وهي قصبة من اعمال بلاد مصر والمشهور من النسبة اليه السخاوي بزيادة الالف
لكن ذكر السمعاني في كتاب الانساب ان النسبة اليه السخوي بابدال الالف واوا وقال
هي قرية باسفل ارض مصر والمشهور بهذه النسبة ابو احمد زياد بن معلى السخوي توفي
بسخا انتهى ومنها السخاوي القاري المشهور وكان ولادة شيخنا ابي الخير محمد بن عبد الرحمن
بالقاهرة المعزية من البلاد المصرية والشيخ نشأ بها في الحارة البلقينية وكان ينسب
ابوه الى ملازمة الشيخ سراج الدين البلقيني رحمه الله وكان ولادته في نيف وعشرين
شيخ لازم المشايخ وساف البلدان وجمع من اطراف علم الحديث ما قل
ان يجمع مثله في زمانه وكان له مائة وعشرون شيخا في صحيح البخاري وله تصانيف تنيف
على اربعمائة مجلد كما ذكر لي وفصل كثيرا منها في اجازته صاحبنه بالمدينة الطيبة
ولازمته درسا وافادة وقراءة عليه وسماعا منه وقرءت عليه جميع الجامع الصحيح للامام
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري في الروضة المطهرة النبوية بين القبر الشريف والمنبر
الكريم على ساكنها افضل الصلوة والتسليم وقرءت عليه غيره من الكتب ومن الصحاح
الستة وقرءت عليه بعضا من الشمائل واجاز لي الباقي وكان الشيخ يرحل كل زمان الى
الحجاز ويسكن بها سنين ويجاور في الحرمين ويسمع الناس ويصنف التصانيف ثم يرجع
الى مصر وارتحل آخر عمره مع اهله الى الحجاز واستوطن الحرم الشريف مكة المكرمة زادها
الله شرفا وتعظيما وعزا وتكريما وتوفي بها في نيف وتسعمائة رفع الله درجاته وزاد في
حسناته چهل وسوم شمس الدين محمد علقمي تلميذ علامه سيوطي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
والد صاحب تحفه است چنانچه در رساله ارشاد الى مهمات الاسناد گفته قد اتصل سندي والحمد لله
بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الايمة القادة الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين
المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد العلاء البابلي والشيخ عيسى المغربي الجعفري
والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الوداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكوري المدني والشيخ
حسن بن علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري

ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى
الى ان قال سند هولاء المشائخ السبعة ينتهي الى الامامين الحافظين القدوتين الشهيرين
بشيخ الاسلام زين الدين زكريا والشيخ جلال الدين السيوطي الى ان قال بعد ذكر سند
البابلي والشيخ عيسى واما ابن سليمان فروى عن جماعة منهم شيخ الاسلام ابو عثمان سعيد
بن ابراهيم الجزائري عرف بقدورة عن ابي عثمان سعيد بن احمد المقرئ عن الحافظ
ابي الحسن علي بن بارون وابي زيد عبد الرحمن بن علي بن احمد العاصمي المشهور بسقين
عن الشيخ الزين زكريا وهذا اسناد مغربي ومنهم شيخه المعمر ابي مهدي السجستاني عن
المنجور الغبطي عن الزين زكريا ومنهم علي بن محمد الاجهوري قاضي القضاة احمد بن محمد
الخفاجي كلاهما عن الشمس محمد بن احمد الرملي عن الشيخ زكريا ومنهم السراج عمر الجامي
والشيخ بدر الدين الكرخي والشمس محمد بن احمد العلقمي جميعا عن الزين زكريا والجلال السيوطي الخ
وشهاب الدين خفاجي علقمي را بمدائح جليله ومناقب عظيمه ستوده چنانچه در ريحانة الالبا گفته
ابراهيم واخوه شمس الدين العلقمي اما الشمس العلقمي صاحب الكوكب المنير في شرح الجامع
الصغير فسيح الحديث في التفسير والحديث ما زالت سحب افادته في رياض الفضل
ذوارف حتى غدى وهو العلم فيهما اعرف المعارف وهو هضبة مجد وفي التقى علو فرد
تخلى من خدمة الجلال السيوطي كما لا ترقى الى سماء المعالي فازداد جلالا الخ

عبد الرؤف مناوي

چهل و چهارم علامه محقق ومحرير مدقق عبد الروف مناوي كه تصانيف او مثل شرح شمائل ترمذي
وشرح جامع صغير وغير آن دائر وسائر است وجمله ازان در اجازه شيوخ شاه ولي الله داخل
تاج الدين حنفي در كتاب كفاية المتطلع كه دران مرويات شيخ عجيمي ذكر كرده ميگويد كتاب شرح
الشمائل للعلامة عبد الروف المناوي رحمه الله اخبر به عن الشيخ العلامة الشبراملسي
وحافظ وقته محمد بن علاء الدين البابلي وغيرهما عن مولفه العلامة عبد الرؤف
المناوي

ابن العراق صاحب شرح الشريعة

چهل و پنجم محدث حاذق ومحرير فائق وعلامه مشهور في الافاق علي بن محمد بن العراق كه شيخ
رحمت الله بن عبد الله در مختصر تنزيه الشريعه در مدح او گفته نعم ان شيخنا الامام الحافظ العلامة عالم
المدينة النبوية في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق ولي الخلاق المشهور في الافاق الف

الف کتابا الخ و شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب ماثبت من السنة في ایام السنة گفته و في تنزیه
الشریعة في الاحادیث الموضوعة للشیخ الامام الحافظ العلامة عالم المدینة النبویة
في زمانه الشیخ علي بن محمد بن العراق الخ چهل و ششم شیخ رحمت الله بن عبد الله سندی که
محامد سنیه و فضائل علیه و مناقب رضیه او شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار بیان کرده چنانچه گفته شیخ
عبد الله و شیخ رحمت الله سندی مدنی دو عزیز بودند از فقهاء صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف
آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد الشهید
عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضي الله عنهما
هر کدام ایشان بود در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان از آن مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان از
یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد
و بندگی بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ
عبد الوهاب را زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبود و الد شیخ رحمة الله قاضي عبد الله از ولایت سند در بعضی
حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر
از فرزندان و اهل و عیال برآمده چندگاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول
بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن فرمود و اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله در ایام
قاضي عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادت
گذرانیده بجهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه درین دیار آمدند بعد از عود
چندگاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت اقامت نمودند و در آخر هر دو بزرگ بتفاوت چند سال
در حین مرض که قوت حس و حرکت متفقود بود از احمد آباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند
و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله
الصالحین چهل و هفتم فضل بن روزبهان صاحب شرح شمائل ترمذی و صاحب جواب نهج الحق
که جلالت شان و رفعت منزلت و سمو مرتبت او مستغنی از بیان است صاحب صواقع و صاحب تحفه
و امثال ایشان بافادات او متشبث و متمسک می باشند و جناب مخاطب او را بنام پدر او یعنی روزبهان
یاد کرده بلکه او را روزبهان بقلی که از ائمه صوفیه است گمان کرده در واهیه علو مقامات و کرامات او بیان

۶۸۳

اسماء کسانیکه
نسبت وعداز ایشان روایت کرد

میکند چنانچه میگوید و حال مولانا صدر الدین اصفهانی که حقیقة منسلک در مجردات متارکه هیولای
جسمانی بود بدانجا رسید که بعضی از یاران صحبت در وقت خلوت بر سر تربتش میرفتند و بر دستور قدیم
ورد قرآنی باوی می نمودند چنانچه در کتب پاستانی مثل الف هزار و رخوارق او مبسوطست و نیز جناب
مخاطب درین مسلک رسا بعد گفته فاضل روزبهان بانار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه و تجهیل
امام اعظم امامیه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده انتهی چهل و هشتم علی بن الجزری که شیخ المشایخ
اهل سنت است و خفاجی در ریحانة الالباء مدائح جلیله او را ستوده کما ستعلم عن کثب چهل و نهم
شهاب الدین خفاجی صاحب نسیم الریاض و ریحانة الالباء و غیران از تصانیف انیقه و تالیفات شیقه
و او از مشایخ اجازه شاه ولی الله است چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد گفته و اما
الشیخ عیسی فروی عن جماعة منهم ابو الارشاد نور الدین علی بن محمد الاجهوری عن علی بن
ابی بکر القرانی عن الجلال السیوطی و منهم شهاب الدین احمد بن محمد الشهیر بالخفاجی عن البرهان
ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن الجلال السیوطی و شیخ احمد نخلی که بتصریح شاه عبد العزیز در رساله
اصول حدیث اعلم عصر خود در مکه معظمه بوده و از مشایخ اجازه ایشان و والد ماجد ایشانست و از جمله
آن مشایخ است که شاه ولی الله در رساله ارشاد بمدح ایشان پرداخته و در رساله که در آن مشایخ خود
ذکر نموده در ذکر مشایخ شیخ خود عیسی بن محمد ثعالبی گفته و من اجلهم قاضی القضاة شهاب الدین
احمد بن محمد بن خفاجة المصری الحنفی عن البرهان ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن ابی الفضل
الحافظ الجلال السیوطی بسنده و منهم شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح خود جناب مخاطب از اکابر
محدثین است و فاضل رشید در ایضاح بمدح و ثنای او نفس را ارزانی کرده و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة
المرجان گفته مولانا الشیخ عبد الحق الدهلوی هو المتضلع من الکمال الصوری و المعنوی و العاشق
الصادق من عشاق الجمال النبوی رزق من الشهرة قسطا جزیلا و اثبت المورخون ذکره
اجمالا و تفصیلا و فی قبة مزاره بدهلی لوح من الحجر نقشت علیه فذلکة من احواله بالفارسیة
وانا اترجمها بالعربیة هو من مبادی الشعور شد نطاقه علی طاعة الحق و طلب العلم
و قریبا من اوان البلوغ تناول الاکثر من العلوم الدینیة و فرغ من تحصیلها کلها و له اثنان
و عشرون سنة و حفظ القرآن و جلس علی مسند الافادة و فی عنفوان الشباب اخذ انه

علی بن الجزری

خفاجی

عبد الحق

۷۸۴

کسانیکه احادیث
ولد الزنا روایت کرده اند

اخذته جذبة الهية فقطع علاقة محبته عن الخلان والاوطان وتوجه الى الحرمين
المحترمين واقام بتلك الاماكن مدة وصحب بها اقطاب الزمان والاولياء الكبار واختص
منهم بودائع ثمينة ورخصة الارشاد للطالبين وكمل في فن الحديث ثم عاد الى الوطن
المالوف مع بركات وافرة واستقر به اثنتين وخمسين سنة في جمعية الظاهر والباطن
واشتغل بتكميل الاولاد والطالبين ونشر العلوم لاسيما الحديث الشريف بحيث لم يتيسر
مثله لاحد من العلماء السابقين واللاحقين في ديار الهند وصنف في العلوم خصوصا
في الحديث كتبا معتبرة اعتنى بها علماء الزمان وجعلوها دستور العمل وتصانيفه
من الكبار والصغار بلغت مائة مجلد ولد في المحرم سنة ثمان وخمسين وتسعمائة وتوفي
سنة اثنتين وخمسين والف تمت الترجمة ووجد بعضهم تاريخ وفاته علماء امتي كانبياء
بني اسرائيل وهمزة علماء وهمزة انبياء محسوبتان في التاريخ والشيخ تشرف سنة خمس
وثمانين وتسعمائة بخدمة الشيخ موسى القادري واخذ عنه الخرقة القادرية وهو من
نسل الشيخ جلال الدين البخاري الاجي الذي هو من اولاد الشيخ عبد القادر الجيلاني رضي الله
عنه ومن مشاهير اولياء الهند ولما وصل الشيخ عبد الحق الى مكة المعظمة صحب الشيخ
عبد الوهاب المتقي تلميذ الشيخ علي المتقي المتقدم ذكره وتلمذ عليه واخذ عنه اجازة كتب
الحديث النبوية وهرگاه قلم صدق رقم اسماء كسانيكه روايات ذم ولوم وطعن وعيب ولد الزنا اخراج كرده اند
نگاشت واشعه انوار فضائل ومحامد اين اعلام كبار بر اذهان صافيه نظار بتافت حالا عباراتيكه ازان
صحت مدعاي اين قاصر باهر ومزيد تبحر مخاطب باهر ظاهر گردد بايد شنفت ودر حق خدام عالي مقام مخاطب
قمقام انچه گفتني است بايد گفت ملا علي متقي كه منت او بر سيوطي كه با جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم
زياده از هفتاد بار مجتمع شده كما علمت آنفا ثابت ميسازند در كتاب كنز العمال كه دران جمع الجوامع را كه
سيوطي بسبب آن منت بر عالميان دارد ونيز در منام ذكر آن پيش سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام نموده
وآنحضرت خواهش شنيدن آن فرموده كما ورد تبويب كرده مي آرد ولا يدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده
ولا ولد ولده ابن النجار عن ابي هريرة وفيه ايضا لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا مدمن خمر
ولا عاق ولا منان جرير عن ابي سعيد وفيه ايضا لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر

احاديث عدم دخول ولد الزنا در جنت

يعني رواه ابو يعلى

ولا مرتدا اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم ابن جرير والخطيب عن ابن عمر
وفيه ايضا لا يدخل الجنة اربعة مدمن خمر ولا عاق لوالديه ولا منان ولا ولد زنية عب
حم وابن جرير طب والخرايطي في مساوي الاخلاق والخطيب عن ابن عمر انتهى وسيوطي در
منثور كه از عيون تصانيف اوست واز خطبه ان واضحست كه احاديث آن ماخوذ از كتب معتبره است گفته اخرج
ابن ابي شيبة والنسائي والحاكم والبيهقي عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة عاق ولا ولد زنا ولا مدمن خمر ولا منان
واخرج عبد الرزاق وابن ابي شيبة والنسائي والبيهقي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة عاق والديه ولا منان ولا ولد زنا ولا مدمن خمر
ولا من اتى ذات محرم وعلامه عبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق في حديث
خير الخلائق كه در صدر آن گفته هذا كتاب عجاب من تامله دخلت عليه المسرة من كل باب
جمعت فيه زهاء عشرة الاف حديث الخ ميفرمايد لا يدخل الجنة ولد زنية ت
لا يدخل الجنة ولد زنية ن لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده ولا ولد ولده حل
لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا شيء من نسله سبعة اباء ن انتهى واز لالي مصنوعه سيوطي واضح است
كه ابن فيل در جزو خود روايت كرده ثنا عامر بن اسمعيل البغدادي ثنا مومل بن اسمعيل ثنا سفيان الثوري
عن عبد الكريم عن مجاهد عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الجنة عاق ولا منان ولا مرتدا اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم وعبد الرزاق
روايت نموده انا الثوري عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان عن عبد الله بن عمرو قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر ولا منان ولا ولد الزناء
ولا من اتى ذات محرم ولا من ارتد اعرابيا بعد هجرة وطبراني روايت كرده ثنا الحسين بن اسحاق
التستري ثنا هارون بن حاتم ثنا عبيدة بن حميد عن عمار الدهني عن هلال بن يساف عن
عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا منان ولا مدمن
خمر ولا ولد زناء وابو يعلى آورده ثنا عبيد الله بن عمر القواريري ثنا محمد بن عبد الله الزبيري هو
ابو احمد ثنا اسمعيل بن اسحق عن ابراهيم بن الحسن ثنا عبد الله بن عيسى رجل من اهل البصرة عن

ح يعني رواه عبد الرزاق حم يعني رواه احمد بن حنبل في مسنده طب يعني رواه الطبراني في المعجم الكبير ١٢

ح يعني رواه النسائي

ت يعني رواه الترمذي

ن يعني رواه النسائي

حل يعني رواه ابو نعيم في الحلية ١٢

حدیث ولد الزنا

عن الحكم مولى ابن العاصي عن عثمان بن ابي العاصي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الجنة ولد زناء ولا عاق لوالديه ولا مدمن خمر و دارقطني روايت نموده ثنا احمد بن نصر بن سندويه
ثنا الفضل بن سهل الاعرج ثنا اسحق بن منصور السلولي ثنا ابو اسرائيل الملائي عن فضيل بن عمرو
عن مجاهد عن ابن عمر عن ابي هريرة قال قال رسول الله لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده
ولا ولد ولده و عبد بن حميد آورده ثنا عبد الرحمن بن سعد الرازي ثنا عمرو بن ابي قيس عن
ابراهيم بن مهاجر عن مجاهد عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذباب عن ابي هريرة عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل ولد الزناء ولا شيء من نسله الى سبعة اباء الجنة
و نيز سيوطي در انموذج اللبيب في خصائص الحبيب گفته و في مصنف عبد الرزاق عن الربيع انه
قرء في بعض الكتب ان ولد الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه
الامة فجعلها الى خمسة انتهى و نيز سيوطي در لآلي مصنوعه گفته قال عبد الرزاق في المصنف عن
ابن التيمي قال حدثني الربيع وكان عندنا مثل وهب عندكم انه قرء في بعض الكتب ان ولد
الزنا لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه الامة فجعلها الى خمسة اباء
و ثعلبي در تفسير خود مسمى بالكشف والبيان كه نسخه عتيقه آن مزين باجازات علماء اعيان نزد ايشان است بعنايت
رب منان موجود است در تفسير آيه ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس گفته و روى عبد الله
بن عمرو بن العاص عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه الاية فقال ان الله تعالى لما ذرء
لجهنم ما ذرء كان ولد الزناء ممن ذرء لجهنم و در تفسير در منثور مذكور است اخرج ابن جرير وابن
ابي حاتم وابو الشيخ وابن مردويه وابن النجار عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الله لما ذرء لجهنم من ذرء كان ولد الزناء ممن ذرء لجهنم و ابو داود در سنن خود گفته
باب عتق ولد الزناء حدثنا ابراهيم بن موسى انا جرير عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزناء شر الثلاثة وقال ابو هريرة
لان امتنع بسوط في سبيل الله عز وجل احب الي من ان اعتق ولد زنية و در كنز العمال مذكور است
ولد الزناء شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي هريرة وفيه ايضا عن ميمون بن مهران انه
شهد ابن عمر صلى على ولد زناء فقيل له ان ابا هريرة لم يصل عليه وقال هو شر الثلاثة فقال

حديث عتق ولد الزنا بجهنم

حديث ولد الزنا شر الثلاثة

له ابن عمر هو خير الثلاثة عب وابن اثير جزري در جامع الاصول گفته قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة وقال ابو هريرة لان امتع بسوط في سبيل الله احب الي من
ان اعتق ولد زنية اخرجه ابو داود وعبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق گفته ولد الزنا
شر الثلاثة حم وجلال الدين سيوطي در جامع صغير گفته ولد الزنا شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي
هريرة وحلقمي در كوكب منير شرح جامع صغير گفته حديث ولد الزنا شر الثلاثة قال شيخنا قال الخطابي اختلف
الناس في تاويل هذا الكلام فذهب بعضهم الى ان ذلك انما جاء في رجل بعينه كان موسوما
بالشر وقال بعضهم انما صار ولد الزنا شرا من والديه لان الحد قد يقام عليهما فتكون العقوبة
تمحيصا وهذا في علم الله لا يدري ما يصنع به وما يفعل في ذنوبه وقال عبد الرزاق عن ابن
جريج عن عبد الكريم قال كان ابو ولد الزنا يكثر ان يمر بالنبي صلى الله عليه وسلم فيقولون هو رجل
سوء يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقول هو شر الثلاثة يعني الاب قال فحول الناس الولد شر
الثلاثة وكان ابن عمر اذا قيل ولد الزنا شر الثلثة قال بل هو خير الثلاثة قال الخطابي هذا الذي تاوله
عبد الكريم امر مظنون لا يدرى صحته والذي جاء في الحديث انما هو ولد الزنا شر الثلثة فهو على
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال بعض اهل العلم انه شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا
ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث وقد روي العرق دساس
فلا يؤمن ان يؤثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر ويدعوه الى الخبث وقد
قال الله تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا فقضوا بفساد الاصل
على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاصي في قوله ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من
الجن والانس انه قال ولد الزنا من ذرء الجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرء لجهنم وحكى
ابن المنذر في كتاب الاعتاق عن ابي حنيفة ان من ابتاع غلاما فوجده ولد الزنا كان له ان يرده
بالعيب فاما قول ابن عمر انه خير الثلاثة فانما وجهه انه لا اثر له في الذنب الذي باشراه
فهو خير منهما البراءة من ذنبهما انتهى وتفتازاني در تلويح شرح توضيح در ذكر تعدي حرمت مصاهرت
از ولد بسبب ولد گفته ثم لم يعتبر في السبب كالوطي مثلا كونه حلالا او حراما لانه خلق من
الولد وهو عين لا يتصف بالحل والحرمة ومعنى قولهم حرام زاده انه ولد من وطي حرام لا يقال

لا يقال هو مخلوق من مائين امتزاجا امتزاجا غير مشروع بفعل غير مشروع في محل غير
مشروع ولهذا قال النبي عليه السلام ولد الزنا شر الثلثة ولا قرينة على تخصيصه بمولود
معين لانا نقول لا معنى لاتصاف امتزاج المائين بالخلاف الولد بكونه حراما باطلا او غير
مشروع وقد يشاهد ولد الزنا اصلح من ولد الرشيدة في امر الدين والدنيا فيكون دليلا
على ان الحديث ليس على عمومه ولهذا يستحق ولد الزنا جميع الكرامات التي يستحقها ولد الرشيدة
من قبول عبادته وشهادته وصحة قضائه وامامته وغير ذلك وحاكم در مستدرك على
الصحيحين گفته حدثنا ابو العباس محمد بن يعقوب انبا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم انبا وهب
اخبرني يحيى بن ايوب عن زياد بن فائد عن سهل بن معاذ بن انس عن ابيه رضي الله تعالى
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تزال الامة على شريعة ما لم تظهر فيهم ثلاث
ما لم يقبض فيهم العلم ويكثر فيهم ولد الخبث ويظهر فيهم السقارون قالوا وما السقارون
يا رسول الله قال بشر يكونون في اخر الزمان تكون تحيتهم اذا تلاقوا التلاعن هذا حديث
صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وحافظ عبد العظيم منذري در كتاب ترغيب وترهيب نسخه حقيقه ان
پيش نظر فقير حاضر است ميفرمايد عن ميمونة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزنا فاذا فشا فيهم ولد الزنا فاوشك ان
يعمهم الله بعذاب رواه احمد واسناده حسن فيه ابن اسحاق وقد صرح بالسماع ورواه
ابو يعلى الا انه قال لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا ودر كنز العمال مذكور است
لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزناء فاذا ظهر واخشيت ان يعمهم الله بعقاب
خرطب عن ميمونة ودر مسند احمد بن حنبل مذكور است عن ميمونة زوج النبي عليه السلام قالت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزناء
فاذا فشا فيهم ولد الزناء فيوشك ان يعمهم الله عز وجل بعقاب ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا
ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا الفضل بن دكين حدثنا اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي يزيد
الضبي عن ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن ولد الزنا فقال نعلان اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزنا وابو الحسن علي بن محمد

المعروف بابن الاثير الجزري في اسد الغابة گفته روى عبيد الله بن موسى عن اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي بلال
الضبي عن ميمونة مولاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه سئل عن ولد الزناء
فقال لا خير فيه نعلان اجاهد فيهما احب الي من ان اعتق ولد الزناء وفي كنز العمال مذكورست نعلان
اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزناء حمزه لك عن ميمونة بن سعد وابن حجر عسقلاني در اصابه في
تمييز الصحابه بترجمه ميمونه بنت سعد بعد ذكر فرق نمودن ابن عبد البر در او و در ميمونه كه از و حديث فضل
بيت المقدس وحديث ان اشد عذاب القبر في الغيبة منقول است گفته وسبق ابن عبد البر الى التفرقة
بينهما ابو علي بن السكن فقال ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم روت عنها احاديث
ثم ساق من طريق عكرمة بن عمار عن طارق بن القاسم عن ميمونة مولاة رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا ميمونة تعيذي بالله من عذاب القبر
قالت وانه لحق قال نعم في الغيبة والبول ومن طريق ابي يزيد الضبي عن ميمونة مولاة النبي صلى الله
عليه وسلم قالت سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ولد الزنا فقال لا خير فيه الحديث قلت وهذا
اخرجه الزهري من هذا الوجه ومن طريق ايوب بن خالد عن ميمونة بنت سعد خادم النبي
صلى الله عليه وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل الرافلة في الزينة كمثل الظلمة
لا نور لها ثم قال ميمونة مولاة رسول الله قلت بنت سعد روى عنها حديث واحد في فضل
بيت المقدس فيه نظر ثم ساقه من طريق عيسى بن يونس عن ثور بن يزيد عن زياد بن ابي سودة
عن اخيه عثمان بن ابي سودة عن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال رواه سعيد بن عبد العزيز
عن ثور عن زياد عن ميمونة ليس بينهما عثمان بن سعد قلت وقد اخرجه ابن منده من الوجهين
وترجم لهما كما ترجم ابن السكن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم لكن زاد عليه انه روى عنها علي بن
ابي طالب ولم يسق روايته عنها ثم ساق حديث عتق ولد الزنا لكون الراوي قال عن ميمونة مولاة
النبي صلى الله عليه وسلم كما في حديث زياد بن ابي سودة الخ وابن خلكان در وفيات الاعيان بترجمه ابو تمام
بعد نقل شعري از و گفته وقول ابي تمام قلست من مسعود لا يدل على ان مسعودا من ابائه بل هذا
كما يقال ما انا من فلان ولا فلان مني يريدون به البعد منه والانفة ومن هذا قول النبي
صلى الله عليه وسلم ولد الزنا ليس منا شبيه محجب نماند كه از لالي مصنوعه ظاهر ميشود كه ابن الجوزي قدس

احادیث دلالت ولد الزنا

جواب قدح ابن الجوزی در روات احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

در بعض رجال بعض روایات دالّه بر عدم دخول ولد الزنا در جنت قدح کرده چنانچه در روایت ابن فیل قدح
کرده باینکه عبد الکریم متروک است وجوابش این است که اگر عبد الکریم ابن مالک جزری است پس او بتصریح اکابر
واعاظم ایمه متقدمین سنیه از ثقات اثبات است ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الکریم بن مالک الجزری
ابو سعید مولی بنی امیة وهو الخضرمی بالخاء والضاد المعجمتین نسبة الی قریة من الیمامة ثقة
متقن من السادسة مات سنة سبع وعشرین انتهی وذهبی در کاشف گفته عبد الکریم بن مالک
الجزری ابو سعید عن ابن ابی لیلی وسعید بن المسیب وعنه مالک وابن عیینة حافظ مکثر مات ۱۲۷
ودر حاشیه کاشف مذکور است قال احمد ویحیی ثقة ثبت وقال ابن العجلی وابو زرعة وابو حاتم
ثقة ووثقه جماعة عن عطا ونافع ومجاهد وعکرمة وعنه الثوری واسرائیل بن یونس
ومسعر وابن ارطاة واگر عبد الکریم مذکور ابن ابی المخارق است پس او از روات صحیح ترمذی ونسائی وابن
ماجه است وبخاری در صحیح خود تعلیقا ومسلم تبعا از و روایت کرده اند ونیز بتصریح ذهبی او از اعیان تابعین
است چنانچه در کاشف گفته عبد الکریم بن ابی المخارق البصری ابو امیة المؤدب عن انس
والحارث الاعور وسعید بن جبیر وعنه مالک والسفیانان من اعیان التابعین الخ وهرگاه
ثابت شد که عبد الکریم بن ابی المخارق از اعیان تابعین است پس در صدق وصلاح او ریبی نماند زیرا که شاه
عبد العزیز در تحفه تبعا لاسلافه صدق وصلاح تابعین را بشهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
ثابت دانسته چنانچه در مکاید گفته وچون اهل بیت وکبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی
ثابت است روایتی را ادا نمایند وموبدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مروی شود
اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه وتابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق وصلاح انها ثابت گشته انتهی ونیز
اخراج نمودن بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابن ماجه روایات را از عبد الکریم در صحاح خود دلیل واضح
بر وثوق وعدالت وتزکیه او است زیرا که ملتانی ببانگ بلند ادعا کرده که روات اهل سنت همه معدل
ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند چنانچه در تنبیه گفته مقدوح ومجروح بودن روات اهل سنت اگر
مزعوم شیعه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل شهادة العدو علی العداوة است واگر بر طریق اهل سنت است
پس صریح البطلان است چه روات صحاح اهل سنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند ونیز

روات صحاح اهل سنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند

احادیث در بهشت ولد الزنا

روایات اهلسنت در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس با وصف
این شهرت و این ظهور تلبیس و دغل و جعل و افتراء امکان عادی ندارد و ذهبی در میزان بترجمه عبد الکریم بن ابی
المخارق گفته قلت وقد اخرج له البخاري تعليقا ومسلم متابعة وهذا يدل على انه ليس بمطرح
وابن الجوزي در روایت دارقطنی قدح نموده باینکه ابو اسرائیل ملائی راوی آن ضعیف است حالانکه ابو
اسرائیل مذکور از رواة صحیح ترمذی و ابن ماجه است چنانچه از کاشف و تقریب و امثال آن پیدا است
و بلکه طاهر ملتانی که موافق لاف و گزاف اسلاف اوست رواة صحاح سنیه همه معدل و مزکی و اهل دیانت
و تقوی بوده اند و ابن حجر در تقریب نص کرده بر اینکه ابو اسرائیل صدوق است حیث قال اسمعیل بن
خليفة العبسي بالموحدة ابو اسرائيل الملائي الكوفي معروف بكنيته وقيل اسمه عبد العزيز
صدوق الخ و ابو اسرائیل مذکور در اثبات این حدیث اهتمام بلیغ داشته زیرا که هرگاه یوسف بن اسباط که از اکابر
ایمه سنیه است این حدیث را از و شنیده استفسار آن نمود پس ابو اسرائیل باو گفت چه چیز را انکار میکنی که مرا
رسیده است در حدیث دیگر که ولد الزنا تا هفت پشت داخل جنت نمیشود قال السيوطي في اللآلي المصنوعة
في ذكر هذا الحديث واخرجه يعني ابا نعيم في موضع آخر من طريق يوسف بن اسباط عن ابي
اسرائيل كما تقدم وزاد في آخره قال يوسف تعاظمني ذلك فقال لي ابو اسرائيل لم انكرت
من ذا بلغني في حديث آخر لا يدخل الجنة الى سبعة اباء و در روایت عبد بن حمید جرح کرده باینکه
ابراهیم بن مهاجر راوی آن ضعیف است حالانکه ابراهیم بن مهاجر از ثقات اکابر رواة و ذوی المفاخر است
زیرا که از کاشف و تقریب و غیر آن ظاهر است که ترمذی و ابن ماجه و ابو داود و نسائی اند در صحاح خود روایات
نقل میکنند بلکه مسلم نیز که بر اخذ روایت از ضعفا و مقدوحین تشنیع بلیغ یاد کرده از و در صحیح خود روایت کرده
وناهيك به دليلا قاطعا على عدالته وثوقه وجلالة مرتبته ونهاية اعتماده وعظمة منزلته
آنقا شنیدی که ملتانی تصریح کرده باینکه رواة صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل تقوی و دیانت بوده اند
و حافظ عسقلانی بجواب طعن بعض متعصبین در شریک راوی حدیث انا دار الحکمة و علي بابها افاده نموده
که مسلم باو احتجاج کردن مسلم باو برای شرف او و ثبوت اعتماد او کافی است و نووی بمقام رد طعن بعض
طاعنین در حدیثی گفته که کافی است ما را اینکه احتجاج کنیم بانچه احتجاج کرده مسلم ابن حجر مکی در شرح قصیده
همزیه گفته وقوله صلى الله عليه وسلم انا دار الحكمة وفي رواية مدينة العلم وعلي بابها قد كثر اختلاف

احتجاج مسلم

۷۹۲

اختلاف الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه وملخصه ان لهم فيه اربعة ارا[illegible] وهو
ما ذهب اليه الحاكم ويوافقه قول الحافظ العسقلاني وقد ذكر له طرقا وعين عدالة رجالها
ولم يات احد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحة عن يحيى بن معين
وبين رد ما طعن به في بعض رواته كشريك القاضي بان مسلما احتج به وكفاه بذلك فخرا
واعتمادا عليه وقد قال النووي في حديث رواه في البسملة ردا على من طعن فيه يكفينا
ان نحتج بما احتج به مسلم انتهى از ين عبارت واضحست كه احتجاج كردن مسلم بروايت كسي مثبت اعتماد و
اعتبار و فخر و جلالت اوست پس الحال وثوق و جلالت ابراهيم بن مهاجر كدام مقام ارتياب است
و معهذا ابن حجر عسقلاني نص صريح كرده براينكه ابراهيم بن مهاجر صدوق است حيث قال ابراهيم بن
مهاجر بن جابر البجلي الكوفي صدوق الخ و ابن الجوزي در روايت عبد الرزاق نيز قدح نموده حالانكه
ابن حبان جابان كه راوي اوست توثيق نموده كما في مختصر تنزيه الشريعة وغيره و ابن حجر عسقلاني
نص كرده براينكه جابان مقبول است قال في تقريب التهذيب جابان غير منسوب مقبول من
الرابعة انتهى فظهر بحمد الله ان جابان موثق مقبول لا خامل مجهول فانقض اساس الجرح
المجروح وانهض بناء القدح المقدوح ونيز دليل واضح بر وثوق جابان آنست كه روايت او را احمد بن
حنبل در مسند خود اخراج كرده و سيوطي در لآلي مصنوعه بعد ذكر روايت عبد الرزاق و نقل قدح ابن الجوزي
گفته قلت قال الحافظ ابن حجر في القول المسدد الحديث اخرجه احمد في مسنده ثنا يزيد بن
هارون عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان به انتهى و از افاده ابو موسى مدني علي ما في طبقات
السبكي ظاهر است كه احمد بن حنبل در مسند روايت نميكند مگر از اهل صدق و ديانت و ورع و امانت و از
مطعونين و مجروحين روايتي اخراج نكرده و هرگاه جواب قدح ابن الجوزي در رواة اين حديث شنيدي
پس الحال بنابر دلائل بطلان حكم او بوضع اين حديث هم بايد شنيد و بر كول خوردن اتباع او بحسبات
او دندان تحير بايد گزيد اول آنكه از افاده خود ابن الجوزي در صدر كتاب الموضوعات واضحست كه وجود
روايتي در مسند احمد بن حنبل مثل وجود آن در صحيحين و امثال آن دليل اعتماد و اعتبار آنست و هرگاه حديثي
در مسند يا صحيحين يا مثل آن يافته شود حاجت بنظر و تامل و تنقيد نمي باشد قال ابن الجوزي في صدر كتاب
الموضوعات بعد ذكر براءة الصدر الاول عن الكذب ثم لم يزل الآفات بدت حتى

وجوه ابطال حكم ابن الجوزي بوضع حديث عدم دخول ولد الزنا در جنت

وقعت اليهم ما احتيج الى اعتبار العدالة فمتى رايت حديثا خارجا عن دواوين الاسلام كالموطا
ومسند احمد والصحيحين وسنن ابي داود والترمذي ونحوها فانظر فيه فان كان له نظير في الصحاح
والحسان فرتب امره وان ارتبت به فرايته يباين الاصول فتامل رجال اسناده الخ این عبارت
بندای بلند آواز می دهد که مسند احمد بن حنبل از امهات کتب دینیه و اصول دواوین اسلامیه مثل موطا و صحیحین است
و هرگاه حدیثی در آن یافته شود محتاج بنظر و تامل نیست بلکه بلا احتیاج شکوک قابل اعتماد و اعتبار است پس
بحیرتم که چسان ابن الجوزی این افاده سدیده را پس پشت انداخته خود را بر در تغافل و تساهل و تجاهل زده
حدیثی را که امام احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده بقدح و جرح نواخته بلکه بسبب مزید وسواس و غایت
ارتیاب بی تدبری از موضوع و باطل پنداشته هل هذا الا جسارة و بعد عن الحذاق والبصارة
دوم آنکه از ملاحظه دیگر افادات ابن الجوزی صحت جمیع روایات مسند احمد بن حنبل روشن و مبرهن میگردد
زیرا که فاضل عمر بن محمد عارف النهروانی مولدا والمدنی مسکنا در رساله مناقب احمد بن حنبل که استعلم انشاء الله
از ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شده نزد امام احمد از احادیث هفت لکهه و پنجاه هزار و از آن احادیث
اخراج کرده مسند خود را که مشهور است و تلقی کرده امت آنرا بقبول و تکریم و گردانید امام احمد آنرا حجت که
رجوع کرده شود بسوی آن و اعتماد کرده شود نزدیک اختلاف بران و هذه عبارته قال ابن الجوزی
صح عند الامام احمد من الاحادیث سبعمائة الف وخمسین الفا والمراد بهذا الاعداد الطرق
لا المتون اخرج منها مسنده المشهور الذي تلقته الامة بالقبول والتكريم وجعله حجة يرجع
اليه ويعول عند الاختلاف عليه انتهى ازین عبارت که بوجوه عدیده و تاکیدات سدیده دلالت دارد
بر مزید اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت مسند احمد بن حنبل نهایت وضوح و ظهور واضح و لائح گردید که این
حدیث که امام احمد بن حنبل آنرا در مسند خود روایت کرده باعتراف ابن الجوزی صحیح و حجت و دلیل مرجوع
الیه و مستند معول علیه است سوم آنکه احادیث مسند ابن حنبل بنا بر تصریح و تبیین متین خود آن امام المسلمین نیز
معتمد و معتبر است که اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد خود را جمع کرده با ایشان فرمود که این کتاب را جمع کرده
و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث پس اگر مسلمانان را اختلافی در حدیثی از احادیث جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود باین مسند رجوع آرید اگر آن حدیث را در آن بیابید فبها
والا آن حدیث حجت نیست و نیز هرگاه مراد احمد بن حنبل و جد تالیف این مسند با وصف کراهت از تصنیف

از تصنیف کتب تا آنکه بر امام مالک بجهت تصنیف موطا که اصح الکتب بعد کتاب الله است انکار میکرد کما
فی احیاء العلوم وغیره پرسیدند در جواب گفت که این مسند را امام و پیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم
در سنتی از سنن جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رجوع بان کنند و دست تمسک بان زنند شاه عبد العزیز
در بستان المحدثین در ذکر مسند احمد بن حنبل میفرماید امام احمد چون از مسوده این مسند خود فارغ شد همه اولاد خود را
جمع کرد و بر ایشان خواند و گفت این کتابی است که من آنرا جمع کرده ام و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث
یعنی طرق پس اگر مسلمانان را اختلافی واقع شود در حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم باید که باین کتاب
رجوع آرند پس اگر درین کتاب اصل وی بیابند فبها والا نامعتبر شناسند راقم حروف گوید مراد ایشان همان
حدیث است که بدرجه شهرت یا تواتر معنی نرسیده اند والا احادیث صحیحه مشهوره بسیار است که در مسند
ایشان نیست انتهی و در طبقات سبکی مذکور است قال عبد الله قلت لابی لم کرهت وضع الکتب فی قد
عملت المسند فقال عملت هذا الکتاب اماما اذا اختلف الناس فی سنة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه وفی رسالة عمر بن محمد عارف فی مناقب احمد وکان ابی احمد یکره وضع الکتب فقیل له
فی ذلک فقال قد عملت هذا المسند اماما اذا اختلف الناس فی سنة من سنن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه ازین جا ثابت شد که این حدیث بنا بر افاده احمد بن حنبل معتمد و معتبر است و لایق آنست که مسلمین
رجوع بان آرند و آنرا معتمد و معتبر دانند و انشاء الله تعالی در مابعد می آید که دیگر اکابر و اعاظم سنیه نیز مسند احمد
بن حنبل را بمدائح عظیمه و مناقب جلیله سرفراز و بفضائل علیه و مناقب سنیه ممتاز ساخته اند که ازان نهایت
اعتماد و اعتبار و صحت احادیث آن واضح است چهارم آنکه حافظ ابو عبد الرحمن نسائی که جمعی از حذاق او را بر مسلم
ترجیح داده اند کما فی مقدمة فتح الباری و غیرها و نیز او از اخراج روایات جمعی از رواة صحیحین هم خود را دور کشیده
و شرط او در رجال شدید تر از شرط بخاری و مسلم است کما فی مصباح الزجاجة این روایت را در مجتبی اخراج کرده و آن
دلیل قاطع و برهان ساطع بر صحت آنست زیرا که نسائی التزام کرده که احادیث صحیحه بلکه احادیثیکه فائز باعلای درجه
صحت است دران اخراج کند شاه عبد العزیز در بستان المحدثین ترجمه نسائی گفته چون از تصنیف سنن کبیر فارغ شد
امیری از امرای آن وقت از وی پرسید که این کتاب تو همه صحیح است گفت نی صحیح و حسن همه دارد ان امیر التماس نمود که از
جمله احادیث آنچه در درجه اعلای صحت باشد برای من جدا باید نوشت پس مجتبی را تصنیف کرده انتهی ازین عبارت
بی تکلف ثابت شد که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت که نسائی آنرا در صحیح خود روایت کرده بدرجه اعلای

صحت رسیده و نصوص دیگر ائمه قوم بر صحت کتاب نسائی و محامد و مدائح و مناقب آن که از آن غایت جلالت و
عظمت آن ثابت شود و بعد ازین خواهی شنید انشاء الله تعالی ششم آنکه سابقا دانستی که متمم تفسیر رازی در تفسیر
این حدیث را بقطع و جزم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و دلیل ظاهر و برهان باهر
بر اعتماد و اعتبار و تثبت و ثبوت و صحت آنست زیرا که ائمه فن تصریح کرده اند که حدیث ضعیف و مشکوک
الصحة بصیغه جزم مذکور نمیشود چنانچه محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل روی فی
اصول حدیث النبی گفته الحدیث الضعیف او ما یشك فی صحته اذا روی بغیر اسناد فلا یوتی فیه
بصیغة الجزم مثل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذا بل یقال روی عنه او بلغنا او جاء عنه
او ورد عنه و شبه ذلك مما لا یقتضی الجزم انتهی هفتم آنکه دانستیکه زمخشری هم روایت را بقطع و
جزم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و آنهم دلیل اعتماد و صحت آنست کما ذکرنا هشتم
آنکه سابقا دانستیکه طالقانی این حدیث را تاویل کرده و جواز تاویل باعتراف مخاطب نبیل بعد قبول است
کما افاد فی المسلك الاول نهم آنکه از تصحیح سیوطی در منثور دانستیکه بیهقی این حدیث را روایت کرده و اخراج
بیهقی حدیثی را دلیل است بر عدم وضع آن زیرا که او شرط کرده که در کتب خود حدیثی را که وضع آن بداند
روایت نکند و جا ها سیوطی حکم ابن الجوزی را بوضع احادیث رد کرده باینکه بیهقی اخراج آن نموده چنانچه
در لآلی مصنوعه بعد ذکر حکم ابن الجوزی بوضع حدیث لما کلم الله موسی یوم الطور کلمه بغیر الکلام
الذی کلمه یوم ناداه الخ گفته قلت فی الحکم بوضعه نظر فان الفضل لم یتهم بکذب و اکثر ما عیب
علیه القدر و هو من رجال ابن ماجة و هذا الحدیث اخرجه البزار فی مسنده ثنا سلیمان
بن موسی ثنا علی بن عاصم به و اخرجه البیهقی فی کتاب الاسماء و الصفات و هو قد التزم ان
لا یخرج فی تصانیفه حدیثا یعلم انه موضوع دهم آنکه دانستیکه طبری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه
و ابن النجار روایت کرده اند که ولد الزنا را حق تعالی برای جهنم پیدا کرده و ثعلبی هم در تفسیر خود که از خطبه آن
اعتبار و اعتماد احادیث آن ظاهر است این حدیث را روایت کرده و خطابی هم آنرا از بعض اهل علم در تایید
مسامی که برای حدیث ولد الزنا شر الثلثة گفته نقل کرده و این حدیث موید و مصدق حدیث عدم دخول
ولد الزنا در جنت است یازدهم آنکه ادعای وضع این حدیث را علامه نحریر ابن حجر عسقلانی باطل کرده
چنانچه از لآلی مصنوعه واضح است دوازدهم آنکه از تنزیه الشریعة و مختصر آن نیز ظاهر میشود که حکم ابن

احادیث مذمت ولد الزنا

ابن الجوزي بوضع این حدیث مردود است و رواة آن موثوق و معتمد و معتبر اند شیخ رحمت الله در مختصر
تنزیه الشریعه گفته حدیث لا یدخل الجنة عاق ولا منان ولا مرتد اعرابیا بعد هجرة ولا ولد زنا
ولا من اتی ذات محرم ابن فضیل في جزئه وعبد الرزاق في مصنفه عن ابن عمرو ولا یصح في
الاول متروك وفي الثاني مجهول تعقب بانه لیس في شيء من ذلك ما یقتضي الوضع والحدیث
اخرجه احمد والنسائي قال الهیثمي رواه احمد والطبراني وفیه جابان وثقه ابن حبان وبقیة
رجال احمد رجال الصحیح انتهی سیزدهم آنکه سخاوي تلمید عسقلاني نیز قول ابن الجوزي وابن طاهر را
که بي محابا احادیث حضرت خیر الانام علیه وآله الاف التحیة والسلام بوساوس واوهام از موضوعات
واکاذیب انام قرار میدهند رد کرده چنانچه در مقاصد حسنه که از اتفاقات حسنه بدست فقیر افتاده در ذکر
حدیث لا یدخل الجنة ولد زنیة میگوید وزعم ابن طاهر وابن الجوزي ان هذا الحدیث موضوع
ولیس بجید وقد رواه النسائي ایضا من روایة شعبة بن منصور عن سالم بن ابي الجعد
عن نبیط بن شریط عن جابان عن عبد الله بن عمرو بلفظ لا یدخل ولد زنیة الجنة
ومن روایة سفیان الثوري عن منصور باسناد نبیط واخرجه ابن حبان من الوجهین و
قال الطریقان محفوظان لان الثوري اعرف بحدیث بلده الخ وشیخ عبد الحق در شرح سفر السعادة
نقلا عن المقاصد الحسنة میگوید وزعم کرده ابن طاهر وابن جوزي که این حدیث موضوع است ونسائي بلفظ
لا یدخل ولد زنیة الجنة از روایت شعبه وسفیان ثوري از عبد الله بن عمرو آورده وابن حبان هر دو
روایت کرده وهر دو طریق محفوظ است انتهی از اینجا ظاهر میشود که حکم بوضع این حدیث مردود ونامقبول
است وابن حبان که از اصحاب صحاح است آنرا بدو طریق روایت نموده وگفته که آن هر دو طریق
محفوظ است چهاردهم آنکه علي بن الجزري که شیخ شیوخ اهل سنت است کتابي تصنیف کرده ونام
آن نیل المنا في الکلام علی اولاد الزنا گذاشته ودران این حدیث را معتمد دانسته وگفته که در اصل ولد الزنا
خبث مي باشد واو في نفسه خبیث است واین خبث اصل او دلالت میکند بر سلب ایمان از وچنانچه خفاجي
در ریحانه مي گیرد علي بن الجزري شیخ الشیوخ بالسیوفیة الضریر فاضل مکفوف وادیب بالمعروف
معروف له شعر وسط واثر عن علوم تبته منحا کقوله فیمن عابه بالعمی ۞ لیس العمی داء ولکنه
شظفة تشریف لا ضره ۞ ما الهم والداء وکل البلاء ۞ الا ابتلاء المرء في قعره ۞ فالحمد لله

احادیث
دخول ولد الزنا

الذي صاننا + مما يحار الطب في امره + انشده في كتاب له سماه نيل المنا في الكلام على اولاد
الزنا وذكر فيه حديثا هو لا يدخل الجنة ابن زنية وقال فيه ان ولد الزناء في اصله خبيث
وهو في نفسه خبيث وذلك الخبث يدل على سلب الايمان منه وكذا الملوط وذو الابنة
المستمر على ذلك انتهى يا نزد هم آنكه ابن روزبهان كه قدوه متكلمين سنيان است نيز اين حديث را دليل
صحت انساب اكابر اصحاب گردانيده وحفظ آن از زنا وفجور كه علماى انساب اهلسنت روايت كرده اند
بسبب اين حديث خواسته وحكم بصحت آن نموده چنانچه جايكه علامه حلي طاب ثراه در نهج الحق خبث ولادت
طلحه ذكر نموده ابن روزبهان در جواب گفته ثم ما ذكره ليس الا نشر الفاحشة ولا اعتماد على نقل
صاحب المثالب فان من صنف كتابا في شيء فلا بد ياتي بكل غث وسمين ويذكر فيه معائب
الناس وليس فيه دليل ولا حجة وكلامنا في الدلائل العقلية والشرعية وهو ينقل الكلام
من كتاب المضاحك والمثالب وهو يتضمن نسبة الفاحشة الى انساب اكابر الصحابة وجماعة
الخلفاء والذين شهد رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم بالجنة وقد صح هذا بحيث لا يرتاب
فيه وقد صح ان ولد الزناء لا يدخل الجنة فيجب الحكم ببطلان ما رواه من كتاب المثالب الخ
وازين كلام كه آخرش مبطل اول آنست كما لا يخفى على من طالعه بالتمام وقد اكتفيت منه على ما يتعلق
بالمرام صريح واضح است كه ابن روزبهان حكم بصحت حديث عدم دخول ولد الزنا در جنت على الحتم والجزم
نموده وآنرا از احاديث صحيحه ثابته دانسته دليل بطلان سريان فساد وبطلان در انساب صحابه اعيان
گردانيده بالجمله ازين عبارات بوضوح انجاميد كه اين قسم احاديث را كه مخاطب از كتب الحق نقل كرده موضوع
ومفترى دانسته اكابر ائمه دين اهلسنت وثقات متبحرين ايشان كه شيوخ اسلام وهداة انام وحاميان
دين وملت ومروجان شرع وطريقت اند در مصنفات ومولفات خود روايت كرده اند وباعث انكار مخاطب
والانجار جز عدم مبالات وقلت تتبع وعدم مناسبت بعلم حديث امري ديگر نيست سبحان الله با آنهمه
دعاوي عريضه فضل وكمال وتبحر واطلاع ومسارعت در طعن وتشنيع تا آنكه باوني شبه ركيك واضعف وسخيف
بر جناب مصنف ودیگر علماى كرام اعلهم الله دار السلام چه سخريه ها كه مي زند وچه يا وه كه بحق ايشان مي گويد
وچه ستم ظريفيها كه بكار مي برد وبتعريضات وتعرضات واهي پرداخته صفحات طويله در تهجين وتوهين شان
اين حضرات سياه ساخته از شعر مشهور + واذا اتتك نقيصتي من ناقص + فهي الشهادة لي بانني كامل +

۷۹۸

احادیث
دخول ولد الزنا

یا دمید بدخود مرتکب چنین امور که از غرائب و هوست گردیده و با وصف عیوب نفس خود دست از تهجین
دیگران نکشیده و عجب نیست که چون الحال امر وارگردیده میان اینکه مخاطب یا تکذیب خویش درین انکار
فرماید و یا اینهمه اعلام را از منقدین اهلسنت خارج نماید بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما
شق اخیر را از تکذیب و تفضیح خود سهل شمارد و بر خلاف تصریحات و نصوص متقدمین و متاخرین
خود این بزرگان را که از اکابر و اعاظم شیوخ و ایمه سنیه از منقدین اهلسنت خارج کند و در زمره
اهل بدعت یا بی تمیزان اهلسنت که از حلیه تنقید و تحقیق عاطل باشند داخل سازد و پس البته
درینصورت انکار مخاطب از تخریج این احادیث عین حق و صواب و مسئله لاجواب است کو دیگر
حضرات اهلسنت بر اخراج اینحضرات از اهلسنت یا اهل تنقید کلوی مخاطب گیرند و دست رد و ابطال
بر سینه او فشارند و کلام او را از هفوات مجانین و خرافات محمومین پندارند من بعد التماس است
که از مطالعه این روایات که اکابر ایمه اهلسنت نقل کرده اند اینهم واضح گردید که اینحضرات صرف
بروایت عدم دخول ولد الزنا در جنت اکتفا نکرده بلکه بعضی از ایشان روایت حرمان ولد الزنا
از جنت تا سه پشت او و ده پشت و بعضی تا پنج پشت و بعضی تا هفت پشت چنانچه از مطالعه روایات
عبد الرزاق و ابو نعیم و عبد بن حمید و نسائی و غیرشان واضح میشود پس هرگاه مخاطب بر عدم
دخول صرف ولد الزنا در جنت که در روایات اهل حق وارد است اینهمه بالا خوانی اغاز نهاده و آنرا
منافی عدل دانسته و عین ظلم انگاشته نمیدانم که بعد ملاحظه این روایات چها خواهد گفت قوله و با
این همه پاکدامنی ها لاف زنی اکابر طائفه باید که اجماع امامیه بر عدل باری نقل میکنند
اقول لاف زنی مخاطب تحریر که از نامیان طائفه کسبیه است باید دید و غرابت تعریض و تشنیع معکوس
او با وصف ابتلاء مشایخ او بعلت کسب غیر معقول میزان عقل باید سنجید و از جسارت بی جا و تخلق
بی مصرف او دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و چنین بهن چشمی را در سلک عجائب و هوس و غرائب امور باید کشید
که حضرت مخاطب متخلق بسبب مزید وسواس و ابتلا با وهام و اختلال حواس میخواهد که غبار جبر را با ذیال مقدسه
اعلام کرام برساند و بحقیقت دست از صدق و امانت و ورع و امانت می فشاند و نمی داند که هیچ عاقل
بچنین تشکیکات رکیکه و تلبیسات سخیفه از جانبی رود و چنین تمویهات باطله فاسده و تخدیعات شنیعه
کاسده جز عقول ضعفاء سنیه نمی برد بالجمله روایت این احادیث یا قول بظاهر آن باین معنی که ولد الزنا

ثبوت ظلم بنابر مذهب اشعریه

کو بظاهر اظهار ایمان کند لیکن چون در واقع مومن نمی باشد لهذا داخل جنت نمی شود و اصلا مخالف قواعد
عدل نیست پس بحیرتم که چسان جناب مخاطب برین معنی زبان طعن دراز ساخته و آنرا موجب نسبت ظلم بباری
تعالی عن ذلک علوا کبیرا پنداشته و بحمد الله آنفا دانستیکه حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت ایمه و اساطین
دین سنیه روایت کرده اند و صحت آن نیز بدلائل باهره دریافتی و نیز دانستیکه علی بن الجزری بخبث ولد الزنا
و سلب ایمان از و علی الاطلاق حکم نموده و افاده خطابی نقلا عن بعض اهل العلم نیز موید انست و از افاده
ابن حجر و زبهان نیز عدم دخول ولد الزنا در جنت بر سبیل عموم ظاهر است پس بنا بر مزعوم مخاطب رئیس القوم
شیوخ او نیز یا کدامن خواهند بود **قوله** و اهل سنت سنیه را از قائلین بالظلم می دانند **اقول** تنها اهل حق
حضرات اشعریه را از مثبتین ظلم نمی دانند بلکه اکابر و اعاظم محاریر حذاق و اماثل افاضل مشهورین فی الآفاق
که مقتدایان مخاطب بمبالغه تمام در مدح و اطراء ایشان می پردازند و نقد جانهای شیرین بر ایشان می
بازند بر توهین و تهجین ایشان خود را بشکایات نازا میز رطب اللسان و تر زبان می سازند و افادات ایشان را
شب و روز مطمح نظر می دارند و تحقیقات ایشان را علق نفیس و مایه افتخار می پندارند از اظهار حق و ابطال
باطل خود را معذور نداشته همت والا نهمت بتفضیح مقتدایان و مشایخ و ایمه اشعریه گماشته حق انصاف را
لواساخته اعلام تحقیق و تدقیق افراشته آتش در متاع کاسد طائفه کسبیه انداخته ذخیره ذکر جمیل اندوخته
اند و قلوب اتباع و اشیاع این طائفه بسان کباب سوخته و لبهای هرزه درای مسولین و ماولین دوخته
و شمع هدایت و ارشاد در انجمن افاده افروخته فاضل تحریر حاوی مفاخر و معالی مولوی کمال الدین بهائی
که از اماثل اعلام کبار و فضلاء متبحرین این دیار است در عروة الوثقی در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته فاعلم
ان ههنا مذاهب الاول مذهب الشیخ ابو الحسن الاشعری من الشافعیة ان افعال العباد واقعة
بقدرته تعالی وحدها و لیس لهم تاثیر بل الله سبحانه اجری عادته بان یخلقها فی العبد
عند ما کسبها و المعنی بکسب العبد لفعله مقارنته لقدرته و ارادته و انما قدرته و ارادته
منه تعالی کسائر مخلوقاته فرجع قولهم الی وجود القدرة الوهمیة مع الفعل و لا مدخل للعبد
فی فعله الا کونه محلا له فالفعل مخلوق الله تعالی ابداعا و احداثا مکسوب العبد فقط و الثانی مذهب
ابی منصور الماتریدی من الحنفیة و هو بعینه مذهب الاشعری الا انهم قالوا الکسب صرف القدرة
الی العزم المصمم للفعل فقالوا ان للقدرة الکاسبة تاثیرا فی العزم المذکور و هو مخلوق الله تعالی الفعل

جواب انکار ثبوت ظلم بر مذهب اشعریه

الفعل عقيبه بالعادة فقال بعضهم العزم من الاحوال وليس بموجود فاحداثه ليس بخلق والاحداث
اهون من الخلق فحينئذ لا حاجة الى تخصيص النصوص الدالة على عموم الخلق منه تعالى خالق الله
كل شيء وخلقكم وما تعملون وقال بعضهم بل موجود فيجب التخصيص بالعقل لانه ادنى ما يتحقق به
فائدة خلق القدرة ويصح اتجاه التكليف شرطا الثالث مذهب المعتزلة وهو انها واقعة بقدرة
العبد وحدها على الاستقلال والرابع ما قال جماعة انها بالقدرتين معا والخامس مذهب
الحكماء وامام الحرمين وابي الحسين انها واقعة على سبيل الوجوب بقدرة يخلقها الله تعالى في العبد
اذا قارنت الشرائط وارتفع الموانع وليس ببعيد لكنه راجع بالاخرة الى مذهب المعتزلة كما يظهر
بالتامل وههنا مذهب سادس وهو مذهب الجهمية وهو انه لا قدرة للعبد ولا دخل له اصلا
بل هو كالجماد مع انه سفسطة يلزم عدم اتجاه التكاليف الشرعية فان العقل يقطع بامتناع
تعلق العقاب بالفعل الواجب او الممتنع من الفاعل بل يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك علوا
كبيرا وان الله ليس بظلام للعبيد ولا يكلف الله نفسا الا وسعها والمذهب الرابع يوجب توارد
مؤثرين على اثر واحد ان ارادوا ان القدرتين مستقلتان في التاثير وان ارادوا ان احدهما
مستقلة بالفاعلية والاخرى من الشرائط فيرجع الى مذهب المعتزلة او احد الاولين احتجت
المعتزلة تارة بالنصوص الدالة على عموم نسبة الخلق اليه تعالى وقد مر وتارة بانه لو لا استقلال
العبد في فاعليته لبطل التكليف بالامر والنهي ولم يصح الثواب والعقاب والمدح والذم بل ينتفي
فائدة البعثة لان العبد حينئذ اما لا دخل له اصلا فيرجع الى مذهب الجبرية واما
دخل ناقص باعتبار انه محل القدرة الغير المؤثرة التي خلق الله تعالى الفعل فيه مقارنا اياها
فنسبة ذلك الفعل موجدا وخالقا ليس الا هو فانما عاقب ما خلقه فذلك ايضا يوجب
تلك النسبة الباطلة والجواب عنهما على طريق الحنفية ان العبد لما كان كاسبا للفعل كما عرفت
وسيجيء تحقيقه كما هو واجرى الله عادته ان يخلق الفعل عقيبه ولا يخلق عند عدم كسبه
فذلك مناط العقاب ولا يلزم اذن فساد اتجاه التكليف من ههنا صح انتساب افعال العباد
اليهم وذلك هو المناط في اللغة والعرف لا يوجب ان يكون الفاعل خالق الفعل نعم يلزم الاشاعرة
القائلين بالقدرة الوهمية تلك النسبة الباطلة ولذلك قيل انها كفر بالجبر اين عبارت چنانچه مي بينى

باواز بلند ندا میدهد بر بنکه مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او که ائمه و شیوخ و اساطین دین و ارکان ملت و مذهب
و اوتاد طریقت و مشرب اهلسنت اند کفر بحت و محض سفسطه و خلاف بداهت و مضاد عقل صریح و نقل صحیح و مخالف
دین و قرآن و موجب عدم انتجاه تکالیف شرعیه و باعث بر انهدام اساس اصول دینیه و سبب سقوط ثواب و عقاب
و مستلزم انتساب ظلم و جور بر رب الارباب تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا هست و نیز در عروة الوثقی گفته
ولا بد ههنا من تمهید مقدمات منها ان حسن الافعال و قبحها عقلی علی المذهب المنصور
وهو مذهب ابی منصور الماتریدی بناء علی بطلان الترجیح بلا مرجح فان جعل بعض الافعال
مناطا للثواب و المدح و البعض الاخر مناطا للعقاب و الذم بلا موجب مرجح من ذواتها مستحیل
قطعا و الصانع الحکیم لا یرجح المرجوح بل المساوی و بالجملة حکمة الامر قاضیة بان
تخصیصات الافعال بثمراتها لا بد لها من مرجح من ذواتها و قد بین فی موضعه و ما احسن
ما قال الشیخ الاکبر محیی الدین بن علی العربی فی بعض مصنفاته لو لم یکن للافعال خصوصیة
داعیة الی ثمراتها المخصوصة بها و یکون الافعال التی علی هوی النفس و التی علی خلاف
هویها سواسیة فی تعلق ثمراتها بها یلزم نسبة الظلم الیه تعالی الله عن ذلک فان الطاعات
الواجبة کلها علی خلاف هوی النفس لذا قال علیه السلام افضل العبادات احمزها
الفعل خلاف الهوی عین الطاعة و المعاصی کلها علی وفاق هواها بل وفاق الهوی
نفس المعصیة و اذا کانت الطاعات متساویة النسبة فی الواقع بجعلها مناطا للثواب
و العقاب و کذا المعاصی بجعلها مناطا لهما فتحریم المعاصی بکف النفس عن الشهوات فی الدنیا
و ایجاب الطاعات بقهر النفس فیها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
و اقحامها فی القهر فی الدنیا بلا فائدة و لو عکس الله الامر لفاز العبد بالراحتین فی الاولی
و الاخرة ازین تحقیق انیق واضح و لائحست که حسن و قبح اشیا عقلی است و ترجیح بلا مرجح و گردانیدن بعض افعال مناط
ثواب و مدح و گردانیدن بعض افعال مناط عقاب و ذم بغیر آنکه در ذات این افعال مرجح موجب باشد باطل
و محال و خلاف حکمت و عدل رب متعال و قول بان محض ضلال و اضلال است و افاده شیخ
محیی الدین بن عربی که باعتراف مخاطب در ازالة الغین اهلسنت مدح او میکنند و حسن ظن و اعتقاد نیک باو
دارند و او را از اولیای کاملین می شمارند و اسماء باد جین او که ائمه و مشائخ سنیه اند از یواقیت شعرای

بواقیت شعرانی معلوم توان کرد صریحست درانکه اگر حسن و قبح اشیا عقلی نباشد ظلم او باری تعالی لازم آید پس بلازم
ثابت شد که حضرات اشعریه بنفی حسن و قبح عقلی اثبات ظلم نموده اند و راه خلاف بداهت پیموده و تجویز
ترجیح بلا مرجح محال و خلاف حکمت باو تعالی شانه منسوب فرموده و ملا محب الله بهاری که از اکابر
افاضل و اعاظم اماثل اهلسنت است نیز دست از اتباع اشعریه برداشته و مذهب ایشانرا بتقبیح و تشنیع
بلیغ نواخته که تصریح تمام نگاشته که این مذهب کفر جبر است و جبر سفسطه است و مولوی عبد العلی که بحر العلوم
سنیان است و حضرت مخاطب فهیم در ازالة الغین او را باین مدح عظیم یاد میکند مولانا بحر العلوم العقلیة
والاصولیة مولوی عبد العلی دوام الله فیض تصنیفاته و احسان تعلیمه و ابانة الصالحین علی رؤس الطالبین
و فاضل رشید نیز در شوکت او را بحر العلوم می ستاید و از توهین او سر که بر جبین می مالد و می نالد و لحاظ رتبه
او را لازم و واجب می داند حیث قال مولانا عبد العلی بحر العلوم که حق استادی او بر فضلائی یار صاحب
رساله ثابت است لحاظ رتبه او نکرده در حق او الفاظ بی ادبی بر زبان آوردن بعید از سادات عظام
و شرفای کرام انتهی و در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته وعند اهل الحق اصحاب العناية
الذين هم اهل السنة الباذلون انفسهم في سبيل الله بالجهاد الا كبر له قدرة
كاسبة فقط لا خالقة لكن عند الاشعرية من الشافعية ليس معنى ذلك الكسب
الا وجود قدرة متوهمة يتخيله الشخص قدرة مع الفعل بلا مدخلية لها اصلا في شيء
فعندهم اذا اراد الله تعالى ان يخلق في العبد فعلا يخلق او لا صفة يتوهم اول الامر انها
قدرة على شيء ثم يوجهه الله تعالى الى الفعل ثم يوجد الفعل فنسبة الفعل اليه كنسبة
الكتابة الى القلم قالوا ذلك كاف في صحة التكليف والحق انه كفر للجبر وهو ظاهر فانه متى
لم يكن في العبد قدرة حقيقة فاي فرق بينه وبين الجماد ازين عبارت بنهايت وضوح در
لمعان است که مذهب حضرات اشعریه عین مذهب جهمیه است که جبر محض است و بنده را نزد ایشان بر افعال
خود هیچ قدرتی نیست و قدرتی که ایشان برای بنده ثابت کرده اند قدرت متوهمه است که اصلا آنرا در فعل
مدخلیتی نیست پس در عبد و جماد فرقی نیست و این مذهب سفسطه محض و خلاف بداهت است کما قال
في فواتح الرحموت قبل هذا بيسير وعند الجهمية الذين هم الجبرية حقا لا قدرة للعبد
اصلا لا على الكسب ولا على الايجاد بل هو كالجماد الذي لا يقدر على شيء وهذا سفسطة

فان كل عاقل يعلم من وجدانه ان له نحوا من القدرة والذي شجعهم على هذه السفسطة
رؤية نصوص خلق الاعمال ولم يتعمقوا فيها همه جيرتم كه مخاطب مخدوم در حق بحر العلوم كه ابو الحسن
اشعري واتباع واشياع او را كه اساطين دين مخاطب اند كما ينبغي سوا كرده و مزيد عقل و شعور ايشان
كفلق الصبح بنصه ظهور رسانيده و تحقيقات ايشانرا از اهل جحود و عناد و سفسطه و نافين تكليف قرار داده
و تبيح قبايح و فضايح جبريه را بر ايشان منطبق ساخته چه ارشاد خواهد كرد اگر بسبب مزيد عجز و تحير كه را
بر توهين و تضليل بحر العلوم چست بسته قلوب سنيه اين ديار خسته حرفهاي درشت بحق او خواهد گفت پس
افادات ازالة الغين را چه علاج خواهد كرد كه او را بحر العلوم العقلية والنقلية موصوف ساخته و ادات
فيض تصنيفات و احسان تعليم او بر روس طالبين از خدا انحا سمه و نيز بر توهين او غيظ و غضب بي قياس
ظاهر كرده و آنرا عين كفران نعمت انگاشته و ملا نظام الدين والد ماجد بحر العلوم كه او را در فواتح الرحموت
بمطلع الاسرار الالهية وصف ميكند و جناب مخاطب هم در تعظيم و تبجيل او ميكوشد و غلام علي آزاد بلگرامي
در سبحة المرجان او را بسوانح و محامد زاهد و فضائل و مناقب فاخره موصوف ساخته در شرح مسلم ميفرمايد
وعند اهل الحق له اي للعبد قدرة كاسبة لكن عند الاشعرية ليس معنى ذلك اي وجود
قدرة متوهمة مع الفاعل بلا مدخلية للعبد اصلا وحاصله ان العبد ليس له قدرة
ولا لا قدرة ولا دخل بل بين الفعل والعبد ليس علاقة الا علاقة المحلية والحالية
كالسواد القائم بجسم غير مقتض له قالوا اي الاشعرية ان ذلك اي وجود قدرة
متوهمة كاف في التكليف والحق انه كفؤ للجبر عند التحقيق فهم وان احترزوا عن الجبر لفظا لكن
قلوبهم به مؤمنون اذ ليس نسبة الفعل الى العبد نسبة الفاعلية ولا نسبة الشرطية فلا
علاقة بينهما فالعبد كالسكين لله تعالى وهذا هو الجبر حقيقة ثم اكتفاؤهم بهذه القدرة
التي اخترعوها في التكليف ايضا غير معقول لكن يتأتى على اصلهم فان تكليف العاجز جائز
عندهم ثم انهم وان قالوا بجواز تكليف الانسان بما لا يطيقه لكن منعوا وقوعه ولم يدروا ان كل
تكليف فانه تكليف بالمحال فانه لا فرق بين ايجاب الحركة على المرتعش وبين ايجابه على
غيره وكذا النهي للاعمى عن البصر ونهي الكفار عن الكفر ولا يعرج عليه عاقل واعتذارهم
بما لا ينفع از ين كلام تحقيق نظام جناب مخاطب سهم جگر دوز و براي احراق اشعريه آتش شرار افروز

است ظاهر گردید که مذهب حضرات اشعریه عند التحقیق جبر محض است و کوانیها از تقوه بلفظ جبر احتراز کرده
باشند لیکن قلوب ایشان بجبر اذعان و ایقان دارد و فحسبانهم یکذب لسانهم و تنقید مقالهم یفضح شانهم
و قدر تیکه اشاعره اختراع کرده اند در تکلیف غیر معقول است بران مدخول و نیز این حضرات گو با وصف
تجویز تکلیف بما لا یطاق منع از وقوع آن کرده باشند لیکن نمیدانند که بنا بر مزعوم ایشان جمیع تکالیف
از قبیل تکلیف ما لا یطاق است که هیچ عاقلی بان التفات نمیکند و قائل بآن نمیشود و اعتذار از ان مصداق
عذر بدتر از گناه و بر سخف عقل معتذر شاهد و گواه است پس لزوم ظلم و جور بر مذهب اشاعره که جبر
حقیقی است و بعد ایشان از عقل و فساد مزعوم شان بنهایت وضوح و ظهور رسید و لله الحمد و المنه
که طعنی که مخاطب بخریه بهوا جس نفسانیه قصد توجیه آن باهل حق نموده و قبل ازین گفته که مقتضای اصل ایشان
آنست که در دل چیزی و بر زبان چیزی باعتراف نظام العلما و فخر الفضلا بر سر حضرات اشاعره رسید و بنا بر
مفاخرات و مجادلات و تزویقات و تلمیعات این حضرات باتهدام گردید و سرور و ابتهاج و نشاط و ابتهاج
اهل لجاج و اعوجاج بملال و قلق و اضطراب و انزعاج مبدل گردید که قطعاً ثابت شد که حضرات اشاعره در
امر دین تلبیس میکنند که با وصف ایقان و ایمان قلبی بجبر از تقوه بان خود را دور و دور میکنند و تلمیعات رکیکه
و تسویلات سخیفه در اذهان عوام و ضعفاء العقول برارت خود از ان راسخ میسازند و اگر اندک تامل و تتبع را
کار فرما شوی نفاق حضرات اشعریه بعین الیقین ملاحظه نمایی زیرا که مجازفین ایمه سنیه بسبب ناعاقبت
اندیشی و کینه کیشی جا با تقیه را که مقارنت خوف و ضرورت از ذاتیات آنست و جواز آن از آیات
و احادیث و تتبع سیر و اخبار و تفحص روایات و آثار واضحست بنفاق موسوم می سازند و با ایراد تشنیعات
شنیعه و استهزاءات قبیحه بران می تازند و دور تر چرا باید رفت خود جناب مخاطب متحذلق تصریح کرده بانکه
تقیه نفاق است چنانچه در مسلک اول گفته اما لفظ منافق که ظاهرش چیزی دیگر و باطنش چیزی دیگر است
پس امریست که علی الاطلاق غیر از امامیه که در تقیه و نفاق بسر می برند و این معنی عین دین و ایمان ایشانست
بکسی فی من کسی متبادر نمی شود انتهی و هرگاه تقیه که ارتکاب آن بوقت خوف و ضرورتست نزد این حضرات
عین نفاق است پس در نفاق حضرات اشعریه که بلا ضرورت مخالفت ظاهر با باطن باعتراف نظام العلما
می نمایند و با وصف ایمان قلبی بجبر [illegible] فرمایند و بتدلیس و تلبیس قصب مسابقت بر ابلیس میربایند
کدام مقام ارتیاب است و ابو العباس ابن تیمیه که شیخ الاسلام سنیانست نیز بجواب الزامات متینه

وافادات رزینه علامه حلی طاب ثراه که در رد مذهب ابو الحسن اشعری واتباع او جواهر زواهر ولالی
متلالی تحقیقات انیقه بسلک تحریر کشیده و بالزام شنائع عظیمه وفضائح قبیحه نفوس اشعریه را بمذاق
الیم کشیده وابواب تاویل وتوجیه واحتیال وتسویل را از چار سو بر ایشان بند کرده دست وپا چه شده
هوش وحواس باخته سپر در معرکه انداخته دست از اتباع اشعری برداشته فساد وبطلان مذهب او
بزور وشور تمام ظاهر ساخته وبرائت این مذهب باطل اغاز نهاده در پوستین اشعری واتباعش
چنانکه باید فتاده چنانچه در منهاج السنه بجواب علامه حلی قدس الله روحه وانزل علیه فتوحه جائیکه
آنجناب ذکر نموده که اکثر اهل سنت قائل اند باینکه جمیع انواع معاصی وکفر وانواع فساد واقع است بقضاء
خدا وقدر او وبرای بنده درین اشیا تاثیری نیست گفته جمهور اهل السنة المثبتة للقدر من جميع
الطوائف يقولون ان العبد فاعل حقيقة وان له قدرة حقيقة واستطاعة حقيقة وهم
لا ينكرون تاثير الاسباب الطبيعية بل يقرون بما دل عليه العقل من ان الله تعالى يخلق
السحاب بالرياح وينزل الماء من السحاب وينبت النبات بالماء ولا يقولون ان قوى الطبائع
الموجودة في المخلوقات لا تاثير لها بل يقرون ان لها تاثيرا لفظا ومعنى حتى جاء لفظ الاثر في
مثل قوله تعالى ونكتب ما قدموا وآثارهم وان كان التاثير اعم منه في الاية لكن يقولون هذا
التاثير هو تاثير الاسباب في مسبباتها والله تعالى خالق السبب والمسبب ومع انه خالق السبب
فلا بد له من سبب اخر يشاركه ولا بد له من معارض يمانعه فلا يتم اثره الا مع خلق الله له
لا به بان يخلق الله تعالى السبب الاخر ويزيل الموانع ولكن هذا القول الذي حكاه هو قول بعض
المثبتة للقدر كالاشعري ومن وافقه من الفقهاء من اصحاب مالك والشافعي واحمد حيث لا يثبتون
في المخلوقات قوى الطبائع ويقولون ان الله تعالى فعل عندها لا بها ويقولون ان قدرة العباد
لا تاثير لها في الفعل وابلغ من ذلك قول الاشعري ان الله فاعل فعل العبد وان عمل العبد ليس فعلا
للعبد بل كسبا له وانما هو فعل الله تعالى فقط وجمهور الناس من اهل السنة من جميع الطوائف
على خلاف ذلك وان العبد فاعل لفعله حقيقة والله اعلم درین عبارت ابن تیمیه از مذهب اشعری
موافقین او از اصحاب مالک وشافعی واحمد که بی تامل وتدبر وتعمق وامعان نظر وتحدیق بصر مثل انعام مرسله
در پی تقلید واتباع او فتاده اند وفاعل افعال شنیعه واعمال قبیحه عباد را که جمیع انواع معاصی ومخاذی

ومخازي وكفر وفساد است احكم الحاكمين را قرار داده وست برداشته ومخالفت جمهور اهل سنت باين مذهب شنيع
ثابت ساخته وظاهر فرموده كه اين حضرات بخلاف دلالت عقل ونقل راه رفته اند كه بسبب بي تدبري وبي
تاملي چنين ياوه گفته كه براي بنده قدرتي واستطاعتي وتاثيري در افعال نيست وهرگاه نقل شيخ الاسلام
سفينه ظاهر گرديد كه اشعري قائل است باينكه فاعل فعل عبد خدا است وفعل عبد فعل او نيست پس ثبوت ظلم
بنابرين مزعوم باطل چه جاي تشكيك وارتياب است كه حضرت مخاطب اهل سنت را از قول ظلم دور دور كشيده
واز دست الحق فرياد وفغان وناله وزاري وجزع وبي قراري غاز نهاده وندانسته كه هرگاه ابو الحسن كه
بتصريح فاضل رشيد در شوكت عمريه امام سنيان است حق تعالى را فاعل افعال عباد ميداند پس انواع ظلم
وجور كه از جميع ظالمين وجائرين واقع ميشود با حكم الحاكمين تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بنابر مزعوم ان امام
المسلمين بر ميگردد واز ين هم طريقه انست كه از افاده اين تنبيه ظاهر است كه ابو الحسن اشعري بنابر مشهور واكثر
اصحاب او وطائفه از اصحاب مالك وشافعي واحمد مي پندارند كه پناه بخدا حق تعالى قبائح وفواحش ومعاصي
وانواع كفر وضلال وفساد را كه از فساق وكفار وزنادقه واهل الحاد بظهور ميرسد دوست ميدارد وچنانچه
در منهاج السنه گفته واما قوله وان الله تعالى يريد المعاصي من الكافر ولا يريد منه الطاعة فهذا
قول طائفة منهم وهم الذين يوافقون القدرية فيجعلون المشية والارادة والمحبة والرضا
نوعا واحدا ويجعلون المحبة والرضا والغضب بمعنى الارادة كما يقول ذلك الاشعري في
المشهور عنه واكثر اصحابه وطائفة ممن يوافقهم من الفقهاء من اصحاب مالك والشافعي
واحمد واما جمهور اهل السنة من جميع الطوائف وكثير من اصحاب الاشعري فيفرقون
بين الارادة والمحبة والرضا فيقولون انه وان كان يريد المعاصي فهو سبحانه لا يحبها
ولا يرضاها بل يبغضها ويسخطها وينهى عنها وهؤلاء يفرقون بين مشية الله تعالى
وبين محبته وهذا قول السلف قاطبة وقد ذكر ابو المعالي الجويني ان هذا قول القدماء
من اهل السنة وان الاشعري خالفهم فجعل الارادة هي المحبة فيقولون ما شاء الله
كان وما لم يشاء لم يكن فكلما شاء فقد خلقه انتهى هرگاه بنابر افاده امام الائمه ابو الحسن
اشعري ودیگر مشايخ ومقتدايان سنيه نعوذ بالله حق تعالى فواحش شنيعه ومعاصي قبيحه وانواع كفر
وضلال واقسام فساد وجور وظلم را دوست مي دارد وراضي بآن مي باشد پس در نسبت ظلم چه جاي

ابو الحسن اشعري ميگويد كه خدا ايشان را معاصي وكفر را دوست مي دارد

تحیر وارتعاش وارتعاد قلب واضطراب وانزعاج است که حضرت مخاطب برین نسبت غیظ وغضب
بسیار ظاهر کرده وبغایت قصوی منغص گردیده وسرکه بجبین مالیده ونیز ابن تیمیه در منهاج السنة گفته
والقول الثاني ان الظلم مقدور والله تعالى منزه عنه وهذا قول الجمهور من المثبتين
للقدر وتقاته وهو قول كثير من النظار المثبتة للقدر كالكرامية وغيرهم وكثير من
اصحاب ابي حنيفة ومالك والشافعي واحمد وغيرهم وهو قول القاضي ابي حازم ابن القاضي
ابي يعلى وغيره وهذا كتعذيب الانسان بذنب غيره كما قال الله تعالى فمن يعمل
من الصالحات وهو مومن فلا يخاف ظلما ولا هضما وهولاء يقولون الفرق بين
تعذيب الانسان على فعله الاختياري مستقر في فطر العقول فان الانسان لو كان له
في جسمه برص او عيب خلق فيه لم يستحسن ذمه ولا عقابه على ذلك ولو ظلم ابنه احد
يحسن عقوبته على ذلك ويقولون الاحتجاج بالقدر على الذنوب مما يعلم بطلانه
بضرورة العقل فان الظالم لغيره لو احتج بالقدر لاحتج ظالمه ايضا بالقدر فاذا كان القدر
حجة لهذا فهو حجة لهذا والا فلا والاولون ايضا يمنعون الاحتجاج بالقدر فان الاحتجاج
باطل باتفاق اهل الملل وذوي العقول وانما يحتج به على القبائح والمظالم من هو مناقض
القول متبع لهواه كما قال بعض العلماء انت عند الطاعة قدري وعند المعصية
جبري في مذاهب وافق هولاء تمذهبت به ولو كان القدر حجة لفاعل الفواحش
والمظالم لم يحسن ان يلوم احدا احدا ولا يعاقب احدا احدا وكان للانسان ان يفعل
في دم غيره وماله واهله ما يشتهيه من المظالم والقبائح ويحتج بان ذلك مقدر
عليه ازين عبارت بوضوح می انجامد که جمهور مثبتین قدر وبسیاری از اصحاب ابی حنیفه ومالک وشافعی
واحمد وغیر ایشان وقاضی ابو حازم قائل اند باینکه ظلم مقدور خدا است لیکن حق تعالی ازان منزه است
یعنی چنین نیست که ظلم در حق او تعالی شانه متصور نیست چنانچه ابو الحسن اشعری وغیر او گمان کرده اند
ومثل تعذیب انسان است بگناه دیگری ومثل همین است تعذیب انسان بر فعل غیر اختیاری او
مثلا اگر بر عیوب خلقیه انسان مثل برص وجذام وقصر وطول وامثال آن تعذیب یا ذم واقع شود
بلاشبه قبیح وشنیع است وعقول عقلا بالبداهت حاکم است باینکه مر افعال اختیاریه وغیر اختیاریه

فی فعله الاختیاری

وغیر اختیاریه فرق ظاهر وبون بائن است وتعذیب انسان بر افعال اختیاریه روا است نه بر افعال
غیر اختیاریه پس ازین تحقیق نظام واضح شد که ابو الحسن اشعری واتباع او که قائل تعذیب انسان
بر افعال غیر اختیاریه اویند یعنی میگویند که باوصفیکه بنده را هیچ قدرتی واستطاعتی وتاثیری در
افعال شنیعه واعمال قبیحه او نیست وحق تعالی او را برین افعال واعمال که خود فاعل آنست تعذیب میکند
بلاریب ظلم وجور وعدوان عظیم ثابت میسازند که نزد کافه عقلا تعذیب بر افعال اختیاریه مثل عیوب
خلقیه قبیح وشنیع است ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بقی الخلاف بین القدریة الذین یقولون
ان الداعي یحصل في قلب العبد بلا مشیة من الله ولا قدرة وبین الجهمیة المجبرة الذین
یقولون ان الداعي قدرة العبد ولا تاثیر لها في فعله بوجه من الوجوه وان العبد لیس
فاعلا لفعله کما یقول ذلك جهم بن صفوان امام المجبرة ومن اتبعه وان اثبت احدهم
کسبا لا یعقل کما اثبته الاشعري ومن وافقه واذا کان هذا النزاع في هذا الاصل بین القدریة
النفاة لکون الله یعین المومنین علی الطاعة ویجعل قلوبهم داعیا الیها ویخصهم بذلك دون الکافر
وبین المجبرة الغلاة الذین یقولون ان العباد لا یفعلون شیئا ولا قدرة لهم علی شيء ولهم قدرة
لا یفعلون بها شیئا ولا تاثیر لها في شيء فکلا القولین باطل این عبارت ناطق است بانکه ابو الحسن
اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است وکسبیکه او ثابت کرده غیر معقول است وقول او باطل وهرگاه
امام الائمه سنیه ابو الحسن اشعری از اتباع جهم بن صفوان که ملحد بی ایمان منصوص الیه اعیان است بوده باشد
پس الحال کرا مجال وتاب وطاقت است که در صدد مقابله با چنین حضرات در آید یا زبان را بتهجین وتقبیح ایشان
الاید وکفی الله المومنین القتال ونیز ابن تیمیه در منهاج بعد کلامی گفته وهذا حقیقة مذهب اهل السنة
الذین یقولون ان الله خالق الاشیاء بالاسباب والله خلق العبد وقدرته یکون بها فعله فان العبد
فاعل لفعله حقیقة فقولهم في خلق فعل العبد بارادته وقدرته کقولهم في خلق سائر الحوادث باسبابها
ولکن لیس هذا قول من ینکر الاسباب والقوی التي في الاجسام وینکر تاثیر القدرة التي بها یکون الفعل
ویقول انه لا اثر لقدرة العبد اصلا في فعله کما یقول ذلك من یقول بقول جهم واتباعه والاشعري
ومن وافقه ولیس قول هؤلاء قول ائمة السنة ولا جمهورهم بل اصل هذا القول هو قول جهم بن صفوان
فانه کان یثبت مشیة الله تعالی وینکر ان یکون له حکمة ورحمة وینکر ان یکون العبد فعل وقدرة

موثرة وحكي عنه انه كان يخرج الى الجذماء ويقول ارحم الراحمين يفعل هذا انكارا لان تكون له
رحمة يتصف بها وزعما منه انه ليس الا مشية محضة لا اختصاص لها بحكمة بل يرجح احد
المتماثلين بلا مرجح وهذا قول طائفة من المتاخرين وهؤلاء يقولون انه لم يخلق لحكمة ولم يامر لحكمة
وانه ليس في القران لام كي لا في خلق الله ولا في امره وهؤلاء الجهمية المجبرة هم والمعتزلة والقدرية
من طرفين متقابلين وقول سلف الامة وايمة السنة وجمهورها ليس قول هؤلاء وان كان كثير من
المثبتين للقدر يقول بقول جهم ازين كلام واضحست كه قول جهم بن صفوان وابو الحسن اشعري واتباع او در
باره نفي قدرت عبد واحد است كه اين حضرات انكار تاثير قدرت كه بآن فعل واقع شود نموده اند واين قول منافي
قول ايمه سنت است واصل اين قول از جهم بن صفوان است كه بانكار رحمت ارحم الراحمين وحكمت رب العالمين پرداخت
واز اتصاف باري تعالى بصفت ارحم الراحمين سر مي تافت وبسبب شامت نفس وقصور عقل وفتور فهم بجذام مجذومين
چنين مزعوم باطل استدلال واحتجاج ميكرد وگمان ميكرد كه مشيت حق تعالى را اختصاصي بحكمت نيست بلكه ترجيح احد
المتماثلين بلا مرجح مي نمايد وهمين قول طائفه از متاخرين رفته اند ومي گويند كه حق تعالى بجهت حكمت خلق نكرده
ونه بجهت حكمت امر فرموده ودر قران شريف لام كي نيست پس مژده باد حضرت مخاطب را كه امام او ابو الحسن اشعري
واتباع او همه با قول جهم بن صفوان كه نافي حكمت ورحمت ارحم الراحمين واحكم الحاكمين بوده قائل اند وچنين
ضلال صريح وبدعت قبيح را مذهب ومشرب خود قرار داده اند وكدام شناعتي در عالم بدتر ازين شناعت خواهد بود
كه بر خلاف دلائل زاهره عقليه وآيات قرآنيه وارشادات فرقانيه وروايات وآثار نبويه واحاديث واخبار معصومية
واقوال صحابه وسلف صالحين وتصريحات ايمه مقبولين ومشايخ متدينين برحمت وحكمت رحيم مطلق وحكيم برحق را
نفي نمايند وباوصف ادعاء امامت اسلام وشيخوخت انام چنين قول شنيع را كه هر عامي وجاهل وعالم وفاضل
ازان استنكاف دارد عين دين وايمان خود مي دانند ونيز ابن تيميه در منهاج السنه گفته ومن وافق جهم بن صفوان
من المثبتين للقدر على ان الله لا يفعل شيئا لحكمة ولا لسبب وانه لا فرق بالنسبة الى الله بين
المامور والمحظور ولا يحب بعض الافعال ولا يبغض بعضها فقوله فاسد مخالف للكتاب والسنة
واتفاق السلف وهؤلاء قد يعجزون عن بيان امتناع كثير من النقائض عليه لا سيما اذا قال من
قال منهم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم بالعقل بل بالسمع فاذا قيل لهم لم قلتم ان الكذب ممتنع
عليه قالوا لانه نقص والنقص عليه محال فيقال لهم عندكم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم الا

الا بالاجماع ومعلوم ان الاجماع منعقد على تنزيهه عن الكذب فان صح الاحتجاج على هذا
بالاجماع فلا حاجة الى هذا التطويل وايضا فالكلام انما هو في العبارة الدالة على المعنى وهذا كما
قاله بعضهم انه لا يجوز ان يتكلم بكلام ولا يعني به شيئا وقال خلافا للحشوية ومعلوم ان هذا
القول لم يقله احد من المسلمين وانما النزاع في انه هل يجوز ان ينزل كلاما لا يعلم العباد معناه
لا انه هو في نفسه لا يعني به شيئا ثم بتقدير ان يكون في هذا نزاع فانه احتج على ذلك بانه
عيب والعيب على الله ممتنع وهذا المحتج يجوز على الله فعل كل شيء لا ينزهه عن فعل هذا وامثاله من
تناقض الموافقين لقول الجهمية الجبرية في القدر كثير لكن ليس هذا قول ائمة السنة ولا جمهورهم
این افاده سدیده صریحست در انکه کسانیکه قائل اند باینکه فعل حق تعالی بجهت حکمت و مصلحت و سبب و داعی
نمی باشد قول شان فاسد و باطل و از حلیه صحت عاطل و مخالف سنت و کتاب و عاری از صواب و منافی اجماع
و اتفاق و محض خلاف و شقاق است و اینها بیان امتناع بسیاری از نقائص بر حق تعالی نمی توانند نمود بلکه
در وقت استفسار دلیل سر بگریبان عجز می برند و در حقیقت بسبب تقول باین قول فاسده پرده ناموس خود ها
می درند که چنین قولی شنیع اختیار کرده اند که آن مستلزم تجویز نقائص عظیمه و شنائع فخیمه بر احکم الحاکمین و رب
العالمین است و چگونه چنین نباشد حالانکه هرگاه قائل شدند باینکه تنزیه حق تعالی از نقص بعقل معلوم نمیشود
بلکه بسمع ظاهر میگردد پس بر ایشان وارد میشود که بنا برین امتناع کذب بر حق تعالی از کجا ثابت شود تا اعتماد
بر سمع حاصل گردد و بسبب آن تنزیه باری تعالی از نقص ثابت شود و بجواب چنین اعتراض متین دست و پا چه گردیده
دست بدامن اجماع می زنند و مسافت قصیره را طولانی میکنند و نمی دانند که حجیت اجماع بعد ثبوت اصل شرع
است نه قبل آن و احتجاج باجماع درین مقام غیر صحیح است و اگر بالفرض احتجاج باجماع صحیح باشد پس حاجت
باین تطویل چیست زیرا که اجماع چنانچه بر تنزیه او تعالی شانه از کذب منعقد است همچنان اجماع بر تنزیه و تقدیس
حق تعالی از نقص متحقق است و مع ذلک کلمه اد تشبث باجماع درین مقام چه سود است غرض این بود که بنا بر
مسلک شما تنزیه حق تعالی از نقص حاصل نمیشود و شما از بیان عبارتیکه دلالت برین تنزیه کند عاجز هستید
و هو المطلوب و تمسک باجماع نفعی نمیرساند و کلوی شما از اشکال نمی رهاند بالجمله ازین عبارت ابن تیمیه
بصراحت تمام ظاهر است که این بزرگان از بیان امتناع نقائص بر او تعالی شانه عاجز هستند و تمسک
ایشان در امتناع آن بکلام حق تعالی مفید نیست که بنا بر مسلک ایشان صدق حق تعالی و تنزیه او تعالی شانه

از کذب هم ثابت نمیشود تا این تمسک صحیح شود پس بحمد الله بنا بر افاده ابن تیمیه بطلان تقریریکه فاضل نحریر از
سفیه ملتانی در مسلک اول نقل کرده خود را فارغ البال از حل اعضال و اشکال ساخته کالشمس فی
رابعة النهار واضح گردید و صحت کلام حقیر که در دفع آن اجمالا سابقا نوشته ام بشهادت شیخ الاسلام سنیه
بمنصه ظهور رسید و نیز از کلام ابن تیمیه واضحست که این حضرات از بیان امتناع تکلم حق تعالی بکلام مهمل که هیچ
اراده بآن نکند نیز عاجز و حیران و در اثبات مطلوب خود مختل الحواس و پریشان اند زیرا که غایت استدلال
ایشان آنست که این معنی عیب است و عیب بر حق تعالی ممتنع است حالانکه این حضرات بر حق تعالی فعل
هر چیز را جائز می دارند و تنزیه او تعالی شانه از هیچ فعل نمیکنند پس امتناع نقص بر او تعالی شانه از کجا ثابت
شود و نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب لزوم عدم رضا بقضاء الهی بنا بر قول اهل سنت بعد ذکر سه جواب گفته
وقد اجاب بعضهم بجواب آخر وهو انا نرضى بالقضاء لا بالمقضي وقد اجاب بعضهم
آخر انا نرضى بها من جهة كونها خلقا ونسخطها من جهة كونها كسبا وهذا يرجع الى الجواب
الثالث لكن في اثبات الكسب اذا لم يجعل العبد فاعلا فيه كلام قد ذكر في غير هذا
الموضع فالذين جعلوا العبد كاسبا غير فاعل من اتباع جهم بن صفوان وحسين النجار
كابي الحسن وغيره كلامهم متناقض ولهذا لم يمكنهم ان يذكروا في بيان هذا الكسب
والفرق بينه وبين الفعل كلاما معقولا بل تارة يقولون هو المقدور بالقدرة الحادثة
وتارة يقولون ما قام بمحل القدرة او بمحل القدرة الحادثة واذا قيل لهم ما القدرة الحادثة
قالوا ما قامت بمحل الكسب ونحو ذلك من العبارات التي تستلزم الدور ثم يقولون معلوم
بالاضطرار الفرق بين حركة المختار وحركة المرتعش وهذا كلام صحيح لكنه حجة عليهم لا لهم
درین مقام نیز ابن تیمیه که شیخ الاسلام و امام انام و زبده محققین اعلام و عمده مدققین فخام است در
ابطال کسب کسبیه و تفضیح امام ایمه سنیه قصب السبق ربوده و زنگ شبهات و تشکیکات مشککین و مسوسین
از خواطر مستفیدین زدوده و بلا خوف و تقیه و بلا مداهنت و محابات ظاهر فرموده که ابو الحسن
اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است و کلام او و اتباع او در اثبات کسب متناقض است و قدرتی
بر آن ندارند که در بیان این کسب و فرق در آن و در فعل کلام معقول و تقریر غیر مدخول بیارند و نفوس خود را
از تشکیک و وارد گیر ایجاد شامل علم رها سازند بلکه بسبب غایت عجز و اضطرار و تحیر و انتشار کلمات متهافت

۸۱۴

ابن تیمیه کسب اشعری را رد کرده

قبائح مذهب اشعریه

متهافته وعبارات متساقطه که مبنی بر دور صریح البطلان وخرافات وترهات که محض هذر وهذیانست
بر زبان می آرند وآنرا بگمان باطل خود سبب نجات وخلاص می پندارند دلالت حین مناص وظرفه
تر این است که باوصفیکه حضرات اشعریه بسلب اختیار از عبد قائل گردیده اند واورا محض مجبور ومضطر
قرار داده اند باز بلا شعور بما یقولون بجواب الزام عدم فرق در افعال اختیاریه وغیر اختیاریه می پردازند
که فرق در حرکت مرتعش وحرکت مختار بالاضطرار معلوم است ونمی دانند که این دلیل مبطل مرعوم
باطل ایشانست نه مثبت آن فلا یدرون ان هذا الدلیل لیس لهم بل هو علیهم علیهم دائرة السوء
وغضب الله علیهم ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه بعد کلامی گفته والمقصود هنا التنبیه علی
اصل القدریة فان حقیقة قولهم ان افعال الحیوان تحدث بلا فاعل کما ان اصل قول الدهریة
الفلاسفة ان حرکة الفلک وجمیع الحوادث تحدث بلا سبب محدث وکذلک قول من
وافق القدریة من اهل الاثبات علی ان الرب تعالی لا یقوم به الافعال وقال ان الفعل
هو المفعول والخلق هو المخلوق کما یقول الاشعری ومن وافقه فانه یلزمه فی فعل الذم ما لزم
القدریة ولهذا عامة شناعات هذا القدری الرافضی علی هؤلاء وهؤلاء طائفة
من المثبتین لخلافة ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وقد وافقهم فی ذلک کثیر من الشیعة
الزیدیة والامامیة وغیرهم وقولهم کل حال اقل من قول القدریة بل اصل خطاءهم
موافقتهم للقدریة فی بعض خطاءهم وایمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء
ولذلک جماهیر اهل السنة من اهل الحدیث والفقه والتفسیر والتصوف لا یقولون
بهذه الاقوال المتضمنة للخطاء اذین کلام نیز کما ینبغی تفضیح وتقبیح مذهب ابو الحسن اشعری واتباع
او ظاهر میشود که ابن تیمیه قول اشعریه را مثل قول قدریه که بنا بر افاده خود جناب مخاطب در مسلک اول
مجوس این امت اند وقول شان بنا بر تصریح ابن تیمیه مثل قول فلاسفه دهریه است دانسته وبرین قدر
اکتفا نکرده بلزوم عامه تشنیعات والزامات علامه حلی که از ملاحظه منهاج الکرامه تفصیل آن ظاهر میشود
بر ابو الحسن اشعری واتباع او اعتراف کرده حیث قال وعامة شناعات هذا القدری
الرافضی علی هؤلاء الخ ونیز بقول خود وایمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء
ابو الحسن اشعری واتباع او را که اکابر واعاظم ایمه وشیوخ مخاطب اند وصاحب تحفه هم تقلید شان

۸۱۳
ابن تیمیه تشنیعات علامه حلی را
بر اشعریه لازم می داند

اختیار کرده وفاضل رشید هم خود را بزمره ایشان داخل ساخته کما لا یخفی علی ناظر الشوکة العمریة
از ایمه اهل سنت خارج کرده بجرگه اهل بدعت داخل نموده ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه در جواب لزوم
عدم فرق در افعال اختیاریه واضطراریه بر مذهب سنیه گفته والجواب ان هذا انما یلزم من یقول
ان العبد لا قدرة له علی افعاله الاختیاریة ولیس هذا قول امام معروف ولا طائفة
معروفة من الطوائف من اهل السنة بل ولا من طوائف المثبتین للقدر الا ما یحکی عن جهم
بن صفوان وغلاة المثبتة انهم سلبوا العبد قدرته قال ان حرکته کحرکة الاشجار
بالریاح ان صح النقل عنهم واشد الطوائف قربا من هؤلاء هو الاشعري ومن وافقه من
اصحاب مالک والشافعي واحمد وغیرهم وهو مع هذا یثبت للعبد قدرة محدثة واختیارا
ویقول ان الفعل کسب للعبد لکنه یقول لا تاثیر لقدرة العبد في ایجاد المقدور فلهذا
قال من قال ان هذا الکسب الذي اثبته الاشعري غیر معقول وجمهور اهل الاثبات علی
ان العبد فاعل لفعله حقیقة وله قدرة واختیار وقدرته موثرة في مقدورها کما
تؤثر القوی والطبائع وغیر ذلک من الشروط والاسباب فما ذکره لا یلزم جمهور اهل السنة
وقد قلنا غیر مرة نحن لا ننکر ان یکون في بعض اهل السنة من یقول الخطاء لکن لا یتفقون
علی خطاء ازین عبارت هویدا است که کسبیکه ابو الحسن اختراع کرده غیر معقول است ومذهب او خطا وخلاف
صواب است ولهذا ابن تیمیه دست از محامات او برداشته مرة بعد اخری تقبیح وتقبیح او همت را مصروف
وبرد وابطال خرافتش عنان کلک گهر سلک را معطوف ساخته قلوب حضرات اشعریه را بافادات رشیقه
گداخته ونیز ابن تیمیه در منهاج بعد ذکر آیات عدیده دالّه بر ثبوت قدرت وارادهٔ عبد گفته وقد اخبر
انّ العباد یفعلون ویصنعون ویعملون ویومنون ویکفرون ویتقون ویفسقون ویصدقون
ویکذبون ونحو ذلک في مواضع واخبر ان لهم استطاعة وقوة في غیر موضع وایمة اهل
السنة وجمهورهم یقولون ان الله خالق هذا کله والخلق عندهم لیس هو المخلوق فیفرقون
بین کون افعال العباد مخلوقة مفعولة للرب وبین ان یکون نفس فعله الذي هو مصدر
فعل یفعل فعلا فانها فعل للعباد بمعنی المصدر ولیست فعلا للرب تعالی بهذا الاعتبار
بل هي مفعولة له والرب تعالی لا یتصف بمفعولاته ولکن هذه الشناعات لزمت من

قبائح مذهب اشعریه

من لا يفرق بين فعل الرب ومفعوله ويقول مع ذلك ان افعال العباد فعل الله كما يقول
ذلك جهم بن صفوان وموافقوه والاشعري واتباعه ومن وافقهم من اتباع الائمة ولهذا
ضاق بهؤلاء البحث في هذا الموضع كما قد بسط في موضعه وكذلك ايضا لزمت من لا يثبت
في المخلوقات اسبابا وقوى وطبائع ويقولون ان الله يفعل عندها لا بها فيلزم ان لا يكون
فرق بين القادر والعاجز وان اثبت قدرة ويقول انها مقترنة بالكسب قيل له لم تثبت
فرقا معقولا بينها تثبته من الكسب ونفيت من الفعل ولا بين القادر والعاجز اذا كان
مجرد الاقتران لا اختصاص له بالقدرة فان فعل العبد يقارن جمله وعلمه وارادته
وغير ذلك من صفاته فاذا لم يكن للقدرة تاثير الا مجرد الاقتران فلا فرق بين القدرة
وغيرها وكذلك قول من قال القدرة موثرة في صفة الفعل لا في اصله كما يقول القاضي
ابو بكر ومن وافقه فانه اذا اثبت تاثيرا بدون خلق الرب لزم ان يكون بعض الحوادث
لم يخلقه الله وان جعل ذلك معلقا بخلق الرب فلا فرق بين الاصل والصفة واما ائمة
السنة وجمهورهم فيقولون ما دل عليه الشرع والعقل الخ

۸۱۵

ودرین مقام نیز ابن تیمیه بر مذهب
ابو الحسن اشعریه واتباع او رد بلیغ کرده واو را مثل جهم بن صفوان از ائمه اهل سنت بدر آورده هدف
سهام ملام خصام و مورد تشنیعات اهل اسلام گردانیده واز اعانت ونصرت او دست کشیده ودر
هتک ناموس او کوشیده وهفوات او را مورث عار وننگ وعرصه بحث را بر او تنگ دانسته وعلامه
تحریر ومحقق حدیم النظیر سباق غایات فضل وتحقیق ورافع اعلام تنقید وتدقیق ابن القیم حنبلی که
تلمیذ رشید ابن تیمیه است وفضائل عظیمه ومآثر حمیده ومفاخر عالیه ومناقب سامیه ومحاسن
فاخره ومعالی زاهره او از بغیة الوعاة سیوطی ودرر کامنه وامثال آن پیدا است نیز در ابطال
هفوات ابو الحسن اشعری واتباع او وتقبیح ترهات وخرافات ایشان مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
ودر حقیقت ایشان را بزمره مبتدعین وکفار وضالین وظانین غیر الحق ظن الجاهلیة وظانین ظن السوء
والجاهلین بصفاته والغافلین عن تعظیمه وتمجیده وتقدیسه داخل ساخته چنانچه در زاد المعاد فی
هدی خیر العباد در تفسیر قوله تعالی وطائفة قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة گفته قد
فسر هذا الظن الذي لا يليق بالله عز وجل بانه سبحانه لا ينصر رسله وان امره سيضمحل

وانه يسلمه للقتل وفسر بعضهم ان ما اصابهم لم يكن بقضاء الله وقدره ولا حكمة له فيه
ففسر بانكار الحكمة وانكار القدر وانكار ان يتم امر رسوله ويظهره على الدين كله وهذا
هو ظن السوء الذي ظنه المنافقون والمشركون به سبحانه في سورة الفتح حيث يقول
ويعذب المنافقين والمنافقات والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء
وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيرا وانما كان هذا ظن السوء
وظن الجاهلية وهو الظن المنسوب الى اهل الجهل وظن غير الحق لانه ظن غير ما يليق باسمائه
الحسنى وصفاته العليا وذاته المبراة من كل عيب وسوء وخلاف ما يليق بحكمته وحمده
وتفرده بالربوبية والالهية وما يليق بوعده الصادق الذي لا يخلفه وبكلمته التي
سبقت لرسله انه ينصرهم ولا يخذلهم وبجنده بانهم هم الغالبون فمن ظن به انه لا ينصر
رسوله ولا يتم امره ولا يؤيده ولا يؤيد حزبه ويعليهم ويظفرهم باعدائهم ويظهرهم
عليهم وانه لا ينصر دينه وكتابه وانه يديل الشرك على التوحيد والباطل على الحق ادالة
مستقرة يضمحل معها التوحيد والحق اضمحلالا لا يقوم بعده ابدا فقد ظن السوء ونسبه الى
خلاف ما يليق بكماله وجلاله وصفاته ونعوته فان حمده وعزته وحكمته والهيته تأبى
ذلك وتأبى ان يذل حزبه وجنده وان يكون النصرة المستقرة والظفر الدائم لاعدائه
المشركين به العادلين به فمن ظن به ذلك فما عرفه ولا عرف اسمائه وصفاته وكماله وكذلك
من انكر ان يكون ذلك بقضائه وقدره فما عرفه ولا عرف ربوبيته وملكه وعظمته وكذلك
من انكر ان يكون قدر ما قدره من ذلك وغيره لحكمة بالغة وغاية محمودة يستحق الحمد
عليها وان ذلك انما صدر عن مشية مجردة عن الحكمة وغاية مطلوبة هي احب اليه من
فوتها وان تلك الاسباب المكروهة المفضية اليها لا يخرج تقديرها عن الحكمة لافضائها الى
ما يحب وان كانت مكروهة له فما قدرها سدى ولا شاءها عبثا ولا خلقها باطلا ذلك ظن
الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار واكثر الناس يظنون بالله غير الحق ظن السوء فيما
يختص بهم وفيما يفعله بغيرهم ولا يسلم من ذلك الا من عرف الله وعرف اسمائه وصفاته
وعرف موجب حمده وحكمته فمن قنط من رحمته وايس من روحه فقد ظن به ظن السوء

٨١٦

ظن السوء ومن جوز عليه ان يعذب اوليائه مع احسانهم واخلاصهم ويسوي بينهم
وبين اعدائه فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يترك خلقه سدى معطلين عن الامر
والنهي ولا يرسل اليهم رسله ولا ينزل عليهم كتبه بل يتركهم هملا كالانعام فقد ظن به
ظن السوء ومن ظن انه لا يجمعهم بعد موتهم للثواب والعقاب في دار يجازي المحسن فيها
باحسانه والمسيء باسائته ويبين لخلقه حقيقة ما اختلفوا فيه ويظهر للعالمين كلهم صدقه
وصدق رسله وان اعدائه كانوا هم الكاذبين فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يضيع
عليه عمله الصالح الذي خالصا لوجهه الكريم على امتثال امره ويبطله عليه بلا سبب من العبد
او انه يعاقبه بما لا صنع له فيه ولا اختيار له ولا قدرة له ولا ارادة في حصوله بل
يعاقبه على فعله هو سبحانه به او ظن به انه يجوز عليه ان يؤيد اعدائه الكاذبين عليه
بالمعجزات التي يؤيد بها انبيائه ورسله ويجريها على ايديهم يضلون بها عباده وانه يحسن
منه كل شيء حتى تعذيب من افنى عمره بطاعته فيخلده في الجحيم اسفل السافلين وينعم
من استنفد عمره في عداوته وعداوة رسله ودينه فيرفع الى اعلا عليين وكلا الامرين
في الحسن سواء عنده ولا عرف امتناع احدهما ووقوع الاخر الا بخبر صادق والا فالعقل
لا يقتضي قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء این عبارت بلیغ وتحریر شیق بنیان
هفوات وترهات اشعریه را از بیخ وبن برکنده واساس تلبیسات وتزویقات وتسویلات وتدلیسات
وتلبیسات حضرات سنیه را از اساس منهدم ساخته قلوب ایمه سنیه بملاحظه آن در پیچ وتاب وقرین ازعاج
واضطراب ودیده های شان پرآب ودامنهای شان وتخوش چاک وسرهای ایشان بر سر خاک که چنین
امام نحریر ومحقق متوحد وفوذعی تبحر عقائد حضرات اشعریه را که صاحب تحفه وفاضل رشید وجناب
مخاطب وتشیید اساس خرافات شان چه پیچ وتاب ها که می خورند ودر تحسین وتلمیع آن چه رنجها که
می برند وچه اعذار باروه که پیش می نهند وچه حیل باطله که دست می زنند وبدامن چه اصطلاحات اعلام
که می آویزند وچه تخدیعات وتوجیهات رکیکه که می انگیزند بزمره کفار وملحدین ذم انها داده وحال ایشانرا
مطابق آیه ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قرار داده مگر نمی بینی که جناب او
تصریح میکند کسیکه حکمت وغایت ومصلحت را از افعال الهی نفی کند وتجویز عبث بر او تعالی شانه نماید

قباح اشعریه

او بحق تعالی گمان بد دارد و گمان او گمان کفار است که داخل عذاب نار و خالد و جحیم شریر بار و محروم
از ثواب پروردگار و محشور بذل و هوان و صغار و افتضاح و احتقار خواهند بود و ظاهر است که حضرات
اشاعره بدل و جان باین هوس باطل و ظن شنیع اعتقاد دارند و در افعال حق تعالی حکمت و غایت را
ثابت نمیسازند و بر تعلیل افعال او بمصالح و حکم و غایات رد و تشنیع می کنند و تشنیعات بران می زنند
و بر ملا تجویز عبث بر حق تعالی می نمایند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میگوید الشمعونية قالوا اولا ان كان
النسخ لحكمة ظهرت للناسخ الآن ولم يكن ظاهرة من قبل فبداء اي فالنسخ بداء وجهل بعواقب
الامور والا يكن لحكمة ظهرت فعبث اي فهو عبث من غير فائدة قلنا المصلحة قد تتجدد بتجدد
الاحوال والحاكم كان يعلم في الازل ان المصلحة تتجدد فان الكلام فيما ليس بحسن ولا قبيح لذاته
واما ما هو حسن لذاته وقبيح كذلك فلا يقبل النسخ عندنا ايضا فلا بداء فان اريد بالظهور الظهور
للحاكم بعد الجهل به فنختار انه لم يظهر الآن بل كان ظاهرا له من الازل ولا يلزم العبث فالملازمة
الثانية ممنوعة وان اريد به الوجود في الفعل واتصافه به فلزوم البداء ممنوع كيف وانه كان العلم
من الازل انه تتجدد مصلحة فيه على ان الاشاعرة التابعين للشيخ ابي الحسن الاشعري يختارون

٨١٨

الشق الثاني ويلتزمون عبثا فانهم لا يرون اشتمال احكامه على المصالح لان الله تعالى يفعل ما يشاء
ويحكم ما يريد انتهى عبارت ظاهر است که حضرات اشاعره نسخ احکام را بلا فائده و عبث محض می دانند و اشتمال
احکام الهی بر مصالح سر نمی نمایند و نیز عبد العلی در شرح مسلم گفته مسئلة لا يجوز عند الحنفية والمعتزلة
نسخ حكم فعل لا يقبل حسنه او قبحه السقوط كوجوب الايمان وحرمة الكفر وسائر العقائد الباطلة
وقد مر من قبل ان قلت الكل عند المعتزلة غير الجبائية كذلك لان حسن كل فعل وقبحه عندهم
لذات الفعل وما بالذات لا يختلف قلت ما لغيره قد يغلب على ما بذاته فيتخلف عنه ما لذاته
كما في برودة الماء وقد مر في المبادي الاحكامية وجوز نسخ وجوب الايمان وحرمة الكفر
عند الاشاعرة التابعين للشيخ ابي الحسن الاشعري ومنهم الشافعية اذ لا حسن ولا قبح عندهم
الا شرعا فالايمان والكفر سيان عندهم وما اوجب الشرع فهو حسن وما حرم فهو حرام ومن ثم
جوز وا نسخ جميع التكاليف عقلا الا الامام حجة الاسلام الغزالي قدس الله سره قال يجب
معرفة الناسخ والمنسوخ وهو تكليف قيل في جوابه سلمنا انه لا بد من تلك المعرفة ولا يجب على

احکام الهی نزد اشاعره عبث است بتصریح مولوی عبد العلی

ایمان و کفر نزد اشاعره سیان است

على المكلف تحصيل تلك المعرفة بل يجب على الله تعالى عقلا على اصول اهل الاعتزال او عادة
على ما يقتضيه اصول اهل السنة القائمين للبدعة كثرهم الله تعالى تعريف الناسخ للعباد
تفضلا منه تعالى على عباده واذا لم يجب على المكلف فلا تكليف به اقول يجب على المكلف
اعتقاد ان الناسخ خطاب من الله تعالى والا اي وان لم يجب فهو يعمل بالمنسوخ ولو عمل به
لاثم قطعا فان العمل بالمنسوخ حرام فهذا العقد مطلوب منه وهو تكليف فتدبر واعترض
عليه مطلع الاسرار الالهية والدي قدس سره اما اولا فلانه لما فرض وجوب
اعلام الله تعالى انتساخ الحكم فلا يقرب الى العمل به فلا يأثم وان عمل به مع هذا العلم
فلا ينفع الوجوب عليه دفعا لهذا الاثم واما ثانيا فلان الغرض انتفاء التكاليف رأسا
لا بالايجاب ولا بالتحريم فلو فرض انتفاء هذه المعرفة والعمل بالمنسوخ لا يلزم الاثم
كيف وصار هذه الاحوال حال انتفاء البعثة فالافعال كلها على الاباحة فالعمل بالمنسوخ
والناسخ سيان فلا اثم نعم لو لم يكن هذه المعرفة وقع في تعب العمل بالاحكام المنسوخة
من غير فائدة فيلزم العبث لكن لا يلزم منه وجوب هذه المعرفة اذ لا استحالة
عند الاشعرية في ايقاع الله تعالى عبيده في العبث فافهم وآخر عبارت ابن القيم نيز صريحست
دران كه بحق تعالى گمان بد دارد كسيكه گمان ميكند كه هرچه از حق تعالى صادر شود نيكوست تا آنكه اگر او تعالى
شانه عياذا بالله كسي را كه عمر خود در طاعات وحسنات سپري ساخته واز معاصي وآثام وفواحش وقبائح
خود را باز داشته بعذاب دائمي سپارد واورا باسفل السافلين دركات جحيم درآرد وكسي را كه عمر خود در عداوت
او تعالى شانه وعداوت رسل ودين او بسر كرده واز حسنات وطاعات ومراضي الهي نامي نبرده در اعلى
عليين جاي دهد وتاج ثواب دائمي بر سر او نهد در هر دو امر مذكور فرقي نيست واز خداي عادل هر دو نيك
وخوب وبجا ومستحسن است غايت الامر اين است كه امتناع احد الامرين ووقوع آخر بخبر صادق ثابت گرديده
ورنه عقل مقتضي تقبيح احدهما وتحسين آخر نيست وپر ظاهر است كه اين مذهب شنيع وقول قبيح كه ابن القيم
تصوير وتقرير اين باين بلاغت وجزالت ورشاقت ومتانت نموده مذهب حضرات اشاعره است
كه ايشان ميگويند كه تعذيب عباد وزهاد وادخال شان در نار واثابت فساق وكفار واخلاد شان
در دار القرار بر حق تعالى جائز است وعقل مقتضي قبح وشناعت اين معني وموجب حسن عكس آنست

٨١٩

چنانچه جناب مخاطب هم در مسلک اول این معنی را از سفینه ملتانی نقل کرده و در دیگر کتب عقائد و اسفار
کلامیه سنیه مضبوط و مشروح است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه ان تعذبهم فانهم عبادك وان
تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم گفته مذهبنا انه یجوز من الله تعالی ان یدخل الکفار فی الجنة
وان یدخل الزهاد والعباد فی النار لان المسلك ملکه والملك یفعل فی ملکه ما شاء لا اعتراض
لاحد علیه فذکر عیسی هذا الکلام ومقصوده منه تفویض الامور کلها الی الله وترك
التعریض والاعتراض بالکلیة ولذلك ختم الکلام بقوله فانك انت العزیز الحکیم یعنی انت
قادر علی ما تریده حکیم فی کل ما تفعل لا اعتراض لاحد علیك فمن این انا والخوض فی احوال
الربوبیة پس بلاریب ثابت شد که ابن القیم حضرات اشاعره را از جمله ظانین بالله ظن السوء ظن الجاهلیة میداند
و آستین بر دو بطلان خرافات و ترهات و طامات ایشان می فشاند و ایشان را با سفل سافلین درکات
جرح و قدح و تفضیح و تقبیح می رساند و بعد از افاده رشیقه ابن القیم جمیع هفوات و خرافات ملتانی که جناب
مخاطب در مسلک اول نقل کرده باعث خلاص از اشکال و اعضال پنداشته و ناقص رشید هم در شوکت
عمریه دست بران انداخته و مایه جان بری از شر مساری و افتضاح روبروی اهل اسلام انگاشته و رد
تفصیلی آن که مفحم اهل لجاج و منکس رؤس هرزه درایان است در ضربت حیدریه بیان شافی و وافی مذکور
و جناب مخاطب با این همه بلند خوانیها و کبر و غرور از ان اغماض نظر و طی کشح کرده و با وصف افتخار و مباهات
بر تقریر اعتراضات و اشکالات از طرف اهل حق و باز نقیر و قطمیر را بعنوان معقول و منقول تزییف نمودن
از ذکر افادات ضربت حیدریه و دفع آن دل دزدیده و بهمان تقویم پارینه و عهن منفوش و شبهات مخدوش
دست انداخته سراسر باطل و مضمحل گردید و عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری الحنفی که محامد و مناقب او
از کتائب اعلام الاخیار و کشف الظنون سابقا شنیدی و جناب مخاطب در مسلک اول بافادات
او احتجاج و استدلال میکند و او را از قدمای اصولیین می شمارد و عصبیت او را در اخفاء شناعت
امام اعظم که تقدیم قیاس بر خبر میکند نقل کرده عورت او را در انکار چنین امر ثابت از کشف او مکشوف میسازد
نیز در تفضیح حضرات اشعریه کوشیده که بعد نقل تجویز تکلیف مالا یطاق ازین حضرات از اصحاب خود در
منع آن نقل کرده که کسیکه از فعلی عاجز باشد تکلیف او بان فعل سفه و حمق ظاهر است مثل تکلیف اعمی نظر
و غیر آن پس نسبت آن بحکیم علیم جل جلاله و عز شانه روا نباشد در کشف الاسرار مذکور است و اعلم ان الاله

تصحیح فخر رازی باینکه جایز است
که حق تعالی زهاد و عباد را در نار
داخل سازد و کفار را در جنت

ان الائمة قد اختلفوا في جواز التكليف بالممتنع وهو المسمى بتكليف ما لا يطاق فقال اصحابنا
رحمهم الله لا يجوز ذلك عقلا ولهذا لم يقع شرعا وقالت الاشعرية انه جائز عقلا واختلفوا
في وقوعه والاصح عدم الوقوع الى ان قال وتمسك اصحابنا بان تكليف العاجز عن الفعل بالفعل
يعد سفها في الشاهد كتكليف الاعمى بالنظر فلا يجوز نسبته الى الحكيم جل جلاله لتحقق
ان حكمة التكليف هو الابتلاء عندنا وانما يتحقق ذلك فيما يفعله العبد باختياره فيثاب
عليه او يتركه باختياره فيعاقب عليه فاذا كان بحال لا يمكن وجود الفعل منه كان
مجبورا على ترك الفعل فيكون معذورا في الامتناع فلا يتحقق معنى الابتلاء ويعرف باقي
الكلام في علم الكلام سه الحمد والمنه كه صاحب كشف الاسرار هم از كشف اسرار و هتك استار و اظهار عوار حضرات
اشاعره دريغ نكرده و بر ملا ثابت كرده كه اين حضرات بتجويز تكليف ما لا يطاق بر رحيم خلاق مخالفت مذاهب
نموده اند و امر را كه صراحة سفه و حمق و بيدانشي است عياذا بالله بحكيم مطلق نسبت نموده و رعايت حكمت
تكليف را از دست داده سر و پا بان بيهوده سراي نهاده با وصف حصول اضطرار و سلب قدرت و اختيار
كه مناط ابتلا و اختبار است تكليف را جائز داشته اند و از طرائف مقام آنست كه مخاطب مقام حسب داب
قديم و ديدن قديم خود كه بسبب مزيد اطلاع بر مذاهب اكابر ائمه و مشايخ مقتدايان خود بما تقليد متكلمين
خود كه محض تعصب و ناحق كوشي پيش نظر مي دارند و هست را برد و ابطال و عادي صحيحه مي گمارند و اساطين
خود را بما الغيب از هر شنعت و عيب بري و طاهر الجيب مي انگارند مطمح نظر داشته و از تحقيقات و افادات
محققين و منقدين ائمه خود خبري برداشته نسبت جبر را باهل سنت افترا محض و بهت بحت انگاشته و نسبت
كنندگان جبر را بسوي اين حضرات مستحق تشنيعات شنيعه و قبائح فظيعه پنداشته بلكه ازين هم بالاتر رفته
الحق را سزاوار لقب جبريه انگاشته و احاديث و روايات ائمه دين و اساطين مسلمين و اكابر محدثين و
مشايخ منقدين مذهب خود را بنظر بصيرت نديده و كرد تفحص كتب صحاح و مسانيد و سنن خود نگرديده و بحض
هواجس و وساوس بلا تدبر و تامل و رجوع بتحقيقات و افادات محققين و شراح كتب احاديث خود و بلا امعان
نظر در تدقيقات علماي كرام الحق بر محسوب شدن كناهان شيعه در اعمال مخالفين زبان طعن دراز ساخته
و آنرا جبر صريح و ظلم قبيح انگاشته چنانچه در مسلك اول گفته اما اطلاق جبري پس حاشا كه اهل سنت متصف
بآن باشند بلكه اسفار و مجلدات متعدده [illegible]

۸۲۱

انكار صاحب منتهى از اتصاف
اهل سنت باعتقاد جبر

نشان جعل سیرت را علاجی نمیتوان کرد بلی این لقب در حق امامیه سزاوار است که حدیث طینت را بجهت حسن
سیرت معتقد اند کما مر و گویند که عبادات اهلسنت بجانب ما باز میگردد و گناهان ما در اعمال سنیان محسوب
میشود و هل هذا الا جبر صریح و ظلم قبیح الی غیر ذلک من الروایات والاعتقادات الفاسدة
انتهی واعجباه و واحیرتاه که مخاطب متخلق از اتصاف اهلسنت بجبریت و صحت اطلاق لقب جبری
بر ایشان سر می تابد و تحاشی از آن می نماید و آنرا در غایت شناعت و فظاعت و رسوایی می داند و غیظ و غضب
بسیار ظاهر می نماید و از جا می رود و شکن بر جبین می شکند و نمی داند که لن یصلح العطار ما افسد الدهر
اتصاف حضرات اشاعره و امام الاشاعره ابو الحسن اشعری که بتصریح فاضل رشید در شوکت عمریه امام
سنیه است بجبریت امری است ظاهر و عیان و عیان را چه بیان مگر آنقدر نشنیدی که جبریت حضرات اشاعره
بافادات و تحقیقات کمال الاذکیا و نظام العلما و بهاری و بحر الجاج و شیخ الاسلام ثابت و متحقق است پس تحاشی
مخاطب ناشی از مناشی عصبیت و غواشی حمیت است لا غیر بحیرتم که آیا نظام العلما و بحر العلوم و شیخ الاسلام
و بهاری و کمال الاذکیا را خفاش نشان جعل سیرت و کذابان و دروغگویان و مفتریان بیدینان و متعصبان
قرار خواهد داد یا چار و ناچار شاعره و ابی باتصاف حضرات اشاعره که ایمه اهلسنت اند بجبر اعتراف خواهد کرد
و از تحاشی و تنفر و تکبر و انکار و فرار خود رجوع نموده بلی سپر طریقه اعتراف بصدق کلام صاحب کامل که
جبری را از القاب اهلسنت شمرده خواهد گردید و بر تشنیع شنیع و زبان درازی و هرزه درایی و یاوه سرایی
و بالا خوانی و بی اندامی خود غرق عرق ندامت و تشویر و معترف بجرم و تقصیر خواهد شد و هرگاه صحت ادعای
صاحب کامل بنصوص ایمه سنیه ظاهر شد و واضح گردید که حضرات اشاعره بافادات و تحقیقات ایشان
متفق و جبر اند پس همه تشنیعات و هفوات و خرافات جناب مخاطب بر سر ایمه و مشایخ او که باقصی الغایت
در تعظیم و تبجیل ایشان میکوشد و جام ولا و محبت ایشان می نوشد خواهد رسید ولا یحیق المکر السیئ الا
باهله الحاصل اگرچه جناب مخاطب تحریر بزعم خود درین مقام طعن و تشنیع و تعییر و تقبیح عظیم بالحق راجع
ساخته لیکن در حقیقت بحر العلوم خود و والد ماجد او و شیخ الاسلام سنیه و کمال الاذکیا و ملا محب الله بهاری
که اشاعره را مجبره می دانند خفاش نشان جعل سیرت و کذابان و مفتریان فاسد العقیدت قرار داده و انواع
جرح و طعن عظیم بر نواصی ایشان نهاده مقام تحیر است که اگر الحق بسبب تعصبات شنیعه بحر الجاج حرف ادبی
توهین او بر زبان آرند جناب مخاطب فاضل رشید شور شکایت بر دارند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت

وقطاعت پندارند و خود ملازمان مخاطب بمقام حمایت حضرات اشاعره بحر اجاج و والد ماجد شیخ
الاسلام و دیگر اکابر را باین توهین عظیم و تقبیح قبیح و تشنیع شنیع و تهجین فظیع یاد فرمایند که او شان را خفاش
منشان جعل سیرت قرار دهند طرفه تر آنست که حضرتش بیشتر از همین عبارت که دران طعن و تشنیع بلیغ نسبت
جبر باهلسنت نموده بکتاب منهاج ابن تیمیه استناد و احتجاج نموده و او را شیخ الاسلام وصف کرده و از
جمله اکابر و اعاظم ایمه و مشایخ خود دانسته و رحمت بر او فرستاده چنانچه قبل ازین عبارت بفاصله
یسیره در انکار ناصبیت اهلسنت گفته و ناصبی شخصی است که با اهلبیت نبوی و ذریت مرتضوی من
حیث الاعتقاد دشمن بود و ریختن خون ایشان حلال داند و در بدگوئی ایشان دقیقه فرو نگذارد و با شیعیان
ایشان از جهت انقیاد و محبت با ایمه هدی نه از جهت مال و منال دنیا عداوت بهم رساند و علی ای تقدیر
مذهب اهلسنت از شبهه الوان منزه واقع شده ندانی که تنزه ایشان از امور سابقه مثل بدیهیات اولیه
است اما تنزه ایشان از عداوت شیعه من الحیثیة المذکورة التی یدل علیها بعض روایاتهم الموضوعة
کما لا یخفی علی من طالع النزهة للکشمیری فهو ایضا کذلک زیرا که قدیما و حدیثا طائفه متشیعین بر دروغ
تکذیب میکنند و بشیعه ابلیس شیطان تعبیر میسازند چنانچه تصانیف امام شمس الدین ذهبی و منهاج شیخ الاسلام
ابو العباس و صواعق محرقه ابن حجر هیتمی مکی و صواقع خواجه نصر الله کابلی و تحفه علامه دهلوی رحمة الله
علیهم اجمعین بران گواه است و کفی بالله شهیدا انتهی سبحان الله تبریه اهلسنت از ناصبیت بکتاب
منهاج ابن تیمیه که بر عکس آن بوضوح دلالت دارد و حواله می فرماید و او را شیخ الاسلام می ستاید و رحمت
بر او می فرستد و او را از اکابر و اعاظم ایمه و مشایخ خود می داند و باز بر ودی هر چه تمامتر نسبت جبر
باهل نحله خود که ابن تیمیه بشدد و مد تمام اثبات آن نموده چنین تشنیع شنیع می زند و در حقیقت اسلام
دین و دیانت و ورع و امانت شیخ الاسلام و دیگر اعاظم خود که ابو الحسن اشعری و اتباع او را مجبره می دانند
می کند و چگونه از انصاف حضرات اشاعره با انصاف باعتقاد جبر سر توان تافت یا مکابری و لو بالغ
فی العناد تشکیکی در چنین امر ظاهر توان انداخت که فخر الدین رازی که فخر الاشاعره است بطیب نفس باین اعتقاد و تشنیع
راضی است و جناب او جسارت را باقصی الغایت رسانیده از تفوه بلفظ جبر هم احتراز نمی نماید و بر خلاف
دیگر اشاعره که بنابر افاده نظام العلما با وصف ایمان قلبی باعتقاد جبر احتراز از لفظ جبر می کنند اهتمام تمام
در توفیق لسان با جنان بغما لا تنوف ایمة الاعیان بکار می برد و بنابر مزید جسارت و حیابی خوف و هراس

وبلا مبالات وسواس بصحت جبر مدعي بود وبنا بر مرعوم باطل خود جبر را از كلام رباني وايات بينات يزداني
باثبات ميرساند وبرين بهتان اكتفا نكرده اثبات جبر را كه بنا بر قصر بحات تحارير وحذاق علما باطل
وسفسطه محض است بجناب وصي خير الانام عليهما وآلهما الاف التحية والسلام منسوب مي سازد وكلام معجز
نظام آنحضرت را نفهميده برين مذهب صريح البطلان فرود مي آرد واثبات جبر را بحجة الاسلام غزالي هم
نسبت ميكند چنانچه در تفسير كبير در تفسير آيه لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم
اذان لا يسمعون بها گفته احتج اصحابنا بهذه الاية على صحة قولهم في خلق الاعمال فقالوا لا شك
ان اولئك الكفار كانت لهم قلوب يفقهون بها مصالحهم المتعلقة بالدنيا ولا شك انه
كانت لهم اعين يبصرون بها المرئيات واذان يسمعون بها الكلمات فوجب ان يكون المراد
من هذه الاية تقييدها بما يرجع الى الدين وهو انهم ما كانوا يفقهون بقلوبهم ما يرجع الى
مصالح الدين وما كانوا يبصرون ويسمعون ما يرجع الى مصالح الدين واذا ثبت هذا
فنقول ثبت انه تعالى كلفهم بتحصيل الدين مع ان قلوبهم وابصارهم واسماعهم ما كانت صالحة
لذلك وهو جاري مجرى المنع عن الشيء والصد عنه مع الامر به وذلك هو المطلوب قالت
المعتزلة لو كانوا كذلك لقبح من الله تكليفهم لان تكليف من لا قدرة له على الفعل قبيح غير لائق
بالحكيم فوجب حمل الاية على ان المراد منه انهم لكثرة الاعراض عن الدلائل وعدم الالتفات
اليها صاروا مشبهين بمن لا يكون له قلب فاهم ولا عين باصرة ولا اذن سامعة والجواب ان
الانسان اذا تاكدت نفرته عن شيء صارت تلك النفرة المتاكدة الراسخة مانعة له عن فهم الكلام
الدال على صحة الشيء ومانعة عن ابصار محاسنه ومانعة له عن سماع محاسنه وفضائله وهذه
حالة وجدانية ضرورية يجدها كل عاقل من نفسه ولهذا السبب قالوا في المثل المشهور
حبك الشيء يعمي ويصم واذا ثبت هذا فنقول ان اقواما من الكفار بلغوا في عداوة الرسول صلى الله
عليه وسلم وفي بغضه وفي شدة النفرة عن قبول دينه والاعتراف برسالته هذا المبلغ
واقوى منه والعلم الضروري حاصل بان حصول الحب والبغض في القلب ليس باختيار الانسان
بل هو حالة حاصلة في القلب بخلقه الانسان ام كرهه اذا ثبت هذا فنقول ظهر ان حصول
هذه العداوة والنفرة في القلب ليس باختيار العبد وثبت انه متى حصلت هذه النفرة

نصح فخر رازي بصحت جبر

٨٢٧

النفرة والعداوة في القلب فان الانسان لا يمكنه مع تلك النفرة الراسخة الشديدة تحصيل
الفهم والعلم واذا ثبت هذا ثبت القول بالجبر لزوما لا محيص عنه ونقل عن امير المؤمنين
علي بن ابيطالب رضي الله عنه خطبة في تقرير هذا المعنى وهو في غاية الحسن روى الشيخ احمد البيهقي
في كتاب مناقب الشافعي رحمة الله عليه عن علي بن ابيطالب رضي الله عنه انه خطب الناس فقال واعجبا
ما في الانسان قلبه فيه مواد من الحكمة واضدادها فان سنح له الرجاء اذلهه الطمع وان هاج له الطمع
اهلكه الحرص وان ملكه اليأس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به الغيظ وان اسعد بالرضى
نسي التحفظ وان ناله الخوف شغله الحزن وان اصابته المصيبة قتله الجزع وان وجد مالا اطغاه الغنى
وان عضته فاقة شغله البلاء وان اجهده الجوع قعد به الضعف فكل تقصير به مضر وكل افراط
له مهلك واقول هذا الفصل في غاية الجلالة والشرف وهو كالمطلع على سر مسئلة القضاء والقدر
لان اعمال الجوارح مربوطة باعمال القلوب وكل حالة من احوال القلب فانها مستندة الى حالة اخرى حصلت
واذا وقف الانسان على هذه الحالة علم انه لا خلاص من الاعتراف بالجبر وذكر الشيخ الغزالي رحمه الله
في كتاب الاحياء فصلا في تقرير مذهب الجبر الخ واعجباه وواسفاه كه فخر الدين رازي كه امام الاشاعره است
باوصف اينهمه طول باع و جلالت وعظمت وامامت ونبالت كه فاضل مخاطب در مسلك اول او را بفخر المتكلمين وحجة الاسلام
والمسلمين وامام المتبحرين مي ستايد چندان مستغرق بحار بي تدبري گرديده كه بي محابا بكمال نشاط وانبساط بتصريح تمام جبر را
ثابت مي سازد واز مواخذات حذاق محققين وايمه ناقدين وعلماء كرام ومتدينين اهل اسلام باكي برنداشته سر اثبات جبر از
آيات ملك علام وكلام وصي برحق حضرت سرور انام عليهما الآف التحية والسلام دارد واز اهل دين وطلبه علوم هم نمي آرد
وهرگاه فخر رازي در اثبات مذهب جبر كه در بطلان آن هيچ عاقل را ارتيابي وكلامي نيست وبتصريح ايه سنيه سفسطه محض
وخلاف بداهت وباعث سقوط تكاليف شرعيه وعدم ترتب عذاب وثواب است وموجب نسبت ظلم وجور بارحم الراحمين
تعالى عن ذلك علوا كبيرا كوشيده وبصراحت تمام بدلالت مطابقي بلا مداخلت تضمن والتزام اعتراف بان نموده واز مزيد
جسارت مرتكب نسبت اثبات آن بجناب علي بن ابي طالب عليه السلام گرديده پس درين جا الزام را هم مدخلي نماند كه
رازي را فعا عقيده بثبوت جبر نداري دهد ودر حقيقت اساس دين واسلام خود ميكند وكمال عقل وتدين وتورع خود
باثبات ميرساند بلكه بتكثير انواع معاصي ومخازي وشرور وفجور مرتدهاي تازه ميرساند ودر قلوب اتباع خود شبهات
سخيفه جبر را كه محض ظلم وجور است راسخ ميسازد ومعذوريت ايشان در ارتكاب معاصي واثام ومعاندت ملك علام وعدم

ایجاه ذم ولوم بکفار لئام ظاهر می نماید که بتصریح افاده می فرماید که حق تعالی ایشانرا از دیدن آیات الهی
و شنیدن آن با وصف امر بآن منع کرده بحیرتم که مخاطب کثیر الحیا الحال خفاش منشی وجعل سیرتی را کدام
کس تاج خواهد فرمود و لقب جبری را در القاب کدام کس خواهد افزود آیا الحق جبریه اند که خرافات و هفوات
رازی جبری را از بیخ و بن برکنده اند یا رازی فخر الاشاعره جبری است که بتصریح تمام بلا خوف و هراس از
تشنیعات اهل اسلام ببانگ بلی هنگام ندا می دهد که جبر ثابت گردید و مرة بعد اخری باین نعیق و شهیق رفع صوت
میکند و بر عموم خود اثبات آن از کلام الهی و ارشاد وصی برحق جناب رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه
و آله نموده بر خود می نازد و افادات عدلیه را بخرافات وهمیه بکمان خویش باطل می سازد و بشبهات ضعیفه
در رد اسنخ جبال حجج متینه رخنه می اندازد و اگر بعد چنین وضوح و ظهور و اقرار و اعتراف و اهتمام و جد و جهد
و کد و کوشش در اثبات جبر حضرات اهلسنت جبریه نباشند پس نمیدانم که نسبت دیگر مذاهب با ارباب آن چگونه
توان کرد سبحان الله درین جا شعر مشهور راست آمد که مدعی است گواه چست امام رازی امام الاشاعره باین اهتمام
بلیغ دماغ خود در اثبات جبر می سوزد و بر ملا ندا بثبوت آن می دهد و جناب مخاطب نسبت جبر را باهل نحله خود
محمول بر خفاش منشی و جعل سیرتی میکند و ازین جا است که چون رازی بکمال فخر و مباهات جبر را ثابت ساخته
و شنائع و فظائع و فضائح و قبائح آن بخاطر عالی نا آورده شیخ الاسلام ابن تیمیه بتصریح فرموده که رازی بلکه
آمدی نیز از جبریه هستند حیث قال فی المنهاج ثم المثبتون للصفات منهم من یثبت الصفات المعلومة
بالسمع کما یثبت الصفات المعلومة بالعقل و هذا قول اهل السنة الخاصة اهل الحدیث و من
وافقهم و هو قول ائمة الفقهاء و قول ائمة الکلام من اهل الاثبات کابی محمد بن کلاب و ابی
العباس القلانسی و ابی الحسن الاشعری و ابی عبد الله بن مجاهد و ابی الحسن الطبری و القاضی
ابی بکر بن الباقلانی و لم یختلف فی ذلک قول الاشعری و قدماء اصحابه لکن المتاخرین من
اتباعه کابی المعالی و غیره لا یثبتون الا الصفات العقلیة و اما الخبریة فمنهم من ینفیها
و منهم من یتوقف فیها کالرازی و الآمدی و غیرهما الخ و اما ادعاء این معنی که لقب جبری در حق
امامیه سزاوار است پس منشأ آن مزید جسارت آن والا تبار است و استدلال بحدیث طینت اعجوبه روزگار و موجب
تحیر افکار و باعث استغراب اهل ابصار و سبب اضطرار و انتشار حواس معتقدین مخاطب عمدة الاحبار است
زیرا که مجرد روایت حدیثی که ظاهرش موهم خلاف ما تقرر فی المطلب باشد موجب تصحیح نسبت خلاف مذهب

تصریح ابن تیمیه باینکه فخر رازی و آمدی از جبریه بودند

جواب اعتراض مخاطب بر حدیث طینت

مذهب بارباب آن نمیکردد واینک آیات قرآن شریف مشحون است بابهام تجسیم وتشبیه وغیران وهمچنین بندی از روایات موهم
آنست پس بنابر مرحوم جناب مخاطب ملحدین وکفار را میرسد که این همه مذاهب شنیعه باهل اسلام منسوب سازند
بالجمله بدیهی است که اگر حدیث طینت بظاهر موهم جبر باشد از آن صحت نسبت جبر بالحق لازم نمی آید بخلاف حضرات
اشاعره وکلیه ایمه ومشایخ سنیه اند باهتمام بلیغ نفی اختیار وقدرت از عبد می نمایند وامام رازی وامثال او بصراحت
تمام بدلالت مطابقی دعای صحت جبر می نمایند وحضرت مخاطب بسبب مزید حیا وانصاف ایمه خود را که اهتمام تمام
در اثبات جبر دارند وبرخلاف آن رد بلیغ می نمایند از خس وخاشاک جبر منزه وپاک میسازد وبلکه بر نسبت جبر باین حضرات
شوری در عالم می اندازد والحق را که سلفا عن خلف در قلع وقمع اساس خرافات وجزافات جبریه مساعی جمیله
بذل میکنند بسبب محض روایت حدیث طینت بلا لحاظ افادات وتحقیقات وتاویلات وتوجیهات متینه زاهره
نسبت جبر بایشان میکنند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ❊ سبحان الله حضرت مخاطب تحقیقات علماء اخیار
وافادات محققین عالی فخار که در تحقیق وتوضیح وتبیین نکات واسرار روایات واخبار وحل اعضالات واشکالات
احادیث واثار وکشف دقائق وحقائق ارشادات ایمه اطهار وتوجیه وتاویل غوامض احادیث آن خاصان پروردگار
واقتباس انوار آن معادن حکم واسرار صلوات الله وسلامه علیهم مادامت الآصال والاسحار کوی مسابقت بر اقران
وامثال ربوده زنگ شبهات وتشکیکات از خواطر مستفیدین زدوده عقده اعضالات واشکالات را بناخن تحقیق
وتدقیق کشوده بنظر بصیرت ندیده ونه بملاحظه روایات واحادیث مذهب خود وافادات وتحقیقات اعلام محققین
خویش فایز گردیده بمحض هواجس ووساوس نفسانی بلا تامل وتدبر احادیث وروایات الحق را بنظر موف بتعصب
ودیده خیره بعناد ایمه امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد دیده بکنه آن وانرسیده بر ظاهر آن پیچیده
غرائب افادات حواله کلک گهر سلک نموده از حقیقت فضل واطلاع وطول باع ومزید مهارت وممارست خود بعلوم
حدیث آگاه فرموده واعتقاد خدام عالی مقام را بافاده چنین غرائب بوقلمون بست ساخته جوش وخروش
ایشان را بدل سرد بها مبدل کرده وهر چند می خواستم که طرق احادیث طینت درین جا نوشته بتفصیل تمام
تحقیق مقام نگارم لیکن خوف اطناب واسهاب دامن احقر از آن میکشد ناچار بر رد طعن مخاطب تقام بر رد معاصی
الحق بسوی مخالفین وعود حسنات مخالفین بمومنین بامراعات طریقه ایجاز واختصار اکتفا واقتصار می نمایم
مخفی نماند که می تواند که مراد از رد حسنات مخالفین بالحق آن باشد که چون اعمال مخالفین بسبب فقدان
شرط صحت که ایمان است هباء منبثا است واز درجه صحت ساقط واز رتبه قبول هابط وثمر نفعی بمخالفین

جواب از حدیث طینت وتفسیر رد حسنات مخالفین بشیعه ورد معاصی شیعه بمخالفین

جواب اعتراض بر حدیث طینت

وموجب نجات وسعادت ایشان نیست بلکه چنانچه اعمال وافعال وعبادات وطاعات کفار وملاحده وزنادقه
اشرار صحیح نیست وجزائی ونفعی بران مترتب نمیشود وهمچنان اعمال خیر مخالفین ونواصب نیز نفعی بایشان
نمی رساند وقابل قبول وفائز بدرجه صحت نیست پس حق تعالی حسنات واعمال خیر مخالفین را از درجه اعتداد
ساقط فرموده ثوابیکه برین اعمال بر تقدیر صحت ان مترتب میشد بمحض تفضل واحسان خود باهل حق عنایت
خواهد کرد وظاهر است که درین معنی هیچ جوری وظلمی وحیفی ومخالفت عدل ونفقت نیست که کسی زبان
اعتراض بران تواند کشود وآنرا خلاف قوانین عدل گمان تواند نمود زیرا که مخالفت عدل وقتی لازم آید
که باوصف صحت اعمال خیر مخالفین ولیاقت آن برای قبول ووقوع آن حسب امر الهی باوصف اجتماع
شروط وانتفاء موانع حق تعالی ثواب وجزاء آن بایشان ندهد بلکه آنرا در نامه اعمال دیگری بنهد وظاهر است
ولا کظهور الشمس که هرگز اعمال مخالفین ونواصب صحیح نیست وچون ایمان که اصول الاصول حسنات وسرمایه
سعادات وشرط اعظم قبول جمیع طاعات است مفقود باشد واختلال دیگر شرائط ولوازم علاوه بران
پس در حبط این افعال واحباط ثوابیکه مخالفین بر تقدیر صحت این افعال مستحق آن میشدند بمحض تفضل ورحمت
واحسان کریم وامتنان خود باهل ایمان هیچگونه مخالفت عدل وتلوث بشوائب ظلم وجور وعدوان لازم
نمی آید وچنین هرگاه رد اعمال سیئه اهل حق بمخالفین محمول بر ظاهر شود وجه آن نیز ظاهر است زیرا که سبب صدور
معاصی وسیئات از اهل ایمان آنست که حضرات ایمه طاهرین واهلبیت معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
بسبب غلبه اهل ضلال استیلا بر رعایا وبرایا نیافتند وبسبب فقدان برکت ظهور واستیلاء این حضرات
وتسلط وغلبه اهل باطل وشیوع بدعات وظهور شناعات ایشان شیعیان مرتکب مناهی ومعاصی وآثام
گردیدند ودر امتثال اوامر الهی تساهل نمودند وچون باعث معاصی شیعیان اهل باطل اند که سبب عدم استیلاء
ایمه طاهرین علیهم السلام شدند پس حق تعالی بروز قیامت بتفضل واحسان وکرم خود از مواخذه اهل حق
عفو خواهد فرمود ومخالفین را بمعاصی شیعه نیز بعلت علیت وسببیت معذب خواهد نمود وقال مولانا المجلسی
طاب ثراه فی البحار بعد ذکر حدیث ابی اسحق اللیثی عن الامام الهمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام اعلم ان هذا الخبر وامثاله مما یصعب علی القلوب فهمه وعلی العقول ادراکه ویمکن
ان یکون کنایة عما علم الله تعالی وقدره من اختلاط المومن والکافر فی الدنیا واستیلاء ایمة
الجور واتباعهم علی ایمة الحق واتباعهم وعلم ان المومنین انما یرتکبون الاثام لاستیلاء اهل

اهل الباطل عليهم وعدم توني ايمة الحق لسيا استمر فيعذرهم بذلك ويعفو عنهم ويعاقب
ايمة الجور واتباعهم بتسببهم لجرائم من خالطهم مع ما يستحقون من جرائم انفسهم
والله يعلم وحجه صلوات الله عليهم وجرگاه ازين بيان منيع البنيان كه لمشعوفان آن بر ايمان
ظلمات شبهات ضعيفه كافي وازين تحقيق انيق كه بوارق شوارق ان براي تنوير تيرگي تشكيكات واقي است
ظاهر وباهر گرديد كه در حديث طينت كه متضمن الحاق اعمال حسنه مخالفين بالحق ورد سيئات ايشان بمحاسن
وارد گرديده اصلا طعني ومخالفتي باقواعد عدل لازم نمي آيد واذيال مطهره اعلام كرام كه روايت آن
مي كنند بالوات جبر نمي الآيده استدلال صريح الاختلال مخاطب باكمال بر نسبت جبر بالحق باين حديث
خيال محال وسراسر ضلال وضلال است والا لازم آيد كه ملاحده وزنادقه تجسيم وتشبيه ودیگر عقائد باطله را
باهل اسلام بسبب آيات واحاديث كه بظاهر موهم آنست مذهب اهل اسلام گردانند واهل اسلام بجواب
ايشان عاجز وساكت وبخود مانده وصامت گردند واذ ليس فليس ومع ذلك حقير بعنايات ربانيه وتاييدات
فوقانيه بمزيد افحام واسكات همت مي گمارم ومثل همين حديث از كتب معتمده واسفار معتبره حضرت اهل سنت
برآرم وزبان طعن وتشنيع وتعيير مخاطب بتحرير مقطوع وشبهات ووساوس وتشكيكات واستهزاءات او را بروايات
ايمه او مدفوع پس محتجب نماند كه اكابر محدثين نحارير واعاظم مشايخ مشاهير واماثل معتمدين وافاضل معتبرين
وجهابذه حذاق وايمه على الاطلاق وثقات مشهورين في الآفاق از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله
وسلم بطرق عديده واسانيد متنوعه روايت ميكنند كه حق تعالى روز قيامت گناهان مسلمين بر سر يهود
ونصارى خواهد انداخت ومسلمين را از اوزارشان سبكدوش ساخته اهل تكذيب را بآن مواخذ خواهد ساخت
حاكم در مستدرك گفته حدثني علي بن حمشاد العدل ثنا محمد بن بشر بن مطر ثنا عبيد الله بن عمر
القواريري ثنا حرمي بن عمارة بن ابي حفصة ثنا شداد بن سعيد ابو طلحة الراسبي عن غيلان
بن جرير عن ابي بردة عن ابي موسى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى هذا
حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وقد رواه الحجاج بن نصير عن ابي طلحة بزيادات
في متنه حدثنيه علي بن حمشاد ثنا ابو مسلم ومحمد بن غالب قالا ثنا حجاج بن نصير ثنا
شداد بن سعيد عن غيلان بن جرير عن ابي بردة عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال تحشر هذه الامة على ثلاثة اصناف صنف يدخلون الجنة بغير
حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على ظهورهم امثال الجبال الراسيات
فيسال الله عز ذنوبهم وهو اعلم بهم فيقول ما هؤلاء فيقولون هؤلاء عبيد من عبادك فيقول
حطوها عنهم واجعلوها على اليهود والنصارى وادخلوهم برحمتي الجنة وملا على متقي وكنز العمال بسيوطي
جمع الجوامع سيوطي آورده امتي ثلاثة اثلاث فثلث يدخلون الجنة بغير حساب ولا عقاب وثلث
يحاسبون حسابا يسيرا ثم يدخلون الجنة وثلث يمحصون ثم تاتي الملائكة فيقولون وجدناهم
يقولون لا اله الا الله وحده ويقول الله صدقوا لا اله الا انا ادخلوهم الجنة بقول لا اله
الا الله واحملوا خطاياهم على اهل التكذيب فهي التي قال الله وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم
ابن ابي حاتم طب عن عوف بن مالك تحشر هذه الامة يوم القيمة على ثلاثة
اصناف صنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا ويدخلون
الجنة وصنف يجيئون على حمائلهم امثال الجبال الراسيات ذنوبا فيقول الله عز وجل للملائكة
وهو اعلم بهم من هؤلاء فيقولون ربنا عبيد من عبيدك وكانوا يعبدونك ولا يشركون بك
شيئا فيقول حطوها وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة برحمتي طب ك عن
ابي موسى ونيز در كنز العمال مسطور است ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم و
يضعها على اليهود والنصارى ك عن ابي موسى وسيوطي در كتاب بدور سافره في امور الاخرة براي
اين حديث ومثل آن بابي خاص منعقد ساخته چنانچه گفته باب اخرج الطبراني والحاكم وصححه عن ابي موسى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحشر هذه الامة يوم القيامة على ثلاثة اصناف
فصنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على
حمائلهم كامثال الجبال الراسيات فيقول الله تبارك وتعالى للملائكة وهو اعلم بهم من هؤلاء
فيقولون ربنا عبيد من عبيدك كانوا يعبدونك لا يشركون بك شيئا وعلى ظهورهم
الخطايا والذنوب فيقول حطوها عنهم وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة
برحمتي واخرج ابن ماجة والطبراني عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد صلى الله عليه وسلم بالسجود فيسجدون له طويلا

طويلا ثم يقال لهم ارفعوا رؤسكم قد جعلنا عدتكم فداء لكم من النار واخرج ابن ماجة والبيهقي
عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذه امة مرحومة عذابها بايديها
فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل من المسلمين رجل من المشركين فيقال هذا فداءك
من النار واخرج مسلم عن ابي موسى رفعه يجئ يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب
امثال الجبال يغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى واخرج ايضا من وجه اخر
بلفظ اذا كان يوم القيمة دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فداءك
من النار قال القرطبي قال علماءنا رحمهم الله هذه الاحاديث ليست على عمومها وانما
هي في اناس مذنبين يتفضل الله تعالى عليهم برحمته فاعطى كل واحد منهم فكاكا من النار
من الكفار الخ این احادیث و آثار و روایات و اخبار که ائمه احبار و محدثین والاتبار اعنی مسلم بن حجاج قشیری
و ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم و قرطبی و سیوطی و ملا علی متقی روایت کرده اند صریحست در آنکه حق تعالی
شانه مسلمین را از گناهان ایشان که امثال جبال راسیات خواهد بود بسگدوش و نصاری و یهود و اهل
تکذیب و جحود را با عذاب آن هم آغوش خواهد فرمود و مدلول حدیث طینت که مخاطب تحریر در مسلک اول ۸۳۱
خلاصه آن بسلک تحریر کشیده نیز همین است که شیعیان ائمه اطهار علیهم صلوات الملک الغفار از معاصی و اوزار
خود سبکبار خواهند شد و اعناق نواصب اشرار بار گناهان گران بار خواهد گردید پس چرا حضرت مخاطب
غفلت شعار از اخبار و آثار محدثین عالی فخار خود اعراض فرموده خلیع العذار و گسسته مهار سر در بیابان
طعن و تشنیع و استحقار حضرات معصومین اخیار که معادن اسرار و منابع انوار و برگزیدگان پروردگار اند
نهاده و زبان حقائق ترجمان را بانواع خرافات و ترهات و استهزاءات و افترآت کشاده داد انصاف
و تبحر و مزید اطلاع و تحقیق و تدقیق داده و همانا چون جناب ادبی ممارست بعلم حدیث و بلا اطلاع بر کتب
شنائعه و صحاح مشهوره که ادائی طلبه علوم بدرس و اخذ و تناول و تداول آن مشغول می باشند سر ستیز و جدال
با اهل کمال دارد و بغیر اتقان و ضبط امهات کتب دینیه مذهب خویش فضلا عن کتب الخصم رو بمناظره
و مجادله می آرد هرگاه حدیثی از احادیث اهل الحق که گونه اعضالی و غموضی و دقتی داشته باشد می بیند
دامن بر دو اعتراض و استهزاء و سخریه و طعن و تشنیع بران می چیند و آنرا موجب الزام و افحام علمای کرام
پنداشته صفحات طویله و طوامیر عریضه در طعن و تشنیع و رد و انکار آن سیاه می سازد و بی تامل و تدبر

برخلاف ارشادات فاضل رشید حتما و قطعا بوضع و کذب آن می فرماید خوشا بحال مخاطب که استهزاآت
و تشنیعات او از کجا تا بکجا رسیده و آتش فتنه و فساد او تا بکجا کشیده که پناه بخدا بنا بر مزعوم باطلش دامن
مقدس جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بلوث اثبات جبر صریح و ظلم قبیح احکام الحاکمین
حسب روایات و احادیث ایمه دین و مشایخ اساطین اولوذ زیرا که جناب او بتصریح تمام افاده کرده که محسوب
شدن گناهان شیعه در اعمال مخالفین جبر صریح و ظلم قبیح است پس بنا برین مزعوم وضع معاصی مسلمین بر یهود
و نصاری نیز که ایمه و شیوخ سنیه روایت کرده اند و مسلم هم در صحیح خود آورده جبر صریح و ظلم قبیح خواهد بود و لنعم
ما قیل من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه و لله الحمد که حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت
شبهات مخاطب را که نهایت افتخار و ابتهاج و انبساط و استبشار بان دارد و آنرا در منتهای دقت و اشکال
می پندارد بلکه آنرا موجب استیصال مذهب الحق می انگارد و از مزید کبر و غرور و خیلا و عجب باین ترهات سر
بآسمان می افرازد و پا بر زمین نمی دارد بطوری در هم و برهم می نمایم که انبساط و سرور او مبدل بویل و ثبور
و نشاط و خوشدلی و شادمانی او متغیر بندامت و پشیمانی و حیرانی و سرگردانی میگردد همه جبر تم که او مخاطب
تحریر بعد سماع این روایات و احادیث از سر تسنف و تصلف و تعصب و تصلب بر میخیزد و از مقابله و مجادله
با علماء اخیار و در او تحصن بمکابره و عمارات محققین کبار میگریزد و قفل خموشی بر لب می ریزد یا با ایمه و مقتدایان خویش
می ستیزد و بدامن اکابر اسلاف خود می آویزد و غبار رد و انکار بر اساطین دین خود می انگیزد و استهزا و سخریه را
بر حدیث امام همام علیه السلام باطعن و تشنیع بر ارشاد سرور انام علیه و آله الاف التحیة و الاکرام می آمیزد
و بعد تنبیه و تادیب هم از اصرار و استبداد بر لجاج و عناد باز نامده خاک تفضیح در سوائی دگر باره بر سر ملازمان
خویش می بیزد یا طرح تخدیع و تلبیس و تزویق و تلفیق دیگر خرافات می ریزد و گمان میکند که شاید شراح کتب احادیث
اهلسنت که در تاویل و توجیه احادیث طولی دارند برای این احادیث که نقل کرده ام تاویلاتی ذکر کرده باشند
که بسبب آن مغایرت در مدلول آن و مدلول حدیث طینت و دهر و معارضه تمام نشود زیرا که از رجوع بشرح
مسلم نووی و ملاحظه آخر عبارت بدور ساقه واضحست که اینجا این حضرات در شرح و تبیین و توجیه این احادیث
افاده کرده اند موید استناد فقیر و باعث مزید تخجیل مخاطب تحریر است زیرا که نووی و سیوطی برای وضع ذنوب
مسلمین بر یهود و نصاری دو تاویل ذکر کرده اند یکی از آن مثل تاویل منقول از بحار است و تاویل دیگر نیز در
حدیث طینت جاری می تواند شد قال السیوطی فی البدور السافرة بعد العبارة السابقة قال یعنی القاضی

تاویلات اهلسنت برای
وضع ذنوب مسلمین

القرطبي واما معنى قوله يضعها على اليهود والنصارى انه يضاعف عليهم عذاب كفرهم
وذنوبهم حتى يكون عذابهم بقدر جرمهم وجرم مذنبي المسلمين لو اخذوا بذلك لانه تعالى
لا يواخذ احدا بذنب احد كما قال ولا تزر وازرة وزر اخرى وله ان يضاعف لمن يشاء
العذاب ويخفف عمن يشاء بحكم ارادته ومشيته قال وقوله في الرواية الاخرى لا يموت
رجل منكم الا ادخل الله مكانه يهوديا او نصرانيا معناه ان المسلم المذنب لما كان يستحق
مكانا من النار بسبب ذنوبه وعفا الله عنه وبقي مكانه خاليا منه اضاف الله تعالى
ذلك المكان الى يهودي او نصراني ليعذب فيه زيادة على تعذيب مكانه الذي يستحقه
بحسب كفره وقد جاءت احاديث دالة ان لكل مسلم مذنب كان او لا منزلين منزلا
في الجنة ومنزلا في النار وكذا الكافر وذلك معنى قوله اولئك هم الوارثون اي يرث المؤمنون
منازل الكفار من الجنة والكفار منازل المومنين في النار الا ان هذه الوارثة تختلف
فمنهم من يرث بلا حساب ومنهم من يرث بحساب ومناقشة وبعد الخروج من النار
وقال البيهقي يحتمل ان يكون الفداء في قوم كانت ذنوبهم كفرت عنهم في حياتهم او في
من اخرج من النار يقال لهم ذلك بعد الخروج وقال غيره يحتمل ان يكون الفداء مجازا
من وراثة المنزل التي تقدمت الاشارة اليها وهذا ما رجحه النووي وغيره وقيل المراد
بالذنوب التي توضع على الكفار ذنوب كان الكفار سببا فيها بان سنوها فلما غفرت سيئات
المومنين بقيت سيئات الذي سن تلك السنة السيئة باقية على ارتكابها الكفرة لان الكفار
لا يغفر لهم فيكون الوضع كناية عن ابقاء الذنب الذي لحق الكافر بما سنه من عمله السيئ
الذي عمل به المومن قال ابن حجر وهذا اقوى وقال النووي في شرح صحيح مسلم باب في سعة
رحمة الله المومنين وفداء كل مسلم بكافر من النار قوله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة
دفع الله تعالى الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فكاكك من النار وفي رواية لا يموت
رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا وفي رواية يجيء يوم القيمة ناس من
المسلمين بذنوب امثال الجبال فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى الفكاك بفتح
الفاء وكسرها الفتح افصح واشهر وهو الخلاص والفداء ومعنى هذا الحديث ما جاء في حديث

٨٣٣

جواب اعتراض از حدیث طینت

ابي هريرة لكل احد منزل في الجنة ومنزل في النار والمومن اذا دخل الجنة خلفه الكافر
في النار لاستحقاقه ذلك بكفره ومعنى فكاكك من النار كنت تتعرض لدخول النار وهذا
فكاكك لان الله قدر لها عددا يملؤها فاذا دخلها الكفار بكفرهم وذنوبهم صاروا في معنى
الفكاك للمسلمين واما رواية يجيء يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب فمعناه ان الله تعالى يغفر
الذنوب للمسلمين ويسقطها عنهم ويضع على اليهود والنصارى مثلها بكفرهم وذنوبهم
فيدخلهم النار باعمالهم لا بذنوب المسلمين ولا بد من هذا التاويل لقوله تعالى ولا تزر وازرة
وزر اخرى وقوله ويضعها مجاز والمراد يضع عليهم مثلها بذنوبهم كما ذكرنا لكن لما اسقط
سبحانه وتعالى عن المسلمين سيئاتهم وابقى على الكفار سيئاتهم صاروا في معنى من حمل اثم
الفريقين لكونهم حملوا الاثر الباقي وهو اثمهم ويحتمل ان يكون المراد اثما كان للكفار سبب فيها
بان سنوها فتسقط عن المسلمين بعفو الله تعالى ويوضع على الكفار مثلها لكونهم سنوها ومن
سن سنة سيئة كان عليه مثل وزر كل من عمل بها والله اعلم از ملاحظه این عبارات وافادات
واضحست که شراح متقدمین و علما و محققین امیه سنیه که بنا بر افادات پیروان شان در شرح و توجیه احادیث و روایات
و حل اعضالات و اشکالات گوی مسابقت می ربایند و در اظهار حق و دار و گیر امیه نحاریر خود هم محابات
نمی نمایند حدیث وضع ذنوب مسلمین را بر نصاری و یهود بدو تاویل ماول کرده اند یکی آنکه مراد از وضع
ذنوب مسلمین بر یهود و نصاری آنست که عذاب یهود و نصاری بسبب کفر و گناهان خود شان مضاعف
خواهد شد تا آنکه عذاب ایشان بقدر گناهان خود و بقدر گناهان و سیئات مسلمین خواهد بود و این تضعیف
عذاب بسبب کفر و گناهان خود ایشانست و گناهان مسلمین را درین تضعیف دخلی نیست زیرا که حق تعالی
بنص قرآنی کسی را بگناه کسی مواخذه نمی نماید پس مطابق همین تقریر حذو النعل بالنعل خواهم گفت
که مراد از رد سیئات مومنین بمخالفین که در حدیث طینت وارد است آنست که حق تعالی عذاب کفر
و گناهان مخالفین مضاعف خواهد فرمود تا که عذاب ایشان بقدر گناهان ایشان و بقدر عذاب
گناهان شیعیان باشد و اما تاویل دیگر که نووی افاده نموده و ابن حجر بنا بر نقل سیوطی آنرا ترجیح
داده پس مثل تاویل علامه مجلسی طاب ثراه است که آنفا از بحار نقل کرده ام زیرا که حاصلش آنست
که مراد از وضع ذنوب مسلمین بر کفار آنست که ذنوبیکه کفار بنا و آن آغاز نهادند و مسلمین پیروی آن از دست

۸۳۴

از دست نداد ندان گناهان بر کفار نهاده خواهد شد یعنی حق تعالی گناهان مسلمین بفضل و رحمت خود
خواهد بخشید و کفار را بسبب سببیت در عذاب آن خواهد کشید و حاصل تاویل علامه مجلسی طاب ثراه
نیز همین است و نیز محتمل است که رد اعمال سیئه بالحق بمخالفین و اعطای حسنات مخالفین بالحق بسبب
مقاصه و مجازات باشد یعنی چون از دست مخالفین در دار دنیا انواع ظلم و جور و عدوان بر الحق
رسیده زیرا که غلبه و تسلط مخالفین و ایمه ایشان بطول کشیده پس کمتر ظلمی و جوری است که بر الحق واقع
شود و الخلاف را در آن دخلی نباشد قریبا کان او بعیدا پس اگر حق تعالی از عدل و انصاف حکمت
خود بروز قیامت بر سبیل قصاص و مجازات مخالفین را بذنوب الحق مواخذه سازد و حسنات مخالفین را
بالحق عطا فرماید چه استبعاد است و علامه قرطبی که از اکابر افاضل و اماثل نحاریر متسنین و مشاهیر منقدین
معتمدین ایشانست بر کسانیکه انکار احادیث وضع ذنوب مسلمین بر یهود و نصاری نموده اند تشنیع بلیغ
زده که ایشانرا مغفلین و جاهلین و غافلین و ذاهلین قرار داده و از هدایت ایشانرا بیک کنار افکنده و
اتباع اهوا و اعجاب بآرا و تحکم علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی عقول
ضعیفه و اوهام سخیفه بر فتراک ایشان بسته و گمان ایشانرا که وضع سیئات مکتسب آن بر غیر مکتسب آن و اعطاء
حسنات عامل آن بغیر عامل آن ظلم و جور است باطل ساخته چنانچه در کتاب التذکرة فی امور الآخرة علی ما نقل
الوالد الماجد قدس الله نفسه بعد ذکر این احادیث گفته انکر بعض المتغفلة الذین اتبعوا اهواءهم بغیر
هدی من الله اعجابا بآرائهم و تحکما علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعقول ضعیفة و افهام سخیفة فقالوا لا یجوز فی حکم الله و عدله ان یضع سیئات من
اکتسبها علی من لم یکتسبها و یوخذ حسنات من عملها و توتی من لم یعملها و زعموا هذا جورا
الی ان قال و الجواب ان الله سبحانه لم یبن امور الدنیا علی عقول العباد و لم یعد و لم یوعد
علی ما یحتمله عقولهم و یدرکونها بافهامهم بل وعد و اوعد بمشیته و ارادته و امر و نهی بحکمته
و لو کان کلها لا یدرکه العقول مردودا کان اکثر الشرائع مستحیلا علی موضوع عقول العباد
و ذلک ان الله اوجب الغسل بخروج المنی الذی هو طاهر عند بعض الصحابة و کثیر من الامة
و اوجب غسل الاطراف من الغائط الذی لا خلاف بین الامة و سائر من یقول بالعقل
و غیرهما فی نجاسته و قذارته و نتنه و اوجب بریح یخرج من موضع الحدث ما اوجب بخروج

جواب اعتراض بر حدیث

الغائط الكثير المتفاحش فباي عقل يستقيم هذا او باي رأي يجب مساواة ريح ليس لها عين
قائمة بما يقوم عينه ويزيد على الريح نتنا وقذارا وقد اوجب الله قطع يمين مومن لعشرة دراهم
وعند بعض الفقهاء بثلاثة دراهم ودون ذلك ثم سوى بين هذا القدر من المال وبين
مائة الف دينار فيكون القطع فيهما سواء واعطى الام من ولدها الثلث ثم انكان للمتوفى اخوة
جعل لها السدس من غير ان يرث الاخوة من ذلك شيئا فباي عقل يدرك هذا الا تسليما
وانقيادا من صاحب الشرع الى غير ذلك وكذلك القصاص بالحسنات والسيئات وچون
حضرت مخاطب تحریر بر حدیث طینت طعن و تشنیع بلیغ یاد میکند و بایراد استهزاءات سخیفه و تعریضات رکیکه
و تشنیعات شنیعه و تعبیرات قبیحه آتش در دین و اسلام خود می زند و مضمون آن مثل همین مضمون است که قرطبی
منکرین آنرا باین تشنیعات نواخته پس بحمد الله فاضل مخاطب بر زبان علامه قرطبی مورد این تشنیعات
گردید و واضح شد که جناب او نیز پیروی همان مغفلین و ذاهلین اختیار کرده که اتباع اهوا و پیروی آرا
گزیدند و از هدایت الهی دامن برچیدند و از کتاب خدا و سنت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
سر پیچیدند و بعقول ضعیفه و افهام سخیفه تحکم باطل بر کتاب و سنت آغاز نهادند و بلا فهم و تامل و تحقیق مراد بزبان
اعتراض کشادند و گفتند که وضع سیئات مکتسب آن بر غیر مکتسب آن و اعطای حسنات حاصل آن بغیر حاصل
آن جائز نیست بلکه ظلم و جور است و حضرت مخاطب چندان در غمرات لجاج و لداد و سکرات عناد با ایمه امجاد صلوات الله
وسلامه علیهم الی یوم التناد سر فرو برده که ابطال حدیث طینت که مثل آن در کتب دین و ایمان سنیه حتی صحیح مسلم
که باعتراف شاه عبد العزیز در تحفه صحیح ترین کتب اهل سنت است موجود بحکایات ظرفا و خرافات عوام جهلا خواسته
بلکه از مزید فراخ حوصلگی ضبط نفس نتوانسته بعض اسمار فسق و فجور و افسانهای ارباب خلاعت و زور ذکر کرده
و آنرا باطناب و اسهاب دور و دراز ساخته و بحقیقت ابواب ضحکه و سخریه بر خود باز نموده و محتجب نماند که احادیث
دالّه بر مفادات مسلمین نصاری و یهود و ادخال کفار بجای مومنین در نار نیز دافع اعتراض بر حدیث طینت است
زیرا که از این احادیث خصوصا علی ما قرره القرطبی فیما نقله السیوطی ظاهر میشود که عذاب مسلمین بر سر کفار خواهد
افتاد و مدلول حدیث طینت نیز همین که نواصب بعذاب اعمال سیئه مومنین گرفتار خواهند شد و احادیث
دالّه بر مفادات مسلمین بیهود و نصاری در بسیاری از کتب ایمه سنیه مذکور است مسلم در صحیح خود گفته حدثنا ابو بکر
بن ابي شيبة ثنا ابو اسامة عن طلحة بن يحيى عن ابي بردة عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله

جواب اعتراض حدیث طبرانی

صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة دفع الله الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فداؤك
من النار وحدثنا ابو بكر بن ابي شيبة ثنا عفان بن مسلم ثنا همام ثنا قتادة ان عونا وسعيد بن
ابي بردة حدثاه انهما شهدا ابا بردة يحدث عمر بن عبد العزيز عن ابيه عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا قال فاستحلفه
عمر بن عبد العزيز بالله الذي لا اله الا هو ثلاث مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال فحلف له قال فلم يحدثني سعيد انه استحلفه ولم ينكر على عون قوله حدثنا
اسحق بن ابراهيم ومحمد بن مثنى جميعا عن عبد الصمد بن عبد الوارث اخبرنا همام ثنا قتادة
بهذا الاسناد نحو حديث عفان وقال عون بن عتبة ودر مسند احمد بن حنبل مذكورست حدثنا
عبد الله حدثني ابي ثنا ابو المغيرة وهو النضر بن اسمعيل يعني القاضي ثنا يزيد عن ابي بردة
عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة لم يبق مومن الا اتي
بيهودي او نصراني حتى يدفع اليه فيقال له هذا فداؤك من النار قال ابو بردة فاستحلفني
عمر بن عبد العزيز بالله الذي لا اله الا هو سمعت ابا موسى يذكره عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال قلت نعم فسر بذلك ونيز در مسند احمد بن حنبل مذكورست حدثنا عبد الله حدثني
ابي ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعيد بن ابي بردة عن ابيه عن ابي موسى الاشعري
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا
او نصرانيا حدثنا عبد الله حدثني ابي ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعيد بن ابي
بردة وعون بن عتبة حدثاه انهما شهدا ابا بردة يحدث عمر بن عبد العزيز بهذا الحديث
فاستحلفه بالله الذي لا اله الا هو ان اباه حدثه انه سمع من النبي صلى الله عليه وسلم
فلم ينكر ذلك سعيد على عون انه استحلفه وابن ماجه در سنن خود میگوید حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا عبد الاعلى بن ابي المساور عن ابي بردة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد في السجود فيسجدون له طويلا
ثم يقول ارفعوا رؤسكم قد جعلنا عدتكم فداءكم من النار حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا كثير بن سليم عن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه

٨٣٧

جبارة بالضم وتشديد الموحدة ابن المغلس بكسر الميم وتشديد الغين المعجمة وبعدها اللام تقريب

وسلم ان هذه الامة مرحومة عذابها بايديها فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل
من المسلمين رجلا من المشركين فيقال هذا فداءك من النار وابن اثير جزري در جامع الاصول
آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا
او نصرانيا قال فاستحلف عمر بن عبد العزيز ابا بردة بالله الذي لا اله الا هو ثلاث
مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فحلف له الحاصل اگرچه حضرت
مخاطب باعتراض وايراد بر حديث طينت بسيار مي نازد وبر خود مي بالد واز فرط نشاط وانبساط در جامه نمي گنجد
وطرح تقريرات وتلميعات سخيف در مسلك اول مي افگند وشبهات تيره وتار وتشكيكات دور از كار بر آثار
واخبار حضرات ايمه اطهار عليهم صلوات الله مدى الاعصار وارد ميكند ليكن بعنايات سرمديه والطاف
صمديه مخاطب فخور بعد اينهمه فرح وسرور وتبختر وغرور بسوز جگر در خون تا بكمر خواهد نشست ودست از
تطاول وتصاول وافتخار واستكبار خواهد شست بلكه زار زار بر جسارت خود خواهد نالید وكف حسرت
وتاسف تا ابد الآباد خواهد مالید كه چسان بلا تدبر وتامل وبلا مراجعت كتب حديث خويش وبدون اطلاع
بر اقاويل وتحقيقات شراح احاديث خود وبغير ملاحظه تدقيقات اعلام كرام الحق حديث طينت را
مذهب وموضوع پنداشته زبان حقائق ترجمان را بانواع سخريه واستهزا كشوده قصب مسابقت در بدله
گويي وهرزه درايي بوده عجائب شبهات ركيكه وغرائب توهمات سخيفه وارد ساخته واز انجا از اين
خرافات وتشنيعات بجناب خاتم الانبيا عليه الاف التحية والثنا باكي برنداشته ونه از تفضيح خود وتفضيح
اعلام كبار وايمه عظام خود كه چنين احاديث را اخراج نموده اند وبقبول وتصديق آن پيش آمده حساسي
بخاطر آورده محض استهزا وسخريه عاميانه را پيش نظر نهاده قوله فاعتبروا يا معاشر المنصفين
اقول اعتبرنا وانصفنا وعلمنا وتحققنا وايقنا وتثبتنا انك ترديت في مهواة الردى
وصوادح الهداية هاتفة منادية وتنكبت عن السنن الابلج ومنار الحق واضحة بادية
فتطرقت الوساوس عن الطريق اللقم وذهبت بك الهواجس عن النهج الاعم فلفقت
الاباطيل وزوقت الاضاليل وتشبثت بالاعاليل وحقدت على اتباع اهل بيت العصمة
والطهارة فادخرت لوما وخسارة رمت ان تلوهم طعنا معيبا ولم تدر ان من حفر
لاخيه قليبا فقد وقع فيه قريبا اين انت مع تقليد اهل الاستراق عن مجاراة جهابذة

٨٢٨

جمحث تعدم
وقول ولد الزنا در جنت

جمابذة الحذاق ومباراة المهرة السباق جريت في مضمار هوى يرديك واجتويت اقفاء
اثر ناصح يهديك اوغلت في تيه التصلف والتعصب وجزعت بجاهل التعسف والتصلب
لم تعض على العلم بضرس قاطع ولم تحظ من التحقيق بشافع ولم تميز الضار من النافع ولم تفرق
الشهد الحالي من السم الناقع قعد بك العجز عن الفحص والتنقيب فحسبت ان الصحيح السليم قبيح
محيب اذ ريت الروايات اذراء الريح الهشيم ورأيت الحق الصحيح كذبا بوهمك السقيم
طلبت نفسا بتقليد القاري العاري عن التحقيق والتنقيد والجاري على طريق التساهل
والتقليد ولم تكتف على تقليده حتى زدت في الطنبور نغمة وضممت الى عيبه وصمة فادعيت
ان ناقدي مذهبك عن تخريج هذه الروايات منزهون وان محققي نحلتك عن الركون اليها
مبرءون فابديت عجزا عظيما وقصورا والقيت الى اوليائك زخرف القول غرورا وحمدت الله
على هذا الزعم الباطل ونصبت لاضلال العوام اوهن الحبائل وظننت النقيصة من اجل الفضائل
ولم تخف ما في ذلك من الغوائل وقد ابنت بحمد الله ان ابن الجوزي الذي هو مقتدى القاري
في هذا الحكم المردود قد تعسف وقد ناقض في هذا الحكم البعيد عن التنقيد قوله السديد
في مدح مسند امامه الرشيد وقد غض بذلك من قدره وثلم به في فخره فحق له
ولاتباعه ومقلديه واشياعه ان يستفرغوا وسعهم وكدهم في ابطال هذا الحكم ويستنفدوا
جهدهم وجدهم في الانابة عن هذا الجرم ومن الطرائف انك بالغت في القرفة والاتهام
فرمت عزو مذهب الجبر الى الاعلام الكرام فظننت انهم والعياذ بالله قد تلوثت اذيالهم
الطاهرة وخالف قول بعضهم الدلائل الظاهرة الباهرة مع انهم لم يقولوا الا بمقتضى العدل
وما انحازوا عن طريقة اهل الفضل فانهم لم يقولوا الا بان ولد الزنا لا يدخل الجنة لافعال
الشنيعة واعماله الفظيعة لا انه يمنع عن الدخول فيها لمجرد كونه ولد زنا فانه غير صحيح بلا امتراء
واعجب من ذلك كله انك صممت الضرب في بارد الحديد وقصدت تنزيه اصحابك و
شيوخك عن اثبات الجبر والظلم على من ليس بظلام للعبيد مع ان شيوخك الاساطين
وايمتك الناقدين وجهابذتك الاثبات ومهرتك الثقات الذين عضوا على العلم بضرس
قاطع وفرقوا الضار من النافع وخاضوا في العباب وميزوا القشر من اللباب الذين بلغ السنية

٤٣٩

في رفع اقدارهم واجلال اخطارهم واعظام حقوقهم والتحذير عن عقوقهم قد شمروا عن ساق
الجد والاجتهاد في الرد على الاشعري الذاهب عن التحقيق والانتقاد فشايعوا اهل الحق في
ابطال الباطل الزاهق وكدحوا في تحقيق الحق وتمييز الكاذب من الصادق ولم يحجزهم عصبية
موافقة النحلة عن تزييل الفائق من المائق فليت شعري كيف شحذت بانفك وطحنت
بطرفك وسنشطت غيظا وكدت ان تميز قيظا وتحاشيت عن اسناد الجبر الى اصحابك وزعمت
انه من اكبر ثلبك ومعابك مع ان الرازي الملقب بالفخر الذي هو عالمك الحبر وامامك
سني القدر وشريك الحائز لقصبات الفخر صرح رافعا عقيرته بصحة الجبر فلا ادري
بماذا ترمي الرازي الجبري وبماذا تشنع عليه وماذا تقول فيه وماذا تعزو اليه وها عبد العزيز
الحنفي العالي الفخار الذي هو عندك من قدماء الاصوليين الكبار وايمتك الاحبار وشيوخك
العالي النجار قد كشف الاسرار وهتك الاستار وابدى العوار واثبت بالاعلان والاجهار
ان الاشعرية مرتبكون في اشنع العيب والشنار حيث يثبتون تجويز التكليف بما لا يطاق
على الحكيم العادل الغفار وذلك سفه عند اهل الابصار وظلم لا يجوزه احد من اهل
الافكار وكيف لا وهو مناف لحكمة التكليف اعني الابتلاء والاختبار فانه لا يتصور ذلك
الا بعد حصول القدرة والاختيار لا مع الجبر والاضطرار وايضا دريت ان ابن القيم
امامك الحائز من الشرف للطارف والتلاد والفخر اللوذعي الجهبذ النقاد الذي اورى
من التدقيق والتنقيب كل زناد ووصل في اقتناء المعالي بغيض السهاد وهاجر طيب الرقاد
وطاف في اجتناء ازهار العلوم البلاد واوغل في الاوعار والانجاد والتلاع والوهاد
وبلغ الغاية في ايضاح محجة الرشاد وتبيين مسلك السداد نسف على وجوه الاشعرية
الرماد ورمى سوق اضاليلهم بالكساد واظهر انهم اقتحموا في شنيع الفساد وفظيع اللداد
وقبيح الاعتقاد وصريح الاعوجاج والعناد يسيئون الظن بخالق العباد وواضع
المهاد ورافع السموات بغير عماد وممسكها من ان تقع بغير سناد ويظنون بالله ظن
الجاهلين الاوغاد ودون تسويلات حماتهم والذابين عن حماهم خرط القتاد وضرب
الاسداد وانهم في انكار حكم العقل خبطوا خبط العشواء وركبوا متن عمياء وصاروا اضحوكة

٨٩٠

اضحوكة كل ناد وتركوا سواء السبيل ونهج الاقتصاد وتقولوا خرافات البطّالات بلا استناد الى
دليل شاف وبرهان يصلح للاعتماد واقتحموا في البحث عن غوامض الاسرار بلا علم مستفاد
ولا صادق الجد والاجتهاد فحسبوا ان الانسان المختار كالجماد وجوّزوا على الله تعالى تعذيب
صلحاء العبّاد والزهاد وادخال الكفار واهل الالحاد في دار اصطفاها لخاصة العباد ومن
ابتغى رضا الله تعالى وحسن ثوابه اراد وقابلوا بوساوس الشبهات الضعيفة رواسخ الاطواد
ورواسي الجبال الشداد فتراهم يهيمون في كل واد فحق لاهل السنة ان يلبسوا اثياب الحداد
ويبكوا على ضياع عرض امتهم الى يوم التناد ولا يرفعوا راسا في مقابلة العلماء الامجاد والفضلاء
النقاد وايضا علمت ان ابن تيمية الذي هو عندهم امام علام وشيخ الاسلام ومحقق [illegible]
وناقد خبير بصير بالغوامض الاسرار ابو عذر العلوم وجهينة الاخبار قد شمر عن ساق الجد
وكاشف الاشعرية بالحجة والرد فابطل خرافتهم مرة بعد مرة وكرّ عليهم كرّة بعد كرّة فلما
جاهر بالحق المحقق بالاتباع ونزى عن وجه اللبس القناع فاذاع واشاع ما هال السنّية
وراع فابان عن سخف راي الاشعري والجانحين الى مقالته وبين شناعة قوله وقول الاخذين
لخثالته والملتقطين لوذالته فاظهر ان الاشعري واصحابه قد خالفوا حقا متينا ومن
يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا فها قد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق ريبة
في صدق الحق وبطلان المين فانه قد بدت العداوة والبغضاء بينهم وكشف ايمة
السنية زيغ الاشعرية وبينهم فحق عليك ان لا ترفع راسا وتطيل باسا وتتحجر احتجار
الضبة في وجارها وتنغمر في حجب الندامة واستارها فلا تتفوه بالخرافات ولا تقول
بالهفوات فانه قد قامت عليك القيامة وحقت عليك الملامة خمد نارك وانهدم
دارك وبطل فخارك ووهى امرارك وانفتق رتقك وانكشف مذقك واتسع خرقك وبدت
سوءتك وانطفت لوعتك وانكسف ضياءك وامتقع رواءك وتضعضعت اركانك
وتزعزع بنيانك وانجزّت اصولك واغصانك وتصوحت ثمارك وافنانك وذوي
نباتك وبدت هناتك وانقضّ امراسك وانرض اساسك وهمدت قعاقعك وركدت
زعازعك وظهر عارك وسكن جوارك وقصر شهيقك وانقطع نعيقك وحصر صدارك

وصغر فخرك وبطل امرك ووهن قدرك وضعف اسرك فتعسا لك ايها المهذار وتبا لك ايها
المكثار كيف جريت في مضمار مناضلة العلماء الكبار والفضلاء الاخيار مع ابتلاءك بالعجز
والصغار والتمطي والعجب المذموم عند اهل الابصار فرميت الكرام بالعظائم وعزوت اليهم
فظائع الجرائم وطعنت عليهم بالاوهام وثلبتهم باضغاث احلام وادعيت عجزهم وقصورهم
عن الفحص والتتبع وعدم التمييز بين الزين والشين واقحمت نفسك في غرور المين ولو تحم حول
العثور والاطلاع على ما شاع من كتب المتاخرين وذاع ولا يتعسر حصولها في هذه الاصقاع
بل هي مشهورة سائرة في هذه البقاع فضلا عن مصنفات ايمتك السالفين المتقدمين
ومولفات مشايخك السابقين المتقدمين ومع هذا العجز الظاهر والقصور اللائح برزت
في لباس النزال واقدمت في معارك النضال وساجلت الافاضل الكرام وباريت الاكابر
الاعلام وما استحييت من ظهور العار وفشو العثار شحمت بانفك ملفا ونا يت بجانبك
انفا فليتك اثرت الخمول والقبوع على المجاهرة والبراز والتطاول وليتك اخترت الاستتار
والاحتماد على التحامل والتصاول فلم تنبس بوشمة ولم تفه بكلمة ولم تخرج راسك من
حجر الاختفاء والانقباع وسلكت مسلك اهل الاكتراث والارتياع قوله از مطالعه بحار
چنان روشن شد كه شيخ صدوق وسيد مرتضى وابن ادريس ايمه شيعيين را اعتقاد بكفر ولد الزنا است الخ
اقول جمعي از اعلام كرام كه قائل اند بكفر ولد الزنا غرض ايشان اينست كه ولد الزنا در اكثر بظاهر اختيار
كفر ميكند واگر احيانا اسلام وايمان ظاهر مي نمايد در باطن كافر وبيدين مي باشد وپر ظاهر است كه اظهار
اسلام با وصف ابطان كفر وصفاء ظاهر با خبث باطن نفعي نميرساند واز هلاك وخسران وعذاب نيران
نمي رهاند وابطان كفر وخبث سريرت وقبح باطن ولد الزنا از سوء اختيار است نه بجبر واضطرار وظاهر است
كه اين معنى هرگز منافي عدل او تعالى شانه نيست اما حكم بنجاست ولد الزنا با وصف اظهار اسلام پس آنهم
اصلا موجب ظلم وجور ومنافي عدل نيست زيرا كه هرگز ثابت نيست كه حكم بطهارت مبطن كفر كه اظهار
اسلام كند بر او تعالى شانه عقلا واجب است تا حكم بنجاست ولد الزنا كه مبطن كفر ومظهر اسلام بود منافي
عدل باشد اري اگر قائلين بكفر ولد الزنا ميگفتند كه اگر ولد الزنا در واقع مومن باشد وباطن وظاهرش
مطابق واظهار وابطان او موافق وباز حكم بكفر وعدم نجات او ميكردند البته اين قول با قواعد عدل منافي

٨٤٣

نافي مي بود واو ليس فليس سيد مرتضى عليه الرحمه در كتاب انتصار جائيكه مسئله عدم قبول شهادت ولد الزنا
ذكر فرموده تصريح نموده باينكه وجه رد شهادت ولد الزنا با وصف اظهار او عدالت را اينست كه ولد الزنا بحسب
ومرضي نزد خداني باشد باينمعنى كه حق تعالى دانسته است كه كسيكه از نطفه زنا مخلوق ميشود او اختيار خير
وصلاح نمي نمايد پس كو ولد الزنا اظهار عدالت كند ليكن ما يقين داريم برقبح باطن وخبث سريرت او قال رضي الله
عنه وارضاه وجعل اعلى عليين مثواه بعد ذكر ان ولد الزناء لا يكون نجيبا ولا مرضيا عند الله
تعالى ومعنى ذلك ان يكون الله تعالى قد علم فيمن خلق من نطفة زنا ان لا يختار هو الخير
والصلاح واذا علمنا بدليل قاطع عدم نجابة ولد الزناء وعدالته وشهد وهو مظهر
للعدالة مع غيره لم يلتفت الى ظاهره المقتضي لظن العدالة به ونحن قاطعون على خبث
باطنه وقبح سريرته فلا تقبل شهادته لانه عندنا غير عدل ولا مرضي اين كلام صريح است
در آنكه سيد مرتضى ولد الزنا را در واقع نيك واختيار كننده صلاح وخوبي نميداند ازين جهت حكم برد شهادت
او ميفرمايد نه آنكه در واقع او را صاحب خير وصلاح ميداند وباز حكم برد شهادت وعدم ايمان او ميفرمايد
وحكم بكفر مبطن كفر وعدم نجات او اصلا مخالف عدل نيست چنانچه سيد مرتضى خود تصريح فرموده كه اين
قول موافق عدل است حيث قال والوجه هو ما نبهنا عليه الموافق للقول بالعدل انتهى

٨٣٣

ونيز جناب سيد مرتضى قدس الله روحه در جواب مسائل طرابلسيات ثالثه كه در شعبان سنه سبع وعشرين
واربعمائه وارد كرده شيخ ابو الفضل ابراهيم بن الحسن آنرا فرستاده ونسخه حقيقه آن پيش اين قاصر حاضر است
در توجيه حكم بعدم ايمان ولد الزنا فرموده فحملنا ذلك على ان قلنا غير ممتنع ان يعلم الله تعالى في كل
ولد زنية انه لا يكون محقا وانه لا يختار الحق وان كان قادرا عليه متمكنا منه فصار كونه
مولودا من زنية علامة لنا على اعتقاده الباطل ومجانبته للحق وقد كنا املينا في بعض
المسائل من كلامنا الجواب عن سوال المخالف لنا في هذا الموضع اذا قال لنا فنحن نرى
عيانا من يولد من زنية نجيبا معتقدا للحق قائما بشروط الايمان وذكرنا في ذلك
وجهين احدهما انه ليس كل من اظهر الايمان واعتقد الحق يكون له مبطنا وعليه
منطويا وغير ممتنع لمن يظهر ايمان اعتقاد الحق والقيام بالعبادات ان يكون منافقا
فيجوز على هذا ان يحكم بنفاق كل من علمناه مولودا من زنية اذا كان مظهرا للحق

بحث عدم دخول ولد الزنا در جنة

والوجه الاخر انه قد يجوز فيمن يظهر انه مولود عن زنية وعن غير عقد صحيح ان يكون في
الباطن الذي لا نعلمه ولم يظهر لنا وما ولد الا عن عقد صحيح واذا جوزنا ذلك جوزنا على من
هو على الظاهر من زنية ان يكون في الباطن ولد عن عقد صحيح این کلام ناطق است بانکه مراد
از حکم بعدم ایمان ولد الزنا اینست که او تعالی شانه را علم حاصل شده باینکه ولد الزنا مومن نخواهد بود و حق را
اختیار نخواهد کرد اگرچه او را قدرت بر اختیار حق و ایمان آوردن حاصل باشد پس ولد الزنا بودنش علامت
اختیار باطل و مجانبت حق است لهذا اگر کسی از اولاد زنا بظاهر اظهار ایمان کند او در باطن بیدین
و کافر خواهد بود پس بنابرین منافق هر کسیکه اظهار ایمان نماید و ولد الزنا باشد حکم کرده خواهد شد و نیز سید
مرتضی در مسائلیکه شهید ثانی از جناب او نقل کرده در توجیه عدم دخول ولد زنا در جنت و استحقاق نار فرموده
ان کل ولد زنية لا بد ان يكون في علم الله انه يختار الكفر ويموت عليه وانه لا يختار الايمان
وليس كونه من ولد الزنية مما يؤاخذ به فان ذلك ليس بذنب له في نفسه وانما الذنب
لابويه ولكنه انما يعاقب بافعاله الذميمة القبيحة التي علم الله انه يختارها ويصير كونه
ولد زنا دليلا على وقوع ما يستحق العقاب وانه من اهل النار بتلك الافعال لا لانه مولود
من الزنا انتهى این عبارت هم چنانچه می بینی نص صریحست براینکه سید مرتضی ولد زنا را بانجهت مستحق
عذاب و عقاب نمیداند که او ولد الزناست تا که ظلم او باری تعالی شانه عن ذلک متوهم شود بلکه ذکر و انجناب
وجه تعذیبش افعال قبیحه و اعمال شنیعه اوست که اختیار آن میکند و ولد الزنا بودنش دلیل بر آنست که از و افعال
واقع خواهد شد که بجهت آن مستحق عذاب خواهد شد و بجهنم خواهد رفت نه اینکه بی صدور قصور مجرد اینکه ولد الزنا
جهنمی خواهد شد و بمثل مذهب سید مرتضی علیه الرحمه علمای اهلسنت هم قائل گردیده اند خفاجی در ریحانة الالبا
در ذکر ولد الزنا گفته وقد يقال انه لخبث طينته ونطفته وفساد بذره يقدر الله ويكتب شقاوته
في الازل بخلاف ولد الرشيدة ولا بعد في هذا وكونه من الاخبار عن المغيبات انتهى و نیز شنیدی
که صاحب نیل المنا تصریح کرده باینکه در اصل ولد زنا خبث می باشد و او فی نفسه خبیث است و این خبث دلالت
میکند بر سلب ایمان ازو و سیوطی در مرقاة الصعود آورده که خطابی گفته وقد قال بعض اهل العلم انه
شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث
وقد روي العرق دساس فلا يؤمن ان يؤثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر

ایعنی ولد الزنا

۴۳۴

على الشر ويدعوه الى الخبث وقد قال تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك
بغيا فقضوا بفساد الاصل على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاص في قوله
ولقد ذرأنا لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرئ لجهنم ودر مختصر تنزيه الشريعة بعد ذكر
بعض اجوبه از حديث عدم دخول ولد الزنا واولاد او در جنت مذكورست قلت واجيب باجوبة اخرى
منها ان يكون سبق في علم الله ان ولد الزنا ونسله يفعلون افعالا منافية لدخول الجنة فيكون
عدم دخولها لتلك الافعال لا لزناء ابويه وابو البركات نسفي در مدارك التنزيل در تفسير آيه ولا تطع
كل حلاف مهين همّاز مشّاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم گفته كان
الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة من مولده وقيل بغت
امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الاية والنطفة اذا خبثت خبث الناشي منها روي انه
دخل على امه وقال ان محمدا وصفني بعشر صفات ووجدت تسعة فيّ فاما الزنيم
فلا علم لي به فان اخبرتني بحقيقته والا ضربت عنقك فقالت ان اباك عنين وخفت
ان يموت فيصل ماله الى غير ولده فدعوت راعيا الى نفسي فانت من ذلك الراعي

٢٧٥

والعجب وما ادراك ما العجب كه عمرو بن عاص كه از اصحاب خاص وصحابه باختصاص
وكاملين با اخلاص واز مقتديان كرام وايمه عظام اهل سنت بوده كما لا يخفى على من نظر في
فضائله المخصوصة المذكورة في كنز العمال وغيره والمناقب العامة في ايات كثيرة
من القران واحاديث عديدة ماثورة عن سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه
عليه وآله ما تعاقب الملوان بهره از طيب ولادت نداشت ومادر شريفش كه زيارتگاه خلائق بود
رجلها مرفوعة للفاعلين بابها مفتوحة للداخلين بخل وضنت را كار نمي فرمود هر
بايارى وهر روز در كناري بسر مي نمود از مزيد سماحت وجلادت صدمات عنيفه فحول بر ميداشت
وبسبب غلبه غلمه وشبق اكتفا بر يك نسق نمي ساخت وبسبب اشتداد احتداد آتش خواهش باقتناع
بر استعلاج بايلاج واحد نمي پرداخت در طهر واحد پنج كس يا چهار كس بخدمت او پرداختند وحق بادوات
بادخال ادوات ورد وات اداساختند وباين حركات سخيف وصدمات عنيف حضرت عمرو بن العاص
بمنصه ظهور جلوه ساخت واز كتم عدم بعرصه شهود وشتافت زهي شوكت ودبدبه كه باستقبال يك كس

حرامزادگی عمرو بن العاص

رضا ندهد و زهی وقار و متانت که بکوشش و کشش یک کس از جا نجنبد در کتاب انسان العیون فی
سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور است و من انکحة الجاهلیة
نکاح زوجة الاب لاکبر اولاده والجمع بین الاختین علی ما تقدم وحینئذ یکون المراد
لیس فی نسبه صلی الله علیه وسلم نکاح زوجة الاب خلافا لما تقدم عن السهیلی
ولا الجمع بین الاختین ولا نکاح البغایا وهو ان یطأ البغی جماعة متفرقین واحدا بعد
واحد فاذا حملت وولدت الحق الولد بمن غلب علیه شبهه منهم ولا الاستبضاع
وذلک ان المرءة کانت فی الجاهلیة اذا طهرت من حیضها یقول لها زوجها اذهبی الی فلان
استبضعی منه ویعتزلها زوجها ولا یمسها ابدا حتی یتبین حملها من ذلک الرجل الذی
تستبضع منه فاذا تبین حملها اصابها زوجها اذا احب ولا نکاح الجمع وهو ان یجتمع جماعة
دون العشرة ویدخلون علی امرءة من البغایا ذوات الرایات کلهم یطأها واذا حملت
ووضعت ومر علیها الیال بعد ان تضع حملها ارسلت الیهم فلم یستطع رجل ان یمتنع
حتی یجتمعوا عندها فتقول لهم قد عرفتم الذی کان من امرکم وقد ولدت فهو ابنک
یا فلان تسمی من احبت منهم فیلحق به ولدها لا یستطیع ان یمتنع منه الرجل وان لم یغلب
شبهه علیه فنکاح البغایا قسمان وح یحتمل ان یکون ام عمرو بن العاص رضی الله عنه
من القسم الثانی من نکاح البغایا فانه یقال انه وطئها اربعة وهم العاص وابو لهب وامیة
بن خلف وابو سفیان بن حرب وادعی کلهم عمرو فالحقته بالعاص وقیل لها لم اخترت
العاص قالت لانه کان ینفق علی بناتی ویحتمل ان یکون من القسم الاول ویدل لذلک
ما قیل انه الحق بالعاص لغلبة شبهه علیه وکان عمرو یعیر بذلک عیره بذلک علی
وعثمان والحسن وعمار بن یاسر وغیرهم من الصحابة وسیاتی ذلک فی قصة قتل
عثمان عند الکلام علی بناء مسجد المدینة ازین عبارت چنانچه می بینی هویدا است که مادر
عمرو بن العاص را چهار کس اعنی عاص و ابو لهب و امیه بن خلف و ابو سفیان زیر مشق ساختند و هرگاه
عمرو بوجود آمد همه ها کردن الحاق او بخود او اخذند ولکن مادر معظمه او بجزائی انفاق بر بنات از سه کس
دیگر بیافت و آن مولود مسعود را بعاص ملحق ساخت و عمرو عاص باین فضیلت بلند طب

طیب ولادت مشهور و معروف و باین منقبت سنیه سعادت و نجابت ممدوح و موصوف بوده و جناب
امیر المومنین علی بن ابی طالب و حضرت امام حسن علیهما السلام و عمار بن یاسر و خلیفه ثالث و غیر ایشان
عمرو بن العاص را بطیب ولادت او معیوب و آن امام سنیه را باین طعن فضیح منکوب می فرمودند و علامه
زین الدین محمد بن احمد المعروف بابن الخطیب الایشهی که از اکابر و اعاظم علما و اماثل و افاضل نبلاء اهلسنت است
و فاضل نبیل سید محمد بن عبد الجلیل بلگرامی که فضائل و محامد سنیه و مدائح و محامد جلیه او از سبحة المرجان ظاهر است
او را باوصاف جلیله ستوده چنانچه در کتاب جزء اشرف گفته اما بعد فهذا کتاب مختصر لطیف و منتخب
شریف من کتاب المستطرف من کل فن مستظرف للفاضل الکامل الالمعی البهی الشیخ
زین الدین محمد بن احمد الخطیب الایشهی تغمده الله بغفرانه و اقره علی ارائک جنانه
الخ و در کتاب مستطرف فی کل فن مستظرف می آرد و قیل ان امه ای ام عمرو بن العاص کانت بغیا
عند عبد الله بن جدعان فوطئها فی طهر واحد ابو لهب و امیة بن خلف و ابو سفیان
بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمرا و ادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص هو الذی کان ینفق علیها و علامه ابو المظفر یوسف سبط ابن الجوزی که قبل ازین مناقب
فاخره و فضائل زاهره او از زبان ایمه سنیه شنیدی و دریافتی که صاحب تحفه و صاحب صواعق و فاضل رشید
بلکه خود مخاطب وحید بافادات او استدلال و احتجاج می نمایند و نیز فاضل رشید تصریح می نماید باینکه
او مثل احمد بن حنبل و ابن الجوزی و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و غیر ایشان از ایمه دین و قدمای معتمدین
نزد اهلسنت و جماعت بوده قال فی الایضاح ای ناظرین فن قویم سیر و حدیث و ای ماهران قول قدیم
و حدیث برای خدا درین مقام اندکی تامل را کار فرمایید تا دریافت نمایید که آیا مثل امام همام احمد بن حنبل
و امام المحدثین ابن الجوزی و سبط او و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و سید جلال الحق والدین بخاری و ملک العلما
شهاب الدین بن عمر دولت آبادی و علامه سعد الدین تفتازانی و غیرهم که مصرح بکفر و لعن مطرود و معهود بودند
از عوام اهل هند و جاهل بحال مسلک خود و قریب العهد بمخاطب شامخ المجد بودند یا از ایمه دین و قدمای
معتمدین نزد اهلسنت و جماعت انتهی در کتاب تذکرة خواص الامه نقل نموده که امام حسن علیه السلام بخطاب
عمرو بن العاص فرمود آنچه محصلش این است که ای پسر نابغه او عاکردند ترا هیچ کس از قریش و غالب گردید بر تو
لئیم ترین ایشان که عاص است و پیدا شدی تو بر فراش مشترک و در باره تو نازل شد قول حق تعالی

ان شانئك هو الابتر و تو دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن مسلمین بودی و ضرر تو بر مسلمین زیاده تر از ضرر
هر مشرک بوده و هذا عبارته واما انت یا ابن النابغة فادعاك خمسة من قریش غلب علیك
الأمم وهو العاص وولدت علی فراش مشترك وفیك نزل ان شانئك هو الابتر وکنت عدو الله
وعدو رسوله وعدو المسلمین وکنت اضر علیهم من مشرك انتهی بلفظه و سبط ابن الجوزی
در تفسیر این کلام فرموده واما قول الحسن لعمرو بن العاص ولدت علی فراش مشترك فذکر الکلبی
ایضا فی المثالب کانت النابغة ام عمرو بن العاص من البغایا اصحاب الرایات بمکة فوقع علیها
العاص بن وائل فی عدة من قریش منهم ابو لهب وامیة بن خلف وهشام بن المغیرة
وابو سفیان بن حرب فی طهر واحد فقال ابن الکلبی وکان الزناة الذین اشتهروا بمکة
جماعة منهم هولاء المذکورون وامیة بن عبد شمس وعبد الرحمن بن الحکم بن ابی العاص
اخو مروان الحکم وعتبة بن ابی سفیان اخو معویة وعقبة بن ابی معیط فلما حملت النابغة
بعمرو تکلموا فیه فلما وضعته اختصم فیه الخمسة الذین ذکرناهم کل واحد یدعی انه ولده
واکب علیه العاص بن وائل وابو سفیان بن حرب کل واحد یقول والله انه منی فحکما
النابغة فاختارت العاص فقالت هو منه فقیل لها ما حملك علی هذا وابو سفیان اشرف
من العاص فقالت هو کما قلتم الا انه رجل شحیح والعاص جواد ینفق علی بناتی وابو سفیان
لا ینفق علیهن وکان لها بنات وارد ی بنت الحارث بن عبد المطلب که از صحابیات مکرمات و مخدرات
معظمات و بنت عم سرور کائنات علیه وآله الآف التحیات والتسلیمات بوده نیز طیب ولادت عمرو بن
العاص بمشافهه او و معاویه بیان کرده و هر دو انکار آن نتوانستند نمود تفصیلش آنکه روزی اروی نزد معاویه
آمده ظلم و عدوان و جور و کفران آن امام اهل شنان بیان فرمود بلکه از ادنی با علی ترقی ساخت و پرده
از روی کار برانداخت و جور و ظلم و حیف و ستم حضرات ثلثه و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار
سنیه ذریت نبویه و جد و جهد ایشان در استیصال اغصان دوحه علیه علویه و مسارعت و مسابقت شان
در غصب حقوق و مبالغه و انهماک شان در عصیان و عقوق و مقهور ساختن اهلبیت کرام علیهم السلام و تحصیل
مشابهت تام یکساله پرستان لئام عیان نمود با آنکه معاویه بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان اروی
ارواها الله بنمیر ریاض الجنان وحفها بسوابغ الرحمة والرضوان مهره سکوت بر لب زد و باوصف کمال

عمرو بن العاص

کمال رسوائی بر ملا چاره جز اعراض ندید و بمزید دها کار بند شده از زیادت ظهور عار و شنار و افتضاح
صغار اندیشید و پا در دامن عجز و صموت کشید لیکن عمرو بن العاص از کمال وقاحت و رقاحت و مزید سلاطت
و جلاعت بنان خسارت توامان بر کشید مرتکب سب و شتم صحابه جلیله و خاتون عفیفه که بنت عم سرور انام
علیه و آله آلاف التحیة و السلام بوده گردید و از عذاب و عقاب الهی و ایذاء روح اقدس جناب رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم نترسید و تحقیقات اهلسنت را در تعظیم و تبجیل صحابه و صحابیات و لوم و ملام ایشان
بر طاعنین این جماعه والاصفات بخاطر نآورد و آن معظمه را بضلال و ذهاب عقل که خودش گرفتار آن
بود کما سبق نسبت داد و خود را چنین سوء ادب در مقام عالی درکات جحیم فرانهاد چون حضرت ارویه
چنین یاوه گوئی آن سلیط اللسان و هرزه چالگی آن خلیع العذار را ایقان شنید بتجهیل و تفضیح و اسکات
و تقبیح او پرداخت و پاداش جسارت شنیعه او در کنار او بزودی هر چه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او
بیان ساخت که مادر تو مشهورترین زنان زانیه و ارزان ترین ایشان از روی اجرت بوده و ترا هیچ کس
از قریش ادعا کرده و هر کس از ایشان میگفت که او پسر من است پس مادرت را این حال پرسیدند بجواب آن
چنین و در غرر سفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود به بینید بآنکس او را
ملحق سازید پس حاص را شبیه تر بتو یافتند و ترا باو ملحق ساختند آخر کار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل
گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار
ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و حضرت معاویه که خلیفه
برحق و امام صدق سنیانست نیز انکار حرامزادگی عمرو بن العاص نتواند نمود بلکه لب بمعذرت و اکشود
و عفا الله عما سلف که شبهت دعوی ارویه است خواند و دامن از لجاج و مماراة افشاند محب الدین
ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنه حلبی در کتاب روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر که ایزد منان نسخه عتیقه
آن باین همچمدان عطا فرموده گفته فی سنة ستین مات معویة و کان عمره خمسا و سبعین سنة
و کان یغلب حلمه علی ظلمه و کان داهیة یحسن سیاسة الملک دخلت علیه ارویة
بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بك یا خالة کیف حالك فقالت بخیر یا
ابن اختی لقد کفرت النعمة و اسأت لابن عمك الصحبة و تسمیت بغیر اسمك و اخذت
غیر حقك و کنا اهل بیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه صلی الله

۴۹

ابن حجر در اصابه گفته ارویه بنت الحارث بن عبد المطلب ابن هاشم والدة الطلیب بن ابی وداعة السهمی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات فی باب بنات عم النبی صلی الله علیه و سلم الخ

عليه وسلم مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا
حقنا وليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان علي بن ابي طالب رضي الله
عنه بعد نبينا صلى الله عليه وسلم بمنزلة هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفى
ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت وانت يا ابن النابغة تتكلم
وكانت امك اشهر بغي بمكة وارخصهن اجرة فادعاك خمسة من قريش كل يقول هو ابني
فسئلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتوني فانظروا ايهم اقرب شبها به وكان اقربهم شبها بك
العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت
اريد الفي دينار اشتري بها عينا فوارة في ارض خوارة تكون لفقراء بني عبد المطلب والفي
دينار اخرى ازوج بها فقراء بني الحرث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان
فاعطاه ستة الاف دينار وانصرفت وابو الفدا عماد الدين اسمعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن
شاهنشاه بن ايوب كه از اماثل سلاطين واكابر اساطين ومشايخ نبلا وايمه فضلا اهل سنت است فضائل
ومحامد ومحاسن ومناقب او از درر كامنه ابن حجر عسقلاني وروض المناظر ابن شحنه وفوات الوفيات
صلاح الدين بن محمد بن شاكر بن احمد الخازن وطبقات شافعيه اسنوي وطبقات شافعيه ابن جماعه
وامثال آن ظاهر است در كتاب مختصر في اخبار البشر على ما نقل عنه در ذكر معاويه گفته ومما يحكى من جملة
من تاريخ القاضي جمال الدين بن واصل ان اروي بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم
دخلت على معوية وهي عجوز كبيرة فقال لها معوية مرحبا بك يا خالة كيف انت قالت
بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت
غير حقك وكنا اهل البيت اعظم الناس في هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا
سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا وليتم
علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في آل فرعون وكان علي بن ابي طالب بعد نبينا بمنزلة
هرون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع
ذهاب عقلك فقالت انت يا ابن النابغة تتكلم وامك كانت اشهر بغي بمكة وارخصهن
اجرة وادعاك خمسة من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اتوني فانظروا اشبههم به

اشبههم به فالحقوه فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية
عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار لاشتري بها عينا فوارة في ارض
خوارة تكون لفقراء بني الحارث بن عبد المطلب والفي دينار اخرى اتزوج بها فقراء
بني الحارث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فامر لها معوية بستة الاف
دينار فقبضتها وانصرفت هرگاه پاره از حال ولادت عمرو عاص و زنا مادرش شنیدی پس چگونه
او بطیب ولادت متصف بوده قدوه طائفه کسبیه باشد فکیف که از نجبا و شرفا باشد کما ادعاه هو بنفسه
على ما ذكر في الاستيعاب و چگونه جناب رسالت مآب بر و صلوة فرستد چنانچه عبد الحق در مدارج النبوة
میفرماید و در حدیث دیگر آمده است اللهم صل على عمرو بن العاص انتهى بار الها مگر اینکه بگویند که نجابت
منافي عدم طیب ولادت نیست بلکه اولاد زنا انجب نجبا و اشرف شرفا می باشند چنانچه راغب اصفهانی
در محاضرات می آرد و قال قدامة اولاد الزناء انجب لان الرجل يزني بشهوة ونشاط فيخرج
الولد كاملا وما يكون عن حلال فعن تصنع الرجل الى المرأة انتهى بلفظه ازین افاده قدامه
که امام راغب نیز بآن راغب است ظاهر است که اولاد زنا انجب و اشرف از دیگران می باشند زیرا که زانی بشهوت
نفسانی و نشاط روحانی بلا تصنع و تکلف در کار خویش مصروف میشود پس ولدیکه ازین حرکت بر می آید
قصب السبق بر اولاد حلال در نجابت می رباید و اولاد حلال بسبب تصنع و تکلف ناقص می باشند
و بمرتبه کمال نمی رسند و علامه قطب الدین شیرازی که از اعلام کبار و افاضل انجاب عالی نجار و ایمه الاتبا
است نیز در کتاب نزهة القلوب بافاده تحقیق مذکور نزهت قلوب غمگسار و تفریح خواطر پر از جار می نماید
و بانجبیت اولاد زنا و کمال ایشان تصریح می فرماید و بر قدامه این قدر تقدم می برد که دهاء و فطانت
عمرو بن العاص و معاویه را برین قضیه سدیده و افاده متینه مرتب میسازد و حرامزادگی این هر دو امام
سفیان را سبب دهاء ایشان میگرداند چنانچه در احقاق الحق فرموده واما ما نقله المصنف في شان
زياد وافقه العلامة قطب الدين الشيرازي في كتاب نزهة القلوب حيث قال اولاد الزناء
انجب لان الرجل يزني بشهوته ونشاطه فيخرج الولد كاملا وما يكون من الحلال فمن
تصنع الرجل الى المرأة ولهذا كان عمرو بن العاص ومعوية بن ابي سفيان من دهاة الناس
ثم ساق الكلام في بيان نسبهما على وجه ذكر في كتاب ربيع الابرار ثم زاد على ذلك وقال

ومنهم زياد بن ابيه وفيه يقول الشاعر الا ابلغ معوية بن حرب ✤ مغلغلة من الرجل
اليماني ✤ اتغضب ان يقال ابوك عسيف ✤ وترضى ان يكون ابوك زان ✤ طرفه ماجرا و عجيب تماشا
است كه اولاد زنا را انجباء و شرفاء و كملا دانند و اولاد حلال را از پايه نجابت و شرافت و كمال تحضيض خساست
و نقصان در اندازند بار آلها مگر اينكه حضرت مخاطب بفرمايد كه چون اين قاعده لطيفه و اين فائده طريفه براى
حمايت اجله اصحاب مثل معاويه و عمرو بن العاص و امثال ايشان كه حال شان در ما بعد انشاء الله تعالى
خواهي شنيد تراشيده اند و گونه دين و ايمان را باين حرف واهي بغرض مدح و ستايش اعاظم ايمه خود خراشيده
لهذا مقام تحير و استعجاب نباشد ليكن حيرت و تعجب اين است كه نمي انديشند كه بنا برين سائر علما و فضلا و اصحاب
انجاب را بكدام وصف جليل موصوف خواهند ساخت آيا همه ايشان را بغرض اثبات نجابت و كمال اولاد حرام
قرار داده از شرف طيب ولادت خواهند انداخت يا عار و شناعت خبث ولادت را شنيع و فظيع تر دانسته
همه اكابر كرام خود را بصفت خساست و عدم نجابت و نقصان خواهند نواخت و نيز بنا بر افاده قدما
و تحقيق انيق قطب الدين كه قطب فلك فضل و جلال و مركز دائره شرف و كمال است اگر كسي اكابر سنيه
خصوصا كساني را كه در حق اهلبيت عليهم السلام و ادبي اندامي مي دهند بنا بر افاده ملك العلما در هدايه السعدا
بخبث ولادت منسوب سازد بايد كه از جا روند و سر كه نفروشند و نعره و اويلا بر داشته نخروشند زيرا كه
اثبات خبث ولادت بنا بر افاده قدما كه از قدماي اكابر و تحقيق قطب الدين حاوي مآثر و مفاخر اثبات
مزيد نجابت و شرافت و كمال دها و فطانت است و هرگاه خبث ولادت چنين شرف عظيم و فخر جليل باشد
كه معاويه و عمرو بن العاص را مورث دها و فطانت گرديد و ايشان ببركت آن از اعلام مشاهير و عظماء
نحاريرشدند و سر دفتر زمره اصحاب كرام بمزيد زيركي و آتشدستي بر آوردند و بوسيله آن چه هنگامه كارزارها
كه نار استقند و چه آتشها كه در بلاد نداختند تا آنكه بمقابله و مقاتله سرور اوصيا عليه و آله آلاف التحيه و الثنا
پرداختند پس حضرات اهلسنت كه بخاك پاي معاويه بلكه خاك پاي اسپ معاويه نميرسند بلكه ايمه نيز بخاك پاي
معاويه بلكه خاك انف اسپ معاويه نميرسند چرا از نسبت حرامزادگي سر كه بر جبين مالند و زار زار نالند بلكه
مي بايد كه با دامن شكر مشعبت خبث ولادت ايشان پردازند كه ايشان را بشرف عظيم نواخته و بمرتبه بس رفيع
متمكن ساخته و از امثال معاويه و عمرو بن العاص قرار داده و افسر نجابت و كمال بر سر ايشان نهاده
و عبارت علامه زمخشري متضمن حرامزادگي عمرو بن العاص كه علامه شستري بآن اشاره فرموده اين است

مغلغلة كالمقول بمعنى مكتوب كه از شهري بشهري فرستند ۱۲

۸۵۲

این است کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبيت فاشتراها عبد الله
بن جدعان فكانت بغيا ثم عتقت ووقع عليها ابو لهب وامية بن خلف وهشام بن المغيرة
وابو سفيان بن حرب والعاص بن وائل في طهر واحد فولدت عمرا فادعاه كلهم فحكمت
فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص كان ينفق عليها وقالوا كان اشبه بابي سفيان وفي
ذلك يقول ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب ؎ ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت
لنا فيك منه بينات الشمائل ؛ انتهى نقلا عن ربيع الابرار **قال الفاضل المتوحد
النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل** من بعد گذارش است كه ملا محمد تقي
در همان كتاب يعني روضة المتقين دست وپاي زده وكوشش بليغ كرده براي عدم نسخه سليم در روايت
ابان مفتري كذاب پيشواي اهل بهتان جوابي برآورده وآن اينست كه ابراهيم بن ميثم يماني نيز راوي كتاب
مذكور است انتهى وبنده كمترين خلائق را درين جواب هم گفتگو باقي است خدا را يكدو حرف ديگر بكمال
اختصار بايد شنيد وباصغاي آن گوش دل بايد نهاد كه حسين غضائري ودگر بزرگان نيز او را قدح كرده اند
وحكم بضعف او نموده وازينجاست كه حضرت امام اعظم جلي نظر باين اختلافات ترددي در باره او
بهم رسانيده هر كه خواهد بكتاب خلاصة الاقوال رجوع كند وشهيد ثاني تشييعين در تعليقات خويش در
ترجيح تعديلش بحث ميكند اما اولا فلتعارض الجرح والتعديل والاول مرجح مع ان كلام الجارح
والمعدل لم يذكر مستند النظر في امره واما ثانيا فلان النجاشي نقل توثيقه وما معه
عن ابي العياش وغيره كما يظهر من كلامه والمراد بابي العياش هذا احمد بن عقدة وهو
زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه انتهى قدر الضرورة نقلا من منهج المقال پس اگر مثل
ابراهيم يماني بر فرض محال ديگري هم از رواتش پيدا شود كره اعضال را نمي كشايد چه جاي آنكه غير از يماني
بعد ازين تلاش وسعي بدست ملاي اصفهاني احدي بهم نرسد **اقول مستعينا بلطف
الرب الجليل** اين كلام مختل النظام مخدوش است بوجوه عديده **اول** آنكه هر چند حضرت
مخاطب ارجمند بسبب وقت طبع بلند در اختراع اعتراضات وابتداع تشكيكات دست وپاي زند وبالقار
فنون تخريبات وابداع صنوف تلبيسات راه عوام كالانعام مي زند وباقطاع عبارات وانتزاع كلمات
پاوزضمار مكابره مي زند وخود را بدر تعسفات وتصلفات وتعصبات وتصلبات مي زند ليكن در حقيقت

فضل وجلالت خود را بباد می زند بلکه بیخ و بن امامت و نبالت امام اعظم میکند مگر نمی بینی که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان والمعی فنان اکتفا بر تکذیب ابان نفرموده درین جا او را پیشوای اهل بهتان می خواند و نمی داند
که این طعن و تشنیع و تفضیح و تقبیح از کجا تا بکجا می کشد اگر اندک تعمق را کار فرماید خاک بر سر بیزد و شور و اویلا
و وافضیحتاه و واسوأتاه برانگیزد و از مسند امامت و تالیف و تصنیف برخیزد که باین کلمه سخیفه امام اعظم را که
اهل سنت جانهای نازنین فدای خاک پای او میسازند و بر فضائل و مناقب موضوعه مفتراة او که بوزن
خوارزمی در جامع المسانید وارد کرده و رد و تکذیبش نزد محدثین پر ظاهر می نازند از اهل بهتان قرار داده
و خارج از جمله صلحای اهل ایمان ساخته زیرا که سابقا دانستی که در مسند امام اعظم روایات ابان موجود و بنا بر
مرویه او دران مسرود او مقتدا و پیشوای حضرت ابی حنیفه بوده زیرا که از کلام شعرانی در میزان ظاهر است
که کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند روایات اخراج کرده خیار تابعین و عدول ثقات اند که خیر قرون
بشهادت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بوده و امام اعظم ایشان را برای اخذ احکام دین خود
باوصف شدت تورع و تحرز و شفقت بر امت محمدیه پسندیده و برای فراگرفتن مسائل شرعیه برگزیده
پس بنابرین ابان بن ابی عیاش را نیز امام اعظم برای اخذ احکام دین خود پسندیده و امام و پیشوای خود
در مسائل شرعیه گردانیده پس حیف است و صد حیف که حضرت مخاطب ابان را که پیشوا و مقتدای امام اعظم
بوده پیشوای اهل بهتان میگوید و نمی داند که بنابرین امام اعظم بچه صفت موصوف میشود دویم آنکه آنچه مخاطب
فرموده و بنده کمترین خلائق را الخ جوابش این است که بنده کمترین خلائق در ین گفتگو هم گفتگو باقی است خدا را
یکدو حرف دیگر بکمال اختصار باید شنید و باصغای آن گوش دل باید نهاد که حسین غضایری هرگز ابراهیم
بن عمر یمانی را قدح نکرده و نه حکم بضعف او نموده زیرا که علامه حلی اعلاه الله دار الکرامة واسکنه میطان السلامة
تضعیف ابراهیم بن عمر یمانی از ابن الغضایری نقل کرده حیث قال فی الخلاصة فی ترجمة ابراهیم
بن عمر وقال ابن الغضایری انه ضعیف جدا انتهی و از تحقیقات و تصریحات ارباب رجال ظاهر است
که مراد علامه حلی طاب ثراه و دیگر ارباب رجال از ابن الغضایری احمد بن الحسین بن عبید الله الغضایری
است نه حسین بن عبید الله الغضایری در خیر الرجال گفته ابن الغضایری المعلم بعلامة غض
والغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المثناة من تحت وفی اخرها الراء هذه
النسبة الی الغضارة وهی اناء یوکل فیه الطعام ونسب جماعة الی عملها او واحد من

جواب قدح کتاب سلیم

من اباهم واعلم ان المراد بابن الغضايري المذكور في كتب الرجال هو احمد بن الحسين
بن عبيد الله بن ابراهيم الغضايري وله كتابان في الرجال الموضوعان لذكر المذمومين
وانكان لابيه ايضا مهارة في علم الرجال ويظهر ما حكمنا من كلام السيد ابن طاوس
في كتاب الرجال عند نقله من ابن الغضايري حيث قال في كتاب ابي الحسين احمد
بن الحسين بن عبيد الله الغضايري المقصور على ذكر الضعفاء كذا ويظهر من
الخلاصة عند ذكر اسمعيل بن مهران حيث قال قال الشيخ ابو الحسين احمد بن الحسين
بن عبيد الله الغضايري الخ ازين عبارت ظاهرست كه مراد اصحاب رجال از ابن الغضايري
احمد بن الحسين الغضايري است واز كلام خود علامه وعلي بن طاوس واضحست كه مراد شان از ابن
الغضايري علي احمد بن الحسين است نه حسين غضايري ومرزا محمد استرابادي اسبغ الله عليه النعم والايادي
در منهج المقال فرموده ابن الغضايري هو احمد بن الحسين بن عبيد الله الغضايري لم اجد
تصريحا من الاصحاب فيه بتوثيق ولا ضده انتهى وسيد علي بن طاوس طاب ثراه وكان الجنة
مثواه در صدر كتاب رجال خود در بيان كتبيكه ازان اخذ نموده فرموده وكتاب ابي الحسين احمد بن
الحسين بن عبيد الله الغضايري في ذكر الضعفاء خاصا سوم آنكه جناب مخاطب متين
الديانت بسبب مزيد صدق وورع وامانت چنان اوّ نامنوده كه سواى غضايري ديگر بزرگان نيز
قدح ابراهيم بن عمر نموده اند وحكم بضعف او فرموده كه بنظر اختلافات شان علامه حلي را تردد در باره
ابراهيم بهم رسيده حالانكه قبل علامه حلي سواى احمد بن الحسين الغضايري كسي قدح ابراهيم ننموده ونه علامه حلي
ذكر آن فرموده كما لا يخفى على من تتبع كتب الرجال وجاس تلك الخلال چهارم آنكه اگر غرض مخاطب از
ذكر تردد علامه حلي عليه الرحمه در باره ابراهيم بن عمر چنانكه عبارتش دلالت صريحه بران دارد آنست
كه جناب علامه حلي در باره ابراهيم توقف دارد وحكم بقبول روايتش نميفرمايد پس آنهم افترائي بيش نيست
زيرا كه علامه حلي در خلاصة الاقوال تعديل او را ترجيح داده حكم بقبول روايتش فرموده در قسم اول كه در
ذكر معتمدين يا كسانيكه قبول قول شان نزد آنجناب رجحان داشت ذكر نموده حيث قال ابراهيم بن عمر
الصنعاني قال النجاشي رحمه الله انه شيخ من اصحابنا ثقة روى عن ابي جعفر وابي عبد الله
عليهما السلام ذكر ذلك ابو العباس وغيره وقال ابن الغضايري انه ضعيف جدا روى

جواب تصحیح کلام شیخ

عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وله كتاب يكنى ابا اسحاق والارجح عندي
قبول روايته وان حصل بعض الشك بالطعن فيه این عبارت صریح است در انکه ارجح نزد علامه
طاب ثراه قبول روایت اوست و توثیق نجاشي او را نزد جنابش معتمد است اما حصول بعض الشك
بطعن ابن الغضايري فليس بضائر في التعديل والتوثيق كما لا يخفى على من هو بصير وافق
فانه لو كان هذا الشك في التوثيق قادحا لما جعل العلامة طاب ثراه قبول روايته
راجحا پنجم انکه عبارت شهید ثانی که نقلا عن منهج المقال آورده خالي از سقم نقل نیست چه برین قدر که مخاطب
نقل کرده کلام ناتمام است و موهم آنست که شهید ثانی علی القطع فرموده که مراد بابی العباس ابن عقده است
حالانکه جناب او در مراد نجاشي از ابی العباس تردید ذکر فرموده حيث قال المراد بابي العباس هذا
احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه او ابن نوح ومع الاشتباه
لا يفيد الخ واول الخليقه میگوید که در بحث ثانی علیه الرحمه بحث است چنانکه مولانا مرزا محمد استرابادی
در منهج المقال بعد نقل کلام شهید طاب ثراه میفرماید وفيه ان كون التوثيق في كلام النجاشي
مجرد النقل غير واضح بل الظاهر انه حكم منه بالتوثيق واشارة الى شيوع ذلك وشهرته
ان عاد ذلك الى التوثيق وربما احتمل ان يكون اشارة الى روايته عنهما وح لا بحث
على ان الجارح ليس بمقبول القول نعم ربما قبل قوله عند الترجيح او عدم المعارض فانه مع عدم
توثيقه قد كثر منه القدح في جماعة لا يناسب ذلك حالهم هذا وقد يؤيد التوثيق هنا
رواية ابن عمير عنه ولو بواسطة سيما وهو حماد بن عيسى فتدبر انتهى وانچه شهید ثانی احتمال
اشتراک ابی العباس در ابن عقده و ابن نوح ذکر فرموده پس بعض محققین در حاشیه منهج المقال در جوابش
افاده فرموده اند که ظاهر همین است که مراد از ابی العباس ابن نوح است زیرا که او شیخ نجاشي است و در میان
نجاشي و ابن عقده وسائط است با وصف آنکه ابن نوح مردی است ثقه و جلیل و ابن عقده ضعیف و علیل
و اطلاق منصرف میشود بسوی کامل سیما نزد ارباب فن رجال و علی الخصوص نزد نجاشي زیرا که ایشان تعبیر میکنند
باطلاق از کامل نه ناقص پس هرگاه نجاشي که بتصریح ارباب رجال در نهایت مهارت و ضبط است توثیق ابراهیم
بن عمر فرموده باشد تضعیف ابن الغضايري که بنص محققین فن رجال کسی نص بر توثیق معارض توثیق نجاشي
و باعث تضعیف ابراهیم نمیتواند شد و علاوه بر آن شیخ صدوق و شیخ مفید رضوان الله علیهما تصریح نموده اند

۸۵۶

نموده اند بعتمد بودن اصول ابراهیم یمانی چنانچه مولانا محمد تقی در رجال روضة المتقین فرموده اما ابراهیم فهو یمانی
صنعانی وصنعاء بلد من بلاد الیمن والنون من زیادات النسب شیخ من اصحابنا ثقة فرق ذکر
ذلک ابو العباس وغیره جش له اصول رواها عنه حماد بن عیسی یکنی ابا اسحاق ضعیف جدا
غض وقال العلامة بعد ذکر کلام النجاشی وابن الغضائری ولا رجح عندی قبول روایته وان
حصل بعض الشک بالطعن فیه بل لا یحصل الشک لان اصوله معتمد الاصحاب بشهادة
الصدوق والمفید وثقه الثقتان والجارح مجهول الحال ولو لم یکن کذلک لکان علیه ان یقدم
الجرح کما ذکره العلامة فی کتبه الاصولیة انتهی ازین بیان واضح شد که آنچه فاضل مخاطب افاده فرموده
که اگر مثل ابراهیم یمانی دیگری هم پیدا شود کره اعضال را نمی کشاید از قبیل دیگر خیالات خام خدام والامقام او
زیرا که صرف روایت کردن ابراهیم بن عمر که ثقه است کتاب سلیم را باحسن وجوه کره اشتباه می کشاید و دفع
اعتراض می نماید چه جای آنکه کسی دیگر هم مثل او از راویانش پیدا شود پستر بدانکه خدام مخاطب با وصف
انهمه بالاخوانی در ادعای نقل عبارات کتب اهل حق بصحت الفاظ ومبانی چنانچه در صدر کتاب خود ذکر
فرموده درین مقام چند تا از اغلاط واوهام رو داده اول آنکه عمر پدر ابراهیم را که بروزن زفر است
عمیر بزیادت یا قرار داده لیکن جناب او را در تصحیف این اسم اقتدائی است بشاه عبد العزیز که جناب شان هم آنرا
در تحفه تصحیف کرده اند کو در وجه تصحیف اختلاف باشد که او شان عمر را بعمر مصحف ساخته اند و مخاطب
بعمیر دوم آنکه در عبارت شهید ثانی که از منهج المقال آورده تصحیفی عجیب واصلاحی غریب فرموده یعنی فقره
مع ان کلام الجارح والمعدل لم یذکر مستندا لینظر فی امره که دران لفظ کلا نصب اسم ان
واقع است ومن بیانیه ویذکر صیغه معروف است وهمین طور در نسخ صحیحه منهج المقال و دیگر کتب رجالیه مذکور
ومسطور است باین طور تصحیف فرموده مع ان کلام الجارح والمعدل لم یذکر مستندا لینظر فی امره
لفظ کلا ومن را که هر دو حرف علیحده بود بیک حرف قرار داده وبلفظ کلام مصحف ساخته ویذکر را صیغه مجهول
خوانده وذلک من اعجب التصحیفات واغرب التحریفات سوم آنکه ابو العباس را که بباء موحده وسین مهمله است
دو جا بابی العیاش بیاء تحتانیه وشین معجمه مصحف کرده وکاش حضرت مخاطب بکتب رجال خود مراجعت
میفرمود و می دریافت که ابن عقده که شهید ثانی علیه الرحمه احتمال اراده او از ابو العباس ذکر فرموده آیا
بو العباس است یا ابو العیاش قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی

الی سواء السبیل و عجب است که امام اعظم حلی و من بعد و حذوه بلکه قدما او را نسخه صحیحه کتاب مزبور
با وصف قرب زمانه و تقرب حذا بنده و ذکر سلاطین و سعی وافر دستیاب نشود و ملا محمد تقی با اصل نسخه اولی
بقرینه تاویلات سخیفه این مقولات لاطائله ایشان هم حظی از واقعیت نداشته و مخفی نیست که چون دامن
تاویل برای حضرات امامیه خیلی وسعت دارد و ابو عمرو کشی و اتباع و اشیاع او بهمین مهملات خاطر خود را شاد
کرده باشند **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** آنچه مخاطب مقام درین مقام
افاده فرموده مقدوح است بچند وجه **اول** آنکه استعجاب از عدم تیسر نسخه صحیحه کتاب سلیم علامه حلی
طاب ثراه را و وصول آن بفاضل مجلسی رحمه الله تعالی محل استعجاب و استغراب است چه ظاهر است که
اصلا استحاله عقلی و نقلی و عادی نیست درین معنی که نسخه صحیحه کتابی بدست بعض متاخرین بیاید و بنظر
بعض متقدمین نرسد و حضرت مخاطب را می بایست که بر امتناع حصول نسخه صحیحه بملا محمد تقی و عدم
وصول آن بنظر علامه حلی و بعض دلیلی عقلی یا نقلی اقامت می نمود و بعد آن لب باستعجاب
و استغراب میکشود نه آنکه بر محض استعجاب و استغراب بی دلیل اقتناع می فرمود و الا هر کس را میرسد
که استعجاب و استغراب از هر چیزی که خواهد آغاز نهد **دوم** آنکه بر متتبع بصیر و ناقد خبیر که اندک تتبع شروح
احادیث خصوصا شروح صحاح ستة و مشارق الانوار قاضی عیاض و اصابه ابن حجر عسقلانی و غیر آن
نموده مخفی نیست که جا بجا متاخرین بر متقدمین تعقبات و استدراکات نموده اند و اکثر تصحیفات و اغلاط
و اوهام ایشان ثابت نموده چنانچه پاره از آن بمعرض عرض آمد و بسیاری از آن از ملاحظه مشارق قاضی
و مطالعه اصابه ابن حجر عسقلانی که در قسم رابع هر حرف بسیاری از اوهام و اغلاط و تصحیفات اکابر
خود که در اسماء صحابه و تعدید غیر صحابه از صحابه نموده اند بیان می کند واضحست پس بنابر مرجوم مخاطب
لازم آید که این همه کد و کاوش این حضرات در تحقیقات و افادات و تدقیقات بیک حرف بباد فنا رود
که چگونه قدما را اطلاع بر این تصحیفات حاصل نشد و قاضی عیاض و ابن حجر را وقوف بران دست داد **سوم**
آنکه معلوم نیست که مستند حضرت مخاطب در ادعای سعی وافر علامه حلی و ذکر قدما در تحصیل نسخه صحیحه کتاب سلیم چیست
آیا محض رجما بالغیب و محض سهام فی الظلام فرموده و از مطابقت و عدم مطابقت واقع حسابی نبرداشته
با آنکه بسعادت صحبت حضرت کشفی حضرت او را کشفی از کشوفات که علی ما فی الیواقیت والجواهر للشعرانی
باعث اضلال بسیاری از اکابر سنیه گردیده رو داده که بسبب آن چنین ادعا آغاز نهاده **چهارم** آنکه

انکه افادات متینه را تاویلات سخیفه نام نهاده و بران اکتفا نکرده آنرا دلیل کذب و افترا گردانیده و ذلک عجب
عجاب زیرا که اولاً دریافتی که هرگز درین تاویلات سخافتی نیست ادنی طعن و استهزا مخاطب نمیل در دو ابطال
آن بی دلیل البته نهایت رکیک و سخیف است و ثانیاً هرگز ضعف تاویل کسی دلیل بر کذب و افترا او نمی باشد
والا لازم آید که جمیع تاویلات ضعیفه و تاویلات رکیکه که از اعاظم ایمه و فضلای سنیه صادر شده دلیل
کذب و بهتان ایشان باشد سیم آنکه چون دانستی و متانت و رزانت وجوه رد قدح و جرح کتاب سلیم در ماسبق با حسن
وجوه دریافتی پس آنرا مهملات نام نهادن از عجائب مهملات و غرائب هفوات است آری اگر حضرت مخاطب
افادات و تحقیقات اکابر ایمه خود را که توجیهات اعاظم محققین الحق موید با فادات ایشانست کما سبق نیز مهملات
خواند و آنرا هفوات و خرافات قرار دهد درین صورت اگر افادات الحق را هم مهملات نام گزارد مقام شکایت
نیست **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل**
زیاده تر محو حیرتم که چون سلیم مذکور در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر پیکر هیولائی و چار خشیج
ظلمانی را تهی کرده و نیز او کتاب خویش را وقت احتضار نزد ابان مصدر بهتان سپرده کما فی التلخیص و کتاب
ابن داود پس دعوی ابان که این نسخه را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم بدون قول برجعت
آنجناب دران اوان چگونه سمت امکان یابد کلا انها کلمة هو قائلها **اقول مستعینا بلطف**
الوهاب الجلیل محو حیرتم که خدام مخاطب تمقام وقوع وفات سلیم در مبادی اوقات امامت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از کجا ثابت فرموده اند که چنین زبان درازی می نمایند و بزعم باطل خویش در الزام و افحام
قصب السبق می یابند در کتب رجال مثل منهج المقال و تلخیص الاقوال و خلاصة الاقوال و نقد الرجال و رجال کشی
و نجاشی و ابن داود و مولانا محمد تقی و شیخ حر عاملی رضوان الله علیهم و غیران که پیش نظر فقیر حاضر است اصلا
اینمعنی مذکور نیست من شاء الاطلاع فلیرجع الیها و ظاهرا مخاطب عالیمقام را که مهارت و حذاقت
او در فهم کلام اعلام یکرات و مرات ظاهر ساخته ام باعث برین وهم فاسد بلکه افترای کاسد آنست که چون در کتب
رجال یافته که سلیم را از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم شمار کرده اند چنان خیال فرموده که اینمعنی دلالت
دارد که سلیم تحصیل شرف ادراک زمان کرامت نشان امامت آنحضرت هم کرده باشد حالانکه این خلطی است فضیح
و توهمی است قبیح چه شمار کردن اصحاب رجال او را از اصحاب حضرت محمد باقر علیه السلام از آنست که او بشرف
زیارت کثیر الافاضت آنحضرت هم فائز شده که شرف ادراک ایام امامت آن امام همام علیه السلام نیافته

سلیم در مبادی اوقات امامت آنحضرت بر فرض صحت این مرحوم باطل هم ثابت نمیشود کما لا یخفی

باشد و گمان مبر که مدعای حضرت مخاطب کثیر الحیا که حین بهتان واقع است کو در کتب رجال اثری و عینی از آن
یافته نشود لیکن شاید در کتاب سلیم که جناب مخاطب فخور ادعای عثور بر اصل آن دارد موجود باشد از این سبب
از ترک استشهاد بران اعراض فرموده زیرا که از مطالعه دیباچه کتاب سلیم که کلام ابان است واضح است که سلیم
بعد اندک زمان از ورود حجاج در عراق وفات یافته چنانچه در خطبه آن مذکور است که ابان بن عمر بن راشد گفت که
ان سلیم بن قیس حین قدم الحجاج العراق سال عنه فهرب منه فوقع الینا بالنویدجان
متواریا فنزل معنا فی الدار فلم ار رجلا اشد ورعا واجتهادا ولا اطول حزنا منه ولا اشد
خمولا لنفسه ولا اشد بغضا لشهوة نفسه منه وانا یومئذ ابن اربع عشرة سنة قد قرأت
القرآن وکنت اساله فیحدثنی عن اهل بدر فسمعت منه احادیث کثیرة عن عمر بن ابی سلمة
ابن ام سلمة زوج النبی ص وعن معاذ بن جبل وعن سلمان الفارسی وعن علی وابی ذر والمقداد
وعمار والبراء بن عازب ثم سلمیها ولم یاخذ علی یمینا فلم البث ان حضرته الوفاة الخ

نویدجان بفتح النون والیاء الموحدة والدال المهملة وبالجیم وبینها الواو والنون الساکنان بعدها الالف وفی اخرها النون وهذه النسبة الی نویدجان وهی بلدة من بلاد فارس ۱۲ منه

از اینجا ظاهر است که وفات سلیم بعد زمان اندک از قدوم حجاج در عراق واقع شده چنانچه لفظ فلم البث
بران دلالت واضحه دارد و ورود حجاج در عراق در سنه خمس وسبعین بوده چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء مفصلا
وفی سنة خمس وسبعین حج بالناس عبد الملک الخلیفة وسیر الحجاج امیرا علی العراق انتهی
و از حال جناب سرور عباد و سید سجاد امام زین العابدین ع بعالم بقا از دار فنا در سال خمس وتسعین بوده
پس بلاشبه وفات سلیم قبل از وفات آنحضرت بزمان دراز واقع شده الحاصل ادعای مخاطب که سلیم در مبادی
اوقات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام وفات کرده دعوی بی دلیل است بلکه بهتان محض است
کلا انها کلمة هو قائلها واعجباه که مخاطب تحریر اکاذیب صریحه و اباطیل فضیحه یافته سر افتخار و تکبر می دارد
چنین خرافات و جزافات شنیعه و هفوات و افترات فظیعه را که موجب صد عار و ننگ است باعث الزام
و تخجیل می انگارد و لیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام اکثر اسلاف مخاطب در مقابله اهل الحق
داب افترا اکاذیب و اختلاق اباطیل پیش گرفته اند صاحب تحفه و صواقع چها اکاذیب و افترات که بر اهل الحق
نه بسته اند و مصدر چه بهتانها که نگشته کما لا یخفی علی من نظر اجوبة التحفة پس اگر جناب مخاطب هم باو صف
افراشتن علم مباهات در صحت دعاوی کمال نازش و فخار بر مطابقت نقول خود با اصول سالک همان مسلک
تلبیس و تکذیب و تدلیس گردیده هرگز مقام استعجاب و استغراب نیست تلک ثلثة اعرفها من اخرم بالجملة

۸۶۰

بالجمله در دعوی ابان که این کتاب را بر امام زین العابدین علیه السلام قرارت کردم اصلا اشکال و اعضال راه
نمی یابد و بنیاد ایراد مخاطب والانژاد که بکمال مسابات و تاریش فکر کرده بود از پا در آمد و این همه سر و تهاج
او مبدل باضطراب و انزعاج گردید و لله الحمد علی ذلک پستر بدانکه آنچه مخاطب عالیشان مصدر افترا و بهتان
درین مقام ادعا نموده که سپردن سلیم کتاب خود را بابان وقت احتضار در کتاب ابن داود مذکور است از قسم کرافات
مختلقه جناب اوست و در کتاب مذکور این معنی عینی و اثری نیست کما لا یخفی علی من راجعه **قال الفاضل المتوحد
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل** و مؤید افترا ابان است که اول کتاب سلیم را
بحسن بصری نمودم کما مر انفا زیرا که این قول اول دلیل است بر آنکه او عمدا عهد و میثاق را از دست داده آیات حرامی
را مثل و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا پس پشت انداخته و در زمره اذا هم ینکثون
باعتراف خودش داخل شده و دلیلیکه بر تشیع او قائم کرده یعنی تلهف بر ترک رفاقت مرتضوی خود شیعه
ادعائی بان ندارند و الا بایستیکه در باره عبد الله که غمگین بودنش بر فوت قتال فئه باغیه زیاده بر عمهای
دیگرش بود کما روی المجلسی فی المجلد العاشر من البحار و فاروق را وعظ نموده و در تفهیم معویه کوشیده و بر یزید
خروج کرد چنانچه در مسلک اول دانستی می گفتند و هو یومئذ من شیعة علی همچنین سعد وقاص را که تاسف او در بجا
بیش از بیش منقول پس بمجرد ملاقات و اتفاق حسن و تلهف و توازی از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را کشته
چگونه اطمینان بهم رسید چنانکه سلیم گفته بود که زینهار بکسی خبر مکن مگر وقتیکه او را مانند خود اعتقاد کنی و هل هذا
الا نقض العهود و اتباع الیهود پس چنانچه ابان برای رواج این متاع کاسد بر حسن بصری تهمت افراط تشیع
نهاده دامن حضرت سید الساجدین و بعضی از اصحاب سید المرسلین را بلوث این خیانت ملوث گردانیده حاشا
جنابهم عن ذلک **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** مطلع ساختن ابان حسن بصری را
بر کتاب سلیم هرگز دلیل نقض عهد و پیمان و مخالفت آیات قرآن و تاکیدات فرقان نمی تواند شد زیرا که ثبوت
آن موقوف بر آنست که مخاطب المعی بدلیلی قاطع باثبات رساند که ابان بی حصول وثوق بتشیع حسن بصری
او را بر کتاب سلیم مطلع ساخته و دونه خرط القتاد و ضرب الاسداد از کجا این معنی را جناب او باثبات رسانیده
یا ثابت می توان نمود پر ظاهر است که احکام شرعیه منوط و مربوط باقرار لسان است و چون حسن بصری اظهار تشیع
پیش ابان نموده لهذا او را اطلاع دادن بر کتاب سلیم جائز گردید اگر در واقع حسن بصری خداع مطابق
لسانش نباشد و من بعد از اقرار خود برگردد و راه عناد و لداد پیش گیرد و علم مخالفت ائمه معصومین

۱۶۱

تی عبارت آنست اگر چنین باشد
پس بمجرد ملاقات حسن و تلهف
و توازی از حجاج که بسیاری
از قدمای اهل سنت را کشته
کشته ۱۲

علیهم السلام برافرازد این معنی مثبت اقدام ابان بر نقض عهد و پیمان نمی تواند شد بالجمله ظاهر است که منسوب ساختن
ابان بنقض عهد و میثاق عین مکابره و شقاق است و هرگز دلیلی بران قائم نیست و لطیفه لائق صغائیست
که حضرت مخاطب ذکر ابان تلهف حسن بصری را بر ترک قتال فئه باغیه که مجرد اخبار است بعد اخبار از تشیع او
چنان گمان میفرماید که ابان آنرا دلیل تشیع حسن قرار داده و باینجهت زبان اعتراض بران کشوده اند اگر
تامل باید فرمود که از کدام لفظ ابان تصریح باین معنی پیدا میشود که او تلهف حسن را دلیل تشیع او قرار داده
عبارتش در ماسبق خود مخاطب نقل فرموده و اگر مراجعت بآنمقام ناگوار آید فقیر نقل آن در اینجا میکند
وهي هذه وهو ای الحسن یومئذ متوار من الحجاج والحسن یومئذ من شیعة علي بن
ابي طالب من مفاطیهم نادم متلهف علی ما فاته من نصرة علي والقتال معه یوم الجمل
انتهی پس لفظ نادم متلهف خبر بعد خبر است یا دلیل است اندک تامل کرده سخن باید گفت و بهوس و غرام الزام
از جانب باید رفت اری در بعض مواقع سوق دلیل باین نهج هم میکنند که از مبتدای واحد دو خبر ذکر میکنند و خبر
ثانی را دلیل خبر اول میگردانند لیکن لازم نیست که هر جا که دو خبر برای یک مبتدا واقع شود ثانی دلیل اول
باشد مثلا اگر بگویند که زید شیعی فاضل کسی جز مخاطب نخواهد گفت که فضیلت را در اینجا دلیل تشیع گردانیده
اند بلکه ظاهر است که این هر دو مجرد خبر است از مبتدای واحد و هرگز ثانی دلیل اول نیست فقط غرض این است
که زید متصف باین هر دو امر است آری اگر گویند که زید ناصبی ببغض امیر المومنین علیه السلام در بعضی
خبر ثانی دلیل خبر اول البته می تواند شد پس دلیل بودن خبر ثانی بر خبر اول موقوف بر قرینه خارجیه است
و نفس چنین سیاق هرگز دلالت بران ندارد محتجب نماند که چون بعنایات ربانی و توفیقات یزدانی
از جواب قدح جرح کتاب سلیم فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که کتب حدیث اهلسنت را
مقدوح و مجروح سازم پس باید دانست که خود ایمه اهلسنت صحاح و سنن و مسانید و مجامیع حدیث خود را
مجروح و مقدوح ساخته اند و از اثبات احادیث موضوعه و اباطیل مصنوعه خالی نگذاشته و اگرچه فقید الادراک را
داعیه اظهار عوار و هتک ستار و کشف اسرار اسفار اینحضرات نبوده لیکن چون مخاطب مضحکه و طعن و غمز و عیب
در مر بسبب قدح کتاب سلیم بغایت قصوی رسانیده لاجرم مناسب می بینم که در اینجا تخجیل و تفضیح ایمه سنیه
بغایت قصوی سازم و شیرازه کتب احادیث اینحضرات درهم و برهم گردانم و اوراق این شجرات را پریشان سازم
و صاعقه شهریار بدو حیدر کرار و صاحب ذو الفقار بر خرمن هستی مطولات و مختصرات ایشان افگنم

وآتش سوزان در صحاح وسنن ومسانید ومجامیع آنحضرات زنم واین بناها را که بمرور دهور واعصار وصرف
اعمار بتلیعات بسیار وتلبیسات بیشمار مزین ساخته اند از پا در آرم وفسحت زمین وآسمان را بر ایشان تنگ
وفخر ومباهات اینها مبدل بعار وننگ گردانم تا باشد که باز بمقابله اهل الحق سر معارضه نیفرازند ودر شعبده
بازی بار دگر روبروی اهل الحق نبازند ومدت العمر کف افسوس مالند وبنالهای زار زار نالند واگر جمیع علما
وفضلا ومحدثین ومنقدین وکملا وعقلا ومتکلمین ایشان جمع شوند از عهده اصلاح کتب خود ها بر نیایند
بدانکه کتب حدیث اهلسنت بتصریح جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه منقسم بچهار طبقه است
طبقه اولی صحیح بخاری وصحیح مسلم وموطا وطبقه ثانیه صحیح ترمذی وسنن ابی داود وسنن نسائی ومسند احمد را
نیز شاه صاحب ازین طبقه محسوب کرده اند چنانچه شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث می فرماید
حالا کتبی که مجرد برای صحاح اند بعد ازان کتابهائیکه قابل اعتبار اند جدا باید دانست بعد ازان کتابهائیکه
واجب الرد والترک اند علیحده باید داشت تا در ورطه تخلیط واقع نشوند واکثر متاخرین محدثین را این تمییز
وترتیب از دست رفته است ناچار در بعضی رسائل خلاف جمهور سلف کرده اند وباحادیثیکه در کتب غیر
معتبر یافته اند تمسک جسته اند در اینجا نقل عبارت حضرت والد ماجد قدس سره نمائیم تا مراتب کتب احادیث
بترتیب واضح گردد ایشان میفرمایند باید دانست که کتب احادیث باعتبار صحت وشهرت وقبول بر چند
طبقه میشوند ومراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه وغیران در انجا وارد
نکند مگر مقرون به بیان حال ان از ضعف وغرابت وعلت وشذوذ زیرا که ایراد ضعیف وغریب ومعلول
با بیان حال آن قدح نمیکند ومراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند
بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا هیچ چیز ازان غیر مبین نماند ومراد ما از قبول آنست
که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند وبران اعتراض نکنند وحکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث
ان کتاب تصویب وتقریر نمایند وفقهایان احادیث تمسک نمایند بی اختلاف وبی انکار پس طبقه
اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا صحیح بخاری صحیح مسلم وقاضی عیاض کتاب مشارق الانوار را برای
شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته واین مشارق الانوار غیر مشارق الانوار صغانی است که احادیث صحیحین
دران بحذف اسناد وقصه جمع نموده بالجمله برای ضبط وشرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض
کافی وشافی است ونسبت درین هر سه کتب آنست که موطا گویا اصل وام صحیحین است ودر کمال شهرت رسیده

ذکر کتب حدیث

هزار کس از علماء عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی بن یحیی مصمودی و یحیی بن
یحیی تمیمی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و عدالت و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه است و در مدینه و مکه و عراق
و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا فقهاء امصار بر آنست و در زمان امام مالک و بعد از زمان ایشان
نیز علما در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ نموده اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات
و بیان فقه و سائر وجوه بیان آنقدر اهتمام نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند
در بسط و کثرت احادیث ده چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمیز رجال و راه اعتبار و استنباط
از موطا آموخته اند و مع هذا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام اند فرقه مستخرجات
برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه تعمدی شرح غریب و ضبط مشکل و بیان فقه و احوال رواة
آنها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده
است که صحیح بخاری را از بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلص کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب
اصح الاحادیث اند اگرچه بعضی احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعض باشند و اگر بنظر تفحص دیده شود احادیث
مرفوعه موطا غالبا در صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری مشتمل است بر موطا باعتبار احادیث مرفوعه و آثار ۸۶۴
آثار صحابه و تابعین در موطا زیاده است پس این هر سه کتاب را در طبقه اولی باید داشت و طبقه ثانیه احادیثیکه
درین هر سه صفت بدرجه احادیث صحیحین نرسیده اند لیکن قریب بصحیحین اند درین صفات و آن حدیث جامع
ترمذی و سنن ابو داود و سنن نسائی است که مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ
و ضبط و تبحر در فنون حدیث و درین کتابها بتساهل و تسامح راضی نشده اند و حال حدیث و علت آنرا بقدر
امکان بیان نموده اند و لهذا فیما بین علماء اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح سته نامند و ابن
الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب را جمع نموده و شرح غریب و ضبط مشکلات و اسماء رجال
و دیگر متعلقات آنها را بیان کرده پس کتاب جامع الاصول گویا شرح این شش کتاب است چنانچه مشارق الانوار
شرح این سه کتاب است و صاحب جامع الاصول ابن ماجه را در صحاح عد نکرده بلکه موطا را ششم قرار داده و الحق
معه لیکن حضرت والد ماجد قدس الله سره میفرمایند که مسند احمد نزد فقیر نیز ازین طبقه ثانیه است و وی
اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بوی شناخته میشود حدیثی که آنرا اصل هست از آنچه او را اصل نیست الخ
هرگاه اسماء کتب این هر دو طبقه از زبان شاه صاحب شنیدی و اغراق شان در مدح آن دریافتی پس اولا

قدح صاحب
بخشی در صحیحین

پس اولا حقیر بکشف حال صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا که افضل صحاح ایشانست متوجه میشوم و گواز ادراک
حال افضل حال مفضول خود بخود واضح خواهد شد لیکن بنابر مزید تفصیل بعد ان عنان سخن را ببیان حال دیگر
صحاح ستام هم منعطف خواهم ساخت و درینجا موافق وصیت والد بزرگوار علامه شوستری ؎ خواهی
که شود خصم تو عاجز بسخن ٭ می بند بکار قول پیران کهن ٭ خصم از سخن تو چون نگردد ملزم ٭ او را بسخنهای
خودش ملزم کن ٭ معائب و مثالب صحیحین که حلیف کتاب اسد در صحت می باشند از زبان گهرفشان مخاطب
فخر الاعیان نقل کنم پس مخفی نماند که جناب او در کتاب ازالة الغین چون بخناق الزام و مضیق افحام مبتلا
شده ناچار قائل گردیده باینکه صحیحین مشتمل است بر اکاذیب و افترات و اگر معتقدین جناب او را تعجب در گیرد
که چسان جناب او با این همه تحقیق و تدقیق و ید طولی در فنون کلام و خدمت احادیث خیر الانام علیه و علی آله
الاف التحیة والسلام چنین حرف واهی که عین ضلالت و گمراهی است در باره صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت
ان واقع شده بر زبان آورده باشد حقیر عرضه خواهد داد که از محض استبعاد و انکار کاری نمیکشاید بکتاب خدام
او رو باید آورد و صدق دعوی حقیر باید دریافت که در بیان حدیث قرطاس میفرماید بدانکه فقیر را بعد از
تتبع کتب قدمای این فرقه و تصفح مصنفات و مکنونات ایشان که در تالیفات خویش بمقتضای حدیث
مرتضوی ما اضمر احد شیئا الا و قد ظهر فی فلتات لسانه گاه گاه از ان خبر میدهند چنان مذعن شد
که این حدیث مثل حدیث ردت جمیع اصحاب الا شاذی لا یعبا به از خصائص مذهب امامیه بوده و اکابر
این مسلک باین اسرار و دقائق آگهی داشتند و این قصه را علق نفیس گمان می بردند و بکتمانش همدگر
وصایا می نمودند من بعد ایل مکیدت و بدا مصلحت دران دیدند که در لباس تسنن این روایت را که منتهای
ارزوی شان بقول مجلسی در بحار و حیات القلوب است در مدرسها پیش معتقدین خویش از زمره
اهل حق روایت نمودند تا آنکه رفته رفته در کتب محدثین حتی ملتزمین صحت مندرج شد و پر ظاهر است
که اگر این حدیث در صدر اول و طبقه تابعین ثابت و مشهور می بود کتمان و اختفا و آنهم بدین تاکیدات
الی انتها که پاره از ان بگوشت رسانیدم صورتی نمیداشت و هر یکی از دیگری عهود و مواثیق چرا
میگرفت و کی میگفت که پس خبردار باید بود چنان نشود که اهل خلاف که بر محبت شیخین رضا خود را فدا میکنند
بر بعضی مطلع شوند چنانچه نسخه سلیم بن قیس هلالی که اقدم و افضل از جمیع کتب احادیث امامیه است
گفت کما اعترف المجلسی فی مجلد الفتن من البحار بامور مهمة [illegible]

وعبارتش پیدا است که بعضی از اسرار این حدیث مثل نام فاروق از شیعیان هم دریغ میکردند و کتب رجال
و رسائل تحقیق اسامی رواة برین مکائد اول دلیل است که مقصود اینها از اختفا و استتار همین بود که آینده
علمای اهلسنت فریب خورند و سهام تدبیر بر نشانه نشیند و برای مناظره خصوصا متاخرین را بکار آید و در
صورت ظهور این کید پیش نخواهد رفت و جمهور محدثین سنیان خواهند گفت که این روایت از خصائص
شیعه است و موید اینمدعا که در اینجا یاد کردم آنست که بعضی از علمای ما باین مکائد پی بردند و حقیقت امر را
دانستند چنانچه ناقضین هفوات مشهدی از آمدی نقل میکنند و میگویند که او در مسند خویش میفرماید که قصه
أیتونی بقرطاس بی ثبوت و بی اساس است و از شیوخ محدثین نقل مینمایند که بعد از تصفح بظهور می انجامد که
در صحیحین دو صد و ده حدیث ضعیف است تفرد بخاری بهشتاد و تفرد مسلم بیکصد میرسد و در سی روایت هر دو
بزرگ شریک شده اند انتهی پس حال حدیث قرطاس نزد احقر الناس در رنگ حدیث فدک مینماید که شیخ مبارک
جزری ابو السعادات در تصانیف خویش آورده و گفته که بعضی از اهل اختلاق بعد از آنکه اقرار بجعل و افترا کردند
و گفتند که ما قصه فدک را موضوع ساخته بر محدثین بغداد عرض کردیم و نزد اینها معنعن روایت نمودیم پس
تمامی جماعت مذکور قبول کردند و بدام فریب واقع شدند مگر ابن شبیه علوی که بوضع و اختلاق پی برد
و دانست که حدیث از موضوعات است و انشاء الله تعالی عبارت جزری بعد ازین خواهد بالجمله از دقائق
میکدت اهل دغا جان بسلامت بردن سخت دشوار است ع هان مگر لطف خدا پیش نهد کامی چند انتهی
بالفاظه و در مبحث فدک میفرماید از کتب محدثین چنان بوضوح می انجامد که بعد از تنقید و تحقیق در صحت بعضی
از روایات صحیح بخاری کلام است و همچنین در بعضی از روایات صحیح مسلم و قبل ازین گذشته که آن روایات که
اهل حدیث در صحت آن قبل و قال دارند هر چند اقل قلیل است مگر در صحیح ثانی زیاده تر از اول است و بر تقدیر کفا
نمیتوان کرد زیرا که افاده ابن اثیر رحمة الله علیه در صدر جامع الاصول جائیکه فرع ثالث در طبقات مجروحین
قرار داده است دلالت بران دارد که بعضی از وضاعین خود اقرار کرده اند که حدیث فدک را ساخته بر مشائخ
بغداد خواندیم همه ها قبول کردند مگر ابن شبیه علوی که او بعلت جعل و افترا پی برد و هرگز قبول نکرد و عبارت
آنمقام اینست ومنهم قوم وضعوا الحدیث لهوی یدعون الناس الیه فمنهم من تاب عند وقوفه
علی نفسه قال شیخ من شیوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحادیث دین فانظروا
ممن تاخذون دینکم فانا کنا اذا هوینا امرا صیرناه حدیثا وقال ابو العینا وضعت انا

انا والحاحظ حديث فدك وادخلناه على الشيوخ ببغداد فقبلوه الا ابن ابي شيبة العلوي
فانه قال لا يشبه اخر هذا الحديث اوله وابى ان يقبله الى اخره بلفظه واز كتب كلاميه واحاديث
اهل حق وامامیه بعد از تتبع یسیر میتوان دانست که اهل تشیع در مطاعن خلفای راشدین خصوصا احادیثیکه
تعلق بقصه فدک دارد چه افترایا که در لباس تسنن واعتزال نکرده اند الخ این افادات رشیقه وتحقیقات
انیقه که مخاطب المعی بغرض باطل ابطال احتجاج اهل حق بحدیث فدک وقرطاس که هادم اساس خلافت بی اساس
اول وثانی ثانی اول من قیاس بر زبان آورده حالانکه بجهت اجماع امت بر قبول وصحت صحیحین که علمای قوم
ادعای آن دارند کاری نکشوده نص قاطع وبرهان ساطع است براینکه قصه قرطاس که باسانید متعدده
وطرق متکثره در هفت موضع در صحیح بخاری مذکور ودر صحیح مسلم هم بسه اسناد مسطور ونیز قصه فدک که
انهم در هر دو صحیح خصوصا اول که دران بمقامات کثیره بطرق مختلفه وروایات متنوعه موجود ومسرود وموضوع
است وهرگاه حال صحیحین که بنابر مزعوم این حضرات بلکه اعتراف خود مخاطب حاوی الکمالات بر صحت آن
منعقد گردیده خصوصا اولین که مناقب ومحامد آن در کتب سنیه دیده که جناب رسالتماب صلی الله
علیه وآله وسلم آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن بمردم بنابر هدایت نموده وجامع آن بچه مرتبه
در تهذیب وتصحیح وتجرید آن از خرافات واباطیل وضعاف کوشیده وچها الام ومحن در تلفیق وتدوین
آن کشیده وچه اهتمام بلیغ ورزیده که در بیت الحرام بتصنیف آن پرداخته وبرای هر حدیثی غسلی ساخته
ودو گانه بجا آورده ونود هزار کس از ثقات اعلام ومحدثین عظام بسماع آن از او شرف اندوز گشته
واحدی از ایشان قدحی وجرحی در حدیثی از احادیث آن بر زبان نیاورده وجامع آن بامیر المومنین فی الحدیث
در آفاق عالم ملقب ومشتهر گشته وبحدی احتیاط داشت که العیاذ بالله از حضرت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه السلام روایت نکرده وآنجناب را صادق اللهجه نپنداشته گو از روایات کذابین ووضاعین
ونواصب وخوارج کاسحاق بن سوید وحریز بن عثمان وعمران بن حطان وحصین بن نمیر وعبد الله بن سالم وعکرمه
مولی بن عباس وقیس بن ابی حازم ووليد بن كثير وغيرهم كما لا يخفى على ناظر الميزان للذهبي وغيره من كتب
الرجال كتاب خود را زیب وزینت داده باشد باین فصیحت کشیده وباین رسوایی رسیده که نزد مخاطب بخبر واکاذیب
وموضوعات وانهم در مطاعن ومثالب جناب شیخین که صد هزار حدیث وآیت در فضل وجلالت شان
شان وارد شده ومدائح ومناقب آنها کالنار علی علم تابان وروشن بیت دران مندرج است پس جناب

فتح صاحب
شیخی در صحیحین

جون در نسخه مکتوبه
مصحح خود مخاطب ونسخه
مطبوعه لفظ ابی موجود
بهمان طور نقل کرده شد ۱۲

۱ اجماع

مخاطب و دیگر مقامات و پیشوایانش در بسیاری از افادات و تصنیفات چرا بر روایات و احادیث خود می‌نازد
و گردن کبر و غرور بمقابله الحق می‌افرازند و تازه‌تر اینست که ثقات اهلسنت برای ترویج اکاذیب امامیه خویش
و تنفیق موضوعات ایشان چنان بهتان بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم می‌بندند که العیاذ بالله
آنجناب فرموده که همه آنچه بخاری از آنجناب روایت کرده و باسم مبارک آنحضرت فرود آورده صحیح است
و آنجناب اجازت روایت این افترات بلکه اجازه روایت صحیح مسلم هم داده و همینی را باسناد ثقات و معتمدین
که اصلا در روایت ایشان مجال ریب و تشکیک برای معتقدین شان نیست روایت میکنند چنانچه شاه ولی الله
در رساله درثمین فی مبشرات النبی الامین می‌فرماید الحدیث الثالث والثلاثون اخبرنی الشیخ ابو طاهر
قال اخبرنا الشیخ احمد النخلی قال اخبرنا شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر قال اخبرنا
الشیخ جمال القیرواني عن شیخه الشیخ یحیی الخطاب المالکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الخطاب
عن والده عن جده الشیخ محمد بن عبد الرحمان الخطاب شارح مختصر الخلیل قال شیئا مع
شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی صلی الله علیه وسلم فلما قربنا
من الروضة الشریفة توجلنا فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف بحاله القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سألناه عن ذلک فقال الکتاب طلب الاذن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی القیام علیه فاذا قال لی اقدم فدامت ساعة ثم رفعت هکذا حتی
وصلت الیه فقلت یا رسول الله اکلما روی البخاری عنک صحیح فقال صحیح فقلت له ارویه عنک
یا رسول الله قال ارویه عنی فاجاز الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الخطاب
ان یرویه عنه وهکذا کل احد اجاز من بعده واجاز السید احمد بن عبد القادر النخلی
ان یرویه عنه بهذا السند واجاز النخلی لابی الحامد صالحا ووجدت هذا الحدیث بخط الشیخ
عبد الحق الدهلوی باسناده عن الشیخ عبد المعطی معناه وفیه فلما فرغ من الزیارة وما یتعلق
بها سأله ان یروی عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری وصحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی
فذکر صحیح مسلم ایضا از عبارت بکمال وضوح مجلی است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بالمشافهه
بخطاب عبد المعطی عیاذا بالله فرموده که جمیع مرویات بخاری که مشتمل بر چهارصد و سی و هفت حدیث بیش مشترک بمیباشد
تا آنکه بسیاری از آن قسم موضوعات و دروغ صریح کرده که اولیای اولیا پارسا و متقی باقرار و اعتراف کذب و وضع افترای

شاه ولی الله در حدیث روایات بخاری از جناب رسالت مآب و اجازه روایتش از آنحضرت صلعم نقل کرده

ذکر کردن شیخ عبد المعطی از آنحضرت صلعم اجازه روایت بخاری و مسلم را

شیخ الاسلام

وافترای آن می دهند و آنرا کاذیب و اهیه و خرافات موضوعه آنرا می پندارند صحیح است و هرگاه عبد المعطی
از راه کمال احتیاط بر تنصیص جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بصحت جمیع مرویات بخاری اکتفا نکرده
اینهم پرسید که آیا روایت همه مرویات بخاری از جناب تو کنم آنجناب استغفر الله بتصریح اجازت داد و فرمود
که روایت کل مرویات بخاری از من بکن و شیخ عبد الحق این فضیلت را مخصوص در حق بخاری نگذاشته
مسلم را هم سهیم و شریک او ساخته گفته که آنجناب اجازت روایت صحیح او هم داده پس الحال در قطعیت
صحت روایات بخاری مقام ریب و ارتیاب برای حضرات اهل سنت باقی نمانده زیرا که جناب
رسالت مآب بمشافهه عبد المعطی نص بر صحت آن کرده و ثبوت آن از عبد المعطی هم جای کلام و تشکیک
نیست زیرا که ائمه اهل سنت که اسامی شان را شاه صاحب ذکر کرده اند این امر از او روایت کرده اند و یکی
دیگری را علاوه بر اخبار و تحدیث اجازه هم داده پس احتمالات سهو و نسیان و ارسال و انقطاع و غیرها
هم قطعاً در بخاری خلیتی ندارد و اگر کسی درین باره شک نماید و ثبوت آن قطع نکند باید که همه اجازات
علمای خود را که باتصال آن بر خود می بالند و آنرا قطعی و یقینی می پندارند مخدوش و مشکوک سازد
والا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد بالجمله در ثبوت صحت کتاب بخاری برین تقدیر هرگز ریبی باقی نماند

پس حالا مقام تامل و جای تفکر است که هرگاه کتاب بخاری که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله
و سلم قطعاً آنرا صحیح گفته نص بر صحت آن فرموده اجازه روایت آن داده و هم در بعض منامات آنرا
کتاب خود فرموده حکم بدرستی آن نموده باشد کما فی مفتاح کنز الدرایة و مقدمه فتح الباری و از افادات
شاه ولی الله در حجة بالغه واضح که احادیث آن بر السنه محدثین قبل تدوین و بعد تدوین آن دائر بوده
و ائمه حدیث آنرا بطرق شتی روایت کرده آنرا در مسانید و مجامیع خود وارد ساخته اند و نقاد حدیث قبل
مصنف و بعد او موافقت او کرده اند درین احادیث و حکم بصحت آن در رای مصنف را در آن پسندیده
اند و تلقی کتاب او بمدح و ثنا کرده اند و ائمه فقه همیشه استنباط از آن نموده اند و اعتماد بر آن کرده و
اعتنا بآن ورزیده و عامه هم اعتقاد و تعظیم آن دارند و ادنای مراتب آن آنست که احادیث آن صحیح است
بالقطع که مفید عمل است و نیز صحیح مسلم که فضائل آن نیز مثل صحیح بخاری است با این همه فضائل و مناقب
نزد خود مخاطب مقدوح و مجروح و مطعون و معیوب و مشتمل بر اکاذیب و موضوعات و مفتریات
و بهتانها باشد کی جناب او را سزا بود که ذکر قدح کتاب سلیم بر زبان آرد و الحق را بر کمال تفضیح ائمه

خویش و مصنفات شان آرد والعجب که مخاطب چسان جسارت بر رد و ابطال احتجاج الملحق بر روایات
بخاری نموده فضایح و قبایح آن پیشکش ساخته و ندانسته که ایمه او چها خرافات در هم بافته و چها
مبالغات رکیکه در مدح و ستایش و قبول صحت ان بکار برده باب این قال و قیل را بسته اند و برای احدی
از اهلسنت مجال انکار احادیث آن باقی نگذاشته لیکن چون کثرت حیا و التزام انصاف برین حضرات
ختم شده بالمرة تعصبات ایمه خویش را بغفلت زده هوسها در سر میکنند و جبال راسیات را باوی ذره
ضعیفه خسیسه مقاوم می سازند و آهن سرد را بدست نازک میخواهند که نرم نمایند و از کمال بی باکی خیال
محال رد و ابطال استدلال الملحق می پزند و میخواهند که بهواجس و وساوس امور واضحه را باطل سازند
و احادیثی را که بخاری در چنین کتاب ممدوح که هرگز تصنیفی بپایه آن نمیرسد وارد کرده بنیان مذهب
اهلسنت بر کنده را مستور ایمه خود بر ملا انداخته مردود و نامقبول سازند ان هذا لشیء عجاب
فاعتبروا یا اولی الالباب همه حیرتم که هرگاه روایات بخاری با وصف الحق آن بادیه پیمای
و نقل نص صریح بر صحت کتاب او از رسول یزدانی و ادعائی اجماع امت بر صحت مطالب و مبانی آن کتاب
لاثانی و نسبت ابتداع و ضلال و خسران و هلاک بطاعن و مهون آن بهواجس نفسانی حجت نباشد و لیاقت
احتجاج و تمسک الملحق نداشته باز کدام حجت و دلیل است که ایشان بآن دست زنند و دعاوی خود را بآن
ثابت سازند و نیز نمیدانم که اهلسنت بر مطالب و مآرب دینیه خود بکدام دلیل احتجاج خواهند آورد و بکدام
کتاب استدلال خواهند نمود جز آنکه من تلقاء النفس انچه را موافق مرغوبات و اصول موضوعه خود یابند
موافقت اصول خود آنرا ترجیح دهند و حجت دانند و انچه خلاف مقررات خود یابند آنرا موضوع و باطل
و مکذوب و مجعول گویند لیکن عقلا برین سخافت عقل و شدت مکابره ایشان انچه خواهند گفت خود ظاهر
و احتیاج باظهار ندارد علاوه برین حقیر در اینجا سخنی بس نغز و باریک که سرمه بگلوی خصام ریزد
و نشترهای خونین بعروق ایشان شکند و بتلای سراسیمگی و حیرت و وحشت تمام گرداند و افاق را در
افطار ایشان تیره سازد بعرض میرسانم بگوش اصغا باید شنید و اگر بهره از انصاف است مدة العمر کرد
ادعای حقیت مذهب تسنن نباید گردید و آن اینکه تصریح اکابر اهلسنت دلیل بر حقیت مذهب ایشان
و نجات فرقه ایشان این است که ناجی بودن اینفرقه بنقل ایمه حدیث که صحاح احادیث جمع کرده اند
مثل شیخین و غیر ایشان ثابت شده چنانچه تحریر محقق ایشان عبد الرؤف مناوی بعد ذکر اینکه فرقه

فرقه سنیه است سوالی بر نفس خویش وارد میفرماید و بعد ان بجوابش مشغول میشود و دران این افاده بدیعه ذکر
می نماید حیث قال شرح حدیث افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة فان قیل ما
وثوقك بان تلك الفرقة الناجیة هي اهل السنة والجماعة مع ان کل واحد من الفرق
یزعم انه هي دون غیره قلنا لیس ذلك بالادعاء والتشبث باستعمال الوهم القاصر
والقول الزاعم بل بالنقل عن جهابذة اهل الصنعة وائمة الحدیث الذین جمعوا
صحاح الاحادیث في امر المصطفی صلی الله علیه وسلم واحواله وافعاله وحرکاته
وسکناته واحوال الصحب والتابعین کالشیخین وغیرهما من الثقات المشاهیر الذین
اتفق اهل المشرق والمغرب علی صحة ما في کتبهم الخ ازین عبارت بغایت وضوح ظاهر
که مایه وثوق و اعتماد اهل سنت براینکه فرقه ناجیه فرقه ایشانست نقل ائمه حدیث است که احادیث
صحیحه در سیرت سرور کائنات و احوال اصحاب آن جناب جمع نموده اند و ایشان شیخین یعنی بخاری و مسلم
و غیر ایشان اند از ثقات مشاهیر که اهل مشرق و مغرب بر صحت کتب ایشان اتفاق کرده اند و هرگاه
نزد جناب مخاطب تحریر بر نقل شیخین که عمده ائمه حدیث و اکمل ثقات مشاهیر اند اعتماد و وثوقی
نیست که در مسلک اول احادیث ایشان را مطعون و مقدوح و مجروح می سازد و در ازالة الغین احادیث
ایشان را که بطرق متعدده روایت کرده اند و شراح هر دو صحیحین آنرا قبول نموده بر سر و چشم بکمال طیب خاطر
و رضای نفس نهاده اند قطعاً و حتماً موضوع و مفتری و از مدسوسات روافض که نزد اکابر او بدتر
از یهود و نصاری اند میشمارد و علاوه برین دیگر ائمه محققین ایشان هم نبذی از روایات شیخین را موضوع
و مکذوب دانند کما سیجئ و نیز فضیلت اندراج اکاذیب منحصر در صحیحین نیست بلکه در صحاح ایشان هم مشتمل
بر اکاذیب و افترائات و موضوعات و مجعولات می باشد تصریح محققین ایشان با آنکه مجرد ثبوت افترا
و کذب روایات صحیحین که نزد ایشان عمده صحاح است کافی بود پس الحال در سخافت و رکاکت و بطلان
و فساد دلیلی که منادی برای حقیت و نجات فرقه خود ذکر کرده کدام جای اشتباه باقیست چه نقل
این ائمه را جناب مخاطب تحریر و دیگر محققین نحله او بحوی نمی خرند و هرگز لائق اعتماد و اعتبار و وثوق
نمی دانند بلکه از انهم بالاتر رفته نقل ایشان را محض کذب و افترا و بهتان میگویند پس نقل این ائمه درباره
دیگر امور که قطعاً ساخته و پرداخته جمعی از کذابین و مفتریان است و دلیل حقیت این مذهب مستحدث و مبتدع

مبنی در صحیحین صاحب
استدلال منادی بر حقیت مذهب اهلسنت
بروایات بخاری و مسلم
و غیر ایشان
در فیض القدیر فتح

ابالسه و دجالین است چگونه موثوق به و معتمد علیه باشد و هرگاه دلیل حقیت مذهب اهلسنت که اعتماد و وثوق
بنجات خود بران دارند مخدوش و موهون گردید و آنهم بافادات جناب مخاطب پس الحال بحمد الله در عدم
ثبوت حقیت مذهب سنیه بلکه ثبوت بطلان آن اصلا شکی و ریبی پیرامون خاطر منصف لبیب نمیگردد و قطعا
میداند که ایشان برامری اعتماد کرده اند و وثوق بهم رسانیده که نزد اکابر ایشان لیاقت اعتماد و اعتبار
ندارد و اگر از غایت عجز و اضطراب بر زبان آرند که این ائمه آنچه موافق مذهب ما آورده اند صحیح است و مقبول و آنچه
مخالف آن روایت کرده اند موضوع است و مجعول کحدیث فدک و حدیث القرطاس فنقول هذا عین الخبط
والوسواس چه بنای مذهب شما باعتراف اکابر محققین کالمناوی و غیره نقل همین ائمه است که بغایت صراحت
تصریح کرده که ناجی و برحق بودن فرقه سنیه بنقل این حضرات ثابت شده پس هرگاه ثبوت حقیت مذهب
موقوف بر نقل این ائمه است و صحت و اعتماد آن متفرع بر وثوق و اعتماد بر نقل ایشانست باز رد و قبول
روایات ایشان را بر موافقت و مخالفت مذهب خود گذاشتن سفسطه صریح و مغالطه قبیح است که هر کرا عاقلی
بلکه سفیهی هم بان متفوه نخواهد شد و ازین بیان و امثال آن این هم واضح میشود که در قدح کتاب سلیم و قدح
صحیحین فرق بین است زیرا که نزد ما احادیث کتاب سلیم بنای مذهب ما نیست بلکه اعتماد ما در حقیت
مذهب خود بر دلائل عقلیه و روایات نبویه متفق علیها و احادیث متواتره عترت طاهره است پس قدح
کتاب سلیم اصلا موجب ورود ایرادی بر مذهب اهلحق نخواهد شد بخلاف قدح روایات صحیحین و دیگر
صحاح که اساس مذهب سنیه را بخاک سیاه برابر ساخته الحمد علی ذلک حمدا جمیلا کثیرا و لطیف تر آنست
که حضرات اهلسنت با این همه عیوب خانگی در باره کتب احادیث اهلحق مثل کافی و غیره بمزعومات
باطل بیهوده سرایها آغاز نهند و بخیالات لاطائل اثبات موضوعات و آن نموده کردن گیرد راز
کنند سابقا دانستیکه مخاطب رحما بالغیب ادعای وضع و ضعف نصف کتاب کافی نموده حالانکه
وضع یکحدیث از آنهم باعتراف اهلحق ثابت نساخته و فاضل رشیدهم در شوکت حیدریه بعنان غفلت
سر فرو برده از راه قلت تامل موضوعیت بعض احادیث و روایات کافی حتما از کلام آیة الله فی
العالمین در صوارم فهمیده نفسی در از کشیده و مرزا مخدوم نیز در نقض الفضائح بهتان و افترا ادعای
تصریح اهلحق بمملو بودن کافی و غیره باحادیث موضوعه کرده و صاحب تحفه هم بتقلید کابلی نسبت حکم
بوضع بعض احادیث کافی و غیره بعلامه حلی و سید مرتضی نموده بر خود بالیده و آنرا از عجائب

قدح صاحب
بخاری در صحیحین

از عجائب دانسته و این بزرگان این قدر نفهمیده اند که اگر بالفرض و عادی ایشان صحیح هم می بود برای
ایشان هرگز جای سرور و استکبار و مقام ابتهاج و افتخار نبود چه خود حضرات اهلسنت آنچه در باره صحاح
خویش تحقیق کرده گزاشته اند و قسمیکه فضائح این کتب واجب التعظیم و التبجیل نگاشته کی فرصت دم زدن
و سر برداشتن برای ایشان گزاشته که از آن تغافل نموده در پی تشنیع و طعن بر اهلحق بیفتند و عند الامعان
از کلام مخاطب عمدة الاعیان که در ازاله بکارت ابکار سنیه افاده نموده چند فائده جلیله حاصل میشود
اول آنکه نزد مخاطب اینهمه مناقب صحیح بخاری که کافه اینحضرات آنرا باوج آسمان هفتم رسانیده اند و چها
اکاذیب که در مدح و ثنائی آن نباخته گاهی میگویند که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن داده کما فی مفتاح کنز الدرایة وغیره و گاهی می سرایند که آنحضرت
پناه بخدا بصحت جمیع ما رواه البخاری عنه صلی الله علیه و آله و سلم تصریح فرموده الی غیر ذلک همه از اکاذیب
و اباطیل است و چه قسم ممکن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کتابی را که مشتمل بر مجعولات
و موضوعات و افترائات است کتاب خود گوید و حکم بدرس آن دهد و تصریح بصحت آن فرماید دوم
آنکه مخاطب اجماع اینحضرات را بر صحت و قبول صحیحین که اکابر اهلسنت نقل کرده اند بجوی نمی خرد و جماع
تمامی اهلسنت را بر ضلالت جائز می پندارد سبحان الله غریب تر ازین امری نخواهد بود که با وصف
نقل اجماع امت بر صحت صحیحین آنرا مطعون و معیوب و نامقبول انکار نمود و در مقابله اهلحق همت را بقدح
و جرح آن برگمارند و احادیث آنرا از موضوعات و افترائات شمارند نهایت طعن و تشنیع اینحضرات بر اهلحق
زعم مخالفت اجماع بود بر خلافت ابی بکر که بگمان تحقق آن چهار زبان درازی که نمیکردند و چه تشنیعات
که بر نمی انگیختند با وصفیکه اجماع کل امت بر خلافت باطله نزد اهلحق بلکه بر حسب افادات اهلخلاف هم
غیر ثابت بلکه قطعاً منتفی و خود با وصف آنکه نقل اجماع امت بر صحت و قبول صحیحین نمایند مخالفت آن کنند
و احادیث آنرا غیر صحیح بلکه موضوع و مجعول و محض کذب و افترا دانند و لطیف تر آنست که مخاطب خود هم
در مسلک اول تصریح کرده باینکه صحت صحیحین اجماعیست که قبل از آن بچند صفحه قدح و جرح بخاری هم
نقل کرده باشد چنانچه در ذکر موطا گفته من بعد اختلافست که صحت موطا اجماعیست یا اختلافی
حافظ متبحر شهاب الدین عسقلانی بصحت جمیع ما فی الموطا قائل نیست و قس علی هذا بعضی دیگر از اساطین
مذهب شافعیه که علما در مذهب ایشان بعضی از وجوه بحث کرده باشند بخلاف صحیحین که صحت آن

اتفاقی است انتهی پس این تناقض و تهافت بچشم عبرت نگریستنی است که جناب مخاطب را در باره کتاب
بخاری چهار قصات جلی روداده که در مسلک اول او الاجواب جناب مصنف با وصف تصریحات اهلسنت
باینکه بالاجماع هر حدیث صحیح واجب العمل است کما فی شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و شرح مسلم للنووی
واجب العمل بودن احادیث صحیحه بخاری را خلاف تصریحات علمای خود دانسته و سخریه و استهزا و تعریض
و تشنیع بلیغ بران نموده در حقیقت بر علمای خود و اجماع اهل نحله خود طاعن شده و ایشان را بفضائح
و قبائح و خرافت و سخافت و کذب و بهتان منسوب ساخته بلکه ایه العبدون با تحقون که در حق عابدین
اصنام و کفار لئام است و از راه مزید جسارت و اتهام در حق جناب مصنف اعلی الله درجاته و دار السلام
وارد کرده با کابر اعلام و ائمه فخام خود متوجه نموده و در انکار وجوب عمل بهر حدیث صحیح بحوالهای سرهای
تقریب نووی که از ان نشانی دران یافته نمیشود بلکه خلاف ان البته دران موجود است و اگر یافته هم میشد
لیاقت ذکر نداشت متمسک گردیده و باز بر سر قدح و جرح روایات بخاری متمسکا بقول ابن الهمام
رسیده و باز اینهمه را فراموش ساخته تصریح نموده که صحت صحیحین اجماعی است و باز در کتاب التلقین
نکت این جهد نموده از طعن و قدح روایات بخاری هم بالاتر رفته روایات آنرا از اکاذیب و افترات
و موضوعات و مجعولات قرار داده باعتراف خودش در زمره اباطیل منکوس و از کمال خوش فهمی
قصد ابطال استدلال اهلحق نموده و از قضیه بخرافات ظاهره که برای او و ائمه او موجب صد گونه
عار و ننگ است استحیائی نکرده که را بر قدح و جرح و تقبیح و هتک بخاری و مسلم جست بسته و از تقبیح
و تهجین صحیحین ایشان داده سوم انکه مباهات و افتخار حضرات اهلسنت مثل ابن مردویه و ابو نعیم اصفهانی و غیره
که بمقابله اهلحق اغاز کرده اند و گفته که کتب ما صحاح است و حالف بر صحت آن جائز نمیکرد و کتب فرقه
حقه مثل آن نیست نزد مخاطب بانگ بی هنگام و نابکش و فخار نافرجام است چهارم انکه چون نزد مخاطب
حدیث فدک که دران غضب حضرت بتول فلذه کبد رسول مذکور است موضوع و مجعول است احادیث
رضای آنحضرت علیها الصلوة والسلام از ابی بکر بعد غضب که حضرات اهلسنت برای اصلاح حال خود
وضع کرده اند نیز بلاشبه موضوع و مفتری باشد زیرا که انها فرع غضب است و هرگاه غضب نبود رضا بعد
الغضب معنی ندارد پس محو جیم که چرا مخاطب باین موضوعات صریحه که وضعش بکلام او ثابت است
و صاحب فتح الباری هم در ثبوت مدلول ان تردد دارد کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن و بهمین کتاب

۹۷۴

لتاب ازالة الغین تقلید اسلاف مغفلین خود تمسک جسته پنجم آنکه هرگاه در صحیحین وصدور وده حدیث ضعیف است
پس کجا ماند صحت این هر دو کتاب و دعاوی بی سر و پای آنحضرات که همه احادیث آن صحاح است و کجا ماند
دراز نفسی و بلند خوانی صاحب صواعق و صاحب تحفه که بغفلت یا تغافل از فصل کتب احادیث خود
هوس قدح احادیث الحق در سر کرده اند ششم آنکه صاحب تحفه بیچاره ثعلبی را که اخراج بعض احادیث فضائل
اهلبیت علیهم السلام نسبت عدم تفرقه در رطب و یابس حاطب اللیل قرار میدهد و روایاتش را بجوی نمی خرد
بلکه فاضل رشید در ایضاح با انهمه رشادت از واضحات غفلت در زید محض او دنی شاه صاحب و دعوای
با دلیل می پندارد و آنرا دلیل قدح و جرح ثعلبی و برهان عدم وثوق او می داند پس بخاری و مسلم و دیگران
نیز که احادیث ضعیفه بلکه موضوعات قبیحه در کتب خویش اخراج کرده اند چرا حاطب اللیل نباشند و مقدوح
و مجروح نگردند هفتم آنکه نزد مخاطب تحقیقات و تدقیقات ولی الله که باعتراف پسرش اتی از آیات الهی
و معجزه از معجزات نبوی بوده و خود مخاطب با وصافیکه او را ستوده میدانی و بچنین افادات صاحب تحفه
خائف رشیدش که مخاطب عالیمراتب هفوات او را بتقدیر جان می خرد و درباره صحت صحیحین همین خرافات بی اصل و هفوات
هزل است هشتم آنکه چون ولی الله در حجة البالغه تصریح کرده باینکه محدثین اجماع کرده اند بر آنکه اهانت کننده
صحیحین مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین است حیث قال واما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان
جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانهما متواتران الی مصنفیهما وانه کل من یهون
امرهما فهو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین پس مخاطب که نهایت تحقیر و تذلیل و توهین و تهوین صحیحین
کرده یعنی باشتمال آن بر اکاذیب صریحه و اباطیل فضیحه قائل شده و بخاری و مسلم را از بی تمیزان قرار داده
که گول روافض خورده اند و مدسوسات و مفتریات ایشان را عین ارشادات نبوی گمان برده اند و آنرا در میان
خود و خدا حجت دانسته اند و بس صحیح و ثابت پنداشته اند و جرت و ضلالت در عوام بلکه خواص انداخته اند
بر زبان فیض ترجمان شاه ولی الله و معتقدین شان بلکه جمیع محدثین حضرات اهلسنت بکدام زبان گوییم
که مصداق چهار مدائح جلیله و مناقب جمیله گردیده نهم آنکه نزد مخاطب هفوات ابن تیمیه و ابن وزیر هان
که از نهایت خوش فهمی بر روایات صحاح سقام خود بر الحق احتجاج کرده اند همه از قبیل خرطات بعیره و هفوات
حمیره است که قابلیت گوش نهادن ندارد چه هرگاه نزد خود جناب مخاطب رئیس المتسننین صحیحین مشتمل
بر اکاذیب و اباطیل باشد احتجاج بان بر الحق که اگر صحت انهم نزد اهل نحله مستدل مسلم می بود صورت

جواز نداشت هرگز بعقل عاقل راست نمی آید و هم آنکه احتجاج و استدلال خود مخاطب هم بروایات صحاح و غیر صحاح
درین کتاب و دیگر مولفات باطل برآمد همین با ذکر یازده هم آنکه نزد مخاطب مسلم و بخاری و نود هزار کس
که از او سماع صحیحش کردند و دیگر متقدمین و متاخرین و حامیان و جان نثاران او همه غافل از حقیقت کار
بودند که همه با گول روافض خوردند و موضوعات اینها را تصدیق کردند و مطاعن شیخین را بدل و جان
قبول نمودند و در چار سوی آفاق مشتهر فرمودند و از دهم آنکه هرگاه بنابر افادات مخاطب المعی موضوعات
روافض در مطاعن و مثالب شیخین در صحیحین موجود باشد و قضیه موضوعه ابو السینا و جاحظ درین هر دو کتاب
مستطاب اندراج یابد پس کدام استبعاد و استحاله است در ادعای الحق که مناقب ثلثه و احزاب شان که در صحیحین
و غیر آن مذکور است از موضوعات و مفتریات مخالفین اهل البیت علیهم السلام است و اگرچه افادات کافی و سند
و عند الامتحان بعد ان احتیاج بنقل مقالی بر آنکه حق استدلالی باقی نیست لیکن بحثی که در حضرات اهل سنت
طلبا شده مخاطب محقق و فاضل مدقق را از پایه اعتبار ساقط سازند و گویند که جنابش که هنوز در علوم
رسمیه هم بصیرتی ندارد و کلامش کی صلاحیت احتجاج بیاورد و گویند خود بیش بهتر از هزار حجت و دلیل باشد
لهذا برای تسلیه این حضرات عنان تشدید نظر را درین وادی جولانی میدهم و میگویم که اما صحیح بخاری
پس تفصیل معائب و قوادح و فضائح و مخازی آن طولی میخواهد حقیر حسب اقتضاء مقام باختصار تمام حرفی
دران میزنم و مباحات اینها را بکل این هیچ بر میگیرم و قبل از سماع حال این صحیح نبذی از مناقب مصنف آن که محمد بن
اسمعیل است باید شنید و اگرچه این حضرات بسماع نام قدح و جرح درین بزرگ رگ کردن دراز کنند و بنظر غیظ
و غضب در من نگرند لیکن افشاء الله تعالی حقیر بنوعی فضائح این بزرگ ثابت کنم که جای حرف زدن باقی نگذارم
پس باید دانست که ابو زرعه و ابو حاتم که فضائل و مناقب این هر دو بزرگ که از ائمه قوم اند بر متتبعین عیان است
جناب او را مقدوح و مجروح دانسته ترک او کرده اند و دست از روایات او برداشته چنانچه سبکی در طبقات از
تقی الدین بن دقیق العید نقل میکند که او گفته است اعرض المسلمین حفرة من حفر النار وقف علی شفیرها اثنان
من الناس المحدثون والحکام و بعد ان میگوید قلت و من امثلته قول بعضهم فی البخاری ترکه
ابو زرعة و ابو حاتم من اجل مسئلة اللفظ فیا لله و للمسلمین ایجوز لاحد ان یقول البخاری
متروك و هو حامل لواء الصناعة و مقدم اهل السنة والجماعة و ذهبی هم که امامت او در
تنقید و جلالت او در علم جرح و تعدیل از مسلمات مخاطب جلیل است و صاحب صواعق و مولف تحفه او را

قدح صاحب تنقیح صحیحین

قدح ابو زرعه و ابو حاتم در بخاری

تحفه او را امام اهل حدیث می خوانند و شیخ صلاح الدین در فوات الوفیات او را باین خصائل حمیده و
فضائل پسندیده یاد میکند الشیخ الامام العلامة الحافظ شمس الدین ابو عبد الله الذهبی حافظ
لا یجاری ولا فظ لا یبارای اتقن الحدیث ورجاله ونظر علله واحواله وعرف تراجم الناس
فلزال الابهام فی تواریخهم والالتباس جمع الکثیر ونفع الجم الغفیر واکثر من التصنیف و
وفی بالاختصار مؤنة التطویل فی التالیف الخ بخاری را از جرح وقدح سالم نمی داند و در کتاب
ضعفا ومتروکین بجهت ترک ابو زرعه و ابو حاتم رازیین او را داخل میسازد و بعیب و مذمت او می پردازد
چنانچه مناوی در فیض القدیر بترجمه بخاری گفته زین الامة افتخار الائمة صاحب اصح
الکتب بعد القران ساحب ذیل الفضل علی ممر الزمان الذی قال فیه امام الائمة
ابن خزیمه ما تحت ادیم السماء اعلم بالحدیث منه وقال بعضهم انه ایة من
ایات الله یمشی علی وجه الارض قال الذهبی کان من افراد العالم مع الدین والورع
والمتانة هذا کلامه فی الکاشف ومع ذلک غلب علیه الغض من اهل السنة
فقال فی کتاب الضعفاء والمتروکین ما سلم من الکلام لاجل مسئلة اللفظ ترکه
لاجلها الرازیان هذه عبارته واستغفر الله تعالی نسال الله تعالی السلامة
ونعوذ به من الخذلان انتهی و از افاده ذهبی در میزان الاعتدال نیز ظاهر است که ابو حاتم و ابو زرعه از
روایات بخاری دست کشیدند و او را قابل اخذ روایت و محل اعتماد نفهمیدند چنانچه مسلم بن الحجاج علی بن
المدینی استاد بخاری را ترک داده و او را بسبب میل باحمد بن ابی دواد که ضال و مبتدع بوده قابل وثوق
واعتماد ندانسته قال الذهبی فی المیزان علی بن عبد الله بن جعفر بن الحسن الحافظ احد الاعلام
الاثبات وحافظ العصر ذکره العقیلی فی کتاب الضعفاء فبئس ما صنع فقال جنح الی
ابن ابی دواد والجهمیة وحدیثه مستقیم ان شاء الله قال لی عبد الله بن احمد کان ابی
حدثنا عنه ثم امسک عن اسمه وکان یقول حدثنا رجل ثم ترک حدیثه بعد ذلک
قلت بل حدیثه عنه فی مسنده وقد ترکه ابراهیم الحربی و ذلک لمیله الی احمد بن ابی دواد
فقد کان محسنا الیه وکذا امتنع مسلم من الروایة عنه فی صحیحه لهذا المعنی کما امتنع ابو زرعة
وابو حاتم من الروایة عن تلمیذه محمد لاجل مسئلة اللفظ وقال عبد الرحمن بن ابی حاتم

كان ابو زرعة تولى الرواية عنه من اجل ما كان منه في المحنة الخ ومحامد زاهره ومناقب
فاخره ابو زرعه وابو حاتم كه اين هر دو ترك بخارى كرده اند واورا قابل اخذ روايت ندانسته اند بر طلبه علوم
مخفى نيست لكن براى ازاله اوهام عوام بعض مناقب اينها از كتب ائمه اعلام نوشته مى آيد تا نباشد كه از غايت
عجز بجرح وقدح اين هر دو پردازند وحسب اب خويش ثقات علمائى وائمه خويش را مردود ومجروح وانمايند
بلكه از زمره خود خارج سازند اما ابو زرعه پس از اجله اعلام واكابر فخام سنيه وشيخ مسلم وترمذى ونسائى وابن ماجه
قزوينى است ابن راهويه فرموده كه هر حديثى كه ابو زرعه نداند آنرا اصلى نيست وربيع گفته كه او آيتى است از آيات
وعبد الواحد بن غياث گفته كه ابو زرعه مثل خود ندیده وعبد السلام ابو مصعب او را بر مالك وغيره
ترجيح داده وگفته كه چشم من مثل او نديده وگفته كه درين امت حافظ تر از ابو زرعه نبوده وابو حاتم ارشاد كرده
كه ابو زرعه بعد خود مثل خويش در علم وفقه وصدق وصيانت نگذاشته ونمى دانم كه در مشرق ومغرب كسى
مثل او فهم فن حديث داشته باشد ذهبى در كاشف ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم ابو زرعة الرازى
الحافظ احد الاعلام عن ابى نعيم والقعنبى وقبيصة وطبقتهم في الافاق وعنه م ت س ق
وابو عوانة ومحمد بن الحسين والقطان وام قال ابن راهويه كل حديث لا يعرفه ابو زرعة
فليس له اصل مناقبه تطول ودر حاشيه كاشف بعد لفظ عبد الكريم مذكور است بن يزيد بن
فروخ القرشي المخزومي مولى عياش بن مطرف بن عبد الله بن عياش بن ابى ربيعة احد
الائمة المشهورين والاعلام المذكورين الجوالين المكثرين والحفاظ المتقنين روى عنه
ابو زرعة الدمشقي الرازي وعبد الله بن احمد بن حنبل وعمرو بن على الفلاس وهو من
شيوخه وابن اخيه ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الكريم الرازي وابو حاتم محمد بن
ادريس الرازى وهو من اقرانه قال س ثقه وقال ابو حاتم امام وقال ابو مصعب رايت
مالكا وغيره فما رأت عيناي مثله وقال فضلك الصائغ دخلت على الربيع بمصر فقال
لي من اين انت قلت من الري من بعض شاكردى ابى زرعة فقال تركت ابا زرعة
وجئتني لان ابا زرعة اية وليس له ثان وقال عبد الواحد بن غياث ما رأى ابو زرعة
مثل نفسه احدا وقال ابو زرعة انا احفظ عشرة الاف حديث في القرآن وقال
ايضا كتبت عن ابراهيم بن موسى الرازي مائة الف حديث وعن ابى بكر بن ابى

بن ابي شيبة مائة الف حديث وقال محمد بن جعفر بن حمدويه سئل ابو زرعة الرازي
عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث هل حنث قال لا وقال
حفظ مائة الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي المذاكرة ثلاثمائة الف
حديث وقال ابو بكر محمد بن عمر الرازي الحافظ لم يكن في هذه الامة احفظ من ابي زرعة
الرازي كان يحفظ سبع مائة الف حديث وكان يحفظ مائة واربعين الفا في القراآت
والتفسير وحفظ كتب الامام ابي حنيفة في اربعين يوما وكان يسردها مثل الماء وابن
حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم بن يزيد بن فروخ ابو زرعة الرازي
امام حافظ ثقة مشهور من الحادية عشر ويافعي در وقائع سنه اربع وستين ومائتين گفته وفيها
ابو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم القرشي مولاهم الرازي الحافظ احد الائمة الاعلام في آخر
يوم من السنة رحل وسمع من ابي نعيم والقعنبي وطبقتهما قال ابو حاتم لم يخلف بعده
مثله علما وفقها وصيانة وصدقا وهذا مما لا يرتاب فيه ولا اعلم من المشرق والمغرب
من كان يفهم هذا الشان مثله وقال اسحاق بن راهويه كل حديث لا يحفظه ابو زرعة
ليس له اصل وابن جزله حكيم بغدادي در مختصر تاريخ بغداد ميگويد عبيد الله ابو زرعة كان حافظا
مكثرا صادقا فسئل عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث
هل حنث قال لا وقال احفظ مائتي الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي
المذاكرة ثلاثمائة الف حديث انتهى اما ابو حاتم پس مناقب او از تهذيب الكمال مزي وكاشف وتذكرة
الحفاظ وتذهيب التهذيب ذهبي تهذيب التهذيب وتقريب عسقلاني وانساب سمعاني وتراجم الحفاظ محمد
بدخشاني وتبيان ابن ناصر الدين وطبقات فقهاي شافعيه سبكي وغيرهن توان دريافت قطره از بحار وشمه از
خروار درينجا بايد شنفت در كاشف ذهبي مذكورست محمد بن ادريس ابو حاتم الرازي الحافظ سمع
الانصاري وعبيد الله بن موسى وعنه دس وولده عبد الرحمن بن ابي حاتم والمحاملي
قال موسى بن اسحق الانصاري ما رايت احفظ منه مات في شعبان ٢٧٧ وسمعاني در انساب شيبت
حنظلي گفته وبالري درب مشهور يقال له درب حنظلة منها ابو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر بن
داود بن مهران الرازي الحنظلي امام عصره والمرجوع اليه في مشكلات الحديث وهو من هذا

٨٧٩

مناقب ابو حاتم كرده شد

(Retrd. Sessions Judge.)

الدارب وكان من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل والحفظ والرحلة
ولقي العلماء وسمع محمد بن عبد الله الانصاري وابا زيد النحوي وعبيد الله بن موسى وهو
بن خليفة وابا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهيثم المؤذن وسعيد بن ابي مريم المصري
وابا اليمان الحمصي في امثالهم وكان اول كتبه الحديث في سنة تسع ومائتين روى عنه
الاعلام الائمة مثل يونس بن عبد الاعلى والربيع بن سليمان المصريان وهما اكبر منه سنا و
اقدم سماعا وابو زرعة الرازي والدمشقي ومحمد بن عوف الحمصي وهولاء من اقرانه وعالم
لا يحصون وذكر ابو حاتم وقال اول سنة خرجت في طلب الحديث اقمت سنين احصيت
ما مشيت على قدمي زيادة على الف فرسخ لم ازل احصيه حتى لما زاد على الف فرسخ تركته
وقال ابو حاتم قلت على باب ابي الوليد الطيالسي من اغرب علي حديثا غريبا مسندا صحيحا
لم اسمع به فله علي درهم يتصدق به وقد حضر على باب ابي الوليد خلق ابو زرعة
فمن دونه وانما كان مرادي ان يلقى علي ما لم اسمع به ليقولوا هو عند فلان فاذهب
فاسمع وكان مرادي ان استخرج منهم ما ليس عندي مما تهيأ لاحد منهم ان يغرب علي

۸۸۰

حديثا وهرگاه مناقب ومحامد فاخره وفضائل ومدائح زاهره ابو زرعه وابو حاتم بگوشت خورد گمان ندارم
كه الحال ريبي وتردّدي در متانت احتجاج واستدلال بافادات شان داشته باشي وهرگاه اين هردو
امام جليل الشان ومقتداي عمدة الاعيان بخاري را متروك ساخته وطريق جرح وقدح او مسلوك
داشته اند پس ما وحين واتباع ايشان مجال دم زدن وسر برافراشتن نمي يابند ولو طاروا الى السماء
وغاصوا في الارض ومحمد بن يحيى ذهلي كه از اكابر ائمه واساطين امت واعاظم حفاظ اثبات واقاخم
محدثين ثقات است بلكه از جلة شيوخ بخاري وابو داود وترمذي ونسائي است واورا امير المومنين في
الحديث مي گويند وطريق اغراق در بث مناقب ومآثر او مي پويند واحاديث اورا بخاطر افاده خود
بزر نوشته اند واورا باصلي عليين برند نيز بخاري را مبتدع وضال وگمراه ومقدوح ومجروح مي دانست
واز اخذ احاديث او وروايت آن از مستفيدين خود را منع مي نمود بلكه بحدي درين باب مبالغه واهتمام
ورزيد كه ارشاد نمود كه هر كه نزد بخاري رود پيش ما نيايد چنانچه تاج الدين عبد الوهاب بن علي سبكي
در طبقات شافعيه بترجمه بخاري ميگويد وقال ابو حامد الشرقي رأيت البخاري في جنازة

في جنازة سعيد بن مروان والذهلي يسأله عن الاسماء والكنى والعلل ويمر فيه البخاري
مثل السهم فما اتى على هذا شهر حتى قال الذهلي لا من يختلف الى مجلسه فلا يأتنا
فانهم كتبوا الينا من بغداد انه تكلم في اللفظ ونهيناه فلم ينته فلا تقربوه قلت كان البخاري
على ما روي ويحكي ما فيه ممن قال لفظي بالقران مخلوق وقال محمد بن يحيى الذهلي من زعم
ان لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن زعم ان القران مخلوق فقد كفر
انتهى ازين عبارت واضح ولائح است كه محمد بن يحيى ذهلي كسي را كه آمد ورفت بسوى بخاري كند از حضور
در مجلس استفاده خود منع نمود وارشاد كرد كه از بغداد بمن نوشتند كه بخاري در باره مسئله لفظ تكلم
نموده يعني تلفظ عبد را بقران مخلوق دانسته وما بخاري را ازين تفوه منع كرديم واو باز نامد پس
نزد او مرويد ونيز از افاده سبكي ظاهر است كه ذهلي بخاري را مبتدع وگمراه دانسته زيرا كه تصريح كرده
كه كسيكه بگويد كه تلفظ من بقران مخلوق است او مبتدع است وبا او مجالست نبايد كرد وكسيكه گمان كند
كه قرآن مخلوق است او كافر است وبخاري قائل بخلق تلفظ بقران بوده وابن حجر عسقلاني در مقدمه
فتح الباري گفته قال ابو حامد بن الشرقي سمعت محمد بن يحيى الذهلي يقول القران كلام الله
تعالى غير مخلوق ومن زعم لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن ذهب
بعد هذا الى محمد بن اسمعيل فاتهموه فانه لا يحضر مجلسه الا من كان على مذهبه
اين عبارت هم صريحست در انكه محمد بن يحيى ذهلي بخاري را مبتدع في الدين ومعاند شرع متين مي پنداشت
واو را لائق همنشيني مثل وگر اهل بدعت نمي انگاشت بلكه كسي را كه نزد بخاري مي رفت ساقط الاعتبار ومتهم
مي دانست ومي گفت كه حاضر مجلس بخاري نمي شود مگر كسيكه بر مذهب او باشد وحضرات اهلسنت براي
تخليص كلوي بخاري از بدعت وانحلال ابواب صنوف احتيال كشوده ودرين معركه مردانه دست وپا زده
بهفوات غريب تفوه نموده اند سبكي بعد عبارت سابقه در طبقات ميگويد وانما اراد محمد بن يحيى والعلم
عند الله ما اراده احمد بن حنبل كما قدمناه في ترجمة الكرابيسي من النهي عن الخوض في هذا
ولم يرد مخالفة البخاري وان خالفه وزعموا ان لفظه الخارج من بين شفة المحدثين قديم
فقد باء باثم عظيم والظن به خلاف ذلك وانما اراد هو واحمد وغيرهما من الائمة
النهي عن الخوض في مسائل الكلام وكلام البخاري عندنا محمول على ذكر ذلك عند الاحتياج

اليه فالكلام في الكلام عند الاحتياج واجب والسكوت عنه عند عدم الاحتياج
سنة فافهم ذلك ودع خرافات المورخين واضرب صفحا عن تمويهات الضالين
الذين يظنون انهم محدثون وانهم عند السنة واقفون وهم عنها مبعدون وكيف يظن
بالبخاري انه يذهب الى شيء من اقوال المعتزلة وقد صح عنه فيما رواه الفربري وغيره
انه قال اني لا استجهل من لا يكفر الجهمية ولا يرتاب المنصف في ان محمد بن يحيى الذهلي
لحقته الحسد التي لم يسلم منها الا اهل العصمة وقد سأل بعضهم البخاري عما بينه و
بين محمد بن يحيى فقال البخاري كم يعتري محمد بن يحيى الحسد في العلم والعلم رزق الله
يعطيه من يشاء ولقد اطرف البخاري وابان عن عظيم ذكائه حيث قال وقد قال له
ابو عمرو الخفاف ان الناس خاضوا في قولك لفظي بالقران مخلوق يا ابا عمرو احفظ ما اقول
لك من زعم من اهل نيسابور وقومس والري وهمدان وبغداد والكوفة والبصرة ومكة
والمدينة اني قلت لفظي بالقران مخلوق فهو كذاب فاني لم اقل الا اني قلت افعال العباد
مخلوقة قلت تامل كلامه ما اذكاه ومعناه والعلم عند الله اني لم اقل لفظي بالقران
مخلوق لان الكلام في هذا خوض في مسائل الكلام وصفات الله التي لا ينبغي الخوض
فيها الا للضرورة ولكني قلت افعال العباد مخلوقة وهو قاعدة مغنية عن تخصيص
هذه المسئلة بالذكر فان كل عاقل يعلم ان لفظنا من جملة افعالنا وافعالنا مخلوقة
فالفاظنا مخلوقة ولقد افصح بهذا المعنى في رواية اخرى صحيحة عنه رواها خاتمة بن احمد
الكيدري فقال سمعت مسلم بن الحجاج فذكر الحكاية وفيها ان رجلا قام الى البخاري
فسأله عن اللفظ بالقران فقال افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا وفي الحكاية انه
وقع بين القوم اذ ذاك اختلاف على البخاري فقال بعضهم قال لفظي بالقران مخلوق
وقال اخرون لم يقل قلت فلم يكن الانكار الا على من تكلم في القران فالحاصل ما
قدمناه في ترجمة الكرابيسي من ان احمد بن حنبل وغيره من السادات الموفقين نهوا عن
الكلام في القران جملة وان لم يخالفوا في مسئلة اللفظ فيما نظنه فيهم اجلالا لهم وفهما من
كلامهم في غير رواية ودفعا لحملهم عن قول لا يشهد له معقول ولا منقول وهو ان

٨٨٣

وهوان الكرابيسي والبخاري وغيرهما من الائمة الموفقين ايضا افصحوا بان لفظهم مخلوق لما
احتاجوا الى الافصاح هذا ان ثبت عنهم الافصاح بهذا والا فقد نقلنا لك قول البخاري
ان من نقل عنه هذا فقد كذب عليه فان قلت اذا كان حقا لم لا يفصح به قلت سبحان الله
قد انبأناك ان السر فيه تشديدهم في الخوض في علم الكلام خشية ان يجر الكلام فيه الى ما
لا ينبغي وليس كل علم يفصح به فاحفظ ما نلقيه اليك واشدد عليه يديك ويعجبني
ما انشده الغزالي في منهاج العابدين لبعض اهل البيت ؎ اني لاكتم من علمي جواهره +
كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا + يا رب جوهر علم لو ابوح به + لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا +
ولاستحل رجال صالحون دمي + يرون اقبح ما يأتونه حسنا + وقد تقدم في هذا ابو حسن الحسين
ووصى قبله الحسنا + بحيرتم كه علامه سبكي با اين همه تحقيق وتدقيق وعلو باع وكثرت تدرب وغايت صداقت
ومهارت چه كلام متهافت وركيك وسخن نادرست وسخيف برزبان آورده لكن همانا عصبيت مذهب
وپابندي تقليد بر سر چنين خرافات ركيكه مي آرد مگر نمي بيني كه سبكي اولا انكار مخالفت ذهلي با بخاري مي نمايد
وبعد ازان بمزيد تاكيد وتشديد اثبات حسد ذهلي با بخاري ميكند وگاهي قول بخاري را بخلق تلفظ بالقران
تاييد وتسديد وتصحيح ميكند وگاهي سر انكار ثبوت اين قول از بخاري دارد وگاهي بر سر تحسين اخفاء حق بخوف
مفاسد كه ايمه اوچها تشنيعات كه بران نمي زنند ميرسد بالجمله ازاين افادات سبكي سه جواب براي تخليص
بخاري از جرح وقدح وتضليل وتوهين بخاري برمي آيد يكي اينكه ذهلي سر مخالفت بخاري نداشته وهمت عالي
نهمت خود را بتضليل وتوهين او نگماشته بلكه راي او با راي بخاري در مسئله خلق تلفظ بالقران متحد بوده ودوم آنكه
ذهلي بسبب اشتعال نائره حسد وعناد وثوران اخلاط بغض ولداد بخاري را تضليل وتوهين نموده حالانكه قول
بخاري صحيح ومتين ومخالف آن خلاف نقل وعقل رزين است سوم آنكه از بخاري حكم بخلق تلفظ بالقران
ثابت نيست وكسيكه نسبت آن باو كند كذاب است وسخافت وتهافت اين وجوه ثلثه پر ظاهر است اما ادعاء
عدم مخالفت ذهلي با بخاري پس سر سبد عجائب است واعجباه كه سبكي بسبب مزيد سبكي عقل ادعا مي نمايد
كه ذهلي اراده مخالفت بخاري نكرده بلكه فقط از خوض در مسئله خلق قران منع نموده وهل هذا الا كذب قبيح وبهتان
فضيح وادعا وليس عليه دليل صريح ولا يؤيده نقل صحيح وكدام عاقل بعد سماع عبارات سابقه كه صريحست در
تضليل وتبديع بخاري فضلا عن المخالفة ارتياب داشته باشد در بطلان ادعاي واهي سبكي سبحان الله

خود سبکی نقل می فرماید که ذهلی از آمد و رفت نزد بخاری منع نمود وکسی را که نزد او رود از حضور نزد خویش
نهی فرموده و تصریح کرد که بخاری در باره مسئله لفظ تکلم کرده و او را منع کردیم و باز نه آمد پس قریب او مگردید
و نیز از ذهلی نقل فرموده که او تصریح فرموده باینکه کسیکه که تلفظ خود را بقرآن مخلوق داند او مبتدع است
و مجالست او نباید کرد و کسیکه گمان کند که قرآن مخلوق است او کافر است و با این تصریحات و تاکیدات
ذهلی که خود سبکی نقل کرده از انهمه ذهول و غفول نموده و ادعای عدم مخالفت ذهلی با بخاری می دارد و همت
بارجاع عنیر از گمان جسته می گمارد و نیز شنیدی که ابن حجر عسقلانی نقل فرموده که ذهلی کسی را که نزد بخاری
میرفت متهم میدانست و میگفت که حاضر مجلس او نمیشود مگر کسیکه بر مذهب او باشد و معهذا دیگر عبارات سبکی
که قبل ازین عبارت در طبقات او مسطور است نیز برای ثبوت مخالفت ذهلی با بخاری کافی و بسند است
چنانچه قبل ازین در طبقات گفته قصته ای قصة البخاري مع محمد بن يحيى الذهلي قال الحسن بن
محمد بن جابر قال لنا الذهلي لما ورد البخاري نيسابور اذهبوا الى هذا الرجل الصالح
فاسمعوا منه فذهب الناس اليه واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس الذهلي
فحسده بعد ذلك وتكلم فيه وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن
اسمعيل لما ورد نيسابور واجتمعوا عليه حسده بعض المشايخ فقال لاصحاب الحديث ان محمد
بن اسمعيل يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقوله
في اللفظ بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه ولم يجبه فاعاد السوال فاعرض
عنه ثم اعاد فالتفت اليه البخاري وقال القران كلام الله غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة
والامتحان بدعة فشغب الرجل وشغب الناس وتفرقوا وقعد البخاري في منزله وبسبب
از عبارات ابن حجر عسقلانی که بعض آن سابقا مذکور شد نیز در مخالفت ذهلی با بخاری صریحست چنانچه در مقدمه
فتح الباری گفته ذكر ما وقع بينه اي بين البخاري وبين الذهلي في مسئلة اللفظ وما حصل له
من المحنة بسبب ذلك وبراءته مما نسب اليه من ذلك وبعد این عنوان گفته قال الحاكم ابو عبد الله
في تاريخه قدم البخاري نيسابور سنة خمس وثلاثين فاقام بها مدة يحدث على الدوام
قال سمعت محمد بن حازم البزار يقول سمعت الحسن بن محمد بن جابر يقول سمعت محمد بن
يحيى يقول اذهبوا الى هذا الرجل الصالح العالم فاسمعوا منه قال فذهب الناس اليه واقبلوا

واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس محمد بن يحيى قال فتكلم فيه بعد ذلك ونيز گفته
وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن اسماعيل لما ورد نيسابور واجتمع
الناس عنده حسده بعض شيوخ الوقت فقال لاصحاب الحديث ان محمد بن اسماعيل
يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول في اللفظ
بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه البخاري ولم يجبه ثلاثا فالح عليه فقال
البخاري القران كلام الله تعالى غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة والامتحان بدعة
فشغب الرجل وقال قد قال لفظي بالقران مخلوق ونيز گفته وقال الحاكم لما وقع بين البخاري
وبين محمد بن يحيى في مسئلة اللفظ انقطع الناس عن البخاري الا مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة
فقال الذهلي لا من قال باللفظ فلا يحضرنا مجلسا ونيز گفته قال الحاكم ابو عبد الله سمعت
محمد بن صالح بن هاني يقول سمعت احمد بن مسلمة النيسابوري يقول دخلت على البخاري
فقلت يا ابا عبد الله ان هذا الرجل مقبول بخراسان خصوصا في هذه المدينة وقد لج في هذا
الامر حتى لا يقدر احد ان يكلمه فما ترى قال فقبض على لحيته وقال وافوض امري الى الله
ان الله بصير بالعباد اللهم انك تعلم اني لم ارد المقام بنيسابور اشرا ولا بطرا ولا طلبا للرياسة
وانما ابت نفسي الرجوع الى الوطن لغلبة المخالفين وقد قصدني هذا الرجل حسدا لما اتاني الله
ثم قال لي يا ابا احمد اني خارج غدا لتخلصوا من حديثه لاجلي وقال الحاكم ايضا عن الحافظ
ابي عبد الله بن الاخرم قال لما قدم مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة من مجلس محمد بن يحيى
بسبب البخاري قال الذهلي لا يساكن هذا الرجل في البلد فخشي البخاري وسافر این عبارات
دلالت صریحه دارد بر انکه ذهلی با بخاری مخالفت تمام میداشت وبقدح وجرح او می پرداخت تا انکه بخاری
بخوف او از شهر بدر رفت وبمحنت وبلا مبتلا گشت پس هیچ عاقلی در بطلان وشناعت ادعا بلکه افتراء
سبکی ارتیابی ندارد وللّه الحمد که بطلان ادعا وتسویل سبکی از خود افاده لاحقه او مثل افادات سابقه اش
واضحست زیرا که بعد این تسویل وتاویل برو افتاده وبتصریح تمام گفته که ارتیاب نمیکند منصف درین معنی
که محمد بن یحیی ذهلی را آفت حسد در گرفت واز خود بخاری نیز حسد محمد بن یحیی را نقل فرموده پس هرگاه
بتصریح خود سبکی وتصریح بخاری محمد بن یحیی حسد بخاری نموده باز ادعای عدم اراده ذهلی مخالفت بخاری

محمد بن یحیی الذهلی

از عجائب خرافات مجانین و غرائب هفوات محمومین است اما وجه دوم که حاصلش این است که محمد
بن یحیی ذهلی بنا بر حسد و بغض و عناد تضلیل و توهین و قدح و جرح بخاری سر داد پس اگر غرض از آن این است
که سخن محمد بن یحیی در قدح و جرح بخاری لائق اعتبار و اعتماد نیست پس مخدوش است اولا باینکه ذهلی مذکور
از اکابر اعلام و اعاظم ائمه فخام است و مقتدایان اهل سنت در مدح و ستایش او طرازی نمایند بلکه عظمت
و نبالت او بمرتبه رسیده که او از اجله شیوخ بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی است
پس چگونه افاده چنین شیخ جلیل و امام نبیل که خود بخاری از مستفیدان اوست و اصحاب سنن اربعه
نیز اعتماد و اعتبار تمام بر او دارند و ابن ابی داود او را امیر المؤمنین فی الحدیث میگوید قابل قبول نباشد
مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تراجم حفاظ گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی
النیسابوری احد الائمة ذکره ای السمعانی فی نسبة الزهری وقدم فی حرف المیم تحقیقها
فی ترجمة الامام ابی بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب فقال واما الامام ابو عبد الله
محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی امام اهل نیسابور فی عصره و رئیس العلماء
و مقدمهم لقب بالزهری لجمعه الزهریات وهی احادیث محمد بن مسلم بن شهاب الزهری
انتهی ولم یزد علی هذا ولم یؤرخ وفاته قلت کانت وفاته فی سنة ثمان وخمسین ومائتین
ارخها غیر واحد وکان له یوم مات ست وثمانون سنة وهو من کبار الحفاظ الثقات
الاثبات واجلة شیوخ البخاری وابی داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وقد لقی
عبد الرحمن بن مهدی وابا داود الطیالسی وعبد الرزاق وعفان ومن بعدهم فسمع
منهم وانما اقتصر ابو سعد من ترجمته علی هذا المقدار لشهرتها وقد ذکره الذهبی
فی طبقات الحفاظ وصلاح الدین الصفدی فی الوافی بالوفیات گفته محمد بن یحیی
بن عبد الله بن خالد بن فارس الامام الذهلی مولاهم النیسابوری الحافظ سمع من خلق
کثیر روی عنه الجماعة خلا مسلم قال ارتحلت ثلاث رحلات وانفقت مائة وخمسین
الفا قال النسائی ثقة مأمون قال ابو عمرو احمد بن نصر الخفاف رأیت محمد بن یحیی فی المنام
فقلت ما فعل الله بک قال غفر لی قلت ما فعل بحدیثک قال کتب بماء الذهب
ورفع فی علیین وهو فی رکاشف گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد بن فارس الذهلی ابو

رد ترجیح حافظ ذهلی بر بخاری مردود

۱۵۶

ابو عبد الله النيسابوري الحافظ عن ابن مهدي وعبد الرزاق واحمد واسحق وعنه م د س
والاربعة وابن خزيمة وابو عوانة وابو علي الميداني ولا يكاد البخاري يفصح باسمه لما وقع
بينهما قال ابن ابي داود حدثنا محمد بن يحيى وكان امير المؤمنين في الحديث وقال الحاكم
هو امام اهل زمانه توفي سنة ٢٥٨ وله ست وثمانون ودر حاشيه كاشف بعد لفظ فارس مسطور است
بن ذويب روى عنه خ في صحيحه فتارة يقول حدثنا محمد فلا ينسبه وتارة يقول
حدثنا محمد بن عبد الله فينسبه الى جده وتارة يقول حدثنا محمد بن خالد فينسبه
الى جد ابيه ولم يقل في موضع منها حدثنا محمد بن يحيى قال احمد ما رأيت خراسانيا
او ما رأيت احدا اعلم بحديث الزهري منه ولا اصح كتابا منه وقال زنجويه بن محمد
كنت اسمع مشايخنا يقولون الحديث الذي لا يعرفه محمد بن يحيى لا يعبأ به وقال
ابن ابي حاتم ثقة صدوق امام وقال س ثقة مامون وقال احمد بن محمد الازهر محمد بن
يحيى ثمانية عشر رحلة الى البصرة ورحلتان الى اليمن ومناقبه كثيرة ازين عبارات واضح گردد
كه محمد بن يحيى ذهلي تصريح سمعاني امام اهل نيسابور در عصر خود و رئيس علما و مقدم ايشان بوده و مرزا محمد بن سليمان
بدخشاني گفته كه او از كبار حفاظ ثقات اثبات و اجله شيوخ بخاري و ابو داود و ترمذي و نسائي و ابن
ماجه است و سمعاني بسبب شهرت فضائل او در ترجمه او اقتصار كرده و بنابر منام ابو عمرو احمد بن نصر
اخفاف حق تعالى او را آمرزيده و با على عليين او را جا داده و احاديث او باب زر نوشته شد و نسائي
تصريح كرده كه او ثقه و مامون است و ابن ابي داود او را بامير المؤمنين في الحديث موصوف ساخته
و ابو حاتم ارشاد كرده كه او امام اهل زمان خود بوده و امام احمد بن حنبل تصريح فرموده كه هيچ خراساني
يا هيچ كس را عالم تر از و بحديث زهري نديدم و زنجويه بن محمد افاده فرموده كه مشايخ او مي گفتند كه حديثي
كه محمد بن يحيى ذهلي نشناسد آن حديث لا يعبا به است و ابن ابي حاتم ارشاد كرده كه او ثقه و صدوق
و امام است پس بعد ادراك اين همه مناقب و محامد كه ايمه اهل سنت ذهلي را بان وصف كرده اند چگونه
توان گفت كه ذهلي محض هوائي نفس و مزيد حقد و حسد و بغض عناد و انهماك در كذب و بهتان و جسارت
و خسارت حضرت بخاري را قدح و جرح نموده و كلام او لائق اعتبار و اعتماد نيست بار آنهه بگر
اينكه ازين همه ايمه اعلام و مقتدايان عظام كه در مدح و اطراء ذهلي كوشيده اند دست بردارند

وبغرض صیانت ناموس بخاری بجرح وقدح جمیع ماوحین ذهلی ارند وهو شناعة عظیمة وداهیة
کبیرة بلا ارتیاب فانه مصداق الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب وثانیا این وجه
با آنکه مبطل وجه اول است واثبات صریح مخالفت ومزید معاندت ذهلی با بخاری می نماید نفعی بحضرات اهلسنت
نمی رساند وایشان کشمکش اعضال واشکال نمی رهاند بلکه قدح وجرح ائمه سنیه را دو بالا می گرداند زیرا که هرگاه
حسد ذهلی بتصریح سبکی ثابت گردید وحضرت بخاری نیز آنرا بحد وشد تمام بیان کرده وسرشته حسد او را
ساخته وگفته که تا کجا عارض میشود محمد بن یحیی را حسد در علم وعلم رزق خدا است که می دهد آنرا بهر کسیکه میخواهد
ونیز بنابر نقل ابن حجر عسقلانی که از حاکم آورده بخاری بجواب نصیحت ودلسوزی احمد بن سلمه پیچ وتاب خورده
لحیه مبارک بدست گرفته وایشان افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد خوانده بخطاب رب الارباب اخلاص
نیت وصدق طویت خویش وبغض وعناد وحسد ولداد ذهلی واهل پابند حب ریاست حاجل بیان فرموده
پس بنابرین نیز بر حضرت بخاری لعن وعیب عظیم متوجه میگردد وخیانت وعدم دیانت وقلت توریع
جناب او منصه ظهور میرسد زیرا که هرگاه ذهلی باین مثابه بی باک وپاک نفس بوده که مثل امام بخاری را
که او را کما فی شرح مقدمه فتح الباری مثل حضرت خلیفه ثانی می داند بسبب محض بغض وحسد وعناد
ولداد قدح کرده وامر حق وواقعی را که همین صدق وصواب است بدعت وضلال پنداشته وبمذهبی که
خلاف عقل ونقل است رفته یعنی تلفظ بالقرآن را هم قدیم وغیر مخلوق دانسته شریک باری تعالی در قدم
ثابت کرده بلاریب فسق وفجور وضلال ذهلی واضح گردید وبنابرین او هرگز قابل اخذ روایات احادیث
نبوده وچون بخاری از ذهلی در صحیح خود روایت فرموده چنانچه از تهذیب الکمال وتهذیب التهذیب
وتقریب عسقلانی وکاشف وتذهیب التهذیب ذهبی وامثال آن واضحست لهذا ثابت شد که بخاری در اخذ
از فاسق وفاجری که خودش بعیب ومذمت او پرداخته وصدوان ومجازفت او ظاهر ساخته باکی نداشته
واخذ روایت از چنین فاسق واو خال ان در صحیحکه دران از روایات امام جعفر صادق علیه السلام معاذ الله
احتیاط کرده باشد عین خیانت وعدم مبالات وموجب استحقاق جمیع مطاعن وتشنیعات مسلم است
که در مقدمه صحیح خود بر محدثانیکه از ضعفا ومجروحین اخذ روایات می کنند وارد کرده واز طرائف آنست
که حضرت بخاری اگرچه از ذهلی در صحیح خود احادیث عدیده آورده وبمقامات مختلفه از او روایت کرده لیکن
فصاح وایضاح نام او نکرده گاهی محض نام او ذکر کرده ونام پدر ونسبت او ذکر نکرده وگاهی او را بجد او

بجد او منسوب ساخته و گفته حدثنا محمد بن عبد الله و گاهی او را بجد پدرش نسبت کرده و گفته حدثنا محمد
بن خالد و در هیچ موضع او را بپدرش منسوب نساخته و حدثنا محمد بن یحیی نگفته و منشأ آن بتصریح ذهبی
همان مخالفتی است که در میان او و ذهلی واقع شده پس اگر ذهلی نزد حضرت بخاری معتمد و ثقه و لائق
اخذ روایات بوده اخفاء نام او محض حسد و بغض است تا مردم ندانند که ذهلی بحدی جلیل الشان
بوده که بخاری هم از اخراج روایات او چاره نیافته و از او استفاده نموده و اگر ذهلی نزد بخاری مقدوح
و مجروح بود و ازین سبب اخفاء نام او کرده تا مردم این روایات را قدح و جرح نکنند و بگمان اینکه این
روایات از شخص دیگر باشد که او موثوق بوده طرح آن ننمایند پس این هم تدلیس و تلبیس و خیانت صریحست
و ثالثا ظاهر گاه حسد محمد بن یحیی ذهلی و قدح و جرح و تضلیل او بخاری را و توهین و مذمت بخاری او را
ثابت گردید ملعنه شاه عبد العزیز و اتباع و متبعین او قصد توجیه آن محض توهمات و خیالات
باطل نموده اند باهلسنت عائد خواهد گردید و درین صورت اخبار و روایات بخاری و ذهلی هر دو
ساقط از درجه اعتبار خواهد گردید زیرا که جناب ایشان مجرد تصنیف هشام بن الحکم را در رد جوالیقی
و صاحب الطاق دلیل تکاذب و تحاسد و تکذیب روایات یکدیگر و تضلیل و تکفیر باهمدگر گردانیده اند
و درین مزعوم فاسد حکم بعدم اعتبار اخبار ایشان و تعارض و تساقط آن فرموده حالانکه بظاهر است
که مجرد تصنیف کتابی در رد کسی دلالت بر قدح و جرح طرف مقابل ندارد چه جا که مثبت تکذیب و تضلیل
و تکفیر و تکاذب و تحاسد باشد و لیکن هرگاه حسد ذهلی با بخاری و تضلیل و تحقیر و توهین و قدح و جرح
او بخاری را ثابت گردید و این هم ثابت شد گردید که بخاری هم بتوهین و مذمت او پرداخته و حسد
و عناد و بغض و عدم تدین او ظاهر ساخته پس تحاسد و تکاذب ذهلی و بخاری و تضلیل و تکفیر باهمدگر
و تکذیب روایات یکدیگر بنابر افاده شاه صاحب بالاولی ثابت خواهد گردید و اخبار ذهلی و بخاری
ازین جهت اعتبار خواهد برآمد و تعارض و تساقط خواهد پذیرفت در باب چهارم تحفه اثنا عشریه گفته عجب نیست
که قدما امامیه و متقدمان ایشان که سلاسل اسانید اخبار بین بانها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تحاسد داشته اند و روایات یکدیگر از ائمه
ثلاثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام
بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق و کذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان

سقوط روایات حافظ ذهلی و بخاری بنابر افاده شاه عبد العزیز

از حیز اعتبار برآمده و بتعارض تساقط پذیرفت و غلام محمد بن محیی الدین بن عمر اسلمی در ترجمه عبقریه که ترجمه تحفه
اثنا عشریه است میفرماید والعجب ان قدماء الامامیة وقدوتهم الذین ینتهی الیهم سلاسل
اسانید اهل الاخبار منهم کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
کان بینهم اشد تکاذبا وتحاسدا کانوا یکذبون بعضهم بعضا فی الروایات الواقعة
بینهم عن الائمة الثلثة السجاد والباقر والصادق علیهم السلام ویضللون ویکفرون
فیما بینهم کما ان لهشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب الطاق ذکر ذلک
النجاشی فسقط جمیع اخبارهم عن حیز الاعتبار وتساقطت بالتعارض و خواجه نصیر الدین طوسی
در مواقع در بیان دلائل عقلیه که بر جزم باطلش دلالت بر بطلان مذهب اهل الحق میسازد گفته الرابع
ان قدماءهم وقدوتهم ورواة الاخبار عن الائمة من الثقات الذین اخذوا عنهم الاصول
والفروع یکذب بعضهم بعضا کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
فان کل منهم ادعی الروایة عن علی بن الحسین وابنه محمد بن علی الباقر وابنه جعفر الصادق
واخذ المذهب عنهم بعضا وقد صنف هشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب
الطاق کما ذکره النجاشی فلا یثبت بخبرهم حکم انتهی فمن احمد والله که بعد سماع افادات این
حضرات ثلثه در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات ذهلی و بخاری احدی را مجال ریب نمانده چه هرگاه
این حضرات بر تزویر و دروغ هشام بن الحکم و جوالیقی و صاحب الطاق این همه اختراعات و افترآت می بندند
و عدم اعتبار روایات مقتدایان اهل الحق بران مترتب میسازند پس در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات
بخاری و ذهلی که تحاسد ایشان و قدح و جرح ایشان باهمدگر بتصریحات اهل السنت و صحت چه جای
اشتباه است اما وجه سوم که مساعات انکار افصاح بخاری بخلق تلفظ بالقرآن است پس بطلان
آنهم ظاهر است زیرا که بخاری خلق تلفظ بالقرآن را باهتمام تمام ثابت کرده و خود بسکه معترف است
باینکه قول بخاری که افعال العباد مخلوقة قاعده کلیه است که از آن هر عاقل می داند که الفاظ قرآنیه
عباد مخلوق است و معهذا تصریح و افصاح بخاری هم بخلق الفاظ ثابت است که بتصریح بسکه در روایت
صحیحه وارد کرده که بخاری در جواب سائل از مسئله تلفظ بالقرآن گفته که افعال ما مخلوق است و الفاظ
ما از جمله افعال ما است پس بعد این همه توضیح و تصریح انکار قول بخاری بخلق تلفظ بالقرآن هر کار

کذا فی الاصل والظاهر والا فتحی ما فیه من اللحن

جز مکابری نخواهد کرد و بنابرین آنچه سبکی از بخاری نقل کرده که او گفته است که کسیکه بگوید که من گفته ام که لفظ
من بقرآن مخلوق است او کذاب است غالبا ساخته و پرداخته مریدان یا ناشی از مزید تدین و تورع حضرت بخاری
است و اگر بگویند که غرض بخاری انکار از خصوص این قول است یعنی خلق تلفظ بالقرآن را باین الفاظ مخصوص
که لفظی بالقرآن مخلوق ثابت نکرده و این الفاظ حاصله بر زبان نا آورده که همین مطلوب را بالفاظ دیگر ثابت
ساخته باشد پس آن منافی مطلوب ما نیست غرض ما همین است که بخاری قائل بخلق تلفظ بالقرآن بوده
و این معنی نزد ذهلی و دیگر اکابر سنیه بدعت محض و ضلال بحت و موجب جرح و قدح است و سبکی قبل
این عبارت نیز اهتمام بخاری در اثبات خلق تلفظ بالقرآن نقل کرده چنانچه در طبقات کبری گفته قال
محمد بن یوسف الفربری سمعت محمد بن اسماعیل یقول واما افعال العباد مخلوقة فقد ثنا
علی بن عبد الله ثنا مروان بن معویة ثنا ابو مالك عن ربعی عن حذیفة قال قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان الله یصنع کل صانع وصنعته وسمعت عبید الله بن سعید سمعت
یحیی بن سعید یقول ما زلت اسمع اصحابنا یقولون ان افعال العباد مخلوقة قال البخاری
حرکاتهم واصواتهم واکسابهم وکتابتهم مخلوقة فاما القرآن المتلو المثبت فی المصاحف ۸۹۱
المسطور المکتوب الموعی فی القلوب فهو کلام الله لیس بمخلوق قال الله تعالی بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم وقال یقال فلان حسن القراءة وردی القراءة ولا یقال حسن القرآن
ولا ردی القرآن وانما ینسب الی العباد القراءة لان القرآن کلام الرب والقراءة فعل العبد
ولیس لاحد ان یشرع فی امر بغیر علم کما زعم بعضهم ان القرآن بالفاظنا والفاظنا به شیء
واحد والتلاوة هی المتلو والقراءة هی المقروء الخ وابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته قال
حاتم بن احمد بن محمود سمعت مسلم بن الحجاج یقول لما قدم محمد بن اسماعیل نیسابور ما رأیت
عالما ولا والیا فعل به اهل نیسابور ما فعلوا به فاستقبلوه من مرحلتین من البلد وثلاث
فقال محمد بن یحیی الذهلی فی مجلسه من اراد ان یستقبل محمد بن اسماعیل غدا فلیستقبله فانی
فاستقبله محمد بن یحیی وعامة علماء نیسابور فدخل البلد فقال محمد بن یحیی لا تسألوه
من شیء من الکلام فان اجاب بخلاف ما نحن علیه وقع بیننا وبینه وشمته بنا کل اباضی
وجهمی وحروری بخراسان فازدحم الناس علی محمد بن اسماعیل حتی امتلأت الدار والسطوح

فلما كان اليوم الثاني او الثالث من يوم قدومه قام اليه رجل فساله عن اللفظ بالقران فقال
افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا فقال فوقع بين الناس اختلاف فقال بعضهم قال
لفظي بالقران مخلوق وقال بعضهم لم يقل فوقع بينهم في ذلك اختلاف حتى قام بعضهم
الى بعض قال فاجتمع اهل الدار فاخرجوهم ونيز ابن حجر در مقدمه فتح الباري گفته قال الحاكم حدثنا
ابو بكر بن ابي الهيثم ثنا الفربري قال سمعت محمد بن اسمعيل يقول افعال العباد مخلوقة فقد
حدثنا علي بن عبد الله ثنا مروان بن معوية ثنا ابو مالك عن ربعي عن حذيفة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يصنع كل صانع وصنعته قال وسمعت عبيد الله
بن سعيد يعني ابا قدامة السرخسي يقول مالالك اسمع اصحابنا يقولون ان افعال العباد مخلوقة
وقال محمد بن اسمعيل حركاتهم واصواتهم واكسابهم وكتابتهم مخلوقة فاما القران المبين المكتوب
في المصاحف الموعى في القلوب فهو كلام الله تعالى غير مخلوق بل هو ايات بينات في صدور
الذين اوتوا العلم الحاصل از عبارات مذكوره بنهايت صراحت واضحست كه بخاري در اثبات خلق تلفظ
بالقران سرگرم بوده وبتوضيح وتصريح تمام اثبات آن نموده واز افادات خود سبكي اين معنى واضح ولاحست
پس اضطراب سبكي وتهافت او بچشم اعتبار نگريستني است كه خودش بروايات متعدده قول بخاري بخلق
تلفظ بالقران ثابت كرده وتاييد وتسديد آن نموده بلكه قصد تبريه مخالفين بخاري كه اين قول را محض
ضلال وبدعت مي دانستند از خلاف اين قول خواسته وخلاف بلكه اين قول را خلاف نقل وعقل
دانسته وبا اين همه در ثبوت آن از بخاري ارتياب كرده وبراي تخديع عوام تشكيك در امر واضح نموده
وبغرض صيانت بخاري از قدح وجرح ذيلي رنگهاي غريب ريخته واو اضطراب وتهافت داده اما آنچه
سبكي در آخر افادات خود توجيه انكار از قول بخلق تلفظ بالقران باوصف اعتقاد بآن وتصحيح آن باين طور
خواسته كه صدم افصاح بان بخوف مفسده است پس اين توجيه را حضرات اهلسنت كه ديدن اسلاف
واخلاف ايشان طعن وتشنيع واستهزا وسخريه است بر تقيه وتجويز اخفاء حق بخوف مفاسد كي قبول خواهند كرد
آري حب الشيء يعمي ويصم هرگاه خود بتوجيه وتاويل اكاذيب وخرافات ائمه خويش گرفتار شوند سپر
تقيه بردارند وباثبات آن از اهلبيت عليهم السلام روآرند وهرگاه الحق حرف تقيه بر زبان آرند واز
باهلبيت عليهم السلام منسوب سازند حضرات اهلسنت از مزيد اعتساف تقيه را مايه استهزا وسخريه پندارند

۸۹۲

پندارند و در طعن و تشنیع و تهجین و توهین دقیقه فرو نگذارند بالجمله بعد سماع این همه معروضات منصفی را ریبی نمی ماند در اینکه بخاری قائل بخلق تلفظ بالقرآن بوده و ذهبی او را باین سبب مبتدع و ضال و گمراه می دانست و دیگر ائمه سنیه نیز این قول را محض بدعت و گمراهی می دانند چنانچه ذهبی در تاریخ خود جابجا تصریح کرده که مسئله لفظ از آن قبیل است که رجوع میکند بقول جهم یعنی حاصل قول بخلق تلفظ بالقرآن بسوی قول بخلق قرآن که نزد اهل سنت کفر محض است میکشد چنانچه سبکی این معنی را از ذهبی در طبقات بترجمه حسین کرابیسی نقل کرده بر خود پیچیده در سر تحقیر و توهین و تجهیل و تسفیه ذهبی بسبب آن رسیده بلکه توهین و ازدراء ذهبی را از تحقیقات دقیقه و لوازم شرعیه فهمیده و احسان عظیم و امتنان فخیم او را که این همه مهارت و حذاقت در فنون حدیث ببرکت او حاصل کرده مانع و عائق از طعن و تسفیه او شده قال السبکی فی الطبقات الکبری فی ترجمة حسین بن علی بن یزید ابی علی الکرابیسی ومما یدل لك ایضاً علی ما نقوله وان السلف لا ینکرون ان لفظنا حادث وان سکوتهم انما هو عن الکلام فی ذلك لا عن اعتقاده ان الرواة رووا ان الحسین بلغه کلام احمد فیه فقال لا قولن مقالة حتی یقول احمد بخلافها فیکفر فقال لفظی بالقرآن مخلوق وهذه الحکایة قد ذکرها کثیر من الحنابلة وذکرها شیخنا الذهبی فی ترجمة الامام احمد وفی ترجمة الکرابیسی فانظر الی قول الکرابیسی فیها ان مخالفها یکفر والامام احمد فیما نعتقده لم یخالفها وانما انکر ان یتکلم فی ذلك فاذا تأملت ما سطرناه ونظرت قول شیخنا فی غیر موضع من تاریخه ان مسئلة اللفظ مما یرجع الی قول جهم عرفت ان الرجل لا یدری فی هذه المضائق ما یقول وقد اکثر هو واصحابه من ذکر جهم بن صفوان ولیس قصدهم الا جعل الاشاعرة الذین قدر الله لقدرهم ان یکون مرفوعاً وللزومهم للسنة ان یکون مجزوماً به ومقطوعاً فرقة جهمیة واعلم ان جهماً شر من المعتزلة کما یدریه من ینظر الملل والنحل ویعرف عقائد الفرق والقائلون بخلق القرآن هم المعتزلة جمیعاً وجهم لا خصوص له بمسئلة خلق القرآن بل هو شر من القائلین بها لمشارکته ایاهم فیما قالوه وزیادته علیهم بطامات فما کفی الذهبی ان یشیر الی اعتقاد ما یتبرأ العقلاء عن قوله من قدام الالفاظ الجاریة علی لسانه حتی ینسب هذه العقیدة الی مثل الامام احمد بن

قول بخلق لفظ قرآن که بخاری قائل بآن بود نزد ذهبی مذهب جهم است

حنبل وغيره من السادات ويدعي ان المخالف فيها يرجع الى قول جهم فليته درى
ما يقول والله يغفر لنا وله ويتجاوز عمن كان السبب في خوض مثل الذهبي في مسائل
هذا الكلام وانه ليعز علي الكلام في ذلك ولكن كيف يسعنا السكوت وقد ملأ شيخنا
تاريخه بهذه العظائم التي لو وقف عليها العامي لاضلته ضلالا مبينا ولقد يعلم الله
مني كراهية الازراء لشيخنا فانه مفيدنا ومعلمنا وهذا النوع اليسير الحديثي الذي عرفناه
منه استفدناه ولكن ارى ان التنبيه على ذلك حتم لازم في الدين اين عبارت دلالت صريح
دارد بر آنكه علامه ذهبي كه امام اهل حديث است وخود سبكي بعلو مدائح وسمو مناقب او اعتراف دارد
وعلى ما في طبقات ابن جماعة او را باين فضائل ميستايد محدث العصر وخاتم الحفاظ القائم
بأعباء هذه الصناعة وحامل راية اهل السنة والجماعة امام اهل عصره حفظا
واتقانا وفرد الدهر الذي يدعن له اهل عصره ويقولون لا ننكر انك احفظنا واتقانا
شيخنا واستاذنا ومخرجنا وهو على الخصوص سيدي ومعتمدي وله علي من الجميل
ما اجل وجهي وملأ يدي جزاه الله عني افضل الجزاء وجعل حظه من غرفات الجنان
موفرا لا جزاء انتهى قول را بخلق تلفظ بالقرآن راجع بقول جهم مي داند وحضرات اشاعره را كه سبكي
نقد جان بر ايشان مي بازد جهميه كه بدتر از معتزله اند ميگرداند پس حضرت بخاري نيز نزد علامه ذهبي
از فرقه ضاله جهميه كه حضرات اهل سنت در تكفير ايشان مساعي جميله بذل ميكنند خواهد بود وناهيك
به في التفضيح والتعييب ولا ينبئك مثل خبير وحضرت بخاري چنانچه قائل بخلق تلفظ بالقرآن
بوده همچنان قائل بخلق ايمان نيز بوده واين قول هم نزد بسياري از ائمه واعلام سنيه خصوصا حضرات
حنفيه كه جناب مخاطب در ذب حريم ايشان واثبات موافقت شان با كتاب وسنت چها دست و پا
كه نمي زند وچه خرافات وهفوات كه بهم مي كند كفر والحاد محض است صاحب فصول والاحكام
كه سبط صاحب هدايه است تصريح فرموده كه قائل بخلق ايمان كافر است واز امام ابو بكر محمد بن
الفضل نقل فرموده كه او از اقتدا بكسيكه قائل بخلق ايمان باشد منع فرموده ونيز افاده نموده كه
كه ابو سهل بن عبد الله كه ابو سهل كبير است از بسياري از سلف نقل نموده كه قائل بخلق ايمان
مثل قائل بخلق قرآن كافر است ونيز از شيخ ابو بكر بن حامد وشيخ ابو حفص زاهد وشيخ ابو بكر احمد

بخاري قائل بخلق ايمان بوده وآن نزد اهل سنت كفر است

٩٤

اسماعيلي نقل فرموده كه ايشان بر محضري كه از فرغانه بخارا آوردند نوشتند كه ايمان غير مخلوق است وكسيكه
قائل بخلق ايمان باشد كافر است وبعد اين افادات ذكر فرموده كه مردم بسيار از بخارا بدر رفتند بسبب
قول ايشان كه ايمان مخلوق است واز جمله ايشان محمد بن اسماعيل صاحب جامع است وعبارت فصول
اگرچه سابقا گذشته ليكن بسبب بعد عهد درين جا باز نوشته ميشود وهي هذه ومن قال بخلق
القران فهو كافر وكذا من قال بخلق الايمان فهو كافر وروي عن بعض السلف انه روي عن
ابي حنيفة رحمه الله ان الايمان غير مخلوق وسئل الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل
رحمه الله عن الصلوة خلف من يقول بخلق الايمان قال لا تصلوا خلفه وذكر ابو سهل
بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق
فهو كافر ومن قال الايمان مخلوق فهو كافر وحكي انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة
فاتي بمحضر منها الى ائمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام
ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسماعيلي رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق ومن
قال بخلقه فهو كافر وقد خرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسماعيل صاحب
الجامع بسبب قولهم الايمان مخلوق ازين عبارت بكمال وضوح ظاهر است كه حضرت بخاري نزد
صاحب فصول وغير او از ائمه بخارا مثل اسهل بن عبد الله وابو بكر بن حامد وابو حفص زاهد وابو بكر اسماعيلي
وغير ايشان كافر بودند كه قائل بخلق ايمان گرديده وبهمين سبب ائمه بخارا دست از رفق ومدارا برداشتند
وبخار بغض بخاري در مجمر سينه پر كينه بالا ساختند وتخم عداوت لن والاشيم در مزرع دل حقائق
منزل كاشتند وبخاري را بذلت وخواري از بخارا بدر ساختند واز مرتبه عليه جلالت وريا است و
اسلام وايمان بحضيض بدعت وضلالت وحقارت وهوان انداختند واو را لائق اقامت بلد اهل ايقان
نانگاشتند وايذاء وايلام او را مقتضاي كمال تدين واسلام پنداشتند وجلالت وعظمت شان صاحب
فصول كه از مشاهير كتب فقه سنيه است بر متتبعين مخفي نيست ودر اثبات مزيد شرف وجلالت وامامت
او عبارت محمود بن سليمان كفوي نيز كافي است حيث قال في كتائب الاعلام الاخيار من مذهب
النعمان المختار الشيخ الامام ابو الفتح زين الدين صاحب الفصول العمادية عبد الرحيم
بن ابي بكر عماد الدين بن برهان الدين صاحب الهداية علي بن ابي بكر بن عبد الجليل

الفرغاني المرغيناني الرشداني تفقه على ابيه عماد الدين ابن صاحب الهداية وعلى صاحب
مطلع المعاني حسام الدين العلياري تلميذ الشيخ الامام مجد الدين المفتي صاحب الفصول
محمد بن محمود الاسروشني وهو تلميذ القاضي الامام ظهير الدين محمد البخاري صاحب الفوائد
والفتاوى الظهيرية وهو تلميذ الشيخ الامام ظهير الدين الحسن بن علي المرغيناني وهو خال
العلامة برهان الدين عبد العزيز بن عمر بن مازه عن شمس الائمة السرخسي عن شمس الائمة
الحلواني عن ابي علي النسفي عن ابي بكر محمد بن الفضل عن الاستاد عبد الله السندموني عن ابي
عبد الله بن ابي حفص الكبير عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى رأيت في اخر فصوله
يقول جانب هذه الخصائل النفيسة وكاتب هذه المسائل الانيسة ابو الفتح بن ابي بكر
بن علي بن ابي بكر بن عبد الجليل المرغيناني نسبا والسمرقندي منشأ بعد تقديم الحمد لله
والصلوة على محمد عبده ونبيه والثناء عليه وعلى اله في صباح كل يوم وعشية الى
اخر كلامه ثم قال فرغت كتابته في اواخر شعبان سنة احدى وخمسين وستمائة

٨٩٦

واین همه مذلت وخواری که بر سر بخاری رسیده واین همه توهین وتفضیل وتحقیر وتذلیل که از دست
مشائخ سنیه مثل ابو زرعه وابو حاتم وشیخ خود ذهلی وایمه بخارا کشیده پاداش انهاک او در تخدیع وازلال
واضلال بمخالفت وانحراف از آل رسول بجهت اعمال صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم بالتعاقب النهار
والاصال است نگذیدانی که بخاری باوصفیکه در صحیح خود از اخراج بسیاری از مناقب وفضائل جناب
امیر المؤمنین واهلبیت طاهرین علیهم السلام که نزد ایمه متقدمین وافاضل محدثین صحیح وثابت است دست
کشیده جا بجا فضائل ومناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از بین احادیث ساقط ساخته وهر چند
صدق این مدعا بر کسانیکه تتبع در فن حدیث دارند وتفحص صحیح بخاری همت می گمارند واز جستجوی
فن شریف حدیث از اعتبار می چینند وحقائق اشیا را بنظر فکر می بینند وبساط فضایل وتجاهل
فرو دیده بدون تحقیق واطلاع گردیده اند پر ظاهر است لیکن از عجائب الطاف نامتناهی جناب الهی
آنست که نزد ایمه ثقات ومشائخ عالی درجات حفاظ السنت بتعصب بخاری واسقاط فضائل
علی علیه السلام تصریح میکنند واز دست اعتساف او می نالند ودست حسرت بر انحراف او از سبیل رشد
می مالند وحضرت او را بسبب انهاک در مغاک ضلالت وهلاک عجب ناک میسازند واز عظمت وجلالت

وجلالت ورفعت ونبالت وریاست امامت او باکی برندا شته در ایضاح حق وافصاح صدق بعیب
وذم ونکوهش او برین صنیع شنیع وتعصب فظیع وتصرف بدیع که کار هیچ متدینی نیست پرده از روی
کار می اندازند فلله درهم وعلیه اجرهم حیث ترکوا المحاباة والمراعاة وما قصروا فی المجازات
والمکافات فاذاقوا البخاری مرارة الطعن والتشنیع وما احتفلوا بمقامه الرفیع علامه
ذو النسبین ابن دحیه که مناقب عالیه ومحامد سامیه او در وفیات الاعیان ابن خلکان وبغیة الوعاة
وحسن المحاضره سیوطی وغیران دیده باشی در کتاب شرح اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم
که نسخه صحیحه آن منقول از نسخه مصنف واهب العطایا باین کثیر الخطایا عطا فرموده گفته توجه البخاری
فی صحیحه فی وسط المغازی ما هذا نصه بعث علی بن ابیطالب وخالد بن الولید
الی الیمن قبل حجة الوداع حدثنی احمد بن عثمان قال ثنا شریح بن مسلمة قال ثنا ابراهیم
بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق قال حدثنی ابی عن ابی اسحاق سمعت البراء بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مع خالد بن الولید الی الیمن ثم بعث علیا بعد ذلک
مکانه فقال مر اصحاب خالد من شاء منهم ان یعقب معک فلیعقب ومن شاء
فلیقبل فکنت ممن عقب معه قال فغنمت اواقی ذات عدد حدثنی محمد بن بشار
قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا علی بن سوید بن منجوف عن عبد الله بن بریدة عن ابیه
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم علیا الی خالد لیقبض الخمس وکنت ابغض علیا
وقد اغتسل فقلت لخالد الا ترى الی هذا فلما قدمنا الی النبی صلی الله علیه وسلم ذکرت له
ذلک فقال یا بریدة اتبغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له فی الخمس اکثر من
ذلک قال ذو النسبین رحمه الله اورده البخاری ناقصا مبترا کما ترى وهی عادته
فی ایراد الاحادیث التی من هذا القبیل وما ذاک الا لسوء رایه فی التنکب عن هذه
السبیل واورده الامام احمد بن حنبل کاملا محققا والی طریق الصحة فیه موفقا
فقال فیما حدثنی القاضی العدل بقیة مشایخ العراق تاج الدین ابو الفتح محمد بن احمد
بن المنداقی قراءة علیه بواسط العراق بحق سماعه علی الثقة الرئیس ابی القسم بن
الحسین بحق سماعه علی الثقة الواعظ ابی علی الحسین بن المذهب بحق سماعه

تصحیح ابن دحیه باخراج الحدیث بتمامه
بخاری بی احادیث را ناقص آورده از
بی رغبتی او بحق علی علیه السلام
واستعمال آن از بین روایات

على الثقة ابي بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي بحق سماعه من الامام ابي عبد الرحمن
بن عبد الله بحق سماعه على ابيه امام اهل السنة ابي عبد الله احمد بن حنبل قال ثنا يحيى
بن سعيد ثنا عبد الجليل قال انتهيت الى حلقة فيها ابو مجلز وابنا بريدة قال ابغضت
عليا بغضا لم ابغضه احدا قط قال واحببت رجلا لم احبه الا على بغضه عليا
قال فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته ما اصحبه الا على بغضه عليا قال فاصبنا
سبيا قال فكتب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابعث علينا من يخمسه قال فبعث
الينا عليا وفي السبي وصيفة هي افضل من السبي قال فخمس وقسم فخرج وراسه يقطر فقلنا
يا ابا الحسن ما هذا قال الم تروا الى الوصيفة التي كانت في السبي فاني قسمت وخمست فصارت
في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم ثم صارت في آل علي
ووقعت بها قال فكتب الرجل الى نبي الله صلى الله عليه وسلم قلت ابعثني فبعثني مصدقا
قال فجعلت اقرأ الكتاب واقول صدق صدق فامسك يدي والكتاب قال اتبغض
عليا قال قلت نعم قال فلا تبغضه وان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفس محمد
بيده لنصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة قال فما كان من الناس احد بعد قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم احب الي من علي قال عبد الله فوالذي لا اله غيره ما بيني وبين النبي
صلى الله عليه وسلم في هذا الحديث غير ابي بريدة انتهى ازين عبارت سراسر امتانت
وازين مقالت سراپا رزانت در نهايت لمعان ووضوح است كه حضرت بخاري در تورع وتدين خود
خلل صريح مي اندازد كه احاديث فضيلت جناب امير المومنين عليه السلام را ناقص وابتر ومقطوع
واخصر مي سازد ودلش بارائي اظهار فضل وعلو مرتبت آن عالي قباب نمي پذيرد وباخفا وستر
مناقب ومحامد عليه آنجناب كه باوصف كتمان اعدا از آفتاب نيمروزه روشن تر است مي نهد چنانچه حديث
بريده را كه امام احمد بن انرا كاملا وتاما ومحققا ومصححا وارد كرده ناقص وابتر ساخته ذكر احببت جناب امير
عليه السلام بعد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه مفيد افضليت آنحضرت از كافه خلق بعد
جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم است از آخر حديث برانداخته وبتنقيص ديگر مطالب نيز
پرداخته وكمان ببرد كه اين حذف واسقاط وتصرف واختباط وتبديل وتغيير وتنقيص وتبتير وقطع

قال عبد الله بن بريدة

٨٩٩

وقطع برید بتعصب شده بدفقط در همین حدیث خاص واقع شده وبس زیراکه از قول ذو النسبین وهي
عادته الخ ظاهر وباهر است که عادت بخاری برین طریقه نامرضیه وسجیه دنیه جاری است که احادیثی
که ازین قبیل است یعنی مشتمل بر مزید فضل جناب امیر المومنین واهلبیت طاهرین علیهم السلام می باشد هرگاه آنرا
وارد میکند ابتر وناقص میسازد واز قول ابن وحیه وماذاك الا لسوء رایه في التنكب عن هذه
السبيل نص صریح ظاهر است که او از ایراد فضائل عالیه جناب امیر المومنین علیه السلام انحراف
وتنکب ودور اخفاء آن تصلب وتعصب دارد ورای او درین باب شنیع وقبیح وفضیح وفظیع است
وناهیك بهذا القول شاهدا على انحراف البخاري عن امير المومنين عليه السلام وكفاه
به دليلا على سوء رايه وقبح عقيدته وشناعة سريرته وانهماكه في التعصب الخزي
بين الانام واي خزي اعظم من ان يبتر الانسان احاديث الرسول صلوات الله
وسلامه عليه واله الكرام بمحض هواه وسوء رايه الجالب للهوان والملام فبتر الله
يدي البخاري حيث بتر الاحاديث النبوية وعفا اثره حيث رام طمس معالم الفضائل
العلوية وقد ظهر لك انهم في رد الحق هائمون حائرون يريدون ليطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون ونیز علامه ذو النسبین در کتاب شرح اسماء النبی
علیه واله الصلوة والسلام اولا حدیثی از مسلم نقل کرده وبعد آن همان حدیث از بخاری آورده و
بعد آن گفته بدأنا بما اورده مسلم لانه اورده بكماله وقطعه البخاري واسقط منه
على عادته كما ترى وهو مما عيب عليه في تصنيفه على ما جرى ولا سيما اسقاطه
للذكر علي رضي الله عنه بالجملة هرگاه دیانت حضرت بخاری باین نوبت رسیده که باعتراف
اهل نحله او ومریدانش از قدح وجرح غیر مصون ومتعصب وتنکب وانحراف از فضائل جناب امیر المومنین
وتنقیص وتبعیر وتغییر وتبدیل احادیث جناب سرور مرسلین صلی الله علیه واله اجمعین معیوب ومطعون
باشد کی مسلمی بر احادیث وروایات او اعتماد می تواند نمود وچون محتمل است که غیر ماهری را در جلالت
وعظمت وریاست وامامت وصلاح مدارج وسمو مناقب ابن وحیه که در خدمتگزاری بخاری سعی جمیل
نموده رنگ شبهات وتعصبات از خواطر مستفیدین تحقیقاتش زدوده رود وهد لهذا محامد ومناقب او
از تصانیف ائمه ومشائخ اهلسنت منقول میشود وابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الخطاب

تنقیص محامد ابن وحیه
عن تشنیع بر بخاری کرده

عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن خلف بن قومس بن مزلال بن ملال
بن بدار بن دحية بن فروة الكلبي المعروف بذي النسبين الاندلسي البلنسي الحافظ نقلت
نسبه على هذه الصورة من خطه وكان قد قيده وضبطه كما هنا الجميل بضم الجيم وفتح الميم
وتشديد الياء المثناة من تحتها وبعدها لام وهو تصغير جميل وفرح بفتح الفاء وسكون
الراء وبعدها حاء مهملة وقومس بفتح القاف وضمها وسكون الواو وكسر الميم وبعدها سين
مهملة ومزلال بضم الميم وسكون الزاي وبعد اللام الف لام وملال بفتح الميم وتشديد
اللام وبعدها لام ودحية بكسر الدال المهملة وفتحها وسكون الحاء وبعدها ياء مثناة وهو
دحية الكلبي صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم والباقي معروف لا حاجة الى
ضبطه كان يذكر ان امه امة الرحمن بنت ابي عبد الله بن ابي البسام موسى بن عبد الله
بن الحسين بن جعفر بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فلهذا كان يكتب بخطه ذو النسبين بين دحية
والحسين وكان يكتب ايضا سبط ابي البسام اشارة الى ذلك وكان ابو الخطاب المذكور من
اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث النبوي وما يتعلق به عارفا بالنحو
واللغة وايام العرب واشعارها اكثر بطلب الحديث في اكثر بلاد الاندلس الاسلامية
ولقي بها علماءها ومشايخها ثم رحل منها الى بر العدوة ودخل مراكش واجتمع بفضلائها
ثم رحل الى افريقية ومنها الى الديار المصرية ثم الى الشام والشرق والى العراق وسمع ببغداد من
بعض اصحاب ابن الحصين وسمع بواسط من ابي الفتح محمد بن احمد بن المنداني ودخل الى عراق العجم
وخراسان وما والاها وما زال دائرا كل ذلك في طلب الحديث والاجتماع بائمة الحديث
واخذ عنهم وهو في تلك الحال يوخذ عنه ويستفاد منه وسمع باصبهان من ابي جعفر
الصيدلاني وبنيسابور من منصور بن عبد المنعم الفراوي وحافظ جلال الدين السيوطي في بغية الوعاة
گفته عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن دحية الكلبي الاندلسي البلنسي الحافظ
ابو الخطاب كان من اعيان العلماء مشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث وما يتعلق به
عارفا بالنحو واللغة وايام العرب واشعارها سمع الحديث ورحل وله بني الكامل دار

٩٠٠

دار الحديث الكاملية بالقاهرة وجعله شيخا حدث عنه ابن الصلاح وغيره ومات
ليلة الثلثاء رابع عشر ربيع الاول سنة ثلاث وثلاثين وستمائة ونيز سيوطي در حسن المحاضره
في اخبار مصر والقاهره گفته ابن دحية الامام العلامة الحافظ الكبير ابو الخطاب عمر بن الحسن
الاندلسي البلنسي كان بصيرا بالحديث متقنا به له حظ وافر من اللغة ومشاركة في العربية له
تصانيف وطن مصر وادب الملك الكامل ودرس بدار الحديث الكاملية مات
اربع عشرة ربيع الاول سنة ثلاث وثلثين وستمائة واز عجائب وغرائب تعصبات فاحشه
حضرت بخاري آنست كه جناب او در حديث غدير كه زياده از صد صحابه روايت آن كرده اند واضعاف
مضاعفه شروط تواتر دران محقق است وايمه متقدمين وثقات معتبرين سنيه بر تواتر آن تنصيص ميكنند
كما لا يخفى على من اقتطف الازهار من الازهار المتناثرة في الاخبار المتواترة وكلاهما للسيوطي
او راجع شرح الجامع الصغير لنور الدين العزيزي او شرح الجامع الصغير للمناوي او المرقاة
لعلي القاري او الاربعين في مناقب امير المؤمنين لجمال الدين المحدث او السيف المسلول
لسناء الله تلميذ ولي الله والد صاحب التحفة او اسنى المطالب لابن الجزري بلبن طعن دراز كرده
ميان جان بقدح وجرح آن بسته قلوب اهل ايمان را بسنگ تعصب خسته چنانچه ابن تيميه شرم وحيا يكسو گذاشته
علم نشر فضائح ايمه خويش افراشته ناصبيت وجحود وعصبيت ايشان عيان ساخته كه بجواب حديث غدير
اكتفا بر نفس سوزي وانكار دلالت ان بر امامت وصي برحق عليه الصلوة والسلام نكرده از كمال جسارت
وبي مبالاتي ميخواهد كه آنرا از قدح وجرح سالم نگذارد وطعن وتضعيف آن از بخاري وابراهيم حربي كه ناموس
علي بن المديني استاد بخاري را كه خود را در پيش حقير ميشمرد كما في مقدمة فتح الباري وغيره بقدح وجرح
فضيح الوده كما في طبقات السبكي والميزان للذهبي نقل مي آرد وقال في المنهاج مظهر المزيد لا هو جاج
واللجاج اما قوله من كنت مولاه فعلي مولاه فليس في الصحاح لكن هو مما رواه العلماء
وتنازع الناس في صحته فنقل عن البخاري وابراهيم الحربي وطائفة من اهل العلم انهم
طعنوا فيه وضعفوه واز الطاف خفيه خالق بريه اينست كه خود ثقات اين حضرات تصريح كرده اند باينكه
در صحت حديث غدير كلام نكرده مگر متعصب جاحد كه اعتباري نيست [illegible]
كه بتصريح فاضل رشيد [illegible]

فتح بخاري در حديث غدير
وتصحيح اهل سنت بتواتر وجود
وعدم اعتبار قدح آن

٩٠١

هذا حديث صحيح مشهور ولم يتكلم في صحته الا متعصب جاحد لا اعتبار بقوله فان
الحديث كثير الطرق جدا وقد استوعبها ابن عقدة في كتاب مفرد وقد نص الذهبي
على كثير من طرقه بالصحة ورواه من الصحابة عدد كثير انتهى مع انصاف باید کرد که الحال در تعصب
وجحود وبی اعتباری بخاری کدام ریب و تردد باقی است و علامه محمد بن محمد بن محمد بن یوسف المعروف
بابن الجزری صاحب کتاب النشر فی القرات العشر که از اکابر ایمه سنیه و اعاظم علماء متبحرین ایشان است
نیز در کتاب اسنی المطالب منکر حدیث غدیر را بجهل و عصبیت نسبت داده و باثبات تواتر آن زبان
حقائق ترجمان کشاده چنانچه علامه شوستری نور الله مرقده در مصائب النواصب در ذکر حدیث
غدیر فرموده وکیف لا یکون الحدیث من الصحاح وقد رواه احمد بن حنبل فی مسنده
باکثر من خمس عشرة طریقا وابن عقدة فی مائة وخمس وابن المغازلی فی اثنی عشر طریقا وقال
بعد روایاته هذا حدیث صحیح عن رسول الله وکذا رواه الثعلبی فی تفسیره وقد صنف
الشیخ الفاضل ختم المحدثین محمد الجزری الشافعی فی ذلک رسالة وقد اثبت فیها تواتر
هذا الحدیث من سبعین طریقا ونسب منکره الی الجهل والعصبیة فلله الحمد والمنة که
بکمال وضوح وظهور ثابت کرده که حضرت بخاری متعصب جاهل و مبغض فاضل و عنید جاحد و منکر معاند
و هرزه گوی بی اعتبار و پیروی وساوس نفس ناهنجار بوده که بمحض عناد و تعصب نامحمود و جحود قدح
حدیث غدیر خواسته و بی اعتباری و مزید بغض و عداوت خود بکافه عالم ظاهر ساخته و پاره از مناقب
ابن الجزری هم باید شنید تا احمدی را مجال سرتابی از افادات او باقی نماند در مفتاح کنز الدرایة که اکثر
آنرا شاه عبد العزیز در بستان المحدثین انتحال فرموده مذکور است قال العلامة ابو القاسم عمر بن
فهد فی معجم شیوخ والده الحافظ تقی الدین بن فهد هو الامام العلامة استاذ الاقراء ابو الخیر
قاضی القضاة شمس الدین محمد بن محمد بن محمد بن علی بن یوسف العمری الدمشقی ثم الشیرازی
الشافعی الشهیر بابن الجزری بفتح الجیم والزاء وکسر الراء نسبة الی جزیرة ابن عمر ببلاد بکر قرب
الموصل کان والده تاجرا وبقی مدة من العمر لم یرزق ولدا فلما حج شرب ماء زمزم وسأل الله
ان یرزقه ولدا عالما فولد له شیخنا هذا بعد صلوة التراویح من لیلة السبت الخامس
والعشرین من رمضان سنة احدی وخمسین وسبعمائة بدمشق ونشأ بها وتفقه بها

۹۰۳

وتفقه بها على العماد بن كثير ولهج بطلب الحديث والقراءات فسمع من ابن اميلة والصلاح
بن ابي عمرو بن كثير في اخرين وذكر له اجازة من العز بن جماعة ومحمد بن اسمعيل البخار
ورحل الى القاهرة والاسكندرية واعتنى بالقراءات وبرز فيها وبنى مدرسة سماها
دار القران ودخل بلاد الروم فنشر بها علم القراءات والحديث وانتفع الناس به
وانتهت اليه رياسة علم القراءات في الممالك الاسلامية وكان شكلا حسنا فصيحا
بليغا وتلقب في بلاد الروم بالامام الاعظم وحج مرات واستقر اخيرا بشيراز وكان
اوقاته بين قراءة قرآن واسماع حديث وغير ذلك وبورك له فيها وكان مع ازدحام
الناس عليه يؤلف قدر ما يكتب الناسخ لا ينام عن قيام الليل في سفر ولا حضر
ولا يترك صوم الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وله المؤلفات العديدة
الجامعة المفيدة من عيونها النشر ومنظومة طيبة النشر والادلة الواضحة في
تفسير الفاتحة والجمال في اسماء الرجال وبداية الهداية في علوم الحديث والرواية
والحصن الحصين من كلام سيد المرسلين ومختصرات العدة والجنة والتوضيح في شرح
المصابيح في ثلث مجلدات وعقود اللآلي والمسند الاحمد فيما يتعلق بمسند احمد والتعريف
بالمولد الشريف ومختصرة عرف التعريف واسنى المطالب في مناقب علي بن ابي طالب والجواهر
العلية في علم العربية وغير ذلك ذكر منها ابن فهد تسعة وثلثين مؤلفا توفي يوم الجمعة
سنة ثلث وثلاثين وثمان مائة وسخاوي نيز در ضوء لامع لاهل القرن التاسع كه بعنايت غايت
الهي نسخه حقيقة آن كه بخط مصنف واجازة او مزين است بعض احباب كرام اسعده الله بنجح كل مرام
از بلاد عرب براي اين مستهام اورده ند ترجمه ابن الجزري بسط تمام ذكر نموده وبعد ذكر مشايخ وپاره
از حالات ومصنفات او گفته وقد ذكره الطاوسي في مشيخته وقال انه تفرد بعلو الرواية
وحفظ الاحاديث والجرح والتعديل ومعرفة الرواة المتقدمين والمتاخرين الخ
ونيز گفته ووصفه في الانباء بالحافظ الامام المقري وقال انه لهج بطلب الحديث وبرز
في القراءات وانه كان مثريا وشكلا حسنا وفصيحا بليغا كثير الاحسان لاهل الحجاز
انتهت اليه رياسة علم القراءات في الممالك الخ واكر باور اك اين همه تعصب انحراف وجور

٩٠٣

واعتساف وجحود وانکار وسقوط اعتماد واعتبار بخاری دل ناظرین سیر نشود وشکر فتری ازین بگوش حق
نیوش بشنوند که آتش بغض در گلخن ضمیر نصب تخمیر بخاری چنان برکشیده و دود عداوت در کاخ دماغ او
چندان پیچیده که از خدا و جناب رسول و ارواح طیبه جناب امیر المومنین و حضرت بتول علی جمیعهم
افضل الصلوات والتحیات شرم و آزرم نکرده در جناب امام بحق ناطق مسلم مخالف موافق حضرت
جعفر صادق علیه الصلوة والسلام شک و ریب ورزیده یعنی العیاذ بالله آنحضرت را صادق در
روایت و قابل قبول حدیث ندانسته از اخراج روایات آنحضرت دست کشیده و کلام ناصبیت نظام
شیخ خرف اعنی یحیی بن سعید القطان جعله الله قاطنا فی درکات النیران واذاقه مرارة الذل والهوان
بسمع اصغا شنیده نه بینی که ابن تیمیه از غلاف برآمده علم ناصبیت و خارجیت می افرازد و بعد
انکار اخذ ایمه اربعه طائفه سنیه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسبب مزید
اشتعال نائره بغض بکانون سینه رو تهجین و تنقیص اعدائی آن جناب می کند و ریب و شک خاری
مرتاب رئیس النصاب در آنجناب عالی قباب علیه الاف تحیات الملک الوهاب و عدم اخراج
حدیث آنحضرت بجهت کلام یحیی بن سعید غیر سعید در آنجناب نقل میسازد و دیگر راویان بخاری را
که جمعی ازینها بتصریحات وافادات علما اعیان کما لا یخفی علی من طالع کتب الرجال کتهذیب الکمال
وتهذیب التهذیب وتذهیب التهذیب والمیزان خوارج و نواصب و کذابین و وضاعین اند از آن حضرت
بهتر میداند و خاصه زهری را که شطرنج باختن و خضاب سر و دشنیدن و کاسه لیسی امرا جور نمودن و بنا
ایشان گرفتن کار او بود بران حضرت ترجیح میدهد و روی قرطاس باین هفوات سیاه و دین و ایمان
خود تباه می سازد و قال فی المنهاج وبالجملة فهؤلاء الایمة الاربعة لیس منهم من اخذ عن
جعفر من قواعد الفقه لکن رووا عنه الاحادیث کما رووا عن غیره واحادیث غیره
اضعاف احادیثه ولیس بین حدیث الزهری وحدیثه نسبة لا فی القوة ولا فی
الکثرة وقد استراب البخاری فی بعض حدیثه لما بلغه عن یحیی بن سعید القطان
فیه کلام فلم یخرج له ویمتنع ان یکون حفظه للحدیث کحفظ من یحتج بهم البخاری انتهی
ازین کلام که ناصبیت و عداوت و اخراج از آن سراسری بارد و نهایت بغض و عناد ایمه اجاد علیهم
صلوات الله الی یوم التناد و ازان می تراود ظاهر و واضح است که اولا ابن تیمیه از اخذ ایمه اربعه

شک و ریب بخاری در حضرت جعفر صادق علیه السلام و عدم روایت از آنحضرت بسبب خرافت قطان

ارایه سعیه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الاف التحیة والسلام سر باز زده و بسبب
انکار آن گردیده و چون از اعتراف بروایت نمودن اینها از آنجناب چاره نیافته در صدد تحقیر و توهین
احادیث آنحضرت فاکش بدهان برآمده و بر محض عمائلت آن حضرت با دیگران در اخذ احادیث رضا
نداده ادعای اکثریت احادیث دیگران نموده و بر آنهم صبر و قرار نکرده برای احادیث آن حضرت نسبتی
با احادیث زهری در قوت و کثرت نگذاشته بناء بخدا غایت توهین و تحقیر روایات آنحضرت که سرمایه
شرف و افتخار اهل ایمان و موجب سعادت و نجات ارباب ایقان است و تلقیب سند آنحضرت بسلسلة
الذهب او نامی اوصاف آنست در سر کرده و بر تحقیر روایات آنجناب ریب و شک بخاری را در
حدیث آنجناب بسبب کلام قطان فتان در آنحضرت سند آورده و تصریح کرده که بخاری در بعض
احادیث آنجناب شک کرده بسبب آنکه او را کلامی از یحیی بن سعید در آنجناب رسیده پس اخراج
احادیث آنجناب در صحیح خود نکرد و برین همه ژاژ خائی و هرزه سرائی اکتفا نکرده این همه بانگ
بی هنگام نداده که ممتنع و محال است که حفظ آنجناب برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد که بخاری
بایشان احتجاج می کند و ظاهر و بدیهی است که شک و ریب بخاری در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بسبب خرافت سراسر خسارت قطان نهایت اساءت ادب و غایت بی اندامی و جسارت
و خسارت است و قطع نظر از آنکه اتباع و پیروی حضرات اهلبیت علیهم السلام در جمیع امور بحکم احادیث
قطعیه نبویه واجب و لازم و شرف اهل ایمان است لیکن در روایات و احادیث مرویه آن حضرت جز
ناصبی بغیض و بی دین عنید کسی ریب و شک نمی کند پس الحال احدی را از اهل ایمان در ضلال و
هلاک و کفر و بدعت و خسران بخاری بی ایقان که در حضرت امام جعفر صادق علیه سلام الملک المنان
ریب و شک داشته و معاذ الله آنحضرت را لائق اخذ احادیث نانگاشته و کلام ناصبیت فرجام
قطان رئیس النواصب اللئام صحیح و درست انگاشته ریبی و شکی نمانده چه احادیث و روایات مستفیضه
بل متواتره دلالت واضحه بر بیدینی و مزید شقاوت و خسارت و ضلالت و کفر و ضلال مسیء ادب
اهلبیت علیهم السلام و مبغض و معاند ایشان دارد و چون افادات متکلمین حضرات اهلسنت ابلغ
فی الافحام است لهذا بعض اقوال این حضرات متضمن توهین و تهجین اساءت ادب اهلبیت علیهم السلام
و ذم و لوم طاعن این حضرات باید شنید و بتحقیق علو درجه بخاری نزد ایشان سنیه باید رسید شاه سلامت الله

در معرکة الآرا گفته پوشیده مباد که تعرض حدیث کبر بطن و امثالش نه از راه انست که این چنین در واقع
از ارشادات جناب مرتضوی یا دیگر ائمه علیهم السلام است که باعتقاد من دامن رفعت این حضرات
طیبات از تلطخ این منتسبات پاکست و انتساب چنین امور که چه جای عقول عالیه آرائی ساقله هم گوارا
نکند بطرف کسانیکه ارواح قادسه عنادل گلستان ایشانست کمتر از کفر و زندقه نمیدانم و تنها بنده متفرد
باین تنزیه نیستم که پیش جمله اهل سنت اعتقاد مناقب و مدائح اهلبیت عظام و رسوخ محبت باعترت رسول
مقبول علیه الصلوة والسلام فرض عین و جزو ایمان است و استخفاف و اسائت ادب نسبت باین جنابات
عالیات کفر صریحست و کمال خسران بلکه داعی بر تحریر این نوع کلمات و باعث بر تقریر این قسم هفوات تنبیهی است
بران که علماء شیعه چه قدرها براه بیدیانتی و عدم تدبر رفته اند که انتساب چنین مفتریات که عوام کالانعام
هم از تفوه آن حاشا و کلا بر زبان دارند بحضرات ائمه اهلبیت علیهم السلام ساخته و پرداخته اند انتهی
این عبارت نص واضح و دلیل قاطع است بر آنکه نسبت تهجین و تنقیص بحضرات عالیات اهلبیت علیهم السلام
نزد شاه صاحب کفر و زندقه است و تنها شاه صاحب بان متفرد نیستند بلکه نزد جمله اهلسنت استخفاف
و اسائت ادب اهلبیت علیهم السلام کفر صریح و ضلال قبیح و کمال شقاوت و خسارت و نهایت
ضلالت و جهالت است و بدیهی که شک و ریب در باره امام جعفر صادق علیه السلام نمودن و احادیث
آنحضرت را قابل روایت ندانستن و کلام واهی و سخیف قطان را بسمع اصغا شنیدن نهایت
اسائت ادب و استخفاف و استحقار و عناد و بغض و عداوت است پس بحمد الله ثابت شد که حضرت
بخاری نزد شاه سلامت اند بلکه جمله اهلسنت از جمله اهلسنت خارج و بزمره نواصب و الحاد و ملحد
زندیق و مبغض بالتحقیق و معاند بی یقین و متعصب لعین و بی دین کافر و عاثر خاسر بوده و چون تکلم
باین کلمات و تطبیق این صفات بحق بخاری و الاسمات بنا بر افادات شاه صاحب جامع الکمالات است
لهذا رجا از حضرات اهلسنت آنست که آنحضرت را نسبت بیاده گوئی و جور و جفا ندهند و سر که بجبین نمالند
و از جا نروند و کرم نشوند و اندک انصاف را کار فرما شوند که آیا تقصیر حقیر چیست جز آنکه ترتیب مقدمات
کرده چنین نتیجه کرده ام و بس و مزید حیرت است که شاه صاحب بر حدیث کبر بطن که مثبت فضیلت عظیمه
و منقبت جسیمه است و مدلولش جز بعد علم و طول باع و صلاح جناب امیر علیه السلام بعلوم دینیه
و احکام شرعیه نیست و تقرر مقدمات و تحقیقات ائمه سنیه مثل شهاب الدین در توضیح الدلائل و سبط

تصریحات اهلسنت بکفر و ضلال کسی که بدی او دین اهلبیت علیهم السلام و ایمان بامامت ایشان نیارد

وسبط ابن الجوزي در تذکره خواص الامه ومحمد بن طلحه شافعي در مطالب السئول که در تحقیق لقب بطین که از
القاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام است نگاشته اند مؤید ومصدق این حدیث است این همه شورش
وجوشش وجور وجفا بر پا کرده اند که آنرا عین کفر وزندقه دانسته اند ومحض بی دیانتی وعدم تدبر پنداشته
وچشم عبرت کشوده واز خواب غفلت بیدار وازمستی وسکر عصبیت هشیار کردیده حال پر اختلال
امام الائمه ومقتدای دین وایمان خود حضرت بخاری ندیدند ومزید بغض وعداوت واهانت واستخفاف
واستحقار او را بمیزان عقل نسنجیدند که چسان او علم ناصبیت افراخته وخلل بین در بنیان دین وایمان خود
انداخته که در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ریب وشک ساخته وزبانم بسوز وآنحضرت را
از رتبه قبول واعتماد برانداخته ویهوده سرائی وهذیان قطان بی ایقان را معتمد ومعتبر انگاشته وخواجه
نصر الله کابلی هم بر نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام با اهل سنت که منشا آن همین تعصبات وتعنتات
امثال بخاری وقطان ویحیی بن اکثم وسفیان ثوری وحسن بصری وابو حنیفه وغیر ایشانست مار وار بر خود
پیچیده وبر سر اصرار در انکار واستهجان وتکفیر وتضلیل واستحقار معاندان اهلبیت اخیار صلوات الله وسلامه
علیهم رسیده وچنانچه در صواعق در بیان تعصباتی نسبت داده میگوید التاسع عشر ان اهل السنة افرطوا
في بغض اهل البيت ذكر ذلك ابن شهراشوب وكثير من علمائهم ولقبوهم بالنواصب وهو
كذب صرف وعصبية ظاهرة فانهم يقولون ان الله تعالى اوجب محبة اهلبيت نبيه
على جميع بريته ولا يومن احد حتى يكون عترة النبي صلى الله عليه وسلم احب اليه من
نفسه ويروون في ذلك احاديث منها ما رواه البيهقي وابو الشيخ والديلمي انه صلى الله عليه وسلم
قال لا يومن احد حتى اكون احب اليه من نفسه ويكون عترتي احب اليه من نفسه واخرج
الترمذي والحاكم عن ابن عباس رضي الله عنه انه صلى الله عليه وسلم قال احبوا اهلبيتي
بحبي الى غير ذلك من الاخبار ويقولون من ترك المودة في اهل بيت رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقد خانه وقد قال الله تعالى لا تخونوا الله ورسوله ومن كره
اهلبيته فقد كرهه صلى الله عليه وسلم ولقد اجاد من افاد ٭ فلا تعدل باهل البيت خلقا ٭
فاهل البيت هم اهل السعادة ٭ فبغضهم من الانسان خسة ٭ حقيقي وحبهم عبادة ٭ ويرون
الصلوة عليهم في الصلوات قال الشيخ الجليل فريد الدين احمد بن محمد النيسابوري رحمه الله

من امن بمحمد ولم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن اجمع العلماء والعرفاء علی ذلک ولم ینکره احد
شکر ایزد منان که هلاک وضلال وخسران بخاری عمدة الاعیان بر زبان فیض ترجمان کابلی والاشان
منصوص وبنیان کفر وبدعت وعدم ایمان وایقان آن تیره روتیه پرخار مجازفت وعدوان وکام زن
وادی وسواس وریب وطغیان بافاده پراجاده مقتدای صاحب تحفه مرصوص گردید وواضح شد که حضرت
او حسب ارشادات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مومن نبوده وطریق خیانت بارسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم پیموده بلکه معاذ الله بسبب کراهت آنحضرت صفوه خاندان رسالت وسریر آرای ولایت
وامامت کراهت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم داشته ونیز بنا بر اشعار ابدار وافاده شیخ
عطار که متمسک کابلی والاتبار است بخاری بعدم ایمان وخسران حقیقی گرفتار گردیده بلکه باجماع علما
وعرفاء اهلسنت حسب تصریح کابلی از ایمان وایقان بدرفته بمغاک ضلال وهلاک افتاده زیرا که بتصریح عطار
که کابلی عمدة الاحبار اجماع علما وعرفای کبار خود بران نقل کرده کسیکه ایمان باهلبیت علیهم السلام نیارد
گو بجناب رسالتمآب صلی الله علیه ایمان آرد ولوای اعتقاد رسالت ونبوت وتعظیم وتبجیل واطاعت
آنجناب بردارد مومن نیست وظاهر است که بخاری بامام جعفر صادق علیه السلام ایمان نآورده شک
وریب دران حضرت نموده وآنحضرت را پناه بخدا قابل احتجاج وتمسک در روایت هم ندانسته وکلام ابن
سعید شقی را بسمع اصغا شنیده پس در عدم ایمان بخاری کدام مقام کلام است وفاضل رشید نیز
بسبب دار وگیر جناب مصنف وحید که در کشمکش وضیق عجز واضطرار گرفتارش ساخته خرافات
وهفوات وترهات ایمه عالی درجات خود را بغفلت زده دست وپا در اثبات موالات ایمه والاصفات
خود بحضرات قادسات اهلبیت کرام علیهم الاف التحیات والتسلیمات زده ولاعن شعور بمالزم
در تکفیر وتضلیل وتوهین مخالفان اهلبیت علیهم السلام کوشیده وپایه سخن سازی بمرتبه عالیه رسانیده
بحقیقت ایمه ومشایخ واساطین دین خود را بزمره ملاحده وزنادقه کشانیده چنانچه در کتاب ایضاح
لطافة المقال گفته مخفی نیست که مدار شدت ولا بر سبب ممدوحان جناب کبریا در قران منزل من السما
ومقبولان بارگاه سید ابرار ومواردات جناب جناب حیدر کرار وایمه اطهار وراویان فضائل
ان اخیار نیست بلکه نزد عقلای عالی درجات بر حمایت ذوات کافه سادات عالیشان باقطع نظر
از اعمال شان واعتقاد حسن خاتمه بتوفیق اعمال صالحه والسلام انابت الی الله در حق عامه این زمره

این زهره عالیجاه بحکم کریمه اشاید الله و نشر محامد و دفع اعادی واقعی آن ماجد بمقابله لسانی با مقاتله سانی
و محو رسوم آن قوم شوم و ذکر فضائل این اشخاص رفیع المکان بمقام خوف جان و زجر بسفاکان در وقت اراده
خبیثه نسبت باین پاکان بلکه فدائی جان شیرین در نصرت و نشر فضائل آن بزرگان دین و زجر بر جائره شقاوت
قرین و ایجاب تعزیر مرتکب بی ادبی باین قوم خطیر بل تکفیر آن شریر و دانستن حب شان مساوی حب سید
انس و جان و موجب حسن خاتمه مومنان و موت شان بر عقیده سنیان و اعتقاد سوء خاتمه بل کفر مبغضین این
اشخاص عالی و دودمان بل مقصرین در حب ایشان و مواساة ایشان بمال با وجود قوت خوف هلاک از جانب
متغلبه بدخصال و تحریص مردم بر نصرت سادات کرام و محاربه با متغلبه لئام در وقت شدت خوف از آن
گروه بدانجام و بسبب مجاهرت بمراقبت و نصرت سادات عالی درجات اذیت ها کشیدن از مخالفین شقاوت
التیام و امثالها است انتهی بعد ملاحظه این تسجیعات بلیغه و معاینه این فقرات فصیحه می باید که معتقدین
حضرت بخاری و جان نثاران او اشکهای خونین از چشمها بارند و نعره و اویلاه و وافضیحتاه بردارند و جامه
سوگواری در بر گزارند و گرد نهای کبر و غرور فرو آرند که فاضل رشید با اهتمام شدید برای تکفیر و تضلیل
نواصب عنید و مبغضان مزید مستعد و آماده شده زبان گهرفشان را بغایت ذم و عیب و تهجین و اهانت
و ملامت ارباب خسارت و شقاوت کشاده در پوستین شان چنانکه باید فتاده حب مرحوم ملازمان
خویش و اذ ولا و تمسک اهلبیت علیهم السلام داده مگر نمی بینی که حضرت او ایجاب تعزیر را بر مرتکب بی ادبی
با اهلبیت علیهم السلام واجب می داند بلکه مرتکب بی ادبی را شریر نام می نهد و تکفیر او میکند و حب اهلبیت
علیهم السلام را مساوی حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و اعتقاد سوء خاتمه
و کفر مبغضین این حضرات بلکه مقصرین در حب ایشان ظاهر می فرماید پس قطعا و حتما ثابت شد که بخاری
واجب التعزیر بلکه واجب التکفیر بوده و خبث و شرارت و خسارت و شقاوت او بپایان رسیده و بسوء
خاتمه و کفر این جهان پا بدرود کرده چه هرگاه فاضل رشید سوء خاتمه و کفر کسیکه تقصیر در محبت
اهلبیت علیهم السلام نماید و راه بی ادبی این حضرات پیماید تصریح می فرماید پس در سوء خاتمه و کفر بخاری
اصلا شائبه ریب و شک نماند زیرا که بلا ریب و شک او بسبب بی ادبی و شک در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و انحراف از روایات آن امام همام و تسلیم هرزه سرائی قطان نافرجام اسارت
ادب و بغض و عناد و استخفاف و استحقار بغایت قصوی رسانیده و فاضل رشید بعد این رجز

خوانی و تمهید مشغول نقل شواهد مقصود و مزید تضلیل و تکفیر جماعه بی ادبان مردود گردیده که از آن نیز کفر و
ضلال بخاری صراحة بر می آید و بعد ملاحظه آن ادعای فقیر کثیر التقصیر بشوب شبهه نمی آید و چون نقل
تمام آن مقتضی تطویل است لهذا مبادرت بنقل بعض آن می نمایم در ایضاح می فرماید و ملک العلما شهاب الدین
بن عمر دولتابادی در رساله مناقب السادات میفرماید فی الدر هم حجة الله علی الوری فیهم نزل
هل اتی و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و علیه قول الشاعر ؎ معشر احبهم
دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم ؎ یعنی سادات گروهی اند که دوستی ایشان دین است و دشمنی
ایشان کفر است و قرب ایشان جای نجات انتهی و نیز میفرماید مودت قربی بر مومن سنی بنص صریح واجب
و ثابت شد هر که قبول نکند و منقاد نشود او مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود
انتهی بعد ملاحظه این عبارت در هلاک و ضلال بخاری بسبب بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که قرب آنحضرت عین نجات است ریبی نمی ماند و نیز چون بخاری بسبب ریب و شک در آنحضرت و اضعاف
جرح و قدح قطان بغض و عداوت را بغایت رسانیده بمفاد افاده ملک العلما که مقبول رشید الفضلا است
مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته و از آنجمله
آنچه ملک العلما شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید اگر کسی جمیع امور
شرائع نبی را بین معمول دارد و باهانت علوی را علویک و یا موی مصطفی را صلی الله علیه و آله مویک گوید
کافر گردد و نعوذ بالله منها انتهی و نیز نقلا عن مصابیح الدین میگوید اگر کسی علوی را باهانت علویک گوید
کافر شود و بعضی گویند اگر علویک بتعظیم گوید کافر نشود لان التصغیر للتعظیم ابو القاسم گوید اگر در حالت
غضب گوید کافر شود و در رساله مولانا صدر الدین و در رساله مولانا ضیاء الدین برنی میگوید علما
فتوی داده اند که اهانت و ایذا اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفر است و کافری پس چون در
علویک کفر بود لا سیما در قتل و ایضاح بر اولی کفر باشد انتهی ترک انصاف را کار فرما باید شد که هرگاه
علوی را علویک گفتن کفر و کافری باشد در باره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خاکپای
آنجناب کحل الجواهر دیده بصیرت دیگر علویه است و ایشان را انتساب بآنجناب و تمسک و اتباع آنحضرت
موجب شرف و سعادت شک و ریب ورزیدن و عیاذا بالله قدح و جرح آنحضرت را معتمد و معتبر
پنداشتن و پناه بخدا نواصب و خوارج را بر آنحضرت ترجیح و تفضیل دادن چگونه کفر و کافری نباشد

نباشد و افادات شاه عبد العزیز برای اثبات هلاک و ضلال و خسران بخاری عمدة الاحیان کافی و بسند
و سند بلند شاهد ولی پسند است مگر نمی بینی که جناب او در باب هفتم در بحث حدیث انی تارک فیکم الثقلین میفرماید
که حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت نمی کند مگر بر آنکه
فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب
هلاک و این معنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است انتهی فلله الحمد که ازین افاده واضح گردید که بخاری
بسبب شامت تخلف از اتباع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ابراز نصب و عداوت خود بریب
و شک در آنحضرت و گوش نهادن بقدح و جرح قطان از شاهراه فلاح و صلاح مستنکف و بیزار و بضلال
و هلاک و خسران گرفتار گردیده و باصلی درکات جحیم رسیده و از سر هدایت بوادی ضلالت فتاده و از سفینه
نجات بغرقاب آفات سر داده بار اقامت بدار بوار کشاده و اگر متعصبی حیله انگیزی و خداعی بی تمیزی
و صنیدی فتنه خیزی چشم از امر ظاهر پوشیده و در تلبیس و تدلیس کوشیده بسراید که شک و ریب بخاری
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عدم احتجاج بآنحضرت نه از راه بغض و عناد و نصب و لداد است
بلکه منشأ آن محض تحقیق و تنقید و تنقیح و صیانت و امانت و احتیاط و تورع است پس اگرچه اهل ایمان
و انصاف کلام این کاوریش را که محض ضحکه صبیان و خدعه عمیان است بسمع اصغا جا نخواهند داد
بلکه زبان حقائق ترجمان را بتسفیه و تحمیق او خواهند کشاد لیکن از خوف لغزیدن پای عوام و تشبث
متعصبین خصام باین حرف فاسد النظام تنبیه بدفع آن مناسب می نماید پس محتجب نماند که اگر شک و ریب
در امام جعفر صادق علیه السلام و انحراف و احتراز از احتجاج و تمسک بآنحضرت بغض و عناد و عداوت نیست
پس خیر انتم که آخر مفاد بغض و عناد و عداوت در عالم چیست و بنابرین نواصب را هم میرسد که باوصف
آنهمه کفریات و انواع ضلالات و خرافات او عاکفند که ما هم با جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام بغض و عناد و عداوت نداریم بلکه بمحض تحقیق و تنقید و احتیاط و مزید تورع و تنزه پناه بخدا
مطاعن این جماعه قادسه بمعرض اظهار می آریم و هم خود برای صیانت شریعت باسقاط احادیث
اینحضرات از درجه اعتبار می کماریم پس اگر نزد حضرات اهل سنت این عذر واهی که سراسر ضلالت
و گمراهی است مقبول باشد می باید که عذری برای بخاری سر دهند و الا از خدا و رسول و اهل ایمان شرم
کرده مهر سکوت و صموت بر لب نهند و اعجبا که ایده سنیه مثل صاحب نواقض و مولف نواقض

وسنی کشمیری و امثال شان بسبب ترک صحاح سنیه از دست الحق نالند و از اصحاب مجارعت و عدوان دانند
و از شنائع هفوات و قبائح تعصبات پندارند و برای ترک بخاری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
و شک و ریب او در آنحضرت تاویلات و توجیهات سخیفه تراشند و گونه دین و امانت بحرفهای باطل خراشند
و نمک بر جراحات اهل ایمان پاشند عجب است که بخاری را در باره عکرمه کذاب که مبغض مرتاب و از ملحدین
ذوی الاذناب و روسا نصاب است و ایمه و مشایخ سنیه پرده از روی کار برداشته اعلام تکذیب و
تضلیل او برداشته اند هیچ ریبی و شکی عارض نگردید و نسیم هیچ تحقیق و تنقید و تورع و تدین بر دل احتیاط
منزل او نوزید که چنین کذاب مرتاب را بکمال طیب خاطر و رضای نفس پسندید و روایات آن ناصبی بغیض
و هالک عنید را برای اخراج در صحیح خود برگزید و در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب
و مزید در روایات آنحضرت را لائق اخراج در صحیح خود ندید هل هذا الا مزید البغض و العداوة و الاستحقار
و عین النصب و الخسران و الشقاوة و الانکار و عبارات علمای قوم در باره عکرمه کذاب از نهایت عیب و طعن
و کذابی و دروغگوئی و مزید رسوخ در بهتان و افترا و نصب و عداوت و بغض او ظاهر میشود انشاء الله تعالی
و ما بعد یشفی و [illegible] بخاری کجا رفت که در صحیح خود از محمد بن یحیی ذهلی احادیث عدیده
روایت کرده و در اخفار افتضاح خود رنگهای غریب ریخته و حیلهای عجیب انگیخته و رشته دین و امانت
گسیخته حالانکه خودش بعیب و مذمت و طعن و جرح ذهلی می پرداخت و حسد و بغض و عناد و عدم
تدین و تورع او و انهماکش در حب ریاست دنیا ظاهر میساخت و با این همه معاذ الله امام جعفر صادق
علیه السلام را معتمد ندانسته و احادیث آنجناب لائق ادخال در صحیح خود نه پنداشته پس معاذ الله آنحضرت
نزد بخاری از ذهلی و اهل هم کمتر بوده فای نصب و عداوة اعظم من تلک الشقاوة نسأل الله
السلامة من الجهالة و استیلاء الضلالة و نیز بخاری در صحیح خود از بسیاری از خوارج و نواصب
و اهل بدعت و مرجئه و ملحده که اهل سنت مبالغه در تکفیر ایشان می کنند روایت نموده پس بنابرین
چه اسادت او به بحق امام جعفر صادق علیه السلام که از هم نمی آید و هر چند ریب و شک بخاری
در امام جعفر صادق علیه السلام و ترک آنجناب و عدم احتجاج و تمسک بروایات آنحضرت و اعتماد
و اعتبار تمام بر روایات این همه ملاحده لئام و نواصب طغام دلالت صریحه بر ترجیح و تفضیل
بخاری این کرده شقاوت القیام را دارد و هیچ ماوی مسوی التشکیک و دران نمی توان انداخت و هیچ

وهيچ مكابرى ولو كان مبالغا فى المكابرة والعناد كزيرى از اعتراف آن تواند يافت ليكن ابن تيميه جاهلى
مى بينى بمقتضاى كاسه كرم تر از آتش تصريح صريح بتفضيل وترجيح ابن همه نواصب وملاحده وخوارج
وزناوقه نموده وگفته كه ممتنع است كه حفظ امام جعفر صادق عليه السلام براى حديث مثل حفظ كسانى باشد
كه احتجاج ميكند بايشان بخارى انتهى محصله پس ابن رئيس النواصب بمحض نفى مماثلت حفظ آنجناب
با حفظ جماعه نصاب اكتفا نكرده از غايت وقاحت وبى تدبرى ونهايت جسارت ودريده دهنى وبى
تاملى ادعاء امتناع واستحاله مماثلت هم آغاز نهاده وبكاخ علم ودين وايمان سيلاب جهل وتعصب
وعدوان سر داده وحيرت است كه حضرت مخاطب چنين ناصبى مبغض ومعاند ملحد را كه در تنقيص وحط
مرتبه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام دقيقه فرو نگذاشته والعياذ بالله بترجيح وتفضيل نواصب وملاحده
بر آنجناب پرداخته وكفر وبيدينى ونصب وعداوت خود را بر كافه عالم عيان ساخته بشيخ الاسلام
مى ستايد وبزيد جسارت ووقاحت بمقابله اتباع اهل بيت عصمت وطهارت حواله مخرافات وجزافات وهفوات
او مى نمايد واورا مقتدى وپيشواى خود مى داند بمرتبه عليه مشيخت اسلام ميرساند ومخفى نماند كه كلام
ابن سعيد غير سعيد در حق حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گفته بنا بر تصريح ارباب رجال اين است
كه فى نفسى منه شئ در كاشف ذهبى مسطور است جعفر بن محمد الصادق ابو عبد الله وامه ام
فروة بنت القاسم بن محمد وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابى بكر فكان يقول ولدنى
الصديق مرتين سمع اباه والقاسم وعطا وعنه شعبة والقطان وقال فى نفسى منه
شئ الخ ونيز ذهبى در تذهيب التهذيب گفته جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى
طالب ابو عبد الله الهاشمى المدنى الصادق احد الاعلام وامه ام فروة بنت القاسم
بن محمد بن ابى بكر وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابى بكر ولهذا كان يقول ولدنى
ابو بكر مرتين روى عن ابيه وجده لامه القاسم وعبيد الله بن ابى رافع وعروة
وعطا ونافع ومحمد بن المنكدر وعنه خلق لا يحصون منهم ابنه موسى وشعبة
والسفيانان ومالك ووهب وحاتم بن اسمعيل وعبد الوهاب الثقفى وابو عاصم
ويحيى بن سعيد الانصارى وهو اكبر منه ويحيى بن سعيد القطان قال ابن المدينى
سئل يحيى القطان عن جعفر بن محمد فقال فى نفسى منه شئ ازين هر دو عبارت ظاهر

۹۱۲

قطان شيخ الشيخ بخارى
در حق امام جعفر صادق
عليه السلام گفته فى نفسى
منه شئ

وعیانست که قطان بلی الیقان هاتم تیه پر خار حجاز رفت و عدوان بسبب اتباع وساوس شیطان
عجیب هرزه و هذیان فاسد البنیان در حق سلاله خاندان جناب رسالتمآب علیه وآله صلوات
المنان بر زبان آورده که از آن ابای صریح از اتباع و تمسک باذیال طاهره آنحضرت ظاهرست که
معاذ الله در دل ارتیاب منزل او از طرف آنحضرت چیزی می خلید و آنحضرت را بگمان فاسد
و اتباع هواجس و وساوس لائق اخذ روایات و احادیث نمی فهمید و هرگاه بخاری بنا
اصغاء همین یاوه هرزه چانگی شک و ریب در آنحضرت ورزیده و از اخراج روایات آنجناب دست
در آستین کشیده پس نصب و ضلال و خسران بخاری مصداق عیان را چه بیان و نیز ناصبیت و
عداوت قطان بمشاهد رسیده و بغض و عناد وی بحدی کشیده که بتصریح تمام سرایده که مجالد
دوست تر است بسوی من از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه عنقریب میدانی و حال مجالد
ناگفته به است که ذهبی بلین و ضعف او معترف گشته و ابن معین و غیر او تصریح فرموده اند که
او لائق احتجاج نیست و امام احمد بن حنبل در حق او لیس بشیء گفته و ارشاد کرده که بسیاری
از احادیث را که دیگر مردم رفع آن نمی کنند یعنی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
اسناد نمیکنند مرفوع می سازد و نسائی تصریح فرموده که او قوی نیست و دارقطنی فرموده که او
ضعیف است و بخاری فرموده که یحیی بن سعید تضعیف او میکرد و ابن مهدی از وی روایت
نمیکرد و نیز فلاس گفته از یحیی بن سعید شنیدم که اگر بخواهم که بگرداند مجالد جمیع این احادیث را
از شعبی از مسروق از عبد الله همچنان خواهد گردانید و ذهبی در میزان الاعتدال گفته مجالد بن سعید
بن عمیر الهمدانی مشهور صاحب حدیث علی لین فیه روی عن قیس بن ابی حازم
والشعبی عنه یحیی القطان وابو اسامة وجماعة قال ابن معین وغیره لا یحتج به
وقال احمد یرفع کثیرا مما لا یرفعه الناس لیس بشیء وقال النسائی لیس بالقوی
وذکر الاشج انه شیعی وقال الدارقطنی ضعیف وقال البخاری کان یحیی بن سعید
یضعفه وکان ابن مهدی لا یروی عنه وقال الفلاس سمعت یحیی بن سعید یقول
لو شئت ان یجعلها لی مجالد کلها عن الشعبی عن مسروق عن عبد الله فعل وقیل لخالد
الطحان دخلت الکوفة فلم لم تکتب عن مجالد قال لانه کان طویل اللحیة قلت من انکر

۹۱۴

فتح و ترجیح مجالد که قطان او را دوست تر از حضرت صادق علیه السلام می داشت

من انکر ماله عن الشعبی عن مسروق عن عائشة مرفوعا لو شئت لاجری الله معی جبال
الذهب والفضة ازین عبارت واضح وظاهر شد که مجالد نزد ائمه رجال وماهرین فن مجروح ومقدوح
ومطعون وملوم ومعیوب ومذموم است وخود حضرت قطان پرده از روی کار برداشته تضعیف
وتوهین او پرداخته بلکه بنابر حکایت فلاس بلاخوف وهراس جسارت او بر کذب وبهتان عیان
ساخته پس چنین مذموم ومطعون وغیر سعید را که خود ابن سعید او را بعیب ومذمت شدید یاد نموده
که عدم مبالات او بکذب وافترا ظاهر فرموده دوستر از امام جعفر صادق قرار دادن غایت تحقیر
واهانت واستخفاف واستحقار بر روی کار آوردن وناصبیت وعداوت وبغض وعناد وکفر
وخسران وضلال خود فرا روی عالم نهادن است وهرگاه بخاری بمثل این هذیان گرویده شک وریب
در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ورزیده باشد پس نصب وعداوت وبغض وخباثت
او را انکار کردن وبرای تخلیص آن معدن از هلاک وضلال تلبیس واحتیال در او بختن ورنگهای تخدیع
وتلبیع ریختن وبهانها انگیختن کار هیچ متدینی نیست ولله الحمد که ملتانی مقتدای فاضل رشید
ومخاطب لاثانی با انهمه نفس سوزی وپیچ وتاب وانزعاج واضطراب وکد وکاوش وکوشش
وکشش در تبرئه بخاری ومحابات او چاره از اعتراف بانکه بخاری بنابر کمان فاسد بامام جعفر صادق
علیه السلام دست از روایات آنحضرت کشیده نیافته وآخر باشامت این خرافت قطان وتعصبات
وتعنتات دیگر ائمه اعیان این حضرات چندان حواس ایشان را فاسد ومختل ساخته که بسبب همین هفوات
که دلائل قاطعه وبراهین ساطعه کفر وضلال ارباب آنست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که
قدح وجرح منتسبان وموالیان آنحضرت محض بی دینی وضلال است در کتب ضعفا ومجروحین ومقدوحین
وارد میسازند ودین وایمان خود می بازند وپرده از روی کفر ونفاق وضلال وشقاق ایشان مقتدایان
خویش می اندازند وترانه تفضیح وتقبیح اساطین دین خود من حیث لایشعرون می نوازند مگر می دانی
که ذهبی در کتاب میزان الاعتدال که بعنایت رب متعال سه تا نسخه آن پیش این متشتت البال
آن تحریر حاضر است تصریح فرموده که بخاری با امام جعفر صادق علیه السلام احتجاج نکرده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا معتمد ومعتبر مثل دیگر رجال که از ایشان در صحیح خود روایات آورده ندانسته واحادیث
آنحضرت را لائق ادخال در صحیح خود نانگاشته وبعد ذکر عدم احتجاج بخاری بآنحضرت هفوه قطان

در حق آن سلاله اهلبیت عصمت و طهارت و صفوه خاندان رسالت و امامت علی جمیعهم الاف الصلوة
والسلام نقل کرده و بعد آن ذکر عدم روایت مالک کثیر الوسواس از آنحضرت تا ظهور بنی العباس و عدم روایت
از آنحضرت بغیر ضم دیگری نموده و بعد آن کراهت یحیی از احادیث آنحضرت نقل فرموده و بسبب همین
خرافات و تعصبات و شنائع هفوات که اگر اندک عقل و ادراک داشتی می بایستی آنرا بهزار جهد و کد
مثل خرق حیض در مزابل مندرسه پوشیدن ان امام همام علیه السلام را در جمله مشکوة بهم یعنی
کسانیکه ایمه سنیه قدح و جرح ایشان کرده اند داخل میسازد حیث قال جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج به البخاری
قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منه فی نفسی منه شیء وقال مصعب بن عبد الله
عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس قال مصعب بن عبد الله
کان مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت
یحیی یقول کنت لا اسأل یحیی بن سعید عن حدیث جعفر بن محمد فقال لی لا تسأل
عن حدیث جعفر قلت لا اریده فقال لی ان کان یحفظ حدیث ابیه المسند

۹۱۶

ونیز ذهبی در کتاب مغنی که موضوع است برای ذکر کسانیکه ایمه سنیه بقدح و جرح ایشان پرداخته اند و نسخه
عقیقه آن بعنایت الهی پیش حقیر حاضر گشته جعفر بن محمد بن علی ثقة لم یخرج له البخاری وقد
وثقه ابن معین وابن عدی واما القطان فقال مجالد احب الی منه و محجب نماند که
هر چند ذهبی در میان بصدد ترجمه مدح و ستایش امام صادق علیه السلام نموده و آنحضرت را یکی
از اعلام و بر و صادق و کبیر الشان گفته لیکن حیف آنست که چرا رو بلیغ بر ترهات و خرافات و تعصبات
و هذیانات ایمه متعصبین و اساطین مغفلین خود که مواصب هم رشک حسرت بران می برند نموده بلکه
بر محض نقل اقوال جرح و تعدیل مثل تراجم و احوال دیگر احاد الناس اکتفا کرده و بعدم طعن و تشنیع
بر مقتدایان خود و اقتصار بر ذکر هفوات شان مخافتی از اشتعال قرطاس بنائره غضب پروردگار
جبار و نزول صاعقه انتقام عادل قهار نکرده وا سفاه که ذهبی از ذکر صحابه مجروحین که در فسق و فجور
و حیث و مذمت شان احدی را ریبی و شکی دامنگیر نمیشود و بالجائی قادر علی الاطلاق مشایخ سنیه مثل بخاری
و ابن عدی و غیرهما ایشان را در ضعفا و مجروحین و مطعونین و مقدوحین ذکر کرده اند دل دزدیده

وزیده و در صدر کتاب میزان از این تعصب تطبیع عذر بار و اغاز نهاده و جلالت مرجوی ایشان را
مانع از ذکر شان در ضعفا و مقدوحین پنداشته و بطریق محض نقل و حکایت نیز ذکر قدح و جرح ایشان
روا نداشته و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در ضعفا و مجروحین بانبساط تمام بلا مخافت
از مواخذه اهل اسلام وارد میسازد و جلالت و عظمت آنحضرت را که خودش اعتراف بآن دارد مانع
از ذکر آنحضرت در کتاب ضعفا و مجروحین نمی داند و این هم در کنار و بهی و کر اکثر ایمه سنیه که اهلسنت
بلا دلیل قلاده اتباع شان در فروع باعناق خویش انداخته اند و طریقه اطاعت شان محض هوای
نفس مسلوک داشته نیز خوش نکرده و تفضیح و تقبیح ایشان رضا نداده سر می پیچد و اغماض نظر و غض بصر
می فرماید و طریقه حمایت و رعایت ایشان می پیماید فوا الهفاه که نزد وهبی رفعت و جلالت منزلت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بمنزله رفعت و جلالت ایمه سنیه مثل شافعی و غیره هم نبوده که وهبی
از نقل فضایح و قبایح ایشان که منتقدین سنیه خود بجرح و قدح و تفضیح و تقبیح ایشان پرداخته حلم تحقیق
و تنقید افراشته اند هولناک و خوف زده و در اخفاء آن سرگرم و آماده است حالا عبارت وهبی
که در صدر میزان گفته بسمع اصغا باید شنید اما بعد هدانا الله وسددنا و وفقنا لطاعته
فهذا کتاب جلیل مبسوط في ایضاح نقلة العلم النبوي وحملة الاثار الفته بعد کتابي
المنوت بالمغني وطولت فیه العبارة وفیه اسماء عدة من الرواة زائدا علی من في المغني
زدت معظمهم من الکتاب الحافل المذیل علی الکامل لابن عدي وقد الف الحفاظ
مصنفات جمة في الجرح والتعدیل ما بین اختصار وتطویل فاول من جمع کلامه في
ذلك الامام الذي قال فیه احمد بن حنبل ما رأیت بعیني مثل یحیی بن سعید القطان
وتکلم في ذلك بعده تلامذته یحیی بن معین وعلي بن المديني واحمد بن حنبل
وعمرو بن علي الفلاس وابو خیثمة وتلامذتهم کابي زرعة وابي حاتم والبخاري
ومسلم وابي اسحاق الجوزجاني السعدي وخلق ومن بعدهم مثل النسائي وابن
خزیمة والترمذي والدولابي والعقیلي وله مصنف مفید في معرفة الضعفاء ولابي
حاتم بن حبان کتاب کبیر عندي في ذلك ولابي احمد بن عدي کتاب الکامل
هو اکمل الکتب واجلها في ذلك وکتاب ابي الفتح الازدي وکتاب ابي محمد بن ابي حاتم

في الجرح والتعديل والضعفاء وللدارقطني والضعفاء للحاكم وغير ذلك وقد ذيل ابن طاهر
المقدسي على الكامل لابن عدي بكتاب له ارى وصنف ابو الفرج بن الجوزي كتابا كبيرا
في ذلك كنت اختصرته اولا ثم ذيلت عليه ذيلا بعد ذيل والساعة فقد استخرت الله
عز وجل في عمل هذا المصنف ورتبته على حروف المعجم حتى في الاباء ليقرب تناوله
ورمزت على اسم الرجل من اخرج له في كتابه من الايمة الستة البخاري ومسلم
وابي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة برموزهم السائرة فان اجتمعوا على اخراج
رجل فالرمز وان اتفق عليه ارباب السنن الاربعة فالرمز عم وفيه من تكلم فيه
مع ثقته وجلالته بادنى لين وباقل تجريح فلولا ان ابن عدي وغيره من مؤلفي
كتب الجرح ذكروا ذلك الشخص لما ذكرته لثقته ولم ار من الراي ان احذف اسم
احد ممن له ذكر بتليين ما في كتب الايمة المذكورين خوفا من ان يتعقب علي اني
ذكرته لضعف فيه عندي الا ما كان في كتاب البخاري وابن عدي وغيرهما من
الصحابة فاني اسقطتهم لجلالة الصحابة رضي الله عنهم ولا اذكرهم في هذا
المصنف فان الضعف انما جاء من جهة الرواة اليهم وكذا لا اذكر في كتابي من
الايمة المتبوعين في الفروع احدا لجلالتهم في الاسلام وعظمتهم في النفوس فانه لم يترك
احدا منهم فاذكره على الانصاف وما يضره ذلك عند الله ولا عند الناس اذا انما يضر
الانسان الكذب والاصرار على كثرة الخطاء والتجري على تدليس الباطل فانه خيانة
والمرء المسلم يطبع على كل شي الا الخيانة والكذب اين كلام صريح است در آنكه ذهبي از ذكر
صحابه مجروحين ومقدوحين كه بخاري وابن عدي وغير ايشان بمحض علو حق ذكر ايشان در ضعفا كرده
بود مدتي از تمام وتحاشي بي غايت دارد وجلالت وعظمت ايشان را بالاتر از آن مي داند كه ذكر ايشان
در ضعفا ولو بمحض النقل والحكاية كرده شود بلكه ايمه سنيه را كه متبوع في الفروع اند نيز بسبب جلالت شان
در اسلام وعظمت در نفوس از اوثال در ضعفا ومقدوحين مصون مي دارد وقلوب اهل انصاف را كه بيان
قبايح وفضايح مطعونين واقعي پر خون مي سازد حيف است وصد حيف كه در حق صحابه مثل سمرة بن ارطاة
ومعاويه وعمرو بن العاص كه از اشرار ناس وسفهاي حق ناشناس بودند اين همه اهتمام بكار برند وبسر

918

وبستر شنائع ایشان پرده تدین درند و در حق مجروحین و مقدوحین مقرری این همه رعایت و حمایت
مطمح نظر دارند و کتمان قبائح واقعیه ایشان لازم پندارند و در حق امام جعفر صادق علیه السلام این همه
مداهنت و مسالمت روا دارند که خرافات و هفوات ایمه متعصبین و مشائخ متعنتین در حق آنجناب
بطیب خاطر نقل نمایند و بسبب جسارت ایشان آنجناب را در مقدوحین و مجروحین معاذ الله داخل
سازند بالجمله بعد ملاحظه عبارت صدر میزان احدی را از ارباب ایمان ریبی نمی ماند در آنکه ذهبی
گو بصدد ترجمه امام جعفر صادق علیه السلام مدح آنجناب نموده و بصدق و بر و عظمت شان
آنجناب تصریح فرموده لیکن بحقیقت بذکر آنحضرت در مقدوحین با وصف عدم تهجین و تشنیع
و طعن برایمه و مشائخ خود که راه اساءت ادب آنجناب پیموده اند بعد ابا و تحاشی و اشمئزاز از ذکر
صحابه و ایمه سنیه در زمره مجروحین بعلت جلالت ایشان و عظمت و بزرگی شان در نفوس و حط
مرتبه آنحضرت و تفضیل فجار و فساق و ترجیح ایمه سنیه بر آن صفوه اطهار علیه صلوات الملک الغفار
کوشیده و جلالت و عظمت آنحضرت را مثل جلالت و عظمت صحابه و متبوعین سنیه نفهمیده
وکفاه ذلک خسرانا وضلالا ولن یجد احد لتخلیصه عن ورطة النصب مجالا
و چگونه باور توان کرد که ذهبی و امثال او از مطیعان صادق علیه السلام اند بگرنی بینی که خود از یحیی
بن سعید القطان چه کلام ناصبیت نظام که از تخییل آن ارتعاد قلب و ارتعاش جگر رو می دهد
نقل کرده و در صدر کتاب خود او را بمدح و تبجیل تمام ستوده که او را بلفظ امام وصف کرده و از احمد
بن حنبل نقل فرموده که چشم من مثل او ندیده و باثبات تقدم او در جرح و تعدیل افضلیت او بر جمیع
منتقدین فن ثابت ساخته و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علی بن المدینی و عمرو بن علی الفلاس و ابو خیثمه را
تلامذه او گفته و ابو زرعه و ابو حاتم و بخاری و مسلم و ابو اسحق جوزجانی را شاگردان شاگردان او پس اگر ذهبی
و دیگر ایمه سنیه را حظی از ولا و اتباع اهلبیت علیهم السلام می بود قطان را بملاحده و زنادقه می نمیشمردند
و هرگز گرد مدح و ستایش او نمیگردیدند چه جا که او را امام الایمه و شیخ المشائخ و مقتدای دین و ایمان و امام
جرح و تعدیل میگردانیدند و لیکن چه توان کرد که مقتدایان سنیه در واقع معاند و مبغض اهلبیت علیهم السلام
و منحرف از جاده ولای ایشان بودند متاخرین بجبر و قسر ولا و اتباع ایشان را برایمه خود و خود بسته اند
و قلوب اهل انصاف را بچنین دعوی واهی خسته پس هرگاه حالات تعصبات و شنائع خرافات ایشان قرار دهی

از صادق حضرت امام

ایشان نهاده میشود عاجز و خجل و شرمسار و منفعل و مثل خر در گل می مانند و در حیرت و تشویش و اضطراب و التهاب
عظیم گرفتار میگردند نمی توانند که از تبجیل و تعظیم و اقتدای و پیروی ایمه خویش سر باز زنند و نه ایشان را بسبب
دلائل ظاهره و براهین قاطعه و اعترافات و تصریحات خود ممکن است که انکار از ادعای لسانی اتباع و ولای
اهلبیت علیهم السلام کنند محتجب نماند که ملتانی در تمویه السفیه که آنرا جواب صوارم قرار داده بجواب عبارت
میزان طرفه خرافات و هفوات سرایده هر چند کلام او بسبب غایت سقوط و رکاکت و سخافت قابل
التفات نیست لیکن چون فاضل رشید و شاه سلامت الصدر بلکه خود فاضل مخاطب کلام او را جواب صوارم
می پندارند بلکه بمقابله الحق بران می نازند و خرافات او را با تبهاج و انبساط وارد میسازند لهذا توجه
بآن می نمایم تا ایراد آن موجب مزید ندامت و خجالت و خسرمساری اتباع بخاری گردد و واضح شود
که اهلسنت اصلا مقدرتی بر تاویل و توجیه ندارند و جز هفوات و خرافات قبیحه بسبب اختلال حواس
بر زبان نمی آرند و بحقیقت صدور چنین ترهات موجب مزید اطمینان قلوب است که بغیر آن عوام را
ریبی و امنگیر میشد که شاید علماء سنیه که در تاویل و توجیه و اخفاء شنائع و فضائح ید طولی دارند برای
اخراج بخاری از ورطه نصب و عداوت و خسارت سخنی برآرند و نیز باید دانست که کلام ملتانی مشتمل بر
مزید غلظت و فظاظت و تصریح سب و شتم نسبت جناب ایة الله فی العالمین است لیکن آنجناب را
درین باب اسوه حسنه است بجناب رسالتمآب و ابائی طاهرین خود که کفار آنحضرت را شاعر مجنون میگفتند
و خلیفه ثانی آنحضرت را نسبت بهذیان داده و زبان بلاغت ترجمان بکلمه ان الرجل لیهجر کما فی نسیم
الریاض للخفاجی و تبیان العکبری و غیرهما کشاده و ایمه سنیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر
ایمه طاهرین علیهم السلام را قدح و جرح کردند پس بنابر آنکه نقل کفر کفر نباشد نقل کلام ملتانی بعینه
می نمایم و بعد ان بنقض خرافات شنیعه اش عرصه کار بر او و بر معتقدین او کالرشید و الصوفی
الصافی و المخاطب الربانی تنگ گردانم و نصب و عداوت و خسارت و ضلالت بخاری را مثل
تباشیر صبح روشن بمنصه مزید ظهور رسانم که باعتراف خود سفیه ملتانی انحراف بخاری و هلاک
و خسران او بکمال فاسد نسبت امام جعفر صادق علیه السلام ثابت سازم قال الملتانی فی التمویه
اهلسنت هرگز جناب صادق را و اقوال و افعال آنجناب را مخالف مسلک خود نمی دانند و آنجناب
بلکه فرزندان آنجناب را پیر پیران جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت است میشناسند

یشناسند در تهذیب الکمال می نویسد روی محمد بن فضیل عن سالم بن ابی حفصة سالت
ابا جعفر ابنه جعفر بن محمد عن ابی بکر و عمر فقال لی یا سالم اتولاهما و ابرء من عدوهما
فانهما کانا امامی هدی قلت قد جاءت فی معنی هذا عن جعفر بن محمد اثار متواترة
و قال محمد بن عمران بن ابی لیلی عن مسلم بن جعفر الاحمسی قلت لجعفر بن محمد ان قوما
یزعمون ان من طلق ثلثا بجملة رد الی السنة یجعلونها واحدة و یروونها عنکم قال
معاذ الله ما هذا من قولنا من طلق ثلثا فهو کما قال انتهی ازین جا معلوم شد که روافض
بر جناب صادق تهمت بسته روایات دروغ شایع کرده بودند یحیی بن سعید قطان را بسبب قرب
عهد حقیقت حال کما ینبغی واضح نشده و بسبب اکاذیب این روسیاهان گمان فاسد بخاطرش راه
یافته و همچنین بخاری نیز بسبب شیوع کذب و دروغ روافض در روایات آنجناب دست ازان کشید
لیکن اهل سنت منحصر در این دو کس نیستند بفضل الهی کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف
همه مملو از روایات آنجناب است و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنابرین گمان فاسد
دست از روایت احادیث صادق کشیده باشند تخلف از سفینه اهلبیت نمیتوانند شد چه روایت
امام باقر و امام زین العابدین و جناب امیر المومنین در بخاری توده توده موجود است انتهی بر ناقد بصیر و متوقد
خبیر مخفی نیست که این همه کاوکاو و رنج زنی ملتانی اصلا نفعی باو نمیرساند بلکه نائره اشتعال آتش اشکال را
بالا می گرداند و ناصبیت و ضلال و انحراف و اعتساف بخاری و قطان را بمنصه کمال ظهور می نشاند
و نشترهای خونین بجگر اهل سنت می خلاند و مرارت نهایت افتضاح بایشان می چشاند و خار خار اضطراب
بقلوب ایشان می دواند زیرا که قول او و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنابرین گمان فاسد الخ
صریحست در انکه بخاری و قطان گمان فاسد با امام جعفر صادق علیه السلام داشتند و دست از روایات
آنجناب برداشتند پس هلاک و ضلال و خسران و عدم ایمان ایشان بوضوح تمام رسید و شبهات
و تشکیکات مسولین و مخدعین خود بخود مندفع گردید اما اینکه باعث این گمان فاسد که مفسد ایمان
ایشانست وضع و کذب و افترا روافض بود و پس آن واقف ملامت و طعن نمی تواند شد زیرا که
غرض همین است که بخاری و شیخ او از جاده مستقیمه اتباع امام جعفر صادق علیه السلام منحرف و مستنکف
و در تیه پر خار بدگمانی و سوء ظن بآن عالی جناب معتکف بودند و حسب در باعث این انحراف اعتقاد

تصحیح ملتانی اینکه قطان و بخاری
ترک فاسد با امام جعفر صادق
در شدند

نیست که منشاء آن کذب و دروغ و افترا و رفض بوده یا باعث آن کول خوردن بخرافات و هفوات
و افترات و ضلالات خوارج و بهتر ازین عذر بارد برای این گمان فاسد آن بوده که میگفت که بخاری
و قطان بسبب اضلال و تخدیع شیطان گمان فاسد بسلاله سرور عالمیان صلیه و آله الاف التحیات
ما تعاقب الملوان در خاطر داشتند و بانحراف از اتباع و موالات آنجناب دین و ایمان خود تباه ساختند
لیکن در جواب این عذر واهی آیات بینات الهی که در مناظره و مخاصمه اتباع شیطان با شیطان در قرآن
شریف مذکور است کافی و وافی است و آنچه ملتانی بسبب کمال عجز و حیرانی و مزید اضطرار و پریشانی
بر زبان آورده که اهلسنت منحصر درین دو کس یعنی قطان و بخاری نیستند پس راست است لیکن حیرانم
که ازین سخن چه میخواهد و این عجز و زاری بچه کار می آید کاش اگر مرد میدان بودی بتصریح تمام این هر دو
رئیس سنیه را بسبب مخالفت طریقه اهلسنت حسب افاده خودش از اهلسنت خارج می ساخت
و ایشان را علاحده و زنادقه و نواصب و خوارج می انداخت بالجمله اگرچه اهلسنت منحصر در بخاری و قطان
نیستند و کسی ادعای انحصار اهلسنت در ایشان نکرده تا ملتانی زبان عجز و توامان خود را باظهار این
فائده غریبه کشاید و حق اعتقال را بغفلت زده اظهار واضحات فرماید لیکن پر ظاهر است که اهلسنت
این هر دو ناصبی بغیض را که منحرف از امام جعفر صادق علیه السلام بودند امام و پیشوا و مقتدای
دین و ایمان خود گردانیده اند و خرافات و هفوات ایشان را قبله و کعبه خود ساخته سر انقیاد بر خط
فرمان ایشان نهاده و اوزنج زنی در اطراء و ثنا ایشان داده پس از عدم انحصار اهلسنت درین دو کس
چه میگوید از انهماک و تهالک اهلسنت در مدح و ثنا و ستایش چنین ناصبیان مبغض و معاندان
تیره بخت خبری باید گرفت و از دله و شغف سنیه باقتدا و اتباع روایات و خرافات ایشان بلکه ایجاب
اتباع روایات شان بر مخاصمین و طعن و تشنیع و تهجین و توهین ایشان بر ترک روایات شان حرفی
باید زد و ذکر مملو بودن کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف از روایات امام جعفر صادق
علیه السلام نیز بانگ بی هنگام است زیرا که هرگاه مصنفین این کتب روایات و خرافات بخاری و قطان
که منحرف از اتباع امام جعفر صادق علیه السلام بودند بنقد جان خریده پرده دین و ایمان را بمدح
و ثنا ایشان دریده باشند و بایجاب قبول آن و طعن و تشنیع بر مخالفین آن قلوب اهل انصاف خراشند
پس مجرد اخراج روایات آنحضرت با وصف انهماک در مدح و ستایش مخالفین آنجناب بچه کار می آید

سه قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمونی من قبل ان الظالمین لهم عذاب عظیم

می آید بلکه محض تهافت و اضطرار و مزید سخافت و انتشار می نماید و مع ذلک چون کلام حقیر درینجا متعلق باثبات
انحراف و ناصبیت بخاری است و ان باعتراف ملتانی که مصرح بدگمانی بخاری می باشد ثابت لهذا
مملو بودن دیگر کتب اهلسنت از روایات امام جعفر صادق علیه السلام بما نحن فیه اصلا ربطی ندارد
بالجمله هرگاه ملتانی اعتراف دارد بانکه اهلسنت امام جعفر صادق علیه السلام و فرزندان آنجناب را پیران
جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت اند می شناسند پس انحراف بخاری از آنجناب
و ریب و شک در آنحضرت و گمان فاسد نسبت آنجناب و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت عین هلاک
و ضلال و خسران است و طرفه آنست که ملتانی چندان حیران و مبهوت گردیده که قرب زمان قطان را سبب
عدم انکشاف حقیقت حال گردانیده حالانکه بدیهی اولی است که قرب زمان باعث مزید وضوح و انکشاف است
نه سبب استتار و اشتباه لیکن حق آنست که قطان دیده و دانسته غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت تیده بخرافت
سراسر خسارت نیل رسوائی بر روی خود کشیده و پرده ناموس دین و ایمان خود دریده دست از روایات
آنجناب کشیده و شکر فتر از همه آنست که ملتانی بعد اعتذار از انحراف بخاری و قطان بعدم انحصار اهلسنت
در ایشان با وصف اعتراف بانحراف بخاری و قطان و بدگمانی ایشان می خواهد که از ثبوت تخلف شان
از سفینه اهلبیت علیهم السلام سر باز زند و در تخلیص ایشان از ضلال و هلاک دست و پا زند و بانکار بداهت
و دفع صراحت بنیان انصاف بر کند و هل الا هوس و جنون و صریح بالخلاعة و المجون هرگاه بدگمانی
بخاری باعتراف ملتانی ثابت گردید دست و پا زدن او هیچ کار نمی آید و خرافت او جز تفضیح و تقبیح او نمی افزاید
پر ظاهر است که موجود بودن روایات امام محمد باقر و حضرت علی بن الحسین و جناب امیر المومنین علیهم السلام
در صحیح بخاری با وصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت
که نهایت ناصبیت و عداوت است هرگز نفعی بخاری نمی رساند چه اتباع و ولا و تعظیم و تبجیل جمیع اهلبیت
علیهم السلام ولازم مدار ایمان و اسلام است هرگاه آدمی از اتباع یکی از ایشان سر بتافت و عداوت
و بغض بعضی از ایشان آغاز ساخت دین و ایمان خود را بباخت و خود را بوادی هلاک و خسران آبدی
انداخت اگر روایات بعض دیگر از اهلبیت علیهم السلام روایت کند از آن چه سود هرگاه اخذ روایات
جناب رسالتمآب و ایمان بآنجناب با عدم ایمان باهلبیت علیهم السلام و طرح روایات ایشان نفعی نرساند
و از هلاک و ضلال نرهاند نقل روایات بعض اهلبیت علیهم السلام با وصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام

چگونه بخاری را خواهد بخشید و بمنزل نجات خواهد رسانید اما اخراج بخاری روایات بعض اهلبیت علیهم السلام
با وصف انحراف از بعض اهلبیت و عداوت و بغض و اهانت و استحقار ایشان برای اثبات عدم تخلف
بخاری از سفینه اهلبیت علیهم السلام هرگز کفایت نمیکند سبحان الله صاحب تحفه بر اهل حق بجهت عدم
اتباع غیر معصومین که سنیه بلا دلیل بلکه بر خلاف دلیل ایشان را در اهلبیت علیهم السلام داخل ساخته اند
طعن و تشنیع می زند و هلاک و عدم نجات ایشان بزعم باطل خود ثابت می سازد و ملتانی برای انحراف از
امام جعفر صادق علیه السلام که خود تصریح کرده بانکه آنجناب پیر پیران بهترین کرده سنیه است و نیز برای
و آنرا برای حمایت ناموس بخاری کان لم یشیئا میکرداند و از غرائب امور آنست که ملتانی را چون مزید
عجز و حیرت و تشویش دامنگیر گردیده بر سر یحیی و قوهین و از راه تحقیر قطان و الاشان که امام ایمه اعیان
و مقتدای مؤمنین ایمان سنیه است رسیده و او را هیچ میزد دانسته و گفته که او چندان معدود از اسلاف
اهل سنت نیست چنانچه قبل عبارت سابقه گفته قوله قال یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری
اجل منه فی نفسی شیئا الخ گفتن یک کس بنا بر آنکه بسبب وضع و کذب و افترا که روافض بر آنجناب
بسته بودند و اینکس را حقیقت حال واضح نشده و گمان فاسد بهم رسید دلیل نیست بر آنکه جمیع اهل سنت
آنجناب را توثیق نمی کنند چه یحیی بن سعید قطان در جنب کسانیکه از آنجناب روایت کرده اند هیچ نمی ارزد
در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و مختصر او تهذیب میگوید روی عنه خلق لا یحصون منهم ابنه
موسی و شعبة و السفیانان و مالک و وهب و حاتم بن اسمعیل و عبد الوهاب الثقفی
و ابو عاصم و یحیی بن سعید الانصاری و هو اکبر منه و قال الشافعی ثقة و کذا وثقه
ابن معین و غیره و قال ابو حاتم ثقة لا یسئل عن مثله و عن ابی حنیفة قال ما رایت
احدا افقه من جعفر بن محمد و لما رایته دخلنی من الهیبة ما لم یدخلنی لابی جعفر
المنصور و نیز ملتانی گفته قوله کاش اولیای ناصب ببینند این کلام اسلاف خود را الخ کاش این رافضی
ببینند کلام مالک و ابو حنیفه و شافعی و یحیی بن معین و ابو عاصم و شعبه و سفیانین و ابو حاتم را در باب
توثیق آنجناب باین حد که گفت لا یسئل عن مثله و کوه سنگ در دهن این رافضی اندازند که بگفته یک کس
که چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست همه اقائل بآن قول ساخته انتهی کلام الناصب الناکب
عن المنهج اللاحب عذبه الله بعذاب واصب غافل نماند که ملتانی در عبارت اول تصریح فرموده بانکه

۹۲۴

باینکه قطان را گمان فاسد هم رسیده وان صریحست و مطلوب الحق که قطان که شیخ المشایخ و امام
الایمه سنیه و مقتدای کافه ناقدین حدیث و ارباب جرح و تعدیل ایشانست و بخاری یکی از کاسه
لیسان و خوشه چینان خرمن فیض شاگردان اوست ناصبی معاند و مبغض هالک و متخلف از سفینه
اهلبیت علیهم السلام بوده جای حیرت است که بخاری اتباع چنین ناصبی را مقدمتر داشته خرافت
او را در حق جناب امام جعفر صادق علیه السلام قبول ساخته دین و ایمان خود باخته اما اینکه قطان
هیچ میرزا است و چندان معدود از اسلاف اهلسنت نیست پس طرفه سخنی است که منشا آن جز اضطرار
و عجز و درماندگی و سخافت و خرافت و انکار بداهت امری دیگر نیست و همانا چون ملتانی گرد تفحص
کتب رجال و حدیث و تواریخ و تتبع کتب دین و ایمان خود نگردیده یا دیده و دانسته بسبب بیهوشی
و سراسیمگی و حیرانی در اخفار ناصبیت ایمه خویش که قلاده اتباع چنین ناصبی مبغض در اعناق
خویش انداخته و زمزمه مدح و ثنا او نواخته اند کوشیده بالجمله ایمه و اساطین سنیه بمزید مدح و ثنا
و مبالغه و اغراق در تعظیم و تبجیل قطان کوته دین و ایمان خود می خراشند و نمک بر جراحات اهل ایمان
می پاشند و او را با این همه بغض و عداوت و نهایت خسارت و ضلالت بآسمان برین می رسانند
و امام الایمه و شیخ المشایخ و مقتدای ناقدین و محققین و رئیس علما و محدثین خویش می دانند چنانچه
بر ادنی متتبعی مخفی نخواهد بود و در انساب سمعانی که بتاییدات آسمانی و توفیقات یزدانی سه نسخه حقیقه
آن بدست این بادیه پیمای بیچمانی افتاده مذکوست القطان بفتح القاف و تشدید الطاء
المهملة في اخرها نون هذه النسبة الى بيع القطن والمشهور بها هو ابو سعيد يحيى بن
سعيد بن فروخ الاحول القطان مولى بني تميم من ايمة اهل البصرة يروي عن يحيى
بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد سنة
ثمان وتسعين ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله
عز وجل وكان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا
وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء
ومنه تعلم علم الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني ذكر عمرو بن
علي الفلاس ان يحيى بن سعيد القطان كان يختم القران كل يوم وليلة ويدعو لاهله

مناقب قطان که ملتانی باشد
جلالت او کرده

انسان ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس وكان يروي عن سمية يحيى بن سعيد
الانصاري وهشام بن عروة والاعمش وابن جريج والثوري وشعبة ومالك في اخرين
وكان يقول لزمت شعبة عشرين سنة فما كنت ارجع من عنده الا بثلثة احاديث
وعشرة اكثر ما كنت اسمع منه في كل يوم وقال يحيى بن معين اقام يحيى بن سعيد
عشرين سنة يختم القران في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة
وما رؤي يطلب جماعة قط ونووي در تهذيب الاسما كفته يحيى بن سعيد القطان هو
ابو سعيد يحيى بن سعيد بن فروخ التميمي مولاهم البصري القطان الامام من تابعي التابعين سمع يحيى
بن سعيد الانصاري وحنظلة بن ابي سفيان وابن عجلان وسيف بن سليمان وهشام
بن حسان وابن جريج وسعيد بن عروبة وابن ابي ذئب والثوري وابن عيينة ومالك
ومسعر وشعبة وخلائق وروى عنه الثوري وابن عيينة وشعبة وابن مهدي
وعفان واحمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني واسحاق بن راهويه
وابو عبيد القاسم بن سلام وابو خيثمة وابو بكر بن ابي شيبة ومسدد وعبيد الله بن
عمر القواريري وعمرو بن علي وابن مثنى وابن بشار وخلائق من الايمة وغيرهم واتفقوا
على امامته وجلالته ووفور حفظه وعلمه وصلاحه قال احمد بن حنبل ما رأيت مثل
يحيى القطان في كل احواله وقال يحيى بن معين اقام يحيى القطان عشرين سنة يختم
القران في كل يوم وليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة وما رؤي يطلب جماعة
قط يعني ما فاتته فيحتاج الى طلبها وقال احمد بن حنبل يحيى القطان اليه المنتهى في التثبت
بالبصرة وهو اثبت من وكيع وابن مهدي وابي نعيم ويزيد بن هرون وقد روى عن
خمسين شيخا ممن روى عنهم سفيان وقال لم يكن في زمان يحيى مثله وقال ابو زرعة
هو من الثقات الحفاظ وقال يحيى بن معين قال لي عبد الرحمن بن مهدي لا ترى بعينك
مثل يحيى القطان وقال ابن مخويه كان يحيى القطان من سادات اهل زمانه ورعا
وحفظا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في
البحث عن الثقات وترك الضعفاء وقال بندار كتب عبد الرحمن بن مهدي عن يحيى

٩٢٦

عن يحيى القطان ثلاثين الفا وحفظها قال زهير رايت يحيى القطان بعد وفاته عليه قميص
مكتوب بين كتفيه بسم الله الرحمن الرحيم براءة ليحيى بن سعيد من النار قال ابن سعد توفي
يحيى القطان في صفر سنة ثمان وتسعين ومائة وكان مولده سنة عشرين ومائة رحمه الله
وكتاب كاشف گفته يحيى بن سعيد بن فروخ الحافظ الكبير ابو سعيد التميمي مولاهم البصري القطان
عن عروة وحميد والاعمش وعنه احمد وعلي ويحيى قال احمد ما رايت مثله وقال ابن المدائني
امام اهل زمانه يحيى القطان واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط
ولد القطان ١٢ ومات ١٩٨ في صفر وكان راسا في العلم والعمل ودر حاشيه كاشف بعد لفظ
ابو سعيد مذكور است الاحول يقال مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء قال ابن المديني
ما رايت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل تركت حديثه واذا حدث عنه احدهما حدثت عنه
وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك مثل
يحيى القطان وقال ابن سعد كان ثقة مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي
الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات
الحفاظ وقال س ثقة ثبت مرضي وقال ابو بكر بن مخويه كان من سادات اهل زمانه
حفظا وورعا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن
في البحث عن الثقات وترك الضعفاء ودر كتاب الثقات محمد بن حبان كه ايزد منان نسخه صحيحه ازان
باين هيچدان عنايت فرموده مذكور است يحيى بن سعيد بن فروخ القطان مولى بني تميم كنيته
ابو سعيد الاحول من اهل البصرة يروي عن يحيى بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة
روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد يوم الثاني عشر من صفر سنة ثمان وسبعين
ومائة وكان اذا قيل له في عمله يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله جل وعلا وصلى
عليه اسمعيل بن جعفر بن سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس وهو امير البصرة وكان
من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي
مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء ومنه تعلم علم

٩٢٧

له اول كتاب الثقات تصنيف ابو حاتم محمد بن حبان البستي كه ايزد تعالى بر ابن حبان ابو الفتوح بن بست الحمد لله الذي ليس له محمود وفتوى والا لاجل محمود وفتوى

الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني وسائر شيوخنا حدثني محمد
بن الليث الوراق قال سمعت عبد الله بن جعفر بن الزبرقان يقول سمعت عمرو بن علي
الفلاس يقول كان يحيى بن سعيد القطان يختم القرآن كل يوم وليلة ويدعو لالف انسان
ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس ويافعي ورآة الجنان ترجمة قطان گفته الامام ابو سعيد
يحيى بن سعيد القطان البصري الحافظ احد الاعلام قال بندار اختلفت اليه عشرين سنة
فما اظن انه عصى الله قط قال احمد بن حنبل ما رايت مثله وقال ابن معين اقام يحيى القطان
عشرين سنة يختم في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة وشيخ عبد الحق
دهلوي رجال مشكوة گفته يحيى بن سعيد القطان بفتح القاف وتشديد الطاء المهملة ابو سعيد
الاحول التيمي مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء البصري امام كبير ثقة حافظ
عالم عارف بالحديث مشهور مكثر وكان رأسا في العلم والعمل وقال ابن المديني
ما رأيت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل ترك حديثه واذا حدث عنه احدهما حدث منه
وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك
مثل يحيى القطان وقال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان
واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط وقال ابن سعد كان ثقة
مأمونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة
وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال النسائي ثقة
ثبت مرضي وقال ابو بكر بن مجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفقها
وفضلا ودينا وعلما هو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في الحديث
عن الثقات وترك الضعفاء ولد سنة عشرين ومائة ومات في صفر سنة ثمان
وتسعين ومائة روى عن هشام بن عروة وعبد الله بن عمر العمري ويحيى بن سعيد
الانصاري والاعمش والثوري وشعبة ومالك وغيرهم من الائمة وروى عنه عبد الرحمن
بن مهدي واحمد بن حنبل وعلي بن المديني ومسدد ويحيى بن معين ومحمد بن المثنى

بمنی وغیرهم قدام بغداد وحدث بها ازین عبارات غایت فضل وجلالت وکمال عظمت ونبالت
ونهایت تقدم وامامت ومنتهای رفعت وریاست قطان ثابت گردیده که بنابر افاده سمعانی او از
سادات اهل زمان خود از روی حفظ وورع وعقل وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای
اهل عراق رسم حدیث وامعان در بحث از نقل وترک ضعفا اغاز نهاد وعادت ایمه سالفین سنیکه
بلی تمیمی وحاطب اللیلی وجمع غث وسمین بود ترک داد واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی
وامثال شان علم حدیث از او اموختند وچراغ تحقیق وتدقیق در علم حدیث ببرکت او افروختند
واین همه شرف وفضل وتبحر وتمهر باستفاده از موائد فوائد او اندوختند وبا این همه فضائل ومحامد
ومناقب ومناصب عالیه علمیه در عمل هم حظ وافر داشت که هر روز وشب بختم قرآن مجید می پرداخت
وتا چهل سال جماعت مسجد را ترک نساخت واز افادات نووی پیداست که ایمه سنیه اتفاق بر امامت
وجلالت ووفور حفظ وعلم وصلاح او دارند وهم عالیه باغراق واطراء روح وستایش او می گمارند
احمد بن حنبل ارشاد فرموده که ندیدم من مثل قطان را در جمیع احوال او ونیز فرموده که بسوی قطان
منتهی است در تثبت واو اثبت است از وکیع وابن مهدی وابو نعیم ویزید بن هارون ونیز افاده
نموده که در زمان قطان مثل او نبوده وروایت فرموده از پنجاه شیخ که از ایشان سفیان ثوری روایت
کرده وابو زرعه فرموده که قطان از ثقات حفاظ است وابن مهدی بابن معین ارشاده کرده که نخواهی
دید بچشم خود مثل یحیی القطان وابن مبخوبه ارشاد کرده که قطان از سادات زمان خود از روی ورع وحفظ
وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای اهل عراق رسم حدیث تمهید فرموده وامعان در بحث
از ثقات وترک ضعفا اغاز نموده وبا این همه بعد وفات در براو قمیص انداختند وبرائت او از نار بین
الکتفین رقم ساختند واز کاشف واضح است که قطان حافظ کبیر بوده واحمد بن حنبل فرموده که من مثل
او ندیدم وبندار گفته که امام اهل زمان خود قطان است وآمد ورفت بسوی او تا بست سال کردم پس
گمان ندارم که گاهی عصیان الهی کرده باشد وذهبی او را اس ورئیس در علم وعمل دانسته واز حاشیه
کاشف مکشوف است که ابن المدینی گفته که ندیدم عالمتر از او برجال ونیز گفته که ندیدم اثبت از قطان
وابن سعد گفته که او ثقه ومامون ورفیع وحجت بوده وعجلی تصریح نموده که او ثقه ونقی الحدیث است
روایت نمیکرد مگر از ثقه وابو حاتم گفته که او ثقه وحافظ است ونسائی ارشاد کرده که او ثقه وثبت

مرضی است و از افادات ابوحاتم محمد بن حبان نیز جلائل فضائل او و نهایت ورع و تقوی و رسوخ
در علم و عمل و مزید مهارت و بصارت و شرف و فضل و فقه و تحقیق و تبحر و تمهر او ظاهر است و شیخ عبدالحق
هم اطلاق حسنات در مدح قطان نموده که او را امام کبیر و ثقه و حافظ و عالم و عارف بحدیث و مشهور
مکثر و راس و رئیس در علم و عمل دانسته و فضائل حمیده و مناقب جلیله او از ایمه خود که در حاشیه کاشف
مذکور است نقل فرموده پس کاش اولیای ملتانی متبع هواجس نفسانی و منهمک وساوس ظلمانی چشم
بصیرت بکشایند و عبارات و افادات علمای اعلام و تصریحات و تنصیصات ایمه عظام خود ملاحظه
نمایند که چه قسم برای مدح و ستایش قطان اماده اند و چگونه داد تعظیم و تبجیل او داده اند مقدمه خود
بشنا منقبت او کشاده و بعد ملاحظه این افادات انصاف فرموده هر چه خواهند تمنای نمایند
مزید تعصب بیسرایند که یحیی القطان هیچ میر نیست و چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست
یکان سرفراز و ممتاز نمایند و هر چه خواهند در حق او از ثنا و ستایش و مدح یا ذم و طعن و قدح
اغاز فرمایند کمال حیرت است که عجز و درماندگی چندان حواس ملتانی را مختل ساخته که در جواب
دار و گیر الحق جز تفضیح و تقبیح و تذلیل و توهین و تهجین شیخ المشایخ و امام الائمه و پیشوای مقتدای
کافه اساطین اعیان خود چاره و گزیری و جز هتک ناموس چنین امام جلیل و اشکار ازالت جلالت
چنین پیشوای نبیل حیله و تدبیری نیافته حیرانم که هرگاه قطان که مقتدای اسلام سعید است باین
محامد و مدائح و مناقب و فضائل چندان معدود از اسلاف اهل سنت باشد پس مشایخ و اسلاف
اهل سنت کدام کس اند بارالها مگر اینکه ملتانی جمیع مشایخ سنیه را که تلامذه قطان و تلامذه تلامذه او
و همچنین کسانیکه مادح و منقبت خوان او اند مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن حنبل و محمد بن
علی الثقفی و بندار و ابن بشر و ابو خیثمه و ابو زرعه و ابو حاتم و دحیم و مسلم و ابو اسحق جوزجانی
و نسائی و ابن خزیمه و ترمذی و ابن سعد و عجلی از اسلاف اهل سنت [illegible]
جهال غیر معدود فیهم منحصر کرده اند و از طرائف آنست که ملتانی بر انکار جلالت و عظمت شان قطان
که در حق امام جعفر صادق علیه السلام آن هذیان بر زبان آورده و اکتفا نکرده بر جواب ایراد امام الطائفه
چنان افترا و بهتان فرا بسته که آنجناب بگفته یکی کس چند را قائل باین قول ساخته حالانکه بر ظاهر است
که هرگز آنجناب همه اهل سنت را قائل باین قول نساخته و هرگز [illegible] المصحح

عن المصرح به وارد نفرموده چنانچه بعد نقل عبارت میزان فرموده کاش اولیاء ناصب به بینند
این کلام اسلاف خود را در باب عدم احتجاج بخاری بکلام جناب صادق علیه السلام و خلجان سینهٔ
شیخ بخاری از جانب آنحضرت و عدم روایت نمودن مالک از آنجناب مادامیکه غیری را با آنحضرت
منضم نمیساخت و باز دعوی این ناصبی را در باب ادعاء تمسک باهلبیت تا ظاهر شود صدق
و کذب ایشان انتهی در این عبارت هرگز لفظی از الفاظ دلالت ندارد بر آنکه آنجناب قول قطان
بجمیع اهلسنت نسبت داده و غالبا ملتانی بسبب مزید پیچ و تاب و انزعاج و اضطراب و نهایت
حیرت و تعجب [illegible] و انتشار کلام آنجناب را بالتمام لحاظ نکرده و ترکیب و سیاق کلام را
لحاظ نداشته بر محض لفظ اسلاف پیچیده و کرد تامل و تدبر اصلا نگردیده و نیز ملتانی مجرد روایت
مالک و ابو عاصم و شعبه و سفیانین را از امام جعفر صادق علیه السلام کلام شان در توثیق آنجناب
قرار داده حیث قال کاش اولیای این رافضی ببینند کلام مالک و ابو حنیفه و شافعی و یحیی
بن معین و ابو عاصم و شعبه و سفیانین و ابو حاتم را در باب توثیق آنجناب باین حد که گفت الیسال
عن مثله انتهی حالانکه در عبارت سابقه که از تهذیب الکمال آورده صرف همین قدر مذکور است که شعبه
و سفیانین و مالک و ابو عاصم از آنجناب روایت کرده اند و هرگز کلامی از این اشخاص درباره
آنجناب درین عبارت مذکور نیست پس بغایت عجیب است که بر بهتان و افترا بر جناب ایه الله فی
العالمین قصد نکرده برایه خویش نیز افتراء و بهتان اغاز نهاده و هرگاه ملتانی بمقابله الحق از بدیهت
و جرح قطان امام الائمه که ایه سنیه نقد جان را فدای باز نند و در ثنا و مدح او بمبالغه و اغراق می پردازند
و در مدح نهایت ستایش و تعظیم و تبجیل او می نمایند دریغ نکرده و عیب و مذمت و ازرا و تحقیر او بلا تحقیق
و پاس از مواخذه حقیقی و علماء مذهب خود سر داده پس این حضرات چه عجب است که دیگر ایمه
و مقتدایان خود را که بمرتبه قطان نیستند بقدح و جرح نوازند بلکه بسب و دشنام ایشان پردازند
و کاش ملتانی چنانچه بذم و عیب و تحقیر قطان پرداخته که او را هیچ میرزه قرار داده و از اسلاف
سنیه آورده بخاری را که سالک مسلک قطان و پیرو هنجار آن فتان گردیده و شریک او
در بدگمانی و سوء ظن شده حسب اعتراف ملتانی دست از روایات امام جعفر صادق علیه السلام کشیده
بقدح و جرح می نواخت و او را از اسلاف اهلسنت برآورده باهل ضلال و بدع می انداخت محجب نماند

بخاری کتاب العلل علی علی المدینی
استاد خود بی اجازت او بخدع گرفت
چندان صدمه بلوس سانید که او
برد

که بخاری علاوه بر فساد اعتقادات حسب افادات ایمه سنیه و ابتلا بناصبیت و انحراف از اهلبیت
علیهم السلام عدالت تقدیری هم نداشت زیرا که او برای تحصیل علل شیخ المشایخ اعنی علی بن المدینی
همت را بر خدع و تلبیس گماشت و تصرف را در مال غیر بغیر اذن او بلکه علم بعدم رضا او بر خود حلال دانست
بلکه با این همه بر کذب صریح و دروغ فضیح هم جسارت ساخت که بعد اخذ این علل از پسر علی بن المدینی
آنرا از وراقین در یک شب و روز نویسانید و باز آنرا باو داده گفت که سوای این نیست که من نظر کردم
در چیزی از آن یعنی نقل آن نگرفته ام و بعد اخذ این علل حفظ آن نمودم تا که در جواب سوالات علی بن
المدینی که در مجلس خود بر شاگردان خویش وارد می کرد مبادرت بجواب می فرمود بلکه نص کلام علی بن
المدینی را که در کتاب العلل خود ذکر کرده بود در جواب سوال او میگفت پس علی بن المدینی تعجب این معنی
کرد و بخاری گفت که از کجا این را دریافتی و این قول مخصوص است و بخدا که نمی دانم در زمان خود کسی را
که این علم را دانسته باشد سوای من و بعد این تعجب و تغیظ و پیچ و تاب بسوز نفس و حیرت و التهاب
بخانه فیض کاشانه خود رو نهاد و بفراست صادقه دانست که بخاری اهل او را بمال مخدوع و از حیازت
مرتبت فضل و دیانت ممنوع ساخته تا که او را بر علل آن شیخ المشایخ مطلع ساختند و با باحت حرام پرداختند

۹۳۲

و علی بن المدینی از کمال پاک نفسی و حسن سریرت بر اطلاع بخاری برین علل که می بایست آنرا شایع
و ذایع ساختن و علم ترویج و تشهیر آن افراختن چندان حزین و مغموم و رنجیده و مهموم گردید که دانند
مدتی چار اخشیج طلمانی را تهی ساخته بقبر خود رسید و بخاری بسبب این خدع و فریب و جور و جفا از مجالست
علی بن المدینی و تلمذ او استغنا بهم رسانید و بخراسان رو آورد و تفقه بان علل نمود و صحیح و تواریخ را تصنیف
فرمود و پس بسبب این خدع و تلبیس و اثم و عصیان و کذب و بهتان و عدم مخافت از عذاب نیران علو ذکر
و عظمت شان بهم رسانید قال مسلمة بن قاسم علی ما نقل عنه فی تاریخه و سبب تالیف البخاری
الکتاب الصحیح ان علی بن المدینی الف کتاب العلل و کان ضنینا به لا یخرجه الی احد و لا یحدث
به لشرفه و عظم خطره و کثرة فائدته فغاب علی بن المدینی فی بعض حوائجه فاتی
البخاری الی بعض بنیه فبذل له مائة دینار علی ان یخرج له کتاب العلل لیراه و یکون
عنده ثلاثة ایام ففتنه المال و اخذ منه مائة دینار ثم تلطف مع امه فاخرجت
الکتاب فدفعه الیه و اخذ علیه العهود و المواثیق ان لا یحدث عنه اکثر من الاحادیث

الذي ذكر فاخذ البخاري الكتاب وكان مائة جزء فدفعه الى مائة من الوراقين
واعطى كل رجل منهم دينارا على نسخه ومقابلته في يوم وليلة فكتبوا له الديوان
في يوم وليلة وقوبل ثم صرفه الى ولد علي بن المديني وقال انما نظرت الى شيء فيه
وانصرف علي بن المديني فلم يعلم بالخبر ثم ذهب البخاري فعكف على الكتاب شهورا
واستحفظه وكان كثير الملازمة لابن المديني وكان ابن المديني يعقد يوما لاصحاب
الحديث يتكلم في علله وطرقه فلما اتاه البخاري بعد مدة قال له ما حبسك
عنا قال شغل عرض لي ثم جعل علي يلقي الاحاديث ويسالهم عن عللها فيبدر
البخاري بالجواب بنص كلام علي في كتابه فعجب لذلك ثم قال له من اين علمت
هذا هذا قول منصوص والله ما اعلم احدا في زماني يعلم هذا العلم غيري فرجع
الى منزله كئيبا حزينا وعلم ان البخاري خدع اهله بالمال حتى اباحوا له الكتاب
ولم يزل مغموما بذلك ولم يلبث الا يسيرا حتى مات واستغنى البخاري عن
مجالسة علي والتفقه عنده بذلك الكتاب وخرج الى خراسان ولقبه بالكتاب
ووضع الكتاب الصحيح والتواريخ فعظم شانه وعلا ذكره وهو اول من وضع في
الاسلام كتاب الصحيح فصار الناس له تبعا وبكتابه يقتدي العلماء في تاليف الصحيح از ين
عبارت بكمال وضوح ظاهر گرديد كه بخاري سبب موت استاذ خود علي المديني گرديده كه باخذ كتاب
العلل او بي اجازت چندان رنج والم باو رسانيد كه او در مدت قليل مرد پس قطعا ثابت گرديد كه بخاري
هرگز حظي از تورع وتدين نداشت كه بغرض حصول عظمت در تحصيل علم كه اخلاص نيت وامحاض
طويت دران ضروري ولازم است خدع وتلبيس مكر وتدليس را نصب العين ساخت واين همه فضل
وتبحر وعظمت وريا است وجلالت بارتكاب اثم وعصيان وافترا وبهتان وسرگشي ومحسن كشي بهم رسانيد
ونيز مسلم طعن وتشنيع را بقال قوليكه بخاري بان قائل است بغايت قصوي رسانيده عقد
او را مرارت فضيحت چشانيده او را از متعلمين حديث وقائلين باقوال مبتدعين خبيث انگاشته
وقول او را بدعت باطله وموجب هجان شرور واغتر از جهال محدثات امور پنداشته وبآن
مرتبه تهجين او كرده كه قول او را لائق ذكر هم كمان نبرده بلكه اثبات آن واحتمال ذكر قائل آن انسب

سلمه قائل قوليكه بخاري بان
قائل است طعن وتشنيع عظيم نموده
بدعت باطله وبدانسته

الكاشفة چنانچه در صحيح خود گفته باب ما يصح به رواية الرواة بعضهم عن بعض والتنبيه
على من غلط في ذلك وقد تكلم بعض منتحلي الحديث من اهل عصرنا في تصحيح الاسانيد
وتسقيمها بقول لو ضربنا عن حكايته وذكر فساده صفحا لكان رايا متينا ومذهبا
صحيحا اذ الاعراض عن القول المطرح احرى لاماتته واخمال ذكر قائله واجدر ان
لا يكون ذلك تنبيها للجهال عليه غير انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة
بمحدثات الامور واسراعهم الى اعتقاد خطاء المخطئين والاقوال الساقطة عند العلماء
رأينا الكشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما يليق بها من الرد اجدى على
الانام واحمد للعاقبة فيه انتهى وزعم القائل الذي افتتحنا الكلام على الحكاية
عن قوله والاخبار عن سوء رويته ان كل اسناد لحديث فيه فلان عن فلان وقد
احاط العلم بانهما قد كانا في عصر واحد وجائز ان يكون الحديث الذي روى راويه
عمن روى عنه قد سمعه منه وشافهه به غير انه لا نعلم له منه سماعا ولا نجد
في شيء من الروايات انهما التقيا قط او تشافها بحديث ان الحجة لا تقوم عنده بكل
خبر جاء هذا المجيء حتى يكون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا
او تشافها بالحديث بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما
فما فوقها فان لم يكن عنده علم ذلك ولم تات به رواية صحيحة تخبر ان هذا الراوي
عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه
علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا حتى يرد عليه سماعه منه
لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول يرحمك الله في الطعن
في الاسانيد قول مخترع مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له من
اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات
قديما وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه و
السماع منه لكونهما جميعا كانا في عصر واحد وان لم يات في خبر قط انهما اجتمعا ولا
تشافها بكلام فالرواية ثابتة والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة

بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم
على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون الدلالة التي بينا
فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه
الشرط بعد فقلت حتى يعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل
تجد هذا الشرط الذي اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلم دليلا على ما زعمت
فان ادعى قول احد من علماء السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر
طولب به ولن يجده هو ولا غيره الى ايجاده سبيلا وبعد اين هم كلامي در رد اين مذهب ذكر
كرده و در اخر آن گفته وكان هذا القول الذي احدثه القائل الذي حكيناه في توهين
الحديث بالعلة التي وصفت اقل من ان يعرج عليه ويثار ذكره اذ كان قولا محدثا
وكلاما خلفا لم يقله احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلق فلا
حاجة بنا الى رده باكثر مما شرحنا اذا كان قد رد المقالة وقائلها القدر الذي وصفنا
والله المستعان على دفع ما خالف مذهب العلماء وعليه التكلان ونووي در شرح
اين كلام گفته حاصل هذا الباب ان مسلما رحمه الله ادعى اجماع العلماء قديما وحديثا
على ان المعنعن هو الذي فيه عن فلان محمول على الاتصال والسماع اذا امكن لقاء من
اضيفت العنعنة اليه بعضهم بعضا يعني مع برائتهم من التدليس ونقل مسلم عن بعض
اهل عصره انه لا يقوم الحجة به ولا الحمل على الاتصال حتى يثبت انهما التقيا في عمرهما
مرة فاكثر ولا يكفي امكان تلاقيهما قال مسلم وهذا قول ساقط مخترع مستحدث لم يسبق
قائله اليه ولا مساعد له من اهل العلم عليه وان القول به بدعة باطلة واطنب
مسلم في الشناعة على قائله ونصر مسلم بكلام مختصره ان المعنعن عند اهل العلم
محمول على الاتصال اذا ثبت التلاقي مع احتمال الارسال فكذا اذا امكن التلاقي وهذا
الذي صار اليه مسلم قد انكره المحققون وقالوا هذا الذي صار اليه مسلم ضعيف والذي
رده هو المختار الصحيح الذي عليه ائمة هذا الفن مثل علي المديني والبخاري وغيرهما انتهى

ازین عبارت واضح است که قولیکه مسلم این همه طعن و تشنیع بران کرده بخاری بان قائل بوده پس اگر مسا
از بعض مختلی الحدیث بخاری را اراده کرده فذاک و اگر غرضش ازان کسی دیگر است پس چونکه ثابت
است که بخاری قائل این قول بوده و نزد مسلم این قول موجب این همه تشنیعات است پس توجه
این همه شنائع و قبائح بسوی بخاری لازم خواهد آمد و اگر حضرات اهلسنت برای تغلیط و تسفیه مسلم
درین طعن و تشنیع مستعد و اماده شوند و بخاری را در مذهب او تصویب نمایند پس خرافت عقل
مسلم بمنصه ظهور خواهد رسید که بر قول حق چنین طعن و تشنیع عظیم افاز نهاده و اهل حق را بمنزله عین
قرار داده و چون نبذی از فضائل بخاری بکمال اختصار شنیدی حالا اندکی از فضائح صحیح او باید
شنید و اگرچه هر قدر الطناب و اسهاب که درین باره بعمل آید عین رضاجوی جناب مخاطب است
زیرا که جناب او کمال اهتمام در قدح و جرح آن دارد لیکن بخوف طالت و سامت و گرنا طرین اختصار
ملحوظ داشته اکتفا بر ذکر بعض موضوعات مندرجه آن میکنیم و اگر اهل همت میدهد انشاء الله تعالی
رساله علیحده درین باره بسلک تحریر میکشیم و بخدمت مخاطب پیشکش می سازیم و صله آن میخواهیم غالب
که این حروف مختصره هم باعث مزید انشراح صدر جناب او گردد پس باید دانست که از جمله این
احادیث باطله و روایات موضوعه حدیثی است متضمن خواستگاری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
وسلم عائشه را از ابوبکر و گفتن او که من برادر تو هستم یعنی چگونه نکاح او با تو صحیح خواهد شد و الفاظ آن
اینست عن عروة ان النبی خطب عائشة فقال له ابوبکر انما انا اخوك فقال انت اخی فی
دین الله و کتابه و هی لی حلال مغلطای که سیوطی او را در حسن المحاضره باین اوصاف میستاید
مغلطای بن قلیج الحنفی الامام الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع و ثمانین و ستمائة
و کان حافظا عارفا بفنون الحدیث علامة فی الانساب و له اکثر من مائة تصنیف
کشرح البخاری و شرح ابن ماجة و غیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین و ستین
و سبعمائة انتهی و صحت این حدیث کلام کرده چنانچه علی ما فی فتح الباری گفته فی صحة هذا الحدیث
نظر لان الخلة لابی بکر انما کانت بالمدینة و خطبة عائشة کانت بمکة فکیف یلتئم قوله
انما انا اخوك و ایضا فالنبی ما باشر الخطبة بنفسه کما اخرجه ابن ابی عاصم من طریق
یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن عائشة ان النبی ارسل خولة بنت حکیم الی ابی بکر

يخطب عائشة فقال لها ابو بكر وهل تصلح له انما هي بنت اخيه فرجعت فذكرت
ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ارجعي فقولي له انت اخي في الاسلام وابنتك
تصلح لي فاتت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال ادعي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فجاء فانكحه انتهى وابن حجر عسقلاني بعد نقل كلام مغلطاي چشم از نكته باريك كه در كلامش
بحمايت خليفه اول و مراعات ادبش منطوي است مي پوشد و در اعتراض بر چنين فاضل جلالت
نصاب بلكه تجهيل و تسفيه خود خلافت مآب مي كوشد چنانچه ميگويد قلت اعتراضه الثاني يرد
اعتراضه الاول من وجهين احدهما ان المذكور في الحديث الاخوة وهي اخوة
الدين والذي اعترض به الخلة وهي اخص من الاخوة ثم الذي وقع بالمدينة انما
هو قوله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا خليلا الحديث الماضي في المناقب من
رواية ابي سعيد فليس فيه اثبات الخلة الا بالقوة لا بالفعل الوجه الثاني ان في الثاني
اثبات ما نفاه في الاول والجواب عن اعتراضه بالمباشرة امكان الجمع بانه خاطبه
بذلك بعد ان ارسلها انتهى و حقير زمين ادب بوسيده بخدمت اوليا جناني جناب عسقلاني عرض
ميدهم كه در حيرتم كه جناب او با وصف اين طول باع و دقت نظر كه زبان زد عالم است چگونه لب
باين تحقيق انيق كشوده در پي ابطال درد كلام متين مغلطاي گرديده و كلما ان يقولوا الجواد
قد يكبو والصارم قد ينبو نكته كه درباره اخوت و حمل آن بر اخوت عامه افاده فرموده اند بيچاره
مغلطاي را ان غلط نكرده كه چنين مرتبه جاهل و بليد نبود ولكن برعايت نكته دقيق ازاين تحقيق
انيق روتافته بسوي تكذيب حديث بخاري شتافته زيرا كه اگر اخوت در قول حضرت ابي بكر انما اخوك
بر اخوت عامه كه براي تمام اهل اسلام ثابت است حمل كرده آيد نهايت تجهيل و اساءت ادب خليفه اول
لازم مي آيد زيرا كه بنابرين ثابت ميگردد كه حضرت ابي بكر تا اين زمان معتقد بطلان نكاح مسلمين با اولاد
مسلمين بوده باشند و على التنزل احتمال آن بخاطر راه مي دادند و اين را هيچ عاقلي كه ادنى فهم داشته
باشد تجويز نتوان كرد فكيف كه خليفه اول با اين همه فهم و فراست و عقل و دهاء مفرط معتقد آن شوند
يا تجويز آن كنند زيرا كه بطلان نكاح مسلمين با اولاد مسلمين بخيال اخوت اسلام مفضي است بانسداد
باب تناكح مطلقا زيرا كه بنابرين بجهت اخوت اسلام با اولاد مسلمين و خود مسلمين نكاح جائز نخواهد شد

ونیز بنابرین لازم می آید بطلان انکه ملل سابقه وانکه اشبه بعقل پس ادعای این احتمال در حقیقت نسبت کردن جهل عظیمی
که از ادنی بلیدی مستبعد می نماید بخلیفه اول است بنابرین بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما مغلطای
از لزوم چنین شناعت عظیم در حق خلیفه اول دست برداشته ناچار همت والا نهمت بر رد حدیث
بخاری که حلیف کتاب خداست واجماع امت بر قبول ان منعقد شده گماشته اگر فاضل عسقلانی را
یارای چنین اسارت ادب در حق خلیفه اول وتهمیل وتسفیه جنابش باشد وتصحیح احادیث بخاری از
صون عرض حضرت خلافت مآب هم مقدم پندارد بسم الله مختار است لیکن بیچاره مغلطای تاب و
طاقت این جسارت ندارد واعتراضیکه حضرت عسقلانی در باره خلت بر مغلطای افاده فرموده
از اول هم طریفتر است ظاهرا پیرامون مطالب ان بیچاره نگردیده بلکه حدیث خلت هم با وصف تصدی
شرح آن واین همه امامت الحدیث از خاطر شریفش افتاده مغلطای کی ادعا کرده که مراد از اخوت
در کلمه اخوک خلت است که جناب عسقلانی بنفی خلت فعلیه از حضرت ابی بکر مرة وبیان خصوصیت آن
از اخوت اسلام اخری زبان اعتراض میکشایند مغلطای چنان سفیه واحمق نبود که در ذهن جناب
عسقلانی قرار یافته غرض مغلطای از اشاره بحدیث خلت انست که در اخر این حدیث حامیان خلیفه
اول اثبات اخوت برای حضرت ابی بکر ساخته وبافته اند پس مرادش انست که اخوت را در قول ابی بکر
انا اخوک بر اخوت خاصه که بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد که آن در حقیقت
مواخات است حمل کند یعنی ابو بکر چنان فهمیده که کسیکه با او مواخات واقع باشد او در حکم اخ حقیقی
میشود پس نکاح با اولادش جائز نباشد تا انکه مطلق اخوت را که بجهت اصل اسلام ثابت باشد
منافی نکاح فهمیده باشد چنانچه عسقلانی اثبات ان از غایت بی باکی میخواهد پس مغلطای بجهت شهرت
حدیث لفظ خلت بر زبان آورده اشاره بآن نموده وغرضش همان اخوت است که در ذیل این حدیث
مذکور کرده اند پس معنای کلامش انست که چون حدیث خلت که مشتمل بر ثبوت اخوت مواخات
ابی بکر است در مدینه واقع شد واخوک چگونه درست شود انکه مغلطای خلت را بر اخوت
حمل کرده تا اعتراض عسقلانی بر او متوجه تواند شد پس در حقیقت این اعتراض ناشی از عدم فهم
مراد مغلطای است که او بنابر وضوح مراد خصوصا عند مهرة الفن والنقاد بجهت شهرت حدیث
اختصار او ایجاز را مسامحه در تعبیر مقصود کرده وعسقلانی با این همه تحقیق وتدقیق از اصل حدیث

در بیان مسلمین ومسلمات واقع شده

۹۳۸

حدیث غفلت ورزیده باشند ظاهر الفاظ گزیده در پی بحث و مجادله افتاده و آنچه عسقلانی در وجه
ثانی گفته که ثانی مغلطای رد اول او میکند پس ظاهر است که ثانی عسقلانی مثل اول اوست در سخافت
و رکاکت زیرا که اخوت اسلام هم دو معنی دارد یکی آنچه بمقتضای اسلام بی آنکه بالتخصیص اطلاق لفظ اخ
در حق شخصی از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود و ثابت باشد دوم آنکه بتصریح
و تنصیص آنجناب برای کسی اخوت اسلامی آنجناب یا دیگری ثابت شود و آنچه را مغلطای در اول نفی
کرده آن معنی ثانی است و آنچه در ثانی ثابت شده آن معنی اول است فسقط ما زعم العسقلانی کما لا یخفی
علی القاصی والدانی و جوابیکه از اعتراض مباشرت داده یعنی بخوض و غور تمام وجهی برای جمع حدیث
بخاری آنم و روایت ابن ابی عاصم برآورده پس در حقیقت الزام ترک بخلافت ما به متوجه کردن و اثبات
عدم تصدیق حضرت صدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نمودن است چه هرگاه بمقتضای
روایت ابن ابی عاصم حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوساطت خوله خطبه فرمودند و خلافت
عذر اخوت بیان آورد جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم عدم منافات چنین اخوت با مناکحت
بیان فرمودند باز خلافت مآب بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم همان اینک خلافت
ارشاد نبوی برداشتند و همان عذر لنگ پیش کردند و اخوت خود را با آنحضرت منافی مناکحت آنجناب
با حضرت عائشه انگاشتند در حقیقت اعتماد و تصدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
که خوله بخدمت ایشان رسانیده نفرمودند و راه مخالفت و عناد با رسول رب عباد پیمودند و غالب که اولیای
عسقلانی بعد ملاحظه این اشکال عویص دست از تطبیق بین الحدیثین بردارند و چاره بجز تکذیب روایت
بخاری نه بینند و اقتفای آثار مغلطای گزینند اللهم الا ان یصروا علی العناد و یقلدوا فی
خلیفتهم السالک مسلک السداد فهذا هو عین المراد لاهل الرشاد وانفع لنا واشهی الینا
من تکذیب حدیث صحیح اما مهم العماد و از جمله خرافات رکیکه و احادیث مکذوبه این صحیح
غیر صحیح حدیثی است که دران بر حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام بر بافته اند که العیاذ بالله آنجناب
بروز قیامت شفاعت آزر کافر که خود در دار دنیا از شفاعت او تبری نموده و عدم لیاقت او برای
استغفار باز شناخته خواهد نمود و اصرار و استبداد بر مجادله باری تعالی خواهد فرمود و العیاذ بالله تعالی
او را خزی عظیم بلکه اعظم برای خود خواهد پنداشت و بتجویز دخول کافر ملحد در بهشت عنبر سرشت که بکفار

۹۳۹

ابطال حدیث شفاعت حضرت ابراهیم در حق آزر روز قیامت

قطعا حرام است خواه پرداخت وهذا الافتراء ذكره البخاري على حسب ديدانه في غير موضع
من كتابه السقيم وهذا غاية الازراء بشان ابراهيم على نبينا واله وعليه سلام الرب الرحيم
كما لا يخفى على من له ذهن مستقيم حيث اثبتوا له في ذلك اولا مخالفة امر الله تعالى
وثانيا اصراره على المخالفة والمجادلة حيث لم ينته على افتراءهم لما نهى الله عن الاستغفار
له في دار الدنيا وثالثا مخالفته للدلائل العقلية الدالة على المنع من الاستغفار للمشركين
ورابعا الخطاء والغفلة في ظن ان تعذيب الكافر خزي له بل خزي اعظم واي خزي اعظم
من هذا فان ذلك مما لا يتخيله من له ادنى عقل ودراية فضلا عن النبي المعصوم المبعوث
للهداية وخامسا الجهل بالمراد من وعده تعالى بان لا يخزيه حالا الفاظ الحديث باسانيد
وهي هذه في كتاب التفسير حدثنا اسمعيل قال حدثنا اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم اباه فيقول يا رب
انك وعدتني الا تخزيني يوم يبعثون فيقول الله اني حرمت الجنة على الكافرين انتهى وفي
رواية اخرى فيقول يا رب انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فاي خزي اخزى
من ابي الابعد ويجيء بالتمام فيما بعد وثبوت منع حيث استغفار مشركين بر حضرت ابراهيم
ورا فاوات اكابر اهل سنت مصرح است فخر رازي در تفسير كبير گفته واما قوله تعالى وما كان استغفار
ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه ففيه مسائل المسئلة الاولى في تعلق هذه
الاية بما قبلها وجوه الاول ان المقصود منه الا يتوهم انسان انه تعالى منع محمدا صلى الله
عليه وسلم من بعض ما اذن لابراهيم عليه السلام فيه والثاني ان يقال انا ذكرنا في
سبب اتصال هذه الاية بما قبلها المبالغة في ايجاب الانقطاع عن الكفار احيائهم
وامواتهم ثم بين تعالى ان هذا الحكم غير مختص بدين محمد صلى الله عليه وسلم فتكون
المبالغة في تقرير وجوب الانقطاع كانت مشروعة ايضا في دين ابراهيم عليه السلام
فتكون المبالغة في تقرير وجوب المقاطعة والمباينة من الكفار اكمل واقوى الثالث انه
تعالى وصف ابراهيم في هذه الاية بكونه حليما اي قليل الغضب وبكونه اواها
اي كثير التوجع والتفجع عند نزول المضار بالناس والمقصود ان من كان موصوفا

موصوفا بهذه الصفة كان ميل قلبه الى الاستغفار لابيه شديدا وكانه قيل ان
ابراهيم مع جلالة قدره ومع كونه موصوفا بالاواهية والحليمية منعه الله
من الاستغفار لابيه الكافر فلان يكون غيره ممنوعا من هذا المعنى كان اولى انتهى

این عبارت رازی بغایت صراحت دلالت دارد بر آنکه منع استغفار برای مشرکین مخصوص
بشریعت اطهر آنسرور نیست بلکه در شریعت حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام نیز غیر جائز بود
وآنحضرت ممنوع بود از استغفار پدر خود پس الحال که سنیه بکمال جسارت بر آنحضرت می بندند که
العیاذ بالله آنجناب شفاعت از بر روز قیامت خواهد کرد وهمدی درین باره مستعد خواهد گشت
که دخول او را در نار موجب خزی خود خواهد دانست جز آنکه مجادله ومکابره رب العباد وصرار و
استبداد بر مخالفت وعناد وانهم در یوم التناد ثابت کردن میخواهند مضمونی دیگر در خاطر مکنون ندارند
بالجمله بعد ثبوت این معنی که حضرت ابراهیم علی نبینا وآله علیه السلام را استغفار از رجائز نبوده و
از آن تبری کرده مسلمی را در مفتری بودن این حدیث بخاری ریبی باقی نماند وقطع نظر ازین دلائل
عقلیه هم دلالت میکند بر منع از استغفار برای مشرکین چنانچه رازی گفته قوله تعالی ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین یحتمل ان یکون المعنی ما ینبغی لهم ذلك فیکون
کالوصف وان یکون معناه لیس لهم ذلك علی معنی النهی فالاول معناه ان النبوة والایمان
یمنع من استغفار المشرکین والثانی معناه لا یستغفروا والامران متقاربان وسبب
هذا المنع ما ذکره الله تعالی فی قوله من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وایضا قال
ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك والمعنی انه تعالی لما اخبر عنهم انه
یدخلهم النار وطلب الغفران لهم جاء بحرف طلب ان یخلف الله وعده ووعیده وانه
لا یجوز وایضا لما سبق قضاء الله تعالی بانه یعذبهم فلو طلبوا غفرانه لصار وامردودین
وذلك یوجب نقصان درجة النبی صلی الله علیه وسلم وحط مرتبته وایضا انه
تعالی قال ادعونی استجب لکم وقال عنهم انهم اصحاب الجحیم فهذا الاستغفار یوجب
دخول الخلف فی احد هذین النصین وانه لا یجوز الحاصل از ملاحظه حدیث بخاری
متضمن شفاعت حضرت ابراهیم در باره از اشکال عظیم لازم می آید که هرگز حضرات السنت

۹۴۱

ف فیه استعمال ما بمعنی
غیر الحاکم فتنبه ما زعمه صاحب
التحقیق جواب سلطان القرطاس ۱۲

با این همه سخن سازی و سقیقه پردازی یارای آن ندارند که از توجیه و تاویل آن برآیند چه بصراحت تمام
صدور مخالفت پروردگار منعام دران بر حضرت خلیل که مقرب رب جلیل بوده بر بافته اند و خصوصا
بر جناب مخاطب که در باره شفاعت حضرت بحق مصادیق حدیث حوض تطویل لسان نموده و شنائع
عظیمه بران لازم کرده چنان اعضالی لازم می آید که هرگز بوجه من الوجوه بجواب آن نمیتوانند حرفی
آراستن و کلامی نگاشتن و لو طار الی السماء او غاص فی الارض پس چاره جز آن نمی یابند که ناچار
بموضوع و باطل بودن آن اعتراف نمایند و از اصرار بر صحت مذموم و نسبت خطا و جهل بنی معصوم
دست بردارند و از اینجاست که بعض رجال این طائفه فاحشه را حیای از نسبت این نقیصه شنیعه بحضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در گرفته که این روایت را یا جمال ابهام ذکر کرده و بجای حضرت ابراهیم
لفظ رجل نهاده چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته وفی روایة ایوب یلقی رجل اباه یوم القیمة
فیقول له ای بنی کنت لک فیقول خیر ابن فیقول هل انت مطیعی الیوم فیقول نعم فیقول
خذ باذنابی فیاخذ باذنابه ثم ینطلق حتی یاتی ربه الخ و بر سر بیچاره شراح بخاری
در شرح این حدیث عجب بلائی افتاده که بهر سو سر اسیمه دویده اند و تعبها در تاویل و توجیه آن کشیده
لیکن اصلا سعی ایشان بجای نرسیده فهم کالسائر علی غیر منهج لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و الحق
که براه انصاف رفته کسیکه تن باعتراف امر واقعی در داده زبان را بتفضیح و هتک ناموس خود
برکشاده و این حدیث مجعول را غیر صحیح گفته و مطعون ساخته و دلیل کذب آن بیان نموده چنانچه
ابن حجر عسقلانی در شرح این حدیث گفته وقد استشکل الاسمعیلی هذا الحدیث من اصله
وطعن فی صحته فقال بعد ان اخرجه هذا حدیث فی صحته نظر من جهة ان ابراهیم
عالم ان الله لا یخلف المیعاد فکیف یجعل ما بابیه خزیا له مع علمه بذلک و قال غیره
هذا الحدیث مخالف لظاهر قوله تعالی وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه انتهی ازین عبارت ظاهر است
که اسمعیلی بر این حدیث طعن زده و در صحت آن نظر کرده و تجویز خلف میعاد الهی بر حضرت ابراهیم
از آن لازم داشته که قطعا باطل است فیکون الملزوم ایضا باطلا و غیر اسمعیلی هم بمخالفت این حدیث
برای ظاهر کتاب قائل شده و ابن حجر عسقلانی که خیلی محقق و بسی مدقق از جمله شراح سنیه است لیکن

رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

۹۴۲

لیکن در حسن اعتقاد و بخدمت جناب بخاری راسخ القدم است بعد نقل این کلام تحقیق نظام بسی پیچ و
تاب خورده بزعم خویش ازاحت اشکال و ازاله اعضال نموده ولکنه کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا لهذا نقل عبارت او بعینها و باز کشف حقیقت
امر ضرور افتاده فاعلم انه قال بعد ما نقل العبارة السالفة والجواب عن ذلک ان
اهل التفسیر اختلفوا فی الوقت الذی تبرأ ابراهیم فیه من ابیه فقیل کان ذلک فی
الحیوة الدنیا لما مات آزر مشرکا وهذا الوجه اخرجه الطبری من طریق حبیب
بن ابی ثابت عن سعید بن جبیر عن ابن عباس واسناده صحیح وفی روایة فلما مات لم یستغفر له
ومن طریق علی بن ابی طلحة عن ابن عباس نحوه قال استغفر له ما کان حیا فلما مات
امسک واورد ایضا من طریق مجاهد وقتادة وعمرو بن دینار نحو ذلک وقیل انما تبرأ منه
یوم القیمة لما یئس منه حین مسخ علی ما صرح به فی روایة ابن المنذر التی اشرت الیها
وهذا اخرجه الطبری ایضا من طریق عبد الملک بن ابی سلیمان سمعت سعید بن جبیر
یقول ان ابراهیم یقول یوم القیمة رب وعدتنی ان لا تخزنی فاذا کانت الثالثة اخذ بیده
فیلتفت الیه وهو ضبعان فیتبرأ منه ومن طریق عبید بن عمیر قال یقول ابراهیم لابیه
انی کنت امرک فی الدنیا فعصانی ولست تارکک الیوم فخذ بحقوتی فیاخذ بضبعیه
فیمسخ ضبعا فاذا رآه ابراهیم مسخ تبرأ منه ویمکن الجمع بین القولین بانه تبرأ منه
لما مات مشرکا فترک الاستغفار لکن لما رآه یوم القیمة ادرکته الرأفة والرقة
فسأل فیه فلما رآه مسخ یئس منه حینئذ وتبرأ منه تبرأ ابدیا وقیل ان ابراهیم لم یتیقن
موته علی الکفر لجواز ان یکون آمن فی نفسه ولم یطلع ابراهیم علی ذلک ویکون
وقت تبرئه منه بعد الحالة التی وقعت فی هذا الحدیث انتهی واین همه که شنیدی
غایت السعی علمای سنیه است در توجیه و تاویل این حدیث و گمان ندارم که احدی از مستبصرین
الشان مزیدی بران نماید والحال گوش بمن دار و لختی از فضایح این تاویلات بشنو پس بدانکه
حقیر متحیرم که چسان ابن حجر با این همه جلالت و تبحر و علو رتبه تحقیق و تدقیق چنین حرفها را یعنی
بر زبان آورده و دست و قلم را بتحریر ان رنجه داده چه حاصل جواب اول که بیان اختلاف

در وقت تبری حضرت ابراهیم از آزر است اصلا بفهم قاصر نمی رسد که چگونه این اختلاف واقع
ایراد تواند شد و ابن حجر از غایت تحیر و اختلال حواس با این همه ایضاح و توضیح در دیگر مقامات
وجه و اصل اشکال بیان نکرده بر مجرد ذکر اختلاف اکتفا نموده و ظاهر اغرضش اینست که در وقت
تبری حضرت ابراهیم اختلاف است که بکدام وقت بوده آیا در دار دنیا یا بروز قیامت و هرگاه
این تبری بروز قیامت باشد در شفاعت آنحضرت بحق آزر قبحی لازم نمی آید و مخالفت آیه و ما کان
استغفار ابراهیم الخ ثابت نمی گردد و این جواب بوجوهیکه بادنی تامل ظاهر است نهایت سخیف است
و هرگز متوهم نمیشود که اهل علم فضلا عن امثال هولاء المحققین المتبحرین ازان غافل باشند لیکن
غشاوه عصبیت بر ابصار ایشان تنیده میشود و یا عمدا دیده و دانسته ازان تغافل میسازند
اولا بنظاهر است که از صحیح قرآن ثابت است که از حضرت ابراهیم تبری واقع شده زیرا که در آیه
فلما تبین له انه عدو لله تبرا منه تبین و تبرا هر دو صیغه ماضی است و آن وقوع را میخواهد پس اگر حمل آن
بر تبری یوم قیامت کرده شود صرف از اظهار حقیقت بیدلیل لازم می آید و هو باطل **و ثانیا**
انکه هرگاه وقوع تبری از حضرت ابراهیم در دار دنیا بروایات متعدده که بعضی از آن را خود ابن حجر
صحیح گفته ثابت شده باشد منافات این شفاعت با آیه لازم آید و صرف دیگران آیه را بی وجه
لیاقت اصغا ندارد و در مقام الزام قول یک کس از معتقدین بسنیه کافی است چه جا که وقوع تبری
در دار دنیا راجح باشد بوجوه عدیده مثل اینکه ابن حجر تصحیح آن نموده و خلاف آنرا تصحیح نکرده و نیز
این قول از پنج طریق مرویست و قول ثانی بدو طریق و نیز اول موافق ظاهر قرآن است و ثانی مخالف آن
و ثالثا انکه غایت الامر این است که ثبوت اختلاف در صورت رجحان قول ثانی دافع اعتراض ابن حجر
که غیر سمعیات وارد کرده خواهد بود لیکن کلام سهیلی هرگز بان مندفع نمی تواند شد زیرا که مدارش بر
اثبات منافات شفاعت با تبری نیست تا لازم در وقت تبری نافع افتد بلکه مدار آن برین است
که حضرت ابراهیم میدانست که حق تعالی خلاف میعاد خود نمی فرماید پس چگونه تعذیب آزر را خود
خود پنداشته **رابعا** انکه اگر اقوال اخیره را که ابن حجر در فتح الباری از سعید بن جبیر و عبید بن
عمیر نقل کرده تسلیم هم کنیم ازان ثابت نمیشود که در آیه فلما تبین الخ مراد از تبری همین تبری است
چه مجرد قصه حضرت ابراهیم با آزر ذکر کرده اند تا آنکه آیه را بان تفسیر نموده اند پس این اقوال را

اقوال را تفسیر آیه گردانیدن دلیلی میخواهد و هو مفقود فی المقام خامساً اینکه اگر تبری را بعد این
آیه کریمه بر تبری یوم القیمة حمل کنیم سیاق آیه مختل شود زیرا که حق تعالی ذکر حضرت ابراهیم در آیه
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الخ برای آن فرموده که دلیل ممنوعیت استغفار
مشرکین برای مومنین و جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرماید باین تقریر که هرگاه حضرت
ابراهیم با وصفیکه اواه و رحیم بوده از پدر خود تبری کرده و از استغفار او ممنوع شد باز دیگران را
استغفار چگونه جائز باشد چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر در ذکر توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام
باواه و حلیم گفته اعلم انه تعالی انما وصفه بهذین الوصفین فی هذا المقام لانه تعالی
وصفه بشدة الرقة والشفقة والخوف والوجل ومن کان کذلک فانه تعظم
مرقته علی ابیه واولاده فبین تعالی انه مع هذه العادة تبرء من ابیه وغلظ
قلبه علیه لما ظهر له اصراره علی الکفر فانهم بهذا المعنی اولی ولذلک وصفه
ایضا بانه حلیم لان احد اسباب الحلم رقة القلب وشدة العطف لان المرء اذا کان
حاله هکذا اشتد حلمه عند الغضب انتهی و پر ظاهر است که اگر مراد ازین تبری تبری در آخرت
باشد این تقریر که رازی بیان کرده درست نمی نشیند و اولویت این امت با متناع از استغفار
مشرکین راست نمی آید چه تبری حضرت ابراهیم در آخرت موجب اولویت تبری ایشان از کفار
در دنیا نمیشود که حکم آخرت را بر حکم دنیا قیاس نتوان کرد و اگر حضرت ابراهیم در آخرت تبری
از پدر خود کند و در دار دنیا تبری نکرده باشد بلکه مستعد استغفار برای او بوده باشد این معنی
هرگز موجب امتناع این امت از استغفار مشرکین در دار دنیا نخواهد شد بلکه موید جواز استغفار
مشرکین برای ایشان در دنیا خواهد شد آری مستلزم تبری در آخرت خواهد بود و آن درین آیت
غیر مقصود است سادساً آنکه چون سابقاً از کلام فخر رازی واضح شده که حضرت ابراهیم
از استغفار آزر ممنوع بوده حمل تبری بر تبری در دار دنیا واجب باشد والا لازم آید که العیاذ بالله
آنحضرت در دنیا هم مصر بر مخالفت الهی بماند و در آخرت هم ترک آن ننمود سابعاً آنکه احادیثی
که ابن حجر متضمن تبری حضرت ابراهیم از آزر در آخرت بعد شفاعت او در انزر نقل کرده مثل
همین حدیث بخاری است که متضمن شفاعت آنحضرت است درباره آزر پس اسمعیلی وغیره که

در حدیث بخاری طعن زده کذب آن واضح ساخته اند چسان تکذیب و ابطال این احادیث خواهند کرد
و چگونه آنرا مقبول خواهند ساخت که مفاد آن و مفاد حدیث بخاری متقارب است اگر ایشان
این احادیث را حظی از واقعیت میدادند چرا از آن بطعن و قدح حدیث بخاری میکشادند بالجمله
در مقابله سمعیلی و من حذا حذوه که طاعن بر حدیث بخاری می باشند ذکر این احادیث بس
مستغرب است و مثل آنست که در جواب شان همین روایت بخاری بعینها مذکور شود و بنفس آن
دفع طعن از آن کرده آید و ظاهر آنست که ابن حجر از غایت فطانت بر ضعف این جواب متنبه شده خواسته
که جوابی دیگر برآرد و اول را بحاله الفاسد گزارد حیث قال ویمکن الجمع الخ و این جواب قطع نظر
از آنکه بجهت لفظ یمکن بر حسب افادات مخاطب ضعف و سخافت آن از کلام خود ابن حجر ظاهر است
غریب تر از اول است و اصلا حل اعضال نمی نماید چه حاصلش این است که گو حضرت ابراهیم در دار دنیا
بجهت موت آزر بر شرک تبری کرده لیکن بروز قیامت چون او را رافت و رحمت در گرفت شفاعت
او کرد و گو این جواب بر عم این حضرات عمده ما فی الباب و عروة الوثقای اسباب خلاص از این اشکال
شدید الاستصعاب باشد و ازین جاست که سیوطی در توشیح بر محض آن اکتفا کرده و گفته
واستشکل سوال ابراهیم ذلک مع علمه بانه تعالی لا یخلف المیعاد فی ادخال الکافرین
النار واجیب بانه لما رآه ادرکته الرحمة والرافة فلم یستطع الا ان یساله انتهی لیکن در
حقیقت کاشف از مقدار غور و فکر این حضرات است که در مباحث علمیه چها سخنان پریشان که اصلا بعقل
و نقل نمیماند بر زبان می آرند و اصلا پروائی ندارند و هرگز تصور نمیکنند که آنچه میگویند حل اعتراض
بچه طور میکند و دفع ایراد بچه وجه مینماید حاصل اعتراض این بود که حضرت ابراهیم میدانست که بر حق تعالی
اخلاف میعاد و تعذیب کافرین جائز نیست باز چگونه سوال امر غیر جائز از حق تعالی نمود پس آنچه حضرات
اهلسنت در جواب این اعتراض میفرمایند که حضرت ابراهیم را رافت و رحمت در گرفت از این جهت ضبط
نتوانسته سوال تخلیص آزر نمود غرض از آن چیست اگر غرض این است که محض بیان داعی استغفار
حضرت ابراهیم برای آزر نمایند و علت و سبب آن ظاهر فرمایند و تبیین جواز این استغفار تعلقی
نیست پس این کلام از قبیل اصوات حیوانات است که بی ربط سر می زند چه مبنای اشکال بر عدم
جواز استغفار و شفاعت بوده در جواب آن ذکر داعی استغفار نمودن و از وجه جواز آن و از اجابت

واز احت اشکال لزوم صدور امر غیر جائز نبی معصوم چشم پوشیدن دلیل اختلال عقل واختباط حواس
است واگر غرض اینست که این رافت ورحمت مجوز سوال امر ناجائز گردید فهو بدیهی البطلان وضحکة الصبیان
لایقول به عاقل بل جاهل فضلا عن فاضل وبنابرین می باید که العیاذ بالله جمیع شنائع فسق وفجور بجهت رافت
ورحمت جائز شود مثلا زنی شابه کسی را دعوت بزنا کند واو گوید که مرا رحمتی ورافتی در گرفت از جهت با او
زنا کردم این عذر مقبول شود یا اینکه اگر سعی در ایصال عاشق که حالش بس زار باشد بمعشوقیکه وصالش
حرام محض است بکند فبانه عذر رحمت ورافت پیش آرد صحیح باشد وهکذا فی سائر المعاصی والمنکرات
والعیاذ بالله که مسلمی چنین حرف شنیع بر زبان تواند آورد وبس عجیب است که حق تعالی در قرآن میفرماید
که حضرت ابراهیم با وصف رحمت ورافت ورقت از آزر تبری کرد واینرا بغرض القای امر خود در قلوب
مومنین واستدلال بر منع آن ذکر میکند وسنیه قلب موضوع وخلاف مشروع کرده میگویند که بر
حضرت ابراهیم رافت ورحمت غالب آمد وبر سوال امر غیر جائز اقدام کرد وهرگز بکلام الهی گوش نمیکنند
بالجمله سنیه با وصف دعاوی اتباع قرآن وادراک معانی آن ونصب العین داشتن آیات آن در مقابله
الحق چنان مبهوت میشوند که بغایت صراحت مخالفت آن میکنند واما آنچه ابن حجر گفته وقیل ان
ابراهیم الخ پس اگر ذکر این کلام برای اظهار ضعف وتمریض آنست فلا کلام فیه واگر برای تایید
مقصود ودفع ایراد است پس نهایت عجیب است وتکذیب میکند آنرا افادات صریحه در روایات صحیحه
ایمه ایشان که از آن بغایت وضوح ظاهر است که حضرت ابراهیم موت او را بر کفر دانسته چنانچه خود عسقلانی
نقل کرده ودر در منثور مذکور است اخرج ابن جریر وابن ابی حاتم عن قتادة فی قوله فلما تبین
له حین مات وعلم ان التوبة قد انقطعت منه واخرج الفریابی وابن جریر وابن
المنذر وابن ابی حاتم وابو الشیخ وابو بکر الشافعی فی فوائده والضیاء فی المختارة عن ابن
عباس قال لم یزل ابراهیم یستغفر لابیه حتی مات فلما مات تبین له انه عدو لله
فتبرء منه یقول لما مات علی کفره واز جمله موضوعات وافترا آنست که بخاری آنرا از غایت شغف
وولع باظهار فضیلت خلیفه ثانی که در حقیقت مثبت شناعت عظیمه باشد در مواضع عدیده ذکر کرده
ومسلم هم آنرا اخراج کرده حدیثی است که الفاظ آن در کتاب التفسیر صحیح بخاری اینست عن ابن عمر قال
لما توفی عبد الله بن ابی جاء ابنه عبد الله بن عبد الله الی رسول الله صلی الله

روایت نمایه بخاری
ابن ابی سلول

عليه وسلم فساله ان يعطيه قميصه يكفن فيه اباه فاعطاه ثم ساله ان يصلي عليه فقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ ثوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا رسول الله تصلي عليه وقد نهاك ربك ان تصلي عليه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انما خيرني الله فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعين مرة وسازيده على السبعين قال انه منافق قال فصلى عليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فانزل الله ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره انتهى
حجت الاسلام غزالي اين خبر را قطعا وحتما كذب محض واقرار بحت دانسته چنانچه در كتاب المنخول بعد
ذكر احتجاج شافعيه بر حجيت مفهوم بوقائع متعدده كه از جمله ان اين خبر است گفته وهذا ضعيف فان هذه
الوقائع لو جمعت ونقلت دفعة واحدة لم تورث العلم وليس ذلك كوقائع حاتم وعلي
مع كثرتها على ان ما نقل في اية الاستغفار كذب قطعا اذ الغرض منه التناهي في تحقيق
اليأس من المغفرة فلا يظن برسول الله صلى الله عليه وسلم ذهول عنه وسوائي غزالي
نيز ديگر بسيار ائمه اهلسنت راه انصاف پيموده قدم در مضمار اظهار حرف حق مي نهند وپرده ناموس
بخاري ودیگر ائمه خويش ميدرند واين حديث را انكار ميكنند وآنرا غير صحيح بلكه كذب ودروغ صريح مي پندارند
واز دروغات كاذبين مي شمارند ابو بكر باقلاني انكار صحت ان نموده وگفته كه جائز نيست كه قبول كرده
شود اين حديث وصحيح نميشود كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آنرا گفته باشد وامام الحرمين گفته
كه اين حديث در صحيح مروي نيست وصاحب برهان گفته كه اهل حديث تصحيح آن نميكنند وداودي شارح
بخاري گفته كه اين حديث غير محفوظ است چنانچه بر ناظر شراح بخاري مخفي نيست از انجمله قسطلاني
اقوال ابن اثير نقل كرده بتلاي تحير واضطراب ميشود حيث قال وقد استشكل فهم التخيير من الاية
على كثير وسبق جواب الزمخشري عن ذلك وقال صاحب الانتصاف مفهوم الاية نزلت
فيه الاقلام حتى انكر القاضي ابو بكر الباقلاني صحة الحديث وقال لا يجوز ان يقبل هذا
ولا يصح ان الرسول صلى الله عليه وسلم قاله وقال امام الحرمين في مختصره هذا الحديث
غير مخرج في الصحيح وقال في البرهان لا يصححه اهل الحديث وقال الغزالي في المستصفى الاظهر ان
هذا الخبر غير صحيح وقال الداودي الشارح هذا الحديث غير محفوظ وهذا عجيب الخ ودر

ودر فتح الباری مذکور است قال ابن المنیر مفهوم الآیة زلت فیه الاقدام حتی انکر القاضی ابو بکر
صحة الحدیث وقال لا یجوز ان یقبل هذا ولا یصح ان الرسول صلی الله علیه وسلم قاله انتهی ولفظ
القاضی ابی بکر الباقلانی فی التقریب هذا الحدیث من اخبار الآحاد التی لا یعلم ثبوتها وقال
امام الحرمین فی مختصره هذا الحدیث غیر مخرج فی الصحیح وقال فی البرهان لا یصححه اهل الحدیث
وقال الغزالی فی المستصفی الاظهر ان هذا الخبر غیر صحیح وقال الداودی الشارح هذا الحدیث غیر محفوظ
واز جمله احادیث موضوعه نزد منقدین سنیه که در هر دو صحیح مذکور است حدیثی است متضمن آنکه حضرت
ابراهیم مرتکب سه دروغ گردیده والفاظ این حدیث در جمع بین الصحیحین حمیدی اینست عن محمد عن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لم یکذب ابراهیم النبی قط الا ثلث کذبات
ثنتین فی ذات الله قوله انی سقیم وقوله بل فعله کبیرهم هذا وواحدة فی شان سارة
فانه قدم ارض جبار ومعه سارة وکانت احسن الناس فقال لها ان هذا الجبار ان
یعلم انک امرأتی یغلبنی علیک فان سالک فاخبریه انک اختی فی الاسلام الحدیث
امام رازی از غایت حرارت دینی تطهیر اذیال طاهره انبیا علیهم السلام از لوث اکاذیب لازم دانسته
وتشمیر ذیل در تفضیح بخاری ومسلم ودیگر ائمه که روایت این حدیث کرده وتصحیحش نموده اند میفرماید
واین بزرگان را از حشویه قرار میدهد وبندائی بلند این حدیث را که بر حسب معتقدات قوم از آن
قسم است که اجماع امت بر قبول وصحت آن واقع شده وطاعن آن مبتدع وگمراه وخاسر وروسیاه است
تکذیب کرده وبر کسیکه استنکار واستغراب از انکار این حدیث وامثالش نموده وگفته که اگر این احادیث را
قبول نمیکنیم تکذیب رواة لازم می آید استهزا مینماید وارشاد می سازد که اگر قبول این احادیث نکنیم
تکذیب رواة لازم می آید واگر قبول آن بکنیم تکذیب حضرت ابراهیم لازم می آید وبلاشبه وریب صیانت
حضرت ابراهیم از کذب بهتر است از صیانت طائفه فاحشه از مجاهیل که اکاذیب واضالیل بافته اند
وان لم تستیقن بما اقول فانظر الی عبارته واشارته کیف صرح بما ینکس رؤسهم ویحفظ
نفوسهم قال واعلم ان بعض الحشویة روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما کذب
ابراهیم الا ثلاث کذبات فقلت الاولی ان لا یقبل مثل هذه الاخبار فقال علی طریق
الاستنکار ان لم نقبله لزمنا تکذیب الرواة فقلت له یا مسکین ان قبلناه لزمنا الحکم

بتکذیب ابراهیم علیه السلام وان ردوناه لزمنا الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان صون
ابراهیم عن الکذب اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی وعمومن عادل حنفی نیز
این عبارت سراسر افادت امام رازی در لباب فی علوم الکتاب ایراد فرموده از انجمله حدیثی است
که حاصلش این است که نبی از انبیا بسبب آنکه او را نمله گزید امر فرمود تا خانه نمل را که در آن بسیاری از
نملها بودند سوختند و عتاب باری تعالی برین فعل متوجه گردید الفاظش در کتاب بدء الخلق اینست
حدثنا اسمعیل ثنی مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال نزل نبی من الانبیاء تحت شجرة فلدغته نملة فامر بجهازه فاخرج من تحتها
ثم امر ببیتها فاحرق بالنار فاوحی الله الیه فهلا نملة واحدة انتهی وکافی است در ابطال
این حدیث تقریر ظریف امام رازی که شاه عبد العزیز در باب الامامت بایراد آن گردن افراخته و از
دلیل قاطع بر تسفیه و تحمیق طاعنین صحابه پند داشته حیث قال و درین مقام امام فخر الدین رازی
تقریری دارد بغایت دل چسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند
در عقل و اعتقاد و نیک پیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آیید مبادا لشکریان
سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت
بیصرفه و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی
تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد
و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار چه که دائما
ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شقاوت
از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در آنها زیاده تر غالب و مستولی گشت که
دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را
سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی ایذای
اوشان بودند معاذ الله من ذلک انتهی هرگاه بنابرین تقریر که بتصریح شاه صاحب بغایت دل چسپ
و ذهن نشین است مورچه ببرادت لشکریان پیغمبر از پایمال ساختن مورچه پی بردند قطعا و حتما

ابطال حدیثی که حاصلش اینست
که بعض انبیا بسبب آنکه او را نمله
گزید بسوختن خانه نمل امر نمود

۹۵۰

وحتما دانست که اینها ببرکت صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند که دیده و دانسته بر مورچه ظلم نخواهند
کرد پس ثابت شد که بخاری و احزاب و اتباع او که تصدیق این خبر باطل میکنند نزد امام رازی و شیخ صاحب
کمتر از مورچه سلیمان اند و بدتر از طاعنین صحابه که بنبی معصوم نسبت میکنند که او دیده و دانسته ظلم
صریح بر مورچها کرد سبحان الله ببرکت صحبت پیغمبر چنان تاثیر پیدا کند که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم
و تعدی بغایت بیعرفه و بیدین می باشند آنقدر مهذب شوند که دیده و دانسته مورچه را
پایمال نسازند و خود پیغمبر را پناه بخدا تهذیبی حاصل نشود که دیده و دانسته بسوختن مورچهای
بی قصور امر فرماید و مستحق عتاب الهی گردد و از انجمله روایتی است که حاصلش اینست که پناه بخدا
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم زید بن عمرو بن نفیل را تکلیف داد بخوردن گوشت ذبیحه اصنام
و زید از خوردن آن ابا کرد و گفت که من نمی خورم از آنچه ذبح میکنید بر اصنام خود و نمی خوریم مگر آنچه
ذکر کرده شد اسم خدا بران و اینست عبارت آن در کتاب الذبائح صحیح بخاری حدثنا معلی بن اسد
حدثنا عبد العزیز بن المختار قال حدثنا موسی بن عقبة قال اخبرنی سالم انه سمع
عبد الله یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لقی زید بن عمرو بن نفیل بأسفل
بلدح وذلک قبل ان ینزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الوحی فقدم الیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال انی لا اکل مما تذبحون علی
انصابکم ولا آکل الا ما ذکر اسم الله علیه پس مسلمی را جز حضرات اهل سنت که پابند روایات و اقوال
ایمه خویش خصوصا موضوعات مروجه بخاری هستند در کذب و بهتان این خبر واهی و کذب لا طائل
بدیهی و اشتباهی دامنگیر نمیشود چگونه شدین تخییل میتوان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله وسلم تجویز اکل ما ذبح علی الاصنام فرماید چه جا که چنین گوشت نجس را در مائده خود گذارد و آنرا نزد
کسی آرد و پیش او نهد و او را بخوردن آن تکلیف دهد و طرفه آنست که برین شنیعه اکتفا نکرده ابا و تحاشی زید
از اکل آن بعد تکلیف آنحضرت نیز آورده اند و کلامی نقل کرده که از آن صراحة واضح است که پناه بخدا
زید بن عمرو در تورع و تنزه و تدین و عقل و فضل و ادراک و فهم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
بیشتر بوده فنعوذ بالله من استیلاء الجهالة والانهماک فی الضلالة واعجباه در تبرئه ابی بکر از شرب خمر
قبل التحریم بشابه کوشند که روایت آنرا قطعا و حتما باطل و موضوع پندارند و گویند که حاشا و کلا

ابطال نسبت تکلیف اکل
گوشت ذبیحه اصنام بآنحضرت

الصدیقین من فعل الخلفاء واقوال اهله والمکان قبل التحریم کما فی نوادر الاصول للحکیم الترمذی وسیجیء عنقریب
انشاء الله تعالی وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمرتبه صدیقین هم نرسانند که آنجناب را از
چنین شنیعه تنزیه سازند وحضرات اهل سنت بجواب این اشکال شدید واعضال سدید دست و پا زده
رنگها ریخته اند وحیلها انگیخته یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا لیکن جز طریق کذب وبهتان وانکار
بداهت وعیان نپیموده اند وبا وصف سعی بلیغ ره بجای نبرده این روزبهان بجواب علامه حلی
طاب ثراه دست و پا چه شده هوش وحواس کم ساخته دین و دیانت بهوائی باطل وخیانت باخته دست
از صدق وتورع برداشته همت بر کذب وبهتان وافترا وقباحت گماشته عیوب ونقائص وشنائع
وقبائح خود را بعلامه حلی منسوب ساخته بنهایت جلاعت وصفاقت ادعا کرده که روایت این حدیث
بنا بر عدم امانت وعدم اعتماد ووثوق بر نقل جناب علامه حلی دلالت دارد زیرا که آنجناب
بعض حدیث را نقل کرده وتمام آنرا ذکر نکرده وبعد این طعن وتشنیع تتمه برای ان اختراع کرده وگفته
که علامه حلی بغرض طعن این تتمه را ذکر نکرده وبعد این همه از حق تعالی سوال عصمت از تعصب نموده
ومذمت آن کرده وهذه عبارة ابن روزبهان اقول من غرائب ما یستدل به علی نزك امانة
هذا الرجل وعدم الاعتماد والوثوق علی نقله روایة هذا الحدیث فقد روی بعض
الحدیث لیستدل به علی مطلوبه وهو الطعن فی روایة الصحاح وما ذکر تمامه وتمام
الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قال لزید بن عمرو بن نفیل هذا الکلام قال
وانا ایضا لا آکل من ذبیحتهم ومما لم یذکر علیه اسم الله تعالی فاکلا معا وهذا الرجل لم یذکر
هذه التتمة لیتمکن من الطعن فی الروایة نسال الله العصمة من التعصب فانه بئس الصحیح محجب نماند
که جمیع خرافات وهفوات ومطاعن وتشنیعات که این روزبهان بسبب انهماک در کذب وبهتان بر زبان آورده
در حق او صادق وبحال او مطابق وموافق است زیرا که عبارت حدیث چنانچه علامه حلی طاب ثراه
نقل فرموده در باب ما ذبح علی النصب والاصنام از کتاب الذبائح صحیح بخاری موجود است چنانچه نقل کرده ام
وهرگز در ان تتمه که این روزبهان آورده موجود نیست ومن شاء فلیراجع اصل صحیح البخاری یجد الامر کما ذکرنا
بفضل الباری وهمچنین بخاری این روایت در کتاب المناقب آورده ودر آنجا هم این تتمه مذکور نیست
وهذه عبارته باب حدیث زید بن عمرو بن نفیل حدثنی محمد بن ابی بکر قال حدثنا اسامة

سالم بن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي زيد بن عمرو بن نفيل باسفل بلدح
قبل ان ينزل على النبي صلى الله عليه وسلم الوحي فقدمت الى النبي صلى الله عليه وسلم سفرة
فابى ان ياكل منها ثم قال زيد اني لست اكل مما تذبحون على انصابكم ولا اكل الا ما ذكر
اسم الله عليه وان زيد بن عمرو كان يعيب على قريش ذبائحهم ويقول الشاة خلقها الله
وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها على غير اسم الله انكارا
لذلك واعظاما له پس از ملاحظه عبارت سابقه واین عبارت واضح شد که هرگز علامه حلی طاب ثراه
مرتکب خیانتی حاشاه عن ذلک نگردیده وهرگز از حدیث تتمه حذف ننموده پس این همه توهمات و
تشنیعات ابن روزبهان اصلا بجانب جناب علامه حلی طاب ثراه متوجه نمیشود بلکه همه آن بلکه اضعاف
مضاعفه آن بر سر ابن روزبهان البته می افتد که چون از دفع طعن وملام وعیب فضیح که برین کذب صریح
که بخاری آنرا بشغف وولع تمام در دو مقام ذکر کرده باعجز دست وگریبان گردیده حیله جز آن نیافته
که زبان خسارت توامان را بی سبب بطعن وتشنیع شنیع کشاده وبهتان وافترا ادعا نموده که آنجناب تتمه
این حدیث بغرض طعن در روایت صحاح حذف کرده وباز از طرف خود تتمه اختراع کرده ودر حدیث
ملحق ساخته فحق ان يقال في جوابه ان من غرائب ما يستدل به على ترك امانة هذا الرجل وعدم
الاعتماد والوثوق على نقله رواية تتمة هذا الحديث فقد اخترعها ليستدل بها على مطلوبه
وهو دفع الطعن في رواية الصحاح وادعى انها تمامة فقد افترى على ما ذكر ونقل وهذا الرجل
اخترع هذه التتمة ليتمكن من دفع الطعن في الرواية نسأل الله العصمة من التعصب فانه
بئس الصحيح ولنعم ما افاد العلامة التستري نور الله مرقده وطيب رمسه حيث قال
في جواب ابن روزبهان اخزاه الله بالصغار والهوان اقول من بدائع حيل هذا الناصب العاجز
الكاذب الخائن انه لما اراد التفصي عن التشنيع المتوجه على اصحابه في هذه الرواية بضم بعض
ما اخترعه من العبارات ارعد وابرق اولا وتشدد في اظهار التعجب والغرابة ونسبة المصنف
قدس سره الى الخيانة والتقصير وختم ذلك بسؤال العصمة عن التعصب ليسد به ذلك باب رجوع
الناظرين الى ماخذ الرواية فلا يظهر خيانته فيها بالزيادة عليها والحاصل انا قد راجعنا صحيح
البخاري فكان الحديث كما نقله المصنف قدس سره ولم يكن من الاضافة التي ذكرها هذا الناصب

۹۵۳

سه ورایت هی فی تمام الحدیث فان الحدیث

الخائن الشقي عين ولا اثر ومن بنى لحسن ظنه في هذا الشقي السقيم فليراجع ذلك الصحيح ليتضح له ما في
به من الكذب الصريح ومن هنا ايضا يظهر صدق ما اشرنا اليه في بعض المباحث من ان اصحاب الناصب
بعد ما اتهموهم الشيعة على شناعة بعض احاديثهم يزيدون على ذلك او ينقصون عنه على
حسب ما جرى لهم من ضيق الخناق فلا يعتد بما يرويه اهل الشقاق وطرفه تر این است که این روزبهان
با این همه لاف و گزاف و تازی و سقیفه پردازی مطلب حدیث ندریافته و نداز مناسبت این تتمه مختصره
با اصل حدیث خبری برداشته محض رجما بالغیب ستر اللعیب برای ایجاش عوام و اخفاء حقیقت مرام بر جمله سفهاء
الاعلام زبان را باین یاوه ها آلوده و گوی مسابقت در مضمار افترا ربوده تا که ناواقفین بسبب مزید طعن و تشنیع
و اصناف لاف و گزاف او از جاروند و خیانت علامه حلی طاب ثراه رابی مراجعت باصل اعتقاد کنند و بسبب
اختلال حواس از ربط و مناسبت این تتمه مختصره باصل حدیث خبری برند اند بالجمله پر ظاهر است که در حدیث
بخاری کلامی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم منقول نیست و این روزبهان چنان ادعا کرده
که این تتمه بعد کلام آنحضرت مذکور است و ظاهرا انی لا اکل مما تذبحون الخ را کلام سرور انام قرار داده حالانکه
پر ظاهر است که آن کلام زید است نه کلام آنحضرت و بحیرتم که چگونه این روزبهان با وصف ادعاء محدثیت و طعن
و تشنیع بر اهل حق و علی الخصوص بر علامه حلی طاب ثراه بجا نیست از حدیث معنای این حدیث سهل و صریح نفهمیده
غالبا بسبب صعوبت اشکال و اعضال دماغ او مختل گردیده که چنین هفوات بی ربط متفوه میشود بالجمله
ترجمه حدیث بخاری این است که آنحضرت ملاقات کرد زید بن عمرو را باسفل بلدح که نام موضعیست و این
ملاقات قبل نزول وحی بر آنحضرت بود پس تقدیم کرد بسوی زید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سفره
که در آن گوشتی بود پس انکار کرد زید که بخورد از آن سفره بعد از آن گفت زید که من نمی خورم از آنچه ذبح میکنید
بر انصاب خود و نمی خوریم ما مگر از آنچه ذکر کرده شده اسم خدا بر آن انتهی پس ضمیر ابی و ضمیر قال در قول او ثم قال
راجع بزید است نه بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و الا حدیث مهمل و مختل خواهد شد بعد انصاف باید
و اندک تامل باید نمود که باین حدیث تتمه مختصره این روزبهان چه ربط دارد زیرا که درین حدیث ابا زید
و تصریح او باینکه من از مذبوح علی الاصنام نمی خورم و جز ما ذبح علی اسم الله نمی خورم مسطور است بعد ازین
کلام باز نقل همین کلام از زید بن عمرو بن نفیل چه معنی دارد و این روزبهان این هم تخییل نکرده که اگر ضمیر
راجع بسوی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله می بود و قائل مقوله انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم

۹۵۴

علی انصابکم ولا نأکل الا ما ذکر اسم الله علیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم می بود احتیاج باین
تتمه چه می بود چه همین حدیث بنابرین دلیل برابا و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الاصنام میکردید پس طعن
بران چه معنی داشت و اگر نادانی و غیر ماهری را ریبی دامنگیر شود در اینکه ضمیر قال راجع بسوی زید است
پس باید که بشرح صحیح بخاری رجوع آرد و دریابد که بتصریحات شراح سنیه ثابت است که ابی لا اکل الخ
مقوله زید بن عمرو است اینک فتح الباری عسقلانی و ارشاد الساری قسطلانی و کواکب دراری کرمانی
و تنقیح زرکشی و امثال آن حاضر است در آن ملاحظه رود که از افادات این حضرات چه ظاهر میشود
و ازین همه تلبیس و تدلیس و کذب و بهتان این روز بهان چندان عجب نیست که دست مال اعتراضات اهل الحق
گردیده و بضیق خناق الزام و افحام گرفتار شده و داب حضرات اهلسنت است که بمقابله اعتراضات قویه
و اشکالات عظیمه اهل الحق بسبب تعصب و حب خفی النعال و راز ظهور هم اعتراف بالحق اعظم از حمل کوه
بوقبیس میدانند و عار سکوت و اعراض از جواب را هم مثل ان یا اعظم از ان میدانند ناچار بر کذب و بهتان
و مکابره و مجادله کمر همت چست بسته جان نازنین انصاف بسنگ تعصبات نادره خستیه میسازند
لیکن بسا تعجب آنست که بعض اکابر و اعاظم این حضرات در غیر مقام مناظره و مقابله بجای خویش که
در انجا خلیع العذار و گسسته مهار می روند و مخافتی از مواخذه و دار و گیر احدی ندارند نیز خیانت و کذب
و افترا را بی داعیه و بی سبب حلال ساخته در نقل این روایت از بخاری تحریف و خیانت صریح نموده یعنی
مسائله را منعکس ساخته و بجای روایت ابا و انکار زید روایت ابا و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الاصنام
بخاری نسبت داده و اعجبا که جناب شاه عبد العزیز صاحب دلیل و برهان محض هواجس و وساوس
و اتباع کابلی نسبت تحریف و تغییر صحاح خویش باهل الحق کرده اند و باز بعدم مضرت این تحریف ابتهاج
و افتخار آغاز ساخته و شیوع و شهرت نسخ صحاح را مانع از سرایت مضرت این کید باهلسنت پنداشته و ندانسته
اند که ایمه و اعیان ایشان در روایت صحیح بخاری که عمده و اشرف صحاح ایشانست چنین تحریف شنیع بر ملا
بکار می برند و داد خیانت و بهتان علی الاعلان می دهند و نمی دانند که چون کتب اهلسنت مثل آفتاب
روشن است این کید و خیانت ایشان پیش نخواهد رفت و باعث دفع طعن اهل الحق نخواهد شد الحال
شاهد این ادعا باید شنید و بحقیقت دیانت و امانت اکابر قوم باید رسید پس باید دانست که شیخ محمد
بن یوسف شامی تلمیذ علامه سیوطی که محامد و مناقب او از لواقح الانوار و دیگر کتب و اسفار واضح

واشکار است و جناب مخاطب و فاضل رشید باقا و آتش احتجاج و استدلال می نمایند و بمدح و ستایش
او میکرایند در کتاب سبل الهدی والرشاد گفته روی البخاری والبیهقی من طریق موسی بن عقبة
عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی
زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح قبل ان ینزل علیه الوحی فقدمت الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال لزید انی لست اکل مما تذبحون علی انصابکم
ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه وان زید بن عمرو کان یعیب علی قریش ذبائحهم ویقول الشاة
خلقها الله تعالی وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها علی غیر
اسم الله تعالی انکارا لذلک واعظاما له از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب سبل الهدی
ثم قال زید ثم قال لزید آورده یعنی لام جاره بر لفظ زید زیاده کرده تا فاعل قال جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باشد و انی لست اکل الخ مقوله آنحضرت کرده حالانکه از ملاحظه الفاظ بخاری که از کتاب
المناقب منقول شده واضح است که در عبارت او لام جاره واقع نیست بلکه در آن ثم قال زید مذکور است
پس فاعل قال زید است و انی لست اکل مقوله زید و اما الاعتذار بتصحیف الناسخ فغیر مقبول عند المخاطب
المخدوم للفحول فهو بمعزل عن الاعتناء ولیس بصالح لرفع تقیصة الافتراء واما ضمیر ابی بنا بر روایت کتاب
المناقب بخاری پس گو بظاهر احتمال دارد که راجع بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشد لیکن
بعد ادراک امکان بطلان آن ظاهر میشود زیرا که در روایت کتاب الذبائح که آن روایت نیز همین روایت است
بجای فقدمت لفظ فقدم مذکور است و درین مقام نیز جرجانی و اسمعیلی لفظ فقدم روایت کرده اند و ظاهر است
که بنا بر روایت فقدم ضمیر ابی راجع بآنحضرت نمی تواند شد بلکه راجع بزید است و نیز در ما بعد میدانی که ائمه
سنیه مثل احمد بن حنبل وغیره نسبت اکل ذبیحه انصاب بآنحضرت درین قصه روایت کرده اند پس
بقاء الحدیث یفسر بعضه بعضا درین حدیث نیز ضمیر ابی راجع بزید خواهد بود و ازین جاست که ابن حجر
و زرکشی و سهیلی و قسطلانی و غیر شان ابا را درین روایت منسوب بآنحضرت کرده اند بالجمله هرگاه روایت
کتاب المناقب بخاری همان روایت کتاب الذبائح است و بلا ریب در آن ابا منسوب بزید است نه بآنحضرت
پس درین روایت نیز بآنحضرت ابا منسوب نخواهد شد و اگر بالفرض درین روایت ابا را منسوب بآنحضرت
سازند این روایت دلیل تکذیب روایت کتاب الذبائح خواهد شد و آن انفع و ادخل فی الافحام است که

956

که بنا برین کذب و بهتان روایت کتاب الذبائح بخاری که ازان تکلیف دادن آنحضرت زید را بخوردن ذبیحه
اصنام ثابت است بروایت خود بخاری که ازان ابا و آنحضرت ازین ذبیحه ظاهر ثابت خواهد شد بالجمله
ابا جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از ذبیحه اصنام هرگز از روایت بخاری ثابت نمیشود و ازینجا
جاست که چون ابن بطال نسبت ابا از اکل ان بآنحضرت کرده و گفته که این سفره را قریش برای
آنحضرت آورده بودند و آنحضرت انکار و ابا کرد که ازان بخورد و آنرا بسوی زید تقدیم کرد او هم انکار کرد
ابن حجر عسقلانی بر او رد کرده و گفته که جزم باین معنی ابن بطال را از کجا بهم رسید که من این را در روایت
احدی نیافته ام قال فی فتح الباری فی شرح حدیث کتاب المناقب قوله فقدمت بضم القاف
قوله الی النبی صلی الله علیه وسلم کذا للاکثر وفی روایة الجرجانی فقدم الیه النبی صلی الله علیه
وسلم سفرة قال عیاض الصواب الاول قلت روایة الاسمعیلی توافق روایة الجرجانی
ولذا اخرجه الزبیر بن بکار والفاکهی وغیرهما وقال ابن بطال کانت السفرة لقریش قدموها
للنبی صلی الله علیه وسلم فابی ان یاکل منها فقد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم لزید بن عمرو فابی
ان یاکل منها وقال مخاطبا لقریش الذین قدموها اولا انا لا ناکل ما ذبح علی انصابکم انتهی وما
قاله یحتمل لکن لا ادری من این له الجزم بذلک فانی لم اقف علیه فی روایة احد وقد تبعه
ابن المنیر فی ذلک حقیر میگوید که حکم ابن حجر بمحتمل بودن ادعاء ابن بطال باطل محض است زیرا که عنقریب
میدانی که ابن حجر از اکابر ائمه و اساطین خود درین قصه تصریح نقل کرده که پیاده بخدا آنحضرت ذبیحه انصاب
تناول فرموده و هرگاه بازید ملاقی شد او را باکل ان دعوت نمود و زید ابا ازان کرد پس ادعاء ابن
بطال سمتی از صحت ندارد با وصفیکه عبارت ابن بطال صریحست در انکه آنحضرت زید را باکل ذبیحه
انصاب دعوت نمود و هو کاف فی الطعن چه خود ابا از اکل آن کردن و دیگری را بان دعوت نمودن نیز قبیح
شنیع است و چگونه باور توان کرد که آنحضرت با انهمه صیانت و امانت و اخلاق کریمه و اوصاف
حمیده بامری که برای خود ناپسند سازد دیگری را بلا ضرورت تکلیف دهد و باز تنزه و ابا او مبالغه
در تحاشی ازان که صریحست در طعن و ملامت داعی بشنود کلا و حاشا لا یجوز ذلک فو دین و عقل
اکثر محققین سنیه که الفاظ بخاری را پیش نظر داشتند و همت را بحل و ایضاح آن میگماشتند مثل ابن
زنهان و صاحب سبل الهدی مجال تحریف و خیانت نیافتند لیکن چون در پی تصدیق اکاذیب

واقرات اسلاف خود فتادند و شنائع مجعولات ایشان را بر سر و چشم نهادند غرائب هفوات سر دادند
داودی که از شراح بخاری است ملا سرایده که قبل بعث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مجانبت
مشرکین در عبادات ایشان میکرد ولیکن خبری بآنچه متعلق بامر ذبائح است نداشت و زید این معنی را از اهل کتاب
که با ایشان برخورده فرا گرفته بود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قال الداودی کان النبی صلی الله
علیه وسلم قبل البعث یجانب المشرکین فی عباداتهم ولکن لم یکن یعلم ما یتعلق بامر الذبائح وکان
زید قد علم ذلک من اهل الکتاب الذین یفقهم و این عبارت چنانچه می بینی صریحست در تنقیص و حط
مرتبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت پناه بخدا احکام شرعی را که اهل کتاب می دانستند
و زید بن عمرو از ایشان فرا گرفته و آنرا معمول بر ساخته نمیدانست و قلم حق رقم را جسارت نیست که بر طبق
تشنیعات سخیفه استهزات شنیعه مخاطب و صاحب تحفه و دیگر ائمه سنیه درین مقام کلامی خلاف ادب کو
بدین الزام باشد نگارد و ورنه چنانچه بر ارباب الباب ظاهر است مجال کلام وسیع است و مضمار مقال فسیح
و بجواب چنین کلام که باعث ارتداد قلب اهل اسلام است چه حرف توان زد و این کلام اصلا علی عقله
و اشکال نمی نماید بلکه شناعت در سوای ائمه سنیه می افزاید و کدام مومن و متدین تجویز می توان کرد
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که موید بتائید الهی و مورد فضل غیر متناهی بوده حکمی از احکام
شرعیه لازمه نداند و ارتکاب امر غیر جائز و قبیح و شنیع پناه خدا نماید و دیگری را بآن دعوت فرماید و بعض
این حضرات را از تهجین و تنقیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنسبت عدم علم حکم شرعی بآنحضرت
و ترجیح زید بر آنحضرت باثبات علم او باین حکم استحیا و داده و تکذیب روایت بخاری هم مشکل افتاده
ناچار از مبنای اعضال تغافل کرده منع دلالت حدیث بخاری بر اکل آنحضرت از ذبیحه اصنام نموده
و بر تقدیر تسلیم کذبا و بهتانا و مجازفة و عدوانا ادعاء جواز اکل ذبیحه اصنام در شرع حضرت ابراهیم خلیل
علی نبینا وآله وعلیه السلام اغاز ساخته سهیلی در کتاب روض الانف بعد نقل حدیث بخاری از کتاب
الذبائح می فرماید وفیه سوال یقال کیف وفق الله زیدا الی ترک اکل ما ذبح علی النصب وما لم یذکر
اسم الله علیه ورسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بهذه الفضیلة فی الجاهلیة لما ثبت من
عصمة الله له فالجواب من وجهین احدهما انه لیس فی الحدیث حین لقیه ببلدح فقدمت
الیه السفرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل منها وانما فی الحدیث ان زیدا قال حین ابی

قدمت اليه السفرة لا اكل مما لم يذكر اسم الله عليه الجواب الثاني ان زيدا انما فعل ذلك برأيه
لا بشرع متقدم وانما تقدم شرع ابراهيم بتحريم الميتة لا بتحريم ما ذبح لغير الله وانما نزل
تحريم ذلك في الاسلام وبعض الاصوليين يقولون الاشياء قبل ورود الشرع على الاباحة فان
قلنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يأكل مما ذبح على النصب فانما فعل امرا مباحا وان كان
لا يأكل منها فلا اشكال وان قلنا ايضا انها ليست على الاباحة ولا على التحريم وهو الصحيح فالذبائح
خاصة لها اصل في تحليل الشرع المتقدم فالشاة والبعير ونحو ذلك مما احله الله تعالى في دين
من كان قبلنا ولم يقدح في ذلك التحليل المتقدم ما ابتدعوه حتى جاء الاسلام وانزل الله سبحانه
ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه الا ترى كيف بقيت ذبائح اهل الكتاب على اصل التحليل بالشرع
المتقدم ولم يقدح في التحليل ما احدثوه من الكفر وعبادة الصلبان فكذلك كان ما ذبحه اهل
الاوثان محللا بالشرع المتقدم حتى خصه القرآن بالتحريم وركاكت وسخافت اين كلمات واضح وعيانست
چه اولا اسناط اشكال بر محض اكل ذبيحه اصنام است بلكه تجويز آن وتكليف زيد بآن نيز قبيح وشنيع است پس حصر اشكال
در اكل ذبيحه اصنام نمودن ودلالت بر عدم تدبر وقلت تامل است چه پر ظاهر است كه ذبيحه اصنام را بر مائده خود
گزاشتن وتكليف خوردن آن بديگري دادن نيز نهايت شنيع وفظيع است ونيز ابا وتنزه زيد از آن بعدم تنزه
آنحضرت از آن هيچ عاقلي ومتديني تصديق نتوان كرد چه بالاجماع عقل وفهم آنحضرت بمرتبه كمال وغايت قصوى
بوده وتاييد وعصمت الهي كه شامل حال آنحضرت بوده علاوه بر آن قاضي عياض در شفا گفته فصل واما وفور
عقله وذكاء لبه وقوة حواسه وفصاحة لسانه واعتدال حركاته وحسن شمائله فلا مرية انه
كان اعقل الناس واذكاهم ومن تامل تدبيره امر بواطن الخلق وظواهرهم وسياسة العامة والخاصة
مع عجيب شمائله وبديع سيره فضلا عما افاضه من العلم وقدره من الشرع دون تعلم سبق
ولا ممارسة تقدمت ولا مطالعة للكتب منه لم يمتر في رجحان عقله وثقوب فهمه لاول بديهة
وهذا مما لا يحتاج الى تقريره لتحققه وقد قال وهب بن منبه قرأت في احد وسبعين كتابا
فوجدت في جميعها ان النبي صلى الله عليه وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رأيا وفي رواية
اخرى فوجدت في جميعها ان الله تعالى لم يعط جميع الناس من بدء الدنيا الى انقضائها من العقل
في جنب عقله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم الا كحبة رمل من رمال الدنيا كدام عاقل متدين

تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با این همه وفور عقل که عقل جمیع مردم از ابتدای دنیا
تا انقضای آن که در آن همه انبیا و اوصیا علیهم السلام داخل اند بنسبت عقل آنجناب مثل حبه رمل است
بنسبت رمال دنیا بشناخت وقبح اکل ذبیحه اصنام که چندان ظاهر بوده که زید بآن پی برده واقف نشود
معاذ الله من ذلک معهذا در اصل این قصه که بخاری آورده اکابر و اعاظم ایمه و مشایخ و مقتدایان سنیه
بتصحیح روایت کرده اند که عیاذا بالله آنحضرت ذبیحه اصنام را خورده و زید را بآن دعوت نموده و زید
بجواب آنحضرت ابا از اکل آن نمود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وقد وقع في حديث سعيد
بن زيد الذي قدمته وهو عند احمد فكان زيد يقول عذت بما عاذ ابراهيم ثوبي ساجدا
للكعبة قال ثم بالنبي صلى الله عليه وسلم وزيد بن حارثة وهما يأكلان من سفرة لهما فدعياه
فقال ابن اخي لا آكل مما ذبح على النصب قال فما رؤي النبي صلى الله عليه وسلم يأكل مما ذبح على النصب
من زيد وذكر ذلك في حديث زيد بن حارثة عند ابي يعلى والبزار وغيرهما قال خرجت مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوما من مكة وهو مردف زيدا فجئنا شاة على بعض الانصاب فانحناها فلقينا زيدا
عمرو وذكر الحديث مطولا وفيه فقال زيد اني لا آكل مما لم يذكر اسم الله عليه از این عبارت ظاهر
که حضرت امام احمد بن حنبل که امام الایمه و شیخ المشایخ و رکنی از ارکان اربعه اهل سنت است و ابو یعلی و بزار
و دیگر ایمه کبار با وصف ادعای اسلام بلکه امامت اهل اسلام نسبت اکل ذبیحه اصنام بسرور انام صلی الله علیه وآله
الاف التحیة والسلام روایت کرده اند حضرت مخاطب را می باید که بملاحظه این خرافات و افترات خاک ذلت
بر سر افشاند و فرق و اویلا و باسمان هفتم رساند که ایمه و اساطین دین او چه بی دیانتیها را کار فرما شده اند که نسبت
[illegible] بسرور کائنات علیه وآله الاف التحیات می نمایند و آنچه سهیلی ادعا کرده که
در شرع حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله نبوده پس اکل آنحضرت ذبیحه اصنام را اگر واقع شده باشد از مباح
بوده کذب و دروغ محض است و حاشا ثم حاشا که در ملت حنیفیه حضرت ابراهیم که عدو اصنام و دشمن مشرکین
لئام بوده تحلیل ذبیحه اصنام واقع باشد تعصب و پابندی افترات و اکاذیب اسلاف اهل سنت را چه فهم
مغلط و پریشان ساخته که بی محابا بهر رطب و یابس متفوه میشوند و بهر کذب و دروغ برای تخلیص اسلاف خود
دست می اندازند و از اهل اسلام شرم و از رم ندارند و لله الحمد والمنة که زرکشی که از اکابر ایمه قوم است
ادعای باطل سهیلی را رد کرده و تصریح فرموده که در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود

بود چنانچه در تنقیح شرح صحیح بخاری در شرح حدیث کتاب المناقب رو براه انصاف آورده میفرماید فقدمت له سفرة
فابی ان یاکل ان قیل کان نبینا صلی الله علیه وسلم اولی بهذه الفضیلة قلنا لیس فی الحدیث ان
النبی صلی الله علیه وسلم اکل من السفرة واجاب السهیلی بان زیدا انما قال ذلک برای منه لا شرع متقدم
وفی شرع ابراهیم تحریم المیتة لا تحریم ما ذبح لغیر الله وانما نزل تحریم ذلک فی الاسلام وهذا الذی
قاله ضعیف بل کان فی شریعة الخلیل تحریم ما ذبح لغیر الله وقد کان عبدة الاصنام والله تعالی
یقول ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا الحمد لله که بر زبان زرکشی حرف حق که لائق آنست
که بآب زر نویسند و بسلک جواهر زواهر کشند جاری کردید و مکابره و بهتان سهیلی که بغرض حمایت اسلاف
کذابین خویش ادعا جواز اکل ذبیحه اصنام در شریعت حنیفیه حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام
نموده مضمحل شد چنان ادعا کرده که آنحضرت ذبیحه اصنام نمی خورد و ماعدای آن را تناول می فرمود که
نام خدا بران ذکر نکرده باشند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله علی انصابکم بالمهملة جمع
نصب بضمتین وهی حجارة کانت حول الکعبة یذبحون علیها للاصنام قال الخطابی کان النبی صلی الله
علیه وسلم لا یاکل مما یذبحون علیها للاصنام ویاکل ما عدا ذلک وان کانوا لا یذکرون اسم الله
علیه لان الشرع لم یکن نزل بعد بل لم ینزل الشرع بمنع اکل ما لم یذکر اسم الله علیه الا بعد
البعثة بمدة طویلة مخفی نماند که کلام خطابی محض شعر و خطابت است و اصلا دفع شناعت از حدیث
بخاری نمیکند زیرا که حدیث بخاری صریحست در آنکه کوشتی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تکلیف
اکل آن بزید نموده مذبوح علی الانصاب بود که زید بجواب آنحضرت گفت انی لست اکل مما تذبحون علی
انصابکم و ازین جاست که بخاری این حدیث را در کتاب الذبائح در باب ما ذبح علی النصب والاصنام آورده
کرده و نیز حدیث احمد بن حنبل و بزار و ابو یعلی که ابن حجر عسقلانی نقل کرده صریحست در آنکه این گوشت
که آنحضرت تکلیف اکل آن بزید نموده مذبوح علی النصب بوده و معهذا اگر فرض کرده شود که این لحم مذبوح
علی الاصنام نبوده بلکه از آن قبیل بود که نام خدا بران مذکور نشده پس باز هم نسبت اکل آن بآنحضرت
قبیح و شنیع است زیرا که از کلام زرکشی ظاهر است که در ملت حنیفیه تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود پس
چنانچه اکل مذبوح علی الاصنام ناجائز بود همچنان اکل ما ذبح لغیر الله فظهر ان کلام الخطابی ایضا ضرب
فی حدید بارد لا ینفع اصلا فی الخلاص عن الاشکال الشدید وکیف یجوز ذو عقل وفهم سدید ان البشیر النذیر

اکل مما ذبح علی غیر اسم الملک الحمید وهل یجی عزو ذلک الیه صلوات الله وسلامه علیه الا من المبغض العنید الذی
لا یلوی علی الحق وعن الصدق یحید فالله یعصمنا بفضله من اتباع الشیطان المرید ویصوننا عن اقتحام المهالک
بلطفه القریب الغیر البعید **واز انجمله** حدیث نفی توریث انبیا علیهم السلام است که برای حرمان حضرت
بتول بضعه کبد رسول صلی الله علیه وآله وسلم موضوع شده و بخاری آنرا در صحیح خود روایت کرده
وهذه الفاظه فی کتاب الفرائض حدثنا عبد الله بن مسلمة عن مالک عن ابن شهاب عن عروة
عن عائشة ان ازواج النبی صلی الله علیه وسلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
اردن ان یبعثن عثمان الی ابی بکر یسئلنه میراثهن فقالت عائشة الیس قد قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا نورث ما ترکناه صدقة ودلائل کذب وافتراء این خبر موضوع در کتب اعلام کرام
خصوصا طعن الرماح وتشبیب المطاعن بتفصیل مذکور است وکفی فی تکذیبه ان علیا علیه السلام رده
علی ابی بکر واثبت مخالفته لکتاب الله تعالی قال ابن سعد وهو من اکابر ائمتهم واعاظم
ثقاتهم واماثل مشائخهم وافاضل مخاریرهم فی کتاب الطبقات وقد اعطانی الله بمنه منه نسخة
اخبرنا محمد بن عمر حدثنی هشام بن سعد عن عباس بن عبد الله بن معبد عن ابی جعفر قال
جاءت فاطمة الی ابی بکر تطلب میراثها وجاء العباس بن عبد المطلب یطلب میراثه وجاء
معهما علی فقال ابو بکر قال رسول الله لا نورث ما ترکنا صدقة وما کان النبی یعول فعلی
فقال علی ورث سلیمان داود وقال زکریا یرثنی ویرث من آل یعقوب قال ابو بکر هو هکذا وانت
والله تعلم مثل ما اعلم فقال علی هذا کتاب الله ینطق فسکتوا وانصرفوا **واز انجمله** بنا بر نقل شاه عبد العزیز
روایتی است که حاصلش این است که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام انکار از خواندن نماز شب بعد
تاکید جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نمود و بشبهه جبریه که ضلال صریح است پناه بخدا تمسک جست
چنانچه در تحفه گفته در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت شبی هنگام
بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای اداء نماز تهجد تقیید بسیار فرمود که قوما
فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه
مقدر کرده است خدا تعالی برای ما وانما انفسنا بید الله یعنی دلهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد
میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت در اثنای خود را میکوفت و میفرمود وکان الانسان

ابطال روایت نفی توریث انبیا علیهم السلام

۹۶۲

ابطال روایت انکار از خواندن نماز شب امیر علیه السلام

الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مقدمه شرع و تمسک بشبه
جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد
نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود انتهی بر ارباب الباب بطلان و کذب و شناعت و فظاعت این افترا
باطل و بهتان کیک مخفی نیست لیکن حیف است که چسان آنحضرات با وصف ادعاء علم و فضل و مزید تحقیق
و تدقیق و افراط گردن مقابله و مجادله با اعلام کرام متنبه بر شناعت افترات ایمه و مشایخ خود نمیشوند
بلکه بمزید جسارت و وقاحت چنین قبایح و شنایع را که می باید آنرا بکدو کاوش پوشیدن و در اخفا
از چشم اغیار کوشیدن بلا داعیه و بی سبب بکمال انبساط و انشراح و بغیر خوف و هراس بمقابله الحق
ذکر می نمایند و از ظهور ناصبیت ایمه مشایخ خود و ظهور مقدار غور عقل شان حسابی بر نمی دارند با کلمه
پر ظاهر است که نسبت انکار و ابا از ادای صلوة شب و انهم بعد صعود تاکید و تشدید از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله وسلم بجناب امیر المومنین علیه السلام عین ناصبیت و عداوت و غایت استخفاف
و اهانت و از بست چه صدور چنین ابا و انکار بمقابله ارشاد سرور اخیار صلوات الله و سلامه علیه
و آله الاطهار از احاد الناس مستبعد و مستغرب پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام که بکثرت عبادت
و زهد و ورع آنجناب مخالف و موافق اعتراف دارد محض عداوت و ناصبیت و غایت سفاهت و وقاحت
است و لنعم ما قال مولانا سلطان العلماء ادام الله ظله ما دامت الارض و السماء فی تکذیب هذه الروایة
اگر با حدی از احاد مومنین امر بنماز کرده شود او باین شد و مدانکار از نمازی نماید که والله لا نصلی الا ما
الله لنا لا سیما هرگاه آمر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده باشد زیرا که این کلام مشعر بر استخفاف امر پیغمبر
و تعنت و سرکشی است چه جای شخصیکه اعبد و ازهد ناس بوده باشد و تمام عمر خود در جهاد و عبادت
و ابتغای مرضات الهی بسر برده باشد ابن ابی الحدید در مقام تعداد فضائل جناب امیر علیه السلام
گفته اما عبادت پس آنحضرت اعبد ناس بوده نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه فزون تر بود
مردم از و نماز شب و مداومت او را و اقامت نوافل را آموخته اند و شمع یقین در راه دین از مشعل
عبادتش افروخته شد چه قرآن گفت در عبادت کسیکه بکشیده ان اینست که در لیله الهریر در صفین نطعی
برایش گسترده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین می آمد هیچ
پروا و اعتنا بآن نمیفرمود تا از عبادت و او را فارغ میگشت و پیشانی نورانی او از کثرت سجود مثل

پینه پای شتر بود اگر مناجات و دعوات را تامل کنی از آن تعظیم و اجلال الهی که در انها فرموده و تواضع
و خضوع و خشوعیکه دران نموده ملاحظه نمائی خواهی دانست که چه قدر اخلاص حضرت جلال احدیت
داشته و از کدام دل بیرون امده و بکدام زبان جاری گشته و از علی بن الحسین که عبادت او بنهایت
رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت پدرت امیر المومنین چه نسبت دارد گفت چنانچه عبادت
جدم با عبادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود انتهی پس چنین کسی را باعراض از ادای نوافل و
ترک انقیاد و امتثال امر حضرت رسالت نسبت دادن کمال بی انصافی و نهایت بی شرمی و بیحیائی است
العیاذ بالله من ذلک و نحن نتبرء من ان ... طایفه ضلالت شعار برای شریک ساختن
حضرت امیر المومنین و سید العابدین خلفای اشرار ... بر سر بار اوضع ساخته اند انتهی
بالذاد و امامه الی یوم التناد محجب نماند که ابن ابی الحدید از کثرت عبادت جناب امیر المومنین
علیه السلام و تقدم آنجناب درین باب ذکر نموده و ذکر ابن سعید نیز بتمام تمام آنرا باثبات می رسانند
و تشیید اساس آن نواصب جاحدین کوچک اهل شان اکه نسبت ابا تحاشی تمام از صلوة شب
با نجناب میکنند مرارت تفضیح و تقبیح می چشانند چنانچه علامه محمد بن طلحه شافعی که از اکابر صدر و صاحب
فضل مشهور است و محامد و مناقب او سابقا از تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه شفیدی و مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی و مفتاح النجا بابها از او نقل اقوال می نماید چنانچه در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام گفته و قال
الشیخ العالم محمد بن طلحة الشامی کانوا خمسة عشر فالخ و در مطالب السئول در ذکر جناب امیر المومنین
علیه السلام گفته الفصل السابع فی عبادته و زهده اما عبادته علیه السلام فاعلم
سلک الله بنا و بک سبیل السعادة ان حقیقة العبادة هی الطاعة فکل من اطاع الله
تعالی و قام بامتثال الاوامر و اجتناب المناهی فهو عابد و لما کانت متعلقات الاوامر الصادرة
من الله تعالی علی لسان نبیه صلی الله علیه و سلم کانت العبادة بحسب ذلک متنوعة
فمنها الصلوة و منها الصدقة و منها الصیام الی غیرها من الانواع فکل ذلک کان علیه السلام
قائما فیه مقبلا علیه مسارعا الیه مقتفیا به حتی ادرک بمسارعته الی طاعة الله و رسوله
ما فات غیره فانه جمع بین الصلوة و الصدقة فتصدق و هو راکع فی صلوته فجمع بینهما
فی وقت واحد حتی انزل الله تعالی فیه قرانا یتلی الی یوم القیامة و بعد ذکر حکایت صدقه و نزول

ونزول آية انما وليكم الله ورسوله في حق جناب امير المؤمنين عليه السلام وذكر تقرب الجناب بعمل برآية نحوى ونزول
ويطعمون الطعام على حبه الخ ورحق آنحضرت گفته اعلموا ان انواع العبادة كثيرة وكان علي عليه السلام جامعا
لجميعها فان من تيقن حقيقة الآخرة باحوالها وتحقق شدائدها وهولها وان كل نفس عند مردها
ومآلها تلزم بجواب سؤالها وتجثو بين يدي خالقها لجدالها وتجازى على ما اسلفته من اعمالها
اما بنعيمها واما بنكالها خليق ان يكون عن ساق جده في عبادته مشمرا وان يجعل وقته على
اكتساب طاعات ربه متوفرا فانه لا يقصر في العبادة الا من فقد اليقين ولم يكن من المتقين
وقد كان علي منطويا على يقين لا غاية لمداه ولا نهاية لمنتهاه وقد صرح بذلك تصريحا مبينا
فقال لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا فكانت عبادته الى الغاية القصوى تبعا ليقينه و
طاعته في الذروة العليا لمتانة دينه ونيز ابن طلحه بعد ذكر نبذى از روايات واخبار گفته فهذه الوقائع
والقضايا المفصلة التي اسفرت عن فجر نهارها وابدت لديه قمر شعارها وظهر عليه سر آثارها
وانتشر عنه خبر اسرارها شاهدة له انه في العبادة ابن جلاها وفارع ذروة علاها
وضارب في اعشارها بمعلاها وراكب من مطيتها اغارب مطاها قد صدعت
بمنطوقها ومفهومها بانه قد حوى مقامات العابدين حتى حل مقام الامامة واتصف
بسمات الزاهدين فبيده زمام الزعامة فتحلى بالامانة والعبادة والمحبة والزهد والورع
والمعرفة والتوكل والخوف والرجاء والصبر والشكر والرضاء والخشية فهو ذو اخبات
وتفكر ونسك وتدبر وتهجد وتذكر وتاوه وتخشع واذكار واوراد واصدار وايراد فكابد
من انواع العبادات وظائف الطاعات ما لا يكاد الاقوياء ينهضون بحمل اعبائه
الى ان نزل القرآن الكريم بمدحته واسفر بالثناء عليه من التنزيل وجه صحته حتى
نقل الواحدي في تفسيره يرفعه بسنده الى ابن عباس رض انه قال ان علي بن ابي طالب
ملك اربعة دراهم فتصدق بدرهم ليلا وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانية
فنزلت فيه قوله تعالى الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ومن تامل ما قصصناه من الوقائع والقضايا
وتدبر الفاظها ومعانيها وجدها صادعة بالشهادة له بحمده المقدمات جامعة

فيه ما فصله القلم من الصفات وكفاه شرفا انزال الله عز وجل مدحه في السور والآيات
وانما تتلى بالسنة الامة الى يوم القيمة في وظائف الصلوة شعر هذي المزايا بعض ما حظي بها
وحبي من الخيرات والبركات * وله وظائف طاعة اوراد هلك * معمورة الاناء والاوقات *
بعبادة وزهادة وتورع * وتخشع وتدرع الاخبات * وتقلل وتوكل وتفكر * وتدبر وتذكر
المثلات * واذا الظلام سجى نباجي به * متضرعا بالذكر والدعوات * يعنوله بخضوع قلب
خاشع * وهموع طرف مسبل العبرات. علم علت درجاته وفضائل شرفت معارجها
على الشرفات * ومناقب نطقت بما آي الكتاب وحسبما ان جاء شاهدها من الآيات *
این عبارات بلیغه واین افادات رشیقه که دران داد حسن بیان وجزالت داده عذاب الیم سوز نفس در کتاب
نواصب واتباع شان نهاده صریحست دانکه جناب امیر المومنین علیه السلام در عبادت واحتمال مشاق
وابتغاء مراضی الهی مسارعت در اعمال خیر بنهایت قصوی وذروه علیا رسیده که هیچکس دران مساهم
ومشارک آنجناب نبوده پس بعد ادراک این تحقیقات جز ناصبی جاهل ومعاند فاضل بخبر واهی مکذوب
که صاحب تحفه نقل نموده گوش نمی دهد هیچ متدینی که بهره از شرم وحیا داشته باشد وزنی برای
آن نمی نهد وکثرت عبادت وزهد جناب امیر المومنین علیه السلام بمثابه رسیده که معاویه با انهمه عداوت
وبغض وعناد که بایا نی ندارد ونیز انکار ان نمی توانست نمود بلکه اعتراف بآن میکرد چنانچه در مطالب السؤل
گفته ونقل ان معاویة قال بعد موت علي لضرار بن حرد صف لي عليا فقال او تعفني قال
بل صفه قال او تعفني قال لا اعفيك قال اما اذا لا بد فاقول ما اعلمه منه والله كان بعيد
المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من
نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويستانس بالليل وظلمته كان والله غزير الدمعة
طويل الفكرة يقلب كفيه ويخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب
كان والله كاحدنا يجيبنا اذا سألناه ويبتدينا اذا اتيناه ويأتينا اذا دعوناه ونحن
والله مع تقريبه لنا وقربه منا لا نكلمه هيبة ولا نبتدئه عظمة ان تبسم فمثل اللؤلؤ
المنظوم يعظم اهل الدين ويحب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من
عدله فاشهد بالله لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سجوفه وغارت نجومه

بخرمه وقد مثل في خرابه قابضا على لحيته يقلقل تململ السليم ويبكي بكاء الحزين وكأني
اسمعه ويقول يا دنيا يا دنيا أبي تعرضت أم إلي تشوقت هيهات هيهات غري غيري
قد بتتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعمرك قصير وعيشك حقير وخطرك كبير آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فذرفت دموع معاوية على لحيته فلم يملكها وهو يمسحها
بكمه وقد اختنق القوم بالبكاء فقال معاوية رحم الله أبا الحسن كان والله كذلك فكيف
حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقأ عبرتها ولا يسكن حزنها

بالجمله علو درجه وسمو مرتبه عبادت و زهد جناب امير المومنين عليه السلام و وفور و كثرت و عظمت و جلالت
آن بمرتبه رسيده كه ابدا آنحضرت هم نمي توانستند كه انكار آن نمايند و راه عناد و لجاج در ابطال آن
امر ظاهر و واضح پيمايند ليكن حضرات اهل سنت با وصف اوصاف و ولاء آنجناب در لباس تسنن كوي مسابقت
از نواصب و اعداء آنجناب ربوده اند و بر روي ضعفاء العقول و عوام جهول ابواب صنوف اضلال
و تخديع كشوده و مبالغه در تحقير و ازراء و استخفاف و اهانت نموده زنگ اشتباه از ناصبيت و عداوت
خويش زدوده اند و كاش باتباع معاويه در اعتراف بمزيد عبادت جناب امير المومنين عليه السلام معترف
ميگرديدند و اين حديث موضوع و مفتري را بنقد جان نمي خريدند اما نسبت تمسك بشبه جبريه پس
آن از اول اعني نسبت انكار صلوة نيز افضح و اشنع است زيرا كه تمسك بقدر نزد مثبتين قدر نيز بغايت
شنيع و فضيح و نهايت قبيح و فظيع است پس نسبت آن بجناب امير المومنين عليه السلام نمودن و عداوت
و ناصبيت و استخفاف و استحقار دادن و كفر و ضلال و وقاحت خويش فراروي اهل اسلام نهادن است
و هر چند شناعت و قبح احتجاج بقدر و تمسك بشبه باطله جبريه پر ظاهر است ليكن چون ابن تيميه بجواب
الزامات متينه علامه حلي طاب ثراه دست و پاچه شده در تبيين و تشريح و توضيح مزيد قبح و فظاعت
و نهايت عيب و مذمت احتجاج بقدر كه عند الامعان همه آن مثبت مطلوب الحق و مبطل خرافات مثبتين
قدر است مبالغه تمام بكار برده و عبارات طولاني و تقريرات عريضه بخامه سپرده لهذا نقل بعض افادات
او مناسب مي نمايد قال في المنهاج الاحتجاج بالقدر حجة باطلة داحضة باتفاق كل ذي عقل
و دين من جميع العالمين والمحتج به لا يقبل من غيره مثل هذه الحجة اذا احتج بها في ظلم اياه
و ترك ما يجب عليه من حقوقه بل يطلب منه ماله عليه و يعاقبه على عداوته و انما هي

من جنس شبه السوفسطائية التي تعرض في العلوم فكما انك تعلم فسادها بالضرورة وانك
تعرض لكثير من الناس حتى قد يشك في وجود نفسه وغير ذلك من المعارف الضرورية
فكذلك هذا يعرض في الاعمال حتى يظن انها شبهة في اسقاط الصدق والعدل الواجب وغير
ذلك واباحة الكذب والظلم وغير ذلك ولكن يعلم القلوب بالضرورة ان هذه شبهة باطلة
ولهذا لا يقبلها احد عند التحقيق ولا يحتج بها احد الا مع عدم علمه بالحجة بما فعله فاذا كان
مع علمه بان فعله هو المصلحة وهو المامور وهو الذي ينبغي فعله لم يحتج بالقدر وكذلك اذا كان
معه علم بان الذي لم يفعله ليس عليه ان يفعله او ليس بمصلحة او ليس هو ماموراً به لم يحتج
بالقدر بل اذا كان متبعاً لهواه بغير علم احتج بالقدر ولهذا لما قال المشركون لو شاء الله ما
اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء قال الله تعالى هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين فان هؤلاء
المشركين يعلمون بفطرتهم وعقولهم ان هذه الحجة داحضة وباطلة فان احدهم لو ظلم
الاخر في ماله او فرج امرأته او قتل ولده او كان مصراً على الظلم فنهاه الناس عن ذلك فقال
لو شاء الله لم افعل هذا لم يقبلوا منه هذه الحجة ولا هو يقبلها من غيره وانما يحتج بها المحتج
دفعاً للوم بلا وجه فقال الله لهم هل عندكم علم فتخرجوه لنا بان هذا السؤال من امر الله
وانه مصلحة ينبغي ان يفعل ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون تخرصون وتفترون
فعمدتكم في نفس الامر طلبكم وحرصكم ليس عمدتكم في نفس الامر كون الله شاء ذلك وقدره
فان مجرد المشية والقدرة لا تكون عمدة لاحد في الفعل ولا حجة لاحد على احد ولا عذراً
لاحد والناس كلهم مشتركون في القدر فلو كان هذا حجة وعمدة لم يحصل فرق بين
العادل والظالم والصادق والكاذب والعالم والجاهل والبر والفاجر ولم يكن فرق
بينما يصلح الناس من الاعمال وما يفسدهم وما ينفعهم وما يضرهم وهؤلاء المشركون المحتجون
بالقدر على ترك ما ارسل الله به رسله من توحيده والايمان به لو احتج بعضهم على بعض
في سقوط حقوقه ومخالفة امره لم يقبله منه بل كان هؤلاء المشركون يلام بعضهم بعضاً
على فعل ما يرونه تركاً لحقهم او ظلماً فلما جاءهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوهم

الا الظن فانه لا علم عندكم بذلك ان تظنون الا

هذا هو هو الى حق الله على عباده وطاعة امره احتجوا بالقدر فصاروا يحتجون بالقدر على
ترك حق ربهم ومخالفة امره بما لا يقبلونه ممن ترك حقهم وخالف امرهم وازين جنس اقوال ابن تيمية
ورد وابطال احتجاج بقدر وطعن وتشنيع وتهجين وتقبيح ان بسيار است چنانچه بعد این عبارت نیز تصریح طرا
مثل آن نوشته و در آخر یزید نا صبیت و عداوت بعد این مبالغه در تقبیح این حجت از جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نسبت نموده چنانچه گفته فظهر ان هذه الحجة باطلة بصريح العقل عند كل احد
مع الايمان بالقدر وبطلان هذه الحجة لا يقتضي التكذيب بالقدر وذلك ان بني آدم
مفطورون على احتياجهم الى جلب المنفعة ودفع المضرة ولا يعيشون ولا يصلح لهم دنيا
ولا دين الا بذلك فلا بد ان يأتمروا بما فيه تحصيل منافعهم ودفع مضارهم سواء بعث
اليهم رسولا او لم يبعث لكن علمهم بالمنافع والمضار بحسب عقولهم وقصودهم والرسل
صلوات الله عليهم بعثوا بتحصيل المصالح وتكميلها وتعطيل المفاسد وتقليلها فاتباع
الرسل اكمل الناس في ذلك المكذبون للرسل انعكس الامر في حقهم فصاروا يتبعون المفاسد
ويعطلون المصالح فهم شر الناس ولا بد لهم مع ذلك من امور يجتلبونها وامور يجتنبونها وان
يدافعوا جميعا ما يضرهم من الظلم والفواحش ونحو ذلك فلو ظلم بعضهم بعضا في دمه
وماله وحرمته فطلب المظلوم الاقتصاص والعقوبة لم يقبل احد من ذوي العقول حجته
بالقدر ولو قال لعدوه اني فان هذا كان مقدرا علي فقالوا وانت لو فعل بك ذلك فاحتج
عليك ظالمك بالقدر لم تقبل منه وقبول هذه الحجة توجب الفساد الذي لا صلاح
معه وانكار الاحتجاج بالقدر ورد دعاوي فطر جميع الناس وعقولهم مع ان جنس الاحتجاج
مقرون بالقدر فعلم ان الاقرار بالقدر لا ينافي دفع الاحتجاج به بل لا بد من الايمان به
ولا بد من رد الاحتجاج به ولما كان الجدل ينقسم الى حق وباطل وكان من لغة العرب
ان الجنس اذا انقسم الى نوعين احدهما اشرف من الآخر خصوا الاشرف باسم الخاص
وعبروا عن الآخر باسم العام كما في لفظ الجائز العام والخاص والمباح العام والخاص
وذوي الارحام العام والخاص ولفظ الحيوان العام والخاص ويطلقون لفظ الحيوان
على غير الناطق لاختصاص الناطق باسم الانسان غلبا في لفظ الكلام والجدل

فلذلك يقولون فلان صاحب كلام ومتكلم اذا كان يتكلم بلا علم ولهذا ذم السلف
اهل الكلام وكذلك الجدل اذا لم يكن الكلام بحجة صحيحة لم يكن الا جدلا محضا والاحتجاج
بالقدر من هذا الباب كما في الصحيح عن علي رضي الله عنه قال طرقني رسول الله صلى الله
عليه وسلم وفاطمة فقال الا تقومان تصليان فقلت يا رسول الله انما انفسنا بيد الله
ان شاء ان يبعثنا بعثنا قال فولى وهو يقول وكان الانسان اكثر شيء جدلا فانه لما امرهم
بقيام الليل فاعتل علي بالقدر وانه لو شاء الله لايقظنا علم النبي صلى الله عليه وسلم ان
هذا ليس فيه الا مجرد الجدل الذي ليس بحق فقال وكان الانسان اكثر شيء جدلا این کلمات
وعبارات دلالت صریحه دارد بر نهایت عیب و مذمت و شناعت و قباحت احتجاج بقدر و تمسک
بآن در ترک ما مورٌ به و فعل منهی عنه چه از آن ظاهر است که احتجاج بقدر حجت باطله است باتفاق هر ذی عقل
و دین از جمیع مسلمین و این حجت از جنس شبهه سوفسطائیه است که فساد آن بضرورت معلوم است و احتجاج
نمیکند بآن مگر کسی که از اقامت حجت و تبیین حق خود عاجز باشد و تابع هوای نفس خود بود و نیز احتجاج
بقدر از مشرکین در ابا و انکار از اسلام و رد دعوت جناب سرور انام علیه آلاف التحیة والسلام
سر زده و پیش کسی احتجاج بآن کند او تابع کفار لئام و عابدین اصنام است پس آنچه صاحب تحفه از بخاری
نقل کرده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دفع امر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و انکار و ابا
از ادای نماز شب احتجاج و تمسک بقدر کرد در بطلان و افترا آن بسبب این همه عیوب و مطاعن
این احتجاج موجب ارتیاب و انکار نمیشود که نسبت چنین شناعت و قباحت باحاد مومنین متقدمه و متاخرین
که جناب امیر المؤمنین و سید الموحدین چنین امری فظیع و شنیع نسبت کرده شود و بالجمله تصدیق این بهتان
و تکذیب این هذیان جز نواصب و معاندان خاندان سرور عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم احدی از
اهل ایمان نمیکند و آنچه صاحب تحفه بعد ذکر این مقدمه شنیعه فظیعه اعنی انکار و تحاشی
نماز از ادای صلوة شب با وصف تاکید و تشدید جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و مجادله آنحضرت
و تمسک بشبهه جبریه جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای تعظیم و تحسین خود پیش عوام کالانعام ادعا کرده اند
که جناب امیر علیه السلام درین مجادله و تمسک بشبهه جبریه قصد نیکو داشتند لهذا جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ملامت نفرمود پس از قبیل هفوات مومنین و هذیانات مجنونین است که بی بعد سر میزند

سر می زند کدام قاعده عقلیه یا شرعیه یا عرفیه است که ارتکاب شنائع و قبائح بقصد نیک روا است بل هذا
الا تخریب للدین و اتباع الشیاطین نعوذ بالله من استیلاء السفاهة والایضاع فی مهامه الوقاحة
و معهذا قصد نیک از کجا ثابت کرده محض ادعاست و بس و خود در جواب طعن دوم تصریح کرده باینکه قصد
از امور قلبیه است که غیر حق تعالی احدی بران مطلع نمی تواند شد و معهذا نواصب صدور ملامت نیز افترا
کرده اند پس نفی آن یعنی چه خواندن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم آیه وکان الانسان اکثر شیء
جدلا ملامت و توبیخ و تعییر صریح است چنانچه از کلام ابن تیمیه ظاهر است ولنعم ما افیدا فی طعن الرماح
و طرفه تر آنکه فقره انما انفسنا بید الله را بر تمسک بشبه جبریه محمول ساخته حکم نموده است باینکه اصلا در
شرع مسموع نیست و نفهمیده که طائفه کسبیه که ناصب نیز از جمله انهاست نیز جبریه اند چنانچه ملا محب الله
بهاری در مسلم بان اعتراف کرده گفته والحق انه کفو للجبر علاوه برین همه باز در مقام اعتذار میگوید که
چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود سبحان الله استناد
تمسک بشبه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست بسوی حضرت امیر می نماید و نسبت مجادله پیغمبر بان
حضرت می دهد و باز میگوید که قصد نیک داشتند و صادق درین کلام بودند انتهی و هر چند شما صاحب
برای تخدیع عوام این حیله رذیله و این خدیعه شنیعه برای نسبت شنائع عظیمه و مطاعن قبیحه
بجناب امیر المؤمنین علیه السلام برانگیخته باشند لیکن جسارت و ثبات ابن تیمیه که شیخ الاسلام
مخاطب تمام است ملاحظه گردد که بعد این همه عیب و مذمت و بیان فضائح و قبائح احتجاج
بقدر بلا فاصله و بی داعیه نسبت این شنیعه عظیمه باهتمام تمام و شد و مد مالا کلام بجناب امیر المؤمنین
علیه السلام نموده و گذشته العیاذ بالله در صحیح ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب امر
له وسلم اعتلال بقدر کرد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
... اعتلال جز مجرد جدل ناحق امری دیگر نیست ازین سبب آیه وکان الانسان اکثر شیء
جدلا خوانده و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته وهذا السؤال اعنی لزوم افحام الانبیاء فی جواب الکفار
انما یتوجه علی من یسوغ الاحتجاج بالقدر ویقیم علی نفسه او غیره اذا عصی بان هذا
مقدار علی ان شهود الحقیقة الکونیة وهولاء کثیرون فی الناس وفیهم من یدعی انه
من الخاصة العارفین اهل التوحید الذین فنوا فی توحید الربوبیة یقولون ان العارف

اذا فني في شهود توحيد الربوبية لم يخرجه ولم يستقم قصده وهذا الغلط كثير
في متأخري الشيوخ السالكين والصوفية والفقراء بل في الفقهاء والامراء والعامة ولا ريب
ان هؤلاء شر من الشيعة والمعتزلة الذين يقرون بالامر والنهي ويكرون التقييد ومثل
هؤلاء طال لسان المعتزلة والشيعة فانهم ينسبون الى السنة فان من اقر بالامر والنهي والوعد
والوعيد وفعل الواجبات وترك المحرمات ولم يقل ان الله يحب اعمال العباد ولا يقدر
على ذلك ولا شاء المعاصي وهو يقصد تعظيم الامر وتنزيه الله تعالى عن الظلم واقامة
حجة الله على خلقه لكن يلزم عظمته [illegible] التسلسل [illegible] والتسلسل وبين المشيئة
العامة [illegible] الشامل بين عدله [illegible] وعدله [illegible] فجعل
[illegible] اقام الدلائل [illegible] اقوال [illegible] وعاضوا
بذلك الامر والنهي [illegible] الاسماعيلي كما قال هذا المصنف
فان قولهم يقتضي اقامة الرسل [illegible] اقوال هذا وغيره مما كان باطلا واما الحق
فعلينا ان نقبله من كل قائل وليس لاحد [illegible] بدعة [illegible] ولا يقابل باطلا
بباطل والمنكرون للقدر انكروا في بدعة فاحتجوا به على الامر [illegible] بدعة وانكاره
اولئك يشبهون المجوس [illegible] يشهدون بالشرك المكذبين للرسل الذين قالوا لو شاء الله
ما اشركنا [illegible] ولا حرمنا من شيء [illegible] عن الصحابة رضي الله تعالى عنهم
[illegible] التقدير [illegible] الاحتجاج بالقدر على الامر [illegible] فهم طائفة من طوائف
[illegible] واما اكثر [illegible]

[illegible] الله [illegible] امير المؤمنين عليه السلام [illegible] رسالتك صلى الله
عليه [illegible] عليه السلام [illegible]

٩٧٢

وازحیث وافضلیت ابو العاص بن الربیع بر آنحضرت بیان نموده واز طرائف وغرائب است که نواصب
چندان در تخدیع عوام وجهال کوشیده اند که این خبر باطل وکذب صریح با امام زین العابدین علیه السلام
مثل بهتان سابق منسوب ساخته اند تا سفها را اشتباه رو دهد که چون امام زین العابدین علیه السلام بنا
بخدا چنین نقائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرموده بلاشبهه راست ودرست باشد والفاظ
این خبر فضیح وکذب قبیح در کتاب النکاح بخاری این است حدثنا ابو الیمان انا شعیب عن الزهری
ثنی علی بن حسین ان المسور بن مخرمة قال ان علیا خطب بنت ابی جهل فسمعت بذلک فاطمة
فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یزعم قومک انک لا تغضب لبناتک وهذا
علی ناکح بنت ابی جهل فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمعته حین تشهد یقول اما بعد
فانی انکحت ابا العاص بن الربیع فحدثنی وصدقنی وان فاطمة بضعة منی وانی اکره ان یسوءها
والله لا تجتمع بنت رسول الله وبنت عدو الله عند رجل فترک علی الخطبة این خبر
دلالت صریحه بر منقصت وعیب ومذمت دارد وهر گز مومنی تصدیق آن نخواهد کرد وچگونه بعد عشور
بر نبذی از فضائل ومناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
از ابتدای اسلام تا آخر وفات خود ارشاد فرموده واظهار واشاعت واعلان آن خواسته ممکن است
که کسی را در بطلان وشناعت این کذب باطل ریب واشتباه باشد واهل سنت نیز ناچار اعتراف
دارند بر آنکه این روایت دلالت بر عیب ومذمت دارد ونقل آنرا موجب تنقیص وترک آنرا باعث
رعایت ادب می دانند ولا ازال اتعجب من المنثور کیف بالغ فی تعصبه لعلی بن الحسین
حتی قال انه لو لا [illegible] لا یمکن احدا منه حتی یزهق روحه رعایة
لکون [illegible] فی ان ظاهر سیاق الحدیث غضاضة علی علی بن الحسین
لما فا[illegible] ن جده علی بن ابی طالب حیث اقدم علی خطبة بنت ابی جهل علی
فاطمة [illegible] ی فقضی من النبی صلی الله علیه وسلم فی ذلک من الانکار ما وقع این عبارت دلالت صریحه
دارد بر آنکه روایت این خبر باعث ترک مراعات خاطر امام زین العابدین علیه السلام است که در سیاق آن
غضاضت بر آنجناب است ودر روایت این خبر منافی ومخالف ادعاء ولا ورسوخ محبت است که ابن حجر از مسور
بسبب ادعاء مراعات امام زین العابدین علیه السلام در محافظت سیف مودع آنجناب تعجب نموده

ابن حجر در فتح الباری فرموده

وگفته که چسان در حفظ سیف این مبالغه ظاهر ساخته و در ترک روایت این حدیث منقصت است
رعایت خاطر آنحضرت نکرده پس هرگاه باعتراف ابن حجر روایت این خبر محل استعجاب و استغراب و مناسب
ادعاء ولا و حمایت و رعایت امام زین العابدین علیه السلام باشد چگونه عاقلی باور توان کرد که خود امام
زین العابدین علیه السلام چنین منقصت شنیعه را روایت فرموده باشد هل هذا الا من اکاذیب الخصاب
وافتراات الاقشاب ومجعولات الاوشاب کما لا یخفی علی اولی الافهام والالباب و از اظهارات
تحفه هم ظاهر است که روایت کردن این خبر امری است نالائق و باعث بی ادبی و موجب ملامت چنانچه
در باب یازدهم گفته و محبت ابو حنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود و آنجناب بر وی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروفست ابو حنیفه با او گفت
که هرچند این قصه صحیحست لیکن ترا چه لائق است که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی
بران موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش
رفتند و او را بروایت این قصه ملامت کردند الخ پس چگونه باوران توان کرد که امام زین العابدین علیه السلام
این خبر را که مسئله دینی بران موقوف نیست و روایت آن باعث ملامت اغیار و موجب اسارت ادب
سرور اوصیاء اخیار علیه السلام است روایت فرموده باشد از انجمله حدیثی است که حاصلش اینست
که در باب منازعه اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب عبد الله بن ابی که بعد سلام
ظاهری هم رئیس اهل نفاق و سرکرده معاندین و ارباب شقاق بود آیه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما نازل شده الفاظش در کتاب الصلح اینست حدثنا
انساً قال قیل للنبی صلی الله علیه وسلم لو اتیت عبد الله
وهو کب حمارا فانطلق المسلمون یمشون معه وهی ارض
قال الیک عنی والله لقد آذانی نتن حمارک فقال رجل من
صلی الله علیه وسلم لحمار طیب ریحا منک فغضب لعبد الله رجل من قومه فشتما
فتغضب اصحابه فکان بینهما ضرب بالجرید والایدی والنعال فبلغنا انها نزلت وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما بطلان این روایت شنیعه و کذب این تهمت قبیحه بر احدی از ارباب
دین و فضل محتجب نیست زیرا که این منازعت و مخاصمت اصحاب عبد الله بن ابی قبل از آن بود که آن

حتی قال سمعت ابی ان
الله علیه وسلم
لو

۹۷۴

ابطال روایت نزول آیه وان
طائفتان من المؤمنین و حق
اصحاب عبد الله بن ابی و کان
شریکه

که این رئیس المنافقین باسلام ظاهری مشرف شود اگر بعد اسلام ظاهری هم واقع میشد باز هم در کفر و ضلال
او و حامیان او بسبب چنین اساءت ادب که بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه خبیثه انیک
عنی بر زبان آورده و گفته واعد لقد آذانی نتن حمارک ریبی اشتباهی نبود پس کفار را چگونه حق تعالی
بمومنین موسوم سازد و ایشان را قرین و نظیر اصحاب عدول که مورد مدائح عظیمه و مناقب جلیله اند گرداند
که ابن بطال ناچار دست از بطالت کشیده باستحاله نزول این آیه شریفه در قصه عبد الله
سر تکذیب و رد روایت بخاری رسیده چنانچه بدر الدین زرکشی در کتاب التنقیح لالفاظ
الجامع ایضا بعنایت الهی نسخه حقیقه آن حاضر است میفرماید فبلغنا انها نزلت وان طائفتان قال ابن
بطال استحیل نزولها فی قصة عبد الله بن ابی واصحابه لان اصحاب عبد الله لیسوا بمومنین
وقد تعصبوا له بعد الاسلام فی قصة الافک وقد رواه البخاری فی کتاب الاستیذان عن
اسامة بن زید رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم مر فی مجلس فیه اخلاط من المشرکین
والمسلمین وعبدة الاوثان والیهود وفیهم عبد الله بن ابی وذکر الحدیث فدل علی ان الایة
لم تنزل فیه وانما نزلت فی قوم من الاوس والخزرج اختلفوا فاقتتلوا بالعصی والنعال وازطراف
آنست که ابن حجر در فتح الباری خیال محال رد و ابطال کلام متین ابن بطال در سر کرده چنانچه گفته وقد
استشکل ابن بطال نزول الایة المذکورة وهی قوله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا
فی هذه القصة لان المخاصمة وقعت بین من کان مع النبی صلی الله علیه وسلم من
الصحابة وبین [illegible] وکانوا اذ ذاک کفارا فکیف ینزل فیهم طائفتان من المومنین
ولا [illegible] بة متحدة فان فی روایة اسامة فاستب المسلمون والمشرکون
[illegible] ن فیها اشکالا من جهة اخری وهی ان حدیث اسامة
[illegible] فعة بدر وقبل ان یسلم عبد الله بن ابی واصحابه والایة
[illegible] ت ونزولها متاخرا جدا وقت مجیء الوفود لکنه یحتمل ان یکون ایة الاصلاح
نزلت قدیما فیندفع الاشکال فقیر میگوید هر چند جوابیکه ابن حجر نموده رکاکت و سخافت و بطلان
آن بنابر افادات مخاطب تحریر که لفظ امکان می دانند بسبب آنکه مصدر لفظ یمکن است حیث قال یمکن ان
یحمل علی التغلیب از کلام خود ابن حجر واضح است لیکن مع قطع النظر عن ذلک شناعت آن بر ظاهر

زیرا که توصیف کفار فطری که عابد اصنام و منکر رب منعام بودند بایمان و لو علی سبیل التغلیب احدی
از اهل اسلام تجویز نکرده و گاهی در هیچ آیه و حدیثی و کلام معتمدی شنیده نشد که اگر بمقامی ذکر کفار و مومنین
بیاید هر دو را مومن یا هر دو را کافر علی سبیل التغلیب بخوانند **بالجمله** برای رد هوس ابن حجر همین قدر کفایت
میکند هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین سند و شاهد جواز این تغلیب از آیه یا حدیث باید برآورد
و بعد آن لب بان باید کشاد و الا امان از دلالت جمیع نصوص برخیزد و هیچ مطلبی و مقصدی ثابت نشود
و اما جواب اشکال دیگر که خود پی بآن برده پس محصل آن کفایت احتمال تعدد نزول آیه برای
و ظاهر که این جواب نزد شاه عبد العزیز که در مکاید بر نزول آیه وآت ذا القربی حقه و باره اعطاء فدک معترض و هم
سخیف می باشند لائق قبول نیست زیرا که علاوه بر دیگر اجوبه که در تقلیب **و از جمله** اکاذیب شنیعه و اباطیل فظیعه
که نواصب در ان داد تنقیص و استخفاف و اهانت داده اند خبری است از ابن عمر که حاصلش اینست که ما در
زمان جناب رسالتمآب ابو بکر را بر همه کس تفضیل می دادیم و بعد از ان عمر را و بعد از ان عثمان را و بعد از ان
ترک میکردیم اصحاب آنحضرت را و تفضیل در میان ایشان نمیکردیم و هذه الفاظ هذا البهتان فی مناقب
عثمان من صحیح البخاری عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابی بکر
احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و هر چند
دلائل و براهین کذب و بطلان این بهتان فزونتر از انست که استقصاء آن توان نمود چه براهین قاطعه
و دلائل ساطعه تفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین فضلا عن الثالث ثابت و واضح است
لیکن چون تعرض باین مبحث بالتفصیل باعث ابرام و تطویل است لهذا از ان در گذشته میگوییم که مقرر
این خبر بثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان
با سائر اصحاب که از جمله شان معاویه و عمرو بن العاص و احزاب شان
و از راه تحقیر است و دلائل قطعیه و براهین جلیه بر بطلان آن دلالت دارد و بسیاری
و روایات مشهوره که خود اهل سنت اثبات آن میکنند برای تکذیب و تقبیح این خبر کافی است و از ین جهت
که ابن عبد البر در رد و ابطال حدیث ابن عمر مبالغه نموده و از ابن معین نقل کرده که او در حق کسانیکه قائل
باین قول اند بکلام سخت و درشت متکلم گردیده زیرا که این قول خلاف اجماع اهل سنت است چه خلف و سلف
اهل سنت اجماع دارند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام افضل الناس بعد عثمان است و درین باب اختلاف ندارند

ندارند اری در افضلیت آنجناب بر عثمان و افضلیت آنجناب بر ابی بکر اختلاف کرده اند پس باجماع اهل سنت
ثابت که حدیث ابن عمر کو صحیح الاسناد باشد وهم غلط است وکسانیکه از اهل سنت بسبب مزید عصبیت
نفسانی بحدیث جابر وابی سعید در بیع امهات اولاد قائل نیستند طریق مناقضه
باین خبر قائل

محمد بن زکریا ویحیی بن عبد الرحمن وعبد الرحمن

ثنا احمد بن خلد ثنا مروان بن عبد الملک قال

یقول سمعت یحیی بن معین یقول من قال ابو بکر وعمر وعثمان

علی سابقته وفضله فهو صاحب سنة فذکرله هولاء الذین یقولون ابو بکر

ثم یسکتون فتکلم فیهم بکلام غلیظ وکان یحیی بن معین یقول ابو بکر وعمر وعلی

وعثمان قال ابو عمرو من قال بحدیث ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل وهو الذی انکر ابن معین وتکلم فیه بکلام غلیظ

لان القائل بذلک قد قال بخلاف ما اجتمع علیه اهل السنة من السلف والخلف من

اهل الفقه والاثر ان علیا افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم یختلفوا ایهما افضل علی وعثمان

واختلف السلف ایضا فی تفضیل علی وابی بکر وفی اجماع الجمیع الذی وصفنا دلیل علی ان

حدیث ابن عمر وهم غلیط وانه لا یصح معناه وان کان اسناده صحیحا ویلزم من قال به ان

یقول بحدیث جابر وحدیث ابن سعید کنا نبیع امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهم لا یقولون بذلک فقد ناقضوا وبالله التوفیق محل عجب وحیرت است که چگونه

حضرت بخاری

چنین خبر مجعول وکذب معلول را که خلاف اجماع واتفاق اهل سنت است

وا

ان پی می برند فضلا عن الاکابر واهل التحقیق در صحیح خود وارد کرده

پس او را خیره ونور بصیرت او را تیره ساخته که بلا خوف وهراس از مواخذه

مدام بغرض تخدیع جهال وعوام چنین کذب شنیع وبهتان فظیع را ترویج داده واز انجمله حدیثی

است که بخاری در کتاب الطب روایت کرده حدثنا سیلان بن مضارب ابو محمد الباهلی

بکسر المهملة وسکون التحتانیة ۱۲ بضم موحدة وفتح موحدة آخره ۱۲

قال حدثنا ابو معشر یوسف بن یزید البراء قال حدثنی عبید الله بن الاخنس ابو مالک

عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس ان نفرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حدیث ان احق ما اخذتم علیه اجرا
سن بلا تذکرہ ابن الجوزی از موضوع
دانستہ

مروا بماء فيهم لديغ او سليم فعرض لهم رجل من اهل الماء فقال هل فيكم من راق ان في الماء
رجلا لديغا او سليما فانطلق رجل منهم فقرء بفاتحة الكتاب
اصحابه فكرهوا ذلك قالوا اخذت على كتاب
يا رسول الله اخذ على كتاب الله اجرا
ما اخذتم عليه اجرا كتاب الله انتهى ابن الجوزي

احادیث شنیعه موضوعه و روایات مکذوبه مختلقه داخل کرده چنانچه در ...

پیش این حقیر حاضر است فرموده قال ابن عدي روى عمرو بن الحارث البصري عن ثابت
ابي مليكة عن عائشة قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كسب
فقال ان احق ما اخذتم عليه الاجر كتاب الله قال ابن عدي لعمرو احاديث مناكير وثابت
لا يعرف والحديث منكر و از جمله احادیث باطله بنا بر تصریحات محققین سنیه در صحیح بخاری آنست
که بعد روایت ابن مسعود درباره استسقاء کفار که الفاظش اینست عن مسروق قال اتيت ابن مسعود
فقال ان قريشا ابطؤا عن الاسلام فدعى عليهم النبي صلى الله عليه وسلم فاخذتهم سنة
حتى هلكوا فيها واكلوا الميتة والعظام فجاءه ابو سفيان فقال يا محمد جئت تامر بصلة الرحم
وان قومك قد هلكوا فادع الله فقرء فارتقب يوم تاتي السماء بدخان مبين الاية ثم عادوا
كفرهم فذلك قوله تعالى يوم نبطش البطشة الكبرى يوم بدر گفته و زاد اسباط عن منصور
فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث ... سبعا وشكا الناس
كثرة المطر فقال اللهم حوالينا ولا علينا فانحدر
داودي و ابو عبد الملك و دیگر ایمه منتقدین با احتیاط بر زیاده
عيني در عمدة القاري گفته واعترض على البخاري بزيادة
قصة المدينة في قصة قريش وهو غلط وقال ابو عبد الملك الذي زاده
لانه ركب سند عبد الله بن مسعود على متن حديث انس بن مالك وهو قوله فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث الى اخره وكذا قال الحافظ شرف الدين الدمياطي وقال
حديث عبد الله بن مسعود كان بمكة وليس فيه هذا والعجب من البخاري كيف اورده

ثابت بن ابی مليكة بخبر منكر قال ابن عدی لا يعرف ۱۲ میزان

زیادت اسباط در روایت بخاری غلط است

۹۷۸

كيف أورد هذا وكان مخالفا لما رواه الثقات وقد ساعد بعضهم البخاري بقوله لا مانع
وقال الكرماني فان قلت قصة قريش والتماس ابي سفيان
الا الفذ الذي زاد اسباطا فانه وقع
انهم وابي كذب وافتراء زنادقة وملاحدة را
وابطال حديث تكثر لكم الاحاديث من بعدي
على كتاب الله چندان تشمير ذيل فرموده كه بعد اثبات مخالفت
حديث نقل طعن محدثين دران باينكه راوي آن يزيد بن ربيعه مجهول است ودر اسناد
يحيى بن معين كه امام الايمه وشيخ المشايخ سنيه است نقل فرموده كه جناب او گفته
كه اين حديث را زنادقه وضع كرده اند وبعد اين همه تصريح فرموده كه بخاري اين حديث در صحيح خود
وارد ساخته قال في التلويح شرح التوضيح قوله وانما يرد خبر الواحد في معارضة الكتاب
لانه مقدم لكونه قطعيا متواتر النظم لا شبهة في متنه ولا في سنده لكن الخلاف انما هو
في عمومات الكتاب وظواهره فمن يجعلها ظنية يعتبر بخبر الواحد اذا كان على شرائطه عملا
بالدليلين ومن يجعل العام قطعيا فلا يعمل بخبر الواحد في معارضته ضرورة ان الظني لا يعمل
بالقطعي فلا ينسخ الكتاب به ولا يزاد عليه ايضا لانه بمنزلة النسخ واستدل على ذلك
بقوله عليه السلام تكثر لكم الاحاديث من بعدي فاذا روي لكم حديث فاعرضوه على
كتاب الله تعالى فما وافقه فخذوه واجيب بانه خبر واحد قد خص منه
البعض اعني ما
فكيف يثبت به مسئلة الاصول على انه
ول فخذوه وقد طعن فيه المحدثون بان في رواته
ي سناده واسطة بين الاشعب وثوبان فيكون منقطعا وذكر
يحيى بن
حديث وضعته الزنادقة وايراد البخاري اياه في صحيحه لا ينافي الانقطاع
او كون احد رواته غير معروف بالرواية ونيز از عجائب آنست كه ابن حزم كه صاحب امتناع
بظاهر است احتجاج ميكند واو را از حفاظ واكابر خويش مي داند وشيخ محي الدين بن العربي علو درجه اش بين
مرتبه ثابت كرده كه در باب ثالث وعشرين ومائتين فتوحات گفته رايت النبي صلى الله عليه وسلم

وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد في الآخر فلم يزالا واحدا وهو رسول الله
صلى الله عليه وسلم فهذه غاية الوصلة وهو المعبر عنه بالاتحاد حديثي را كه بخاري در تحريم
معازف نقل فرموده موضوع ومجعول وانسته ...

بخط عرب كه بخدمت جناب علامه شوشتري طاب

موجود گفته ومن طريق البخاري قال هشام بن عمار
بن جابر نا عطية بن قيس الكلابي نا عبد الرحمن بن غنم الاشعري
الاشعري والله ما كذبني انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقو
قوم يستحلون الحر والحرير والخمر والمعازف وهذا منقطع لم يتصل ما بين البخاري
ولا يصح في هذا الباب شيء ابدا وكل ما فيه فموضوع ونيز بخاري صحيح خود در كتاب الاشربه
روايت كرده وحدثنا احمد بن صالح قال ثنا ابن وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال
ابا سلمة عن عبد الرحمن وابن المسيب يقولان قال ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
لا يزني حين يزني وهو مؤمن الحديث امام اعظم ما لفظ بدو شده تمام كذب وافترا اين امثال احاديث
ثابت نموده وآنرا خلاف قرآن گفته والبته مطيع شاگرد رشيدش كه غاية طلب ومسلك اول برائي خود
زنگ مطاعن از امام اعظم بساعي جميله او دست زده وان لم ينفع ذلك في خزيرة لما ظهر من حاله
على لسان اهل الرجال نيز تصديق امثال اين احاديث امور ... وخول در قول خوارج وانسته چنانچه
در كتاب المتعلم كه بنا بر تصحيح كفوي در كتائب اعلام الاخيار تصنيف امام اعظم است ونسخه حقيقه آن پيش حقير
حاضر مذكور است قال المتعلم اي ابو مطيع البلخي ما قولا
خلع الايمان من راسه كما يخلع القميص اذا نام
فان صدقت قولهم دخلت في قول الخوارج وان شككت فيه
ورجعت عن العدل الذي وصفت وان كذبت قولهم الذي قالوا كذبت
عليه السلام فانهم رووا عن رجال شتى حتى انتهى به الى رسول الله عليه السلام قال
العالم اي ابو حنيفة اكذب هؤلاء ولا يكون تكذيبي لهؤلاء وردي عليهم تكذيبا للنبي عليه
السلام انما يكون التكذيب لقول النبي عليه السلام ان يقول الرجل انا مكذب للنبي عليه

ابو حنيفه روايت صحيح
ثابت از ايشان بالجمله
ومكذوب ورشته
٩٨٠

عليه السلام واما اذا قال انا مومن بكل شي تكلم به النبي عليه السلام غير ان النبي صلى الله
عليه وسلم بالجور ولم يخالف القران فهذا من التصديق بالنبي وبالقران وتنزيه من
الخلاف
خالف النبي عليه السلام القران وتقول على الله لم يدعه تبارك
تعالى كما قال الله تعالى في القران وبني الله لا يخالف
الله وهذا الذي رووه خلاف القران الا ترى
ان الذين ياتيانها منكم ولم يعن به من اليهود ولا من
الـ
به المسلمين فرد على كل رجل يحدث عن النبي عليه السلام بخلاف
القر
ذا على النبي ولا تكذيبا له ولكن ردا على من يحدث عن النبي عليه السلام
بالباطل تهمة دخلت عليه لا على نبي الله وكل شي تكلم به النبي عليه السلام سمعنا به
او لم نسمعه فعلى الراس والعين. قلنا منا به ونشهد انه كما قال النبي عليه السلام ونشهد ايضا
على النبي عليه السلام انه لم يامر بشي نهى الله عنه بخالف امر الله تعالى ولم يقطع شيئا
وصله الله تعالى ولا وصف امرا وصف الله تعالى ذلك الامر بخلاف ما وصفه النبي عليه السلام
ونشهد انه كان موافقا لله عز وجل في جميع الامور لم يبتدع ولم يتقول غير ما قال الله تعالى
ولا كان من المتكلفين ولذلك قال الله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله واز جمله
روايات كه ايمه سنيه رد وابطال آن كرده اند وبخاري در صحيح خود آورده روايت شريك است وقصه اسرا
وهذه الفاظها حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني سليمان عن شريك بن
عبد الله انه قال
مالك يقول ليلة اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم
من مسجد
قبل ان يوحى اليه وهو نائم في المسجد الحرام فقال اولهم
ايهم
فقال اخرهم خذوا خيرهم فكانت تلك الليلة فلم يرهم
حـ
ليلة اخرى فيما يرى قلبه وتنام عينه ولا ينام قلبه وكذلك الانبياء تنام اعينهم
ولا تنام قلوبهم فلم يكلموه حتى احتملوه فوضعوه عند بئر زمزم فتولاه منهم جبرئيل فشق
جبرئيل ما بين نحره الى لبته حتى فرغ من صدره وجوفه فغسله من ماء زمزم بيده
حتى انقى جوفه ثم اتي بطست من ذهب فيه نور من ذهب محشوا ايمانا وحكمة فحشا به

911

ايمه سنيه روايت شريك
در اسرا رد وتكذيب كرده اند

صدره ولغاديده يعني عروق حلقه ثم اطبقه ثم عرج به الى السماء الدنيا فضرب بابا من
ابوابها فناداه اهل السماء من هذا فقال جبرئيل قالوا ومن معك قال معي محمد قال وقد بعث
قال نعم قالوا فمرحبا به الخ ومسلم وصحيح خود گفته
وهب قال اخبرنا سليمان هو ابن بلال
انس بن مالك يحدث عن ليلة اسرى
انه جاءه ثلثة نفر قبل ان يوحى اليه و
هو حديث ثابت البناني وقدم فيه شيئا واخر وزاد ونقص
قوله وذلك قبل ان يوحى وهو غلط لم يوافق عليه فان الاسراء اقل
بعد مبعثه بخمسة عشر شهرا قال الحربي كان ليلة سبع وعشرين من
الهجرة بسنة قال الزهري كان ذلك بعد مبعثه صلى الله عليه وسلم بخمس سنين وقال
ابن اسحاق اسري به صلى الله عليه وسلم وقد فشا الاسلام بمكة والقبائل واشبه هذه
الاقوال قول الزهري وابن اسحاق اذ لم يختلفوا ان خديجة رضي الله عنها صلت معه
صلى الله عليه وسلم بعد فرض الصلوة عليه ولا خلاف انها توفيت قبل الهجرة بمدة قيل
بثلاث سنين وقيل بخمس ومنها ان العلماء مجمعون على ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء
فكيف يكون هذا قبل ان يوحى اليه واما قوله في رواية شريك وهو نائم وفي الرواية الاخرى
بينا انا عند البيت بين النائم واليقظان فقد يحتج به من صححها رؤية نوم ولا حجة فيه
اذ قد يكون ذلك حالة اول وصول الملك
في القصة كلها هذا كلام القاضي رحمه الله و
انكر ما قد قاله غيره وذكر البخاري رواية شريك
صحيحه وان الحديث مطول قال انما فذا عبد الحق في كتاب
هذه الرواية وان فيه بالفاظ غير معروفة وقد روى حديث الاسراء
الحفاظ المتقنين عن الائمة المشهورين كابن شهاب وثابت البناني وقتادة يعني عن انس
قال فلم يات احد منهم بما اتى به شريك وشريك ليس بالحافظ عند اهل الاحاديث قال

قال والاحاديث التي تقدمت قبل هذا في المعول وكرماني در كواكب دراري گفته قال النووي
جاء في رواية شريك ... انكرها العلماء من جملتها انه قال ذلك قبل ان يوحى اليه وهو
... ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء فكيف يكون
... قال ابعث نعم صريح في انه كان بعد
... بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى
... المدينة بسنة وقال ابن عبد البر وغيره كان بين
... ان فرض كان الاسراء مرة واحدة وقيل مرتين مرة يقظة ومرة مناما
... كانهم ارادوا ان يجمعوا بين حديث شريك وقوله ثم استيقظت وبين
... ومنهم من قال بل كان مرتين مرة قبل الوحي بقوله في حديث شريك ذلك
قبل ان يوحى اليه ومرة بعد الوحي كما دلت عليه سائر الاحاديث ومنهم من قال بل ثلاث
مرات مرة قبل الوحي ومرتين بعده وكل هذا ... طريقة ... الطائفة
من ارباب النقل الذين اذا رأوا في القصة اغلطة تخالف ما بين بعض الرواة جعلوه مرة
اخرى فكلما اختلف عليهم الرواة ... والوقائع والصواب الذي عليه ائمة اهل النقل
ان الاسراء كان مرة واحدة بمكة بعد البعثة وياعجبا لهؤلاء الذين زعموا انه كان مرارا
كيف سلغ لهم ان يظنوا انه في كل مرة يفرض عليه الصلوة خمسين ثم يرد ... ربه ويأتي
موسى حتى يصير خمسا فيقول امضيت فرضي وخففت عن عبادي ثم يعيدها في المرة الثانية
الى خمسين ثم ...
الحفاظ شريكا في الفاظ من حديث الاسراء ومسلم
اورد ... زاد ونقص ولم يسرد الحديث واجاد رحمه الله اما
... بعض رجال صدوق وثقه ازراه عداوت وهواي نفس
... در ميزان ذهبي مذكور است ابراهيم بن عبد الله السعدي النيسابوري
... روى له عن يزيد بن هارون ونحوه قال ابو عبد الله الحاكم كان يستخف بمسلم فغمزه مسلم
بلا حجة پس ظاهر است كه غمز وعيب مسلمي ثقه وصدوق بلا حجت كبيره ايست از اكبر كبائر پس عداوت مسلم
بر او فنا رفت واعتماد از روايات او برخاست ابن الجوزي اين شنيعه را يعني قدح بعض محدثين را در بعض

از تلبیس ابلیس لعین می شمارد و از عادات و اداب نامرضیه اصحاب حدیث خود می گرداند و از تفضیح
ایمه و مقتدایان خویش باکی نمی دارد حیث قال فی کتاب تلبیس ابلیس و من تلبیس ابلیس علی
اصحاب الحدیث قدح بعضهم فی بعض طلبا للتشفی والجرح
والتعدیل الذی استعملت قدماء هذه
که مسلم و پیندار درست گفتار را بی حجت و برهان
در دام تلبیس ابلیس گرفتار گردیده و اگر گویند که طعن مسلم بر نفیس
کار بند بمقتضای فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم گردید طعنی
گفت که اگر این سخن خلاف ابراهیم بمسلم خارج از شرع و مخرج از عدالت می بود ذهبی
چه قسم میگفت و او را صدوق چرا می نامید و حال خود این صحیح که شاه عبد العزیز از او در تحفه
صحیح ترین کتب اهل سنت می دانند و نیکت عهود بآن احتجاج بر الحق می نمایند و جمعی از سنیه آنرا بر
صحیح بخاری هم ترجیح دهند و بعضی آنرا بر صحیح بخاری پیندارند کما فی التدریب للسیوطی آنست که
ابو زرعه که سابقا فضائل پسندیده و مناقب حمیده او شنیدی و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین
تصحیح کرده او رئیس محدثین است کما نقله الخطیب ایضا فی المسلک الاول اهتمام تمام در ذم و عیب صحیح مسلم
داشته تا آنکه بمشافهه مسلم معائب و مثالب آن ظاهر ساخته و تسمیه آن بصحیح باطل محض و السنه آنرا مسلم
اهل بدع گفته و بملاحظه آن پیچ و تاب بسیار خورده و غیظ و غضب او را بسر حد انکار و طعن برده ملا علی قاری
در کتاب الرجال علی ما نقل صاحب النزهة طیب الله رمسه فرموده وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع کتابه
الصحیح عرضه علی ابی زرعة فانکر علیه وتغیظ وقال
وغیرهم انتهی و در تذهیب التهذیب ذهبی بترجمه احمد بن عیسی
شهدت ابا زرعة ذکر صحیح مسلم فقال هؤلاء قوم ارادوا التقدم
به واتاه رجل وانا شاهد بکتاب مسلم فجعل ینظر فیه فاذا حدیث عن اسباط
ما ابعد هذا من الصحیح ثم رای قطن بن نسیر فقال لی وهذا اظم الاول قطن بن نسیر یصل
احادیث عن ثابت جمعا عن انس ثم نظر فقال یروی عن احمد بن عیسی فی الصحیح ما رایت
اهل مصر یشکون فی انه واشار الی لسانه و در میزان ذهبی بترجمه احمد بن عیسی مسطور است قال

۹۸۴

قال سعيد البرذعي شهدت ابا زرعة ذكر عنده صحيح مسلم فقال هؤلاء قوم ارادوا التقدم
قبل اوانه فعملوا شيئا تلسؤنون به وقال يروى عن احمد بن عيسى في الصحيح ما رايت اهل مصر
يشك

[illegible] او قوي كه فضائل و مناقب او عنقريب بيشتر مي نويسد

[illegible] مسلم ويقول كيف تسمية الصحيح وفيه فلان

[illegible] صحيح است كه ابو زرعه رئيس المحدثين و امام المتقدمين صحيح

[illegible] صحيح مي نواخت و در اظهار معائب و مثالب و قبائح و فضائح آن پرده از رو

[illegible] هرگاه مسلم صحيح خود را پيش او برد و بر او عرض نمود انكار بر او كرد و بغيظ و غضب رفت

[illegible] را صحيح نام كردي و كرد انيدي از زبان اهل بدع و هرگاه صحيح مسلم را پيش او ذكر كردند

ارشاد فرمود كه اين مردم يعني مسلم و امثال او قومي هستند كه اراده تقدم قبل اوان آن كردند يعني هواي سفت

بي موقع بسبب حب رياست و جاه و دنيا در سر دارند و عمل صحيح را موجب افتخار و انتشار صيت و حصول

عظمت و جلالت بين الخلائق مي پندارند و نيز ابو زرعه هرگاه اين صحيح بنظر تامل بديد و بحقيقت آن وارسيد از اخراج

ضعفا و مقدوحين دران تعجبها آغاز و زمزمه تفضيح مسلم ساز كرد و گفت كه حديث اسباط بن نصر چقدر

دور تر از صحيح است و هرگاه روايت قطن بن نسير دران ديد آنرا طامه عظيمه و بليه جليه دانست و گفت كه هذا

الطم من الاول و بعد ازين كه روايت احمد بن عيسى در ان ديد مظهر استعجاب و استغراب گرديد و گفت كه مسلم از

احمد بن عيسى در صحيح روايت ميكند و بعد ازان حال ابن عيسى بيان كرد كه اهل مصر شك نميكردند در انكه او وضع

احاديث ميكرد و اين معني را ما اشاره لطيف بيان فرموده فوا اسفا كه چگونه حضرات اهل سنت چنين كتاب

معيوب و [illegible]

[illegible] كه بوسيله ان عروج بر معارج بدعت و ضلال مي نمايند

[illegible] در فضائل و مناقب ان بر بندند و از غايت خوش [illegible]

[illegible] ان طعنه زنند و هرگاه اين را دانستي پس الحال بنذي از موضوعات و مفتريات

[illegible] علاوه بر ما سبق مذكور است بايد شنيد از انجمله انكه مسلم در صحيح سقيم خود روايات متعدده

كه دلالت بر عدم نجات حضرت ابو طالب پدر بزرگوار جناب وصي سرور مختار قسيم الجنة و النار

اخراج كرده و از غايت وقاحت و ناصبيت باي مستقل براي اخراج آن قرار داده حيث قال [illegible]

هل نفع النبي صلى الله عليه وسلم ابا طالب حدثنا عبيد الله بن عمر القواريري و محمد بن ابي بكر

٩٨٥

المقدمي ومحمد بن عبد الملك الاموي قالوا حدثنا ابو عوانة عن عبد الملك بن عمير عن عبد الله
بن الحارث بن نوفل عن العباس بن عبد المطلب رضه
نفعت ابا طالب بشيء فانه كان يحوطك
ولولا انا لكان في الدرك الاسفل
بن عمير عن عبد الله بن الحارث قال سمعت
كان يحوطك وينصرك فهل ينفعه ذلك قال
الى ضحضاح قال وحدثنيه محمد بن حاتم حدثنا يحيى بن
عبد الملك بن عمير قال حدثني عبد العزيز بن الحارث قال اخبرني
وحدثناه ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا وكيع عن سفيان بهذا الاسناد عن النبي صلى الله عليه وسلم
بنحو حديث ابي عوانة وحدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا ليث عن ابي الهاد عن عبد الله
بن خباب عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله ذكر عنده عمه ابو طالب فقال لعله ينفعه
شفاعتي يوم القيمة فيجعل في ضحضاح من نار يبلغ كعبيه يغلي منه دماغه انتهى وجاى ديگر

٩٨٦

هم احاديث متعدده دالّه بر اين مضمون وارد كرده بخارى هم در صحيح خود اباى حضرت ابو طالب از
تكلم بكلمه اسلام كرده واين روايات سخيفه كه اهل خوشامد بنى اميه بغرض تنقيص شان جناب مرتضوى
ورفع شان بكرى وضع كرده اند از حيث الاسناد هم رفعت شان ابى بكر ظاهر شود كه اعيا ذالله
پدر بزرگوار آنجناب مسلم نبود و پدر شايسته ايشان را
جناب امير عليه السلام را دنيا فتند باين افترا
شاد ساختند كه صاحب تمهيد فضل الله فاه وحسن
تخيلش موجب ارتعاش قلب وارتعاد جگر اهل ايمانست
وحال آنجناب را از غايت وقاحت وجهاى وعداوت ونصب عما
بودند نمايد بالجمله افترائى احاديث موت حضرت ابى طالب بر كفر وعدم نجات
است اصلا مومنى را دران ارتيابى نيست وكافى است در تكذيب آن آنچه سبط ابن الجوزى در تذكره
آورده حيث قال قال ابن سعد بالاسناد المتقدم حدثنى الواقدى قال قال على لما توفى ابا

ابوطالب اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فبکی بکاء شدیدا ثم قال اذهب فاغسله
وکفنه [illegible] فقال له العباس یا رسول الله انک ترجوله فقال ای والله انی
علیه وسلم یستغفر له ایاما لا یخرج من بیته وقال
صلی الله علیه وسلم جنازة عمه ابی طالب وقال
ه که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه غفر الله له
و امید رحمت الهی برای او بیان نماید و جزای خیر از حق تعالی برای او
استغفار برای او فرماید و اهلسنت پناه بخدا احادیث عدم نجات و کفر او بربندند
و کذب و افترا بدهند عجب است که اهلسنت بقصه خاله و دیگر قصص که بعد فرض اینکه همان
هیچ وجه شده که اهلسنت ادعا میکنند بعشر عشیر معاونت و موازرت دیگر صحابه خصوصا جناب امیر
علیه السلام نمیرسد استدلال بر کمال ایمان و فضل و جلالت و خلوص و ایقان ایشان میکنند و نفاق او را استحیلا
بندارند و با وصف این همه اعانت و کفالت و موازرت و معاونت حضرت ابی طالب آن بزرگ را
کافر گویند و از دلائل قاطعه بر کذب و افترای این مزخرفات بخاری و مسلم که راه این بی بضاعت زده است
که باعتراف اکابر اهلسنت نزد اهلبیت علیهم السلام حضرت ابوطالب شرف اسلام یافته چنانچه
جمال الدین محدث که از اکابر محدثین اهلسنت است در روضة الاحباب گفته که صاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته انتهی پس الحال آنکسیکه
دعوی اسلام [illegible] تمسک بذیل اهلبیت نبوی ولو من غیر الجنان بر زبان می آرد و کاهل السنه [illegible]
قائل شود و حکم قطعی بکذب و سخافت این مفتریات بخاری و مسلم نماید
ن بردارد و در براه نجات و اعتقاد اسلام آنحضرت آرد و اگر از دراز
هلین و دیگر مقامات از صاحب تحفه و مصنف صواعق سر زده ندامت کشیدند
ب [illegible] سلک اهلبیت هم فارغ خطی دادند باز البته مختار اند که تصدیق این مزخرفات و مفتریات
[illegible] و حرف عدم اسلام آنحضرت بر زبان آرند که درین صورت بجهت اقرار انحراف از سفینه اهلبیت
علیهم السلام ما را سر مناظره با ایشان نیست که این خود مطلوب ماست که این مذهب مستحدث مخالف اهلبیت
علیهم السلام است و علاوه برین همه روایاتیکه مسلم اخراج کرده متهافت و متناقض است بغایت صراحت

زیرا که چنانچه می بینی بعضی ان دلالت دارد بر اینکه جناب رسالت مآب قبل روز قیامت در باره او شفاعت
کرده و او را از غمرات نار و درک اسفل بسوی ضحضاح جهنم برآورده و تخفیف در عذاب او بالفعل حاصل شده
و حدیثیکه از ابی سعید آورده صریحست در اینکه شفاعت
عذاب حاصل نگشته بلکه انحضرت بطور رجا و تمنی ارشاد
رساند و از درکات سافله بسوی ضحضاح جهنم برآورده
تخفیف عذاب بالفعل فتدافعا و تناقضا و از جمله این احادیث موضوعه حدیثی
برای خلافت که کذب و اختراعی آن بر سفها و جهال هم واضح و ظاهر است لیکن مسلم از
چنین حدیث موضوع را که دلائل کثیره دلالت واضحه دارد بر بطلان ان برای راد زد
که کول خورند که چون شرط اخراج احادیث صحیحه کرده بلاشبه این حدیث هم صحیح باشد از خدا و رسول
آزرم نکرده در صحیح خود آورده حیث قال في كتاب المناقب حدثني عبيد الله بن سعيد حدثنا
يزيد بن هارون اخبرنا ابراهيم بن سعد حدثنا صالح بن كيسان عن الزهري عن عروة
عن عائشة رضي الله عنها قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه ادعي لي ابا بكر
اباك واخاك حتى اكتب كتابا فاني اخاف ان يتمنى متمن ويقول القائل انا اولى ويابى الله والمؤمنون
الا ابا بكر و محمد بن اسمعیل بخاری هم این بهتان را در صحیح خود در کتاب المرضی باین الفاظ آورده
لقد هممت او اردت ان ارسل الى ابى بكر وابنه واعهد ان يقول القائلون او يتمنى المتمنون
ثم قلت يابى الله ويدفع المؤمنون او يدفع الله ويابى المؤمنون و مخالفت و رکاکت این مضمون
کذب مشحون به انچنان واضح است که محتاج شرح و بیان باشد زیرا که
و در شرح این حدیث گفته في هذا الحديث دلالة ظاهرة
واخبار منه صلى الله عليه وسلم عما سيقع في المستقبل بعده
الخلافة لغيره انتهى و حضرات اهل سنت جابها تصریحات کرده اند که نص بر خلافت ابی بکر
نشده و نص بکار واقعه اجماع بر ان واقع گردیده و ماجرای سقیفه و قصه آن مقالات سخیفه که در ان روز
واقع شده خود شاهد عدل است بر کذب و اختراع امثال این احادیث که اگر وجودی میداشت چرا حضرات
صحابه و غاصبین بصوص بذکر این قسم نصوص نپرداختند و دست تمسک بحجج ضعیفه و وساوس

اند اخذ و لله الحمد که خود اکابر اهل سنت بماجرای سقیفه استدلال بر فقدان نص میکنند نووی قبل
کار رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه گفته فیه دلالة
لیست بنص من النبی علی خلافته صریحا بل
یعلمه بفضله ولو کان هناك نص علیه او علی غیره
لاحتجوا به اولا ولذکر حافظ النص ما معه ولوجوا ولکن تنازعوا
فی نص ثم اتفقوا علی ابی بکر رض واستقر الامر واما ما تدعیه الشیعة من النص علی
علی فباطل لا اصل له باتفاق المسلمین والاتفاق علی بطلان دعواهم فی زمن علی
واول من ادعاهم علی رض بقوله ما عندنا الا ما فی هذه الصحیفة انتهی عجب که نووی بماجرای سقیفه
بر انتفای نص خلافت ابی بکر استدلال کرده و از اکابر اهل سنت دانسته و از غایت جسارت قصد
نفی نص خلافت علویه هم در سر کرده باجماع مسلمین و تکذیب امیر المومنین که هر دو از مفتریات شیاطین و وساوس
و هذیانات محمومین است بر این مدعای باطل احتجاج کرده و باز حضرات اهل سنت این حدیث موضوع مسلم را
صحیح دانند و تن باعتراف کذب و افترای آن ندهند بلکه عجب تر آنست که خود نووی هم این کذب و هذیان را
تصدیق نموده و اگر بگویند که درین حدیث محض اخبار بالغیب است نه تنصیص بر خلافت و نووی انکار
نص خلافت نموده نه انکار اخبار پس این محض بی تدبری است زیرا که این حدیث گو اخبار باشد لیکن بالاتر
و شک دلالت دارد بر تعیین ابی بکر برای خلافت و بطلان خلافت دیگر مردم و آن برای احتجاج و استدلال
ابی بکر و اتباع
اهل شافی و برهان کافی بود پس عدم احتجاج بآن و تشبث بدیگر
امور بتقریبیکه قصه سقیفه دلالت دارد انتفاء نصیکه نووی اراده آن کرده
صریح بر بطلان نصوص خلافت ابی بکر که واضحین و کاذبین بیش از پیش
و تکذیب و ابطال آن بیهوده اند چنانچه ابو السعادات ابن الاثیر که جناب مخاطب بکلام جنابش
در علم بوضع احادیث صحیحین تمسک نموده در جامع الاصول میفرماید لا یصح ما قالت بعضهم بنقل
النص علی امامة علی کرم الله وجهه والبکریة علی امامة ابی بکر رضی الله عنه لان هذا
وضعه الاحاد اولا وافشوه ثم کثر الناقلون فی عصره وبعده فی الامصار فلا یحصل
التصدیق انتهی فواسفاه و واهفاه که مسلم و بخاری چنان بمحبت حضرت ابی بکر شیفته و والهه ابی خود

گردیدند که چنین خرافات شنیعه و تهمت رکیکه که آثار کذب و اختلاق ... و دلائل بیشمار بر این
بسیار بر افترای آن دلالت دارد و ناچار محققین
و از موضوعات حضرات بکریه می پندارند
انداخته و از فضوح دنیا و آخرت باکی نداشته
و این خرافات در صحاح مقام خویش داخل ساخته اند
موضوعه آنکه مفتریان بغرض اثبات فضل خلیفه ثانی وضع کرده اند
بامر و اشاره عمر واقع شده چنانچه مسلم در کتاب الصلوة گفته باب بدء الاذان
الحنظلی قال حدثنا محمد بن بکر و حدثنا محمد بن رافع قال حدثنا عبد الرزاق اخبرنا
ابن جریج و حدثنی هارون بن عبد الله واللفظ له قال حدثنا حجاج بن محمد قال قال ابن
جریج اخبرنی نافع مولی ابن عمر عن عبد الله بن عمر انه قال کان المسلمون حین قدموا المدینة
یجتمعون فیتحینون الصلوات ولیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا
ناقوسا مثل ناقوس النصاری وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود فقال عمر اولا تبعثون
منادیا ینادی بالصلوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بلال قم فناد بالصلوة بطلان
این حدیث پر ظاهر است چه اولا منافی آن روایت اهلسنت است که در آن وضع اذان را برویای مردی از
انصار قرار داده اند کما فی سنن ابی داود وغیره و علاوه
اذان در لیلة الاسراء مشروع گردیده و حضرت جبرئیل
مشروعیت آن بامر و اشاره فلان و بهمان و مناسبات وغیره
که اصلا متدینی بآن گوش نمی دارد و قطعا آنرا از اکاذیب داند
بعقل عاقلی راست آید که این چنین امر جلیل که از معالم دین است باید
مشروع و موظف گردد و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع آراء
ان حکم فرماید نعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونسئله العصمة من الاقتحام فی مهاوی
المجازفة والعدوان و کافی است در ابطال این خبر مکذوب و مجعول افادات شاه ولی الله والد ماجد
صاحب تحفه که جناب وی در ازالة الخفا گفته و زمان آنحضرت در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت

ابطال تقرر اذان بامر عمر

تصریح جناب امیر علیه السلام

۹۹۰

دو حدیث متناقض مسلم در باب صلوة ظهر آنحضرت بعد افاضه در حجة الوداع روایت کرده

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] باو از وی [illegible] بوده اند هر چه پیش می آمد از مصالح جهاد و هدنه و عقد جزیه
[illegible] نار می نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند
[illegible] علیه افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان
[illegible] ت والارض جبلت قدرته متلاشی گشته در هر باب
[illegible] ان نبود انتهی ازین عبارت واضحست که صحابه در هر باب
[illegible] سیدند و این وظیفه را لازم متحتم می فهمیدند و علوم و رسوم خود را تلاشی
[illegible] ل کرده بودند و در جمیع امور استفسار از آنحضرت می نمودند پس چگونه باور توان داشت
که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم اتباع عمر در تقریر اذان فرموده اتباع آراء و منامات نماید و
وفق ان حکم فرماید اعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونلوذ الیه من سوء الفهم وقلة
التدبر وغلبة الشیطان از جمله احادیثیکه مسلم روایت کرده و مناقض است بصراحت باز روایت خود
او در روایت بخاری این است که از عائشه و جابر آورده که آنحضرت صلوة ظهر بعد افاضه در حجة الوداع
بمکه خوانده حالانکه خود مسلم و بخاری هم از ابن عمر آورده اند که آن حضرت نماز ظهر بمنی خواند و این هر دو
روایت که بلاشبه مناقض و منافی یکدگر اند یکی از آن بلا ارتیاب کذب و افترا است چنانچه ابن حزم
بآن تصریح کرده ملا علی قاری در کتاب رجال گفته قال ابن حزم فی هاتین الروایتین احدهما کذب
بلاشك وانتم [illegible] ت در ترجیح و تقدیم یکی ازین دو حدیث بر دیگری در تشویش عجیب
گرفتار [illegible]
تابعین او قول عائشه و جابر را ترجیح داده اند و بر دو حدیث
ت پرداخته اند و دلائل ابطال و تکذیب آن برانگیخته و طائفه
ت از تصدیق قول حضرت عائشه و جابر کشیده و حدیث
[illegible] جروح فرموده در متن و اسناد آن طعن و قدح نموده اند چنانچه ابن القیم
در بیان کیفیت حجة الوداع گفته فصل ثم رجع الی منی واختلف این صلی الظهر یومئذ
فی الصحیحین عن ابن عمر انه افاض یوم النحر ثم رجع فصلی الظهر بمنی وفی صحیح مسلم عن جابر انه
صلی الظهر بمکة وکذلک قالت عائشة واختلف فی ترجیح احد هذین القولین علی الآخر
فقال ابو محمد بن حزم قول عائشة وجابر اولی وتبعه علی هذا جماعة ورجحوا هذا القول بوجوه

احدها ان راويه اثنان وهما اولى من الواحد الثاني ان عائشة اخص الناس به واعلم بالقصة
والاختصاص والمزية مما يسر لغيرهما الثالث [illegible]
من اولها الى اخرها التوسيع في [illegible]
امر لا يتعلق بالمناسك وهو نزول النبي صلى الله
الشعب ثم توضأ وضوءا خفيفا فمن ضبط هذا القدر فهو بضبط من [illegible]
ان حجة الوداع كانت في اذار وهي تساوي الليل والنهار فلما وقع من مزدلفة
منى وخطب بها الناس وضحى بدنا عظيمة وقسمها وطبخ له من لحمها واكل من
وحلق راسه وتطيب وخطب شرافا فطاف وشرب من ماء زمزم ومن نبيذ السقاية
ووقف عليهم وهم يسقون وهذه اعمال يبدو في الاظهر انها لا تنقضي في مقدار يمكن معه
الرجوع الى منى بحيث يدرك وقت الظهر في فصل اذا ما الخامس ان هذين الحديثين جاريان
مجرى الناقل والمبقي فان عادته صلى الله عليه وسلم كانت في حجته صلاته في منزله
الذي هو نازل فيه بالمسلمين فجاء ابن عمر على العادة وضبط جابر وعائشة الامر الذي
هو خارج عن عادته فهو اولى بان يكون هو المحفوظ ورجحت طائفة اخرى قول ابن عمر لوجوه
احدها انه لو صلى الظهر بمكة لم يصل اصحابه منى جماعة الا بزيادات بل لم يكن لهم بد
من الصلاة خلف امام يكون نائبا عنه ولم ينقل هذا احد قط ولو نقل احد انه استناب
من يصلي بهم ولا علمه انه يرجع اليهم فيصلي بهم لقيل
فليصل بكم فلان وحيث لم يقع هذا ولا هذا ولا صلى له
من عادتهم اذا اجتمعوا ان يصلوا عن علم انهم صلوا معه على [illegible]
بمكة لكان خلفه بعض اهل البادية هو مقيم بمكة يأمرهم بتمام صلاتهم وانتقل
تاموا بعد سلامه صلاتهم وحيث لم ينقل هذا ولا هذا بل هو معلوم الانتفاء قطعا
لم يصل قطعا حينئذ بمكة وما نقله بعض من لا علم له انه قال يا اهل مكة اتموا صلاتكم فانا
قوم سفر فانما قاله عام الفتح لا في حجته الثالث انه من المعلوم انه لما طاف ركع ركعتي الطواف
ومعلوم ان كثيرا من المسلمين كانوا خلفه يقتدون به في فعاله ومناسكه فعلم لما ركع ركعتي

ركعتي الطواف والناس خلفه يقتدون به ظن الظان انها صلوة الظهر ولا سيما اذا كان ذلك في
وقت الظهر وهذا الوهم لا يمكن دفع احتماله بخلاف صلاته بمنى فانها لا تحتمل غير الفرض الرابع
حجة انه صلى الفرض بجوف مكة بل انما كان يصلي بمنزله بالمسلمين صلوة
كان اخر غير المنزل العام الخامس ان حديث ابن عمر
لو فحديث ابن عمر اصح منه وكذلك هو في اسناده
اين يقع حاتم بن اسمعيل من عبيد الله واين يقع جعفر من حفظ
ن حديث عائشة قد اضطربت في وقت طوافه فروي عنها على ثلاثة اوجه احدها
نهار الثاني انه اخر الطواف الى الليل الثالث انه افاض من اخر يومه فلم يضبط فيه وقت
ضة ولا مكان الصلوة بخلاف حديث ابن عمر السابع ان حديث ابن عمر اصح منه بلا نزاع
فان حديث عائشة من رواية محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها وابن اسحاق
مختلف في الاحتجاج به ولم يصرح بالسماع بل عنعنه فكيف يقدم على قول عبيد الله حدثني
نافع عن ابن عمر الثامن ان حديث عائشة ليس بالبين انه صلى الظهر بمكة فان لفظه هكذا افاض
رسول الله صلى الله في اخر يوم صلى الظهر ثم رجع الى منى فمكث فيها ليالي ايام التشريق يرمي
الجمرة اذا زالت الشمس كل جمرة بسبع حصيات فاين دلالة هذا الحديث الصريحة على انه
صلى الظهر يومئذ بمكة واين هذا في صريح الدلالة الى قول ابن عمر افاض يوم النحر ثم صلى الظهر
بمنى راجعا واين حديث اتفق اصحاب الصحيح على اخراجه الى حديث اختلف في الاحتجاج
به والله اعلم

٩٩٣

صحيح مسلم كه محققين سنيه ابطال آن كرده اند كه مسلم در صحيح خود روايت
ران يا ايها المدثر است نووي تصريح كرده كه اين حديث ضعيف
ين ابو زرعه احمد بن زين الدين عبد الرحيم العراقي كه محامد ومناقب او از حسن
يوطي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدرايه واضح وظاهر است در كتاب شرح احكام صغرى
شرح حديث بدء الوحي گفته فيه دلالة واضحة على ان اول ما نزل من القران اقرأ وقد صح
ذلك عن عائشة وروي عن ابي موسى الاشعري وعبيد بن عمير قال النووي وهو الصواب
الذي عليه الجماهير من السلف والخلف وفيه قولان اخران احدهما ان اول ما نزل يا ايها

ابطال نووي روايت اول آيه
من القران يا ايها المدثر كه مسلم
روايت كرده

المدثر رواه مسلم في صحيحه عن جابر بن عبد الله وابي سلمة بن عبد الرحمن قال النووي
وهو ضعيف بل باطل الخ از انجمله است حديث كه مسلم در فضائل ابو سفيان
حدثنا ابن عبد العظيم العنبري واحمد بن جعفر
قال حدثنا عكرمة حدثنا ابو زميل حدثنا
ابي سفيان ولا يقاعدونه فقال النبي صلى الله
نعم قال عندي احسن العرب واجملها ام حبيبة بنت ابي
تجعله كاتبا بين يديك قال نعم قال وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت
قال ابو زميل ولولا انه طلب ذلك من النبي صلى الله عليه وسلم ما اعطاه
لم يكن يسأل شيئا الا قال نعم ابن جوزي اين حديث را موضوع گفته وتصريح نموده باينكه غلط
از ابو يافته وابن الجوزي تهمت افترا بر اين حديث بر راوي عن ابيه گذاشته ومخالف اجماع اهل تاريخ
والسنة وابن القيم فرموده كه آن غلط ظاهر است كه در ان خفائي نيست قال في زاد المعاد في هدي
خير العباد واما حديث عكرمة بن عمار عن ابي زميل عن ابن عباس ان ابا سفيان قال للنبي
صلى الله عليه وسلم اسألك ثلاثا فاعطاه اياهن منهن عندي احسن العرب ام حبيبة ارزقك
اياها فهذا الحديث غلط ظاهر لا خفاء به قال ابو محمد بن حزم وهو موضوع بلا شك
كذبه عكرمة بن عمار قال ابن الجوزي في هذا الحديث هو وهم من بعض الرواة لا شك
فيه ولا تردد فيه انما اتى به عكرمة بن عمار لان اهل التواريخ
تحت عبيد الله بن جحش وولدت له حبيبة
ام حبيبة على اسلامها فبعث رسول الله صلى الله عليه
اياها واصدقها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابو سفيان في زمن الهدنة ودخل عليها فثنت فراش رسول الله
حتى لا يجلس عليه ولا خلاف ان ابا سفيان ومعوية اسلما في فتح مكة سنة ثمان
هذا الحديث انه قال له وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين فقال نعم ولا يعرف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امّر ابا سفيان البتة بالجمله ازين قسم موضوعات واقرارات در كتاب

حديث موضوع در فضائل ابو سفيان

احسن العرب بحسب الخلق بضم الخاء وسكون اللام والخلق بضم الخاء وسكون اللام ما يخلق من الخلق وهو الطبع والسجية

٩٩٣

در کتاب مسلم مثل کتاب بخاری بسیار است برای نمونه بر بعض ان اکتفا رفت و نبذی ازان در ذکر مباحث
انشاء الله تعالی بیاید [illegible] از اکابر محققین قوم است و ممدوح و مقبول جناب مخاطب است
مسلم دراز کرده احوجه به حامیان مسلم
در اظهار امر حق مبالاتی نکرده نبذی
رحمه دهلوی می فرماید که ملا علی قاری در کتاب
تقوی عند المعارضة فقد وضع الحافظ
مقطوعة وبینها الشیخ محی الدین النووی فی اول شرح
روی له الشیخان فقد جاز القنطرة هذا ایضا من التجاهل والتساهل
فقد روی من اللیث عن ابی مسلم وغیره من الضعفاء فیقولون انما روی عنهم فی
کتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا یقوی لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور
یتعرفون بها حال الحدیث وکتاب مسلم التزم فیه الصحة فکیف یتعرف حال الحدیث الذی
فیه بطرق ضعیفة وقال الحافظ ابو الزبیر محمد بن مسلم المکی [illegible] فی حدیث جابر فما یصفه
بالعنعنة لا یقبل وقد ذکر ابن حزم وعبد الحق عن اللیث بن سعد انه قال لابی الزبیر علی
احادیث سمعتها من جابر حتی اسمعها منک فعلم لی علی احادیث اظن انها سبعة عشر حدیثا
فسمعتها منه قال الحافظ فما کان من طریق اللیث عن ابی الزبیر عن جابر فصحیح وفی مسلم عن طریق
اللیث من ابی الزبیر عن جابر بالعنعنة احادیث وقد روی ایضا فی کتابه عن جابر ان عمر فی حجة
الوداع اراد
یوم النحر فطاف طواف الافاضة ثم رجع فصلی
الظهر بمنی
وغیر ذلک من التاویلات ولهذا قال ابن
حزم
شک وروی مسلم ایضا حدیث الاسراء
فیه
وقد تکلم الحفاظ فی هذه اللفظة وبینوا ضعفها وقد روی مسلم
ان
یوم السبت واتفق الناس علی ان السبت لم یقع فیه خلق وان ابتداء
وقد روی مسلم عن ابی سفیان انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم لما امره
یا رسول الله اعطنی ثلاثا تزوج ابنتی ام حبیبة وابنی معویة اجعله کاتبا وامرنی ان اقاتل

ثم صلی الظهر بمکة ثم رجع الی منی وفی الروایة الاخری انه طاف طواف الافاضة م

نسخ علی قاری در صحیح مسلم
وذکر روایات باطله آن

الكفار كما قاتلت المسلمين. فاعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما سأله والحديث مشهور

مشهور وفي هذا من الوهم ما لا يخفى فام حبيبة تزوجها النبي صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة

واصدقها النجاشي اربعمائة دينار وحضر وخطب واطعم

معوية انما اسلما عام الفتح وبين الهجرة

سنة ست وقيل سبع واسلم ابو سفيان

قال الحفاظ انهم لا يعرفون نكاحها فيجب رد اجوبة

نكاحها بغير اذنه لا يجوز وحديث عمها بالكفر فاراد النبي

النكاح ويذكرون عن الزبير بن بكار باسانيد ضعيفة ان النبي صلى

الغزوات وهذا لا يعرفه اهل الاثبات قد قال الحافظ ان مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه

على ابي زرعة فانكر عليه وتغيظ وقال سميته الصحيح وجعلته سؤالا لاهل البدع وغيرهم

وابن تيمية ومنهاج ذكر مواضع منتقدة وتعيين كثيرة والمواضع المنتقدة غالبها في مسلم وقد انتصر

طائفة لها يعني للبخاري ومسلم فيها وطائفة ردت قول المنتقد والصحيح التفصيل فان فيهما

مواضع منتقدة بلا ريب مثل حديث خلق الله التربة يوم السبت وحديث صلوة

الكسوف بثلاث ركوعات واكثر وعلامة الفضل او فوي كما ابن حجر عسقلاني ترجمه او ورد

اسمه جعفر بن ثعلب بن جعفر بن علي ابو الفضل بن ابي الادب الفقيه الشافعي ولد بعد سنة

ثمانين وستمائة وقرأت بخط الشيخ تقي الدين السبكي انه كان يسمى عبد الله قال الصفدي

اشتغل في بلاده ثم في الفنون ولازم ابن دقيق

وحمل عنه كثيرا وكان يضبط ويستحضر له بلاده

في تاريخ السعيد ابن الدين السافوري في تتمة السافوري

الى ان قال ومرجعنا ابن دقيق العيد بالسبع علما واخلاقا

لا يخلو من المناكير الغريبة مات في اوائل سنة ثمانين قرأت بخط السبكي قال ورد الخبر

بمبايع الاول من السنة وفي اخر ترجمة ابراهيم بن محمد بن عثمان من المعجم المختص

في صفر سنة ٣ ومات قبله بايام الاديب العالم كمال الدين جعفر بن ثعلب عن نيف وستين

سنة بعد رجوعه من الحج وابن جماعة توفي قبله وابن عثمان نمو وه جعفر بن ثعلب بن جعفر بن
علي الامام العلامة الا... البارع ذو الفنون كمال الدين ابو الفضل الادفوي ولد في شعبان
سنة ... وسمع الحديث بقوص والقاهرة واخذ المذا...
... قال الاسنوي كان مشاركا في علوم متعددة
... كثيرة وصنف في احكام السماع كتابا نفيسا
... اطلاع كثير فانه كان يميل الى ذلك ميلا كثيرا ويحضره سمع وحدث
... يتزوج ولم يتسر لفقدان داعية ذلك عنده وقال ابو الفضل العراقي كان
من فيه ... صنف تاريخا للصعيد ومصنفا في حل السماع سماه كشف القناع وغير
ذلك وقال الصلاح الصفدي صنف الامتاع في احكام السماع والطالع السعيد في تاريخ
الصعيد والبدر السافر في تحفة المسافر في التاريخ انتهى وقد كتب على مقدمة شرح المهذب
اشياء مهمة وقفت له على مجموع فيه فوائد فقهية اعتنى فيها بالنقل وله فيها مباحث حسنة
وجمع لنفسه جزءا سماه الغرر المأثورة والدرر المنثورة قيل انه توفي في صفر سنة ثمان
واربعين وسبعمائة وقيل في السنة الاتية وقال الاسنوي قبل الطاعون الواقع في سنة
تسع واربعين وعمره ما بين الستين ودفن بمقابر الصوفية الخ وكتاب الامتاع في احكام السماع
وتبيين فضائح وقبائح صحيحين ونشر معائب ومثالب آن سعي وافر نموده چنانچه در مقام رد مذهب ابن الصلاح
گفته ثم اقول ان الامة تلقت كل حديث صحيح وحسن بالقبول وعملت به عند عدم المعارض
وحينئذ لا... لامة الكتب الخمسة او الستة بالقبول واطلق
عليها ... بعضها على كتاب مسلم وغيره قال ابو سليمان احمد الخطابي
كتابا ... شريف لم يصنف في الدين كتاب مثله وقد رزق من الناس
القبو... فصار حكما بين فرق العلماء وطبقات الفقهاء على اختلاف مذاهبهم وكتاب السنن
... وضعا واكثر فقها من كتب البخاري ومسلم وقال الحافظ ابو الفضل محمد بن طاهر
المقدسي سمعت الامام ابا الفضل عبد الله بن محمد الانصاري بهراة يقول وقد جرى
بين يديه ذكر ابي عيسى الترمذي وكتابه فقال كتابه عندي انفع من كتاب البخاري

قدح وجرح صاحب الامتاع صحيحين

ومسلم وقال الامام ابو القاسم سعد بن علي الزنجاني ان لابي عبد الرحمن النسائي شرطا
في الرجال اشد من شرط البخاري ومسلم وقال ا
السنن كتابه اظن ان وقع هذا في ايدي؟
اكثرها ووراء هذا بحث اخر وهو ان
بالقبول ان اراد كل الامة فلا يخفى فساده
عصر الصحابة والتابعين وتابعي التابعين
الاخبار ونقاد الاثار المتكلمين في الطرق والرجال المميزين بين صحيح
الذين وجدوا بعد الكتابين فهم بعض الامة فلا يستقيم له دليله الذي
وثبوت العصمة لهم والظاهرية انما يعتنون باجماع الصحابة خاصة وانشيه تعتد
بالكتابين وطعنت فيهما وقد اختلف في اعتبار قولهم في الاجماع وانعقاده ثم ان اراد كل
حديث فيهما تلقي بالقبول من الناس كافة فغير مستقيم وقد تكلم جماعة من الحفاظ في
احاديث فيهما فتكلم الدارقطني في احاديث وعللها وتكلم ابن حزم في احاديث كحديث
شريك في الاسراء قال انه خلط ووقع في الصحيحين احاديث متعارضة لا يمكن الجمع بينهما
والقطع لا يقع التعارض فيه وقد اتفق البخاري ومسلم على اخراج حديث محمد بن بشار
بندار واكثرا من الاحتجاج بحديثه وتكلم فيه غير واحد من الحفاظ وائمة الجرح والتعديل
ونسب الى الكذب وحلف عمرو بن علي الفلاس شيخ البخاري حديثه عن
يحيى وتكلم فيه ابو موسى وقال علي بن المديني في الحديث
وكان يحيى لا يعبأ به ويستضعفه وكان القواريري
والاحتجاج به وتكلم فيه ونسب الى الكذب واخرج مسلم
وغيره واخرج ايضا عن سماك بن حرب واكثر عنه وتكلم فيه غير واحد
بن حنبل هو مضطرب الحديث وضعفه امير المومنين في الحديث شعبة و
الثوري وقال يعقوب بن شيبة لم يكن من المتثبتين وقال النسائي في حديثه
قال شعبة كان سماك يقول في التفسير عكرمة ولو شئت لقلت له ابن عباس لقاله وقال

وقال ابن المبارك ... الحديث وضعفه ابن حزم وقال وكان يلقن فيتلقن وكان
... تهما بصحيح وفيه فلان وفلان فذكر جماعة وامثال
لقوها بالقبول وان اراد ان غالب ما فيهما
... ومثالب ومعائب صحيحين از زبان ايمه سنيه
... بيان اين هر دو صحيح معيوب ومطعون وملوم و
... احاديث وتنصيصات ايشان دريافتي كه مشتمل بر اكاذيب وافترا
... پس بعلم اليقين بر تو منكشف گرديد كه رد وابطال الحق احاديث اين هر دو
... زفات ان عين حق وصواب است وطعن وتشنيع مخالفين متعصبين بر الحق بسبب
... ريت آن وكردن افرازي ورجز خواني بمدح وستايش وتفضيل وتوصيف آن بمقابله ومناظره
الحق محض اعتساف واعجباه كه اكابر اميه واساطين دين خود را كه فضائح وقبائح صحيحين كوشش كش
عالميان مي سازند بنهايت مدح وستايش وتعظيم وتبجيل نوازند واگر الحق احاديث صحيحين سقيمين را رد
سازند حالانكه بهيچ وجهي بر ايشان حجت نتواند شد ترك كردن افرازند وخرافات وجزافات وهفوات شنيعه
يادكرده نرو عصبيت بازند مگر نمي بيني كه ميرزا مخدوم شريفي كه سيد محمد برزنجي در نواقض او را باين الفاظ
بيستايد مولانا السيد العلامة القاضي بالحرمين المحترمين معين الدين اشرف الشهير
بميرزا مخدوم الحسيني الحسيني حفيد السيد السند المحقق العلامة نور الدين علي الجرجاني
شارح ... الفادات العديدة والتحقيقات المفيدة رحمه الله تعالى
... عز السنة وكهف الجماعة وكتاب نواقض گفته ومن
... ح التي تلقت الامة بقبولها منها صحيحا البخاري ومسلم
... ح الكتب بعد كتاب الله تعالى صحيح مسلم بن الحجاج القشيري
... محمد بن اسماعيل البخاري هو الاصح وهو الاصح وما اتفقا عليه هو
... عليه الامة وهو الذي يقول فيه المحدثون كثيرا صحيح متفق عليه ويعنون به
... بهما الاتفاق الامة وان لزمه ذلك واستدل في الازهار لثبوت الملازمة باتفاق
الامة على تلقي ما اتفقا عليه والمتفق عليه بينهما هو الذي يرويه الصحابي المشهور بالرواية

عن النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه راويان ثقتان من اتباع التابعين مشهوران
بالحفظ ثم يروي عن كل واحد منهما رواة الثقات من الطبقة الرابعة - ع كل واحد منهم
شيخ البخاري او مسلم والاحاديث المروية
عن كتابيهما هذين الامة المجتهدين الحكام
غاية وثوقهم عليهما وبرئ كثير من المرضى وشفي بهما
ما ذكر في ميامنهما وبركاتهما حد التواتر وصار في الاشارة [illegible]
العظيم فهو لا من كثرة جهلهم وقلة حياءهم ينكرون الصحيحين المذكورين
وفضل بن روزبهان نيز باوصف تعصب [illegible] مناظره و[illegible] [illegible] بغداد [illegible]
احسن طريق الزام و افحام سنيه بروايات ايشان مسلمه [illegible] خلاف عقل و فرهنگ [illegible]
وساز نيافت ولي تدبيري انديشيده جواب مطاعن ابي بكر فضائل او را كه در صحاح سنيه
مذكور است آورده و قبل از ايراد آن طريق [illegible] و تنقيص كتب شيعه حكايتي موضوع
وركيك كه اطفال بر ريش حاكي آن خنده مي زنند و خودش نيز بعدم وثوق بان معترف گشته
سپرده چنانچه گفته وخن قبل شروعك في مطاعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه نذكر
شيئا يسيرا من فضائله المذكورة في صحاحنا وصحاحنا ليس كتب الشيعة التي اشتهرت عندنا
انها من موضوعات يهودي كان يريد تخريب بناء الاسلام فعملها وجعلها وديعة
عند الامام جعفر الصادق فلما توفي حسب الناس انه [illegible] والله اعلم بحقيقة
هذا الكلام وهذا من المشهورات بل لا بد من الاسناد
فقد اتفق العلماء ان كل ما عدا من الصحاح سوى التعليق
الطلاق ان من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم او من فعله وتقريره
ونيز فضل بن روزبهان بتمام جواب حديث لعب عائشه ببنات گفته وليس اخبار
مثل اخبار الروافض فقد وقع اجماع الامة على صحتها وسفيه ملتاني در تتمه خود مي سراید
ميگويم اين اخبار صحاح شما قطعي الصدور پيش شما استند انم ما ميگوييم كه قطعي الصدور اند ليكن واين دريا
اخبار از جناب رسول كدام جا مذكور است كه اين آيت از قرآن باقي غير منسوخ است ونيز ملتاني در تتمه

1000

در تقویه گفته مقدوح و مجروح بودن رواة اهلسنت اگر مزعوم شیعه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل
شیعه [illegible] اهلسنت است پس صریح البطلان است چه روات صحاح
بوده اند و نیز روایات اهلسنت در هر عصر و [illegible]
نور و مدرس با وصف این شهرت و این ظهور
[illegible] دی ارد بخلاف روایات روافض که مدام چون لقه حیض مستور و مخفی
[illegible] بیشتر محل تلبیس و جعل و دخل و اقرار است انتهی از عبارات و تصریحات و تحقیقات اکابر
[illegible] و تقبیح صحیحین شنیدی بر تو واضح گردید که این همه دعاوی عریضه و مفاخرات باطله
ابن حجر سراسر باطل و مضمحل و بنیان تشنیعات و خرافات ایشان متزلزل است و هر طعنی و تشنیعی که
بر اهلحق بسبب احادیث صحیحین یاد کرده اند با کابر اساطین دین ایشان متوجه میشود و یخربون بیوتهم
بایدیهم و محتجب نماند که بعد تتبع ظاهر شد که عبارتیکه در قدح و جرح صحیح مسلم و تفضیح و تقبیح آن از رجال علی تا
قبل ازین بواسطه صاحب نزهه قدس الله روحه و اجزل علیه فتوحه نقل کرده ام از افادات عبد القادر حنفی است
که او اول مصنفین طبقات حنفیه است کما فی کشف الظنون و سیوطی در حسن المحاضره بترجمه او گفته عبد القادر
بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم محیی الدین ابو محمد بن ابی الوفا القرشی در مرس و صنف شرح
معانی الآثار و طبقات الحنفیة و شرح الخلاصة و تخریج احادیث الهدایه و غیر ذلک و له
سنة ست و سبعین و ستمائة مات فی ربیع سنة خمس و سبعین و ستمائة و محمود بن سلیمان کفوی در
کتائب اعلام الاخیار [illegible] الفاضل و النحریر الکامل عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر الله
بوسا [illegible] بان عالما فاضلا جامعا للعلوم له مجموعات و تصانیف
و [illegible] و هذه تلک العبارة التی ذکرها القاری بحذف بعض
[illegible] فی واخر الجواهر المضیة فی طبقات الحنفیه لعبد القادر المذکور و قد استکتبت هذا
[illegible] ب بعون الملک الوهاب بوساطة بعض الاحباب من نسخة موجودة فی بندر کلکته
[illegible] بعض فضلاء النصاب فائدة حدیث ابی حمید الساعدی فی صفة صلوة رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی مسلم و غیره یشتمل علی انواع منها التورک فی الجلسة الثانیة ضعفه الطحاوی
لجهله فی بعض الطرق عن رجل عن ابی حمید قال الطحاوی فهذا منقطع [illegible]

اول [illegible] الحنفیة [illegible]

وهو يرد ذكر الحديث بأقل من هذا قلت ولا
اشياء لا تقوى عند الاصطلاح فقد
المقطوعة المخرجة في مسلم سماه
المقطوعة سمعته على شيخنا ابراهيم
وسبيله بسماعه من مصنفه الحافظ
وبينها الشيخ محيي الدين في اول شرح مسلم وما يقوله
هذا ايضا من التحقيق ولا يقوى فقد روى مسلم في كتابه عن
فيقولون انما روى في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا
قالوا الاعتبار والشواهد والاعتبارات امور يعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم
التزم فيه الصحة فكيف يتعرف حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة واعلم ان من مقتضيات
الانقطاع عند اهل الحديث ووقع في مسلم والبخاري من هذا النوع شيء كثير فيقولون على سبيل
التحقيق ما كان من هذا النوع في غير الصحيحين فمنقطع وما كان في الصحيحين فمحمول على الاتصال و
روى مسلم في كتابه عن ابي الزبير عن جابر احاديث كثيرة بالعنعنة وقال الحافظ ابو الزبير
محمد بن مسلم بن تدرس المكي يدلس في حديث جابر فما كان بصيغة بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر
ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد انه قال لابي الزبير علم لي احاديث سمعتها من جابر حتى
اسمعها منك فعلم لي احاديث اظن انها سبعة عشر حديثا من
طريق الليث عن ابي الزبير عن جابر في صحيح وفي مسلم من غيره
احاديث وقد روى مسلم في كتابه ايضا عن جابر وابن عمر في
توجه الى مكة يوم النحر طاف طواف الافاضة ثم صلى الظهر بمكة ثم
انه طاف طواف الافاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى فيوهمون ويقولون اعاد هذا
ذلك من التأويلات لهذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين احدهما اكذوبة لا شك
مسلم ايضا حديث الاسراء وفيه وذلك قبل ان يوحى اليه وقد تكلم الحفاظ في هذا اللفظ
وبينوا ضعفها وقد روى مسلم ايضا ان الله الذرية يوم السبت وانفق الناس على ان يوم السبت لم يقع

١٠٣

النبي صلى الله عليه وسلم يا رسول الله
لكأننا وأبي يا نقاتل الكفار كما قاتلنا المسلمين
بل في هذا من الوهم ما لا يخفى على جسيم
وصدقها النجاشي عن النبي صلى الله عليه وسلم وبعثه
وأبو سفيان إنما أسلم عام الفتح وبين الهجرة إلى الحبشة والفتح
سنين صلى الله عليه وسلم من قبل وأما إمارة أبي سفيان فقد قال الحافظ
يجوز على سبيل التحقيق بأجوبة غير طائلة فيقولون في انكاح ابنته اعتقدان نكاحها بغير
اذن ... وهو حديث عهد بكفر فأراد من النبي صلى الله عليه وسلم تجديد النكاح ويذكرون عن الزبير
بن بكار بأسانيد ضعيفة أن النبي صلى الله عليه وسلم أمره في بعض الغزوات وهذا لا يعرف وما حملهم على
هذا كله إلا بعض التعصب وقد قال الحافظ أن مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه على أبي زرعة الرازي
فأنكر عليه وقال سميته الصحيح فجعلت سما لأهل البدع وغيرهم فإذا روى لهم أنى الف حديث يقولون
هذا ليس في صحيح مسلم فرحم الله تعالى أبا زرعة فقد نطق بالصواب فقد وقع هذا وهو كما وبدى
از فضائح صحيحين بزبان اكابر واعيان شنيدى الحال حال موطا كه جناب شاه ولى الله از اصل ام صحيحين مى پندارند ديگر بيند
كه هزار كس از علماء عصر امام مالك از او روايت كرده اند وعدالت وضبط رجال آن مجمع عليه است وبنا فقهاء امصار
بر آنست ودر زمان امام ... علما در تخريج بران وذكر متابعات وشواهد احاديث آن سعى بليغ
... وجوه بيان آنقدر اهتمام نموده اند كه زياده بران متصور نيست
... روايت احاديث وتمييز رجال وراه اعتبار واشتباط از موطا
تا آن پايه داشت پس بايد دانست كه مصنف آن كه مالك است مقدوح وجرح
اگر از راه هواى نفسانى وهواجس شيطانى زبان طعن وسوء ظن بصالحين ميكشود وبقدح وجرح
... مقدوح ومطعون مى نمى وچنانچه جمعى از اهل علم او را بر ضعيفى عيب كرده اند مزى در تهذيب الكمال على ما نقل
... بعد ... نفسه وطيب ... قال الحافظ ابو بكر الخطيب فقد ذكر بعض العلماء ان مالكا عابه جماعة من اهل
العلم في زمانه بالطلاق لسانه في قوم معروفين بالصلاح والديانة والثقة والامانة واحتج بما الخبرني الرماني
قال حدثني محمد بن احمد بن محمد بن عبد الملك الادمي قال حدثنا محمد بن علان الاذني قال ثنا زكريا

بن يحيى الساجي قال حدثني احمد بن محمد البغدادي قال حدثنا ابراهيم بن المنذر قال حدثنا
محمد بن فليح قال قال لي مالك بن انس هشام بن عروة كذاب الخ بطاس

بزرگان که معروف اند باصلاح و دیانت و ثقت و امانت

شمار کرده شده باشد ... الخ

پس هرگاه مالک سالک این مسالک و متورط این مهالک بوده باشد ...

اینست که زبان درازی مالک از کجا بکجا رسیده که در حق مثل هشام بن عروه که عروه روایت

اخبار و ایمه عالیمقدار است چنین کلمه خبیثه بر زبان رانده یعنی او را کذاب گفته روح حضرت زبیر

ذهبی در کاشف می فرماید هشام بن عروة ابو المنذر وقيل ابو عبد الله القرشي احد الاعلام عن ابيه عبد الله بن
الزبير وعنه شعبة ومالك والقطان توفي ١٤٦ قال ابو حاتم ثقة امام في الحديث و در حاشیه آن مذکور است
رائی نسائی قال ابن المديني له نحو اربعمائة حديث وقال ابن سعد ثقة ثبت في الحديث حجة وقال ابو حاتم
ثقة امام في الحديث انتهى انصاف باید فرمود که در حق چنین امام و مقتدای و ثقه و ثبت و عادل فاضل که از اخیر
قرون تابعین باحسان که عدالت آنها ثابت است بشهادت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کما فی التحفه و غیرها
بوده و در اولاد اجداد زبیر که از عشره مبشره است داخل و در اوصاف حمیده و فضل و ورع کار چنین کلمه شنیعه بر زبان
آورده قادح عدالت باشد و نیز مالک حسب اب خویش بر ابن اسحاق که یکی از ایمه حذاق مشهورین فی الآفاق
و متقدمین مشاهیر کبار بوده اند فاضل کرام و اکابر عظام است طعن و تشنیع بلیغ زده بلکه باو هم نسبت کذب ساخته
و او را دجال قرار داده چنانچه سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه
فاطمه علیها الصلوة والسلام قبل از وفات خود و کفایت بهمان نسبت
قال سنادة ابن اسحاق كذبه مالك وفيه ايضا علي بن عاصم مدر
فكيف يعتمد قوله والجواب قد اخرجه احمد في الفضائل واما ابن اسحاق فقد قال احمد
المغازي والسير واثنى عليه جماعة من العلماء وكان اماما كبيرا واما طعن عليه مالك لانه لم
الموطا قال ارونيا ياه فانا ابطاه ابلغ ذلك مالكا فشق عليه وقال فالدجال من الدجاجلة و
احدا واعلى مالك في هذا فانه لا يقال من الله حاطبة بامر الله حالين وايمه اهل سنت در حق وی
و تعظیم و تبجیل ابن اسحاق که وجود دارند و او را از عظماء مقتدایان و اصاطین می پندارند چنانچه خود سبط

١٠٠٤

سبط ابن الجوزي بيان كرده و ذهبي در كاشف او را امام و صدوق طائفه و بحر زخار علوم مي داند چنانچه گفته
محمد بن اسحاق بن يسار ابو بكر ويقال ابو عبد الله المطلبي مولاهم المدني الامام رأى انسا وروى عن عطا
والزهري [illegible] سفيانان ويونس بن بكير واحمد بن خالد كان صدوقا من جوره

جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بر شش كس بود علم
زبان زهري است كه او مي گفت كه در مدينه علم هميشه كثير خواهد بود
[illegible] قريب هشتاد سال گذشته كه كسي از اهل مدينه در حق او تهمتي
نكرده [illegible] بن اسحق حافظ ترين مردم است و شعبه گفته كه او امير محدثين است بسبب حفظ خود و ابو زرعه دمشقي
ميفرمايد [illegible] براي اهل علم بر اخذ از ابن اسحق كه از جمله شانند سفيانان و حماد ان و ابن المبارك اهل حديث هرگاه امتحان او
كردند او را صدوق [illegible] و صدق در شاد يافتند وهذه عبارة الحاشية قال يحيى ثقة وكان حسن الحديث و
قال ابن [illegible] مدار حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم على ستة فذكر هو ثم قال صار علم السنة
عند اثني عشر احدهم ابن اسحاق وقال الزهري لا يزال بالمدينة علم جم ما كان فيهم ابن اسحاق وقال ابو معوية
ابن اسحاق احفظ الناس وقال ابن المديني سمعت سفيان وسئل عن ابن اسحاق قيل له لم يروعنه اهل المدينة
فقال سفيان جالسته منذ بضع وسبعين سنة وما يتهمه احد من اهل المدينة ولا يقول فيه شيئا وقال
احمد حسن الحديث وقال شعبة ابن اسحاق امير المحدثين بحفظه وقال ابو زرعة الدمشقي ابن اسحاق
رجل قد اجتمع الكبراء من اهل العلم على الاخذ عنه منهم السفيانان والحمادان وشعبة وابن المبارك وقد
اختبره اهل الحديث فرأوا خيرا وصدقا مع مدحة ابن شهاب له انتهى ملتقطا ويافعي در مرآة الجنان در حق او
مي فرمايد الامام محمد بن اسحاق [illegible] هو المدني صاحب السيرة وكان جرا من بحور العلم ذكيا
حافظا طا [illegible] حديث عند اكثر العلماء واما في المغازي والسير فلا يجهل
امامته [illegible] عليه بابن اسحاق وذكره البخاري في تاريخه وروي عن الشافعي انه
قال من [illegible] في المغازي فهو عيال على ابن اسحاق وقال سفيان بن عيينة ما ادركت احدا اتهم ابن اسحاق
في [illegible] وقال شعبة بن الحجاج محمد بن اسحاق امير المومنين في الحديث انتهى و نيز در آن گفته و من كتب
ا [illegible] سحاق المذكور اخذ عبد الملك ابن هشام سيرة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكذلك
كل من تكلم في هذا الباب فعليه اعتماده واليه اسناده **واز لطائف اينكه** ابن ابي ذئب

وعبد العزیز بن ماجشون وابن ابی حازم ومحمد بن اسحاق که این همه از ثقات واعیان معتمدین اهل سنت اند در مالک
تکلم میکردند یعنی بجرح وقدح او می پرداختند ومحمد بن اسحاق از
او می افتاد وکتب او را معیوب مدخول ومطعون
که عیوب وفضائح انها بر ملا اندازم ودر خلاصه
در تهذیب الکمال علی ما نقل الوالد الماجد
بن المنذر حدثنی عبد الله بن نافع قال کان
حازم ومحمد بن اسحاق یتکلمون فی مالک بن انس وکان اشدهم فیه
ایتونی ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه ودر حاشیه کاشف ترجمه
فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان اشدهم فیه کلاما
ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة ترجمه محمد بن اسحق قال
مالک وذکره یعنی ابن اسحاق دجال من الدجاجلة قال ابو بکر الخطیب وانکر علی مالک قوله وتکلم
فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان اشدهم فیه ابن اسحاق وکان یقول ایتونی
ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه واز انجا که محتمل است که ناواقفی را شبه در جلالت قدر ثقت
وفضل این بزرگان که در مالک قدح کرده اند وکثیر بعضی از فضائل ایشان نوشته می آید اما ابن ابی ذئب
پس نسبی در کاشف ترجمه او گفته محمد بن عبد الرحمن بن المغیرة بن ابی ذئب ابو الحرث العامری احد
الاعلام عن عکرمة ونافع والزهری وعنه معمر وابو الیمان القطان وعلی بن الجعد کان
کبیر الشان ثقة ودر حاشیه کاشف ذکر برست ذکره ابن عیینة وقال
احمد کان یشبه بابن المسیب وقیل لاحمد خلف ثقة
صدوقا افضل من مالک الا ان مالکا اشد تنقیة
ثقات لا الیاضی قال من ثقة وقال الشافعی ما فاتنی احد فاسف
وابن ابی ذئب مناقبه کثیرة رضی الله عنه وارضاه وابن حجر عسقلانی در تقریب
عبد الرحمن بن المغیرة بن الحرث بن ابی ذئب القرشی العامری ابو الحرث المدنی
من السابعة اما عبد العزیز بن الماجشون پس یافعی در مرآت الجنان میگوید عبد العزیز بن عبد الله

عبد الله بن ابي سلمة الماجشون المدني الفقيه كان اماما مفتيا صاحب حلقة وسمعاني در انساب
تذكرة الحفاظ ابن ناصر الدين در تبيان وغير ايشان او را بمناقب ومحامد
اتصاف مي ورزم وهي هذا عبد العزيز بن عبد الله بن
بير التيمي هو من اهل مدينة رسول الله صلى الله
بن دينار وابا حازم وسلمة بن دينار وحميدا
عنه الليث بن سعد وبشر بن المفضل ووكيع بن الجراح
يد بن هارون وعلي بن الجعد وابو نعيم الفضل بن دكين وغيرهم وكان
اد وحدث بها الى حين وفاته وحج ابو جعفر المنصور فشيعه المهدي فلما اراد
اني استهديك قال استهديك رجلا عاقلا فاهدى له عبد العزيز الماجشون ودر تقريب
ابن حجر بترجمه او گفته عبد العزيز بن عبد الله بن ابي سلمة الماجشون بكسر الجيم بعدها معجمة مضمومة
المدني نزيل بغداد مولى ال الزبير ثقة فقيه مصنف من السابعة وذهبي در كاشف در ترجمه او ميگويد كان
اماما معظما قال ابو الوليد كان يصلح للوزارة ودر حاشيه آن مذكور است قال ابو زرعة وابو حاتم ودوس ثقة
قال ابن خراش صدوق وقال ابن سعد كان ثقة كثير الحديث الخ اما ابن ابي حازم نيز ذهبي
در كاشف بترجمه او ميگويد عبد العزيز بن ابي حازم المدني عن ابيه وسهيل والعلا وابن الهاد
وعنه ابو مصعب وقتيبة وابن حجر قال احمد لم يكن يعرف بطلب الحديث ولم يكن بالمدينة بعد مالك افقه منه
ويقال ان كتب سليمان بن بلال دفعت اليه ولم يسمعها وقال ابن معين ثقة وابن حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد
المدني صدوق فقيه من الثامنة ويافعي در وقائع سنة اربع وثمانين
بن ابي حازم وابراهيم بن سعد وعبد الرحمن بن زيد وابن ابي الزناد وابن ابي يحيى
يده از مذهب او عيب وطعن وتشنيع فرموده چنانچه ابن عبد البر ابن معنى را نقل كرده
ميفرمايد ذكر ابن عبد البر كلام ابن ابي ذئب وابراهيم بن سعد في مالك بن
تكلم ايضا في مالك عبد العزيز بن ابي سلمة وعبد الرحمن بن زيد بن اسلم ومحمد بن اسحاق
بن ابي يحيى وابن ابي الزناد وعابوا اشياء من مذهبه وقدر الله عز وجل مالكا عما قالوا وكان عند الله
وجيها واذا له قاطعه بر جرح مالك وطعن در ديانت او وسلوك طريق هواى نفس واختيار تعصب انكه

1007

تنبيه ابراهيم بن سعد وعبد الرحمن
بن زيد بن اسلم وابن ابي الزناد
وابن ابي يحيى في مالك

باوصفیکه قدح در عکرمه نموده باز چونکه بعض اقوال او را موافق قول خود یافته احتجاج بان نموده و چاره جز دست
زدن بدامن او ندیده تهافت و تناقض صریح برگزیده و شناعت آن چندان ظاهر است که امام شافعی باوصفیکه
تلمذ از و داشت و لوای حسن عقیدت او بر می افراشت او را باین صنیع شنیع مطعون
سر رشته مراعات ادب از دست حق پرست داده ؛

مذهب او در ذکر اعتراضاتی که شافعی بر مالک وارد کرده

عن عطا بن ابی رباح عن ابن عباس انه سئل عن رجل
فامره ان یخر بدنه قال الشافعی و به ناخذ و قال مالك علیه عمرة و حجة تامة
عن ربیعة و عن ثور بن زید عن عکرمة یظنه عن ابن عباس فان کان قد ترك فو
لرای ربیعة فهو خطاء و ان ترك لرای عکرمة فهو یسئ القول فی عکرمة و لا یری لاحد
حدیثه و هو یروی بیقین عن عطا عن ابن عباس خلافه و عطا ثقة عنده و عند الناس قال
الشافعی و العجب انه یقول فی عکرمة ما یقول ثم یحتاج الی شئ من علمه یوافق قوله فیسمیه مرة و یسکت
عنه اخری و یروی عن ثور بن زید عن ابن عباس فی الرضاع و ذبائح نصاری العرب و غیره
و یسکت عن ذکر عکرمة و انما یحدثه ثور عن عکرمة و هذا من الامور التی ینبغی لاهل العلم ان یتحفظوا
فیها ازین عبارت متجلی است که امام مالک باوصفیکه عکرمه را مقدوح و مجروح میدانست و قول بد در حق او میگفت
و برای حدیث او نمی فرمود هرگاه قول او را موافق خود می یابد عنان تمالک از دست داده
دست بان می اندازد و انرا دلیل و برهان خود میسازد و طرفه این است که گاهی نام عکرمه بتصریح ذکر میکند
و گاهی باخفا نام او می پردازد و زمزمه تلبیس و تدلیس می نوازد و تحفظ
پس پشت میگذارد و بالجمله این کلام بلاغت نظام امام شافعی
صاف ظاهر است که مالک سالک مسالک هوای نفس گردیده و دامن
تناقض و تهافت و خبط صریح برگزیده و ازین جاست که فخر رازی هم این صنیع
بر تقدیر صحت موجب طعن در روایت و دیانت او و باعث عدم جواز تمسک شافعی بروایات مالک و مبالغه
در مدح و ستایش او دانسته چنانچه گفته و اما الاعتراض الثانی و هو ان مالکا اذا احتاج الی التمسك
بقول عکرمة ذکره و اذا لم یحتج الیه ترکه فهذا ان صح من مالك اورث ذلك طعنا فی روایته و فی

۱۰۰۸

[illegible] شافعی بر مالک بسبب
[illegible] عکرمه باوصف
[illegible] او

بريرة ان سبيعة بنت ابي لهب جاءت الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الناس

النار فقام عليه السلام وهو مغضب شديد

ذي قرابتي فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله

وله لعنهم الله في الدنيا والآخرة

قال الحاكم ابو عبد الله الحافظ يقول

بغضه وعداوته لئلا يدخل تحت هذا الوعيد

پس امام شافعي هرگز جايز نيست كه آن باعث تذليل واهانت وتحقير او را

واهانت او بسبب ترشيت او موجب ايذاء خدا ورسول وباعث لعنت در دنيا

وآخرت ومستحق ويت از درگاه صمدي وموجب استحقاق عذاب ابدي است پس حيرانم كه چگونه رازي با اين

كاوتازي اين افادات بديعه كه مذهب سخيفش با خاك سياه برابر ساخته وخليفه اول وثاني واخراهما را تخطيه

بضعه رسول زوج بتول وديگر ائمه طاهرين واهلبيت معصومين صلوات الله عليهم اجمعين مطمح انظر داشتند وهم

عالمه بين جسارت سراسر خسارت مي كند اما ظاهر من قصه فدك ومحاربة الجمل وصفين واشباهها بالبال

وستاده مستوجب لعنت پروردگار وغضب حضرت قهار ورسول مختار صلوات الله وسلامه عليه وآله الاطهار

گردانيده باشد يا منسيا ساخته هست را تخطيه امام شافعي در قدح وجرح مالك گماشته خود را با ثبات شافعي

قرشي وتخطيه افاده وتنقيه اش مرتكب ايذاء خدا ورسول خدا گرديده لعنت وغضب پروردگار بقول

خود بر خود گشته [illegible] مذكه هرگز امام رازي واتباع او را امكاني نيست كه سزاوار

[illegible] وجرح مالك اصغا نكنند پس در ثبوت قدح وجرح روايت

[illegible] سقوط اعتبارش رجي نماند وامام شافعي چنانچه در باره احتجاج

[illegible] عدم جواز آن بقول خود مالك ثابت كرده سخافت راي وشدت خمول

[illegible] ساخته او را از اوج امامت وجلالت بحضيض عدم امانت ودیانت افگنده

[illegible] مودن مالك عمل را بر احاديث صحيحه طعن وتشنيع نمود وچنانچه فخر رازي بعد نقل قاعده در باب

[illegible] از شافعي گفته ولما قرر الشافعي هذه القاعدة ذكر ان مالكا اعتبر هذه القاعدة في

بعض المواضع دون بعض ثم ذكر المسائل التي ترك الاخبار الصحيحة فيها القول واحد من الصحابة

طعن شافعي بر مالك بسبب ترك احاديث صحيحه

او لقول بعض التابعين او لرأي نفسه وذلك انه ربما يدعى الاجماع
وهو مختلف فيه ثم بين الشافعي انه ادعى [illegible] المدينة حجة وانا
قول ضعيف وذكر في الباب امثلة منها ان
سجدة وليس في المفصل منها شيء ثم قال الله
وان عمر بن الخطاب سجد في الحج اذا هو
وعمر وعن ابي هريرة قلت شعري اي الناس اجمعوا على ان لا يسجد
ذهبوا الى ان في المفصل سجود او منها ان مالكا زعم ان الناس اجمعوا على ان لا
وهو روي عن عمر وابن عمر انهما سجدا في الحج سجدتين ثم قال الشافعي ليت شعري
لا يسمون فانا لا نعرفهم ولا يكلف الله احدا ان ياخذ دينه عمن لا يعرفه وبعد ازين كلام شافعي
در باب عكس كه نقل كرده و بعد آن گفته ولقائل ان يقول حاصل هذه الاعتراضات يرجع الى امرين
الاول ان مالكا يروي الحديث الصحيح ثم انه يترك العمل به لاجل ان اهل المدينة تركوا العمل به
وهذا يقتضي عمل علماء المدينة على خلاف قول رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه لا يجوز ولما
ان يجيب عنه فيقول هذه الاحاديث ما وصلت الينا الا برواية علماء المدينة فهؤلاء اما ان يكونوا
عدولا او لا يكونوا فان كانوا من العدول وجب ان يعتقد انهم تركوا العمل بذلك الحديث لا لاجل
على ضعف فيه اما لاجل ضعف في الرواية او لاجل انه وجدوا ناسخا او مخصصا وعلى جميع التقديرات
فترك العمل به واجب فان قيل ولعلهم اعتقدوا في هذا الحديث تاويلا خطاء فلاجله تركوا العمل
به [illegible] هذا التقدير لا يلزم من تركهم العمل بالحديث
كانوا اقبل مالك اقرب الناس الى زمان رسول الله
للصحابة واقواهم رغبة في الدين وابعدهم عن الميل في
المدينة على تاويل فاسد واما ان قلنا ان علماء المدينة ليسوا بعدول كان
يوجب الطعن في الخبر فثبت هذا الطريق ان الذي ذكرناه يقتضي ترجيح عمل علماء المدينة
ظاهر خبر الواحد وليس هذا قولا بان اجماعهم حجة بل هو قول بان عملهم اذا كان على خلاف
ظاهر الحديث اورث ذلك قدحا وطعنا في الحديث الخ حقير ميگويم كه اينجه رازي بجواب امام شافعي

وفي دياته ولو كان الامر كذلك فكيف جاز للشافعي ان يعمل بروايات مالك وكيف يجوز
ان يقول اذا ذكرت الاخبار فمالك النجم مجتبى نماند كه مقدم شرطيه امام رازي بتصريح امام شافعي كه رازي
دو نهايت وسداد ورشاد در صحت اقوال واحكام او دارد
بوت ان با چيزيها و تعجبها است وهرگاه مقدم بتصريح
ديانت مالك اشتباهي نيست حيرانم كه چگونه رازي
مقدمه مترددشته وافاده امام شافعي ارتياب ورزيده حالانكه خود
مالك واوزاعي وابو حنيفه بفرض مدح شافعي نقل كرده چنانچه در همين رساله در حجج دا
بعلم حديث گفته الحجة الثالثة ان اكابر علماء الحديث اقروا له بالفضل والقوة
في هذا بعلم رواي ان احمد بن حنبل سئل هل كان الشافعي صاحب حديث وكررها ثلاثا وروينا
انه سمع الموطا عليه وقال انه ثبت فيه وسئل احمد بن حنبل عن مالك فقال حديث صحيح ورأي
ضعيف وسئل عن الاوزاعي فقال كذلك وسئل عن الشافعي فقال حديث صحيح ورأي قوي وسئل
عن ابي فلان فقال لا رأي ولا حديث قال البيهقي وانما قال احمد عن مالك ذلك لانه كان يترك
الحديث [illegible] فقال عن الاوزاعي ذلك لانه كان يحتج بالمقاطيع والمراسيل
في بعض المسائل ثم يقيس عليها وانما قال في الشافعي ذلك لانه كان لا يرى الاحتجاج الا بالحديث
الصحيح ثم يقيس الفروع عليها وانما قال في ابي فلان ذلك لانه كان يقبل المجاهيل والمقاطيع والمراسيل
وما وقع اليه من حديث بلده وان كان ضعيفا يترك القياس لاجله وما رفع اليه من احاديث
سائر البلاد [illegible] الى الاستحسان والقياس اين عبارت دلالت صريحه دارد
بر آنكه موصوف نموده وبيهقي در شرح اين اجمال وكشف اين ابهام
حديث صحيح را بسبب عمل اهل مدينه ترك ميكند ازين سبب احمد بن
را بضعف راي موصوف ساخت وهمچنين احمد بن حنبل اوزاعي عمدة الامائل ايم
ضعف راي كردانيد واما ذم وتكوهش وتقبيح وتفضيح ابي فلان يعني حضرت ابي حنيفه بعبارت
سوي ودرجه عليا رسانيد كه نفي راي وحديث هر دو ازو نموده بدرك اسفل جهل ومجانبت از حديث
وابي عقلي وسخافت راي متهكن ساخته پس بحيرتم كه چسان حضرت رازي با اين همه مبالغه در مدح

انتقال عن والله كان صاحب حديث

۱۰۰۹

تفسير بيهقي ورازي از ابي حنيفه با
فلان ونقل ذم وطعن از او از
احمد بن حنبل

وتجهیل وتعظیم وتوصیف شافعی که بغرض اثبات مدعی اورا

وملوم ومذموم ساخته چرا حسین مقام از

مالک در امر ناحق مقدم تر گذاشته وبرگاه حال

مالک بافادهٔ خود امام رازی ثابت کردید پس در

از ایاب ست وقیل وقال رازی دران موجب استغراب

مفتریان وکذابان بیداند که در نسبت قدح وجرح عکرمه وبازنسبت

دارد وهمت بر دال می کمارد وکاش رازی بر محض تشکیک واستیاب در کلام

آنست که بقول خود ولذکان الامر کذالک فکیف جاز للشافعی الخ اثبات امر ناجائز

بهم نموده که حضرت او واصفیکه مالک را تعدیل وجرح که موثق

دست تمسک بروایات او انداخته وترجیح او بر دیگر ایمه شافعیه اورا

وجرح شافعی

لیکن حضرات شافعیه خصوصا رازی واتباع اورا ممکن نیست که

آن امام مقام در قدح وجرح مالک افراز ند زیرا که خود رازی درین

مذهب شافعی گروید که بدلیل

علیه جناب امیر المومنین والبیت طاهرین

حسین

قال فی الرسالة المذکورة فی ترجیح الشافعی

بان قول الشافعی اخطأ فی مسئلة کذا اهانة للشافعی

مع ان القطع بخطائه فی شئ من المسائل انما قلنا ان تخطیه

ان نسبة الانسان الی الجهل اهانة وان کان مع العلم کانت مدحة

خصا من اعظم انواع المدح کانت نسبة الانسان الیه اهانة له وانما قلنا ان

عن ابی وقاص انه قال سمعت رسول الله

الله وسلم

وروی ایضا باسناده عن ابی

راهم معیوب

1010

CALL No. [illegible] ACC. NO. [illegible]

AUTHOR [illegible]

TITLE [illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must be returned [illegible] above
2. A fine of Re. 1-00 [illegible] charged for [illegible] 10 Paise [illegible] per day, for [illegible]